

## تاجیکان و سرنوشت ملی و سیاسی

«گزیده ای مقالات»

## یادداشت

نیشته حاضر مجموع مقالاتی را در بر گرفته است، که نگارنده پس از سالهای 2002 تا 2010 میلادی بطور پراکنده و بمناسبت‌های گوناگون در مورد تاجیکان نگاشته و در ویبسایت‌های بیرون مرزی کشور اقبال نشر یافته بودند. اکنون گزیده‌ی از آن مقالات بصورت یک مجموعه زیر نام « تاجیکان و سرنوشت ملی و سیاسی » با برخی آرایش و پیرایش و اضافات جدید، بصورت یک کتاب در آورده شده است و پیشکش دوستان می‌گردد.

نویسنده امیدوار است، نشر این نیشته بصورت یک کتاب بتواند کمکی اندکی در رساندن آگاهی به نسل بالنده‌ی و جوان و رسالت‌مند میهن عزیز نماید و روزنه‌ی کوچکی باشد در کار فرو بسته‌ی سیاسی جامعه‌ی تاجیک و انگیزه‌ی گردد برای اتحاد سیاسی و اجتماعی و داخل شدن یک پارچه و متحد این جامعه دردمند و سرکوب شده و حاشیه‌نشین تاریخ، به صف مبارزه عادلانه سیاسی برای تعیین حق سرنوشت ملی و سیاسی خویش.

فهرست

پیشگفتار

- 4
- 11 1 – تاجیک هویت تباری، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی است
- 30 2 – زبان فارسی دری
- 47 3 – پیشینه ای قیادت سیاسی تاجیکان
- 67 4 – چهره های نامدار تاجیک در عرصه های دانش، فرهنگ و ادب و تمدن سازی اسلامی
- 95 5 – آئین ها و اندیشه های فلسفی، فرهنگی و دینی ایران زمین
- 6 – هجوم های قبایل مختلف برای براندازی حاکمیت سیاسی و میراث تمدنی، فرهنگی تبار تاجیک و مبارزه مردم در برابر آن
- 130
- 190 7 – بازی بزرگ استعمار گران با کارت هند و تاثیر آن در تقسیم و انزوای سیاسی و ملی تاجیکان
- 248 8 – پیشبرد جنگ سرد با کارت پشتونستان
- 291 9 – برخورد عمال داخلی استعمار در منطقه حایل با تاجیکان و زبان فارسی دری
- 10 – نفاق اجتماعی معلول استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی جامعه پشتون و اتهام زنی بی بنیاد و وابستگی بر جوامع و اقوام غیر پشتون
- 307
- 339 11 – برخی عوامل داخلی شکست و اسیب شناسی تاجیکان
- 388 12 – تاجیکان و مساله نامتمرکز سازی قدرت دولتی
- 397 13 – تاجیکان و مساله صلح
- 402 14 – تاجیکان و معضل ملت، وحدت ملی، منافع ملی و هویت
- 414 15 – گرایشهای فاشیستی از تاجیکان چی میخواهند؟
- 419 16 – تجاربی، که باید آنها را در مبارزه سیاسی بکار بست
- 436 17 – ضمیمه نمبر یک

## پیشگفتار

نیاکان تاجیکان ایرانی تبار و ایرانی زبان در زمره باشندگان بسیار کهن، اصیل و بومی سرزمینهایی بودند، که از گستره چین و روسیه شامل آسیای میانه، افغانستان و ایران تا آسیای صغیر زندگی داشته اند. تاجیکان از دوران دور تاریخ بدینسو در منطقه از جمله نخستین پیشگامان، ایجاد موسسه ای بنام دولت و تشکیلات سیاسی، تمدن و دارای فرهنگ بودند. حاکمیت‌های سیاسی قدرت خانواده های پیشدادی آریایی در بلخ و بروایتی در بامیان و کیانی های بلخی و پس از آن امپراطوری‌هایی ماد، هخامنشی، پارت (اشکانی)، کوشانی، ساسانی، کیداری، یفتلی و کابلشاهان، در پیش از اسلام هر کدام بر گستره های بزرگی در منطقه حکمروایی کرده و یکی از ویژگی های قدرت سیاسی امپراطوری‌های نیاکان پر غرور تاجیکان؛ دادگری، تسامح، بزرگواری سیاسی، مدارا در برابر مخالفان سیاسی و همزیستی مسالمت آمیز با همه جوامع و اقوام و ادیان و مذاهب مختلف، فرهنگها و زبانهای گوناگون بود. در گستره حاکمیت سیاسی آنها برخورد با مدارا و نرمش و تحمل مخالفان، در میان فاتحان سایر اقوام بی پیشینه بود، حتا با شاهان و امرای، که در جنگ شکست میخوردند، با بزرگواری سیاسی برخورد میشد. این میراث گران ارج به حاکمیت‌های سیاسی معاصر تاجیکان نیز رسید، که در اوج کشمکشهای خونین با مخالفان با بزرگواری سیاسی برخورد کردند. مظهر روشن این بزرگواری سیاسی را همه در زمان امارت امیر حبیب اله کلکانی، استاد پروفیسور ربانی و فرمانده بزرگ مقاومت ملی احمدشاه مسعود شاهد بودند و بودیم. آنچه حاکمیت‌های پیشین نیاکان تاجیکان را از دیگران متمایز کرده بود، مدارا و تحمل دینی و مذهبی آنها بود. در تمام دوران هخامنشی ها، پارتها، کوشانی ها، یفتلی ها، کیداریها و کابلشاهان، معابد بودایی، برهنی، شیوایی، زرتشتی، میتراپی و بسیاری از ادیان و مذاهب دیگر در کنار هم زنده گی میکردند و عبادت گاهای پیروان ادیان مختلف در پهلوی هم قرار داشتند و هر گروه دینی و مذهبی بدون تبعیض و تمایز به مناسک دینی و مذهبی خود می پرداختند.

فرزندان پر غرور و تمدن ساز تاجیک با پیروزی و تجربه اندوزی از آئین های شکوهمند نیاکان شان (میتراپی، زرتشتی، بودایی، مانوی و مزدکی) و آمیزش این گنجینه های معنوی با اسلام در نخستین دوره ای خلفای عباسی و سپس در زمان سامانی، دوره رنسانس بزرگی را بنا نهادند و نقش با اهمیتی را در ایجاد تمدن اسلامی ایفا کردند. بحق تمدن بزرگ اسلامی با نام تبار بزرگ ایرانی گره خورده است و سازندگان این تمدن و خیزشهای علمی، فلسفی، دینی و جنبشهای سیاسی و مدنی و فرهنگی از بغداد تا آسیای میانه و شمال هند بیشتر ایرانی تبار و ایرانی زبان بوده اند، که یک دوره ای طلایی را در تاریخ اسلام رقم زدند و افول خانواده های تاجیک (برمکی، سرخسی و نوبخت) و سامانیان بلخی، باعث شد، تا تومار تمدن اسلامی پیچیده شود و از آن زمان تاکنون جهان اسلام راه زوال، نازایی، خشونت، تعصب دینی و در جازدگی جهان اسلام آغاز و تداوم یافته است. یعنی اسلام بدون سهم تمدن و فرهنگ و عناصر ایرانی، دوباره بسوی بدویت و توحش و سلفی گری گرایش پیدا کرد و از اوج ملکوت معنوی و فرهنگی و تمدنی راه هبوط را بسوی عدم مدارا با دیگران، مطلق اندیشی، تعصب و خشونت دینی پیمود و ظهور جریانهای سلفی، وهابی، بنیاد گرایی اسلامی، اسلام ایدیو لوژیک، تروریسم و برداشت های قبیلوی و حاکم شدن افراطیت دینی و مذهبی یکسره تمدن اسلامی را به فرودهای غیر قابل برگشت سوق داده است.

نیاکان آریایی جامعه تاجیک، ایجادگر فرهنگ و ادب ملی تبار ایرانی بودند و با ایجاد و توسعه زبانهای کهن آریایی مانند سکایی، اوستایی، مادی و پارسی کهن، که بحیث میراث مشترک قوم آریایی از چین تا عراق و سوریه و شمال هند سخن زده میشدند، راه همبستگی، داد و ستد، فرهنگ سازی و مراوده و تبادل اندیشه و فکر بین مردم این سرزمینها را بوجو آوردند، که مظهر خلاقیت فرهنگی و زبانی و معرفتی آنها بود. با وجود تفاوتهایی در گویش، همه ی این زبانها، که از ریشه زبان های هند و اروپایی و هند و ایرانی برخاسته بودند، بعد از یک دوره ی جابجایی های پیوسته و دوری از یک دیگر به زبانهای جدید تر جا خالی کردند و با آمیزشهای جدید با زبانهای خویشاوند و همسایه راه تکامل زبانی را بسوی تعالی هموار کردند و از زبانهای کهن، زبانهای میانه قوم ایرانی مانند: پارتی (پهلوی)؛ باختری؛ سغدی؛ خوارزمی و پارسیک ساسانی شکل گرفتند، که هر کدام در ساحه ی وسیعی از گستره نیاکان تاجیکان سخن زده میشدند و زبان رسمی امپراطوریهای بزرگ بودند.

تاجیکان پس از اسلام، با وجود سرکوبهای پیهم در ایران و خراسان تاریخی، تا هجوم دد منشانه مغول، هنوز اکثریت مطلق نفوس پشته ایران و خراسان دوره اسلامی را تشکیل میدادند و در فردای برانداختن سلطه سیاسی و قبیلوی عرب حاکمیت‌های سیاسی بزرگ طاهری، صفاری، سامانی و غوری سر کشیدند و این امپراطوریهای بزرگ، حاکمیت، صلابت و اقتدار ملی تبار ایرانی را بنمایش گذاشتند و قلمرو وسیع ایران زمین تاریخی را با هم وصل کردند و در زنده نگه داشتن تمدن، فرهنگ ملی و ارزشهای های اجتماعی و هویتی ایران زمین تاریخی نقش بزرگی را به سر رساندند. درین دوره ی اقتدار ملی و بویژه در دوره صفاری و سامانی بود، که زبان فارسی دری بمثابة ی آمیزه ای از زبانهای میانه ایران شرقی (باختری، خوارزمی، سغدی و پارتی یا

پهلوی) به رشد و بالندگی کامل رسید و جایگاه ملی و رسمی خود را بحیث زبان تمدن ساز و فرهنگ ساز و میانجی و واسطه بین جوامع و اقوام و فرهنگهای مختلف احراز کرد و به شایستگی تمام خراسان را وحدت سیاسی، فرهنگی، تمدنی و زبانی بخشید و پیوند گذشته و تاریخی تبار ایرانی را به حال و معاصر آن برقرار کرد.

زبان فارسی دری، بحق میراث دار زبانهای کهن اوستایی، مادی، پارسی کهن و سکایی خنتی از یکسو و زبانهای میانه تبار ایرانی مانند باختری، پارتی اشکانی (پهلوی)، پارسیک ساسانی، سغدی و خوارزمی از جانب دیگر میباشد. این زبان بومی و پارینه به مردم تاجیک تشخیص فرهنگی و ادبی و زبانی داده است و گذشته پر شکوه این تبار را با زندگی آن در سده های میانه و زمان حال پیوند زده است. زبان فارسی دری حلقه وصل فرهنگی و تمدنی و ادبی و ارزشهای اجتماعی و تاریخی نیاکان ما، با تبار، فرهنگ و هنر تاجیک است، که سرنوشت این تبار را از زمانهای دور تاریخ تا کنون بهم گره زده است.

نگهداشت این میراث گرانبساز بمثابه ای پر ارج ترین داشته ی معنوی ایران زمین تاریخی و خراسان دوره ای اسلامی به همان اندازه ای که مدیون سرایش شاهنامه فردوسی بزرگ و عارفان و صوفیان و ارسته عاشق مانند مولوی و حافظ و سعدی و سنایی و ناصر خسرو بلخی و دیگر شیفته گان زبان پارسی دری است، بیشتر از آن، این زبان و امدار یعقوب لیث صفاری سیستمی است، که زبان پارسی دری را بعد از 250 سال عزلت گزینی و حاشیه نشینی از دفتر و دیوان و سیاست و کیاست، از کنج خانه ها و از دل باشندگان ایران زمین تاریخی دوباره به زبان ادب و فرهنگ، سیاست و دفتر و دیوان و تحقیق و پژوهش و داد و ستد تبدیل کرد و انرا بجای زبان عربی به زبان رسمی کشور ارتقا و زبان رابطه مردم با یکدیگر و با حکومت قرار داد. همچنان این زبان مدیون کامل رستاخیز فرهنگی و ادبی سامانیان بلخی است، که با کار بزرگ شان این زبان را بحیث یک زبان معیاری و هم سنگ با زبان های عربی و هندی و یونانی در نثر و شعر از طریق خلق افریده های ادبی و زبانی و فرهنگی ارتقا و تکامل دادند و پایداری و پایش انرا تضمین و بیمه کردند.

سامانیان بلخی برای زنده کردن میراث نیاکان و پاسداری از فرهنگ و ادب ملی و ارج گذاشتن به تاریخ ملی، راه یعقوب عیار صفاری را برگزیدند. قدم های استواری در راه تکامل زبان نوشتاری فارسی دری برداشتند، برای پرمایه ساختن زبان فارسی دری، آثار مختلفی را از زبانهای هندی، عربی، پهلوی و یونانی به زبان پارسی دری ترجمه کردند و با ترجمه آثار علمی، فلسفی، حکمت، نجوم، ریاضی و دانش های متداول آنروز به این زبان، زبان نوشتاری فارسی دری تکامل چشم گیری یافت و بزبان معیاری نوشتاری تبدیل شد. در زبان فارسی دری، فلسفی اندیشی رواج یافت و این زبان قادر شد متفکرین بزرگ را در عرصه های مختلف پرورش دهد، شعر فارسی دری در زمان سامانیان رونق یافت و در کنار آن ادبیات نوشتاری رشد قابل ملاحظه یافت. سامانیان بلخی بامرکزیت بخارا، زبان پارسی دری را بحیث زبان رسمی گسترش دادند و بحق تکامل بی پیشینه زبان فارسی دری مدیون این خانواده دانش پرور و فرهنگ دوست و عاشق اقتدار ملی و فرهنگی تاجیکان نیز است. در زمان زمامداری این خانواده بود، که فرهنگ و ادب فارسی دری نقش با اهمیتی را در بازتاب دادن اندیشه های فلسفی، علمی، داستان، منطق، نجوم و فرهنگ و تکامل دینی و مذهبی بعهده گرفت و در تکامل ذهنی، معنوی و فلسفی اندیشی و پرمایه شدن شعر و نثر فارسی تاثیر ژرف گذاشت و تاریخ و گذشته تاجیکان را با عصر دوره ی سامانی پیوند زد.

تاجیکان درین دوره اندیشه های پر بار معنوی و اسطوره های دینی و آئینی خود را رشد و پرورش دادند و در تکامل و اصلاح دینی در منطقه نقش بارزی داشتند. الگو برداری از آئین زرتشت، پیامبر نیک اندیشی، نیک پنداری و نیک کرداری و سایر آئینهای ایرانی و آمیزش آن با دین اسلام تاثیر بسزایی در پیدایش تسامح دینی، پذیرش دگر اندیشی و همدگر پذیری دینی گذاشت و باعث شد تا مذاهب مختلف معتزلی و فاطمی و بینشهای عرفانی از درون مایه ایرانی به بالندگی و تکامل برسند و جنبشهای فکری و اصلاحگر دینی بوجود بیایند و در ترویج روحیه همدگر پذیری، همبسته گی، تسامح دینی و رشد و شکوفایی در جهان اسلام کمک کنند. توصیه رستگاری دین مانی برای نجات انسان از پلشتی و رذالت و تقوا و ریاضت، منبع بزرگی برای شکل گیری عرفان و تصوف اسلامی گردید. همینطور مفسران بزرگ دینی از میان تاجیکان در خراسان ظهور کردند که سر آمد آنها نعمان بن ثابت متفکر بزرگ دینی است که مذهب حنفی اسلام را به میانه روی و خط اعتدال برگشتاند.

نیاکان مردم تاجیک در پرورش و باروری اندیشه های عدالت خواهی، دادخواهی و رعایت عدالت اجتماعی و ارزشهای انسانی و توزیع عادلانه ثروتهای اقتصادی و نعمات مادی و شکل گیری اندیشه های برابری و برادری خواهانه در میان مردم از پیشگامان اصلی در منطقه بودند. زرتشت پیامبر رستگاری و جانبدار آزادی و عدالت و خداگونه گی انسان، برابری و برادری و بهره مندی یکسان همه انسانها از نعمات مادی را سپارش کرد و به همکاری با یکدیگر و دستگیری انسانهای توانمند از ناتوانان بدون تعلق شان برنگ و پوست و نژاد و مذهب و دین و همزیستی بین آنها و حفظ طبیعت و جانداران و گیاهان توصیه کرد و آنها را از بنیانهای اساسی دینش اعلام داشت. مانی، مزدک، سیاه جامگان، عیاران، سربداران، سپید جامگان و کاکه های خراسان زمین، بحق همه جنبشهای های بودند، دارای موضع چپ سیاسی و فکری، که به برابری انسانها باور و ایمان راسخ داشتند و در دفاع از

ستم دیده گان و تهیدستان، طبقات و اقشار و لایه های تهیدست جامعه قرار داشتند و هرکدام نقش با اهمیتی را در شکل گیری اندیشه های عدالت خواهانه و برابری خواهانه و اصل تساوی انسان و حمایت از بینوایان بازی کرد.

تاجیکان به حفظ سرزمین و نوامیس ملی و دینی شان دلبسته بوده اند و برای دفاع از مقدسات ملی، حماسه های افتخار آفرین آفریده اند و قهرمانان زیادی از میان آنها برای پاسداری از سرزمین و نوامیس ملی و آئینی شان سر برآورده اند. در کارزارهای دفاع از کشور در برابر تهاجم ترک و عرب و مغول بر خراسان تاجیکان قهرمانانه در برابر تجاوز ایستادند و تا آخرین لحظه ای زندگی با نثار خون و جان شان ازین سرزمین دفاع کردند و نقش تاجیکان در دفاع از سرزمین و مقدسات ملی تا زمان چنگیز خان مغول، نقش استثنایی و منحصر به همین جامعه بود، که سر را فدای سرزمین و پاسداری از نوامیس ملی و دینی کردند. نامهای ماندگاری چون زریر، اسفندیار، فریدون، آرش، کاوه، رستم، زال، پشین، گودرز، سهراب، ابومسلم، آنرک، مقنع، سنباد، حمزه، سیس، طاهر، یعقوب و قهرمانان ملی در برابر هجوم ددمنشانه چنگیز و نمونه هایی در تاریخ معاصر ما میر مسجدی خان، میر بچه خان و فرمانده مسعود و صد ها رزمنده مقاومت دیگر ملی به این جامعه تعلق تباری و فرهنگی داشتند، که سرشان را فدای حفظ میهن و دفاع از نوامیس ملی کردند و این جامعه عاشق آزادی و عدالت و برابری و برادری بوده است و پیوسته برای آزادی این سرزمین در مقاطع مختلف تاریخ دلاورانه در برابر دشمنان آزادی و استقلال مقاومت و جانبازی کرده است.

استعمارگران از هر جنس و قماش با این مردم و فرهنگ دشمن بوده اند و دولتهایی استعماری روس و انگلیس بیشتر برای حذف و برداشتن زبان و فرهنگ و ادب و هویت و تاریخ جامعه تاجیک سیاستگذاری کردند و در دفاع از یک قوم برای سلطه بر منطقه و حفظ منافع استعماری شان، بیشتر به تاجیکان به دیده دشمن نگاه میکردند. زیرا در سنت دیرین این آزاد زادگان خاک فروشی و میهن فروشی نبود و نیست. صرف نظر ازینکه زمامدار شان کی بود، چی کسی قیادت سیاسی را درین سرزمین بعهده داشت و منسوب به چه تبار و قومی بوده است، همینکه در فرهنگ و مدنیت خراسانی مستحیل شده بود، تحت قیادت او بدفاع از سرزمین و ارزشهای ملی و دینی برخاسته اند و تاکنون با وجود عزلت نشینی سیاسی، تا آخرین دار و ندار شان ازین میهن دفاع کرده اند و در برابر دشمنان این سرزمین به مبارزه و مقاومت دلاورانادام داده اند. تاجیکان در حفظ مواریث ملی و فرهنگی و دینی و سرزمین خود بسیار حساس بوده اند. در فرهنگ تاجیکان محبت به سرزمین، داشتن آزادی و استقلال از مسایل اساسی و کلیدی بوده است؛ چنانچه: دقیقی میگوید:

من جاه دوست دارم کآزاد زاده ام آزادگان به جان نفروشدن جاه را

تاجیکان در عرصه های آفرینشهای علمی، فلسفی، و همچنان برپایی تمدن اسلامی از پیشگامان اقوام در منطقه بودند. خانواده های برمکی، سرخسی، نوبخت و قیادتهای سیاسی تاجیک و چهره های نامدار تاجیک در عرصه دانش و فلسفه و نجوم و حکمت و دین در ساختن تمدن اسلامی در دوره ای عباسی نقشی بزرگی داشتند و ذواتی مانند ابن سینا، بیرونی، فارابی، موسی خوارزمی، ذکریای رازی، عبدالله روزبه (مقنع)، زید بلخی و ده ها دانشمند دیگر این تبار، نقش حایز اهمیتی را در غنای و پشرفت دانش های بشری و تمدن اسلامی داشته اند.

اما تاجیکان با داشتن همه افتخارات بزرگ در تمدن سازی؛ فرهنگ سازی؛ اعتلای فرهنگی؛ علمی و فلسفی، افتهای خانمان بر اندازی نیز داشته اند. بزرگترین دشمن تاجیکان شهری، مدنی، آفرینشگر، صنعتگر، هنر مند و هنر آفرین، هجوم های قبیله ای قبایل مختلف از هر سمت و سو بود که از همان سپیده دم، مدنیت گرایی و شهر نشینی در ایران زمین تاریخی آغاز شد و تا کنون این طاعون بجان مال و آفرینشهای مادی و معنوی و سرزمین و خانه و کاشانه آنها، ادامه یافته است. اما تاجیکان تاحال هم نتوانسته اند در برابر آن به گونه ی مؤثر به مبارزه برخیزند. تاجیکان با قتل عام شدن؛ خرابی شهرها؛ کارگاه ها و از دست دادن زمین و باغ و میراث های تمدنی و فرهنگی و هنری شان، در اثر هجوم قبایل مختلف، مضمحل و در ترکیب اجتماعی ایران زمین تاریخی بتدریج کمرنگ شدند. بناها و میراث های تاریخی شان خراب شد و از اوج افتخار پیشتازی در همه ای عرصه ها به مادون سیاسی و دست نگر حاکمیت های سیاسی قبایل مختلف تبدیل شدند. شدت این سرکوبها و قتل های وحشیانه نیابتی، تاجیکان را منزوی ساخت؛ فرهنگ و ادب آنها از باوروی به تملق و آقابلی گویی، توصیف زور و دربار های قبیلوی عاری از افتخار ملی، عزلت گزینی و دنیاگریزی رو آورد؛ و انگیزه و آرمانهای سیاسی، اقتدار طلبی و سرکردگی سیاسی برای قرنها متوالی در میان این مردم خشکبید؛ و در یک کلام از اوج ملکوت تمدن سازی و فرهنگ سازی و پیشتاز بودن در همه عرصه های دانش بشری با از دست دادن اقتدار سیاسی، در هیوط قبیله گرایی های متنوع و مختلف گیر افتادند. بزرگترین مصیبت تحمیل شده بر تاجیکان از دست دادن جغرافیة کتلوی در قلب خراسان (افغانستان) و آسیای میانه بود، که در بازیهای استعماری قرن نوزده و بیست میلادی بتدریج از میان رفت و با هجوم قبایل پشتون از قلمرو هند برتانوی و پاکستان بسوی خراسان تاریخی بر شدت آن افزوده شد، که تا حال ادامه دارد و تاجیکان در اثر این برخوردهای لاینقطع قبیله یی و قومی بخشهای مهمی از محلات به هم پیوسته اجتماعی خود را ز دست دادند و به زندگی در گوشه ها و بیبشه های جدا از یکدیگر محکوم شده اند.

تاجیکان در مراحل مختلف تاریخی خود، آماج این حمله‌های ویرانگر کشور کشایان و قبایل کوچی قرار گرفتند و صدمات بزرگی بر پیکر اجتماعی و ملی آنها وارد شد. نخستین امپراطوری هخامنشی در اثر هجوم اسکندر مقدونی فروپاشید. و آنچه از داشته‌های فرهنگی، تمدنی و معنوی آنها بود، نابود شد. اوستا بزرگترین کتاب دینی و ملی نیاکان تاجیکان در اثر این هجوم از میان رفت. کتاب خانه‌ها و کاخهای مجلل و بنیادهای فرهنگی و تمدنی برباد رفت. موج دوم این یرغله‌های قبیله‌ی بدست ترکان صورت گرفت، که پیامد آن برای جامعه تاجیک بسیار ناگوار تمام شد. تاجیکان در پی این حمله‌های غارتگرانه از چین تا آسیای میانه را از دست دادند و قیادت سیاسی تاجیکان در بخشهایی از ایران زمین تاریخی بر افتاد. موج سوم این بربادی تاجیکان بدست اعراب مسلمان صورت گرفت، که بیشترین آسیب را فرهنگ و تمدن ایرانی متحمل شد. تمام آثار علمی، ادبی و میراث نزدیک بیک هزار سال پارتها و ساسانی‌ها و کوشانی‌ها نابود شد. درحمله عرب به ایران زمین تاریخی به صد ها هزار تن کشته شدند و صد ها هزار دیگر به برده‌گی و کنیزی و اسارت افتادند و آنچه در ایران و خراسان قابل انتقال بود، به مدینه و مکه و دمشق و بغداد برده شد. درین تهاجم خونین ضربه اساسی به فرهنگ جامعه وارد شد، که تا کنون ازین شوک بیرون نشده است. زبان پارسی دری در بیشتر از 250 سال به کنج خانه‌ها و در خلوتکده‌ای خانواده‌ها پناه برد.

اما چیزیکه جامعه تاجیک را بطور کامل از نفس انداخت صاعقه چنگیز خان مغول بود، که در کنار برباد رفتن همه هستی مادی و معنوی جامعه تاجیک، نسل کشتی تاجیکان چنان با وحشت و دهشت و سرکوب و قتل عام همراه بود که نفوس ده‌ها میلیونی تاجیک از آسیای میانه تا پشته ایران، بکلی نابود شد. شهرها تاجیک نشین مانند، بخارا و سمرقند و خوارزم، بلخ، تخر و بامیان و پروان و غزنی و سیستان و هرات و نیشاپور، که در آن زمان هرکدام بالاتر از یک میلیون نفوس داشت، بکلی ویران گردید و به جز، تعداد انگشت شماری از تاجیکان، کسی زنده نماند. خراسان تاریخی و ایران زمین از سکنه تاجیک خالی شد. بعد از این دوره است، که نام تاجیک از سرزمین نیاکان و بومی بر افتاد و گستره‌ای ایران زمین تاریخی جولانگه قبایل مختلف قرار گرفت. در پی تضعیف شدن قدرت مغولها و ترکها، در خراسان، قبایل پشتون از حومه کوه‌های سلیمان از قلمرو هند بسوی خراسان خزیدند و بتدریج مالکیت تاجیکان بر زمین، منابع آب، جنگلات و علفچر و شهرها از پشاور تا حدود کابل بتدریج از میان رفت و بدست آنها افتاد و این موجها، که از قلمرو هند برتانوی آغاز شده بود در سایه حمایت‌های نظامی، استخباراتی، اقتصادی و سیاسی استعمارگران روس و انگلیس از حاکمیت‌های قبیلوی و قومی دست نشانده و پادوهای منطوقی آنها تا هنوز هم بشدت ادامه دارد و اضافه بر تصرف مالکیت‌های مردم در غرب و شرق و جنوب کشور در حال پیشروی به سوی شمال تادریای آمو در حال گسترش است.

در پی پیشبرد بازی بزرگ میان قدرتهای استعماری و رقابت روسیه و انگلیس، در بخشی از خراسان تاریخی، کشور حایل دست ساز و مخلوق استعماری، بنام افغانستان سر برآورد. این مساله اضافه برینکه تاجیکان را در چند کشور تقسیم کرد، باعث محرومیت و بی سرنوشتی ملی و سیاسی آنها در منطقه حایل نیز شد. زیرا اداره و حاکمیت سیاسی منطقه حایل با توافق هر دو قدرت استعماری، بدست قبایل پشتون بگونه انحصاری گذاشته شد و در انسوی آمو دریا تاجیکان از جانب دولت استعماری روس بشدت سرکوب شدند. با وجود بهره‌بدلی‌های متناوب در حاکمیت‌های دست نشانده از یکسو و جاگزینی اقدرتهای استعماری یکی بجای دیگر در منطقه حایل، از جانب دیگر، تا هنوز در ماهیت این دست نشانده‌گی قدرت و حاکمیت سیاسی تک قومی تغییری وارد نشده است و این حاکمیت‌های قوم محور و تمامیت خواه بر گرده‌های مردم توسط قدرتهای استعماری تحمیل گردیده و این مساله باعث محرومیت سیاسی و ملی تاجیکان در کشور شده است. یکی از دلایل اصلی شکست‌های پیوسته جنبشهای جامعه تاجیک، که جامعه تا هنوز نتوانسته است با دادن هزینه‌گزارف و تلفات انسانی به عدالت سیاسی و ملی برسد، مداخله قدرتهای استعماری است، که بزور برچه و سرنیزه خارجی قیامها و حرکت‌های سیاسی تاجیکان را سرکوب کردند و آنها را به حاشیه و زواید تاریخ تبدیل کردند.

با ورود پای نحس استعمار به منطقه ضربه اساسی را زبان پارسی دری بعنوان زبان تمدنی و فرهنگی و زبان واسطه در میان مردم منطقه متحمل شد. بریتانیا زبان پارسی دری را از قلمروهای شکست خورده عثمانی بدست استعمارگران اروپایی از شرق اروپا تا خاور میانه برداشت و زبان 700 ساله رسمی پارسی دری از گستره‌ی نیم قاره هند توسط بریتانیا برچیده شد. روسیه تزاری و در پی آن دولت بلشویکی روسیه با نیرنگهای مختلف و پیشبرد سیاست‌های استعمارگرانه فرهنگی، زبان پارسی دری را از جایگاه و پایگاه نخستین آن به کوهساران آسیای میانه راند و با تغییر دو مرحله‌ای الفبای آن، رابطه نسل گذشته تاجیک را با آینده در آسیای میانه قطع کرد و زمینه تضعیف این زبان ملی مردم تاجیک را در آسیای میانه بار آورد. و هر دو دولت استعماری همزمان هم تاجیکان و هم زبان فارسی دری را در منطقه حایل با دخالت‌های استعماری شان تحت فشار جدی قرار دادند. در تقسیمات جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی، تاجیکان در آغاز صاحب یک شهر نشدند. مردمی که عمری را در شهر سازی و تمدن سازی، سپری کرده بود، دو باره به کوهستانهای دشوار گذار رانده شدند.

در منطقه حایل گرایش‌های فاشیستی بطور پیوسته با دشمنی سبعانه با تاجیکان و زبان فارسی دری پرداخته اند و حاکمیت دست نشانده غنی احمد زی و تیم فاشیستی آن بطور کامل پا در جای پای امیر عبدالرحمان، نادر خان و هاشم خان گذاشته است و

باسرپرندگی و نوکری به قدرتهای استعماری و تجاوز گر، همه امکانات قدرتهای استعماری، پادوهای منطقی و گرایش های فاشیستی دو سوی خط دیورند را، با استفاده از لشکر حشری و قومی و پیشبرد جنگ قومی، ائتلاف ها و اتحاد های سیاسی را در بر اندازی تاجیکان و زبان فارسی دری بسیج کرده است.

مسأله ای که ذهن هر تاجیک را در افغانستان و آسیای میانه بخود مشغول ساخته است، اینست، که چرا تاجیکان با همه ای قربانی های بی پایان، که در طی اعصار وقرنهای دراز و بویژه در سده های اخیر، برای پاسداری از استقلال، آزادی، نوامیس ملی، دینی و در دفاع از سرزمین دادند و در مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری به پیمانهای وسیع شرکت کردند، در تولید فکر، فرهنگ و خلق ارزشهای مادی و معنوی در این سرزمین پیشتاز و پیشگام بودند، در فردای پیروزی، در برابر دشمنان شان، دوباره به بی سرنوشتی ملی و سیاسی گرفتار شده اند. گویا همه قربانی و ایثارگری تاجیکان در دفاع از این سرزمین و این مردم به هدر رفته است و در فردای پیروزی نظامی بر دشمنان و نیروهای تجاوزگر، دوباره شکست سیاسی خوردند و سرکوب و قتل عام نصیب شان شده است؟ این پرسشهایی اند، که هریک از روشنفکران تاجیک تا حد توان باید به آن پاسخ بدهند. نگارنده درنشته حاضر پاره ای از این شکستهارا به بررسی گرفته است و پیرامون برخی از این نارسایی ها به کند و کاو پرداخته است.

جامعه تاجیک بعد از بر افتادن سلاله غوری و آل کرت هرات، از اواخر قرن 14 تا سده ای بیستم میلادی جامعه ای بوده است، که در تشکیل حاکمیت سیاسی - اجتماعی خود توفیقی نداشته است و از شرکت عادلانه در سرنوشت ملی و سیاسی در سرزمین نیاکانش محروم گردانیده شده است. از آن برهه تاریخی تا قرن بیستم میلادی، نتوانسته است، نقش اساسی را در سمت دهی حاکمیت سیاسی، اقتدار و محوریت قدرت سیاسی در ایران زمین تاریخی بازی کند. با آنکه جامعه تاجیک تا نیمه قرن 18 میلادی در کنار حاکمیت های سیاسی جوامع و اقوام مختلف در شکل دهی رهنمای فرهنگی، اقتصاد و اداره امور جامعه در خراسان بزرگ و تاریخی، نقش چشمگیر داشت و به تعبیری پایه فنی، اداری و اقتصادی حاکمیت های سیاسی تمام اقوام و قبایل بومی و غیر بومی و مهاجم را به عهده داشت و این حاکمیت ها را با نوک قلمش گره زده بود، اما بعد از قرن هجده تا بیستم و هم اکنون در نتیجه بازیهای استعماری بیش از پیش به انزوای سیاسی رفته است.

شکستهای سیاسی درازمدت تاجیکان از قرن 14 تا بیستم میلادی، در واقع پیامد شکست خونین آنها در هجوم چنگیز خان مغول بود و به تبع آن خرابی شهرها، دهکده ها، از میان رفتن زراعت، پیشه وری، سیستم آبیاری، باغداری و برافتادن روبنا و زیر بناهای اساسی و عمدتاً از دست دادن زندگی کتلوی و اجتماعی بهم پیوسته و از میان رفتن نهاد سیاسی جامعه، باعث آن گردید، تا جامعه تاجیک در درازنای شش قرن از راس و اهرم قدرت سیاسی غایب باشد و نتواند، در عرصه ای قدرت سیاسی، نقش فعال بازی کند. مضاف بر آن هجوم پیوسته قبایل مهاجم از هر سمت و سو منجر به خلع مالکیت تاجیکان در شهر ها و دهات خراسان گردید و این امر موجب پراگندگی بیش از پیش جامعه ای تاجیک را بار آورد، که تا کنون در آن دست و پا میزند. از همین رو تاجیکان با از دست دادن زندگی کتلوی خود در یک جغرافیای کلان، یکپارچگی سیاسی را در زیستگاه نیاکان شان نیز از دست دادند.

خیزشهای قرن بیستم میلادی این جامعه با وجود قربانی بی پایان انسانی، مادی و معنوی و دادن هزینه ای بسیار بلند برای آزادی، دموکراسی و تامین حقوق شهروندی و عدالت ملی و سیاسی، در اثر عدم انسجام سیاسی و اجتماعی و منزوری شدن اجتماعی جامعه در تراز ملی، منطقه یی و بین المللی برای تشکیل حاکمیت سیاسی با سایر بخشهای جوامع و اقوام به ثمر ننشست و جامعه نتوانست در قدرت سیاسی بطور مؤثر شرکت کند. مسأله اساسی در شکست جامعه و نرسیدن به اهدافش را میتوان بیشتر در نداشتن تشکیلات مدرن سیاسی، نبود برنامه مدون و روشن برای حرکت جامعه و چند و چون حکومتداری و فاقد بودن رهبران و پیشوایان خیزشها از دید استراتژیک در مورد تشکیل دولت و برخورد با مسأله حاکمیت و قدرت، پراگندگی سیاسی، دینی، فرهنگی، اجتماعی و محلی و مطلق گرایی مذهبی جامعه دانست. در عین حالیکه توطیه دستگاہای استخبارات خارجی و حمایت آنها از حاکمیت های سیاسی - قومی و قبیله ای تابع شان در جنگ و رقابت سیاسی و اجتماعی با جامعه ای تاجیک، از موارد مهم دیگر در شکست تاجیکان بوده و اند.

مضمون و ماهیت شکست های سیاسی و نظامی جامعه در اوایل و اواخر قرن بیست و بیست و یکم میلادی با وجود تفاوت های ظاهری و شکلی و شعار ها و اهداف، بیشتر همسان بوده و از عدم تجربه پذیری و نگرفتن انبساط تاریخی از شکستهای پیشین خود جامعه تکرار شده است. در تراز ملی، هر دو شکست سیاسی و نظامی در اول و آخر قرن بیستم و همین اکنون فرودهای پی در پی سیاسی جامعه ی تاجیک باز میگردد به: به جنگ قومی و اتحاد های اجتماعی و نظامی و سیاسی تعدادی از جوامع و اقوام برادری جامعه پشتون، که در برابر جامعه ی تاجیک به پیش برده شده است؛ پشتونهای دوسوی مرز دیورند به لحاظ سیاسی و نظامی در برابر تاجیکان متحد شدند؛ قدرتهای استعماری و منطقه یی و جهانی برای ایجاد حاکمیت دست نشانده یک قومی در افغانستان با هم متحد شده اند. تاجیکان از داخل شدن پای استعمار روس و انگلیس به منطقه بیش از هر جامعه دیگر قربانی دادند و به اثر دخالت آشکار و پنهان قدرتهای استعماری و خارجی و حمایت آنها از رقیبان سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک برای ایجاد

حاکمیت‌های وابسته استعماری شان در کشور، سرکوب شدند. این سه عامل بعنوان شاخص های اصلی بیرونی در شکست سیاسی، نظامی و حذف اجتماعی جامعه ای تاجیک از رده های قدرت و حاکمیت سیاسی نقش اساسی داشته است.

بدینسان جامعه تاجیک با این همه فداکاری و قربانی در دهه های پسین، هنوز نتوانسته است، تهدیدهای سیاسی و نظامی را از خود دفع نماید، خطر حذف را از بالای سرش بردارد و شکست سیاسی خود را از طریق کارزارهای مدنی و سیاسی جبران کند. ازینرو با پشت سر گذاشتن سرزمینهای سوخته و قتل عام بیهم و دورزندهای باطل تاریخی، نتوانسته است به عدالت سیاسی و ملی برسد و حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خود را بطور عادلانه بدست خود بگیرد. عدم حضور دراز مدت فعال سیاسی تاجیکان در قدرت سیاسی در این سرزمین، برای عده ای این توهم را بوجود آورده است، که بومی بودن تاجیکان در سرزمین نیاکانشان را انکار کنند و زبان پارسی دری را که، یکی از داشته های پر ارج چندین هزار ساله این خطه نیاکان است، زبان وارداتی بدانند؛ چنانچه: جناب زرمالوای یکی از نویسندگان پشتو زبان کشور مینویسد: «زبان دری، زبان مادری تاجیک ها هم گردیده، در حالیکه تاجیکها قبیله ای از قبایل پشتون اند». «تاجیکان د پشتوله قبیلو څخه یوه قبیله دی». یا برخی از نویسندگان و قاموس نگاران به آنها هویت ترکی بدهند. «تاجیکان قومی از ترکها میباشد...» (1) و یا هم عده از نویسندگان تاجیک تبار، این مساله را در ذهن تاریخ جاگزین کنند، که تاجیک صرف هویت فرهنگی است و نه هویت تباری، قومی و نژادی، و برخی از نخبگان و روشنفکران تاجیک هم هویت ملی را برای تاجیکان افغانستان، محض فارسیوان اعلام کنند. و بین هویت ملی و هویت اجتماعی جامعه تاجیک هیچ فرقی قابل نشوند.

تحقیق و پژوهش در تبار شناسی، پیشینه ی تاریخی، ادب و فرهنگ مردم تاجیک، نه گرایش شئون‌نستی و تبارگرایی و دلبستگی به سیادت طلبی قومی و تباری است، بلکه بیشتر برای بر ملا کردن و اقصی‌های عدالتی ستیزانه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در برابر جامعه تاجیک و بازخوانی تاریخ خون بار این جامعه ای سرکوب شده و قتل عام شده در سرزمین نیاکان است، که در زادگاه و سرزمین خودش دچار اسارت های تاریخی، فرهنگی، هویتی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شده است و در بی سرنوشتی ملی و سیاسی دست و پا میزند. بدیهی و روشن است، که تاجیکان حتا از همان زمانهای دور تاریخ، که هنوز نطفه قومی در بین جوامع و اقوام برادر رنگ نگرفته بود، رنگ و بوی قومی شانرا از دست دادند و آئین های عبادی و دینی و فرهنگی تاجیکان از زرتشت تا مزدک، بیشتر بر محور انسان و انسان سالاری چرخیده است و بعد از اسلام هم تاجیکان میانجی ترویج دین اسلام به سایر جوامع و اقوام دیگر در خراسان بودند و آنقدر در امت گزایی اسلامی غرق شده اند، که خود را در درون آن گم کردند، چی رسد به اینکه آنها به تبار گرایی و قوم گرایی و نژاد پرستی و شئون‌نیزم و فاشیزم رو بیاورند. قصد نگارنده از بازخوانی تاریخ پر فراز و فرود جامعه آنست، تا تاجیکان برای بیرون شدن ازین مصیبت طولانی برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی شان چاره بی باندیشند و ازین شکستهای پیهم سیاسی و اجتماعی با عبرتگیری از تاریخ و شکستهای سیاسی بیرون شوند.

اما طوریکه میدانیم و میدانند، بر ملا کردن و بازخوانی تاریخ پر از درد و حرمان جامعه تاجیک، سبب رنجش خاطر هم میهنانی خواهد شد، که نیاکان و یا جامعه شان درین سرکوب ها شرکت داشته و یا بگونه ی در کنار زدن جامعه تاجیک از سرنوشت ملی و سیاسی باهمی دخیل بوده اند. هدف نگارنده، از بازخوانی تاریخ خونبار جامعه ای تاجیک، نه تشدید خصومت و افتراق و انشقاق بین جوامع برادر و جریانهای سیاسی و اجتماعی آنها با جامعه تاجیک است، بلکه بیشتر رویکرد درین بحث متوجه خود جامعه است. و اگر رنجشی از این بازخوانی تاریخ به کسی وارد میکند، این هیچمدان پیشاپیش از همه پوزش میخواهد. نگارنده خود نیز بدرستی نمیداند، که خمیره پیکرش بیشتر خون کدام گروه اجتماعی را دارد. زیرا در کشوری که در اثر برخورد های لاینقطع قبایل مختلف، جابجایی های بزرگ اجتماعی و تباری و فرهنگی، آمیزشهای طولانی اجتماعی و قومی و تباری و فرهنگی صورت گرفته است، نمیتوان از تبار و قوم خالص سخن گفت و آمیزشهای تباری و قومی تا حدی است، که همه جوامع و اقوام شاید کمتر از نصف خون نیاکان نخستین را نداشته باشند. اما هموار کردن زمینه برای تامین عدالت اجتماعی، برادری و برابری و ایجاد عدالت سیاسی و ملی در کشور، از ما میطلبد تا تاریخ گذشته را باز خوانی کنیم و از آن تجربه ای لازم را برای نیفتادن در چاله های دیگر فرا بگیریم.

مساله اساسی برای جامعه تاجیک اینست، که هر تاجیک آگاه و هر اندیشه گر سیاسی و هر روشنفکر این جامعه باید بابحران هویت جامعه بگونه ی جدی مبارزه کند، زیرا مهمترین مساله برای جامعه، حفظ هویت تاجیکی جامعه در فرایند هویت ملی است. اسارت هویتی جامعه و استحاله آن در درون هویت قومی یک جامعه برادر دیگر، رفته، رفته به مسخ کامل هویت اجتماعی جامعه خواهد انجامید. نابودی هویت اجتماعی دریک فرایند ملی و ملت سازی که به همه چیز رنگ و بوی قومی زده و میزند، اگر جامعه واکنش اساسی نشان ندهد، حذف و استحاله جامعه در درون یک اتنی دیگر مساله حتمی است. اگر تاجیکان در پی هویت یابی اجتماعی در زیر هویت مای ملی نیرآیند، استحاله آنها در درون هویت اجتماعی ملی «افغان» که نام قومی است امریست حتمی و در پی اسارت هویتی جامعه، گسترش اسارت های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و تاریخی بیشتر ازینکه هست، امر اجتناب ناپذیر خواهد بود. زیرا متن تاریخ از آن کسانی است، که اصیل و بومی و مالک اند و تشکیل دهنده «ملت افغان» و نه از کسانی، که از بیرون آمده اند؟! و از دامن فراخ و دل کشاد میزبان مرحمتی دیده اند!

وقتی هویت ملی قومی شد، در پی آن تمام نماد ها و نمود های ملی بطور حتمی قومی خواهند شد. دولت، اقتصاد، فرهنگ، لشکر، ارزشهای ملی، تاریخی، زبان و ادب و... همه استحاله خواهند پذیرفت. این میزبان است، که برای مهمان تعیین تکلیف میکند و مهمان های ناخوانده! باید تابع صاحب خانه باشند. زمانی که کشور از افغانها باشد، دیگران پناهندگانی اند، که در کشور افغانها

حیثیت اتباع درجه دوم و سوم را دارا اند و تاجیکان برای نجات ازین میزبانی و مهمانی باید صاحب هویت خود باشند. ازینرو مهمترین مساله برای ما حفظ هویت و مساعد بودن زمینه های تکامل فرهنگ، ادب و زبان، ارزشهای اجتماعی و تاریخی خود جامعه ی تاجیک است، که در هویت جمعی ملی آسیب نبینند و مفقود و دود نشوند و جامعه تاجیک را به جامعه ای بیریشه در درون کشور بومی و نیاکانش تبدیل نکند. زیرا جامعه از پذیرایی ها و مهمانداریهای امیر عبدالرحمان، نادرخان، ملاعمر و اخیراً هم از خلف الصدق آنها اشرف غنی احمدزی تجربه کافی اندوخته است و بر پایه این مهمان نوازی! باید تصمیم بیگیرد، تا در پرتو روایت های تاریخی روشن و قاطع ازین مهمانی به میزبانی در درون خانه خود بدل شود.

درینجا قابل تذکر میدانم، که نگارنده در نگارش این مجموعه از ترجمه ها و پژوهش های، پژوهشگر توانا و پرکار کشور عزیز ما جناب آریانفر، به پیمانیه یوسیع استفاده کرده است و برخی مطالب را با فشرده سازی مطابق با روحیه نیشته برگرفته است و ازینرو دین خود میدانم از جناب عزیز آریانفر پژوهشگر فرهیخته، که عمری را صرف روشن سازی تاریخ، فرهنگ و ادبیات و آثار باستانی این سرزمین و تبار و فرهنگ و زبان ایران زمین تاریخی نموده است، سپاسگذاری کنم و در عین زمان برای نسل جوان و بالنده و آگاه کشور پیشنهاد نمایم، که از ترجمه ها و پژوهش های این مرد قلم و صاحب اندیشه، که بمتابه گنج رایگان و پر بار در زیر عنوان «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان» گرد آورده است، استفاده ببرند.

بیک مساله دیگر نیز باید درینجا اشاره کنم و آن اینکه، در موارد مناقشه برانگیز تاریخی و سیاسی و همین طور شخصیت های مورد منازعه، نگارنده ترجیح داده است، کمتر نظر خود را بنویسد و بیشتر به باز نویسی مدارک و اسناد تاریخی از منابع مختلف پرداخته است، تا دوستانی که به متن و محتوای این مجموعه موافق نباشند، خود بتوانند به این منابع مراجعه کنند و بجای طرف بودن با من هیچمدان، با منابع دست اول مشکل شان را حل و فصل نمایند.

نیشته ای که در زیر خوانندگان به آن آشنایی خواهند یافت، مجموعه است زیر عنوان «تاجیکان و سرنوشت ملی و سیاسی»، که تلاش شده تا خواننده گرامی به سیه روزی جامعه تاجیک آشنا شود و در پایان هم راهکار های برای بیرون شدن جامعه ازین وضعیت دشوار، از نظر نویسنده ارائه شده است. هدف نگارنده بیشتر آشنایی با جامعه تاجیک در پهنه تاریخ دور و درازش است و نه خلق یک اثر تاریخی تحقیقی ناب. ازینرو تلاش کرده است، تا از سرچشمه های مختلف به گرد آوری معلومات بپردازد.

عالم

جولای 2018 میلادی

شهر انتورپن، بلجیم

(1) قاموس الاعلام، جلد سوم، رویه 1608 .

## تاجیک، هویت تباری، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی است

قبل از ورود به هر مبحث دیگر و کند و کاو در مورد شکستهای سیاسی و اجتماعی و نظامی، عوامل انزوای سیاسی و ملی و اجتماعی تاجیکان در سرزمینهای نیاکان و بحاشیه کشاندن این جامعه از محور قدرت و حاکمیت‌های قومی و قبیله‌ای، باید به این مساله پرداخته شود، که تاجیکان یک تبار و یک قوم قدیمی تاریخی درین مرز و بوم بودند و هستند و یا هویت جدا شده از عرب، ترک و پشتون و... تاجیک تنها هویت محض فرهنگی است، که از چکیده اقوام دیگر بوجود آمده است، یا جامعه جداگانه با مختصات زبانی، تاریخی، فرهنگی، تباری، بیولوژیکی و ارزشهای اجتماعی خودش بوده است. اگر تاجیکان قوم و تبار نبودند، پس زبان تاجیکان از کجا بوجود آمد؟ زیرا تا کنون کسی شاهد ایجاد زبان بدون قوم نبوده است. چرا آنها مانند پشتونها و یا ترکها و یا دیگران، بیکی ازین گویشهای ترکی و افغانی و عربی و چینیایی و هندی و... حرف نزدند؟ اگر قبایل ترک و یا پشتون و عرب و بلوچ و... نمی بودند، آیا زبان پشتو، ترکی، عربی، بلوچی وجود میداشت؟ و ده ها پرسش دیگر ازین دست.

برای رد و یا تائید، ادعای، له و بر علیه موجودیت تاریخی، تبار تاجیک و بررسی نظر مخالفان و معاندان و موافقان، نیاز جدی نخستین اینست، تا ابتدا دیدگاه تاریخ نگاران، جامعه شناسان، باستان شناسان و دانشمندان وارد درین عرصه را بگونه بیطرفانه و غیر جانبدارانه در مورد هویت اتنیکی و قومی و زبانی و فرهنگی تاجیکان و همین طور، سرزمین، خاستگاه اجتماعی و تاریخی آنها را با استفاده از سرچشمه ها و منبع های مختلف و معتبر مرور کنیم، تا بتوانیم بگونه منصفانه و بیطرفانه در مورد اتنی تاجیک داورى کنیم. ارزیابی و بررسی اسناد تاریخی درین مورد کمک خواهد کرد، تا از یکسو بر ادعایی معاندان و دشمنان هستی جامعه تاجیک خط بطلان کشیده شود و از جانب دیگر حجت و برهانی باشد برای تاجیکان پرغرور و سرافراز که همواره در کنار تحمل سرکوبهای خونین قومی و اجتماعی و فرهنگی و زبانی، جعلکاران تاریخ به مسخ هویت تباری، تاریخ و قهرمانان ملی آنها پرداخته اند و تاریخ پردازانی با تفکر فاشیستی و فرهنگ قبیله‌ای و تاریخ سازی های سیاسی و جعلی، تلاش دارند، تا هویت و تاریخ آفتابی تاجیکان را در پس پرده ای ابهام و ابرهای غلیظ فرو ببرند و تاریخ را وارونه جلوه دهند.

نیاکان تاجیکان از دوران دور تاریخ در سه گستره سر زمینی بنام « ائیریانا و یجه » زندگی داشتند. ائیریانا و یجه نخستین، که بین رودهای الگا و دانیوب را در بر میگرفت و آنها با بخشی از مردمانیکه به قاره اروپا مهاجرت کردند در یک گستره جغرافیایی زندگی داشتند و در گستره نخستین بزبان هند و اروپایی حرف میزدند و از همین رو نیاکان تاجیکان، یکی از مالکان اساسی زبان هند و اروپایی اند. پدران پر غرور تاجیکان در « ائیریانا و یجه » دومی بین رودهای الگا و سیر دریا ( سیحون) حیات بسر میبردند که پیش از مهاجرت بزرگ با تبار هندی دران سرزمین سکونت داشتند و بیشتر درین سرزمین به زبان هند و ایرانی سخن میزدند. بدیسان پدران ما یکی از وارثان بحق زبان هند و ایرانی نیز بوده اند. ائیریانا و یجه سوم همان سرزمینهای بین سیردریا، آمودریا و سند و پامیر بود و در ائیریانا و یجه سوم نیاکان تاجیکان در سرزمینهای افغانستان کنونی و بین سیردریا تا سند به زبان اوستایی و در غرب بزبان مادی و پارسی کهن و در گستره ای جنوب بزبان ویدی و سانسگریت، در شمال به زبان سکایی حرف میزدند، که همه از ریشه ای زبان هند و ایرانی و هند و اروپایی شناخته میشوند. تمام این قبایل از تبار ایرانی بودند و زبانهای مادی، پارسی کهن و اوستایی و سکایی و ویدی و سانسگریت همه به تبار ایرانی تعلق داشتند. (1)

برخی از دانشمندان، موقعیت پارسی یا ائیریانا و یجه یا همان ایران زمین تاریخی را در دامنه ی کوههای هندوکش و بابا مطابق متون اوستایی و پهلوی تشخیص داده اند، که تا هیرمند و سند امتداد داشت. حوزه ای دامنه های هندوکش تا سند و دامنه های کوه بابا تا هیرمند بنام « اوپائیری سنتم » که بعد ها اپارسین در پهلوی و در پارسی نو بمعنای پارسی آمده است و هنوز نام پهلوی آن در زبان پشتو بنام اباسین حفظ شده است. این سرزمین به اساس روایت منابع زرتشتی و پهلوی و شاهنامه فردوسی، نخستین ائیریانا و یجه دانسته شده است. نشانه هایی در اوستا داده شده است، که به همین سرزمین دلالت دارد. شاد روان احمد علی کوهزاد پیدایش زبان اوستایی و ویدی و سانسگریت را در دو طرف هندوکش و در نخستین سرزمینهای آریایی درست و دقیق بکار برده است. پس ائیریانا و یجه ، همان دامنه های کوه با با و هندوکش میباشد. شاد روان پور داود اوستا شناس معروف نیز بر پایه مستندات تاریخی و متون پهلوی « اوپائیری سنن » و اپارسین را کوه های بامیان در مرکز افغانستان دانسته است. (2) و همین جا یکی از گستره های نیاکان تاجیکان و پارسها بوده است.

آریایی‌ها قبایل بیشماری بودند، که از حوزه تاریخ در شرق و از ایالت سنگیانگ چین تا پشته ایران زندگی داشتند و بعد‌ها به مهاجرت بسوی هند و اروپا پرداختند. برخی از قبایل آریایی در شهرها و دهات ساکن شده بودند و بزندگی شهری رو آوردند و ده نشین شدند و به زراعت و پیشه‌آوری و تجارت اشتغال پیدا کردند و اما بخشی به زندگی شبانی و کوچروی ادامه دادند و در شمال در نخستین زادگاه‌های قبایل آریایی باقی ماندند و بیشتر به تورانی معروف شدند. تورانی‌های آریایی به علت تفاوت باورهای دینی و همچنان چشم داشت به هستی مرفه مادی آریایی‌های شهرنشین به محلات زیست آنها هجوم می‌بردند، که در تاریخ به جنگهای ایران و توران معروف شده است. و بیشتر منابع عربی، که تمام کوچی‌های شمال را ترک میخواندند، تورانی‌هایی آریایی را ترک دانستند و با استفاده از همین منبع‌ها به ترک معروف شدند و دیگران نیز با استفاده از سرچشمه‌های عربی و شاهنامه فردوسی، تورانی‌ها را ترک دانسته‌اند.

آنچه بنام آریایی و تورانی بعنوان دو نژاد و دو تبار مختلف تعبیر شده است، کژراهه‌ای است، که از سرچشمه‌های عربی بوجود آمده است و حقیقت ندارد. آریایی‌ها و تورانی‌ها هر دو ایرانی‌تبار و ایرانی‌زبان بودند، که در آغاز منشأ و سرچشمه واحد داشتند و بعد‌ها بیشتر تفاوتها در شیوه زندگانی و آئینی آنها رخ داد. تورانیان با گذشت زمان دارای فرهنگ کوچیگری و دامداری و شبانی شدند. (3) و قبایل دیگر آریایی در بلخ و اکثر شهرها بزندگی در دیهه‌ها مشغول شدند و شهر ساختند و بزراعت و ماداری روی آوردند و در نتیجه شهرنشینی از فرهنگ بالاتر برخوردار شدند، که کتاب اوستا نمونه تکامل ذهنی و فرهنگی آنها است. نیاکان تاجیکان توانستند دین یکتا پرستی را بوجود بیاورند. ازینرو در سیر زندگانی دو قبیله هم‌ریشه و هم‌نژاد، هم از لحاظ آئینی جدایی افتاد و هم از لحاظ شیوه زندگانی، یکی کوچی و دیگر به زندگی در دهات و شهرنشینی پرداختند.

بخشی از تبار ایرانی که در سرزمین‌های جنوب‌سایبری و تورفان و توران خاوری ماندگار شده بودند، مانند گذشته کوچی و چادر نشین باقی مانده بودند و به رمداری و شبانی پرداختند. به آئین میتزایی و تمثالهای آسمان پرستی پایبند بودند و از دید تباری پالوده تر ماندند، این کوچروان بنام تورانی یا آریایی‌های تورانی مشهور شدند. (4) تور بمعنای کوچی، چادر نشین، دوره‌گرد و دشت‌نورد و جهان‌گرد است و پسانها تورانی‌ها در اثر فشار قبایل ترک و مغول بطرف جنوب سرازیر شدند و تا نزدیکی‌های سیر دریا را تصرف کردند و بعد ازین مرحله است، که هم بنا بر باورهای اعتقادی و هم برسر مساله اقتصادی، که آریایی‌های ده‌نشین و شهرنشین مرفه‌تر از آنان بودند، بسوی جنوب پیوسته حمله می‌کردند. در واقع جنگ بین خیونیه‌های آریایی کوچی و شبان با باورهای دین میتزایی و آریایی‌هایی که دین زرتشتی داشتند و پیشوای این دین زرتشت آموزگار رستگاری بود، شدت گرفت و اما بیشتر جنگ برای چپاول آریایی‌های ثروتمند و شهرنشین صورت می‌گرفت و تنها بهانه آن دینی بود، که با ترک گفتن ساز و برگ زندگی شبانی و کوچیگری و ساختار قبیلوی، سازمان دفاعی آنها تضعیف شده بود و در برابر هجوم ناگهانی قبایل آریایی کوچی بی‌دفاع میماندند. جنگ اقتصادی پشتوانه‌ی باور دینی نیز داشت و خیونی‌ها با آریایی‌های ده‌نشین و شهری‌پیرو زرتشت در بلخ به لحاظ دینی و آئینی اختلاف داشتند و خواستار برگشتن دوباره آنها به دین میتزایی بودند.

بسیاری از ایرانی‌های شهرنشین و یونانی‌ها همه توده‌هایی کوچی شمال را بنام تورها یا سکاها میخواندند و بعداً عربها، تور را ترک دانستند. تورانی‌ها پیش از رسیدن به آسیای میانه، افغانستان، پاکستان کنونی و هند، در شمال یکی از امپراطوریهای بزرگ را بنام ارژن در 2700 سال پیش از میلاد برپا کرده بودند. (ارژن کلمه ایرانی بمعنای رود مقدس در زبان هند و ایرانی، یا بهار مقدس هم آمده است. ارژنگ بمعنی نگار نامه هم آمده است و ارژنگ نام کتاب مصوری بود که توسط مانی در زمان ساسانیان نگاشته شد. زبان ارژنیهایی از زبانهای ایرانی خاوری بود. بقایای شهر ارژن را باستان‌شناسان روسی کشف کردند و آلمانها زبان آنها را از نظر زبان‌شناسی تثبیت کرده‌اند، که یکی از زبانهای ایران خاوری است. شهنشاهی دوم تورانی‌ها در شمال ماهنویان (یوئه شی‌ها) است که زبان آنها سکایی خنتی است و این کنفدراسیون از چند قبیله ایرانی تبار و ایرانی‌زبان بنا شده بود، که مهمترین آنها تخارها بودند. و زبان تخاری از گروه زبانهای ایران خاوری است. بعد همین سکاها، آریایی‌ها، سلسله‌های کوشانی، کیداری، بفتلی، و کابل شاهان را در بلخ، تخار و جنوب هندوکش بنا کردند. یونانیان نام کوچی‌های حوزه تاریخ را اینگونه بیان کرده‌اند: ایسودونها، تخارها، اونچودها، که پیش ازین در حوزه تاریخ زندگی کرده بودند.

تورانی‌ها، همان اسکیت‌های قدیم بوده‌اند و از دید تباری و نژادی، سکاها سپید پوست‌اند و زبان آنها از ریشه‌ای زبانهای خاوری ایران زمین تاریخی بود. سکاها همان آئین‌های قدیم میتزایی را حفظ کرده بودند. در حالیکه آریایی‌های خویشاوند تباری شان که در شهرها زندگی میکردند، اصلاحات اساسی را در دین میتزایی وارد کردند و خدای دوگانه ودالیستی را بخدای یگانه‌آهورا مزدا تبدیل کردند. و با اصلاحات دینی، فرهنگ و تمدن پیشرفته ایجاد کردند. (5) ساکها، اسکیت‌ها یا ساکایی‌ها از ایالت سنگیانگ چین برخاسته بودند و تا نزدیکی‌های قزاقستان، قریزستان امروزی زندگی داشتند. ساکایی‌ها باشندگان جنوب رود آمو را آریایی‌ماساگیت میخواندند. کلمه‌ای آریا در سیمای گوناگون دستوری در سروده‌های ریگ‌ویدا (هزارم دوم پیش از میلاد) سنگ‌نشته‌ای پارس و در اوستا کاملاً باز تاب روشن دارد. و بزبان پارسی دری همان ایران در اوستا «ارثائم و یجو» و پسان تر «ایروییج» شده است.

داه، یا داخ، یا داهی، گروهی بودند از آریایی های سکایی که در دشت های خوارزم جا گرفتند و پس از آن در کنار جنوبی دریای خزر تا هرات و سیستان منتشر شدند و سرزمین آنها را بنام دهستان یاد میکردند که بخشهای عمده آن در سرزمین ترکمنستان کنونی موقعیت دارد. بعد از آن که این گروه های قومی امپراطوری تشکیل دادند، یک دسته آنها به غرب رفتند و یک دسته دیگر به زابلستان و سیستان پناهنده شدند، که سرزمین آنها بنام سکستان یا سیستان معروف شد. دشت خوارزم بنام دهستان معروف بود سیستانی ها و خوارزمیان از یک نژاد بودند و همه از تبار داهی، داینیا و یا همان تاجیکان امروزی بوده اند. (6) رته گروسد، در کتاب «امپراطوری صحرانوردان» در باره ای سکا ها نوشته است: منطقه تاشکنت، فرغانه و کاشغر مسکن ملتی بود که چینیان آنها را بنام سو یاد کردند و پارسها و هندوها آنها را بنام (شاکا) میخواندند. این همان سکیت ها یا سکاها آسیایی اند، که در آنجا بود و باش داشتند. این ملت شاخه ای ایست از خانواده عظیم سیت و سامارات یعنی خانواده ایرانی و زبان آنها از زبانهای شرقی ایرانی و از بقایای هند و اروپایی است. (7)

اکادمیسین پروفیسور عثمانف رئیس انجمن تاریخ دانان قرغیزستان در کتاب تاریخ قیرغیزستان مینویسد: در سده هشتم پیش از میلاد مردمانی درین جا میزیستند، که منابع پارسی باستان آنها را ساکها، منابع هند باستان تور ها و چینی ها سئی میخواندند. اینها «اورتو کایبتم» خوانده میشدند و بنام دارندگان کلاه نوک تیز و تاج مانند مشهور بودند. جاگیر دوم ساکها از شمال هند تا دامنه های پامیر و استانه های آلتای تا فرغانه بود. (8) همان داشتن کلاه نوک تیز و تاج مانند ساکها باعث شد، تا بعدها آنها را بنام تاجدار و تاجور و صاحبان تاج بخوانند، که وجه اسم تاجیک از آن گرفته شده است.

در پیش از اسلام چند دولت کوچیان چادر نشین (تورانیان) وجود داشت: دولت ارژنها (نام تباری ارژنها بویارت یا همان بهارت آریایی است. باز ماندگان آنها همان یفتلی ها اند.)، تورانی های ایرانی زبان؛ دولت یونه شی ها، نیاکان کوشانی ایرانی زبان؛ دولت اوسونها تورانی ایرانی زبان؛ دولت هونهای (آمیزه ای از تورانی خیونی ایرانی زبان و چینی ها که دوقبله بودند و هونهای سفید و هونهای زرد. دولت اویغور ها از لحاظ نژادی مختلط بود از تورانی ها (دی ها) چینی ها، نیاکان مغولان و بازماندگان هونها. قیرغیزها آمیزه ای بودند از تورانی ها، چینی ها و اویغور ها.

کیداری ها، که بنام کوشانیان کوچک معروف اند و پس از برافتادن کوشانی های بزرگ به قدرت رسیدند. کیداریها ایرانی تبار بودند و زبان آنها همان زبان باختری بود، که با الفبای یونانی و خروشتی نوشته میشد و آثاری از آنها برجای مانده است. قبایل دایی، دا و داهی و دی ای، که نیاکان تاجیکان بوده اند، دارای موهای بور و سفید پوست بودند. اوسونها، نیاکان یفتلی همه از نژاد سفید و ایرانی تبار بودند، به همین دلیل بنام هونهای سفید یاد میشدند و در سکه های بازمانده از دوران یفتلی ها یا هیاطله آنها دارای موهای بلند، ریش انبوه، چشمهای آبی و صورت بیضی اند. بینی آنها بلند است که مشابهت کامل آنها را با تبار های ایرانی نشان میدهد. اوسونها آمیزه از ساکها و تخار ها دارای نژاد سفید از قدیمی ترین باشندگان در آسیای مرکزی بودند، که اکثریت را تشکیل میدادند. صورت آنها در سکه ها ی پیدا شده ازین مناطق بیضی و دارای موهای و ریشهای انبوه اند.

میهن اصلی نیاکان تاجیکان، ساکها، همان آسیای میانه است و بخشهای از جنوب چین کنونی. پارسیان سکا ها را، ساکهای، پاردریا یا آنسوی کسپین می پنداشتند. نام آنها در متون قدیم «تیکرا هودا» کلاه نوک تیز یا کلاه بلند تاج مانند بود، که تاجیکان با همین کلاه تاج مانند، به تاجیک شهرت یافتند و کلمه تاجیک از کلمه تاج گرفته شده است. بهارتهای یکی از قبایل آریایی سکایی بودند، که هند را فتح کردند و در آن به زندگی پرداختند. یفتلی ها بیکی از زبانهای ایران شرقی سخن میگفتند، در حالیکه اویغور ها بزبان تورکی و هردو به گونه همسایه زندگی میکردند که پسانها در اثر فشار بیشتر ترکها، هونها به جنوب مهاجرت کردند. یفتلی ها و کوشانی ها (یوچی ها) از یک تبار بودند. (9). سکا ها در مدارک قرن هشتم پیش از میلاد معرفی شده بودند و آنها بار ها به مرز امپراطوری ماد حمله کردند. داریوش بزرگ در سال 529 پیش از میلاد در منطقه خیوه در جنگ با ساکها کشته شد و اما غبار آنرا در کاپیسا میدانند. در سده ای دوم پیش از میلاد ساکها بخشی از امپراطوری اشکانی شامل گندهارا و اراخوزیا و سیستان را تسخیر کردند و از آن جا بکابل و پنجاب رفتند و فرهاد دوم پادشاه اشکانی در نبرد با ساکها کشته شد.

سپس ساکها با هخامنشی ها متحد شده در جنگهای هخامنشیان سهم گرفته و بیشتر سواره نظام را تشکیل میدادند. درین زمان در ساتراپهای هخامنشی در 512 پیش از میلاد اسکیتها سه پادشاه محلی داشتند: ایدانفرس، اسکوپاس و تاکسکیس. ساکها نیروی سواره نظام هخامنشی را تشکیل میدادند و در تمام جنگ ها بحیث سپاه سواره میجنگیدند. تورانی ها از قبایل مختلف آریایی و اما کوچی بودند و تورانی نام تباری و نژادی نیست و صرف برای کوچی ها بکار میرفت و مراد بیشتر از کوچی های آریایی بود. تمام مطالعات باستان شناسی در مورد ارژن ها و یونه شی ها نشان میدهد، که توران تنها بمعنای کوچی بکار رفته است. و کوشانی های سکایی در کنیبه های یافت شده از سرخ کوتل بغلان و رباتک سمنگان خود را آریایی معرفی کرده اند و زبان این کنیبه ها باختری است، که یکی از زبانهای میانه ایرانی بوده و در تمام گستره ای کوشانی از هند تا سنگیانگ زبان رسمی بود.

کوشانی ها (یونه شی ها)، همان ساکهای تورانی آریایی نژاد بودند که بعد از شکست امپراطور «کیدار» و کشته شدن او بدست مهاجمان شمالی هون و خیونی ها و اوسونها، کوشانی ها بطرف جنوب کوچیدند و در بین سیردریا و امو دریا جا بجا شدند و

بخشهایی از آنها در بلخ و تخارستان مسکن گزین شدند و نام تخارستان از نام قبیله تخار که یکی از ان قبایل بود، گرفته شده است. دهه ها یا داهی ها که در دهستان ترکمنستان کنونی جابجا شده بودند از قبایل خویشاوند و هم‌ریشه بونه شی (ها) کوشانی (ها) یا تخار ها بودند. نام های سرشناس سکاها: گافریس، گیلون، برمیته، دردان، فره اسپه، پشنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، سهاک، هومان، پیران، یارمان، پیلسم، گل باد، سیامک، شواسپ، ار جاسپ، ویدافش و... همه نامهای ایرانی تبار و ایرانی زبان اند. (10) نخستین باشندگان سکایی مردمی بودند بنام تارگیتای، (که کلمه و تبار تاجیک از آن گرفته شده است) پدرش، زسوس و مادرش دختر بورسینس. (11). کوشانی ها در کنیبه های خود بطور واضح، خود را «اری» خوانده اند و در این هیچ جای شک و شبه ای را باقی نگذاشته اند، که ما آنها را ایرانی و از تبار ایرانی و ایرانی زبان ندانیم. واژه ای ایران ریشه در کلمه ای اریا دارد. قبایل هند و ایرانی (ایریایی) باشندده گستره ای آسیای میانه، پشته ایران و همواریهای شمال هند در دوهزار پیش از میلاد.

بگفته ای استاد محمد محیط طباطبایی، کلمه تاجیک بر گرفته از کلمه تات و تاجیک از اصل چینی «تاخ»، «تاج»، که همه مربوط به کلمه ای طخار (تخار)، تخارستان است، که در قبل نام قلمرو بزرگ در حوزه علیای جیحون و سیحون بود. تخارستان از دو جز، آستان و تخار و تخور در چینی «تاهیتا» و «توهلو» است. تاهیا صورت چینی شده ای، تخاری است، که به مردم بومی تخارستان اطلاق می‌شده است و این نام زمینه ای وسیع را برای اشتقاق سایر واژه ها مانند تات، تاژیک، تازیک و تاجیک بوجود آورده است. تخارهای سکایی از نژاد سفید و یکی از قدیمترین دسته های اقوام و تبار آریایی بودند، که پیشا پیش سغدیها و خوارزمی ها از ساحل دریای خزر بسوی بلندیهای هندوکش و پامیر تا مرز غربی قلمرو چین پیشرفته و تخارستان بزرگ را ایجاد کرده بودند. و داهی ها در میان دریاچه خوارزم ارال و دهانه ای رود گرگان ناحیه دهستان سکونت داشتند. کلمه فارسی و پارسی یا فارسی یا پرتوی، که نام زبان پارسی دری کنونی از آن گرفته شده است، به همین قبایل مربوط است.

صورت‌های مختلف تات و تاجیک و تازیک و تاژیک برای تسمیه ای سکنه ای مرزی حد فاصل ایران و چین بکار رفته است و ترکیبات مانند تاهی، تاشی و...، بزبانهای مختلف و ادیان مختلف همه پیرامون، تاخ و تخور دور زده است. تات، تاجیک به معنای غیر ترک و غیر عرب، به تاجیک آریایی و ایرانی می‌گفتند، و این مردمان در سرزمینهای زنده گی داشتند که افغانستان کنونی قلب آن بوده است. (12) سکاها، نیای بزرگ تاجیکان از نظر نژادی متعلق به نژاد سفید و یکی از تبار های ایرانی بوده اند و هیچ شباهتی از نظر چهره و ساختمان فیزیکی بدن، رنگ، پوست و سایر ویژگی ها به نژاد زرد نداشتند. تورانیان در جنوب و شرق در ناحیه ای ارال و در دوسوی رودهای سیحون و جیحون (سیردریا و آمو دریا) زندگی داشتند و با هم نژاد ها و هم تبارهای خود «اریها» یا ایری ها، یا ایرانی های که از نظر مذهبی با آنها فرق داشتند و به لحاظ اقتصادی مرفه تر از آنها بودند، دشمنی و رقابت داشتند. و بطور پیوسته با آنها در زد و خورد بودند. سکاها در اثر خشکسالی ها از یکطرف و بطور عمده در اثر هجوم پیوسته ای قبایل ترک و مغول و برخی آریایی کوچی خیونی به محل زیست شان، ازین اقوام و قبایل شکست خوردند و سرزمینهای خود را در شمال آمو گذاشتند و به جنوب مهاجرت کردند. (13)

تخار ها از قوم سکایی آریایی بودند و زبان شان شاخه مستقلی از زبانهای هند و اروپایی (سکایی خنتی) بود و کوشانی ها و یفتلی ها دو شاخه ای دیگری از اقوام سکایی بودند، که کوشانی در پیش از میلاد و یفتلی ها در 438 میلادی تخارستان را تصرف کردند. (14) در اوستا نامی وجود دارد، که واژه تات و تاجیک را میرساند «دائیتا» نام رود خانه مقدس آریایی و ساکنان دوطرف انرا بنام «دائیک»، که بر مور زمان بنام تاتیک، تاتی و تاجیک بدل شده است. (15) واژه ای داخ مشابه به داتیس، سرور ایرانی هخامنشیان است، که احتمالاً به قبیله ای داتی مربوط بوده باشد. در زبان سکایی تارگیتوس بروایت هرودت تارجیت یا تارگیت به تاژیک تبدیل شده است، که این دگرگونی در تمام زبانها معمول است. تارژیت جد بزرگ سکائیان است. واژه تاکوچی بمعنی بزرگ و تاجر نیز بدین معنا است، که چینی ها تاجیک ها را با همین خصوصیات تجارت پیشگی و بزرگری میشناختند. (16)

تورانی ها برغم زد و خورد های طولانی با بلخی ها و سغدیان، با آنها زبان مشترک داشته و از یک ریشه بودند. زیرا نام های سران، پهلوانان و پیشوایان سیاسی آنها کاملاً آریایی بود و بیشتر با کلمه ای پسوند اسپ، که بسیار تکرار هم شده است، مشخص می‌گردید. آریایی ها نیاکان تاجیکان در گستره ای وسیع از چین تا قفقاز و بین النهرین زندگی داشتند و سکتها و یا سکایی ها در ارتفاعات بلندتر زیست می‌کردند. ساکتها قبایل آریایی بودند، که وجه تمایز آنها با سایر تیره های آریایی، زندگی کوچیگری آنها بود. توده های بس متحرک (ایو - چی) و یا (ایو - تی) یوچی ها در سده دوم پیش از میلاد در سرزمین ختن و در کنار همسایگان خود زیست داشتند و اوسونها، هونهای سفید نیز از قبایل آریایی همسایه آنها بودند، که با چشمان آبی و پوست سفید از نژاد زرد قابل تشخیص بودند. و ساکها در شمال تیان شان زندگی داشتند. اوسونها یا همان هونهای سفید در گستره میان سیردریا و آمو دریا اسکان یافتند و باشندگان قدیمتر یوچیها در شهر ها بود و باش و به بازرگانی اشتغال داشتند. (17)

ساتاگیدها، گندهاریها، دادیکها و اپاخیتها همه با هم هفتمین ساتراپ دولت هخامنشی را می‌ساختند. هرودت آنها را از نگاه جنگ افزار شان با باختریان مقایسه کرده بود و همه را از یک تبار و یک ریشه میدانست. هامر نیز دیگاه مشابه ای در مورد آنها داشت.

ریتر نوشته است، که دیونسی، پیریگیتیسی معاصر نیرو و تروپان از 54 تا 93 پیش از میلاد از آنان بنام تاساپی ها یاد کرده است. (18) وایری میگوید، که نام تاجیک در آسیای میانه در آثار بس کهن موجود است. کلمه تاجیک که از ژرفای دوره ای کهن تا افتادن پارس بدست عربها بمعنی پیرو کیش زرتشت بوده و بدلائل مذهبی، بعد از اسلام کمرنگ شده است و بار دیگر در زبان نگارشی پس از آن پدید آمد، که مغولان با روان ساختن سیل خون در دیار تاجیکان چنان قساوت نشان دادند، که روی عربها را شستند. بعد از هجوم اعراب و حمله خونین مغول کلمه تاجیک تنها به معنای پارسی زبان مورد استفاده قرار گرفت و در واقع از برخی تبارهای خویشاوند و هم‌ریشه دیگر تاجیک مانند غلچه ها (گرچه ها) بلوچ ها، چترالی ها پشه ای ها و نورستانی و سایرین جدا شد. در حالی که همه از یک تبار و تاجیک اند.

تاجیکهای کوه نشین بنام غلچه یا (گرچه) معروف شدند. گرچه، از کلمه ای پارسی کهن «گر» یعنی کوه ساخته شده است. روایات مذهبی هندوها و ایرانی ها دیرین ترین منابع اطلاعاتی در باره آسیای میانه میباشد. پامیر بیشترین تیره های آریایی را در خود جای داده بود. شاخه های آریایی (پیروان زرتشت) در سغدیان سرزمین میان آمودریا و سیر دریا، یا سیحون و جیحون (میان رودان) و مرو، باکتریانا بود و باش داشتند، که از قدیم با آریایی ها مسکون بوده است. تاجیکان باشندگان اصلی آسیای میانه، افغانستان و پشته ای شرقی ایران و ایالت سنگیانگ چین بودند. باشندگان خان نشینهای خیره کاملاً به خانواده آریایی تعلق داشتند. زبان خوارزمی یکی از لهجه های زبان اوستایی بود و فرهنگ خیره و بلخ و تمام این سرزمینها تا پشته ای ایران همزاد و همسان بوده است. (19)

ساکها، یا ساکها، سرزمین داهی ها را که همان سغدیان و باکتریان بود در تصرف خود آوردند. اخبار چینی تعلق ماساگیت، گیتهای کبیر و یوچی ها را به خاندان آریایی ها تائید میکند و هونها، یا هونها سفید، کوشانی، یوچی، یفتلی ها از یک تیره و تبار بودند. یفتلیان، هیاطله از دو سو تحت فشار شاهان ساسانی و ترکها قرار گرفتند و بالاخره قیادت و قلمروهای شان را از دست دادند. در نتیجه امیزش کتله های ترک مهاجر بعد از اسلام با تاجیکان، چهره تاجیکهای شهری تا حدی تغییر یافته است، اما در کوهستانها تاجیکان همان اصالت نژادی و تباری شان را حفظ کرده اند. زبان قلمرو کوشانی ها بیشتر باختتری بوده، که با الفبای یونانی و خروشتی نوشته میشد و از آن سکه های فراوانی موجود است. (20) فردوسی اصلاً بلخ را ایران میدانست و شکوه پادشاهان بلخی را به تصویر کشیده است. بعداً تمام شاهان فارس آنروزه را ایرانی دانسته و این سرزمین بزرگ را ایران زمین یا همان «ایریانا و یجه» میدانست. فردوسی همچنان پادشاهان پیشدادی، کیانی، اشکانیان، ساسانیان، سامانیان و محمود غزنوی را هم پادشاه ایران میخواند.

از نندیات (مکاشفه) بخشهای از زند، چند فاکت جغرافیایی نسبتاً مهم در پیوند با ایران و باشندگان آن نمایان میگردد، که تاجیکان بیشتر در آسیای میانه، سغدیان و باکتریانا و شرق ایران زندگی داشتند. وطن اجدادی تاجیکان از گستره چین، آسیای میانه و افغانستان، شمال هند و پشته ایران بوده است. تاجیک نام قبایل دها بود. پارتها و اشکانیان «دئی» تاجیک و دجیک خوانده شده اند. تاجیک از ریشه ای «تژی» در زبان سکایی است تاجیک هم‌ریشه بانام مردم ایران است. کلمه تاجی یا تئوچی در زبان چینی به معنای ایرانی است، ترکها هم از چینیها این نام را گرفتند (21) گلا پروت، در یک مقاله ای تحقیقی در مورد مردم بخارا با استناد تحقیقات به چاپ نرسیده از سن مانتن آورده است، که تاجیک، فارسی زبانان ساکن فارس، افغانستان، تخارستان و ماوراءالنهر، همان نام قبایل دئی بوده است. پارتها و اشکانیان تاجیک و دجیک خوانده میشدند. سه شکل آوایی نام دئی، دجیک و تاجیک از نگاه آشناسی بسیار باهم نزدیک اند. ازین جا چنین بر می آید، که پارتها نیز خود را تاجیک میدانستند. برنشتام، پیدایش نام تاجیک را قبل از دوران استیلای عرب بر خراسان میدانند و میگوید، که مردمان تاجیک در آسیای میانه از هزاره یک پیش از میلاد زندگی داشتند و نام تاجیک را برگرفته از ریشه تژی در زبان سکایی میداند.

برای تشکیل هر قوم سه شرط عمده و اساسی ضروری است: زبان خاص؛ جغرافیه مشخص؛ و اسم قوم. تاجیکان در ایریاناویجه اولی، بین رود والگا و دانیوب، سپس در منطقه ی بین دانیوب و سیردریا، و بعد از آسیای میانه تا فلات ایران زندگی کرده اند و از نژاد سفید سکایی اند و بخش بیشتر همان 17 حوزه ای قلمرو آریایی در اویستای تاریخی، در آستانهای شرقی ایران و در افغانستان کنونی و آسیای میانه قرار دارند. (22) نام قاره آسیا یا ایشیا از نام اریا گرفته شده است. هرودت میگوید، فارسها همه مردم آسیا را خودی حساب میکنند. (23) سکائیان مانند مادها و فارسها از نژاد سپید و آریایی تبار اند و اسامی شاهان شان با واژه اویستایی و آریایی آغاز میشود مانند آریانتاس، اریا مینوس، ارانس و...، نام شاهان سکایی همه آریایی بوده است. (24)

وندیدات ز ادگاه نخستین قوم آریایی را 7 ماه سرد و پنج ماه گرم توصیف کرده است، که سپس سرد شده و این اقوام بجنوب کوچیده اند. و گستره ای تبار های آریایی بیشتر در مناطقی بوده است، که اوستا انرا در 16 اقلیم تقسیم بندی کرده بود. (25) ایریانا و یجه (ایرانیویج) بمعنی گستره ای آریایی شامل آسیای میانه، افغانستان و بخشهای از ایران میشد. اریها یا تبار آریایی از شمال جانیکه بیشتر زمستان بود، بدستور جمشید به سغدیان و از آنجا به مورو (مرو) و از مورو به بگد (باکتریانا) و از بلخ به نیسا و از آنجا به

هرو، یا هرات کوچیدند. (26) تاجیکان از همان برجاماندگان قبایل کهن آریایی اند. تمام تاریخ نویسان به این امر تاکید کرده اند، که حوزه ای آسیای میانه در گذشته ها از آنچه امروز است، تفاوت داشت و بیشتر تاجیکان در آن زندگی میکردند.

بلخ حتا در زمان آشوریها در 1200 پیش از میلاد، شهر اباد و به عنوان مادر شهر ها مسمی گردیده بود و قلب ایران زمین تاریخی نام گرفته بود. تاجیکان در خوارزم در 678 پیش از میلاد گاهشماری پیشرفته داشتند. ایجاد اعداد برای علم ریاضی و تقسیم بندی آن بیکها، ده ها و صدها و تثبیت علایم ریاضی کار ایرانیان بوده است. تاجیکان آریایی در کنار اینکه به کشت و کار و زراعت میپرداختند، انواع حبوبات را کشت میکردند، برگزاری از این های دهقانی از کار آنهاست. چنگ کینگ، ماموری که از سوی امپراطوری چین در میان سده دوم میلادی به فرغانه فرستاده شده بود، نوشت: « در آنجا نان می پزند، برنج میکارند و از انگور باده میکشند و اسپ تیز رو می پروراندند. این باشندگان را تاهی (تاجیک و همچنان ( یاسن - سی) یعنی پارسی خوانده بود، مردم ساکنی که سرپناه داشتند. چینی ها تاجیک را تازیک و یا تازیک میگفتند. سرزمین پارسی زبانهای تاجیک، همسایه در به دیوار چینی ها بود و ازین خاطر تاجیک ها در همسایگی آنها با همین نام ( پاس - سی) نیز یاد شده اند. بگفته ای چینی ها، تاجیکان بازرگانان چیره دستی بودند، که در شهرهای شان بازارهای پر جوش و خروش وجود داشت.

هر چند در باره کلمه سارت دیدگاه های یکسان وجود ندارد و اما خود کلمه ای سارت از سر تهوه در زبان سغدی بمعنای بازرگان است. واژه سرت ریشه در ویدی دارد و از زبان سانسگریت بمعنی بازرگان آمده است. اما در نزد چینی ها، سارتهای، همان تاجیکان بودند، که بیشتر حرفه و پیشه ی بازرگانی داشتند. سارتهای به روایت همه مؤرخان بلند آوازه شرق همان تاجیکان بودند، که بشغل بازرگانی اشتغال داشتند و این سارتهای که باشندگان کهن بودند در تمامی منابع چینی همان بازرگانان تاجیک اند. اما رفته رفته کلمه سارت بعد ها تنها بعنوان بازرگان بکار رفته و این مربوط به سده های پسین است، که برخی اقوام در کنار تاجیکان ده نشین و شهر نشین شدند و مانند تاجیکان به بازرگانی پرداختند. و سپس سارت بعنوان یک گروه اجتماعی حرفوی و شغلی و نه تباری و قومی و زبانی متداول شده است و اما سارت در تمام متون تاریخی، مشخصات تباری تاجیکان بود. و مثل اینکه تاجیکان در اثر سلطه طولانی ترکها در خوارزم ترک زبان شدند و به ترک معروف شدند. سارت هم از یک تبار و جامعه بیک گروه بازرگانی تغیر چهره داد(27)

بعد از فروپاشی و تضعیف دولتهای ساسانی، کوشانی و یفتلی اردوهای قبایل مهاجم، که در کمیت های چند هزار نفری مسلح بودند، بسوی دیار تاجیکان در آسیای میانه هجوم آوردند و به سلب مالکیت آنها پرداختند و افزار تولید در بسیاری از مناطق آسیای میانه از دست تاجیکان بیرون شد. قبایل مهاجم عده ای زیادی را کشتند و عده ای که زنده مانده بودند به کوهستانهای پامیر و مناطق دیگر کوهستانی کوچیدند. و شهر و دیار شان برباد رفت. ترکها قبایل مسلح در کمیت های ده ها هزار تنی بودند، که به آسانی میتوانستند دیبه های تاجیکان زراعت پیشه و ساکن را اشغال کنند. دادن زمین به لشکریان در دولتهای غزنوی و سلجوقی و ادامه آن تا زمان جمهوری ارستوکراتیک محمد داود خان، بیشتر به بی زمین شدن تاجیکان انجامید. زیرا در گذشته نیروهای مسلح بیشتر از بردگان ترک بودند، که با زور قدرت سیاسی و از طریق آن زمینهای زیاد تاجیکان را تصرف کردند. این مساله باعث از میان رفتن زمینداری تاجیکان در ترکستان شرقی، آسیای میانه و بخشهای از افغانستان و ایران گردید، که دهنشین، بازرگان و بزرگ بودند و کمتر به مشاغل نظامی می پرداختند. در نتیجه این سرکوبها و تقسیم زمین به غلامان ارتش، تاجیکان بتدریج سلب مالکیت شدند و هم این مساله ترکیب نفوس در آسیای میانه و افغانستان را تغیر داد. تاجیکان با وجود اینکه در شهر ها از اکثریت برخوردار بودند، اما در ترکیب فرماندهان و ارتشی های بلند پایه کمتر نقش داشتند. (28). شهر های سمر قند و بخارا و تاشکنت و خجند تا ورود اسلام به این منطقه، شهر های کاملاً تاجیک نشین بود و ترکها با آنکه گاهی متصرفات شان را درین مناطق داشتند و اما اکثریت اهالی از تاشکند تا مرو تاجیک بودند.

کلمه تاجیک بمعنای تاجور، تاجدار و صاحب تاج میباشد. تاجیکان از تاج بعنوان نماد زرتشتی بودن استفاده میکردند. ازینرو نام تاجیک با آئین زرتشتی گره خورده است. در بلخ و بخارا و افغانستان کنونی تاجیک به کسی گفته میشد، که زبان پارسی دری را زبان مادری خود میدانست و در قفقاز شکل مخفف آنرا «تات» بکار میبردند. به گواهی پترو دیلا پال، درباری ایتالیایی، که در اوایل سده هفتم در خدمت شاه عباس صفوی بود چنین گفته است: « قزل باش نام قبیله ای سرشناس است، که به پارس یورش آورده است و بعداً درین دیار جابجا شده است، در حالیکه تات نام کسانی است، که یکر است از قبایل دیرین اصل پارسی برمیخیزد...».

به هر پیمانه ای، که از ساحه نخستین آموزه های زرتشت دور میرویم، نام تاجیک کمتر ذکر میشد. خانیکوف میگوید با بررسی و تحلیل تاریخی خود کلمه تاجیک، ما متوجه میشویم، که کلمه تاج و سازه های چون تاجدار، تاجپوش، تاجورو... بی تردید واژه های بس کهنی اند. چون تقویم های چینی در حدود 122 پیش از میلاد در تبصره های سپهدارهای کیانی و در باره دودمان پادشاهی سیوچ سخن ها گفته میشود. یاد آوریهای پیوسته ازین دودمان از سوی گاهنامه نگاران چینی اجازه نمیدهند، بخود شبیه ای راه بدهیم که برآستی سخن بر سر تاجیک هاست. ارمنیان کلمه ای تاج را تاگ از پارسیان فرا گرفته بودند، که بسیار قدیم است. در هندوستان بشکل تت بکار رفته است. تاجیکها که تاج را بعنوان نشانه ای مذهبی شان بکار میبردند، کیش زرتشتی داشتند و با آمدن

دین اسلام کلمه تاجیک که همان باز گوکننده آئین زردشتی بود، در اثر تعصب عربها نسبت به گبرها و آئین شان، کمتر نگارش یافته است. ازینرو نام آنها کمتر تا زمان چنگیز خان در متون ادبی و تاریخی تذکر داده میشود. عرب ها بیشتر تاجیکان را «گیر» یاد میکردند و آنهایکه از تاجیکان مسلمان میشدند، بنام مسلمان خوانده میشدند و بنام اسلام یاد میشدند. بدینسان اعراب مسلمان و به پیروی از آنها اکثر مؤرخان عرب و غیر عرب، یا آنها را گیر ثبت میکردند و یا مسلمان و نام تباری آنها را قصاداً، یا از روی تعصب بر می انداختند. چون تاجیکان قبل از دیگران در خراسان و ایران مسلمان گردیده بودند، صرف به همان هویت دینی اسلامی، برای آنها اکتفا میکردید. (29)

تاجیک از کلمه تاج گرفته شده و سکاها آریایی نیاکان تاجیکان کلاه های تاج مانند و نوک تیز بسر میکردند و تبارها و اقوام آریایی همیشه تاج بر سر میگذاشتند و یا کلاه های تاج مانند می پوشیدند. تاج مانند صلیب عیسوی، نماد مذهبی تاجیکان بود. یک نام جمشید «خستره» بود یعنی حاکم دارای تاج نور افشان و پر فروغ. میترا خدای اقوام آریایی بمعنای فروغ نور بوده است، که سوار بر گردونه ای چهار اسپ مزین به تاج از آسمان، سرزمینهای آریایی را حفاظت میکرد. در برخی آثار باستانی بویژه در نقشهایی روی سنگها، تصاویر خدایان سوار بر آفتاب نقش بسته است. این تصاویر در سرزمینهای قدیم آریایی در پامیر، تاجیکستان، قیرغیزستان و قزاقستان هنوز وجود دارند. یزدان مهر در دوره های پسین روی سکه های کوشانی و دیوان نگاریهای کوشانی و یفتلی همه جا دیده میشود. (30) در زبان سکایی ختن، آفتاب را اورمزد میگفتند و این شباهت در زبانهای کنونی بدخشان نیز وجود دارد. اشکاشمیان آفتاب را رمزد و سغدیان ارمزد میگویند. (31)

یکی از ویژگیهای آریایی و شاهان شان داشتن تاج بود. تاجگذاری به باور اساطیر آریایی از کیومرث معمول بوده است. همه ای آریایی ها و سکاها در نقاشی، سکه ها و تابلوها، کاخها و مجسمه های بجا مانده از آنها، تاج داشتند. تمام شاهان سکایی، اشراف و پیشوایان اقوام سکایی تاج را بعنوان ارزشهای ملی و قومی مینداشتند و مردم عادی کلاه های نوک تیز تاج مانند بسر میکردند. (32) نخستین تصویر انسانی، که به سر کلاه نوک تیز دارد، از گورستان استان سنگیانگ بدست آمده است که متعلق به قرن 16 تا 21 پیش از میلاد است. «گورستان مانن»، شکل قبر این گورستان مدور است و بیکی از تیره های آریایی نسبت دارد. (33)

در اوستا آمده است، که فرا، از آسمان برای کیانیان فرود می آمد و دولت آنان را حفظ میکرد. اما پس از عاصی شدن جمشید سه پارچه گشت. یک پاره نزد آهورا مزدا، یک پاره نزد آفتاب و یک پاره آن به فریدون داده شد. (34) فرا در سکه های کوشانی ایزد جداگانه بود، که از دولت آنان حمایت میکرد. فرا به شکل باز، در تاج بسیاری از شاهان آریایی تبار در آسیای میانه، خوارزم، و مناطق دیگر نقش بسته بود. فرا بصورت اسپ تاجدار، بز نر، آهوی کوهی، گاو قوی تاجدار ظاهر شده و در سکه های دوران کوشانی، یفتلی، کیداری و کابل شاهان، نقشی از فرا بگونه واضح دیده میشود.

ایرج افشار سیستانی در مقاله «شناخت قوم تاجیک» خبر سیاح چینی را آورده و مینویسد: در سال 128 قبل از میلاد «چانگ کین» به سرزمین آسیای میانه و افغانستان کنونی آمده بود و مردم آنرا «تاختا» نامیده است. (35) زبان شناس معروف زبانهای آریایی «هیننگ» مینویسد: واژه تاجیک در «تفنامه» مانی، که دران نام بسیاری اقوام ذکر شده است، در شکل تالئیک آمده است. (36) سندهای مانی متعلق به قرن سوم و چهارم میلادی نشان میدهد، که واژه ای تخار در زبان تبتی باقی است که بمعنای سر سفید میباشد، که همان نژاد سفید سکایی هارا تائید میکند. در سراسر گاهنامه های چینی نام تاجیکان درج است. چینها درین گاهنامه ها تاجیک هارا «تیوچی» یاد کرده اند. (37) اجداد تاجیکان، گروه های آریایی چون تخاری، خوارزمی، یوچها (یوچی ها) و قبل از همه باختریها و سغدیها اند. (38) هرودت از قوم دادیک ها یاد میکند، که همان تاجیک است. یوچها (یوچی ها) از قوم سکایی آریایی بودند، که به زندگی شهر نشینی رو آوردند. (39) تاجیکان در متون مختلف تاریخی بنام آزادگان، دهقان، دهگان و...، تذکر داده شده اند، که مراد از همه تاجیک میباشد. فرخی میگوید:

ای بدل چون قبیله ای تازی      وی برخ چون قبیله ای دهقان

دهگان را عربها نوشند، چون حرف گ، نداشتند. یعنی صاحب ده، زمیندار، دهدار. پس از آنکه سامانیان برافتادند، دهقانان تاجیک شکست خوردند و مالکیت بر زمین را از دست دادند و دهقانان زمیندار تا جیک بشکل امروزی درآمدند، که معنای بزرگری است. (40). هنری والتر بیلوی، در مورد تاجیک می نویسد: «در افغانستان، اصطلاح تاجیک به طور عموم، به تمام کشاورزان پارسی-گو در مناطق کم ارتفاع و به تمام هنرمندان، پیشه وران، بازرگانان، و طبقات رعیت در شهرها، که به پارسی صحبت می کنند، اطلاق می شود... آنهايي که از نسب پارسیان در افغانستان هستند، به نام پارسیوان نیز یاد می شوند...» (41)

قطعات تصویری از نیاکان تاجیکان مانند کوشانی، یفتلی نیز موجود است، که این مردم کلاه نوک تیز و تاج مانند می پوشیدند و نمونه های زیادی از آن در موزیم کابل از دوره ای کوشانی وجود دارد. چنگیز خان تاجیکان را سر توفتای (صاحب تاج) تاجدار میخواند. (42) برخلاف تصور بسیاری از نویسندگان، که تاج را کلمه عربی دانسته اند، تاج کلمه فارسی است، که در عربی نیز راه

یافته است و عربی آن اکلیل است. گ. بیلو کلمه ای تاجیک را کلمه ای ایرانی یا آریایی اصل دانسته، مینویسد: کلمه تاریخی همان کلمه ای تاجیک است. صدیقی میگوید، تاجیک شکل فارسی میانه، کلمه ای اوستایی «تای اییی» یا «تی ای» است. خانیکوف دانشمند شرق شناس روس میگوید، کلمه ای تاجیک از کلمه تاج پارسی دری مشتق شده است. (43)

غرچه ها بازمانده های تاجیکان نخستین اند، که در جاهای کوهستانی زنده گی میکردند و در همانجا دیرپا مانده اند و زبان آنها نسبت مکتوب نبودن کمتر تکامل کرده و از سایر همسایگان تاثیر پذیرفته است. و این زبانها بیشتر با زبانهای تخاری، خوارزمی و باختری میانه و سغدی خویشاوند اند. چترالی ها و شلمانی ها و اسمادیک (دهندگان گندم) همه از بازماندگان تاجیکان اند. پامیریهای ارتفاعات بدخشان در دوسوی افغانستان و تاجیکستان از سجه ترین تبار آریایی اند. (44) پامیری ها، پشه یی ها، و غلچه ها در زبان محلی بمعنای دهگان است. خواجهگان نیز تاجیک اند، که این نام به بزرگان و سر برآوردگان این قوم نسبت داده میشود. (45) هنری فیلد بحث کلمه ای تاجیک را چنین فشرده میسازد:

1 - تاجیکان عصر حاضر مردمی هستند، معروف به خوش سیمایی، قیافه منظم و صورت دراز بیضوی، ابروان مشکی و چشمان غزالی؛

2 - تاجیکان ایرانی تبار، از فلات ایران تا سند را در تصرف داشتند و این منطقه سکونت آنها بود؛

3 - امروز همه فارسی زبانان، که هزاره، ترک و عرب نباشند تاجیک گفته میشوند؛

4 - تاجیکان به دو گروه شهری و کوهستانی تقسیم میشوند، که کوهستانی های تاجیک، بیشتر اصالت تاجیکی را حفظ کرده اند؛

5 - کلمه تاجیک با کلمه احرار، آزاده، آزادگان، آزاد نژاد، دهقان و دهگان، مترادف همدگر اند؛

6 - تاجیکان در منطقه، از اولین پیشگامان ایجاد موسسه ای بنام دولت اند، که از هزاره اول پیش از میلاد تا قرن 11 میلادی در راس قدرت و اقتدار سیاسی حضور داشتند. تاجیکان تا قرن 11 میلادی در منطقه بی رقیب بودند. (پیشدادیان، کیانیان، مادها، هخامنشی ها، اشکانیان، کوشانیان، ساسانیان، کیداری ها، بفتلیان، کابل شاهان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، غوریان، آل کرت، دیلمیان، زیاریان، همه به تبار تاجیک وابسته اند و تاجیکان در دولت سازی عربها، ترکها و مغولها نیز نقش برجسته داشته اند.

کیو مرث از سلاله اساطیری مردم تاجیک، برخلاف آدم سامی، مردی بوده است، که بلاد خویش را آباد کرد و شهر و حصار بنیاد نهاد، سلاح فراهم آورد و اسب گرفت. (46) طبری میگوید، هوشنگ نواده کیومرث بوده، ملک هفت اقلیم داشت و اولین کسی بود، که بنا ساخت و نخستین آدمی بود که معدن درآورد و مردم را به این کار واداشت. در هنگام کشوده شدن خراسان بدست مسلمانان، بخش بزرگی، ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل میدادند که از شاخه ای هند و اروپایی نژاد آریین بودند و بعداً بنام تاجیک شهرت یافتند و مردم روسنایی و شهر نشین عموماً تاجیک بودند. (47) چانگ کین زایر و سیاح چینی در سال 128 پیش از میلاد هنگام عبور از آسیای میانه و افغانستان کنونی از سرزمینهای رود جیحون دیدن کرده و مینویسد: «در باختر مردمانی بنام تاهیا سکونت داشتند، که در شهر های محصور به دیوار زندگی میکردند و به بازرگانی میپرداختند. (48) نیاکان تاجیکان در ده هزار سال قبل از امروز اولین تمدن بشری را در بلخ بوجود آورده بودند. (49)

شادروان م. غبار مینویسد: سکونت در محوطه افغانستان کنونی قدامت 20 هزار سال پیش از میلاد مسیح داشته است، در حالیکه ترکها در قرن 6 میلادی در آسیای میانه و مغولان در قرن 13 میلادی وارد آسیای میانه شدند. (50) سکاها سوارکار و چادر نشین همیشه به بلخ هجوم میکردند و هجومهای پیهم آنها قیادت سیاسی گشتاسپ را متزلزل ساخت، که بنام جنگهای آریایی و تورانی، که هردو قبایل آریایی بودند، شهرت یافته است. (51) سکاها آریایی پس از شکست از دولت پارتی از جنوب هندوکش تا سیستان متمرکز شدند، که نام سیستان، سکستان از نام آنها گرفته شده است. (52) یفتلی ها نیز از همان قبایل سیئی یا سکایی بودند، که در وادیهای پروان تا غزنی و کابل و هلمند در 425 میلادی مستقر شده بودند، که نام غزنی و زابل و زاولستان به آنها تعلق دارد. اخشنور مقتدرترین پادشاه یفتلی بوده است که نام اخشنور کاملاً یک نام آریایی است. مهرا کولا پادشاه دیگر یفتلی است. (53)

شاد روان غبار مینویسد: حوزه ای بایکال مسکن اصلی مغولها؛ حوزه ای بالخاش مسکن ترکها و حوزه تاریخ مسکن آریایی ها در آسیای میانه و شرقی بود. حوزه تاریخ در شمال باختری چین از کاشغر، سنگیانگ، ختن، تبت و... تا شمال باختری چین امتداد داشت و مسکن اصلی اقوام ایرانی بوده و حوزه ای ارال شامل میان رودان (سیحون و جیحون) و خوارزم مسکن دیرینه ای آریایی ها بود. (54) بعد از قرن ششم تا یازدهم میلادی ترکها در اثر حملات پیوسته از حوزه ای بالخاش به حوزه تاریخ و ارال پیش آمدند و تا قرن 11 و 12 میلادی حاکمیت سیاسی خود را در افغانستان ایجاد کردند و به نیروی فایق در آسیای میانه تبدیل شدند. (55) بگفته ای بارتولد شرق شناس روسی، تاجیکان از قرن ششم پیش از میلاد تا قرن نهم میلادی در میان رودان سکونت

داشتند و ساکنین آسیای میانه از دوقوم متمدن و بافرهنگ ایرانی الاصل (آریایی) سغدیان و خوارزمیان تشکیل شده بود. (56) سغدیان را بسیاری از مؤرخان و جهان گردان بنام «هو» همان واژه اویستایی «ونگهو»، که از همین ریشه بمعنی پیشوا و سرور در زبان سغدی است، ثبت کرده اند. تصاویر سغدیان و خوارزمیان و سکاها ها در آرامگاه داریوش نزدیک ویرانه های استخر (پرسپولیس) در میان سایر اقوام بخوبی دیده میشوند، که همان چهره و شمایل تبار ایرانی را دارند. (57)

بگفته علی دیوانه قل، کلمه تاجیک از تاز بمعنای محبت گرفته شده است:

بدو گفت مادر که ای تاز مام چی بودت که گشتی چنین زار فام (58)

سیوان تسزان جهانگرد چینی که در 630 میلادی از آسیای میانه عبور نموده بود، به سرزمینی بر خورد، که از رود چو تا شهر سبز ادامه داشته و او این مردم را «سولی» و سولک، که شکل بودایی کلمه مانوی سغدی است، گفته است، که مراد از آن سغدیها اند. (59) اینکه تازمان سامانیان بلخی ما در ادبیات و متون تاریخی کمتر به واژه ای تاجیک برمیخوریم، معنی اش این نیست، که تا جیکان تا آزمان بیشتر شناخته نشده بودند، بلکه تا زمان سامانی چی قبل از اسلام و چی بعد از آن تاجیکان یگانه جامعه ای بودند، که اکثریت باشندگان آسیای میانه تا فلات ایران را تشکیل میدادند و درین منطقه همیشه تاجیکان صاحب یگانه، قیادت سیاسی بودند و این یک مساله روشن بود و نیاز بیشتر به تذکر نام تاجیک در ادب و تاریخ و نوشته نبود و بیشتر همان دودمانها تذکر داده میشدند. چون متون عربی و به تقلید از آنها پارسی نگاران، تاجیکان را گبر و یا مسلمان ثبت کرده اند، ازینرو واژه بی تاجیک به ندرت در ادبیات قبل از سامانی بچشم میخورد. ترکان هنوز اقوام کوچی بودند و تا قرن 11 میلادی نشانی مهمی از آنها در افغانستان کنونی نبود و اکثریت باشندگان همان تاجیکان بودند. آسیای میانه بیشتر بعد از فروپاشی امپراطوری یفتلی بدست ترکان افتاد و پس از آن دوباره تاجیکان بر کل آسیای میانه در زمان سامانیان مسلط شدند اما بر افتادن قیادت سیاسی سامانیان و تصاحب بخشهای از آسیای میانه توسط ترکان و سر برآوردن دودمان غزنوی در قرن 11 میلادی و حضور بیشتر ترکها در آسیای میانه، تر کهارا به عنصر غالب سیاسی سیاسی تبدیل کرد. ازین بعد است، که واژه ترک و تاجیک در کنار هم مورد استفاده قرار گرفت و راهش را به ادبیات منظوم و منثور زبان پارسی دری باز کرد. در زمان خوارزمشاهیان ترکان و تاجیکان چنان بهم آمیزش یافته بودند، که بگفته شاد روان غبار گاهی بحیث یک مردم یاد میشدند و بیشتر هویت اسلام سنی داشتند. همچنانیکه تا قرن 14 میلادی به استثنای یک مورد توسط سیف هروی کسی با نام افغانستان بحیث یک جغرافیه در محدوده خراسان آشنا نبود.

اینکه اکثریت اهالی خوارزم تاجیک بودند و از جمله احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی نیز تاجیک بوده است، ازین روایت بیهقی کاملاً آشکار است: «سلطان محمود به وزیرش میمندی غضب کرده به دبیر ابو نصر متکا میگوید: «نزدیک خواجه رو و اورا بگو که، هرچه به دشمنی ممکن بوده به جای آوردی و نصیحت باز نگرفتی هرچند معلوم است که یک فوج لشکر من این خارجیان (خوارزمی) را بسنده است. به جان و سر منکه هرچه اندر این سفر فوت شده، چون باز گردم از تو بستانم. و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید، پوستش باز کنم و سخت در غضب شد و از بیم لرزه در من افتاد و آواز برآورد که ابوالحسن اولکیلی را بخوانید تا معترف باشد، که این تاجیکان همه یکی باشند و محابا کنند در پیغامی که دهم ایشان را...» (60)

در دوره غزنوی و بعد از آن قیادت سیاسی ترکان اضافه بر آسیای میانه در افغانستان و بخشهای از ایران شکل میگیرد و برای تفکیک در لشکر و جامعه و دربار، مساله ترک و تاجیک میان می آید و ترک و تاجیک اکثرن در کنار هم و بگونه پیوسته ذکر شده اند. زیرا هر دو در خراسان در کنار هم حضور داشتند. چنانچه بعد از دوره غزنوی، ما بوفرت به واژه های ترک و تاجیک در آثار منظوم و منثور، عنصری، ابوحنیفه اسکافی، انوری، عطار، منهاج سراج جوزجانی، سعدی، مولوی، حافظ، شاه نعمت اله ولی، آذری طوسی، عبد الرحمان جامی، نظری نیشاپوری، طالب آملی، کلیم کاشانی، منشی الممالک، قانلی، فرهاد مرزا، فرصت الدوله شیرازی و...، که بیشتر زمامداری دوره ترکان را در برمیگیرد، در کنار هم بر میخوریم. در نثر فارسی بعد ازین دوره است، که واژه های ترک و تاجیک بحیث دو تبار در آسیای میانه و سرزمین افغانستان کنونی راه می یابند و در کنار هم ذکر میشوند. در آثار رضاقلی خان هدایت، سفارتنامه خوارزم، روضت الصفای ناصری، محمود کاشغری و...، واژه ترک و تاجیک یکجا و در کنار هم بچشم میخورد.

سعدی شیرازی:

شاید که به پادشاه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک

در ادبیات منثور بعد از غزنوی نیز واژه های تاجیک و ترک بیشتر و بیشتر شدند ولی تا زمان هجوم و صاعقه ای خونین چنگیز به خراسان، تاجیکان اکثریت باشندگان خراسان را تشکیل میدادند. چنانچه مخاطب اصلی چنگیز خان در لشکر کشی و سرکوبها بدلیل تاجیکان بوده اند: یک، تاجیکان اکثریت نفوس خراسان را تشکیل میدادند؛ دوم، قیادت مبارزه ای آزادی خواهانه علیه تجاوز چنگیز را بیشتر تاجیکان بعهده داشتند. بگفته سیف هروی: «چنگیز خان، خانان، امرا و نوپان را جمع کرده گفت: از سر

هزم و عزم و رزم و ولایت تاجیک کرده...» موضوع آمادگی چنگیز در مورد لشکر کشی به خراسان است. تا زمان چنگیز خان خراسان با نام تاجیک شناخته میشد و عنصر غالب در آن تاجیکان بودند، که چنگیز خان، خراسان و ایران تا سندن را سرزمین تاجیکان گفته است. (61) و یا «... پنجاه هزار تازیک (تاجیک) دلاور، که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان رو گردان نمیشوند...» (62) «... شصت هزار تاجیک، که فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده بزرگان روی به تعمیر قلعه ها و حصار ها نهادند...» (63) «پادشاه احوال ممالک فارس را استفسار کرد، خرقة داغ زانو زده گفت: اول حال این تازیک (تاجیک) را بهم رسانم...» (64)

«... گفتند تازیک را چه حد آن باشد، که امیری را تبعید کرده بفرستند...» ملک شمس الدین قورت حاکم هرات هندو نونیان مغول را حبس و بدر بار خان مغول فرستاده بود. (65) «... تبلیغاتی را که از شرع و عقل بعید بود، نسبت به مردم تاجیک به تقدیم میرساند و از یاساهای او خلاق به تنگ آمده بود...» خواند میر، قوانین سخت پسر چنگیز، تولى خان را بازگو میکند، که در خراسان در برابر تاجیکان وضع شده بود. (66) «... ترکان مشاهده کردند، که وزیر و مشیر و قاضی همه از مردم تاجیک اند و هیچیک از ایشان در امور مالی مداخلت ندارد، نایره بغض و حسد در خاطر آن جماعت اشتغال یافت...». این واقعه بعد از وفات امیر تیمور در قلعه التزیک در آذربایجان روی داده است، که در آنجا قاضی عماد الدین نجوانی استقلال یافته بود. (67) این نشان میدهد، که تا زمان تیمور در قرن 15 میلادی، آریایی ها در قفقاز عمومیت داشتند.

پنج ایماق ترکی، از چهار ایماق های تاجیک، که باشنده افغانستان اند، بکلی فرق دارد. اکادمیسین برتلد، یکی از بزرگترین ترک شناسان جهان بارها بر ایرانی بودن چهار ایماق افغانستان تاکید کرده است. او مینویسد: از میان ساکنان غور اقوام بیابان گرد پیدا شدند، که هر چند در اصل ایرانی و ایرانی زبان بودند، اما به اسم عام ترکی «ایماق» تلفظ درست آن او ایماق نام گرفته اند و این ایماقها به چهار طایفه تقسیم میشوند (جمشیدیها، تایمنی ها، فیروز کوهی ها، تیموریها). (68) چهار طایفه چهار نشین میان هرات، غور و فراه، همه تاجیکان بومی اند. راولیسون، نوشته است: «سیستانی ها نمونه ای نابترین آریایی ها میباشند و همراه با جمشیدیهای هرات شاید تنها نماینده نخستین آریایی های ایرانی هستند، که بهتر از دیگران خصوصیات نژادی و زبانی دوره ای گذشته را حفظ کرده اند. بار تولد در باره ای فیروز کوهی ها مینویسد: در هردو سوی رشته کوه های تیر بند ترکستان و در دره های هریرود، فیروز کوهی ها زندگی میکنند. وجهه تسمیه آنان از نام قرون وسطایی غور گرفته نشده، بلکه به اسم منطقه ای کوهستانی فیروز کوه مربوط است. تیمور این قلعه را در سال 1404 میلادی تسخیر کرد و سپاهیان فیروز کوه به هرات منتقل شدند. (69) وجهه تسمیه ایماقهای افغانستان از بخش گرفته شده است و نه از نام تباری. ایماق بمعنی بخش است و چون مغولها مناطق تحت اداره شان را به بخشها تقسیم کرده بودند و چهار ایماق یعنی چهار بخش و چهار بخش استانهای غربی از جانب حاکمیتهای ترک و مغول به این نام مسما شده اند و هر بخش سکونت علیحده داشتند. مردم چهار بخش (چهار ایماق بزبان ترکی) هیچ رابطه نسبی و نژادی و ایلی به ترک نداشتند و ندارند و صرف از روی واژه ایماق، که در واقع یک بخش مالیه ده بوده است، و بعدها همین واژه ایرانی تبارهای جمشیدی، فیروز کوهی، تایمنی و بقیه را، صرف با نام ایماق، ترک دانسته شدند.

ملا فیض محمد کاتب قزلباشهایی را که در کابل و قندهار و اکثر مناطق افغانستان سکونت داشتند و با کاتب بعلت شیعه بودن روابط دوستانه داشتند، تاجیک میدانند، نتنها قزلباشها، بلکه جمشیدیها را نیز فارسیوان و تاجیک میدانند. چنانچه کاتب مینویسد: تیمور شاه امور دفتر و دیوان را بدست قزلباشیه سپرد. قزلباشیه بیشتر تاجیکان بودند، که مذهب شیعه داشتند. جمشیدیها یک گروه دیگر فارسی و آنها بودند، که تیمور شاه را از کودتا و پلان قتل که بدست درباریان چیده شده بود، نجات دادند. (70)

فرید بیژند در ضمن نوشتن حاشیه ای بر «جغرافیای تاریخی افغانستان» اثر شاد روان میر غلام محمد غبار، در مورد کلمه تاجیک چنین نوشته است: «ترکان کلمه تاجیک را در مورد آریایی ها، بکار میبردند و امروز نیز چنین است. به کسانی که پشتون و ترک نیستند، تاجیک می گویند. بیژند ادامه میدهد: با آنکه تاجیکان از لحاظ ساختمان اتنیکی ملت واحد را می سازند و اما به اساس چگونگی زندگی و محل بود و باش شان بدو دسته تقسیم میشوند: یک، تاجیکان شهرنشین که در شهرهای عمده کشور باشنده هستند، مانند هرات، کابل، بدخشان و غیره؛ دو، تاجیکان روستایی مانند باشندگان پنجشیر، شکارپور، غرستان و چهار ایماق (جمشیدیها، فیروز کوهی ها، تیموریها و تایمنی). (71) شاهان غوری و آل کرت هرات، که بازماندگان شاهان غوری بودند و در مجموع مردم غور و آنچه بنام چهار ایماق خوانده میشود، همه تاجیک اند و نه ترک و مساله تاجیک بودن آنها در روایات تاریخی بازتاب یافته است، که ما درین جا به برخی از نمونه های آن در زیر بسنده میکنیم:

«... در زمان هجوم چنگیز یان، در سپاه جلال الدین خوارزمشاه با مغولان، تصادماتی میان سرداران ترک و غوری، خوارزمشاه بوقوع پیوسته بود. سرداران ترک پیشنهاد آستی کردند، ولی غوریان آنها رد کرده گفتند، ما مردم غوری ایم و شما ترک، باهم زندگی نتوانیم. آنگاه یکی از خوارزمشاهیان عقد اتحاد بست و غوری ها به استواری آن دوستی اعتماد نداشتند و بگفتند، که میان ترک و تاجیک راه ها تاریک است و دوستی و خویشاوندی همیشه به دشمنی کشیده شده است...» (72) این مساله بخوبی نشان

میدهد، که سلاله و سرداران غوری همه تاجیک بودند و بر خلاف دعوای پوچی، که غوریان را گاهی ترک و گاهی پشتون میخوانند. از روایت مذکور بخوبی اثبات میشود، که غوریان بدون هیچ شبه ای تاجیک بوده اند و خود را تاجیک میخوانند؛

امیر دانشمند مغول در هنگام گرفتن قلعه خیساں هرات دست به خدعه زد و به بهانه بازدید از قلعه توسط شیخ چشتی که درین توطیه شریک بود، با استفاده از نفوذ مذهبی این شیخ، ملک فخرالدین را مجبور کرد، که عنوانی جلال الدین محمد سام قلعه دار خیساں، نامه بنویسد، تا دروازه های قلعه را برای امیر دانشمند بگشاید. وقتی محمد سام غوری دروازه قلعه را گشود و امیر دانشمند داخل قلعه گردید به محمد سام گفت: «ای تاجیک فضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی با این چند روستایی درین قلعه خزیدی و خود را در سلک منازعان اولجایتو گرداندی...» (73) مساله به درگیری انجامید و مغولان که در صدد اشغال قلعه بودند همه کشته شدند. ازین جا کاملاً مشخص است که خانواده سام غوری و امرا و پادشاهان غوری همه تاجیک بودند؛

خواند میر، نویسنده روضةالصفاء، حکایتی را شرح می دهد که تاجیک، به همین معنا در آن به کار رفته است: «ملک غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال، فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ... با مبارک شاه بوجای در حرب بود، مبارزان غوری و سجزی رسیدند و دوصد تن از مخالفان، مواشی را به طرف بادغیس رانده باقی به حرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده، قریب سیصد نفر از ترک و تازی که به قتل آمدند...». این مساله بگونه ای واضح نشان میدهد، که هم غوریان و هم لشکر آنها تاجیک بودند. (74)؛

سیف هروی مینویسد: مغولان مردم هرات و حاکمان غوری آنجا را تاجیک می گویند و داستانی را اینگونه روایت کرده است: خرلغ زانو زد و گفت: پادشاه جهانگیر عالم بخش در اعظم امور هرات تنها گفت و شنود ننوانم کرد، چه «تازی» بس مهندس و کیس است. خاصه «تازیگان هروی» که در حزم و عزم، تحصن و تنبه بلیغ دارند. او ادامه میدهد: و خرلغ، از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانگ بر وی زدی و گفتی: ای تازی! یاغی کجا دیده ای که مستعد حرب شده ای؟ امروز روز بیل و میتین است نه هنگام تیغ و زوبین. موصوف در ضمن شرح حوادث سال 649 هنگام سفر ملک شمس الدین کرت غوری به سمت افغانستان (بخشی از هند آنروزه) و سرکوب شورش ها و فتح آن مناطق میرفت و از زبان اباجی فرزند حاکم مغولی آن محلات می گوید: اباجی با دو سوار از مقام توقف و موقف استجازات در گذشت و گفت: به این «تازیگان» بگویند که من درین جا ها توقف نمیکنم و این بارگاه بلنداز کدامین جهان داور است؟ اما ملک شمس الدین با وجود قدرت و هیبت بیش از حد مغولان، فرزند حاکم آنجا را به خاطر وارد شدن بدون اجازه به لشکر گاه خود، چوب می زند و اباجی به شکایت نزد پدر خود می رود و کلاه بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای پدر! ملک شمس الدین کرت با من چنان و چنین کرد و مرا در میان چندین هزار «تازی»، برهنه چوب زد و هر چند گفتم من پسر فلانم، نشنود... (75)؛ این خود نشان میدهد، که ملوک کرت هرات، که از طایفه خاندان غوری (همان چهار ایماق) بودند، همه تاجیک بودند.

در روضات الجنات در مورد لشکر کشی قزغن یکی از فرماندهان مغول به هرات چنین میخوانیم: ملک معز الدین حسین دعوی استقلال سلطنت کرد و پنج نوبت نواخت و اسباب و آیین شاهی و مملکت داری مرتب ساخت امیر قزغن فرمود که «تاجیکی» را چه قدرت و یاری که تمنای سلطنت کند و از فرمان اورق چنگیز خان سر کشد؟ او ادامه میدهد: امیر غرغن با سی هزار سوار تیغ گزار خونخوار از دره پاشتان در آمده به کهدستان نزول کرد و گفت: این «تاجیک» طریق جنگ نمی داند. زود شکست خواهد خورد. (76)؛

در افغانستان و بویژه شمال آن تاجیکان تا سده های پسین در اکثریت بودند. چنانچه «گلاویخو» مسافری که از سوی حکمران کاستیل در سالهای 805 تا 808 هجری قمری بدربار امیر تیمور در سمر قند رفته بود، هنگام باز گشت مینویسد: چون به اندخود واقع در پنجاه کیلو متری جیحون در ایالت بلخ قدیم وارد شدیم به مرزهای ایران درآمدیم زیرا به کشور تاجیکان رسیده بودیم، که زبان همه مردم یک گویشی از زبان پارسی بود. (77) بر طبق روایت شاد روان غبار، بعلت وجود مردمان ترک زبان، در سده ای نوزدهم میلادی، بخشهای از شمال کشور به ترکستان افغانی شهرت یافت. (78) و در مورد اینکه چه زمانی بغلان، قندز و تخار موسوم به قطغن شد؟ غبار مینویسد: شیخ اسماعیل چشتی به ماوراءالنهر سفر کرد و امیر قزغن را تشویق کرد، تا به هرات لشکر بکشد و بعد از شش ماه محاصره هرات، امیر قزغن مجبور به برگشت از هرات شد و هنگام بازگشت در آستانهای شمال خراسان تاخته و بغلان و قندز و تخار را چنان چور و چپاول کرد و مزارع مردم را زیر سم اسپان نابود و مال و دارایی مردم را تاراج کرد، که نام این امیر سفاک در سرکوب و آدم کشی یادگار زمان باقی ماند و این خاطره تلخ هرگز فراموش نشد. در همان وقت بود، که این آستانهای کشور را مردم بنام چپاول شده قزغن یاد کردند، که بعداً به قطغن شهرت یافت. و در 1350 میلادی. این بیت نیز یادگار همان وقت است:

هرجاکه رسد، سم اسپ قزغن نی مرده کفن یافت، نی زنده چین

اماحکومت آل کرت هرات بعد ازین هجوم یکنیم قرن ادامه یافت و تا بدست تیمور لنگ بر افتاد. (79)

در تاریخ نامه هرات، از سیف هروی میخوانیم، که چنگیز به پسرش تولی، در آغاز لشکر کشی خراسان چنین فرمان داده بود: ای فرزند تورا با هشتاد هزار سوار به خراسان میفرستم تا بلاد و دیار مسلمانان را بیگیری و به زخم تیغ آبدار در آن دیار آثار بگذاری و زنهار که بیدار و هوشیار باشی و بر تازیگان اعتماد نکنی، که در اقلیم جهان به دلبری و کین خواهی و شب روی و کمین ساختن سرآمد هستند. (80) چغتای در دشمنی با تاجیکان بسیار کوشا بود، که کسی از آنها زنده نماند. چغتای به اوکتای برادر خود، که خسونتش کمتر از چغتای نسبت به تاجیکان بود، چنین میگوید « این چه صحبت است که با تاجیکان پیش گرفته ای و خلاف مواظ و مذاهب پدر بزرگ کرده، این سخن من بشنو و تاجیکان را سر کوفته دار و در اظهارات و اشتها دین و مذهب آنها مکوش...». سیف هروی میگوید به چنگیز خان پوشیده نبود، که خراسان سر به سر ملک تاجیکان بوده است. (81)

در تاریخ طبری که به سپارش امیر منصور بن نوح سامانی توسط بلعمی وزیر دانشمندش به فارسی دری برگردان شده است، واژه تاجیک در برابر ترک و عرب بکار رفته است، زیرا آریایی بودن در خراسان با در نظر داشت و سعت قلمروهای آریایی آنزمان این نام را در یک محدوده جغرافیایی سیاسی نامیرسانده است: « شیرین نام کنیزی بود، که روی همه ترک و تاجیک از و نیکو تر نبود. (82) در روایت دیگری از سیف هروی میخوانیم: چغتای به امرا و وزرایش گفت: تاجیک را چه زهره و یارا و توانایی آن مانده است، که دعوی انتقام کند. هنوز صفحات زمین از خون تاجیکان گلگون است. (83)

بعد از بر افتادن قیادت سیاسی تاجیکان و غلبه عنصر ترک در آسیای میانه، برای تفریق بین ترک و عرب و تاجیک، نام تاجیک در واقع جاگزین واژه ای آریایی شده است: زیرا با به پایان آمدن قدرت سیاسی دودمانهای برمکیان، سرخسیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان و غوریان، نام تاجیک بیشتر مطرح میشود. چون تاجیکان با عرب ها و ترکها همسایه بودند، بیشتر بجای آریایی، که کلمه وسیع و شامل قلمروهای متعدد میشد، تشخیص یافتند و بار قومی گرفتند. و برای جدایی از عرب و ترک، صفت مشخص آریایی تباران در خراسان که جغرافیای مشخص سیاسی بود، تاجیک میشود. بنا برین تاجیک، برخلاف دعوی عده ای از روشنفکران، که آنرا هویت فرهنگی میدانند، نه هویت صرف فرهنگی، بلکه تباری و اجتماعی و فرهنگی و تاریخی است.

یکی از عوامل مهم وحدت سیاسی و جغرافیایی و اجتماعی و یک پارچگی خراسان، در درازنای تاریخ، محوریت زبان پارسی دری و اکثریت عددی تاجیکان تا حمله چنگیز درین سرزمین بوده است، که در تمام ایالات و بویژه شهرها اکثریت نفوس اجتماعی را تشکیل میدادند. قتل عام تاجیکان بدست سپاه چنگیز، که اکثر شهروندان شهر های بزرگ بتامی قتل عام شدند و پس از آن تاجیکان در ترکیب اجتماعی نفوس خراسان کاهش یافتند، باعث آن شد، تا بعد ازین خراسان رو به اضمحلال و تجزیه برود، زیرا یکی از فکتور های متحد کننده، که تاجیکان بودند، در حال ناتوانی و زوال قرار گرفتند. اما با آنهم تاجیکان از هند تا آسیای میانه زندگی داشتند. چنانچه سیاح فارسی زبان، حاجی زین العابدین شیروانی، که در میانه ای قرن 18 تا 19 میلادی به کشورهای عربستان، ایران، هندوستان، افغانستان و بخارا سفر کرده بود، نتیجه سفرش را در چند جلد کتاب نوشته است و تمام مردم فارسی زبان کشورهای فوق را تاجیک میدانند. (84) از جمله در باره پشاور میگوید، که ساکنان آن تاجیکها، افغانها و هندوان هستند. (85) این سفر نامه بخوبی میرساند، که تاجیکان در سند و پنجاب، پشاور و دیره جات و همینطور شرق کشور تا قرن 18 میلادی به کثرت زندگی داشتند.

کلمه آریایی یا نژاد سفید کلمه ای وسیع بود که از آسیا تا اروپا و نیم قاره هند را در بر میگرفت، اما کلمه ای تاجیک در کنار اینکه همان بار آریایی را حفظ میکند، بار قومی و زبانی نیز دارد. از جانب دیگر در تمام ایران زمین تاریخی، نام تباری و نژادی پیشین آریایی بر افتاده و از بین رفته بود و بجای آن نامهای مسما شده بود، که بعوض بار تباری و فرهنگی، بار جغرافیایی و منطوقی داشتند. مثل فارسی، کرمانی، یزدی، مازندرانی، سیستانی، باختری، هراتی، بدخشی، سمرقندی، کابلی، شمالی، تخاری، بخاری و... و این مساله محلی، بجای بار تباری و قومی و فرهنگی، تاجیکان آریایی را در ایران زمین تاریخی تضعیف کرده است. در حالیکه بار تباری و نژادی ترک و مغل و عرب و افغان...، باقی مانده است. تاجیکان بجای اینکه خود را تاجیک بدانند، اغلب به همان نامهای محلی بسنده کرده اند. ازینرو بعد از سقوط سیادت سیاسی تاجیکان مساله هویت تاجیکی نسبت به گذشته بیشتر مطرح گردیده است.

آنچه نویسندگان و تاجیکانی که فارسیوان را بار هویت ملی و تاریخی برای تاجیکان میپندارند، نیز در اشتباه اند، ما فارسی زبانهای زیادی در اقصا و اکناف جهان داریم، که بزبان پارسی دری حرف میزنند، ولی بیک کشور دیگر، تبار دیگر وحتا نژاد دیگر تعلق دارند و به هیچ روی با تاجیکان از یک تبار و نژاد نیستند و درون مایه فرهنگی آنها از ادیان مختلف مایه گرفته است. فارسی زبان هندی، عراقی، ترکی، اروپایی، امریکایی و...، هیچکدام تاجیک نیستند و چی بسا که آریایی هم نمیباشند. فکتور عمده هویت اجتماعی بیشتر تبار، زبان، سرزمین و فرهنگ است و هویت اجتماعی هیچگاه با هویت ملی یکی نیست. (در بخش هویت ملی در جای دیگر این کتاب به آن پرداخته شده است). نمیتوان انگلیسی زبانهای دنیا را که در کشور ها و قاره های مختلف زندگی میکنند و به نژاد های مختلف متعلق هستند، امریکایی دانست. فارسیوان یک هویت فرهنگی و زبانی است و نه هویت تباری و قومی و ملی.

مشکل دیگر همان ترک خواندن تورانی های آریایی است. بیشتر این برچسب زدن با استفاده از سرچشمه های عربی و استاد بزرگ طوس و شاهنامه فردوسی برگرفته شده است، در حالیکه تورانی ها نه ترک، بلکه از نژاد سفید و بیکی از اقوام آریایی تعلق داشتند. چرا فردوسی بزرگ در شاهنامه، تورانیان را ترک دانسته است؟ برای اینکه زمان فردوسی مصادف بود به جابجایی کتله های وسیع ترک در آسیای میانه. و قیادت سیاسی در هردوسوی آمودریا بدست ترکان افتاده بود. ترک عنصر غالب و مهاجم پنداشته میشد. چون تورانی های شبان و مالدار همواره از رفاه اقتصادی هم تباران شان در بخدی و سایر شهرهای جنوبی رشک می بردند و پیوسته در صدد حمله به بلخ بودند و دار و ندار بلخی های ده نشین و شهر نشین را چپاول میکردند. ازینرو فردوسی هر که از آنسوی آمودریا به این سو تجاوز کرده بود، ترک پنداشته است و بیشتر مراد استاد طوس همان تجاوز گری اقوام دوره گرد و کوچی بوده است. وقتی که فردوسی، تور را در شاهنامه فرزند فریدون میداند و تور، ایرج و سلم برادر و فرزندان فریدون اساطیری بوده اند، پس چگونه یک برادر آریایی و دیگرش ترک است؟ روایت استاد گرانمایه طوس در مورد تورانی و ایرانی بیشتر به برخورد دو سرزمین و پهلوانان آن بنا یافته است، که یکی در نقش متجاوز و دیگری در نقش مدافع و دفاع از ایران زمین تاریخی، ترسیم شده است.

در حالیکه همان سکاها از چین تا بلخ همه ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند. تاجیکها بازماندگان همان قبایل داخ، داهه و داه و تخار ها اند، که همه به قبایل تورانی و ابستگی داشته دارند و پس از شکست از هونها به سرزمین کنونی آسیای میانه، پامیر و تاجیکستان تا پشته ایران اسکان یافتند. و استاد طوس بیشتر زیر تاثیر مورخان عرب قرار گرفته است، که همه توده های کوچرو را ترک پنداشته اند. زمان فردوسی، زمان عنصر غالب در ساختار سیاسی دو سوی آمو دریا، ترک بوده است و ترکها هم حاکمیت سیاسی تاجیکان را عوض کرده بودند. ازینرو فردوسی بزرگ برای اینکه حماسه جاودانش را از نظر تاریخی، کشمکشها و زد خوردیهای لاینقطع رزم ایران و توران زمین، توجیه تاریخی و ملی کند و قهرمانی اریهای متمدن (ایرانی) و شهر نشین و با فرهنگ را در برابر اقوام مهاجم به شیوه ای رسا بازخوانی کند، جنگ ایران و توران را به تصویر کشیده و یکی را آریایی و اصل زاده و قبایل بدوی و شبان آریایی را ترک دانسته است.

سکاها، قبایل بدوی و چادر نشین آریایی بودند، به چوپانی و رمه داری میپرداختند، از لحاظ مذهبی هم دیوا پرست بودند. و با دین زرتشتی، که شکل کامل و اصلاح شده ای دین میتراپی و دین توحیدی بود و مقام خدایان دوگانه آریایی را در دین توحیدی بیک خدای واحد (آهورا مزدا) تنزیل داده بود، با بلخی ها ناسازگار بودند و میانه خوبی با آنها نداشتند. از جانب دیگر فشار قبایل ترک و مغول آنها را به جنوب میراند و قلت علوفه و زمین، و تهاجم پیوسته ترک و مغل، آنها را مجبور میکرد تا به همسایه جنوبی متمول شان چشم بدوزند و پیوسته به غارتگری در سغدینا، بکتریان و این سوی آمو دریا بپردازند. اما بدون شک این قضاوت استاد ارجمند طوس، که بقا و تکامل زبان فارسی دری تا حد زیادی به کوشش خستگی ناپذیر او تعلق داشته است، در مورد ترک بودن تورانیان نادرست است و باعث کج فهمی و سرچشمه برای دیگران شده است.

اسم قبیله تور بعنوان یکی از قبایل آریایی چندین بار در اویستا ذکر شده است. (86) و با نام آسو اسپه یعنی دارنده اسپ نیز رو. توری (تورینه) رابطه عمیق دارد و کاملاً کلمه آریایی است و افراسیاب نیز نام اویستایی است که هیچ پیشینه ای در نامهای ترکی و مغولی ندارد. نام پادشاهان تورانی فرنگ آسیانا، فراسیاب، گره سورده یا گرسینر، ارجت اسپه همه نامهای آریایی اند. قدیمترین اجداد تاجیکان آنچنانکه در اویستا درج است، آریه است و منزلگاه آنان « انیریانا و یجه » یعنی وطن ایرانیان بوده است. خوارزم در اویستا، خوارزم آمده که همان مطلع خورشید است و بگمان اغلب نام خراسان از آن گرفته شده است. و بعد ها به خراسان تغییر نام داده است. در حالیکه ترکها به استناد تمام روایات معتبر تاریخی از قرن ششم میلادی بعد وارد آسیای میانه شدند و قیادت سیاسی خود را در قرن 11 در افغانستان کنونی ایجاد کردند. مغولها در قرن سیزده میلادی و ازبکها در قرن 16 و پشتونها در قرن 18. از آن پیش همه قیادتهای سیاسی در قلب خراسان (افغانستان) مربوط به تاجیکان بود و هم تاجیکان اکثریت مطلق باشندگان از چین تا پشته ایران و شمال هند تشکیل میدادند.

ازبکها همزمان با اشغال بخشی از شمال افغانستان کنونی بدست پادشاهان ازبک در قرن 16 میلادی هنگام تجزیه خراسان در شمال کشور جاگیر شدند. در میمنه و تخار و گوزگانان با مردم در آمیختند و بندریج محلی شدند. (87) پشتونهای (قبایل غلجایی و ابدالی)، از تجزیه و تقسیم خراسان سود بردند و بر سر تقسیم زمینهای تاجیکان که بعد از هجوم چنگیز و تیمور، نه حاکمیت سیاسی داشتند و نه زندگی کتلوی و نه شهر داشتند و نه پناگاه، زمین های شان قبلاً به مراتع و مالچر سپاه مغل تبدیل شده بود، در قرن 17 و 18 بر رقابت برخاستند، تا هر کدام پیشتر از دیگر این زمین های که بومیان کشور قدرت دفاع از آن را نداشتند، تصاحب کنند. (88)

در نیمه اول قرن دوم هجری، اویغورها، که از قبایل تاتارند و ابتدا در نواحی شهر ارقوم و کوه های قراقرم سکونت داشتند، به حدود ترکستان شرقی کوچیدند و در حوزه ای رود تاریم، که مسکن آریایی ها بود جابجاشدند و آن حدود را از دست تخار های

آریایی تبار گرفتند. دولت تشکیل دادند. بعداً با آریایی ها آمیختند و واسطه، میان تمدن و فرهنگ ایرانی ها و چینی ها شدند، به دین مانی گرویدند و تمدن ایجاد کردند، که در واقع برخاسته از تمدن آریایی بوده است. (89)

باستان شناس فرانسوی «پروفیسور شلوم برژه» در یک کنفرانس راجع بتاریخ افغانستان در سال 1961 چنین گفت: در عصر هخامنشی افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید. بعداً یونانی ها در افغانستان تحت تاثیر ثقافت، عقاید و مذهب مردم قرار گرفتند و از یونانی های اصلی متمایز شدند. این کشور مثل فارس در آسیای میانه در سر راه ابریشم قرار داشت. تخریب مغل در قرن 13 این مملکت را که در کمال مدنیت اسلامی بود و نامهای البیرونی، ابن سینا و فردوسی یادگار آنست، بکلی تخریب و از هستی ساقط کرد. (90)

خاستگاه و زیستگاه دیرین تاجیکان همان اثر یا نا و یجه تاریخی است، که اثر یا نام و یجه (ایران زمین اولی) همان گستره میان رودهای والگا و دانیوب بوده است. بعداً نیاکان تاجیکان از اثر سردی هوا و شاید هم بیشتر فشار اقوام مهاجم، به ایران زمین دوم کوچیدند و این سرزمین بین سیر دریا و والگا موقعیت داشت، که نیاکان توده های هندی و ایرانی در آن زنده گی داشتند. از پنجهزار سال پیش آنها وارد جلگه های پامیر و در میان رودان و شمال افغانستان شدند و بیشتر در گستره ی بلخ و هرات و مرو، جا بجا شدند و بخشی از آنجا به ایران امروزی مهاجرت کردند. و اما مهاجرت بزرگتر کتله های آریایی از چهار هزار سال پیش بسوی هند شروع شد و در هند این مهاجرین آریایی سرزمینهای خود را «آریا ورته» خواندند. در 3750 سال پیش بخش دیگر بسوی افغانستان کنونی سرازیر شدند و در هرات و بلخ و شمال افغانستان جابجا شدند. در همین هنگام زبان اوستایی در بلخ قدیم که گستره بسیار وسیعتر بود شکل گرفت و بخشی ازین قبایل بجنوب هندوکش کوچیدند که شامل نورستانی، پشه ای، پراچا و ... میشدند. (91)

تاجیکان، از تبار کهن آریایی اند، که میراث دار زبان اوستایی، فارسی کهن، مادی و سکایی ختنی بودند و بعد از دین میتراپی به دین زرتشتی گرویدند. اینکه بعضی ها زرتشت را از آذر بایجان (آذر پاتیکان) دانسته و دین زرتشتی را برخاسته از آنجا، پندار باطلی است. زرتشت از آذر بایجان نیست، مهمترین دلیل اینست، که زبان زرتشت که در گاتها مشخص شده است زبان اوستایی و از شرق ایران است، که نیاکان زبانهای سغدی و باختری و خوارزمی است. درین زبان نه واژه های هخامنشی و نه واژه های مادی شامل اند. زرتشت به تیره آریایی بلخ و خوارزم که سرزمینهای تاریخی تاجیکان بوده اند ارتباط دارد. (92)

در یاداشتهای بابر شاه که در مورد ترکیب نفوس کابل نوشته است چنین میخوانیم: در کابل (سرزمین از جنوب هندوکش تا سند) اقوام مختلفی وجود دارند. در وادیها و دشتهای آن ترکها، ایماقها و عربها زندگی میکنند. در شهر ها و قسمتهای بزرگ دهه ها بطور عمده تاجیکان زندگی میکنند. در بخشی از نواحی و مناطق دیگر مسکونی، پشه بی ها، پارچ ها، تاجیک ها، ترکی ها، عربها، هزاره ها بود باش دارند. به اساس گفته ای الفنتون نماینده انگلیس در دربار شاه شجاع، که اثر او در سال 1815 چاپ شده است نفوس تاجیکان در افغانستان کنونی، 1.5 میلیون و مجموع نفوس کشور در حول و حوش 4 میلیون تخمین زده شده بود. (93)

تاجیکان هم در آسیای میانه و هم در افغانستان اکثریت باشنده های شهر ها و دهات را تشکیل میدادند. دوسوم باشندگان شهر بخارا تاجیک اند. در اثر فشار ترکها و مغولها و هجومهای پیوسته قبایل از شمال تاجیکان در آسیای میانه به نقاط کوهستانی پناه بردند، تاجیکان در افغانستان نیز پیوسته در اثر پیشروی قبایل پشتون به نقاط کوهستانی کوچانیده شدند و در قراگین با آنکه مسلمان اند اما آئینهای عهد زرتشتی را نیز حفظ کرده اند و هنوز هم در میان قرغیز ها بزبان پارسی دری حرف میزنند. در جنوب روشن، بیگ نشینهای بخارایی شغنان واقع است، که تمامی این بیگ ها تاجیک اند. افغانها این باشندگان را از هموارها به کوهستان رانده اند. (94) همینکه در نام برخی کلمه بیگ بچشم بخورد، مردم آنرا دال بر ترک بودن تلقی میکنند. در حالیکه بیگ کلمه سچه فارسی دری است و از کلمه بگ، بگوان و بغ گرفته شده است و نه کلمه ترکی. واژه بیگ به زبان ترکی از طریق سغدیها راه یافته است.

در سده ای یازدهم میلادی باشندگان بیشتر آسیای میانه حتا در قزاقستان به زبان سغدی حرف میزدند. و سغدی یکی از زبانهای میانه ای اوستایی بود، که واژه های آن بخش مهمی از زبان فارسی دری را میسازند. و این خود نشان میدهد، که تا قرن یازدهم میلادی ایرانی تباران و تاجیکان درین منطقه، تبار و فرهنگ مسلط بودند. (95) تاجیکان با وجود جابجایی های گسترده پشتونهای قلمرو هند برتانوی و پاکستان با حمایت قدرت سیاسی - قومی، از زمان امیر عبدالرحمان تا کنون، در محلات زیست تاجیکان، در شرق، جنوب، غرب، مرکز و شمال، هنوز جامعه ای سراسری اند. و حتا همان 2.5 میلیون کوچی مطابق احصائیه 1963 دولت محمد ظاهر شاه (96) هم اکثرأ تا زمان احمدزی در مناطق زیست تاجیکان جا بجاشدند و تعداد کمتری که شاید تعداد شان بیکصد هزار نرسد، هنوز بزندگی کوچیگری ادامه میدهند، که اصلاً باشنده پاکستان اند و اما به حمایت حاکمیتهای سیاسی - قومی چراگاه و ملکیتهای مردم را تصاحب و غارت میکنند. اما با همه این سرکوبها تاجیکان نفوس قابل ملاحظه را در سرزمین نیاکان داشته و دارند. طبق روایت و گریگوریان نویسنده امریکایی تاجیکان 30 درصد نفوس افغانستان را میسازند. (97)

تاجیکان از زمان دور تاریخی مردمان شهر نشین بودند و قبل از اینکه دیگران زندگی مغاره نشینی را ترک گویند، شهر های بزرگ و پرنفوس داشتند. در زمان لشکر کشی سکندر به ایران زمین تاریخی، اجداد تاجیکان شهر نشین شده بودند و این شهرها موجود بود: آریا، یا اریوا ( هرات)، فراه ( فراه)، دراپسکه ( بغلان وقتندز)، وزیرسیه ( در کنار رود آمو) و مراکز دیگر. وجود این شهرها در زمان اسکندر اثبات میکند که این مردم از دورترین دوره های تاریخی حیات شهر نشینی، مرکزاداری و سیاسی، حکومت و تقسیمات اداری و سیاسی داشتند. مرکز یونانی ها در شمال افغانستان در شهر باکتریا یا بکتیرس قرار داشت. شهر یونانی آری خانم در سده دوم پیش از میلاد در آستان تخار کنونی، شهر آباد و مرفه بوده است. (98)

مارکوآرت میگوید تاجیک ها از زمانهای بسیار دور تاریخ و قدیم در آسیای میانه تا فلات ایران ده نشین بودند و بطور عمده سکنه های شهر ها بودند و در تجارت بین المللی سهم بسیار داشتند و تاجیکها غیر مهاجر اند، اما سازمان قومی در بین شان وجود ندارد و از نظر نژادی آنها به نژاد سفید متعلق اند. (99) مارکوآرت تاجیکان کوهستانی را همان نژاد اصلی هند و اروپایی میدانند و میگوید تاجیکان تا منطقه ای سنگیانگ چین زندگی میکنند و مردم صلح خواه و با روحیه ای همگرایی و همه پذیر اند. (100)

تاجیکان در کابل، بلخ، هرات، فاریاب، کندهار، غزنی، بدخشان، پروان و کاپیسا، پنجشیر، بغلان، غور، بادغیس، فراه، سر پل، تخار، ننگرهار و هلمند زندگی میکنند. در افغانستان بنا بر احصائیه های مختلف در ترکیب نفوس 27، 33، 26، 35، و 37 درصد مجموعی نفوس کشور را تشکیل میدهند. تاجیکان چه قبل اسلام و چی بعد از اسلام از اولین ایجاد کنندگان موسسه بنام دولت بودند. زمانیکه تاجیکان قدرت سیاسی نداشتند، از عراق تا چین در ساختن دولتهای قبایل مهاجم، که به دلایل دینی و فرهنگی با آنها همسویی داشتند، نیز نقش برجسته داشتند. بعد از اسلام دولت عباسی صرف نماد عربی داشت. در حالیکه ایرانی (آریایی ها) عنصر مسلط در آن بودند، که بعداً آنها نیز از خراسان و ایران برانداختند. اینکه تاجیکها با ترکان بر سر قیادت سیاسی در نیفتادند، بیشتر به این دلیل بود، که در اکثر حکومتهای ترکان قدرت بگونه ای تقسیم شده بود، که ترکان امور لشکری را به عهده داشتند و تاجیکان شغل وزارت، دیوان و دفتر و اداره را. و از جانب دیگر تاجیکان با ترکها نه مشکل زبانی داشتند، نه مشکل فرهنگی و نه مشکل دینی و اصلاً این قدرتها را از خود میدانستند، که در فرهنگ و ادب و سرزمین با آنها یکی شده بودند و تمام مهاجمین در فرهنگ آنها مستحیل شده بود و چندان احساس بیگانگی با آنها نمیکردند.

یکی از ویژگی های تاجیکان صمیمیت، گذشت و شکیبایی آنها نسبت به سایر جوامع و همچنان در برابر مشکلات است. در میان تاجیکان تعصب نسبت به جوامع و اقوام و خلقهای دیگر وجود ندارد و همبستگی و دلسوزی آنها نسبت به انسان از خصیصه های بارز این مردم است. گذشت، تسامح و مدارا در برابر دشمنان و رقبای سیاسی و اجتماعی یکی از ارزشهای پذیرفته شده ای جامعه ای تاجیک است. این در حالی بوده و است، که تا هنوز کسی شاهد گذشت و بزرگواری سیاسی رقبیان سیاسی و اجتماعی جامعه ای تاجیک در برابر سایر جوامع و اقوام نبوده است. بدینسان جامعه ای تاجیک یکی از اصیل ترین بومیان تاریخ این سرزمین است، که در رشد و شگوفایی ادب و فرهنگ و نهاد های مختلف سیاسی درین سرزمین نقش داشته، ادب و فرهنگ و تمدن آفریده است، مهاجمان را از هر فرهنگ و قبیله و تبار در فرهنگ پر بار خود مستحیل کرده و به همه، فرهنگ، ادب، دین و راه و شیوه های اداری و دیوان سالاری را آموخته است.

مردم، در ایران زمین تاریخی و خراسان بزرگ بر محور زبان پارسی دری، وحدت سیاسی و سرزمینی و پیوند معنوی و همبستگی یافتند و زبان فارسی دری روح همبستگی را بین مردمان این سرزمین تقویت کرد. تاجیکان همانطوریکه در نشر اسلام پیشقدم بودند و در مسلمان شدن سایر جوامع در منطقه نقش داشتند، به همان پیمان فلسفه یونان را دریافتند و آنها بومی کردند. هیچ یک از عرصه های دینی، فلسفی و فرهنگی نبود و نیست، که تاجیکان درین منطقه در آن پیشقدم نباشند و آثار گران ارج دران زمینه ها نیافریده باشند.

منابع و سرچشمه های بخش اول

- (1) عزیز آریانفر، ریشه های زبان چند کانونی فارسی دری، جلد نخست، رویه های 37 - 42.
- (2) پور داود، فرهنگ ایران باستان 2535 رویه 304؛ عزیز آریانفر، ریشه های زبان چند کانونی فارسی دری، رویه 351.
- (3) خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی پارسی دری، جلد نخست، عزیز آریانفر، رویه 42.
- (4) همانجا، رویه 43.
- (5) همانجا، رویه 144.
- (6) همانجا، رویه 162.

- (7) رته گروسه، امپراطوری صحرانوردان، رویه 73؛ آریانفر رویه 168 .
- (8) تاریخ قیر غیزستان، پروفیسور عثمانف رویه 54 ؛ آریانفر رویه 169 .
- (9) همانجا، رویه 235 .
- (10) تاریخ هرودت، جلد پنجم، رویه های 5 و 6 .
- (11) مقاله تحقیقی طباطبایی، در مورد کلمه ای تات وتاجیک، از کتاب تاجیکان در مسیر تاریخ، مرزا شکور زاده، رویه های 117 تا 119 .
- (12) مقاله تحقیقی از دوکتور سید محمد سیاقی، در مورد تات وتاجیک، تازیک و تاجیکان، همانجا، رویه های 161 و 161 .
- (13) همانجا، رویه 167 .
- (14) دوکتور سید محمد سجادیه، مقاله ای تحقیقی، در مورد تات وتاجیک، همانجا، رویه ای 173 .
- (15) همانجا رویه های 173 و 174 .
- (16) خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها، مؤلف: الکساندر شیشف، برگردان به فارسی دری: عزیز آریانفر، رویه های 27 و 44 .
- (17) عزیز آریانفر، خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی پارسی دری، جلد اول، رویه های 42 و 43 .
- (18) هرودت، کتاب سوم، بند 91 ، کتاب هفتم، بند 66 ؛ ریتر، زمینداری در آسیا، جلد هفتم، رویه 714 .
- (19) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان به فارسی دری، عزیز آریانفر، رویه 105 .
- (20) خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها، مؤلف: الکساندر شیشف، برگردان به فارسی دری: عزیز آریانفر ، رویه های 109 و 114 .
- (21) لغت نامه دهخدا سه واژه دهقان
- (22) مقاله تحقیقی پیرامون اتنوگینز تاجیکان، از یوسف شاه یعقوب شاه، تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 181 .
- (23) تاریخ هرودت رویه 120 .
- (24) همانجا، رویه 72 .
- (25) وندیادت، رویه های 7 و 26 ؛ دیاکونوف، تاریخ مادها، ترجمه داکتر کریم کشاورز رویه 48 تا 58؛ ایران ترجمه ای خانیکوف 1874 رویه های 31 تا 32 .
- (26) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، ترجمه عزیز آریانفر، رویه 23 ؛ بابا جان غفوروف، تاجیکان کتاب یکم 1989 دوشنبه، عرفان رویه 72 .
- (27) بارتولد، کلیات آثار، جلد دوم، بخش دوم، انتشارات ماسکو علم پاورقی 137؛ وامبیری، جهان گردی در آسیای میانه، مسکو، انتشارات ادبیات خاور، پژوهشگاه علوم روسیه سال 2003 رویه 256.
- (28) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، عزیز آریانفر، رویه های 27 ، 30 ، 34 ، 46 ، 49 ، 85 .
- (29) همانجا، رویه های 98 ، 99 ، 100 ، 101 ، 104 .
- (30) مقاله تحقیقی یوسف شاه، تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 183.
- (31) همانجا، رویه 184 .
- (32) همانجا رویه 184 .

- (33) ماهنامه ای روسی زبان علم و حیات شماره پنجم 1989 .
- (34) پور داود، جلد دوم، رویه های 310 تا 322 .
- (35) ایرج افشار، شناخت قوم تاجیک، رویه 66 .
- (36) هیننگ رویه 9 .
- (37) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان عزیز آریانفر، رویه 102
- (38) دوکتور عبدالاحمد جاوید، مقاله ای تحقیقی زیر نام سخنی چند در باره ای تاجیکان، تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 263 .
- (39) همانجا، رویه 264 .
- (40) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، ترجمه عزیز آریانفر، رویه 50 .
- (41) بیلوی، پژوهشی در باره قوم شناسی یا اتنوگرافی افغانستان، سال چاپ 1891 میلادی، رویه های 313، 314 .
- (42) دوکتور عبدالاحمد جاوید، مقاله ای تحقیقی زیر نام سخنی چند در باره ای تاجیکان، تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 267 .
- (43) جلال الدین صدیقی، مقاله تحقیقی در مورد تاجیکان، تاجیکان در مسیر تاریخ رویه 353 .
- (44) ریگلیو، جلد ششم، رویه 346 ؛ حکیم نبیف، ترکستان شناسی سال 1881، شماره سوم ؛ خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان عزیز آریانفر، رویه های 159، 172 .
- (45) داکتر عبدالاحمد جاوید، مقاله تحقیقی، رویه 268 .
- (46) تاریخ طبری چاپ تهران، جلد یکم، رویه 193 .
- (47) افغانستان و مردم آن، تالیف ژان شارل بلان، بروکسل سال چاپ 1967، رویه 80 .
- (48) افغانستان، تالیف داندل ولبر، نیهیون 1962، رویه 44 .
- (49) ویلی دورانت. پیدایش کشت و زراعت در شمال افغانستان و آسیای میانه ( تاریخ تمدن، ویلی دورانت، بخش اول میراث شرق، چاپ نیویورک سال 1954، رویه 108 .
- (50) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 33 .
- (51) همانجا، رویه 39 .
- (52) همانجا، رویه 48 .
- (53) همانجا، رویه 54 .
- (54) همانجا، رویه 56 .
- (55) همانجا، رویه 56 .
- (56) بار تولد، تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی، برگردان بفارسی دری علی محمد زهما، چاپ کابل، سال 1344، رویه 459 .
- (57) بیرونی، آثار الباقیه، رویه های 115 و 122 .
- (58) تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 262 .
- (59) تاجیکان در مسیر تاریخ، مرزا شکورزاده، رویه 72 .

- (60) سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، جلد اول، رویه 115 .
- (61) روضه الصفا، جلد پنجم، رویه 29 .
- (62) مساله مدافعه شهر سمرقند در مقابل چنگیز، روضه الصفا، جلد پنجم، رویه 29 .
- (63) خواندمیر از امدانگی مردم برای مقابله با هجوم چنگیز خان حرف میزند، روضه الصفا، جلد چهارم، رویه 142 .
- (64) سخن در باره ای حاکم لرستان، افراسیاب میرود، روضه الصفا، جلد چهارم، رویه 142 .
- (65) همانجا، جلد چهارم، رویه 211 .
- (66) همانجا، جلد پنجم، رویه 44 .
- (67) همانجا، جلد ششم، رویه 199 .
- (68) بارتولد، کتاب « جغرافیه تاریخی ایران » ترجمه ای آقای متقی زاده رویه 91 .
- (69) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان به فارسی دری، عزیز آریانفر، رویه های 58، 59 .
- (70) فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، جلد اول، رویه های 135 و 137 .
- (71) بیژند، تحشیه و تعلیق بر جغرافیه تاریخی، مولف میر غلام محد غبار، چاپ 1390، رویه 186 .
- (72) تاریخ جوینی چاپ قزوین، جلد دوم، رویه 193 .
- (73) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 242 .
- (74) خواند میر، روضه الصفا، جلد پنجم، رویه 499 .
- (75) سیف هروری، تاریخ نامه هرات، رویه های 152، 155، 224، 227 .
- (76) روضات الجنات، جلد دوم، رویه های 13 و 14 .
- (77) تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 164 .
- (78) سراج التواریخ، فیض محمد کاتب، چاپ کابل، جلد اول، رویه 2 .
- (79) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 248 .
- (80) سیف هروری، تاریخ نامه هرات، رویه های 50 و 51 .
- (81) همانجا، رویه 97 .
- (82) بلعمی، برگردان تاریخ طبری، رویه 360 .
- (83) سیف هروری، تاریخ نامه هرات، رویه 101 .
- (84) بوستان السیاحه، رویه 468 .
- (85) همانجا رویه 187 .
- (86) پشت 13، بندهای 113، 123؛ پشت 17 بندهای 55 و 56 .
- (87) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 286 .

- (88) همانجا، رویه 308 .
- (89) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 186 .
- (90) شماره های 10 و 11 مجله آریانا، سال 1340، ماه میزان.
- (91) خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی پارسی دری، عزیز آریانفر، رویه 41 .
- (92) خاستگا و پرورشگاه تاجیکان ، الکسادر شیشف، برگردان به فارسی دری، عزیز آریانفر، رویه 182 .
- (93) الفنستون گذارش سلطنت کابل، ترجمه اصف فکرت، مشهد، رویه 98 .
- (94) خاستگا و پرورشگاه تاجیکان ، الکسادر شیشف، رویه های 146، 171، 147، 150، 154 .
- (95) بار تولد، کلیات آثار، جلد دوم، بخش دوم، رویه 467 .
- (96) غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 11 .
- (97) و گریگوریان نویسنده ای امریکایی، افغانستان معاصر چاپ 1969، رویه 33.
- (98) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 8 .
- (99) پروفیسور همام مقاله تحقیقی، تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 101 .
- (100) همانجا ، رویه های 103 و 106 .

## زبان پارسی دری

بقول دکتر مهدی محبتی: « زبان فارسی دری نماد و نمود های تمامی کششهای و کوشش فکری تبار ایرانی در دراز نای تاریخ خویش برای ماندگاری هویت قومی و ملی و ابراز استعداد های روحی و هنری است. ادبیات فارسی دری بار سنگین اندیشه و احساس این قوم را بر دوش کشیده است...». نام تاجیکان از سرزمینهای بومی نیاکان برمی افتاد، اگر زبان فارسی دری در همه این سرکوبهای خونینی، که این قوم به آن مواجه شد، از میان میرفت. سرزمینی، که اکنون نام افغانستان بران تحمیل شده است، بمثابه ی چهار راه تلاقی فرهنگها و اقوام و گستره ی کشمکشهای خونین قبیله‌ای و مهاجمان گوناگون و جنگهای لاینقطع، علیه تاجیکان، پاسداری از استمرار تاریخی، نگاه داشت حیات ملی و آگاهی ما از تاریخ و گذشته، مرهون زبان فارسی دری بوده است. به خصوص پس از اسلام، که عرب و زبان عربی اکثر ملتها و زبانهای تاریخی و پرقوت منطقه را در خود استحاله کرد و هویت فرهنگی و زبان آنها را برانداخت و با بار زبان دینی، بسیاری از ملتها و کشورها زبان خود را از دست دادند و عربی زبان شدند، از میان زبانهای آن همه جوامع و اقوام بعد از پذیرفتن اسلام، تنها زبان فارسی دری توانست، اصالت خود را حفظ کند و از میان کوره راه های دشوار گذار استحاله نشدن زبان عربی بگذرد.

ادبیات فارسی دری، صرفاً مجموعه ی از کلمات موزون و منثور نیست، بلکه لایه پنهان تاریخ مردمی است، که حقیقت شان با مسخ های گوناگون روبرو بوده است. و این ادبیات وسیله ایست، که تبار ایرانی در پناه آن ژرفترین احساسات، سنگین ترین رنجها و پیچیده ترین نیازها و سرکوب شده ترین آرزوها و پامال شده ترین حقوق و خواستها و رازهای خود را پوشیده بیان کرده. ادبیات ما یگانه سلاحی در دست مردمی بوده، که، هیچ ابزار دیگر برای حفظ حیات خود نداشتند. ادبیات قوم تاجیک تنها صدایی بود و است که باقی مانده است و همین ادبیات بوده که در دوره های سکوت سیاسی و اجتماعی تنها امکانی شده، که جامعه هویتش را با آن حفظ کرده است. (1)

نیاکان تاجیکان پیش ازین در نخستین سرزمینهای خاستگاه شان میان رود والگا و دانیوب (انیریانا و یجه) بزبان هند و اروپایی حرف میزدند، که هنوز مهاجرت بزرگ بسوی اروپا شروع نگردیده بود. این زبان، زبان مشترک هند و اروپایی و ایرانی ها بود. ایرانی ها (آریایی ها) در (انیریانا و یجه) دوم در میان رودهای والگا و سیر دریا (سیحون) کوچیدند و دران جا مستقر شدند. و از آن زمان زبان هند و اروپایی به سه شاخه ای دیالکت (زبان یونانی، ارمنی و هند و ایرانی) جدا گردید. اوستا در هزاره دوم پیش از میلاد از پراگندگی ایرانیان و کوچ آنها شرح داده است: در بخش جنوب خاوری، زبان هند و ایرانی رشد کرد. یعنی نیای زبان اوستایی. هند و ایرانی در استوپه های آسیایی و باختر سایبریا، پرورده شد و زبان مشترک قبایل مختلف آریایی شامل ایرانیان، هندیان و تورانیان بود. (2)

سپس در اثر هجوم پیوسته تورانیان آریایی، و قبایل کوچرو ترک و مغول از شمال و شرق از یک سو و کمبود علوفه و وسیع شدن دامنه مالداری و از دیداد نفوس قبایل آریایی از سوی دیگر، باعث شده بود، تا مهاجرت بزرگ قبایل آریایی شروع شود و بخشی از قبایل آریایی به سرزمین ایران کنونی و برخی از راه هندوکش و تعدادی ازین قبایل از راه بدخشان و چترال به سرزمین هند کنونی کوچیدند، که سرزمین خود را «آریا ورته» خواندند و بخشی از قبایل آریایی در بین سیردریا و آمودریا (میان رودان)، افغانستان کنونی و شرق ایران جابجا شدند. این در حقیقت «انیریانا و یجه» سوم است. (3) درین ساحه آریایی ها از مالداری و دامداری به کشاورزی، ده نشینی و شهر سازی رو آوردند و به ایجاد شهرها پرداختند، که این شهرها کمیتها و کتله های بزرگ قبایل آریایی را در خود جا داد. آریایی ها بروایتی در منطقه بامیان کنونی اولین موسسه ای را بنام دولت پیشدادی تشکیل دادند، که هنوز در مورد مرکز سیاسی انها اختلاف است. عده ای آنرا بامیان و برخی دیگر هم سیستان میدانند. برخی ها هم پامیر را همان انیریانا و یجه اولی میدانند. (4)

اما بباور بسیاری از محققان و پژوهشگران، انیرنا و یجه، همان پارس قدیم بود، که در سرزمین کنونی افغانستان موقعیت داشت. از تاریخ میدانیم که پارسیها یا پرسوه، یکی از بزرگترین تیره های ایرانی بودند که از بامیان برخاسته و از راه بلخ و هرات به غرب و شمال ایران کنونی و عده ای هم بجنوب بسوی سیستان رفتند. ریشه واژه ای پارس چیست؟ خاستگاه و میهن پارسیان اولی کدام است؟ به برخی ازین پرسشها متن های کهن نیای زبان فارسی و داشته های تاریخی زبان فارسی دری پاسخ داده است. برطبق تخمین شاهنامه ای فردوسی، بخشهای مهم ایران همان بلخ، سمنگان، کابلستان، سیستان و گوزگانان بوده است، که در دامنه های هندوکش و کوه با با موقعیت داشت. استاد کهزاد مؤرخ نامدار کشور، بامیان را مرکز ایران کهن میدانند. نخستین پارسیها و ایرانی ها در بامیان باشند بودند. و اما پارتها در شمال غربی افغانستان مانند بادغیس، هرات، فاریاب و نسا و بطور عمده در سرزمین کنونی ترکمنستان سکونت داشتند. زبان پارتها، پارتی، پرتوی و پهلوی خراسانی بود و آثاری زیادی ازین زبان از

تورفان، کردستان، عراق و ترکمنستان بدست آمده هنوز بخشی از آن موجود است. پارسیان برخاسته از ایران خاوری، بلخ و هرات بودند و هخامنشی های فارسی برخاسته از بامیان افغانستان کنونی، که در سه قاره دولت داشتند و حکومت میکردند.

پژوهشگر جوان آقای شاری در کتاب (اوستای در لهجه هزارگی) برگهای 297 و 298 مینویسد: «پارس در اوستا کهن ترین متن سرزمینی و فرهنگی «انیرینم و بجه» است، که حوزه هیرمند و هندوکش بنام «اوپائیری سنتم» را در بر میگرفت و بمعنای فراتر از پرش شاهین است، که در متنهای پهلوی بگونه ای اپارسین از آن نام برده شده است و در فارسی دری بنام پارس آمده است...» نشانه های که در اوستا داده شده است، همان سرزمین دامنه های کوه با با و هندوکش پارس بوده است. شاد روان پور داود اوستا شناس برجسته ایرانی، ضمن نقل مستند متنهای پهلوی اپارسین و «اوپائیری سنتم» را همان هندوکش و با با دانسته است. و این نام بعدها بنام پارس باستان مسمما شد. (5)

بقول ادبیات شناس و زبان شناس معروف کشور، شادروان احمد علی کهزاد، خاکهای بین سیر دریا، آمودریا و سند، پرورشگاه شاخه های زبان هند و ایرانی بوده است. زبان ویدی، زبان اویستانی، زبان پراگریت گندهاری (جنوب هندوکش تا سند)، سانسگریت کلاسیک، زبان پرتوی یا پهلوی پارتی خراسانی، سغدی، تخاری و باختری، همه درین حوزه وجود آمده اند. انبساط زبان سغدی در تمام آسیای میانه همبستگی فرهنگی و سرزمینی را در آسیای میانه بوجود آورده بود و در دوره یفتلی از آمیزش زبان سغدی، با زبانهای خوارزمی، باختری و پهلوی زبان پارسی دری را بوجود آورده است و اما تکیه گاه اساسی زبان فارسی دری بیشتر بر زبان باختری میانه است و بیشتر واژه های گفتاری زبان بلخی دری را در خود جا داده است. (6) نام زبان فارسی دری که از پارس و پارت و پرسوه گرفته شده، هر دو مربوط به شرق ایران و از ایران زمین تاریخی برخاسته است، که بر طبق روایت شاهنامه فردوسی و کتاب اوستا، بخشهای اساسی آن در سرزمین کنونی افغانستان موقعیت دارد. پارس، اپارشین، اپارسین (بلند تر از پرواز عقاب) همان دامنه های کوه های هندوکش و بابا است، که دریاها و رودهای زیادی ازین سلسله کوه ها سرچشمه گرفته است، نام هند نیز از سند (بازبان اوستایی ایند) از همین دریا گرفته شده است. پارسی یعنی مردمان باشنده ای کوه های اپارسین (اپارشین، پرشین و پارشیا. نام آریانا هم در منابع کهن هندی و مذهبی و هم در منابع بسیار کهن ایرانی مانند اوستا وجود دارد. واژه آریایی در برگزیده ای همان واژه هند و اروپایی است.

ایرانیان بعد از کوچیدن از گستره نخستین، که بزبان هند و اروپایی سخن میزدند و جابجا شدن در بین والگا و سیر دریا، منطقه ای، که هندی ها و ایرانی در آن زندگی داشتند و بزبان هند و ایرانی حرف میزدند، ازین سرزمین به هر سو به مهاجرت پرداختند و در نتیجه این مهاجرت و جابجایی ها و کوچ کشی ها، از زبان هند و ایرانی چند زبان باستانی کهن بوجو آمد: زبان سکایی (زبان ایران شرقی)؛ زبان اوستایی، که در شرق و غرب ایران عمومیت داشت و اما خاستگاه آن شرق ایران بود؛ زبان مادی و زبان پارسی کهن، که هر دو در غرب ایران مروج و زبان رسمی امپراطوریهای ماد و هخامنشی را بودند. گرچه از زبانهای مادی و سکایی اثرهای مکتوب بجا نمانده است و اما این زبانها در گویشهای زیادی حفظ شده است، که بگونه بسیار فشرده در مورد هر یک نظر انداخته میشود:

## 1 - زبان سکایی

زبان سکایی در شرق آسیا از چین تا دریای سیاه در بین اقوام پارتی، سغدی و تخاری و... رایج بود. ازین زبان در کشور مدرکی نوشتاری در دست نیست. ساکها طایفه ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند، که در دوسوی کسپین (خرز) و در دشتهای جنوب روسیه و ماورالنهر (فرارود) زیست داشتند. زبان سکایی باستان، گویش های مختلفی داشت، مانند سکینی و سمرتی و...، زبان خنتی بازمانده زبان سکایی در حوزه ای جنوب رود تاریم و زبان رسمی ادبیات بودایی بود. زبان سکایی یا زبان خنتی، از زبانهای ایران شرقی بود و شکل اصلی باقی مانده از زبان سکایی باستان و سکایی میانه دو گویش (تمشقی و خنتی) باقی ماند. اثرهای زبان خنتی زیر تاثیر ادبیات براهمی رنگ گرفته و نوشته های تمشقی در برخی گویشهای دیگر وجود داشت و اما هر دو سپس زیر تاثیر زبان ترکی نابود شد. ولی در کوهستانهای پامیر و غرب چین گویشهایی از زبان ایران شرقی باقی مانده است. زبان وخی در پامیر شباهت زیادی به زبان سکایی میانه دارد. قبایل سکایی از حوزه ای رود تاریم تا مرز بلخ بسر میبردند و از اوایل سده دوم پیش از میلاد در بلخ سلطنت مقتدری را ایجاد کرده بودند و زبان تخاری این قبایل با سایر زبانهای ایرانی میانه آمیزش یافت، که بعد از ایجاد امپراطوری کوشانی زبان رسمی امپراطوری کوشانی زبان باختری میانه بود، که زبان سکایی تخاری را در خود ادغام کرد.

زبانهای سکایی به خانواده ای زبانهای هند و ایرانی بستگی کامل داشت. ساماره، استیا، استونیا، سلاو و حتا گوتیک از نام های سکایی گرفته شده اند. خود زبان روسی باقی مانده ای همان زبان هند و اروپایی است. زبان خنتی یا سکایی میانه از زبانهای ایران شرقی بود. زبانهای واخی و برخی زبانهای گرچه یا گلچه (گرچه) شباهت زیادی به آن دارند. قبایل سکایی از حوزه ای تاریم تا مرز بلخ، همان بلخ باستانی بسر می بردند، که در سده ای دوم پیش از میلاد بسوی باختر، زرنگ، رخج و سپس به هندوستان شمالی رفتند. زبانهای پامیری به احتمال زیاد بقایای همان زبانهای سکایی قدیم است. پرو فیسور هارولد والتر بیلی، ایرانشناس

بسیار مشهور، دایرةالمعارف زبان سکایی را منتشر کرده است، که یک جلد آن واژه نامه بسیار گسترده زبانهای سکایی است و چهار جلد آن ادبیات سکایی را در برمیگیرد. موصوف، انگلیسها و جرمنها را همان بازمانده ای سکاهاى کهن میدانند، که زبان شان بازمانده زبان هند و اروپایی و متأثر از زبان سکایی کهن است. او جمله مشهوری دارد «هر انگلیس دانشجوی رشته ای ادبیات که میخواهد، زبان مادری خویش را بهتر بشناسد، باید از کتیبه های ایران باستان آگاهی داشته باشد...» (7) زبان شناسان و تاریخ شناسان و باستان شناسان بنام اروپا، سکا هارا ایرانی تبار و ایرانی زبان سچه میدانند و زبان آنها را از زبان هند و ایرانی، که نسبت به مادها و هخامنشی ها کمتر با دیگران آمیزش یافته است، تشخیص داده اند. پروفیسور ایوانف نیز فرهنگ واژه های سکایی را نیم قرن قبل بچاپ رسانده است، که پیوند کامل این واژه هارا به زبان اوستایی و زبان هندی قدیم اثبات میکند.

## 2 - زبان اوستایی

اوستا یکی از زبانهای کهن تبار ایرانی بوده است و قدیمی ترین سرودهای ایرانیان بزبان اوستایی تا هنوز در گاتها، که زبان موعظه های دینی زرتشت بود، موجود است. زبان اوستایی، زبان دوره ای (پیشدادی - کیانی) بوده است، که از بامیان و بلخ و سیستان سر برآورد. اما برخی پژوهشگران غربی ظهور اوستا را از آسیای میانه میدانند. بابا جان غفوروف، جگسون، گیگر، آلنهم، باکتریانا را خاستگاه آن میدانند. ترور، سغد را خاستگاه آن زبان دانسته است. اکادمیسن استرودا، مرغیان را خاستگاه آن تشخیص داده است و تالستو و هیننگ خوارزم را. ولی برخی کسان هم هوادار مادی بودن اوستا اند، ماکوولسکی و هرتسفلد. اوستا به چهار بخش اصلی تقسیم شده است (یسنا، وندیدات، یشتها و وسپرد). سرودهای مذهبی جز یسنا و منظوم است، که گاتها خوانده میشود. و گاتها همان بخش قدیمی اوستا است، که توسط زرتشت سروده شده است. گاتها سرودهای مذهبی یا مناجات نامه است.

به زبانی که اوستا نوشته شده است، زبان اوستای باستان بوده و گاتها زرتشت نمونه ای کامل آنست. چون زبان اوستایی در زمان گشتاسپ از خانواده کیانی بلخ بکار میرفت و زبان رسمی و دینی کیانیان بود و گشتاسپ پادشاه کیانی در ترویج زبان اوستایی و دین یکتا پرستی زرتشت سهم برجسته داشت. (8) در باره ای زبان آریایی ها و یا اری ها ساکن در بلخ و آسیای میانه میتوان از متن های کهن موجود زرتشتی بهره برد. زیرا کتاب مذهبی اوستا و مخصوصاً گاتها همان زبانی است، که از بلخ تا ایران به آن سخن زده میشود. گاتها قدیمترین بخش اوستا موجود میباشد که زبان اریهای قدیم بلخی بود و تا روزگار ساسانیان در بین مغ های زرتشتی مروج بود. زبانهای اوستایی و سغدی، از چین تا بکتریانا که سرزمین گسترده بود سخن زده میشد و هردو زبان، گویش ایران شرقی است. بقول پروفیسور اشپیگل، ساکتها یا اسکیت ها در 633 پیش از میلاد، بلخ و سایر سرزمینهای شمالی و غربی افغانستان کنونی را اشغال کرده بودند و سپس تا رود نیل پیش رفتند. (9)

اوستا قدیمترین اثر منظوم آریایی است. زبان اوستا با سانسگریت زبان ادبی کهن هندی شباهت زیاد دارد یعنی هردو ریشه در هند و ایرانی دارند و منشأ هردو مشترک است. ودا، کهن ترین کتاب دینی هندوان است، که با اوستا نزدیکی و همریزگی فراوان داشته است. اوستا دارای دولهجه است، قسمتی که از خود زرتشت است و بخشهایی که پس از آن به آن اضافه شده است. اوستا شامل 21 کتاب بوده که مردم ایران زمین تاریخی آنرا حفظ میکردند. خط اوستایی به احتمال زیاد در زمان ساسانیان تنظیم شده و الفبای اوستایی شامل 44 حرف است، که به عقیده ای بسیاری از زبان شناسان الفبای کامل است. اوستای قدیم که در دوره ای مادها و هخامنشی با استفاده از روایتیهای کهن شرق ایران ترتیب و تنظیم شده بود، در زمان اسکندر مقدونی از میان رفت. بلاش اشکانی دوباره به جمع آوری آن اقدام کرد. بلاش اشکانی دستور داد، تا کار جمع آوری اوستا بخصوص از شرق ایران شروع شود. کار او را اردشیر بابکان ساسانی از سرگرفت و سپس شاپور یکم اوستا را در همان 21 نسک دوباره ترتیب و تنظیم کرد. باید الفبای اوستایی بسیار قدیمتر باشد که اوستای اولی به آن نوشته شده بود. الفبای اوستایی دین دبیره نام دارد. خط اوستایی یکی از کاملترین خطوطی است، که تا کنون مورد استفاده قرار گرفته است.

سانسگریت کلاسیک و زبان اوستایی در محیط روحانی (مذهبی) حتا امروز هم کار برد دارد و هردو از جمله زبانهای باستانی شناخته شده کهن سرزمینهای اقوام ایرانی اند. تنها از دو زبان تبار ایرانی از گذشته، یکی شرقی و یکی غربی، یاد واره مکتوب باقی مانده است (پارسی باستان و اوستا). سایر زبانهای اسکیتی، سکایی و مادی به روشهای قیاسی احیا شده است. زبان اوستای جدید دوره ای ساسانی، زبان نا همگون است، زبان گاتها بسیار قدیم و آخرین نماینده شعر سرایی درین زبان است. زبان اوستا بگفته ای هیننگ زبان شناس معروف آلمانی بسیار قدیم است و با همه زبانهای شرقی ایران و غربی ایران همریزه است. اما جای خاصی در بین همه ای این زبانها دارد. اوستا، ابستاک در فارسی میانه (اپستاواکا) ستایش خدا. در مجمل التواریخ آمده است، که زرتشت کتاب یستاق که ابستا یا وستا خوانند بر گشتاسپ عرضه کرد. (10)

اوستا به لحاظ تاریخی سرنوشت درد انگیزی داشته است، به احتمال زیاد کتاب نخستین اوستا، که توسط زرتشت به گشتاسپ عرضه گردیده بود، در حمله سکا های تورانی آریایی تبار در بلخ از میان رفت. بعداً مادها دوباره آنرا از شرق ایران از هری و سیستان و بلخ جمع آوری کردند و این کتاب در زمان داریوش سوم، در دو نسخه نگهداری میشد، یکی در قصر شاهی که در زمان اسکندر سوختانده شد و دیگری در استخر بود، که به یونان برده شد. اپستاک (اوستا) بمعنی انتقال است، که باید دهان

بدهان و سینه و به سینه انتقال داده می‌شد. در اوستای تدوین شده از مرو، هرات و اراخوزیا یاد شده است و در واقع دو ائین زرتشتی وجود داشت، یکی در شمال و دیگری در شرق. در عهد ساسانیان اوستا بزبان پارسیک (پهلوی ساسانی) ترجمه شد. زند در واقع ترجمه اوستا است بزبان پهلوی و با کمی توضیحات در باره هر متن. سپس زند، را با تفسیر و توضیحات نوشتند، یعنی متن اوستا و با تفسیر پهلوی آن، که پازند نامیده شده است. در پازند، اوستا را بخط رسمی پهلوی نوشته اند و معادلهای و زبانزدهای اوستایی را در آن نوشته اند «دین دبیره». در پازند در زمره سایر مطلب های آن، سه نامه اهمیت بیشتر دارد، که از پارسی باستان، اوستا و پهلوی بجای مانده است: دانای مینوی خرد؛ ائوگمدنجا؛ ایاتکار زیریران جامسپک. زبان اوستایی شاخه ای از زبانهای ایران باستان است، نسکها های اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان را بدین زبان نوشته اند. و دارای 48 حرف یا نویسه است.

اوستا نام فراگیر مجموعه کهن ترین نوشتار و سروده های ایران باستان در روزگار قدیم است. اوستا شامل 21 نسک (کتاب) بوده و هم اکنون دارای پنج بخش است. یسنه که سخنان زرتشت شناخته شده است. یشتها (سرود های نیایشی)، وندیداد، ویسپرد و خرده اوستا. این کتاب در سال 1853 در برلین به فرانسوی ترجمه و چاپ شده است. بر طبق روایت تاریخ نویسان دوره ای اسلامی، یک نسخه اوستا به دستور سکندر به مصر فرستاده شد، که بعدها درک آن یافت نشده است و احتمالاً در حمله اعراب به مصر نابود شده باشد. تمام نسخه های بدست آمده اوستای دوره ای ساسانی در زمان عمر خلیفه دوم مسلمانان حریق شد. و نسخه هایی که در شرق ایران و افغانستان کنونی در نزد موبدان زرتشتی و مردم باقی مانده بود در زمان غزنوی و سلجوقی و در نتیجه کتاب سوزیهای گسترده و تعصب سخت مذهبی سوختانده شد. نه تنها اوستا، که آثار بوعلی سینا، بیرونی، رازی، زید بلخی و صد ها دانشمند و فرهیخته ای ایرانی تبار در دوره غزنوی و سلجوقی و مغول از میان رفت و بخش بسیار اندکی ازین میراث بزرگ نیاکان اکنون در دست است.

مهمترین منبع نوشتاری برای مطالعه ی قبایل کهن ایرانی و زبان آنها، همان مجموعه ای از متنهای مقدس است، که تا کنون کم و بیش حفظ شده است. به پنداشت نولی، خاور شناس ایتالیایی، زرتشت در هزاره دوم پیش از میلاد در دامنه های هندوکش تا هامون هلمند میزیست. شمالی ترین جایگاه زرتشت، از بلخ تا زرنگ، هری، ارات و هرات، اراخوزیا (رخج) است. زرتشت بر ضد چند خدایی قیام کرد. یشت یعنی ستایش اهورا مزدا. بیشتر اسطوره های کهن یشت هارا فردوسی در شاهنامه ی خود با تفصیل آورده است، که تاریخ اسطوره یی ایران را باز گو میکند. دل بستگی بی اندازه مردم به شاهنامه فردوسی بویژه روستائیان که با سرزمین خویش پیوند همیشگی دارند، به این دلیل است که دران داستانها صفات آزادمنشی، دادگری و قهرمانی، که جزئی از هویت ملی و منش ایرانی است، دیده میشود. به پنداشت کریستن سن، قبایل ایرانی که به آئین زرتشت باور داشتند، در شرق و غرب پراکنده بودند. زبانی که بزبان زرتشت نزدیک است، خاص مردم مشرق ایران بوده. یشتها در بخش شرقی ایران پدید آمده است. در یشت دهم (مهر یشت) که از قدیمترین هات ها است به رود خانه های آمو، مرغاب، زرافشان و هریرود اشاره شده است. در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) از سیستان، هریرود، خاشرود نام برده برده شده است. در سنگ نبشته های داریوش و خشیارشاه از آهورامزدا بعنوان خدای یگانه یاد شده، که برای مردم شادی و خوشبختی آورده است. در یشت ها تنها از پادشاهان پیشدادی و کیانی و گشتاسپ یاد شده و از مادها و هخامنشی ذکر نشده یعنی زبان سرایش یشتها قبل از آنها بوده است.

### 3 - زبان مادی

زبان مادی، زبان رسمی امپراطوری ماد بود و اما تا کنون یادگاری مکتوب از آن زبان در دست نیست. زبان مادی، با زبانهای فارسی کهن و اوستایی هم ریشه بوده است. ازینکه ماد ها از قفقاز بسوی ایران رفته بودند، زبان مادی بیشتر همان ویژگی های زبان هند و اروپایی را با خود به ایران غربی و شمالی بردند. بباور زبان شناسان در سنگنبشته های دوره هخامنشی برخی واژه ها از زبان مادی دیده میشود و بیشتر در روایت های تاریخی یونانی ها از وجود آن زبان در قلمرو ماد یاد آوری شده است. زبان شناسان با استفاده از ساختار کلمات، دانش واژه شناسی، کلماتی را تشخیص داده اند، که از نظر آوایی به زبان مادی تعلق داشته است. (11)

### 4 - پارسی کهن

زبان رسمی دولت هخامنشی زبان پارسی باستان بود. نام پارسی باستان پسانها به این زبان داده شد و در اصل این همان زبان اریایی است که به زبان اوستایی نزدیک و خویشاوند بوده است. زبان اری در نتیجه قدرت سیاسی و لشکر کشی های امپراطوری هخامنشی با سایر زبانهای شرق میانه آمیزش یافت و در نتیجه به زبان پارسی کهن تحول و تکامل کرد. و اما اصالت شرقی زبان حفظ شد و با زبانهای ایران شرقی پیوستگی کامل خود را نگاه داشت. زبانهای شرق و غرب ایران، در نتیجه قرار داشتن در یک دولت و سرزمین در زمان هخامنشی ها با هم نزدیک شدند. در زمان هخامنشی زبان اوستایی نیز در غرب ایران مروج بود و ایرانی های غربی به این زبان بلدیت داشتند. اوستا دوره ی هخامنشی برویه 12 هزار پوست گاو، با خط و کتابت اوستایی و با رنگ طلا نوشته شده بود.

یادواره های مکتوب، از فارسی کهن موجود است. قدامت کتیبه های بیستون به آن زبان به سال 519 پیش از میلاد میرسد. این کتیبه ها به سه زبان ایلامی، اکدی و پارسی باستان نوشته شده است. و الفبای آنها آرامی است. الفبای فارسی کهن مشابهت تام با الفبای اروپایی دارد. فارسی کهن با زبان اوستایی، شرق ایران و همچنان سانسگریت همبستگی و هم‌ریشگی بیشتر دارد. واژه گان پارسی باستان دارای اسم، صفت، ضمیر، حروف اضافه و فعل بودند. در پارسی کهن اسامی بصورت مفرد، مثنی ( دوگانه ) و جمع و دارای سه جنس مذکر، مؤنث و خنثی نوشته می‌شد. در زبان اوستایی نیز این حالتها وجود داشت. ضمائر نیز دارای جنس بودند. شمار در زبان های فارسی کهن با زبان فارسی میانه و فارسی دری یکی نیست. بجز دوشمار مفرد و جمع در زبانهای کهن مثنی نیز وجود داشت. حالت مثنی در فارسی باستان بر دو نفر اطلاق می‌شد. اما در دوره ای میانه از میان رفته است. در زبان اوستایی سه حالت جمع وجود داشت. زبان فارسی قدیم از یکسو با سانسگریت که کتابهای دینی برهمنان با آن نوشته شده هم‌ریشه بود و از سوی دیگر با زبان اوستایی و هر سه از یک ریشه است. (12)

## زبانهای میانه ایرانی:

### 1 - زبان پارتی

پارتی، پرسوی، پهلوی زبان قبایل پارت، داهی یا دهی، داخ و... بود، که در شمال غربی افغانستان و ترکمنستان کنونی زیست داشتند و باهمان قبایل داخ، داهی و دایی از یک ریشه و تبار بودند. پارتها امپراطوری یونانی باختری را در بلخ بر انداختند و سپس ایران کنونی را متصرف شده و امپراطوری بزرگی را ایجاد کردند. زبان امپراطوری آنها زبان پارتی، پرسوی که به پهلوی اشکانی و پارتی نیز شهرت داشت، زبان رسمی بود. زبان پارتی، یا پرسوی از غرب ایران زمین تاریخی تا تورفان چین، حرف زده می‌شد. این زبان از دوسده پیش از میلاد، تا سده ششم میلادی در گستره وسیعی سخن زده می‌شد. یادواره مکتوب زیادی از این زبان در دست است: درخت آسوریک، که مناظره درخت خرما با بز است؛ ایاتکار زربیران، که جنگ ایران وخیونیان تورانی را در برمیگیرد و داستان پهلوانی زربیر را به تصویر کشیده، که در میدان نبرد با افراسیاب کشته شد؛ زربیر برادر گشتاسپ و فرزند لهراسب است. داستان ویس و رامین، که یک داستان عاشقانه است، نیز درین زبان به تصویر کشیده است؛ شاپورگان مانی، که مانی آنرا به شاپور ساسانی عرضه کرده و مجموعه از باورهای دینی مانی را بیان کرده است، که او میخواست این کتاب را مثل گشتاسپ که در حمایت دین زرتشتی قرار گرفت، به شاپور ساسانی تقدیم کند و او را در پشتیبانی از دین دوالیستی خودش قرار دهد. منهای شاپورگان مانی، سه اثر دیگر به پهلوی ساسانی ترجمه شده است. درین زبان اثرهای خطی، کتیبه و سکه های فراوان باقی، که بخشی از آنها تا کنون حفظ شده است.

پرثوه یا پارتی یکی از قبایل آریایی باختری بوده، که بعد از مهاجرت و بیجا شدن از محل نخستین در خراسان غربی خاکهای بین حوزه هری رود و سواحل جنوبی بحیره ای خزر را تصرف کرده مرکز آن قبایل به ( پرثیه ) یا پارتیا معروف بود و بیشتر پارتیا در سرزمینهای کنونی ترکمنستان موقعیت داشت. شهر عشق آباد (اشک آباد) از نام خانواده اشکانی گرفته شده که خاستگاه اشکانیان بود. زبان آنها پهلوانی پارتی یا پرثوی یا پهلوی اشکانی بود. (13) ارساس بلخی مؤسس سلاله پرثوه یا پارتی بود. زبان رسمی امپراطوری پارت یا اشکانی همان زبان پارتی، یا پهلوی خراسانی بود، که در قلمر وسیع حرف زده می‌شد.

آثار زبان پارتی خراسانی از خرابه های تورفان بیرون آمده و این زبان مدتی طولانی زبان رسمی آسیای میانه بود و پهلوی پارتی اصلاً زبان خراسانی و از شرق ایران بود، پارتی خراسانی با زبان پهلوی ساسانی تفاوت داشت و قبل از آن وجود داشت. (14) پارتی خراسانی یا پرثوی بیشتر شکل تغیر یافته و متوسط زبان اوستایی است و به آن پیوستگی دارد، در حالیکه زبان پهلوی ساسانی، از یکطرف به زبان پارتی خراسانی مربوط بوده و از جانب دیگر شکل تغیر یافته از فرس قدیم است. (15) پارتی خراسانی با تشکیل دولت پارت، حیثیت زبان رسمی بخود گرفت و از خراسان به فارس برده شد. پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی در رسم الخط با هم فرق داشتند. (16) آثار مانی و نوشته های کشف شده ازین آثار، بطور کل به زبان پارتی خراسانی و برسم الخط آسوری نوشته شده. (17) موضوع ایاتکار زربیران، که جنگهای گشتاسپ پادشاه کاوی بلخی و برادرش زربیر و برادر زاده اش بسته واری و اسپندات یا اسفندیار با ارجاسپ تورانی را دربر میگیرد. تورانی های دیوا پرست میخواستند، خانواده گشتاسپ را از قبول آئین زرتشتی منصرف سازند. ایاتکار زربیران در اصل بزبان پارتی خراسانی نوشته شده و سپس بزبان پهلوی ساسانی برگردان شد. گشتاسپ نامه دقیقی بلخی، در واقع همان ایا تکار زربیران است، که در شاهنامه فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای فارسی دری بازتاب یافته است. (18)

آثار مانی بزبان پارتی، باختری و سعدی حفظ شده است. نیشته های برجای مانده ازین زبان در کتاب زبور پهلوی، برخی جملات و لغات و لوحه هایی در آثار موبدان و حکمرویان، سکه ها، نوشته هایی در پوست، سفال، فلز، پاپیروس، چوب، مهر، سنگ آجر و جز آنها هنوز موجود است. شماری ازین کتیبه ها دو زبانه به پهلوی ساسانی و پهلوی پارتی و شماری سه زبانه

پارتی، پهلوی ساسانی و یونانی نوشته شدند. در دوره ی اشکانی و ساسانی زبان اوستایی متروک شد. تنها موبدان آنرا بکار میبردند. برخی موبدان بلعت نا همگون شدن خط پهلوی، همان زبان اوستایی را حفظ کردند. روحانیون مهاجر زرتشتی در هندوستان دعا ها و بعضی از متن های پهلوی را بخط اوستایی آوانویسی میکردند که در اصطلاح پازند خوانده شده مانند: پشکند کمانیگ وزاد، که اصل پهلوی آن از میان رفته و همان آوا نویسی آن باقی است.

در گستره ی امپراطوری پارت سه زبان کاربرد داشت: پارتی؛ آرامی و یونانی و اما زبان رسمی توده های شرق همان پارتی بود. قدیمترین ادب فارسی دری همان نوشته های کشف شده از تورفان اند، که آثار مانی به آنها نوشته شده است و توسط کاوشگران آلمانی در سال 1902 کشف شدند زبان کتیبه ها، به سغدی، پارتی و فارسی نو است و واژگان دخیل عربی نیز دارد. زبان این نوشته نشان داد، که آنها فارسی دری اند. این زبان گویشی است حد فاصل میان پارتی و فارسی دری، که فارسی دری آغازین خوانده میشود. سغدیها انتقال دهندگان زبان فارسی دری تا دوردستها و سرحدات چین بودند و پس ازین نوشته های فارسی دری، بیشتر بخط عربی نوشته شده است. مجموعاً دست نوشته های تورفان به 7 زبان میباشند. (19)

## 2- زبان باختری

زبان باختری در شمال افغانستان از شاخه ای هند و ایرانی و از ریشه زبان اوستایی بوده، الفبای نگارشی آن یونانی و در برخی موارد آرامی است. امپراطوری کوشانی در امور اداری و فرهنگی این زبان را بکار میبرد. در دوره ای کوشانی ها از چین تا هند زبان رسمی بود. کاربرد زبان باختری در سکه ها، سنگ نبشته ها و دفتر و دیوان ابتدا در امپراطوری کوشانی در کنار یونانی شروع شد. اما بعد تر زبان یونانی در عهد کنیشکا کاملاً منسوخ اعلام شد و همان زبان قدیم باختری جایش را دوباره در سکه های کوشانی گرفت. در سده یکم میلادی زبان باختری، زبان رسمی قلمرو کوشانی ها تا هند (افغانستان، شمال هند، و بخشی از آسیای میانه تا حومه چین) بود. بعد از سقوط شهنشاهی کوشانی برای شش قرن دیگر زبان باختری زبان رسمی و واسطه ارتباط فرهنگی، داد و ستد اداری بین مردمان مختلف از هند تا آسیای میانه بود و این زبان یکی از پایه های اساسی و مهم برای انکشاف و غنای واژه سازی زبان پارسی دری را میسازد. به قول تمام شناسان در زبان فارسی دری واژه ها و گویش بلخی (باختری) نسبت به سایر زبانهای ایرانی میانه بیشتر است.

### یادمانهای مکتوب به زبان باختری

کتیبه سرخ کوتل، که از بازمانده ای یک پرستشگاه زرتشتی عهد کوشانیان بزرگ در سرخ کوتل کشف گردید، این کتیبه یک سنگ نبشته 25 سطری است، که با دبیره یونانی نوشته شده است. در آن نام فرمانروای کوشانی کنیشکا درج است و در کتیبه چنین نوشته شده پس از زمانیکه کنیشکا این نیایشگاه را ساخت، زمانی درازی مرمت کاری نشده و متروک بود. تا آنکه کسی از کارگذاران بلند پایه ای سلسله کوشانی بنام «نوگونزوک» به اینجا آمد و دستور مرمت و آرایش دوباره آنرا داد. در پهلوی این مقام بلند پایه امپراطوری کوشانی، چند کارگذار بلند پایه دیگر نیز شرکت داشتند. خود کتیبه از سوی «مهرامانم و بوزر مهرپور» تحریر شده، که نامهای خود را در زیر آن نوشته اند و همگونه نشان هیپادلیک (برگرفته شده از واژه ساسانی نشانه ها) را هم حک کرده اند. هدف از ساختن کتیبه، گرامیداشت از کار نوگونزوک به مناسبت باز سازی نیایشگاه است. قدامت کتیبه را میتوان به دوره ای اوایل فرمانروایی هویشکا دانست و ازین نیایشگاه کتیبه های زیادی به زبان باختری کشف شده است. به اساس دستگاه آوایی، واژه ها و شیوه نوشتاری و دستوری که در کتیبه های سرخ کوتل بکار رفته، زبان باختری شباهت بسیار زیادی به زبان فارسی دری دارد.

در کنار کتیبه ای سرخ کوتل به زبان باختری، کتیبه های ترمز، دو کتیبه یافت شده از جغتو، دو کتیبه در وزیرستان، کتیبه های بلخ و سفالهای یافت شده از بخشهای مختلف کشور، دو کتیبه صخره ای از ارزگان، که قدامت آنها به 500 میلادی میرسد، کتیبه ای از شهر دوشنبه، که پیشینه آن به سده یکم و دوم میلادی میرسد، کتیبه ای بروی یک ناقوس از دشت جمعه تاجیکستان از سده یکم و دوم میلادی، دست نوشته ای در روی یک ظرف سرامیک از بلخ، نوشته در یک ظرف سفالین یافت شده از کافر قلعه، چند کتیبه از ناحیه شاه، کتیبه های از کوش نیه در ازبکستان، کتیبه های یافت شده از سمرقند، نوشته های در روی یک ظرف سرامیک از پنجه کنت، نوشته های روی تابلو های چوبی در ابر نام، همانند کتیبه های سرخ کوتل یافت شده از غار قره کمر از دوره ای میترایی، نبشته ای از تخارستان، چند نوشته کوتاه در صخره هایی در رود سند، نوشته های روی سکه های کوشانی، یفتلی، فرمانروایان چغانیان، نوشته های زیادی روی مهرها و بروی کاغذها، که بخشی بیشتر آنها از هند بدست آمده است، همه به زبان باختری اند. بیشتر این نوشته ها به الفبای یونانی و آرامی و زبان باختری است. در شهرک آی خانم سفالینه ای یافت شده است، که بخط آرامی و متن آن بزبان باختری است. از جنوب هندوکش کتیبه های یافت شده، که هنوز خط آنها خوانده نشده و الفبای آن غیر آرامی و یونانی است، که در هیچ جای یگر دیده نشده است. به احتمال زیاد این خط، خط همان دوره ای اریانا و اوستایی است و طبق روایات تاریخی نخستین ایران زمین تاریخی در دامنه های هندوکش و بابا موقعیت داشت. خط کتیبه های یافت شده از

جنوب هندوکش تا کنون خوانده نشده است. شاید هم این خط بسیار قدیم باشد، که تازمان بعدی دوام کرده باشد. و رسم الخط آن نزدیکی به خط خروشتی دارد و به احتمال زیاد خط زبان باختری قدیم است، که در دوره پیشدادی و کیانی مروج بوده است.

خط های نا شناخته کشف شده بنا به روایات تاریخی شاید همان خط زبان اوستایی کهن باشند. بیشتر کتیبه های که خط آنها خوانده نشده است، از دوسوی هندوکش و قسمتی هم از سیستان بدست آمده است. زبان کتیبه های، که هنوز خوانده نشده است، شاید همان نیای زبان باختری باشد. زبان باختری چند مرحله را پشت سر گذاشته بود: پروتو باختری، نیای باختری، که از آن کتیبه های زیادی باقی است که تا حال خوانده نشده و با زبانهای هندی، هخامنشی و مادی نزدیکی دارد؛ زبان باختری میانه عصر کوشانی، که آمیزه ای از باختری قدیم، با سایر زبانهای تخاری و ایران غربی است؛ زبان باختری نو یا یفتلی، که در اثر آمیزش های باختری میانه، پارتی، خیونی شکل گرفت. زبانهای پامیری ادامه گویشهای مختلف سکایی است و برای مقایسه باید گفت که، بین زبان خنتی و گویش وحی بسیار نزدیکی وجود دارد. (20)

سنگ نوشته های دره ای توچیدر پاکستان و بقایای دست نوشته های بودایی و مانوی در تورفان، که هم اکنون در موزه برلین نگهداری میگردد، نشان میدهد، که زبان باختری در حدود 1000 سال، زبان قلمروی از آسیای میانه تا هند بوده است. والتر هیننگ خاور شناس مشهور المانی موفق شد، کتیبه سرخ کوتل راکه در 31 میلادی نوشته شدند، بخواند. یکی از اسناد مهم زبان باختری سنگ نوشته ای رباتک است. این سنگ نوشته در 1993 در ساحه باستانی رباتک کشف شد. سنگ نبشته بزبان باختری و خط یونانی است. کتیبه رباتک بازمانده از دوره ی کنیشکا امپراطور مقتدر کوشانی است. نویسندگان کتیبه ای رباتک، که خود را « آریایی» خوانده اند، زبان باختری را همان زبان آری، آریایی میخوانند. تعداد بیشتری از سنگ نبشته های رباتک به زبان باختری بوده و کنیشکا خود فرمان نوشتن این کتیبه را داد و امپراطور کوشانی درین کتیبه خود و زبانش را «آری» یا آریایی خوانده است:

« و او (کنیشکا) فرمان نوشتن آنرا ( کاروایی هایش را) بزبان یونانی صادر کرد. سپس آنرا به زبان « آریایی» نگارش داد. سپس در سال یکم سلطنت این فرمان تا هند اعلام شد... » در آغاز سنگ نوشته ای رباتک از کنیشکا به عنوان: کسبکه رستگار بزرگ، نیکوکار، تنها فرمانروای مقتدر و سزاوار پرستش الهی و اوکه از سوی نانه و تمام ایزدان به فرمانروایی رسیده است و در سال نخستین خوشنودی ایزدان را در بر داشته، یاد شده است. سپس این عبارت می آید: « او فرمانی بزبان یونانی صادر کرد و سپس آنرا بزبان آریایی منتشر کرد...». منظور کنیشکا از زبان آری همان زبان باختری است و زبان این سنگ نبشته باختری است. کنیشکا زبان باختری را جاگزین زبان یونانی در اداره کرد و کتیبه رباتک هم آریایی بودن کوشانی هارا اثبات میکند و هم بطور واضح نشان میدهد، زبان کوشانی ها آری یا آریایی (باختری) بوده، که یکی از زبانهای مهم ایران شرقی بود. و از آن در کتیبه به عنوان زبان آریایی یاد شده است. درین سنگ نوشته ها از دو ایزد زرتشتی نیز نام برده شده است، (مه، ماه و اردوخش). (21)

در سال 1991 نگاره ای کشف شد، که کوشان شاهان ساسانی را تا هجوم اعراب نشان میدهد و این کتیبه بر روی چرم در 28 سطر به خط شکسته ای باختری نگاشته شده، که تا آنزمان بزرگترین کتیبه به خط شکسته ای باختری است. نامهای هورمزد و خسرو دران، قدامت آنرا به دوره ای ساسانی میرساند. در مجموع یکصد برگه از اسناد زبان باختری وجود دارد و بیشتر نبشته های به زبان باختری در لندن در کلکسیون داکتر دیو خلیلی نگهداری میگردد، که از افغانستان توسط قاجاق چیان اثرهای عتیقه فروخته شده اند. داکتر هیننگ زبان شناس معروف المانی نگاره های 30، 31، 32 را از روی مقایسه واژگان زبان باختری با سایر زبانهای ایران شرقی مقایسه کرد و هم ریشه گی زبان باختری را با زبانهای سغدی، خنتی، خوارزمی باستان، منجی، یغناپی، اشکاشمی و سایر زبانهای ایران شرقی بوضاحت نشان داد. نگاره 30 گلچینی است از واژگانی که جایگاه زبان باختری را در میان زبانهای ایرانی نشان میدهد. مقایسه این واژه گان استدلال هیننگ را ثابت میکند، که نام این زبان بعد از پیداشدن آن زبان باختری شناخته شده است.

کوشانی ها به زبان باختری حرف میزدند، که یکی از پایه های اساسی و مهم زبان فارسی دری را تشکیل داده است. (22) زبان سکایی را، زبان شناسان، جز شاخه ای شرقی زبان ایرانی طبقه بندی کرده اند و بقایای آن در زبانهای پامیری هنوز موجود است. زبان تخاری، زبان قسمتی از قبایل سیپی، منجله کوشانی ها، یکی از زبانهای آریایی شمالی و ایرانی شرقی بود و به همان اسم تخاری شهرت داشت و بعد ها در زبان باختری ادغام شد. (23) در پایان عصر گذشته ایران شناس و زبان شناس مشهور فرانسوی « بنوینست » به متنهای درخت آسوریک و ایا تکار زیریران آشنا شده است و هردوی، این اثر را از دوره اشکانی دانسته است، بقول این دانشمند فرانسوی این دو اثر از زبان پارتی خراسانی به زبان پهلوی ساسانی ترجمه و هردو کلام منظوم بوده و در ترجمه شکل نثر به خود گرفته اند. (24) زبان منجانی یکی از شاخه های باقی مانده زبان باختری است.

### 3 - زبان خوارزمی

زبان خوارزمی یکی از زبانهای میانه ایرانی بود. سکه های زبان خوارزمی با دوزبان، در یک روی آن سغدی و در روی دیگر آن خوارزمی نوشته میشد. هیننگ بعد از مطالعه ی آثار کشف شده بزبان خوارزمی، تمام خطوط این زبان را خواند و آن را از

زبانهای ایران شرقی دانست. زبان خوارزمی جایگاه ویژه ای بین زبانهای پامیری و سایر زبانهای شرقی دارد و اما مشترکات زیادی با زبانهای پارتی، اوستی و زبان اوستا دارد. زبان خوارزمی دونوع است: زبان خوارزمی کهن، که در مکتوبهای آرامی - خوارزمی ضبط شده است؛ زبان خوارزمی بعدی که در یادمانهای عربی - خوارزمی دیده میشود. این زبان از سده هفتم تا ششم پیش از میلاد در گستره ای پهناوری رواج داشت. در سده نخست میلادی زبان خوارزمی در اثر توسعه زبان بلخی در دوره ای کوشانی در ساحه محدودی باقی ماند و بیشتر در همان خوارزم قدیم سخن زده میشد. دبیره آن همان دبیره پارتی بود و تا اوایل سده یازدهم بشکل محدود کار برد داشت. افتادن خوارزم بدست فاتحان عرب باعث شد که همه آثار مکتوب در خوارزم سوختانده شود و در سده چهاردهم گویندگان زبان خوارزمی ناپدید شدند و جای آنرا ترکی پر کرد. (25)

#### 4 - زبان سغدی

زبان سغدی از زبانهای ایران شرقی و در ساحه شمال شرقی و ساحات میان آمو دریا و سیر دریا (میان رودان) و رودخانه زرافشان رایج بود. سپس بعنوان زبان تجارت و زبان میانجی بخشی از جاده ای ابریشم را در برمیگرفت. در درازنای ده قرن از سده دوم تا دوازدهم میلادی مهمترین زبان ایرانی در آسیای میانه تا چین بود. و بیشتر در تجارت کار برد داشته و زبان گفتاری و نوشتاری کامل بوده و زوال آن پس از سده 11 میلادی شروع شد. بیشتر متون دینی پیش از اسلام همه با این زبان نوشته میشد. زبان سغدی نسبت به پهلوی پارتی کهن تر بوده و نزدیکی بیشتر به زبان اوستایی دارد. کشف گنجینه های تورفان (توربان) توسط محققان آلمانی بیشتر این زبان را به جهانیان شناساند. گرچه ابوریحان بیرونی از ذکر ماه ها، روزها و جشنهای سغدی به این زبان اشاراتی دارد، ولی کشف زبان زبان سغدی به متنها مانوی بر میگردد، که از تورفان و سایر مناطق یافت شدند. امروز اثرها و دست نوشته های زیادی به زبان سغدی وجود دارد، که از چین تا آسیای میانه کشف شده است.

سغدی، زبان ادبی و ادبیات مردم بخارا پیش از همه گیر شدن زبان فارسی دری بود. مقدسی مینویسد: «سغدیان را نیز زبان جداگانه است، که نزدیک به بخارا میباشد. من ابوبکر بن فضل را دیدم که بدان سخن میگفت و بسیاری از روستاهای زبان جداگانه داشتند...» (26). در زمان فتح بخارا از سوی سعید بن عثمان 675 میلادی بخارانیان بزبان سغدی سخن میگفتند. از وامواژه های سغدی در فارسی میتوان واژه آغا، خاتون، جغد، لاسین، زیور، آسیمه، سراسیمه، سنسار، راغ و... را نام برد. پسوند کند در فارسی دری که در بسیاری از نام جاها دیده میشود از زبان سغدی گرفته شده است و بمعنی شهر و دهکده است. تاشکند، سمر کند، یار کند، پنجه کند، چیمکند و... و این واژه از زبان سغدی به زبان ترکی نیز انتقال راه یافت است. زبان سغدی در ایران خاوری (تاجیکستان و ازبکستان و بسیاری بخشهای آسیای میانه سخن زده میشد و تا سده 16 میلادی در برخی از محلات به پیمانیه محدود باقی ماند. اسناد و مدارک تجاری قرن اول میلادی، در یکی از برجهای دیوار چین در نقطه مرزی منطقه «تخوان» کشف شد، که زبان آن سغدی است.

زبان فارسی دری بطور مکمل در بخشهای از آسیای میانه تا چین جای زبان سغدی را گرفت و و زبان سغدی دران ادغام شد. در سده دوازدهم زبان ترکی در بخشهای از آسیای میانه تا سنگکیانگ جای زبان سغدی را پر کرد. دبیره یا خط سغدی بر شالوده خط آرامی تکیه داشت. متنها مسیحی بیشتر با دبیره سوریانی درین زبان نوشته میشد. متنها مانوی به خط پالمیری نیز درین زبان وجود دارد. برخی نوشته ها با خط اسرپیت سغدی نوشته شده است. از روی دبیره سغدی، دبیره ای اویغوری و از روی دبیره های اویغوری دبیره مغولی ساخته شد. زبان سغدی تا سده نهم میلادی زبان مسلط در آسیای میانه تا چین بود که آثار زیادی از آن از بخشهای مختلف و بویژه تورفان کشف شد. نوشته های زیادی از آن به یادگار مانده است و از زرافشان، استروشان و تورفان کتیبه های به این زبان یافت شده و موجود است. و زبان یغناهی بازمانده ای این زبان هنوز پابرجاست. زبان سغدی شکل آمیزش یافته از زبانهای سکایی، تخاری و هنوز آثار مکتوب آن وجود دارد. (27) زبان سغدی یکی دیگر از پایه های مهم زبان فارسی دری بحساب می آید.

#### 5 - پهلوی ساسانی

پهلوی ساسانی یا پارسیک، آمیزه ای از زبان پارسی کهن و پارتی یا پهلوی اشکانی است. این زبان بگونه نادرست پهلوی خوانده شده است و اصل پهلوی، همان پهلوی پارتی است. زبان پارسیک یا پهلوی ساسانی از غرب ایران زمین منشأ گرفت و با ایجاد امپراطوری ساسانی بطرف شرق گسترش یافت و با زبانهای شرق ایران آمیزش کرد. و به این زبان بغیر از متنها مذهبی، اثرهای مکتوب زیادی باقی مانده است. و همچنان بخشی از کتابهای پهلوی ساسانی به عربی ترجمه شده که موجود است. در زمان ساسانی در کنار زبان پارسیک چند زبان مهم دیگر همزمان وجود داشت و زبان دری یکی از آنها بود. زبانی بنام دری در دوره ساسانی نوشته نمیشد و بیشتر زبان محاوره و گفتگو عمومی در شرق ایران و بخشهای از ایران کنونی بود، که در میان همه مردم عمومیت داشت و نقش اساسی و کلی را در تکامل بعدی زبان فارسی دری ایفا کرد. در زمان ساسانیان، در ایران پنج زبان حرف زده میشد: پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی. دری زبان عام محاوره مردم بوده که بیشتر واژه های زبان

فارسی دری از آن گرفته شده است. در زبان پارسیک، یا پهلوی ساسانی اثرهایی زیادی بشکل کتاب چاپ و منتشر شده است، که گنجینه بزرگ ادبی و فرهنگی برای تبار ایرانی بشمار میرود: کلیله و دمنه، آئین نامه، خداینامه، زیچ شهریار، گاهنامه، و رزنامه که این اثرها از پهلوی به عربی نیز ترجمه شده است. در عین زمان آثاری چون دینکرد، بند هشن، شایست و نشایست، ارد اویرا زنامه، شترنرنگ، شکندگمانیکوزار، گجستک ایلش، یوشت قربان، اندرز بزرگمهربختگان، ایاتکار زیران، درخت آسوریک و ترجمه داستان ویس و رامین و ده ها نسخه دیگر.

### آمیزش زبانهای ایرانی میانه و پیدایش زبان پارسی دری

باختر، بخدی و باکترینا کهن، مهد پرورش زبانهای کهن و میانه تبار ایرانی بوده است مانند پارسی باستان، اوستا، پارتی و باختری. باشنندگان بلخ از قدیمترین گویندگان زبانهای ایرانی بودند. توسعه امپراطوری هخامنشی در شرق و سپس سلطه یونانی ها بر ایران زمین تاریخی و بخصوص رواج دبیره آرامی و سپس یونانی در ایران شرقی باعث آمیزش زبانهای غرب و شرق ایران زمین تاریخی شد. در سده دوم پیش از میلاد این منطقه را سکایی ها (ساکها) قبایل کوشانی و تخاری گرفتند و تغییراتی با یکجا شدن زبان تخاری در زبان باختری کهن بوجود آمد. از آن پس زبان باختری بحیث پایه و ستون مهم زبان فارسی دری در طی یکهزار سال دوام کرد و زبان فارسی دری زبانی از شرق ایران است که بیشتر به داشتن واژه های بلخی معروف است. در دوران پارسی میانه، تفاوت زبانهای غربی و شرقی بیشتر شد. زبانهای پارتی اشکانی، سغدی، خوارزمی، باختری و خنتی سکایی همه مربوط به ایران شرقی بود. دیرین ترین ساحه جدا شده از زبانهای ایرانی، همان زبانهای نورستانی مروج در نورستان کنونی است. زبان نورستانی از تنه زبان هند و اروپایی جدا شده و هنوز خویشاوندی کامل خود را با زبان قدیم حفظ کرده است. در گویشهای خاوری زبان ایرانی با گویشهای غربی آن، نزدیکی های که در فارسی باستان و اوستا و سانسگریت وجود داشت، کمتر شد و زبانهای شرقی و غربی بیشتر از هم جدا شده و هرکدام راه متفاوت تکامل را پیمود. در زبانهای ایران میانه غربی مذکور، مؤنث و مخنث کم کم از میان رفت. در حالیکه در زبانهای شرقی میانه باقی ماند. در شمال افغانستان و مناطق کوهستانی زبان گفتاری ساکی، تخاری و یفتلی نیز وجود داشت، که برخی از زبانهای پامیری ادامه آنهاست. (28)

همان طوریکه زبان عربی بیشتر به پشتوانه دینی و قدرت سیاسی بر زبان فارسی دری تاثیر گذاشت، زبان فارسی دری نیز تاثیر متقابل بر زبان عربی وارد کرده است. شمار واژه های فارسی در عربی زیاد است. در نوشته های نخستین زبان فارسی دری پیش از تسلط فرهنگی عربها بر خراسان، نثر و شعر پیشین فارسی دری بسیار سچه تر از نثر و شعر پسین است. در نثر و شعر دوره ای سامانی و غزنوی واژه های عربی بسیار کم دیده میشود و در اواخر دوره غزنوی و بعد از آن نثر و شعر فارسی بیشتر از واژه های عربی تاثیر پذیرفته است و آنها داد و ستد این واژه ها نه به اساس نیاز زبان بلکه از سر نزدیکی به دین و پر تکلف ساختن زبان بوده است و بسیاری از شاعران و نویسندگان برای حفظ برتری بر دیگران و نشان دادن داشتن تسلط بر زبان عربی، خواستند، چیزهای متفاوت از کسانیکه عربی نمیدانستند، بی آفرینند. بدینسان واژه هایی از عربی در فارسی جاگزین شد، که برابر های فارسی دری آن وجود داشت. زبان فارسی دری دستگاه واژه گانی بیشتر داشت و از عهده این کار خود بر می آمد. رنگین کمان سازی زبان پارسی دری و تقلید از یک دگر، بیشتر زبان فارسی دری را زیر نفوذ عربی قرار داد. در حالیکه برابر اکثر واژه های کار بردی عربی در زبان فارسی دری است. در نتیجه توسعه امپراطوری عرب به آسیای میانه و شمال هند، اکثریت زبانهای این منطقه با هم آمیزش یافتند مانند زبان باختری، سغدی و گویشهای باقی مانده از سکایی و در مجموع این گویش های شرقی با خلق آثار و آفرینشهای ادبی، زبان فارسی دری را به یک زبان سراسری معیاری و نوشتاری تبدیل کرد. اما اتکای اساسی زبان فارسی دری بر همان گویشهای شرقی تبار ایرانی است، که در بلخ و بخارا، هری و سیستان رواج داشت.

اصل زادگاه و کانون پرورش زبان پارسی دری خراسان و ماورالنهر و بیشتر بلخ، تخارستان، سغد، بخارا و اریوا است. و آمیزش زبانهای، پهلوی یا پرتوی پارتی، باختری، سغدی، خوارزمی و پارسیک منتج به ایجاد زبان پارسی دری شد، که قرنهای پیش از ظهور اسلام درین دیار سخن زده میشد. زبان پارسی دری در اصل از مناطق دوسوی رود جیحون برخاسته و مراحل مختلف تکامل خود را پیموده است. و زبانهای سغدی، باختری، پارتی و پهلوی در شکل گیری آن نقش اساسی داشتند. خصوصاً زبان باختری که چندین قرن زبان رسمی منطقه بود. زبان پارسی دری که پیش از آمیزش در گویشها و لهجه های متفاوت در خراسان سخن زده میشد و از عصاره ای زبانهای کهن و میانه ایرانی، زبان فارسی دری قد بالا کرد، در آسیای میانه و سرزمین کنونی افغانستان پیش از اسلام نیز زبان عمومی بود. (29) در نتیجه ی یکجا شدن پارتی، سغدی، باختری و برخی لهجه هایی زبان اوستا، زبان پارسی دری ایجاد گردید. (30) برهان قاطع زبان فارسی دری را اینگونه تفسیر کرده است: «گویند لغت ساکنین چند شهر بوده است، که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است؛ طایفه ای بر آنند، که مردمان درگاه کیان بر آن متکلم میشده اند؛ گروهی گویند در زمان بهمن اسفندیار، چون مردم از اطراف عالم بدرگاه اومی آمدند و زبان یک دگر را نمیدانستند، بهمن فرمود تا دانشمندان در دربار زبان فارسی دری را رایج ساختند و آنرا دری نام نهادند و منسوب به دره را نیز گویند، مانند کبک دری و این به اعتبار خوش خوانی است...»

ازین گفته نیز معلوم میشود، که در زمان امپراطوری ساسانی، نتنها این زبان وجود داشت، بلکه زبان واسطه و بین الاقوامی در میان باشندگان امپراطوری ساسانی نیز بوده است.

استرابون جغرافیه دان بزرگ یونان نوشته است که نام آریانا به پارس، ماد و سرزمینهای باختریان و خوارزمیان متعلق است. مردم این کشورها به یک زبان حرف میزنند و زبان آنها تنها در گویش فرق دارد. یعنی گویشهای مختلف یک زبان بوده است. (31) همین اندیشه در سالنامه تاریخی خانواده فغفور چینیان تکرار شده است، که زبان مردمان آسیای میانه تا ایران را یک زبان میدانند. (32) خای چه آ، مینویسد: « زبان بامیان با تخاری چندان تفاوتی ندارد...» در ابتدای عصر های میانه پیش از استیلای عرب، تخارستان عبارت بود از: بدخشان، سمنگان، تالفان، ختلان، راش، شجره، وادی و خش، قوبادیان، کاخبان، بلخ، مروالرو و...

شرقی بودن زبان پارسی دری ازین امر نیز اثبات میگردد، که قدیمترین شاعران پارسی گوی از هرات، سیستان و شرق ایران برخاسته بودند؛ مانند: حنظله ای بادغیسی، وصیف سکزی و تعدادی دیگر. قدیمترین آثارهای منثور زبان فارسی دری نیز در شرق ایران کنونی و در خراسان نوشته شده بود مانند: مقدمه شاهنامه منصوری، ترجمه تاریخ طبری، جغرافیه حدود العالم، عجایب البلدان ابوالمؤید بلخی و ترجمه نخستین قرآن بیک زبان خارجی، ابتدا در بخارا بزبان فارسی دری برگردان شد. و بیشتر این آثار در قرن چهارم هجری قمری به رشته تحریر درآمد. در حالیکه در سرزمینی، ایران زمین غربی، که در قرن بیستم میلادی نام ایران را بخود گرفته است، در قرن چهارم مردم به پهلوی ساسانی گپ میزدند. (33) این زبان در عصر دولتهای سامانی، غزنوی و عمدتاً در عصر سلجوقی در ایران کنونی، بزبان عمومی مردم بدل شده است. (34) بقول ملک الشعرا بهار، منشأ زبان فارسی دری، پرثوی خراسانی، سغدی و زبان تخاری است. (35) ملک الشعرا بهار میگوید، فارسی دری، زبان شرق ایران است. و این زبان در زمان سلجوقی در ایران امروزی عمومیت یافته است. (36) زبان پارسی دری، به حیث میراث دار زبانهای اوستایی، باختری، پارتی، خوارزمی و سغدی قبل از اسلام و یکی از زبانهای مهم منطقه در پیش از اسلام نیز بود.

در زمان سلجوقیان، که مرکز آنها در ایران بود، اما شاعران زبان فارسی دری، بیشتر در شرق ایران یعنی خراسان بود و باش داشتند. برطبق تذکره محمد عوفی، در لباب الالباب، از 106 شاعر زبان پارسی دری دوره ای سلجوقی، از خاور میانه، تا ایران و خراسان و قلمرو هند، 68 تن آنان در خراسان و فرارود شعر سرودند و تنها 16 تن در استانهای غربی ایران شعر پارسی دری میسرودند. در حالیکه در دوره ای سامانی و غزنوی اکثریت مطلق این شاعران از خراسان بودند. اسد طوسی، لغت فرس را لسان اهل بلخ، ماوراء النهر و خراسان گفته است. (37)

تعدادی از نویسندگان و زبان شناسان، که تولد زبان پارسی دری را بعد از اسلام و در نتیجه نفوذ زبان عرب میدانند، مانند بسیاری از تاریخ سازی های جعلی، یا زیر تاثیر حب و بعض قوم و قبیله بی قرار گرفته اند و یا هم از روی عناد نسبت به زبان پارسی دری، دست به چنین تقلب تاریخی، فرهنگی و ادبی زده اند. برعکس منتهای منثور و منظوم زبان فارسی دری در اوایل دوره اسلامی و قبل از نفوذ زبان دینی عربی، بسیار روان، سلیس و از پختگی بسیار بیشتر برخوردار بوده است. (38) یک روایت مستند تاریخی، در تاریخ نرشخی میرساند که، زبان فارسی دری، پیش از اسلام زبان معیاری مردم آسیای میانه و افغانستان کنونی و از جمله بخارا بود: وقتی قطیبه ابن مسلم در زمان بنی امیه، که حاکم و سرلشکر امپراطوری بنی امیه در خراسان بود، در سال 94 هجری قمری در بخارا مسجد جامع بنا کرد و مردم شهر بخارا را که همه تاجیک و بزبان فارسی دری حرف میزدند، واداشت تا روزهای جمعه درین مسجد جمع شوند و نماز گزارند، مردم بخارا که تازه مسلمان بودند، زبان شان به عربی که زبان بیگانه بود، نگشت و نتوانستند نماز را به عربی بخوانند. با وجود آنکه در اسلام خواندن آیه های قرآن در نماز به زبان دیگر ممنوع است، اما قطیبه رخصت داد که مردم در نماز ترجمه سوره های عربی قرآن را به فارسی دری بخوانند. (39) این مساله بطور واضح نشان میدهد، که پیش از اسلام زبان همه مردم آسیای میانه و افغانستان کنونی پارسی دری بود.

اثرهای از دین مانوی و بودایی بخط سریانی در ناحیه چین در قرن سوم میلادی کشف شده، که زبان آن، گویشی از زبان پارسی دری است. (40) فارسی دری، پیش از اسلام زبان عمده و اساسی آسیای میانه تا فلات ایران بوده. مارکوارت برای بلدیته به آسیا کاملن آنرا فرا گرفته بود و به آن سخن میزد.

حمزه اصفهانی در کتاب « التنبه » در باره زبانهای ایران شهر معلومات میدهد، که آنرا یاقوت حموی در جغرافیایی خود « معجم البلدان » چنین آورده است: ایران را پنج زبان بوده است: پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی. پهلوی زمانی بود، که پادشاهان در مجلس به آن تکلم میکردند. و آن منسوب است به پهلوی یا پنج شهر، اصفهان، ری، همدان، نهاوند و آذربایجان؛ اما لغت فارسی زبانی بوده است، که موبدان و منسوبان آنها، بدان لغت تکلم میکردند، زبان دری زبان شهرهای مداین است و مردمی

که به درگاه شاه بودند بدان سخن میگویند ولغت مشرق زمین و اهل بلخ دران غلبه دارد. (41) زبان پارسی دری زبان مشرق ایران زمین تاریخی بوده است. زمانیکه اعراب، ایران و خراسان را گرفتند و نیشاپور و مرو را پایتخت قرار دادند، زبان پارسی دری را، ننتها باختریان و تخاریان، بلکه خوارزمیان و سغدیان نیز میدانستند. ازینرو تشویق و ترغیب به دین اسلام بزبان پارسی دری شروع شده بود و زبان فارسی دری در گسترش اسلام نقش اساسی ایفا کرده است. نخستین ترجمه قرآن بزبانهای خارجی، بار اول بزبان پارسی دری در بخارا در عهد سامانیان صورت گرفت. ملک الشعرا بهار در کتاب سبک شناسی خود میگوید: زبان پارسی دری اصلاً لهجه ای شرق ایران سغد، بلخ و بخارا است. اما ادبیات هر جامعه را همان جامعه یا قوم خودش ایجاد میکند. پرویز ناتل خانلری نیز زبان پارسی دری را زبان مشرق ایران و از خراسان میداند. (42)

زبان فارسی دری قبل از اسلام در خراسان سخن زده میشد و زبان سراسری این مرز و بوم بود. (43) سرودهای ریکویدا با ادبیات قدیم سانسگریت از اریانا و خراسان توسط اری ها مهاجر به هندوستان برده شد و بتدریج در لهجه های هندی ها تاثیر گذاشت. دین اسلام و زبان فارسی دری توسط غزنویها به هند برده شد و لاهور در بیشتر از یک هزار سال یکی از مراکز مهم زبان پارسی دری بود. (44)

داکتر محمود افشار زبان پارسی دری را میراث شرق ایران میداند، که در آسیای میانه و افغانستان کنونی رشد و تکامل کرده است. سعید نفیسی استاد پیشین دانشگاه تهران نیز زبان فارسی دری را از خراسان و ماوراء النهار یا فرارود میداند. عبدالله این مقفع یکی از برگرداندگان اصلی زبانهای فارسی و پهلوی و هندی به عربی در زمان عباسیان میگوید تنها زبان مردم خراسان و بطور عمده اهل بلخ فارسی دری است. کتیبه های دوران کوشانی ها، که از سرخ کوتل بغلان و رباتک یافت شده اند، نشان میدهد که زبان باختری مشابهت زیادی با فارسی دری دارد. تکیه گاه و اژه های زبان فارسی دری بر زبانهای شرقی ایران است، در مورد خاستگاه زبان فارسی دری اتفاق نظر مینی برینست که این زبان شرقی است. در حالیکه زبان هم عصر آن در پیش از اسلام و حتی چند قرن بعد از اسلام در ایران کنونی پهلوی ساسانی بود و زبان فارسی دری، بیشتر از زبانهای شرقی ایران متأثر است و با آنها پیوند و نزدیکی دارد. (45)

شعر گفتن بزبان پارسی دری بطور عموم از شرق ایران شروع شد. از سرچشمه های راجع به اویستا بر می آید، که سرودهای دینی زرتشتی در آتشکده ها با موسیقی زمزمه میشد و نخستین نمونه این ترانه های ضبط شده در کتاب گرشاسبنامه ابوالمؤید بلخی بزبان پارسی دری چنین روایت شده است:

فروخته بازار روشن	خونیده گرشاسب خوش
همی برست از جوش	انوش کن می انوش
دوست بذا گوش	با فرین نهاد گوش (46)

دو مصرع زیرین را به شاه بهرام گور (403 - 437) نسبت داده اند:

منم آن شیر گله،	منم آن پیل یله
بهرام گور	کنیه ام بوجبله

دو مصراع شعر پارسی دری که در تاق دیوار قصر شریین ثبت شده است، متعلق به قرن پنجم میلادی است:

هجیرا به کیهان انوشه بزی	جهان رابه دیدار توشه بزی
--------------------------	--------------------------

وجود این شعرهای پارسی دری در انزمان، خود گواه روشن آنست، که زمانی اعراب به خراسان تسلط یافتند، زبان فارسی دری زبان عمومی بود و شعر، نظم و نثر درین زبان بوفرت سروده و نوشته میشد. در زمان طاهریان، که هنوز زبان عربی رسمی بود، اما شعرای مانند حنظله بادغیسی، شهید بلخی، ابو مشعر بلخی، شعر پارسی روان و سلیس میسرودند. شاعران دوره ای طاهری، حنظله بادغیسی، عباس مروزی و ابوحفص سغدی، هر کدام به پختگی و برابر با قواعد و دستور زبان شعر سرودند. و این خود میرساند، که قبل از اسلام زبان فارسی دری در چه حدی از تکامل و پخته گی خود قرار داشت. (47)

بعد از ممنوعیت بیش از دو قرن زبان فارسی در زمان اشغال اعراب، پس از بقدرت رسیدن سلاله های طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی و...، زبان فارسی دری بزیان رسمی این امپراطوریه‌ها بدل شد و راه تکامل پیمود و به زبان بین الاقوامی، اداری، علمی، سیاست، فرهنگ، تحقیق و پژوهش در خراسان زمین تبدیل شد و نقش بزرگی را در همبستگی ملی، سیاسی و اجتماعی خراسان اسلامی از آسیای میانه تا شمال ایران، بخشهایی از نیم قاره ای هند و آسیای صغیر ایفا کرد. از قدرتهای سیاسی ملی بیشترین خدمت را یعقوب لیث صفاری و سامانیان به زبان فارسی دری کردند. یعقوب زبان فارسی را زبان رسمی کشور، بجای عربی قرار داد و سامانیان بلخی این زبان را به زبان معیاری در تمامی عرصه ها تبدیل کردند، که از خدمت هر دو به این زبان در جایش سخن خواهیم گفت.

زبان فارسی دری در سینگ کیانگ در قرن 12 میلادی، زبان دیوان و دفتر بود. بنقل از نظامی گنجوی در حکایتی از چهار مقاله عروضی: «گورخان بعد از فتح بخارا و شکست سلطان سنجر سلجوقی شخصی را بنام «انمنگین» حاکم شهر مقرر کرد و خود به ترکستان شرقی رفت. حاکم، گورخان، بر بخارانیان ظلم بی حد کرد و مردم بخارا، نامه و قاصد بدربار گورخان فرستادند و گورخان نامه ای زیر را بحاکم نوشت: انمنگین بدانند که میان ما اگرچه مسافت دور است اما نامه و سخط ما بدو نزدیک است. انمنگین آن کند، که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمود فرموده است. و سلام. (48) در حالیکه در آنزمان در ترکستان شرقی، دین اسلام نرسیده بود. و این خود میرساند که اویغور ها در آنزمان در ادب و فرهنگ تخار ها که از ریشه های اصلی زبان موجود فارسی دری است، کاملاً مستحیل شده و زبان و فرهنگ آنها را پذیرفته بودند.

پس از فروپاشی قیادت سیاسی تاجیکان و برقراری حاکمیت‌های متعصب، خشک اندیش و توأم با استبداد سیاسی، دینی، مذهبی، بیرون اجتماعی، زبان و ادب و فرهنگ و ارزشهای اجتماعی جامعه ای تاجیک، خسارت زیادی دید. گنجینه های ادبی، علمی، فلسفی دانشمندان تاجیک تبار و فارسی زبان در اثر کتاب سوزیها، نابود کردن کتابخانه ها و اثرهای نویسندگان بزرگ خراسان از میان رفت؛ اثرهای رازی، ابوعلی سینا، فارابی، زید بلخی، ناصر خسرو بلخی و ده ها دانشمند دیگر بنام معتزلی و قرمطی و اسماعیلی از میان برده شد و هستی مادی و معنوی و فرهنگی جامعه تاجیک درین کتاب سوزیها نابود شد. اما با وجود لگدکوب شدن زبان فارسی دری بدست سران قبایل مختلف و حاکمیت‌های قبیلوی فرهنگ ستیز و مدنیت گریز و تجاوز خارجی، هنوز هم این زبان با سخت جانی زنده است و بحیث پر ارجترین داشته معنوی، فرهنگی و ادبی خراسانیان، مانند نگینی میدرخشد. کتاب سوزیهای پیوسته، قتل عام پارسی زبانان و سرکوب بی وقفه دانشمندان فارسی زبان، نیز نتوانسته است، این میراث گرانبهای نیاکان را از ما بگیرد.

تمام قبایلی که بعد از تصرف قدرت سیاسی در خراسان، زبان پارسی دری را بعنوان زبان رسمی اداری و سیاسی و داد و ستد قرار دادند و هنوز هم پارسی دری با وجود تنگناها و استبداد فرهنگی و زبانی تحمیل شده بر آن، بحیث زبان رسمی در گوشه هایی باقی مانده است، نه عاشق زبان پارسی دری بودند و نه هم دشمن زبان خود شان. ولی این امپراطوریه‌ها بر یک سرزمین وسیع غیر خودی حکومت میکردند، که زبان همه پارسی دری بود و برای برقراری رابطه ای مردم با دولت و برآوردن نیازهای اداری، دیوانی، فرهنگی و تامین رابطه با بخشهای مختلف کشور بیک زبان سراسری، ادبی و فرهنگی و معیاری نیاز مند بودند. برای پیشبرد سیاست، فرهنگ، داد و ستد و دانش و پژوهش، شعر و ادبیات و حتی توصیف خودشان و پیشبرد تبلیغات دولت، بیک زبان سراسری و معیاری، آنها را به بر کشیدن زبان فارسی دری و امیداشت. این امیران مجبور بودند با زبان اکثریت مطلق در گستره ی سیاسی و جغرافیایی شان با مردم رابطه برقرار کنند. زیرا زبانهای و یا گویشهای محلی شان در سطحی نبود، که نیاز اداری، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اداره و دفتر و دیوان آنها را برآورده سازد. این در حالی بود، که همین قبایل مهاجم همواره در پی حذف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تاجیکان بوده اند و در هر فرصت ممکن آنها را سرکوب کرده اند و آنچه داشتند با زور لشکر حشری و قومی و حاکمیت سیاسی قبیلوی خود و در بسیاری از حالات با حمایت خارجی از آنها گرفته اند. این زبان در تمام امپراطوریه‌های بعد از اسلام در خراسان، هند و ترکیه و مناطق مختلف به نیازهای علمی، تحقیقی، سیاسی، اداری، داد و ستد و فرهنگی پاسخ گفت و نقش رابط را بین جوامع، اقوام و اتنیهای مختلف بازی کرد. زبان پارسی دری، منحصیث زبان دوم جهان اسلام، فرهنگ، تمدن و معنویت بزرگ اسلامی را پدید آورد و دین اسلام را معنویت و تفسیر جدید بخشید.

خراسان اسلامی بر محور زبان پارسی دری، صاحب اتحاد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی گردید و بمثابه ای گهواره ای بزرگ جنبشهای دینی، علمی، معرفتی و سیاسی در آمد. در خراسان اسلامی، گویش ها و زبانهای دیگر حتی در بین خود یک تبار و تیره به چند لهجه و گویشهای متفاوت صحبت میشد و به مشکل زمینه افهام و تفهیم را بوجود میآورد. چه رسد به آنکه انرا بحیث زبان رابطه و سرتاسری برگزینند. بدینسان زبان پارسی دری بجز از سلاله های طاهری، صفاری، سامانی، غوری و آل کرت تاجیک تبار، توسط غزنویان، سلجوقیها، خوارزم شاهیان، مغولها و ترکان عثمانی، صفویه و امیران بخارا بحیث زبان رسمی پذیرفته شد و توسط غزنوی و سلجوقی و عثمانی و مغولها به هزارها کیلومتر

دور تر از خاستگاه اصلی آن در سرزمینهای مفتوحه ترویج گردید. آنچه زبان پارسی دری را از ویژه گی منحصر به فرد برخوردار ساخته است، اینست که زبان پارسی دری مانند سایر زبانها با جبر و اکراه تحمیل نشد، از طریق سرکوب و اختناق فرهنگی جا نیافتاد و در همه جا به گویش ها و لهجه های مختلف امکان بقا و تکامل داد و تنوع زبانی را در خراسان و سایر مناطق این امپراطوریه حفظ کرد.

هستی و ادامه بسیاری لهجه ها و گویش های زبانی در خراسان تا حدود زیادی مدیون زبان فارسی دری است. در حالی که بعد از اسلام دولتهای اموی و عباسی، زبان مصریها، سوریها، لبنانی ها عراقی ها، فلسطینی ها و بسیاری از کشورهای افریقایی را عربی ساختند و زبانهای چند هزار ساله این کشور ها را در گورستان تاریخ دفن کردند، که تا کنون سر بلند نکرده اند و اثری از آنها باقی نمانده و یا به گویشهای اقلیت آنها در درون خانه ها زندانی اند. مردم در خراسان، با آنکه اسلام آوردند، اما زبان شان را حفظ کردند. آنچه بنام تمدن بزرگ اسلامی نام گرفته است توسط این مردم ایجاد شد، دین بدست این مردم تفسیر، تدوین و ترویج گردید. ولی زبان پارسی دری را در قلمرو وسیع حفظ کردند و به همه زبانهای خورد و بزرگ درین حوزه تمدنی امکان پایش و تکامل مساعد شد. اگر ابهت، صلابت و مقاومت زبان پارسی دری در برابر زبان عربی در خراسان اسلامی نمیبود به مشکل میتوان تصور کرد، که زبانهای خورد و بزرگ دیگر میتوانست در برابر هجوم فرهنگی زبان عربی، که از بار دینی نیز برخوردار بود، پا بر جا بماند.

از همین رو بود، که زبان پارسی دری، صرف نظر از اینکه قیادت سیاسی بکدام نژاد، تبار و قوم و قبیله تعلق داشت، بصورت زبان همگانی و بین الاقوامی و بحیث زبان داد و ستد، تحقیق و پژوهش، زبان دفتر و دیوان و سیاست و کیاست و فرهنگ و ادب تبدیل شد. و از مالکیت انحصاری یک قوم و تبار بیرون شد و به میراث مشترک همه اقوام، تبارها و نژادها در خراسان تاریخی تبدیل شد. و قیادت های سیاسی تمام جوامع و اقوام، دانشمندان، فرهنگیان و علمای دینی، صرف نظر از تعلق به نژاد و قوم و قبیله، آئین و مذهب شان، یکسان در باروری و تکامل آن سهم شایسته گرفتند و آنرا بمثابة ای پر ارجترین داشته معنوی و فرهنگی این سر زمین پاس داشتند. زبان فارسی دری، میراث مشترک ازبک، بلوچ، پشه یی، پشتون، تاجیک، ترکمن، عرب، نورستانی و هزاره و سایر جوامع و اقوام خورد و بزرگ افغانستان کنونی است و میتواند منحصراً یگانه تکیه گاه زبانی و فرهنگی و تاریخی و دینی برای ملت سازی و همبستگی ملی بکار گرفته شود.

همان طوریکه پایش و تکامل زبان پارسی دری مدیون شاهنامه های منثور و منظوم و بویژه استاد بزرگ طوس است، که عجم را به پارسی زنده کرده است و از نظم فارسی کاخ بلند و استوار ساخته است. تکامل و ماندگاری زبان پارسی دری مدیون عرفا و صوفیان بزرگ و سالکان راه حقیقت و عرفان عشق نیز است. عرفا و صوفیانی مانند سنایی، عطار، شمس، حافظ و سعدی و بخصوص مولوی جلال الدین محمد بلخی، زبان فارسی دری را با شعر عرفانی و عشق بی واسطه و مستقیم بخدا و تولید باورهای انساندوستی و ایستادن در برابر استبداد دینی و مذهبی زنده نگهداشتند و به اوج تکامل و تعالی و ترقی رساندند. این سالکان راه حقیقت و تقوا و انسانمدار، قرآن پارسی را بوجود آورده اند و بار دیگر بعد از استاد طوس، عجم را بفارسی دری زنده کردند. مولوی، اصلاً رقص، سماع، موسیقی و شعر موزون فارسی دری را آگاهانه و به عمد بخاطر نزدیک شدن توده پارسی زبان و بالا بردن سطح درک آنها از گرداب نادانی بمیدان کشید. شمس آشکارا زبان پارسی دری را بر عربی ترجیح داد و گفت: زبان پارسی را چی شده بدین لطیفی و خوبی! آن معانی و لطایف که در پارسی آمده است، در تازی نیامده است. شمس از صدق دل میگوید: زهی قرآن پارسی زهی وحی ناطق. (49)

یک نکته را اینجا قابل یاد آوری میدانم، که مولوی بلخی به هر تیره و تباری که تعلق قومی و تباری داشته باشد، شاعر پارسی دری زبان بود. امروز مولوی مرزاها را در نوردیده است و جز گنجینه ادبی و فرهنگی جهانی است. امروز بیش ازینکه به این قوم و یا قبیله مربوط باشد، به همه مردم دنیا متعلق است. ولی آنچه در مورد ترک بودن مولوی جلال الدین محمد بلخی در مطبوعات و رسانه ها سر زبانها است، حرفهای احساساتی بدون سند و مدرک است. بیانید از زبان خود مولانای بزرگ روم ترک نبودنش را بخوانیم:

تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم دانم من آنقدرکه به ترکی است آب، سو

اکثریت قاطع شهرهای خراسان تا تجزیه آن در اواخر قرن 16 میلادی، بزبان پارسی دری حرف میزدند. تا قرن 19 فارسی زبانان قندهار بخش مهمی از نفوس قندهار را تشکیل میدادند. چنانچه در تاریخ میرزا قلی خان میخوانیم: درین

اثنا خبر شورش فارسی زبانهای قندهار رسید. (50) از قرن 11 میلادی تا اواخر قرن 18 میلادی، شهرهای هندوستان از مراکز مهم زبان پارسی دری بود و بعد از حمله چنگیز خان شاعران و ادیبان و دانشمندان باقی مانده از دم تیغ تیز و خونین چنگیز خان همه به هندوستان رفتند. محمد عوفی، بهاءالدین رومی، امیر روحانی، منهاج سراج جوزجانی، شیخ عثمان نرندی، حمزه اسفرائینی، کاشف هروی، همه ناشرین زبان پارسی دری در هند بودند. زبان پارسی دری در بیشتر از 500 سال زبان رسمی و ادبی هندوستان بود. دولت بایری هند بیشترین دانشمندان، ادیبان، و شعرای زبان پارسی دری را در هندوستان جذب کرده بود. امیر خسرو دهلوی، صدرالدین ذکریا، خواجه حسن دهلوی، سلمان لاهوری، فریدون دهلوی، امیر ارسلان کلامی، مرزا عبدالقادر بیدل، که همه برای باروری و شکوه زبان فارسی دری خدمت کردند، تا اینکه در قرنهای 18 و 19 انگلیس زبان پارسی دری را از شبه قاره هند بر انداخت. (51) هنوز پس از هزار و اندی سال زبان مردم بخارا و بازاریان بخارا و سمرقند زبان فارسی دری است و اکثر مردم آن از نژاد ایرانی که تاجیک خوانده میشوند بزبان پارسی دری سخن میزنند. (52)

تعصب زبانی و تباری و نژادی از محمود طرزی آغاز یافت و بتدریج با حمایت حاکمیت های دست نشانده انگلیسی دامنه آن گسترده تر شد. بعد از زمامداری یکی از نوکران انگلیس محمد نادر خان و بویژه پس از 1315 خورشیدی و دهه های اخیر به شدت تعصب در برابر زبان پارسی دری، در کشور افزوده شد و این تعصب به سلامت و همبستگی فرهنگی و ملی و اجتماعی در کشور لطمه سنگینی وارد کرده است و چند پارگی ملی و فرهنگی را بوجود آورده است. یکی از دلایل و عوامل انقطابهای اجتماعی و سیاسی در کشور، انقطاب فرهنگی است، که زبان پارسی دری میتواند، این دوپارگی و چند پارگی را بدوزد و بخیه زند و پروسه ملت سازی، وحدت ملی، وحدت اجتماعی، وحدت سیاسی و فرهنگی جامعه را بر محور آن مانند گذشته احیا و حفظ کند. زیرا این زبان به همان اندازه ای که به تاجیکان تعلق دارد، به همان اندازه به ترکها، هزاره ها، پشتونها، عرب ها و دیگران مربوط است. و برای هیچ یکی از جوامع و اقوام افغانستان زبان بیگانه نیست و در طی سده های طولانی این مردم با همین زبان با یک دگر تبادل معلومات و داد و گرفت فرهنگی و ادبی کرده اند، معاملات بارزگانی و کسب کار شانرا انجام داده اند، با هم سر نوشت ملی و سیاسی خود را رقم زده اند، فرهنگ و ادب خود را بارور ساخته اند، ارکان دینی و مذهبی خود را آموخته اند، احساسات ذوقی و هنری و عاطفی خود را با آن بیان داشته اند. یعنی این زبان دین و دنیای این مردم بوده و است.

زبان فارسی دری با تمام فراز و فرودهایی که بعد از امپراطوری اموی، عباسی و استیلای آنها بر خراسان و ایران در قرن هفت و هشت میلادی، دچار شد و عزلت گزینی بیش از دوصد ساله را سپری کرد و سپس در اثر کتاب سوزیهای پیوسته از قرن یازده میلادی بدینسو با تعصب خشک دینی و مذهبی، از نفس انداخته شد و از درون مایه فلسفی، علمی و دگر اندیشی محروم شد و چی در سده بیستم میلادی، که از هویت ملی به عنوان کهن ترین داشته فرهنگی و زبانی و تمدنی در خاستگاهش محروم شد و بجای آن زبان ملیتی «افغانی» بعنوان زبان ملی برگزیده شد، تا 1315 خورشیدی در افغانستان کماکان بحیث یگانه زبان رسمی کشور باقی ماند و همسویی و همبستگی ملی و دینی را در قلب خراسان (افغانستان کنونی) حفظ کرد و از کوره راه های دشوار و پیچیده گذر کرد و با همه تعصب کور در برابر آن هنوز ابهت این میراث تاریخی در دل فرزندان این دیار موم و مهر است. اما موازی به سرکوب تاجیکان و سایر جوامع، اقوام و گروه های اجتماعی غیر پشتون درین سرزمین، زبان پارسی دری بمثابه ای پر ارجترین داشته ای معنوی خراسان اسلامی سر نوشت درد انگیزی داشته است، که بعداً به آن پرداخته خواهد شد.

تاجیکان بعد از برافتادن قیادتهای سیاسی جامعه، یگانه سلاح ملی شان ادبیات و زبان فارسی دری بود و دیگر ابزاری برای حفظ حیات ملی نداشتند. تاجیکان و سرزمین شان گاهی ستاره های درخشان تر از آفتاب داشتند و اما زمانی چنان خشک و سرد بودند، که بعد از همه شهر نشینی و تولید آفرینشهای فکری در خانقاه ها بدور خود خود میچرخیدند و یکسره از زندگی و پرداختن به امور سیاسی و کشور داری دست برداشتند. تنها دست آورد بلامنزاع این مردم حفظ زبان فارسی دری است، که ریسمانی بین اقوام مختلف و هویت تاریخی ما بود و است. تاجیکان، جز از راه زبان دیگر امکانی برای شناسایی و پیوند گذشته با آینده و حفظ فرهنگ و ارزشهای اجتماعی خود نداشته اند.

ادبیات فارسی دری مجرای انتقال ناب ترین اندیشها و یافته های نخبه ترین فرزندان این آب و خاک است. با همه افتادنیهای خونین، ادبیات فارسی دری، یگانه صدایی بود و است، که این مردم را از مسخ هویت کامل اجتماعی و فرهنگی و تاریخی نجات داده است. اگر این ادبیات نبود، تاریخ ما در زیر بار تزویر و جعل کاریهای پیوسته، دیگر قابل شناخت نبود. این زبان وسیله بقا و پایش قومی بوده است، که غیر از سرودن و گفتن، وسیله برای شناخت اجتماعی و تباری خود نداشت. انقطاع تاریخی، انحطاط

تاریخی را بوجود می آورد. تاریخ ادبی ما بعد از اسلام، از دو خاستگاه رنگ و مایه گرفته است: یکی همان اتکا به فرهنگ ملی، که فردوسی و مولوی و حافظ و خیام و دقیقی و ناصر خسرو بلخی به آن تکیه کردند و آفریده های فرهنگی و هنری و ادبی شانرا بر پایه آن خلق کردند؛ دگر تکیه بیشتر به عربگرایی و خوار و ذلیل شمردن داشته های معنوی و فرهنگی گذشته. تعصب خشک مذهبی، سنت گرایی، فرهنگ، ادب خرد گریز، ضد دانش و فلسفه، که جریانهای خرد گرا را با آثار شان از پستوخانه ها و مخفیگاههای زیر زمینی بیرون کشیده و یکجا با آثار شان نابود کردند و این روند از غزنویان و سلجوقیان شروع شد و تا کنون ما در همان روند سرکوبهای خرد گرایی، فلسفی اندیشی و دگر اندیشی دست و پا میزنیم. و خواجه نظام الدین طوسی وزیر دربار سلجوقیان و ابو حامد غزالی، درین عرصه بزرگترین دشمنان خودی بودند، که بنیاد خرد گرایی و فلسفی اندیشی را در ادبیات و فرهنگ و زبان تاجیکان خشکاندند. و هجوم چنگیز خان مغول بر آن سنگ تمام گذاشت. (53)

ادبیات ما درین دوران سرکوبها با فرودهای مدهش گرفتار بوده است. فقدان سیستم اندیشه منسجم در ادبیات ما، ناتوانی آنرا در پرورش اندیشه های سیاسی بر ملا کرد. این ادبیات بیشتر به مسایل اخلاقی پرداخته است و از جامعه سازی، حکومت و اندیشه های سیاسی اکثر اغافل بوده و به مبادی علمی و فلسفی اندیشی کمتر توجه کرده و بعد از دوره سامانیان بلخی ازین بابت بسیار فقیر و کم مایه است. جزمگرایی، فردپروری، موعظه، پند، کلی گویی و کلی نگری دران موج میزند و بعد از شاهنامه فردوسی عاری از پرورش اندیشه های سیاسی است. و دران به بیداری ملی، زنده کردن ابهت، صلابت قومی، خود باوری، آگاهی اجتماعی، اقتدار طلبی و خودمحوری اجتماعی هیچ توجه نشده است. در مورد اندیشه های سیاسی کمترین بحث را داشته است. اما با همه مصیبتهای که بر ادبیات ما بعد از سلطه چند سویه حاکمیتهای قبایل مختلف رفت و انرا از باروری، خردورزی، درون مایه فلسفی، اندیشه پردازی، ازاد اندیشی و دگر اندیشی در باتلاق تعصب خشک، گریز از دنیا، توصیف دربار و خط و خال یار و تهی شدن از آگاهی سیاسی و خود شناسی کشاند، با آنهم این ادبیات مونس شب های تاریک، زندانها، قتل گاهها، دوران اختناق و استبداد و سرکوبهای قومی، کوچانیدنهای اجباری، غارتگریهای قومی، یادگار سرزمینهای سوخته بوده و از ده ها مصایب دیگر ما سخن گفته است و دلتنگی ها، غم و غصه تاریخی ما دران بازتاب روشن یافته است و این ادب و زبان یگانه دریچه بوده است، که ما توانسته ایم احساس و تنفر مانرا از همه آنچه بر ما در تاریخ رفته است، بیان کنیم.

#### سرچشمه های بخش دوم

- (1) داکتر مهدی محبتی، سیمرغ در جستجوی قاف، رویه 96.
- (2) عزیز آریانفر، خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی پارسی دری، رویه 45.
- (3) تاریخ ادبیات افغانستان، مؤلفان احمد علی کهزاد، زهما، غبار، صفا، علی احمد نعیمی، سال چاپ 1386 خورشیدی، بخش نهم، رویه 58.
- (4) بابا جان غفوروف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه عرفان 1989، رویه 72.
- (5) پور داود، فرهنگ ایران باستان 2535، رویه 304، پور داود. 299 و
- (6) نگاه شود به ترکستان، جلد یکم، سانکت سترابورگ 1886. بنقل از عزیز آریانفر، خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی پارسی دری، جلد اول، رویه 42.
- (7) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه 176.
- (8) همانجا، جلد دوم، رویه 103.
- (9) زبان چند کانونی فارسی دری، عزیز آریانفر به نقل از شپیگل، ترجمه ای خانیکف سال 1874 بزبان روسی، رویه های 192 و 193.
- (10) همانجا، رویه های 552 – 561.
- (11) زرشناس، تاریخ و فرهنگ و هنر ایران، رویه های 115 – 116.
- (12) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری رویه های 297 – 327.

- (13) تاریخ ادبیات افغانستان، دایرةالمعارف آریانا، مولفان( کهزاد، غبار، علی محمد زهما، علی احمد نعیمی، صفا) سال چاپ 1386، رویه های 49 و 50 .
- (14) تاریخ ادبیات افغانستان، رویه 50 .
- (15) همانجا، رویه 50 .
- (16) همانجا، رویه های 51 و 52 .
- (17) همانجا، رویه 52 .
- (18) همانجا، رویه 54 .
- (19) هیننگ داکتر، برونو، قدیمترین نسخه شعر فارسی، ترجمه احسان یار شاطر، مجله دانشکده ی ادبیات، سال پنجم، شماره 4 رویه های 1 - 9 .
- (20) استیلین - کامنسکی ای. م « زبان باختری» در کتاب بانی زبان شناسی ایرانی، زبانهای ایران میانه رویه 317 - 319 .
- (21) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه های 750 - 757 .
- (22) همانجا، رویه 58 .
- (23) همانجا، رویه 65 .
- (24) برتلس، رویه 74 .
- (25) لُقشیتس و.آ. زبان خوارزمی، فرهنگ ماسکو، رویه های 573 و 574 .
- (26) مقدسی، احسن التقاسیم، رویه 49
- (27) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان به فارسی دری، عزیز آریانفر، رویه 23.
- (28) کوهزاد، تاریخ ادبیات افغانستان، رویه های 64، 65 .
- (29) بابہ جان غفوروف، تاجیکان جلد یک، چاپ دوم، دوشنبه 1989، رویه های 33 - 35.
- (30) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 95 و 96 .
- (31) جغرافیه استرابون، رویه ای 672 .
- (32) ا. او. رویه های 37، 917 و 89 .
- (33) کوهزاد، تاریخ ادبیات افغانستان، رویه 65 .
- (34) همانجا رویه های 65 - 66 .
- (35) سبک شناسی، بهار، جلد اول، رویه 20 .
- (36) همانجا، رویه 23 .
- (37) خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان به فارسی دری، عزیز آریانفر، رویه 135 .
- (38) تاریخ زبان فارسی، خانلری، جلد اول رویه 54 .
- (39) تاریخ بخارا، ابوبکر نرشخی، فصل بخارا، رویه 68 .

- (40) مرزا شکوری، تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 69 .
- (41) ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات ایران، رویه 260 .
- (42) خانلری، زبان شناسی و زبان فارسی، چاپ سوم، سال 1373، توس، رویه 73.
- (43) م غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 176 .
- (44) همانجا، رویه 176 .
- (45) نجم الدین کاویانی، سرگذشت زبان فارسی در صد سال پسین، رویه های 124، 125، 126 ؛ عبدالحی حبیبی تاریخ افغانستان بعد از اسلام، چاپ دوم، کابل 1357، رویه 738.
- (46) ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات ایران، رویه 30 .
- (47) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 88 .
- (48) چهار مقاله عروضی، نظامی گنجوی، رویه 38.
- (49) صاحب الزمانی، خط سوم، رویه های 353 تا 355 .
- (50) کتاب مرزا قلی خان، در زمان ناصر الدین شاه قاجار، 1858 میلادی رویه 158 ..
- (51) م. غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 177 .
- (52) سعید نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، رویه 18 .
- (53) داکتر مهدی محبتی، سیمرغ در خستجوی قاف، رویه 96 .

## پیشینه ای قیادت سیاسی تاجیکان

نیاکان تاجیکان از همان سبیده دم تاریخ تشکل اجتماعی خویش چی در زادگاه نخستین و چی بعد از جابجا شدن به آسیای میانه، افغانستان، ایران، هند و سایر مناطق، در تلاش ایجاد قیادت سیاسی افتاده بودند و در ایجاد قیادت سیاسی در منطقه پیشگام بودند. قیادتهای سیاسی اسطوره و تاریخی نیاکان تاجیکان در دادگری، تسامح در برابر دشمنان، بزرگواری سیاسی، مجال دادن به ادیان، فرهنگها و زبانهای مختلف و دگر اندیشی شهره بودند. میراث بزرگ قیادتهای سیاسی نیاکان تاجیکان، به نسلهای پسین شان آزادی خواهی، استقلال طلبی برقراری عدالت میان همه جوامع و اقوام، فرهنگها و زبانها در قلمرو شان بود و دفاع از آب و خاک و سرزمین و مردم را با دادن هزینه های بزرگ از مسئولیت و رسالت حاکمیتهای سیاسی خود میدانستند. درین بخش بگونه گذارا و بسیار فشرده به یاد آوری از قیادتهای سیاسی پیشینه نیاکان تاجیکان پرداخته میشود:

### 1 - پیشدادی ها

در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح، آریایی ها دست به ایجاد حاکمیت و قدرت سیاسی زدند، تا مناسبات اجتماعی و اقتصادی و دفاع از سرزمین و مردم را در درون شهرها و دیهه ها بصورت اساسی تنظیم کنند و چوکات مشترک حقوقی و قانونی همزیستی اجتماعی، فرهنگی و دینی را برای رعایت حقوق و مکلفیتهای مردم پیریزی کردند. نخستین دولت اسطوره ای تبار آریایی در ساحه افغانستان کنونی، حاکمیت سیاسی خانواده پیشدادی بود، که بروایتی در دامنه های کوه های هندوکش و کوه بابا شکل گرفت. سلسله پیشدادیان در اساطیر ایرانی از کیومرث بعنوان نخستین انسان شروع میشود و هوشنگ کسی است که دارای لقب پیشدادی است. مهمترین شخصیت دوره ای پیشدادی جمشید است، که از ضحاک شکست خورد. سپس فریدون، ضحاک را شکست میدهد و سلطنت پیشدادی را به همان مسیر اولی برمیگرداند. و از همین تاریخ بعد است که نبردهای بین دو قبیله آریایی «آریایی و تورانی» آغاز میگردد و حاکمیت های تبار ایرانی یکی پس از دیگر، درگیر این نبردهای خونین درون قبیله یی میان کوچی های ایرانی تبار و ایرانی تباران شهر نشین میگردد. در طی این نبردهای خونین جای گرشاسپ را کی قباد میگردد.

در زمان نوذر از همین سلسله است، که او از فرمان پدر سر پیچی میکند و لشکریانش بر او می شورند و قبایل سکایی خیونی آریایی کوچرو و صحرانورد به سرزمینهای آریایی های شهر نشین و ده نشین سرازیر شده و حاکمیت پیشدادی را بر می اندازند. و قلمرو و حاکمیت پیشدادی ها بسیار محدود میشود و ازین به بعد خانواده پیشدادی روبروآل می رود و سپس از شاهان همین خاندان، خانواده کیانی موفق به ایجاد اقتدار سیاسی در بلخ میگردد. شاهان پیشدادی: کیومرث؛ تهومرث؛ جمشید؛ ضحاک؛ فریدون؛ ایرج؛ منوچهر؛ نوذر و گرشاسپ بودند، که یکی پی دیگر در بامیان، دامنه های هندوکش و بابا پادشاهی کردند.

### 2 - کیانیان

بعد از گذشت مدتی از شکست پیشدادیها، از همان خانواده پیشدادی پهلوانانی ظهور میکنند و خیونی های آریایی کوچی را شکست میدهند و خانواده کیانی در بلخ بقدرت میرسد. نخستین شاه این سلسله کی قباد است (کاوی قباد). آنچه از گاتهای زرتشت میدانیم اینست، که زرتشت از کاویها، کرپنها، اوسپج ها و گرهما های دیوا پرست که دین میترایی داشتند و از قبایل آریایی کوچرو بودند، به سبب آزار رساندن آنها به انسانها، حیوانات، نباتات، جهل و خرافه پرستی و تمکین نکردن به آموزه های دینی او همواره شکایت میکرد. کاویها همان رئیس قبیله یی بودند، که در فکر گسترش ساحه نفوذ خود با جنگ و قتل و کشتار بودند. گرهماها رهبران مذهبی مردم بودند، اوسپج ها پیشوایان مذهبی در امور قربانی ها و مراسم نیایش بودند. کرپنها داوران (قضات) بودند. از همینرو در نامهای خانواده های پیشدادی و کیانی کلمه کی که همان کاوی است شامل است و کی قباد سرسلسله کیانی است.

شهر بلخ در گذشته بنام زار اسپ یا دارنده اسپان طلایی یاد میشد و از همین بابت است، که نام خانواده شاهی بلخ با اسپ گره خورد. لهراسپ دو پسر داشت: گشتاسپ و زریر. گشتاسپ یک دختر رومی را بزنی گرفت و لهراسپ پادشاهی را به او واگذار کرد و سلطنت از لهراسپ به پسرش گشتاسپ رسید و درین دوره است، که آریایی ها بعد از ایجاد دولت و قیادت سیاسی به اصلاح دینی و اعتقاد فکری و معنوی شان دست میزنند و در زمان سلطنت گشتاسپ بود که زردشت ظهور کرد و شاه دین او را بجای دین میترایی پذیرفت. آریایی ها در منطقه اولین دین توحیدی را بر مبنای بشر دوستی و انسان سالاری و خود مختاری و خود محوری انسان پذیرفتند و این تحول بزرگی در سیر تکوین تفکر سیاسی و اعتقادی آریایی ها بود، که بر محور آن تمدنی

بزرگ آریایی در بلخ شکل گرفت. (1) پادشاهان کیانی: پس از کی قباد، هشت تن دیگر از این خانواده به قدرت رسیدند: کی اپیوره؛ کیکاووس؛ کی آرش؛ کی پشین؛ کی سیاوش؛ کیخسرو؛ لهراسپ؛ گشتاسپ؛ بهمن؛ همای؛ داراب و دارا .

### 3 - میتانی ها

بخشهایی از جماعات آریایی در همان مهاجرت بزرگ به اناتولی و سواحل شام ومدیترانه رفته بودند و دران سرزمینها ماندگار شدند و تمدنهای خیتا و میتانی و آرمینیه را در نیمه شرقی اناتولی و فنیقیه ( لبنان کنونی) و پلستان ( فلسطین) بمیان آوردند. میتانی ها یکی از قبایل آریایی بودند، که در بخشهایی از ترکیه امروزی و سرزمینهای شرق میانه دولت بزرگی را ایجاد کرده و همسایه فرانسه مصر قدیم بودند. میتانی ها در حوالی سده 19 پیش از میلاد در ناحیه غربی کوه های توروس سلطنت بزرگی را پایه گذاری کردند. پایتخت این سلطنت در جایی بود، که اکنون « بغاز کوی» در ترکیه است. دامنه ای قلمرو خیتا تا سده ای 16 پیش از میلاد تا جایی که اکنون قونیه و حلب است گسترده و در شمال شام با قلمرو فرعونیان مصر همسایه بود و از همان پایتخت تا لبنان را اداره میکردند.

قیادت سیاسی میتانی، ادامه حاکمیتهای سیاسی آریایی بوده، که پیش از مادها و هخامنشیان شکل گرفت و زبان آنها یکی از زبانهای هند و اروپایی بود. این امپراطوری در جنوب ترکیه و شمال سوریه و عراق امروزی در هزاره دوم پیش از میلاد حکمروایی میکرد. در فهرست خدایان میتانی نام چهار خدا: میترا، ایندرا، نیستا و اونا دیده میشود. این خدایان در ریگویدا هم ذکر شده اند. نخستین تشکیل دهنده ای تاریخی قدرت سیاسی آریایی ها امپراطوری خیتانی ها و میتانی ها بودند، که یک هزار سال پیش از هخامنشیان حکمروایی و امپراطوری داشتند. (2) سنگ نبشته ای معروف میتانی، که زمان نگارش آن 1317 پیش از میلاد است، در واقع پیمان نامه ایست، که میان شاه میتانی و شاه هیتی بسته شده و دران بغ های آریایی چون گواهان نیایش میشدند. هردو قبیله آریایی پادشاهی اورارتو را بنیان نهاد. (3)

دامنه ای قلمرو خیتایی ها در سده ای شانزدهم پیش از میلاد تا لبنان کنونی را در برمیگرفت و یکی از متون باز مانده از مصر باستان نامه ی را نشان میدهد، که بیوه جوان فرعون «نحوت عنخ آمون» دختر « رخن آتون» به شاه خیتا نوشته و ازو تقاضا کرده است، که یکی از پسرانش را به خواستگاری او به مصر بفرستد. خیتانی ها توسط قبایل دیگر آریایی « آیونان» شکست خوردند و بعد از ان حکومت های کوچکتر در چند ناحیه تشکیل دادند و سپس توسط آشوریان برانداخته شدند. (4) همچنان تا تشکیل امپراطوری ماد ایرانی تبار چندین سلسله از آریایی ها حکومت میکردند؛ مانند: آرمینیه؛ کاشی ها؛ گوتی ها و مان ناها. دولت آرمینیه در حوالی 1270 پیش از میلاد تشکیل و تا 750 پیش از میلاد دوام کرد و سپس بدست مادها برافتاد و تابع ماد شد. آشوریها این کشور را بنام « اورارتو» یاد میکردند و در تورات نام امپراطوری آنها بنام « آرات » یاد شده است. مردم خود این قیادت سیاسی را آرمینیه یاد کرده و بعد ها ارمنستان شده است. (5)

### 4 - ماد ها

قبایل ماد برای نجات سرزمین شان از هجومهای پیوسته ی آشوریها، دست به یک اتحاد سیاسی از قبایل مختلف خوشاوند و همسایه زدند. هر شش قبیله، که دولت ماد را بنیاد نهاد، ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند و همه خود را آریایی میخواندند. (6) دیاکانوف بزرگترین محقق در تاریخ ماد نوشته است: « پارسیان، مادها، سکه ها، مردم قفقاز و آسیای میانه و افغانستان تا پشته ایران همه خود را آریایی میدانند و دیده نشده است، که اقوام دیگر خود را به این نام بخوانند و نام های شاهان آنها همه نامهای آریایی است. (7) ماد ها یکی از قبایل آریایی بودند، که از راه قفقاز به غرب ایران از سرزمینهای اثیریانویچه نخستین کوچیده بودند. زبان آنها از زبانهای ایرانی بود، که واژه های آن نزدیکی کامل به زبان پارسیهای هخامنشی و همچنان زبان اوستایی داشت. خود کلمه خستره بمعنای شاه نیز در نام پادشاهان ماد وجود داشت که از فرهنگ و زبانهای ایرانی آمده است و بمعنای شاه است. و همسانی زبان ماد با زبان سغد و بلخ بقول استرابون بطور کامل آشکار بود. مدت فرمانروایی آنان 120 سال است. حاکمیت سیاسی ماد از شش طایفه مختلف تشکیل شده بود: بوسیان، سترو خانیان، بودیان، آرمیزان، مغ ها و پارکاتیان. در امپراطوری ماد چهار شاه مقتدر وجود داشت: دیاکو، این واژه برگرفته شده از واژه دهیکا - کو، بمعنی سرزمین است. شاهان ماد: دیاکو پسر فرورتیش؛ فروتیش؛ هووختیره؛ ایشو ویکو. ماد ها دین زرتشتی داشتند و اولین اوستای نوشته شده بر اساس روایات زرتشتیان توسط آنان از شرق ایران تاریخی جمع آوری و تدوین شد. مادها موبدان زرتشتی را از شرق ایران، همان سرزمینهای بلخ، هری و سیستان و دامنه های هندوکش در انجمنی گرد آوردند و پاره های پراکنده اوستا را جمع آوری کردند و همه بخشهای اوستا را بصورت کتابی ضخیم شامل 21 نسل ترتیب و تنظیم کردند. قبایل ماد را هووختیره در 728 پیش از میلاد متحد کرد و بنیان امپراطوری ماد را گذاشت. زبان مادی یکی از زبانهای کهن است و به زبانهای هخامنشی و اوستایی هم ریشه و بسیار نزدیک بود. (8)

امپراطوری ماد، با شکست دادن سارگون پادشاه آشوری تشکیل شد و خود دیائوکو نخستین پادشاه ماد اسپر شد و پسرش سنحاریب بجایش پادشاه شد. فرورتیش قبایل ماد را در جنگ برضد آشوریه به پیروزی رساند و پسر او هو خستر موفق شد تا امپراطوری بزرگی را پی ریزی کند (9) امپراطوری مادها در کنار اینکه با آشوریه زد و خورد داشت، بیشتر در جنگهای پیوسته با سکاها آریایی تبار تضعیف شد، که همواره از پشت سر به آنها می تاختند. سکاها خواهان تصرف سرزمینهای ماد بودند. شهنشاهی ماد تا کرانه های بلخ میرسید. و مادها از 701 تا 549 پیش از میلاد دوام کردند و اقتدار آنها تا 262 پیش از میلاد در درون هخامنشی ادامه داشت و در 549 پیش از میلاد امپراطوری آنها توسط کوروش هخامنشی سرنگون گردید. مادها در واقع در درون امپراطوری هخامنشی مدغم شدند و قیادت محلی خود را تا 262 پیش از میلاد حفظ کردند. پادشان ماد اینه بودند: دیائوکو؛ اوپینه یا اومیس؛ خستریه؛ فرثواب؛ کی اخسارو؛ استیاک؛ ایشوویکو و فرورتیش. نام سروران ماد بطور کلی نامهای آریایی است: فرواتی، اووخستر، ارشتی وییگ، شیدیرپرن، تخم سپاد و...، پایتخت پادشاهی ماد هکمتانه بود. ایشتیوگو، آخرین پادشاه ماد بود.

## 5 - شهنشاهی هخامنشیان ( 330 - 550 ق م. مجموعاً 220 سال

هخامنش سر کرده ای خاندان پاسارگاد بود. بعد چشپش رهبری تیره فارسی را بدست گرفت. هخامنشی ها در آغاز رهبر یک قبیله بومی پارس بودند. کوروش یکم و داریوش بزرگ دو پادشاه مقتدر هخامنشی، از نخستین شاهانی بودند، که قواعد دولت داری را بنیاد گذاشتند و در قلمرو آنان بردباری دینی، قومی و زبانی از ویژگی های منحصر بفرد هخامنشیان بود. از جمله 112 میلیون جمعیت تخمین شده ی انزمان کره زمین، 49 میلیون آن در قلمرو هخامنشی زندگی میکردند. در 558 پیش از میلاد کوروش بزرگ، زمام امپراطوری را بدست گرفت. سپس گستره ی سیاسی و جغرافیایی امپراطوری گسترش یافت. کمپوچیه مصر را ضمیمه امپراطوری کرد. در سال 330 پیش از میلاد داریوش سوم از سکندر مقدونی شکست خورد و بعداز شکست از اسکندر مقدونی در شرق ایران در مرو کشته شد. مادها و پارسها کاملاً هم‌ریشه و هم‌نژاد بودند و هر دو در قبایل ماساگارتی ها با هم وصل میشدند. (10)

پادشاهان هخامنشی: ویشناسپ؛ ارشام؛ اریارمه؛ چشپش یکم؛ هخامنش و یا بروایت یونانی هخامنش؛ چیش پش یکم؛ کوروش یکم؛ کمپوچیه یکم؛ کوروش بزرگ دوم؛ کمپوچیه دوم، کوروش سوم؛ کمپوچیه سوم. شاخه ای فرعی آریمنش فرزند هخامنش، ارشام، ویشناسپ، داریوش بزرگ یکم، داریوش دوم و داریوش سوم. یعنی چیش پیش، فرمانروایی پارس را به پسر بزرگتر آریامنه داد، پسر کوچکش کوروش یکم را به فرمانروایی انشان تعیین کرد. پس از مرگ آریامنه پسر وی ارشام جاگزین پدر شد، پس از کوروش پسرش کمپوچیه و پس از وی کوروش دوم. کوروش بزرگ توانست مادها را شکست بدهد، بعد از وی کمپوچیه قدرت رسید و پس از مرگ کمپوچیه داریوش از شاخه ای فرعی هخامنشی پادشاهی را بدست گرفت. مهمترین شاهان هخامنشی اینان بودند: کوروش؛ کمپوچیه؛ داریوش؛ حشایارشا؛ اردشیر؛ داریوش دوم؛ اردشیر سوم و داریوش سوم.

هخامنشی ها در سه قاره حکومت داشتند و افغانستان کنونی و بخشهایی از آسیای میانه مانند سغدیانا، بلخ، گندهارا (کابل) اراخوزیا و زرنج شامل ساتراپهای هخامنشی بود. رود سند، هند و امپراطوری پارس را از هم جدا میکرد. شمال باختری مرز هخامنشی تا بلغاریا و مرز غربی آن تا لیبیا و در شرق تا رود سند میرسید. قوتهای مسلح امپراطوری هخامنشی بطور آتی مرتب میدادند: ده نفری، دو دسته ( صد نفری)، ده گروهان ( هزار نفری) یا هنگ را تشکیل میدادند، ده هنگ ( ده هزار تن) یک لشکر. درجه های گروه بان، سروان، سرهنگ و سر لشکر در راس این تشکیلات قرار داشت. سپاه ثابت، جاویدان نام داشت، که متشکل از ده هزار تن میشد و گارد شاهی امپراطوری هخامنشی را تشکیل میداد. واحد پولی هخامنشیان دریک بود. یادواره های زیادی از دوره هخامنشی باقی بود، که بخشی در لشکر کشی سکندر و بخش دیگر در هجوم عربها به ایران از میان رفت و یادگارهای از آن دوره هنوز به شکل خرابه باقی مانده است. زبان هخامنشی ها زبان فارسی کهن بود. نخستین سند رسمی فارسی باستان، کتیبه ای بیستون است. داریوش نام این کتیبه را به زبان آریایی نوشته بود. رایج ترین ساز در دربار هخامنشی چنگ بود و در عین زمان استفاده از رباب، بربط، تنبور، قانون، نی، دف و دهل نیز رواج داشت و هخامنشیان به استادان موسیقی احترام زیاد قایل بودند.

هخامنشیان وقتی ساحاتی را فتح و آنرا جز قلمرو خود قرار میدادند، زبان، دین، فرهنگ و آداب و رسوم قلمروهای مفتوحه را حفظ میکردند و اگر پادشاهان آنان در جنگ کشته نمیشدند بعد از فتح بحیث مقام مشاور در دربار هخامنشی را داشته و حیثیت و مقام او را حفظ میکردند. در حالیکه تمام فاتحان دیگر غیر از تبار ایرانی بادین، فرهنگ و حتا وجود فزینی افراد سرزمینهای اشغالی برخورد نهایت سرکوبگرانه و دشمنانه میکردند. امپراطوری هخامنشی یک امپراطوری بزرگ، کشور چند قومی و چندزبانی، چند فرهنگی و چند مذهبی بود، که هیچگاهی کسی دران زیر فشار قومی، مذهبی و زبانی قوم حاکم قرار نمیگرفت. هخامنشی ها آزادی دینی و عقیده را در قلمروشان برسمیت می شناختند. کوروش پادشاهان شکست خورده را نمیکشت؛ بلکه آنها را بحیث مشاورش میگماشت؛ آبدیهای مفتوحه را خراب نمیکرد؛ به قتل عام مناطقی که ضمیمه امپراطوری میشدند، نمیبوداخت؛ یهودیان را آزاد کرد؛ بیشتر برده ها را آزادی می بخشید؛ از بودجه دولتی عبادتگاهها و آبدات مقدس را اعمار میکرد و در داخل قلمرو

هخامنشی همه آزادی دینی، فرهنگی و زبانی کامل داشتند. (11) نام نخستین زبان کهن پارسی، همان زبان اری یا آریایی است. طوریکه از تاریخ میدانیم پارسیها قومی بودند، که از دامنه های هندوکش و بابا افغانستان کنونی برخاستند و از آنجا به ایران کوچیدند. پاسارگاد شهر آئینی هخامنشی بود. گرچه سقوط شهنشاهی بدست سکندر یک تمدن بزرگ ایرانی را برباد داد و اما نزدیکی بیشتر را بین زبانهای ایران شرقی و غربی بوجود آورد.

هخامنشی ها در آغاز با قیام های از سوی شرق ایران زمین مواجه شدند و این درگیری ها قبایل آریایی را ضعیف ساخت و کوروش پادشاه هخامنشی در یکی از این جنگها در آستان کاپیسیای کنونی در 539 پیش از میلاد و به روایتی در مرو کشته شد و سبب شد تا بار دیگر امپراطوری بزرگ هخامنشی دچار ضعف شود. (12) داریوش سوم نیز پس از شکست از سکندر یونانی از جانب بسوس والی هخامنشی بلخ کشته شد و منجر به سقوط سلطه ای دیگر آریایی در ایران زمین تاریخی گردید. اما در شرق ایران (خراسان) چند چیز از یادگار هخامنشیان باقی ماند. در قرن ششم پیش از میلاد هخامنشیان خط را در ایران شرقی رواج دادند و با اصلاحاتی که در الفبای آرامی صورت پذیرفت، خط خروستی بوجود آمد، که تا قرن پنجم میلادی دوام کرد. کتیبه های خوات وردک، بیماران درونته، هده جلال اباد، بگرام با همین الفبا موجود است. هخامنشیان سکه را در داد و ستد رواج دادند، هنر معماری توسعه یافت، فن دفتر داری، ایجاد تشکیلات سیاسی و اداری و ایجاد شبکه های آبیاری از میراث آنها به آریایی های سکایی (تاجیک) است. (13) استرپهای هخامنشی یا ایالات هخامنشی در افغانستان کنونی: آریا (هرات)، بکتريا (بلخ)، اراخوزیا (وادی ارغنداب)، گندهارا (وادی کابل تا پشاور)، سندگیدیا (هنوز معلوم نیست) در زمان هخامنشی معمور و مرفه بودند. (14) کوروش شخصیت تاریخ ساز بود و یونانی ها فلسفه سیاسی هخامنشیان را توسعه دادند و گزینوفون کوروش نامه را نوشت (15) کوروش سلطه دین را بر سیاست برانداخت و آزادی تمام ادیان را در امپراطوری خویش برسمیت شناخت دولت از حالت سلطه یک قومی و مذهبی بیرون شد و در اداره هخامنشی بیشتر جوامع و اقوام سهیم بودند.

## 6 - شهنشاهی اشکانی از 247 پیش از میلاد تا 224 میلادی

اشکانیها از تیره سکاهاى ایرانی تبار و از قبایل خویشاوند داهی، داه و داخ بودند، که یکی از عشایر سکایی واز نیاکان بیواسطه تبار تاجیک بشمار میروند. سرزمین پارت در شمال غربی افغانستان و ترکمنستان کنونی موقعیت داشت و عشق اباد (اشک آباد) از نام آنها گرفته شده است. این سرزمین بنام پارت، پرتوه یا پهلویاد میگردید. اشکانی ها ایران زمین تاریخی را با براندازی سلطه نظامی و سیاسی و فرهنگی حکومت های یونانی، استقلال و آزادی دوباره بخشیدند و حاکمیت سیاسی یونانی را ساقط و ایران زمین تاریخی را آزاد کردند. همچنان آنان جلو تاخت و تاز های رومی ها و قبایل کوچی شمال را بر ایران زمین گرفتند. اما درگیریهای متداوم با قبایل (یو نه شی) یا کوشانی از یکطرف و جنگهای پیوسته با امپراطوری روم از سوی دیگر و مخالفت های درونی در داخل ایران زمین، توان نظامی آنها را تضعیف کرد و بدست اردشیر مغ، اردشیر یکم ساسانی برانداخته شدند.

بنیاد گذار امپراطوری اشکانی ارشک یا ارساس بلخی است. پارتها به زبان ایران خاوری، که همان پارتی و نزدیک بزبان باختری کهن بود، حرف میزدند و زبان آنها نزدیکی کامل به زبان اوستایی داشت، تا پارسی کهن. پس از ایجاد امپراطوری زبان پارتی، پهلوی و یا پرتوی را بزبان سراسری و رسمی تبدیل کردند، که از آسیای میانه تا روم زبان اداری، سیاسی، داد و ستد و زبان نگارش بود. بعد از تیرداد، مقتدرترین پادشاه اشکانی فرهاد یکم است، که امپراطوری را سر و سامان داد و سپس مهرداد برادر او گستره سرزمینی و سیاسی امپراطوری را وسعت بیشتر بخشید. در دوره اشکانی، ایران زمین تاریخی و قبایل مختلف آریایی شاهد رستاخیز دوباره فرهنگ ایرانی، دین و مذهب و پوشاک ملی و بومی خود بودند و پارتها سنتها و ارزشهای اجتماعی قوم ایرانی را زنده کردند و سلطه فرهنگی یونانی گرایبی را برداشتند. بلاش یکم خط اشکانی و زبان پارتی یا پرتوی را، زبان رسمی تمام گستره پارت اعلام کرد.

شاهان اشکانی:

ارشک (اشک یکم)؛ تیرداد یکم (اشک دوم)؛ اردوان یکم (اشک سوم)؛ فریاپت (اشک چهارم)؛ فرهاد یکم (اشک پنجم)؛ مهرداد یکم (اشک ششم)؛ فرهاد دوم (اشک هفتم)؛ اردوان دوم (اشک هشتم)؛ مهرداد دوم (اشک نهم)؛ گودرز؛ ارد یکم؛ سیناتروک (اشک دهم)؛ فرهاد سوم (اشک یازدهم)؛ مهرداد سوم (اشک دوازدهم)؛ ارد دوم (اشک سیزدهم)؛ فرهاد چهارم (اشک چهاردهم)؛ تیرداد دوم؛ فرهاد پنجم (اشک پانزدهم و همینطور تا اشک بیست و نهم میرسد، که نزدیک به پنجصد سال را در برمیگرفت. تاریخ نویسان لاتین شرحی درباب اشکانیان نوشته اند و از آنجمله ژوستن، که همزمان با دوره پارتها تاریخش را نوشته در باره پارتها معلومات بیشتر داده است و پارتها در اصل سکایی بلخی و از نسل بلخی ها بودند. (16)

استاد کهزاد در تاریخ افغانستان مینویسد: «پارت را پهل میگویند و این نام های بخل، باخل، بخلی، که در زبان فارسی دری میانه تنها به بلخ نسبت داشت و همه اینها معرف یک نام، که همان باختر است، میباشد. و درواقع پارتیان و ارساس مؤسس خانواده پارت، بلخی است و زبان پارتی، پهلوی اشکانی ریشه در زبانهای قدیم بلخ دارد و یکی از موارث ادبی و فرهنگی بلخیان بامی بوده است. و ارتباط میان بلخ و پارتیا ارتباط دایمی بوده است و ارشک اولین بنیاد گذار پارتها از همان خانواده های بلخی بود. در

باره بلخی بودن ارساس اکثر مورخان توافق نظر دارند. نام دیگر زبان پارسی، همان پرتوه، پرسو یا همان پارسی است و این نام رابطه تنگاتنگی با پارتیا دارد...» (17) ارشک، ارساس عیاری بوده است، بی باک، مردم دوست و جانب دار بی نوایان، از جنس یعقوب لیث صفاری و امیر حبیب اله کلکانی، کاکه های کابل و عیاران سیستان و هرات باستان. از تاریخ میدانیم که، تفکر عدالت طلبانه و برابری خواهانه ریشه درازی درین سرزمین داشته است و تبار ایرانی این تفکر و اندیشه و پندار را از پیشدادیان تا عیاران خراسان، کاکه های کابل و کوه دامن زمین به میراث گذاشته است. رعایت عدالت اجتماعی، مدارا با دیگران، احترام به اصول همزیستی مسالمت آمیز با دیگران تمکین و پذیرش اندیشه و باور ها، فرهنگها و ادیان و رویه توام با تسامح در برابر دیگران، یکی از ویژگی های قیادتهای سیاسی قوم ایرانی بوده است و ارساس بلخی موسس سلسله امپراطوری پارت نمونه کامل این فرهنگ و تمدن و ویژه گی تبار ایرانی بود.

پارتها بعد از آزادی هرات و نیشاپور، سلطه سیاسی شان را بر تمام ایران زمین تاریخی گسترده کردند. و اما در شرق ایران زمین قبیله دیگر آریایی از قبایل سکایی بنام کوشانی ها بعد از سقوط دادن حکومت یونانی بلخ، ابتدا بر شمال کشور و بعد به جنوب هندوکش تسلط یافتند و همزمان با دولت پارتی و ساسانی غرب ایران زمین، کوشانی ها، کیداریها، یفتلی ها و کابل شاهان از سکاهای آریایی حکومت کردند. اما کشمکش دوامدار بین دو قبیله آریایی ساسانی ها و یفتلی ها بار دگر، باعث تضعیف اقتدار سیاسی قبایل آریایی گردید. پارتها درین کشمکش بدست ساسانی ها سقوط داده شدند و سرانجام در قرن هفتم میلادی امپراطوری ساسانی ها بدست قبایل بدوی عرب سقوط کرد و قلمرو جغرافیایی کابل شاهان نیز محدود تر شد تا اینکه در فرجام بدست صفاری ها برانداخته شد. (18)

## 7 - کوشانی ها

کوشانی ها از قبایل ایران شرقی و از سکاهای ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند، که در حوزه تاریخ مسکن آریایی های نخستین، پیش از کوچیدن به سرزمینهای آسیای میانه و افغانستان کنونی، زندگی میکردند. قبایل تخاری و کوشانی قبل از آنکه گانسو، رود تاریخ، تورفان، ختن، کاشغر، مغولستان و هفت رود را به سوی جنوب و غرب ترک گویند در جنوب ساییبیا امپراطوری بزرگی داشتند. چینی ها سرزمین یوئه شی ها یا کوشانی ها را بنام سرزمین شهبانوی مهتابی یاد میکردند. این امپراطوری از قبایل متعدد ایرانی تبار و ایرانی زبان تشکیل شده بود، که چهار قبیله آن معروف بود: آسی ها، پسپان ها، ساکاروالها و تخار ها، که مهمترین قبیله آن تخار ها بود، که قدرت را در امپراطوری اداره میکرد. کوشانی ها در قلمرو امپراطوری شان به زبان سکایی خنتی حرف میزدند، که از زبانهای شرق ایران بود و نزدیکی زیادی با زبان باختری میانه داشت و پس از سرازیر شدن کوشانی ها به بلخ، زبان تخاری، یا سکایی خنتی در زبان باختری ادغام شد و پس از آن زبان کوشانی همان زبان باختری میانه بود، که خود کوشانی ها آنرا «اری» یا آریایی میخواندند. از آنرو کوشانی ها در تمام سنگ نوشته ها، فرمانها، مسجدها، سکه ها و اثرهای هنری و دستورهای پادشاهی زبان اری را بکار میبردند، که همان باختری میانه بود. زبان باختری در واقع بازمانده ای زبان اوستایی یا باختری کهن بود، که بازبانهای هم ریشه قوم آریایی در اثر مهاجرت های کتله های ایرانی تبار و جابجایی مختلف آمیزش و تکامل کرد.

کوشانیها در بین سالهای 160 تا 170 پیش از میلاد از هونوها در حوزه تاریخ شکست سختی خوردند و امپراطوری بزرگ آنها فروپاشید. در درگیری هونوها با کوشانی ها قبایل اوسون و یفتلی ها و یا همان خبونی ها متحد هونها بوده و در شکست دادن کوشانی ها سهم داشتند. پادشاه قبایل تخاری و کوشانی که «کیدار» نام داشت، در آن جنگ کشته شد. بدینسان تخار ها پس از شکست و فروپاشی امپراطوری بزرگ شان بسوی آسیای میانه و بلخ و تخارستان سرازیر شدند و بعد از مدتی در بلخ دوباره توانستند قبایل مختلف را متحد کنند و امپراطوری کوشانی را با مرکزیت بلخ بسازند. کوشانی ها از 150 پیش از میلاد تا 221 میلادی امپراطوری بزرگ کوشانی را ایجاد کردند، که قلمرو آنرا از آسیای میانه تا هند وسعت دادند و با تشکیل امپراطوری در بلخ آنان در زمره یکی از قدرتهای بزرگ جهانی آنزمان قرار گرفتند. کوشانی ها ابتدا برخی از ساکهارا در شمال سیر دریا سر کوب کردند و آنها را به مهاجرت واداشتند. دو گروه ساکها بعد از شکست از کوشانی ها، بسوی سرزمینهای کنونی افغانستان کوچیدند و یکی در کاپیسا و گروه دیگر در دامنه های هلمند و فراه و زرنج جابجا شد، که این مناطق بنام سیستان مسمی گردید، که برگرفته از نام همین قبایل است. شهنشاهی کوشانی یکی از نیرومندترین دولتهای عهد باستان بود، که اقلیم سیاسی دیگر آریایی را در کنار مادها، هخامنشی ها و پارتها بوجود آورد.

هرابوس اولین موسس خاندان کوشانی، لقب کوشان شاه را بخود اختیار کرد و کارسازماندهی امپراطوری پس از او توسط کچولا کدیفز ادامه یافت و کدیفز توانست گستره وسیع سیاسی و جغرافیایی را بنام امپراطوری کوشانی ایجاد کند و شهر بلخ را مرکز و پایتخت قرار داد. کدیفز دوم بخشهایی از هند را ضمیمه قلمرو خود کرد. نامدار ترین شاه کوشانی، کنیشکا است که در سده دوم میلادی بقدرت رسید و پایتخت تابستانی را به جنوب هندوکش در بگرام انتقال داد و پایتخت زمستانی خود را در پشاور تاسیس کرد. در سده چهارم میلادی در نتیجه زد و خورد با ساسانی ها و قبایل مهاجم شمالی، امپراطوری کوشانی ابتدا در چند بخش تجزیه شد و سپس برافتاد.

هرابوس تا 30 میلادی تمام قبایل تخاری و کوشانی را متحد کرد؛ کوچولادکدیفیز از 30 تا 80 میلادی پادشاهی کرد؛ ویما تاکتو از 80 تا 105 میلادی، ویماکدیفیز یکم از 105 تا 127؛ کنیشکا از 127 تا 147؛ واسیشکا یکم از 151 تا 155؛ هویشکای یکم از 155 تا 187؛ واسوشوی یکم از 191 تا 230 میلادی.

کتیبه های سرخ کوتل و رباتک و مجسمه طلایی کوشانی که در موزیم لندن موجود است بطور قطع آریایی بودن، کوشانی های ایرانی تبار را اثبات میکند و زبان کوشانی درین کتیبه ها اری خوانده شده است که بقول همه زبان شناسان بزرگ و از جمله هیننگ زبان شناس مشهور آلمانی زبان باختری میانه است که بازمانده زبان اوستایی است. پژوهشگران بزرگ آسیایی چون « نامیو آگامی و کدزشو انوکی کوشانی هارا سکایی و از تبار های ایران شرقی میدانند. تمام داده های باستان شناسی، سنگ نوشته ها و وپژوهشهای انجام شده در زبان شناسی دوره ی کوشانی، سکه های کشف شده از دوره کوشانی، این مساله را تأیید میکند. (19)

## 8 - کیداری ها

کیداریها یک خانواده سکایی ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند، که بنام کوشانی های کوچک در تاریخ مشهور شدند، زیرا کیداریها یکی از قبایل کوچک کوشانی بودند. به احتمال قریب به یقین نام کیداریها برگرفته شده از نام کیدار آخرین امپراطوری ماهیانویان است. مورخان زیادی معتقد اند، که پس از آنکه کیدار امپراطور ماهیانویان در سرزمین های حوزه ای تاریم (گانسو، نانشان، تورفان، سنگیانگ و...) در جنگ با هونوها کشته شد. کیداریها در واقع بازماندگان این پادشاه بودند، که بعد از کوشانی ها در باکترینا بقدرت رسیدند. اسم خانوادگی آنها نیز نام ایرانی است (کی از همان کاوی به معنی پادشاه و پیشوای قبیله گرفته شده است که در متنهای اوستا و گاتهای زرتشت بارها تکرار شده است و دارا نیز کلمه ایرانی است). کیداریها در شمال افغانستان کنونی بعد از فروپاشی کوشانی های بزرگ، قدرت را بدست گرفتند. اطلاعات زیادی در باره آنها منتشر نشده است. کیداریها با متحد شدن با خیونی ها یا همان قبایل یفتلی، ساسانی ها را در شمال افغانستان کنونی و تخارستان شکست دادند. یکی از پادشاهان مقتدر آنها تسیدولو (کیدار) است آنها جنوب هندوکش را تصرف کرد و سپس در پشاور مستقر شدند و این شهر را مرکز و پایتخت قرار دادند.

پایتخت نخستین کیداریها بلخ بود. ابتدا با یفتلی ها متحد شدند. شاه کیداری بار دوم از ساسانی ها شکست خورد. در 468 میلادی. کیداریها بعد از شکست از ژوزانها نیاکان مغول ها، در شهر بلخ جابجا شدند. و بعد از فروپاشی کوشانی ها بزرگ در بلخ قیادت سیاسی ایجاد کردند. پس از شکست از ساسانی ها بجنوب کوچیدند و در جنوب هندوکش متمرکز شدند. کیداریها، یفتلی ها و کوشانی ها از یک تبار و یک ریشه اند. کیداریها در پشاور مرکز زمستانی کوشانی را از ساسانی ها پس گرفتند و پس از آن بخشهایی از هندی را ضمیمه قلمرو خود ساختند شاه دیگر آنها کونهایس است. (20)

## 9 - یفتلی ها

یفتلی ها در واقع همان بازماندگان خیونی های تورانی بودند، که نیاکان آنها با پیشدادیها و کیانی ها در زد و خورد دایمی بودند. خیونی ها از سکاها ی ایرانی تبار و زبان آنها از زبانهای ایران شرقی بود و در دوره ای زمامداری شان زبان باختری، زبان رسمی امپراطوری یفتلی بود. زبان سکه های بازمانده از دوران یفتلی باختری است. یفتلی ها را بعضی از مورخان به اشتباه به تبار هون و هونهای سپید چسبانده اند. بنا به باور بسیاری از شرق شناسان، خاستگاه اولی آنان پامیر و بدخشان است و بعد ها بسوی شرق کوچیدند و بعد از شکست از قبایل مهاجم ترک و مغول دوباره بسوی آسیای میانه آمدند و بعد از کیداریها در گستره ایران شرقی بقدرت رسیدند. بیشتر زمامداری آنان در زد و خورد با ساسانی ها گذشت. آنان توانستند در میانه سده چهارم، بخشی از زمینهای امپراطوری کوشانی را تصرف کنند. پایتخت یفتلی ها در بلخ قدیم و در نزدیکی قندز موقعیت داشت. چند بار با ساسانی ها جنگیدند و در بسیاری از آن جنگها پیروز شدند. اولین پادشاه آنها گرومبات بود.

یفتلی نام تیره دودمان حاکم بود و خیونیت نام تمام قبایل که مردم خود را بدان منسوب میدانستند و خیونیت، که نام قبیلوی یفتلی ها بود، روشن میسازد، که آنها بازمانده همان خیونی های بوده، که در زد و خورد دایمی با پیشدادی و کیانی بودند و دوبار این حاکمیتهای اسطوره یی آریایی های شهر نشین و ده نشین و بذر گر را در بلخ و بامیان شکست دادند. (21) یفتلی ها از قبیله های داه، داهی، داخ، بادیها و خیونی ها متشکل بودند. آنان امپراطوری بزرگی را ایجاد، از کاشغر و ختن تا هند حکمرانی میکردند. پادشاه مقتدر دیگر یفتلی و خسون فر، یا آخسور بود، که تمام آسیای میانه، تا نزدیک دیوار چین و شمال هندوستان را زیر فرمان داشت. کشمیر و پنجاب شامل این امپراطوری بود. تورامان و مهرا کولا از پادشاهان مقتدر دیگر یفتلی خیونی بودند. آخرین پادشاه بزرگ یفتلی گاتفر بود، که در جنگ با خاقانهای ترک کشته شد. ساسانی ها با خاقانات ترک در برابر یفتلی ها متحد شدند و امپراطوری یفتلی را از دوسو زیر فشار قرار دادند و در نتیجه این اتحاد دو امپراطوری یفتلی ها شکست خوردند و گاتفر در جنگی در نزدیک بخارا از طرف سپاه ایستمی های ترک کشته شد و با کشته شدن گاتفر، امپراطوری یفتلی فروپاشید. بجای او فغانش، شاه

چغانیان بقدرت رسید و اما نتوانست اقتدار گذشته گاتفر را حفظ کند و در نتیجه قلمرو یفتلی به حکومت‌های کوچک محلی تجزیه شد، که تنها اقتدار محلی داشتند. (22)

پروفیسور گومیلیف، یفتلیان را تبار برخاسته از پامیر میدانند. مرکز دولت یفتلی در شمال افغانستان کنونی در نزدیکی کندز قرار داشت و اما سردار نشینهای آن از سنگیانگ تا شمال هند پراکنده بودند. یفتلیان خیونی از تبار ایرانی و ایرانی زبان بودند. هنوز سکه های زیادی از دوره یفتلی باقی مانده، که زبان سکه ها باختر است. مطابق اطلاعات شاهنامه فردوسی دولت یفتلی در 563 میلادی بر افتاد و در نتیجه سازشی که بین امپراطوری ساسانی و خاقانات ترک بوجود آمد، یفتلی ها از دو سو زیر فشار نظامی قرار گرفتند. تا آنزمان ترکها در آسیای میانه حضور نداشتند اما توانستند بازور نظامی و همکاری ساسانی ها دولت یفتلی را براندازند. بعقیده گومیلیف یفتلی ها اصلا در بدخشان سکونت داشتند و از قبیله بایدیان بودند یفتل، خیتل، بمعنای شاه خیونی است» خیون تل» این قبایل در هندوکش و پامیر زندگی داشتند. و هرسه دودمان یفتلی، کوشانی و کیداری همه ایرانی تبار اند. (23)

حضور ترکها گرچه تا آنزمان در آسیای میانه اندک شمار بود و اما بزور حمایت قدرت سیاسی خاقانات ترک گستره فرهنگی و ادبی تاجیکان را زیر فشار قرار داد و گویندگان زبانهای ایرانی کاهش یافتند و بسیاری از تاجیکان در آسیای میانه پیوسته ترک زبان شدند. منابع چینی نیز آسیای میانه را ایرانی زبان و باشندگان آنرا ایرانی تبار ثبت کرده اند. باشندگان بلخ قدیم را که تا خجند ادامه داشت، داهیا و داسیا میگفتند. زایرین چینی گستره آسیای میانه را ایرانی زبان میدانستند. چژان تسیان سفیر چینی، که مدت ها درین مناطق بود و باش داشت و وضعیت این مناطق در نوشته های خویش باز تاب داده و یفتلیان را ایرانی تبار و زبان آنها را از شاخه زبانهای ایران شرقی ضبط کرده است. گریشمن، یفتلی هارا از بازماندگان خیونی ها میدانند، که در مناطق کوهی جنوب غربی آسیای مرکزی میزیستند و ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند. بقول گریشمن، یفتلی ها بازماندگان همان خیونی های کوچی آریایی تبار اند، که لقب پادشاهان آنها یفتل بوده و توده ها، خود را خیونی میدانستند و با قبایل داه، داخ و داهی و همچنان با کوشانی ها و کیداریها خویشاوند بودند. (24)

اشتباه ترک بودن یفتلی ها بیشتر از روی واژه هایی حدس شده است، که پسانها در نام شاهان ترک دیده میشود. مساله تگین و بیغو که در لقب پادشان ترک بکار برده شده و هر جا مردم به این دوواژه برخورد کرده است، ننتها واژه هارا، بلکه دارندگان این نامها را ترک دانسته اند. داشتن نام بیگو و تگین دال بر ترک بودن، تلقی شده است. در حالیکه ترکها بسیاری ازین واژه هارا از سغدیها وام گرفته اند و الفبای ترکی و مغولی و دستگاه واژگانی آن در واقع بدست سغدیها ساخته شده و ریشه و رنگ و رونق گرفته است. این القاب را یفتلی ها نیز بکار میبردند، که توسط سغدیها به زبان ترکی انتقال داده شده است. از همین بابت برخی مورخان آنرا ترک دانسته اند، این در حالی است، که ترکها به پیروی از یفتلی ها این واژه هارا بکار برده اند و خود این واژه ها از زبان سغدی به ترکی رفته است و نه بالعکس. راتو پلاذزه، سعدال یف و سایر محققان با نام آسیای میانه نیز در مورد یفتلیان همین نظر را دارند، که تبار وزبان یفتلی ها ایرانی است. (25)

ماندلشتام، محی الدینوا و رحیمف، نیز در تحقیقات گسترده ای که انجام داده اند، یفتلی هارا ایرانی تبار و ایرانی زبان دانسته اند. (26) به باور پروفیسور سلایف، یفتلی ها بازماندگان ساکهای پامیری اند، که پس از شکست در سده دوم پیش از میلاد از دست، یو ئه شی ها به بدخشان کوچیدند و در پامیر و نواحی آن سکونت کردند و اسناد مکتوب یافت شده از آستان سنگیانگ چین از یفتلی ها نشان میدهد، که آنها بزبان ایران شرقی حرف میزدند. داکتر عیسی محمذوف، سنت مارتین، پ. لرخ، ک. اینوسنترانتسلف، ن. ای. فسیلوفسکی و بارتولد نیز به همین نظر اند. (27)

مارکوارت یفتلی هارا کاملا ایرانی تبار میدانند. بارتولد ترک شناس معروف نیز تبار و زبان آنها را ایرانی میدانند. اکادمیسین غفوروف زبان یفتلی هارا از زبانهای ایران شرقی میدانند. بابه جان غفوروف یفتلیان را با استناد با نظریات شرق شناسان معروف، ایرانی تبار و ایرانی زبان دانسته است، که با کوشانی ها و کیداریها از یک ریشه و تبار اند. مندلشتام، نیز در مورد یفتلیان همین نظر را دارد. راتو پلاذزه ترک شناس معروف و تاریخ آسیای میانه یفتلیان را باشندگان بومی تخاری و بلخی میدانند و میگوید آنها بازماندگان همان خیونی ها اند، که در تاریخ از قبل هم با نام آنها آشنا هستیم. پروفیسور خواجه یف نیز معتقد است که یفتلی ها ساکنین قدیم بلخ و تخارستان بودند. و بیشتر بر بدخشانی بودن آنها تاکید داشته است. (28)

دانشمند بزرگ جاپانی اتنوکی، با استناد به منابع چینی، منشأ یفتلیان را ایرانی میدانند، که در بدخشان زیست داشتند و زبان آنها نیز از زبانهای ایرانی شرقی بوده است. زبان کتیبه ها و سکه های یفتلی که از جاهاهای مختلف و از جمله از تپه مرنجان کابل یافت شده است، همان زبان باختری است. تاجیک های پامیری هنوز هم به بسیاری از زبانهای قدیم و میانه ایرانی در پامیر سخن میگویند. سکه های بازمانده از زمان یفتلی در موزه ها بطور جدی مشابهت عام و تام چهره یفتلی هارا با تبار های ایرانی نشان میدهد که هیچ شباهت با ترکی و مغولی نداشتند و ندارند. یفتلی ها به اساس تحقیقات لئو گومیلیف از بومیان پامیر و بدخشان اند، که کاوشهای باستان شناسی اخیر هم این دیدگاه را بخوبی اثبات کرده است. (29)

کابل شاهان از همان تبار کوشانی و کیداری و یفتلی بودند. برخی از مورخان آنانرا بدودسته تقسیم کرده دسته اول را ترک و دسته دوم را شاهان برهمنی یاد کرده اند. ترک بودن دسته اول بیشتر زیر تاثیر نوشته ابوریحان بیرونی صورت گرفته است، که تعداد شاهان ترکی را 60 تن شمرده و آنها را از تبار کوشانی و کنیشکا میدانند. در زمره 60 تن شاهان ترکی که ابوریحان بیرونی نام برده است، شاهان کوشانی، کیداری، یفتلی و کابل شاهان شامل اند. (30) بیرونی اولین دسته را برهاتگین و آخرین آنها را لگه تورمان یاد میکند، که بعد از قدرت به وزیر لگه تورمان بنام کلر انتقال میکنند. و همین مأخذ بیرونی در واقع راه را برای ترک خواندن کابل شاهان در بعد هموار کرده است. طوریکه روسها همه کوچی های آسیایی را تاتار و عربها همه کوچروان آسیای میانه تاروسیه را ترک میخواندند و همین سرچشمه ها در بعد باعث کج فهمی های زیادی در تاریخ و شناخت اقوام در آسیای میانه شد. در حالیکه کابل شاهان، از بازماندگان همان یفتلی، کیداری و کوشانی اندو تقریباً تمام مورخان بنام و وارد در تاریخ آسیای میانه و ترک شناس متکی به اسناد باستان شناسی، کتیبه ها، سکه ها و زبان شناسی، کوشانی و یفتلی و کیداری را ایرانی دانسته، که از یک ریشه و تبار اند. در صورتیکه بیرونی کابلشاهان را از تبار کوشانی و کیداری و یفتلی میدانند، جای هیچ شک و شبهه در ایرانی بودن آنها باقی نمی ماند.

زمانی که یفتلی ها در بخارا از ترکها شکست خوردند، امپراطوری آنها فروپاشید و اما حکومت های محلی کوهستانی خود را حفظ کردند و کابل شاهان در جنوب هندوکش در واقع ادامه همان حکومت های محلی یفتلی ها و کوشانی و کیداریها است که همه از یک نسل بودند. مساله تبار و زبان کوشانی ها اکنون، نه یک حدس و گمان و توهم، بلکه حقیقت آفتابی است، که ده ها سند و مدرک تاریخی درین مورد وجود دارد، که در بحث مربوط به کوشانی ها، یفتلی ها، کیداریها بدان اشاره شد. کتیبه های سرخ کوتل بغلان و رباتک سمنگان بطور واضح نشان میدهد، که کوشانی ها و از جمله کنیشکا خود را اری یا آریایی و زبان خود را همان اری که باختری میانه است اعلام کرده بود و جایی برای حدس و گمان تاریخی نمی ماند. از کوشانی ها صد ها کتیبه و سکه و سنگنوشته در دست است، که نشان میدهد، آنها همان سکاهایی تخاری، ایرانی تبار و ایرانی زبان اند. پس وقتی بیرونی بطور واضح کابل شاهان را از تبار کوشانی میدانند، بدون هیچ شبهه ای کابل شاهان همان ایرانی تبار و ایرانی زبان اند. مساله دیگری، که بیرونی به آن استناد کرده است، همان کلمه تگین است، که گویا در نام پادشاهان کابل وجود داشته است. در حالیکه کلمه تگین و بیغو از طریق زبان سغدی و از نامهای شاهان و بزرگان یفتلی ها به ترکها انتقال شده است، نه بالعکس. بسیاری از واژه هایی ترکی از سغدی گرفته شده است و زبان سغدی، یکی از زبانهای میانه ایران شرقی بود. واژه های سغدی ننتها به ترکی، بلکه به مغولی نیز راه یافته است و تعداد بیشماری از واژه هایی مغلی، در اصل سغدی اند. زیرا سغدیها اولین کسانی بودند، که خط و الفبا را به ترکها و مغولها انتقال دادند.

در ایرانی تبار و ایرانی زبان بودن کوشانی و یفتلی و کیداری شبه ای وجود ندارد، لذا کابل شاهان که از تبار کوشانی بقول بیرونی اند، همه ایرانی تبار و ایرانی زبان بوده. که یک گروه آن از قرن ششم میلادی تا 875 میلادی و گروه دیگر از 875 تا قرن 11 میلادی در قدرت بودند. و آنها بیشتر نه تگین شاهان، بلکه به رتبیل و زنبیل در نزد کابلیان معروف بودند، که این نام لقب کابل شاهان بود و این لقب از ادب فارسی دری «ژنده پیل» از نام قهرمانان و پهلوانان بزرگ گرفته شده است و درگفت و گوی مردم عوام به رتبیل و زنبیل بدل شده است و همه مورخان، کابل شاهان را به همین نام یاد کرده اند. بوسورت، نیز کابل شاهان را از همان نسل یفتلی میدانند. (31)

کابل شاهان از جنوب هندوکش، تا سند و کابل و زابلستان و سیستان را اداره میکردند و بیش از دو سده با اعراب درجنگ بوده و استقلال خود را حفظ کردند. تا اینکه بدست صفاریان برافتادند و آخرین سلسله آنها بدست غزنویان در قرن یازدهم میلادی از جنوب هندوکش برچیده شد. از شاهان مشهور آنها کلمو، آسیالاتی، سمانتا، کالار، بهیما، سمانتا، لکتورمان، لگه تورمان، کلر، جیبیل، تارو چانایال، آند پال و... اند. شیران بامیان نیز از بقایای کوشانی ها و یفتلی بودند. بعد از سقوط یفتلی ها شیر بزرگ و شیر کوچک تا عصر اسلام حکمروایی داشتند. آنها بقول کهزاد از تبار همان شاهان کوشانی و یفتلی بودند و به هما زبان باختری صحبت میکردند و شارها غرجستان و کابل شاهان تبار مشترک داشتند و همه از یک تبار کوشانی و یفتلی و کیداری بودند.

پس از ظهور اسلام و سقوط سلاله آریایی ساسانیان بدست اعراب، کابل شاهان یگانه حاکمیت ملی بودند، که از سرزمین و نوامیس ملی و دینی کشور بطور قهرمانانه در برابر تجاوز عرب دفاع کردند و سپاه اموی و عباسی را پیوسته شکست میدادند، تا اینکه بدست صفاریان بر افتادند. پس از اشغال ایران زمین تاریخی بدست عربها، این سرزمین کهن و پارینه بدو بخش تقسیم شد، که از عراق تا شهر ری بنام عراق عجم و از مشهد و نیشاپور به طرف شرق تا آسیای میانه بنام خراسان خوانده شد. اما تاجیکان درخراسان پس از تهاجم عربها، دست به قیامهای متعدد و پیوسته در برابر آنان زدند، تا اینکه ابومسلم خراسانی مردی از مضافات سر پل کنونی و به قول دیگر از مرو، در نتیجه رهبری قیام مردم خراسان، امپراطوری اموی را بر انداخت و جایش را به خلافت عباسی داد. گرچه ابو مسلم، که این پادشاه گردشی را انجام داد، از جانب خانواده عباسی ناجوانمردانه ترور شد. اما پس از آن خلافت بغداد تا زمان مامون رشید رنگ ایرانی بخود گرفت و تمدن اسلامی بیشتر بدست ایرانی تباران و ایرانی زبانان ساخته شد و

شکل گرفت. تاجیکان در خراسان برای دفاع از هویت و فرهنگ و تمدن خود بعد از اسلام، نقش بزرگی را در ایجاد تمدن اسلامی و بیداری و انکشاف دانشهای بشری ایفا کردند. وقتی به فهرست قهرمانان ملی و قیام های ضد عربی در تاریخ نگاه میکنیم، بروشنی در می یابیم، که همه این قیام ها در خراسان بدست تاجیکان سرو سامان داده شده و رهبری میشد و این خود اکثریت بودن کامل تاجیکان را در عراق عجم و خراسان در آنزمان بوضاحت نشان میدهد.

تاجیکان در پی بیداری ملی، قیامهای متعددی را بر ضد سلطه سیاسی و نظامی عربها در خراسان بر پا و رهبری کردند و در فرجام، آن قیامها منتج به ایجاد قیادتهای سیاسی ملی بدست تاجیکان در عراق عجم و خراسان گردید. تاجیکان در آن قیامها نقش اساسی و محوری را دارا بودند، که به ایجاد دولتهای مستقل در خراسان منجر شد و پیامد قیامهای از ادیبخش مردم در خراسان ثمره اش را در وجود قیادت سیاسی طاهریان تاجیک تبار از پوشنگ (زنده جان) هرات در سال 205 هجری قمری ببار نشاند و آنان توانستند حکومت مستقل ملی را شکل دهند. سلسله حاکمیتهای تاجیک تبار تا قرن پانزدهم میلادی گاهی پر قدرت و گاهی ضعیف تداوم یافت و آخرین خانواده آن ( آل کرت هرات) بدست تیمور کورگانی بر افتاد. درین بخش نگاه کوتاه و بسیار فشرده به حاکمیتهای تاجیک تبار پس از اسلام می اندازیم.

## 10 - طاهریان

طاهریان نخستین خانواده ایرانی بودند، که قدرت عرب را در خراسان بر انداختند و بگونه ی تدریجی زمینه حاکمیت سیاسی عنصر ایرانی را در خراسان تثبیت کردند. طاهر یکی از سرداران نظامی خراسان بود، که در کشمکش میان امین و مامون بر سر تصاحب قدرت امپراطوری عباسی، جانب مامون را گرفت، دلبستگی طاهر به مامون بعلت آن بود، که مادر مامون ایرانی تبار بوده و خود او در نزد خراسانیان تربیت یافته بود و خوی و خصلت ایرانی داشت. طاهر در مقابله با امین سپاه خراسان را مانند ابو مسلم رهبری کرد و لشکر امپراطوری بغداد را شکست داد و به پاس این خدمتش به مامون از طرف او به امارت خراسان منسوب شد. طاهر پس از آمدن به خراسان بعنوان حاکم عباسی به گونه آهسته و اما پیوسته در صدد استقلال ایران زمین برآمد. پایتخت طاهریان در آغاز شهر مرو بود و طاهر برای اینکه همه ایران زمین تاریخی را متحد کند، مرکزش را به نیشاپور انتقال داد. و آنرا در نیشاپور مستحکم کرد. اما قیامهای بابک و مازیار در آذربایجان و طبرستان باعث شد، تا طاهر مصروف کشمکشها با هم تباران خود بماند و از پرداختن به امور عمرانی ایران زمین تا حدی کنار بماند.

امیران طاهری در ضمن اینکه زبان پارسی و شاعران پارسی گوی را تشویق میکردند و خود نیز فارسی زبان بودند، اما هنوز زبان عربی در زمان طاهریان رسمی بود، ولی زبان فارسی با قوت خود در میان مردم وجود داشت و زبان عمومی خراسان بود و عربی تنها زبان اداری شناخته میشد. حنظله باد غیبی، محمود رواق هروی در دوره طاهری از شاعران برجسته زبان پارسی دری بودند، که هر کدام از خود دیوان شعر داشت. طاهریان از ناحیه پوشنگ و زنده جان کنونی هرات بر خاسته بودند و طاهر در قیام ابومسلم بر علیه امپراطوری اموی نقش فعال داشت. در اختلاف بین امین و مامون جانب مامون را گرفت و بغداد را برای مامون فتح کرد و طاهر امین برادر مامون را از دریا کشید و بدست یکی از فرماندهانش کشته شد. زمانیکه طاهر رقیب را در خراسان شکست داد و بر اوضاع مسلط شد، در مرو نام خلیفه را از خطبه ی نماز جمعه انداخت و اما قراردای آن روز جسد بیجان او یافت شد. طاهر پوشنجی بوسیله جاسوسان خلیفه مسموم شد و یکروز پس از بر انداختن نام خلیفه بغداد از خطبه ی نماز جمعه، طاهر به گونه ای مرموزی به قتل رسید. پس از طاهر خلف او نام خلیفه را در خطبه ذکر میکردند و اما خلفای عباسی در امور خراسان و ایران دخالت نمی کردند. دربار آنان محل رفت و آمد دانشمندان فارسی زبان بود و آخرین امیر طاهری محمد بن طاهر بود. طاهریان نخستین سلسله ایرانی اند که 55 سال دوام کردند. سلسله طاهریان اینها بودند:

طاهر بن حسین، طلحه بن طاهر، علی بن طاهر، عبدالله بن طاهر، طاهر بن عبدالله و محمد بن عبدالله. طاهریان در سده سوم در مخالفتها و قیامهای خوارج، سربداران، که همه بر علیه عرب بودند، به عوض برپایی یک اتحاد ملی در خراسان، بیشتر با خوارج درگیری داشتند. جنگ عبدالله طاهری با خرمدینیان بیشتر هم جنبش خرمدینیان را تضعیف کرد و هم خود طاهریان را. خرم دینیان فرقه بودند، که پس از کشته شدن ابو مسلم در برابر عباسی ها قیام کردند و هدف این فرقه براندازی حاکمیت عرب و تامین استقلال خراسان و هم چنان آوردن اصلاحات در آئین مزدک بود. آنان میخواستند اسلام را با تعالیم مزدکی که بنای آن بر عدالت اجتماعی گذاشته شده بود، وفق دهند و اما با تاسف بجای حمایت شدن از سوی یک حاکمیت سیاسی ایرانی، سرکوب شدند و عبدالله طاهری خرمدینیان را شکست داد و رهبر این فرقه، بابک خرمدین در بغداد بشکل فجیعی کشته شد. همینگونه طاهریان با علویان نیز درگیر شدند. علویان در کنار اینکه خواستار اصلاحات در اداره و سیاست عباسی بودند، بیشتر با خراسانیان مانوس شده بودند و اکثریت شخصیتهای بزرگ خراسانی با آنها در ارتباط بودند.

محمد بن قاسم از نوادگان امام چهارم در خراسان نفوذی زیادی داشت. و در برابر عباسیان به قیام دست زد، ولی در جنگ شکست خورد و او را عبدالله طاهری دستگیر کرد و به بغداد فرستاد، او از زندان فرار کرد اما لادرک شد. سهیل سرخسی، یکی از شخصیت های بزرگ سیاسی و فرهنگی و اداری دربار مامون، که استاد و وزیر مامون بود، طرفدار علویان بود. و از همین بابت هم علی بن موسی الرضا را ولیعهد مامون تعیین کرد تا بعد از مامون بقدرت برسد و همین مساله باعث بر انداختن خاندان

سهیل سرخسی گردید. در عین زمان کشمکشهای خونین بین چهره هایی بزرگ خراسانی باعث میشد تا انرژی و توان خراسانیان در کمکهای درونی زایل شود و از اصل مساله متحد کردن خراسان و ایران دور بمانند. یکی از کسانی که با خانواده طاهری عناد داشت مازیار بود. مازیار با طاهریان رابطه خصمانه داشت و خراج را رسماً به عوض تحویلدهی به طاهریان، به بغداد میبرد. همین کینه تیزی ها با دخالت افشین که او نیز یک ایرانی و یکی از سرداران معتصم بود و با طاهر مخالف بود و سرانجام خلیفه با تشدید این اختلافات درونی هر سه تن از سرداران ایرانی را از میان برداشت. معتصم مازیار و افشین را کشت و مال و دارایی و زنان و دختران شانرا تصرف کرد و در نتیجه کشمکشهای خونین در میان خود خراسانیان، طاهریان در سده سوم بدست یعقوب لیث صفاری برانداخته شدند. (32)

## 11 - صفاریان

صفاریان یگانه امپراطوری تاجیک تبار و فارسی زبان بودند، که نتنها سلطه کامل عرب را از ایران و خراسان برانداختند، بلکه غرور، ابهت و صلابت و شکوه ایرانی را دوباره زنده کردند. مرکز صفاریان شهر زرنج (زرنج) بود و امپراطوری صفاری بر بخش بزرگی از ایران، افغانستان و تاجیکستان و پاکستان کنونی حکومت داشت. تاریخ سیستان صفاریان را از نوادگان ساسانیان نوشته است، که یزدگرد سوم پس از حمله عربها ابتدا با بخشی از دربار و خانواده خود به سیستان آمد و سپس به طرف مرو رفت و یک بخشی از خانواده و دربار یزدگرد در سیستان باقی ماند و خود او در مرو بدست آسیابانی بتحریک ماهویه برای تصرف زر و خزانه و خانواده اش کشته شد.

نخستین اقدام صفاریان در راه زنده کردن عظمت گذشته ایرانیان آن بود، که زبان پارسی دری را بجای عربی، زبان رسمی قرار دادند. یعقوب ابتدا خوارج را شکست داد و پس از آن گستره حاکمیت خود را گسترش داد و سپس برای برانداختن خلفای بغداد و انتقام گرفتن از خون ایرانیانی که نامردانه توسط خلفای عباسی کشته شده بودند، برای سقوط دادن حاکمیت عباسی به بغداد سپاه کشید. یعقوب بخوبی از بر اندازی امپراطوری ایران و برده و کنیز سازی و از بین رفتن شکوه ایرانی بدست عرب آگاه بود و به این امر نیز واقف بود، که چگونه امپراطوریهای عرب و بویژه عباسیان شخصیت های بزرگی از تبار ایرانی مانند ابومسلم، خانواده برمکی، خانواده سرخسی، خانواده نوبخت، طاهر و مازیار و افشین و بابک، مقنع، سیس، حمزه و آذک و صد ها شخصیت بزرگ تاجیک تبار و فارسی زبان را با توطیه و لطایف الحیل نامردانه کشتند و چنانکه خود او نیز درین توطیه از میان رفت. تاریخ سیستان صفاریان را تجسمی از غرور، میهن پرستی، مردم دوستی و یکی از ادامه دهندگان تفکر و اندیشه های چپ در خراسان میدانند، که برگرفته از اندیشه و پندار زرتشت و بویژه مزدک بود.

یعقوب پسر لیث در روستای قرنین سیستان تولد شد، لیث پدر یعقوب شغل رویگری داشت و لیث سه پسر داشت: یعقوب، عمرو و علی. یعقوب خود نیز رویگری میکرد و اما هر آنچه بدست می آورد در ضیافت دوستان خرج میکرد. چون به سن رشد رسید، عیاران سیستان که بازمانده ترکیبی از جنبش مزدکی و خوارج بودند، یعقوب را برهبری دسته عیاران، که نهاد عدالت خواه و جانب دار طبقات پائین جامعه بود، برداشتند. یعقوب بعد از ضمیمه کردن خراسان در فکر دشمنان اصلی خود که خلافت خونریز عباسی بود، برآمد. یعقوب کابل را تصرف کرد و در سال 254 هجری قمری فرمانداد، که بجای زبان عربی، زبان فارسی دری زبان رسمی است و آل سامان و آل بویه نیز زبان فارسی را بعد از او بر کشیدند. ازینرو یعقوب لیث صفاری در زنده کردن و ماندگاری زبان و فرهنگ و میراث گذشته این سرزمین و تاجیکان بسیار بیشتر از دیگران سهمی بزرگی داشت و دارد.

وقتی یعقوب، برای تسخیر عراق تا اهواز رسید، المعتمد، خلیفه عباسی بسیار ترسیده بود و برای انصراف یعقوب از پیشروی بسوی بغداد، طی یک فرمانی اداره آستانهای خراسان، طبرستان، گرگان و پارس را به یعقوب داد و او را فرماندار همه آنها دانست و خلیفه با این پیکش میخواست، یعقوب به بغداد حمله نکند. اما یعقوب رویگزراده به این هدیه خلیفه بغداد چنین پاسخ داد: « هنگامیکه ما در باره بخشش و کار شما شنیدیم، که آستانهای بسیاری از ایران را بخود ما ایرانیان بخشیده اید؛ بسیار فریفته شدیم. اما به برادران مان گفتیم که خلیفه بغداد تا چه اندازه بزرگوار و بخشنده است، که اداره آستانهای خود مانرا بخود ما واگذار میکند! از کجا خلیفه قدرت چنین دهشی را بدست آورده است؟ خلیفه هرگز دارای آستانهای ایران نبوده است که اینک اداره شانرا به ما ببخشد! بغداد از آستانهای ایران بود، بروی خاکستر تیسفون و بر پشته ای از کشتگان صدها و هزاران هم میهن ما ساخته شد. و شما روح سرگردان نیاکان کشته شده ما را شب ها در حال گام زدن در کنار بارگه با شکوه خود میتوانید ببینید. آنها چشم در چشم شما میدوزند و چشم را پریشان میکنند. آیا راست نیست که بغداد به بهای خون ایرانیان ساخته شده است؟ باید پاسخ این پرسش را به جهانیان بدهید. آیا آنچه خلیفه و نیاکانش برای ایران کرده اند، میتواند نشانی از داد گستره داشته باشد؟ من یعقوب لیث پسر لیث سیستانی یک مسگر ساده، یک کارگر ساده، یک فرزند ایران، با قدرت مردم ایران، با این نوشته هر دو اختیارات خلیفه را رد میکنم:

1 - نفرین و محکومیت خود، برادرانم و یاران ایرانی ام را نثار خلیفه میکنم؛

2 - بخشش و بر گرداندن آستانهای خود مان، بخود مان را از صلاحیت خلیفه نمیدانم. من هرگونه دخالت بغدادیان را در کار ایرانیان رد میکنم. ما به خلیفه بغداد نیاز نداریم، که آستانهای خود مانرا که پیشاپیش گرفته ایم و برای ایران است و نه هیچکس دگر باز بما ببخشد. خلیفه شاید، خلیفه جهان باشد، اما هرگز خلیفه ایران نمیتواند باشد...».

اما یعقوب رویگر زاده با همه دلیری؛ پهلوانی؛ بروز تهور در فن جنگ آوری و جنگجویی؛ عشق لبریز به ایرانی و فرهنگ گهربارش؛ اعتقاد راسخ به آئین عیاری و مخلص و مومن بودن به دین اسلام، از نیرنگ متولیان دینی غافل بود و بیخبر از اینکه روحانیان و پیشوایان دینی و آنانیکه دین را وسیله اعمال قدرت و چپاول خلق الله قرار داده میدهند، بسادگی میتوانند بندگان ساده دل خدا را بفریبند و در نقش ابلیس زمان، مردم را از راه حق و عدالت و سرافرازی برگردانده و به ذلت و سیه روزی گرفتار کنند. یعقوب تمام زور و صفوف دشمنانش را با زور بازو و شمشیر شکست و اما نتوانست در برابر نیرنگ دینی که همواره مانع بزرگ در برابر خیزشهای مردم برای آزادی و خود ارادیت ملی و ترقی و پیشرفت و داعیه بر حق آزادی سرزمینش بود، تاب بیاورد.

یعقوب با رعایت کامل و تمام آئین عیاری و رزم شجاعانه برای آزادی خواهی و استقلال میهنش، هنوز نتوانسته بود، حماقت و بیگانه پرستی هم میهنان ایرانی خود را با طلسم ایدئولوژی و دین و مذهب خلیفه پرستی درمان کند و سر در راه این حماقت و مزدوری و بیگانه پرستی هم میهنانش داد. عدم آگاهی سیاسی و ملی و بیداری اجتماعی و فرهنگی و وطنداران یعقوب، با عث کند شدن شمشیر این عیار تاریخ گردید و سرکوفته از جور تیکه داران و متولیان دینی، سنگر فتح شده را دوباره باخت و با عالمی آرمان و حرمان به ایران بازگشت. لشکریان یعقوب زیر اغوای اسلام خواهی منادیان خلیفه مسلمانی قرار گرفتند، که در بیدینی، می خوارگی و تجاوز بر عفت و ناموس مسلمانان و از جمله تجاوز بر ناموس رزمنده ای مقاومت ملی ایرانی، دست هر ابلیسی را از پشت بسته بود و اما پناه بردن با حربه دین و پنهان کردن همه فجایع در زیر پوشش دین، روحیه لشکر یعقوب را خورد کرد و دست از کار زار نبرد ضد خلیفه ای بیدین عباسی باز گرفت.

لشکریان یعقوب با این ندای فتنه گرانه خلیفه دست از کار گرفتند، که به لشکریان یعقوب از جانب خلیفه ندا زدند: «ای مردم خراسان ما شما را مطیع اوامر خلیفه و قرآن خوان و حج گذار و نیکو کار میدانیم. دین شما تمام نخواهد بود، مگر اینکه از خلیفه اطاعت کنید. ما شک نداریم که این مرد ملعون (یعقوب) شمارا تا بدینجا کشانده است. اکنون می بینید، که خلیفه جانشین پیغمبر در برابرش ایستاده است. هر کس از شما بدین محمد تمسک دارد، باید از کارزار یعقوب جدا شود و به خلیفه ببیند تا رستگار در آن دنیا گردد...». همین ندای شیطان صفتانه عمال خلیفه، سپاه پاکدل و مسلمان یعقوب را از شمشیر زدن در برابر خلیفه باز داشت. نظام الملک در ادامه ی این خطاب خلیفه مینویسد: «که منادی، خلیفه را جانشین پیغمبر و سایه خدا در زمین معرفی کرد و مخالفت با خلیفه را (فاسق و فاجر) و مخالفت با خدا و رسول اعلام داشت. اکنون کیست از شما که بهشت و دوزخ گزیند و حق را تصرف کند و روی از باطل برگرداند...». تعدادی از لشکریان یعقوب برای اینکه با خدا و پیغمبر طرف نشوند، از صف نبرد در سپاه یعقوب جدا شدند و بخشی دیگر آن از شمشیر زدن در برابر خلیفه باز ایستادند و دو گانگی در صف نبرد، یعقوب را به شکست میکشاند و در حالت مجروح عقب نشینی میکند.

یعقوب وقتی این سادگی را از ایرانیان دید، که در برابر هر فاسق و فاجری و بیدینی مانند خلیفه، که دین را فدای قدرت، هوا و هوسرانی و فسق و فجور کرده است، با حربه دین فریب خوردند، دل شکسته شد و ننگ این شکست مانند کوه گرانی بر سرش سنگینی کرد و چاره کار را دران دید تا به زنده کردن شکوه و فرهنگ و میراث های گران ارج ایرانی بپردازد تا روحیه و غرور و صلابت ملی را زنده کند. و پس از آن کار را با خلیفه یکطرفه کند. اما جاسوسان خلیفه به او زهر خوراندند و این عیار تاریخ خراسان با آرماتهای بزرگ و سرکوفته از دنیا رفت.

وقتی یعقوب به ایران برگشت، خلیفه از ترس اینکه بار دیگر یعقوب برنگردد، به او نامه نوشت و تذکر داد، که ما از سر گناه تو گذشتیم! و دوباره منشور قلمروهای تورا تا عراق بتو باز گردانیدم. اما یعقوب که مریض بود، فرمود تا نان جو، تره، ماهی و پیازی در طبق چوبین پیش رویش گذارند و سپس رسول خلیفه را بیاورند و رو به رسول خلیفه کرده گفت: «برو به خلیفه بگو، که من مرد رویگر زاده ام و از پدر رویگری آموخته ام و خوردن من نان جوین، ماهی و پیاز است. این گنج و پادشاهی را از سر عیاری و شیر مردی بدست آورده ام، نه از میراث پدر دارم و نه از تو یافته ام. از پای ننشینم تا سر تو (بردارم) و خاندان ترا گم نکنم. با اینکه گفتم میکنم و یا اینکه بر سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره بازگردم... و ادامه داد: اگر بهبود یافتم میان من و تو همین شمشیر خواهد بود، تا آنکه انتقام ایرانیان و خود را از تو بگیرم، یا آنکه مرا باز شکسته و مجروح بداری...»

یعقوب زبان عربی را نشان برتری بیگانگان بر سرزمینش میدانست و ازینرو زبان ملی مردم خراسان و همان ایران زمین تاریخی را بر کشید. یعقوب ارجگذاری به زبان فارسی دری را یک بخش مهم میهن پرستی و عشق به سرزمین و فرهنگ و ادب و تمدن ایرانی میدانست. از همان رو بود، که زبان فارسی را به جایگاه اداره و سیاست و دفتر و دیوان برگرداند. سرایش شعر بزبان پارسی رونق گرفت و اولین شاعر دربار یعقوب که به فارسی شعر گفت محمد بن وصیف سکزی است. محمد عوفی در لباب الباب از نخستین شاعر پارسی گوی در دربار مامون یاد کرده است. تاریخ سیستان اولین شاعر دربار یعقوب را محمد بن وصیف

سگری معرفی میکند با نمونه کلامش، محمد بن مخلد، یسام کرد، فیروز مشرقی و ابوسلک گرگانی، از شاعران پارسی گوی دربار صفاری بودند. (33)

یعقوب در احیا و بر کشیدن زبان فارسی دری در برابر زبان عربی نقش بزرگ و با اهمیتی داشت. بنوشته ای بایسنغر نوه تیمور کرگانی که شاهنامه فردوسی بدستور او جمع اوری گردید، در مقدمه شاهنامه میگوید: ترجمه و تکمیل کتاب دانشور دهقان به روزگار یعقوب نوشته شده است. بنا بنظر بایسنغر کتاب یاد شده که داستانهای ملی ایران زمین را در بر میگرفت به فرمان یعقوب از پهلوی به پارسی برگردان شده و برخی ضمایم زمان خسرو و پرویز تا مرگ یزدگرد سوم بدان افزوده شد. ترجمه کتاب توسط ابو منصور عبدالرزاق صورت گرفت (شاهنامه منصوری). تصحیح نسخه کتاب را پس از منصوری، چهار تن دیگر به فارسی ادامه دادند: تاج خراسانی از هری؛ یزدان داد بن شاپور از سیستان؛ ماهوی بن خورشید از نیشاپور؛ شادان بن برزین از طوس و آنرا در 260 هجری، قمری تمام کردند و در خراسان از آن نسخه ها گرفتند. (34)

در سیاست نامه نظام الملک سخنانی از نصایح یعقوب خطاب به فرزندش آورده شده، که او به فرزندش چنین خطاب کرده است: «من فرزند آزدگان جم نژاد و صاحب ارث شهریاران ایرانم و زنده کننده ای آنچه از عزت آنان که از میان رفته و در طول ایام قدیم بر آنها قلم فراموشی کشیده است. من اشکارا خواهان انتقام آنانم و اگر کسی از حق ایشان چشم ببوشد من چشم نخواهم بست. درفش کاویان با من است و امیدوارم که به فر آن بر تمام ملل برتری یابم...». یعقوب 15 سال بر قلمرو وسیع که خود ایجاد کرده بود حکومت کرد و در اثر مسمومیت در گذشت. یعقوب مردی بود، عیار، مردم دوست، جانبدار تهیدستان و سخت پابند به آرمانهای عدالت اجتماعی. یعقوب در کنار اینکه شکوه ایرانی را زنده کرد و به ادبیات و فرهنگ و تمدن فارسی عشق ورزید، دلبسته اندیشانه های عدالت اجتماعی بود، که در میان ایرانیان پیشینه دراز داشت و بگونه روشن در زمان ساسانی، جنبش مزدکی پرچمدار آن بود. یعقوب مالیات بر زمین را تخفیف داد و بار گران مالیات را از دوش دهقانان بی زمین و کم زمین برداشت و تمام کسانی که از 500 در هم کمتر عاید داشتند، از مالیات معاف شدند.

شاهان و امرای صفاری اینها بودند: یعقوب لیث صفاری؛ عمرو لیث صفاری؛ طاهر بن محمد صفاری؛ لیث بن علی بن لیث؛ محمد بن علی بن لیث؛ معدل برادر محمد و احمد بن محمد بن خلف بن لیث. حکومتهای محلی صفاریان تا اواخر قرن دهم میلادی ادامه یافت. بعد از درگذشت یعقوب عمرو لیث برادرش پادشاه شد و او تلاش کرد امپراطوری صفاری را زنده و با عظمت نگهدارد و اما توطیه های گوناگون خلفای عربی از یکسو و جدال درونی رهبران سیاسی و نظامی خراسان از سوی دیگر باعث گردید، این مرد عیار در جنگی در بلخ دستگیر شود و به دربار خلیفه عباسی در بغداد سپرده شود مانند صدها قهرمان دیگر در دستگاه خلیفه بغداد نابود شود. گرچه خانواده صفاری سیستان تا مدت ها در سیستان حکومت محلی را حفظ کردند، ولی هیچگاه نتوانستند آن شکوه یعقوب عیار مرد صفاری را زنده نگهدارند. (35)

## 12 - سامانیان

سامانیان از مردم بلخ بودند و خانواده سامانی پیش از اسلام دین زرتشتی داشت. موسس این خاندان سامان خدا، یکی از چهره هایی منتقد در بلخ بود. در زمان اسد حاکم اموی خراسان، سامان خدا دین اسلام را پذیرفت و بعد از درگذشت او اسد پسرش نیابت پدر را به عهده گرفت. پسران اسد و نوادگان سامان خدا، مردان با کفایتی بودند و در زمان مامون عباسی به حکومتهای هرات و فرارود رسیدند. نوح حاکم سمرقند؛ احمد حاکم فرغانه و الیاس حاکم هرات بودند. ابراهیم پسر الیاس سپه سالار طاهر فوشنجی بود. بعد از فوت احمد در فرغانه پسرش نصر در سمرقند جانشین پدر گردید و اسماعیل برادر نصر حاکم بخارا بود. در اصل اسماعیل سامانی شکل دهنده امپراطوری سامانی بود و بعد از مرگ نصر دولت مقتدری را بنیاد گذاشت. طاهریان خود مختاری سامانی هارا در فرارود پذیرفته بودند و اما عمرو لیث خواهان اطاعت بی چون و چرای خانواده سامانی به دولت صفاری بود و نه خواهان خود مختاری سامانیان در فرارود و همین مساله کشیدگی را در روابط آنها ایجاد کرد.

سامانیان بعد از شکست عمرو لیث امپراطوری بزرگی را در جغرافیای بسیار وسیع به مرکزیت شهر بخارا تشکیل دادند. سیاست و عملکرد آن ها در رشد و تقویت زبان فارسی دری، دانش دوستی و احترام به ادیان، عقاید و آراء مختلف و اجازه دادن به دانش های بشری، فلسفه، دگر اندیشی، هنر و تفکرات گوناگون در قلمرو شان باعث ایجاد هویت و تمدن مستقل اسلامی خراسانی بر محور بخارا، شهر تاجیک نشین آسیای میانه گردید. در زمان سامانی زبان فارسی دری به دومین زبان در حوزه اسلام و تمدن اسلامی مبدل شد. زمان سامانی زمان اعتلای ادبیات فارسی دری و زمان توجه به علم، دانش، هنر، فلسفه و مجال دادن به دیگر اندیشی و تحمل و مدارا در برابر ادیان مختلف و مذاهب گوناگون بود. آنان به رشد علوم انسانی توجه اساسی نمودند. درین دوران بود، که معتزلی ها اصلاحات گسترده دینی و مذهبی را در خراسان رهبری کردند. شاعران بسیار معروف در زبان فارسی دری در دربار سلاطین سامانی ظهور کردند. و تاجیکان بلخی بیشترین بخش این دگرگونی ادبی و فرهنگی و علمی را درین دوره رهبری کردند. و همین مساله باعث شد که علمای مذهبی، فقها و روحانیون که دین را وسیله معشیت و ارتزاق قرار میدادند، مردم را بر ضد آنان بشورانند و تشویق به دفاع از ایلک خانیان نو مسلمان کنند، که در تبت و تورفان و کاشغر جهاد را بر ضد بوداییان به پیش میبردند و در نتیجه زیر تاثیر و سوسه روحانیون، مردم در برابر ایلک خانیان نه جنگیدند. سپاه دولت سامانی، که بیشتر در

دست غلامان ترک بود، آنان نیز از مقابله با همتباران شان سر باز زدند و در عوض خراسان و گستره امپراطوری سامانی را بین هم تقسیم کردند. شمال آمو دریا به تصرف ترکان ایلک خانی درآمد و جنوب آن به دست ترکان غز افتاد.

دوره سامانی، دوره ای اوج تمدن، فرهنگ و رشد و تکامل زبان فارسی دری بود و این اعتلای فرهنگی و ادبی و علمی چون نگینی در جهان اسلام میدرخشید. در دوره سامانی دانشمندی بزرگی پرورش یافتند. وزیران سامانی خود از بزرگترین دانشمندان آن عصر بودند. مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی، ابو علی محمد بن ابوالفضل بلعمی مترجم تاریخ و تفسیر طبری، ابو عبدالله احمد بن ابو علی جیهانی و ابو منصور عبیداله بن نصر جیهانی، ابوالحسن عتبی. در زمان سامانی بود، که زبان فارسی دری مرحله ای رشد و بالندگی را پیمود، اثری بزرگی در نظم و نثر درین زبان بوجود آمد، که چی پیش و چی پس از آن بی پیشینه بود.

نثر زبان فارسی دری در دوره سامانی، بیشتر از نظم و شعر، با ترجمه و تالیف آثار از زبانهای دیگر و تولید فرآورده های ادبی، فرهنگی و کار در عرصه های مختلف تولید دانش، فلسفه، فقه، منطق، الهیات، نجوم انکشاف و گسترش یافت. تاریخ بلعمی؛ ترجمه تفسیر طبری؛ کتاب کلیله و دمنه؛ عجایب البلدان ابوالموید بلخی؛ شهنامه منثور، منصور؛ شهنامه ای منظوم مسعودی؛ حدود العالم جوزجانی؛ کتاب النبه فی حقایق هروی وده ها اثر دیگر درین زبان آفریده شد و ادب و زبان فارسی دری را بارور ساخت. در شعر فارسی دری و دانش آنروزگار شاعران و چهره های بزرگی چون رودکی، دقیقی بلخی، مسعودی، منجیک، ابوالموید بلخی، ابو سعید، ابو سلیمان منطقی، ابو جعفر خادم، ابولوفای جوزجانی، ابن سینای بلخی، شهید بلخی، دقیقی بلخی، رابعه ای بلخی، هم دانش بشری را شکوفا ساختند و هم شعر و ادب فارسی دری را به پله بالایی از ترقی و تکامل رساندند. (36) و ده ها شاعر سرآمد روزگار به میدان آمد. بدینسان در زمان سامانیان، شهر های خراسان زمین، مامن دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان، مذاهب گوناگون و افکار مختلف قرار گرفت، که آنان از مناطق دیگر جهان بدربار سامانیان آمده بودند.

درین دوران دانشمندان و فلاسفه نامدار در خراسان ظهور نمودند، مانند زید بلخی، ابوسعید ابو خیر، ابو سلیمان منطقی، ابوجعفر خازم و ابولوفای جوزجانی و بزرگترین همه ابن سینا بلخی و فارابی و بیرونی در زمان سامانیان رشد و پرورش یافتند و درون مایه های فکری و علمی شانرا پی ریختند. در آن عهد چند مرکز بزرگ علمی و دینی در خراسان بوجود آمد؛ مانند: هرات، بلخ، سیستان، چغانیان، خوارزم و بخارا مشهور تر از همه بود. در دوره ی سامانی ادیان و مذاهب مختلف و جنبشهای دینی در کنار هم بسر میبردند و بزرگترین جریانهای خردگرایی معتزلی ها و فاطمیان بودند، که مبلغ منطق، فلسفه و تساوی حقوقی تمام افراد جامعه بودند. آنان به برابری همه مردم صرف نظر از تفاوتهای جنس، رنگ، نژاد، دین و مذهب باور داشتند. جنبش فکری و دینی معتزلیان و فاطمیان، سربداران و اخوان الصفا در زمان سامانی در خراسان رشد کرد. زیرا شاهان سامانی هیچگونه تعصب دینی و مذهبی در برابر دانشمندان، فلاسفه و پیشوایان جنبشهای سیاسی و فکری نداشتند و خود در حمایت از آنان قرار داشتند. در همان برهه ای از تاریخ بود، که افکار و اندیشه های گوناگون با قوت در میان خراسانیان ریشه دوانید و امیر نصر بن احمد، خود دلپسته ی خردگرایی و عدم تعصب مذهبی بود. سامانیان، سیاست و حکومتداری را در حمایت از دانشمندان، که از ادیان و مذاهب مختلف بودند و دیدگاههای متفاوت را نمایندگی میکردند، قرار دادند. تسامح دینی و دگر اندیشی را اجازه دادند. دولت سامانی از سلف و خلف خود دو امتیاز مهم داشت: یک، اجازه دادن به دگر اندیشی در حوزه دینی؛ دو، فلسفی اندیشی. بنیاد این هر دو بر خردگرایی و عقل استوار بود. در حالیکه خلف سامانیان، فلسفی اندیشی و دگر اندیشی را سرکوب کردند و تنها بجای آن تعصب خشک مذهبی اندیشی را رواج دادند.

قیادت های سیاسی تاجیکان بویژه خانواده ای علم پرور و هنر دوست سامانیان بلخی به دانش، فلسفه، الهیات، فرهنگ و ادب بر مینای خردگرایی توجه ویژه ای میدول داشتند و دربار آنها قادر شد صد ها دانشمند، فیلسوف، منجم، دانشمند، فرهنگی و شاعر، نویسنده، مؤرخ و حکیم و هنر مند پرورش بدهد، که شهرت جهانی یافتند و سهم شایسته خود را در تکامل و پیشرفت جهانی ادا کردند؛ مانند: ذکریای رازی؛ فارابی؛ ابوعلی سینای بلخی؛ محمد خوارزمی؛ ابوریحان بیرونی؛ رودکی؛ دقیقی؛ فردوسی؛ ناصر خسرو بلخی؛ بلعمی؛ جیهانی و... و دربار سامانی با ترجمه و خلق آثار بکر و ناب خدمت بزرگی به زبان پارسی دری، فرهنگ و تمدن این منطقه کرد.

در تاریخ حاکمیت سیاسی عصر سامانی، نشانه زورگویی حاکمیتهای خلف ترک وجود نداشت. در عصر سامانی خردگرایی، اندیشه های اومانیستی و مکتب های فکری و جنبشهای دینی و اجتماعی مانند معتزلی ها، اخوان الصفا و باطنیان از حمایت سامانیان بهره مند بودند. در آن دوره میدان برای تفکرات ضد فلسفی و دانش خردگرایی و نوع افکار تعصب امیز باز نبود و از همینرو بود، که خراسان شاهد رشد و شکوفایی فرهنگ و ادب و اندیشه های خرد و رزانه بود. در دوره سامانی عرفان گرایی و تحقیر دنیا و عزلت گزینی مجال بیشتر نیافت، زیرا عرفان، فلسفه و دانش را برای شناخت هستی و رسیدن به آمیغ، سرزنش میکرد و تاسرحد نفی آن می پرداخت. (37)

رسانس بزرگ تمدن و فرهنگ ایران زمین پس از اسلام اساساً از دوره سامانی شروع شد. پرچمدار این رسانس سامانیان بودند. از قرن سوم تا پنجم هجری قمری، دوره ی است، که ایرانی تبارها و ایرانی زبانها بعد از برفتادن امپراطوری ساسانی و کابل شاهان دوباره بر سرنوشت ملی و فرهنگی خود حاکم شدند و مقدرات سیاسی و ملی خود را، خود رقم زدند. و تنها دوره ی سامانی است، که تاجیکان باید در اعتلای فرهنگی و زبانی و ادبی و سیاسی خود از آن تجارب استفاده کنند. و این دوره است، که میتواند

برای حرکت بعدی جامعه تاجیک و اعتلای فرهنگی و ادبی و تمدنی آن باید الگو قرار داده شود. سامانیان در کنار برپایی قیادت سیاسی، تنها اسر از نو به تبار و زبان ایرانی حیات کشوری و سیاسی بخشیدند، بلکه برای مردم تاجیک چنان مهد دانش، هنر و شعر و ادبیات و فرهنگ و تمدن سازی را فراهم آوردند، که دیگر تکرار نشد. تمدن و فرهنگ ایرانی بی نهایت مدیون ایشان است و راهکار های فکری و سیاسی سامانیان میتواند مشوق بزرگی در آینده برای تاجیکان باشد. (38) چند عامل در دوره سامانی باعث آن همه شگوفایی و رنسانس تبار و زبان شد:

نخستین عاملی، که باعث شد در دوره ی سامانی شگوفایی فرهنگی و ادبی بوجود بیاید و تمدن سازی رونق بگیرد، تسامح، تساهل و فضای باز سیاسی بود، که سامانیان فراهم کرده بودند. سامانیان در درازنای یک سده تهاداب استوار علمی، فرهنگی و ادبی و زبانی را گذاشتند و دوران سامانی در حقیقت یکی از آزاد ترین و بازترین دوران تاریخ سیاسی ایران زمین تاریخی بود. رفتار این امیران با توده مردم و خواص بسیار دادگراانه و درخشان از سلف و خلف بود. (39) امیران سامانی دارای فکر آزاد، آزاد اندیش و سیاستمداران با بزرگواری سیاسی بودند، که حتا با مخالفان و معاندان رویه تسامح و مدارا را در پیش می گرفتند؛

مساله دوم این بود که، سامانیان با تمام گذشته تاریخی و میراث ایران زمین با روحیه نقد برخورد کردند. آنها باور داشتند، که حرکت های اجتماعی، آزادی بخش و تمدن ساز بدون اتکا به پشتوانه فرهنگی و مکتوب ساختن آثار گذشتگان نمی ماند و نمی باید. ازینرو تحقیق گسترده را در همه زمینه ها پشتیبانی کردند و سرچشمه های لازم را برای پژوهش و فرهنگ سازی ورشد و اعتلای دانش و فلسفه و علوم انسانی گرد آوردند و هزینه های پولی آنرا پرداختند. مهمترین کار دستگاه و سیاست فرهنگی سامانیان گرد آوری و بازخوانی نقادانه اثر های گذشته در مورد تبار و فرهنگ و زبان ایرانی بود و از میان آنها سرمایه های اصیل ملی - فرهنگی را ضبط و نقد کردند. منابع کهن فرهنگی را تدوین کردند و روایات ملی را در خداینامه ها تنظیم و ثبت کردند و تقریباً تمامی خداینامه ها، که شاهنامه استاد بزرگ طوس بر پایه آن ریخته شد، در دوره سامانی چاپ و منتشر شدند. نثر شیوا و شیرین فارسی دری درین دوره قوت گرفت، روایات ملی بازخوانی شد و این روایات مجموعه عظیمی بود از سیر تمدن و فرهنگ و رجال و باورداشتها و آداب و رسوم مردم ایرانی، که روح درخشش آن در شاهنامه فردوسی بازتاب یافت (40)؛

عامل سوم، اقبال و استقبالی بود، که توسط سامانی از زبان فارسی بعمل آمد و سامانیان باورداشتند، که انتقال افکار بوسیله زبانی صورت میگیرد، که بتواند ماندگار شود. زبان فارسی دری با همین ضرورت دربار سامانی تکامل کرد و بیک زبان نیرومند دولتی، ادبی و ملی تبدیل شد، که بلعیمیان و جیهانیان هادی و حامی این حرکت بودند. وزیران سامانی، زبان فارسی دری را نه برای عربی زدایی برکشیدند، بلکه بدون تعارض و تضاد برای تبدیل کردن زبان فارسی دری، به یک زبان معیاری همت گماشتند و بسیاری از مسایل دینی را از عربی به فارسی دری ترجمه کردند؛

چهارمین علت، رشد حیرت انگیز علوم عقلی و علم بمعنای خاص آن بود. تاریخ تبار ایرانی نشان میدهد، که تمام دانشمندان ایران زمین تاریخی درین دوره سر بالا کردند و آزادی اندیشه و فکر این زمینه را بوجود آورد، که تمام دانشمندان به خراسان بیایند و زمینه بحث و وسیع و گسترده در موارد مختلف فراهم شد. دربار سامانی مجمع طیف وسیعی از دانشمندان مختلف بود، که به ادیان و مذاهب مختلف تعلق داشتند. رواج علوم عقلی، گرم شدن بازار نقد، بحث های فلسفی و علمی زمینه ایجاد نهضت فرهنگی و تمدنی بزرگ دوره ای سامانی را بار آورد. فلسفه، تاریخ، تفسیر و ادبیات به اوج شگوفایی رسید. (41) در دربار سامانی ادیان و مذاهب آزادی کامل داشتند و هیچ کس به لحاظ ابراز عقیده دینی، علمی و مذهبی تحت فشار قرار نمیگرفت و این خود اسباب پیشرفت را بوجود آورد. (42)

در واقع همه دانشمندان مانند رازی، بیرونی، سینا، طبری، منطقی، بلعمی، رودکی، شهید، فارابی، فردوسی و تعداد دیگر، که بعداً در دوره غزنوی فعالیت چشم گیر داشتند همه از دبستان سامانی سر بر آوردند. (43) شعر العجم مینویسد: « نصر بن احمد سی سال سلطنت کرد. شاعران و ادیبان را بسیار نوازش کرد، کتابخانه بزرگ تاسیس کرد تا همه ازان استفاده علمی ببرند. نصر به فارابی سفارش کرد، که همه آثار یونانی را به بخارا بفرستد و هزینه آنرا خودش پرداخت میکند. (44) در حکومت های سامانیان هیچ گونه مزاحمتی برای مذاهب و فرق مختلف وجود نداشت و هیچکس از حیث اظهار عقاید علمی و فلسفی، دینی و مذهبی دچار تضیقاتی، که بعداً در دوره غزنوی و سلجوقی صورت گرفت، دچار نمیشد. این خودمهمترین اسباب رواج علم و نظریه و اشاعه ی حکمت و علوم عقلی گردید. (45) این حوقل در مورد سامانیان نوشته است: « در شرق مملکت اسلام، حکومتی چون سامانیان وجود ندارد، مستقل، محفوظ، دارای لشکر بی شمار و آراسته و سامان و خواسته، بخشش و عطا و یک دلی مداوم با رعیت و کمی مالیات، سبکی خراج، خزانه شان از غارت مردم پر نیست. چنانکه درین روزگار گرفتن مالیات خراسان و ماوراء النهر بر عهده منصور است که دریافت شش ماهه را به بیست میلیون تضمین کرده است. قلمرو سامانی دستگاه منظم دارد، مانند حساب رسان، قاضیان، درجه داران نظامی و سایر کارمندان با کفایت...» (46) دولت سامانی در بخشهای مختلف چهره های نامدار را پرورش داد و در غنای گنجینه های علمی، ادبی، فلسفی و فرهنگی جهان سهم گرفت و اثرهای زیادی درین دوره آفریده شد.

بعد از دوقرن سکوت، تاجیکان حاکمیت را از قرن سوم تا پنجم میلادی با اقتدار تمام در دست داشتند، که خیزش تمدن و فرهنگ تبار ایرانی مدیون این دوره است و هنوز هم جرعه های نخستین آن دوره مشوق دانش و هنر و فلسفه و خرد گرایی مایه مباهات و سرمشق و عبرت گیری برای تاجیکان است. حاکمیت های سیاسی سامانیان راه را اینگونه بسوی اعتلای فرهنگی و ادبی و دانش های بشری باز کردند:

- 1 - آنها راه تسامح و تساهل دینی را بین ادیان، مذاهب و اقوام باز کردند. مقدسی میگوید: سامانیان خوش سیرت ترین شهریاران اند و احترام و عنایت خاصی به اهل دانش دارند. از جمله آنکه دانشمندان مجبور نیستند در خدمت ایشان زمین بوسه زنند؛
- 2 - خداینامه های زیادی درین دوره تنظیم و نشر شد، که به زنده کردن تاریخ ملی و اجتماعی تبار تاجیک پرداخته شد و همین خداینامه های منظوم و منثور سرچشمه ی شد برای کار پر ثمر شاهنامه فردوسی، که ننتهازبان پارسی دری را زنده کرد، بلکه تاریخ ملی، ابهت و صلابت تبار ایرانی دران بنحو زیبا و دل انگیز بیان شد؛
- 3 - سامانیان زبان فارسی دری را بیشتر برکشیدند و آنرا بیگانه زبان دولتی و فرهنگی تدوین کردند. وزیران بزرگ دوره سامانی، بلعمی ها و جیهانی ها در پیشا پیش این رستاخیز ملی تاجیکان قرار داشتند. اکثر کتابهای دینی درین دوره به فارسی دری ترجمه شد و از جمله اولین ترجمه قرآن بیک زبان خارجی بفارسی دری بود، که در زمان نوح سامانی صورت گرفت؛
- 4 - در دوره ای سامانی بخش زیادی از دانشهای بشری و علوم انسانی از زبانهای دیگر به زبان فارسی دری ترجمه شد و اثرهای بکر به زبان فارسی دری چاپ و منتشر شدند و اعتدال گرایی دینی سامانیان سبب شد تا دانشمندان از هر دین و مذهبی به دربار آنان راه یابند و به خلق و نشر آثار شان بپردازند؛
- 5 - نقد نویسی، که جوهر حرکت جامعه بسوی پیشرفت و سچ ساز و سره ساختن در حوزه دانش و پژوهش است در دوره سامانی راهش را به زبان پارسی دری باز کرد و حتا در حوزه دین نیز فرقه های مختلف به جر و بحث از اد دینی پرداختند و نقد در حوزه دین شروع شد. جریان معتزلی، که یک جریان خردگرای دینی بود، در دربار سامانی امکان فعالیت یافت و نقدش را بر آموزه های دینی نگاشت. درین دوره پربار فرهنگی و ادبی است، که منطق، طب، الهیات، نجوم، ریاضی و ایجاد واژه های فارسی دری برای ترجمه ای هر رشته از دانش، فلسفه، منطق، نجوم، هنر، ادبیات، تجارت و اقتصاد رشد یسابقه یافت.
- 6 - درین دوره در شعر پارسی دری تعادل برقرار بود، ادبیات این دوره شامل پند، مدح، عیش و نشاط بود، نه زهد خشک. درین مقطع تاریخ بود که توجه به بیداری ملی و وپروردن اندیشه ای سیاسی در شعر فارسی دری گنجانیده شد. توصیفی، که دقیقی بلخی از شرایط پیدایی ملک و بدست گیری مملکت در شعر و ادبیات فارسی دری وارد کرد، یکی از بی همتا ترین ثوری های حکومت سازی در سرتاسر ادبیات فارسی دری بود، که اقتصاد و سیاست و شمشیر را در کار ملک بهم گره زد. دقیقی دارای چنان طرح روشن در باره اندیشه های سیاسی بود، که دیگر تکرار نشد و ادبیات فارسی دری ازین رهگذر بعداً فقیر شد.
- توطیه بر علیه دولت سامانی از چهار طرف آغاز شد، حاکمیت بیرونی ترکها در وجود ایلک خانیان، که خواهان تصرف قلمرو سامانی بودند؛ همسویی فرماندهان نظامی ترک در دربار سامانی با ایلک خانیان، که برای تقسیم قلمرو سامانی بین خود تلاش داشتند و درین تفاهمات دولت سامانی را دور زدند؛ نقش روحانیان و فقیهان که از تجدد گرایی و نوزایی فرهنگی و رونق علوم و فلسفه در دربار سامانی دلگیر بودند و ترکان نو مسلمان را حافظ سلفی گری و مذاهب تندرو اسلامی میدانستند و در سر همه خلافت عباسی قرار داشت، که از رنسانس دوره ای سامانی دلگیر بود و خواهان رابطه نزدیک با ترکان برای سرکوب جنبشهای فکری و سیاسی خراسانی بود. هرچهار گروه باهم حاکمیت سامانی را بر انداختند. توطیه گران در اولین اقدام وزرای دانش پرور سامانی را برداشتند، که رنسانس دوره ای سامانی را رقم زدند؛ مانند: خانواده بلعمی و جیهانی. بعد نصر را به بیدینی متهم کردند و بعد از برکناریش بقتل رسید و بیساری از چهره های نامدار دیگر تاجیک درین توطیه بقتل رسیدند. مانند ابوالفضل بلعمی و رودکی. کودتای خزنده ترکها با پشتیبانی متولیان دینی و حمایت خلافت بغداد قدم بقدام اقتدار خاندان سامانی را تضعیف کرد و کودتا با توافق عنصر ذهنی روحانیت به ثمر نشست. (47)
- سلسله غلامان ترک در دربار سامانی بیشتر به خلفای بغداد و متولیان دینی و فقیهان متعصب در امارت سامانیان نزدیکی داشتند. در آغاز برای تصفیه و کنار زدن چهره های بزرگ ایرانی تبار از دربار سامانی اقدام کردند و اکثر دانشمندان، فلاسفه و حامیان نوگرایی و رنسانس سامانی را از دربار اخراج کردند و سپس نقشه ی تقسیم حاکمیت و قلمرو های سامانی را بین ترکان درون دربار و بیرون دربار عملی کردند. تقسیم دولت سامانی بین ایلک خانیان و غزنویان، در واقع سر آغاز فروپاشی دوره ای بی همتایی فرهنگ سازی و تمدن سازی تاجیکان بود، که دیگر هرگز تکرار نشد. (48) عده ای از سپهسالاران ترک خود را بدولت ایلک خانیان چسپاندند و برخی هم خود قلمرو سامانی را تصرف کردند. اما ایلک خانیان پس اشغال بخارا حاکمی تعیین کردند و خود بدیار خویش برگشتند و زمینه استقرار دوباره سامانی مساعد گردید. منصور سامانی که طفل خورد سال و باقی مانده از خانواده سامانی بود، بقدرت رسید. اما فایق یکی از سپه سالاران ترک قبله بدل کرد و از دربار ایلک خانیان بدریاری سامانی پیوست و همه دولت مردان سامانی را با قوه نظامی راند و بعد از آن خود شاه را کور کرد و یک طفل خورد سالی دیگری ازین خانواده را اسماً بعنوان شاه گماشت و دوباره پایتخت را به ایلک خانیان تسلیم کرد و عبدالملک سامانی در حبس ایلک خانیان کشته شد. (49)
- دولت سامانی در 874 میلادی توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاشته شد و در سال 999 بدست ایلک خانیان از میان رفت. پادشاهان سامانی اینها بودند: نصر؛ اسماعیل؛ امیر احمد بن اسماعیل سامانی؛ نصر بن احمد؛ نوح پسر نصر؛ عبدالملک پسر نوح؛

منصور پسر عبدالملک؛ نوح دوم پسر منصور؛ منصور دوم بن نوح؛ عبدالملک دوم. شاهان سامانی اکثراً در کشمکشهای بین روحانیان و بخصوص غلامان ترک، که مناصب بزرگ نظامی و سیاسی را بدست داشتند، کشته شدند. (50)

### 13 - غوریان

خانواده تاجیک غوری، در پیش از اسلام در غور و برخی مناطق مرکزی افغانستان کنونی حکومت داشتند. هنگام ظهور اسلام ماهویه سوری، از همین خاندان در مرو حکومت میکرد. ماهویه با اعراب داخل مفاهمه شد و دین اسلام را پذیرفت. این خانواده توانست سلطه سیاسی خود را در برخی مناطق کشور حفظ کند. از اولین سلسله پادشاهان غور امیر فولاد شنسبی بود، که در قرن هشتم میلادی بر ضد سلطه سیاسی و نظامی بنی امیه در قیام ابومسلم خراسانی شرکت کرد و تا مدتها به این قیام بر ضد سلطه عرب ادامه داد. بنجی بهاران مرد دیگری ازین خانواده بود، که منشور بخشهایی از کشور را از هارون رشید خلیفه عباسی بدست آورد. امیر سوری مردی دیگری ازین خانواده است، که حکومت بخش های از غور و مناطق مرکزی را بدست داشت و معاصر یعقوب لیث صفاری بود.

بعداً طوری که از تاریخ میدانیم، امیر محمد یکی از امیران غوری بدست سلطان محمود غزنوی اسیر گردید و بجای او در غور پسرش بوعلی به قیادت رسید. بعد از فوت بوعلی، عباس برادرزاده اش بقدرت رسید و اما در میدان جنگ با غزنویان اسیر شد. بعد از حکومت به محمد دوم بن عباس رسید و او توانست بخشهایی از غور را حفاظت کند. سپس قطب الدین حسن جانشین محمد دوم گردید. اما در یک اغتشاش داخلی مدعیان قدرت در غور کشته شد. غزالدین حسین بعد ازین اغتشاش بر غور و برخی مناطق مرکزی تسلط یافت و تمام مناطق مرکزی کشور را بین هفت فرزندش تقسیم کرد و با سلطان سنجر سلجوقی روابط دوستانه برقرار کرد.

قطب الدین محمد غوری، ملک جبال را گرفت و شهر فیروز کوه را مرکز خود قرار داد. قطب الدین در نتیجه جنگ با برادران سر انجام بدربار غزنه پناه برد. اما بهرام شاه غزنوی او را ابتدا محبوس و سپس به قتل رسانید. به انتقام خون قطب الدین برادرش سیف الدین به غزنه لشکر کشید و غزنه را تصرف کرد و بهرام شاه غزنوی بطرف شرق کشور فرار کرد و اما همینکه زمستان فرا رسید و راه های غور مسدود شد و بیشتر سپاهیان سیف الدین به غور برگشتند، بهرام بر غزنی حمله کرد و سیف الدین را که بدون کدام سپاه در غزنی مانده بود، دستگیر و اعدام کرد. بهاء الدین سام بن حسین جانشین سیف الدین در غور شد و اما علاو الدین حسین بن حسین جانشین او گردید و دولت غزنوی را برانداخت و این مرد موسس اصلی امپراطوری غوری است.

بعداً قدرت به پسرش سیف الدین محمد رسید، که در جنگ با سلجوقی ها کشته شد. پس از او غیاث الدین محمد سام مقتدرترین پادشاه غوری و پس از او سلطان شهاب الدین غوری است که با درایت تمام امپراطوری غوری را توسعه داد. امپراطوری غوری از کناره خزر تا سواحل جمن و از جیحون تا بلوچستان وسعت داشت بعداً بالنوبه محمود بن غیاث الدین، بهاء الدین سام بقدرت رسیدند. علاء الدین اتسز بکمک خوارزمشاه بر غور مسلط گردید و بهاء الدین سام را شکست داد. بعداً علاء الدین محمد بن ابو علی کاکا زاده غیاث الدین غوری بقدرت رسید و اما چنان آدم جیون بود که امپراطوری قدرتمند غوری را بر باد داد و این آدم سلطان محمد خوارزمشاه را پدر خواند و غور را داوطلبانه به او تسلیم کرد و در واقع با این اقدام اقتدار تاجیکان خراسان را بنام دین و برادری اسلامی به خوارزمشاه سپرد. (51) نسل دیگری از پادشاهان غوری تاجیک شاهان بامیان بودند، که مدت طولانی در مناطق مرکزی افغانستان حکومت کردند. علاء الدین، سپس پسرش شمس الدین محمد، ملک فخر الدین پادشاه بلخ و تخار و بامیان، بعد از پسرش ملک شمس الدین بقدرت رسید، و سپس پسرش ملک جلال الدین و تا مدت ها دوام کردند. (52)

### 14 - ملوک آل کرت هرات

در زمان سلطان غیاث الدین غوری دو تن از بنی اعمام او بنامهای عزالدین عمر و تاج الدین عثمان مرغینی، یکی به وزارت سلطان و باز به حکومت هرات رسید و دیگری به کوتوالی خیسا و قسمتی از حکومت غور گماشته شد. بعد از مرگ تاج الدین حکومت به پسرش ملک رکن الدین رسید و سلطان محمد غوری، ملک رکن الدین را به دامادی خود قبول کرد. رکن الدین نواسه دختری خود شمس الدین محمد بن ابوبکر معروف به «کرت» را به نیابت خود برداشت. همین شمس الدین محمد سر سلسله حکمداران آل کرت هرات به حساب میرود.

بعد از انقراض دولت غوری در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، ملک رکن الدین حکومت قلعه خیسا و قسمت از غور را داشت. چون با چنگیز نمیتوانست مقابله نظامی کند، ازینرو با او راه مدارا در پیش گرفت و نواسه خود شمس الدین را در دربار چنگیز گروگان گذاشت و دوباره منشور حکومت خیسا و قسما غور را از چنگیز خان بدست آورد. این حکومت ملی با نهایت احتیاط موجودیت خود را حفظ کرد و قلمرو آنها بمتابه جزیره ای کوچکی در درون گستره بزرگ و وسیع مغول قرار داشت. رکن الدین 26 سال با مدارا این قلمرو را نگهداشت.

پس از رکن الدین، ملک شمس الدین اول از آل کرت هرات 32 سال حکومت کرد و در سال 1224 منشور آستانهای هرات، غور، غرچستان، مرغاب، فاریاب، فراه، سیستان و کابلستان را تا کرانه های سند بدست آورد و این گستره را با نهایت تدبیر و کاردانی اداره کرد و خرابی های دوره مغول را در خراسان، که نه شهری مانده بود و نه روستایی و نه سربند و کاریز آب، تا حد توان

ترمیم کرد و بیشتر به ترمیم دوباره هرات مشغول گردید. ملک شمس الدین از سوی حکومتداران مغول در ایران محبوس و مسموم شد و هم در آنجا درگذشت.

بعد از کشته شدن ملک شمس الدین، ملک رکن الدین دوم معروف به شمس الدین کهین پسرش بجای پدر زمام امور قلمروش را بدست گرفت و در زمان همین کهین گستره آل کرت هرات توسعه یافت. بعد از او ملک فخرالدین پسرش بقدرت رسید. یکی از قهرمانان بنام کشور محمد سام غوری است که ارگ هرات را برای مدتها حفظ کرد. بعداً زمام امور را ملک غیاث الدین اول بدست گرفت و پس از او شمس الدین سوم و اما او کفایت پدر را نداشت و آل کرت در زمان او به ضعف نهاد. پس از شمس الدین سوم، برادرش ملک حافظ قدرت را بدست گرفت، اما در یک توطیه ای در درون حصار کشته شد و پس از او امارت به معز الدین حسین برادر ملک حافظ رسید.

بعد از مرگ معز الدین، ملک پیر علی بجایش نشست و او هنگام حمله تیمور به هرات با تیمور کنار آمد و داماد تیمور شد و اما تیمور او را با تمام خانواده ای آل کرت هرات به سمرقند برد و در آنجا همه را یکجا اعدام کرد و به این ترتیب قیادت سیاسی خانواده آل کرت هرات پایان یافت. آل کرت هرات به مرکزیت اریوا (هرات) در زیر تیغ تیز مغولها سر برآورد، اما این قیادت نسبت از میان رفتن همه هست و بود تاجیکان و قتل عام شدن آنها در تمامی شهرهای خراسان، ناتوان باقی ماند و بدست سپاه خونخوار دیگر بنام تیمور بر افتاد و آفتاب دیرینه تاجیکان در سرزمین نیاکان شان غروب کرد. این خانواده که چراغ شاهان ایرانی تبار و ایرانی زبان را در بخشی از خراسان زنده نگهداشت و دانشمندانی زیادی را پرورش داد. خانواده جوینی برکشیده همین دودمان بود، که مشوق علم و ادب در خراسان شد. شاعران نامی دران دوره سرکشیدند، بدرجا جرمی، سعدی شیرازی، همام تبریزی، پور بها جامی، قاضی مناج سراج، و ...، بخشی از آثار دینی و ادبی و تذکره نویسی به زبان فارسی در این دوره بعمل آمد. تاریخ نفیس طبقات نصری، نهج البلاغه، رساله شمسیه در منطق، رساله شرقیه در موسیقی، لباب الالباب عوفی، جوامع الحکایات و تعداد دیگر از کتب تاریخ به طبع رسید و منتشر شد. در دربار ملوک کرت شاعران و ادیبان زیادی زندگی میکرد، که از جانب ملوک کرت حمایت میشدند. ادب فارسی در این دوره مغول در حال خاموشی بود، دوباره مشعل آن توسط آل کرت هرات به حالت نیمه جان افروخته باقی ماند و تداوم تکامل آنرا هر چند ضعیف و ناتوان از گذشته، اما حفظ کردند. و پیوند با گذشته پر بار معنوی و فرهنگی و ادبی خراسان را برقرار کردند. شهر سازی دوباره شروع شد و شهر هرات از رونقی خوبی برخوردار شد. (53)

## 15 - سر بداران سبزواری

حکومت محلی که در گوشه ای دیگر یعنی سبزواری استقلالش را نگهداشته بود، سر بداران بودند. این حکومت تحت ریاست عبدالرزاق شکل گرفت. شهاب الدین فضل اله پدر امیر عبدالرزاق موسس سلسله سر بداران از طرف مادری نوه یحیی برمکی بود. بعد از عبدالرزاق برادرش مسعود قدرت را بدست گرفت. بعداً آقامحمد، فضل اله، علی چشتی، یحیی کرابی، ظهیر الدین کرابی، حیدر قصاب، لطف اله، حسین دامغانی و علی موید یکی پس از دیگر بقدرت رسیدند. گرچه ساحه نفوذ آنها به تناسب آل کرت هرات محدود بود و اما حکومت های محلی سر بداران بر دو مساله التزام سخت داشتند: استقلال و رعایت عدالت اجتماعی در بین شهروندان. سر بداران سبزواری در موضعگیری سیاسی خود همان جنبش های عیاری را پیروی میکردند و یکی از جنبشهای دارای گرایش چپ بودند.

## 16 - آل بویه ( دیلمیان )

آل بویه یکی از خانواده های ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند، که در بخش مرکزی و جنوبی ایران و عراق حکومت کردند. دیلمیان جمعا 127 سال حکومت کردند. از 932 تا 1055 میلادی. شاهان دیلمی مانند سامانیان زبان فارسی در این دوره برکشیدند و به دانشمندان، فضلا و فلاسفه احترام میگذاشتند. آنها سخت پابند عدالت اجتماعی در میان مردم بودند. سلطه و اقتدار خلفای عباسی را حتا در بغداد فلج کردند و بیشتر اداره امور در بغداد بدست آنها بود. با آنکه از نظر مذهبی همبستگی با خلفای فاطمی مصر داشتند، اما دلپسته شکوه ایرانی بودند و نسب خود را به شاهان ایرانی میسراندند. پادشاهان آل بویه اینها بودند: علی، حسن، احمد، پناه خسرو، رستم، شیردل، کالیجار مرزبان، خورا شاد، شیردل، پناه خسرو دوم، حسن دوم، کالیجار مرزبان دوم، پیروز خسرو، پولاد ستون، پیروز خسرو دوم. خانواده آل بویه بدست سلجوقی ها بر افتاد. دیلمیان از دانشمندان، فلاسفه و اهل دانش و خرد حمایت کردند. فدائیان باطنی در برابر سرکوب دینی و مذهبی سلجوقی ایستادند و خواجه نظام الملک بدست آنها ترور شد، کسیکه ایرانی و تبار و فرهنگ را فدای تحکیم سلطه سیاسی سلجوقی و عرب گرایی کرد و همه را با چشم باطنی و قرمطی و معتزلی میدید و در سرکوب دانشمندان بنام معتزلی و قرمطی و باطنی از هیچ امری مضایقه نکرد.

## 17 - آل زیار

ال زیار ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند و یکی از خانواده های با نفوذ ایرانی، که در تاریخ ایران زمین، نقش چشمگیر داشتند. آل زیار با سامانیان مناسبات نیکو برقرار کردند و در واقع هم عصر آل بویه بودند. نزدیک بیک سده در غرب و مرکز ایران حکومت کردند. این خانواده دانشمندان، شاعران و فلاسفه را قدر میکردند و در حکومت آنها تعصب مذهبی وجود نداشت و بیشتر گرایش ایرانی داشتند. شاهان آل زیار: مرداویج، وشمگر، بیستون، قابوس، منوچهر، دارا، سکندر، انوشیروان، کیکاووس و جهانشا بودند. بعد ازین دوره است، که افول قیادت سیاسی تاجیکان در ایران زمین تاریخی شروع میشود، هرچند امرای مستقلی از تاجیکان در گوشه های مختلف کشور بگونه پراکنده قیادت سیاسی، منطوقی را به عهده داشتند. مانند الخشیدها، حکومتهای محلی در بدخشان، تخار و برخی مناطق دیگر، اما اقتدار سیاسی تاجیکان رو به اضمحلال رفت و سایه سکوت سنگین چندین قرنه سیاسی تبار ایرانی را فرا گرفت و از همین دوره ببعده است، که زوال سیاسی تاجیکان در سرزمینهای بومی و نیاکان شروع شد و هنوز بطور کامل ازین انزوای سیاسی خارج نشده اند. نقش تاجیکان در حاکمیت های سیاسی ترک و مغول نقش دوم بود، که بیشتر مصروف سامان دادن اداره، اقتصاد و فرهنگ و ادب بودند و اما اکثریت قریب به اتفاق وزیران تاجیک تبار دوره ترک و مغول با توطیه سرکوب شدند، تا مبادا در درون تاجیکان جای پای محکم نیابند و به حریف سیاسی تاج و تخت مبدل نشوند.

سرچشمه های بخش سوم

- (1) حسین علی خنجی، بازخوانی تاریخ ایران زمین، دفتر اول، رویه های 18 - 22، 36 - 37، 48 .
- (2) بهمنش، کتابنامه، چاپ سال 1369 ، رویه های 156، 157، 105 .
- (3) ایگور میخائیلویچ دیاکانوف، تاریخ ماد ها، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی 1380، جلد اول، رویه های 6، 106 - 65 .
- (4) حسین علی خنجی، بازخوانی تاریخ ایران زمین، دفتر اول، رویه 108 .
- (5) همانجا، رویه 121 .
- (6) تاریخ هرودت، کتاب یک، بند 101 و کتاب 7، بند 62 .
- (7) دیاکانوف، تاریخ ماد، رویه 143 .
- (8) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد اول، رویه 286 .
- (9) تاریخ هرودت، کتاب یک، رویه های 102 و 103 .
- (10) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد اول، رویه 302 و 304 .
- (11) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد یکم، رویه های 308، 342، 346، 321 .
- (12) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 39 و 40 .
- (13) همانجا، رویه 41 .
- (14) میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، رویه 7 .
- (15) گزینوفون، کوروش نامه، کتاب 8، فصل هشتم، بند یکم .
- (16) ژوستن، مادها، رویه های 11 - 113 .
- (17) کوهزاد، تاریخ افغانستان، جلد دوم، رویه های 111 - 116؛ عزیز آریانفر، زبان چند کانونی پارسی دری، جلد دوم، رویه های 1 - 75 .
- (18) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 11؛ م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه های 45 تا 48 .
- (19) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه های 76 - 234 .

- (20) تاریخ خلق تاجیک، جلد یکم، رویه 473؛ ا.ن. ماندلشتام، کیداریها رویه های 66 - 72؛ آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه های 235 - 254.
- (21) گریشمن، تبار شناسی آسیای میانه، رویه 115.
- (22) آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه 272.
- (23) گومیلیف، یفتلی ها و همسایگانیشان در سده چهارم، انتشارات پیک خاور باستان، سال 1959، مسکو، رویه های 129 - 140.
- (24) بیچورین، اطلاعات گرد آوری شده در باره مردم آسیای میانه در زمانهای قدیم، جلد دوم، 1950، رویه های 227 - 228.
- بیچورین، آسیای میانه و ترکستان خاوری، 1997 رویه 88؛ گریشمن، یفتلی ها، چاپ 1984، رویه 74.
- (25) راتو پلادزه، سعدال یف، یادمانهای سده های گذشته، تاشکند، سال 1986 رویه های 93 - 94.
- (26) تاریخ خلق تاجیک، دولت یفتلیان، نقشه سیاسی آسیای میانه در نیمه دوم سده پنجم تا هفتم، جلد دوم، دوشنبه، سال 199، رویه های 36 - 37.
- (27) داکتر عیسی مخدموف، دولت یفتلی و نقش آن در آسیای میانه، رویه 64.
- (28) راتو پلادزه، درباره تاریخ الخان های یفتلی، تاشکند، 1985، رویه 112؛ خواجه یف، تبار های قدیم ازبکستان، رویه های 114 و 116؛ مارکوارت، ایرانشهر، مسکو، رویه های 126 - 127؛ بارتولد، تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان، ماسکو، جلد دوم، بخش یکم، رویه های 180 - 182؛ ماندلشتام ریختیابی خلق تاجیک در میان رودان، مسکو 1954، رویه های 622؛ قره بابیف یفتلی ها، رویه های 25 - 29؛ غفوروف، تاجیکان، رویه های 104 و 105.
- (29) اننوکوی، در باره ملیت یفتلیان، رویه 142؛ گریشمن، رویه 118؛ باباجان غفوروف، تاریخ خلق تاجیک، کتاب یکم، رویه های 261 - 449.
- (30) بیرونی، تز اندیا، ترجمه مستر ساشو، رویه ای 10.
- (31) محمد تقی بهار، تاریخ سیستان، چاپ 1314، رویه 91؛ بوسورت، سیستان، رویه های 78، 79.
- (32) م. غبارف افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه های 86 - 88.
- (33) تاریخ سیستان رویه های 212، 209، 210؛ عوفی، لباب الالباب، جلد یکم، رویه 2.
- (34) مقدمه شاهنامه فردوسی، رویه 7.
- (35) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد سوم، بنقل از مقاله ی زیر نام « یعقوب لیث و عباسیان » نوشته ای اصغر حیدری، رویه های 251 - 263.
- (36) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 99 و 100.
- (37) شفیع کدگنی، مفلس کیمیا فروش، چاپ اول، نشر سخن 1372 خورشیدی، رویه 93.
- (38) شپولر، جلد اول، رویه های 134 و 142.
- (39) مقدسی، احسن التقاسیم، رویه 339؛ خواند میر، حبیب السیر، چاپ تهران، رویه های 354 - 360.
- (40) ذبیح اله صفا، حماسه سرایی در ایران، رویه های 58 تا 65.
- (41) کرومر، در مورد رازی، رویه 443.

- (42) صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، رویه 207 .
- (43) خواند میر، غیاث‌الدین همام، دستورالوزراء، به تصحیح سعید نفیسی، چاپ اول، رویه های 107 - 115 .
- (44) شبلی نعمانی، شعر العجم، ترجمه فخر داعی گیلانی، رویه های 21 - 23 .
- (45) صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، رویه 207 .
- (46) این حوقل، المسالک و الممالک، رویه 308 .
- (47) رشیدالدین فضل‌الله، جامع التاریخ. زرین کوب، تاریخ مردم ایران، جلد دوم، 1368 انتشارات امیر کبیر، رویه های 203 - 209 .
- (48) زرینکوب، تاریخ مردم ایران، جلد دوم، رویه های 211 و 227؛ بهار، سبک‌شناسی، جلد دوم، رویه 168؛ شپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد اول، رویه 197 .
- (49) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 97 - 98 .
- (50) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 97 - 103 .
- (51) همانجا، رویه های 129 - 136 .
- (52) همانجا، رویه های 131 - 132 .
- (53) همانجا، رویه های 238 - 249 .

## چهار

### چهره های نامدار و تاریخی تاجیک

نقش تاجیکان در گستره ایران زمین تاریخی، تنها در تمدن سازی و فرهنگ سازی در درون قیادت های سیاسی خود جامعه خلاصه نمی شود، بلکه نقش دانشمندان و شخصیت های تاریخی تاجیک در برپایی ساختار های سیاسی بیرون اجتماعی، جنبش های سیاسی و اجتماعی و دینی و فرهنگی در ایران زمین تاریخی و سرزمین های همسایه پس از براندازی امپراطوری های ساسانی و سامانیان بلخی، برای تمام اقوام و قبایل مهاجمی که برین منطقه از نظر نظامی مسلط شدند، نیز حایز اهمیت اساسی بود. زیرا تاجیکان از عراق تا آسیای میانه چی به لحاظ ترکیب اجتماعی، و چی به لحاظ تولید فکر و اندیشه و فرآورده های فکری، فرهنگی، سرکردگی جریان های سیاسی و فکری یگانه نیروی تاثیرگذار درین جغرافیه بودند. شرکت وسیع تاجیکان در جنبش های سیاسی خوارج، اخوان الصفا، فاطمیان، معتزلیان، سربداران، عیاران و...، مهمتر از همه در براندازی سلطه سیاسی امپراطوری بنی امیه و قیام های آزادی خواهانه و استقلال طلبانه در برابر تجاوز بیگانگان حکایت از نقش قاطع آنان در تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در منطقه داشته است. تاجیکان در حاکمیت های بیرون اجتماعی، پس از اموی نیز در اداره، سیاست، اقتصاد و فرهنگ در تمام منطقه نقش چشمگیر داشتند. در زیر بعنوان نمونه به نقش برخی از این چهره های نامدار تبار ایرانی و تاجیکان در روند تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بگونه بسیار فشرده و اجمالی در حاکمیت های خودی و بیرون اجتماعی نظر می افکنیم:

#### - ابومسلم خراسانی 718 - 755 میلادی

ابو مسلم خراسانی رهبر جنبش سپاه جامگان ضد سلطه اموی به تعبیری از شهر الانبار سرپل افغانستان و به تعبیر دیگر از مرو برخاست. نام اصلی او بهزادان، پسر وندادهرمز، بود. ابومسلم بتوصیه امام ابراهیم، امام عباسیان، به عبدالرحمان تغییر نام داد و پدر او در کوفه از زمره اسیرانی بود، که مانند صدها هزار هم میهن دیگرما، به اسارت و غلامی و کنیزی عرب درآمده و به بصره، کوفه، دمشق، بغداد، مکه و مدینه برده شدند و خانواده بهزادان یکی از آنان بود، که در کوفه با پدر در اسارت عربها زندگی میکرد. ابو مسلم یکی از چهره های بادرک و با احساس در برابر سلطه اموی بود و به حکم ابراهیم امام عباسی رهسپار خراسان شد، تا رهبری قیام ضد اموی را بعهده بگیرد و قیام را بسیار موفقانه و پیروزمندانه رهبری کرد و امپراطوری اموی را بر انداخت. همزمان با امارت ابوالعباس سفاح عباسی، ابومسلم بعنوان امیر خراسان برگزیده شد و در 137 هجری قمری توسط منصور دومین خلیفه عباسی بنحوی نا جوانمردانه و بزدلانه به شکل فجیعی کشته شد.

ابو مسلم، از نظر سیاسی و جغرافیایی، ایران زمین تاریخی (فارس و خراسان) را در زمان عباسی دوباره متحد کرد و در امارت خود آسیای میانه و بلخ و بخارا را با ایران کنونی در یک امارت وحدت سیاسی و جغرافیایی بخشید. او در کنار اینکه برای برپایی قیادت عباسیان و اسلام شمشیر زد، با زرتشتیان ایرانی تبار و ایرانی زبان رابطه دوستی داشت و پس از قتلش بدست عمل عباسی، بیشتر زرتشتیان به خونخواهی او قیام کردند. یعنی اینکه ابومسلم بعد از اسلام پیوند خود را با زرتشتیان پشته ایران و خراسان دوره اسلامی حفظ کرد و هنوز با وجود شمشیر زدن در خدمت عباسی و عرب و دین اسلام محبت به آئین گذشتگان را فراموش نکرد.

ابومسلم در راس قیام توده های مردمی قرار گرفت، که در برابر ظلم، تبعیض، بهره کشی و برده و کنیزسازی مردم خراسان بدست امویها به قیام های آزادیخواهانه و استقلال طلبانه دست زده بودند. و خیزش های مردم در برابر تبعیض عربی، از پشتوانه ای فکری و فرهنگی زرتشتیان برخوردار بود. زرتشتیان صرف نظر از باورهای دینی شان در کنار مسلمانان قرار گرفتند قیام با شرکت همه گروه های دینی و مذهبی، توانست یک امپراطوری مقتدر عربی را به تاریخ بسپارد. اینکه چرا ابو مسلم، دل به عباسی ها داد و برای اقتدار آنها شمشیر زد و برای استقلال ملی کاری نکرد، بیشتر زیر این پندار دینی قرار داشت، که خلیفه مسلمانان باید از تبار پیامبر باشد. اما قیام خراسانیان بیشتر در پیشبرد تبعیض و تمایز، تحقیر خراسانیان، چور چپاول و برده سازی و کنیز سازی توسط دولت های اموی ریشه داشت و نو مسلمانان خراسان و پشته ای ایران، که بیشتر از عرب دل بسته اسلام بودند، برای ابراز محبت به پیامبر، خانواده و بستگان او را مستحق خلافت میدانستند. همکاری دوامدار خراسانیان با خانواده های علوی و عباسی بیشتر از محبت خراسانیان به اهل بیت پیامبر منشأ می گرفت و یک مساله دیگر که زمینه ای همکاری ایرانی تبارها را با عباسیان فراهم میکرد، عبارت ازین بود، که عباسیان در اول مردم خراسان را به داد و عدل و رفتار عادلانه در برابر خراسانیان نوید

دادند. دادن وعده‌ی کم کردن مالیات، جزیه، خراج توسط خلفای مخفی شده عباسی در خراسان همه و همه موجب پیوستن خراسانیان به جنبش وسیع اجتماعی ضد اموی گردید، که به لحاظ سیاسی، سرکردگی آنرا عباسیان به عهده داشتند.

اما عباسیان با اینکه رفتارشان از امویها در مورد تبار و زبان ایرانی متفاوتتر بود و آن همه تعصب مذهبی و سیاسی را در برابر ایرانیان تبارز ندادند و یا ظاهر نساختند، خود برای حفظ اقتدارشان به ایرانی‌ها محتاج بودند. عباسی‌ها بنام دین خواهی و خزیدن در پناه دین که ساده دلان نو مسلمان ایرانی تبار را شکار میکرد، از وجهه دینی و قرابت شان با پیامبر بیشتر استفاده ابزاری کردند و هدف شان تنها بدست آوردن قدرت سیاسی از رقیب قبیله‌ای شان بنی امیه بود. عباسی‌ها صرف برای تصاحب قدرت می‌اندیشیدند، تا اسلام و پیاده کردن احکام اسلامی و سنت پیامبر. آنان در دغدغه قدرت بسیار فریبکارتر از امویها بودند و فریب کاری سیاسی را بحد اعلی برای جذب موافقان و از پای انداختن حریفان سیاسی و اجتماعی خراسانی خود، رساندند. یکی از دلایل، که عباسیان توانستند با سوار شدن موج نارضایتی مردم و شانه‌های مردم خراسان به قدرت برسند، این بود، که آنان با اهداف روشن سیاسی بمیدان آمده بودند. در حالیکه خراسانیان با مشت‌های از شعارهای توأم با احساسات دینی و شعارهای دینی فاقد شعور سیاسی و شمشیر زدن در رکاب خانواده پیامبر به قیام پیوستند و هیچ دید روشنی برای آینده نداشتند، آنان دران قیام بیشتر سرباز بودند تا آینده نگر سیاسی. این در حالی بود، که کاکای پیامبر عباس از آخرین کسانی بود، که بعد از فتح مکه ایمان آورده بود و گویا ایمان او نه از سرآگاهی و نیت باطنی، بلکه زورکی بود. گرچه در مورد عباس شایعه‌ای وجود داشت، که او جز شبکه جاسوسی پیامبر در مکه بود، اما عباس از آخرین کسانی در مکه بود، که بعد از فتح مکه ایمان آورد و در زمره جانبازان نخستین اسلام نبود.

عباسی‌ها در کار قیام هدف سیاسی و نظم و تدبیر داشتند و همه تلاش شانرا در تصرف قدرت بکار بردند و سرمایه گذاری آنها درین راه سرمایه گذاری سیاسی بود. اما خراسانیان و تاجیکان بیشتر منظور شان از قیام در برابر اموی، نه قدرت و اقتدار سیاسی و استقلال سیاسی و ملی سرزمین شان بود، بلکه بیشتر به نجات اسلام و خانواده پیامبر اسلام می‌اندیشیدند. و از همان نخستین روزهای ایمان آوردن و مسلمان شدن، تاجیکان تنها برای امرای مسلمان شمشیر زدند، ولو از هر تبار، نژاد و قومی که بودند. شمشیر زدن برای دیگران زیر نام امت اسلامی و چسبیدن به فرا ملی‌ها بجای اینکه جای دین و سیاست را جدا کنیم و در کنار اینکه مسلمان بودن دلبسته منافع ملی، فرهنگی و سیاسی خود نیز باشیم یکی از معضله‌های اساسی جامعه تاجیک است، که در رگ و رشته ما عجین شده است. در حالیکه عربهای مسلمان و از جمله یاران نزدیک پیامبر مساله خلافت را بگونه‌ی قومی حل و فصل کردند و خلافت را طبق گفته‌ی پیامبر حق بنی هاشم دانستند و با همین ترفند، انصار مدینه را از داشتن حق تعیین خلیفه با وجود خدمت و جان فشانی درخشان آنان به اسلام و پیامبر و یارانش و مهاجران مکه در یثرب، محروم کردند. بعد از وفات پیامبر، انصار یثرب (مدینه) که بیشتر از همه به اسلام و پیامبر و یاران او خدمت کردند، سعد بن عباده را بخلافت پیشنهاد کردند و سعد که بیمار بود، در سخنان محکم و استوار خلافت را حق انصار دانست. وقتی عمر و ابوبکر مخالفت کردند که خلافت حق قریش مکه و قوم پیامبر است، آنها پیشنهاد دو خلافت را دادند و سران قریش به سرکردگی ابوبکر و عمر پیشنهاد دوم را نیز نپذیرفتند. و از بین انصار عده‌ای را بوعده وزارت و مقام یعنی همان رشوه سیاسی فریفتند و در بین انصار اختلاف ایجاد کردند و بدینترتیب حق خلافت را به قوم پیامبر باز گرداندند و در واقع انصار با همه خدمت‌های شایان به اسلام از چرخه قدرت حذف شدند. (1)

عباسی‌ها برای رسیدن به قدرت، تشکیلات مخصوص سیاسی ایجاد کردند و هر جا خلفای خود را برای سازماندهی مردم گماشتند و از اول هم خراسان را در نظر گرفتند که مردم از روشهای تبعیض گرایانه عربها و امویها به ستوه آمده بودند، به آنها پیوستند. در حالیکه خراسانی‌ها تنها تشکیلات نظامی داشتند، که طبعاً این تشکیلات در خدمت کسانی قرار میگرفت، که اهداف سیاسی داشتند. عباسی‌ها به مردم وعده برداشتن مالیات سنگین و کم کردن خراج و رفع کار اجباری و بیگاری را دادند و بیشتر به جلب سرداران غیر عرب پرداختند و برای فریفتن مردم برخی احادیثی را از زبان پیامبر نشر و پخش کردند، که گویا قیام ضد اموی از خراسان شروع میشود و لشکری با جامه‌های سیاه می‌آید، که در لشکر آنها مهدی نیز حضور دارد و عدالت را دوباره بعد از صدر اسلام به مردم برمیگرداند. اما همینکه پیروز شدند از همه اولتر همان مهدیها سیاه جامه را برای تدویم سلطه سیاسی و شیره کشی اقتصادی ایران و خراسان نامردانه از سر راه برداشتند و توسط نوکران خراسانی خود به چاپیدن مردم و گرفتار کردن باج و خراج و جزیه پرداختند و فابریکه تولید غلامان مهوش و کنیزان زیبا روی، در ایران و خراسان دوباره به تولید آغاز کرد و این محصولات انسانی حق خاص خلفای عباسی و سران عرب بود.

در واقع ابومسلم صرف خون خراسانی‌ها را برای برپایی دولت عربی دیگر ریخت و خود قربانی این شهکار قیامش و پهره بدلی قدرت از یک خانواده قریش به خانواده دیگرش گردید. در نبردهای ابومسلم بر ضد اموی و همینگونه استقرار دولت عباسی در خراسان و ایران خون زیادی ریخته شد. بنقل از طبری، در نبردهای ابومسلم خراسانیان زیادی کشته شدند. (2) در پی درگیری بر سر قدرت سیاسی بین بنی اعمام پیامبر خانواده عباس و خانواده علی (عباسی و علوی) و انتقال این درگیری به خراسان و ایران، ابومسلم، رهبران علویان عبدالله بن معاویه، بن عبدالله، بن جعفر، بن ابی طالب سردار و سردسته علویان را در خراسان را نیز کشت. (3) ابراهیم امام عباسی هنگام فرستادن ابومسلم به خراسان، دستور داده بود، به هرکس شک کردی او را بکش، یک

عرب زبان را در خراسان باقی مگذار. (4) ابومسلم بقول طبری بیش از یک صد هزار تن را به اساس همین سفارش خلیفه عباسی کشت. (5) بعد از اینکه ابومسلم دستور خلیفه عباسی را در مورد کشتار اجرا کرده بود، از اعمالی که انجام داد، پشیمان شد و همین هم یک بخشی از دلایل کشتن او بدست منصور عباسی شد، تا ابو مسلم نتواند دوباره انتقام خون خراسانی هارا از خلفای عباسی بگیرد و یا بتواند دولت مستقل را بسازد، که عباسی ها را به لحاظ مالی و نظامی و سیاسی در مضیقه بگذارد. (6)

## - خانواده ی برمکی

خانواده دیگر ایرانی تبار و ایرانی زبان که در خدمت عباسیان درآمد، برمکیان بودند. برمکیان بلخی در گذشته تصدی معبد و امور دینی زرتشتیان بلخ در معبد نوبهار بلخ را به عهده داشتند. نظام الملک در مورد نسب برمکیان میگوید: «از زمان سلطنت اردشیر بابکان، برمکیان همیشه از پدر به پسر، وزیر شاهان ایران بودند. طبری برمک را وزیر شیر رویه معرفی میکند و مینویسد: «شیر رویه بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و بزرگان را بار داد و آن کسانی که پدرش نام ایشان را افکنده بود، همه را دوباره نوشت و زندانیان را رها کرد و برمک بن فیروز جد برامکه را وزیر کرد...» صاحب نزهت القلوب مینویسد: «جعفر برمکی جد برمکیان از احفاد گودرز، اردشیر بابکان بود و در سال 93 هجری، خورشیدی به وزارت بنی امیه رسید...» خواند میر برمکیان را از اعقاب شاهان ایران میدانند و تاریخ نویسان متعددی با خواند میر هم عقیده اند. بروایت ابن خلکان، که خود از احفاد برمکیان بود میگوید: «برمک پسر جاماسب و نوه ای یاشاسب بود، برمک که متولی نوبهار بود، بدین اسلام گرائید و ساکنان بلخ نیابت اورا بیکی از فرزندان دادند و هنگام لشکر کشی طرخان تمام خانواده برمکی کشته شد و تنها خالد برمک زنده ماند و ازین رو ابو خالد برمکی پدر بار عبدالملک مروان خلیفه اموی رفت و اسلام آورد.

برمکیان منسوب به شاهان ساسانی بودند، که کفالت دایمی ایشکده نوبهار را به عهده داشتند. برمک در اواخر قرن اول هجری بدین اسلام گروید. در زمان عبدالملک مروان برمک به دمشق برده شد. نام برمک برگرفته شده از لغت سانسگریت «پارا ما کام به منعی رئیس و عنوان روسای مذهبی «نوبهار بلخ» بود. نوبهار ایشکده معروف زرتشتی بود، که توسط گشتاسپ و بروایت دیگر توسط انوشه روان ساسانی ساخته شده و یکی از پرستشگاههای زرتشتی بود، معنی نو بهار، همان بهار نو است. دیوارهای نو بهار از منسوجات رنگارنگ پوشیده شده بود و بالای آن درفش های رنگارنگ آویزان بود و گنبد نو بهار به «اوست» معروف بود. این معبد 360 حجره داشت، که یکی از مغ ها در یک روز سال در انجا می نشست و هر مغ حجره خود را در نوبهار داشت. پادشاه هان به این معبد می آمدند و در برابر آن قرار میگرفتند و نصب کهنات در خانواده برمکی میراثی بود و اراضی دور معبد که اراضی وسیعی بود، به آنها تعلق داشت. بنا بر روایت دقیقی بلخی در اصل بنای شهر بلخ را لهراسب گذاشت و گشتاسپ پسر لهراسب چهارمین پادشاه کیانی شهر بلخ را آباد و پایتخت ساخت. او که پایتخت نخستین خود را در اثر لشکرهایی سکایی ها ترک کرده بود، در بلخ مستقر شد و سپس نوبهار را بنیاد نهاد. ابیات زیر، که از دقیقی است، در مورد جابجایی گشتاسپ در بلخ و ایجاد شهر و معبد نوبهار سروده شده است:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت	فرو آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار	که یزدان پرستان آنروزگار
مر آن خانه را داشتند چنان	که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرو آمد آنجا و هیگل بیست

بنا به نوشته ای فردوسی لهراسب پدر گشتاسپ زرتشتی بود و در چهار راه بلخ جشن باستانی سده را برپا میکرد. فردوسی در شاهنامه، ابیاتی بدین مناسبت دارد:

گرانمایه لهراسب آرام یافت	خرد مایه و کام و پدram یافت
وزان پس فرستاد کس ها به روم	به هند و به چین و به آباد وبوم
زهر مرز هرکس که دانا بدند	بهر کار نیکو توانا بدند
زهر کشوری بر گرفتند راه	رسیدند یکسره بدرگاه
بیودند بیکار چندی به بلخ	ز دانش چشیدند هر شور و تلخ
یکی شارسانی بر آورد شاه	پر از بر زن و کوی و بازارگاه

گشتاسب جانشین کیخسرو، بانی بلخ بود وی در جنگ با خیونها تورانی کشته شد و بلخ نیز به تصرف تورانیان در آمد. برمکیان پیش از اسلام آئین زرتشتی داشتند. مسعودی در مروج الذهب، نوبهار را آتشکده و معبد زرتشتی میدانند. او مینویسد: «فضل بن یحیی علمای بلخ را بر دروازه نوبهار طلب کرد و فرمود، که جد من بدین مشهور است، که نو بهار که قبله مغان است، او بنا کرده بود. مر کاری فرمائید که از ان عار بیرون آیم...». مرحوم حبیبی نوبهار را بتکده معرفی کرده است. و بهاره در زبان سانسگریست بمعنی معبد است. و بیشتر استناد حبیبی همین است. ولی نوبهار از بهار گرفته شده است و معنی آن بهار نو است و بهار کلمه قدیم اوستایی است که در پارتی نیز به همین مفهوم ذکر شده است. در کنار آتشکده زرتشتی نو بهار، در زمان کوشانی ها در جنوب معبد نو بهار، معبد بودایی «نواسنگهارامه» بوده که حبیبی آنرا بجای نوبهار اشتباه گرفته است. این معبد نیایشگاه بودائیان بوده و در جنب نوبهار بلخ قرار داشته و در آن زمان معبد معروفی بود، که زاپرین چینی نیز از آن نام برده اند. در زمان کوشانی ها و دیگر شاهان آریایی تبار، تعصب دینی و مذهبی وجود نداشت و همین باعث میشد، که پرستشگاهای دینی و مذهبی در کنار هم قرار داشتند و ما این مساله را در سرخ کوتل بغلان، جنوب هندوکش نیز از تاریخ میدانیم که پرستشگاهای زرتشتی و بودایی و شیوایی در یک محل بودند و تا زمان اسلام این معبد ها در کنار هم بودند و پیروان هر مذهب و دین و آئینی در پهلوئی هم به عبادت می پرداختند. تنها در زمان اسلام است، که به آزادی دینی در کنار هم پایان داده است و دگر اندیشی دینی محکوم شده و همه آئین ها و دین های مختلف با وجود پرداخت جزیه و خراج به امیرهای اسلامی از پرستش دین و آئین شان محروم شده اند.

محمد جواد مشکور، در تاریخ اجتماعی مینویسد: معبد نوا سنگهارامه در خارج شهر و در جنوب شرقی معبد نوبهار واقع بود. این معبد بزبان چینی نا - فو - ناپوسنگ کهالان خوانده شده، که در تالار بزرگ آن تندیس از بودا قرار داشت و با احجار گرانها ساخته شده و در آن تشت کوچکی برای شست و شوی بودا جابجا شده بود. درین معبد جاروب بودا و نیز دندان بودا وجود داشت. در سال 42 قمری در زمان خلافت بنی امیه عبدالله بن عامر خراسان را تصرف کرد و او عطا بن صائب را به بلخ فرستاد، عطا بعد از زد و خورد مختصر بلخ را متصرف شد و نوبهار را ویران کرد.

شاید با سرچشمه های حبیبی دیگران نیز معبد زرتشتی نوبهار را بودایی دانسته اند. مساله که در مورد معبد سرخ کوتل نیز وجود داشت، تا اینکه کتیبه به خط یونانی و به زبان باختری یافت شد و نشان داد، که در مجاورت معبد بودایی، آتشکده زرتشتی قرار داشت. زرین کوب نیز ادعای حبیبی را تأیید کرده است و میگوید: اجداد آنها با لقب برمک، سرپرستی معبد بودایی را در نوبهار بلخ در اختیار داشتند. (7) پدر خالد برمکی، برمک نام داشت، که در کنار متولی بودن نوبهار، شغل طبابت نیز داشت و فرزند بیمار عبدالملک مروان را طبابت کرد. (8) خالد در ارتش ابومسلم، یکی از فرماندهان معروف ضد اموی بود. پس از تاسیس دولت عباسی در آنجا مقام مهمی را بدست آورد و در اثر کردانی و کفایت بی مانندش به شغل وزارت ارتقا یافت. طرف مشورت منصور در ایجاد و پایه گذاری شهر بغداد قرار گرفت. برمکی ها بیشتر به آبادی علاقه داشتند و به بغداد دلچسپی داشتند، زیرا سرزمین عراق، یکی از مراکز شاهان ایران بود. (9)

خالد بن برمک بن جاماسب پسر یشاسب در سال 89 خورشیدی متولد گردید و در سال 125 خورشیدی به همراه برادران خود در زمره فرماندهان ابومسلم خراسانی در آمد و پس سرنگونی امپراطوری بنی امیه، در دولت عباسی نخستین ایرانی بود، که به مقام وزارت رسید. خلیفه سفاح بعد از آن که کفایت و نکاوت و هوش سرشار او را دید منزلت او را ارتقا داد و دیوان خراج را در پهلوئی وزارت به او محول کرد. در زمان منصور نیز وزیر بود. خالد در علم طب تبحر داشت. اساس و بنیاد دولت اسلامی عباسی را خالد برمکی گذاشت و سنگبنای یک تمدن بزرگ اسلامی را برمکیان پایه گذاری کردند. برمکیان با همه دانشمندان از ادیان مختلف رویه یکسان داشتند. تسامح و برده باری آنها در برابر ادیان و مذاهب گوناگون چپ اسلامی و چپ غیر اسلامی بدون تعصب و رجحان به یک دگر بود و از همین لحاظ هم بود، که سنگ بنای یک تمدن بزرگ اسلامی در زمان هارون و مامون عباسی بدست آنها ریخته شد. برمکیان، بلخی، خانواده ی عباسی را از لحاظ اداری و سیاسی و شیوه ای حکومتداری مطابق سنن حکومتداری ایرانیان سر پا کردند و به خلافت عباسی مانند شاهان ایرانی شکوه بخشیدند و مانند ساسانیان برای آنها دربار و دیوان بوجود آوردند و یک دوره پر فروغ معنوی و فرهنگی و تمدنی را در دوره ای اسلامی رقم زدند، که در تاریخ پنجصد ساله ای خلافت عباسی بی مانند بود.

برمکیان با همکاری اشراف ایران، بخشهایی مهم اداره عباسی را بدست گرفتند و بیشتر ایرانیان را شریک قدرت ساختند. در سال 176 فضل پسر یحیی فرمانده بخش های مهمی از ایران زمین تاریخی شد. دو فرزند دیگر یحیی، موسی و جعفر به حکومت شام و مصر رسیدند. در سراسر امپراطوری عباسی کمتر کاری بدون مشوره ای برمکیان صورت میگرفت. از خلفای عباسی تنها نام خلیفه بود و بس. برمکیان با استفاده ازین موقعیت خود در رشد و اعتلای دانش، فلسفه، کلام، فرهنگ و ادب و نوازش دانشمندان و اهل معرفت، هنر و موسیقی اقدام کردند و دولتی را بوجود آوردند، که تا کنون عرب نتوانسته است به آن درجه از

معارف اسلامی و فرهنگی برسد. (10) و برمکی ها بر تمام دخل و خرچ خزانه نظارت میکردند و حتی مصارف دستگاه خلافت نیز زیر دید تیز بین آنها قرار داشت.

یحی آموزگار هارون رشید بود. زمانی که هارون از طرف پدر اداره ای حکومت آنز بایجان و ایران را به عهده گرفت بسیار جوان بود و تمام امورات بخش مهمی از گستره خلافت را یحی پیش میبرد. وقتی مهدی پدر هارون در گذشت، بغداد را شورش فرا گرفت و خیزران مادر هارون، یحی را مامور خواباندن شورش ساخت. یحی برمکی با کمترین تلفات و مدارا و مذاکره و تفاهم شورش را خاموش کرد و زمینه حضور هادی را به خلافت مساعد کرد. هادی به مقام فرمانروایی رسید و ربیع را به وزارت برداشت که یک عنصر کاملاً ضد ایرانی بود و جعفر، مهدی را بجای هارون رشید به ولیعهدی منسوب کرد. یحی و هارون از طرف هادی محبوس شدند. خلیفه تصمیم به قتل یحی گرفت و شبی که قرار بود یحی از میان برده شود، خلیفه به اغوای مادرش کشته شد. با مرگ هادی، هارون به خلافت رسید و یحی محبوس از حبس رها و وزیر شد.

فضل پسر یحی به وزارت دربار منسوب شد و بعد ازین توسط برمکی ها، ایرانیان کاردان شغلهای مهم خلافت را عهده دار شدند و دربار رنگ و بوی ایرانی بخود گرفت و با اقتدار برمکیان آقایی گذشته عرب کم رنگ شد و همه مناطق کم و بیش در خلافت راه یافتند. برای اولین بار در زمان هارون رشید جشن نوروز برگزار شد و قدرت اصلی بدست خیزران مادر هارون و یحی بود و همه اعضای خانواده برمکی مانند موسی، جعفر و محمد وظایف مهم داشتند. یحی، دانشمندان، فلاسفه، شاعران و موسیقی نوازان را نوازش میکرد و از هیچ گونه بذل و بخشش و تشویق مادی به آنها دریغ نمیکرد. هارون در 22 سالگی بخلافت رسید. کار رعایا را به یحی سپرد او را پدر خواند و تمام امور پادشاهی در دست یحی بود و خود تنها بنام خلیفه اکتفا کرد. و خلیفه خود از مداخله در امور، خود را کنار کشید. (11) یحی برمکی پسران با کفایتی داشت، که هر کدام در تنظیم اداره عباسی و ایجاد فرهنگ و تمدن دوره ای اسلامی نقش قاطعی داشتند.

فضل پسر یحی در شهر مکه تولد شده و خیزران مادر هارون او را شیر داده بود. در زمان وزارت یحی، فضل از طرف هارون ریاست حرم و دربار و معلمی امین را به عهده داشت. زبیده مادر امین میگفت، امین پسر توست و خلافت او خلافت توست. فضل به حکومت خراسان منسوب شد. مردم برای علاقمندی به فضل کودکان خود را فضل کودکان خود را فضل نام می نهادند و طبق روایت مورخان، آن زمان بیست هزار کودک در خراسان در مدت کوتاه، نام فضل داشتند. فضل برمکی بخشنده ترین مرد دنیا بود. فضل میکوشید در مجالس عیش و عشرت خلیفه شرکت نکند. در شب های رمضان در تمام مساجد چراغ نصب میکرد و او کاروان سراهای زیادی را آباد کرد.

جعفر برمکی، پسر دیگر یحی، در 150 هجری قمری در مدینه متولد شد. جعفر در دانش روز، سر آمد بود. مرد خوش سیما، فصیح، فاضل، مدیر لایق و دارای خط بسیار زیبا بود و به حکومت مصر منصوب شد. ولی طولانی نماند. جعفر شورش سوریه را با تدبیر فرو نشاند و به بغداد برگشت. اما خاتم را خلیفه از او گرفت و دوباره به یحی سپرد. بعد ازین پیشآمد جعفر به حکومت خراسان منسوب شد فقط بیست شب طول کشید و خلیفه فرماندهی گارد محافظ را به او واگذار کرد. نمونه های در روی سکه، که بنام جعفر مضروب شده، هنوز موجود است. جعفر، خود موسیقی دان ماهر و سر آمد این رشته بود.

موسی برمکی، پسر یحی، چهارمین پسر یحی بود و در شام حکومت داشت و هم دران جا درگذشت. برمک - خالد - یحی - فضل، جعفر، موسی و محمد توانستند مدنیت بزرگی را در دوره عباسی بیافرینند، که بعد از آنها افول کرد. آنان اثرهای زیادی را از فارسی، یونانی و هندی عبری ترجمه کردند. خالد اولین وزیر برمکی در دربار سفاح و منصور بود. یعقوبی از تدارک 4 ساله کودتای درباری اشراف عرب و هارون و متعصبان دینی عرب، بر ضد برمکی ها خبر میدهد. (12) فرزندان برمک در بغداد یک مرکز بزرگ علمی بنام خزانه الحکمه تاسیس کردند و صدها ریاضی دان و پزشک و اختر شناس و ادیب و فیلسوف را دران جمع کردند. این خانواده چنان در مصرف پول برای عمران کشور خراج میکردند، که چی پیش و چی پس از آنان بی سابقه بود. برمکیان توجه دانشمندان، چهره های شاخص مذهبی و شاعران و ادیبان را بخود جلب کرده و تمامی دانشمندان دربار، چی مسلمان و چی غیر مسلمان از جانب آنها احترام میشدند و مورد حمایت بودند. بروایت مسعودی یحی بن خالد برمکی به مجالس بحث و مناظره علمی علاقمندی خاص داشت و انجمنی از دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان برپا کرد، که خود دران پیوسته شرکت میکرد مسعودی میگوید: دانشمندان شیعی، معتزلی و خوارج عیسوی و یهودی همه دران بدون هیچ تعصبی حضور داشتند. (13)

### توطیه براندازی برمکیان

اقتدار برمکیان در واقع تاثیر و نفوذ تبار ایرانی را در ایجاد تمدن اسلامی نشان میدهد که در رهبری ان برمکی ها قرار داشتند. از همین رو عربها با توطیه و دسیسه که خصلت قبیلوی و بدوی عرب بود و است، خلیفه را علیه آنها تحریک میکردند و مانند شیطان ادیان سامی به شیطنت در برابر آنها و بد گویی از آنها پرداختند. یعقوبی مینویسد: هارون به کمک اشراف عرب و برخی از مهره های درشت خاندان خود طرح یک کودتای درباری را علیه برمکیان ریخت و بعد از چهار سال توطیه، براندازی آنها را عملی

کرد. (14) از اشراف عرب فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح با خلیفه در کودتای ضد برمکی همدست بودند. بدگویی، دسیسه چینی، تحریک خلیفه بر ضد برمکیان، از طرف سرداران عرب شروع شد و حتا زن هارون رشید برای بقدرت رساندن امین پسرش، که برمکیان را فریفته مامون میدانست که مادر بادغیسی داشت، به بدگویی از برمکیان پرداخت و اهسته، اهسته در ذهن خلیفه تاثیر گذاشت و خلیفه را از نفوذ برمکیان و ایرانی تباران در دستگاه خلافت به هراس انداخت. (15) اشراف عرب جاسوسان خود را در درون خانواده های برمکی جابجا کرده و توسط آنها اخبار را به خلیفه میرساندند. (16)

به برمکیان چند اتهام بزرگ زده شد: پیوند آنان با زندیقان؛ دوستی شان با ملحدان؛ و گرایش آنها به علویان از موارد مهم اتهام ها علیه آنان بود. علویان از نزدیکان پیامبر و از خانواده او بودند و در باور خراسانیان مظلوم واقع شدند. ازینرو تمام مردان بزرگ سیاسی ایرانی نسبت به آنها احساس همدردی داشتند. جعفر برمکی رهبر علویان در طبرستان راکه در سال 187 شورش بزرگی را بر علیه عباسی سازمانداد، از زندان رها کرد، چون خطری برای خلیفه نداشت. آزاد سازی یحی بن عبدالله علوی که شورش او مدتها خواب از چشم خلیفه بود، از زندان و نکشتن او توسط جعفر بدگمانی خلیفه را نسبت به جعفر و خانواده برمکی برانگیخت. اشراف عرب به خلیفه طوری گزارش میدادند، که گویا برمکیان از امام موسی کاظم حمایت میکنند. (17) برخی سرچشمه ها از رابطه خواهر هارون با جعفر برمکی نیز یاد کرده که هارون رشید انرا به نکاح جعفر داد و بسیار خواهر را دوست داشت و شرط گذاشت، که تنها در حضور خودش این دو باهم دیدار کنند و همبستر نشوند. و گویا جعفر به توطیه عباسه، که عاشق جعفر و در عین زمان زنش بود، به توصیه هارون الرشید عمل نکرد. و اما هیچ کدام یک از اتهام ها بر علیه خانواده برمکی حقیقت نداشت و تنها خصومت اشراف عرب و دستگاه خلیفه با ایران گرایی آنان بود، که بیشتر در سرکوب آن خانواده ایرانی، نقش اساسی داشت.

هارون بعد از قتل جعفر دستور داد تمام خانه های برمکیان و تمام بستگان و دوستان شان را محاصره کنند و هیچکس از آنان موفق به فرار نشود و تمامی دارایی برمکیان توقیف گردید و چند ماه بعد هارون دستور قتل عام برمکیان را صادر کرد و بروایتی 1200 تن از وابستگان آنها کشته شد. زنان شان برای مردم عرب مباح شدند و هرکس از آنان کام گرفته و هرکه خواست تصرف کرد. با وجود دستور هارون در مزمت برمکیان، کسی برضد آنان به دستور خلیفه شعر نسرو و حرفی بر علیه برمکیان نگفت، بجز اشراف و درباریان عرب که با هر تجدد خواهی و نوگرایی برمکیان مخالف بوده و سقوط آنها را آرزو میکردند، تا خود بر جای آنها بی نشینند. شاعران زیادی در مرثیه آنان بطور محرمانه شعر سروده و بزرگی و دانش دوستی شانرا ستودند. هارون تلاش کرد از یحی اعتراف بگیرد، که در توطیه شورش علویان در طبرستان دخالت داشت، اما چنین چیزی را نتوانست اثبات کند. یحی و فضل در زندان متحمل بزرگترین شکنجه شدند. یحی در زندان در گذشت در 184 خورشیدی فضل از اثر شکنجه فلج شد و بعد از چند ماه وفات کرد و پنج ماه بعد از سرکوب خونین برمکیان، هارون در طوس درگذشت. محمد پسر خالد نیز به سرنوشت اعضای دیگر خانواده ی برمکی گرفتار شد و در گذشت.

برمکیان عاشق و شیفته ای فرهنگ ایرانی بودند و هر جا میتوانستند، به فرهنگ و ادب و فلسفه ایرانی میدان میدادند. بقولی مناره های مساجد از یادگار آنهاست. مناره به معنی آتشگاه است و برمکیان از هارون خواستند در مکه آتشدانی بسازد، که دران مشعل ها همیشه روشن باشد. یک شاعر عربی متعصب زمان عباسی گفته بود: وقتی در مجلسی ذکری از شرک و مجوس بمیان می آید، چهره ای اولاد برمک گشاده میشود، ولی همینکه کسی آیه یی از قرآن را تلاوت کند آنان بیدرنگ حدیثی از مزدک می آورند. در حالیکه برمکیان مسلمان بودند و اما تعصب خشک و سخت و سفت مذهبی و دینی قبایل عرب را نداشتند و کار آنها برقراری یکسان رابطه با همه مردم از دینهای مختلف بود و عنصر تسامح و مدارا را و مجال دادن به دگر اندیشی را برای تمدن سازی اسلامی حایز اهمیت اساسی می پنداشتند.

آورده اند، دنانیز کنیزی بود، که شغل خوانندگی داشت و در دربار یحی منزلت خاصی داشت و هارون همیشه بخانه یحی میرفت تا موسیقی دل انگیز را از زبان دنانیز بشنود. بعد از مرگ یحی، هارون دنانیز را احضار کرد و ازو تمنای خواندن کرد. اما او ازین کار سر باز زد. بذل و بخشش یحی و فرزندانش شهره عام و خاص بود. یحی در زندان در گذشت. در لباس وی بخط خود یحی مکتوبی پیدا شد که دران نوشته بود: « مدعی قبلاً رفت و مدعی علیه نیز خواهد آمد، قاضی و حاکم عادل و داد خواهی است، که ستم نخواهد کرد و به بینه محتاج نیست... ». در توطیه اشراف عرب و هارون الرشید، تمام خاندان برمکی بر افتاد و یک عده هم در زندان از میان برده شد. و تعدادی از وابستگان برمکی در زمان مامون دوباره در دولت عباسی راه یافتند و لی آن شکوه گذشته شان برای همیشه از بین رفت. (18) اتهام ایرانی گرایی، حمایت از علویان و حسادت خانواده های اشراف عرب و کشمکشها بر سر قدرت و جانشین آینده هارون، موجب تحریک خلیفه بر علیه آنان شد.

پس از سقوط برامکه امپراطوری عباسی رو به ضعف نهاد و نخستین نشانه آن از آزار و اذیت دانشمندان و دیگر اندیشان و فلیسوفان شروع شد و این امر بعد از مامون شدت بی سابقه گرفت. تمدن شکوهمند دوره ای عباسی دچار عقبگرد گردید و در تند باد نابودی قرار گرفت. عباسیان حدود پنج قرن حکومت کردند و اما شگوفایی سریع آنان از برکت مردان ایرانی بود و زمانیکه

ایرانیان کنار زده شدند، جای آنانرا در سپاه و قدرت نظامی خلیفه های بغداد، بعد از غزنوی ترکان پرکردند و پس از آن اتحاد عربی و ترکی شکل گرفت، که هم جنبش های خرد گرا، دگر اندیش، نهضت های سیاسی و فکری فیلسوفان و دانشمندان را هدف گرفت و هم برای نابودی تبار و فرهنگ و داشته های معنوی و میراث تمدنی تبار ایرانی دست بکار شد. امپراطوری عباسی از انهمه شور و شعف برای فرهنگ و تمدن سازی پژمرد و تمدن اسلامی، که درون مایه آن بدست عناصر ایرانی گذاشته شده بود، روبرو با نهاد عباسیان که به کمک برمکی ها امپراطوری بزرگ را ایجاد کرده و تمدن بزرگ اسلامی را رقم زدند، با سرکوب برامکه، بیک دولتی که تنها امیرمسلمانان خوانده میشدند، تنزل کردند و تا بدست هلاکو بر افتادند. موجودیت سیاسی، اداری و فرهنگی برمکیان در دربار عباسی دو ویژگی داشت: این خاندان نظر به پیشینان خود مانند ابومسلم عمر طولانی تر داشتند؛ تحول سیاسی این خاندان همراه با برنامه ریزی بود.

## - خانواده سهل سرخی

فضل بن سهل، یکی دیگر از مهره های کلیدی ایرانی تبار و ایرانی زبان و شیفته ای فرهنگ و تاریخ ایران در دربار عباسی و از مردان برکشیده دوره برامکه بود. این مرد بزرگ و دانشمند که استاد مامون بود، بسیار تلاش کرد پایتخت را در خراسان نگهدارد، تا از یکطرف از توطیه عمال عربی خلیفه در امان بماند و از جانب دیگر نقش ایرانی و مردان بزرگ خراسانی را مانند زمان برمکی به خلافت عباسی باز گرداند و خلافت را با عناصر ایرانی صیقل و جلاش بدهد. همان بود که تلاش کرد برای سرنگونی امین، برادرش مامون را که تربیت یافته خودش بود، برکشد و به این کار در کوتاه مدت توفیق یافت. فضل بعد از براندازی امین خود وزارت مامون را به دست گرفت و به وساطت او ظاهر پوشنجی به عنوان سردار سپاه مامون گماشته شد و این سردار نامور خراسانی، سپاه امین را مانند ابومسلم خراسانی، در کوتاه ترین مدت شکست داد و خلافت را به مامون، که تربیت یافته دست ایرانی و از مادر بادغیسی بدنیا آمده بود، به خلافت عباسی رساند و پایتخت را در خراسان مستقر کرد. اما بیخبر از اینکه این بزرگ مردان ایرانی تبار بدست خود، تخمه ای ماری دیگری را پرورش دادند، که پیش از هر چیز و هم کس زهر خود را در بدن آنها خالی کرد و خود آنها را گزید.

فضل بن سهل وزیر مامون، که پیشتر در دربار برمکی ها تربیت یافته و نواده یکی از شاهان ایرانی بود، مامون را برای برنامه های ایرانی گرایی خویش در نظر داشت و از همین رو فضل تربیت و سرپرستی مامون را به عهده گرفت، تا او را برای خلافت آماده کند. فضل سرخسی دینی پیش از اینکه دین اسلام را بپذیرد، دین مزدا یسن داشت و مانند اکثر مردان بزرگ ایرانی، پس از اسلام آوردن در عشق علویان و اولاد علی و بیت پیامبر میسوخت و تلاش میکرد، آنانرا یا به قدرت برگرداند و یا در امور خلافت شریک برابر با عباسی بسازد. بنا به نوشته ای طبری مادر مامون بنام مراجل یا مرجیله دختر سیس از اهل بادغیس بود و زن او بنام پوران دختر حسن بن سهل ایرانی تبار بود.

فضل بن سهل شخصیت برجسته از تبار ایرانی بود، که در دولت مامون، مهمترین مقامات لشکری و کشوری را در یافته بود؛ به همین دلیل وی می توانست، خود را وارث ابو مسلم و برمکیان به شمار بیاورد و فضل خواست صفحه تاریخ را مانند ابومسلم عوض کند و سیر حوادث را از مجرای عباسی به مجرای علوی بازگرداند. فضل بن سهل به علویان بیشتر از عباسی ها گرایش داشت و از همین رو با نفوذی که بر مامون داشت علی بن موسی الرضا را ولیعهد مامون تعیین کرد. و این مساله یکی از دلایل براندازی خانواده سهیل سرخسی در بعد بدست مامون گردید. (19) فضل هم مرد شمشیر بود و هم مرد قلم و ازین لحاظ معروف به ذوالریاستین بود. رئیس قلم و شمشیر. فضل مرد ادب بود و در زبان فارسی و عربی تسلط کامل داشت و از دانشمندان بطور جدی حمایت میکرد و در محضر او دانشمندان و فلاسفه و آل خبره از هر دین و آئینی حضور داشتند. (20) آورده اند، که فضل دارایی خود را بچند بخش تقسیم کرد بخشی را برای شاعران بخشی را برای دانشمندان و بخشی را به فقرا تقسیم میکرد.

فضل با پیش کشیدن مامون به خلافت در نظر داشت خلافت را در مرو متمرکز کند و عناصر مزاحم عربی را از سر راه تمدن اسلامی بر دارد و انرا به خلافت ایرانی تبدیل کند و علویان را شریک قدرت مامون بسازد، که بیشتر مظلوم واقع شده بودند. فضل به کمک برمکیان مامون را از خلافت به خراسان آورد و در واقع از همان زمان در نظر داشت، تا مرکز خلافت را از بغداد به مرو انتقال بدهد. فضل میخواست توجه مامون را به علم و فلسفه و تسامح دینی جلب کند و آئین دادگری را بگستراند. فضل بسیار تلاش کرد تا تمام عقب ماندگی و موانع تفکر و دین قبله بی عربی را از دم و دستگاه مامون پاک کند و به این دستگاه صبغه ایرانی بدهد و حاصل آن همه فداکاری ابومسلم و خانواده برمکی را به ثمر برساند. اما خلیفه بر او پیشدستی کرد و خانواده فضل بن سهل سرخسی به سر نوشت ابومسلم و برمکیان و ده ها خانواده دیگر خراسانی دچار شد و همه کشته شدند.

در زمان فضل بود که فرقه خردگرای معتزلی مورد حمایت مامون قرار گرفتند و بروایتی مامون خود مذهب معتزلی را پذیرفت. فضل مرد مدبری بود، که خلافت مامون را به یکی از شکوهمندترین دربارها تبدیل و پا در جای پای برمکیان گذاشت. دربار مامون را به دربار دانشمندان، فلاسفه، ادیان و مذاهب مختلف درآورد و بدست این مرد ایرانی مشعل آخرین دوره ای تمدن اسلامی روشن بود و پس از سرکوب خونین خانواده ی سرخسی و ختم دوره مامون، که باعث سر و تمدن ایرانی گره بود، انحطاط کامل

خلافت عباسی شروع شد. در واقع زنجیره ای ترور و توطئه عربی بعد از ابو مسلم، خانواده برمکی، افشین، خانواده سپیل سرخسی، زهر خوراندن طاهر، بابک، یعقوب، مازیار، افشین و صدها تن دیگر از شخصیهای نظامی و سیاسی بدست خلفای عباسی و سپس پیشبرد این درامه علیه خرد گرایان و دانشمندان در دولتهای ترک و مغول و قتل اکثر وزیران تاجیک تبار و فارسی زبان در دربارهای ترک و مغول، کشتن دانشمندان و سیاست مداران ایرانی تبار و تاجیک تبار به فرهنگ و دانش و فلسفه جنبشهای فکری ضربه مهلک وارد کرد و ادامه همان شخصیت کشی تاکنون هم دامن جامعه تاجیک را رها نکرده و از ترورهای زنجیره و نا جوانمردانه سیاسی خلاص نشده است.

### - خانواده جیهانی و بلعمی

خانواده جیهانی، از خانواده های معروف خراسان بود، که در بخارا میزیست. نام جیهانی از نام روستایی گرفته شده است، که در نزدیکی رود جیحون (آمودریا) قرار داشت. عده ای از بزرگان این خانواده سمت وزارت و شغل ارتشی و دبیری را در دربار سامانی به عهده داشتند. خانواده جیهانی در رشد و تکامل علوم عقلی، فلسفه و مخصوصاً زبان پارسی دری نقش مهمی داشت. تمام اعضای این خانواده نیز به لحاظ داشتن دانش و ادب و فرهنگ پروری از سرآمدان روزگار خود بودند. سه تن از وزرای سامانی به خانواده ای جیهانی تعلق داشتند: ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی، که برخی او را جیهانی کبیر خوانده اند (21) ابو علی محمد فرزند ابو عبدالله جیهانی؛ احمد فرزند دیگر جیهانی بزرگ.

ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی مشهورترین شخصیت این خانواده است. او وزیر اسماعیل و احمد بن اسماعیل سامانی بود. جیهانی با درایت تمام امور اداری، تشکیلاتی، سیاسی و نظامی حاکمیت سامانی را رونق بخشید. این اثر مینویسد: «اداره امور و ریاست دولت سامانی را بیشتر جیهانی به نظم و ترتیب درآورد و به تدبیر او سامان یافت، او بسیاری از رسوم دربار ساسانیان را در دربار سامانی مروج ساخت...» (22) رابطه جیهانی با تمام دانشمندان از ادیان گوناگون و مذاهب مختلف یکسان و دوستانه بود و همه را زیر حمایت خود قرارداد. وی سامانیان را به رعایت تسامح، آزاد اندیشی و مجال دادن به دانشمندان و فلاسفه تشویق کرد و از همین بابت با مخالفت فقههای متعصب و متولیان دینی مواجه شد. (23) جیهانی شخصیت دراک و تیز هوش بود و از چهره هایی بود که پیوسته دانشمندان و علما را تشویق میکرد و حمایت او از دانشمندان زبانزد عام و خاص بود و نزدیک ترین مراد او را با زید بلخی یکی از خرد گرایان و فیلسوفان بلخی داشت، با آنکه زید به دعوت امیران بخارا، بلخ را ترک نگفت و در دیار خود مصروف آفرینش های فلسفی و علمی خود بود، اما کماکان مورد حمایت جیهانی قرار داشت. (24)

ابو علی محمد جیهانی فرزند جیهانی بزرگ، پس از برکناری ابو الفضل بلعمی به وزارت سعید بن احمد سامانی عزت تقرر یافت. وی نیز در تشویق اهل دانش، فضل و فلسفه کوشید و برای نشر دانش، ادب و فرهنگ سازی در دربار سامانی تلاش کرد. دانشمندان را مورد حمایت جدی قرار داد و در تنظیم اداره سامانی نقش جدی داشت. (25)

احمد جیهانی فرزند دیگر جیهانی وزیر منصور بن نوح سامانی بود و بعد از مرگ منصور فرزند او نوح سامانی به اثر فشار فقها و متولیان دینی، احمد جیهانی از وزارت برکنار کرد. احمد جیهانی یکی از دانشمندان بزرگ دوره سامانی است، که خدمات قابل قدری را به زبان فارسی دری و دانشهای بشری انجام داد و در برپایی دوره رنسانس سامانی نقش کلیدی داشت. او شخصیت فاضل، ادیب، منجم، جغرافیه دان و از پیشگامان عصر خود در همه عرصه ها بود (26) احمد جیهانی دارای تالیفات متعدد است: المسالک و الممالک در جغرافیه؛ العهود للخلف والامراء؛ الزیادات فی الکتاب الناشی، اثین مقالات، رسایل و...، آقای بزرگ تهرانی مینویسد: در کابل نسخهای از اشکال عالم وجود دارد، که سعید نفیسی از روی آن در کابل نسخه برداری کرده است و مولف این کتاب احمد جیهانی است. (27)

### - خانواده بلعمیان

بلعمیان در زمان سامانیان در حفظ و بالندگی فرهنگ و ادب ایرانی و زبان فارسی دری از هیچ کوششی دریغ نکردند. آنها بیشتر در دربار سامانی شغل وزارت و سرداری سپاه را به عهده داشتند. نام خانوادگی آنان بلعمی منسوب به بلعم نام روستایی از توابع مرو بود. از میان خاندان بلعمی، ابو الفضل بلعمی تالیفات متعدد دارد، که مشهورترین آن تاریخ بلعمی است، که نتنها تاریخ طبری را از عربی به فارسی دری برگردان کرده است، بلکه با تصحیح و افزودن و تغییراتی که در آن وارد کرد، این کتاب خود یک اثر مستقل است. بلعمیان با عشق فروان در نوزایی فرهنگ و ادب ایرانی سهم شایسته گرفتند و بیشتر خلق اثرها در نثر فارسی دری از دوره آنها بیادگار مانده است. آنان در رونق شعر فارسی دری و همین طور نثر فارسی دری برای اندیشه پردازی و تکامل زبان و غنای بیشتر آن واژه هایی را برای زبان فارسی دری در عرصه های مختلف علوم، فلسفه، تاریخ، نجوم و سایر دانشهای بشری رواج دادند و درین راه زحمت زیاد کشیدند. کسانی شاعر دربار غزنوی در یک مقایسه دوره غزنوی با سامانی و نقش و تاثیر گذاری بلعمیان را مترادف سامانیان دانسته است:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود.

دوتن: ابوالفضل بلعمی و ابو علی بلعمی فرزندش سمت وزرای سامانی را داشتند. ابوالفضل به دستور نوح سامانی تاریخ طبری را به فارسی دری برگردان کرد، کتاب کلیله و دمنه را از عربی به فارسی دری ترجمه کرد و قرآن درین زمان به فارسی دری برگردانده شد. و در واقع آموزش متنتهای دینی به فارسی بیشتر توسط آنان فراهم شد. پدر و فرزند در نشر دانش و علوم عقلی زحمت زیاد کشیدند و از معماران اساسی دوره اعتلای علمی و فرهنگی سامانی بودند. بر طبق گفته داکتر مهدی محبتی خاندانهای بزرگ و با فرهنگی همچون بلعمیان و جبهانیان، هادی و حامی سامانیان بودند. وزیران سامانی بسیاری از متنتهای دیگر و منجمله متنتهای عربی را به فارسی برگرداندند. این دو خانواده علوم عقلی را گسترش دادند. مستوفی در باب یکی از آنها نوشته است: «الحق وزیری مثل او در پیش تخت هیچ پادشاهی نبوده است.» (28)

## - رودکی

رودکی پدر شعر فارسی دری است و اما از تمام گنجینه های پر بار رودکی به جز از کوه، گاهی بیش نمانده است. شعر رودکی پر است از عشق به تبار و فرهنگ ایرانی و خردورزی و آزادگی. شعر دوره ای جوانی رودکی شعری است، که دعوت به شادی و زندگی در آن موج میزند. رودکی درین دسته از اشعارش برداشتها و دریافت های روح حساس و لطیف را که در عین برخورداری از زندگی، هوشیار هم است در زیبا ترین شیوه های هنری به تصویر کشیده است. شعر او برخاسته از خرد زندگی یاب و زندگی ساز است. در شعر رودکی شادی مبتنی بر خرد متعادل وجود دارد. اشعار رودکی جزء بهترین میراثهای ادبی و انسانی زبان فارسی دری است:

شاد زی با سپاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و یاد

ز آمده شادمان بیاید بود وز گذشته نکرد باید یاد

وقتی کودتایی توسط فقها و غلامان ترک علیه سامانیان صورت گرفت و خردمندان و دانشمندان تاثیر گذار در رنسانس سامانی کنار زده شده شدند و زمینه ی ورود ترکها برای تصرف ملک سامانی قوت گرفت، رودکی نیز مغضوب شد و شاید هم رودکی کور نبوده و پسانها میل بر چشمانش کشیده شده باشد. عزل بلعمی وزیر دانشمند سامانی به اثر توطیه و فشار ترکها و فقها نیز تاثیر ناگواری بر رودکی گذاشت، که او را به زندگی بد بین ساخت. او استادانه زمان دگر شدن ها و بزنجیر کشیدنیهای آزادگان ایرانی را پیش از همه با ان شامه قوی شاعرانه اش درک کرد:

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصابیار که وقتت عصا و انبان بود

رودکی درین تصویر شاعرانه دگر شدن قدرت سیاسی و شاید هم کوری خود را بتصویر کشیده است. شهید بلخی در کنار اینکه شاعر زیر دست، فرزانه و دانشمند و سرآمد روزگار خود بود، در باب رودکی گفته است:

به سخن ماند شعر شعرا رودکی را سخن تلونیبست

شاعران راخه و احسنت، مدیح رودکی راخه و احسنت هجیبست

رودکی با فراست دریافته بود که زمان سازندگی و رنسانس سامانی بسر رسیده است. رودکی شاهد کودتای درباری علیه سامانی بود و درک میکرد، که چگونه ابتدا ابوالفضل بلعمی برکنار شد و سپس به قتل رسید و باز با یک طرح توطیه امیر نصر بن احمد کشته میشود و نوح فرزند او توسط سپه سالاران ترک به قدرت رسانده میشود، که بازچه در دست ترکان و فقهای متعصب است. شاعر روشن بین و زمان دیده این مصیبت جانکاه تبار ایرانی و فرهنگ ایرانی را تحمل نمیکند. و همانطوریکه دقیقاً رودکی پیش بینی کرده بود، که زمانه دگر شده است و با کودتاهای پی در پی علیه خانواده سامانی، نخستین رگه های گسست در فرهنگ ایرانی رخ میدهد و شادی و آزادی و آزادگی را بتدریج در بند میکند و بجایش خانقاه و عزلت گزینی و گریز از دنیا را پیشه میکند.

## - شهید بلخی

شهید بلخی جزء برترین شاعران زمان سامانی بود. شهید در تمام علوم دسترسی داشته و حکیم و دانشمند زمانه خود بود. رودکی در خرد ورزی، شهید را بالاتر از همه معاصرانش دانسته و بیشتر از هزار کس توصیف کرده است. این ندیم او را از حکما و علما بزرگ ماهر عصر خویش شمرده و چنین نویسانده است: در زمان رازی مردی بود معروف به شهید بن حسین بن بلخی مکفی به ابوالحسن، در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و در میان وی و رازی مناظرات بوده است...» (29). ثعالبی نیز وی را جز بزرگترین رجالی میدانند، که تا آن زمان از بلخ برخاسته بودند: معروفست که از بلخ چهار تن برخاستند: ابوالقاسم الکعبی در علم

کلام و ابایزید بلخی در بلاغت و تالیف و سهیل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی. (30) شهید شاعر آزاده بود و در شعر او آزادی توصیف شده است. از شهید اثر زیادی باقی نمانده و جور زمان و تعصب خشک اندیشان و حاکمیت‌های متعصب همه را رفته است و آن اندکی که مانده است قدرت و بیان استوار شهید را در شعر پارسی دری نشان می‌دهد. شعر شهید در حوزه سیاسی و اجتماعی و بیشتر در مورد سرافرازی و خرد مندی است و در شعر او روح تفکر فلسفی و مجادلات با ناملازمات زندگی موج می‌زند و شهید ستاینده دانش است و تاکید بیشتر او بر دانش و خرد بوده است:

دانش و خواسته است نرگس و گل      که به یک جای نشکفند به هم

هر که را دانش است خواسته نیست      و آن که را خواسته است دانش کم

شهید بر لزوم وجود حکمت در شعر تاکید کرده است و شاعری را که در شعرش حکمت نیست، شاعر نمی‌داند:

دعوی کنی، که شاعر دهرم ولیک نیست      در شعر تو نه لذت و نه حکمت و نه چم

شهید شاعری است که استغنا شاعر را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد. دفترهای شعری شهید همه نابود شده و جز اندکی که تذکره نویسان منعکس کرده اند چیزی زیادی از او باقی نیست.

### - دقیقی بلخی

دقیقی شاعر شربین سخن و شاد و دل‌داده فرهنگ و تمدن ایرانی است. دقیقی به گوهر ناب فرهنگ نیاکانش عشق ورزیده است و همواره آنها را پاس داشته است:

دقیقی چهار خصلت برگزیدست      بگیتی در، ز خوبیاها وزشتی

لب بیجا ده رنگ و ناله چنگ      می چون زنگ و کیش زردهشتی

زندگی در نگاه دقیقی چیزی جز آزادی و شادی و شادابی نیست. دقیقی شاعریست که به موقع متوجه شد، که بادهای سرد شمالی قدرت سیاسی ایرانی تبار و ایرانی زبان را لرزاند و از بنبرو به زنده کردن میراثها و افتخارهای گذشته پرداخت، تا بزرگی و غرور سیاسی را در تبار ایرانی زنده نگاهدارد. توصیفی که دقیقی از شرایط پیدایی ملک و بدست گیری مملکت در شعر گنج‌انیده است، یکی از بی‌همتا ترین تئوریهای حکومت سازی در سرتاسر ادبیات فارسی دری است. دقیقی برای تداوم حاکمیت در کنار داد و خرد، بر شگوفایی اقتصادی و خرد سیاسی تاکید کرده است. در شعر دقیقی بیشتر پرورش اندیشه های سیاسی تبار ایرانی منعکس شده است. گرچه شعر دقیقی به پختگی شعر فردوسی نیست و اما گام دقیقی نخستین قدمهای است، که برای بیداری سیاسی و خود شناسی ملی تبار ایرانی برداشته شد. (31)

این نوع نگاه به حکومت و جامعه هنوز از آسیب درون گرایی های تصوف در امان است و نگاهی است مبتنی بر واقعیت‌های ناب اجتماعی که بر شیوه درست حکومت و حکومتداری انگشت نهاده است و در آن کم بینی ها و زیاده رویهای معمول در فرهنگ گذشته و حال ما در باب حکومت بچشم نمی‌خورد و از تعادل عمیق و منطقی بین عقل و عاطفه مدد گرفته و قطعه معروفی، که در باب زر و شمشیر سروده است و آن دو را لازمه جهانگیری و جهان داری نشان داده، نه فقط نمونه بی نظیری از تعادل بین عقل و عاطفه را در شعر عرضه میکند، بلکه به احتمال قوی یک تجربه جهانگیری و جهان داری است از بین سنتهای باستانی و فراموش گشته روزگار پیشین به عصر خویش، که برای احیای آن سنتها دقیقی آمادگی نشان داده است. (32)

دقیقی در شعر خود متکی به روایات و سنتهای حکومتداری قوم ایرانی، طرح حکومتداری را ارائه کرده است، که ادبیات ما از پرورش اندیشه های سیاسی بسیار فقیر است و کار دقیقی و بعد کار فردوسی به پیروی از دقیقی درین ساحه بی‌همتا است. هزار بیت دقیقی در شاهنامه فردوسی، درخشانترین مظهر پرورش اندیشه های سیاسی در شعر فارسی دری است و در متن کلام دقیقی میل و دعوت به خردگرایی و خرد پذیری مشهود است. دقیقی دلبسته فرهنگ زرتشتی بود و کار زرتشت را در دستگاه گشتاسپ در قالبی درختی پر شاخ و گشس بیخ نمایانده و چنین توصیف کرده است:

ز ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ      درختی گشس بیخ و بسیار شاخ

همه برگ او پند و بارش خرد      کسی کو چنان بر خورد کی مرد

دقیقی چشیدن و دریافت خرد را مایه و میوه جاویدانی جان میداند که هم تداوم سنتهای خرد پروری دوران قبل است و هم انگیزه ای برای ارائه آن در روزگاران خویش. دقیقی در مورد برحق بودن دین زرتشت شیوه کاملاً استدلالی را بکار برده است:

به یزدان که هرگز نبیند بهشت کسی کوندارد ره زردشت

در کار دقیقی حماسه و تغزل بهم بافته شده اند و دقیقی عاشق شکوه ایرانی است و دلبسته فرهنگ و ادب و شاهان دادگر و آموزگار نیک کردار، نیک گفتار و نیک پندار آن و به این میراث فخر میکند و در صدد تعمیم آن برای آیندگان است. ادامه کار دقیقی را منجیک ترمزی، پی گرفت در شعر او بیشتر ارزش و کرامت زندگی انسانی، بزرگداشت آزادی و عزت و پرهیز از اندوه و دنیا طلبی و انزوا نشینی در آن بگونه متعادل بازتاب یافته است و اشتیاق به عزت، و ازادگی، میل به زیبایی و زندگی، هنجار و تعادل، در آن موج میزند. دقیقی شعر و ادب را در خدمت و برای زندگی و شاخه باروری از درخت رویش علم و فرهنگ می پرورد. دوره حیات اول شعر پارسی دری که از رودکی و دقیقی شروع شد، از پربارترین دوره شعر پارسی دری است.

## - فردوسی

فردوسی بیگانه شاعر زبان فارسی دری است، که جایگاه تاریخی، هویت ملی و اجتماعی و نیازهای روحی تبار ایرانی را دریافته است و متناسب به آن طرح ویرانه ارائه داده است. شاهنامه فردوسی در اداره و کشورداری و سیاست، همان دوساله ی راکه درون مایه فرهنگ ایرانی را میسازند، مطرح کرده است: داد و خرد. داد و دادگری سررشته ی اساسی حکومت و قدرت و سیاست است و خرد رویکردی است تربیتی، برای ساختن شخصیت افراد جامعه. داد زمینه ی پیدایش، آبادی، آزادی، رفاه و شادی و نشاط را در جامعه از طریق عملکرد درست حکومتها، بی آن کاروایی سیاسی و اقتدار آن زیر پرشش میروند، فراهم میسازد. فر و شکوه و لطف یزدان شامل حال حکومت بی داد نمیشود. حکومتی بیداد گر، حکومتی است با سرشت شیطانی و اهریمنی.

تمام وجه توصیفی یک حکومت در شاهنامه، به مقدار دادگری آنست. داد در شاهنامه اساس و گوهر و ذات یک حاکمیت سیاسی است. هر حاکمی، که زمینه های دادگری و آزادی را مساعد نسازد و با کردار خویش عزت و کرامت آدمی را سرکوب کند، از جنس اهریمن است و در مقابل ماهیت فرهنگ سیاسی ایران زمین قرار دارد. شاه و حاکم و زمامدار، اگر دادگر نباشند، شاه و حاکم خردمند نیز نیستند. بیدادگری صفت اهریمنی و کوردلان است، که به تبعیض و تمایز اجتماعی دامن میزنند. عنصر داد طرح حکومتی شاهنامه استاد طوس است و در قالب این طرح همه آرزوها و خواست های فردوسی در ایجاد یک حاکمیت ملی ریخته شده است. آزمایشگاه قهرمانان بزرگ شاهنامه در واقع آئین دادگری است. داد ظهور خرد جمعی متعادل است، که از یکسو سجایای بزرگان را نمایش میدهد و یک سر آن به آسمان و نیروهای آهورایی پیوسته است و سر دیگر آن در زمین بدست حکمرانان دادگر است. دادگری در جامعه بنیان تقویت خردورزی و مجال دادن به تعدد افکار، اندیشه ها و انگارهاست. بعد از داد متون اساسی شاهنامه به خرد و رزی معطوف شده است. (33) فردوسی برخلاف تفکر عرفانی ما، شرط عشق را هم خرد میداند. او در مورد تهمینه میگوید:

روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتمی که بهره ندارد ز خاک

خرد در شاهنامه کلیدی ترین مفهوم شخصیتی و مهمترین ویژگی فردی است. چشم و جان آدمی است، که بدون آن خوبی و زیبایی ممکن نیست. خرد محصول نگاه متعادل آدمی به زندگی است. خرد و اعتدال رابطه ی بهم پیوسته اند. کمبود خرد، نا استواری انسان را در برابر آرمانهایش برملا میکند. خرد در نظر فردوسی حاصل تعادل نیروهای درون است، که به جسم و جان رونق می بخشد. فردوسی زاده عصر خردگرایی سامانی است و تربیت یافته ی دبستان آن. فردوسی در شاهنامه در واقع برنامه خردگرایی را نویسنده است. استاد طوس با اشرافی که بر گذشته تاریخی ایران زمین و تبار ایرانی دارد، حماسه جاویدان را پی ریخت و تاریخ رزمی این تبار را چنان متین و شکوهمند به تصویر کشید، که جاویدانه میدرخشد و از هیچ باد و باران و دشمنان تاریخی ایران زمین و تبار ایرانی، که از هر سمت و سویی بسوی ایران زمین تاریخی خنجر حواله کرده اند، تا کنون پابرجا مانده است.

انگیزه خلق شاهنامه برای فردوسی را میتوان چنین بر شمرد: حفظ و نگهداری سنتهای اصیل فرهنگی تبار ایرانی، که از طریق خداینامه ها و سرچشمه های فرهنگی تا زمان فردوسی تداوم یافته بود و درخشش تمدن ایرانی را بازتاب میداد، باروری و ادامه آنها و ساختن الگو برای حرکت مردم ایران زمین تاریخی، بازسازی گذشته و ارائه آن برای ساختن حال و آینده؛ تبیین و تغییر و تاویل پیامهای ناب دین، که اساس آن بر پایه برابری، برادری، عدالت، پاکی و ایمان، پرهیز از تبعیض، بیداد، زشت کرداری و تفوق نژادی استوار است؛ ایجاد یک مراننامه قوی و روشن از شیوه حکومت دادگران و خرد مندان با الگوی پادشاهان گذشته و شیوه ی امیران سامانی و برنامه حکومت دادگر و خرد مند. طرح فردوسی، طرحی است بی همتا، برای آئین سروری و حکومت داری؛ فردوسی میخواست در طرح خود نهضت روشنگری را نهادینه بسازد و به تمامی نسلها و عصرها رسانده شود؛ شاهنامه در فرهنگ ایرانی دو اثر عمده گذاشت: زبان فارسی و کلیه مراتب فرهنگ سازی را جاوید ساخت. در واقع زبان مولد فرهنگ و حافظ

انست؛ عصر روشنگری دوره ای سامانی را پاسداشت، در حالیکه محمود غزنوی و خلف او و خلفای عباسی بعد از مامون ادبیات را بسوی انحطاط بردند.

شاهنامه فردوسی از بسیاری جهات مجموعه ای فرهنگ و اندیشه گذشته تبار ایرانی تا دوران فردوسی را در خود جا داده است و بقول شپولر: «یکی از عوامل مهم اثر جهانی شاهنامه فردوسی بود، که توانست دلیل و رهنمون استقلال و خود آگاهی ایرانیان بحساب آید. زیرا قوم ایرانی زیر تاثیر شعرای خود اندو شعر فردوسی در واقع تبار نامه فرهنگی و سیاسی و تاریخی این تبار است...» فردوسی با تیز بینی و ظرافت، نخست زمینه حکومتی و اجتماعی و رهبردهای فکری و روحی انسانها را در نظر گرفت و سپس طرح اصول و ارزشهای اخلاقی خود را شناسانده است. کاری، که سعدی دنبال او را گرفت و اما از دریچه دیگر و با بیان دیگر و ماهیت دیگر. که بعدا در قابوس نامه، کلیله و دمنه، مرزبان نامه و ابن سینا و شیخ اشراق، خواجه نصیر الدین توسی و دیگران دنبال کردند و اما کار فردوسی بیشتر بر ایرانی گرایی و ملی گرایی تکیه داشت. عظمت طرح فردوسی در رهبری حکومت و جامعه نسبت به نوشته های بعدی در ایرانی گرایی، و تکیه بر حاکمیت های درون اجتماعی است. فردوسی تنها شاعری است، که راهبردهای حکومتی، اصلاحات و رشد فرهنگی را همزمان در شعر پروراند است. چهار چوب یک جامعه، رابطه حکومت با مردم و تربیت افراد خود این جامعه را مطرح کرده است. فردوسی نظریه پردازی اندیشه های سیاسی در مورد حکومت و مردم و رابطه انها را به سادگی بازتاب داده است. فردوسی دریافته بود، که بدون پروراندن اندیشه ی سیاسی و قدرت حکومتی، نمیتوان دست به اصلاحات برد و انسانهای شایسته و فرهیخته پرورش داد. شاهنامه تنها ذکر تاریخ و کار نامه شاهان نیست، ارزش واقعی شاهنامه آنست که دانش نخستین و آخرین طرح در مورد حکومتداری و اصول و مبانی اندیشه سیاسی در شعر فارسی دری است. (34)

فردوسی اندیشه داد و دادگری و خردورزی را در کار سیاست و حکومت داری محور اندیشه ی سیاسی خود قرار داد. در شعر فردوسی تعادل بین احساس و خرد برقرار است. در شاهنامه توصیف پادشاهان آرمانی که بر داد و خرد استوار بودند بگونه زیبا به تصویر کشیده شده است. در شاهنامه بیشتر بر توصیف پادشاهانی تمرکز شده است، که دادگری و خرد را پیشه کرده بودند. فردوسی تنها راوی حکایات و داستان و تاریخ نیست، بلکه مراد فردوسی از نقل داستانهای تاریخی بیداری و تربیت ملی مردمی است، که بتوانند ازین طریق به بزرگی خود پی ببرند و داد و خرد را بگسترانند. بنقل از اسلامی ندوشن: «در میان همه شاعران بزرگ زبان فارسی دری اگر میخواستیم جهان بینی کسی را مو به مو به اجرا درآوریم و به امید آنکه جهان آراسته تر، متعادل تر و همراه باسعادت نسبی پدید آید، تنها جهان بینی فردوسی بکار ما می آمد...» (35)

فردوسی، مقصود بزرگی از شاهنامه داشت، که عبارت بود از زنده کردن روح تبار ایرانی و زبان پارسی دری. شاهنامه فردوسی زیبا ترین و شکوهمندترین درخت اندیشه را درین مرز و بوم کاشت. شاهنامه فردوسی دارای حجم بزرگی از خرد و فرهنگ ملی است. فردوسی در شاهنامه از خرد آغاز کرده و با خرد پایان داده است و در همه حالات به خرد گرایی توصیه کرده است. فردوسی خردمندانه ترین برخورد در برابر زندگی را شادی و آزادی میداند و درک لحظه های زندگی. توصیه فردوسی به شاد زیستن توأم با نقش و تاثیر انسان بر جهان و زندگی است و رسیدن به شادی را گذشتن از راه دشوار گذار آزادی میداند. و از نظر فردوسی آزادی است، که نعمت شاد زیستن را ارزانی میکند:

مرا مرگ بهتر از ان زندگی  
که سالار باشم کنم بندگی

فردوسی بر خلاف توصیه بزرگان عرفان ما که آزادی را در رنج تن میدانند، در شاهنامه بیشتر به آزادی انسان از استبداد و ظالمان و ستمکاران و بر قراری ائین جهان بر داد و خرد را آزادی حقیقی انسان میدانند. از ویژگی دیگر فردوسی عبرت گیری و تامل است. فردوسی خواننده را در اوج قدرت در ظاهر بی شکست و در عمق شکستهای بظاهر بی درمان دعوت به تامل و تدبیر و چاره اندیشی کرده است. نه اینکه تسلیم شکست شد و و یا قدرت را بی داد و خرد نگهداشت. و در واقع انسان را به نقد گذشته و رفتارش متوجه میسازد و فردوسی می آموزد، که تنها با نقد میشود پلشتی هارا دور انداخت و به اصل گوهر کارآمد رسید. عبرت گیری فردوسی، عبرت گیری صوفیانه و خزیدن در لاک و پوسته خود نیست، بلکه عبرت گیری مایه زندگی و ماندگار شدن و ماندن کاروایی در زمانه و یادگار زمان است. و شاهنامه دومرحله تاریخی را بهم پیوند زده است پیش از اسلام و بعد از آن تا زمان خودش. (36) فردوسی کار ماندگاری را با مطالعه دقیق و عبرت گیری و تجربه اندوزی از گذشته میداند و و امادگی گرفتن عاقلانه برای حرکت آینده:

نه ایدر همی ماند خواهی دراز  
بسیجیده باش و درنگی مساز

شاهنامه فردوسی سرشار از عبرت آموزی و پند است. شعر فارسی دری از رودکی به مساله ی پند آموزی توجه کرده بود و هیچ شاعر زبان فارسی دری نیست، که بر پندگیری و عبرت آموزی تاکید نکرده باشد. فردوسی و سعدی بیشتر بر آن تاکید کردند. و پند و عبرت گیری از تاریخ و زمان در شعر فردوسی راه کمال پیمود. در جبر و تقدیر گرایی و آزادی انسان فردوسی و خبیام و حافظ

منتقدان این برخورد فلک با انسان اند و این را کج روشی زمانه دانسته اند، که انسان را بر می آورد و بر زمین میزند. شاهنامه همه حکمت ایران زمین تاریخی را بصورت خلاصه و عصاره در خود جای داده است، تا ما ازان عبرت تاریخی بیگیریم.

بزرگترین آرمان فردوسی، زنده کردن شکوه ایران شهر بر پایه عدالت، تعادل و خردگرایی بود. وقتی فردوسی می بیند، که تبار ایرانی و سرمایه های معنوی و فرهنگی و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی آن در سرآشوب سقوط قرار گرفته و سرکوب میگردند، تلاش کرد لا اقل این پیشینه شکوهمند را در گفته ها و نوشته ها پابرجا و ماندگار باقی بماند و بار دیگر آنها را با اندیشه های داد و خرد زنده نگهدارد. شاهنامه در واقع داستان سرافرازی ها و شکستهای تبار ایرانی است. فردوسی خطی را در شاهنامه ترسیم کرده است، که در پرتو آن بتوان هم هویت تاریخی و ملی و اجتماعی را حفظ کرد و هم سپارشی برای آیندگان داد، که این خط را بر پایه داد و خرد و تسامح و تعادل و بزرگواری سیاسی بنا کنند و به پیشبرند. تلاش فردوسی از آنروی بود که میدید ملت و مردمی یکجا با تاریخ و فرهنگ دیرینه و گشمن بیخشان در پرتگاه قرار گرفته و شکوه پارینه آن در دوره غزنوی در حال فروپاشی است. و باید ورق پاره های هویت ملی و فرهنگی و زبانی آنرا از حالت پراکنده جمع کرد و منسجم و یک پارچه ساخت.

با همین تلاش های میهن پرستانه و عشق به تبار و فرهنگ و زبان ایرانی بود، که حاکمیت ترکهای غز را بر علیه استاد توس برانگیخت. بسیاریها این بی مهری را در شیعیه بودن، ناسازگاری چاکران محمود و مخالفت عنصری و رقیبان فردوسی نسبت داده بودند، شاید اینها تأثیری در روابط فردوسی با دستگاه محمود داشته باشد و اما عامل اصلی این بی مهری همان گرایش میهن پرستانه فردوسی به زنده کردن شکوه ایران بود و این مساله سلطان محمود را برآشفته ساخت و فردوسی را از دربارش راند و بعدا، برای نابودی اش تلاش میکند و اما گیرش نمیآید. تاریخ سیستان به گوشه های ازین مخالفت اشاره میکند. محمود به فردوسی گفته بود که در سپاه من هزار کس چون رستم است. ستایش از ایرانی و بازتاب جنگهای دوتبار ایرانی، که استاد طوس آنرا ایرانی و ترک جلوه داده بود، محمود را برافروخته ساخت. محمود در شاهنامه خط و نشانی یافت، که آنچه او میخواست در برابرش قرار داشت. تاکید فردوسی بر داد و خرد، درست عکس ماهیت قدرت محمود بود، که عقلگرایان را میکشت و آثار و آفریده های فرهنگی و علمی آنها را میسخت و جز عدالت کشی و بیدادگری زیر نام دین و تاراج مردم و مصادره خانواده های بزرگ ایرانی کاری دیگر نداشت و این موارد طبعاً فردوسی را درست عکس شاعران دیگر برای محمود نشان میداد، که آنها بجز توصیف بچه بازی و تاراجگری و بر باد دادن سرمایه های ملی برای مداحان و غلامان خوش صورت و عیش و گستردن سفره رنگین و باده و چپاول سرزمین وسیع هند بنام جهاد محمود ها کاری دیگری نداشتند. زنده کردن جایگاه ایران با میل باطنی محمود در تقابل قرار داشت. فردوسی غاصبان قدرت و تجاوزگران را از هر دین و آئینی و تبار و نژاد کوفته است و این وجهه دیگر بود که محمود از شاهنامه و فردوسی دل خوش نداشت:

ستم نامه عزل شاهان بود	چودود دل بیگناهان بود
چنین گفت نوشین روان قباد	که چون شاه را سر ببیچید ز داد
کند چرخ منشور او را سپاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
نباشد جهان بر کسی پایدار	همه نام نیکی بود یادگار
کجا آفریدون وضحاک وجم	مهان عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان	ز بهرامیان تا به سامانیان ...

در واقع طرح حکومت داری در شاهنامه و کردار محمود دو گزینه ی متضاد و متفاوت از هم بودند، یکسو نظریه ی حکومتداری مبتنی بر داد و خرد و عدالت و آزادی و ملی گرایی ایرانی و آنسو قدرتی که بر طبل سرکوب خردمندان، دانشمندان و سوختن بهترین گنجینه های تاریخ و دادکشی و آزادی کشی و تجاوز و تاراج و کشتار مخالفان برپا بود. دو گزینه متضاد حکومت داری و ائین سروری و رفتار با مردم. شعر فردوسی، که درونمایه و خمیرمایه خود را از دوره سامانی بر گرفته بود. یک دوره کامل خود باوری ملی تاجیکان و تبار ایرانی را نشان میدهد.

داد در شاهنامه اساس و گوهر و ذات یک حاکمیت است. سرکشی های رستم و پهلوانان ایرانی قیام یک ملت است، برای عدالت. قیام رستم، قیام عدالت خواهی است، که شاهان ازان عدول کرده بودند. فردوسی مانفیسست دوره سامانی را بنحو بسیار زیبا باز تاب داده است. فردوسی هنگام سرایش شاهنامه با دو واقعیت روبرو بود: اسلام خشک دوره ای غزنوی که بنیان هر تفکر خرد گرا و ازاد اندیش را از بیخ و بن بر میکند؛ حراج آزادی کشور بدست ترکان، که سلاله های طاهری، صفاری و سامانی را برهم زده بودند. ازینرو فردوسی در شاهنامه دوباره خرد و رزی، داد، آزادی و استقلال کشورش را پروراند. براندازی سامانیان توسط غلامان ترک در واقع همه چیز را برانداخت و زمینه ساز حمله مغول بیدار و سرزمین تاجیکان گردید. در نتیجه تبعیض و برخورد

خشک مذهبی در زمان سلطان محمود غزنوی، بوعلی سینا را و ده های دیگر را واداشت، تا دربار غزنوی را ترک کنند و بدنبال آنها فردوسی مجبور به ترک غزنه گردید.

### - ناصر خسرو بلخی (قبادیانی)

ناصر خسرو در کودیان (قبادیان) بلخ در اواخر سده چهارم دنیا آمد و بعدها به داعیه اسماعیلیان پیوست و برای دسترسی به دانشهای متداول زمان خویش و آگاهی از امور مسلمانان به سفردور و دراز حج رفت و در هنگام بازگشت به خراسان یکی از دبستانهای های خرد گرایی را با زبان برنده و بهره مند از دانش زمانه، داننده فلسفه و شناسنده دین و از نظر مذهبی اسماعیلی شروع به پخش اندیشه هایش نمود. او شیفته آزاد اندیشی بود و با کرامیان و اشعریها که دشمنان سر سخت آزادی اندیشه و خرد گرایی و دانشهای انسانی بودند، در افتاد و در برابر آنها ایستاد. ناصر خسرو هم دلبسته فلسفه و خرد گرایی و هم شخصیت برجسته اسماعیلی بود. درگیری او با کرامیان و اشعریها، که پشت سر آنها قدرت غزنوی قرار داشت او را مجبور کرد برای تبلیغ اندیشه هایش از سرکوب دم و دستگاه غزنویان به دره یمگان بدخشان برود و تاهنگام مرگ درین بیسه خلوت و دور افتاده زندگی را پشت سر گذارد.

ناصر خسرو بلخی در کنار تبلیغ مذهب اسماعیلی، یکی از دانشمندان عصر خود و شاعر شیرین زبان، زبان فارسی دری و چهره رسالت مند و متعهد به آئین و فرهنگ خراسانی است، که با زبان رسا و گویا ستمگری، خشک اندیشی، خشونت، تاراج و خردکشی و سرکوب دانشمندان و خرد گرایان توسط دستگاه غزنوی را بشدت محکوم کرد و همچنان شاعران درباری و متملق و سالوس و مداح را زیر تیغ نقد قرار داد:

آن کو به هندوان شد یعنی که غازیم از بهر بردگان، نه ز بهر غزا شدست

در نگرش ناصر خسرو بلخی، خرد آغاز و پایان جهان است. خدا خرد آغازین و انسان خرد فرجامین است:

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان بازگرد ای سره انجام بدان نیک آغاز

ناصر خسرو معتقد بود، که اول از خدا خرد بوجود آمد و سپس روان. او باور دارد، وقتی که جهان ناسوت به جهان لاهوت تبدیل شد، آدمی پاکیزه که خلق بود، بخدا تبدیل شده و حق میگردد. چنانکه گویی خدا در وجود او حلول کرده است. تفکر و اندیشه های ناصر خسرو از دو دبستان خرد گرایی ریشه گرفت: از اسماعیلیان و نزاریان. در زمان ناصر خسرو، دبستان خرد گرایی و ماده گرایی از فروغ تابناک خود افتاده بود و خورشید اندیشه های آزاد را، ابر سیاه اشعری گری و سلفی گری پوشانده بود. ناصر بیشتر بر علیه شاعران و درباریان و روحانیانی که همه چیز را برای ثروت اندوزی و تملق گویی بکار گرفته بودند بانگ اعتراض برداشت:

بانگ بردارند و بخروشند بر امید خورد چون حدیث جو کنی، بی شک خران افغان کنند

ناصر خسرو آنانی را که برای پول در آوردن به مدح و ثنای دربار می پرداختند نیز بیاد انتقاد کوبنده گرفت و همان خلوتکده خود را بار ها بر تقرب بدربارها ترجیح داد و استغنا فکری و معنوی خود را حفظ کرد:

مر مرا گویی چون هیچ بیرون نایی؟ چی نکوهم، گر از دیو گریزانم

چون با گاو و خرم صحبت فرمایی گر تودانی، که نه گویان ونه خربانم

در نظر ناصر خسرو، خرد ابزار دانایی، ابزار آگاهی از فرجام زندگی است. در نگرش ناصر خسرو، جان گوهری روشنی است، که در کالبد خاکی نشسته است، خاک و تن میرنده است، اگرچه با زرش بیاریند:

مرده است هیکلت نشود زنده گرسر به سر به زرش بنگاری

ناصر خسرو با انگار گریانی که ستمگری را نیز گونه از دادگری خدایی یافته بودند، در می آویزد و با ستمگری خدا موافق نیست. او معتقد است برجسته ترین کار خرد آنست، که آدمی را بسوی دین درست رهنمون شود. کار دین گزینشی است و این مرده ریگی نیست، که از پدر به پسر میراث برسد و یا به زور فشار چون پوششی بجان آدمی پوشانده شود. آدمی فرزند هنر های خود است:

در ره به رفت نیاید بلکه به جان و عقل باید رفتن

ناصر خسرو، مقام دانش را ستوده است، و معتقد است، که میتوان همه چیز را با دانش دگرگون کرد:

درخت تو گر بار دانش بگیرد  
به زیر آوری چرخ نیلوفری را

ناصر خسرو، چهار عنصر سازنده را در ترکیب موجودات (آب و خاک و آتش و باد) را مادینه میداند، که از هفت ستاره (کواکب هفتگانه) که نرینه و زاینده اند، باردار میگردند و ازین روی است، که آسیای جهان بیدرنگ در گردش و افزایش است:

پس جهان تا ابد بفرساید  
گر نفرساید هیچ نیفزاید

ناصر خسرو به این باور است، که هرچه پدید آورده شود، فرسوده میشود و ازینرو بودگان پاینده نیستند. این آمیزش میان ناپایندگان به زایشی می انجامد، که گاه آبادی یا پایداری و گاه ویرانی یا فرسایش است:

نا بوده، که بوده شودنیاید  
ازین است جهان در زوال وسیلان

ناصر خسرو بر خلاف سایر صوفیان پالایش روان را خرد و دانایی میداند، نه شیفتگی و عشق. شناخت خدا و سرنوشت در نگاه او خرد است:

نام قضا خرد کن و نام قدر سخن  
یاد است این سخن زیکی نامور مرا

ناصر خسرو سر حلقه روشن بینان نا آرام قرن پنجم است. و او بر سر همین ناسازگاری مسکن و مواجش را ترک میگوید. دربار غزنه که مو به مو توصیه های خلافت بغداد را در مورد سر کوب دگر اندیشان، فلاسفه، خرد گرایان و مذاهب که جزء مذهب سلطان و خلیفه نبودند، تحقق می بخشید، بجان ناصر خسرو نیز افتاد. اتحاد غزنه و بغداد بر ضد جنبشهای خرد گرایی و تمدن و فرهنگ و دگر اندیشی و خرد گرایی، با آنچه از آزاد اندیشی بود در آویخت و یک دوره سیر قهقرایی و انحطاط فکری و معنوی و فرهنگی را بوجود آورد و در زمان سلجوقی بیشتر شدت گرفت. (37) ناصر از سرکوب چهره های خردمند، تبار و فرهنگ ایرانی بدست رجاله های خرد ستیز اینگونه انتقاد میکند:

خراسان جای دونان گشت، نگنجد  
بیک خانه درون آزاده با دون

مرا دونان زخان ومان براندند  
گروهی از نماز خویش ساهون

اما در کنار این همه ناسازگاری با اقوام مهاجم، ناصر خسرو بیشتر گرایش فاطمی داشت و دلبسته آئین مذهبی فاطمیان بود. ناصر خسرو، دین فروشان و دین پرستان و ثروت پرستان، شعر فروشان، خریداران شعر و اصحاب هنر و موسیقی و قضات و مطربان و ندیمان همراز قدرت را بسختی انتقاد میکند و نقد ناصر خسرو بلخی، نقدی است، بر دستگاه و طبقات ستمگر، و شاعران درباری و دستگاه غارتگر غزنوی، که آزادی را در بند کشید. و این رویکرد ناصر خسرو بلخی در شعر و تفکر سیاسی آنزمان یکی از ارزشمندترین موارد تاریخ ایران زمین است. او شاعران سالوس و متملق دربار را نیز از تیغ نقد برکنار نمانده است:

بسنده است با زهد عمار و بوذر  
کند مدح محمود مر عنصری را

من آنم که در پای خوکان نریزم  
مر این قیمتی در لفظ دری را

تو درمانی، آنجا که مطرب نشیند  
سزد گر ببری زبان جری را

اگر شاعری را توپیشه کردی  
یکی نیز بگرفت خنیاگری

قضات و متولیان دینی را نیز اینگونه بباد انتقاد گرفته است:

گر خصم سر کیسه رشوت بگشاید  
در فور شما بند شریعت بگشاید

\*\*\*

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم  
کاز بیم موج در دهن ازدها شدم

\*\*\*

\*\*\*

به ملک ترک چرا غره اید بیاد آرید جلال و دولت محمود زابلستان را  
شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزاران سال فزون باد عمر سلطان را

\*\*\*

و در بیت دیگری از نامردی روزگار و از کسانیکه به این ستمگری خو کرده اند و جز تملق و مداحی و خفتن در زیر سایه حقارت و مزدور صفتی کار دیگری ندارند، چنین میسرآید:

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را، نه عام نادان را

ناصر خسر بلخی شاعری است، که در شعرش اندیشه های سیاسی بگونه ای رسا بیان شده است، شاعری است متعهد، اما نه به رنگ دقیقی بلخی و فردوسی که دارای گرایش مخلصانه به فرهنگ و تبار ایرانی، بلکه او بیشتر به شیوه برداشت اسماعیلی و فاطمی دلبسته است و اما این مرد خردمند، متفکر و شاعری است سخت سر افراز و معنوی گرا و دارای طبع بلند و فضایل بزرگ انسانی، که مایه های خردگرایی شعر او پیوند عمیق به آئین تبار ایرانی و دین زرتشتی دارد. ناصر در کنار فاطمی بودن یکی از خرد گرایان برانزده عصر خود است و در شعرش بار ها و بار ها خرد را ستوده است. ناصر در شعر پند و اندرز را بکار برده است و بیشتر شاعران پس از او زیر تاثیر او قرار گرفتند. مساله جدایی جسم و جان که بعدها در تفکرات عرفانی سنایی، عطار، مولوی و سعدی برانزده شد در واقع از کار های ابداعی ناصر خسرو است:

ترا تن چو بند است و این جهان زندان مقر خویش مپندار بند و زندان را

## - فارابی

ابو نصر محمد بن محمد فارابی (872 - 950) میلادی از بزرگترین فلاسفه و دانشمندان ایرانی است، که در فلسفه، منطق، جامعه شناسی، پزشکی، ریاضیات، موسیقی و علوم انسانی از سر آمدان روزگار خود بود. بیشترین آثار فارابی در فلسفه، منطق و جامعه شناسی نوشته شده است. فارابی به لحاظ گرایش فلسفی به مکتب نو افلاطونیان تعلق داشت و تلاش کرد، فلسفه یونان و از جمله افلاطون و ارسطو را با اسلام آشتی بدهد. فارابی آثار خود را به عربی نوشت و برخی از آثار فارابی به لاتین برگردان شدند و همین باعث شناخت دانشمندان اروپایی و یونانی از فارابی شده است. فارابی از جمله فیلسوفانی است، که مشرب صوفیانه داشتند. فارابی در همه عرصه های دانش بشری گام زده است و شخصیت برانزده و استثنایی در جهان اسلام است. فارابی در فلسفه به قدیم بودن جهان معتقد بوده و فلسفه او آمیزه ی از حکمت یونانی نو افلاطونیان است که به رنگ اسلامی در آورده شده است. بیشتر آثار فارابی در فلسفه است. فارابی تنها مقلد فلسفه ی یونانی نبوده و خود نیز سهمی بزرگی در انکشاف و تکامل نظریه های فلسفی داشته است.

## - ابو علی سینای بلخی

ابو علی بن عبدالله (370 - 428 هجری، قمری) از پدر اسماعیلی و مادری بنام ستاره در روستای «خورمیهن» یا خرمیش، تولد شده است. ابتدا هندسه و پزشکی خواند و بعد در زمینه های فلسفه و الهیات و کلام مطالعات عمیق و گسترده کرد و خود نیز در بخشهای مختلف صاحب آثار بدیع و ناب است. دو کتاب بزرگ (الشفاف و القانون) را سینا در همدان نوشت. سینا فلسفه مشائیان یونان را بخوبی فرا گرفت و در فلسفه چیز های زیادی بر فلسفه مشایی افزود. ابوعلی سینا پزشک، ریاضی دان، منجم، فزیک دان، شیمی دان، روان شناس، جغرافیه دان، زمین شناس، شاعر، منطق دان، و فیلسوف بود و بیشتر در فلسفه و طب سرآمد روزگار خود بود و در نسل ایرانی چهره تکرار نشدنی تاریخ است. بوعلی بیش از 450 اثر در زمینه های مختلف نوشت، که بسیاری از آثار این مرد بزرگ بعد از دوره سلجوقی و تکفیر او توسط ابو حامد غزالی و فقهای تنگ نظر و متعصب سوختانده شد و بوعلی بعد ها به عرفان و فلسفه ایرانی گرائید.

بیشترین واژه سازی را در هندسه، فلسفه و پزشکی برای زبان فارسی دری او ساخته و بکار برد. گنجینه بزرگ واژه های فارسی دری در بخش علوم توسط بوعلی سینا ساخته و مورد استفاده قرار گرفت. سینا سرآمد دانشمندان روزگار خود بود. سینا دانشمند چند بعدی است. بوعلی در «حکمة المشرقین» نظریه های فرزانه گان مسلمان را بررسی کرده و بیشتر به خاستگاه فلسفه ایرانی پرداخت و هفت گامی که رسیدن و یا پیوستن به هستی برین است را بر شمرد. هفت گام عرفانی در نگرش پور سینا بسیار نزدیک به آئین های میترایی و زرتشتی است. سینا میگوید: خرد و هستی باشنده بایسته لبریز میشوند و چنان فرود می آیند، که به واپسین مرز آفریننده میرسند. برابر این فروکاست، پروازی به همان اندازه ای که میوه شیفگی و آزادی پیوستن به آفریدگار است و آدمی

را به برترین آغاز رهبری میکند، در کار است، که فراخور آن لبریزی است. پس آنچه از سوی افریدگار روانه است شیفتگی است و نیستی آدمی.

گامه های پیشرفت آدمی در برداشت عرفانی پور سینا، روشنگری چگونگی کوشش صوفیانه ایرانی است، که بطور زیر فشرده شده اند: نخست پارسایی در چشم آنکس که، صوفی نیست، داد و ستد است با خدا. در چشم صوفی پاکیزگی و رهیدن از خود است. نیایش آنکس که صوفی نیست، انجام کاری است با چشمداشت مزد. نیایش صوفی ورزشی است، که توانایی پنداری و انگاری روان و برای رهیدن از خودخواهی و بازگشت بسوی راستی، تا آنجا که همه توانایی تن و روان فرمانبردار خواست درون گردد و دران هنگامه که روان در جست و جوی خرد همادی و سرشار از آنست، هر باور و پنداشته بازدارنده چون گرد از راه برخیزد.

گام اول درین ورزش سرسپردن است. گام دوم سخت کوشی است و آنچه آنچنانکه رهرو بخواست خود، آنچه را که خدایی نیست از اندیشه بزداید. دیگر آنکه روان خواهنده را سرکوبد تا از پنداشت پست بازماند و خواب و بیداری را یکسان گرداند. همچنانکه در خواب رازها را درمی یابد، در بیداری نیز چنان گردد. گام سوم آنست که روشنایی خدایی بر وی تابد و بناگاه چون درخششی میدرخشد و در دمی بمیرد و آن گام را گاه گویند. گام چهارم دیدار است، که با نور درون همراست و آن دنباله گسترده کوششی در نگرش و اندیشه است، بگونه ای که رهرو در همه چیز جز خدا نبیند. گام پنجم آرامش است، آن درخششی که گاه میدرخشد و اینکه همواره درخشان است. درین گام صوفی شاد است و به دل خرم. گام ششم رسیدن است، که به خواست دست نمیدهد و خود پدید آید. درین گام درون آدمی از هر رنگی زدوده گردد و ائینه باشد، که پیکره ای خدا دران بنشیند. درین گام شادی بزرگ بر رهرو میریزد و با این همه هنوز رهرو نگاهی بخدا دارد و نگاهی بخویش. گام هفتم پیوستن است، که سراسر گسستن از خویش است و بی آنکه دیدنی در کار باشد یا نیازی بدرون، خدا بر رهرو چیره است. چنانکه گویی او را فرا گرفته است.

### - بیرونی

ابوریحان بن احمد بیرونی (352 - 427 هجری قمری) دانشمند ایرانی تبار است، که در همه بخشهای علوم دست بلندی داشت؛ مانند: ریاضی؛ نجوم؛ تقویم شناسی؛ انسان شناسی؛ هند شناسی؛ تاریخ؛ گاه نگاری و علوم طبیعی. بیرونی در کنار دانش گسترده در بخش های مختلف، به زبانهای خوارزمی، فارسی دری، عربی و سانسگریت مینوشت و به زبانهای یونانی، عبری، تورانی و سریانی آشنایی داشت. بیرونی در فلسفه پیرو همان مکتب مشائیان بود و بیشتر به اندیشه های فلسفی فارابی و پور سینا، که متأثر از مشائیان بودند، نزدیکی داشت.

بیرونی در همه بخشها، کتاب نوشته است و تعداد کتابهای او به 146 عنوان کتاب میرسید، که در زمینه های مختلف نگارش یافته بودند. مهمترین آثار او التمجید در ریاضیات و نجوم، الباقیه در تاریخ و جغرافیه، قانون مسعودی شامل نجوم و تقویم در یازده بخش، تحقیق ماللهند در باره تاریخ، جغرافیه، انسان شناسی و فرهنگ هند است. آثار الباقیه ( اثر مانده از قرنهای گذشته)، که مبدأ تاریخ، گاهشماری اقوام مختلف را مورد بحث و بررسی قرار داده است. بیرونی کتابهای زیادی را از هندی، سانسگریت و یونانی به عربی نیز ترجمه کرد. بیرونی دست به اختراعات و اکتشافات نیز زد، که محاسبه شعاع زمین، مساله خورشید گرفتگی و آله وزن مخصوص سنج در فزیک، و ترتیب گامه های ماه و بسیاری از محاسبات نجوم را در ریاضی انجام داد. بیرونی یکی از شخصیت های چند بعدی است، که در زمانش در همه بخشهای علوم انسانی بی مانند است. بیرونی از هوش سرشار و استعداد و توانایی کم نظیری برخوردار بود و در مدت کوتاه زندگی پر بارش به خلق آثار ارجمند در همه زمینه پرداخت.

### - رازی

ابوبکر محمد بن زکریای رازی (251 - 313 هجری قمری). رازی یکی از چهره های نامدار ایرانی تبار و ایرانی زبان است، که تاکنون آثار و اختراعاتش مورد استفاده است. رازی در پزشکی، فلسفه، شیمی، کیهان شناسی، منطق و ریاضی دسترسی کامل داشت. رازی کاشف الکول، تیزاب گوگرد، و نفت سفید است. او در مجموع در رشته های مختلف 271 عنوان کتاب و رساله نوشت و آثار رازی بیشتر بگونه عمدی از جانب جاهلان و متعصبان مذهبی و دینی و قدرتهای سیاسی ترک و عرب نابود شد و بجز بعضی از سرچشمه ها، که نویسندگان دیگر در له و بر علیه رازی نوشته اند، چیزی بیشتری از آنها در دست نیست. رازی بیشتر بنام پزشک شناخته میشود و به لقب جالینوس مشهور بود. اما رازی در همه بخشهای علوم انسانی کار زیادی کرد. در زمره کارهای بزرگ و علمی و پژوهشی رازی، یکی هم پژوهشهای فلسفی او است. رازی خود در بخش اندیشه های فلسفی چیزهای جدیدی افزود، که سهم رازی را در انکشاف اندیشه های فلسفی نشان میدهد و آثار بیشماری درین مورد نوشت.

رازی در فلسفه با آنکه متأثر از فلسفه یونانی بود، اما خود شیوه ای و تحقیقی مستقل انجام داد و بیشتر به فلسفه ایران باستان رجوع کرد. نظریات دینی رازی با انتقاد مخالفانش روبرو بوده و ناصر خسرو بلخی، فارابی و پور سینا به رد نظریات او از دید خود پرداختند. رازی پنج باشنده را در فلسفه دیرین میدانند؛ مانند: افریدگار؛ نفس کل؛ مکان مطلق؛ زمان مطلق و خلا. اینکه رازی روان و زمان را دیرین دانسته، ناسازگاری او را با دانشمندان اسلامی بوجود آورده است. زیرا در اسلام همان یک باشنده دیرین وجود دارد. رازی معتقد است، که باشنده ای دیگر خدا را به آفریدن واداشته است و این باشنده همان روان همادی (نفس کل) است. روان همادی، افریدگار را وادار کرده است تا جهان را بیافریند.

رازی باور داشت، که آدمی چیزهایی را در خدا شناسی ایجاد کرده است که خود نیز باید به آن عمل کند. مانند دادگری، دانایی، سامان بخشی، بخشنده گی، روزی رسانی و مهربانی. ازین راه آدمی با خدا یگانه نمیشود. اما پس از گرایش به صفتهای بالا در روی زمین و در زندگی مادی نمایشی از خدا میگردد. رازی عقیده دارد، که رهنمای آدمی بسوی نیکی و پیاده کردن فروزه های خدایی (صفات) برخورد، خرد است. اگر آدمی از خرد کار بگیرد، راه گرویدن به خدا را پیدا میکند. ارجی که رازی بر خرد می نهد، کار را بجایی میرساند، که روش کسانی را که میکوشند دین و فلسفه را آشتی دهند، کار بیهوده و نا بجا میدانند. وبهین لحاظ نوشته های فلسفی رازی بدست متعصبان دینی نابود میشوند. بباور رازی تلاش برای آشتی دادن فلسفه ودانش با دین راه را بر اندیشه می بندند و آدمی را بزندان تفکر محبوس میکنند و نمیتواند بیشتر فکرش را بسط و توسعه دهد و برای شناخت بیشتر و بیشتر پیش برود. رازی معتقد است که فلسفه بر بنیاد اندیشه استوار است و دین بر پایه ایمان و این دونمیتواند در شناخت هستی بصورت یکجایی آدمی را کمک کند. دین دست و پای فلسفه را می بندد و دین خود آفریننده باورهای در بست است و حق جستجو و تفکر را از انسان سلب میکند. فلسفه بر خرد تکیه دارد و دین بر نص و پیام و خبر این دوره در هیچ جای بهم نمیرسد و این چیزی بود، که پور سینا و فارابی و ناصر خسرو بلخی را که در اندیشه آشتی فلسفه و از جمله فلسفه مشایی یونانی با دین بودند، در برابر رازی قرار داد.

رازی میگوید: دین ها خود را بنام دانشهای آغازین و فرجامین جا میزنند و آدمی را از روی آوردن به دانش و خرد باز میدارند. رازی به خدا معتقد است و اما به خدای دادگر. او میگوید بایسته ای داد گری آنست که در آفرینش آدمیان همگی را برابر بیافریند و یکی را بر دیگری و قومی را بر قوم دیگر برتری ندهد. پیامبران خود را برگزیدگان خدا می دانند، که برای آموزش و رهنمایی آدمیان بر انگیزته شده اند. در حالیکه خدا برای رهنمایی آفریدگانش نیازی به میانجی ندارد. اگر او را توانایی آنست که پیامبری را با راه راست آشنا کند، این توانایی نیز در او هست که همگی آفریدگان خود را براه راست آشنا گرداند. پیامبری و فراخوانی مردم بسوی خدا کار بیهوده است. زیرا در باور های دینی، خداست، که بندگان را به هرگونه، که بخواهد، میسازد و بدی یا نیکی را در نهاد آنها میکارد.

خرد نمی پذیرد که خدای داد گر به یکی از آفریدگانش مهر بورزد و او را به پایگاه پیامبری برکشد و اگر بپذیریم که برگزیدن پیامبر کار خدا است، ناگزیر باید در مهربانی و دوستی خدا نسبت به آفریدگانش دو دل گردیم. ازینرو پیامبری نه تنها با پیشینه فروزه های خدایی چون دادگری، مهر و دانایی ناسازگار است، بلکه خود میوه دشمنی و کینه ورزی خدا با بندگان و همینطور بندگان با یکدیگر به سبب داشتن دین های متفاوت و پیامبران مختلف که هرکدام در صدد توسعه دین خود و محکوم کردن دین پیشین اند، میباشد. پیروان دین ها بباورداشت یک دگر به ستیز بر میخیزند. زیرا هیچ دین، دین دگر را باور ندارد و این مایه خصومت دایمی است. و این چیزی بود، که ناصر خسرو بلخی را با وجود تکیه اش به خرد گرایی، در برابر رازی قرار داد، زیرا ناصر خسرو در کنار اینکه به رسالت پیامبران اعتقاد داشت، رسالت امام را نیز امر حتمی در دین میدانست. اما رازی به کار دانشمندان و فلاسفه نسبت به پیامبران ارج بیشتر قابل بود. با آنکه با مشائیان اختلاف نظر داشت، اما کار ارستو و افلاطون را بهتر از پیامبران ثمر بخش میدانست. رازی با اتکا بر فلسفه ایرانی شاد زیستن و شادی را برگشت روان میدانست، که بدنبال آسایش پس از رنج حاصل میگردد.

#### - پور مسکویه

پور مسکویه در ابتدا زرتشتی بود و بعد به اسلام رو آورد و بیشتر بسوی فلسفه یونانی گرایش داشت. ولی از فلسفه مشایی آنزمان گامی فراتر گذاشت. پور مسکویه بیشتر از فلاسفه یونان به پولیتونس گرویده بود، که بجای دوگانگی فلسفه یونانی (خدا و ماده) بنیاد سه گانه را گذاشت که به سه گانگی مهری تا اندازه نزدیکتر بود (مهر برتر، از مهربان خورآبی و مهربان خورآبی برتر، از مهربان خوربری)، در سه گانگی ترسای پدر و پسر و جان اشویی همواره با یک دگر برابر اند. پور مسکویه کارش را در فلسفه برای اثبات خدای یگانه آغاز میکند و نخست نگرشی دارد بسوی ارستو در باره جنبش. او معتقد است که جنبش فطرتی است، که جنبنده اولی در تمام فروزه های (صفات) مادی گذاشته است. پور مسکویه باور دارد، که آنچه همواره در جنبش است، ماده است. و ماده محدث است و قدیم نیست و خدا چون ماده نیست، ناگزیر باید دیرین باشد. باشندگان هر چه از ماده دور باشند، کمتر دستخوش دگرگونی میشوند. و خدا که منهای ماده است، دگرگونی ناپذیر و مطلق است. ازینکه نمیتوانیم خدا را در اندیشه خود بیاوریم از آنرو است، که اندیشه ما در باره چیزهایی که چهره یافتنی دارند و بیشتر مادی اند و هنگامی که در جنبش آشکار اند، شناخت شان از راه توانایی تن اسان میشود.

بباور پور مسکویه دریافتن یا پی بردن به ویژگی ها و رفتارهای باشندگان (موجودات)، آغاز شناخت در آدمی است ولی این دریافتن به دنبال پرورش فلسفی پیشرفت میکند. آدمی در آغاز اندیشیدن تنها به چیزهایی می پردازد، که مادی اند، میتوان گفت که اندیشیدن خود مادی است. ولی رفته رفته اندیشیدن از زمینه های مادی دور میشود و با پندار که خود یکی از ابزارهای شناخت است، هموار میگردد. پندار نیروی است، که میتواند نگار یا پیکره چیز شناختنی را در نبود آن چیز شناختنی، با خرد بشناسد. بدینگونه اندیشیدن پایبند به ماده، به اندیشیدن آزاد، دگرگون میشود و درین هنگام است، که اندیشنده، بی آنکه به زاد خدا پی ببرد، بایستگی او را در می یابد. پور مسکویه به زنجیره ای بودن آفرینش و تکامل از ادنی به ادنی به ادنی اعتقاد دارد. او میگوید انگیزه یگانه و نخستین، انگیزه دیگر را می آفریند که خود دارای توانایی آفریدن است یعنی هم انگیزته و هم انگیزنده. یعنی انگیزنده اولی که ماده نیست در زنجیره آفرینش به ماده تبدیل میشود. پور مسکویه میگوید، روان فئاد (صفت) نیست و در نبود گوهر فئاد وجود ندارد. پور مسکویه روان را ماده نمیداند و انرا جدا از ماده میدانند. ویژگی ماده میرنگی است، در حالیکه روان نمی میرد.

## - بایزید بستامی

بستامی، صوفی وارسته و عاشق از پایگاه برتر در فلسفه عرفانی برخوردار است. زیرا بنیاد گذار دبستان ویژه است. بایزید اندیشه های خود را در روی کاغذ نیاورد. شاگردانش از بایزید نقل کرده اند: بایزید وقتی بانگ الله اکبر را شنید و او افزود من ازو بزرگترم و یکبار که مردم بر دست و پای بایزید بوسه میزدند، برای رهایی از شر شان گفت: خدایی جز من نیست و مرا بپرستید. بایزید در پیوند با خدا دم از هم اوایی (اتحاد) و هم در آمیزی (حلول) میزد (وحدت وجود). بایزید به دو جهان لاهوت (جهان برین) و ناسوت (پائین) اعتقاد داشت و میگفت جهان لاهوت تنها خاص رسایان و در بر گیرنده اسما و صفات خداست. جهان ناسوت فرودین، همین جهان خاکی است و دریافت درین جهان با حواس صورت میگیرد. جهان برین بر بنیاد یکتایی و جهان ناسوت بر بنیاد کثرت گذاشته شده است. خدا ذات خویش را لطیف کرده و آنرا حق دانسته است. و ذات خود را کثیف کرده و آنرا خلق نامیده است پس تخت هستی مراد بر جهان برین است. تا هنگامی که ناب میماند، آفرینش در کار نیست.

بایزید باور دارد، که خدا گاه، گاه و یا جاودانه در تن آدمی جا می داشته باشد. بایسته با هم آبی و در هم آمیزی، خود رهایی و سرمستی (سکر) است. این سرمستی آن سرمستی ساختگی نیست. این سکر گشتی است از جانب خدا و با او یکجا شدن. بایزید میگوید، که تنها در سرمستی است، که رهرو به نابودی فنا می پیوندد و اما در صحو (باز هوشی) صفات و ذات برجای آیند. یکبار بایزید قصد رفتن خدای خانه (کعبه) کرد و پس از راه برگشت. مردم ازو پرسیدند تو هرگز قصدت را نه شکستی، چی شد، که باز گشتی؟ بایزید گفت: در راه زنگی، راه بر من بست، که اگر بر نگر دم سرم را از تنم جدا میکند و برایم گفت: تو خدا را در بستام گذاشتی و رو به کعبه آوردی! همچنان از بایزید نقل شده است، که اول بار که به حج رفتم، خانه ای دیدم، دوم بار که رفتم، به خدای خانه، خداوند خانه را دیدم، سوم بار، نه خانه را دیدم و نه خداوند خانه را. بایزید باز یافتهای عرفانی اش را به یاران آشنا میگفته و بزبان حافظ با یار آشنا سخن بگو. اما حلاج سخن راز را به کوچه و بازار کشانیده و ازین رو است، که حافظ زبان سرزنش بر حلاج میگذارد:

آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

## - خیام

خیام مدتها بعد از مرگ بوعلی سینای بلخی تولد بدنیا آمد، اما خیام تفکر بوعلی را بعنوان بینش فلسفی خود پذیرفت. راه عقلانیت را در فرهنگ انتخاب کرد و خیام تا حدودی از فردوسی نیز متأثر بوده است:

مرغی دیدم نشسته بر باره توس در پیش نهاده کله ی کیکاووس

با کله همی گفت که افسوس، افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله ی کوس

فلسفه و اندیشه ی خیام بر چند پایه استوار است؛ مانند: پیچیدگی و پوچی جهان؛ اغتنام وقت؛ تسامح و تساهل و نمادها ی اسطوره ای ایران زمین تاریخی. خیام بخاطر پوچی جهان است، که دم را غنیمت میداند و توصیه به استفاده از هر لحظه زندگی میکند:

از دی که گذشت، هیچ ازو یاد مکن فردا که نیامده است، فریاد مکن

برنامه و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر برباد مکن

بسیاری از چهار بیتی های که بنام خیام ثبت شده اند، نه به تفکر خیام ارتباط دارند و نه هم از خیام اندو باید آنها را از چهار پاره های خیام جدا کرد. چهار بیتی های خیام بیشتر از یکصد نیست. اما دانه های این خوشه، که اگر خرمن را در یک پله ترازو و این خوشه هارا در پله دیگر بگذارید. وزن خوشه از خرمن بیشتر است. خیام عاشق زندگی است:

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی با باده لعل باش و با سیم تنی

کانکس، که جهان کرد فراغت دارد از سبلت چون تویی و ریش چومنی

خیام بر آمدن از عهده شناخت هستی را کاری میداند، ناممکن و معتقد است که هیچکس به اسرار این جهان واقف نخواهد شد و همه در رنج بیهوده اند:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع وجود شمع اصحاب شدند

راه زین شب تاریک نبردند بروز گفتند فسانه ای و در خواب شدند

خیام بنیاد فلسفه ای را گذاشته است، که نه خاستگاهی داشت و نه پیشینه ای و از آن روی در پیداری این دبستان نه زمینه ای در کار است و نه زمانه ای کارساز. در فردایی دور، همان شادابی را دارد، که دیروز داشت و امروز دارد. نگرش خیام به زندگی نه در ویشانه است و نه به شیوه ای مانوی و نه بشیوه ای رهبانان ترسایی. خیام خواهان اینگونه زندگی بود: از مغز گندم نانی، از می دومتی، از گوسفند رانی، با لاله رخی و گوشه ای بستانی و می خوردن. شاد بودن، شاد زیستن و کام دل ستاندن آئین او بود و از آئین های مردم گریزی، گوشه گیری و خانه نشینی بیزار بود. خیام دردو زمینه بدهکار فلسفه فردوسی است: نخست درین زمینه:

زمین گر کشاده کند راز خویش      نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پر از تاجداران بود      برش پر زخون جوانان بود

پر از مرد دانا بود دامنش      پر از ماهرخ جیب و پیرهنش

و در زمینه دیگر:

جهانا میروور چو خواهی درود      چی می بدروی پروریدن چی سود

در یک زمینه خیام از فرخی تاثیر پذیرفته است:

خیز تا بر گل نو کوزه گگی باده خوریم      پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

خیام ابتدا دانش و طریقه های مختلف را پژوهش کرد و برای پاسخ به زمان و زندگی و شناخت، شیوه ای خودش را برگزید. خیام علیه فیلسوف بودن خود نیز از ترس متولیان دینی و متعصبان مذهبی اعتراض کرد و تنها مقصود از پژوهش را یافتن به این پرسش بنا کرد، که او درین دنیا چیکاره است و از کجا آمده و بکجا می رود و فرجامش چی خواهد بود و نتیجه گیری خیام در مورد تمام این پرسشها همان بود، که در زندگی پیشه کرد. خیام از بزرگترین دانشمندان و شاعران زبان فارسی دری زمان خود است و بیشتر وابستگی به ابن سینای بلخی و تا جایی فردوسی دارد. بوعلی سینا به حق یکی از برجسته ترین نماد عقلانیت در طول تاریخ ماست و بعد این میراث به خیام و حافظ سرایت میکند. خیام قبیله گرایی و بقدرت رسیدن قیایل عقب مانده و مسلط شدن آنها را بر ایران زمین تاریخی، که باعث سقوط و عقب ماندگی تاریخی آن شد اینگونه تصویر میکند:

هروز یکی زدر درآید که منم      خود را به جهانیان نماید که منم

تا خواست جهان برو قراری گیرد      ناگاه اجل زدر درآید که منم

در واقع خیام علیه وضع دوره ی خود، که بر سر دروازه هر نظامیه نوشته شده بود، که شرط اول ورود، پذیرش بیچون وچرای به این حوزه تصلب اشعری است، برتعصب دینی زمان سلجوقیه شورید. در چنین روزگاری، که درها امید بسته بود و آن اندیشه های خرد گرایی شکست خوردند. همان دم را غنیمت دانست و به باده پناه برد تا غم جانکاه دورانش اندکی سبک گردد و حس و درکش در خواب و بیداری، خیام را آرام بگذارد. خیام نه دنبال اشعری گری نظامیه رفت و نه به دستگهای عاری از خرد سلجوقی رغبت پیدا کرد. خیام آزادی جانش را میخواست، به همین سبب تهمت فلسفی بودن بخود را رد کرد:

دشمن به غلط گفت که من فلسفی ام      ایزد داند، که آنچه او گفت نیم

لیکن چو درین غم آشیان آمده ام      آخر کم از آنکه من بدانم که کیم؟

خیام معنای فلسفی بودن خود را در حکومت متعصب دینی و مذهب افراطی سلجوقی میدانست. تعبیر فلسفی یعنی دین ستیزی و دین ستیزی هم از دست دادن سر و از بین رفتن تمام آفریده های علمی، فلسفی، فرهنگی و حتا کلام و خدا شناسی. در نگرش خیام آنچه در دست آدمی نیست، آمدن و رفتن اوست، اما خیام تقدیر گرا نیست و او سخت مشتاق زندگی و شاد بودن و شاد زیستن و استفاده از هر لحظه ی زندگی است، که این عمر کوتاه بیهوده سپری نگردد:

مائم که اصل شادی و کان غمیم      سرمایه دادیم و نهاد ستمیم

پستیم و بلندیم، کمالیم و کمیم      آئینه زنگ خورده و جام جمیم

خیام می پندارد که با مرگ انسان همه چیز پایان میگیرد، و خیام افسوس میخورد، که کاش آدمی مثل سبزه میبود، که بعد از رفتن دوباره بر میگشت و تا ریشه در آب دارد امید دوباره شدنش اش است:

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک چون سبزه همی بر دمیدن بودی

خیام با همه تندبسی، که از زندگی میسازد، که آدمی در آن موری بیش نیست، ولی با آنهم خیام شاد زیستن را توصیه میکند و از نظر خیام ارزنده ترین بخش زمان، همان دم است، که انسان با آن زندگی میکند و باید از آن تا میتواند لذت ببرد.

### - سهروردی یا شیخ اشراق

ابوالفتح شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق)، عمر کوتاه و اما پربراری داشت. میتوان او را پرچمدار راه و کسانی شناخت، که با اشعریها و خشک اندیشان مذهبی در مبارزه بودند و بر پیکر آزاد اندیشی، مهر به دانایی را بار دیگر در دل اندیشمندان نشانده اند. دبستان روشن گشت (اشراق) آمیزه ای است از فلسفه ایران و یونان. برخی او را برکشیده ای خدا دانسته اند و برخی هم در مورد او گفته اند، که دانش او بیش از خردش بود. از شیخ اشراق در مدت بسیار کوتاه آثاری ارزشمندی در فلسفه و عرفان باقی مانده است: حکمه‌الاشراق، داستان یوسف زلیخا، عقل سرخ الفریب، که شیخ در آنها با زبان رازگونه سخن گفته و اندیشه هایش را پی ریخت. شیخ در روشن گشت مینویسد: فلسفه از آسمان و از سوی خدا فرو فرستاده شده است و نخستین گیرنده فلسفه از آسمان هرمیسن و یا ادریس پیامبر است.

سهروردی گفته است که بسیاری از اسرار را من از طریق صوفیانه بدست آورده ام. هرمسن بباور مصریان خدای هشیاری است، هرمسن نویسنده ی نوشته های اشویی و مینویی است. هرمسن در مصر پیامبر و ازگان آسمانی نام دارد. صائین (ستاره پرستان) نوشته های هرمسن را نامه های آسمانی میدانستند. ادریس، هرمسن، اخوخ همه در واقع یکی اند. مصریان باور داشتند که 30 نامه از 120 نامه خدا به هرمسن آمده است و ادریس نوشتن و دوختن را به مردم یاد داد. سهروردی باور داشت، که فلسفه از هرمسن (ادریس) به شیت که او نیز یکی از خدایان مادینه مصری و نویسنده بود، رسید. سهروردی نخست از شاه کاهنان ایرانی یاد میکند پس از کیومرث، فریدون، کیخسرو، بایزید بستامی، منصور حلاج و ابوالحسن خرقانی. هرمسن آغازگر و سهروردی فرجام این فلسفه است و شیت در واقع در مصر بنیادگذار سازمان پیشه وری است و آغازگر شیوه جوانمردی.

سهروردی از پیشینه فلسفه ایران آگاهی داشته و به مدرسه ایران اندیشید. و از آنجمله به اندیشه های رازی باور دارد و بیشتر به اسماعیلیان نزدیک است. او فرزندگان را به چهار گروه تقسیم میکند: تشنگان شناخت و جستجوگران نوپا؛ استادان فرنود که باهستی شناسی یگانه اند مانند فارابی و ابن سینا؛ استادان پیشین هستی شناسی همانند تستری، حلاج و بستامی؛ استادان دانانگر و بینشگر، که بر هر دو شیوه شناخت چیره بودند؛ مانند: پیتاکورس؛ افلاطون و سهروردی. بالای این چهار گروه باشندگان مینوی درکارند، که سردسته آن رهنمود (امام) است و هریک از باشندگان کار گذار او باشند و به دستور او آدمیان را روشن میگردانند، که در پایان با رهنمود یگانه میشوند. سهروردی از خورآینی سخن میگوید، که در برترین آسمانها و تهی از ماده است. خورآینی سرزمین روشنایی ناب است.

سپس از خوربرانی یاد میکند، که سراسر ماده و تاریکی است. میان هر دو امیزش تاریکی و روشنایی است. سهروردی جهان تاریکی را دیرین نمیداند و میگوید آنها دوروی یک سکه نیستند. روشنایی باشنده است تاریکی نباشنده و آن خود بایسته این نباشندگی است روشنی سرآغاز هرگونه جنبش است، روشنایی خود شیفته این پرتو افشانی است و این شیدایی انرا بر می انگیزاند، که با پرتو افشانی به همه چیزها نور و زندگی بخشد. سهروردی میگوید، همه چیزها با روشنی قابل دید اند و شناخته میشوند و اگر روشنایی نباشد نه چیزی قابل دید است و نه قابل شناخت. روشنایی ناب همان آمیغ (حقیقت) خدا است، که نادیدنی است. زیرا کور کننده است و این روشنایی برین خود خاستگاه باشندگی است. زیرا جهان خود جز چیزی پایه های گوناگون روشنی نیستند. ذات نخستین یا روشنایی پرتو افشانی میکند. از همین رو نمایان میشود و همه چیز را پدید میآورد و رسته گاری در پیوستن با روشنایی است و شیخ اشراق معتقد به دیرین بودن زمان است.

سهروردی رهایش آدمی را از خوربران (مغرب) تاریک در پنج گام میداند: من، درین زمان آدمی شیفته خود است و کنش و کردارش برخاسته از خودخواهی است؛ تو نیستی، درین هنگام آدمی چشم از دیدن باشندگان بیرونی بر میدارد و به ژرفای درون مینگرد؛ من نیستم، که دنباله و بایسته گام پیشین است. درین گام آدمی به ناچیزی خود اعتراف میکند؛ تو هستی، درین مرحله آدمی خود را نیست میگرداند و خواست خدا را خواست خود میداند؛ با روشنایی یکجا میشود. در داستانها هم سهروردی به مسایل رازگونه پرداخت. مثلا در یوسف زلیخا درون مایه اش پیوند میان شیفتگی، زیبایی و آندوه است.

### - شمس تبریزی

شمس یکی از صوفیان است، که در کار شناخت خدا جز عشق چیزی دیگر را موثر نمیداند. شمس معتقد است که خرد، آدمی را تا در گاه میبرد و به درون نمی برد. فلسفه بباور شمس نمیتواند سرچشمه را بشناسد و بایسته شناختن چند سویه دیدن است. و تنها خدا با عشق است که شناخته میشود، نه با علم و یا فلسفه. شمس باور دارد، که از جهان ناشناخته حرفی بیرون جهیده، هر آنکس که آنرا فهم کرد، همه را فهم کرد و هرکس فهم نکرد هیچ فهم نکرد. مراد شمس همان الف است، که بگفته مولوی در فییه ما فیه آن روشنایی است، که در آدمی است. چیزی نیست غیر او. چون سخن بسیار آرایش میکنند، هدف از یاد میروند. در باور شمس و مولانا کار جهان در همین یک وات کوتاه میشود. این الف همان وات حرف است، که در نبود آن دبیره های فارسی و تازی پدید

نمی آیند. در شماره ابجد الف برابری است بیک و خدا نیز یک است. در زبان فارسی دری الف پسوندی است که هم فاعل (پوینده) میسازد مانند دانا، بینا و هم مفعول (پوینده) مانند پذیرا. در زبانزد صوفیان الف قد و الف قامت برابر با یگانگی بی مانند است و همچنان با آدمی که بر سایی و کمال رسیده باشد چنانکه حافظ میگوید:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار      چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم

شمس معتقد است، که هفتصد پرده از روشنایی است و هفتصد پرده از تاریکی. ازینرو همه ی شناخت در اختیار ما نیست و بگفته مولانا این علم ها و هنرها برای شناخت حقیقت، همه پیمودن آب بحر به تاس است، طریق یافتن گوهر، طریقه دیگر است. آدمی در کنار آب فقط آب شور را می بیند. دیدن گوهر کار آب باز چالاک است، که بدون آب برود و برای دریافت گوهر به ته دریا باید رفت. شمس در داستانی از لیلی و هارون الرشید گفته است، که هارون گفت این لیلی را بیاورید که مجنون از عشق او این همه شور و غوغا برپا کرده، که جهان را فرا گرفته است. لیلی را آوردند و به دل هارون ننشست و آنرا سزاوار این همه غوغا ندانست و لیلی به هارون گفت: باید چشم مجنون داشت تا زیبایی لیلی را ببیند. و شناخت خدا هم کار عاشقان است و با چشم شیفتگی و عشق باید به خدا نگاه کرد، نه با چشم عقل. دیده شیفتگی دگر است و میتوان با آن خدا را شناخت، نه با عقل و فلسفه و دانش. شمس تبریزی بسیار اسرار گونه سخن گفته است و صاحب مقامی در نزد صوفیان بوده است. شمس بر مولوی چنان تاثیر گذاشته است، که حال و هوایی مولوی را دگرگون کرد. شمس مخالف سالوسی، ریاکاری، زهد خشک، تعصب خشک مذهبی و فربه کردن شریعت نسبت به بخشهای دیگر دین بود و بیشتر دلبسته زبان فارسی دری، نسبت به زبان عربی بوده و مقام و لطافت زبان پارسی دری بسیار ستوده است و آنرا وسیله ی بهتر رمز و راز صوفیان دانسته است.

### - بیهقی

بیهقی سرآمد روزگار نثر نویسی بزبان فارسی دری در دوره غزنوی است. البته بیهقی دستپرده دوره غزنوی نیست، بلکه مانند بسیاری دیگر محصول دوره سامانی است، که بدربار غزنوی رو آورده و غزنویان بجز شعر فارسی آنهم در توصیف خودشان، به هیچ بخش دیگر ادبیات، تنها توجه نمیکردند، بلکه همه را سرکوب کردند. بیهقی با زبان پارسی دری آشنا ترین مرد آن روزگار است. غزنویان از ادبیات فارسی دری برای توصیف دربار و پیشبرد اطلاعات خود تنها شعر را برکشیدند و نثر نویسی دوره ی سامانی که با قوت و پر بار آغاز یافته بود، پژمرد. با متروک شدن نثر فارسی اندیشه پردازی و خردگرایی نیز خشکید. آغاز گر دوره ی نثر نویسی دوباره دوره غزنوی بیهقی است. بیهقی نثر فارسی دری را به بسیار ظرافت بکار برده است. بیهقی در نثر و ترکیب واژه ها و شیرین ساختن کلام نثر پارسی دری، استادی بی مانند است. تاریخ بیهقی صرف نظر از ارزش تاریخی، که یک برهه تاریخ ایران زمین تاریخی را بازتاب داده است از لحاظ زنده کردن و خدمت به نثر پارسی دری بیشتر ارزش دارد. کتاب تاریخی بیهقی بگونه ی نوشته شده است، که تحلیل تاریخی و ریشه یابی حوادث را جستجو کرده است و در واقع با آنچه امروز به فلسفه تاریخ شهرت یافته است، بسیار نزدیک است. ارزش کار بیهقی بیشتر در آنست، که در دورانی، که نثر دوره سامانی و نثر نویسی داشت نابود میشد، بیهقی با آفریدن تاریخش و استفاده از واژه های ناب فارسی دری درین اثر، خدمت بزرگی را به زبان فارسی دری نموده است.

### - خواجه نظام الملک

نظام الملک یکی از وزیران معروف و تاثیر گذار دوران سلجوقی بود. خواجه از بیهق سبزواری بود، که نظامیه های موصل، بغداد، نیشاپور، بلخ، هرات، مرو، امل، بصره، شیراز، اصفهان را بنا کرد. خواجه نظام الملک یکی از چهره های بزرگ و تاثیر گذار همه دوران عظمت و امپراطوری سلجوقی در ایران زمین تاریخی است. خواجه میخواست امپراطوری سلجوقی را بر مبنای وحدت دینی و مذهبی بنا کند، چون خودش شافعی مذهب بود و تنها مردم را به اینسو میکشاند و مذاهب دیگر اسلامی را سرکوب میکرد. خواجه در عین زمان طرفدار حکومت متمرکز مرکزی بود. ازین رو حاکمیتهای تاجیکان را که استقلال نسبی از امپراطوری سلجوقی داشتند سرکوب کرد. خواجه در واقع عمده و فعله و دم و دستگاه فرهنگی و آموزشی را براه انداخت، که در برابر خرد گرایی، فلسفی اندیشی، دانشهای بشری و پیشینه آئینی و فرهنگی ایران زمین تاریخی قرار داشت.

خواجه شافعی مذهب متعصب بود و در قلمرو سلجوقی مجالی حتی برای مذاهب دیگر اسلامی باقی نگذاشت. او فلسفه و علوم عقلی را بر انداخت و بر تمرکز دولتی تاکید اساسی کرد. طرح خواجه مبنی بر ایجاد نظامیه ها با سلاح شافعی گرایی، بر ضد خرد گرایی معطوف بود و او توانست بگونه سامانمند و سیستماتیک با فرهنگ و تبار ایرانی و میراثها و ارزشهای تبار خود به مخالفت برخیزد و تا پایان عمرش بر آن پا فشرد. خواجه چهره های شاخص دینی مربوط به مذهب شافعی و نظامیه هارا به لحاظ فکری تجهیز کرد، تا خرد گرایی و فلسفه اندیشی و دگر اندیشی را در سرزمین تاریخی ایران سرکوب کند. خواجه در سرکوبگری دگر اندیشان و دانشمندان غیر مذهبی برخوردار متعصبانه داشت: « باز چون عهد قدیم ملکشاهی بود، نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق از سیر عقیده برخی از معاصرانش آگاه بود، همه را خوار کرد و در ری هر کس دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حکا بابویه و بوطالب، ابوالمعالی امانتی، حیدر زیارتی، مکی و جز اینها از رافضیان، همه را بفرمود تا بر منبر بردند و سر برهنه کرده و بی حرمتی و استسفاف میکردند و میگفتند، که شما دشمن دین هستید...» (38) و خواجه توانست سیاست فرهنگی سلجوقی را برین پایه استوار کند. خواجه صرف یک مذهب را برکشید و دیگران را بعنوانهای مختلف کنار زد. ابن خلدون میگوید نطفه

گریز تمدن از ایران را در همین برخورد افراطی و خشونت دینی میبیند، که پس از حکومت ترکان و مغولان برقرار شده بود و در تمام این دوره کسی را نمی بیند که سخن حساسی گفته باشد: «کسی را که سخن استوار داشته باشد، ندیده ایم...» (39)

خواجه قشری گری، ظاهر گرایی و تعصب خشک را در برابر دگر اندیشان و آنانیکه مذهب شافعی نداشتند تا جایی رساند، که ریشه های فرهنگ ایرانی را برانداخت. سیاست های سختگیرانه مذهبی و خشک و ضد فرهنگ ایرانی و براندازی حکومت های ایرانی بسود دولت مرکزی سلجوقی توسط خواجه، باعث شد، که مراکز سیاسی و فرهنگی پررونق شرق ایران شامل آسیای میانه کنونی و افغانستان بر افتند و با تمرکز یافتن این حکومتها در اصفهان یا بغداد، شیوه دانش اندوزی در جو آزاد علمی جای خود را به سنت گرایی و رواج مجادلات مذهبی داد و وحدت اسلامی و مبنای ملی را سخت متزلزل ساخت و زمینه را برای درگیری های فرقه پی و در نتیجه سقوط شهر های شرقی و مرکزی ایران زمین تاریخی در حمله و کشتار مغول فراهم نمود...» (40)

#### نظامیه ها

مدارس نظامیه خواجه در واقع وظایفی را بدوش داشتند، که بسیار شبیه مدارس دینی گروه های سلفی و وهابی دست ساز عربستان سعودی حالیه، بود. خواجه هدف از ایجاد نظامیه را ایجاد یک دستگاه نیرومند تبلیغاتی در راستای سیاستهای سرکوب فکری و دینی مخالفان برپا کرده بود. که بنیه فکری و مذهبی آنها سلفی گری و شرط ورود دانشجو به نظامیه، همان تعلق به مذهب شافعی بود. درین مدارس تدریس علوم عقلی ممنوع بود. بنوشته ی داکتر ذبیح اله صفا: «در مدارس که از قرن پنجم بعد در خراسان و سپس در بغداد ایجاد گردیده بود، تحصیل علوم عقلی ممنوع بود و جز ادبیات و علوم دینی چیز دیگری تحصیل و تدریس نمیشد. (41) نظام الملک برای قدرت و تعصب دینی هیچگاهی دشمنی خود را با تبار خود و جریانهای های خرد گرای آن پنهان نمیکرد و بار ها گفته بود: «در آئینه نمی بینم، که مبادا ایرانی را دران ببینیم» و گفته زیر او مظهر روشن ستیز او با جریانهای عدالت خواه و خرد گرای تبار ایرانی بوده. او در جای دیگر مینویسد: «روزی سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چنان بشنوا نیندند، که اراده ام اینست که ده خدای یحی را به دبیری خواهد کرد، کراهیتش آمد از آنچه گفته بودند، که ده خدای باطنی مذهب است. در بارگاه اردم، را گفت تو دشمن منی و خصم ملک. اردم این شنید در زمین افتاد و گفت ای خداوند این چه سخن است. من کمترین بنده ام، خداوند را چی تقصیر کرده ام. سلطان گفت اگر دشمن نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده ای؟ اردم گفت آن کیست؟ سلطان گفت ده خدای آبه. او را آوردند. سلطان گفت ای مردک تو میگوئی که خلیفه بغداد حق نیست، تو رافضی مردکی. گفت من شیعه ام. سلطان گفت: این زن روسپی، از مذهب شیعت نیکوست که او را بر سر مذهب باطنیان کرده ای؟ این بد است و آن بدتر. بفرمود تا او را بزدند و نیم کشته از سرای بیرون انداختند. پس رو به ترکان کرد و گفت: ما همه مسلمان پاکیزه ایم و این ها بد مذهب اند. امروز خدای تعالی ترکان را از بهر آن عزیز کرد، که مسلمانان پاکیزه اند.» (42)

خواجه در مورد یک نهضت فکری عدالت خواه و ترقیخواه و باورمند به برابری انسانها یعنی جنبش مزدکی چنین باور داشت: «خرمدینیان و باطنیان بیک دگر نزدیک باشند و پیوسته میخواهند، تا چگونه اسلام را براندازند و این ملحدان خویشتن به محبت آل رسول علیه السلام نمایند، تا مردم را صید کنند، چون قوت گیرند و مردم بدست آورند، جهد کنند، تا شرع را براندازند و دشمن آل رسول اند و بر کس رحمت نکنند و هیچ قومی از کافران بی رحمت تر از ایشان نیست...» (43) با آنکه خواجه کوشیده بود، علی الرغم سلطه ترکان، رسوم و ادب ایرانی و ایران شهری را نگهدارد و سلجوقیان را به نگاهبان نظامی کشور مبدل کند و تا هنگام حیات خود این داعیه را کم و بیش حفظ کرده بود. اما مرگ او میدان را برای ترک تازیهای بیشتر آماده کرد. (44) مبارزه نظام الملک و نظامیه ها و غزالی بطور کامل نتایج معکوس بدنال می آورد. زیرا خواجه رگه های اساسی خرد گرایی و فرهنگ تبار ایرانی را نشانه گرفته بود. در حالیکه در زمان خواجه جز رشوه گیری، بچه بازی و چرخیدن در خانقاه و مبارزه با دانشهای بشری در نظامیه ها چیزی دیگری درین دوره دیده نمیشد. داستان رفتن خلیفه الناصر الدین الله خود از فسادی پرده بر میدارد که در نظامیه ها وجود داشت. خلیفه که جوان خوش صورت بوده و بعنوان یک طلابه به نظامیه رفته و مدرسین میخواستند از او استفاده جنسی کنند و وقتی برمیگردد، امر میکند در نظامیه ها حیوانات را ببندند. (45) نظام الملک تفکر مذهبی شافعی را از درون نظامیه های بیشمار، که در سر تاسر ایران زمین تاریخی گسترده بودند با پشتوانه مالیات و دستبردهای غارتگرانه تمویل کرد و یک دستگاه وسیع تبلیغاتی ساخت و آنچه حتا از سنت و جماعت غیر شافعی بود برداشته شد، چی رسد به جریانهای خرد گرای ایرانی. دروازه نظامیه ها بجز برای شافعی مذهبان برای دیگران بسته بود. و در تدریس تنها به اصول مذهب شافعی اکتفا میشد.

#### - امام ابو حامد غزالی

غزالی یکی از چهره های تاثیر گذار بر ادب و فرهنگ ایران است و او به تنهایی قهرمان اندیشه، چهره کثیر الجوانب و سرآمد چندین میدان بود. غزالی یکی از پرکارترین و فعال ترین شخصیتهای ایران زمین در عرصه تفکر و اندیشه بود. بقولی، غزالی بیشتر از 360 عنوان کتاب و رساله نوشته است و در تمامی ساحات قلم زده است؛ مانند: فقه؛ کلام؛ تفسیر؛ نقد فلسفه؛ علوم عقلی و تصوف. او در عین زمان ده ها تفسیر ارزنده از روان و احوال انسان و مناسبات اجتماعی و چگونگی سیر جهان و مناسبات مشترک انسان، جامعه و جهان واز جمله قلمرو دانش آفریده است. (46) اما نقش غزالی بر فرهنگ و ادب و عقلا نیت تاریخ تبار و زبان ایرانی، نه نقش سازنده و رو بجلو و آفریننده است، بلکه غزالی درون مایه های فرهنگ و هستی و مبنای خرد گرایی و فلسفه و عقل را خشکانده و آنرا بیمقدار و درخور سرکوب دانسته است.

غزالی محصول آن دوران نظامیه های، خواجه نظام الملک بود، که برای خرد ستیزی و دشمنی با فلسفه و دانش عقلی و علوم تجربی و انسانی و همینطور مخالفت تا سرحد دشمنی با جنبشهای ایرانی و مذاهب معتزلی و فاطمی و دگر اندیشی بمیدان آمد. خواجه، غزالی را کشف کرد و سرش را در نظامیه ها داخل کرد و در بهترین مرکز سوق الجیشی فکری جهان اسلام انداخت. (47) میل نهفته بقدرت جویی در نهاد غزالی و استعداد سرشارش از یکسو و ذهن پخته سیاستگری مانند خواجه از جانب دیگر، هردو را در مبارزه با فلسفه، خرد گرایی، جنبشهای عقل گرایی دینی، آئینها و میراث معنوی و فرهنگی تبار ایرانی نزدیک کرد. غزالی برای همسان سازی و یک دست کردن ایران زمین تاریخی با قیادت ترک و توسعه حکومت مرکزی ترکان در برابر جزایر قدرت ایرانیان در کنار نظام الملک از چهره های اصلی حاکمیت سلجوقی بود. غزالی چهره ایدئالی برای سیاست فرهنگی سلجوقیان با گرداندگی خواجه نظام الملک بود و غزالی در وجود خواجه خوابهای قدرت و بی نیازی خود را میدید. استقبال خلق و مسند قدرت همه از جانب خواجه برایش مهیا بود. غزالی در تمامی زمینه ها حمایت خواجه نظام الملک را با خود داشت و کلید تسخیر تمام دنیای ارمانی خود را در دست او میدید. (48)

هدف خلافت بغداد در پیوند با حاکمیت ترک در ایران زمین تاریخی ساختن جامعه یک دست و آرام و بی درد سر بود، که افزار فکری و فرهنگی آنها نظامیه ها و الگوهای رفتاری ان غزالی ها و چهره های اجرایی آن نظام الملک ها بودند. اگر غزالی ها در مسندبرنامه سازان سیاست فرهنگی و فکری و خواجه نظام الملک ها در هرم اجرایی قدرت غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی و مغول ها نمی بودند، محال بود که این حاکمیتهای قبیلوی و با تفکر پوسیده ی قرون وسطایی برای قرنها دوام بیاورند. در حالیکه خود بجز یک سازمان ارتش قبیلوی، که تنها در جنگ کار آمد بود و نه در اداره و سیاست و فرهنگ و نگهداشت حکومت و قدرت، چیزی دیگری برای تداوم حاکمیت خود نداشتند. غزالی در مبارزه با خواص و نخبگان فکری و علمی، خرد ورزان و ایرانی گرایان، که تسلیم عقاید اهل حدیث و سنت گرایان نبودند از یکسو و ایجاد آئین نامه ها فکری برای تسلیم و انقیاد عوام و طرد و نفی مبارزان ضد حکومت عباسی و سلجوقی از سوی دیگر، نقش استثنایی داشت.

اولین میدان غزالی بیرون راندن تفکرات فلسفی و خشکاندن آن از جهان اسلامی بود. او برای اینکار نیاز داشت تا با مبادی فلسفه آشنایی یابد و خود را به لحاظ فلسفی آماده کند و او اینکار را با شتاب به پیش برد. و آشنایی او با فلسفه در کتاب «مقاصد الفلاسفه» که غزالی نوشت کاملاً آشکار است. و سپس فلسفه را پوچ و نا کار آمد خواند و بانیان فلسفه اسلامی مانند ابو علی سینا و فارابی را کافر خواند. کلام، ریاضیات، طب و نجوم و کلیه علوم عقلی را تحریم کرد و شرع را بی نیاز از آنها معرفی کرد. (49) غزالی با این همه جد و جهد در برابر خرد گرایی، فلسفی اندیشی و مبارزه در برابر جنبشهای خرد گرایی از نیمه راه برگشت و انزوا پیشه کرد. اما آثار فکری و آفریده های فرهنگی و دینی و عقیدتی او با استفاده از نظامیه ها تعمیم داده شد و بحیث یک جریان نیرومند در ایران زمین رسوخ و نفوذ کرد. کتاب «تهافت الفلاسفه» غزالی بزرگترین ضربه را بر خرد گرایی در بین توده عام جامعه زد و از نگاه غزالی عقل آزاد قادر به دریافت تجربه ی ایمانی نبود. و موجبات دوری از صانع را بار می آورد. چون و چرا و کند و کاو باید در دین راه نداشته باشد. او ایمان را یک تجربه ناب درونی دانست و برین اصرار کرد، که هرچه عقل کمتر باشد، ایمان مانند ربهای بدوی محکمر است. با عقل نمیشود خدا را یافت. (50)

غزالی به اندیشیدن و تفکر فلسفی در نظامیه ها و در مرکزهای آموزشی آنروزه در حاکمیت سلجوقی پایان داد و عرفان دیندارانه را بجای آن توصیه کرد و حدود آنرا نیز معین کرد. (51) غزالی در واقع تبیین کننده سیاست دینی و فرهنگی در دربار سلجوقی بود و یکی از نظریه پردازان مهم این دوره است. نوشته های او در مورد عباسی و سلجوقی حکم قاعده و قانون را داشت. و از طریق روایات دینی، مخالفان آن دو دولت را محکوم کرد. کتاب فضایح الباطنیه و فضایل المستهظریه معروف به المستهظری، که آنرا به فرمایش خلیفه عباسی المستهظر بالله نوشته بود، آرا و نظریات و انتقادات خردگرایان معتزلی را با تفسیر خود از دین، رد کرد و درین کتاب برای عوام مردم نیز خط و نشان کشید، که هرکه از اطاعت خلیفه عباسی و سلجوقی خارج شود مخالف شرع است. نظام الملک همکار غزالی به هرکس که با خلفای بغداد و امیران سلجوقی به لحاظ سیاسی و فکری مخالفت میکرد، برچسپ باطنی میزد و حتا مخالفین شخصی خود را برچسپ باطنی و معتزلی میزد، تا از میان برداشته شوند.

حاکمیت ترکان سلجوقی با نظام الملک و غزالی، برخلاف دوره سامانی، که دران رازی ها، ابوعلی سیناها، فارابی ها و بیرونی ها، خوارزمی و منطقی و صدها دانشمند و فلسفه دان و منجم و ریاضی دان و جنبشهای خرد گرایی پرورش یافتند، دوره نازیایی است که همه چیز را با تعصب خشک شافعی گری نابود کرد. عملکرد نظام الملک و غزالی صرف نظر از اینکه، خود چی اهدافی را دنبال میکردند، جامعه اسلامی را از خرد ورزی باز داشت و بنیاد اندیشه و فکر و دگر اندیشی را بر انداخت. غزالی آئین های گذشته ایران زمین تاریخی را محکوم کرد و احساسات ملی و وطنی و عواطف قومی و نژادی و رسوم و آداب اجتماعی را ضد دین خواند و هرچه را که با ترازوی شریعت جور در نمی آمد، جزء هوای باطل و آداب و رسوم زیانبخش شمرد. و بران بود که نوروز وسده و سایر جشنهای ملی و آئینی باید کنار گذاشته شوند و کسی نامی از آنها نگیرد. (52) در واقع غزالی بود که خرد ستیزی و مخالفت با عقل گرایی و ضدیت با فلسفه را در دولتهای عباسی و سلجوقی بگونه تنوریک نهادینه ساخت. غزالی در دفاع از سلجوقی و عباسی، اندیشه سیاسی را از آرمانگرایی به دید دینی تغییر داد و در حکومت همان رابط سلطه و تابعیت را بدلیل دینی پذیرفت.

تاثیر غزالی بر ادبیات فارسی دری

احیا علوم الدین وگزیده های فارسی کیمیای سعادت غزالی، برای تعداد بیشماری از فرهیخته گان ادبی و فرهنگی ما در واقع خط فکری وادبی قرار گرفت. غزالی تفکر اشعری گری را ساده ساخت و از طریق نظامیه ها گسترش داد و شاعرانی متصوفی را به لحاظ اندیشه و تفکر پرورانی که خط فکری وادبی خود را از غزالی گرفتند. مانند عطار، مولوی، خاقانی، نظامی، سعدی، و نویسندگانی چون نجم الدین رازی، رشید الدین، افضل کاشانی و... میراث عقل گریزی و فلسفه ستیزی و بد بینی به کلام نجوم و هندسه از غزالی سرچشمه گرفت و در تفکرات عرفانی و بخشهایی دیگر تداوم یافت. ترجیح روش تصوف بر شیوه علوم استدلالی و یافتن حقیقت در قلب و نه بطریق عقل، در واقع مرده ریگ غزالی است، که بعد ها روح ادب فارسی دری را شیفته خود ساخت. غزالی عرفان را با کلام استوار و پشتوانه دینی و نفی عقل و منطق متعارف، روش دریافت حقیقت را در فرهنگ اسلامی و ایرانی بصورت فراگیر پرورش داد و بکار برد. استدلال عرفان در تکیه به عشق و روشنی قلب از غزالی است، که بر عطار، مولوی و سعدی بیش از دیگران تاثیر داشته است. امام غزالی و برادرش احمد از جمله کسانی بودند که در نثر فارسی دری، دگرگونی در انداخته اند و نشر آنرا برای فهم عوام ساده ساختند (53) منطق الطیر عطار در واقع زیر نفوذ کامل رساله ی الطیر غزالی است و غزالی تاثیر جدی بر عرفان داشته است. سعدی زیر تاثیر بیشتر غزالی قرار گرفته است. غزالی بزرگترین نظریه پرداز اسلامی و مهمترین آنها است. (54)

نظام الملک ها، غزالی ها و سایر وزیران تاجیک تبار، دوره ای غزنوی، سلجوقی و مغول در واقع ابزاری بودند برای تحکیم سلطه سیاسی ترکان و مغولان. زیرا آنها بدون داشتن چنین وزیرانی، خود از عهده کارها بر نمی آمدند و عمر این سلطه سیاسی، بدون اداره، اقتصاد، فرهنگ و ترتیب حکومت داری و سامان دادن امور امپراطوریها بسیار کوتاه تر از آن میبود، که قرنها دوام کردند. واقعیتی که خواجه نظام الملک به ملکشاه سلجوقی پس از کورتی که بین آنها بوجود آمد، گفته بود. ملکشاه خواجه را تهدید به عزل از مقامش و برداشتن قلم و دیوات خواجه کرد. نظام الملک به فرستاده ی ملکشاه میگوید؛ که به شاه بگوید: « دوام تاج پادشاهی به همین دیوات وابسته است، اگر این برداشته شود، آن نیز برداشته خواهد شد...». اما با آنهمه سعی و تلاش وزیران تاجیک تبار برای استحکام این قدرتهای بیرون اجتماعی، آنان نخستین قربانیان این حاکمیت ها بودند. کشمکشهای درونی و حرص و آز حاکمان سیاسی باعث آن گردید، که اکثریت قاطع وزیران تاجیک تبار دربار غزنوی، سلجوقی و مغول بعد از مدتی یکی پی دیگری اعدام شدند و مال و دارایی آنها مصادره شد. اما با رفتن خواجه از وزارت سلجوقیان، شوکت و دبدبه ای سلجوقی هم پایان یافت.

#### - سنایی غزنوی

بانی اصلی شعر عرفانی سنایی غزنوی است. او نقطه عطفی در عرفان گرایی است. با سنایی شعر عرفانی بال و پیر میگیرد. سنایی پدر شعر عرفانی و اخلاقی است. او شعر فارسی دری را که در توصیف در و دیوار و ایاز و محمود و قزل ارسلان و آلپ ارسلان گیر افتاده بود و گاهی از ایاز فرشته اسمانی میساخت و گاهی از محمود پیشوای دین و بچه بازی و فحشای دربار های ترک را موهبت ازلی و آسمانی و خیر دنیا و آخرت توصیف میکرد و به تملق گوئی و توصیف زر و زور می پرداخت و کارش جز سالوسی و پول درآوردن و فروش کلام نبود، بسوی دیگری کشید و اندازهای اخلاقی و عرفانی شعر سنایی در مقابل این ریا و تزویر و سالوسی و آقا بلی گوئی به مخالفت برخاست. سنایی بر همه شاعران عرفانی بعد از خود، تاثیر فروان بخشیده است.

کار سنایی، کار بازگشایی و گشایش جدید است و افقهای جدیدی را بروی شعر فارسی دری باز کرد. اما شعر سنایی با آنهمه نوگرایی، خرد ستیز و علیه فرهنگ پیشین تبار و فرهنگ ایرانی است. شعر عرفانی سنایی با نقد و انتقاد و تاب و پیچ های که دارد، کماکان بسود پایمال شدن فرهنگ ایرانی است و چیزی را از خیزشهایی فرهنگی و نوزایی و رنسانس دوره ی سامانی و شاعران متعهد آن چندان بازتاب نداده و روحیه سازنده ندارد. سنایی یکسره در برابر عقلگرایی نه ایستاده است و بابتی را در حدیقه در توصیف خرد آورده است و اما در عین زمان بجان دانش، فلسفه و خرد گرایی در افتاده است. بنوشته شفیع کدکنی: « فردوسی و ناصر خسرو بلخی به آزادی اراده و حق انتخاب سرنوشت برای انسان اعتقاد کامل داشتند و اما سنایی بیشتر به جبری گرایی و اشعری منشی رو آورد. آنها نقش بزرگی برای خرد در زندگی انسان قایل بودند، ولی سنایی با خردگرایی چندان رابطه ندارد و آنرا کار ساز نمیداند و عملاً در حوزه ای خرد ستیزان زمانه قرار گرفته است. تفکر فردوسی و ناصر خسرو بلخی به نوعی به اومانیسیم گرایش دارد، اما سنایی در برابر اومانیسیم و بر همان طرز تلقی اشاعره تاکید کرده است و فکر او را مجموعه آرای اشاعره میسازد. اندیشه های، که در کل به نفی آزادی اراده و هرگونه تلاش انسانی برای تغییر خود و محیط اطراف و سامان دادن بهتر زندگی انسان مخالف است. در جهان بینی سنایی ها «علیت» انکار میشود و جریان «عاد الله» جای آنرا را میگیرد و در علم الهی همه چیز از قبل تعیین شده است...» (55) در واقع سنایی اولین جبهه ی را در سرزمین ایران تاریخی گشود، که با عقل گرایی در شناخت حقیقت و رسالت انسان برای سازندگی و تغییر، مخالف بود. سنایی میگوید باشند یکی است که همان خداست و جز او کس دیگر وجود ندارد، که مستقل با شد. و اشیا پرتو نور خدا اند.

#### - عطار نیشابوری

عطار در اصل راهرو سنایی است و عرفان را بیشتر با داستانهای و زبان قابل فهم برای مردم بیان کرد. شعر عطار با همه خوبی ها و لطافت شاعرانه، داستان پردازی ها و قصه ها ی شیرین در قالب تمثیل و داستان، درد آشنا نیست و از همه سختی ها و ستمگریها بر علیه تبار و زبان ایرانی چیزی را به تصویر نکشیده است. شعر عطار در مورد خرد ورزی و فرهنگ سازی چندان درون مایه ندارد. در شعر عطار وارسته گی موج میزند. اما تنها وارستگی فردی و خود انسان و چیزی بنام اندیشه سیاسی دران

نیست و به لحاظ رهبری فکری و اجتماعی، که شعر فارسی دری در همان آغاز حرکت خود این داعیه را پروراند، خالی است. عطار هفت خوان رستم فردوسی را که پایه آن به فرهنگ میترایی و زردیستی می‌رسد، به هفت شهر عشق تبدیل کرد، جای رستم نماد مبارزه برای عدالت در فرهنگ ایران زمین و زیر و سهراب و سایر سمبولهای مبارزه برای داد و خرد را به پرنده‌گانی داد، که در جستجوی سیمرغ وملاقات آن در پرواز اند. در حالیکه عرفان دریافت خواص است و اما توده های ازان بهره نبردند.

شرکت تاجیکان در خلافت عباسی، قیادت سیاسی جامعه تاجیک در خراسان و بعد از انقراض قیادت سیاسی جامعه، حضور وزیران دانشمند تاجیک در دربار و دیوان ترکان غزنوی و سلجوقی و مغول، چهره هایی بزرگی را در عرصه های گوناگون به میدان کشید، که نتنها زمینه پیشرفت و اعتلای علمی و فرهنگی، ادبی و دینی را برای تاجیکان فراهم کردند، بلکه آثار شان، جز گنجینه های معارف بشری و اسلامی قرار گرفت. این دانشمندان آثار ارزشمندی را برای بشریت به میراث مانده اند، که مایه مباحثات این سرزمین اند. شخصیت‌های علمی، فلسفی، فرهنگی و ادبی و دینی مانند خانواده های برمکی و سرخسی، بوعلی سینای بلخی، زکریای رازی، جلال الدین محمد بلخی، فردوسی طوسی، امام غزالی، امام ابوحنیفه، البیرونی، ابونصر فارابی، امام بخاری، جابر بن حیان طوسی، ابوسعید ابوالخیر، رودکی سمرقندی، ناصر خسرو بلخی، خیام نیشابوری، نظامی گنجوی، سنایی، عطار نیشابوری، حافظ شیرازی، سعدی شیرازی، کمال خجندی، عبدالرحمن جامی، برادران جوینی، ابوزید بلخی، فرخی سیستانی، منهاج السراج جوزجانی، ابوعلی احمد بلخی، موسی خوارزمی، دقیقی بلخی، بیهقی، گردیزی و ده ها چهره ای ماندگار دیگر در اداره و سیاست و فرهنگ و اقتصاد کارهای ارزشمندی را انجام دادند و در گسترش زبان فارسی دری سهم شایسته شانرا ادا کردند. کمبود اساسی در تمامی این اثر ها، همان مفقود بودن اندیشه سیاسی است، که بعد از فردوسی متروک و کنار گذاشته شد و کسی به آن نپرداخت.

سرچشمه های بخش چهارم

- (1) محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسول والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، سال 1363، جلد چهارم، رویه های 1342 – 1351.
- (2) تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ تهران، بنیاد فرهنگ ایران 1352، جلد یازدهم رویه 4710.
- (3) فصلی از زندگی سیاسی هشتمین امام رویه های 63، 64.
- (4) تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، جلد چهارم رویه 755.
- (5) یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ترجمه ابراهیم آیتی، چاپ سوم، تهران مرکز انتشارات علمی و فرهنگی 1362، جلد دوم، رویه 336؛ ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، جلد یکم، رویه 358.
- (6) تاریخ طبری، جلد یازدهم، رویه های 4697 و 4698.
- (7) زرینکوب عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیر کبیر، تهران، سال 1379، رویه 442.
- (8) الرسول والملوک طبری، بروایت عزالدین 1407 هجری قمری، حوادث سال 86.
- (9) تاریخ ایران بعد از اسلام، رویه 442.
- (10) یعقوبی، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ترجمه ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم 1356، رویه 442؛ ابو عبدالله محمد بن عبدوس، الوزراء و الکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، رویه های 23، 319.
- (11) مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، جلد دوم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، نشر کتاب 1347، رویه 342.
- (12) لوسی بووا، برمکیان بنا بر روایات غرب و ایران، رویه 29.
- (13) مروج الذهب و معادن الجواهر، جلد دوم، رویه های 372 و 373.
- (14) تاریخ یعقوبی، جلد دوم، رویه 43.
- (15) صاحبی نجوانی، هندشاه بن سخر، تجارب السلف، تهران، کتاب خانه ای طهوری، چاپ سوم سال 1357، رویه 152؛ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، برگه 430 و 442؛ الوزراء و الکتاب، رویه 320.
- (16) طبری، الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، سال 1363، جلد دوازدهم، رویه های 5297 – 5358.

- (17) تجارب السلف، رویه های 151 و 152.
- (18) تاریخ ایران بعد از اسلام رویه 446 .
- (19) محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، نسل جوان، رویه ۱۱.
- (20) فرای ریچاد سون، تاریخ ایران از ظهور اسلام، تا آمدن سلجوقیان، انتشارات امیر کبیر، رویه 495 .
- (21) حداد عادل، خانواده جبهانی، رویه 591 .
- (22) ابن اثیر عزالدین، الکامل، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، 1371، جلد 19، رویه 132 .
- (23) عبدالحسین زرینکوب، تاریخ مردم ایران، کشکشاها با قدرتها، جلد دوم، رویه 197 .
- (24) راوندی مجموعه آثار ، جلد دوم، رویه 234 .
- (25) ابن اثیر، جلد هشتم، رویه 378؛ گردیزی رویه 217 .
- (26) مقدسی، جلد یک، رویه 101 .
- (27) آقا بزرگ تهرانی، مجموعه آثار، جلد 15 ، رویه 97 .
- (28) مستوفی، تاریخ گزیده، رویه 383 .
- (29) الفهرست، چاپ قاهره، رویه 416 .
- (30) ثعالبی، یتیمیه الدهر، چاپ دمشق، جلد چهار، رویه 21 .
- (31) فروزانفر، سخن و سخن وران، رویه 29 .
- (32) زرینکوب، با کاروان حله، رویه 21 .
- (33) برتولد اشپولر، تاریخ ایران در نخستین قرون اسلامی، جلد یک، ترجمه جواد فلاطوری، رویه های 427 – 430 .
- (34) داکتر مهدی محبتی، سیمرغ در جستجوی قاف، رویه های 247 – 281 .
- (35) اسلامی ندوشن، سرو سایه فگن، جلد سوم، تهران 1373، رویه 71 .
- (36) همانجا، رویه 87 .
- (37) اسلامی ندوشن، اوها و ایماها، تهران 1370، رویه 175 .
- (38) عبدالخلیل قزوینی رازی، تصحیح سید جلال، جلد اول، رویه 105 .
- (39) مقدمه این خلدون چاپ مصر، رویه 545، بنقل از تاریخ ادبیات صفا، جلد سوم، رویه های 205 و 206 .
- (40) تاریخ دانشگاهای بزرگ اسلامی، رویه های 28، 29 .
- (41) صفا، تاریخ علوم عقلی، رویه 137 .
- (42) نظام الملک، سیاست نامه، تصحیح مرتضی مدرس، چاپ اول، نشر زوار، تهران ، رویه 180 .
- (43) همانجا، رویه 258.
- (44) طباطبایی امپراطوری صحرا نوردان، رویه 188 .

- (45) نخجوانی، هندوشاه، تجارت سلف، تهران 1344، رویه 325.
- (46) داکتر مهدی محبتی، سیمرغ در جستجوی قاف، رویه 385 .
- (47) همانجا، رویه 385 .
- (48) زرینکوب، فرار از مدرسه، چاپ سوم، تهران 1364، رویه 81 .
- (49) داکتر صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، رویه های 145 – 151 .
- (50) احیا علوم دین، کتاب الخوف والرجا، رویه های 175 و 176 .
- (51) براون، تاریخ ادبیات از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح الله مجتبیایی، تهران 1341، رویه 444 .
- (52) همایی، جلال الدین، مقدمه نصحیت الملوک، رویه 77 .
- (53) بهار، سبک شناسی، جلد دوم، رویه 163 .
- (54) پور ناداریان، رمز و داستانهای رمزی، رویه 365 .
- (55) شفیع کدکنی، تازیانه های سلوک، رویه 39 .

## آئین ها، اندیشه های فلسفی و فرهنگی ایران زمین

ایران زمین تاریخی خود مهد و زادگاه اندیشه های بزرگ فلسفی و آئینی و دینی بوده است. پیدایش و تکامل تبار ایرانی از آوان دور تاریخ همراه با آئین های بود، که بیشتر با طبیعت، آبادی زمین و حفاظت از داشته های طبیعت و به تعبیر امروز حفظ محیط زیست و رستگاری انسان و شاد زیستن را توصیه میکرد. در آئی های پیشین خدای تبار ایرانی بیشتر، خدای مهرورز، عادل، مهربان و همکار انسان و با عظوفت بوده و هیچ شباهتی با خدای قوم یهود و ادیان سامی نداشت و خدای کین خواه و انتقام جو نبود. در تمام آئین ها و ادیان قوم ایرانی، انسان از موقعیتی برخوردار بود، که میتوانست بدرجات عالی برسد، خداگونه شود و صاحب فضایل و کردار ملکوتی گردد و هیچ استثنایی در میان انسانها برای رسیدن به این درجات نیست و هیچگاه انسان در باورهای تبار ایرانی بنده ای حقیر نیست. در باورهای باستانی ایرانی هم آموزگاران دینی و هم مردم، کمتر به پیامبران و فرشته های رساندن وحی از جانب آفریدگار به بنده گان محتاج بودند، بیشتر دین آمیزه ای از خود شناسی و طبیعت گرایی و شناخت فطری خدا و هستی استوار بود و ایرانیان بعوض انتظار بودن برای نازل شدن پیامبری، تا ادیان آسمانی پیشین را جلایش و صیقل بدهد، بیشتر به اصلاحات دینی میپرداختند و دین را طبق ضرورت زمان خود پالایش میدادند ازینرو بجای 124 هزار پیامبر از یک قوم کوچک یهود، بیشتر چند تن محدود اصلاحگران دینی در ایران زمین تاریخی ظهور کردند.

اصلاحگران و پیشوایان دینی خودشان بدون واسطه و میانجی به شناخت از حقیقت هستی و خدا نایل میشدند و فرشته ی برای رساندن آموزشهای دینی و رساندن پیام خدا برای آوردن وحی نازل نشده و آنها از راه مکاشفه و خرد و فطرت ذاتی انسانی به خدا را در می یافتند، نه اینکه میانجی بین خدا و اصلاحگران دینی در کار باشد. پیشوایان دینی با خرد گرایی و با تکیه به فضایل بلند و ملکوتی انسانی به حقیقت خدا پی میبردند و خدا را از درون خود کشف میکردند، نه اینکه کسی آنها را برای شناخت خدا و حقیقت هستی فرا بخواند. ازینرو در باورهای قوم ایرانی، انسان نه بنده حقیر و ناتوان و بیمقدار و خس و خاشاک، بلکه موجود رسالت مند، آزاد، فاعل مختار و صاحب سرنوشت خویش است و میتواند خداگونه شود و به تعبیر عارفان عشق با خدا یکی شود و در خدا حلول کند.

تبار ایرانی از دوران دور تاریخ بیشتر بخدایانی رو آورده بود، که برایش قابل درک و حس بودند و یا هم باخرد و مکاشفه از دورن خود به شناخت خدایانی نایل شدند، که بنحوی بزندگی آنها ارتباط داشت و تاثیر انرا بر خود بگونه مستقیم احساس میکردند و چون انسان موجود طبیعی است، و بیشتر خدایان قوم ایرانی از طبیعت برگزیده شده بودند، مانند هفت ستاره، که هر کدام نمادی برای باروری و حفظ طبیعت بودند و مهر که بخشنده بی همتا بود و با سخاوت روشنی و زندگی را بطور یکسان به همه می بخشید و زمین که ازین کواکب برای عرضه محصولاتش به انسان تاثیر می پذیرفت و ایزدانی، که هدایتگر آب، چراگاه، جنگل و رمه و خود انسان بودند. از همان نخستین باورهای اسطوره یی تبار ایرانی روشن بود، که گرایش معنوی انسان ایرانی بیشتر به طبیعت بوده و طبیعت گرایی یکی از خصایص بارز معنویت انسانی تبار ایرانی است. درینجا به طور گذارا به آئین ها و فلسفه وجودی آنها که تبار ایرانی در ایجاد و تکامل و پایش آنها نقش اساسی داشته اند، میپردازیم:

### 1 - آئین مهر

این بخش فشرده ای است از کتاب حسین علی خنجی، باز خوانی تاریخ ایران زمین، دفتر اول، با برخی پیرایش و اضافه های دیگر.

مهر در باورهای کهن تبار ایرانی برترین ایزد، یا والاترین ایزد آریایی است، که بعداً در دین زرتشت جایش را آهورا مزدا، که همان آفریدگار توانا و داد گر است، گرفته است و آئین زرتشت مهر را در قطار ایزدانی قرار داد، که مقامش حتا پایان تر از امشاسپندان است و لی مهر در باورهای دین زرتشتی نیز قابل ستایش است. با چیرگی دین اسلام که در واقع با آئین ها، فرهنگ و تمدن ایرانی چندان سازگاری نداشت و همه را نفی کرد، فرهنگ و تمدن تبار ایرانی دگرگون شد. عوض شدن باورهای ملی از یک سو قوم ایرانی را از تسلسل و ریشه های تاریخی و فرهنگی و تمدنی و آئینی اش بیگانه ساخت و انقطاع و خلا در تداوم تاریخی داشته های معنوی و فرهنگی آن رخ داد و از سوی دیگر دوپارگی هویتی را بر آن تحمیل کرد، که تا کنون دران سرگردان مانده است. بعد از اسلام جای مهرابه ها دین میتراپی و آتشکده های زرتشتی و معابد بودایی و شیوایی و برهنمی را، که ریشه در تبار آریایی داشتند و در واقع آئین های ملی این قوم بودند، مسجد گرفت. و تکثر گرایی دینی و آزادی اندیشه و فکر و پرستش و دین و مذهب در ایران زمین تاریخی جایش را به تک صدایی داد و آئین مهر فروغش را از دست داد.

گرچه آئین مهر بعنوان قدیمی ترین باور معنوی تبار ایرانی و نخستین آئینی که با فلسفه طبیعت پرستی ظهور کرده بود، کم رنگ شد و آهسته، آهسته نفوذ معنوی اش را از دست داد و اما بر تمام ادیان بعد از خود تأثیر فراوان گذاشته و رسوخ خود را در تمام ادیان خلف حفظ کرده است. دست کم سه دین (زرتشتی، مسیحی و اسلام) از آئین میتراپی بطور کامل متأثر بوده اند، و نشانه های از آئین میتراپی در دین یهود نیز وجود دارد. اما کمتر از سه دین دیگر. بجا آوردن مراسم مهم دین مسیح تا قرن پنجم میلادی بیشتر به شیوه میتراپی و یا مهری انجام میشد و در اسلام هم بسیاری از نیایشهای مهم زیر تأثیر کامل دین میتراپی قرار گرفته است. در قرآن بارها و به تکرار از نور و روشنایی توصیف شده است و وقت نماز گذار بروی گردش افتاب تعیین گردیده است.

احمد حالی زروانی، در مورد مشابهت دین ترسای با آئین مهر مینویسد: ده زمینه از همانندی آئین مهر و مسیحیت وجود دارد. نام زایش شب یلدا جشن گرفته میشود و همزمان است با تولد عیسا، افراختن درخت کاج، که همان شروان یا سرو آریایی است و ستاره ای بالای کاج نمادی روشنایی است. سه گانگی تثلیث مسیحی نیز برگرفته شده از آئین مهر است. زیرا در آئین مهر، مهرابه ها دارای سه سرور است: یکی مهر و دوی دیگر مهربان اند، بسیاری آئینهای کاتولیک مانند پاپ برابر با پدر، که در آئین مهر مرتبه هفتمین است، مشابهت کامل با پاپ دارد، نام تاجی که پاپ بر سر میگذارد، همان تاجی است، که در آئین به پدر ارمان میدادند و نام تاج پاپ تائرس است که نام تاج شاهان ماد و پارس تبار بود. آئین غشای ربانی، بامدادان به کلیسارفتن و از دست کشیش نام و نمک خوردن همه از آئین مهر برگرفته شده است. و تاج های کلاه های پیشوایان دین مسیحی برنگ سرخ است. زیرا افتاب هنگام طلوع و روشنی بخشی به زمین در آغاز برنگ سرخ است.

در آئین میتراپی پادشاه جهان از ان رو عبادت میشود، که روشنی را از تاریکی جدامیکرد. مهر در اول یک نهاد روشنایی بوده و روشنایی برابر است با شناسایی و از سوی دیگر سرچشمه دانایی، زایندهگی، شادمانی و باروری است. برخی باور دارند، که مهر در واقع آفریننده است. مهربان مهر را از ان روی می پرستیدند، که بخشنده شادی و روشنای و گرمایی و باروری زمین است. تبار ایرانی نخستین ارج گذاران روشنایی اند و در زمره اولین پدید آورندگان آتش. دین میتراپی نه پیامبر دارد نه فرشته ای میانجی که این دین را از آسمان بزمین رسانده باشد. مهر در باور میتراپی در نخست یک نماد بود، نماد روشنایی. روشنایی از یکسو برابر است با شناسایی و معرفت و از جانب دیگر مهر سرچشمه دانایی، شادمانی برزندگی، زندگی، باروری و زایش است. مهر در باور دین زر تئستی هم یک ایزد است و در باور مانی به پیامبر تبدیل شده است. مراسم عبادی میتراپی بیشتر در مکانهای سر باز صورت میگرفت و در محرابه ها جای اندک برای نوباوه (شاگرد)، مهربانان و پدر وجود داشت که به آموزش شاگرد و طی مراحل مراتب دینی برای نوآموزان مصروف بودند. محرابه دارای سه سرور بود: یکی مهر و دو مهربان (مهربان خورایی و مهربان خوربران). و هر سه نماد روشنایی اند.

آئین مهر از اندیشه های فلسفی ایرانیان در باره چیستی و پیدایی جهان، باروری زمین، ارجگذاری و نیایش روشنایی و پیروی از اورمزد، خدایی روشنایی صحبت میکند. در باور اقوام آریایی «زروان» دیرین ترین خدایی قوم آریایی بود و بمعنی زمانه ی بیکرانه تلقی میشد. زروان دو فرزند داشت (اورمزد و اهریمن). زروان بمعنی زمان است یعنی زمان بیکرانه، که آغاز و پایانی ندارد. اساس هستی است و از آنزمان بیکرانه اورمزد و اهریمن زاده شدند و این آئین کهن تبار ایرانی بدین باور بوده است، که از ابتدا دو گوهر پدید آمد: یکی آفریننده خیر؛ و دیگری آفریننده شر. یعنی دوخدای، که یکی حامی نور و دیگری از ظلمت بودند. این دو گوهر منشاء اختلاف و تضاد در عالم طبیعت شده اند. در دین مانی هم زروان بعنوان نخستین آفریننده دانسته شده است. از شکم زروان (اورمزد و اهریمن) تولد شدند. تولد اورمزد به سبب فدیة های که زروان داده بود، اتفاق افتاد و اهریمن به سبب شک و تردید هایی که در اجابت قربانی و دعا ها زروان نطفه بسته بود. این دو موجود تولد شدند. قرار بود هرکه اول تولد شود، پادشاهی جهان از او باشد و در شکم مادر این مساله را اورمزد به اهریمن گفت. از همین رو بود که اهریمن شکم مادر را درید و نزد پدر شتافت تا پادشاهی را از اورمزد بگیرد و اما این فرزند مطابق تقاضای زروان نه قیافه روشن و نورانی و چهره ای زیبا داشت و نه رایحه ای خوش. و ازین رو التماس او را در اول برای پادشاهی بر جهان هستی زروان رد کرد. اورمزد به خلق چیز های پاک، نورانی زیبا و راستی و عدالت پروری پرداخت و اهریمن چیزهای تاریک، نا زیبا و سرکش، دروغ و نافرمانی راهست کرد.

در باورهای ایرانی های قبل از تاریخ خورشید بحساب فلزات زر، به حساب حیوانات شیر و نشانه شکوه و دلیری و شادمانی است. این باور مدتهای دراز در بین اقوام ایرانی تداوم یافت. مانی پیامبر ایرانی همان دو والیستی زروانی را در دینش پذیرفت. مزدک چهره نامدار اصلاحگر دینی ایران زمان دوره ساسانی هم به تناسخ زروانی باور داشت. جنبش های سیاسی و فکری خرمینان نیز به نوعی به همان دوالبسم دین میتراپی و مانی باور داشتند. حکیم مقنع (رزمنده مقاومت ملی)، که پرچم مبارزه را برضد سلطه عربها بر افراشته و بر علیه خلیفه مهدی عباسی قیام کرد. با همان باور دووالیستی و اندیشه تناسخ باور داشت. مقنع شخصیت پیرو اندیشه های مزدک بود و به برابری بین عرب و غیر عرب باور داشت. ازینرو بیشترین زمینهای را که عربها از مردم خراسان بزور غصب کرده بودند، از آنان مصادره و دوباره به مردم توزیع کرد و دارایی تعداد از زمینداران بزرگ متحد عربها را به دهقانان بی زمین و فقیر بخشید. سپید جامگان پیرو مقنع، شاخه ای از مزدکیان بودند. در تاریخ آمده است، که مقنع گفته بود: من به چهره ابراهیم، بار دیگر به نوح، بار دیگر به عیسی و باز به چهره ابومسلم و باز به این چهره ظاهر شده ام. این پندار دقیقاً همان تناسخ افکار مزدکی را در بین سپید جامگان نشان میداد، که ریشه در دین میتراپی، مانی و مزدکی داشت. در باور

مهری به آسایش و پرهیز از آزار رساندن به تن توصیه شده و بر آزار رساندن به دیگران تاکید میکرد. چنانچه فردوسی در مورد فریدون میگوید:

پرسئیدن مهرگان دین اوست      تن آسایی و خوردن آئین اوست

در دین میتراپی، شرق خاستگاه روشنایی عدالت و برابری است و مغرب (خوربران) جای اهریمن که روشنایی را می بلعد. پوشش مهرپرستان برنگ سرخ بود. زیرا خورشید هنگام برآمدن سرخ معلوم میشود. مهر خورشید است و مهربانان همان نماد های که هنگام برآمدن و غروب کردن مهر موظف اند و هفت اختران (تیر، ناهید، ماه، بهرام، مشتري، کیوان) نمادهایی در باور مهری اند، که هرکدام برای تنظیم امور در زمین و طبیعت وظایفی دارند و هرکدام زمینه باروری و آسایش و حفاظت و مهر و عشق و شیفتگی را بوجود می آوردند.

درمهرآبه برای رسیدن به وارستگی و بزرگی و اوج ملکوتی انسان بسوی ازادی و رستگاری و پیر و پیشوا شدن مردم باید از هفت سپهر، یا گامه مهری میگذشتند و انسان با این هفت گامه دوباره از هیوط زمینی به زندگی ملکوتی و پیشوایی زمینی میرسید. هفت گامه مهری به زبان فردوسی هفت خوان، که باید مهریان از آن میگذشتند و به وارستگی و پیشوایی میرسیدند و این سنت کهن در تمام نماد ها و نمود های تبار ایرانی اثر گذاشته و تداوم یافته است و همین عدد هفت تاثیر بزرگی بر سایر ادیان سماوی مانند یهودیت، مسیحیت و اسلام داشته است. در دین زرتشتی هفت امشاسپندان، مظهر روشن پیروی از دین میتراپی است. در باور عرفانی ایرانی عارف و صوفی باید از هفت مرحله عبور کند تا با خدا یکی شود و در آئین عیاری و سرداری و کاکه های خراسان و حومه کابل زمین برای پیشوایی و سروری آزمایش سخت هفت مرحله ی وجود داشت، که تداوم سنت همان هفت گامه مهری را در آئین ها و فرهنگ هایی تبار ایرانی نشان میدهد.

در هفت گامه مهری پدر در جای مهر قرار میگرفت و مهربانان کسانی بودند، که شاگرد را برای گذشتن از مراحل مختلف در مهرآبه برای پالش روان و رستگاری و خدمت به مردم کمک میکردند و خود شاگرد نوباوه بود که باید هفت خوان را پشت سر میگذاشت: مرحله نخستین، مرحله کلاغ بود. این پرنده با هر چیز شکمش را پر میکند و نشان اهریمن بود و درین مرحله دهن نوباوه را میدوختند تا دور از اهریمن باشد. مهر خاموشی بر لبش میزدند و این هوشداری بود برای راز داری؛ مرحله دوم، کرگس بود، نشانه ی کشش بسوی مردار و جیفه ی دنیا، کرگس از راه دور بسوی مرداری کشیده میشود و همچنان شاگرد با دور نگری آشنا میشد. زیرا کرگس پرنده دور نگر است. و شاگرد از مردم پوشیده میشد و چهل روز تنها و خاموش میبود تا در برابر انواع ناملایمات زندگی صبر پیشه کند و مقاوم گردد؛ مرحله سوم مرحله سپاهی بود. درین مرحله شاگرد به راز نیرو و دلیری پی میرسد. آنگاه کمرش را می بستند و آماده رفتن بسوی اورمزد بود. و برای گسترش روشنی در جهان میجنگید درین مرحله تاجی به او اهدا میکردند و اما سپاهی تاج را نمی پذیرفت و مهر را به حیث تاج معنوی قبول میکرد؛ مرحله چهارم شیر بود. شیر به مردار دست نمیزند تا خود جانوری را شکار نکند کسی به این مرحله میرسد که دل به آرایه های زمینی نمی بست و سرباز دلیر بود که دل و جان بسوی روشنایی داشت و شیوه زندگی شکوهمند را پی میگرفت. میگویند یعقوب لیث صفاری و عمرو لیث به این مرحله رسیده بودند. لیث در پارسی بمعنی شیر است. و ازین پایه به بالا به شاگرد پیوستار میگفتند؛ مرحله پنجم پارسی است برابر به پارسا نام این گاهنامه پارسی است، اینک پیوستار با نور پیوند میخورد و به راز شیفتگی پی برده و شیفتگی او دوسویه است: از یکسو به مردمان مهر می ورزد و برای آسایش آنان در کوشش است و از سوی دیگر به اورمزد که پشتیبان راستی و نیکی است؛ مرحله ششم، مرحله مهر پویا است، مهر پویا به مهربان می پیوندد که به مهریاری برگزیده شود و مهریار همان تعلیم دهنده آئین مهری بود، که رهنمایی شاگردان و نوباوگان به او سپرده میشد. درین مرحله مهرپویا بسوی مهر گام برمیداشت و میتوانست با چشم درون بنگرد. درین گامه روان مهریار از سایه اهریمن رهیده بود و دست نیرومند اهریمن در گزند رسانی بجان او ناتوان میشد؛ هفتمین گامه یا واپسین گام پدر است، که پیوندها را بیکسو میگذارد، تا با مهر یکی شود. پدر در مهرآبه در جایگاه مهر میشست و آموزش مهر پویان با پدر بود.

به اینگونه طوری که میدانیم پیشوایان دینی و سروران دنیایی قوم ایرانی در آئین مهری مراحل طاقت فرسا و سخت دشوار را برای رسیدن به مقام رهبری پشت سر میگذاشتند، تا برهبری دینی و اجتماعی و سیاسی برگزیده شوند. و امتحان دشوار آنها نه تنها برای رستگاری فردی و خود شناسی، بلکه مهرورزیدن به مردم، کمک به هم نوع و دفاع از آنها بگونه ی رضاکارانه بود. چنین آزمایش سخت و دشوار رهبران خرد مند و داد گر را پرورش میداد، که استاد طوس در شاهنامه دادگری و خردمندی را صفات لازم و امر ضروری برای رهبران سیاسی جامعه دانسته است. (1)

### آئین زرتشتی

زرتشت پسر پرورش اسپه از خاندان اسپیتامه اصلاحگر بزرگ دین قدیم میتراپی و ایجادگر آئین یکتا پرستی زرتشتی (مزدا یسن) بود. زرتشت در آغاز علیه کاوی ها، کرپنها، اوسیجها و گرهماها، قیام کرد، که قیادتهای سیاسی و مذهبی قیایل آریایی به عهده داشتند و و این پیشوایان دینی و قبیله یی در جنگ و جدال با هم بودند و آبادیها را خراب و مردم را کشتار میکردند و همواره به چپاول از شهر ها و دیه ها می پرداختند و بیشتر دیوا پرست بودند. زرتشت انسانی بلند همت و رستگاری بوده از میان مردم و اما آگاه و پویا و جستجوگر و معتقد به این امر بود، که رسالت هر انسان است تا بشر را از تباهی جنگ ها و خشونت ها و سیاه روزی برهاند. نام زرتشت «زرت اشتر» شبیه نام های دیگری بود که زرتشت در میان آنها زندگی میکرد و این نام ها بیشتر با

حیوانات مانند اسب و شتر و سایر جانداران مفید پیوند داشتند. همین نام معمولی زرتشت خود بیانگر آنست، که زرتشت یک شخصیت تاریخی بود و نه افسانه‌ی. (2) در اوستا آمده است، که زرتشت از سی سالگی به تبلیغ و رهنمایی مردم پرداخته و 15 سال مصروف این دعوت گری بود. اما تلاشهایش چندان در نخست نتیجه بخش نبود. قبایل مختلف آریایی و به ویژه تورانی ها بیشتر تحت تاثیر کاویها، اوسیح ها و کرپنها قرار داشتند و به زرتشت تمایل نشان نمیدادند و این مساله در یکی از سروده های زرتشت کاملاً مشهود است. (3) در اولین اقدام، زرتشت دست به تبلیغ صلح بین قبایل مختلف، که برای گسترش سلطه قبیلوی و خدایان خود در جنگ بودند، زد. و سپس خواستار احترام به حقوق انسانی مردم گردید. زرتشت برخلاف پیامبران سامی تبار، که ایده نبوت بوسیله فرشته ای از جانب خدا را دریافت میکردند، شخصیت درونگرا بود و برای دریافت حقیقت (ضمیر نیک اندیش) را بکار برد و از طریق خرد خود و شناخت درونی، به شناخت خدای یگانه ای آهورامزدا رسید.

زرتشت علاقمند به رستگاری انسان و رهایی او از قید متولیان دینی بود، که دین را بگروگان گرفته بودند؛ تا خواهشات قدرت طلبی و مالی خود را تأمین کنند. اوبهترین گزینه برای دعوت مردم و شناخت آهورا مزدا تبلیغ و ارشاد و موعظه را برگزید، نه اینکه برای پیشبرد دین به جنگ و خشونت متوسل گردد. سخنان معنوی و عرفانی زرتشت از آن زمانهای دور تا کنون تازگیش را حفظ کرده است و چنان با مایه پر بار معنوی، ادبی و عرفانی سروده شده اند، که انسان را به شگفتی وامیدارد. درسرودهای زرتشت (گاتها) هیچ تقدسی مانند پیامبران سامی، برای زرتشت دیده نمیشود، جز اینکه او یک انسان آگاه و درد شناس است و برای نجات انسان از تباهی در برابر یک دگر و رستگاری آنان تلاش میکرد. زرتشت از دست اذیت و آزار کرپنها، کاوی ها، اوسیح ها و گرهماها، که برخی رهبران سیاسی و بخشی رهبران مذهبی بودند، از خوارزم به بلخ کوچید و در بلخ مورد حمایت گنتاسپ و برخی نزدیکان و مشاوران او مانند جاماسب قرار گرفت و به تبلیغ دین خود پرداخت. (4) زرتشت در تجاوز خونیهای سکایی آریایی تبار تحت رهبری ارجاسب در دفاع از آئین زرتشتی و پیشدادیها و سرزمین در بلخ کشته شد و در آنزمان بالاتر از 70 سال سن داشت و نام کشنده ی زرتشت را «برات رک رش» نوشته اند.

### آموزه های زرتشت

آموزگاران تبار ایرانی بر خلاف پیامبران سامی، خدا را نه بوسیله فرشته کشف کردند، بلکه بیشتر در شناخت خدا از خرد خود بهره می گرفتند و خدای آنها برخلاف خدای پیامبران سامی، نه انتقام گیرنده و نه جبار و نه قهار و نه مکار بود و نه خشمگین میشد، بلکه بیشتر دوست انسان بود و با بندگانش همواره با عدالت و با عفو رفتار میکرد. زرتشت مبنای تعالیم خود را نه بر تحقیر دنیا و روگردانی و پشت پا زدن به آن، بلکه در کنار رستگاری معنوی انسان، برآبادی جهان بنیاد گذاشت و تاکید کرد و بجای زهد و خزین در کنجی برای عبادت و پنهان شدن از مردم و ریاضت کشی، شاد زیستن را توصیه کرد. زرتشت خدا را با آگاهی و شناخت درونی دریافت و در شناخت او از عقل مدد جست. و خدای مهربان را از سخاوت و محبت او نسبت به انسان شناخت، که خورشید، ماه، آب، هوا، اختران، زمین و چشمه ساران را بدون منت در اختیار انسان قرار داده است. ازینرو زرتشت سعی کرد انسان را به این راه بکشاند، تا همه امکاناتش را برای خیر و سعادت هموعان و مخلوق خدا بکار گیرد و زمین را بحیث یگانه ابزار زیستن ابد کند، که مهرورزی، منفعت رسانی به دیگران و ارزانی نعمت به آنان و همدردی با بینوایان و ستم دیده گان از صفتهای آفریدگار بودند و زرتشت در تلاش بود، تا آفریده گان آهورا مزدا به این صفتها متصف شوند.

زرتشت در یک دوره ی سلطه پیشوایان سیاسی قبیله و متولیان دینی که مردم را سرکوب کرده و به خرافه پرستی میکشاندند، تصمیم گرفت، که دیده گان انسان را بر حقایقی بگشاید، که باعث بهروزی در زندگی این جهانی و نیک فرجامی پس از مرگ او میگردد. برخلاف ادیان سامی که دران ها وظیفه انسان بندگی محض به خدا بوده است، زرتشت وجبیه انسان را در شاد زیستن و آسایش و آرامش برای هموعان و مخلوقات خدا میدانست و به جای عبادت ذلیلانه برای خشنودی خدا، خدمت به دیگران، پخش آگاهی، بیداری و برابری و عدالت و برخورداری یکسان از نعمتهای مادی را برای آفریده گان آهورا مزدا توصیه کرده و آبادی این جهان و حفظ طبیعت را تبلیغ میکرد. زرتشت بهترین عبادت را خدمت به مردم میدانست و برای بشر پیام داد، که خدا محتاج خدمت کس نیست و بی نیاز از همه این عبادت است. پیامبران پیشین سامی، هدف زندگی را ساختن آخرت تعیین کرده بودند و طالب دنیا را انسانهایی میدانستند، که از خدا دور شده و به امور دنیا پرداخته اند، اما زرتشت دنیا سازی را در کنار رستگاری اخروی قرار داد. پیامبران ادیان سامی همیشه مخاطب خدا بودند، که باید چی کار کنند، در حالیکه زرتشت در تمام گاتها با خدا سخن میگوید و مخاطبش خدا است و ازو کمک میخواهد و سخن زرتشت از درون خودش جوشیده و به مردم بعنوان راه رستگاری درین دنیا و آن دنیا رسانده شده است.

پیام زرتشت بسیار ساده است و آن تنها دعوت به خدمتکردن به انسان و آبادی طبیعت و پاسداری از طبیعت و موجودات آنست و با هرگونه جنگ و جدل و خشونت و جهاد در راه دین ناسازگار است. زرتشت مصلح روشن بین و انسان دوست است، که برای اولین بار درک کرد، که اساس جنگها، بیشتر از دین برخاسته است و دین توجیه گر این جنگهای غارتگرانه و چپاولگرانه است و بنا بر دستور دینی خدایان چندگانه است، که مردم همدیگر را کشته و تاراج میکنند و سرزمین دینی خود را توسعه میدهند و نام آنرا جنگ مقدس میگذارند. ازینرو کمر به ایجاد دین توحیدی بست تا مردم را از شر خدایان متفاوت جنگجو برهاند. و مردم را به پیوستن به دین خدای واحد فراخواند، که آفریدگار، پروردگار، مهرورز و مردم دوست و کردگار است.

زرتشت برخلاف دینهای سامی، که پیروان را مجبور به تحمیل سرنوشت تعیین شده از قبل میدیدند، که مدتها پیش برایش معین شده است، انسان را فاعل مختار و مسئول تمام اعمال و رفتارش دانست، که بدی می آفریند و یا نیکی. زرتشت با دید ژرف دریافته

بود، که خیر و شر و نیک اندیشی و بد اندیشی خصلتهای ذاتی انسان اند و میشود همه را براه خیر دعوت کرد و از شر برحذر داشت. زرتشت در واقع در برابر جنگ و چور و چپاول و اذیت و آزار دادن انسانهای بیگناه و بی دفاع و جنگ و خشونت برخواست و تمام تلاشش این بود، که مصیبت انسان را درین دنیا نیز پایان بدهد و آنرا به دنیای دیگر واگذار نکند. زیرا جنگهای پیوسته قبایل صحرانورد و کوچرو و هجوم پیوسته آنها بر شهر و ده و تاراج و بربادی و ویرانی مصیبتی بود دایمی، که تنها میتوانست از راه آموزه های دینی و اخلاقی و آگاه شدن مردم متوقف شود.

خدا در سروده های زرتشت یک دوست بسیار دانا و توانا، مردم دوست و مهر ورز است. زرتشت خدارا در کنار نعمتهای بیشمارش برای این ستایش میکند، که خدا را منشأ همه نیکی ها، خوبی ها، راستی ها و شادیها میداند. دینهای سامی انسان را ذاتاً شرگرا و خیر گریز میدانستند، در حالیکه زرتشت انسان را منشأ خیر میداند و باور دارد، که انسان ذاتاً نیک اندیش و عدالت گرا است. زرتشت را در خلال گاتها، انسانی می یابیم، که منتها به انسانها، بلکه به همه آفریدگان آهورا مزدا بدون رنگ و قوم و جنس و تعلق دینی عشق میورزد و به همه موجودات روی زمین خواهان آسایش و آرامش است. زرتشت اساس آموزه های خود را بر محبت به همه آفریدگان آهورا مزدا بنا نهاد و مسئولیت اول و آخر انسان را همزیستی مسالمت آمیز با همه و حمایت از انسان، رودخانه، گشت زار، درخت و جانور اعلان داشت (5)

زرتشت صرف نظر از اختلاف در باورهای دینی، تجاوز بر حریم، خانه، کاشانه و مزرعه مردم را محکوم کرد و قربانی حیوانات به خدایان را امر غیر دینی و تباه کاری دانست که نسل زنده جانها را بر می افکند. (6) زرتشت بیشتر بر علیه دیو درون و منش خبیث «انگره مینو» برخاست و مردم را به منش نیک و مقدس و همان «سپینه مینو» مینوی نیک دعوت کرد. (7) زرتشت مردم را به خرد گرایی فراخواند و منتها دین میتراپی را پیرایش و پالوده ساخت، بلکه از ریشه آنرا تغیر داد و بر بنیاد آن آموزه جدید دینی را بنا کرد. در آموزه های زرتشت هیچ متولی دینی وجود ندارد و هیچ واسطه ای و شفاعت گری میان خدا و انسان واسطه نیست. زیرا خدا شناسی از درون خود انسان برمیخیزد و خدا چنان به انسان نزدیک است، که انسان میتواند بلا واسطه از ضمیر خود آگاه خود با او حرف بزند. زرتشت فضایل ملکوتی خدا را به آفریده هایش آموزش میداد، که بن مایه آن گفتار، پندار و کردار نیک بود. و اگر انسان این فضایل ملکوتی را در گفتار و پندار و کردارش رعایت میکرد، خداگونه میشد و همنشین و هم سخن خدا قرار میگرفت. و درین صفات او بیشتر به دادگری تاکید داشت. (8) یعنی نزدیکی بخدا در درون ضمیر روشن خود انسان است و هر انسانی که مایل باشد میتواند آنرا دریابد.

### فضایل ملکوتی در آموزه های زرتشت

این فضایل یک مجموعه ای اخلاقی است، که انسان را به کمال و جاودانگی میرساند و از ذات آهورامزدا برخاسته اند. زرتشت فضایل ملکوتی را چنین بر شمرده است؛ مانند: و هومنه؛ ارته؛ خشت؛ آرمیتی؛ هاروتات؛ امرتات و سراوشه. و هرکدام را چنین تعبیر کرده است:

- و هومنه ( نیک اندیشی ) و منش نیکو، صفت آهورا مزدا است، که باید انسان از آن پیروی کند. این صفت بعدها به همان ( پندار، گفتار و رفتار نیک ) تعلیم داده میشد، که سرآمد همه فضایل بلند و ملکوتی است. و هومنه یعنی اندیشه و عمل نیکو، عشق به خالق و محبت به مخلوق و مهرورزی و ایثار در برابر همنوعان (9)؛

- ارته بمعنای عدل، برابری و راستی و استواری در پیمان است. ارته ( عدالت ) باعث میگردد، که انسان کردار خود را با میزان دادگری بسنجد و جز راستی پیشه نکند. در کار انسان باید انحراف و ستم وجود نداشته باشد و به بهترین وجه به انسان خدمت کند. زرتشت یکی از فروزه های (صفت های) خدا را دادگری میداند و انسان را و مخصوصاً کسانی که در مسند قدرت اند و سر رشته امور مردم به آنها تعلق دارد به عدالت و کردار عادلانه فرا میخواند (10)؛

- خشت ( پادشاه خیر اندیش و خیر خواه ) خشت باید جامعه را بسوی کمال و خیر و راستی و دادگری هدایت کند. یعنی رهبری و حاکمیت باید بر خیر خواهی و انسان دوستی و عدالت استوار باشد و عمل کند و همه رفتار شاه یا حکومت برای سعادت مردم باشد. در گاتها میخوانیم، که بیاری خشت و هومنه ( قدرت سیاسی برخاسته از نیک اندیشی ) انسان با دروغ میجنگد و آنرا نابود میکند. (11) خشت باید نیروی خویش را در مبارزه با بدی، دروغ و کجی و ظلم بدون تزلزل به پیش ببرد و زمینه آسایش خیر و صلاح و خوشبختی و خوشی را برای دیگران مساعد کند. خشت یعنی حاکمیت خیر اندیش، پارسا و دادگر و درستکار؛

- آرمیتی ( رحمت و ایثار ) داشتن سخاوتی مانند زمین، که بدون چشمداشت پاداشی، سخاوت خود را به اختیار همه گان قرار میدهد. یعنی گذاشتن همه توان و امکانات در راه خدمت به مردم و ایثارگری برای مردم. آرامش وجدان، قناعت مطلق، آزادی از تعلقات دنیایی و آرامیدگی بمعنای فروتنی و افتادگی است. (12) کسیکه از صفت آرمیتی برخوردار است، همچون زمین بارور

است، که همه توانایی و امکاناتش را بدون کدام چشمداشت به دیگران میدهد. زرتشت گفته است: پروردگار! کسیکه درون خویش را با وهمنه درآمیزد و در راه ارته گام بردارد، با آرمییتی یکی خواهد شد و جایگاهش در کنار تو خواهد بود. (پسنه 5/49)؛

– هائوروات (سلامت جسمی و روانی) عقل سلیم در بدن سالم. انسان باید همیشه مواظب سلامت جسمی، روحی و روانی خود باشد؛

– امرتات یا امرداد جاودانگی و نمیری و کمال و ابدیت است، یعنی بعد از گذشت دوران اولی حیات، با آهورا مزدا همنشین شدن و صاحب زندگی جاویدان و با سعادت شدن و این زندگی نصیب کسی میشود، که از وهمنه، خشت، آرمییتی پیروی کند (13)؛

– سر اوشه (سروش) بیداری وجدان، الهام غیبی، دل آگاهی و روشن ضمیری است. روشن شدن دل به نور حق. جرقه بیداری از نور خدا، که تا کنون در عرفان و طریقه های صوفیانه ما پایدار مانده است. بیداری وجدان و روشنی درونی در انسان سبب عظمت انسان در برابر بدی میشود، نوری است، که همواره روشنگر راه انسان در راه رسیدن به نیکی هاست و وجدان بیدار و آگاه و نیک اندیش است، که راهنمای انسان در راه نشر نیکی و ستیزه با بدی است.

سپینه مینو (منش مقدس) که زرتشت از آن سخن میگوید، درین هفت فضیلت ملکوتی تجلی میکند. فضایل هفت گانه از آهورا مزدا منشأ گرفته اند، که انسان نیز میتواند آنرا دارا باشد و با عمل بدانها انسان کامل و خداگونه گردد. در عرفان، هفت شهر عشق در ادبیات اسلامی به همین فضایل ملکوتی اشاره دارد و عارفان و ارسلان خراسانی نیز معتقد بوده اند، که انسان با آگاهی درون و ارسته گی از قید و بند پستی ها و ذالتهای در خدا حلول میکند و با آن یکی میشود. وحدت وجود انسان با خدا در مکتب عرفانی. در نگاه زرتشت همانطوریکه وهمنه سرآمد همه فضایل است، دروغ سرآمد همه رذیلت هاست. دروغ و مردم فریبی و عوام فریبی باعث تباهی و بد بختی مردم میشود و ثبات و آرامش جامعه را بهم میزند. در هیچ دین و شریعت و مذهب، بهایی که به انسان در دین زرتشت داده شده است، وجود ندارد. انسان درین ائین میتواند خداگونه شود و با همان فضایل ملکوتی همزاد و همنشین با آهورا مزدا شود. زرتشت میگوید: پروردگار! بگو، آیا انسان آگاه نیک اندیش، که با همه توانش و با پیروی از ارته بخاطر خوشبختی خانه، روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی میکوشد، همانند تو خواهد شد؟ (14) پیروی نکردن انسان در ادیان سامی از اوامر خدا و پیامبران همان قتل و سرکوب را به همراه داشت و هنوز هم سایه این سرکوبها طوری که میدانیم بر طرف نشده است و بمثابة ای دشمنی با خدا تلقی میشود. اما در آموزه زرتشت پیروی نکردن از فضایل ملکوتی، خود انسان را به بیراهه می برد و در دنیا مورد خشم و کین و انتقام خدا قرار نمیگیرد و نه خدا در صدد انتقام از بندگان است. بلکه عدالت خدا بی واسطه انجام میشود و خداوند به آنها کیفر و پاداش میدهد.

زرتشت در اصول دین خود بر سه موضوع تاکید کرده است: **توحید؛ اختیار انسان و معاد.** زرتشت اساس آموزه ی خود را بر توحید و یکتا پرستی قرار داد. تا به جنگ مردم برای خدایان متعدد پایان دهد. تنها آهورا مزدا خدای یگانه آفریدگار و کردار راکه صاحب صفات ملکوتی است قابل پرستش دانست. اوصاف آهورا مزدا، آفریدگار و پروردگار و نگه دارنده زمین و آسمان و به جریان اندازنده خورشید و ماه و اختران و آب و ابر و باد و روشنی و تاریکی و آفریننده روز و شب همیشه بوده است و خواهد بود (باشنده دیرین). اراده خدا در جمیع اشیا وجود دارد. همان آموزه عرفانی (وحدت الوجود). آهورا مزدا داناترین و تواناترین است. نزدیک ترین دوست انسان و خیرخواه همگانی است و حکیم و مهر ورز است و به ندای آفریده گانش پاسخ میدهد. زرتشت این خدا را با خرد خود و ضمیر روشن خود شناخت و در شناخت ان پای کدام فرشته دخیل نبود، بلکه با روشنی درونی و آگاهی خودی و خرد آنرا بیواسطه شناخت.

زرتشت همه ی بندگان خدا را برابر مینداشت و بهترین انسان در نزد او کسی بود که به بندگان خدا نفع میرساند و زمین را آباد میکرد و به همه موجودات خدا مهر می ورزید. و بدترین انسان در نزد زرتشت کسی بود، که به قتل انسانها دست میزد، به حیوانات ضرر میرساند، کشتزارها را نابود میکرد و باغ و هستی مردم را تخریب می نمود، آب را آلوده میکرد و نظام طبیعی را برهم میزد و به تعبیر امروز زرتشت از پیشوایان و بنیادگذاران حفظ محیط زیست بود. زرتشت نه برای خدا تصویر مادی قابل بود، نه جا و مکان و نه خانه و نه مذبح و قربانگاه و پیکره و تصویر. زرتشت خدا را بگونه ی مطرح کرد، که یک ذات مجرد، مطلق و غیر قابل تصور است، که امکان نداشتن برای شکل و شمایل و جا و مکان قابل شد. و تنها تجلی فروغ آهورا مزدا در ژرفای دل، شناخت خدا را ممکن میسازد. در آموزه های زرتشت، برخلاف ادیان سامی، خدا نه جبار است، نه متکبر، نه قهار، نه منتقم، نه مکار، نه خود پسند و نه خود خواه. خدا با ارته (عدالت) عمل میکند و خدا بنیان هستی را بر عدل نهاده است.

انسان در آموزه ی زرتشت یک موجود آزاد و مختار است، که جهان به او سپرده شده، که آبادش کند، نه اینکه دنیا را برای آخرت نفرین کند. و اگر انسان همان فضایل ملکوتی را رعایت و به آن پایبند باشد، به برتری و رسایی و کمال میرسد و خداگونه و همنشین و همسخن خدا میشود. و این تجربه را هر انسان در صورت رستگاری میتواند بگذراند و به چنین علوهیتی برسد. (15) تفکیک راه درست را زرتشت بخرد خود انسان وابسته میداند. ازینرو خرد را ملاک دریافت حقیقت قرار داده است. درحالیکه ادیان سامی

بیشتر بر هدایات آسمانی تکیه میکنند و پرس و پال در حوزه وحی جواز ندارد و تشخیص خیر و شر را تنها کار خدا میدانستند، که بشر به خیر و شرش نمیداند و عقل و خرد را بسیار ناتوان در تمیز خیر و شر میدانستند. اما زرتشت خرد انسان را در تشخیص خیر و شر و بدی و نیکی کافی میدانست. (16)

زرتشت به معاد و محاسبه روز و اسپین باور داشت و در واقع بسیاری از دینهای پس از زرتشت، معاد، پل صراط، باز پرس در روز حشر را از آئین زرتشت گرفته اند و به نحوی وارد ادیان بعدی شده است. همانطوریکه نماز به اساس گردش آفتاب از دین میترایی و از زرتشت گرفته شده است و بسیاری از الگوهای رفتاری و کرداری زرتشت را در ادیان بعدی میبینیم و از جمله توحید . زرتشت دین را نه برای یک قوم، بلکه برای همگان تبلیغ کرد، در حالیکه تمام ادیان سامی تا عیسای مسیح دین را قومی ساخته بودند و خدای قوم بنی اسرائیل تنها به مردم دیگر سر و کار نداشت، بلکه دشمن آنها بود. در واقع همگانی بودن دین برای تمام مردم صرف نظر از جنس و نژاد و تبار، از روش خرد مندانه ی زرتشت است، که ادیان بعدی آنرا سرمشق قرار دادند. زرتشت ساختن جامعه مبتنی بر برابری و برادری را هدف قرار داد، که بر پایه تقوا استوار باشد. جامعه ی، که در آن بر حقوق دیگران تجاوز نشود، مردم شاد زندگی کنند و بی مقداری انسان زایل شود. فقر و بیچارگی از میان برود و عدالت به نحو بهتری در میان مردم برقرار گردد. در آموزه های زرتشت اجبار وجود ندارد و انسان فاعل مختار است و بیشتر زرتشت در کنار کسب سعادت اخروی، مردم را به آبادی دنیا و تولید نعمات مادی از راه زراعت و دامداری تشویق کرد و آنرا مکلفیت دینی دانست.

پیشه کردن تقوا در دین زرتشت نیز با ادیان سامی فرق داشت. هدف از برپایی نماز در آئین زرتشت سرود ستایش نیکی ها و ستودن برکتهای اهورامزدا است، که همچون مهر، اناهیتا، آذر، آب، چشمه و آب باران، زمین بارور و میوه ودانه را در اختیار انسان قرار داده است. نماز سرودهای سپاس گزاری از خدایبود. در حالیکه ادیان سامی هدف از برپایی نماز را ندبه و زاری برای جلب ترحم خداوند و طلب بخشایش و زدودن خشم خدا میدانند. در آموزه های زرتشت تصریح شده است، که هدف غایی زندگی بشر رسیدن به آسایش و آرامش این جهان و سعادت جاودانه ای اخروی است و انسان باید به رستگاری برسد و همنشینی و همسخنی با اهورا مزدا را کسب کند. در آموزه های زرتشت بدترین انسان کسی است، که خشم و خشونت و تعصب را در میان مردم تبلیغ میکند. (17)

زرتشت در واقع اندیشه گری است، که با شیوه نقد به دین میترایی نگریده و عصاره ناب آنرا برگرفته و بخشهایی از آن را مانند خدای زروان و دوالیسم برداشته و به یگانگی خدا رسیده است. نگرش زرتشت، نگرش استوار بر اندیشه است. اما یگانگی، که زرتشت به آن رسیده است، احدیت از جنس ادیان سامی نیست، که خدا خودش فرشته ی را نزد کسی بفرستد و او را مامور به دعوت مردم برای پرستش خدای یگانه کند، بلکه زرتشت اهورا مزدا را با نیروی خرد شناخته است و نام آنرا هم نه قهار و جبار و منقّم و مکار، بلکه خداوند جان و خرد گذاشته است. در دین زرتشت عبادت خدا کاسبی نیست که در برابر عبادت چیزی از خدا بستاند و بندگی ذلیلانه را ترویج کند، بلکه انسان در دین زرتشت جایگاه شامخی دارد، که با رعایت فضایل ملکوتی خود، خداگونه میشود و هم نشین خدا میگردد.

آنچه زرتشت از سپنتا مینو میگوید، در واقع همان مینوی افزاینده است، که جهان را پیوسته در تکامل و افزایش می بیند. در اندیشه زرتشت جهان پیوسته در حال پیشرفت بوده و همواره بصورت پویا در حرکت دایمی است و هیچ نیرویی نمیتواند جهان را از پیشرفت و پیوستگی با تکامل باز دارد و در سپنتا مینوی که زرتشت میگوید جهان در حال تکامل و دگر شدن و راز هستی جهان درین است. زرتشت دین را به معنای دقیق آن بکار برده است، که آن درون نگر و بروشنی رسیدن درون و بیداری وجدان است. زیرا دین کلمه اوستایی است و از واژه (دینا) که همان شناخت درونی است، ساخته شده است. و این واژه از فارسی دری به عربی راه یافته است. و به ژرف نگر و درون نگر اشاره دارد، نه وحی آسمانی.

تفاوت اساسی زرتشت با پیامبران سامی در آن است که در ادیان سامی پیامبری را ویژه افراد برگزیده خدا میدانند و کس از راه عبادت و ریاضت و فداکاری و... نمیتواند پیامبر شود و صرف خداوند یک دوستش را از میان مردم به پیامبری برمی گزیند و حتا اوصاف پیامبری را از پیش در او می نهد. اما در دین زرتشت هرکس میتواند با رفتار و کردار توأم با فضایل نیک و نیک اندیشی و نیک گفتاری، نیک کرداری و پاک اندیشی و ژرف اندیشی به مقام زرتشت برسد. یعنی پیام رسانی در انحصار افراد ویژه و برگزیده خدا نیست و هرکس میتواند به این پایگاه برسد. در حالی که پیامبران سامی خود را فرستاده خدا میدانستند و نام شان ضمیمه نام الله بوده است و برتر از همه بودند، زرتشت در زمانش هم تراز دیگران بود و تنها هنر او آنست که دارای دید ژرف و پاک اندیش است و به شیرین شیوایی سخن میگوید.

آدمی در نگرش زرتشت نویسنده ی زندگی نامه خویش است. آنهاستیکه پاک و ژرف بیندیشند، میتوانند اهورا مزدا را از طریق شناخت درونی بشناسند و ببینند. زرتشت معتقد است، که آدمی در برابر مصایب از دست دشمنان و اهریمنان نباید چشم به آسمان بدوزد، بلکه باید به آن مقابله کند. از دید زرتشت زن نه بخاطر مرد افریده شده، بلکه زن و مرد هم تراز همدگر اند و هر دو موجود برابر اند، که باید در آبادی زمین و به سامان رساندن زندگی باهم کار کنند.

آنچه بنام ادیان توحیدی و آسمانی مانند دین یهود، مسیحی و اسلام، مسما شده اند، همه یکتا پرستی را از دین زرتشتی گرفته اند. زمان زرتشت 1720 - 1730 پیش از میلاد است. زیرا زرتشت 42 ساله بوده است، که به دعوت پرداخته است. هنگامی که شاه گشتاسپ را به پذیرش دینش خواند، گشتاسپ سی سال داشته است. زرتشت آهورا مزدا را با شش صفت یا فروزه معرفی کرده است که در ادبیات دینی زرتشتی به امشاسپندان معروف است. زرتشت آموزش دینی را بنیاد گذاشته است، که هم درین دنیا از همه نعمات مادی باید بهره گرفت و هم انسان را بر عایت اصول اخلاقی و دادگری بشدت توصیه میکند. در ادیان توحیدی سامی خدا دارای خصوصیات جسمی و روانی است. چیزی مانند انسان، ولی بسیار توانا تر از او. خدا می خندد، خشمگین میشود، انتقام میگیرد، گناهان را می بخشد، به هرکس بخواهد عزت میدهد و یا ذلیل میکند. اما خدای زرتشت آهورا مزدا شباهتی به نسان و خصوصیات روانی و جسمی او ندارد. هرگز گناهی را نمی بخشد، خشمگین نمیشود، انتقام نمیگیرد. آدم را ذلیل و زبون و قابل ترحم نمیداند و آنها را نمی ترساند. خدا آن مفهوم فلسفی است، که اگر کسی به آفریننده ای باور داشته باشد، میتواند آنرا بپذیرد. چون با مفاهیم علمی و فلسفی بدون پایگاه دینی نیز هماهنگی دارد. در دین قدیم میترایی دو آفریدگار اورمزد و اهریمن وجود داشت. اما زرتشت به آفریگار بد و خوب باور نداشت. فلسفه ای زرتشت با پذیرش آزادی برای انسان تکیه دارد و انسان را مسئول اعمال خویش میداند. آنچه امروز بنام دین زرتشت شناخته میشود شامل دو بخش است: بخشی که از خود زرتشت است و اصول اخلاقی و پیام او را در بر دارد بنام گاتها، که هفده هات و 242 بند بصورت شعر سروده است؛ سایر بخشهای او ستا از زرتشت نیست، که شامل پنج کتاب است: یسنا، یشت ها، ویسپرد، و ندیداد و خرده اوستا. (18)

بخش بالا فشرده ای است، از حسین علی خنجی، بازخوانی تاریخ ایران زمین، دفتر اول، برگهای 50 - 100، که ویرایش و برخی اضافات به آن اضافه شده است.

### دین مانوی

مانی بروایت خودش در روز 25 فروردین ماه 215 میلادی در سرزمین بابل، که انزمان تابع ایران بود، بدنیا آمد. نام پدر مانی فاتک و از مردم همدان و مادر مانی بروایتی از خاندانهای پارتی بود. مانی در میان فرقه های مندایی و مغتسله پرورش یافت که هر دو از نوع آمیزه های عرفانی بود. آنان به دوخدایی زروانی اعتقاد داشتند، و برای کواکب هفت گانه معابدی ساخته بودند. افسانه های منجی عالم بشریت درین دو فرقه دینی، که با ظهور دینش بشریت را از مصائب روزگار نجات می دهد و آخرین پیامبران خواهد بود، مانی را تحت تاثیر قرار داد و در همان روزهای کودکی و نوجوانی خواب این پیامبر آخرین نجات دهنده بشر را میدید. هر چند عیسی مسیح نیز به تعبیر پیروانش و مطابق به اناجیل چهار گانه آخرین پیامبر و نجات دهنده بشر بود، که پیش از مانی بود و به تعبیر عیسوی مذهبان، که دین شان یکی از ادیان آسمانی است، عیسای مسیح آخرین پیامبران است و بعد از عیسی تا روز حشر پیامبری به دنیا نمی آید.

بروایت ابن ندیم، مانی پیش از پیامبری نیز اسقف مندائیان بوده و با استفاده از همین موقعیت در تاج گذاری شاپور اول شرکت کرده و تاج را بر سرش گذاشته بود (19) مانی بار دیگر نیز به حضور شاپور ساسانی رسیده و نخستین تالیف خود را که نامش را شاپورگان گذاشته بود به او تقدیم کرد. مانی کتاب شاپورگان را بزبان پهلوی نوشت. درین دیدار مانی از شاپور تقاضا کرد، تا کسی مانع گسترش دینش نشود و دین او آزاد گذاشته شود، که به تبلیغ خود بپردازد و شاپور اول با این تقاضا موافقت کرد. مانی در شاپورگان تذکار داده بود، که خدا هر زمانی که بخواهد، یکی از انبیای خود را بر میگزیند و برای هدایت بندگانش به سوی سعادت میفرستد، زمانی زرتشت را برای تبار ایرانی، بودا را برای هندیان و عیسا را برای شامیان و مراکه پیامبر برحقم برای بابل فرستاده است. (20) باید گفت که او درین کتاب خود را پیامبر آخر الزمان اعلام کرد و شاپورگان نخستین و آخرین رساله مانی به زبان پهلوی است و مانی بقیه آثار خود را به زبانهای دیگر و بیشتر بزبان سریانی نوشت. مانی پیام آسمانی را از طریق وحی دریافت میکرد، که بوسیله فرشته به او میرسید. وی مدعی بود، که آنچه را او به مردم میرساند کلام خداست و مانی بوسیله پیام خود تمام ادیان پیشین را با آمدن خود باطل اعلام کرد. باید پیروان همه ادیان به خدای که او بسویش دعوت میکرد ایمان می آوردند. دستوری، که اکثر پیامبران و از جمله پیامبر اسلام به آن مبادرت ورزید.

به تعبیر مانی آدم از عناصر مادی و نورانی پدید آمده است، هم عناصر خیر در او است و هم عناصر شر. اور مزد برای رهایی آدم از شر ظلمت و شیطان عیسای آسمانی را بکمک آدم فرستاد و عیسی به آدم دستور داد، که از هوا و هوس بپرهیزد، ورنه عناصر نورانی او نابود میشود و برای اینکه عناصر نورانی نابود نشود، انسان باید از آمیزش با زنان، خوردن گوشت، نوشیدن شراب و غذای لذیذ خود داری کند و عناصر ظلمانی را از خود براند. (21) ماده در نظر مانی اساس و مایه شر و بدی بود. تا زمانی که گرایش انسان به ماده از بین نرود، شر و بدی بجایش باقی خواهد ماند. و در قدم نخست زن، باده و میوه های شیرین و خوراکیهای لذیذ را مانی هوای نفس اعلام کرد و گرایش به آنها را تحریکات شیطانی میدانست. مانی بر آن ندگی، که مانند عیسای مسیح نسبت پیامبران دیگر داشت اینبود، که نه در فکر جاه و مقام بود و نه نام و ثروت و مال، او همه این موارد را نفی کرد. ماهیت فلسفه

اسلامی با اندکی تغییر ظاهری نیز همین است، که در ساختمان ادم جد بشر بکار رفته است، نیمی از خاک و نیمی از دم روحانی خدا.

خدای مانی از جنس نور و نامش روشن یزد بود. روشن یزد ده دستیار داشته است بنامهای حلم، علم، عقل و تدبیر و غیب و حب و ایمان و وفا و مروت و حکمت. (22) بقول ابن ندیم هفت کتاب بزبان سریانی نوشت و ترجمه عربی این کتابها را چنین تذکر داده است: سفیر الاسرار؛ سفر الاجابره؛ سفر الاحیاء؛ فرایض المحبین، فرایض المستمعین؛ پراکماتیا. (23) نامهای فارسی آنها: کتاب رازها؛ کتاب قهرمانان؛ کتاب زندگان؛ تکالیف هواداران؛ تکالیف نیوشگان؛ احکام عبادی. مانی نام یک کتابش را انجلیون بزرک (ملکوت) گذاشت که از آن در قران بنام انجیل یاد شده است. ملکوت و انجیل هر دو لفظ سریانی اند و معنی آن «از آن ملانکه». میباشد. مانی در کتاب سفر الاسرار معجزات پیامبران را دروغ دانسته و ابطال همه دینهای پیشین را اعلام کرد. (24) الهیات مانی از دین زروانی یا میتراپی گرفته شده بود، و همان دو خدایی، یکی خدای نور و دیگری خدای ظلمت (اورمزد و اهریمن) را در نظر داشت. همانگونه، که اندکی بعد از مانی اسلام همه دینهای پیشین را منسوخ اعلام کرده است و شباهت زیادی بین این دو در مورد ابطال ادیان پیشین وجود دارد.

پرکاری مانی در تبلیغ دینش، بیان شیوا و مسحور کننده او، قدرت سخنش در اقناع مردم و استدلال محکم و مبسوطش در رساندن پیام، توان خارق العاده اش در سازمان دهی و مطالعه گسترده و خلق آثار بیشمار، در گسترش دین مانی نقش بزرگی داشتند. و دعوت گران مانی توانستند بزودی در قاره افریقا، آسیا و اروپا پیروان فراوانی بیابند. نوشته های بیشمار مانی بزبانهای مختلف ترجمه شدند و در ترویج دین او کمک کردند. مانی شخصیت پرکاری بود، که خود ده ها کتاب و رساله نوشت. بعد از اندک زمانی دین مانی رقیب بزرگ مسیحیت شد. مانی بجز زرتشت و بودا و ابراهیم، پیامبران دیگر را فریبکار و دروغگو می پنداشت. (25) مانی بیشتر مینوشت و کتابهای پر شماری را بزبانهای مختلف نوشت و یا این کتابها در زمان خود مانی بزبانهای دیگر ترجمه شدند. برخی از نوشته های مانی در کشفیات باستان شناسی از مناطق مختلف بدست آمده است. مانند کتاب کفلیه مانی که از جنوب مصر در سال 1308 خورشیدی بدست آمد و این کتاب بچند زبان ترجمه شد، هم کتاب و هم ترجمه های آن موجود است.

دین مانی آئینی بود عرفانی و آمیزه ای از ادیان زرتشتی، بودایی، مسیحی، گنوسی، مندایی و مغتسله بود. و دران جنگ میان دو دنیای تاریکی و نور منجر به نابودی ماده و رهایی روح میشود. دنیای مادی در دین مانی، نماد تاریکی و پلیدی است و انسان وجود دوگانه دارد. روح او از دنیای روشنایی و جسمش از دنیای تاریکی شکل گرفته، (عین برداشتی که بعد ها در اسلام بران تاکید گذاشته شد) و او معتقد بود، که انسان میتواند به نیروهای روشنایی برای پیروزی نهایی کمک کند. در خاور میانه، اروپا، شمال افریقا، هند، چین و آسیای میانه پیروان مانی بیشمار بودند و تا سده دهم میلادی این دین در حال توسعه بود. بعداً موبدان زرتشتی پیروان مانی را تکفیر کردند و سپس از سوی مسیحیان و امپراطوری روم سرکوب شدند و بعد مسلمانان آنها را زندیق خواندند و مستوجب قتل و غارت و این سه عامل موجب سرکوب و رکود آنرا بوجود آورد. کلیسای کاتولیک نیز آنرا دین الحادی اعلام کرد.

اما مانی در کنار اینکه مردم را به رستگاری و زهد و تقوا ترغیب میکرد، ضدیت شدیدی با آموزه های مزد یسنا داشت و بیشتر مردم را بزهد خشک و زندگی مرتاضانه و کار نکردن، انزوا و رنج کشی دعوت میکرد و این مساله باعث میشد که روحیه سازندگی و آبادی و کشت و کار و پیشه وری نابود شود و در واقع نظام اقتصادی جامعه فرو بپاشد. ازینرو موبدان زرتشتی، که در آغاز با تحمل و مدارا با او برخورد کرده بودند، در برابرش قرار گرفتند و دستگاه سیاسی ایران نیز برخوردارش با مانی دگرگون شد. بنوشته یعقوبی، موبدان موبد از شاپور تقاضا کرد، تا مانی را در یک جلسه مناظره دینی دعوت کند، اما مانی از ترس جانش به هند رفت. (26) بروایت ابو ریحان بیرونی او از ایران تبعید شد. (27) اما مانی در شرق ایران زمین تاریخی و آسیای میانه و شمال هند درین تبعید و یا سفر برای تبلیغ دینش پیروان زیادی بدست آورد و دین او بطور گسترده تا زمان تسلط اسلام بیک دین پر جمعیت در شرق ایران تبدیل شد. یکی از دلایل ترویج سریع دین مانی در شرق ایران و کابلستان و بلخ و تخارستان و آسیای میانه این بود که دین مانی در دنیا گریزی، شیوه ی زندگی مرتاضانه، زهد و رنج کشی بیشتر، به دین بودایی نزدیک بود، که دین مسلط در جنوب هندوکش و بخشهای از شمال آن بود.

در آموزه های مانی ضدیت با نهاد سلطنت و قدرت، نخستین مضارش این بود، که اندیشه های سیاسی را در بین تبار ایرانی میخشانند، زیرا سلطنت در عقیده دینی مانی یک نهاد شیطانی بود، که انسان پرهیزگار نباید آنرا می پذیرفت. بدینسان آموزه های مانی در مسیری در حرکت بود، که جامعه را بسوی بی قانونی، هرج و مرج و انارشی میکشاند و تنها دین و موعظه های اخلاقی مانی نمیتوانست ثبات آنرا حفظ کند. همین مساله قدرتهای سیاسی روم و ایران را در برابر آموزه های مانی قرار میداد. انزوا گرایی و تحقیر دنیا و کار نکردن و دست نزدن به سازندگی و خصومت به ماده، جامعه یی را بار می آورد، که حساسیتش را در امور دنیا از دست میداد و سامان اقتصادی و تولیدی را فرو می پاشاند. دین مانی با آنکه از دین زرتشت الگو برداریهای کرده بود و اما از نظر ماهیت در برابر آن قرار داشت. زیرا دین زرتشت به آبادی دنیا، رفاه و اسایش انسان درین دنیا، آزادی و شاد زیستی تاکید

کرده بود و مانی در مقابل همه این سپارشات زرتشت بود. مانی شادی را حرام می پنداشت. خود آزاری تن در دین مانی یکی از محسنات بود. در حالیکه در دین میتراپی و بویژه زرتشتی گناه پنداشته میشد.

در دین زرتشت ستایش از زن و از مادران و دوشیزه گان جز سرود های بود، که در نماز خوانده میشدند و اناهیته یکی از ایزدان زنانگی بود و بار ها مادران و دوشیزه گان در سرود ها ستایش میشدند. اما زن در دیدگاه دینی مانی چیز پلیدی بود، که می باید انسان از نزدیکی با او پرهیز کند تا پرستگاری برسد و هرکه به زن علاقه داشت، رستگاریش ناممکن بود. مانی سعادت انسان را در مرگ میدانست که روح نوری داشت از قفس و زندان تن رهایی می یافت. اما تنها پیروان راستین مانی به ازادی میرسیدند و روح دیگران اگر به دین مانی نپیوسته بودند، از طرف اهریمن و شیطان تسخیر میشد و در قالب دیگری حلول میکرد و باز به این دنیا برمیگشت. گریز از همسر گزینی مانی در حالیکه بر خلاف طبیعت انسان بود، و اگر آموزه های مانی تطبیق میشدند و تداوم می یافتند در واقع انقراض نسل انسان را بدنبال می آورد. مانی معتقد بود تا زمانیکه انسان از لذات مادی و زن صرف نظر نکند، روحش پالوده نمیکردد. و انسان وقتی صعود میکند و با نور یکجا میشود، که روحش بطور کامل از مسایل مادی و هوا و هوس نفس پاک شود. مانی پیروان خود را به مجرد ماندن و دوری از زنان و کار و تمدن سازی و فرهنگ سازی و استفاده از نعمات مادی و بهتر شدن شرایط زندگی انسان و سطح رفاه و آسایش منع میکرد. و این کار در واقع تداوم نظم جهان را برای بقا و پیشرفت و تکامل بر هم میزد.

در دین مانی توجه به آنچه به روح باز میگردد، مانند میل به هنر، شگوفایی استعداد ها و ذوق هنری و محبت و برداری عبادت تلقی میشد. علاقه مانویان به نوشتن آثار همراه با خلاقیت هنری موجب گسترش فنهای کتاب آرایی، نقاشی، موسیقی و خوشنویسی گردید. آثار مانوی بخط های مختلف سریانی، پارسی میانه، پهلوی، اشکانی، سغدی، ترکی اویغوری، چینی، قبطی و یونانی خدمت بزرگی را برای زبانهای مختلف کرده است. آثار دین مانی که خود مانی نوشته است، هفت کتاب به گویش مادی و آرامی شرقی است. انجیل بزرگ، گنج زندگانی، اسرار، غولان، رساله ها و نامه ها، فراقماتی. زمزمیر و اوراد است. انجیل مانی به 22 بخش تقسیم گردید. بگفته ای بیرونی هر فصل آن با یکی از حروف ابجد شروع میشد. گنج زندگانی: بیرونی آنرا کنز الاحیا نامیده است. بیرونی بخشی ازین کتاب را در مورد جنسیت فرشتگان آورده است. ترجمه چینی کتاب اسرار از فارسی میانه صورت گرفته است (رازان). محمد بن ذکریای رازی برای بدست آوردن آن کوشش زیاد کرده است، وقتی بدست آورده، آنرا هجر پریشان گویی محض یافته است. مانی اعتقاد دارد، که در آغاز جهان بر دو بخش بود، که خوبی و نور در بالا و از سه جهت شمال و شرق و غرب نامحدود و تاریکی و بدی در زیر قرار داشت. جهان نور، جهان شادی و پالی جای خدای آسمانی یا زروان بود و در زیر محل کثیفی بود که خدای تاریکی در آن وجود داشت. میان نور و ظلمت جنگی در گرفت، که خدای تاریکی پیروز شد و نور و روح به اسارت در جسم رفتند. مانی میگفت، که این اسارت هم چنان باقی ماند، مانی به سه آفرینش جهان باور داشت:

#### **- آفرینش نخست و نبرد میان جهان بدی و روشنایی**

روشنایی و تاریکی در اسطوره مانی ازلی و پیش از آفرینش وجود داشته اند. اما نور از جایگاه اصلی به سرای جسمانی و جهان مادی سقوط کرد. وقتی دیار تاریکی روشنایی و نور را دید بسیار حسد و رشک برد و به فتح آن تلاش کرد. و تاریکی بصورت بیکرانه در جنوب سرزمین روشنایی قرار داشت. زروان مادر زندگی را پدید آورد و ازو انسان نخستین هرمزد بغ را آفرید تا رهبر سپاه در برابر تاریکی باشد. هرمزد بغ از وجود خود پنج فرزند «امهر سپندان» خود را درین مبارزه بکار گرفت و امادر نبرد با تاریکی شکست خورد و اسیر شد. مدهوش در روی زمین افتاد. ظلمت رگه های نور را یافت و جهان تاریک جسمانی دارای درخشش و صفات نور از وجود هرمزد بغ و امهر سپندان شد. امهر سپندان به کمک «نریسه ایزد» و ایزد بانو دوست روشنایی او را از جهان تاریکی رها کردند و او به دیار پدر خود (زروان) باز گشت او نیای همه انسانهای روی زمین بشمار میروید، که نمادی از روح در اسارت ماده و در ادبیات مانوی نماد انسان در بند جهان خاکی است.

#### **- آفرینش دوم و تلاش برای رهایی هرمزد بغ**

با به اسارت رفتن هرمزد بغ و پاره های نور به گفته ای مانی، لازم بود، که ایزد و یا ایزدانی این دو را از هم جدا میکردند. ایزدانی به رهبری مهر ایزد برای نجات هرمزد بغ روانه سرزمین تاریکی شدند مهر ایزد پس از نبرد سنگین هرمزد بغ را نجات داد. و سرزمین ظلمت فراهم آمد و به امید رهایی از جهان مادی نشست. هرمزد بغ همان کیومرث است. انسان دور افتاده همیشه در غصه ای از دست دادن جهان اولی روشنایی است، که درد هجران داشته و همیشه در آرزوی وصال میگردد. هرمزد بغ در نهایت رهایی یافت اما ذرات نورانی امهر سپندان بوسیله ای نیروهای اهریمنی بلعیده شدند. آرزوی مانویان جدایی کامل نور از سرزمین ظلمت است، که انسان گرفتار آنست. برای رهایی هرمزد بغ و امهر سپندان مهر ایزد بسوی سرزمین تاریکی میتازد و دیوان را از پیشروی می بردارد و هرمزد بغ را نجات میدهد و از تن دیوان تار و مار شده چهار ستون جهان امروزی را خلق میکند. با این که او موفق میشود اما پاره های نور امهر سپندان در درون دیوانی که بلعیده بودند باقی ماند و درین دوره بود، که نور و ظلمت در جهان مادی امروزی باهم ترکیب شدند.

## - آفرینش سوم

برای رهایی بخشیدن این انوار نوری از تن دیوها دو ایزد دیگر بنام نریسه ایزد و دوشیزه ای روشنی مامور این کار شدند. که نر و ماده بودند. ظاهر اغواگر داشتند. این ها از طریق تهیج دیوان نر و ماده. ذرات نور را از تن آنها جدا کردند و اما برخی از این ذرات در جهان امروزی ریخته شد و جهان جسمانی شکل گرفت، که علاوه بر اهریمن بودن جنبه های نورانی نیز دارد. اهریمن که آرزوی داشتن فرزند مانند « نریسه ایزد» را داشت از پاره های فروزنده نور دو انسان بنام کهمرد و مردیانه آفرید. کهمرد دارای گرایش نورانی بود و مردیانه اسیر شهوات. کهمرد از آمیزش با مردیانه پرهیز کرد، تا اینکه در نهایت اغوا شد و از آمیزش آنها دو شیث بوجود آمد. سپس عیسای درخشان از جهان نورانی به نزد کهمرد آمد و حقیقت خود را باز یافت و راهی دیار روشنی شد. و شیث که پاره های نور را در روح خود و آفرینش اهریمنی تاریک را در جسم خود داشت، در جهان باقی ماند و به تولید نسل پرداخت.

## اسطوره پایان جهان مانی

دوره اسارت نور در جهان جسمانی تا پایان جهان بطول می انجامد. در پایان جهان اهریمن تلاش میکند این نورها را برای همیشه در اسارت نگاه دارد. و درین نبرد سرانجام پاره های نور بدست نریسه ایزد، عیسای درخشان و بهمن بزرگ آزاد میشوند و از طریق ستون روشنی به بهشت نور منتقل میشوند. به دنبال آن آتش بزرگ رخ میدهد که 468 سال بطول می انجامد و همه اهریمنان دران نابود میشوند. در پایان گودالی به اندازه زمین ایجاد میشود و اهریمن به درون آن سقوط میکند و سنگی بزرگی بر آن میگذارند و دوران وجود تاریکی به پایان میرسد. پاره های نور محبوس رها میشوند همگی پیکره ایزد که نامش واپسین ایزد است بخود میگیرند و بسوی بهشت نور میروند و از آنجا راهی بهشت روشنی و روند همیشگی جدایی نور و تاریک، زروانی به پایان میرسد.

## تعالیم و آموزه های دینی

دین مانی از آموزه های از جندین دین بوجود آمده بود ( میتراپی، زرتشتی، بودایی، مسیحی، مندایی، زروانی، گنوسی، معتسله ) ریشه و عقاید مانی به این آموزش ها باز میگشت دین مانی دین عرفانی و بر ریاضت نفس استوار بود. و دینی بود برای جهانی شدن و از همین رو پیروان مانی به تبلیغ آن در سراسر دنیا پرداختند.

## جهان بینی مانوی

مانی باورداشت، که بدی از اهریمن و جهان تاریک سر میزند و دادار ایزد روشن، تنها نیکی را خلق میکند. مانی هستی را از دو بن خوبی و بدی ( روشنایی و تاریکی) میدانست و اما در باور مانی در نهایت روشنی پیروز میشود. مانی جهان مادی را آفریده ای اهریمن میدانست. و جهان معنوی را آفریده ای نور و انسان را سرگردان همیشگی و در کشمکش میان جهان مادی و معنوی میدانست. کیش مانی اذیت جانداران، خاموش نمودن و آلودن آتش، ویران ساختن منابع گیاهی و آلودن آب را نا پسند میدانست. داشتن برده، کنیز و غلام درین دین مجاز نبود و ده اصل را مایه نجات میدانست «ایمان به خدا و بزرگی چهار گانه اش: روشنایی و قدرت خداوندی آتش و دانش و پاکی اش، دوستی، برده باری، خرد، راستی، اشته، شادی، مهربانی خوش اخلاقی، پاکدامنی و عفت از مبانی اخلاقی و دینی او بودند.

## تشکیلات مذهبی مانی

مانی تشکیلات بسیار منظم برای نشر و پخش و تبلیغ دینش بوجود آورده بود و پیراوان خویش را به پنج گروه تقسیم کرده بود:

1 - آموزگاران یا فریستگان ( فرشتگان یا فرستادگان) رسولان بالاترین رده دینی بودند و تعداد شان 12 تن بود. این گروه دستیار اساسی مانی بود و در واقع حلقه اساسی رهبری دین مانی را میساخت و فلسفه آن از همان 12 حواری عیسای مسیح گرفته شده بود. و به استثنای پیامبری مانی، در خصوصیات شبیه خود مانی بودند و جانشین رهبر آینده یکی از پس از دیگران میان آنها برگزیده میشد؛

2 - افسیسگان، اسقفان معنوی، که در هر زمان تعداد آنها 72 تن بود. اینها در اصل بمعنی تعلیم یافتگان بودند، که وظیفه آنها سفر بدور دنیا برای تبلیغ دین بود و در واقع در تمام محلات برای پخش نوشته های مانی و رساندن پیام رهایی بخش مانی در گشت بودند؛

3 - مهبستگان ( شیوخ)، که تعداد آنها به 360 تن میرسید، که اداره نیایشگاهها بر عهده آنها بود. این گروه بیشتر در رباطها و مسافر خانه ها مستقر میشدند و مردم را بدین مانی دعوت میکردند. و موسسه خیریه ی داشتند، که بطور مجانی به مردم نان میدادند و فقرا را کمک میکردند و درین موسسات خیریه مردم را به آموزه های دین مانی آشنا میکردند؛ هر سه گروه مجاز به ازدواج،

خوردن گوشت، نوشیدن باده و استفاده از غذاهای لذیذ نبودند. چیز زیبا به تن نمیکردند و در هیچ کاری دیگری بجز امور ترویج و تبلیغ دین مصروف نمیشدند؛

4 - وزیدگان (گزیدگان) که به خواص معنوی شهرت داشتند، گاهی نام صدیقیان به آنها اطلاق میشد. این گروه وظیفه گرد آوری زکات و صدقات را به عهده داشتند و در همه جا پراکنده بودند. در صومعه ها و خوان گاهها خدمت میکردند و مسافر خانه های عمومی را سر پرستی میکردند و در اجرای مراسم عبادی نقش فعال داشتند. همچنان درین خوان گاهها و سفره خانه ها در کنار دادن آب و طعام، کورسهای سواد آموزی و طبابت مریضان را به عهده داشتند. کورسهای سواد آموزی به خاطر ی در دین مانی ضروری بود، که باید رساله و کتابهای و نوشته های مانی آموزش داده میشد. ازینرو دین مانی در جنبش سواد آموزی همگانی برای پیروان نقش براننده داشت؛

5 - نیشگان یا شنودگان، آموزه هارا می شنیدند، شاید نام عرفان سماع نیز از همین ریشه است. در متنهای اسلامی آنها را سماعون نامیده اند. اینها با متون اساسی دین چندان آشنایی نداشتند و تنها بیشتر رکن تمویل کننده اقتصادی و مالی را برای مانویان داشتند. و اجبات مالی دینی را به مهیستگان می پرداختند. برای طبقه چهارم و پنجم ازدواج و باده خوردن و گوشت خوردن منع نبود و تنها زنان درین دو قشر مذهبی حضور داشتند. طبقه پنجم به کار مالداران و زراعت و حرفه می پرداخت و با پرداختن به امور مادی و زندگی مرتکب گناه میشدند و بعد از مرگ به بهشت نور نمی رفتند و باید روح شان در قالب دیگر برای آمرزش بعدی حلول میکرد. زن هم مورد بخشایش قرار نمیگرفت و یک موجودی که پیوسته روحش بعد از مرگ در قالب حیوان و پرنده دوباره حلول میکرد. زن ذاتاً در دین مانی اهریمنی بود.

درین میان، واعظان، دبیران، نگارگران، تذهیب کاران، مهر سازان، سرابندگان سرود ها، شاعران و ترانه سرایان، آفرین سرایان، گواگان یا گواهان، شاهدان مشهود، نعوشان برگزیده و شنودگان کامل بودند. کسیکه مانوی میشد، میبایست آزمون جدایی با هواهای نفسانی را موفقانه بگذراند و به عضویت یکی از سازمانهای مانوی پذیرفته شود. پیروان مانی زیر سرکوب متداوم خصوصاً بعد از اسلام قرار گرفتند و مرکزیت و مقرشان، که در بابل بود، در دوره ای عباسی این مرکزیت به آسیای میانه منتقل شد. این ندیم میگوید: در زمان او ریاست به سمر قند منتقل شده بود. نیشگان مانی که در رتب مذهبی مانی، پائینتر قرار داشتند و سخت گیریهای رده بالایی بر آنها واجب نبود، اما میبایست از عواملی مانند بت پرستی، دروغ، زنا، بخل، کشتن، دزدی و سحر و جادو پرهیز میکردند و نمار و روزه و دادن صدقه را بجا می آوردند. نیکوکاران و آنهاستیکه از همه بدیها احتراز میکردند، پس از مرگ بسوی نور و سرزمین روشنایی میرفتند. نیشگان یا شنونده باید در دنیا میماند تا پاک شود و بار دیگر به جهان برگردد و در جسمی دیگر حلول کند «تناسخ» و کسانیکه در دین مانوی نباشند همگی به ظلمات میروند.

اما دین مانی خدمت اساسی به سواد آموزی، هنر و ادبیات کرد. مانویان در ثبت و نوشتن آثار دینی بسیار فعال بودند. خود مانی بیشتر از همه می نوشت او خط مانوی را بر اساس الفبای تدمیری برگزید. بزبان پارسی، سغدی در ایران شرقی و در مصر به خط قبطی آثار مانی بدست آمده است. بزبانهای سریانی، پارسی میانه و پهلوی اشکانی نیز آثاری از مانی کشف شده است. شاپورگان مانی به فارسی میانه نوشته شد و نوشتن متن های مانی در بین پیروان، کمکی بود به فراگیر شدن سواد و خواندن و نوشتن در میان مانویان. زبور مانی به قبطی، کفلاهی و رازان سریانی بودند، که در میان مردم با نوشتن متنها به خواندن و نوشتن کمک میکرد. موسیقی، نقاشی و خط خوش میان مانویان بسیار رایج بود. کار اساسی مانی سواد آموزی بود، چون مانی اکثر دستورات دینی را مینوشت و از طریق گروه های تبلیغی به مردم میفرستاد، که باید خوانده میشدند. ازینرو دین مانی برای گسترش خواندن و نوشتن در میان مردم مشغول شد. حلقه های دینی اضافه بر مدرسه در سفره خانه ها و صومعه های مانوی سواد آموزی را به پیش میبردند. صومعه ی مانوی در واقع برای عبادت، مدرسه؛ مرکز درمان بیماران و هم محل کمک و دادن خوراک به بینوایان بود.

مانویان در عین زمان در باروری هنر و نقاشی و خطاطی و کندن کاری نقش برجسته داشتند و برخی کتابهای مانی از بابت بیسوادی مردم، مصور بودند. مانند کتاب ارژنگ مانی که دران بطور تصویری مراحل و سمبول ها و نماد نمود های دینی در تصویر نشان داده شده بود. مانویان در ترویج نقاشی و هنر نقش قابل ملاحظه ی داشتند. ارژنگ، یا ارز آهنگ یا ارته آهنگ بمعنی نوای عدالت یا نوای عرشی و یا نواهای آسمانی (وحی آسمانی) آمده است. اما آموزه های مانی در واقع بر علیه تمدن ایران قرار داشت و قبل از همه قدرت سیاسی را ناتوان میکرد. همچنان نفوذ مانوی در قلمرو امپراطوری روم و تبلیغ بر ضد حاکمیت سیاسی و باور های مسیحی و راندن دین مسیحی از نقاط مختلف، امپراطوری روم و مسیحیان را در برابر دین مانی قرار داد. و اسلام نیز آنها را زندیق خواند و باین صورت سه جریان دینی و سیاسی در برابر مانویان متحد شدند و آنها بر انداختند. مانی پس از در افتادن با اندیشه های زرتشتی و قدرت سیاسی برای یک مناظره دینی در دربار بهرام ساسانی دعوت شد و در جریان این بحث باز داشت گردید و بعد از مدتی اعدام شد. اما روایت دیگر اینست که او در زندان درگذشته بود و بعد از مرگ سر او را بریدند و بر سر

دروازه شهر اویختند. (28) اعدام مانی در خوزستان صورت گرفت و در دوران اسلامی مانویان اکثراً زندیق خوانده میشدند و بسیاری از آنها بجرم زندیق بودن اعدام شدند و دین فراگیر مانی نابود شد.

### نقش دین مانوی در شکل گیری دین پسین

مانی در همان کودکی شاهد آمدن فرشته بنزدش بود. چنانکه خود مانی نوشته است: یکبار دو فرشته آمدند و او را بر گرفته به آسمان بردند و ملکوت آسمانها را به او نشان دادند و این رویا دوبار دیگر نیز تکرار شده و او پیش از آنکه به سن 12 سالگی رسیده باشد سه بار به معراج آسمانی برده شده است. مانی این را در کتاب کفلیه خود نوشته است. وقتی به سن 12 سالگی رسید فرشته وحی از پیشگاه خدای نور به نزدش آمد و به او فرمود، که دین مغتسله را رها کند و از پیروان آنها دوری کند و خوشتر را پاکیزه بدارد. (29)

خاطر نشان باید کرد، که داستان به پیامبری رسیدن، دوران طفولیت مانی و آمدن دوفرشته و بردن او به معراج و آسمانها و دیدن ملکوت خدا و برگشتاندن به زمین و همچنان متن پیامی که به مانی آمده است، عین داستانی است که به پیامبر اسلام نیز بعداً روی داده است و هیچ تفاوتی نه در پیام، رفتن به آسمان و نه در آمدن دو فرشته و نه معراج بین هردو، وجود ندارد، که در سوره مدثر، آیه های 2-5 برای پیامبر اسلام نیز عین پیام آمده است. تنها تفاوت زمانی است که مانی بیشتر از سه قرن از پیامبر اسلام حضرت محمد پیشتر ظهور کرده است. در مساله وحی توسط فرشته از سوی خدا و حرف خدا بودن موعظه های دینی و کلام مانی و مساله پیامبر آخر زمان بودنش و اینکه همه ادیان پیشین را باطل اعلام کرد، و بعد از پیامبر پیامبر دیگری از سوی خدا نازل نمیشود، همه مواردی اند، که پیامبر اسلام نیز آنها را در تبلیغ دین اسلام بکار برد. شیطان و کاروایی او در واقع از دین مانی به اسلام راه یافته است.

مانی در کفلیه گفته است که خودش تمام پیامهای دینی خود را نوشته و به مردم رسانده است، کاری که هیچ پیامبری دیگری نکرد. در کفلیه او خود را هم ناجی، که در ادیان پیشین، که مژده ظهورش را داده بودند، خوانده است. درین کتاب او از مخالفتهای با خود در هند و ایران یاد کرده است. همان مساله ناجی بشریت و برپایی روزه و نماز به ترتیبی، که در اسلام رواج پیدا کرد، در واقع نسخه کامل از روی دین مانی است. مانی خود را امی میخواند و کاری که بعد ها پیامبر اسلام نیز خود را امی خواند. خدای مانی روشن یزد (خدای نور) بود، آنچه که به پیروی از او در اسلام، خدا، نور آسمان و زمین شناخته شده است.

یکی دیگر از تأثیرات مانی در دین اسلام همان برپایی روزه و نماز و ذکر دعا ها و نیایش و سکوت و تأمل در ملکوت خدا و تلاوت آیات وحی شده در نماز و حضور دسته جمعی در نماز جمعه بود و تنها نماز جمعه مسلمانان را مانی در روز یکشنبه انجام میداد و دیگر فرقی با اسلام نداشت و در نماز روز یکشنبه همان آیات وحی شده بر مانی، قرائت میشد. فرق در نماز ها بین دین مانی و اسلام این بود، که در دین مانی چهار وقت نماز فرض بود و اما در اسلام نماز بتدریج به پنج وقت رسید. پیروان مانی نیز در نماز همان آیات وحی را با آواز خوش و دلکش قرائت میکردند. مانند قرائت قرآن در نماز های پنجگانه. پیروان مانی قبل از نماز وضو میکردند و در روز در برابر خورشید و در شب بسوی مهتاب برکوع و سجده و قاعده و قیام می پرداختند و در قیام همان آیات وحی شده بر مانی را تلاوت میکردند.

در دین مانی سالی، سی روز، روزه فرض بود و در یک ماه سال بطور پیوست انجام میشد. روزه از سپیده دم آغاز میشد و تا دقایقی پس از غروب دوام میکرد و پیروان بجز ماه روزه، چند روز را در سال برای آزار بدن و جسم روزه می گرفتند. (30) آداب روزه در بین مانویان همان بود، که اکنون در اسلام رواج دارد. مانویان در هنگام روزه بر علاوه منع بودن از خوردن و نوش و دروغ و دزدی و کار ناشایست از آمیزش با زنان در یک ماه محروم بودند. در آغاز اسلام، آمیزش با زنان از طرف روز و شب ممنوع بود و اما در مدینه این قیود از طرف شب بعدها برداشته شد. عید مانی نیز مانند عید مسلمانان برگزار میشد. مانویان پس از ختم رمضان عید داشتند و در آن مراسم عبادی، تکبیرات را میخواندند. در روز عید مردم تصویر مانی را در دست گرفته و به گناهان شان اعتراف میکردند و یک کرسی برای مانی خالی میگذاشتند. این عید را «یما» می نامیدند. زنان مانوی پارچه سیاه بر سر میگذاشتند و با مردان دست میدادند. مشت گره کرده را نشان اتحاد میدانستند و بوسیدن یک دگر را رمز همدلی میدانستند. مردگان خود را در خاک برهنه میگذاشتند.

در دین مانی 12 فضیلت، از فضایل مهم بودند: اخوت ایمانی؛ تسلیم؛ فروتنی؛ صبر؛ ایثار؛ قناعت؛ رضا؛ عفاف؛ صداقت؛ محبت؛ صلح و دگر دوستی. به استثنای دگر دوستی اسلام با سایر ادیان، تمام این فضایل اخلاقی در دین اسلام موجو است و اما در عمل چندان به آنها بها داده نشد. آنچه دین مانی را در مقابل اسلام قرار میدهد، اینکه مانی نتنها قتل انسان را به نام دین تحریم کرد، بلکه قطع درخت و کشتن حیوانات را نیز تحریم کرد. مانی جنگ برای دین را حرام میدانست و پیروان او از شرکت در هر جنگی اجتناب میکردند و توسعه دین را تنها به ارشاد و تبلیغ و موعظه و نشر کتاب و رساله و سخنرانی های دینی می پنداشتند. در حالیکه اسلام جهاد را برای توسعه دین در کنار تبلیغ قرار داد، که در ادیان پیشین نبود. و بیشتر توسعه اسلام بر پایه جهاد صورت گرفت و

جهاد و جنگ بود، که پایه اسلام را استوار کرد و باعث توسعه جهانی آن شد. دین مانی در سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا، تنها از طریق تبلیغ و نشر کتاب و رساله بیک دین جهانی تبدیل شد. مساله دیگری که این دو دین را در ضدیت قرار میداد، استفاده از زنان بود. در دین اسلام اضافه بر داشتن چهار زن شرعی، استفاده نامحدود از کنیزان و استفاده جنسی از زنان دشمن و پسران اسیر شده در جنگ بشمول زنان شوهر دار و پسران نابالغ جواز شرعی دارد. در حالیکه در دین مانی نزدیکی بزن تحریم شده و تنها به نیوشگان آزاد بوده است، آنهم نه بصورت تجاوز و دستگیری و استفاده بزور و غنیمت جنگی؛

مورد دیگر تناقض اسلام با مانی همان مساله مال و ثروت و شیوه جمع آوری آنست. مانی تعرض به مال مردم را حتی از ادیان دیگر حرام میدانست و تنها مصارفش را آنهم برای تبلیغ دینی از صدقات و زکات پیروان تامین میکرد و دستبرد به مال مردم تحت هر عنوان بشمول توسعه دین را حرام میدانست. در حالیکه برای مسلمانان تصرف مال و زن و فرزند غیر دین در جنگها برای توسعه اسلام جواز شرعی و دینی داشته و دارد و با رفتارهای قبیلوی عرب قبل از اسلام کدام تفاوت نداشت. غنیمت و برده و کنیز گرفتن عامل اصلی تشویق عربها برای جهاد مقدس بود و تمام عربهای مسلمان ازین طریق هم صاحب زنان بیشمار از نام کنیز شده بودند و هم دارای غلامان نابالغ بیشمار و هم ثروت سرشار از مال غنیمت.

تأثیرات ژرف دین مانی در عرفان دوره ای اسلامی باقی است. تجلی خدا در انفس و آفاق نیز از اندیشه های مانی است. زیرا او اعتقاد داشت، که رگه های نور در تمام موجودات هنوز باقی است. خدای بزرگ، همان خدای روشنایی است. دین مانی مبتنی بر عرفان و تهذیب نفس است. مانی در میان فرقه های مندایی و گنوسی پرورش یافت. ابتدا پیروان مانی بیشتر به پاکیزگی بدن میپرداختند و اما بعد به پاکیزگی روان اهمیت بیشتر قابل شدند و تطهیر را تنها از راه معرفت و پاکدامنی و محبت امکان پذیر دانستند. پیروان مانی اعتقاد داشتند، که دانش و معرفت نیاز مبرم وجود است. برخی از پیشوایان پیرو دین اسلام به اتهام زندقه و مانویت تکفیر و کشته شدند. مانند شهاب الدین سهروردی، یحیی سهروردی، حسین منصور حلاج و.. از عمده ترین تأثیر معنوی دین مانی بر عرفان اسلامی ریاضت دادن تن است؛ مانند: گرسنگی دادن به نفس؛ روزه های و نمازهای طولانی؛ پرهیز از کار و شغل و پیشه؛ مذموم دانستن کار دنیا؛ مجرد زندگی کردن؛ توسل به دریافت نور و تجلی بودن نور خدا در آفاق و انفس؛ برده باری؛ دوستی و وفا، که بیشتر زیر تأثیر دین مانی شکل گرفته است.

#### آئین مزدک

مزدک فرزند بامداد در نیشاپور زاده شد. مزدک (مژدک) بمعنای بشارت دهنده است. بگفته بیرونی مزدک پیش ازینکه به تبلیغ و اصلاحات دینی بپردازد، قاضی القضاة در زمان شاه قباد بود. (31) مزدک در اصل از خراسان بود و از جمله شاگردان زرتشت خورگان، که در خراسان شغل موبدی داشت. استاد مزدک نیز دنبال اصلاح دین مغانها ی زرتشتی بود و میخواست دین زرتشت را به همان اصلش برگرداند. مزدک نام اصلاحات دینیش را بهدینی گذاشته بود (دین حق) و اساس دینیش را بر لغو برخی مواد از شریعت دین مغان، لغو امتیازات دینی متولیان دینی مغانهای دوره ساسانی، مصادره زمینهای زمینداران بزرگ و رهایی زنان از حرم سراهای اشراف درباری گذاشت.

لغو مالکیت بزرگ بر زمین و تقسیم زمینهای وقفی آذرگاهای مغان و اشراف زمین دار و هم چنان ضبط انبارهای احتکار شده و تقسیم آن در بین دهقانان و محدود کردن مردان به یک زن در امور خانوادگی از اصلاحات مهم او بود، که همه این موارد در تناقض با دین رسمی مغانهای زرتشتی قرار داشت. رهایی زنان بیشمار از چهاردیواری خانه های اشراف و اعیان و مغانهای زرتشتی و خالی کردن حرم سراهای، که زنان بیشمار را هر مرد ثروتمند در آن جا داده بودند، از زمره ای خواستهای مزدک بود. از مزدک با وجود آثار متعددش در اثر کتاب سوزیها و از بین بردن نبشته هایش چیزی باقی نمانده است و ازینرو دشمنانش بهتانهای نا جوانمردانه را در مورد او برجسپ زده اند. آنچه از ورای دست نوشته ها و آثار مخالفان مزدک، دستگیر مان میشود، اینست، که مزدک اصلاحاتش را از بالا و بکمک شاه قباد آغاز کرد و تا اعدامش بدست خسرو انوشیروان، رهروانی زیادی در ایران زمین تاریخی و بویژه در خراسان و شرق میانه داشت و با وجود سرکوبهای بی وقفه توسط ساسانی، خلفای اموی و عباسی، غزنویان و سلجوقیان و قیادتهای بعدی قبیلوی، این جنبش وسیع اجتماعی عمری درازی داشته و مردم را به برقراری عدالت اجتماعی و برابری و دفاع از تهیدستان جامعه فراخوانده است.

مزدک میخواست دین زرتشتی را که با خرافه پرستی مغانها لوده شده بود، اصلاح کند و به همان سرچشمه های خرد ورزانه زرتشت بازگرداند. سچہ سازی و آوردن اصلاحات و پالودن دین زرتشت از بدعتهای مغانها در دین، بستگی به این داشت، که دست مغانها و متولیان دین را که زیر نام دین به شیره کشی اقتصادی مردم می پرداختند از امور سیاسی و رابطه مردم با حاکمیت قباد کوتاه بسازد. و در پی آن اصلاحات عمیق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را در دستگاه دولت ساسانی وارد کند. اصلاحات دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مزدک معطوف به رفاه و آسایش و بهزیستی طبقات اجتماعی تهیدست جامعه بود، که خصلت اجتماعی گسترده داشت و دقیقاً بر علیه طبقات حاکم، زمینداران بزرگ و متولیان دینی با اوقاف بزرگ، موضع داشت. ازینرو اصلاحات مزدک ماهیت چپی داشت و مزدک بحق از زمره ی نخستین پیشگامان جنبش چپ در جهان و بویژه در ایران زمین تاریخی است.

مزدک در گام نخست دین الوده با خرافات مغانهای زرتشتی را با متون کهن زرتشتی مقایسه کرده بود و در آن تضاد های فراوان را دریافت. در حالیکه در دین زرتشت باده نوشی مغایر آموزه های دینی بود، اما مغانها زرتشتی به پیشواز تمام عبادات با نوشیدن شراب هوم میرفتند و انرا مقدس میدانستند، که باعث پالایش روح میشود. قربانی و کشتن حیوان برای مقاصد دینی در دین زرتشت حرام بود، و اما در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب بخدا میشد. در گاتها، جمشید در آخر سلطنت به نسبت خود خواهی مورد نکوهش قرار گرفته بود، در حالیکه در اوستای ساسانی یک ذات والا و دادگر پنداشته میشد. در گاتها از متولیان دینی خیری نیست و زرتشت مخالف اوسیح ها و گرهماها و کرپنهاست، در حالیکه در زمان ساسانی بخش بزرگی از بودجه و عواید کشور و مردم را متولیان دینی می بلعند و دستگاه بزرگ و عریض و طولی را برپا کرده بودند و صاحب مالکیت بزرگ بر زمین و اوقاف بودند. در گاتها زرتشت زن مانند خورشید و ناهید و اب مورد ستایش است، در حالیکه در شریعت مغانها، زن نه استقلال دارد و نه آزادی و در بیشتر خانه های اشراف و اعیان و رهبران دینی بشکل گله وار مورد استفاده جنسی قرار میگرفت. زرتشت همه انسانها را برابر و برادر میدانست، در حالیکه مغانها طبقات ممتاز اجتماعی را توصیف میکردند و عبور از طبقه ای پائین به بالا را تحریم و ممنوع کردند و این تقسیم بندی را برسمیت میشناختند و خود به یکی از پر قدرت ترین طبقات صاحب امتیاز جامعه آنروزی تبدیل شدند. در گاتها زرتشت، استفاده یکسان از نعمتهای خدا توصیه شده بود، در حالیکه در مزارع هر کدام از مغانها هزاران بزرگ با کار شاق استخدام شده بود و بسیاری از مردم از همه نعمتهایی که خدا به بندگانش ارزانی فرموده بود بی بهره بودند و ده هامورد دیگر.

ازینرو مزدک برای باز گرداندن روال زندگی بر پایه آموزه های زرتشت، رهبری جنبش اصلاحات در زمان شاه قباد را به عهده گرفت، که در استانه یک بحران فراگیر اجتماعی و اقتصادی بزرگ قرار داشت و نخستین اصلاحاتش را از دین بعنوان درون مایه فرهنگی جامعه آغاز کرد؛ در گام نخست به قطع منابع بزرگ اقتصادی متولیان دینی مبادرت ورزید؛ در قوام گرفتن اندیشه و تفکرش از همه بیشتر از دوگزینه استفاده کرد: زرتشتی؛ باورهای هندی در مورد عدالت اجتماعی، که از کپله گرفته بود. هر چند او از اندیشه پوکراتوس چپ اندیش یونانی و باورمند به عدالت اجتماعی و برابری و توزیع عادلانه ثروت در میان مردم نیز تاثیر پذیرفت. مزدک بر خلاف مانی که باورهای زمینی را فدای آسمان و پیوستن به نور کرد و در زمین کشیدن هر نوع فقر و ریاضت و تن آزاری را توصیه میکرد، از آسمان فرود آمد و اندیشه و باورش برای سعادت مردم بکار برد و آنرا زمینی ساخت و در خدمت به انسان قرار داد. مزدک برای بهتر کردن زندگی آدمیان و نجات شان از رنج زندگی در پی ویران کردن جهان نبود و تنها معتقد بود، که جهان را باید از نابرابری پاک کرد و با بازگشت به برابری، مردم را از رنج ستمگری و زورگویی و خود کامگی فرمانروایان و دستیارانشان رهایی داد. مزدک و همینطور پیروان او آثار گرانبها برای شناخت راه و روش زندگی بهتر آدمی آفریدند، مگر با دریغ که ساسانیان، عباسیان و ترکان نوشته های مزدکی را از میان بردند و آنچه پس از اسلام در مورد مزدک نوشته شد، مواد ناقصی بیش نیستند و بجز افترا نامه نسبت به مزدک و مزدکیان چیزی از واقعیت در آنها دیده نمیشود.

اندیشه های مزدک و مزدکیان دو دشمن اساسی داشت: خسرو انوشه روان و جانبشینان او؛ عباسیان و اتحاد عرب و ترک برای برچیدن اندیشه های مزدکی و سایر جنبشهای فکری و فرهنگی تبار ایرانی. این حاکمیتها و دستگاههای تبلیغاتی و پروپاگندی آنها در قالب سیاست فرهنگی چنان افترا و بهتان به مزدک و مزدکیان زدند و اندیشه های او را قلب ماهیت دادند، که کار شناسایی اندیشه های این را د مرد و مبارز راه عدالت را دشوار ساخته است. برخی برآنند که مزدک از موبدان بوده و از آموزش و پرورش بهره کافی داشت. مزدک تبلیغات خود را بر دوشور متمرکز کرد: برچیدن فساد عام شمول از حاکمیت ساسانی؛ برداشتن نفوذ دین از سیاست و امور دولت. برای کم کردن نفوذ متولیان دینی پیشنهاد ضبط اوقاف موبدان زرتشتی را که همه دسترنج مردم را به بهانه دین تصرف کرده بودند، داد و غله و مواد خوراکی را که موبدان احتکار کرده بودند و آنرا برای فروش به قیمت گزاف در انبارها تخریب کرده و مردم را در گرسنگی نگهداشته بودند، بیرون کشید و به مردم توزیع کرد. او به آوردن اصلاحات عمیق اجتماعی و اقتصادی برای رفاه و آسایش مردم و برداشتن ظلم و نابرابری از میان مردم دست به اصلاحات گسترده زد. مزدک برای عملی شدن طرحها و نظریاتش برای خواباندن شورشیایی که همه جامعه آنروزه ایران زمین و امپراطوری ساسانی را فراگرفته بود، نزد کوراد (قباد) پادشاه ساسانی میروید و به او میگوید که باید انبارهای احتکار شده غله اشراف و موبدان زرتشتی را ضبط کند و آنرا در بین گرسنگان و فقرا تقسیم کند و مردم را از شر خشکسالی و قحطی نجات دهد و زمین های اوقاف زرتشتی و اشراف مصادره گردیده و برایگان بین مردم تقسیم شود. قباد با پیشنهادات مزدک موافقت میکند و بزودی مردم هم صاحب غله و هم صاحب زمین برای کشت کردن و نجات از گرسنگی شدند. مزدک برای رهایی زنان که بطور گله وار در خانه اشراف و موبدان زرتشتی و طبقات بالایی جامعه نگهداری میشدند و بیشتر مردم نسبت فقر توانایی گرفتن یک زن را نداشت، قانون داشتن یک همسری را برای همه، پیشنهاد کرد و این مساله طی حکمی توسط قباد تنفیذ شد.

اما اشراف و موبدان و طبقات بالایی جامعه در برابر قباد و مزدک متحد شدند و دست به کودتا علیه قباد زدند و بجای او برادرش را بقدرت بر داشته و شاه را زندانی ساختند و پس از مدتی کوراد بکمک زنش و شاهان یفتلی از زندان نجات یافت و دوباره به تخت برگشت و اما از ترس سقوط دوباره، از مزدک و مزدکیان کناره گرفت. بر اساس روایت این ندیم خسرو انوشه روان پسر شاه قباد، که در آن زمان همه کاره پادشاهی بود، مزدک را برای مناظره دینی دعوت کرد و درین مجلس مزدک را با همه یارانش کشت و پس ازین حادثه خونین، به سرکوب وسیع نهضت مزدکی پرداخت. اما با همه این سرکوبیهای دد منشا نه جنبش فکری و سیاسی و اجتماعی مزدکیان، در تار و پود تفکر ایرانی باقی میماند و به حیات مخفی خود ادامه میدهد و در زمان سلطه عربها بر ایران زمین تاریخی، پیش از همه این مزدکیان بودند که برای آزادی کشور حاضر به قربانی شدند و در راس جنبشهای استقلال طلبانه و آزادیخواهانه قرار گرفتند؛ مانند: سنباد، بابک، سیس، آذرویه، مقنع، حمزه، نیزک و ده ها تن دیگر. بعد از شکست امپراطوری ساسانی، خلفای اموی، عباسی و حاکمیتهای ترک در فارس و خراسان به سرکوب و قتل عام مزدکیان پرداختند.

مزدک بر روی دوقطه در اصلاحاتش بیشتر انگشت گذاشت: نخست آنکه، گفت جهان از آن خداست و مردم بندگان خدا و در پیشگاه او یکسان اند. خدا نعمت هایش را به جهان میفرستد، تا بندگانش بطور یکسان از آن استفاده کنند. خدا همانگونه، که باران میفرستد و بر همه یکسان میریزد و همه یکسان از آفتاب و باران استفاده میکنند. نعمتهای خدا هم برای بندگان باید یکسان و بطور مساوی تقسیم شوند. آب باران، زمین و درخت و میوه و دانه و بوته، رودخانه، جنگل را خدا برای همگان فرستاده است، نه برای عده محدودی. اگر کسانی با اعمال زور و مردم فریبی، این نعمتها را در اختیار گرفته و دیگران را محروم کرده اند، کارشان خلاف اراده خداست و باید از آن جلوگیری شود و مسئولیت انسانهای نیک اندیش است، که جلو زیاده رویهای و زورگویی های آنان را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری شان همه ای مردم را در محرومیت نگه دارند و هم خدا را ناخشنود سازند. در دین زرتشتی مبارزه در برابر ستم تکلیف اساسی انسان بوده است و مزدک بر پایه همان رهنمود زرتشت، بر مبارزه در برابر ستمگران و کسانی که ثروتهای طبیعی خدادادی را غصب کرده بودند، تاکید کرد.

طبری بگونه مختصر در مورد مزدک میگوید: مزدکیان میگفتند، که خدا ارزاق را برای آن قرار داده است، تا بندگانش آنرا همدلانه و به تعادل در میان شان تقسیم کنند، ولی مردم در باره آن به یک دگر ستم میکنند. آنها ادعا میکردند، که میخواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به بی نوایان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به کسانی که کمتر دارند بدهند. زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حد نیازش در اختیار دارد، او در داشتن آنها شایسته از دیگر بندگان خدا نیست. (32) درین یاد آوری کوتاه طبری بخوبی ملتفت میشویم که مزدک در کنار اصلاح دینی به عدالت اجتماعی و برخورداری یکسان مردم از نعمتهای طبیعی و مادی، تنها باور داشته، بلکه در زمان قیاد پادشاه ساسانی دست به اقدامات عملی برای آوردن اصلاحات اقتصادی و سیاسی نیز زده است و دیوار های حریم مقدس اشراف و متولیان دینی را نیز عبور کرده و زمین را در بین دهقانان تقسیم کرد. و این اساساً یکی از آموزه های زرتشت بود که مردم را به برابری و برخورداری یکسان از نعمتهای خداوند فراخواند؛

اصل دوم آموزه مزدک آن بود، که اومیگفت خدا انسان هارا هم زن خلق کرده و هم مرد و زن و مرد در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. یعنی برای اولین مرتبه در تاریخ، مزدک به برابری کامل زن و مرد اذعان کرد و برای زن مانند مرد استقلال قایل شد. در حالیکه فقه اوستایی دوره ساسانی بر خلاف آموزه های زرتشت، تنها اینکه داشتن چند زن را برای یک مرد جواز دانسته بود، ثروتمندان میتوانستند، هر تعداد زن را که میخواستند در حرم سراهای خود نگه میداشتند و هیچ قیودی از جانب متولیان دین بر آنها گذاشته نمیشد. بسیاری ها نسبت داشتن بضاعت مالی حتی نمیتوانستند بکزن داشته باشند و نیاز جنسی شانرا مرفوع کنند. مزدک رسم چند زنی را بر انداخت و حق زن و مرد را در داشتن یک همسر برسمیت شناخت و این خواست خود را در دوره قیاد نیز عملی کرد. گرچه دشمنان مزدک تبلیغ میکنند که مزدک زن را اشتراکی ساخته بود و اما این تبلیغ کسانی بود، که امتیازات داشتن چند زن را در پرتو اصلاحات از دست دادند و مزدک به همان داشتن یک زن برای یک مرد تاکید میکرد و از قیاد برای تحقق برابری در استفاده یکسان از زنان و داشتن یک همسری فرمان اخذ کرد. مزدک با اینکار احترام به شخصیت زن را افزایش داد، نه اینکه با اشتراکی ساختن آن، شخصیت زن را توهین کند. مزدک میخواست انواع محرومیت انسان را بر طرف کند و نیاز جنسی و نیاز اقتصادی، که هر دو از نیازهای اولی و اساسی انسان اند، باید برطرف میشدند. و ازین رو اصلاح امور خانواده از موارد مهم در اصلاحات مزدک بود. مزدک برای حمایت از جانوران اهلی ذبح حیوانات را تحریم کرد و گفت که نیاز انسان به خوراک از زمین و شیر حیوانات تامین میشود و نیاز نیست حیوانات برای استفاده از گوشت شان ذبح شوند. (33)

مزدک بر خلاف تبلیغات دشمنانش، که او را اباهی مذهب تبلیغ میکردند، کاملاً پابند نخستین آموزه های زرتشت و منادی عدالت اجتماعی بر پایه آموزه های او بود و شخص دیندار، خدا شناس و درد آشنا بود و باتفسیر جدید از دین زرتشت، میخواست دست ستمگران را از سر مردم کوتاه کند و همه را شایسته و سزوار عدالت و زندگی برابر میدانست. مزدک سعادت انسان را اضافه بر رستگاری اخروی، برآوردن نیاز های اقتصادی و جنسی او پذیرفته و شاد زیستن و بهره وری از نعمتهای مادی را در دنیا، پیمودن راه کمال روحی بحساب می آورد. مزدک باور داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد میکشاند و برآوردن نیاز های فطری انسان، او را به فلاح میرساند. حرص در گردآوری مال و دست یابی به قدرت برای حصول مال بیشتر، انسان را به فساد میکشاند و اودار به ارتکاب رذالت و جنایت میکند. دروغ، رشوه خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، قضاوت ظالمانه و انواع ستم ناشی از آنها را انسان برای دست یابی به مال وزن مرتکب میگردد. کسانی که حرص بیشتر دارند، مبتلا به دیو آز اند و به خودشان و دیگران ستم میکنند و به اثر این ستمها و تجاوزگری ها در حق دیگران، امنیت و آسایش و آرامش جامعه برهم میخورد و ستمگران و بیبوابان هر دو یکی از دیگری میترسند. بدینترتیب شاد زیستن از میان میرود و هر دو طرف را در کشمکش نگه میدارد. هم آنهایی که ستم میکنند و هم آنهایی که ستم را پذیرفته اند، گنهکار اند و بر انسانهای نیک اندیش و حق گراست تا مانع این گنهکاری شوند و عدالت را در تقسیم و توزیع مال و ثروت و هم چنان در داشتن یک زن برای همه مد نظر قرار دهند. هم جلو تجاوز را بگیرند و هم محرومیت را ریشه کن کنند.

مزدک وظیفه شاه را بر اساس همان فضایل ملکوتی خستتر در دین زرتشت تامین عدالت در میان مردم میدانست و حکم به عدالت در بین انسانها را وظیفه حاکمیت سیاسی و از شاه قیاد خواست که مسئول تامین سعادت بندگان خدا بطور یکسان باشد و به همه به دیده ای تساوی بیند و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری در استفاده یکسان از نعمات مادی را برای همه فراهم کند. در آموزه های مزدک ایثار و فداکاری در برابر مردم جای خاصی داشت. کمک به هموعان از حسنات ارجمند بود. بدترین گناه نزد مزدک آن بود، که کسی سبب رنج و درد مردم شود و دیگران را از داشتن نیازهای فطری شان محروم کند. مال اندوزی و

حبس مال و بلا استفاده گذاشتن سرمایه و احتکار مواد طرف ضرورت مردم، در آموزه های مزدک از گناهان کبیره بود و انسانهای نیک اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده خواهی آنها شوند. مزدک باور داشت که اگر قدرت و ثروت از اعتدال خارج شود، به شر و فساد در روی زمین مبدل میشود. قباد در آغاز از اصلاحات مزدک کاملاً حمایت کرد و مزدک از شاه فرمان گرفت که املاک وقفی متولیان دینی وموبدان و زمینداران بزرگ را در بین دهقانان بی زمین تقسیم کند. بخشی از این برنامه اصلاحی را بسر رساند. نهضت مزدک، نهضت اصلاحگر و در عین زمان پیام آن از فرهنگ پیشین تبار ایرانی بر میخاست، که اندیشه های چپ و عدالت خواهانه و برابری خواهانه را بسیار پیش در ایران زمین تاریخی مطرح کرد. فشرده اهداف مزدک اینها بود: شاه باید به افراد جامعه حقوق یکسان قایل شود و امتیازات ستمگرانه خانواده های اشرافی و متولیان دینی را در مورد داشتن زمین فراوان و گله زنان ملغی کند؛ گنج های که از خون مردم و ستم بر دیگران جمع آوری شده است، باید در میان مردم تقسیم شود؛ توزیع رایگان زمین به دهقانان و مصادره زمین هاییکه در دست یک اقلیت مفتخور و معبدهای زرتشتی بود و در اختیار گذاشتن این زمینها به مردم بطور مساویانه. به متولیان دینی وموبدان و اشراف وملاک زمیندار صرف همان مقدار زمین گذاشته شود، که خود بتوانند بالای آن کار کنند؛ باید امتیازات فقها و متولیان دینی لغو شود؛ برای انکشاف صنایع و پیشه وری روستایی، باید جانب دولت به آنها مساعدت کند؛ قانون خانواده دوباره تنظیم شود و هر مرد، صرف حق داشتن یک زن را باید دارا باشد؛ از گذاشتن مرده ها در محلات باز برای لاشخواران اجتناب گردد و مرده ها باید برطبق آئین زرتشت دفن شوند. مزدکده های مزدک برخلاف آذنگاهای مغانها نه متولی داشت و نه درآمد و نه اوقاف و نه هم از شراب هوم در آنهاخبری بود. درین مزدکده ها صرف مومنان مزدکی می آمدند و با خدا راز و نیاز میکردند و تمام تشریفات پر مصرف آن برداشته شده بود.

### براندازی مزدک از جانب فقها زرتشتی و اشراف درباری

قبل از اینکه موبدان زرتشتی و اشراف و خانواده های حکمران در برابر اصلاحات مزدک بر خیزند، اولین اقدام آنها، برکناری و زندانی ساختن قباد در یک مجلس بزرگ روحانیون، اشراف و فرماندهان سپاه بود، که هرکدام برخی امتیازات را در نتیجه اصلاحات مزدک از دست داده بودند. در نتیجه این کودتای درباری برضد اصلاحات قباد، مزدک با بسیاری از هوادارانش به آذربایجان رفت و نفوذ او در میان مردم آنقدر گسترده بود، که مغ ها نتوانستند دست به اقدامی در برابر مزدک بزنند. اما قباد از زندان فرار کرد و دوباره بکمک شاه یفتلی بر تخت نشست. اینبار متولیان دینی و اشراف دست رایکی کردند و با توطیه سیاوخش شخص وفادار به شاه را که در نجات شاه قباد و دوباره برگشتنش به تخت نقش اساسی داشت و از طرفداران سرسخت اصلاحات مزدک وشاه قباد بود، اعدام کردند و فرمان اعدام او را از شاه گرفتند و با اعدام این سردار دلاور واصلح طلب، بسیاری از مزدکی ها نیز کشته شدند.

قباد در دوره برگشتش به قدرت پیر شده بود و باید برای پیشبرد امور، و لیعهد تعیین میکرد. کاووس فرزند قباد باید ولی عهد میشد، اما روحانیان به نسبت تمایل او به مزدک و آئین مزدکی مانع ولیعهد شدن او شدند و توطیه دیگری چیدند و از مزدک و رهبران مذهبی مزدک خواستند برای تعیین ولی عهد در جلسه بزرگ اشتراک کند. درین جلسه مزدک را با تمام رهبران و پیشوایان مزدکی در یک شبه کودتای درباری کشتند. آنان از قبل بر علیه مزدک، کشیشان مسیحی و مغ های زرتشتی متحدکردند. زیرا متولیان دینی چی مسیحی وچی زرتشتی در نتیجه اصلاحات مزدک امتیازات شانرا از دست دادند. مشکل دیگر این دار دسته با مزدک این بود، که اضافه بر زرتشتی ها، بسیاری از مسیحیان در فرات از دین مسیحی به آئین مزدکی رو آوردند. از همینرو بود، که هر دو در خفا به خسروتعهد کردند که در به قدرت رساندن او به پادشاهی همکاری میکنند، مشروط بر اینکه مزدک از میان برداشته شود.

(34)

جاذبه آموزه های مزدک در مورد اصلاحات دینی و سیاسی و اقتصادی نتنها کاختهای مستبدان را به لرزه در آورده بود، بلکه متولیان دینی زرتشتی، ترسایی و یهودی را که در پی اصلاحات مزدک، امتیازات پولی و اقتصادی شانرا از دست داده بودند، نیز لرزانه بود و بدینسان در برابر مزدک تا براندازی وقتل او متحد شدند و با توطیه خسرو انوشیروان را بجای کاووس در مقام ولیعهدی نشانند. مزدک شرکت خودرا برای دفاع از ولیعهدی کاووس حتمی میدید. از همین رو با وجود تهدیدات در سر راهش به جلسه حاضر شد و اما در اصل مساله جلسه نبود و صرف توطیه برای نابودی مزدکیان کشیده شده بود. مزدک با تعدادی از یاراناش درین جلسه بقتل رسیدند. پس ازین حادثه، مزدکیان مورد سرکوب خونین قرار گرفتند و طبق روایت مسعودی بیش از 80 هزار مزدکی در سر تاسر ایران زمین تاریخی و سایر مناطق کشته شدند. (35) این درامه خونین در برابر مزدکیان در سرتاسر گستره ساسانی بکار افتاد و تمام آثار مزدکی حریق و نابود شد و به این ترتیب با نابود سازی اسناد مزدکی بزرگترین جفا در حق تاریخ ایران زمین صورت گرفت. بعد ازین سلاخی توسط خسرو انوشه روان، قتل وکشتار و تاراج و از بین بردن آثار مزدکیان بدست خلفای اموی و عباسی و سپس غزنویان و سلجوقیان ادامه یافت. سرکوب پیوسته مزدکیان آنها را پراکنده ساخت و بسیاری به بیابانهای عرب شتافتند. مزدکیان در دوره اسلامی تا سده های درازی حضور داشتند و در زمان هارون و مامون عباسی، دوباره ظاهر شدند و تا زمان سامانیان فعالیت نیمه علنی و نیمه مخفی داشتند. جنبش بهدینان مزدکی به رهبری بابک خرم دین، متقع، آذرک و سپس و سنباد حاکی ازان بود، که در خراسان و ایران هنوز مزدکیان از پایگاه محکم اجتماعی برخوردار بودند. افکار مزدکی در دوران اسلامی باعث ایجاد فرقه های معتزلی، عیاران، اخوان الصفا، فاطمیان و دیلمیان در ایران زمین تاریخی گردید.

در زمان محمود غزنوی، کشتار مزدکیان دوباره بشدت شروع شد و شمار بسیاری از آنها دستگیر و کشته شدند. در زمان سلجوقیان این کشتار ادامه یافت و از دشمنان معروف جنبش مزدکی خواجه نظام الدین طوسی وزیر دوره سلجوقی و ابوحامد غزالی متفکر وسیاستگذار فرهنگی و دینی این دوره بودند. اندیشه های فلسفی مزدک را میتوان آمیزه ای از زرتشتی، مانئی، کپله

و پوکراتس دانست. اما او بیشتر به اندیشه های زرتشت پابندی داشت، که اصلاح دین زرتشت را به عهده گرفته بود و مزدک توانست اندیشه را به کردار بدل کند. (برگرفته شده با تلخیص، و برخی اضافات از حسین علی خنجی، بازخوانی تاریخ ایران زمین، دفتر دوم، برگهای 1022 - 1077).

### فلسفه و عرفان بعد از اسلام

رسوخ ایدئولوژی گرایی چپ و راست در دانش و به ویژه در حوزه اندیشه های فلسفی، که یکی صرف به مادی بودن فلسفه تاکید داشته و دارد و دیگری به رد هر نوع اندیشه های فلسفی برای شناخت هستی و جهان رو آورد و صرف شریعت را جاگزین آن کرد و آنچه از حوزه شریعت بیرون است باید مورد تقبیح و سرکوب قرار گیرد، همه و همه سبب شده است، که تاجیکان کمتر به فلسفه اندیشی بر خاسته ازین سرزمین بپردازند و تولیدات فکری و فلسفی گذشته تبار ایرانی را فراموش کنند. بیشتر ادب و فرهنگ ما بعد از سامانی متأثر از صوفی گرایی خشک و عزلت گزینی و گوشه نشینی و در افتادن با خرد و عقل را توصیه کرده و عشق را جاگزین همه ای شناخت و معرفت از هستی کرده است. صوفی گری و عرفان و باز تاب پر رنگ آن در ادبیات و فرهنگ تاجیکان، خرد گرایی و فلسفه اندیشی را در میان این تبار بی رمق ساخته است. سلفی گری دهه های پسین و اندازه گیری همه چیز با ترازوی شریعت و آموزش های تند روانه مذهبی در دبستانها، دبیرستانها و دانشگاهها سبب شده تا فلسفی اندیشی کمرنگ و کمرنگتر شود. دشمنی با دانش و فلسفه و فیلسوف و دانشمند و همه این مفاهیم را در برابر دین و مذهب و شریعت قرار دادن، در واقع منتج به در جازدهایی شده است، که قبل از همه آسیب به اندیشه های دینی و تفکر مذهبی میانه رو، رسیده است که خاستگاه و پرورشگاه آن خراسان اسلامی بوده است.

در حالیکه فیلسوف، دانایی و به دانایی مهر ورزیدن است. در نگرش فلسفی، آگاهی بخشی از دانایی است اما همسنگ با دانایی نیست و شناخت چیزی جدا از هردو است. دانش فرا گرفتن و پی بردن است از راه تجربه و حواس. فیلسوفان ایران زمین معتقد بودند، که دانش راه شناخت است و اما انسان را بروشنایی نمیرسد. حکمت آن بخشی از دانش است، که بنیادش سخن خدا باشد، کلام حق، یا آن آگاهی در باره طبیعت و باشندگان (موجودات)، که در کتابها و نامه های چون تورات، انجیل و قرآن آمده است. پس حکمت را نمیتوان دانایی دانست. دانایی شاخه ای از فلسفه است که فرآورده و بررسی آدمی را در باره طبیعت نشان میدهد. فلسفه و دانایی چنان بهم نزدیک اند، که میتوان یکی را گاهی بجای دیگر بکاربرد. دانایی همان آرزو است، زیرا پاسخگوی تشنگی درونست، که میخواهد جهان پیرامونش را بشناسد، که چگونه ساخته شده؟ چرا پدید آمده؟ و به کجا خواهد رفت؟ این تشنگی با گسترش اندیشیدن در آدمی فزونی می پذیرد و دانایی ها اندک، اندک به آن پاسخ میدهد.

اینکه گفتیم فیلسوف دوستدار دانایی است، نباید به شمار آن گذاشته شود، که فیلسوف دشمن دانش است، دانایی با فرزان، که حکمت دانش خدایی است، برابر نیست. نباید این پندار را بیافریند که فیلسوف از حکیم روگردان است. فیلسوفان تبار ایرانی هم به خدا شناسی پرداخته اند و هم به دانش و مکاشفه و بینش و شهود، تا به آن دانایی برسند، که به چستی جهان پاسخ بدهد. گروهی از عرفا و دانشمندان تلاش فیلسوف را در راه رسیدن به حقیقت و شناخت هستی، بازی کودکانه میدانند، که بر کرانه دریا کاخ شینی مسازند. در حالیکه فیلسوف به منشأ شناخت چشم دوخته است. دانشمند شناخت را از روی تجربه، بازرسی و بررسی یافتنی میدانند. دانش، شناخت نسبی است از جهان پیرامون. اما بعضی بازیافتهایی است، که تجربه نمیتواند آنرا اثبات کند. یعنی آنها هم در حوزه ای اندیشه اند و هم آفریده پندار و این با دانش یکی نیست. اندیشه پیوندی است، که میان ما و باشندگان (موجودات) استوار است و پندار میان ما و آن چیزهایی که موجود نیستند. در زبان پارسی دری سه واژه داریم (اندیشیدن، پنداشتن و انگاشتن). و هر سه خاستگاهی، جز مغز ندارند. اندیشیدن (تفکر) نیازمند و وابسته به یک باشنده (موجود) هست. پنداشتن (تحلیل) نیازمند باشنده یا موجود نیست. مثلاً در باره اسپ که یک جاندار است و باشنده است، که هستی دارد می اندیشیم. و لی در باره اسپ بالدار، که نه باشنده است و نه هستی دارد می پنداریم. و تنها در خیال می پرورانیم. و انگاشتن (تصور) که ما گمان میکنیم شدنی است. هر چند نشانی از آن نداریم. آنچه در باره خدا میگوئیم انگاره است. زیرا در پیرامون ما باشنده ای بنام خدا وجود ندارد. اما خدا را در برخی باشندگان و ساخت و ساز آنها می بینند، بی آنکه آنرا از باشنده جدا کنند و بما نشان بدهند. چنانکه نمیتوانید زیبایی را از گل جدا کنید و آنرا بگونه ای مطلق بی بینید. پس فلسفه تنها دانش نیست، بلکه میوه اندیشیدن، پنداشتن و انگاشتن نیز است.

فیلسوف هنگامیکه بسراغ دانش ها میرود، به اندیشیدن میپردازد، هنگامیکه فراسوی دانش ها بسوی گشایش راز های هستی دست میازد از پنداشتن یاری میجوید. هنگامیکه یافته های خود را از اندیشه و پندار با هم می سنجد تا نهاده و نتیجه ی وسنتزی بدست دهد به انگاشتن روی می آورد. بدینگونه فراسوی آن چهار چوبی که پیوندهای شناخته شده و آموزه های برخی از سامانهای جهانی را نشان میدهد و نام دانش بخود میگیرد، پندار فیلسوف است، که به تکاپوی و جست و جوی و رازهای ناگشوده میپردازد و از راه آورد این جستجو نهاده را می انگارد، که بدان نهاد های فلسفی نام می نهیم. فیلسوف به اینگونه از دانایی، که در برگیرنده ای دانسته ها، انگاشته ها و پنداشته هاست، مهر می ورزد و کار او نیز اندیشیدن، پنداشتن و انگاشتن است. فیلسوف بنیاد هایی را که از دید یک انسان غیر فلسفی، با هم پیوند ندارند، با هم می سنجد و ازین روی پیوسته در آزمون و آزمایش است و نهاده های را بوجود می می آورد، که همان فرآورده های فلسفی اند. فیلسوف میخاهد کلیدی بسازد، برای گشودن درهای بسته. فلسفه هم با دانشهای مختلف پیوند دارد و هم به ماورای طبیعه. ریشه های فلسفه در واقع در میتافزیک، تنه آن فزیک و شاخه های آن علوم مختلف مانند میکانیک، پزشکی، شیمی و ... و خوی و رفتار آدمی اند. (36)

بعد از سلطه عرب بر ایران زمین تاریخی نه تنها اینکه ادیان و آئینهایی تبار ایرانی قدغن و ممنوع شد، بلکه بنیاد های فرهنگی آن نیز دستخوش دگر گونی های عمیق گردید. پس از دوسده سکوت و سرکوب و ماشینهایی برده وکنیز سازی و چپاول و غارت و کتاب سوزی و بر انداختن همه بن مایه های تمدن و فرهنگ ایران زمین تاریخی و تاجیکان، سر انجام دوران سامانی فرارسید و تاجیکان دوباره برای احیای تاریخ، تمدن و فرهنگ وزنده کردن شکوه گذشته سر از نو به داشته های فرهنگی و فکری و معنوی گذشته پرداختند و اساس دوباره فرهنگ ملی گذاشته شد. اما ایجاد گران، فیلسوفان و دانشمندان تبار ایرانی درین احیاءگری و برخاستن و اعلای فرهنگی و ادبی در دوره سامانی دو راه داشتند:

- برای اثبات هویت اجتماعی و ملی شان باید به گذشته رجعت میکردند و احیای مواریت کهن و فروختن آتشگاهها، گسترش بساط موبدان و رو آوردن به تمدن نیاکان، که دین آنرا ناممکن ساخته بود دوباره به جنگ در کنار سلطه عرب، با اسلام می پرداخت، اما چنین چیزی در زیر سلطه دینی و فرهنگی و سرکوبهای دینی بنام ارتداد و تعصب خشک دینی، دور از امکان بود و فرهنگ دینی و دینی اندیشی راه آن را می بست و از جهت دیگر مغانهای زرتشتی چنان دین را با خرافات آلوده بودند و ارتجاعیت دینی چنان آنرا بی رمق و کم نور ساخته بود، که به هیچ صورت با آموزه های جدید اسلامی نمیتوانست برابر باشد؛

- مساله دوم برای پیشگامان فرهنگ و تمدن سازی، دعوت خالص به اسلام در فرهنگ سازی و تمدن سازی و رونق ادبی بود، که در آن صورت نه احیا و اصلاح و تکیه بر مواریت گذشته، بلکه دل کندن از گذشته و یکسره تسلیم شدن بوضع جدید بود. و این باور در نزد دانشمندان، فیلسوفان و نخبگان فکری و فرهنگی و علمی جامعه نیز قابل قبول نبود. زیرا عرب و فرهنگ قبیلوی آن، جز تجاوز، حق کشی و تبعیض چیزی برای آنها نداده بود و به این صورت هویت تمدنی و فرهنگی آنها از میان میرفت و تبار ایرانی یکسره با گذشته وداع میکرد و چنین چیزی بیوند گذشته با زمان حال جامعه را قطع میکرد و روند تکامل بر پایه گذشته دچار گسست میشد.

انتخاب هر یک از دو راه دشواریهای بزرگ خود را داشت و اما دور اندیشان و فرزندان این سرزمین راه سوم را انتخاب کردند، تا هم ارتجاع سیاسی و مذهبی در قالب مغانها، که دین زرتشتی را با خرافات الوده کرده بودند، باز نگردد. و هم خلیفه گان اسلامی، از آنچه تخریب کرده بودند، بیشتر به ویرانی دست نزنند و همه بساط مردم و فرهنگ و ادب را جمع نکنند. تلیق هردو ( گذشته و جدید) و ایجاد توازن بین هردو، کشور را از تداوم تجاوز پیوسته مصنئون میساخت و فهم این مساله باعث شد، تا خراسان شاهد نوزایی فرهنگی و اعلای بی پیشینه دانش و فلسفه و حکمت جدید شود. سامانیان میخواستند، همان فر و شکوه ایرانی را باز گردانند، که فردوسی نمونه ای برجسته آنست. فردوسی خواست تلقی از اسلام و شکوه گذشته را در اندیشه های سیاسی خود بازگو کند و راز ماندگاری فردوسی هم همین است. اما مضاری که این راه سوم بار آورد، آن بود، که دو پارگی تمدنی و فرهنگی را در وجدان ملی جامعه جاگزین کرد و تا هنوز ما درین دوپارگی هویتی و فرهنگی و تمدنی دست و پا میزنیم. و این دوبارگی در بسیاری از حالات باعث شد، که اندیشه های ملی گرایی در درون جامعه تاجیک بخشکند و بیشتر تکیه بر امت اسلامی و تمکین به حاکمیت های سیاسی قبیلوی بیرون اجتماعی بنام اسلام، غرور، صلابت، خرد ورزی سیاسی و پرورش اندیشه های سیاسی را در درون جامعه تاجیک کم رنگ و بی رمق بسازد و تلاش برای سرکردگی سیاسی را ناتوان کند و زمینه های خود باوری و خود آگاهی ملی، در فرهنگ و ادب ملی بعد از اسلام باز تاب روشن نیابد.

از همان آغاز اندیشه ورزان و دانشمندان و فیلسوفان تاجیک تبار با تکیه براه سوم، با مساعد شدن زمینه های تولید فکری و فرهنگی و ادبی در دوره سامانی، که دل بسته رنسانس در تمامی زمینه ها بود، در صدد آشتی دادن فلسفه یونانی با اسلام برآمدند و بسیاری از متفکران ایرانی تا اخیر درین راه رفتند؛ مانند: بوعلی سینا و فارابی، بیرونی، پورمسکویه، ناصر خسرو بلخی و دیگران. گرچه این بزرگان و پیشوایان فکری تاجیک، کار زیادی در عرصه فلسفه، دین، الهیات، عرفان و دانشهای بشری انجام دادند و میراث های ماندگاری را ننتها برای تبار ایرانی و جامعه تاجیک آفریدند، بلکه میراث شان بحیث یک داشته پر ارج در عرصه دانشهای بشری، جهانی شد و اما کار آنها در عرصه فلسفه کار ماندگار باقی نماند. زیرا به کار ناممکنی دست زدند، که هرگز شدنی نبود و نیست، پایه و بنیاد یکی عقل و خرد و شناخت آدمی است و از دیگری ایمان و احکام الهی که به هیچ روی کندو کاو در آن ممکن نیست و بیشتر بر ایمان تعبدی استوار است.

فلسفه و الهیات دومقوله جداگانه اند، یکی بر خرد آدمی تکیه دارد و دیگری بر ایمان. هستی شناسی ( فلسفه) یکسره از اندیشه، پندار و انگار همه بر عقل و خرد استناد میکند. و فلسفه یونانی پایه اش نه ایمان بلکه خرد و تجسس و اندیشه و پندار و انگار آدمی بود. نه ایمان. فلسفه یونانی در یک مورد و امدار اندیشه های تبار ایرانی است، که همان خرد و عقل است، که پیشینه طولانی در باورهای تبار ایرانی و بنیان های دینی زرتشت داشت. تمام باورهای طبیعت پرستی و خدا پرستی تبار ایرانی اتکایش بر خرد بود و توصیه باورهای ایرانی از میترایی تا زرتشت و مزدک و بودا بر خرد تکیه داشت و دارد و در آنها دریافت روشنی از درون و ضمیر و دل انسان سر میزند، نه توسط میانجی و واسطه و وحی. در واقع این میراث زرتشت و سایر اندیشه های دین میترایی، و زرتشتی به یونانیان توسط هخامنشی ها انتقال کرد. زرتشت با پیش کشیدن گشتاسب « خردمند - شهریار» را ایجاد کرد و این میراث به سلاله هخامنشی رسید. یونانیان آنرا تربیت کوروش نام نهادند. بر پایه همین تفکر، افلاطون قیادت سیاسی را مطرح کرد، که باید

توسط شاه فیلسوفان اداره میشد. این فلسفه از زمان کوروش تا کنون (خردمند - شهریار) ماهیت و هسته اساسی خود را برای قیادت سیاسی حفظ کرده است که بزرگان ادب و فرهنگ ما دقیقی و فردوسی بر آن تاکید بسیار گذاشتند. اما ادیان سامی بیشتر بر حکومت خدا سالاری بجای مردم سالاری تاکید کرده اند (خداوند - قانون گذار) در برابر اصل (انسان - قانون گذار). و آسمانی ساختن مسایل زمینی.

تبار و فرهنگ و زبان ایرانی پس از بر افتادن قیادت سیاسی سامانی و تحمل رنجهایی بیشمار و شکستهای پی در پی سیاسی بدست قبایل مختلف و تاراجها و ویرانگریهای دراز مدت، یگانه تفکر شاخصی که در خراسان و بویژه در ادب و فرهنگ تاجیکان بصورت چشمگیر شگفت، عرفان اسلامی است. عرفان و صوفی گری سری در تفکرات و آئین های گذشته تبار ایرانی دارد و پیوند دیگر در آئین های مرتاضانه مانی و هندی ناشی از شکستها و نامرادیها و رشته دیگرش به اسلام و باورهای دینی گره خورده است. عرفان در واقع سنتز این درآمیزی راه سوم است، که تبار ایرانی توانی بین اندیشه گذشته و اسلام برقرار کرد و ماندگار شده و بخش بزرگی از ادب و فرهنگ و چگونه زیستن و چونی فکر کردن تبار و فرهنگ و ادب ایرانی را پر کرده است.

در عرفان که بیشتر پیامد سرخوردگی و نامرادیهای تبار ایرانی است، آدم میتواند زاد و ذات خود را چنان دگرگون کند، که بخشی از هستی مینوی (معنوی) گردد. یک دگرگونی روانی که در پایان مراحل زیر بدست می آید: بیداری ناگهانی مانند یک درخششی، که غیر از دانش در کار است؛ این بیداری شوری برمی انگیزد برای گسترش شناخت و با عشق در جهان نا شناخته پرواز میکند؛ پرواز در جهان ناشناخته بنا بودی و فرسایشی می انجامد، که همه بستگی های درونی از دوش روان فرو میریزد و خرد از هرگونه کوشش باز میماند؛ فرجام پرواز یگانه گردیدن با امیغ (حقیقت) است؛ فروپویی و فروکاست (هبوط و سقوط) زیرا که نابودی فرسایش و خود رهایی به سبب نارسایی و ناتوانی پاینده نیست؛ اندیشیدن در باره شناختی، که دران پرواز مینوی دست داده و کوشش برای پرواز دوباره؛ گسترش شیدایی، مهرورزیدن به همه باشندگان و کوشش برای آگاهاندن و بیدار کردن دیگران است و صوفی گری از راه بینش بدست می آید نه از راه دانش.

در ایران زمین تاریخی (خراسان و پارس) خرد گرایی دینی بعد از اسلام دوباره و در دوران اوایل عباسی و سامانی بسوی فلسفه ادیان پیشین میتراپی، زرتشتی، مانی و مزدکی راهش را باز کرد و دریافتهای خرد گرایان از یکسو دینی بود و از سوی دیگر فلسفی و ما این رگه هارا در باور های تبار تاجیک، که ویژگی دینی - فلسفی دارند می بینیم؛ مانند: صوفی گری، عباران، باطنی ها، معتزله، اخوان الصفا و سرمداران. تفکرات معتزلیان و تاجایی اسماعیلیان از جنبه های پایدار و متبازلز دینی - فلسفی اندیشی مایه گرفته است. معتزلیان، اسماعیلیان، صوفیان و خردگران فلسفی اندیش، فلسفه را با دین آمیختند و سپس این آمیزه را با برخی از ویژگی های دین اسلام آشتی دادند. عرفان شناختی از هستی است، که از راه حواس، مکاشفه، بینش و شهود حاصل میشود و عارف خود را با خدا یکجا میبیند و با خدا یکجا میشود و تنها عشق است که انسان را به خدا وصل میکند و در احوال میکند و یا خدا را در درون خود می یابد. عقل را دران راه نیست. عرفان بر پایه چندین آموزه ای دینی (زرتشتی، مانی، بودایی، مسیحیت، گنوسی، مغتسله و فرقه های مرتاضانه هندی...) بنا شده و اما ریشه محکم در اندیشه ها و فلسفه ایرانی دارد. همان گذشتاندن هفت مرحله در محرابه برای پدر شدن در دین میتراپی، هفت فضیلت ملکوتی زرتشتی، ریاضت کشی مانویان و مرتضان هندی. همان خداگونه شدن انسان و همان دریافت روشنی از درون و با خدا یکی شدن و خدا گونه شدن است، که پوشش اسلامی یافته است و در برخی موارد هم شریعت به تن کرده است.

در عرفان آدمی ذات خود را چنان دگر گون میکند، که بخشی از هستی معنوی (مینوی) می گردد و این در هفت گام انجام میشود: نخست، گونه بیداری ناگهانی مانند یک جرعه است، جدا از راه تحقیق و تجربه، دانش و فلسفه؛ دوم، این بیداری شوری بر می انگیزد برای گسترش شناخت هستی؛ سوم، انسان با شیفگی (عشق) در جهان نا شناخته به پرواز در می آید؛ چهارم، پرواز در جهان نا شناخته به نابودی و فرسایش تن منجر میشود و فرجام پرواز یگانگی با حقیقت است؛ پنجم، فروپویی و فروکاست (هبوط و سقوط)؛ ششم، اندیشیدن در باره شناختی، که دران پرواز معنوی دست میدهد و کوشش برای پرواز دوباره آغاز میشود؛ هفتم گسترش شیدایی، مهرورزیدن به همه ی باشندگان و کوشش برای آگاهانیدن و بیدار کردن دیگران. در گامه هفتم عارف شناخته میشود و به راز هستی آشنایی حاصل میکند و زبان بکار گرفته شده توسط عارف زبان راز گونه است. زندگی عارف اسرار آمیز است. چنانکه مولوی گفته است:

هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

عارفان کز جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند

سرنهان است اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان برهم زرم

یعنی بسیاری از اسرار عرفانی یافتنی است، نه گفتنی. هستی شناس عارف، خود صوفی است، اما صوفی عارف نیست و هنوز در مراحل ابتدایی شناخت حق است. عارفان دانش و فلسفه را در شناخت خدا بسنده نمیدانند و معتقد اند، که تنها عشق است که انسان را بکمال میرساند و بخدا وصل میکند و با خدا یکی میشود و در خدا حلول میکند و خدا در همه هستی حضور دارد (وحدت وجود) یعنی اینکه انسان با خدا یکی میشود و در او حلول میکند. تصوف پدیده ی ناب سرزمین تاریخی ایران نیست و اما در بعد

از اسلام از باورها، آئین ها و فرهنگهای تبار ایرانی و ایران زمین تاریخی متأثر شده و با پاره هایی از آئینها و تمدن تبار ایرانی آمیزش یافته است. دلیل گرایش مردم به سلوک و تفکرات عرفانی و صوفیانه و صوفیگری، بیشتر در اثر ظلم، تعصب، استبداد سیاسی و قومی و سرکوب های پیوسته تبار ایرانی، ناامیدی و عدم توان نظامی برای مقابله و گریز از همه ی آن ناملایمات زندگی بود، که پیشوایان عرفانی ما را در خود پیچید، تا در کنج انزوا و خلوت خود، دور از همه چیز باشند و تنها به دریافت درونی خود برسند. اینکه بر مردم چی میروند، زیاد به آنها مربوط نبود. تفکر صوفیانه در جوامع یونان و هند نیز مروج بود و تأثیرش را بر ایران زمین تاریخی و خراسان و مردم آن گذاشت. هندیها نیز در سرکوبهای پیوسته قبایل مهاجم بیگانه و زندگی سخت طبقاتی و محرومیت دایمی و برای راه یافتن به طبقات بالاتر جامعه آنروزه هندی بیشتر به تفکرات صوفیانه پیوستند و مساله تئوری تناسخ یکی از این تئوری ها و برداشتهاست. مذهب راوندانیان مانند صوفیان بیکی شدن روح انسان با خدا معتقد بود و بهم وصل شدن نفس سالک با نفس کلی را ممکن میدانست. محیط هندی در ظهور آراء مختلف یکی از بنیاد های اساسی برای پیدایش صوفییزم بود.

یک مساله دیگری، که در پیدایش عرفان در ایران زمین تاریخی کمک کرد، تضیقات و استبداد و تعصب خشک مذهبی و حنبلی گری و سلفی گری بود، که همه در ها را بسوی دانش و فلسفه و اندیشه ورزی بسته بود و دربارهای ترک و عباسی مخالفان سیاسی بنام معتزله و قمرطی را سرکوب میکرد و بجز همین دنیا گریزی و کناره جویی از هر نوع سیاستگری، راه رو آوردن انسان به اندیشه های سیاسی را بسته بود. چنان تعصب سختگیرانه در برابر دگر اندیشان اعمال میشد، که مجموعه ی آثار دانشمندان و فلاسفه و حتا آثار علمای کلام نیز نابود شدند و کتاب سوزیهای پیوسته درین حاکمیتها، یکی از رویکردهای مبارزه با عقلا نیت و خرد سیاسی و دگر اندیشی و متفاوت اندیشی با مذهب سلطان بود. ازینرو عرفان در پستوهای خانقاهها و رقصیدن بدور خود، خودش را از درگیر شدن با حاکمیتهای ترک و عباسی و فقههای متعصب کنار کشید و با خود، جامعه را نیز تهی از خرد ورزی و اندیشه های سیاسی ساخت. این تعصب و سرکوب پیوسته، روح شاد تاجیکان را پژمرد و دنیا گریزی و مشغول شدن بخود و ندیدن پلیدیهای دنیا را در میان تاجیکان گسترش داد. و بر محور همین استبداد چند لایه و چند سویه، عرفان رشد کرد و بارور شد و بر تار و پود تاجیکان مسلط گردید. مهمترین عامل پیدایی زمینه های عرفان گرایی مفرط و تصوف زدگی فرهنگ ایرانی، تغییر و تبدیل حاکمیت های سیاسی بگونه متناوب و توسط قبایل عقب مانده یکی از پس دیگری بود، که مردم را اغفال کند و از تحرک سیاسی آنها جلوگیری کند، شکست رنسانس فرهنگی ایران زمین تاریخی و ناکامی جریانهای خرد گرایی در قرن سوم و چهارم، عوامل مساعدی بودند، که عرفان گرایی را افزایش داد.

تفکر عرفانی مبتنی بر انعکاس نور و جلال خدا در همه هستی و در موجودات دیگر باعث شد، تا فقها و متعصبان آنرا خطر دین نام نهند و بنا بر همین برداشت از عرفان، منصور حلاج و یحیی سهروردی را کشتند. صوفیان با آنکه جریان بی ضرر برای قدرتهای سیاسی بودند، اما از ترس متعصبان مذهبی، از خانقاه بیرون نشدند و به حفظ اسرار پرداختند. (37). صوفیان و عارفان اضافه بر آنکه با فقها در افتادند، با متکلمان هم میانه خوب نداشتند و اختلافاتی در آرای آنها وجود داشته و دارد. متکلم به وحدت ذات خدا معتقد بود و میگفت در تمام اشیا فعل خدا جاری است. در حالیکه صوفی به وحدت تمام اشیا اعتقاد داشت و میگفت: در تمام اشیا وجود خدا جاریست. صوفیان برای رسیدن به حقیقت از مرحله شریعت، بمرحله طریقت عبور میکردند و از طریق کشف و شهود و عاطفه و قلب و اتصال به حقیقت میخواستند به حقیقت و خدا وصل شوند و این چیزی بود که دشمنی آنها را با فقها بر انگیخت. آئین صوفی گری با ثروتمندان و صاحبان قدرت میانه خوب نداشت و صوفیان بیشتر طرفدار فقرا بودند، که این خود بیشتر از اندیشه های زرتشتی و مزدکی متأثر بود.

تصوف اسلامی در قرن هشتم میلادی در جهان اسلام و در خراسان ظهور کرد. ابتدا صوفی ها در بصره و کوفه بشکل متفرق بودند و هر کدام نظریات خود را داشتند و اما بعد عرفان به یک نظر منسجم درآمد. مردم این صوفی ها را بنام زاهد عارف و عابد میخواندند. زاهد کسی بود که بشکل مرتضانه از تمام لذایذ دنیا کناره میگرفت. عابد به طاعت و عبادت خدا و تنفیذ کتاب و سنت می پرداخت. عارف متوجه شناخت خدا از طریق عشق بود و از اول هم عارفان بدو گروه تقسیم شدند. عارفی اشاعره و اهل حدیث، که بیشتر براهکار شریعت و عرفان بگونه یکجایی دل بسته بودند و عارفی فلسفی اندیش، که به شریعت کاری نداشتند و مصروف شناخت خدا از راه شیفتگی و عشق بودند و چندان به ظواهر نمی پرداختند. مانند حسن بصری و دیگران. در حالیکه فقیه ظاهر را می پرستند، صوفی قلب و ضمیر را. در هر حال بین شرع اسلام و تصوف تناقض اشکار وجود داشت. شرع خالق را میشناسد، که مفارق اعلی است، که خارج خلق هستی و غیر زوج شدن با اشیا است. در حالیکه صوفی خدا را ساری در همه اشیا میداند. و وجود حقیقی او را در عالم منبسط میداند. در نظر صوفی اسلام و بت پرستی، کعبه و بتکده، صمد و صنم یکی است و خدا در هر جا و در همه چیز حضور دارد.

عرفان با همه خرد ستیزیها و ناسازگاری با دانش و فلسفه و خرد گرایی و علوم انسانی، در برابر مذاهب و سالوسانی بر خاست، که دین را در خدمت سلطان قرار دادند و ادبیات جز ستایش دربار و شاه و کنیزکان و لعیبگان و دسترخوان و بخشش و حاتم بخشی سلطان به چیز دیگر نمی اندیشید. عرفان از همه رو بر تافت و تنها با روشنی دل و عشق، دل بست. زمامداری دراز مدت قبایل در فارس و خراسان همه کوره راه هارا بسوی آزادی بست و شمشیر هارا از حرکت انداخت و قیامهای آزادی خواهی، دادخواهی، نوزایی و تجدد گرایی درونی تبار ایرانی همه ناتوان شد. برای تبار دوره مانده از قدرت، داخل شدن در متن تاریخ و شکل دهی فرهنگ و آئینهای ملی دو راه باقی مانده بود: یا در پناه کلام بخزد؛ یا وصال معشوق را بجوید و شوق دل را پوره کند. یگانه خدمت عرفان برای تبار ایرانی آن بود، که برای ماندگاری زبان پارسی دری زمینه بیشتر را از طریق سرودن شعر عرفانی و

حکایات صوفیان و عرفا فراهم کرد و زمینه دوام و پایداری آنرا تداوم بخشید و هفت محرابه و هفت امشاسپندان نیاکان تاجیک را بار دیگر زنده ساخت و بدینسان بین گذشته و حال خط پیوستگی در فرهنگ و ادب ایجاد کرد.

عرفان در واقع صدای اعتراض علیه نامردمی ها، استبداد، ستمگریها، خشونت و تعصبات زمامداران و فقها بود، که در آن دوران تنها به مذهب سلطان مجال فعالیت داده میشد و دیگران باید در لانه های زیر زمینی مذهب شانرا می پرسنیدند. عرفان هم در محرابه های دین میترایی ریشه داشت، هم در زرتشت و هم در ریاضت مانی و هم در بودیزم، یعنی برخی از اندیشه و معنویات تبار و فرهنگ ایرانی را در خود داشت. عرفان چی به لحاظ نزدیکی کاملش به ادب و فرهنگ پارینه ایرانی از یکسو و چی به لحاظ اعتراض این قوم در برابر تعصب و تبعیض و خشونت دینی و سیاسی و قومی و قبیله یی از سوی دیگر یگانه صدایی بود، که محرم راز تاجیکان در آن دوران سرد و شکست و تنهایی گشت. وجهه غالب فعالیت ذهنی تبار تاجیک در اوضاع و احوال، که سخت گیری و تعصب و ترکتازی و غلام بارگی یگانه راه و رسم حکومتداری و جهان بانی و سیاستگری بود، عرفان و شعر فارسی دری بود. پناه بردن تاجیکان به شعر و عرفان تنها راه مقابله با عمق قشریت و فساد بود، که حاکمیت های قومی و قبیله یی در دراز مدت بر ایرانیان زمین تاریخی تحمیل کردند. (38)

نهضت عرفانی با همه کمبود و کسر و کمش توانست پناهگاه روح آواره و شکست خورده، تبار ایرانی باشد. قدر مسلم اینست، که فرهنگ تاجیکان در دوره ی اعتدال و نه انحطاط، گاه در کنار و گاه در رویاروی دستگاه دین و دولت قرار داشت و در برابر خلافت بغداد، که هر دو را در خود جمع کرده بود، قرار داشت و از نمایندگان دین و دولت روگردان بود. به این ترتیب عرفان غیر مستقیم و نا خود آگاه در جایگاه اندیشه ملی ایرانی و درون مرزی و در میان تاجیکان ماوا گرفت و عملاً در مسیر تاریخ ما، به پناگاه روح تاجیکان درآمد. (39) عرفان وقتی با شعر پارسی دری در آمیخت به اوج خلاقیت ادبی و هنری تاجیکان تبدیل شد، هم لطیف ترین شیفتگی دلهارا در خود گنجاند و هم سخت ترین طوفانهای فرهنگی را در تاریخ ایران زمین نمایاند. شعر فارسی دری را به قلعه های بلند از انسان دوستی و وارستگی و عشق و محبت هدایت کرد.

بیشترین حجم اندیشه پردازی ادبیات فارسی دری در قالب ادبیات عرفانی عرضه شده است. از پنج شاعر زبان فارسی دری، 4 تن آن یا صوفی اند یا متمایل به تفکر صوفیانه. (40) اما عرفان در میان تبار تاجیک دو جنبه ی سازنده و ویرانگر داشت. باید هر دو جانب مساله را دید و با شیوه نقد هر دو سر را باز خوانی کرد. عرفان در آغاز ادبیات فارسی را کمرنگ و بی مایه ساخت. عرفان تجربه شخصی هر فرد است و نمیتواند معیار عمومی برای همه ی جامعه قرار گیرد و تجربه هریک درین راه متفاوت از دیگری است، در حالیکه عقل تجربه ی دریافتهای مشترک است و عرفان تجربه خصوصی و شخصی هر فرد متفاوت. چون عرفان با عقل قابل اثبات نیست، از همین رو عقل را در شناخت هستی و حقیقت نفی کرده است. از نظر اندیشه های عرفانی گویا عقل توان وجدان عشق را ندارد و فلسفه و حکمت هم از نظر عشق عرفانی مغضوب اند. به سببی، که ابزار آنها عقل است. اما خاستگاه ایمان عقلانی نیست، بلکه تعبدی است. عشق و ایمان ذات یگانه دارند و همان شیفتگی درونی و قلبی بدون تکیه به عقل.

زبان قرار داد مشترک اجتماعی است، که بنیاد نهاده شده، تا احتیاجات گفتاری و تامین ارتباط با دیگران را بر آورده سازد. وضع کلمات عموماً مبتنی بر قرار داد های جمعی گذاشته میشوند و برخاسته از عقل عمومی است و کارکرد زبان تجربه های جمعی است. از همین روست که عرفان از رسایی زبان در بازتاب تجربه های عرفانی شکایت دارد، زبان چون نمیتواند آن تجربه خصوصی و فردی را که عارف و صوفی خود به آن رسیده است، به حوزه عمومی انتقال دهد. بنیاد های فرهنگی جامعه اعم از قانون، حکومت، علم و امثال آن بر پایه حد مشترک فهم و ادراک آدمها نهاده شده است و همین ویژگی عام آنها، آنها را بر مبنای عمل اجتماعی در آورده است. ازینرو عرفان پایه فرهنگ عمومی قرار نمیگیرد و تنها تجربه عاشقان است، که بچشم دل می بینند و ما چیزی در حوزه اجتماعی و تجربه جمعی نداریم. ازینرو عرفان زدگی، عموماً نهاد های فرهنگی جامعه را سست میکند و خرد و نظام جامعه را در سر اشیب سقوط قرار میدهد. ادبیات پس از تسلط عرفان دانش و خرد گرایی، رشد و باروری عقلانی و اجتماعی را خود را از کف داد. عرفان هنر خواص است، کسانی که از سطح ادراک جمعی و عمومی بیرون زده اند و مراتب ساختگی عقل و نقش آنرا پشت پا زده اند. بدترین افت عرفان برای فرهنگ و پیشرفت و تکامل و حوزه های تجربی، فلسفه و دانش و حتا کلام و حکمت وقتی شروع میشود، که عرفان به عوام رسوخ کند، آنوقت زایش عرفانی جهل، فریب، تنبلی، بیسوادی، انحطاط و سقوط و گدا مسلکی از یکسو و مسخ خود عرفان از سوی دگر را بار می آورد.

در تاریخ فرهنگی ما عرفان گاهی نقش سازنده داشت، در واقع بازتاب دردهای درون آدمی خسته و بریده و جامعه طوفان زده و کشتی شکسته و دریافت متعالی ترین جان آوردهای انسان از جهان، آسمان و ستیز با تعصب و خامی، ریا و سالوس و سخت گیریهای اهل دین، دعوت به مهر و مهربانی و مدارا و انسان دوستی و گذشت و صلح و برادری و نظایر آنها از امتیازات فرهنگ تبار تاجیک است. (41) عرفان میتواند انسان را بجایی برساند، که بجز خدا نبیند. داکتر زرینکوب عصاره ی انتقاد ها بر عرفان را چنین بر شمرده است: گریز از جماعت؛ عدم تعلیم و تربیت؛ خیال پردازی و سودا؛ نا به هنجاری در خوراک و پوشاک و رفتار؛ اعتقادات افراطی از جمله توکل های نا معقول؛ تجرد و عدم نکاح؛ باطن گرایی و نقض ظاهر؛ شطحیات و... همینگونه قشیری، در

رساله عرفان، هجویری در کشف المحجوب، غزالی در احیاء و کیمیا، و شیخ جام در اکثر آثار عرفانی خود درین مورد سخن گفته اند. (42) در واقع عرفا به صلح و یکرنگی در برابر انواع خیانتها و جنایتها، ریاها و سلطه زر و زور و تزویر است و دعوتی که در طول سالیان بسیار، تنها طریقه ماندن وجود و خواندن سرود درون بوده است. (43) اما این عرفان هم بیشتر در برابر عقل و فلسفه و دانش قرار گرفت و فرهنگ را ناتوان ساخت و خود را بجای آن نشاند و تار و پود بنیادهای فرهنگی پیشین تبار ایرانی را برانداخت. (44) عرفان اگرچه در ذاتش سیاسی نیست، اما پیام آن در مبارزه علیه ستمگری، ریا و چاپلوسی و بلی قربان گویی در برابر حکام و اسبابی که خلق را دربند می‌کشد و فاصله غنی و فقیر را بیشتر میکند، سیاسی است. (45)

تصوف در کنار دل داده گی به معشوق و پرستش آن و پس زدن تنویر و عاشق پاک بودن، برخی انحرافات را در دین اسلام نیز بوجود آورد. و در پی سالوسی و حرص و دنیا پرستی، رباها و حاکمان سیاسی را نیز بحیث رب و پیشوا و مرشد برگزید. و حتا بت های زمینی را بجای خدا پرستید. اکبر جلال الدین پادشاه مغولی هند، که کاملاً شخص بی سواد بود، خود مذهب « الهیه » برپا کرد و برخی از متولیان دینی و صوفی های درباری، که خود عرفان و دین و مذهب را وسیله سوء استفاده برای مقام و پول درآوردن تبدیل کرده بودند، اکبر را خلیفه زمان و انسان کامل قابل پرستش خواندند. مانند شیخ تاج الدین جوده‌نی، شیخ ابوالفضل مشهور، اردشیر زرتشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح اله شیرازی، خواجه عبداللطیف ماوراءالنهری، سلطان خواجه و... اینها نام محمد پیامبر اسلام را بعد از ذکر نام خدا انداختند و بجای آن اکبر خلیفه الله را رواج دادند و اخلاص را به خلیفه چهار درجه دادند: ترک مال، ترک ناموس، ترک دین و ترک جان برای خلیفه و در راه خلیفه. احکام دین اسلام را که در آن زمان بیش از هزار سال از آن گذشته بود، خاتمه یافته پنداشتند و تاریخ هجری را بتاریخ الهی تبدیل کردند، که آغاز آن از سال جلوس اکبر 963 - 1000 هجری قمری گرفته شده بود. الهیان، خواندن تفسیر و فقه را طرد کردند و به این ترتیب 14 نوع تفکر و شیوه صوفیانه در هند معمول بود، که هیچکدام چندان با احکام اسلامی همخوانی نداشت. (46)

در واقع بسیاری از شاعران و نخبگان فرهنگی و ادبی جامعه تاجیک از یکسو زیر ساطور استبداد سیاسی و قومی حاکمیت‌های دراز مدت قومی و قبیله بی دست و پا میزدند و از سویی هم زیر تیغ تیز فقهای متعصب و دنیا ستیز و فرهنگ و عقل گریز قرار گرفتند و برای ندیدن جهان، چهره های خشمگین را در خانه ها درون کردند و به آن تنوری و فلسفه درست کردند و در پس هفت پرده معشوق را دیدند، اما برای یک لمحہ بی نتوانستند، خود را مصروف نجات خلقی سازند، که در چنبره ی آن استبداد دوسویه میسوخت و هیچ عامل ذهنی در جامعه سراغ نمیشد، تا در برابر این درد جانکاه حاکمیت‌های قبیلوی با خشونت سیاسی و مذهبی خشک اندیش مقابلہ کند و برای جامعه راه گشایش نشان دهد. یکی از عوامل این سکوت جامعه این بود، که هرکس میتوانست از نام دین بالای آنها سوار شود، ولو که خود مانند اکبر جلال الدین خود را در جوار و همسنگ خدا قرار دهد و عرفان بیغرضی و گوشه گیری و روبرو نشدن با قدرت سیاسی را توصیه میکرد. بگفته شاد روان غبار تصوف اسلامی هم در ورای فلسفه قرار داشت و هم در ورای مذهب. ازینرو در آغاز فقها بر علیه آن برخاستند و با حربه ی تکفیر در برابر آن قرار گرفتند. اما راز توسعه و بقا و دوام آن بیشتر سیاسی بود، سلاطین ترک و مغول در پشت سر این تصوف خواهی قرار گرفتند و جهت تدبیر و خواب رفتن اذهان عامه از آن استفاده کردند. تصوف با آنکه در ورای دین و فلسفه قرار داشت، اما متأثر از هردو بود. (47)

یکی دیگر از دلایل گسترش آنی عرفان در دوره ترکها در ایران زمین تاریخی (پارس و خراسان) این بود که تصوف برای آنها بیضرر ترین تفکر دینی بود، که با هیچ جنبش سیاسی پینه و وصله نداشت و سرش در گریبان خودش بود. و این زمامداران برای سرکوب خردگرایی و دانشهای بشری و جنبشهای سیاسی دو تکیه گاه داشتند: ایل و طایفه خود؛ دوم، مذهب اهل سنت بیشتر شافعی و یا دین خلیفه و تنها به تصوف میدان میدادند، که هیچ ضروری به حاکمیت ترک نداشت و مردم را از امور دنیا بسوی خانقاه و در خلوتکده های دور از سیاست و دغدغه دنیا هدایت میکرد. تصوف برای افاق قلب و آسمانهای جان، بکلی جهان را از یاد برد و سر در گریبان خویش کرد تا بیرون را نبیند و حاکمان هم جعل و خرافات پرورانیدند و سلطه خود را بر حماقت جامعه تنبیدند. یکی به ریاکاری رو میاورد و دیگری به ریا گریزی. در واقع حاکمیت‌های قبیلہ بی ترک و عباسی درین راه متحد هم بودند، تا فرهنگ و رنسانس دوره سامانی و بعد از آن را بکلی براندازند.

حمله مغول بر خراسان و برای براندازی تاجیکان در واقع همان ادامه حملات ترکان بود، که بطور بی وقفه ادامه داشت و بیشتر این حملات پیاپی همه هست و بود مردم را تاراج میکرد و هم فرهنگ و ادب آنها را بر می انداخت و روحیه ملی کشته میشد و زمین و دارایی تاجیکان را به یغما میبرد و در عین زمان منجر به قوت گرفتن باورهای عرفانی در جامعه میشد. بعد از حمله مغول و بر افتادن تمام مظاهر و فرهنگ جامعه، باورهای دنیا گریزی عرفانی را به اوج رسانده بود و یگانه چیزی که در حمله مغول و سپس سیر انکشاف صعودی داشت عرفان بود، که در ماتمکده های بعد از هجوم چنگیز صدایش در گوشه خلوت صوفیان بلند بود و کار دنیا و سیاست و فرهنگ و اندیشه و قدرت و ملت را یکسو نهاده بود و تنها بدور خود میچرخید و می پیچید و کاری بکار اشغال و سرکوب و ویرانی و بر افتادن بنیاد های جامعه نداشت و تنها خوش به این بود که از پس پرده ی ابرهای ضخیم در فراسوها معشوق را دیده است و همان بیخودی بنگ و تریاک و نشه و سکر و صحو...، و دیگر هیچ در هیچ.

اندیشه های عرفانی در دوران غزنوی بجای ادبیات حماسی برکشیده شد و در دوره سلجوقی و خوارزمشاهیان رشد بی پیشینه کرد و حاکمان مغولی برای گیج و منگ ساختن مردم و مصروف ساختن شان بخود، آنرا به اوج رساندند و سرکوب خرد گرایی و فلسفی اندیشی و جنبشهای سیاسی و دینی و فکری همه زمینه های مساعد باروری آنرا فراهم کرد. خواجه نظام الملک شافعی مذهب

با تعصب خشکی که اعمال کرد، اندیشه‌ها و عقاید و آرای دیگران را از بیخ و بن بر انداخت. خواجه در امور فرهنگی و اداری و سیاسی بر نظامیه‌هاش تکیه کرد، که بر بنیاد تفکر مذهب شافعی آموزش میدیدند. صوفیگری را ترویج میکرد، که کاری بکار دنیا نداشته باشد و تنها بگرد خود بچرخد. همان دوران را ابن خلدون چنین تصویر کرده بود: «پس از حکومت‌های سامانیان، کسی که سخن استوار داشته باشد، ندیده ایم...». سیاست مذهبی و اداری خواجه نظام الملک با تمرکز دادن حکومت سلجوقی چی به لحاظ سیاسی، و چی به لحاظ اقتصادی و چی به لحاظ فرهنگی و دینی، بنیان حاکمان محلی که اندکی چراغ فرهنگ و تمدن و فلسفه ایرانی را در گوشه‌ها و بیشه‌های ایران زمین تاریخی روشن نگهداشته بودند، ختم کرد و همه چیز زیر «دیوات» خواجه و سلطه سیاسی سلجوقی و رهروان عشاق عرفانی قرار گرفت.

درین دوره است، که بانگ نظام الملک‌ها و غزالی‌ها در مورد کافر خواندن دانشمندان ایرانی بلند میشود. غزالی کلام، ریاضیات، طب، نجوم و کلیه علوم عقلی را تحریم میکند و تنها آن بخش عقل را پذیرفت که تکمیل‌کننده دین باشد. فارابی و پور سینا، بیرونی و رازی و دیگران مظهر کفر اعلام شدند و مجازات آثارشان در آتش سوختن تعیین شد. در دوره سلجوقی است که در نثر و شعر بیشتر لغات عربی داخل میشود و سچه‌گی گذشته زبان پارسی دری، دوره سامانی و حتا دوره غزنوی از میان میرود. و علت رشد سریع تصوف در زمان سلجوقی و خوارزمشاهی و مغول عدم درگیری آن با قدرت سیاسی و بی‌ضرر بودن آن برای حاکمیت‌های سیاسی بود. صوفی در واقع با خرد و عقل کار ندارد. حاکمیت‌های ترک و مغول برای خلاصی از هر مقاومتی و دور کردن مردم از کار سیاست و کشور داری، در پشت تصوف ایستادند. سرکوب بیرحمانه مغول، بر انداختن همه بنیادهای هستی‌تبار تاجیک و دار و ندارش، انزوای طلبی و سرکوفتگی و سرشکستی ناشی از شکست، خانقاه پرستی و صومعه پرستی را افزایش داد و مردم از کار دنیا، که هیچ پشتیبان دنیایی بداد آنها نرسید به خانقاه پناه بردند و بازار صوفیان گرمتر و گرمتر شد. تصوف این همه قتل و ویرانی و قتل عام وحشتناک مغل را با خزیدن در خانقاه‌ها و صومعه‌های و چرخیدن‌ها و مست شدن و سکر و مدهوشی تسکین میکرد و اما روحیه مقاومت را در نطفه می‌خشکاند.

عرفان قبل از همه بجان خرد و فلسفه و دانش و کار و درس و تحصیل چسبید و همه را یکسو نهاد. در حالیکه پیشوایان عرفان عشق مانند سنایی، عطار و مولوی در تعلیماتشان قصد نداشتند خرد ستیزی کنند. حوزه مبارزه‌شان ارتقای عقل به دریافت تجربه‌های برتر بود، عشق آنها، عشق متکامل بود، که از حوزه خردخواهی میگذشت. اما کار صوفیان دیگر جدا ازینها بود. عرفان هرگاه از حوزه روانهای دانشمند و فرهیخته، کارکرد عوامانه بیابد، مصیبتی است جانکاه و توأم با خرافات و اوهمات، سقوط، گدا مسلکی و جهل و نادانی را ترویج میکند. اشعری گری و تصوف در یک زمینه با هم انطباق دارند و آن موضعگیری در برابر عقلگرایی است و نشان دادن عجز عقل در شناخت هستی و خدا.

تصوف در واقع در برابر علم و آموزشهای علمی، منطقی و عقلانی قرار دارد. داکتر صفا میگوید: «قوت صوفیه بلای بزرگی را برای علوم عقلی، علی‌لخصوص فلسفه و استدلال بار آورد...» (48) عرفان تجربه شخصی هر کس بود، که برای دیگری قابل اثبات نبود و بی‌نیاز از دلایل و شرایط مساعد. عارف و صوفی تنها خودش می‌بیند. در واقع آنچه عارف و صوفی میبیند، کشف و یافته‌های درونی است که برای دیگران قابل تعمیم نیست. جستن راه نجات در درون. تجربه‌های نبوی و عرفانی را نمیتوان بصورت داده عقلی دریافت و یکی را با دیگری درآورد. زمینه دیگری که تصوف را خرد ستیز کرد، سرخوردگی از اوضاع و احوال روزگار خویش بود. گسترش حیرت‌انگیز، خانقاه‌ها و مراکز صوفیه در قرن پنجم و قرن ششم هجری قمری، تعادل عقل‌گرایی را برهم زد و همه را بسوی خود کشاند. (49) خانقاه‌ها و کاروان‌سرایهای صوفیان یگانه مراکز تبلیغات مجلس‌های صوفیان بود، که بر دایره و وسعت آن افزوده میشد و با حملات ویرانگر مغول به اوج رسید. ادبیات ایران زمین تاریخی پس از تسلط عرفان، باروری عقلانی خود را از دست داد. عرفان هنر خواص است، هنر انسانهای برتر و فراتری که از سطح ادراک متعارف اجتماعی گذشته‌اند و مراتب ساختگی عقل و نفس را پشت سر نهاده‌اند. کسانی مانند مولوی که از آموختن فرهنگ و فرزانه‌گی سیر شده‌اند و عاشق بر فن دیوانگی‌اند:

سیرم از فرهنگ و از فرزاندگی / عاشقم من بر فن دیوانگی

آز مودم عقل دور اندیش را / بعد ازین دیوانه سازم خویش را

و یا

رقیب دانش حافظ به فلک بر شده بود / کرد غم خواری شمشاد بلندت پستم

حتا سنایی غزنوی شاعر عرفانی را که از فسرده‌گی ادبیات و فرهنگ دوره غزنوی به تنگ آمده بود و هرچه شاعر و ادیب بود مورد سرزنش قرار داد و همه اراکین درباری و مصاحبان آنها را آدم رویان سگ صفت خواند:

ننگ باید مر شمارا زین سگان پر فساد / دل نگیرد مر شمارا زین خران بی فساد

نابود شدن حس سلحشوری تبار تاجیک، بیشتر یک اثر انفعالی در طبایع مردم بوجود آورد و آن علاوه بر صورت تصوف بصورت تغزل و غزل سرایی عرض وجود کرد. (50) گرچه تصوف تسکین دردها و آزادی فکر و آرامش فردی را برای رهروان آن بوجود آورد و اما از تاثیر ویرانگر آن نباید چشم پوشید. بزرگان صوفی همچون سنایی، عطار، و مولوی به هیچوجه مردم را بخرد ستیزی تشویق نکردند و تنها در کار شناخت هستی پای انرا لنگ میدانستند و دریافت آنها خود تجربه برتر بود و عشق آنها عشق متکاملی بود، که از حوزه ی خود خواهی و خود بینی ها گذشته بود، اما عرفان برای عوام و اهل طریقت و اهل شریعت و مقلدان، که پیام آنها را دریافتند و با عقل و خرد گرایی و شناخت هستی بوسیله آن در افتادند، حال زار جامعه را زارتر ساختند. مذهبی که آزادی و رستگاری بشر را در رها شدن وی از مشغله این جهانی میبیند، پنداری که برترین سلطنت را بایزید میدانند (51) دریافت عرفانی نجم الدین رازی و شیخ سهروردی، سیاست و تاریخ دوره ی اسلامی را از سرزمینهای واقعیتهای تاریخی کنده و زمان و مکان لطیف عرفانی و عالم مثال اشرافی را بر آن تحمیل کرد. چنین است، که اندیشه عرفانی نا توانی و نا سازگاری خود را با اندیشه سیاسی، حتا آنجا که به بحث در تاریخ می پردازد، آشکار ساخته و راهی را در پیش گرفته است، که از بنیاد با اندیشه سیاسی « مصلحت بین» ناگزیر یگانه ساخته است. (52)

پشتوانه اصلی تصوف و عرفان گرایی، حاکمیت‌های عباسی، غزنوی و سلجوقی و بعداً مغولها بودند. تصوف با همه خدماتش به زبان پارسی دری و وارستگی فردی، درکنار خلفای عباسی تا عصر مغول از نظر سیاسی قرار داشت و از حمایت همه آنها برخوردار بود. (53) با همین مساعدت قدرتهای سیاسی، در واقع عرفان به نیروی برتر تفکر اشرافی و عرفانی بدل شد و تفسیر یگانه از اسلام و ایران زمین تاریخی را ارائه کرد و دستگاههای قدرت سیاسی ترک و مغول مسیر آنرا بحیث یک جریان خرد ستیز و ضد علم و عقل و فلسفه تبدیل کردند و در پشت آن ایستادند، تا حرکت‌های اجتماعی و نهضت‌های فکری را مهار کنند و فرهنگ سازی را عقیم نمایند. ایران زمین تاریخی از همه برید و در عرفان و تصوف پیچید و از خردگرایی و عرفان زدگی آسیب های فراوان عقلانی و اندیشه گی دید و آشکار ترین مظهر آن همان خشکیدن اندیشه های سیاسی و خود باوری و آگاهی سیاسی است. در واقع آن همه بینش حماسی راکه در دوره سامانی سر بلند کرده بود، به بینش بی ضرر برای حاکمیت‌های ترک و مغول و بعد پشتون بدل کرد. بطور کلی میتوان گفت که ما از آغاز دوره غزنوی هر قدر بیعد تا عصر بعد از مغول نگاه میکنیم، فکر علمی و بحث و تحقیق و پیشرفت در حال توقف و خمود بوده است. (54)

از همین روست، که دوران حماسه سرایی، که صلابت و باور یک ملت را برای بزرگی و اقتدار و غرور سیاسی و خود شناسی ملی پرورش میدهد، خشک و بی رمق شده و کار آدمیان به فراز های سپهری دوخته میشود و از کار زمین و سازندگی برکنار میمانند. داکتر صفا وضع و تغییر و تبدیل حماسه سرایی را در قرن ششم در مقایسه با قرن سوم بررسی کرده است، که واقعاً انحطاط ادب و فرهنگ تبار ایرانی را نشان میدهد و تفاوت راه را از زمین تا آسمان برجسته میکند. و اگر درین دوره حماسه ی سروده شده، بیشتر در مورد بزرگ کشیدن تبار و فرهنگ تاجیک بوده است و برخلاف دوره سامانی، اینبار حماسه با فیر سرچپه دلوریهای دشمنان و در مقابل زبونی تاجیکان را تصویر کرده است. مانند سکندر نامه نظامی، ظفر نامه حمدالله مستوفی در باره اسلام، شهنشاه نامه احمد تبریزی بنام ابوسعید، سلجوق نامه فائق و...، سیطره اندیشه های عرفانی، فعالیت عقلی، که ندواماً میتوانست، شالوده استوار نوزایی ایران زمین تاریخی باشد، درین سرزمین تعطیل شد و سر راه پیشرفت آن خار مغیلان کشت کرد و آن همه اندیشه های والا و گهربار در شوره زار خرد ستیزی و دشمنی با علم مدفون شد. عرفان روح جامعه سازی را از ما گرفت. ظهور عرفان در واقع افول تمدن اسلامی راکه بدست تبار ایرانی رقم زده شده بود، بوجود آورد. عرفان با دنیا گرایی و تحقیر دنیا و تشویق گوشه نشینی و عزلت گرایی اجتماعی همه کار دنیا را رها کرد و تنها به یافتن معشوق و گرد خود چرخیدن و با خود زمزمه کردن پرداخت و تنها با دریافت درونی و قلبی، خودش روشن شد. در حالیکه این تجربه بدرر کار جمعی نمیخورد و چیزی از دنیاسازی و شاد زیستن و تغییر و زندگی این دنیا نداشت. (55)

دوره تسلط مغول باعث از بین رفتن مدارس، کتابخانه ها و دانشمندان عرصه های مختلف گردید و به فرهنگ و ادب ایران زمین تاریخی آسیب فراوان رساند. قتل و تاراج و کشتار متداوم مغول باعث امحای امید و آرزوی دنیا گردید و فرهنگ قناعت به آنچه هست و نه به آنچه باید باشد در تار و پود جامعه رسوخ کرد و رضا دادن به آنچه پیش اید، موجبات رشد عرفان و تصوف اسلامی را بشکل قلندری و مفت خواری و ترک دنیا و تحقیر حیات و گریز از زندگی را پیش آورد. شعر و ادب در قالب پند و اندرز عرفانی و شکایت و نصیحت و بدبینی از دنیا و پناه جستن به عقبا راتوصیه کرد. وضعیت تحمیل شده از سوی حاکمیت های مغول سبب شد، تا در بیش از یک قرن شاعر و دانشمندی در خراسان سر بلند نکند و عرفان گرایی همه را بسوی ترک دنیا تشویق کرد. (56) ادبیات ایران زمین تاریخی، که از عهد اوستا به بعد بر پایه عشق، عفت، احسان و شجاعت و خدا و امید نطفه بسته و بارور شده بود، با سلطه ترک و مغول در جهت مخالف قدم گذاشت و به تحقیر دنیا و ترویج یاس و ناامیدی، افتادن از شور زندگی و حیات و تحقیر بینی انسان و تقدیر گرایی و تسلیم همه چیز شدن رو آورد.

گرچه این مدرسه از کوفه و بغداد توسط برخی ایرانی های دوزبانه سر بلند کرد و اما بیشتر در شرق ایران زمین تاریخی و به ویژه خراسان اسلامی و مخصوصاً قلب خراسان ( افغانستان ) امروزی ریشه دوانید. کانون اصلی متصوفان خراسان بود؛ مانند بایزید بسطامی، ابی الخیر، ذالنون، جنید و شبلی، خواجه عبدالله انصاری، ابراهیم ادهم،

ابو زید بسطامی، عبدالکریم قشیری و تعداد زیادی از صوفی ها خراسانی بودند و از صوفیان پیرو کتاب و سنت امام ابو حامد محمد غزالی است. حسین بن منصور حلاج بیضاوی مقتول، شاگرد سهیل تستری بود و او سفرهای طولانی به افغانستان و آسیای میانه و چین انجام داد و در عراق به تدریس پرداخت و ضمناً آرای صوفیه را بسط داد. بسیاری او را صاحب کرامات می‌گفتند و فقها ازین موج بر آشفتند و خلیفه عباسی را واداشتند، که او را اعدام کند. طبق دستور خلیفه، حلاج را وحشیانه مثله کردند، دست و پایش را بریدند و بعد سرش و بعد جسد او را سنگسار کردند. اما این مرد آه نگفت، تبسم میکرد و میگفت ان الحق و مولفات بسیار داشت و 46 کتاب او را ابن ندیم نام میبرد. اما از حلاج بنا بر تعصب دینی مذهبی چیزی باقی نماند. شاگرد او ابن عطاست، که در سر او آنقدر کوفتند تا از بینی اش خون جاری شد. شیخ شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق بدست صلاح الدین ایوبی بجرم پیرو حکمت بودن کشته شد. (57)

تاجیکان در ترویج اندیشه های صوفیانه و عرفان عشق، انسانمدار و ضد انواع و اقسام تعصب دینی و مذهبی در خراسان پیشگام بودند. تصوف عشق و اندیشه های انساندوستانه صوفیان در فرهنگ تاجیکان از دین میترایی، زرتشتی، فلسفه دین مانی و دین و اندیشه اسلامی مایه گرفته، که وصل و پیوستن به معشوق، فلسفه اساسی مکتب آنها بوده است. عرفان اسلامی از همه این مذاهب و فلسفه متأثر است. تصوف اسلامی در قرن هشتم در نتیجه ای تعصبات سیاسی و مذهبی بشکل اعتراضی اما نه اعتراض دسته جمعی و اجتماعی، بلکه وارستگی فردی و گروهی بوجود آمد. صوفیان طرفدار بینوایان بودند و بر ضد تعصبات ملی، مذهبی و زهد خشک، استبداد و تجمل ثروتمندان مبارزه منفی میکردند. صوفی در برابر طبقه حاکمه سرفروود نمیکرد و در آثار خویش مداحی نمیکرد. در نظر صوفی اسلام و بت پرست، کعبه و میخانه و صمد و صنم یکی است. صوفی این حقیقت مشترک را سبب صلح کل میدانند و اما فقها برعکس از همه چیز استنباط شرعی دارند. در اخیر برای خسن اختتام، بزرگی و سترگی دید بدون تعصب و تبعیض و تمایز و انسانمداراناه عارف عشق مولوی بلخی را اینجا میآوریم:

باران که شدی مپرس این خانه ی کیست  
سقف حرم و مسجد و میخانه یکیست  
باران که شدی، پیاله ها را نشمار  
جام و قدح و کاسه و پیمانه یکیست  
باران! تو که از پیش خدا می آبی  
توضیح بده عاقل و فرزانه یکیست  
بر درگه او چونکه بیفتند به خاک  
شیر و شتر و پلنگ و پروانه یکیست  
با سوره ی دل، اگر خدارا خواندی  
حمد و فلق و نعره ی مستانه یکیست  
این بی خردان، خویش خدا می دانند  
اینجا سند و قصه و افسانه یکیست  
از قدرت حق، هر چه گرفتند به کار  
در خلقت حق، رستم و موریانه یکیست  
گر درک کنی خودت خدا را بینی  
درکش نکنی، کعبه و بتخانه یکیست

#### معتزله

در زمان حجاج ثقفی اموی فرزندان تبار ایرانی، که از آسیای میانه تا عراق و دمشق و مکه و مدینه بحیث غلام و کنیز درآمده بودند، با تمام تحقیر و توهین و زندگی با موالی گری، با هوش و ذکاوت سر شار و دانش دوستی شان، توانستند، در دستگاه های اداری و نظامی عرب جذب شوند و از آن طریق به فعالیتهای فکری و نشر افکار شان پرداختند و در میان عربها به شخصیتهای ممتاز و پیشنواز در عرصه تفکر و اندیشه تبدیل شدند. برخی ازین اندیشه گران ایرانی تبار دوزبانه در بصره و بغداد به خرد گرایی دینی و اصلاحات دینی پرداختند و در برابر تحجر، سلفیگری و تعصب خشک دینی و خرد ستیزی و فلسفه گریزی به مقابله فکری و منطقی به میدان مبارزه رفتند. چهره های سرافرازی مانند حسن بصری، محمد ابن سیرین از بلند پایه ترین اسلام شناسان در بصره گردیدند و در دنیای اسلام به شهرت رسیدند. بدنبال اینها عمرو ابن عبید و اصل بن عطا از ایرانی تبار های دوزبانه و تعدادی دیگر درین رده از موالی آنروزه ایرانی تبار در بصره ظهور کردند، که جانبدار کامل خرد گرایی بودند و موازین و احکام دینی را با معیار های عقلگرایی سنجش میکردند.

در اواخر سده یکم هجری با انبیا ازین تفکرات پیشرو دینی ایرانی تباران دوزبانه، تفکر دینی جدید در بصره شکل گرفت، که بزودی با نام « قدریه » شناخته شدند. اما اینها برخلاف شهرت شان به قدریه، بیشتر کسانی بودند، که به اراده از اد انسان در امور دین و دنیا باور داشتند و انسان را با استناد به پیشینه اندیشه ها و فرهنگ تبار ایرانی، فاعل مختار در امور خود میدانستند، که تمامی عملکردش بخودش تعلق دارد و تابع جبر و قضا و قدر نیست و تقدیر ازلی در سرنوشت او تأثیری نداشته و ندارد. بنا برین طرفدار داشتن اختیار در تمامی موارد خیر و شر بودند و مانند زرتشت خیر و شر راسرشت ذاتی و درونی خود انسان میدانستند، که مایل است بیشتر به خیر بگراید، تا به شر. از نخستین پایه گذاران این حرکت عقلگرایی و دانش پروری و فلسفه دوستی سنهویه است که

بیشتر به برگردان متنهای زبانهای ایرانی به عربی مصروف بود و در بصره به تبلیغ اندیشه های خود پرداخت و راه عقل گرایی دینی را بروی دیگران باز کرد. بعداً دو ایرانی تبار دیگر بنامهای موسی و یونس اسواری از سران این جنبش دینی پنداشته میشوند. آنها موضوع آزادی اراده انسان را بر خلاف قضا گرایان و جبر گران و محکوم بودن انسان به تقدیر ازلی، مطرح کردند، که آزمان اعراب قبایلی هیچگونه شور و جر و بحث را در اسلام جایز نمیدانستند و تنها تسلیم کامل را به تقدیر ازلی تبلیغ میکردند. به دنبال آن دو تن دیگر از همین موالی ایرانی تبار بنامهای غیلان ابن ابی غیلان و جعد ابن درهم به این طرز تلقی از اسلام پیوستند.

قدری ها بر عکس مفهوم قدریه، به این مساله پا فشاری داشتند، که هر چه انسان میکند، بخودش مربوط است و نه به خدا، زیرا یکبار خدا انسان را عقل و شعور و قدرت تفکیک خوب و بد داده است و نیاز نیست که خدا انسان را پیوسته زیر نظر داشته باشد. اگر اینگونه باشد، مفهوم عدالت از میان میرود. زیرا کاری، که به اختیار انسان نباشد، منطقاً بازپرس از کسی که انجام اعمالش بدست خودش نیست، خرد پذیر نمیباشد و در واقع معنی اساسی قدریه همان اختیاری است. یعنی کسانی که معتقد به آزادی و اختیار انسان در قبال عملش میباشند. قدریه میگفتند که خدا به انسان عقل داده و او را در تصمیم گیری و عمل آزاد گذاشته است، تا خودش به اراده خود خوب و یا بد را انجام دهد. فعالیتهای فکری جعد و غیلان به عنوان دو صاحب نظر اسلامی از دوران اصلاحات حجاج ثقفی در اوایل سده دوم هجری در بین مسلمانان نفوذ کرد. آنها به این مساله باور داشتند، که انسان را خدا با اراده آزاد و اختیار دار و تصمیم گیرنده افریده است. لذا انسان در قبال هر عملی که انجام میدهد، مسئولیت دارد و فرجام اخروی هر کس را کردار اختیاری خود او تعیین میکند. خدا به او عقل داده و اراده قدرت تصمیم گیری داده و همه را آزاد گذاشته است، تا مومن، یا کافر و نیکوکار و یا بدکار بار آیند. غیلان و جعد معتقد بودند، که هر مسلمان با مسلمان دیگر دارای حقوق برابر است و در امور سیاسی نیز چنین است. لذا حق امامت منحصر به قریش نیست، بلکه هر مسلمانی، که احکام قرآن و سنت را برپا دارد، دارای شرایط امامت است و خلیفه باید کسی باشد، که مسلمانان او را انتخاب کنند و این حق تنها منحصر به قریش نیست و هر مسلمان حق دارد در صورت کسب رای مردم خلیفه ی مسلمانان شود. ازین نظر در بین خوارج و معتزله نزدیکی وجود داشت. زیرا هر دو گروه تعیین خلیفه را حق مردم میدانست. (58)

هشام بن عبدالملک اموی، که از سایر خلفای اموی، با دانشمندان رویه بهتر داشت، کوشش کرد تا غیلان و جعد را از طرح و تبلیغ عقایدشان در میان مسلمانان باز دارد. چون فقهای تند رو از خلیفه خواسته بودند تا این دو تن را از میان بردارد. اما این دو تن بر، برحق بودن عقایدشان استوار مانده و برآن پا فشرده. هشام از غیلان پرسید، چرا عقایدی را ابراز میکنی، که مردم بتو اتهام ببینند؟ غیلان گفت: چیزی نمیگویم، جز آنکه انسان دارای اراده آزاد است؛ و میگویم آیا عصیان و گناهی که انسان مرتکب میشود، به اراده الله است یا به اراده خودش؟ اگر به اراده الله عصیان میکند، پس نباید مورد بازخواست قرار گیرد و کیفر داده شود، اگر به به اراده و تصمیم خودش عصیان و گناه میکند در برابر عملش مسئولیت دارد. فرجام این جدل بجایی نرسید و غیلان و جعد به فرمان خلیفه بازداشت و محکوم به اعدام شدند و جعد در روز عید در کوفه بفرمان خلیفه اعدام شد. (59) درمورد اتهام بر جعد گفته شده بود، که او گفته است، که خدا با موسی سخن نگفته و ابراهیم بعنوان دوست و همنشین خدا برگزیده نشده است. اما عقیده جعد این بود، که خدا دارای صفات انسانی نیست و جسم فزیکتی ندارد که سخن بگوید و سخن گفتن محتاج جسم و وسیله ی بنام زبان است. خدا با کسی همنشین نمیشود و از خصایص انسانی همنشینی مبراست. این هر دو در واقع به همان خدایی که در فرهنگ ایرانی توصیف شده بود، باور داشتند. (60) سخن خدا صفتی است، که خدا برای کسی سخن را خلق کرده است. یعنی خدا سخن را در چیزی می آفریند، نه اینکه خودش سخن بگوید. موسی باید بوسیله درخت یا کوه آواز را شنیده باشد، نه اینکه خودش با خدا مستقیم حرف زده باشد. آنها تولید فرزند را نتیجه عمل جنسی میدانستند، که مطابق قانون تولید مثل در تمام جانداران عمل میکند و نه اینکه خدا در تولید و تولد هر آدم دخیل باشد. و این سنت خدا است که در طبیعت گذاشته است، مانند حیوانات دیگر. عقیده قدریه با فکر تبار ایرانی همخوانی داشت و خیلی سریع در میان آنها جا افتاد و بر مبنای آن یک جریانی شکل گرفت بنام «معتزله» و این جریان تا زمان مامون عباسی بیک جریان عمومی خردگرای در میان مسلمانان ایرانی تبار تبدیل شد و در عراق عجم و خراسان از نفوذ گسترده ی برخوردار گردید.

معتزله بر پایه آئینها و باورهای تبار ایرانی شکل گرفت. ازینرو بانیان این فرقه ایرانی تبار بودند. واصل بن عطا و عمرو هردوی این موالی در واقع محصول دوره ی بالنسبه باز تر حجاج ثقفی بودند. پدران هر دو از بردگانی بودند، که عربها در سن بچگی آنانرا بحیث برده های نابالغ در پی چور و غارت ایران زمین تاریخی برده و به حیات پر مشقت در بصره زندگی کردند و فرزندان آنها در محیطی که اکثراً ایرانی تبار بودند، رشد و پرورش یافتند. و هر دو از شاگردان حسن بصری بوده، که در واقع در زمره ی نخستین پیشگامان این تفکر بمیدان آمدند. پدر حسن بصری نیز از همان برده های ایرانی تبار بود، که مانند صدها هزار دیگر جز تاراج قبایل عرب به بصره آورده شد و بعنوان برده در بصره زندگی داشت. بصری در زمان خودش برداشتی را از اسلام ارائه داد، که با سه شاخه قبلی (سنی، شیعه و خوارج) متفاوت بود. ریشه ها و مایه های فکری واصل بن عطا و عمرو ابن عبید بیشتر نزدیکی با باورهای این ایرانی داشت و شاخ و برگش را همان تعالیم اسلام صدر تشکیل میداد، که بیشتر قبل از مهاجرت پیامبر در مکه نطفه بسته بود. اساس تعالیم معتزله، آزادی اراده انسان بگونه ی بود که به آئینهای گذشته ایرانی میرسید. آزادی انسان و مسئول بودن در قبال کردارش. انسان میخواهد خداگونه شود و خود را سازگار با صفات و فضایل ملکوتی و امشاسپندان بسازد، یا به خصایل اهریمن بپیوندد.

رهبان فکری فرقه معتزله میکوشیدند باورهایشان را با قرآن وفق دهند و تلاش زیاد کردند، تا ایمان خردمندانه ایجاد کنند و مبنای دین را با فلسفه و دانش های تجربی و عقلی بیارایند، کاری که آسان نبود، زیرا مبنای علم و دانش، که تجربه و بررسی و

دریافت قابل تعمیم به دیگران است و هرکس می‌تواند در صورت داشتن توان و ظرفیت لازم دوباره آنرا دریافت کند، با مبنای ایمان، که شیفتگی می‌خواهد و قبول بی چون و چرا و بدون پرسشگری و پذیرفتن در بست و این دریافت یا میراثی است و یا هم مانند تجربه عارفان دریافت درونی هر یکی که به دیگران قابل انتقال نیست، یکی نیست. ازینرو تلاشهای آنها با بن بست مواجه می‌شد و بیشتر اهل حدیث با نقل سخن های پیامبر از راویان متعدد و چند گانه، در باره قضا و قدر، رهبران معتزله را محکوم می‌کردند و در واقع تمام متولیان دینی، که از دین شیره کشی اقتصادی می‌کردند، بر علیه آنها برخاستند. معتزلی ها پس از مامون عباسی، که فضای بازتر سیاسی و فکری را مساعد کرده و در نتیجه این تسامح ومدارا جریانهای گوناگون فکری و فلسفی و مذهبی سربرآوردند، نتنها از جانب گروه های متعصب دینی و مذهبی سرکوب شدند، بلکه حاکمیت‌های تا گلو غرق در فساد و بیدینی و تجاوز و اولجه کردن مال مردم بنام دین، نیز بجان آنها افتادند و روند سرکوب خونین آنها از طریق قدرت سیاسی نیز آغاز شد. در خراسان بعداز فروپاشی سامانیان هم فرقه های متعصب مذهبی و هم حاکمیت‌های ترک به سرکوب خونین آنها پرداختند و چون بیشتر رهبران فرقه معتزله دانشمندان علوم مختلف بودند، آثار گرانبهای آنها یکجا با خود شان حریق شده و از میان برده شد.

معتزلی ها بیشتر به تاویل آیه های قرآن میپرداختند و آن بخشی که به لحاظ عقلی خرد پذیر معلوم نمیشد، انها را طوری تاویل می‌کردند، که با عقاید دینی مردم همخوانی داشته باشد. معتزله نامی بود، که فقها و گروه های متعصب و تند رو مذهبی به آنها داده بودند. در حالیکه این جریان خرد گرای خود را بنام «توحید و عدل» میخواند و پیروان خود را اهل التوحید و اهل العدل میدانستند. اما برچسب زدن نام معتزله از طرف فقها در مورد انها چندان تکرار شد، که آنها نام معتزله بخود گرفتند و نام اصلی آنها کاملاً به فراموشی سپرده شد. وقتی انها با اهل سنت در افتادند بیشتر نام معتزلی سرزبانها افتاد و از همان سلاخی بر ضد شان استفاده شد، که تا امروز در برابر جریانها و جنبشهای فکری نوگرا استفاده میشود. صفت معتزلی نزد اهل سنت به مفهوم کناره گرفته از اسلام بود. و معنای آن کافر شدگان را میرساند، کسی که از اسلام کنار رفته باشد. همانگونه که خوارج را به معنای خارج شدگان از اسلام میدانستند. در همان نخستین حرکت فکری و مذهبی معتزلی ها، فقیهان اهل سنت حدیثی را بنام پیامبر اسلام نشر کردند، که در آن آمده بود: در آینده کسانی در میان مسلمین ظهور خواهند کرد، که خود شانرا مسلمان می نامند، ولی باورهایشان، باورهای مزدا یسانان است و به مسلمانان هشدار داده بود، که مبادا از افکار چنین مردمی پیروی کنند و به گمراهی افتند. «قدری ها مسلمان نماهای مزدا یسن» هستند. این حدیث مانند بسیاری از احادیث دیگر در زمان اموی و عباسی از جانب دستگاه فقهت شریک حاکمیت ساخته شده بود، تا به سرکوب مخالفان و جبهه دینی داده شود.

بیشتر رهبران این جریان مذهبی از ایرانی تبارانی بودند، که مسلمان بودند و دین را از پدرانشان فرا گرفته بودند و بعداً خود شان وارد شناخت و تفسیر دین شدند. این چهره ها با کسب و کار در شهر ها و گردآوری سرمایه از راه های بازرگانی، پیشه وری و صنعتی صاحب زندگی مرفه شده بودند و در شهرها زندگی داشتند. و این امر در تولید فکر و خرد گرایی و نزدیکی با دانش و فلسفه به آنها کمک کرد و در واقع رهبران این جنبش از بورژوازی شهری سربلند کردند. معتزله راه و شیوه ی جدیدی در تفکر اسلامی داشت و بخشی از آن تمدن سازی و فرهنگ سازی بزرگ اسلامی تا دوره مامون عباسی و سامانیان در خراسان به تفکرات معتزلی وابسته بود، که اصل برده باری، مدارا، تساهل، آزادی و همکاری با مخالفان بعوض سیاست سرکوب را ترویج کردند و مامون عباسی خود دلپسته آنها بود.

هم شیعه ها و هم سنی ها با معتزله اختلاف داشتند. بسیاری از مبانی تفکر آنان در مورد آزادی انسان و خرد گرایی و مسئول بودن انسان به کردار خودش ریشه در باور های تبار ایرانی داشت. در بحث عدل با تمام جریانهای مذهبی اسلامی اختلاف داشتند. معتزله عدل را زمانی قابل دسترسی برای انسان میدانست، که انسان آزاد و فاعل مختار باشد. در مساله توحید هم با دیگر گروه های مذهبی بر خاسته از اسلام تفاوت کامل نظر داشت. جدال آنان بیشتر در مورد صفات خدا بود، که دیگران به خصائص انسانی داده بودند؛ مانند: کینه جو، قهار، مکار، بصیر و... و برای خدا دست و اعضا قابل بودند و آنرا تا سرحد یک انسان برتر و فرمان رواتر تنزیل مقام میدادند. معتزله قرآن را محصول تاریخی دین اسلام میدانست و باور داشت، که آیه ها نه یکجایی، بلکه مطابق و متناسب به نیاز روز برای پیامبر آمده اند و برین باور بود، که قرآن الهام شده از جانب خداوند است و اما زبان قرآن، نه زبان خدا، بلکه زبان محمد است که مطابق به برداشت خود از وحی ارائه داده است. معتزلی ها به این باور بودند که خدا را نمیتوان وصف کرد و هم چنان نمیتوان او را به چیزی تشبیه کرد و نه برایش جا و مکان و انتقال و حرکت قایل شد. و ان بخشی از آیه های قرآن که چنین صفاتی را بخدا نسبت داده، باید تاویل شوند و خرد پذیر گردند. تاویل در قرآن اصلی اساسی برای معتزلی ها بود. انسان وار بودن خدا که قهر میشود و شاد و راضی و ناراضی میگردد برای آنان پذیرفتنی نبود. بنظر آنها خدا گریه و خنده و قهر و خوشحال نمیشود و آیه های که به خدا صفات انسانی داده، منظور آیه چیزی دیگری بوده است.

معتزله در موضوع قدرت نیز با فرقه های دیگر تفاوت نظر داشت. معتزله باور داشت که خدا قادر مطلق است، اما قدرت او باعث نمیشود که کارهای خلاف سنت و آنچه طبیعی نیست، در او ظاهر شود. او هیچگاه دو فعل متضاد را در یک زمان انجام نمیدهد، هم چیز متحرک در عین زمان ساکن و چیزی خلاف طبیعت اشیا از او سر نمیزند. ازینرو آنان داستانهای معجزات پیامبران را داستانهای ساختگی و ناشی از اوهمات بشر دانسته و نزد آنها حقیقت نداشت و معجزه یعنی خلاف سنت خدا و خدا هیچگاه خلاف سنت خود عمل نمیکند. برای معتزلی ها پاره شدن ماه میتوانست نظام زندگی را بهم زند. و نظام دقیق طبیعت را اخلاص کند. معتزلی ها باور داشتند، که خدا همه اعمال بندگانش را زیر نظارت نگرفته است. خدا انسان را خلق کرد که خود مسئول اعمالش باشد و باز خواست و روز جزا و صراط و دوزخ و بهشت به عمل انسان بستگی دارد. اگر خدا بر همه اعمال انسانها نظارت کند و از ازل بداند که چگونه انسان به خطا میرود، پس بهتر بود که در همان آغاز همه چیز را بصورت شفاف به بندگانش میگفت و مانع آنها در ارتکاب جرایم میشد. اگر انسان خود خوب و بد کند، آنزمان است که مفهوم عدل خدا بوجود می آید که هر که را متناسب به

اعمالش مجازات و یا مکافات کند و اگر در سرنوشت انسان گناه نوشته شده باشد، پس به اساس عدل باید محاکمه نشود. اگر خدا شر و ظلم را خلق کرده باشد، تا بندگان را انجام دهند و باز بگوئیم که خدا عادل است و ظالم نیست، این درست نیست و ما خالق ظلم را، ظالم میدانیم. انتساب صفت ظلم بخدا کفر است. اراده خدای عادل، جز به مصالح و منافع بندگان نیست (61) معتزله معتقد بود، که آدمها با خرد شان نیک و بد و خیر و شر را خود تشخیص میتوانند. خدا هیچگاه به بندگان فرمان نمیدهد تا ظلم و جبر و تجاوز بر دیگران کند. ازینرو خدا سنتی را در طبیعت گذاشته است و این از شأن خدا دور است که بنده خود را برانگیزد، تا بر بنده دیگرش ظلم کند، بلکه این خود انسان است، که به چنین کاری دست میزند. اگر خدا همه افعال آدمی را هدایت کرده است، که این بنده اش چی بکند، در آنصورت انسان مسئول نیست. زیرا اعمالش بدست خودش نیست.

در زمان سامانی فقها و تند روان مذهبی بر ضد معتزلی ها و قمرمطیان در بخارا قیام کردند و این سرکوب و تحریک اثرات ناگواری را بر ضد دانش و فلسفه و دیگر اندیشی و فرهنگ و تمدن سازی گذاشت. پایه های دولت سامانی را سست کرد و فقها و ترکها بگونه مشترک در براندازی معتزلی ها و قمرمطی ها سهیم شدند و یک دوره رنسانس و شگوفایی علمی و فرهنگی و تمدنی را تنها متوقف کردند، بلکه انحطاط بر همه بخشهای ایران زمین تاریخی تسلط یافت. در واقع کودتای خزنده ترکها در دربار سامانی به کمک فقها صورت گرفت، که بیشتر منظور نظر شان سرکوب معتزلی ها و قمرمطی ها در ایران زمین تاریخی بود. فقها صرف برای برانداختن این دو جریان خرد گرای دینی، علاقمند حاکمیت ترک بودند، چون آنها بدوی و نو مسلمان بودند و فقها میتوانستند آنها را بسوی تعصب بیشتر علیه این جریانهای خرد گرا بکشانند.

معتزلی ها باور داشتند، که انسان را خدا کاملاً ازاد و فاعل مختار قرار داده است. اگر خدا اراده کرده باشد، که کی کافر و کی مسلمان باشد، پس هیچ الزامی از نظر عدالت بر کافران نیست، که باید مجازات شوند، زیرا خدا نخواست است، آنها مسلمان شوند. پس حکمت فرستادن پیامبران در چیست؟ معتزلی ها باور داشتند، که خدا انسان را نه کافر و نه مسلمان خلق کرده است، بلکه هر انسان را بعنوان انسان خلق کرده است. مساله انسان بودن با کفر و ایمان مربوط نیست. (62) معتزله آندسته از آیات قرآن را که خیر از مختار نبودن انسان میداد و تاکید کرده بود، که هر ریز و درشتی که انجام میگیرد به اراده خداست و خدا کسانی را که بخواد توفیق میدهد که مومن باشند و کسانی را که ازین توفیق محروم کرده است کافر بمانند، تاویل غیر از معنی ظاهر آن میکردند و باور داشتند، که این با عدالت خدا سازگاری ندارد، که بر یکی توفیق عطا کند و دیگری را از آن محروم کند. و احادیثی که درین مورد نقل شده را از پیامبر نمیدانستند. حدیثی از پیامبر نقل میشد، که در آن گفته شده بود: قسمت هر کس و مقدراتش که کافر است و یا مسلمان، غنی است یا فقیر و چند سال عمر میکند در شکم مادرش تعیین میشود. معتزله به این باور بود، که اگر سرنوشت هر کس در شکم مادرش تعیین شود، پس دعوت برای چی و جهاد اصولاً معنا ندارد، که کسی را بخاطر اینکه مسلمان نیست به قتل برسانیم و ناموس و مالش را تاراج کنیم. در صورتیکه خدا سرنوشت آدمهارا در شکم مادر شان تعیین کرده است، پس چرا تلاش کنیم، که کسی را بزور مسلمان بسازیم؟

برداشت معتزله به این باور زرتشتی نزدیک بود، که خدا ذات مجرد و غیر قابل وصف است، که انسان فطرتاً بوجود او پی میبرد و صفاتی که خاص اوست، ذاتی اند و هفت صفت دیگر خداوند از فضایل والا هستند. اصل عدل نزد معتزله، همان آزادی اراده انسان بود و خیر و شر و نیکی و بدی و کافر و مسلمان، نیکو کاری و بد کرداری از درون خود انسان بر میخیزد و ربطی به اراده خدا ندارد. معتزلی ها عقیده داشتند، که حسن و قبح را عقل انسان بطور فطری درک میکند و خدا را نیز باید از روی عقل شناخت. اما اهل سنت و شیعه ها تفکیک خیر و شر را بر پایه شریعت میدانند. معتزلی ها معیار خوبی و بدی را نه شریعت، بلکه اخلاق میدانستند و میگفتند در شریعت کنیز و برده ساختن مردم، ستاندن جزیه و باج و شکنجه و کشتن در راه الله جواز دارد، فروختن زنان و کودکان در سر بازار ها و به زنجیر بستن برده ها برای فروش در چهارراهها، که همه انسان اند، در شریعت جواز دارد. در حالیکه از نظر اخلاقی و کرامت بشری و حقوق فطری انسانی، قبح آشکار است.

جدال انگیز ترین جنبه عقیده معتزله بر سر قرآن با اهل سنت و اشاعره بود. شیعه و سنی با استناد آیاتی از قرآن باور دارند که قرآن سخن الله است، که محمد بگوش خود شنیده و قرآن پیش از خلقت انسان و جهان آفریده شده بود و در لوح محفوظ در آسمان هفتم در کنار عرش نگهداری میشد و سپس برای محمد نازل شد. اما معتزله باور داشت، که الله نه جسم مادی است و نه دهان و زبان و دستگاه صوتی دارد تا سخن بگوید و قرآن اگر کلام خدا باشد، کلام بیواسطه خدا نیست، قرآن سخنی است، که خدا در ذهن محمد آفریده و محمد بر زبان آورده و به مردم گفته است. آیات قرآن پیش از نزول شان وجود نداشته اند، بلکه برحسب ضرورت زمانی در ذهن محمد پدید آورده شدند، لذا قرآن اگر چه کلام الله نامیده میشود، سخن محمد است و قدیم نیست و بیشتر الگوهای قرآن از همان باور های عربی و حنا قریش گرفته شده است.

شکست معتزله برای تمدن اسلامی ناگوار تمام شد. زیرا با سرکوب این جریانهای خرد گرایی، اندیشه های علمی و فلسفی ازین دیار بر چیده شد. علوم انسانی و عقلی از میان رفت، تعصب دینی و مذهبی همه جا را فرا گرفت و انحطاط اسلامی با پیروزی جریانهای سلفی و اشعری گسترده تر شد و میخ آخر را هم و هابیت و اسلام سیاسی بر پیکر جامعه اسلامی زد. اگر چه تعبیر اسلام سیاسی به عنوان اندیشه های متاخر و قرن بیستمی چندان با تاریخ اسلام سازگار نیست. اسلام از همان هجرت پیامبر به مدینه دین

سیاسی بود، که در آن پیامبر هم پیشوای دینی بود، هم رهبر نظامی و هم قانون‌گذار و هم مجری قانون و دولت اسلامی با جوهر و درون مایه عربی از پیامبر اسلام میراث مانده است. (63)

## اسماعیله

جنبش اسماعیله در آغاز مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال ضد سلطه عباسی بود. این جنبش در آسیای وسطی قرامطه نامیده می‌شد دولت سامانی با قرمطی‌ها میانه‌ی دوستانه داشت و امیر نصر سامانی بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه بود و همانطوریکه مامون عباسی بطریقه معتزله گرویده بود. (64) همین مساله یکی از دلایل اساسی قیام فقها بر ضد اسماعیلی‌ها شد. در نتیجه تخریب غلامان ترک و فقها امیر احمد سامانی کشته شد و بعد از او بود که قدرت باز یجه دست غلامان ترک و فقها گردید و پیروزی هردو در واقع زمینه هرچه بیشتر سرکوب معتزلی‌ها و قرمطی‌ها را بوجود آورد. و فقها مردم را از جنگیدن در برابر ایلک خانیان منصرف ساختند. خراسان در بین ترکان تقسیم شد. سپه سالاران ترک آسیای میانه را به ایلک خانیان بخشیدند و متباقی قلمرو سامانی بین سرداران ترک تقسیم شد و در نتیجه این تقسیمات دولت غزنوی در قلب خراسان تشکیل شد و با تشکیل آن مبارزه با معتزلی‌ها و قرمطی‌ها شدت گرفت. (65) اسماعیلی‌ها بیشتر یک جریان ایرانی تبار بودند و از مشاهیر نامدار آنها ناصر خسرو بلخی است و آنها پیوند خود را با دربار مصر بریدند و اقبال لاهوری، اسماعیلی‌ها را جریان مستقل ایرانی دانسته است. اسماعیلیان باور داشتند، که دین دو بخش دارد: درونی و بیرونی. و آنکس که درون دین را یافت، می‌تواند روشهای بیرونی دین را چون نماز، روزه و سایر ارکان بیرونی ترک کند. و خاستگاه این جنبش در همان فلسفه گذشته ایرانی است، که مراجعه به درون و دریافت از ضمیر و دل است. صوفیان ایرانی و اسماعیلیان معتقد اند، که آماج روزه و نماز، پیشانی بر خاک مالیدن و نشستن و برخاستن و پرهیز از خوراک و گرسنگی، بیدار کردن دل است. چون دل بیدار گردد، کار اندام‌ها نیز پایان می‌گیرد.

## عیاران

مردم سیستان تا اشغال آن بدست عربها دین زرتشتی داشتند و در برخی نقاط سیستان تاریخی نمودهای از دین کهن میترایی نیز وجود داشت. سیستانی‌ها پیوسته برای استقلال و آزادی شان از اشغال عرب در زد و خورد بودند و همین مساله باعث شد، که تعدادی از ناراضیان ایرانی تبار دوزبانه و همینطور خوارج، علویان و بقایایی از جنبش سیاسی اخوان الصفا بدرون سیستان تاریخی رخنه کند و همه این نظریات مختلف با هم آمیزش یافت و باعث ایجاد جنبش عیاری گردید. خاستگاه اساسی آن جنبش بیشتر اندیشه‌های دست چپی جنبش مزدکی بود. عیاران سیستان که بیشتر در ترکیب آن دهقانان کم زمین و بی زمین، پیشه‌وران و اهل کسبه و طبقات و لایه‌های تهیدست جامعه حضور داشتند اغلب بر اساس فشار و تضیقات ناشی از دو عامل بوجود آمد: تعرض پیوسته قبایل عرب و جابجایی‌های کتلوی عربها در سیستان، که با حمایت قدرت سیاسی اموی و عباسی بهترین زمینهای زراعتی را تصرف کردند و این مساله روز تاروز با عث تیره روزی مردم میگردید، که تمام زندگی شان وابسته به زمین بود و حضور پیوسته اعراب انهارا به اردوی بیکاران دایمی میراند؛ دوم، تبانی زمین داران بزرگ و اشراف و ملاک سیستانی و هری و مروبا مهاجمان عرب، که بحیث راه بلدان اشغالگران عرب عمل میکردند و هردو برای تقسیم منافع بین خود، زمینه هرچه بیشتر خانه خرابی و تباهی مردم و بخصوص اقشار تهیدست جامعه را فراهم میکردند.

مردم سیستان از جنگهای پیوسته عرب بستوه آمده بودند و تاراج دایمی، برده سازی و کنیز بردن توسط اشغالگران عرب طاقت آنها را طاق ساخت. ازینرو برای دفاع از آزادی و استقلال و حراست از نوامیس جامعه و مبارزه در برابر مالکان بزرگ همدست عربها، دست به ایجاد تشکیلات سیاسی بنام عیاران زدند. عیاران با انبیا از منتهای دین زرتشتی و بخصوص زیر تاثیر نهضت مزدک دست بچنین تشکیلات زدند و آبخور فکری و الگوی تاریخی آن همان نهضت گسترده ای مزدکی بود، که هنوز در شرق ایران زمین تاریخی با همه سرکوبهای ساسانی و عرب در میان مردم پایگاه نیرومند و پیام پذیر اجتماعی داشت. جنبش عیاران سیستان در واقع از دو تفکر چپ اندیش که پیشینه درازی در ایران زمین تاریخی داشت مانند آموزه های زرتشت و اصلاحات دینی و اجتماعی و سیاسی مزدک ریشه و بن مایه گرفته بود و خود نیز به عدالت اجتماعی و دفاع از طبقات تهیدست جامعه در برابر هجوم و اشغال خارجی و طبقات ملاک و زمیندار و حکام فاسد ماهیت آشکار چپی داشت و از همین رو بیشتر آسیب را از سوی فقها و متولیان دینی و قدرتهای سیاسی حامی این قشر طفیلی متحمل شد.

تشکیلات عیاری مطابق آئین مهری برای پیوستن اعضا، کم و بیش همان مراسمی را بجا می آورد، که برای پذیرش شاگرد در محرابه های آئین میترایی معمول بود. یک عضو برای پذیرش در تشکیلات عیاری همان سختی های گذشتن شاگرد از مراحل مختلف در محرابه را طی میکرد و برای پذیرفته شدن مراحل دشوار را سپری میکرد. در آئین مهر به مقام رسیدن شاگرد تا جای پدر و نشستنش بجای پدر مراحل طاقت فرسا وجود داشت. در تشکیلات عیاری هم داوطلب عهد نامه میداد و گذشتن از جان و سر مال را در راه تحقق اهداف عیاران و عده می سپرد، خطبه طریقت میخواند، کمرش را برای خدمت خلق الله می بستند و نمک آبی برایش می چشانند، تا پاس و حرمت دوستان را در تمامی دشواریهای زندگی داشته باشد. پیمودن مراتب سخا، وفا و صفارا برای یاران و مهمتر از همه برای مردم قبولدار میشد و با پوشیدن شلوار مخصوص نام عیار بخود میگرفت، که در واقع در آئین مهری این مرحله شیر بود، و رهبر و پیشوا در هردو همان پدر بود. میگویند یعقوب و برادرش عمرو در مرحله ی شاگرد محرابه

تا مرحله شیر رسیده بودند. در آئین عیاری پدر یا رهبر با برخورداری از صفات ایثار گری، سخاوت در برابر یاران و مردم و شجاعت بی نظیر و سخت کوشی و تهور به این مرحله میرسید و یعقوب لیث صفاری با متصف بودن به تمام صفات عیاری بحیث رهبر عیاران برگزیده شد. (66) جنبش عیاران سیستان در زمره نخستین تشکیلات سیاسی و حزب سیاسی در خراسان بحساب می آمد. اعضای این تشکیلات بطور عمده از طبقات پائین جامعه بودند و در واقع تشکیلات سیاسی چپ گرا بود. این گروه دارای تشکیلات نظامی نیز بود، که توسط سرهنگان اداره میشد. تشکیلات عیاری یک جنبش دهقانی و پیشه وری بود. روسای این تشکیلات بنام پیر، استاد، نقیب، سرهنگ و پدر یاد میشدند، که وظیفه رهبری را به عهده داشتند. اعضای این گروه دارای آداب و شعارهای مخصوص بخود بودند. (67)

عیاران خراسان دوهف را در برابر خود قرار دادند: یک، برداشتن سلطه عرب و سپس همه خارجی ها از کشور و تامین استقلال سیاسی و آزادی خراسان؛ دو، رفع فشار مالکین بزرگ، ملاکان، زمینداران بزرگ و عمال حکومتی محلی و ماموران چپاولگر، از دوش دهقانان و پیشه وران و در کل دفاع از مظلومان در برابر استبداد و عمال حکومت. این دومین تشکیلات سیاسی بود، که نسبت به جنبش مزدکی منسجم تر عمل میکرد و تا زمان طولانی سنت این مبارزه ای دادخواهی تداوم یافت. عیاران در قالب یک حزب سیاسی در خراسان بیشتر بدست پیشه‌وران و دهقانان تاجیک شکل گرفت. (68)

عیاران در هنگامه های سیاسی و انقلابی شرکت میکردند و از یغمای کاروانهای ثروتمندان دریغ نمیکردند و ثروت بدست آمده را به فقرا و تهیدستان برایگان تقسیم میکردند. یعقوب لیث صفاری چهره درخشان رهبری عیاران بود، که به قیادت سیاسی خراسان رسید و دولت صفاری را تشکیل داد و سلطه عرب را بطور کامل برچید. (69) ادامه دهندگان همین سازمان عیاران خراسان بودند، که در برابر سپاه چنگیز به نبرد نابرابر برخاستند و قهرمانانه در برابر دشمن خونخوار و متجاوز به نبرد فداکارانه پرداختند؛ مانند: فخرآهنگر، رشید برچی، اصیل معدل و صدها تن دیگر. گروه عیاران بیشتر یک سازمان گوریلی تاجیکی بود. و در نبرد سنگین و محاصره هرات اضافه برینکه در کنار مردم میجنگید، به کمک نیازمندان نیز می شتافت و وظیفه آذوقه رسانی را برای مردم نیاز مند بعهده میگرفت تشکیلات عیاران، که بمنزله یک حزب سیاسی عمل میکرد، بیشتر اعضای آن از میان دهقانان، فقیران، پیشه وران و طبقات تهیدست جامعه و جوانانی با سرشوریده، برخاسته بودند و جوانان شهری در آن شامل بودند، که از اوضاع آنروزگار ناراضی بودند و برای مقابله و تغییر وضع پیمان بستند.

سپاه عیاران زیر فرماندهی و رهبری فرماندهان شان بنام سرهنگان و رئیس خود، که همان حیثیت پدر در آئین میترایی را داشت، با کمال صداقت تعهداتی را که برای پیوستن به صف عیاران سپرده بودند، در عمل و کردار سیاسی مسئولانه انجام میدادند. بروایتی آئین عیاری پیش از یعقوب هم در خراسان ریشه گرفته بود، که پایه های فکری آنرا همان آئین های گذشته تبار ایرانی و بیشتر زرتشتی های ایران زمین و جنبش مزدکی تشکیل داده بود و اساس بلخی خود یکی ازین پیش آهنگان عیار بود، که مؤسس دولت پارت یا اشکانی است، که بعد از سخت شدن شرایط فعالیت در بعد اسلام به آن پیوسته بودند. تشکیلات ابومسلم خراسانی نیز بر خاسته ازین تفکر و تشکیلات عیاری بود. در سپاه ابو مسلم خراسانی بیشتری بخش سرهنگان زرتشتی ها، مزدکی و خرم دینان بودند و در کنار ابومسلم رهبری دسته های عیاری را در برانداختن سلطه اموی به عهده داشتند. بعد از قتل نا جوان مردانه ابو مسلم بدست دژخیمان منصور عباسی، اولین کسانی، که بخون خواهی ابو مسلم قیام کردند، دسته های زیر رهبری مزدکی ها و زرتشتی ها بود، که از همین تشکیلات برخاسته بود؛ مانند: سنباد، آذرویه، حمزه، سپس، مقنع و ده هاتن دیگر.

عیاران در برابر سپاه اموی، عباسی و سایر اشغالگران مانند حمله خونین مغول با جان بازی های بی مانند، که در تاریخ سرزمین ما تکرار نشده است، مردانه ایستادند و تا پای جان از کشور و مردم آن دفاع کردند. عیاران یگانه نیروی ملی در ایران زمین تاریخی بودند، که بدون داشتن هیچ اتکالی به بیرون در مبارزه سیاسی، به مردم و زور و بازوی خود تکیه کردند و بدون هیچ چشمداشتی، خالصانه و رضاکارانه در دفاع از سرزمین قرار گرفتند و از مردم فقیر و مظلوم و مستضعف حمایت کردند. با دریغ و درد که این سنت پسندیده و پر ارج ملی تداوم نیافت و بیشتر احزاب سیاسی در کشور ما در دهه های اخیر به ایدئولوژی گرائیدند و با همان سنت های ضد ملی و وابستگی به بیرون پا گرفتند و در واقع بمثابة ی گدی کوکی در دست بازیگران بیرونی بوده و میباشند و یکی از دردهای جانکاه ایران زمین تاریخی و از جمله قلب خراسان (افغانستان) اینست، که احزاب اکثرأ سرسپرده خارجی اند و فاقد مشروعیت ملی و هنوز این درد استخوان سوز بر مقدرات ملی و تاریخی و سیاسی ما چیره میباشد.

به گفته شاد روان غبار، فرقه عیاران نظر به شرایط اجتماعی، بشکل سیاسی درآمد و علیه سلطه خارجی و فشار طبقه ملاک و دولت به مبارزه برخاست و عیاران سیستان از همه مشهور تر بودند و یعقوب لیث صفاری پیشوای عیاران درین مبارزه سر آمد همه بود. عیاران اضافه از مقاومت عادلانه ملی در برابر اموی و عباسی و فشار حاکمان طاهری، بزرگترین حماسه جاویدان را در برابر هجوم دد منشانه چنگیز خان مغول به نمایش گذاشتند و در جنگهای مرغاب و غور و هرات و سیستان با دلآوری و تهور

بینظیر رزمیدند. عیاران در کنار شب خون زدن به سپاه خونخوار مغول و وارد کردن تلفات به سپاه، تا چهار سال غله می آوردند و بر گرسنگانی که زنده مانده بودند، تقسیم میکردند. و از مشاهیر روسای عیاران در سیستان در قرن هشتم ابوالعریان و در قرن نهم اضافه بر صفاریان، در هم فرزند نصر، حامد فرزند عمر، محمد فرزند هرمز، و زنگلود بودند و در قرن دهم، احمد نیا و در قرن یازدهم امیر بوجعفر ناصر، احمد فرزند طاهر، اسحق کاژین، شنگیان، لیث نوری و بومحمد منصور و تعدادی دیگر. دولت غزنوی برای محو قطعی این دسته سیاسی تلاش زیاد کرد اما عیاران با وجود دادن تلفات سنگین در زمان غزنوی و سلجوقی و مغول بکلی منقرض نشدند و در زمان چنگیز خان بیشترین دسته های عیار با سرهنگانشان دست به مبارزه خونین در برابر سپاه خونخوار چنگیز زدند و حماسه آفریدند.

در قندهار آنها را بنام جوان و در کابل بنام کاکه یاد میکردند. تعدادی از دسته عیاران تا قرن بیستم دوام کردند و مشهور ترین آنها در کابل اینها بودند: دوست بچه آذر، بچه بهایی، کاکه طلا، کاکه نقره، کاکه شکور، مرزا عبدالعزیز لنگر زمین، صوفی غنی. آنها به پیروی از پیشینه عیاری لباس مخصوص می پوشیدند. داوطلب کاکه گی مجبور به دادن امتحان و شاگردی طولانی بود. (همان سنت محرابه و آئین عیاری) نجات دادن ناتوانی یکی از این امتحانات بود. کاکه ها به پهلوانی و ورزش رو می آوردند و آب بازی و پیاده روی طولانی بخش دیگری از بلند بردن مقاومت کاکه ها بود، آنها همیشه مسلح گشت و گذار میکردند. راستی، پاک بازی، وفا به عهد و دستگیری از بینوایان و ناتوانها از کردار آنها بود و بیشتر خود مصروف کاری میشدند و روزی حلال بدست می آوردند اما از تقسیم دارایی غاصبان و ظالمان و ستمگران نیز ابایی نداشتند. در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهد بودند. با مردم بینوا همدردی داشتند و با اغنیای و توانگرانی که از راه نامشروع صاحب ثروت و مکننت میشدند میانه خوبی نداشتند. (70)

این جنبش در شمالی و کوهدامن زمین نفوذ و رسوخ فروان داشت و در دفاع از کشور و بویژه در دو جنگ علیه بریتانیای کبیر نقش حایز اهمتی داشت. رهبران این جنبش از پیشوایان قیادت مقاومت ملی علیه اشغال انگلیس بودند؛ مانند میر مسجدی خان، میر درویشخان، سلطان محمد خان، ایشان عبد القیوم خان، میر بچه خان کوهدامنی و ده هاتن دیگر که جانبازانه برای دفاع از کشور به صف مقاومت دلاورانه ملی پرداختند. نمونه برجسته این سنت عیاری امیر حبیب الله کلکانی است، که هم علیه مفسدان دولتی و ستمگران و ظالمان داخلی قد بر افراشت و هم در تلاش آزادی سرزمینهای اسلامی از زیر سیطره روس و انگریز کمر بست و اما این عیار مرد و آزاده روستایی و دهقانزاده، که همان سنت اساس بلخی و یعقوب لیث صفاری را مورد توجه کارش قرار داد، مانند یعقوب لیث صفاری مورد توطیه های پیچیده دستگاه های استخباراتی روس و انگلیس و عمال داخلی آنها قرار گرفت و جان برای تعهدش به دین و آئین عیاری سپرد. کلکانی که خود مانند یعقوب لیث صفاری از میان طبقات تهیدست جامعه برخاسته و در راس جنبش دهقانان کوهدامن زمین و کوهستان و شمالی قرار گرفت، برای براندازی نظام های قوم سالاری و قبیله سالاری و ارباب رعیتی به مبارزه برخاست، که سالها بر گرده مردم بیشتر بزور انگلیس و روس حکومت کرده بودند. عیار مرد کلکانی از فقرا و ناتوانان دستگیری میکرد و ستمگران را گوشمالی میداد. کلکانی هنگام اقتدار و سلطه سیاسی با تمام مخالفان و دشمنانش با بزرگواری سیاسی برخورد کرد و با همان پیشینه ی سنتها و آئین عیاری و برسم کاکه های کابل و کوهدامن زمین، نتنها از دشمنانش انتقام نگرفت، بلکه آنها را نوازش کرد و مورد عطف قرار داد. سوگند به قران و آئین وفا به عهد را بجا آورد و اما با دریغ که کلکانی در برابر دشمنانی قرار گرفت، که ذره ی از انسان بودن، و پیرو دین و آئین بودن را در برابر فرهنگ قبیله پی، ننگ و انتقام، برسمیت نمی شناختند و اصلا بجز توطیه و تدویر و از پشت خنجر زدن، به عهدی پابند نبودند.

## اخوان الصفا

اخوان الصفا، که متأثر از اندیشه های یونانی و هندی بود، تلاش کرد در دین اصلاحاتی وارد کند و خطاها را با برخورد فلسفی بپوشاند و اسلام را با مقتضیات جدید همراه کند و آنرا با دانشهای بشری آراسته کند و زمینه اصلاحات عمیق و گسترده دینی را فراهم کند. اخوان الصفا معتقد بود که اسلام با پاره ی از اوهام یکی شده است و یگانه امکان تصحیح آن همانا فلسفه است. باید اسلام با فلسفه یونانی ترکیب شود. اهداف اخوان الصفا با معتزله نزدیک بود، اما در حوزه سیاسی فراتر از آن قرار داشت و در برابر اشاعره قرار گرفت. اخوان الصفا خواهان آزادی در حوزه ای فکر بود و میخواست تقلید دینی را کمتر کند و دین را با جوهر خردگرایی امیزش بدهد و درین باره آثار متعددی را به نشر رساند، که در اثر تعصب دینی کمترین آثار از اخوان الصفا باقی مانده است. اخوان الصفا نیز در خراسان از جانب ترکها شکست خورد. (71)

سرچشمه های بخش پنجم

(1) حسین علی خنجی، باز خوانی تاریخ ایران زمین، دفتر اول، رویه های 11 - 15؛ ابوالقاسم پرتو، اندیشه های فلسفی ایرانی، چاپ اول، 1373، رویه های 21 - 53.

(2) دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه ی کریم کشاورز، تهران، 1377، رویه های 353 - 354.

(3) اوستا، گاتها، یسنه 51 بند 14.

(4) اوستا، گاتها یسنه 51 بند 10 و یسنه 15 بند 22.

- (5) اوستا، گاتها، یسنه 32 بندهای 3 تا 12 .
- (6) اوستا، گاتها، یسنه 32 بند 3 – 16 و یسنه 44 بند 20 .
- (7) اوستا، گاتها یسنه 49 بند 4 و یسنه 30 بند 2 – 3 .
- (8) اوستا، گاتها، یسنه 41 بند 8 و یسنه 47 بند 1 .
- (9) اوستا، گاتها، یسنه ای 28 بند 7 – 8 .
- (10) همانجا، یسنه 20 بند 6 .
- (11) همانجا، یسنه 31 بند 4 .
- (12) همانجا، یسنه 31 بند 9 و 33 بند 12 .
- (13) همانجا، یسنه 30 بند 7 .
- (14) همانجا، یسنه 31 بند 16 .
- (15) همانجا، یسنه 44 ؛ یسنه 31 بند 9 – 12 .
- (16) همانجا، یسنه 31 بند 22 .
- (17) همانجا، یسنه های 2/33 – 3؛ 1/43؛ 18/3، 44 – 16/46 .
- (18) پور داود، یادداشت‌های گاتها، تهران، یشتها جلد اول و دوم. اوستا؛ ترجمه فصل یازدهم، جلد یکم کتاب (تاریخ خلق تاجیک) برگهای 492 – 523 . عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه های 584 – 602 .
- (19) ابن ندیم، الفهرست، رویه های 508 و 509 .
- (20) بیرونی، الآثار الباقیه، طبع لایبزیك، سال 1878، رویه 207 .
- (21) شهرستانی، مانی، رویه 515 .
- (22) ابن ندیم، الفهرست، رویه 509 .
- (23) ابن ندیم، الفهرست، رویه 519 .
- (24) تاریخ یعقوبی، جلد یکم، رویه های 160 – 162 .
- (25) ابن ندیم، الفهرست، رویه 518 .
- (26) تاریخ یعقوبی، جلد یکم، رویه 161 .
- (27) ابن ندیم، الفهرست، رویه 508 .
- (28) ابن ندیم، الفهرست، رویه های 515 – 516 .
- (29) تاریخ یعقوبی جلد یکم، رویه 161 .
- (30) بیرونی، الباقیه، رویه 209 .
- (31) بیرونی، آثار الباقیه، رویه 209 .
- (32) محمد جریر طبری، تاریخ طبری، جلد یکم، رویه 419 .

- (33) عزالدین، ابن اثیر، الکامل فی تاریخ، بیروت، 1982، رویه 413 .
- (34) تاریخ یعقوبی، جلد یکم، رویه 257 ؛ طبری جلد یکم، رویه 417 .
- (35) مسعودی، مروج الذهب، جلد یکم، رویه 290 .
- (36) ابوالقاسم پرتو، اندیشه های فلسفی ایرانی، چاپ اول، 1373 خورشیدی رویه های 9 – 19 .
- (37) م. غبار، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، رویه 168 .
- (38) طباطبایی، زوال اندیشه سیاسی در ایران، رویه 282 .
- (39) شاهرخ مسکوب، هویت ایرانی و زبان پارسی، تهران 1373، رویه 226 .
- (40) همانجا رویه 112 .
- (41) داکتر مهدی محبتی، سیمرخ در جستجوی قاف، رویه های 440 – 441 .
- (42) زرینکوب، دنباله جستجو در تصوف، تهران، رویه های 9 – 20 .
- (43) همانجا، رویه 27 .
- (44) غنی، تاریخ تصوف در اسلام، جلد دوم، رویه 175 .
- (45) زرینکوب، جستجو در تصوف، رویه های 73 – 76 .
- (46) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه 167 .
- (47) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 166 – 175 .
- (48) صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد دوم، رویه 274 .
- (49) پطروشنسکی، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، رویه های 288 – 289 .
- (50) یوگنی برتلس، تصوف و ادبیات تصوفی، ترجمه سیروش ایزدی، تهران 1356، رویه 55؛ سیر العجم، شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی گیلانی، جلد دوم 1327، رویه 3 .
- (51) پرها باقر، با نگاه فردوسی، مبادی نقد خرد سیاسی در ایران، چاپ اول 1373، رویه 117 .
- (52) طباطبایی جواد، درآمدی بر تاریخ اندیشه فلسفی، رویه 208 .
- (53) شفیعی کدکنی، حالات و سخنان ابوسعید، سال چاپ 1371، رویه های 64 و 100 .
- (54) غنی، تاریخ تصوف، جلد دوم، رویه 499 .
- (55) اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، انتشارات پایا، تهران، رویه های 201 – 205 .
- (56) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 237 .
- (57) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 174 .
- (58) شهرستانی، ملل و نحل، رویه 140 .

- (59) انساب الاشراف، جلد 8، رویه 390.
- (60) انساب الاشراف، جلد چهارم، رویه 136؛ کامل ابن اثیر، جلد 5، رویه 263.
- (61) شهرستانی، ملل و نحل، رویه 39.
- (62) فضل ابن خرم، معتزلی ها، جلد سوم، رویه 133.
- (63) ذبیح اله صفا، تاریخ و ادبیات ایران، جلد یکم، چاپ پنجم، انتشارات فردوس، تهران 1366، رویه 239.
- (64) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه 100.
- (65) امیر حسین خنجی، اسلامهای متعارض، رویه های 130 - 167.
- (66) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 90.
- (67) م غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه های 89 و 90.
- (68) همانجا، رویه 90.
- (69) همانجا، رویه 90.
- (70) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 90 و 91.
- (71) زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر، تهران 1369، رویه های 273 و 274؛ ذبیح اله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، جلد اول، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران 1366، رویه 296.

## جنگهای قبیله‌ی بر علیه تاجیکان و مبارزه مردم در برابر آن

تاریخ شش هزار سالهٔ پر فراز و فرود نیاکان و خود جامعه تاجیک حکایت از هجومهای پیوستهٔ قبیله‌ی بی به سرزمین این مردم ایرانی تبار و ایرانی زبان داشته و دارد. بیشترین تلفات، خسارات، بربادی داشته‌های معنوی و فرهنگی و تمدنی و هست و نیست این تبار در اثر هجومهای پیوستهٔ قبایل صحرا نورد و کوچی و مهاجمان از هر سمت و سویی تخریب و برباد شده و هنوز هم در حال از میان رفتن است. پیامد یورشهای دایمی قبایل صحرانورد به دیار و سرزمین تاجیکان سبب تخریب و از میان رفتن محلات زیست، جغرافیای سیاسی، آبادیها، شهرها، کارگاهها و کشتزارها شد و همه داشته‌های مادی و معنوی این تبار آسیب سنگین و فراوان دید. درین یورشهای قبایل مختلف با فرهنگ بدوی و قبیلوی و کوچگری، خشن و ویرانگر در واقع جامعه و تبار تاجیک، تنها باشکست‌های سنگین سیاسی و نظامی روبرو بوده، بلکه از بسیاری داشته‌های گران ارج معنوی و فرهنگی و تمدنی خود بطور قطع نیز محروم شده است. یکی از پیامدهای ناگوار برای تاجیکان درین درگیریهای لاینقطع از دست دادن محلات زیست، ملکیت بر زمین، منابع آب و جنگل و چراگاه بوده است و این امر باعث شده، تا تاجیکان محلات زیست کتلوی در یک جغرافیه کلان بهم پیوسته را از دست بدهند و به پراکندگی اجتماعی در محلات گوناگون و بهم ناپیوسته محکوم شوند، که منتج به عدم تاثیر گذاری سیاسی یک پارچه جامعه تاجیک در مناسبات قدرت و حاکمیت سیاسی و دفاع از سرزمین شده است.

یورشهای قبیلوی قبایل کوچی و صحرانورد، جنگ و کشتار و قتل عامها بگونه متداوم باعث آن شده است، که مسیر زندگی سیاسی، فرهنگی، آئینی، دینی و زیستگاه‌های بومی تاجیکان بطور متداوم عوض شود و آنها از یک جامعه با ترکیب اجتماعی اکثریت مطلق در ایران زمین تاریخی تا هجوم چنگیز خان مغول از چین تا پشته ایران، بیک جامعه پراکنده و کم نفوس تبدیل شوند و در بیشتر حالات اگر از قتل عام جان بسلامت بردند، زبان و فرهنگ آنها عوض شد و بنابر استتال در زبان و فرهنگ دیگران در ترکیب نفوس اجتماعی قبایل مهاجم حساب شدند. اساسی ترین معضل برای تاجیکان مساله جابجایی کوچی‌های قبایل مختلف از هر سمت و سو در محلات زیست و سرزمینهای تاجیکان بود و است، که بگونه پیوسته ادامه داشته و هنوز روند این اشغالگریهای سرزمینی متوقف نشده است. برای روشن شدن جند و چون روند جابجایی‌های قبایل مختلف کوچرو در مناطق زیست تاجیکان، نگارنده در زیربگونه گذرا رویدادهای تاریخی اسکان قبایل گوناگون در آریانای تاریخی و خراسان دوره اسلامی و افغانستان مکت نموده و تاثیر این جابجایی‌های ویرانگر و خانه برانداز را برسر نوشت ملی و سیاسی جامعه تاجیک مرور کرده است:

### 1- هجوم پیوسته قبایل ترک به سرزمینهای تاجیکان

در زمانهای دور تاریخ در اثر همسایگی ایرانی تبارها با چینی‌ها و آمیزش با یک دگر، گروه مختلفی بوجود آمد و زبان این گروه اجتماعی هم از زبانهای ایرانزمین شرقی و چینی تاثیر پذیرفت و از آمیزش آنها زبان جدید بوجود آمد، که میتوان آنها را نیاکان اولی ترکها و زبان این گروه را مخلوطی از آلتایی خواند. هونها و آلتای‌ها با آمیزش با یکدگر بعد ها تبار مختلفی را بوجود آوردند. نیاکان ترکان در دریاچه بایکال همسایه بلافصل ایرانی تبارها در حوزه رود تاریم بودند، که به هونها در تاریخ معروف شدند و آنها نیاکان نخستین ترکها بودند، که تبارشان مخلوطی از چینی و آریایی بود و بسیاری از مؤرخان، خیونی‌های آریایی را با هونها یکی پنداشته اند، که نادرست است و همین مساله اشتباهات زیادی را در مورد تورانی‌های ایرانی و سکایی بمثابة نیاکان ترک بوجود آورده است. خیونی‌ها نه تبار مخلوط چینی و ایرانی، بلکه سچه ایرانی تبار و ایرانی زبان بودند، که از پامیر تا سنگیانگ چین، زندگی کوچگری داشتند و بخشی از آنها در دراز نای تاریخ در نتیجه آمیزش با چینی‌ها مخلوط شدند و در طی چندین نسل بعد تر هونها بوجود آمدند. بگفته اکادمیس گومیلیف، شرق شناس و ترک شناس معروف در حدود 1000 سال قبل از میلاد، شماری از زرد پوستان چینی، با بخشی از سپید پوستان خیونی در اثر سلطه بر یک دگر در ترکستان شرقی آمیزش یافتند و تبار مخلوط هونها را بوجود آوردند. هونها در آغاز زیر سلطه سیاسی یونه شی‌ها یا تخاری (کوشانی) بودند، اما در یک اتحاد با اوسونها توانستند امپراطوری ماهیانویان ایرانی تبار و ایرانی زبان را براندازند و خود در سده دوم پیش از میلاد قدرت را درین منطقه بدست گرفتند. ترکیب قدرت سیاسی آنها شامل کنفدراسیونی میشد، که تنها شامل نیاکان ترکان نبود، بلکه شامل قبایل گوناگون ایرانی و نیاکان ترک بود. آنچه درین کنفدراسیون بنام هونها سفید خوانده شده اند، نه هونها، بلکه ایرانی تبارهای بودند، که شامل این کنفدراسیون بودند. تباری بنام هون، نمیتوانست هم سپید و هم زرد باشد.

در هجوم هونها برخی توده‌های ایرانی تبار در اتحاد شامل بودند که منجر به سقوط امپراطوری ماهیانویان تخاری (آریایی) گردید. این ایرانی تبارها عبارت بودند از: بقایای کوشانی‌ها که بخشی دران جامانده بودند، نیاکان یفتلیان، اوغورها، تاتارها، سیرها، دینلینها و اوسونی‌ها، که همه آریایی بودند. امپراطوری هونها بعد ها بدست ژوژانها و سیان بی‌ها، که همان نیاکان مغولها بودند برانداخته و تجزیه شد. هونها در واقع خود نه هون، بلکه تبار مخلوطی بودند، که میتوان گفت نیاکان هونها بودند.

اولین شکست امپراطوری ماهیانویان، نیاکان کوشانی ها (تخارها) در حوزه تاریخ، از نیاکان ترک و برخی قبایل آریایی، باعث شد، که نیاکان تاجیکان بخشی از سرزمینهای اصلی خود را در حوزه تاریخ از دست بدهند و بسوی آسیای میانه کوچ کنند و این در واقع جابجایی اولین کتله های نیاکان ترک است، که جای بود و باش آریایی های سکایی را میگیرد. و این مناطق بطور آهسته و اما پیوسته بدست ترکها و مغولها می افتد. در مرحله دوم قبایل هون و اوسون و برخی قبایل دیگر در یک اتحاد با همی، خیونی ها ( یفتلی ها ) را از حوزه تاریخ کوچ میدهند و خیونی ها بسوی پامیر کوچ میکنند و بخشی هم در آسیای میانه جابجا شدند. و این مساله ضربه مهلکی دیگری بود که در واقع آریایی ها از حوزه اساسی پرورشگاه و خاستگاه و جای بود و باش شان رانده شدند و حوزه تاریخ از سکنه قبایل آریایی خالی شد و قبایل کوچک ایرانی تباری، که درین حوزه باقی ماندند، بشکل جزایر کوچک پراکنده شدند و در واقع زیست کتلوی خود را در یک جغرافیه بزرگ از دست دادند و همین باعث شد، که زبان سکایی ختنی را از دست بدهند و بگونه پیوسته در میان قبایل ترک و مغول و چینی ها استحاله شدند و بعدها این بازماندگان ایرانی تبار و ایرانی زبان همسرحد با چین و در تورفان، سنکیانگ، کاشغر و ختن ترک زبان شدند، هم اصالت ایرانی زبان بودن و هم ایرانی تبار بودن را از دست دادند. و یک جغرافیه وسیع نیاکان تاجیکان، از سکنه تبار ایرانی تهی شد و برخی هم در اثر کشتار و قتل عامهای نابود شدند و تعداد دیگر در درون جوامع ترک زبان و چینی زبان و مغولی زبان استحاله شدند و نام آنها در خاستگاه نخستین ( ائیریا نا و یجه) در حوزه تاریخ بر افتاد.

موج سوم این جابجایی های ترکان در ایران زمین تاریخی از اواخر قرن پنجم و سده ششم میلادی شروع شد و پیامد این هجومهای قبیلہ یی در مناطق و سرزمین های تاجیکان، که به شکل گسترده صورت گرفت، هم بر فرهنگ تبار ایرانی و هم بر زبان آنها تاثیر ژرف گذاشت و تاجیکان اضافه بر از دست دادن گستره نخستین خود در حوزه ای تاریخ، بخشهای از آسیای میانه رانیز از دست دادند. در سده ششم میلادی در پهنه سیاسی ترکستان شرقی و آسیای مرکزی دولت خاقانات تورک (551 - 744) بوجود آمد. خاقانات ترک برهبری ایل آسینا از اول هم توده ای خالص ترکی نبودند، بلکه آنها از قبایل مختلف ترکیب شده بودند، که بعد ها زبان همه ترکی شد. کنفدراسیون خاقانات از 12 قبیلہ تشکیل شده بود. که زبان آسینایی ها را بحیث زبان رسمی پذیرفتند. و درین کنفدراسیون، ساکایی های ختنی نیز شامل بودند، که زبان ایرانی آنها با چینی و مغولها مخلوط شده بود. این قبایل ایرانی مدتهای طولانی پس از بر افتادن قیادت سیاسی تخارها و بعداً خیونی ها ( هیاطله)، زیر فرمان ترکها زندگی میکردند؛ مانند: اوسونها، دولوها، نوشی بی ها، اویغورها، تیلہ ها، سغدیهها. (1)

خاقانات تورک، در یک تفاهم و برخورد از همکاری امپراطوری ساسانی، بطور مشترک بر ضد دولت خیونی ( یفتلی) در آسیای میانه حمله کردند و هر دو یکجا دولت یفتلی را بر انداختند. دولت یفتلی در واقع با زیر فشار قرار گرفتن از دو سو در جنگ بخارا شکست خورد و گاتفر پادشاه یفتلی در میدان جنگ کشته شد. خسرو پادشاه ساسانی، ترکهارا تشویق کرد تا بر علیه یفتلی ها دست به اقدام نظامی بزنند و خود برای حسن نیت نشان دادن با دوستی خاقان، با دختر خاقان ازدواج کرد. بهانه جنگ کشتن سفیران ترک بود که برای جلب حمایت خسرو برای براندازی دولت یفتلی راهی پایتخت ساسانی شدند. این جنگ نتنها اینکه به قتل گاتفر و سقوط امپراطوری یفتلی منجر شد، بلکه سرنوشت سیاسی و فرهنگی و ادبی و زبانی آسیای میانه را چنان از ریشه دگرگون کرد، که آسیای میانه زیر نفوذ کامل سیاسی و فرهنگی ترکان قرار گرفت و با آنکه ترکها از نظر قومی اندک شمار بودند. اما بیشتر تاجیکان در آسیای میانه ترک زبان شدند. معضلی که در ترکیه و قفقاز نیز اتفاق افتاد. (2) با شکست امپراطوری یفتلی موج چهارم جابجایی ترکها در آسیای میانه و حتا جنوب آمودریا آغاز گردید و تبار ایرانی در بیشتر ساحات آسیای میانه زیست کتلوی خود را از دست داد و تاجیکان بیشتر زیر فشار قیادهای سیاسی ترک، ترک زبان شدند. در واقع استحاله فرهنگ و ادب و زبان آنها، که یکی از زبانهای شرقی ایران بود، در زبان و فرهنگ ترکی از همین زمان شروع شد. با آنکه بسیاری از باشندگان آسیای میانه به لحاظ تباری ایرانی و یا مخلوطی از تبار ایرانی بودند، اما زبان آنها ترکی شد و به این ترتیب در جامعه ترک زبان استحاله شدند.

آنچه تباری خاقانات ترک و ساسانی را در برابر امپراطوری خیونی یفتلی نمایش داد، سر انجام بزبان خود ساسانی ها نیز تمام شد و با برداشته شدن امپراطوری خیونی، خاقانات ترک بلا فاصله از آسیای میانه و افغانستان، به سوی غرب و جنوب سرازیر شدند و با امپراطوری روم در برابر ایران اتحاد بستند و از چند سو با حمله همزمان رومی ها به ایران تلفات بزرگ وارد کردند و در پی این جنگهای طولانی از سوی روم و خاقانات ترک، امپراطوری ساسانی تضعیف شد. مولف پارسنامه نوشته است: در عهد خسرو انوشیروان، خاقانی بود سخت مسئولی، او را قاقم خاقان گفتندی و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت سخت بین شان روی نمود، پس انوشه روان صلاح دران دید، که با او صلح کند و دختر او را بزنی گرفت و قرار دادند که ماوراء النهر و فرغانه انوشیروان را باشد به سبب پیوندی و از جانب فرغانه آنسو تر تا چین خاقان را باشد و چون این اتفاق کرده بودند، به اتفاق هم روی به هیاطله نهادند و ایشانرا سرکوب کردند و کینه فیروز را از ایشان بتوختند. (3) اما هنوز رنگ عهد نامه نه خشکیده بود، که ترکان با امپراطوری روم متحد شدند و حمله مشترک را بر ضد ایران آغاز کردند. ترکان تا مرو رسیدند و قیصر فرات و نصیبین را متصرف شد.

فغانش شاه چغانیان بعد از کشته شدن گاتفر خود را زیر سایه دولت ساسانی قرار داد و اما دیگر دیر شده بود و نتوانست از سقوط امپراطوری جلوگیری کند و گستره جنوبی آمودریای دولت یفتلی بدست ساسانی ها افتاد و بخش شمال آمو بدست خاقان ترک. با آنکه قیادت های سیاسی محلی تاجیکان در آسیای میانه هنوز باقی مانده بودند و اما تاجیکها بعد از، از دست رفتن حوزه تاریخ، این دومین شکست بود، که آسیای میانه را از دست میدادند و بعد ازین عنصر غالب از نظر سیاسی و فرهنگی در آسیای میانه ترکها شدند، که صاحب قدرت سیاسی بعد از یفتلی بودند. ترکها بعد ازین پیروزی بکمک دولت ساسانی نتنها امپراطوری خود را در آسیای میانه گسترش دادند، بلکه، در مفاهمه با رومی ها در صدد برانداختن دولت ساسانی نیز شدند، تا راه ابریشم را از میدا تا مقصد، خود زیر کنترل داشته باشند. و همان بود که اینبار با بقایای سرداران یفتلی که باجده ایران ساسانی بودند متحد شدند و با هجوم تا هرات رسیدند. در نزدیکی هرات در یک نبرد خونین از بهرام چوبین سپهدار ساسانی شکست خوردند، ولی در پی اختلافات بهرام چوبین با هر مزد چهارم، که منجر به فرار بهرام بدربار خاقان شد، ایرانی ها نتوانستند دوباره متصرفات دولت یفتلی را بعد ازین شکست متصرف شوند و به همان سرحد آمودریا اکتفا کردند. مضاف برآنکه تخارستان در دست بقایای یفتلی زیر حمایت ترکها باقی ماند.

در واقع اتحاد ساسانی ها و ترکها برای براندازی دولت خونی ایرانی تبار و ایرانی زبان، یکی از اشتباهات اساسی دولت ساسانی بود، که هرگز جبران نشد و اتحاد رومی ها و ترکها در برابر دولت ساسانی و گسترده تر شدن دامنه جنگ از سوی ترکها و رومی ها و حتا قبایل بادیه نشین اعراب بدوی علیه امپراطوری ساسانی، ایران را در جنگ های خونین درگیر کرد و با تضعیف پیوسته آن درین جنگها از چهار سو، در فرجام بدست عربهای بدوی فروپاشید. از بین رفتن امپراطوری یفتلی سبب گردید، که ترکها، نتنها در آسیای میانه نفوذ و قدرت خود را حفظ کنند، بلکه پیوسته به سرزمینهای کنونی افغانستان، قفقاز، اناتولی و خود فارس نیز سرازیر شوند و بعد از چور و چپاول دوباره برگردند. و یکبار هم کندز را مرکز خود قرار دادند. (4)

در 630 میلادی امپراطوری خاقانات بدو بخش خاوری و باختری تقسیم شد و در 658 خاقانات غربی زیر ضربات سهمگین چینی ها قرار گرفت و درین حملات پیوسته خاقانات خاوری فروپاشید. تا 745 دولت تورگش یا دولت نو ترکی دوام کرد. در قرن نهم میلادی ترکان از اسماعیل سامانی شکست خوردند و امپراطوری خاقانات ترک فروپاشید و در آسیای میانه تاجیکان امپراطوری بزرگی را بار دیگر ایجاد کردند. قیادت سیاسی سامانیان در بخارا دوباره شور و شوق برگشت تاجیکان را به زبان و فرهنگ فارسی دری بوجود آورد و زبان پارسی دری در آسیای میانه به زبان مهم تبدیل شد و یک دوره ای بزرگ شگوفایی ادبی و فرهنگی و تمدنی تاجیکان از آسیای میانه آغاز و رستاخیز بزرگ در حیات سیاسی، فرهنگی، ادبی، اقتصادی و اجتماعی تبار تاجیک از آسیای میانه تا پشته ایران را بوجود آورد. اما درخشش تاریخی در اندکی بیش از یک قرن راه زوال پیمود و با برافتادن امپراطوری سامانی تبار تاجیک به لحاظ سیاسی در انزوای کامل سیاسی از آسیای میانه تا پشته ی ایران قرار گرفت و پیشروی ترکها نتنها، در آسیای میانه متوقف نشد، بلکه تمام سرزمینهای تاجیکان را در نوردید و در پی این تهاجم پیوسته قبیله یی و دست شدن شهرها، بیشتر زمینهای زراعتی، منابع آب، جنگل و علفچر بدست قبایل ترک افتاد و تهاجم پیوسته به دیار تاجیکان باعث از بین رفتن ثروت اجتماعی و اقتصادی گردید و تاجیکان محلات زیست خود در بخش های مهم آسیای میانه، افغانستان کنونی و پشته ایران را از دست دادند. در واقع این پنجمین هجوم خونین ترکها بود، که به عنصر فایق ترک در مناطق بومی تاجیکان مبدل شد و با از دست دادن قیادت سیاسی در آسیای میانه پس ازین تاجیکان با هجومهای پیوسته مواجه شدند.

قبل از سلطه ای سیاسی سامانیان و همزمان با آنها وچی پس از فروپاشی امپراطوری سامانی، تغییرات گسترده بسود ترکها در آسیای میانه، قفقاز، جنوب روسیه و بخشهایی از ایران زمین تاریخی صورت گرفته بود و زبان ترکی بجای زبانهای ایرانی شرقی در اکثر این مناطق مسلط شده بود و ترکیب اجتماعی آسیای میانه با آنکه از نظر تباری تاجیکان در اکثریت بودند، اما زیر تاثیر قدرت سیاسی ترک، بیشتر تاجیکان از چین تا آسیای میانه ترک زبان شده بودند و این روند تا زمان اشغال آسیای میانه بدست روسها کماکان ادامه پیدا کرد. و بیشتر تاجیکان در زمان سلطه روسها بر آسیای میانه ترک زبان ساخته شدند.

زمانیکه دولت سامانی بدست ترکان قره ختانیان و شاخه ای از آنها ایلک خانان بر افتاد. چرخش بزرگ تباری و زبانی و فرهنگی در آسیای میانه و افغانستان و ایران و بیزانس و قفقاز رخ داد. در واقع بعد از سقوط غوریهای تاجیک تبار و در پی آن، آل کرت هرات ازین تبار، تمام این مناطق در تحت قیادت سیاسی ترکان قرار گرفت و بتدریج مالکیت بر زمین در تمام خراسان عوض شد. ترکها بیشتر زمین و منابع آب و علفچر را به سران قبیله یی و بخصوص فرماندهان نظامی خود و در میان سپاه تقسیم کردند، که تاجیکان کمترین سهم را در سپاه قبیلوی آنها داشتند و در نتیجه ای این جابجایی ها بخش بیشتر اقوام ترک و بعداً مغول درین سرزمینها مستقر شدند. و روند سلب مالکیت از تاجیکان و راندن آنها از زمین و خانه و کاشانه شان شدت یافت. در پی سلب مالکیت تاجیکان و تقسیم زمینهای آنها به قبایل جدید، تاجیکان محکوم به زندگی پراکنده جغرافیایی شدند و این خود باعث کاهش اقدامات نظامی و سیاسی آنها برای ایجاد قیادت دوباره گردید. روند فروپاشی امپراطوری سامانی در واقع آمیزش بین ترکها و تاجیکها و عربهارا افزایش داد. زیرا ترکها در اراضی و زمینهای زراعتی که از طریق حاکمیت سیاسی در اختیار آنها گذاشته

شده بود، مستقر شدند. و بسیاری از پادگانهای نظامی در شهر ها جابجا شدند و این امر منجر به آمیزش اجتماعی بین تاجیکان و ترکان و سایر گروه های قومی شد. دو مساله در شکست سامانیان بیشتر از همه دخیل بود:

1 - سامانیان تمامی ارکان نظامی را در پی کشمکشهای درونی و درباری به غلامان ترک واگذار کردند، که تربیت یافته ای دربار سامانی بودند. زمانیکه ترکهای ایلک خانی به سرزمینهای سامانی هجوم آوردند، نظامیان ترک، که در راس لشکر قرار داشتند، با همتیاران خود نجیگیدند و در عوض طوری مصالحه کردند، که قلمرو سامانی را بین خود تقسیم و ترکه کردند و دولت که فاقد نیروی نظامی و بی دفاع مانده بود، دور زده شد و در نتیجه این وضع همه توان دفاعی خود را از دست داد؛

2 - مردم تاجیک، که باید خود بدفاع از حاکمیت سیاسی خویش می پرداختند، اما این جامعه در تار ریش متولیان دینی و همبستگی اسلامی گرفتار بود. مردم بیشتر زیر تاثیر پیشوایان مذهبی و دینی شان قرار داشت، تا دلپستگی به قیادت سیاسی و عشق به فرهنگ و زبان و اقتدار سیاسی و صلابت ملی. متولیان دینی و پیشوایان مذهبی و دینی و امامان از شمشیر کشیدن در برابر هجوم ترکها، که آنها نیز مسلمان بودند مردم را منع کردند. تمایل پیشوایان دینی و امامان و متولیان دینی بیشتر از سامانیان، که شاهان ازاد اندیش، مدنی و گرایش شدید به نو سازی، پیشرفت و ترویج دانشهای بشری، فلسفه، نجوم و کلام داشتند و تسامح دینی و مذهبی را در قلمرو خود رعایت میکردند، به ترکهای نو مسلمان که به لحاظ مذهبی متعصب و سخت گیر بودند و اهداف فقها را برآورده میکردند، به ترکان بود، که مصروف جهاد با بودایی ها در شرق بودند و در برابر سامانیان نفرت داشتند.

بیشتر فقها، روحانیان و متولیان دینی و امامان سنی و شافعی، به لحاظ تعصب دینی و مذهبی حتا در دشمنی با سامانیان قرار داشتند. و ترکهای سنی و شافعی مذهب و متعصب را، که بر ضد دانش های متداول عصر بودند و در شرق با بوداییان اویغوری در گیر ( جهاد ) بودند بیشتر از سامانیان دوست داشتند و از همین رو مردم را از جنگ در برابر ایلک خانیان باز داشتند. در واقع حاکمیت سیاسی سامانی دوپایگاه مهم مشروعیت سنتی ( لشکر و دین ) را از دست داد. یکی از عوامل اساسی شکست تاجیکان فرا اندیشی و همبستگی دینی بود، که آنها همه مفاخر ملی و تباری را در جهان وطنی اسلامی از دست دادند. تاجیکان بیشتر به همبستگی دینی اهمیت قایل بودند و برای این تبار صرف هویت دینی در تعیین زعامت سیاسی اهمیت داشت، نه هویت اجتماعی و فرهنگی و قومی. در واقع در میان تاجیکان مسخ فرهنگی توسط فرهنگ دینی عرب، آنقدر عمیق بود، که نه فرهنگ و نه تبار و نه تاریخ اجتماعی و نه ارزشهای هویتی، هیچ کدام قادر نبود، رگه سیاسی آنها را تحریک کند و خود باوری و آگاهی سیاسی را در میان آنها زنده کند. برای جامعه ی تاجیک مهم این بود، حاکم تنها مسلمان باشد ولو از هر تباری باشد. در حالیکه مساله تباری و قبیله ای، تنها برای زمامداران سیاسی عرب اموی و عباسی، بلکه حتا برای پیشوایان دینی صدر اسلام نیز مطرح بود. نزاع قریش و انصار بر سر حاکمیت بر پایه گفته پیامبر حل و فصل شد، که خلافت را حق مسلم قبیله قریش میدانست. مساله اختلاف شیعه با فرقه های سنی بیشتر بر مساله ماندن خلافت در خانواده علی بالا گرفت. کشمکش خونین اموی با عباسی و علوی و همینطور عباسی و علوی اختلافات سیاسی بود، تا اسلامی و دینی و مذهبی. اما تاجیکان از همان زمانهای دور تاریخ همه چیز را از آئینه ای فرا اندیشی دینی و بر محور امت اسلامی میدیدند و حتا سیاست و فرهنگ و زبان و ارزشهای اجتماعی و تباری را در برابر تعصب مذهبی وزیر نام تطبیق شریعت به سکه کم بها اهمیت نمیدادند.

سقوط سامانیان و رویکار آمدن دولت قره ختانیان ( ایلک خانی )، زمینه اقتدار سیاسی و فرهنگی ترکان را فراهم آورد. ترکها نه تنها قدرت را در آسیای میانه قبضه کردند، بلکه همزمان ترکان غز امپراطوری بزرگی را در شهر غزنی بوجود آوردند، که بعد ها بدست غوریهای تاجیک بر افتاد. سپس ترکمنهای سلجوقی و خوارزمشاهی تا عروج مغولان دوام کردند و بدست مغولان بر افتادند. عثمانی ها از همان طایفه ترکمنهای سلجوقی، توانستند دوباره امپراطوری روم شرقی را پی بریزند. پس از این مناطق بدست دودمان تیمور افتاد و پس از تیمور 4 دولت ترکی زبان روی کار آمد: در آسیای میانه خانهای ازبک، برهبری شیبانی خان؛ در ایران صفویان؛ در هند دومان بابری؛ در بیزانس ترکان عثمانی و در واقع جغرافیه ایران زمین تاریخی در میان قدرتهای ترک تقسیم شد و هیچ منفذی برای اقتدار دوباره در سرزمین نیاکان برای تاجیکان باقی نماند و تاجیکها بعد بر افتادن ال کرت هرات در قرن 15 تا قرن 20 میلادی به لحاظ سیاسی در گوشه انزوا کامل رفتند.

تا افتادن آسیای میانه بدست روسها، سه واحد سیاسی در آسیای میانه وجود داشت: امارت بخارا با نفوس اکثرأ تاجیک؛ خانهای خیوه با کمیت بیشتر ترکمن؛ خوقند با ترکیب بیشتر ازبک. در هر سه قلمرو سیاسی، قدرت بدست ترکها بود. در نتیجه سلطه درازمدت سیاسی ترک زبانها از آسیای میانه تا آسیای صغیر، قفقاز و جنوب روسیه، سلطه فرهنگی آنها بیشتر عمل کرد و اکثر تاجیکان ایرانی تبار و ایرانی زبان، درین مناطق ترک زبان شدند و اما زبان فارسی دری بعنوان زبان رابطه و داد ستد و پژوهش بحیث زبان رسمی این امپراطوریهها باقی ماند. ولی زبان گفتگو در نتیجه افتادن شهر ها بدست نظامیان ترک و جابجایی کتلوی ترکهایی که در لشکر و سپاه خدمت میکردند و همینطور جابجایی قبایل خویشاوند آنها در مناطق مختلف تاجیک نشین عمدتا در آسیای میانه و ترکستان شرقی و قفقاز و ترکیه، ترکی شده بود. چون ترکها علاوه بر قدرت سیاسی، قیادت سپاه و لشکر، تقسیم زمین و ابزار تولید و علفچر را نیز بدست داشتند. اشغال سرزمینهای تاجیکان ذریعه سپاهیان ترک، و جابجایی آنها در

سرزمینهای وسیع در محل زیست تاجیکان، زندگی تاجیکان را از حالت کنلوی و جمعی در یک جغرافیای کلان خارج کرد. زیرا ترکها با حمایت لشکر و قدرت سیاسی زمینهای حاصل خیز، چراگاه و باغها و کارگاهای و محلات زیست تاجیکان را تصرف میکردند و آنها مجبور به کوچیدن ازین مناطق بودند. و آنانیکه زنده میماندند، محکوم به زاغه نشینی و انزوای اجتماعی از یک دیگر میشدند. زیرا در شهرها و مناطق زراعتی اکثرأ ترکان با کمیتهای بزرگ و قبیله و به قبیله جابجا میشدند و به موازات آن تاجیکان با از دست دادن محل زیست شان مجبور بودند به دور دستها پناه ببرند، که گنجایش زندگی کنلوی و با همی را نداشت و بدینسان از هر نوع تاثیر گذاری منسجم و یک پارچه بر سرنوشت ملی و سیاسی خود، نیز بی بهره میشدند.

اینکه بسیاری ها در رسانه ها و مقالات تحقیقی؟! منکر تبار اجتماعی و قومی تاجیک شده اند، در واقع همین محرومیت دراز مدت از قدرت سیاسی سبب شد، که تاجیکان به اسارت اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نیز گرفتار شوند. ترکها بیشتر ازینکه به لحاظ تباری تاثیر گذار باشند، به لحاظ زبانی و سیاسی تاثیر داشتند، که قبایل منسجم بودند و بگونه منسجم در جنگ و دفاع شرکت میکردند. بسیاری از مناطقی، که ترک خوانده میشوند، مانند ترکیه، قفقاز، جنوب روسیه، تاتارها، قزاق ها، قیرغیز ها و ازبکها، شاید به لحاظ اجتماعی و قومی یک اقلیت ناچیز ترک در آن زندگی کنند و این معنی آنرا ندارد، که این مردمان ترک نژاد اند. در اصل نژادی بنام ترک وجود ندارد و ترک زبانها مخلوطی از دو نژاد زرد و سفید اند و صرف همان زبان ترکی، تبارها و اقوامی مختلفی را باهم پیوند زده است. زمانیکه ترکان سلجوقی با سپاه چند هزار نفری روم شرقی را گرفتند، بیزانس بیشتر از 12 میلیون نفوس داشت، در حالیکه عساکر سلجوقی از پنجاه هزار تن تجاوز نمیکرد و اما این 12 میلیون بعدا همه ترک زبان شدند، در حالیکه هیچکدام ترک تبار نبوده و نیستند و همینطور قفقاز، جنوب روسیه، آسیای میانه، افغانستان و مناطق دیگر. این نظامیان در درون جوامع چند میلیونی منحل شدند و ازینکه دولت و ارتش در دست آنها بود و در شهرها و دهات این لشکرهای قبیلوی جابجا میشدند. بناچار زبان گفتگو بمرور زبان ترکی میشد. چون قیادت سیاسی از قرن 11 تا قرن 19 در اکثر این مناطق بدست ترکها بود.

بباور پروفیسور گو میلیف ترکها برغم نقش شان در تاریخ، بسیار کم شمار و اندک بودند و واژه ترک بیشتر بار زبانی دارد. در سده ای ششم میلادی خاقانات ترک پی ریخته شد و طی دوسده اشغال آنها بر سرزمینهای گسترده و تسلط دوباره ترکها بعد از امپراطوری سامانی و تداوم دراز مدت این حاکمیتهای ترک وضعیت فرهنگی و تباری را از چین تا آسیای و قفقاز و اناتولی تغییر داد. در حالیکه نه تبار واحد و نه زبان واحد درین مناطق وجود داشت. تنها ما جامعه ترک زبان داشتیم که هرکدام تاریخ تباری خود را داشتند و دارند، قزاق، ازبک، ترکمن، قیرغیز، تاتار، اویغوری و...، که بسیاری از آنها در آغاز هنگام داخل شدن در کنفدراسیون حاکمیت خاقانات ترک، از تبار ایرانی بودند و پسانها زبان آنها عوض شد.

ترکمانها (ترک مانند) برغم نقش بزرگ شان در تاریخ، آمیزه ای اند، از تورکها، تاجیکان و عربها. قفقازیهها، تاتارها، قیرغیزها، قزاق ها، ازبکها و ترکهای کنونی ترکیه هیچکدام ترک تبار نیستند و صرف زبان آنها ترکی شده است. ازبکها آمیزه اند از مغولان و تاجیک ها. بیشتر از نیمی از ازبکهای که بزبان ازبکی حرف میزنند، به لحاظ تباری تاجیک اند، که زبان خود را از دست داده اند. بگفته ای پروفیسور الکساندر کنازیف، هشتاد درصد مردم بخارا و بسیاری نقاط دیگر آسیای میانه تاجیک بودند و سیاست دولت شوروی در راستای پارسی زدایی موجب شد تا در پرتو برنامه محو بیسوادی زبان خود را از دست بدهند. (5)

زبان ترکی تاثیر بزرگی بر توده های باشنده ای آسیا میانه بر جا گذاشت. تنها تاجیکان در بخارای شرقی توانستند زبان و هویت خود را آنهم در کوهستانهای دور دست نگهدارند و شهرهای مهم تاجیک نشین ترک زبان شدند و پروسه اضمحلال زبان فارسی دری و هویت اجتماعی، فرهنگی و تاریخی تاجیکان درین مناطق تا کنون نیز ادامه دارد. هویت و زبان تاجیکان درین مناطق اکثرأ به ترکی تبدیل شده است. اویغورها در سنکیانگ و تورفان توده ای اند، برخاسته از تورانی ها (دی ها). اویغورها در نتیجه زندگی طولانی با همسایگان شان مانند تبتی ها، مغولان و چینی ها، که بگونه نوبتی در نتیجه زد و خورد های طولانی زیر قیادت سیاسی آنها قرار گرفته بودند، آمیزش یافتند و زبان آنها ترکی شد. قیرغیزها و قزاق ها آمیزه ای از چینی ها و تبارهای ایرانی اند و همینگونه هزاره ها ترکیبی از تاجیکها و مغولها اند، که ربطی به ترک ندارند.

اینکه درین اواخر بعضی ها دست به نژاد سازی های سیاسی زده و هزاره ها را ترک معرفی میکنند. بیشتر استناد شان به واژه هایی مشترکی است که در میان ترکها و مغولها وجود دارد. و چند واژه اویستانی را که در زبان ترکی راه یافته و از ترکی در زبان مغولی داخل شده است، سند محکم هم تبار بودن می پندارند؟! بباور آنها همین ریشه های مشترک چند واژه نمایانگر تبار مشترک نیز است. اینکه واژه هایی مشترکی مانند بیگ، خاقان و خان و خاتون و بیغو و نگین و...، در زبان ترکی و مغولی بنیاد تبار مشترک هزاره و ترک را بسازد، مساله ای است که با حقیقت همخوانی ندارد. بسیاری ازین واژه های اویستانی و یا سکایی خنتی اند، که از طریق زبان سغدی، که یک زبان ایرانی میانه است، به هر دو زبان ترکی و مغولی راه یافته است. خاقان برخلاف تصور بسیاری، که آنرا ترکی میدانند، نامی است که از زبان ایرانی گرفته شده است و منشأ آن واژه «خوآگان» سغدی است و سغدی ها آنرا بجای خدایگان بکار میبردند، که بمعنی حاکم و پادشاه و صاحب میباشد. همین طور در زبان سغدی و خوارزمی،

خدای مؤنث را خدائین می‌گفتند و ترکان این واژه را خاتون تلفظ کردند و این واژه نیز از زبان شرقی ایرانی بوده و از سغدی به ترکی و مغولی راه یافته است. مساله بیگ از همان واژه معروف بغ و بگ زبان آریایی منشا گرفته است. ما ترکیبات فراوانی، از بغ، بگ، بگوان و بگدان، بگرام، بغلان و... داریم، که همه از زبان ایرانی گرفته شده اند. و بیغو نیز واژه ایست، که در میان امرای یفتلی معمول بوده است و پیش از ایجاد قیادت ترکها کاربرد داشته است. تگین هم مربوط به دوره ای یفتلی است و نه واژه مروج شده در زمان ترکها، لقبی از شاهان یفتلی بوده است. این واژه ها بیشتر از طریق سغدیها بزبانهای ترکی و مغولی راه یافته است. زیرا سغدیهای ایرانی تبار و ایرانی زبان، که در عین زمان بازرگانان تجارت ابریشم نیز بودند، مروج خط و کتابت در بین ترکها و مغولها بودند. این واژه ها تماماً از زبان سغدی به ترکی و مغولی انتقال یافته است.

نخستین اثر خط در میان توده های ترکی زبان، همان کتیبه ارخون است، که آنهم به یمن مهاجرت توده های سغدی به گستره ی خاقانات شرقی تدوین شده است. این کتیبه در بنای تاریخی واقع در دشت ارخون در مغولستان امروزی یافت شده است که میان سالهای 732 و 735 میلادی نوشته شده است، که بیادگار کول تگین و برادرش بیلگه تحریر شده است. نام بیگ در میان یک طایفه و تیره را کافی میدانند، که باید ترک حساب شود! در واقع سغدیها بودند که، خط را در بین ترکها و مغولها رواج دادند. زبان یغناپی بر خاسته از زبان سغدی همین اکنون نمونه ای زنده زبان سغدی است. سنگ نیشته معروف ارخون هم بدست سغدیها نوشته شده بود. دالان تجارت ابریشم بیشتر بدست سغدیها بود و آنها بشمول اینکه خط را به قبایل مغولی و ترکی بردند، حامل انتقال برخی واژه های اداری و سیاسی و تجاری بدرون این قبایل نیز بودند و در عین زمان کتیبه نگاری در بین ترکها و مغولها را نیز آنها رواج دادند.

یک مشکل دیگر نیز در ترک خواندن همه قبایل مختلف کوچی و صحرانورد سکایی و تورانی ایرانی تبار و ایرانی زبان همان استفاده از مأخذ عربی و عربها است، که کوچکترین اعتبار تحقیقی بر پایه زبان شناسی، تبار شناسی، باستان شناسی و... ندارد. روسها تمام قبایل کوچی را تاتار میخواندند، بدون اینکه بدانند، تاتارها سفید پوست، با چشمان آبی، موهای بور و اروپایی مانند، هیچ تعلقی به تبار ترک ندارند. در مأخذ زبان پهلوی و زرتشتی هونها با خیونی ها و در مأخذ عربی هپتالیان با ترکها و در مأخذ ارمنی هپتالیان با کوشانیان امیخته شده اند. ابو ریحان بیرونی به پیروی ازین سرچشمه های عرب کوشانی، کیداری، یفتلی و کابل شاهان را ترک دانسته است. در حالیکه در اسناد خود کوشانی میخوانیم که آنها اری یا ایرانی تبار و زبان آنها باختری است. همین خلط مسایل تاریخی و تباری مشکلات جدی را در تبار شناسی خلق کرده است و ازینرو اشتباهات بزرگ تاریخی را در تاریخ تبار ها و این منطقه بوجود آورده است. عربها تمام کوچی های آسیای میانه تا روسیه را ترک میخواندند و ازین مأخذ عربی بعد دانشمندان دیگر استفاده کردند. در حالیکه در سرزمین توران خاوری از پنج هزار سال پیش درکاشغر، سنگیانگ، گانسو، ختن، تورفان، سکاها، آریایی نژاد و آریایی زبان زندگی داشتند (خیونی ها، دی ها، سیر ها، تخاریان، اوسونها و برخی قبایل دیگر) و ازان دوران دور تاریخ همه اسناد و شواهد تاریخی، باستان شناسی توسط زبان شناسان و تبار شناسان معروف نشان میدهد، که ایرانی تبار ها و ایرانی زبانها مدتها قبل دو امپراطوری ارژن و ماهیانویان را دران مناطق تاسیس کرده بودند و بعدا امپراطوری کوشانی و یفتلی و حتا سامانی در ترکستان شرقی حضور داشتند. (6)

بطور فشرده باید خاطر نشان گردد، که بر افتادن دولت ماهیانویان (تخاری) نخستین شکست همه ایرانی زبانها و ایرانی تبارها بود، که زادگاه بومی شان یعنی حوزه تاریخ و توران خاوری را از دست دادند و این مساله بمعنی برچیده شدن بساط سیاسی و فرهنگی و ادبی و زبانی آنها از حوزه نخستین بحساب می آید و باعث شد تا آنها در گستره دوم تباری و فرهنگی شان (آسیای میانه) ناتوان شوند. فروپاشی امپراطوری یفتلی باعث شد، که تاجیکان علاوه بر ترکستان شرقی آسیای میانه را نیز از دست بدهند و گستره زبان و فرهنگ ترکی آسیای میانه را بطور بنیادی زیر تاثیر قرار داد. تاجیکان در زمان سامانی ها توانستند دوباره قیادت سیاسی خود را در آسیای میانه محکم کنند و در پی آن زبان فارسی دری با اتکا به زبانهای میانه ایران شرقی گسترش یافت و در طی یک سده به شگوفایی کم نظیری دست یافت و اما بر افتادن سامانی ها، بدست ترکها، منجر به برتری کامل زبان ترکی در آسیای میانه شد و زمینه تورک زبان سازی منطقه را فراهم آورد و بسیاری از آستانهای فارسی زبان و تاجیک تبار، ترک زبان شدند.

بر افتادن امارت بخارا بدست روسها و هند بدست انگلیسها و ایجاد منطقه حایل توسط حاکمیت های پشتون در افغانستان کنونی، باعث شد، در کنار انزوای سیاسی تاجیکان، حوزه زبان فارسی دری را به چند بخش تقسیم شود. بازی بزرگ و در پی آن جنگ سرد به معنای پایان فرمانروایی فرهنگی و زبانی تاجیکان بر میان رودان، ورز رود و در مجموع آسیای میانه انجامید و فرمانروایی ترک زبان ها را بر بخشهای اساسی آسیای میانه و قفقاز با پشتیبانی روسها در آسیای میانه تثبیت کرد. همانطوریکه در بخش جنوبی رود آمو، گستره تاجیکان افغانستان با پشتیبانی انگلیس، بدست قبایل پشتون درآمد و بر قلب خراسان، هویت تباری قوم پشتون تحمیل شد و با جابجایی های گسترده، سرزمینهای تاجیکان ترک و تقسیم شد.

در پی این هجومهای پیوسته، شکست تاجیکان ایرانی تبار در واقع بیشتر از شمال رقم خورد. امپراطوری تخارهای آریایی از حوزه ای تاریخ بدست هونوها نیاکان ترکها برافتاد و در پی آن یفتلی ازین حوزه توسط ترکها بیرون رانده شدند و بدین ترتیب ایرانی تبار ها و ایرانی زبانها حوزه ای تاریخ را از دست دادند. و بعد ازین اقوام ایرانی تبار و ایرانی زبان در آسیای میانه متمرکز شدند. بر افتادن امپراطوری یفتلی در پی هجوم خاقانات ترک به آسیای میانه، سبب شکست سیاسی و فرهنگی تاجیکان بگونه پیوسته شد. با آنکه تاجیکان در آسیای میانه اکثریت نفوس اجتماعی را حفظ کردند، اما در اثر هجوم هایی مداوم از شمال و بی دفاع بودن تاجیکان و از دست دادن قیادت سیاسی درین منطقه، نتنها تاجیکان از سیاست و قدرت حذف شدند، بلکه بیشتر آنها برای باقی ماندن درین گستره ای جغرافیایی ترک زبان شدند و کمیت ترک زبانها، نه اقوام و توده ترک فزونی گرفت و برتری حاصل کرد. ساسانی ها ایرانی تبار بیشتر در غرب ایران و در زد و خورد با رومی ها درگیر ماندند و در شرق ایران به استثنای بخشهای از افغانستان کنونی، تأثیر چندانی نداشتند. براندازی امپراطوری یفتلی در آسیای میانه و افغانستان در عرصه فرهنگی و ادبی و زبانی عمق این شکست را بیشتر نمایان ساخت. در نتیجه این جابجایی ها تاجیکان هم خاستگاه نخستین را از دست دادند و هم گستره اساسی حاکمیت و فرهنگ خود را در آسیای میانه.

در ترکیه کنونی پیش از سلطه سیاسی و نظامی سلجوقی یک چهارم آن نشیمنگاه اقوام یونانی بود و سه چهارم آن از قوام ایرانی خیتانی، ارمنی، سکایی و میتانی. تحمیل نام ترکیه بر اناتولی و بیژانس همه ای هویت های اجتماعی و فرهنگی ایرانی زبان و ایرانی تبار را در ترک استحاله کرد و نتنها اینکه نام تبار ایرانی از ترکیه بر افتاد، بلکه ساحه زیست قدیمی این تبار در قفقاز با سرنوشت مشابه روبر شد. کاری، که در منطقه حایل مخلوق انگلیس و روس هویت تباری، اجتماعی و فرهنگی و تاریخی تاجیکان را افغان ساخت. در نتیجه تهاجمات پیوسته قبیلوی از شمال بیشتر از همه تاجیکان متضرر شدند و هنگامیکه حاکمیت های ترک و مغول تضعیف شدند، تاجیکان بحدی کوفته و ناتوان شده بودند، که برای حرکت و خیزش سیاسی بعد از تضعیف این حاکمیتها مجال نیافتند و این بار در قلب خراسان، نوبت جنوب بود، که متباقی دار و ندار و محلات زیست آنها را اولجه کند. (7)

#### حاکمیت ترک و زبان پارسی دری

تأثیر ترکها در ادبیات فارسی دری تأثیر دوسویه بود؛ از یکسو در اثر تعصب و سختگیری دینی و مذهبی، این ادب و فرهنگ و زبان را از درون مایه های خرد گرایی، فلسفی اندیشی و دگر اندیشی خشک و ناتوان ساخت و از سوی دیگر با گسترش قلمرو آنها این زبان به دور دست ها برده شد و باعث از دیاد گویندگان آن شد و ترکها ازین بابت بیشتر از دیگران به گسترش زبان فارسی دری خدمت کردند. زبان فارسی دری، در دوره سامانی از اندیشه ها و آئین های مختلف بارور شده بود و بن مایه های آنرا خرد گرایی، فلسفی اندیشی و علوم انسانی تشکیل میداد، بیشتر بر پایه تعادل روح زندگی جمعی استوار بود و تعادل در ادبیات مایه قوام و دوام آن بود و خرد اساسی ترین ابزار راهبرد حیات آن. تعادل مبتنی بر خرد، زمینه ساز نیرومند ترین شیوه رساندن جامعه به والاترین و بالاترین مرحله ظهور و بروز استعداد های درونی در بین پارسی زبانان شد. در دوره سامانی تعادل کامل بین دنیا پرستی و عقبی پرستی وجود داشت و این همه را در شعر فارسی به تعادل می یابیم. در مدح دوره سامانی اثری از زیاده رویهای افراط کارانه نیست. ادبیات در برخورد با پدیده های اجتماعی حالت تعاملی دارد، اگر ادبیات میسازد، ساخته نیز میشود. اما ادبیات از قرن پنجم تا هفتم هجری قمری از خرد گرایی، اندیشه پردازی و پرورش اندیشه های سیاسی در یک چرخش عقب گرایانه و زیوانانه قرار فرو می افتد و در دوره ترکها تنها به مداحی، تملق گوئی و اقابلی گوئی رو می آورد و مدح، هجو و هزل تمام شاخه های ادب را پر میکنند.

ادبیات فارسی دری که بعد از سامانی بیشتر در قالب شعر جا گرفت، جز مداحی و سرگرمی برای دربار ها، پیام دیگری نداشت و اکثراً فاقد مضمون سازندگی بود. شاعران دوره ای غزنوی و سلجوقی و مغول بیشتر از توصیف در باره خط و خال یار فارغ نشدند. دربار های غزنوی و سلجوقی صرف به آن شاعرانی امکان رشد و بالندگی دادند، که آنها را مدح میکردند و آنچه بکار ترویج سیاست آنها میخورد، آنها را در قالب شعر عرضه میکردند. ازینرو شعر از پرداخت به خردگرایی دور شد و بطور کامل از باروری و تعالی معنوی و مضمون و ماهیت سازندگی تهی گردید. در دوره غزنوی نثر نویسی دوباره بزبان عربی آغاز شد. خواجه حسن میمندی وزیر دوره محمود، دوباره دفتر و دیوان دربار غزنوی را به عربی برگرداند. زیر تأثیر این جو عربی گرایی دوره ای غزنوی، بیرونی، پور سینا، رازی و دیگران بیشتر آثار شانرا به عربی نوشتند. در حالیکه دوره سامانی بیشتر نثر نویسی به زبان پارسی دری رواج یافت و ترجمه از زبانهای دیگر به زبان فارسی دری مضمون و ماهیت اساسی باروری زبان و ادبیات این دوره را تشکیل میداد. نثر پارسی بجز چند نمونه در دوره غزنوی و سلجوقی به حاشیه رفت و از ادبیات تنها شعر بر کشیده شد، آنهم شعری که بدر کار و بار و دم دستگاه آنها میخورد.

در دوره محمود و خلف او، نتنها روند تجدد گرایی سامانی و رنسانس فرهنگی و ادبی برخاسته از دل حکومت سامانی متوقف شد بلکه خرد گرایی تا آنجا کوبیده شد، که ناصر خسر بلخی را در دره ی یمگان بدخشان زندانی ساخت. غزنویان و سپس سلجوقیان تمام آثار دوره ی سامانی را در فلسفه، حکمت، طبابت، نجوم و سایر رشته ها دانش بشری نابود کردند و هر جا دانشمندی را یافتند

بنام جستجوی قرمطی سرکوب کردند. دانشمندان و فلاسفه زیر نامهای قرمطی، فاطمی، باطنی، شیعه و مخالف مذهب سلطان بگونه پیوسته نابود میشدند. قتل دانشمندان تاجیک تبار و فارسی زبان زیر نام رافضی و معتزلی در شعر دوره غزنوی شاهکار نامیده میشدند و فرخی و عنصری و بیهقی و سایرین در برابر پول، سرکوب بهترین دانشمندان تاجیک را با رویاهای شاعرانه می پروراندند و سلطان را به آن تشویق و ترغیب میکردند و این کشتار را تقدیس مینمودند:

نه قلعه ماند، که نکشاد و نه سپه که نزد  
نه قرمطی که نکشت و نه گیر و نه کافر

بیهقی نوشته بود:

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبرانست  
روانداری برسم گیرگان رفتن

\*\*\*

هر که تورا عصیان آرد پدید  
کافر گردد اگر از اولیاست

اشعار فارسی دری دوره ای غزنوی سقوط و فروپویی ادبیات فارسی را بخوبی نشان میدهد. دوره غزنوی ادبیات را به چالوسی، تملق گویی کشاند و آنرا عاری از عقل گرایی، حکمت و فلسفه ساخت و شاعران که به میل دربار غزنوی سخن نمیکفتند، رانده میشدند. استاد بیهقی خواجه عبدالصمد بر سر نوشتن تاریخ ایران به قتل رسید، خود بیهقی چند بار محبوس شد. قصد جان بوعلی سینا را کردند. و تنها شاعرانی در دربار غزنه صاحب دیدگان طلا شدند، که کارشان مدح بود. این مداحی شاعران دربار غزنوی، دل شاعران خردگرای زبان پارسی دری را چنان آزد، که ناصر خسرو بلخی را در صف مقابل مداحان دربار غزنوی قرار داد:

خراسان جای دونان گشت ننگند  
بیک خانه درون آزاده با دون

مرا دونا زخان و مان براندند  
گروهی از نماز خویش ساهون

بلا روید نبات اندر زمینی  
که اصلش قوم هامان اند و قارون

نبات پر بلا غز است و قباچاق  
که رستند به اطراف جیحون

ملک سلیمان اگر از خراسان بودی  
چونکه کنون ملک دیو ملعون شد

بنده ای ترکان شدند و باز و مگر  
نجم خراسان سخن و مجنون شد

چاکر قباچاق شد شریف زدل  
حرة او پیشکار خاتون شد

ازینرو سنایی متولیان دینی و سیاسی عصر خود را « آدم صورتان، سگ صفت » میخواند:

ننگ باید مر شمارا زین سگان پر فساد  
دل نگیرد مر شمارا زین خران بی فسار

بیشتر امیران نو مسلمان ترک در ظاهر برای مستحکم کردن تکیه گاه سیاسی خود به تعصب دینی رو آوردند. این امر از یکسو خلفای بغداد را قانع میکرد، که در برابر تمدن و فرهنگ تبار ایرانی قرار داشتند و در صدد سرکوب قطعی جریانهای معتزلی، فاطمی، سربداران، عیاران و اخوان الصفا بودند و از جانب دیگر پشتیبانی فقهای متعصب را در حمایت از دولت بر می انگیزت که تمام غم و غم شان جلب توجه دولت به امتیاز و ارتزاق شان بود و بجز تاویلات و تفسیرات دینی خود با هر پدیده دیگر در حوزه اندیشه و فکر و دین و علم و فلسفه مخالف بودند و بجز مذهب سلطان، آئین دیگر را مجال تبارز نمیدادند و بیشتر هدف شان ارتزاق از دین و حفظ جایگاه استثنایی شان در حاکمیت بود.

دینگرایی افراطی ظاهری شاهان ترک و برکشیدن یک مذهب خاص باعث میشد، که توده های عوام تاجیک تبار بیشتر تفاوت رنگ و بوی سیاستهای تبعیض گرایانه را درک و حس نکنند و در همان فرا اندیشی تباری و ملی دینی درگیر شوند. رویکرد افراطی مذهبی امیران و شاهان ترک در واقع تبار ایرانی را از اندیشیدن بر مساله سیاست، و قدرت و فرهنگ و تاریخ باز میداشت و برای پیروزی این حاکمیتها چنان شمشیر میزدند، که هیچ زمان برای خود ترکی و چستی و چالاکتی نکرده بودند. در واقع شاهان و امیران ترک با رویکرد افراطیت مذهبی و سهم دادن به فقهای افراطی به آسانی میتوانستند بر شانه قوم ایرانی بنام مسلمان سوار شوند و داشته معنوی و فرهنگی و ملی آنها را بنام دین سرکوب کنند.

سیاست معروف محمود، که «انگشت در جهان کرده تا قرمطی بجوید» با افزار تعصب مذهبی توانست تمام دانشمندان و فلاسفه و جنبشها و نهضت‌هایی فکری و سیاسی مخالف را سرکوب کند و تمامی آثار گرانبها و میراث‌های بزرگ فرهنگی، تمدنی و علمی و فلسفی آنها را نابود کند. روی همین ملحوظ بوده است، که کمترین اثری از آن همه میراث گرانسنگ پیش از اسلام و بعد از اسلام و مخصوصاً از دوره ای سامانی در دسترس ما نیست و آنچه هم دستگیرمان میشود، از منابع خارجی است، که بگونه ای ارزنی از خروار را برداشته اند و از برکت آنها دوباره بما رسیده است. آثار رازی، ابن سینا، فارابی، بیرونی، زید بلخی، دقیقی بلخی، ناصر خسرو بلخی، شهید و رودکی و صد ها دانشمند دیگر ما در حوزه های و زمینه های مختلف در اثر کتاب سوزیهای عرب و بعداً بیشتر در دوره غزنوی و سلجوقی و مغول با چماق دین و مذهب از میان رفتند و هر کدام آنها، که به تنهایی صدها جلد کتاب و رساله تألیف کرده بودند، رویه و برگه ی برای ما بیادگار نماند.

محمود خود برای استفاده ابزاری از دین، خود را دریکی از لباسهای مذهبی در می آورد و با حمایت متولیان دینی دیگران را سرکوب میکرد. باری کرامی مذهب شد و دیگران را سرکوب کرد، زمانی به مذهب حنفی گرائید و مخالفان را سر برید و بعد شافعی شد و هر آنچه با آموزه های شافعی ناسازگار بود نیست و نابود شد. اما در تمامی این چرخشها، داشته های معنوی، فرهنگی، علمی خردگرایان و دانشمندان تاجیک تبار را نابود کرد، که عمری را صرف تولید آثار شان کرده بودند. یک وجهه اقتدار روز افزون سلطه حاکمیت ترک آن بود، که عباسی ها از تبار و فرهنگ ایرانی دل خوش نداشتند و با تمامی حیلتها و شیطنتهای سیاسی در قالب دین و مذهب از آنها در برابر تاجیکان حمایت کردند و به شمشیر ترکها جنبشهای عقلگرا برخاسته از ائین های تبار ایرانی را سر به نیست کردند و با ترویج تعصب دینی، سلطه سیاسی و معنوی شانرا گسترده و به شیره کشی اقتصادی پرداختند. در نتیجه این اقدامات سرکوبگرانه دوسویه نتنها حاکمیت سیاسی تاجیکان، بلکه میراث های علمی و تاریخی و فرهنگی و تمدنی آنها برباد رفت. (8)

با این طرفندها در زیر نام دین و مذهب و آنهام خشونت دینی و مذهب پرستی سلطان، دوره انحطاط فرهنگ و ادب تبار ایرانی شروع شد و هردو از درون مایه خرد گرایی، اندیشه ورزی، آزاد اندیشی و شاد زیستی و آزادی تھی شد و آن بار معنوی و فرهنگی دین میتزایی، زرتشتی مانی و مزدکی و جریانهای خرد گرا و آزاد اندیش دوره سامانی بگونه آرام و پیوسته جایب را به خشک اندیشی و مذهبی و تندروی دینی واگذار کرد. و درواقع با این تیشه زندهای حاکمیت های ترک و همکاری برخی رجال ایرانی در قالب وزیر و دبیر و قاضی و فقیه و متولی دین و درباری و مداحانی زیر نام شاعر و... باعث آن گردید، تا ادب و فرهنگ مردم تاجیک از ریشه ها و سرچشمه های ذلال جدا شود و بصورت مرده ریگی درآید، که کارش نه سازندگی و تشجیع غرور و صلابت ملی و خود شناسی قومی و ملی باشد، بلکه بعنوان ادب و فرهنگ خنثی و بی خاصیت به کنج خانقا و عزلتکده ها بخزد و از مقابل شدن با سیطره فرهنگی و سیاسی و ملی حاکمیت های سیاسی بیرون اجتماعیش خود را کنار بکشد.

بزرگترین مصیبت فرهنگی و ادبی ما دنیاگریزی، خرد ستیزی و تحقیر دنیا و خزیدن در چله خانه ها و خانقاها و شادی زدایی از فرهنگ و باورهای تبار تاجیک است، که موجباتش به دست امیران و شاهان ترک فراهم شد. و آنها بودند، که تمام جنبشهای خرد گرایی و آزاد اندیش را سرکوب کردند و بجایش معجون و مرکبی را پی ریختند، که عاری از ذایقه و رنگ و بو، نژاد و تبار و تاریخ و پیشینه فرهنگی و تمدنی بود. وقتی محمود به و الیانش دستور میدهد: همه اهل عقل و خرد را به دار آویزند و تبعید کنند و کتب علمی و فلسفی و آثار این بزرگ مردان را نابود کنند، در واقع همین فاجعه این جامعه را در شوک از خود بیگانگی برد، که تاکنون هم بیرون نشده است. (9) و شاعران درباری محمود، که کلاً تربیت یافته دربار سامانی بودند و بعد از فروپاشی و زوال سامانی برای پول درآوردن و مداحی و تملق بگرد حاکمیت غزنوی حلقه زده همه به تبار تاجیک و ایرانی متعلق بودند، بیشتر برای خوش خدمتی شمشیر تعصب دینی محمودیان را تیز میکردند و بر علیه تبار و فرهنگ و تمدن و داشته های معنوی خود تشجیع می نمودند:

قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال چشمه های خون شود دربادیه ریگ مسیل

تار جامه سوگواران بر زنان مصریان همچو از بخشش تو مست گرداند کفیل (10)

با شروع سلطنت محمود، موضوع اصلالت نژادی و سیاست ملی و احساسات قومی در ایران رو به ضعف نهاد. شاهان ترک با تبار ایرانی هم آهنگ نبودند. زیرا خود را از نژاد مردم ایران نمیدانستند. ازینرو بجای سیاست ملی، سیاست یک جانبه مذهبی و وحدت دینی را مطرح کردند که بیشتر با خلفای عباسی هم آهنگ میشد و این قرمطی کشی و معتزلی و فیلسوف کشی، در واقع دیکنه عباسی و سفارش شان به ترکها بود. (11) و کار شاعران ایرانی دوره ای غزنوی هم بیشتر کوبیدن مفاخر و اسطوره هایی ایران زمین تاریخی بود و از همین روست که فرخی، محمود را برتر از صد رستم میداند. (12) ایاز غلام خوش صورت، که

مورد استفاده جنسی محمود قرار داشت، در اشعار شعرای دربار غزنوی بر تر از همه پهلوانان ایرانی توصیف میشود که برای آزادی و عدالت جنگیده بودند. (13) و تعبیر فرخی، صدشاه مثل کیخسرو و صد پهلوان مانند رستم، باید نوکری سلطان مسعود را میکردند. (14) عنصری، که مبلغ دربار محمود و از پایه گذاران بر اندازی آئینهای ایرانی در دربار غزنوی و جهت دهنده ی سیاست فرهنگی و ادبی سلطان محمود بود، چنین میگوید:

چنین که بینم آئین تو قوی تر بود به دولت اندر، ز آئین خسرو و بهمن (15)

حسن میمندی در زمان محمود دیوان رسایل دربار غزنوی را از فارسی بعربی برگرداند و بعد از آن خواجه نظام الملک و امام غزالی در دوره ای سلجوقی، همه آنچه به خردگرایی و ریشه در فرهنگ ایرانی داشت را بنام دین و مذهب شافعی از میان بردند. اگر فردوسی را که مانند بسیاری از شاعران دیگر، تربیت یافته ای زمان سامانی بود، از دوره ادبیات غزنوی برداریم، از 400 شاعر دربار غزنوی پیامی و میراثی برای تبار ایرانی باقی نمی ماند، بجز آنبخشی که رونق شعر فارسی دری است. شاعران دربار غزنوی بیشتر سخن فروش و هدف شان از سرایش شعر همان پول درآوردن بود:

سخن فروشان نزد او چون روند وجود اوشده گوهر فروش و بازارگان (16)

عنصری ملک الشعرا در واقع هدایتگر رونق و بازاری در شعر فارسی دری بود، که میخواست در بدل پول تعدادی از شعرا را در خدمت دربار قرار دهد و بیشتر کار تبلیغات حاکمیت ترک را برای پایگاه سازی سیاسی، دینی و فرهنگی و تاثیر آن بر افکار عامه به پیش میبرد و شاعران درباری در واقع جز دستگاه خدمات تبلیغاتی بودند. ادبیات فارسی دری دوره غزنوی، که نثر دوره سامانی را خشکانده و تنها به شعر اکتفا کرده بود، و شعر هم یگانه کاربرد داشت که دربار و سلطان را توصیف میکرد و سرکوب گری او را تقدیس و وجهه دینی میداد:

ملک از قرمطیان بستدی میل تو اکنون به به منا و صفاست (17)

محمود چنان مخالفان و جنبشهای عقل گرایی را سرکوب کرد، که میخواست به اندازه انگشت در سرزمین بومی و نیاکانشان جا برای آنها نماند و با آثار شان یکجا نابود شوند. و هیچ شهری نماند که این سرکوب به آنجا نرفت و آزادی را در بند نکشید و استبداد سیاسی و دینی و مذهبی را بگونه وحشتناک بر کرده مردم تحمیل نکرد:

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد ز بهر نصرت دین محمد مختار

از آنکه تربت گرگانج و شهر و برزن او مقام قرمطیان بود و معدن کفار (18)

به همین بزن و ببر و بکش است، که خراسان دوره ی اسلامی از آن اوج شکوه و ملکوت دوره سامانی در هبوط قبیله گرایی و خرد ستیزی و دشمنی به هر آنچه غیر از مذهب سلطان است، گیر می افتد و صدمه آن دوران هرگز جبران نگردید. در واقع بعد از بر افتادن سامانی، خرد ستیزان و متعصبان دینی و سنت گرایان که با دربار سامانی میانه خوب نداشتند و انهنائیکه با کاروان ترقی و پیشرفت و تکامل و دگر شدن وضع کشور سر ستیز داشتند، به دستگاه غزنوی و محمود پیوستند. یک نگاه به نوع شعرهای شهید بلخی، دقیقی بلخی، رودکی و دیگران در زمان سامانی و مقایسه آن با شاعران دربار غزنوی و عنصری ملک الشعرا و غضایری و فرخی و دیگران نشان میدهد، که دوگونه تفکر متضاد بر فضای فرهنگ و ادب در دو دوره حاکم شده است. بعد از دوره سامانی در واقع دورانی است، که حرکتهای اندیشه ستیز و خرد سوز در پهنه ادب و فرهنگ ایران زمین، رخنه میکند و ریشه هر گونه آزادی، خرد و پرواز روح را با نامهای گوناگون میخشکاند. عباسی ها بعد از مامون و قدرت گیری ترکها در ایران زمین تاریخی در واقع از دوسو فرهنگ و ادب و باروری زبان فارسی دری را تهی کردند. غزنویان و بعد دوره سلجوقی زمان نزدیکی کامل با اعراب و عربی گرایی و سر کوب جنبشهای خرد گرایی ایران زمین است. عرب گرایی در دوره ای ترکان بالا گرفت و اکثر کتابها بر خلاف دوره ای سامانی اقبال چاپ به عربی را یافتند. بنظر میرسد که اگر اتشی که در قرن سوم برای گرم کردن بازار زبان فارسی دری در خراسان روشن شده بود، خاموش نمیکشت، کتب ابن سینا، رازی، بیرونی و سایر دانشمندان به فارسی نوشته میشد. اما هیچ تشویقی در کار نبود. (19)

شاعرانی که در دربار غزنوی جایگاه داشتند و مورد حرمت بودند، که مطابق میل دربار سخن میگفتند و مداحی میکردند و زمینه نفوذ دربار را در بین مردم زمینه سازی میکردند و همینگونه نقش مذاهب هم همین بود. محمود خود کرامی شد و از آنها در براندازی قرامطه و معتزله و اخوان الصفا و دیگران استفاده کرد، بعد حنبلی شد و سایرین بشمول کرامی هارا سرکوب کرد بعد حنفی و بعد شافعی را قبول کرد و در هر پهره بدلی بخش دیگر را سرکوب میکرد. و سپس از کلبه ی صوفیان سر بیرون آورد.

روزی محتسب و گاه سیف الدوله مقام گرفت. (20) محمود، عبدالصمد استاد بیهقی را به اتهام معتزله اعدام کرد. ابوریحان نیز زجرهای فراوان دید. بوعلی سینا به همدان فرار کرد و فردوسی خود در طوس از بابت غضب محمود نسبت به ایران گریزی آن، در کنجی خزید و از فرط ناتوانی با دل پر از آرزو درگذشت. بگفته‌ی شادروان فروزان فر: «پادشاه غزنه چندان بیهوش نبود، درباریان محمود نکات سیاست را دقیق یافته بودند. محمود، فردوسی را بخاطر زنده کردن شکوه ایرانی و تاریخ ایران زمین و نمایاندن عظمت ایران پیش از اسلام، آواره ساخت و با افگندن زیر پای پیل تهدید کرد. بد اندیشی ایاز، یا احمد حسن میمندی، آنقدر در سرنوشت فردوسی مؤثر نبودند و سبب اصلی همان توجه فردوسی به رهایی دادن تبار ایرانی از زیر بار حکومت بیگانگان و اختلاف آن با محمود و محمودیان بود...» (21) شاعران دربار محمود همه در زمان سامانی پرورده شده بودند و تنها محمود در جهت تبلیغ خود از آنها سود برد. (22)

در زمان محمود بسیاری از دانشمندان، فیلسوفان، اهل دانش و خیرگان و نویسندگان بنامهای بیدینی، قرمطی، معتزلی، رافضی و دهری و مانند آن از میان برده شدند و به بهانه قرمطی بودن کسانی که عشق به ادب و فرهنگ و تاریخ تبار ایرانی داشتند سرکوب خونین شدند. در کتب و رسالات اندوره عمق دشمنی نسبت به معتزله و اهل خرد نمایان است. بگفته‌ی ای قابوس نامه: «هر سئوالی که از تو بپرسند، آنرا که دانی جواب ده و آنرا که ندانی بگوی که چنین مساله نه سرکرسی بود، به خانه‌ای، تا جواب ده که خود کسی بخانه نیاید بدون سبب، و اگر بسیار نویسند، رقعہ بدر و بگوی که: این مساله ملحدان و زندیقان است، که همه گویند لعنت به ملحدان و زندیقان، که دیگر آن مساله از تو کس نیارد پرسیدن...» (23) ترکها بیشترین حملات شان را بر ضد معتزله انجام دادند، چهار مقاله در مورد آنها چنین نوشته است: «عدلی مذهبیان به غایت متنسک و متقی باشند و روا دارند، که مومنی بقسمی یک جو جاویدانه در دوزخ بماند. (24) به همین رو ناصر خسر بلخی میگوید:

نام نهی اهل حکمت و علم را رافضی و قرمط و معتزلی (25)

بعد از دوره ی غزنوی، که هنوز فرهنگ و ادب فارسی از سرچشمه های لایزال فرهنگ پارینه و گشن بیخ تبار ایرانی آنقدر دور نشده بود، در دوره سلجوقی بیشتر رو بزوال و انحراف رفت و دوره سلجوقی در واقع سقوط و بی مابگی ادبیات فارسی دری است. سلجوقیان در همکاری خلفای بغداد در واقع خردگرایی را در شعر و ادبیات ما برانداختند. بیشتر به عربی گرای توجیه شد و قرمطی کشی و معتزلی کشی و زندیق کشی بنام دین، بستر خردگرایی را از جامعه برکنند. سلاجقه در همکاری خلفای متعصب بغداد، تخم هر اندیشه‌یی که در تبار ایرانی سرزده بود، نابود کردند. بارها خلفای بغداد به پادشاهان سلجوقی نامه مینوشتند و دران نامه ها سلجوقیان را به کشتن زندیقان، معتزلی ها، فاطمیان، اخوان الصفا و دیگر گرو های خرد اندیش ایرانی تبار و ایرانی زبان تشویق میکردند. نامه القایم بالله عباسی به طغرل سلجوقی «ای فرستاده رب الاریاب، اسلام را از تسلط قرمطیان نجات ده...» (26) بنا به تعبیر رنه گروسه، که میگوید: «سلجوقیان این طایفه اوغزی، که گذشته تاریخی نداشتند و بین قبایل بیابانگردی، که بتازگی مسلمان شده بودند از همه بی معرفت تر و نادان تر بودند، ناگهان خود را صاحب و مالک ایران شرقی یافتند...» (27) بهار مینویسد: «تکیه امرای صحرا نشین بر دو چیز بود: اول به ایل و طایفه یعنی ترکمانان و سرکردگان ترکان، که همیشه لشکر معظم آلپ ارسلان و ملکشاه و سنجر از آنهاست؛ دوم به دنیای اسلام و تربیت اهل سنت و جماعت و اظهار انقیاد به ائمه دین و خلیفه و میل به تصوف. این دو عامل تاثیر خاص در امور اجتماعی، علمی و ادبی خراسان بخشید...» (28)

راوندی و معزی شاعران ایرانی تبار و ایرانی زبان خود بر علیه ایران گرای قرار گرفتند و نوشتند که از آسمان وحی شده است، که پشت اسلام قوی است، چی در حمایت ترکان تخم معتزلی، قرمطی، زندقه و الحاد برکنده شده است و همه پیرو چهار گانه ای اهل سنت شده اند. ترویج خشک اندیشی مذهبی و عربی گرای باعث گردید، که روح ملی تبار ایرانی گسسته شود و حساسیت نسبت به آن را بیرنگ بسازد. ستم خوارزمشاهیان نیز دست کمی از سلجوقی نداشت و در اثر فشار این حاکمیت تعدادی خراسان را ترک کردند و بسوی بغداد و شام و اتاتولی رفتند و برخی هم بسوی هند. سلطان العلماء پدر مولوی جلال الدین بلخی با بخشی از دانشمندان بلخی در اثر فشار خوارزمشاه بلخ را ترک گفت و بسوی قونیه رفت. دوره ای سلجوقی در واقع زندان عقل و تبار ایرانی است و ادبیات صرف به ترویج این مساله می پرداخت که قوت در دست خدا و پادشاه است و اطاعت هر دو یکسان واجب است و هرکس اطاعت نکند، معتزلی، زندیق و دهری است. سلجوقیان تمام دانشمندان را بر انداختند و آثار آنها را سوزاندند... (29) همان سیاستهای قرن چهارم تا قرن ششم بود، که هیچ قامتی برای آزادی و دفاع از فرهنگ تبار ایرانی در ایران زمین تاریخی نروئید.

سلفی گری در دین و قدرت سیاسی متداوم ترک و مغول و پخش نظر همسان سازی نقش خدا و سلطان، دنیا گریزی متصوفان همه دست بدست هم دادند و اندیشه ها و فلسفه ایرانی را تباہ کردند. سلجوقی ها آگاهانه صوفی گری را رواج دادند و بیشتر به خانقاه سازی و نظامیه سازی رو آوردند و ازین طریق جلو زنده شدن روحیه ملی ایرانی را می گرفتند و این کار را مانند امروز بکمک ایرانی ها تحقق می بخشیدند و عنصریابند به فرهنگ و تبار ایرانی و گرایش دارای روحیه ایرانی را از دفتر و دیوان طرد میکردند. نظام الملک وزیر سلجوقی بگونه صریح مینوشت، که ترکان سنی را بکار گیرید و از استخدام ایرانیان بپرهیزید، که باطنی،

رافضی و شیعه اند و حتا شمولیت عناصر ایرانی را در خود ایران در دستگاه سلجوقی منع میکرد. خواجه توانست حکمت، خرد و اندیشه ورزی آزادانه را سرکوب کند و آخرین بنیادهای خرد گرایی را به نیستی بکشاند. و فرهنگ و تمدن ایرانی و روحیه ملی و خود باوری تبار ایرانی را ترکها در همدستی ایرانیهای بیگانه با تفکر ملی و جیره خوارانشان سرکوب کردند و تبار و فرهنگ و ادب و زبان ایرانی بزرگترین آسیب را از همین خواجه ها متحمل شد، که نسل شان تا زمان ما ادامه یافته است و در خدمت دستگاههای سیاسی قبیله سالاری اند.

شاید دردناکترین واقعه بعد از اسلام حضور و نفوذ ترک و مغولها در ایران زمین تاریخی باشد. حاکمیتهای سیاسی ترک در واقع بر فرهنگ و تمدن ایرانی تاثیر ناگوار گذاشتند و ظلم و تجاوز و تعدی و تاراج و کشتار و نابودی و براندازی و یغما گری جلوه نا خوشایند این حاکمیتها برای تبار ایرانی بود، که فقر اندیشه و بی مایه شدن فرهنگ و ادب از خرد گرایی و دانش بشری برین سرزمین را تحمیل کرد. هجومهای پیوسته ای قبیلوی و برپادی داشته های مادی و معنوی مردم، روحیه ملی و غرور و خود آگاهی و غیرت ملی را به اضمحلال برد، تخم بی تفاوتی را بذر کرد، بی خردی و بی فرهنگی را رواج داد و غرور ملی را زایل ساخت و اندیشه ورزی تاجیکان را از درون و بیرون پوساند و ملتی را بزانو درآورد. در واقع نوزایی و رنسانس دوره ی سامانی بدست حاکمیتهای قبیلوی و عشیروی ترک فروپاشید. (30)

سلطه سیاسی ترکان سلجوقی و تداوم حاکمیت ترک، نوع پریشیدگی و از هم گسیختگی . گسست بین هویت تاریخی و واقعیت اجتماعی بوجود آورد و با حمله مغولان به اوج رسید. قبول شریعت خشک، اساساً با فرهنگ گذشته تبار ایرانی همخوانی نداشت و تبار ایرانی را دچار دو دستگی ساخت. یا باید حقیقت قدرت خویش را فراموش کنند، یا با واقعیت های موجود را رابیند. تسلط این دوگانگی (دلبستگی به فرهنگ و ادب و پیشینه تاریخی ایران زمین و از سوی دیگر دلبستگی به اسلام) شخصیت ملی دوپاره از تاجیکان ساخت و این گسیختگی و دوپارگی هویتی، باعث شد، که فرهنگ و ادب تبار ایرانی زیر چتر تصوف رو بیاورد و بخشی هم به ریاکاری و گدا مسلکی و مداحی و نفرین دنیا و مشغول در قبرستان و ویرانه برای دیدار معشوق سرگردان بماند. مدح از دوره غزنوی بعد روحیه مسلط ادبیات ماست و برای تار زلف ایاز هزاران بیت سروده شده است، درحالیکه تنها لطف جنسی سلطان محمود شامل حال این غلام خوبروی بود. و از همین رو سبک خراسانی در شعر بعد از سلطه ترکها یکسره به سبک عراقی تغییر موضع داد. (31)

اما در دربار غزنوی نیز سر های شوریده و دلبسته فرهنگ، آئینها و تبار ایرانی بودند، که وقار و حیثیت خود را حفظ کردند و به فرهنگ فروشی و مداحی برای نان و الطاف ملوکانه روی نیاوردند. شاعرانی بودند، که به ادبیات رسالتمند تعهد داشتند و سالوسی و تقلید و دنباله روی را محکوم میکردند و نمونه های آن در ادبیات ما ناصر خسرو بلخی، کسایی و فرودوسی و تعداد دیگر اند. کسایی در اوج قدرت غزنویان چنین گفته بود:

خراسان ز آل سامان چون تهی شد همه دگر شدست احوال و سامان

ز بس دستان و بیدینی بمانده است به زیر دست قومی زیر دستان

در جای دیگر از کسایی چنین میخوانیم:

کان همه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان این همه میمون و منصور اند امیر الفاسقین

و یا اینکه نا خسرو گفته بود:

هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تگین وایلک و بیغو (32)

زمانی که قدرت بدست ترکان افتاد، تبار و فرهنگ و ادب ایرانی در چنبره ی دونیروی قهار و متعصب زمان گیر افتاد و ایران زمین تاریخی آسیب جدی دید. در واقع در زمان اتحاد این دو نیروی خرد گریز (عباسی و امیران ترک) ادبیات فارسی دری از بالندگی بر افتاد. به حقیقت عصر سامانی شگوفایی فرهنگی و ادب فارسی دری بود، عصر غزنوی بحران این فرهنگ و ادب و عصر سلجوقی نزاع و عصر مغول مرگ آن. معتزله، باطنیان، اخوان الصفا بعد از دوره مامون عباسی در بغداد سرکوب شدند و تمام مظاهر خرد گرایی بر انداخته شد و اما در ایران و خراسان تمام جریانهای خرد گرایی را به نیابت از عباسی، غزنویان و سلجوقیان سرکوب کردند و جهان اسلام از اوج سازندگی بدست عناصر ایرانی به یک دوره انحطاط رسید و با بر افتادن عباسی بدست لشکر چنگیز، همه چیز ورق خورد و اصلاً دیگر فکر فرهنگ سازی و تمدن سازی در دنیای اسلام و کشورهای اسلامی ناپدید شد. چیرگی اشاعره بر خرد گرایی و معتزلی در واقع در زمان ترکها و بخصوص سلجوقی ها در خراسان با حمایت سیاسی ترکها انجام گرفت و جنبشهای سیاسی و فکری بزیر کشیده شدند. (33)

عناصر ایرانی پس از خانواده های برمک و نوبخت و سرخسی و بر افتادن سامانیان، زیر نفوذ کامل نظامی ترکها و به لحاظ فکری زیر تاثیر بنیاد گرایی و اشعری گری عرب قرار گرفت. جریان سلفی و حنبلی از سوی بغداد بسوی ایران زمین تاریخی گسترش یافت و موازی به آن نفوذ خاندانهای ایرانی در دستگاه خلافت پایان یافت. اما حضور عناصر ایرانی در دستگاه خلافت مضاری که داشت، اینبود که بیشتر عربی گرایی را در ایران و خراسان دوره اسلامی تشویق کرد و زبان عربی تا دوره طاهریان هرات کماکان بحیث زبان رسمی باقی ماند و این مساله منجر به تضعیف زبان پارسی دری در حوزه ادبیات و فرهنگ سازی گردید و زبان عرب با واژه های دینی در آغاز و بعد در دوره ترکها عربی گرایی و آمیزش آن با زبان پارسی دری بیشتر شد. (34)

مهمترین مظهر فرهنگ ایرانی پس از اسلام ادبیات است و بعد تصوف و بعد دانش منقول. ادبیات بعد از دوره سامانی بیشتر تحت تاثیر اندیشه هایی قرار گرفت، که از بار و برگ عربی و اسلامی تاثیر پذیرفت. تازی گرایی در ایران زمین به لحاظ معتقدات اسلامی و دینی زبان فارسی دری را متأثر از واژه های عربی ساخت. (35) یکی از مهمترین خصیصه ادبیات ما پس از سامانی بریدن از تفکر فلسفی است. وقتی جریانهای فلسفی متروک شدند، رشد فرهنگ و ادب دچار ضعف گردید. حاکمیت خرد گریز ترکان و اصحاب شان مانند خواجه نظام الملک و اندیشه پرداز آن غزالی و زدن تهمت الحاد بر جریان ها و گرایش های فلسفی ایرانی و تکفیر فیلسوفان ایرانی مسلمان، دیگر کسی از ترس حربه تکفیر جرأت نکرد مسایل اندیشه و خرد گرایی را شامل ادبیات بسازد و به این ترتیب ادبیات خشک و بیروح و فاقد اندیشه پردازی گردید. (36) ادبیات در دوره ترکها از ستایش خرد، تنها به ستایش عشق رفت؛ از اعتدال در مطالب بر اغراق و مبالغه رو آورد، از شادی و آزاد زیستن به اندیشه های فانی گرایی پیوست، از تفکر حماسی به تفکر غنایی و از شاد گرایی به غم گرایی، از وصال به فراق، از واقع گرایی به آرمانگرایی، از توجه به تبار و زبان و فرهنگ ایرانی، تنها به اسلام توجه کرد، از اختیار و اراده انسان به قضا و قدر پناه برد، از قناعت و غرور و بزرگ پروری به زبونی و جاپلوسی و تملق گرایی. در دوره ای خوارزمشاهیان تاجیکان و ترکان بعدی آمیزش یافتند، که به سختی کسی میتوانست بین ترک و تاجیک تفکیک کند و بیشتر مساله بر سر باورهای دینی بود و بس. و اصلاً خوارزمشاهیان با آنکه ترک بودند و اما دربار و فرهنگ شان پارسی بود.

دوران حضور استعمار در منطقه و تولید افتراق و شقاق و نفاق بوسیله آن بیشتر تاجیکان و زبان فارسی را مورد حمله قرار داد و مضاف بر آن پدیده ای پانترکیسم در انتهای قرن 19 و ابتدای قرن بیست توسط دانش آموختگان ترکیه در آسیای میانه ظهور کرد، همانطوریکه شونیزم و فاشیزم تباری و تمامیت خواهی در جنوب آموذریا از سوی همان دانش آموخته گان پشتون در ترکیه به پیش برده شد. هر دو هم در همدستی با استعمارگران روس و انگلیس به حذف تاجیکان از عرصه های ملی و سیاسی در دوسوی آموذریا پرداختند. در واقع بخشی از افسران و سربازان ترک، که بعد از شکست از جنگ جهانی اول در آسیای میانه مستقر شدند، با دلبستگی به گرایشهای پان ترکیستی بر علیه زبان فارسی در آسیای میانه قرار گرفتند و شاگرد دیگر این مکتب در افغانستان همان محمود بیگ طرزی بود، که زبان فارسی دری را از ملی بودن محروم کرد. پان ترکیسم در واقع از مرام اصلی حزب « اتحاد و ترقی» که در 1911 در طی کودتایی در ترکیه بقدرت رسیده بود، منشأ گرفت. نخستین حرکت پان ترکیستی در زیر حمایت بلشویکها شروع به بستن دبستانها و دبیرستانهای فارسی در آسیای میانه کرد و زبان ترکی را بجای زبان پارسی دری رسمیت داد و کشور ازبکستان بر اساس مرکزیت بخارا تاسیس شد بعداً هویت ملی تاجیکان به ازبکی تبدیل شد. کاری مشابه که در جنوب آمو دریا هویت تاجیکان به افغان برگردانده شد. در حقیقت جنبش های نوگرایی در بخارا و آسیای میانه همه زیر بار پان ترکیسم قرار گرفتند و جنبش جدیدی ها در بخارا بوسیله تاتارها، که دلبسته نظریات و تفکرات پان ترکیستی بودند رهبری گردید. وجدیدی ها بطور کل زیر تاثیر نفوذ پان ترکیسها قرار گرفتند.

جریان جدیدی های بخارا بعد از سرکوب توسط امیر عالم خان بدو گروه تقسیم شد، عده ای با بلشویکها و عده ای هم به پان ترکیستها و پان اسلامیهتها پناه بردند. جدیدی ها بخارا اکثرأ به پیروی از سلف خود ترکهای جوان به پان ترکیسیم رو آوردند. عبدالروف فطرت تاجیک بخارائی زیر تاثیر جریان پان ترکیستها، هویت خود را به ازبکی تغییر داد و بسیاری از روشنفکران جدیدی بر علیه تاجیکان و زبان فارسی دری اعلام موضع کردند. اسماعیل تاتار بکمک روسها بیشتر جدیدی ها را به ترک گرایی تشویق کرده و اکثریت تاجیکان با سواد خود را ترک معرفی کردند. جدیدی ها میگفتند: تاجیک زبانها هم در اصل ترک اند و در زیر تاثیر فرهنگ ایران اصلاً زبان شان فارسی شده است. و از سوی دگر روسها به جنگ انداختن ترک و تاجیک شروع کردند. کاری که درینسوی آمو در یا سران و تیکه داران تاجیک بعد از همه قربانی جامعه خود را افغان خواندند و به نماد های قومی و بجای نماد ملی تسلیم شدند و اساس و بنادهای شهروندی را در حاکمیت قومی ساختند. روسیه در دسامبر 1905 قرار صادر کرد، که طبق آن زمین در آسیای میانه به ملکیت دولت درآمد و درین سو پروژه ناقلین تمام پشتونهای قلمرو هند برتانوی را و بعداً پاکستان را بالای زمینهای تاجیکان جابجا کرد و با حمایت استعمار انگلیس زمینهای تاجیکان را برای دایم در اختیار گرفتند و در نتیجه در هر دو سوی آمو دریا تاجیکان خلع مالکیت شدند و تمام افزار تولید روستایی و زراعتی از دست آنها بیرون کشیده شد. (37)

## 2 - تهاجم عربها بر ایران زمین تاریخی

عربها قوم کوچی و بیابان گردی بودند، که بیشتر از طریق شبانی، رهنزی، و چپاول ثروت‌های همسایه‌ها و یا قبایل ضعیف‌تر از خود روز میگذرانند و در هنگام هجوم‌های پیوسته قبیله‌ای به جوامع و قبایل دیگر، تملک بر تمام ثروت قبایل شکست خورده بشمول زنان و پسران آنها را حق مسلم خود میدانستند. مسأله‌ای که بعد ها جنبه تقدس نیز بخود گرفت. در پیش از اسلام بیشتر شمشیر زنان عرب در خدمت دربارهای روم، یونان، ایران و برخی قدرتهای فاتح بعنوان اجیر جنگی استخدام میشدند و بیشتر هم برای چور و چپاول میجنگیدند، که این مسأله هم پس از اسلام جنبه تقدس آمیز بخود گرفت. تاسده هفتم میلادی صرف زندگی قبیله‌ای و چادر نشینی داشتند و هیچگاهی حتا در شبه جزیره عرب صاحب قیادت سیاسی مستقل نبودند. چند بار، که رهبران قریش خواهان جمع و جور کردن قبایل مختلف عرب برای برپایی یک قیادت سیاسی، بشمول عبدالمطلب شده بودند، تلاش آنها نا فرجام ماند. زیرا همانگونه که قبایل عرب به لحاظ ساختارهای قبیله‌ای متفرق بودند و بین هم دشمنی داشتند، به لحاظ باورهای دینی و مذهبی هرکدام بتی را می پرستید، که با قبیله و عشیره و طایفه دیگر متفاوت بود و هر قبیله بت خودش را پرستش میکرد. حتا در شهر مقدس مکه 360 بت مورد پرستش این قبایل بود، که افتراق بت پرستان مکه را نشان میداد. ازینرو هر نوع گرایش بسوی اتحاد سیاسی عرب نه از نظر دینی امکان پذیر بود و نه از نظر رفتارهای قبیله‌ای که دشمن هم بودند.

پیامبر اسلام در قدم نخست برای ایجاد قیادت سیاسی عربی، بیشتر دنبال یکجا ساختن اعراب بادیه نشین به لحاظ دینی بود، تا افتراق دینی را از میان نمی برد، اتحاد سیاسی قبایل عرب امری بود ناممکن. این مسأله از همان نخستین دعوت حضرت محمد به اسلام مشهود بود. وقتی قریش به ابی طالب روی آوردند، تا برادر زاده اش را از نفرین به بت هایشان منع کند و از باطل خواندن دین آنها خود داری کند؛ ابوطالب از پیامبر خواست چنین کند. پیامبر پاسخ داد: ایا آنها نمیخواهند سرور و سردار دیگران باشند و بر دیگران به برکت این دین حکمروایی کنند. من دینی آورده ام، که اگر قریش آنرا بپذیرد سرور و حاکم دیگران خواهد شد. یعنی در کنار رستگاری اخروی، دین اسلام، عرب را به وحدت فکری و دینی میرساند، که مقدمه ای بود برای اتحاد سیاسی عربها و تشکیل قدرت سیاسی عربی. (38)

در تاریخ تمدن دنیا هیچ عاملی بیش از پدیده دین در زندگی فردی و اجتماعی بشر نقش آفرین نبوده است. دین پدیده ای است، که برای حصول اهداف فردی و اجتماعی و سیاسی بشر بیش از هر مسأله دیگر مؤثر است. محمد پیامبر اسلام هنگام عبادت در غار حرا بیشتر به تفکر می پرداخت و بیشتر برای آینده فکر و برنامه می ریخت. بیش از هر چیز دیگر به این فکر بود که چگونه این جنگجویان عرب را متحد کند و از ان یک نیروی مقتدر بسازد و میخواست یک قدرت معنوی را کشف کند، که درین زمینه مؤثر باشد و به همین لحاظ هم بیشتر با مسیحیان مکه، یهودان، پیروان مانی و زرتشتی در تماس بود و از حنیفانی که در غار حرا تجمع میکردند، تاثیر پذیرفت. یهودیان و مسیحیان نسطوری در مکه به محمد گوشزد میکردند، که هدایت گری برای اصلاح جامعه ظهور میکند و همه مردم را نجات میدهد. مسأله که در مورد عیسی و مانی نیز تبلیغ شده بود و آنها نیز خود را منجی بشریت میدانستند. این مسأله فکر او را همواره مشغول میداشت، که چرا این منجی خودش نباشد و مورد دیگر همان اتحاد دینی بود، که میتوانست اتکای سیاسی قدرت او باشد. از همینرو آرزو داشت در ابتدا قریش از دین واحد پیروی کند. (39).

پیامبر میخواست دین مسیحی و یهودی را نیز تحت تاثیر قرار دهد. ازینرو محمد الگوی رفتاری و معنوی برای خود ابراهیم را قرار داد، که در واقع جد عرب و یهود و مسیحی بود (همان ملت ابراهیم). در پی تفکرات عمیق محمد نسبت به آینده، قرآن در مکه نازل شد، که بطور کامل روحیه ای مسیحی و ادیان شرقی پیشین را داشت و دران از همنوع دوستی و برده باری سخن گفته میشد و نسبت به مسیحیان و یهود برخورد توأم با احترام داشت. در مکه قرآن بیشتر از آفرینش نخستین و وحدت خدا سخن میگوید و در برابر رفتار دشمنانش برده باری را توصیه میکند. هم مسیحیان و هم یهودان را مومن خطاب میکند و خطاب به بت پرستان مکه میگوید شما بدین خود و ما بدین خود. اما در مدینه بیشتر از الگوی یهود، که دین در خدمت و تازاندن قبیله و شمشیر و فتح و تصاحب ثروت دیگران و مصادره بسود قبیله خودی است، پیروی شد. محمد عربهارا جمع کرد و دین واحد را در بین اعراب رواج داد، تا پایه و سنگ بنای امپراطوری (عربی - اسلامی) را بریزد. ایده متحد کردن قبایل عرب بر محور کعبه فکر عبدالمطلب بود، ولی بدست محمد تحقق یافت. بعد از تصفیه یهود و مسیحی مدینه و مکه، کعبه را که نماد های تقدس یافته قریش بود، بعنوان مرکز اسلام اعلام کرد. آئین مشرکان مکه را به بنای پنج مسلمانی تبدیل کرد. اصل خویشاوندی خونی با اصل دین تکمیل شد. زیرا بعد از اتحاد ناکام با یهود، که برخی از احکام تورات شامل دین و شریعت شد، اکنون نوبت قریش بود که باید امتیاز بگیرند و ناگزیر رسوم آنها نیز وارد دین میشد. غنیمت گیری، دستبرد به مال و زن و فرزند غیر دین و چپاول ثروت دیگران، که در دوره ای قبل از اسلام در بین عربها مروج بود، بعد از اسلام برای تشویق عرب بجنگ و فتح بار دینی یافت و جنبه تقدس بخود گرفت.

محمد ایده ی سیاسی ساختن دین را از آموزه های یهود یترب گرفت، که بیشتر با آنها در اوایل مهاجرت محسور و از کمک آنها برخوردار بود. مسأله یکی کردن سیاست و دیانت از یهود بود. زیرا اکثر شاهان یهود، پیامبر نیز بودند (پیامبر - شاه) و این مسأله

در دین اسلام بعد از مهاجرت پیامبر اسلام به مدینه مورد تاکید بیشتر قرار گرفت. الگوی پیامبر شاهان اسرائیل مانند داود و سلیمان و دیگران مساله ای بود که بر ذهن پیامبر اسلام تاثیر گذاشت. و اسلام و دین یهود در همین نکته با آئین های تبار ایرانی فرق اساسی داشت. در حالیکه گشتاسب آئین زرتشت را می پذیرد و به عهده میگیرد، که در ترویج آن زرتشت را یاری برساند ( اوستا، آبان یشت 25 - 30 ). در مقابل زرتشت نیز بهره ای از نور ایزدی را به گشتاسب ارزانی میکند. ( اوستا، گاتها، 8/25 ). از تاریخ ایران زمین آگاهی که کار جنگ اوران، اقتدار روحانی و اقتدار کشاورزان و صنعتگران جدا بوده است و تنها شاه آنها را متحد میکرد. یعنی همواره دیانت و سیاست باهم یکی نبود. در حالیکه در ادیان سامی مخصوصاً دین یهود همان پیشوای مذهبی هم سر لشکر بود، هم قانونگذار و هم اجرا کننده آن.

عبدالمطلب، که ایده ای ایجاد یک حکومت از طوایف قریش را داشت، افتراق دینی در مکه مانع اساسی بر سر راهش قرار داشت و نتوانسته بود این مشکل را حل کند. اما محمد اکنون پیشوای دینی در مدینه شده بود، که بر پایه آن میتوانست اعراب و قبایل قریش را به لحاظ دینی متحد کند مرکز جدید مذهبی به دور مدینه نطفه بست، قبایل مختلف عرب به گرد این مرکز جمع شدند. (40) کار دعوت محمد در مکه به کندی پیش میرود و در نتیجه محمد به مدینه میرود و مردم مدینه حامی پیامبر اسلام قرار میگیرند و در مدینه است، که محمد صاحب لشکر میشود و در واقع بیشتر از دعوت و تبلیغ و ارشاد به شمشیر و سیاست تکیه میکند و شمشیر هم کلید جنت و هم کلید دوزخ است. و بیشتر در مدینه بعوض پایه و اصول اخلاقی دین، زور و شمشیر قرار میگیرد. اما لشکر نیازمند اقتصاد و تمویل مالی بود، و یگانه راه ایجاد این اقتصاد و پول باز هم همان شمشیر بود، که محمد با گرفتن راه کاروان قریش در بدر اولین آزمایش تمویل مالی را مرفقانه انجام داد. در واقع به یگانه منبع اولی تمویل لشکر و مسلح ساختن افرادش راه حل یافت و سپس برای بی نیاز شدن از ناحیه مالی و اقتصادی، جزیه، غنیمت، خمس، زکات و صدقات و عشر بر آن افزوده شد. و در واقع پایه اقتصادی نظام عربی - اسلامی به لحاظ اقتصادی و تمویل مالی گذاشته شد. در مدینه پیامبر اسلام، بر خلاف مکه، که صرف یک دعوتگر بود و بیشتر به پایه های اخلاقی دین توجه مبذول کرده بود، بیشتر یک رهبر حزبی بود، که هدفش را بر پایه کسب قدرت مادی و سیاسی پایه گذاری کرد. سوره های از قرآن که در مکه برای پیامبر نازل شدند، بیشتر به ارزشهای اخلاقی تکیه دارند و اما سوره های نازل شده در مدینه مشحون از مقررات اقتصادی، اجتماعی و کشور داری است. یعنی گرایش دین بسوی سیاسی شدن بطور پیوسته ادامه یافت. در مدینه بعد از قدرت گیری پیامبر در واقع پیام قرآن به قانون گذاری تبدیل شدند، دستور العمل های زندگی و عقوبت از فرمان خدا و رسول از موضع قدرت با مردم سخن زده شد.

میانه حضرت محمد، وقتی با قبایل یهودی مدینه خراب شد، که پیامبر مساله حکومت اسلامی را، که باید از لحاظ اقتصادی به غنیمت و ضبط اموال غیر مسلمانان، برده و کنیز سازی آنها بخاطر ارضای خواهشات جنسی و اقتصادی مسلمانان و ضرورت تمویل لشکر مطرح شد و جهاد برای تصاحب سرزمینهای بیشتر، برده و کنیز سازی و جمع آوری مال برای تحکیم و توسعه پایه های حاکمیت عربی بمیان آمد. و این مساله اتحاد اولی یهود و مسلمان را برهم زد. تا اینکه در اواخر عمر پیامبر اسلام در سده هفتم میلادی نخستین دولت نظامی و تنوکراتیک عربی با پیشوایی حضرت محمد شکل گرفت. توسعه دین بر پایه جنگ (جهاد) برای یک مسلمان آنهم در صحرائی خشک و بدون دسترسی به هیچیک از نعمات مادی، هم توقعات مادی بیش از حد انتظار مسلمان عرب را در جهاد فراهم میکرد و هم هوس جنسی آنها را برای تصاحب مفت و رایگان زنان مهوش (حوران) و پسران نو بالغ ( غلمان) در حکم کنیز و غلام. جهاد صواب اخروی هم داشت که دسترسی مسلمان را به حور و غلمان و همه ی نعمات مادی در آخرت برای یک مسلمان برآورده میکرد. یعنی بنده مومن و مسلمان، اگر درین دنیا در جنگ زنده میماند و پیروز میشد صاحب این همه نعمات (زر و وزن و زندگی مرفه) بود و اگر کشته میشد، بعد از اندک مدتی، که پایان جهان پیش بینی شده بود، بیشتر از نعمات دنیایی در آخرت و در بهشت موعود نصیبش میگردد. یعنی در هر دو صورت بنده مومن و مسلمان برنده بود و شکست در جنگ و کشته شدن برای مسلمان نیز پیروزی اخروی بود.

اما افزودن و پیوستن به لشکر اسلام برای فتح سرزمینهای دیگران بیشتر انگیزه مادی داشت و بیشتر مشرکان شبه جزیره عربستان را با کاروان جهاد و جنگ مقدس همنا کرد. طوریکه در تمام قراردادهای صلح! در فارس و خراسان می بینیم طی فتوحات اسلامی دولتهای اموی و بعدا عباسی، در بیشتر قرار داد ها با غیر مسلمانان، در محتوای قرار داد های صلح با گیر و مجوس و زندق و بت پرست، نه ایمان آوردن و مسلمان شدن، بلکه تعداد جامهای زرین، غلامان و کنیزان و مقدار پول و باج و خراج مد نظر بود و اگر کیسه خلیفه و اعراب خالی میشد، حتا از نو مسلمانان این دیار دوباره باج و خراج و جزیه میگرفتند. در واقع پیامبر اسلام بر پایه اتکا به سه عامل دین جدید را توسعه بخشید: مبنای وحی و پیامبری؛ زیرکی و کاردانی؛ نبوغ خاص پیامبر. محمد در سازماندهی و برآورده ساختن نیاز های فردی و اجتماعی مردم عربستان (زن، مال، زمین، برده، کنیز و غلام برای عیاشی) با تحمیل دین جدید تمام قبایل عرب را زیر قدرت دینی و سیاسی خود متحد کرد. محمد اصول دین و سیاست را باهم یکی کرد و با نوید بی نیاز شدن از مال و عشرت دنیا و زندگی پر سعادت اخروی عربها رابه جهان گیری تحریک کرد و اگر چی خود مهلت بیشتر نداشت و اما امپراطوری عربی و عربها با اشغال سرزمینهای ایران و خراسان و روم شرقی، صاحب تمام آنچه شدند، که در خواب نمی دیدند و در اصل در دنیا هم به بهشت موعود رسیدند.

اما زمانی که اعراب قدرتمند میشدند، تاجیکان ایرانی زبان و ایرانی تبار با دوران سختی روبرو بودند. در غرب ایران زمین امپراطوری ساسانی در جنگهای فرسایشی با روم بیشترین امکانات خود را از دست داد و عربها که خود را دشمن دین، فرهنگ و ادب و رسوم ایرانی میدانستند، پیامبر اسلام در جنگ میان ایران و روم، جانبداری خود را از روم اعلام کرد و برد جنگ را بسود روم تبلیغ کرد، زیرا عیسی و موسی و سایر پیامبران وراثت شان را به ابراهیم میرسانیدند، که محمد نیز دران شریک شد و دین تازه پیامبر اسلام بسیاری از روایتهای تورات و اناجیل را در خود داشت. قبایل عرب نیز در جنگ روم و ایران متحد روم بودند. در جبهه شرق ایران امپراطوری یفتلی بر افتاده بود و ترکها همسایه در بدیوار ساسانی ها در آسیای میانه و قفقاز شدند و در عین زمان متحد امپراطوری روم بر ضد ایران بودند و فشار چند سویه بر یگانه قیادت سیاسی ایرانی بوجود آمد. از درون هم امپراطوری ساسانی در اثر اختناق سیاسی، شدت روبتزاید فقر اجتماعی در میان طبقات تهیدست و تقسیمات سخت و سفت طبقاتی و چپاول مغانها و احجاف و خرافات دینی مردم را بسته آورد و تکیه گاه اجتماعی داخلی ساسانی بیش از هر زمانی دیگر لرزان بود. درین میان کشمکشهای درباری و پادشاه گردشی های پیوسته ثبات سیاسی و امنیتی را برهم زده بود و امپراطوری در استانه بحران کامل سیاسی قرار داشت. ازینرو امپراطور ساسانی در کمترین زمان در برابر هجوم لشکر قبیله یی عرب فروپاشید و تاجیکان که بدون لشکر و قیادت سیاسی و اتحاد اجتماعی و سیاسی بودند، با وجود مقاومت دلیرانه در برابر عرب، نتوانستند از پیشروی عربها که از لحاظ دینی و سیاسی متحد بودند، کاری ثمر بخشی از پیش ببرند و اما تاجیکان دلیر قدم قدم در برابر اشغالگری عربها جنگیدند و بیشترین بار جنگ با عرب را در خراسان، زرتشتی ها و مزدکی های تاجیک به عهده گرفتند.

بعد از پیامبر هر چهار خلیفه جمعا 18 سال حکومت کردند ابوبکر یا خود در گذشت و یا به تعبیری زهر خورنده شد و سه خلیفه دیگر ( عمر، عثمان و علی) نه برای اختلافات دینی و مذهبی، بلکه در رقابت بر سر قدرت کشته شدند. عربها در زمان عمر خلیفه دوم، در سال 644 ایران مرکزی را تصرف کردند و تا سال 648 مقاومت اساسی ایران زمین تاریخی در هم شکسته شد. یزدگرد شاه ساسانی بطرف شرق ایران برای جمع آوری لشکر شتافت و اما چنان آشفتنگی سیاسی بوجود آمده بود، که بدون توفیقی از شهر به شهر دیگر میرفت. پس از آنکه از سیستان به مرو رفت، ماهویه حاکم مرو، نه تنها اینکه در وازه های شهر را بروی یزدگرد سوم نکشود و از هرگونه کمک به او خود داری کرد، بل با فرماندهان عرب داخل مذاکره شد و با پرداخت باج و خراج مقام خود را تا زمانی حفظ کرد. یزدگرد، که از همه جا مایوس و تنها مانده بود، به آسیابانی پناه برد و توسط او کشته شد. دولت ساسانی که 425 سال امپراطوری بزرگی را رهبری میکرد، در وضعی دردناکی پایان یافت.

پس از سقوط دولت ساسانی در قرن هفتم میلادی، ایران زمین تاریخی بدو بخش شرقی و غربی تقسیم شد: بخش غربی آن شامل عراق عجم، فارس، آذربایجان و خزر به مرکزیت عراق و زیر نام عراق عجم یاد میشد؛ بخش شرقی پشته مشتمل بر افغانستان، بخشهای از شرق ایران کنونی، صحرای ترکمن که هسته مرکزی آن در ابتدا شهر نیشاپور و بعد پیوسته به مرو، بخارا، زرنج و غزنی و غور و هرات و کابل تغییر یافت، بنام خراسان مسمما شد و این نام رسمی افغانستان کنونی بشمول بخشهایی از پاکستان و آسیای میانه و شرق ایران تا قرن 19 میلادی بود. (41) ابتدا عربها در خراسان مرو را مرکز قرار دادند و از آنجا به تصرف خراسان پرداختند. و ایران زمین تاریخی چنان تاراج کردند که از انسان تاحیوان تا ثروتهای قابل انتقال چیزی را دران نگذاشتند و ثروت آنرا به یغما بردند و ده ها هزار زن و دختر و پسر ایرانی تبار و ایرانی زبان از برده فروشی های بغداد و دمشق، بصره، مکه و مدینه سر برآوردند و فاتحان عرب بیشتر دنبال دوشیدن و چپاول و گرفتن باج و خراج بودند، تا اسلام و دعوت به دین. در کنار چپاول بی حد و حصر ایران زمین تاریخی، در حدود یک قرن سلطه اموی بر ایران، عربها با چنان تعصب نژاد پرستانه و تقاض عربی بر خراسانیانی که اسلام آورده بودند، برخورد کردند، که باعث ایجاد ده ها جنبش عدالت خواهانه در برابر این تبعیض و تعصب گردید مانند، خوارج، اخوان الصفا، معتزلی ها، فاطمی ها و...

ادامه فضای اختناق بنی امیه چنان سایه سنگینش را بر ایران زمین تاریخی گستراند، که دیگر تحمل مردم را تاق ساخت و پیروان تمام ادیان بشمول تازه مسلمانان ایرانی در برابر آنها به قیام دست زدند و خراسان برای بر اندازی آنان مصمم شدند، ولی با دریغ و درد، بجای ایجاد قیادت ملی، باز هم به فرا اندیشی دینی متوسل شدند و خانواده عباسی کاکا زاده های پیامبر را مستحق این امامت و خلافت دانستند، نه کدام مسلمان ایرانی تبار و ایرانی زبان را. زیرا دین از عرب آمده بود و خلافت و پیشوایی و قیادت سیاسی حق قریش و از جمله خانواده عباس بود، که خود تا فتح مکه، به برادر زاده خویش ایمان نیاورده بود و با فتح مکه به جبر ایمان آورد و اسلام را پذیرفت. خراسانی ها امپراطوری عربی اموی را بر انداختند و اما در عوض امپراطوری عباسی را جاگزین کردند و سهم خود شان باز هم سرکوب و کشتن بهترین فرزندان ایرانی، ازین پادشاه گردشی بود.

برهانی، که خراسانیان عباسیان را بر بنی امیه ترجیح دادند، یک بخش آن به ناخشنودی ایرانیان، موالی، زرتشتی ها، از امویها، همان تبعیض، جنایت، کشتار، هتک حرمت، بیرحمی و شقاوت امویها در برابر مردم بود و بخش دیگر آن برخاسته از باورهای تازه مسلمانان خراسانی بحساب می آمد، که اموی ها با آل محمد رفتار ستمگرانه داشتند، مکه و مدینه را خراب کردند و نواسه های محمد پیامبر اسلام را به قتل رسانیدند و این همه کردار ضد خانواده پیامبر و شهر های مقدس مسلمانان توسط بنی امیه، ناخشنودی خراسانیان را در برابر امویها بر انگیزته بود. بجای اینکه ازین وضع ذهنی و نفرت مردم در برابر اموی، خراسانی ها

و در مجموع مردان سلحشور ایران زمین بسود یک حاکمیت سیاسی ملی استفاده کنند، بیشتر شعارهای دینی و خانواده پرستی و امت محوری دینی قیام مردم را به گروگان گرفت و به علویان و عباسیان پناه بردند و بیشترین شخصیت‌های بزرگ سیاسی تبار ایرانی در واقع بدست حاکمیت‌هایی سلاخی شدند، که خود ایجاد کردند. امویها نتنها در برابر خراسانی و تمام تبار ایرانی تعصب و تبعیض را از حد گذشتاندند، بلکه باورهای دینی و اسلامی هم هیچ نوع همبستگی اسلامی را با خراسانیان بر نمی تافت. و همین باعث میشد، که خراسانی ها، که بجز باج دهی و خراج دهی و سپردن دختران بحیث کنیز و پسران نو باوه برای غلامی، مکلفیت دینی دیگر نداشتند و مسلمانان خراسانی هم هنگام خالی شدن کیسه خلیفه خراج می پرداختند، نسبت به آنها حس تنفر پیداکنند. حاکمان مسلمان اموی در مسجد محمد در مدینه با دختران جوان مسلمان زنا میکردند. و بیش از 16000 دختر در مکه مورد تعرض سپاه اموی قرار گرفت. (42)

مکه را به منجیق بستند. زید بن علی و پسرش یحی را کشتند و آرامگاه امام حسین را ویران کردند. امویها از معاویه، که صحابه ای رسول خدا بود، تا تمام حکام اسلامی اموی و فرماندهان شان مانند قتیبه بن مسلم و حجاج بن یوسف و دیگران، در برابر نژاد و تبار ایرانی و فرهنگ و تمدن آنها نفرت داشتند و لو اینکه آنها مسلمان میشدند، اما مناسبات و رابطه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتا دینی عرب و غیر عرب، همان حکم نوکر و ارباب را داشت و دربین آنها مناسبات برده و برده دار حکمفرما بود. این مساله را میتوان از نامه محرمانه ای معاویه به زیاد حاکم عراق عجم، بخوبی درک کرد، که نوشته بود: راجع به عجم و غلامانی که تسلیم میشوند، با آنان به این روش عمل کن که خواری و ذلت عجم ها درینست:

1 - عربها بتوانند از آنها زن بیگیرند، ولی آنها حق ندارند با عربها ازدواج کنند؛

2 - عربها از آنها ارث برده میتوانند، ولی آنها حق ارث از عرب را ندارند؛

3 - از بخشش و روزی برای آنها کم کن؛

4 - در جنگ آنها را پیش فرست تا سپر حمله دشمن باشند و به اعراب کمتر آسیب برسد؛

5 - در جنگ، کارهای سخت را به آنها بده تا راه را آماده کنند و درخت هارا از سر راه بردارند؛

6 - در نماز، کسی از آنها امام جماعت نباشد؛

7 - هیچیک از آنها مادامی که کسی از عرب هست، در صف اول نماز جماعت نایستند ، مگر برای کامل کردن صف؛

8 - حفاظت هیچیک از مرز هارا بدست آنها مسپار؛

9 - آنها را فرماندار هیچ شهری مکن؛

10 - هیچیک از آنان نباید قضاوت و حکمرانی مسلمانان را در دست گیرد.

وقتی نامه ام بتو رسید عجم هارا دلیل کن و به آنان اهانت کرده کمکی از آنها نگیر و هیچ نظر آنها را انجام نده که آنها آفت دین هستند. (43)

شیوه برخورد تبعیض آمیز امویان با ایرانیان و خراسانیان منجر به ایجاد نهضت شعوبیه و خوارج گردید. امویان به فرزند عربی که مادر ایرانی میداشت شغلی نمیدادند. تشییع جنازه موالی را ننگ میشمردند و لو اگر در جنگ برای توسعه و گسترش اسلام کشته میشد. هرگاه در راه و کوچی ای عربی بار و کالایی را انتقال میداد، عجمی که پیشروی آن می آمد ، مجبور بود بار عرب را به پشت خود بگیرد و تا منزلش برساند. یکی از عجمیان از عرب زن گرفته بود. زمانی که والی مدینه آگاه شد، حکم به طلاق آنها داد و امر کرد سر و ریش و ابرو مرد را بتراشند و در شهر بگردانند تا عبرتی برای دیگران باشد و این مرد را دوصد تازیانه زدند و مال و دارایی اش را ضبط کردند. یک شاعر عرب این برخورد والی را بنام دفاع از ناموس دختران عرب، در شعر بلند بالایی توصیف کرد. (44)

عربها در برابر کار مردان ایرانی تبار، نیم اجرت به موالی می پرداختند و تمام زن و خواهر و مادر موالی را کنیز خود میدانستند. (45) در برابر مناطق فتح شده، اگر اهالی مسلمان و تسلیم میشدند همه دار و ندار بشمول زنان و دختران شان حق عربها بود و تمام مناطق را بوستان قریش میدانستند. (46) خراسان در زمان اموی تا جیحون و غرب کوهستان پامیر، سرزمین وسیعی بود و تمام شمال هند و خراسان کنونی ایران را شامل میشد. (47) در حدود العالم من المشرق الی المغرب، که مولف خود در قلب خراسان زندگی میکرد. در مورد خراسان و وضع اداری آنروز چنین می گوید: پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی و

پادشاهی ماوراءالنهر جدا. اکنون هردو یکی است و امیر خراسان در بخارا نشینند و از آل سامان است و از فرزندان بهرام و ایشان را ملک مشرق خوانند و اندر همه خراسان عمال او باشد. و اندر حد های خراسان پادشاهانند. (48)

امویها هنگام جنگ در خراسان به استثنای کسانیکه برای کنیز و غلام ضرورت بود، دیگر همه را میکشتند و تمام ثروت مردم را به شمول زنان و دختران و زنان جوان تصرف میکردند. (49) تنها حجاج در خراسان به امر خود 120 هزار تن را گردن زد. در حالیکه ده ها برابر آن بدست سپاه حجاج کشته شده بود. (50) این تنها کار یک حاکم اموی بود. وقتی حجاج مرد، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او از مردم خراسان بسر میبرد، که همه در حال مرگ بودند. زیرا آنها به زندانیان آرد جو با خاکستر و نمک مخلوط میخوراندند. (51) بیشتر هدف از کشور گشایی عرب، بدست آوردن زر و سیم و رفع شهوت و استفاده جنسی از کنیزکها و غلامان نابالغ بود و در واقع اگر عرب در شبه جزیره صحرای بی آب و علف و نان، به تصرف مال اندک قانع و برای دنیای اخروی شمشیر زد، در ایران و خراسان به آن همه نعمات مادی و وسایل معشیت دنیوی رسید، که در آخرت برایش وعده آن داده میشد. یعنی عربها در همین دنیا به بهشتی رسیدند، که چندان با وعده های داده شده در مورد وفور نعمتهای مادی در آخرت فرق نداشت. مجموعه این ستمگریهای پیوسته باعث شد تا تاجیکان در خراسان برای خود راه رهایی از مظالم و جور حکام اموی جستجو کنند و دست بردن به اسلحه را یگانه چاره کار دانستند.

### قیام مشترک مسلمانان و زرتشتیان در برابر امپراطوری اموی

با کشته شدن یزدگرد سوم بدست ماهویه سوری، در مرو، سپاه عرب به خراسان رسید، اما تاجیکان در هر وجه کشور از سرزمین، نوامیس ملی و دینی شان دفاع کردند و تسلسل این قیام های آزادیخواهانه تاجیکان خراسان تا براندازی کامل سطله سیاسی عرب از فارس و خراسان ادامه یافت. نخستین مبارز قیام ملی در برابر تجاوز اعراب قارن هراتی بود. تاجیکان با کشته شدن یک پیشوای ملی شان بزودی جایش را پر میکردند و به مقاومت عادلانه شان برای براندازی تسلط سیاسی و نظامی عرب به مقابله بر میخواستند. جای قارن را نیزک و بعد از آن جغویه گرفت، ولی همه در جنگها با سپاه عرب، باساس افتراق درونی شکست خوردند. (52) سپاه عرب حمله بر خراسان را از دوجبهه آغاز کرد: یکی از سوی سیستان و دیگری از راه نیشاپور. قیام ضد عربی در سرزمین مرد خیز سیستان توسط تاجیکان سیستانی آغاز گردید. رهبری قیامهای ملی بیشتر بدست زرتشتیان بود و مردم برهبری ایران بن رستم، مجاشع را شکست دادند و حمله اعراب را عقب زدند. (53) ایران بن رستم یزدگرد را مدت پنجسال در سیستان نگهداری کرد و به اساس درخواست خودش بسوی مرو حرکت کرد. درین سفر که به منظور جمع آوری لشکر و جلب حمایت مردم شرق ایران صورت گرفت با یزدگرد سوم یک هزارتن از حرم و دربار و خزانه نیز هم سفر بود و همین مساله باعث شد، تا حکام محلی مانند ماهویه، که از شکست او در برابر سپاه عرب مطلع بودند، چشم به خزانه و حرم او بدوزند و شاه ساسانی بدست ماهویه کشته شد. اما سیستان مورد هجوم پیوسته ارتش قبیلوی عرب قرار گرفت و این در حالی بود که مرکزیت ایران از میان رفت و سیستانی ها هیچگونه پشتیبانی برای دفاع از کشور نداشتند، سیستانی ها که تحت فشار دایمی قرار داشتند و کشور هم فاقد کدام قیادت سیاسی بود مجبور به صلح با عرب شدند. (54)

ربیع در هنگام صلح با سیستانیان از جسد مردگان که در جنگ کشته شده بودند، تخت و تکیه گاه ساخت و بالای آن دربار کرد. وقتی ایران بن رستم این منظره فجیع سر لشکر قشون اموی را دید که با چهره ای سیاه و لبان صدف با لای جسد مردگان نشسته، به همراهان خود گفت: «میگویند اهریمن در روز اندر نیاید، اما امروز در روز نمایان شده است...» و اما سپهبد سیستان از نشستن بالای جسد مردگان احتراز کرد و دور تر در زمین نشست و معاهده صلح را با سر لشکر عرب بست. درین معاهده قتیبه حرفی از اسلام و ایمان آوردن مردم به اسلام نزد و تمام عم و غم سپاه عرب گرفتن پول و زر بود و گرفتن غلامان نابالغ و کنیزان مهروی. به زور لشکر و قیادت خلیفه گان اسلام معاهده ستمگرانه ای بر سیستانیان تحمیل شد، که یک میلیون در هم در سال و هزار غلام نابالغ با جام زرین در دستان، کفاره صلح با عربها بود. (55) ربیع فرمانده عرب 40 هزار برده از مردم پشت بگرفت و همه را به عربستان فرستاد و تمام مردم سیستان را تاراج کرد. بعد از ربیع عبدالرحمان بن ثمره در یک روز دومیلیون درهم با دوهزار غلام نابالغ از سیستان گرفت. (56) طوریکه می دانیم این معاهده هم مانند تمام معاهدات عرب چیزی از ایمان آوردن و به اسلام دعوت کردن نداشت و همه متن وحاشیه معاهده پول و کنیز و غلام و جامهای زرین بود. هر عرب از فارس و خراسان، بعبض مالک بودن هفتاد حور بهشتی در بهشت، صدها کنیز مهروی و غلام مهوش در جنگ مقدس بدست آورده بود و جامهای بی شمار زرین و پول و افر، که در بهشت نمیتوانست به آن دسترسی داشته باشد.

بیش از همه درین قیامها و نبرد های عادلانه زرتشتیان تاجیک در صف نبرد ضد عربها قرار گرفتند. زرتشتیان در کنار مسلمانان هم وطن شان برای دفاع از سرزمین و نوامیس ملی جانبازان به حراست از میهن پرداختند. قابل یاد اوری است، که تا حمله عربها به خراسان، از سیستان تا کابل زرتشتیان بیشترین نفوس این مناطق را تشکیل میدادند. آئین زرتشتی در سیستان تا زمان حمله اعراب به خراسان با قوت خود پا برجای بود. (57) در قرن هفتم میلادی از دهقانی یاد میشود، که بنام رستم بن مهر هرمزد، سخنگوی زرتشتیان بود و برضد عرب به مبارزه برخاست. (58) مردم از سیستان تا جنوب هندوکش بر خلاف برداشت تعدادی از

مورخان که همه را بودایی دانسته اند، دین زرتشتی نیز داشته اند. آتشکده ای کرکویه سیستان که قدامت آن بزمان گرشاسپ میرسید و همواره درین آتشکده تا زمان اعراب مسلمان این سرود خوانده میشد.

فروخته بادا روش

خنیده گرشاسپ، هوش

همی پرست از جوش

انوش کن می، انوش

دوست بدآگوش

به آفرین نه، گوش

همیشه نیکی، کوش

که دی گذشت و دوش

شاه! خدایگانا! به آفرین شاهی. (59)

دین زرتشتی بنا به روایت تاریخ سیستان تا سده چهارم هجری و قرن دهم میلادی دوام داشت و اما بصورت پراکنده در رنج (قندهار) و زابلستان همه زرتشتی بودند. و تا زمان یعقوب لیث صفاری و عمرو لیث صفاری زرتشتی ها پر جمعیت بودند. (60) از همین رو تاجیکان زرتشتی بیشترین قربانی را در دفاع از سرزمین و مقدسات ملی در برابر عرب متحمل شدند و در چندین قرن متوالی در تمامی خیزشهای سیاسی و استقلال طلبی و آزادیخواهی نقش اساسی داشتند.

مردم هرات باستان نیز بار، بار لشکر عرب را شکست دادند، ولی قیامها نسبت نداشتن خصلت سراسری و عمومی و قیادت سیاسی منسجم و یکدست دوام نمی آورد؛ زیرا جنگ طولانی نیازمند یک ارتش دایمی تجهیزات جنگی و اقتصاد و توان مالی بود، مردمی که فاقد قیادت سیاسی بودند و بشکل پراکنده به قیام دست میزدند، نمیتوانستند از عهده جنگهای طولانی مدت و پیوسته عرب بیرون شوند و قیامهای خود جوش مردم و بطور عمده زرتشتیان بزودی توانش را از دست میداد و با در نظر داشت همین تنگ دستی در نتیجه فشار بیشتر از دوسو مردم هرات حاضر به سازش شدند. فرمانده عرب در برابر باج سالانه یک میلیون با هراتیان مصالحه کرد و اما از هراتیان دعوتی به اسلام نکرد و هر جا قصه تاراج و پول جمع کردن بود. درین زمان ماهویه سوری حکمران هرات و مرو بود، که با کشتن یزدگرد سوم، یک امپراطوری را از میان برد و زمینه ای پیشروی بروی لشکر عربها را فراهم کرد. اما فرماندهان عرب در تمام این سازشها و معاهدات صلح با حکام محلی تقاضای شان پول، برده و غلام بود و نه دعوت به اسلام. بار دیگر هراتیان بر هبری قارن هراتی یک تن از زرتشتیان هرات در برابر سپاه اموی به مقاومت سخت پرداختند و قارن، هرات و بادغیس و فاریاب را دوباره آزاد ساخت. او نیشاپور را نیز تصرف کرد و اما در کمین ارتش عرب گیر افتاد و کشته شد. (61) قارن قبل از گیر افتادنش، اکثر آستانهها را از سلطه عربی نجات داد و اما در شبخونی در مشهد بدست عبدالله بن حازم کشته شد و عرب دوباره توانست هرات و مرو را تصرف کند.

عربها دست در کنار چپر و چپاول دست به تهاجم دیگر در برابر تاجیکان خراسانی زدند، که عبارت بود از مسکون ساختن عربها در سرزمینهای تاجیکان و هر شهری را که فتح میکردند، زمین و خانه ی تاجیکان بومی را تصرف میکردند و دران عربها را جابجا میساختند. تنها معاویه 50 هزار خانوار عرب را در نیشاپور، هرات، مرو و بلخ و تخارستان بالای خانه و زمین مردم جا بجا کرد. (62) قتیبه به مردم بخارا اعلام کرد که، تمام مردم بخارا نیمی از خانه های خود را به عربها بدهند و بر سر این مساله حتما زد و خورد بین قبایل عرب بر سر تصرف زمینهای بهتر زراعتی و باغ ها در گرفت. (63)

به ادامه قیامهای دلاورانه زرتشتیان خراسان نیزک بادغیسی یک زرتشتی دیگر قیام کرد. اما به اثر خیانت خودی ها، نیزک بدست سپاه قتیبه گیر افتاد و با تمامی فرماندهانش کشته شد. نیزک از حکمای محلی دوره یفتلیان بود، که با اتحاد با فرماندهان خراسان در صدد بر اندازی سلطه سیاسی و نظامی و فرهنگی عربها برآمد و اما از اثر خیانت شاه سمنگان و بلخ و تخارستان شکست خورد و به قلعه بسیار مستحکم در کرز پناه برد و اما این قلعه مستحکم نیز در اثر معامله گری شاه سمنگان بدست قتیبه افتاد. بقول بیرونی قتیبه حین هجوم به آسیای میانه خوارزم را چنان تاراج کرد، که بعد از او دیگر هرگز رونق نگرفت. (64) نیزک یکی از دلبستگان آئین زرتشتی بود و در قلعه اش مشعل جاویدان روشن بود و مانند ستاره میسوخت. (65) نیزک در ابتدای قیام به آتشکده نوبهار بلخ رفت و در آنجا نماز گذارد. او اتحادیه ای از روسا و سران آستانههایی مختلف راجع کرد که دران سپهبد بلخ، شاه

تخارستان، باذان، امیر مرو، ترسل، شاه فاریاب و گوزگانان همدست شدند. رتبیل شاه تعهد کرد که اگر این قیام شکست بخورد، او آنها را در کابل و کاپیسا با آغوش باز بپذیرد و حمایت کند. (66) نیزک در آتشکده ای نوبهار پرچم آزادی را بر افراشت و اما در دره خلم در حین جنگ، شاه سمنگان خیانت کرد و راه ورود به دژ مستحکم نظامی را که در آن نیزک سنگر گرفته بود به قتیبه فرمانده اموی نشان داد. نیزک در اثر فریب نصایح هم میهنش، نزد قتیبه رفت تا فرمان صلح را با قتیبه امضا کند و اما در اثر این خیانت با 12 هزار تن بنام صلح دستگیر و همه یکجا سر بریده شدند و قبل از همه قتیبه پسران نیزک را پیش چشمش کشت. (67)

طولانی ترین مقاومت میهن پرستانه را در برابر عربها کابل شاهان به عهده داشتند، که از زمان هجوم اعراب در زمان خلیفه سوم تا زمان صفاریان هم میهن و حتی غزنویان ادامه یافت. رتبیل شاهیان کابل، بعد از هر حمله عرب دست به مقاومت میزدند و به ضد حمله میپرداختند و چندین بار تا سیستان عربها را عقب زدند. در سال 36 عبدالرحمان بن ثمره با سپاه گران و جنگجویان جهان دیده تا کابل رسید و با منجیق باران کردن کابل و تخریب شدن دیوارهای شهر کابل داخل شهر شدند و رتبیل مجبور به صلح با عرب در برابر دو میلیون درم و دادن تعدادی از پسران نابالغ گردید. اما همینکه دوباره لشکر جمع کرد، سلطه عرب را بر انداخت و قلمرو خود را آزاد کرد. در سال 61 هجری ابو عبیده به کابل لشکر کشید، اما شکست خورد و اسیر شد و در برابر 500 هزار درم آزاد شد. (68) در سال 74 عبیداله حاکم اموی از جانب خلیفه مأمور به تصرف کابل شد و اما او نیز شکست خورد و بتادیه باج نجات یافت. (69) در هنگام صلح رتبیل پیامی به سران متجاوز عرب به این مضمون فرستاد: آنروز که بدینجا آمدید، شکم های تان به پشت چسبیده و چهره های تان سیاه بود و خویشتن را از برگ خرما می پوشانیدند و پاپوش از لحاف خرما داشتید و پیمان نیز نگه میداشتید، آیا اکنون همان هایی اید که بودید! (70)

حجاج خلیفه اموی بعد از شکست عبیده اله سپاهی بزرگی را با بنام جیش الطوایس به کابل فرستاد و در تجهیز سپاه آنقدر کوشیده بود، که تا آن روزگار کس چنین سپاهی را ندیده بود. ارتش منظم و با همه تجهیزات بود. (71) و این سپاه در جنگ با کابلشاه بسیار خسته و کوفته شد و فتح کابل را به بهار واگذار کرد و اما خلیفه اموی نپذیرفت و در نتیجه سپاه در برابر خلیفه قیام کرد و به عبدالرحمان بعیت کردند. عبدالرحمان با رتبیل صلح کرد و به این شرط که اگر پیروز گردد از زنبیل خراج و مالیات نمیگیرد و اگر شکست خورد رتبیل او را در کابل جا دهد. (72) عبدالرحمان در فرجام از خلیفه اموی شکست خورد و به سیستان باز گشت اما فرمانده او در های شهر را بروی اوبست. بعداً به قندهار آمد و وقتی داخل شهر شد فرمانده دیگرش او را محبوس کرد و اما کابل شاه لشکر کشید و عبدالرحمان را از اسارت نجات داد و به کابل باز گشتند ولی در اثر فشار پیهم امویها مجبور شد تا او را بدولت اموی برگرداند و عبدالرحمان پیش از تسلیمی خود کشتی کرد و بعوض تسلیمی، سر او نزد حجاج فرستاده شد. (73)

کابل شاهان بطور متناوب هجوم پیوسته اموی و عباسی را به شکست کشاندند و گستره حاکمیت شان را در بخشهایی از سیستان تا جنوب هندوکش و کابلستان حفظ کردند. از جنوب هندوکش تا رنج (قندهار) در دوره ای عباسی بدست کابل شاهان بود و حتا با رفت و آمد والیان متعدد اموی و عباسی، آنها قادر میشدند، تا نظم و امنیت را تا حومه سیستان دوباره برگردانند. گرچه بامیان را تادره غوربند، فصل بن یحیی برمکی برای عباسی ها گرفت و از سوی دیگر حاکم عباسی از سوی سیستان به قندهار و کابل پیشروی کرد و قلمرو کابل شاهان را محدود تر کرد و غنایمی زیادی به تصرف لشکر عرب در آمد، که به بغداد فرستاده شد. در پی سرکوب خانواده برمکی دو باره قلمرو کابل شاهان توسعه یافت. از جانب دیگر کابل شاهان در مدت 250 سال در برابر سپاه اموی و عباسی جنگیدند و قدرت خود را گاهی محدود و گاهی با ساحه وسیع تر حفظ کردند. (74) بقول بارتولد، رهبر اصلی قیامهای ضد عربی «ژونبیل» یا زنبیل یا رتبیل در قلب افغانستان کنونی بود، که چندین بار با عربها مصاف داد و در تمام این جنگهای با اموی و عباسی قلمر خود را حفظ کرد. بعد از کشته شدن رتبیل پسرش قیادت مبارزات مردم را برای حفظ سرزمین و نوامیس دینی و ملی مردم به عهده گرفت و چندین بار عرب ها را شکست داد. (75)

نصر حاکم اموی برای اینکه قیامهای رزمندگان خراسانی را بی خواباند با مردم راه مدارا پیشه کرد و مسلمانان را از پرداخت جزیه دوباره معاف ساخت. او توانست قلمرو اولی عرب را فتح کند و سر از نو جزیه و خراج وضع کرد. نصر 30 هزار مسلمان را از پرداخت جزیه معاف کرد و بر 800 هزار خانوار کافران سر از نو جزیه در سمرقند و بخارا تعیین کرد. نصر در قراردادی با سغدیان اصول پذیرفته شده اسلامی را کنار گذاشت و بیشتر برای تابع ساختن سغدیان به اصول سیاست و مدارا رو آورد و کسانی که از دین برگشته بودند بعوض سر زدن و اعدام، به همان دادن جزیه اکتفا کرد و مرتدین را به دین خود شان گذاشت. نصر عربها را تشویق کرد، که با سر شناسان مردم بومی خویشاوندی کنند و در کنار آن زمینهای زیادی را از تاجیکان گرفت و به عربها توزیع کرد و فرماندهان محلی را زیر فشار گذاشت تا دختران شان را به عربها بدهند. خود نصر، با دختر بخارا خدات ازدواج کرد. حاکمان عربی تنها زمین و دارایی دختر و فرزند نابالغ را به بردگی و کنیزی میگرفتند و به آنها کاری نداشتند که مسلمان شوند و یانه.

در کنار سایر قیامهای پر شمار و پراکنده مردم در برابر سلطه خلفای اموی، دو جنبش نسبتاً منسجم در خراسان شکل گرفت: خوارج و عیاران. خواست خارجی ها این بود، تا خلفای عباسی و اموی موازین قرآن و سنت را رعایت کنند و تبعیض را در برابر

مردم غیرعرب پایان دهند و اما عیاران در کنار اینکه یک جنبش استقلال طلب و ازادیخواه بود و خواستار آن بود تا کشور را از سلطه سیاسی و نظامی عرب خارج کند، یک جنبش اصلاح طلب دست چپی نیز بود و بیشتر برای رهایی دهقانان از جور حکام محلی و زمین داران همدست عربها مبارزه میکرد. با درک همین ظلم و تعدی بر خراسانیان و نفرت ایرانی ها از امویها بود، که عباسی ها تمام کارشان را بر خراسان متمرکز کردند، جایی که روزانه صدها جنایت عرب بر ضد عجم صورت میگرفت. بیشترین افراد درین قیامها زرتشتیان بودند، که بجز تحمیل بردگی و کنیزی بر آنها باج چند سره به عربها می پرداختند. ازین رو برای بر اندازی اموی از هر فرصتی استفاده میکردند و یگانه امکان را در استفاده از رقابت قبیله‌ی عربها میدیدند. در کشمکشهای بین اموی و عباسی و علوی بر سر قدرت بیشتر خراسانیان در آغاز جانب عباسیان را التزم کردند.

نخستین خلیفه عباسی که نا فرمانی ضد اموی را رهبری میکرد محمد بن علی نوه عباس بود. و اولین کسیکه برای جلب مردم به طرفداری عباسی به خراسان آمد، خدش بود. خدش همان ائین خرمینان را تبلیغ میکرد که التقاطی بود از اندیشه های مزدکی و پاره ای از احکام اسلامی. خدش از جانب اسد والی اموی دستگیر و مثله شد. سپس رهبری عباسیان از محمد به پسرش ابراهیم رسید. او مبلغان زیادی را بخراسان فرستاد. که ابومسلم یکی از مبلغان ابراهیم عباسی بود. عباسی ها بیشتر از پائین آوردن خراج و از کم کردن مالیات حرف میزدند و وعده از میان برداشتن بیگاری را بالای مردم میدادند و شریک ساختن خراسانیان را در قدرت با عرب تبلیغ میکردند.

ابومسلم در خراسان مردم را به مبارزه در برابر اموی دعوت کرد و بیشترین زرتشتیان در کنار مسلمانان بدور او جمع شدند. بزرگان خراسان زرتشتی و مسلمان و بودایی و شیوایی همه از ابومسلم دران قیام پشتیبانی کردند؛ مانند: خالد برمک و فرزندان؛ سهیل سرخسی؛ طاهر فوشنجی؛ سنباد؛ حمزه، سیس وده ها سرور و فرمانده. ابو مسلم از شعارهای برابری مزدکیان و همین طور از قران و سنت در تبلیغاتش بر ضد امویان استفاده میکرد. با ابو مسلم شمار زیادی از طبقات پائین جامعه و از جمله برده ها، که خود را شریک خواستهای او در قیام او میدیدند، پیوسته بودند. (76) ازینروز زرتشتیان در کنار مسلمانان قرار گرفتند و برای براندازی اموی ها با ابو مسلم متحد شدند. در قیام ابومسلم بر ضد بنی امیه چهره های عمده از زرتشتیان حضور داشتند؛ مانند: سام، استاد سیس، فیروز معروف به سنباد، نیزک، اسحق، آذک، مقتع، و تعداد دیگر. زرتشتی ها و مسلمانان متحدانه زیر رهبری ابو مسلم خراسانی در برابر سلطه سیاسی اموی قیام کردند و در فرجام تومار استبداد سیاسی و قبیله‌ی اموی را در هم پیچیدند. پیش از ابومسلم قیام های خونینی در خراسان بر ضد بنی امیه صورت گرفته بود و لی ابومسلم کار با اموی را یکسره کرد و نخوت استبدادی و نژاد پرستانه ای عربی آنها را بر زمین مالید. ابومسلم در مبارزه با اموی پرچم سیاه را در خراسان بلند کرد (جنبش سیاه جامه گان). و برای گزینش رنگ سیاه برای بیرق خراسان چند برهان اساسی وجود داشت: رنگ سیاه نشانه ای تعظم بیش از حد اموی بر خراسان بود، که تماماً سوگوار بودند؛ احادیثی زیادی از زبان پیامبر اسلام توسط عباسی ها نقل میشد، که در آنها گفته شده بود: سیاه جامگان از شرق می آیند و دمشق را فتح میکنند، مردم باید به آنها بیعت کنند، که امام مهدی در بین آنهاست؛ پرچم زمان پیامبر سیاه بود، و بیرق ابومسلم نشان میداد، که بازگشت بزمان پیامبر در نظر است؛ برای نشان دادن سوگواری از شهادت زید و یحیی پسرش و سایر فرزندان علی رنگ سیاه سوگواری انتخاب شده بود؛ رنگ سیاه نشان جنگاوری برای افزودن ابهت قیام خراسانیان بود. قیام ابومسلم و خراسانیان منجر به برپایی امپراطوری عباسی گردید و اما عباسیان بر خلاف همه وعده های داده شده پیشین، به هیچ یک از آنها عمل نکردند.

در مبارزه بر ضد سلطه سیاسی عرب به هزاران رزمنده ای مقاومت ملی قد برافراشتند، که ابومسلم خراسانی یکی از آنها بود. ابو مسلم عبدالرحمان در سال 720 میلادی در قریه سپید دژ از مضافات شهر الانبار (سر پل) بدنی آمد و در جوانی برای مبارزه قاطع با امپراطوری بنی امیه وارد نبرد گردید. این تاجیک سلحشور قیادت اموی را بر انداخت و عموزادگان پیامبر اسلام را بنام سلسله عباسی بجای آنها نشانند. اما عباسی ها با توطیه، که خصلت قبایل بدوی است، ابومسلم را از میان برداشتند. اما سنگر مبارزه تاجیکان بر ضد سلطه عربی خالی نماند. سند باد، مرد زرتشتی هراتی رهبری مردم را بدوش گرفت. سند باد با توطیه ای کشته شد و قیادت مبارزات ضد عربی مردم بیک بادغیسی زرتشتی تاجیک دیگر بنام استاد سیس بادغیسی تعلق گرفت. (77) بدین ترتیب رهبری قیام های آزادیبخش مردم به آذروه، حکیم بن عطای بادغیسی، یوسف ابرم هراتی، حمزه، که همه زرتشتی بودند، رسید. بعد از کشته شدن خانواده های برمکی بلخی، سهیل سرخسی. ابومسلم، طاهر بن حسین پوشنجی (زنده جان هرات)، خراسان را ازاد کرد و اقتدار سیاسی عرب بر افتاد و اما سلطه معنوی و فرهنگی عرب باعث شد، تا بیشتر قیادتهای سیاسی در خراسان برای مشروعیت دینی، منشور از خلفای عباسی را بدست آوردند، که در فسق و فجور و باده گساری و تجاوز بر ناموس مردم و عیاشی و فحاشی دست هر کافری را از پشت بسته بودند. (78)

دولت عباسی گرچه رنگ عربی داشت، اما در پایه گذاری و پیشبرد سیاستهای آن نقش ایرانی تباران و ایرانی زبانان در عرصه های سیاسی، نظامی، هنر و فرهنگ و ادب و دانش و فلسفه و تمدن سازی، پررنگ بود. ایرانی تبار ها و ایرانی زبانها پیش آهنگ همه عرصه های تمدن سازی و فرهنگ و اداره بودند و مجموع از داشته های معنوی، فرهنگی و علمی و ائینی سرزمین ایران تاریخی را به آن انتقال دادند. (79) در دوره های نخستین عباسی، که بطور کامل بدست ایرانی تباران برپا شده بود، راد مردان نام

آور فارس و خراسان تمام هوش و توان خود را در همه ابعاد و سطوح فکری، سیاسی و نظامی بکار بردند تا دوباره تمدن ایرانی را در قالب اسلامی بریزند و با کار و کوشش آنان امپراطوری عباسی صاحب بزرگترین تمدن جهانی گردید. اما پس از سپری شدن دوران اولیه امپراطوری و طرد چهره های تمدن ساز ایرانی از خلافت عباسی، نفوذ اشراف بادیه نشین عرب بیشتر شد، که با تمدن و خرد گرایی و اندیشه های علمی و فلسفی آندوران سازگاری نداشتند. ازینرو هرچه نفوذ اشراف عرب بعنوان کارگزاران اداری و سیاسی و فرهنگی و ترکها در امور نظامی افزایش یافته، روند انحطاط عباسیان از نظر فرهنگ سازی و تمدن سازی اسلامی شدت میگرفت و فروپاشی تمدن اسلامی سرعت بیشتری یافت.

ابومسلم با گرفتن زمام امور خراسان، بعد از براندازی سلطه اموی، در ایران زمین تاریخی بیشتر به عناصر ایرانی میدان داد و رنگ عربی خلافت در دوره ای عباسی تا حدودی تعدیل شد و اما عباسیان با تحمیل همان باجگیری و خراج و مالیات سنگین و وضعیت مردم را بدتر کردند و از همه مهمتر این بود، که عباسی ها میخواستند پیشوایان قیام برضد اموی را بردارند و خود زمام امور را در خراسان قبضه کنند و اولین مانع در برابر آنها ابومسلم خراسانی بود، که بدست خلیفه منصور عباسی در 755 میلادی بطور نامردانه ترور شد. وبا ترور ابومسلم قیامهای ضد عربی در خراسان دوباره برپا شد و قوت گرفت. بعد از کشته شدن ابو مسلم نخستین کسانی که به خونخواهی او قیام کردند، زرتشتیان بودند. در زمره پیشگامان قیام ضد عباسی یکی هم سنباد مغ بود، که در نیشاپور قیام کرد و بعد از شکست دادن عربها در چند شهر بزرگ خراسان، بالاخره با توطئه ای کشته شد. سنباد لشکر بزرگی جمع کرد که شامل مزدکیان، زرتشتیان و مسلمانان بودند و برای لشکر یانش گفت: ابومسلم مانند کبوتری از بغداد پرواز کرده و در کنار مزدک و مهدی قرار گرفته، تا کشور را آزاد کند. این مرد سلحشور و دلیر با هشتاد هزار تن از لشکر یانش در یک کمین خونین دشمن گرفتار و کشته شد. بعداً راوندیایان قیام کردند که همه در کوفه کشته شدند. اسحاق بخون خواهی ابو مسلم در فرارود قیام کرد و اونیز بدست عمال عباسی کشته شد.

سپس استاد سیس باد غیبی قیام کرد و بروایت طبری 300 هزار جنگجو را برای آزادی کشور از سلطه عربها جمع کرد و بعد از مقاومت سرسختانه بدست سپاه عرب کشته شد. (80) چون سیس فرمانده نظامی نبود و ازین لشکر نتوانست بهتر استفاده کند. بعداً قیام سپید جامگان علیه عباسی بوقوع پیوست. در راس قیام هاشم ابن حکیم مشهور به مقنع (نقابدار) قرار گرفت، که از روستایی در منطقه مرو برخاسته بود. مقنع نیز یکی از چهره های جنبش ابو مسلم بود، در تبلیغاتش به اندیشه های مزدکی تاکید میکرد. ابتدا در یک سپاه چال در بغداد زندانی شد، اما از زندان فرار کرد. مقنع آشکارا در برابر سیاست چپاولگرانه و تاراج گرانه ای عباسی ایستاد. فراخوان مقنع بیشتر در سغد هواخواه یافت و مردم در بخارا، سمرقند، و خجند و کش به او پیوست. (81) چون یک چشم مقنع کور بود و بروی خود یک رو بندی می انداخت از همینرو به نقابدار معروف شد. مقنع به پیروان خود اجازه داد که عربهارا چور و چپاول کنند و از ثروتمندان که در خدمت عرب بودند مال و دارایی شان را بستانند. سپید جامگان در یک جنگ در بخارا شکست خوردند و در موافقتنامه صلح متعهد شدند که به اذیت مسلمانان نپردازند و به روستاهای خود بر گردند. مقنع یکی از سردسته های جنبش عیاری بود، که بعدها رهبری آن در سیستان بدست یعقوب لیث صفاری رسید.

طرفداران مقنع در بخارا همه کشته شدند و عربها پس از چندین شکست از مقنع بالاخره توانستند سمرقند را ازو پس بگیرند و برخی از طرفداران او که باقی مانده و هنوز کشته نشده و زنده از چنگ عربها فرار کردند به شهر کش در دژ صنم نزد مقنع رفتند. دژ در پی یک محاصره طولانی در سال 780 میلادی تسخیر شد و مقنع دست بخود کشی زد و یکی از کانونهای مقاومت جانبازانه تاجیکان بر ضد عربها در خراسان خاموش شد. خیزش سپید جامگان در تاریخ مقاومت دلاوران تاجیکان دارای اهمیت اساسی است. این قیام دارای خاستگاه و مواضع چپ بود. و در اصل این یک خیزش توده ای بر ضد سلطه عرب و حکام محلی همدست آنها بود و بیشتر به حمایت دهقانان به پیشروی پرداخت و هدفش بر انداختن استعمار عرب و فیودالان همدست داخلی آنها بود. اندیشه ها و تاثیر فکری و سیاسی سپیدجامگان مدت ها باقی ماند و بدست یعقوب لیث صفاری ببار نشست و تا قرن بیستم در خراسان دوام کرد و آخرین الگوی رفتاری آن امیر حبیب الله کلکانی بود.

حمزه بن آذرک زرتشتی در سیستان قیام کرد، که با قیام خود پشت خلیفه بغداد و عمال او را لرزاند. حمزه والی عرب را از سیستان اخراج کرد و تا سال 213 با قوت قیادت قیام ضد عربی را به عهده گرفت. (82) قیامهای خراسانیان مثل مشعلی در درخشش بود و پس از آن قیام رافع ابن لیث در سال 806 میلادی در سغدبانه صورت گرفت. با آنکه در رهبری قیام یک عرب قرار داشت اما مردم برای برانداختن سلطه عرب با وی متحد شد و بسیاری از مناطق آسیای میانه را گرفتند. همچنان بو عاصم بستی در یک جنگ خونین سپاه عباسی را از شهر سیستان بیرون کرد و دوزمامدار، که در بست قدرت گرفتند یکی پی دیگری در خارج شهر کشته شدند. بو عاصم، توسط ابو داود که جانشین ابو مسلم تعیین شده بود کشته شد و مقاومت دیگر برهبری محمد بن سداد رخ داد. (83) و این قیام های ملی، که در محور آن تاجیکان و زرتشتیان بودند، تا زمان طاهر ادامه یافت. تا اینکه سلطه عباسی در زمان طاهری برانداخته شد.

بعد از مامون و بویژه از شروع خلافت متوکل عباسی، خلیفه های بغداد هم با اندیشه و خرد گرایی و فلاسفه درآویختند و هم برای ریشه کردن عناصر ایرانی تبار و جاگزین کردن ترکها در امور لشکری و کشوری، که در مذهب متعصب و با فرهنگ سازی و تمدن سازی در خلافت مانند عربهای بدوی مخالف بودند، متحد شدند. در واقع دوران کامل انحطاط اسلامی از آن زمان شروع و پیوسته شدت گرفت. واثق عباسی حتا بر علیه ایرانیانی دست بکار شد، که بیشتر در عرصه فقه وحدیث و قانون سازی و جمع آوری احادیث مصروف بودند. مانند امام بخاری و دیگران، که زیر فشار و تضییقات قرار گرفتند. ازین بیعد است که دنیای اسلام با فرهنگ سازی و تمدن سازی بیگانه میشود و دوران انحطاط کامل آن شروع میشود.

هجوم پیوسته اموی و عباسی به ایران تاریخی، بیشتر در واقع برای بدست آوردن همان نعمت های و عده داده شده بهشتی درین دنیا بود. رقابت بین والیان اموی و عباسی همواره برای چاپیدن مردم صورت می گرفت تا خراج بیشتر به دمشق و بغداد فرستاده شود و خراسان گاو شیری اموی و عباسی بود تا اینکه بدست طاهریان نجات یافت. (84) حاکمان عربی، خراسان را به مرکز چپاول خود و جمع آوری خراج و سرزمین تولیدبرده و کنیز تبدیل کرده بودند و در واقع فارس و خراسان ذخیره ای پول و برده و کنیز بود و حتا عربها زیارت گاه های مردم را با وجود دادن جزیه حریق و تاراج میکردند. چنانچه عربها پس از سوختاندن بتها در سمرقند 50 هزار مثقال طلا بدست آوردند. در حالیکه در سمرقند قبل از اسلام چند دین و آئین در کنار هم قرار داشتند: مانوی، بودیزم و دین زرتشتی، اما هیچ کدام برای دیگری مانع نبود، و تنها اسلام قبیلوی عرب بود، که هیچ دین و آئین و مذهب دیگر را در جوارش قبول نداشت و تنها با سرکوب ادیان دیگر جا باز میکرد.

مردم برای نجات از خراج و جزیه و برده و کنیز سازی پیوسته خلیفه گان عرب، اسلام می آوردند و این مساله در آسیای میانه و افغانستان کنونی سراسری شد. اما زمانیکه کیسه خلیفه ها خالی میشد، حاکمان عرب از نو مسلمانان نیز جزیه و خراج می گرفتند. (85) وفاداری و والی های خراسان به خلیفه های اموی و عباسی همان تادیه و فرستادن بیشتر خراج و مال و زر و سیم و برده نابالغ و کنیزان ماهروی به دمشق و بغداد و مکه و مدینه و انبارها و حرم سراهای خلیفه بود و هرزمانی، که خزانه خالی میشد، والی جدید برای چپاول نیابتی مردم فرستاده میشد. این کار طاقت فرسا و شاق که باعث میشد، تاجیکان مسلمان شوند تا ازین ستم رهایی یابند، اما با قبول دین جدید، نیز نمیتوانستند ازین هجومهای پیوسته قبیلوی نجات یابند. بدینسان جنبشهای ضد خلافت اموی در آسیای میانه، در تخارستان و سغد تا براندازی اموی و عباسی بشدت ادامه یافت. عربها نه دلبسته تمدنسازی و فرهنگ سازی بودند و نه مسلمان شدن کشورها. جهاد در راه دین صرف غنیمت و رسیدن به زن و زر و بدست آوردن ثروت های افسانوی بود، که موتور جهاد را به پیش میبرد. آنها هیچ علاقه نداشتند همه مردم مسلمان شود. زیرا با اسلام آوردن مردم، منابع بزرگ پولی و معشیتی و عیاشی آنها از بابت جزیه، غنیمت و دسترسی به دختران و پسران نابالغ محدود میشد. در قرارداد های صلح با عجم و بویژه (عراق عجم و خراسان) بیشتر مساله گرفتن زن و غلام و زر و پول را پیش میکشیدند و نه اسلام را. مردم برای خلاصی از رنج دادن زن و دختر و پسر و مال و دارایی ناگزری اسلام را می پذیرفتند، ولی آنها در برابر تعصب عرب برای خلاصی شان کار ساز نبود.

قیادت مبارزه مردم در خراسان را برضد تجاوز، تبعیض و ستمگری عرب را بیشتر تاجیکان به عهده داشتند و همین مردم بود، که بجای خلافت متعصب بنی امیه، خلافت عباسی را نشاندهند و خود با استفاده از حضور سیاسی و اداری و فرهنگی در دستگاه خلفای عباسی، بزرگترین تمدن اسلامی را ایجاد کردند. بعد ازینکه عباسی ها بزرگترین خانواده های تاجیک را با توطیه از میان برداشتند (ابومسلم، برمکی، سرخسی، نوبخت) روند رو به گسترش تمدن سازی و فرهنگ سازی اسلامی متوقف شد و سپس به انحطاط کامل مواجه گردید. تاجیکان با تشکیل دولتهای ملی سلطه سیاسی اعراب را بر انداختند و استقلال و آزادی خراسان را بزور شمشیر از عرب مسترد کردند. گرچه درین مبارزه نابرابر، تاجیکان قربانی بزرگ را متحمل شدند، اما خراسان بدست تاجیکان صاحب سرنوشت ملی و سیاسی و دولتهای آزاد ملی خود گردید.

پیامد استعمار سیاسی و فرهنگی عرب برای خراسانیان و بویژه تاجیکان بسیار سنگین تمام شد. روند کشتارهای بی وقفه، برده سازی و چپاول و غارت و کنیزسازی بیش از 400 ساله، تاجیکان را در وضعیت بسیار دردناکی قرار داد و از لحاظ اقتصادی بردن تمامی ثروت مردم و نیروی کار بعنوان برده و کنیز، مردم را با دشواری زیاد اقتصادی و فقر مواجه کرد. نفوس تاجیکان در آسیای میانه رو بکاهش گذاشت و طبیعی بود، که ترکان، که جدیداً اسلام را می پذیرفتند، بجای آنها بتدریج جا بجا شوند و تفوق حاصل کنند. مهمترین ضربه بر پیکر تاجیکان صدمه فرهنگی بود، که تبار ایرانی از آن همه داشته های فرهنگی و تمدنی خود گسست و این درز، روز تاروز عمیق تر شد و جامعه تاجیک نتوانست خط تکامل خود را بر بنیاد ارزشها، تاریخ، فرهنگ و میراث های معنوی گذشته نیاکان خود حفظ کند. بین هویت ملی و هویت دینی جامعه که بیشتر با نماد های عربی تمثیل میشد دوپارگی ایجاد شد و ما تا هنوز بین این دو هویت سرگردان ماندیم و اساسی ترین آسیب سیاسی ازین بابت بر جامعه ی تاجیک وارد شد.

عربها در ایران و خراسان و خوارزم و آسیای میانه تمام کتابهارا بنام غیر اسلامی سوزاندند و هر کتاب غیر قرآن را که در خانه مردم وجود داشت، نابود کردند. بعد از اینکه اسلام سراسر قلمرو را خراسان و ایران زمین تاریخی را آهسته آهسته گرفت. دیگر در میان مردم نه از شادی خبری بود و نه از شاد زیستن. بگفته دکتر زرینکوب در تاریخ ایران پس از اسلام در ارتباط به تأثیر آئین اسلام بر باورهای پیشین: « تصور از دنیا و تاریخ عوض شد. دیگر نه کیومرث نخستین انسان در باور مردم این سرزمین شناخته میشد و نه از فریدون نیای بزرگ اقوام این سرزمین در تاریخ و اسطوره های ملی خبری بود. جای اولی را آدم گرفت و جای دومی را نوح. رستم و زریر و جاماسب، دیگر مظهر دلاوری و دفاع از کشور نبودند. ترکیبات از کشتی نوح، صبر ایوب و آتش نمرود و حزن یعقوب و حشمت سلیمان و نغمه داود و دیگر شخصیت‌های افسانوی و تاریخی سامی و عربی و یهود رفته، رفته در زبان مردم نشست و به فرهنگ و دین قدرت مند تر تبدیل شد. باغ جمشید و جام کیخسرو و هنگ افراسیاب و خون سیاوش و ده ها نماد و اسطوره های ملی جایش را در باور و فرهنگ جدید به پیامبران یهود مانند داود، سلیمان و یوسف، موسی، و سایر پیامبران بنی اسرائیل داد و آنها به رهنمای انسانهای این سرزمین تبدیل شدند و داود و سلیمان داور و پادشاه جهان و علی و حمزه و عباس بجای رستم و سهراب و پشین وزال و نریمان بدل شدند. جلال و شکوه خسروان آریایی و سلاله ایران زمین تاریخی در خاطره ها و یادمانهای جمعی به فراموشی سپرده شد. در عوض عظمت پیامبران ادیان سامی جای آنها را گرفت و اهریمن به شیطان نزول مقام کرد و نمونه زندگی پاک، پیامبران بنی اسرائیل قرار گرفتند. آئین جدید ارزشهای زمینی و مینوی این قوم را دگرگون کرد...» (86)

بقول حبیبی: « در دو صد سال اول اسلام جای دین زرتشتی، بر همنی و بودایی را گرفت و زبان عربی به پیمانهای بزرگی با قدرت دین و دولت های عربی درین جا تحمیل شد و فقر و محرومیت و ترک دنیا که قبلاً درین سرزمین زاده اهریمن و از خصلتهای ناپسند و گناه کبیره بود، جز خصلت پیامبرانه، پاکان و صالحان قرار گرفت...» دنیا بجز زنیارگی، کنیز پروری، غلام و جام زرین و غنیمت بردن و چپاول عرب، برای سایر مومنان نفرین شد. و اما تنها برای سپاه عرب بردن مال، کنیزان ماهرو و برده و پسران نابالغ و هست و بود مردم، تصرف ملکیت و زمین و خانه و کاشانه مردم حلال، حلال. این در حالی بود، که اسلام را نیز خراسانیان بحیث یک آئین معیاری در آوردند و به آن شریعت و قانون و فلسفه و الهیات ساختند و شخصیت های مانند ابوحنیفه بن ثابت (امام اعظم)، بن زوطی از شمال کابل، ابن المبارک مروزی، محمد بن کرام زرنجی، ابراهیم بنظهمان هراتی، ابو اسحاق جوزجانی، ابراهیم ادهم مروی، ابو دادود سجستانی، ابو حاتم سیستانی، ابو جعفر بلخی، نیشاپوری، ترمذی و بخاری به مردم شناساندند و با نوشتن صدها جلد کتاب به آئین مدون و منظم تبدیل کردند. اداره و تمدن و فرهنگ و اخلاق اسلامی، که پشت بند آن همان آئین های آهورایی ایران زمین تاریخی بود، به دست این مردم ساخته شد و خانواده بزرگ تاجیک تبار برمکی و سرخسی و ده ها تن دیگر ازین تبار، تمدن اسلامی را بنیاد نهادند و آنرا به اوج شکوفایی رساندند.

یکی از ویژگیهای اساسی تبار ایرانی و تاجیکان این بود، که با تسامح دینی و همزیستی دینی و فرهنگی با دیگران روزگار گذرانیدند و برای اینکه باور های دینی خویش را همتر از به زمان و زندگی بسازند، بگونه پیوسته اصلاحات دینی را مطابق ضرورت های زندگی اجتماعی و اقتصادی انجام دادند. و بخش اساسی اصلاحاتی که انجام میگرفت، اصلاحات دینی در جامعه بود و در ایران زمین تاریخی پیوسته جریان اصلاح دینی تداوم یافته بود (دین مبتیایی، بدست زرتشت اصلاح و پیراسته شده بود، همین گونه دین مغانها، که آئین زرتشتی را با خرافات الوده بودند، بدست مانی و بعد تر بدست مزدک اصلاح گر معروف پیرایش و اصلاح شد). حرکت های اصلاحی با پشتوانه باور های آئینی گذشته کم و بیش تداوم یافت. با اتحاد عرب و ترک در برابر تبار، زبان و آئینهای تبار ایرانی و تاجیکان در زمان سلطه خلفای عباسی و حاکمیت های ترک، این اصلاحات کاملاً متوقف گردید. و با حمایت از اسلام سلفی و حنبلی و مالکی بطور کامل جلو هر نوع اصلاح دینی، که منجر به فرهنگ سازی و تمدن سازی میشد، گرفته شد. و با سرکوب فرقه های اصلاحگر معتزلی، باطنی، عیاران، اخوان الصفا و سریداران، سد بزرگی در برابر هرگونه اصلاحات دینی و همسان سازی دین با ضرورت های زندگی کشیده شد. این در زمانی بود، که زمان و پیشرفت و ترقی و تکامل جامعه نمیتوانست و نمیتواند با دین همسطح شود، بلکه، دین بمثابة یکی از اجزای مهم فرهنگ جامعه، باید خود را همتر از زندگی کند. نازل شدن ادیان آسمانی در برهه های مختلف زمانی، آنهم از سوی خداوند، جز همسطح ساختن دین با تکامل زمانی معنی دیگری نداشته و ندارد. در حالیکه مردم حتی در قرن 21 میلادی در گیر همان غنیمت، جهاد، پر کردن حرما از زنان بنام اسلام، کنیز سازی و برده پروری سرکوب و سنگسار و بر گشتاندن جامعه به هزار و چهارصد سال گذشته است. اسلام سیاسی و سلفی و وهابی که جز نوکری به امریکا و انگلیس و پابندی به ارزشهای قومی و قبیله یی برخاسته از فرهنگ 1400 ساله پیشین اعراب نمیتواند با زندگی انسان درین برهه زمانی همسان باشد. جامعه در گیر حفظ سنت های است، که هم با منشور حقوق بشر در تضاد است و هم با ارزشهای پذیرفته شده قرن 21 بشری و هم با تکامل و دگر شدن و پیشرفت و تعالی معنوی و فرهنگی.

در باور سنت گرایان اسلامی نقد دین برای اصلاحگری از هر سمت و سویی که باشد، کار کفر آمیز تلقی میشود. در حالیکه پیامبر، اسلام را بر پایه نقد ادیان دیگر گذاشت و برای تغییر وضع نا بسامان عربهای جاهلی کمر بست. در دوره ی نخستین همزمان با جرقه های ایجاد تمدن اسلامی بدست ایرانیان نقد دین رواج یافت و همین نقد هم باعث شد، که جهش هایی چشمگیری در جامعه ایجاد شود. اولین نمونه های این نقد از معرفت دینی را معتزلی ها آغاز کردند، که قرآن را متن ازلی و ابدی دانستند،

بلکه بمثابة یک متن تاریخی ارزیابی کردند، که به اساس نیازمندی پیامبر و مسلمانان پیوسته نازل شده است، نه اینکه متن نوشته شده قبلی باشد. باطنی ها، اخوان الصفا، عارفان و صوفیان هرکدام بر گوشه ی از رفتار ها و الگوهای دینی انگشت انتقاد گذاشتند و نقد دینی را رواج دادند، که در پرتو این آمیزش رای و نظرات، تحمل و تسامح دینی، تمدن اسلامی مایه و رنگ گرفت. اما سلفیت و وهابیت و اسلام سیاسی نقد معرفت دینی را منسوخ کرد و بر این اندیشه تاکید کرد، که پایداری اسلام مهمتر از نوگرایی است و در واقع اسلام آنها تحمل هیچ نقدی را ندارد و زوال تمدن اسلامی بیشتر بر پایه این اندیشه ها صورت گرفت. دین اسلام که تا زمان سلطه ترکان چند مرحله را پشت سر گذاشته بود: از ظهور اسلام تا پایان عصر خلفای راشدین، عصر ایمان؛ از آغاز حکومت اموی تا پایان دوره مامون عباسی، عصر خرد گرایی؛ و از خلافت متوکل و ظهور ترکان در خراسان تا پایان قرن پنجم عصر انحطاط و زوال نام گرفته است و بعد از این دوره است، که با هرگونه نقد مخالف بوده است.

طوریکه میدانیم بعد از سرکوب خانواده های برمکی و سرخسی، نوبخت و سامانیان در بخارا و برخورد حاکمیت‌های خلف برای اعمال خشونت دینی در برابر جنبشهای فکری تبار ایرانی، تمدن اسلامی بسوی زوال رانده شد. و از آنزمان تاکنون هیچنوع تولید فکری و علمی و فلسفی در هیچ عرصه ای در کشورهای اسلامی دیده نشده است و صرف آنها مصرف کننده ای فراورده های علمی، تکنیکی و تکنالوژی دنیای غرب اند. جهان اسلام بعد ازین فروپاشی، نتوانسته است هیچگامی را در راه تولید فکر و اندیشه بردارد. و تولیدات آن برای بشریت در قرن 21 میلادی همان انفجار و انتحار و قتل و توسل به خشونت و سرکوب دگر اندیشان، چیزی دیگری برای عرضه در بازارهای جهانی نداشته است. تاجیکان بیش از هر جامعه ی دیگر در ایران زمین تاریخی درگیر امت محوری شدند و در واقع همین امت محوری یکی از عاملهای اساسی زوال سیاسی و فرهنگی آنها بوده است.

وقتی میگوئیم تمدن اسلامی فرپاشیده است، یعنی اینکه هدف از تمدن باز اندیشی و نوآوری فرهنگی است. تمدن یعنی توانایی یک فرهنگی، که بتواند یک چیز زشت را بیک چیز زیبا تبدیل کند. توانایی تغییر دادن و خلع سلاح کردن تاریخ خود. جنبشهای سیاسی و اجتماعی در جوامع اسلامی و بویژه در میان جامعه تاجیک با حالتی دچار اند، که از پشت با شلاق و از پیش با دیوار روبرو بوده و میباشند. از یک سو نیاز برای مدرنیزه کردن، تجدد، نوگرایی و پیشرفت و رعایت موازین حقوق بشری و دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی و سیاسی کشور و از سوی دیگر دلهره اینکه این گشایش در همه بخشها آسیبی به دین میرساند. و درین مجادله بود و است، که همه جنبشهای سیاسی و اجتماعی این جامعه با امت محوری با موانع برخوردند و دارای پایگاه اجتماعی نشدند و در حد یک گرایش باقی ماندند و پیام پذیر اجتماعی نیافتند و تبدیل نشدن آنها به پایگاه مادی و اجتماعی سبب سقوط و فروپاشی آنها گردید و پیروزی اصلی و اساسی بعد از هر خیزش اجتماعی نصیب محافظه کاران و سنت گرایان دینی شد، که وضع جامعه و مردم را بد تر از قبل ساختند. زیرا منابع معنوی و فرهنگی قابل اتکا آنها تغییر ناپذیر و خدشه ناپذیر باقی مانده است. و این سرنوشتی است که ما با چرخ زدن چندین مرحله ای ازین دایره بیرون نشدیم. فرهنگی که ضعفش برای تغییر و دگرگونی و پیشرفت و تعالی نمایان است، تلاش دارد با برتری محض اخلاق دینی انرا حفظ کند و آنهم تجربه حکمروایی اسلام سیاسی در قرن 20 و 21 چنان این ستون اخلاقی را پوسانده است، که دگر هیچ باری را برداشته نمیتواند.

پیامبر اسلام خود برای تغییر وضع دیگر قیام کرده بود و اما اگر کسانی در برابر وضع موجود فرهنگی و ایستایی و نازایی شرایط موجود اقدام کنند، بر آنها برچسب ارتداد زده میشود و سرکوب آنها به امر حتمی مبدل میگردد. آنچه توسعه اسلام سیاسی را مساعدت کرد و دست مسلمانان نخستین را بسوی کشور کشایی کشاند، منابع بزرگ پول و اقتصاد توانمند بود، که از چپاول سرزمینهای مفتوحه، جزیه، غنیمت، برده و کنیز و انتقال ثروت های هنگفت از ملل اشغال شده بسوی دار الخلافه در دمشق و بغداد و مکه و مدینه سرازیر میشد. این ثروت‌های انبوه و باد آورده سبب رفاه اجتماعی شد و این رفاه زمینه هایی را برای تولید فکر بوجود آورد و همچنان برای مدتی زندگی را عوض کرد. اما اکنون این کشورها برای سرا پا ماندن قدرتها سیاسی شان، خود محتاج کمک قدرتهای بزرگ اند و تضمین تداوم رژیمهای خویش را با باج اقتصادی، که برای قدرتهای بزرگ میدهند، بدست می آورند.

از سوی دیگر همه میدانیم، که آن تمدن اسلامی نخستین هم تمدن عربی نبود، بلکه در نتیجه آمیزش فرهنگها و بقایای فرهنگهای کهن ایرانی و مصری و آسوری و بودایی و یهودی و مسیحی بمیان آمده بود، که بطور عمده در دوره خلافت عباسی و در بعد بیشتر بدست عناصر ایرانی تبار در دستگاه خلافت عباسی شکل گرفته بود. شخصیت‌های چون فارابی، ابن سینا، مقفع، خوارزمی، ابن رشد، رازی و ابن میمون هیچکدام عرب نبودند و اوج شگوفایی این تمدن در زمان هارون و مامون بدست خانواده های ایرانی برمکی و سرخسی و نوبخت بنا یافته بود. در همین زمان الهیات اسلامی توسط خراسانیان شکل گرفت، که اساساً عربی نبود. اولین بار تفسیر و ترجمه قرآن بزبان غیر عربی بدست خراسانیان صورت گرفت و نخستین ترجمه قرآن بفارسی دری بود، که در بخارا و بدست بلعمی بعمل آمد. دین بدون اصلاح و در جا زدن هم با فرهنگ متعالی جامعه در تضاد قرار میگردد و هم با زمان و زندگی. بعد از دوره های بسیار کوتاه مدت و زود گذر هیچ فرایندی را در جوامع اسلامی نداریم، که بتوانیم آنرا اصلاح گری بنامیم. موجهای کوتاه و برخاسته از یک گرایش روشنفکری، توانایی برخورد با صخره ای سنت گرایی را ندارد و مانند بندهای کوچک و منفرد و سریع در کویر شنی همه محو شدند. و هیچگاه توانایی آنرا نداشتند، که بیک جریان قدرتمند تبدیل شوند و یک فرایند بازگشت ناپذیر را مانند روشنگری اروپایی پدید آرند. بزرگترین مشکل درین راه در کشور، ایجاد خیزشهای و کودتاهای

است، که روند تکامل طبیعی جامعه را سقط کرد و هر بار جامعه بعد از یک موج نا پخته و ناسفته دوباره دچار هرج و مرج و پاشیدگی شد و همه چیز را چندین سال به عقب برد و ماهنوز آن پسمانی تاریخی را جبران نکرده بودیم، که با پرش دیگر مواجه شدیم و این نکته های بظاهر جهشی زمینه را بسوی سنت گرایی، عقب گرایی و افتادن جامعه در دامن تفکر های بنیاد گرایانه و غیر قابل انعطاف دچار کرد.

تاجیکان در پرتو اندیشه های امت محور، که باعث غیابت شش قرنه ی جامعه تاجیک از قدرت سیاسی شد و بیشتر به امر ا و شاهان، صرف نظر از کردار اسلامی شان تنها با داشتن هویت اسلامی بیعیت کردند، تاکنون نیز درگیر همین تفکر دینی باقی مانده اند. یگانه چاره کار جنبش های سیاسی و فکری جامعه تاجیک درین بود و هست، که دین را با عنوان دیانت و عمال اخروی بگذارند و کار دنیا را با اندیشه دنیایی و علوم بشری حل و فصل کنند.

اسلام سیاسی باید در قرن بیستم بسوی زوال میرفت و دین از پهنه سیاست جدا میشد. اما ایجاد اخوان المسلمین در 1928 و کشف نفت در کشورهای اسلامی و سوسیالیزم بعنوان دشمن سرمایه داری عملهای بودند، که باعث شد، دین بحیث حربه ای در اختیار قدرتهای بزرگ سرمایه داری در آورده شود و در مبارزه با سوسیالیزم و چاپیدن نفت کشورهای اسلامی توسط کمپنی های فراملیتی دوباره با امکانات و راهکارهای جدید رونق بگیرد و در خدمت کمپنیهای نفت و اسلحه درآید و در مبارزه برای بقای سرمایه داری مورد بهره برداری قرار گیرد. اسلام سیاسی بیشتر از پول نفت عربستان سعودی و کشورهای خلیج و مواد مخدر افغانستان تمویل مالی شد و به پهنه ای سیاست و قدرت و مبارزه با چپ و ملی گرایی کشانده شد. ترویج سلفیت و وهابی گری توسط انگلیس برای فروپاشاندن امپراطوری عثمانی و سلطه انگلیس بر کشورهای عربی اقدام موثر برای احیای اسلام سیاسی بود. انگلیس در شرق میانه پشت سر وهابیت قرار گرفت. زیرا محمد بن عبدالله جاسوس معلوم الحال انگلیس بود، که بیشتر در نظر داشت امپراطوری عثمانی را بپاشاند و زمینه را برای پیشروی انگلیس در منطقه فراهم کند. امریکا با استفاده از نقش دین و ایجاد اسلام سیاسی پرداخت و تا کنون پشت سر آن محکم ایستاده است و تمام دشمنانش را با چوب دین و اسلام سیاسی از نوع وهابی و سلفی آن میراند. (برای آگاهی از رابطه محمد ابن عبدالوهاب رهبر جریان وهابی، به کتاب خاطرات همفر، جاسوس انگلیس در ممالک اسلامی، ترجمه ای داکتر محسن مؤیدی نگاه شود.)

اسلام سیاسی همان بخشی از دین را برکشیده است، که کاربرد سیاسی دارد و نظام سیاسی اسلامی بر آن استوار است. همان کاربرد ایدئولوژی گرایی و تنها قرائت دینی تکلیف مدار که همه را مؤظف میسازد برای پیروزی در عرصه سیاسی از هیچ نوع ترور، اختناق و قتل و کشتار مضایقه نکنند. بسیاری بخشهای آن در مورد زن، جهاد و قتل و کشتار غیر مسلمانان، جزیه، کنیز، برده، استفاده جنسی از اسرای جنگ، تصاحب اموال مردم بنام جزیه و غنیمت و جهاد و...، با هیچ معیار های حقوق بشری ازادی و زندگی بشر در قرن 21، نه سازگار است و نه قابل پذیرش و صرف میتوان آنها را بزور قتل و کشتار تحمیل کرد و نگهداشت و این امر نیز مقذور نیست. زیرا کشورهای اسلامی از نظر نظامی و اقتصادی و پیشرفت های علمی و فن آوری در سطحی نیستند، که بتوانند اراده خود را بر دیگران تحمیل کنند، بلکه خود با رژیمهای دست نشانده غرب اداره و رهبری میشوند.

نیای تمام لبرالیزم و دموکراسی در غرب بر پایه آزادیهای فردی شکل گرفته است. در حالیکه در اسلام ازادی فردی، بی بند و باری اسلامی تلقی میشود و ازادی فردی در امور دین و مذهب اصلاً وجود ندارد و برسمیت شناخته نمیشود و ازادی فردی خطر تلقی میشود. اسلام سیاسی در اروپا در مهد کشورهای دموکراتیک و با استفاده از فضای باز سیاسی و مصنونیت سیاسی، حقوقی و قانونی فعال شده است، تا دموکراسی را بخشکاند و موجی را بوجود آورد که گروه های راست، فاشیستی و راسیستی را بر موج نارضایتی مردم سوار کند و در کشورهای اسلامی جلو هر حرکت را بسوی تعالی جامعه و دگر شدن بگیرد. ره آورد اسلام سیاسی هیچ پاسخی بجز سرکوب و توسل به تعصب و خشونت دینی بنام حکومت دینی، به مسایل اساسی پیشروی مردم برای رفاه اقتصادی و اجتماعی و آزادی و برابری و حقوق انسان نداده است.

این نگاه، که تمام دانش در قرآن است و علم منحصر به قرآن و علوم دینی است، مردم را از جستجو و تحقیق و پژوهش و کسب علوم انسانی و فلسفه و دانش بشری بازداشته است و اگر کسی آنرا فرامیگیرد، بیشتر برای بدست آوردن رزق و مقام است و نه پیشرفت. چیره شدن متعصبین عباسی، غزنوی و سلجوقی و ادامه همان هوا و فضای دود اندود در برابر نهضت های فکری و خرد گرایی و نواندیشی و تکامل و تغییر تا کنون همکاری با غیر مسلمانان را ناممکن ساخته و ترجمه از زبانها و اندیشه های دیگران بعد از سامانی بسیار محدود گردید. کشف راه های دریایی اهمیت اساسی خراسان را برای تجارت جهانی از میان برد و راه ابریشم که از قلب خراسان و ایران میگذشت، ضربه محکمی دیگری بود، که مزید بر عوامل دیگر عقیمانی ما گردید. از دوره غزنوی تاکنون تنها حاکمیتها، جنگ سالاران را جمع آوری میکردند. زمین از مردم مصادره شد و حکومت های بعد از سامانی همه در های ایران زمین را برای علوم و فلسفه بستند. تنها قرآن تدریس میشد و خانقاه صوفیان وجود داشت و در بین غلامان تنها فن جنگجویی و تقدیس جنگ، جز مگرایی و ایجاد حر مسراها در دربارها رواج یافت و بیشتر به شغل بچه بازی بنام غلام توجیه میذول گردید.

کشورهای اسلامی و از جمله کشور خود ما از وابسته ترین قدرتهای های پوشالی در دینا میباشند. پروژه وحدت و ادغام در مای ملی یکی از ناکام ترین موارد در کشور های اسلامی است، که هم به دلایل قومی و هم به دلایل مذهبی ملت بوجود نیامد و تنها امت ساخته شد و امت هم در کشور های عقب مانده و قبیلوی اسلامی بیشتر جانب قوم و قبیله گرایش داشت و الگوی خود را از صدر اسلام میگرفت. زاید ای دو جنبش اسلام سیاسی در افغانستان، اخوان المسلمین و وهابی ها و سلفی ها، کشور را بسوی پرتگاه غیر قابل بازگشت در صورت یکه تازی امریکا در منطقه رانده است. و این دو تفکر دینی و مذهبی با بار ایدئولوژیک و سیاسی در برابر آنچه غیر دینی میخوانند متحد شدند و ازدواج این دو گروه با گرایش های فاشیستی بر خاسته از سیاست، تفکر و دین قبیلوی، تنها اینکه کشور را در گرداب جنگهای دینی، فرقه یی و مذهبی و قومی درگیر کرد، بلکه دشمنی آشکار را با نوگرایی، تجدد و پیشرفت و ترقی خواهی دامن زد. جامعه بیشتر بر پر پایه اصالت مذهبی تعریف شد، هویت اصلی جامعه در برابر این اصالت بکلی فراموش شد. کارکرد سنت گرایی اینست، که از پیشرفت جامعه جلوگیری و یا آنرا بسوی یک وضعیت در گذشته دور سوق دهد. سنت گرایی تنها بیمه است، که مانع حرکت جامعه بسوی باز شدن و گشایش سیاسی و فرهنگی و اجتماعی میگردد. با حاکم شدن قیابیل عقب مانده در خراسان، دین با هنجار قبیلوی آمیخت و روز بروز سلفی گری و باز گشت به صدر اسلام و گذشته گرایی جلو هر خیزش جامعه را بسوی مدنیت گرایی و نوخواهی و تجدد طلبی سد کرد. خشونت دینی و مذهبی بر زبان، فرهنگ هنر، ادبیات، شعر، موسیقی تاثیر ناگوار گذاشت و تمام داشته های هنری و فرهنگی و میراثهای باستانی تبار ایرانی یکسره نابود گردید و فصل نا تمام این ویرانگری، مجسمه های بودا در بامیان بدست طالبان بود، که در آخرین لحظات قرن 20 ویران شدند. ادبیات فرهنگ ما از سازندگی باز ایستاد و مردم در چنبره ی خرافات قرون وسطایی گیر افتاد.

خراسان بعد از سقوط خانواده های برمکی، نوبخت و سر خسی، طاهری، صفاری و سامانی از نظر فکری سخت تحت نفوذ فکر و زبان عربی قرار گرفت و تلاش تاجیکان در زمان عرب و بعد ترک مغول، تلاش رخنه در قدرت و آنهم از طریق وزارت بود نه اینکه خود به محور قدرت تبدیل شوند. از یکسو برای تداوم حرکت در میان این خانواده ها خط و دستگاه فکری روشن سیاسی وجود نداشت و از جانب دیگر در قدرت بنیاد و پشوانه نداشتند، با فروپاشی چند خانواده، آن اهداف و اعمال از هم پاشید .

زبان جدی و اساسی حمله عرب بر ایران زمین تاریخی همان حمله بر تاریخ، هویت، ائین و ارزشهای ملی بود. نابود کردن آثار گذشتگان و بخصوص آثار مکتوب و یاد مانهای تاریخی و هنری، گسستگی زیادی بین گذشته و آینده این تبار را بار آورد، که تا حالا این ناپیوستگی ها، پیوند نخورده است. ادبیات ما زیر تاثیر ادب و فرهنگ دینی عرب در بیش از دو قرن سکوت کرد. همزمان با آمدن اسلام حضرت عمر دومین خلیفه مسلمین به فرماندهانش دستور داد، که اگر کتابها به قرآن نمی خوانند، نابود شوند و اگر میخوانند، بهتر است قرآن را بگذاریم و از همه دیگر درگذریم. بعد از تهاجم و اشغال عرب، زبان اساسی را جامعه تاجیک بلحاظ باورهای سیاسی دید. جامعه را چنان امت زده کرد، که هر گروه و قبیله بنام دین و اسلام بالای تاجیکان حکومت کردند و جامعه زمامداران بیرون اجتماعی را زیر نام شریعت و دین بر خودی ترجیح داد. زیرا میترسید که با حمایت از فرهنگ خودی و عناصر ملی همبستگی اسلامی خدشه دار نشود. جهان وطنی اسلام و همبستگی بر محور امت اسلامی، دیوار ناسیونالیزم میهن پرستانه و باورهای درون اجتماعی برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خود جامعه ای تاجیک را فروپاشاند. این در حالی بود، که بجز تاجیکان دیگران با آنکه مسلمان بودند و اما در عمل بیشتر به قیادت سیاسی درون اجتماعی تکیه کردند. در صدر اسلام رقابت بر سر خلافت بین انصار و قریش در گرفت و تنها اتکا بر قریش بودن مساله را بسود قوم پیامبر، که خلافت را حق قریش میدانست، حل کرد. در حالکه انصار و اهل مدینه بیشتر از قریش به اسلام و ترویج آن خدمت کرده بودند. ارجحیت قومی اقتدار سیاسی در زمان ترکان و مغولان و پشتونهای مسلمان کماکان به قوت خود باقی است و تنها تاجیکان بیشتر ایدئولوژی زده شدند و فرا اندیشی ها و تفکر جهان وطنی چنان تاجیکان را در خود غرق کرد، که مجال بخود اندیشی سیاسی و خود باوری ملی و سیاسی در میان آنها باقی نماند. و این مساله حقارت سیاسی را بر جامعه نیز تحمیل کرد.

در واقع مطلق گرایی دینی و مذهبی در حوزه سیاست و قدرت، بیشتر جامعه را از خود بیگانه ساخت. تغییر هویت اجتماعی و ملی، در هویت دینی جامعه را به اینسو کشاند، که ننننا به هویت دینی اش قناعت کند، بلکه هویت ملی و اجتماعی خود را در هویت قومی دیگران، همینکه مسلمان باشند، استحاله کند و در برابر آن هیچ حساسیتی نداشته باشد. جامعه در پرتو مطلق اندیشی دینی و مذهبی به لحاظ سیاسی به خود کهنتر بینی سیاسی گرفتار شد و همین مساله باعث شد، که نه در تغییر نام کشور به خراسان و نه به افغانستان هیچ حساسیتی نشان ندهد. پابندی به سنت گرایی دینی، یکی از عوامل واکنش ارتجاعی اساسی جامعه تاجیک در برابر تجدد، نو اندیشی و حرکت های مدنی گردید و جامعه بیشتر به سیاستی دل بست، که خاستگاه دینی و مذهبی داشت. در حالیکه اسلام را نمیشود، با دموکراسی، موازین حقوق بشری و مقولات مانند جامعه شهروندی و دموکراسی آمیخت، اما نظام مبتنی بر سیکولاریزم سیاسی و دموکراسی و کثرت گرا و پولورالیست، بخوبی میتواند هر دینی را بشمول دین اسلام در حیات خصوصی افراد و حریم شخصی مسلمانان بپذیرد و با آن کنار بیاید و ننننا هیچ مزاحمتی برایش خلق نکند، بل زمینه باوروری کامل اندیشه های دینی را تضمین کند. کاری که دموکراسی در غرب با مسیحت کرد. تاجیکان وقتی در حوزه تفکر و سیاست ازین مخمسه تنگ فکری و قالبها و کلیشه ها بیرون میشوند، که از درون مایه فکری بالا برخوردار باشند و با آزاد اندیشی و ازاد منشی همراه و همگام گردند.

تمکین تاجیکان به حاکمیت‌های بیرون اجتماعی در عرصه سیاست و قدرت بنام همبستگی دینی و امت اسلامی از قبایل عرب تا قبایل پشتون، هم باعث انزوا قطعی تاجیکان از حوزه سیاسی شده است و هم سبب عقب ماندگی و حشمتناک کشور در تمامی عرصه ها گردیده است. زیرا سنت ها و فرهنگ قبیله‌ای و ارزشهای فکری و سیاسی قبیله‌ای، نه توان ساختن را دارد و نه توان پیشرفت و نه توان دیگر شدن و بهبود را. رفتار و کردار قبیله‌ای نه دموکراسی را بر می تابد، نه تکثر گرایی سیاسی، نه تجدد و نه نوگرایی را و صرف در جا زدن نیابتی است که در یک دایره میچرخد. زمانیکه کوچکترین منفذ بسوی پیشرفت سیاسی و اقتصادی باز میشود و اقتصاد و سیاست قرون وسطایی در حالت کنده شدن از زمین میگردد، این فرهنگ و سنتهای قبیله‌ای و دین قبیله‌ای است، که دوباره حرکت جامعه را بزمین میخکوب میکند و شگردهای نو خواهانه در دل فرهنگ قبیله‌ای زمینگیر میشود و نتنها اینکه مارا در همان نقطه متوقف میسازد، بلکه باید راه صد ساله را از سر برویم تا به همان مبدای برسیم، که جهش های انقلابی و تجدد گرایی از آنجا برخاسته بود.

### 3 - مغولها

نیاکان اولی مغولها (دونها) در کرانه ای اوقیانوس آرام زندگی داشتند و با هونها همسایه بودند. آنان بعد از شکست از هونها و پذیرفتن سلطه طولانی مدت شان باهم مخلوط شدند و در اثر این آمیزش قبیله ای دیگر، که ( اوهون) نامیده میشد، سربر آورد. نیاکان دوم مغولها ( سیان بی ها) بودند، که از دونها بوجود آمدند و بعد از آنها ژوژانها. ژوژانها توده مخلوطی بودند، که از ترکیب با سفید پوستان و نیمه زرد پوستان هونوی و چینی منشأ گرفتند. ژوژانها توانستند دولت مقتدر را ایجاد کنند و بر همسایه های خویش در مغولستان کنونی سلطه یافتند. دولت ژوژانها کنفدراسیونی بود، از سیان بای ها و هونها، که پس از فروپاشی دولت هونوی به سیان بای ها پیوستند. مغولها در اصل توده مختلط بوده، که از تبار ایرانی های ترکستان شرقی با چینی ها و برخی قبایل دیگر بوجود آمده اند.

تاتارها برخلاف روایت تعدادی از مؤرخان، نه مغول، بلکه از قبایل دنییلین سفید پوست اند، که در کنفدراسیون دولت مغولی در آنزمان حضور داشتند و هیچگونه قرابت خونی و تباری با آنها ندارند. تاتارها خاستگاه ایرانی دارند و از ایران شرقی اند و بگونه ای نادرست ترک و مغول خوانده شده اند. در گذشته روسها همه ای بیابانگردان آسیایی را صرف نظر از خاستگاه اجتماعی و تباری شان تاتار میدانستند. با همین عوضی گرفتن ها، شمار دیگر از توده های آسیای میانه نیز ترک خوانده شدند؛ مانند: قیرغیزها، قزاقها، ایغورها و قباچاق ها. ترک خواندن همه توده های کوچی آسیای میانه توسط عربها و تاتار خواندن همه از سوی روس ها و برگردان این اثرها بزبانهای دیگر از سوی دانشمندان اروپایی باعث شد، که بیراهه ها و کژ راهه های زیادی در مورد تبارهای آسیای میانه تا چین و روس بوجود بیاید. با آنکه صد ها کتیبه، سنگ نوشته، مجسمه و سکه و آثار باستانی رد این ادعا ها را بگونه روشن نشان داده است، اما این مأخذ هنوز هم مورد استفاده بدلائل گوناگون قرار گرفته و میگیرند.

یک مورد دیگر ازین کج فهمی های تحقیقی و پژوهشی هم ترک خواندن کوشانی، یفتلی، کیداری و کابل شاهان است، که اینجا و آنجا در نوشته ها ظاهر میشود. عده از نویسندگان تاریخ به دلایل سیاسی و نژاد سازهایی های زورکی با استفاده از همان مأخذ یاد شده در بالا میخواهند بدون سند و مدرک اقوام و تبارهای ایرانی را ترک بخوانند و تاتارها را با مغولها از یک تبار بدانند و نژاد های نو و تبار های جدید اختراع کنند. (87) این در حالی است، که کتیبه های بدست آمده از افغانستان مانند سرخ کوتل و رباتک و صد ها مجسمه و سکه از زمان کوشانی و یفتلی باقی است، که هم ایرانی تبار بودن و هم ایرانی زبان بودن کوشانی و یفتلی را ثابت میکند و به طور طبیعی کیداریها و کابل شاهان ادامه همان خانواده های کوشانی و یفتلی اند. پژوهشهای جدید دانشمندان چینی، ژاپنی، روسی، مغولستانی و دانشمندان شرق شناس اروپایی که بر پایه کاوش های باستانی شناسی تکیه دارد و صدها کتیبه، سکه، مجسمه و سنگیشته که از دل خاک بیرون و خوانده شدند، همه ایرانی تبار و ایرانی زبان بودن آنان را تایید میکند. بررسی دقیق همه این اثرهای یافت شده از روی زبان شناسی، اتنوگرافیک و نسب شناسی به ادعای غیر ایرانی بودن این دودمانها خط بطلان کشید و امپراطوریهای بزرگ قبل از قرن شش میلادی در ترکستان شرقی، آسیای میانه، افغانستان کنونی را، ایرانی تبار و ایرانی زبان دانسته و زبان آنانرا از جمله زبانهای ایرانی شرقی تثبیت کرده اند.

در سرزمین مغولستان پیش از بود و باش قبایل ترک و مغول در آنجا، زیستگاه توده های ایرانی بود (دنیلینی ها و دیها و خیونها) سرزمین مغولستان از قبل بطور کامل زیر فرمان توده های ایرانی قرار داشت ( امپراطوریهای ارژن، ماهیانویان و اوسونها) اقوام قدیمی ساکن در مغولستان همه دارای تبار و زبان ایرانی شرقی بودند. بعد از بر افتادن دولتهای های آریایی تبار و ترک زبان شدن هونها و تحول چندین مرحله ای هونها در اثر آمیزش با چینی ها و سایر تبار های شرقی، در زبان آنها نیز تغییراتی وارد و بیشتر نزدیک به ترکی گردید. زبان نیاکان ترکی در اثر آمیزش زبانهای ایرانی و چینی بوجود آمد. بعد از بر افتادن هونها در مغولستان، نیاکان مغول ها برین گستره حاکم شدند. از اثر آمیزش هونها و دونها ها، اوهون ها نیاکان دومی مغولها یعنی سیان بی ها بمیان آمدند و از درون توده سیان بی ها، ژوژانها که در واقع نیاکان بلا فصل مغولها اند، پدید آمدند.

دونهاها نیاکان دورتر مغولها به ایجاد دولت موفق شدند و بعد از آن دولت سیان بی ها نخستین شهنشاهی نیاکان مغول، که شاخه ای از دونهاها بود، بوجود آمد. این قبیله نام خود را از کوه های سیان بی گرفت. ژوژانها یکی از شاخه های سیان بی ها، بودند که پادشاهی جانشین آنها را بوجود آوردند و مغولها از نسل آنها میباشند. تورکها در اول تابع و در تحت سلطه سیاسی و نظامی و قبیلوی ژوژانها بودند. اما پس آنها با کسب اقتدار، ژوژانها را سرنگون کردند و امپراطوری خاقانات ترک را ایجاد کردند و مغولها را قسماً تابع خود ساختند و زمانی هم سلطه ترکها در قرن سیزده میلادی در آسیای میانه پایان یافت و دوباره مغل ها شوریدند و به سلطه ترکها تنها در مغولستان و ترکستان شرقی، بلکه در آسیای میانه، افغانستان کنونی، ایران و جنوب روسیه نیز پایان دادند.

مغول ها را برخی از پژوهشگران، از نژاد زرد و گاهی از تبار تورکی ویا ترک زبان میخوانند و یا هم بر عکس ترکها را از نژاد زرد میدانند. در حالیکه ترکها توده ای آمیزش یافته آریایی با چینی ها اند و نه کدام تبار و نژاد جداگانه، که به پیمانه ای معینی با زرد بوستان چینی آمیزش یافتند و بسیار بعد ها پس از چند نسل آمیزش، توده وایل های ترک بوجود آمد. اما مغولان دارای خاستگاه آسیایی اند، که ریشه شان تا کنون شناخته نشده است. خاستگاه زبان مغولی، تاکنون بسیار تاریک است. ترکها بیشتر تاثیرات زبانی بر مغول ها داشتند. مغولها آمیزه اند، از بازماندگان (دونهاها، سیان بی ها، ژوژانها و چینی ها و تا جایی هم هونو ها). اما هرکدام این اقوام تاریخ مستقل خود را داشتند. سپس مغولها با یو نه شی ها، اوسونها، بومها و نیاکان تاتارها مخلوط شدند و ازین آمیزش قزاقها و قیزغیزها بوجود آمدند. ازبکها و هزاره های کشور ما بیشتر ریشه مغولی دارند و نه ترکی. ازبکها پیوند تباری کمی با ترکان دارند و بیشتر پیوند ازبکها با ترکها، پیوند زبانی است و هزاره ها آمیزه ای اند از مغول و تاجیک.

در منابع چینی و کیداری در قرن 12 نام این قبایل من - کو، منگولی و منگو کو بکار رفته است و مغولها از نزدیکی سرزمین کوریا به مغولستان فعلی کوچیدند و در نزدیکی دیوار چین متمرکز شدند. نقش مغولها در جهان بعد از چنگیز برجسته شد و پیش از آن قبایل پراکنده بودند. یسوگا پدر چنگیز رئیس قبیله بورچیقین در نواحی رود آمور بود و بعد از یسوگا، تموچین قیادت قبیله را به عهده گرفت و بعد از پیروزی بر آونگ خان ترک، قلمروی بزرگی را تحت اداره خود آورد و در 1206 به لقب چنگیز شهنشاهی بزرگ مغول را پایه گذاشت و تمام قبایل همجوار را یکی از پس دیگر تابع سلطه نظامی و سیاسی و قبیلوی خود ساخت (88) مغولها در تاریخ جهان و بویژه آسیا نقش مهمی داشتند، آنان امپراطوریهای چین، ایران و عرب و روسیه را برانداختند.

امپراطوری مغل از جمله خونریزترین قیادتهای سیاسی در تاریخ است، که بیشتر بخشهای آباد جهان و بویژه آسیا را نابود کرد. و نیمی از نفوس چین را از میان برد. بزرگترین قربانی آن از آسیای میانه تا پشته ایران و بویژه کشور کنونی افغانستان، تاجیکان بودند. تاجیکان در نبردهای خونین با چنگیز و بنی اعمام او همه هست و بود شانرا از دست دادند، قتل عام شدند، زیست کنلوی خویش را از آسیای میانه تا پشته ایران از دست دادند، کارگاه، خانه، زمین و دار و ندارشان بین قبایل مختلف مغول و فوجهای نظامی ترکه و تقسیم شد و پس از حمله چنگیز از قرن سیزده تا بیست میلادی جامعه تاجیک از اثر این شکست مدهش و سنگین تاریخی به گوشه سکوت و انزوای کامل سیاسی رفت. شکست و قتل عام جامعه تاجیک در پی تهاجم خونین چنگیزیان باعث شد، تا روند سلب مالکیت و از دست دادن مناطق در حمله های بعدی قبایل مختلف از دست تاجیکان بیرون شود و این پروسه از دست دادن زمین و کاشانه و محل زیست تاجیکان تا کنون هم پایان نگرفته است.

### وضع تاجیکان پیش از تهاجم خانه برانداز مغول

تاجیکان قبل از هجوم چنگیز با آنکه قیادت سیاسی خود را از دست داده بودند و در راس قدرت سیاسی نبودند، اما در اداره امور جامعه، فرهنگ، اقتصاد، ادبیات، هنر، دانش و فلسفه و دین و حکمت در دولتهای ترک زبان نقش مهمی داشتند. آئینهای کهن ایرانی مانند زرتشتی، بودایی، برهمنی، مانوی و میترایی در عرصه فرهنگ سازی و چگونه زیستن جامعه پس از اسلام تاثیر فراوان گذاشت. بعد از سلطه اسلام، فرهنگ تابع رکنی از فرهنگ اسلامی گردید. اما تاجیکان خود در تولید فکر با استمداد از فرهنگ پربار گذشته و برگردان اثرهای دانشمندان به فارسی دری و از فارسی دری بزبانهای دیگر نقش مهمی در داد و گرفت دانش بشری، فرهنگسازی و تمدن سازی داشتند و رسالت شان را بنحوی شایسته ای درین مورد ادا کردند. مهمترین ترجمان از زبانهای هندی و زبانهای میانه ایرانی، سانسگریت، سریانی به فارسی و عربی ابوریحان بیرونی و مشهورترین مترجمان از فارسی و پهلوی ساسانی به عربی خانواده برمکی، سهیل سرخسی، ابن مقفع ( عبدالله روزبه) و نوبخت ایرانی بودند. (89)

در فلسفه عقلی نیز تاجیکان قبل از هجوم ویرانگر چنگیز، در راس همه در خراسان قرار داشتند. چهره های مانند ابو اسحاق الکندی، ابوبکر محمد بن ذکریای رازی، ابو نصر محمد فارابی، علی مسکویه، موسی بن جابر بن حیان خراسانی، ابو مشعر بلخی، ابوزید بلخی و... پیشکسوتان دانش و فرهنگ بودند. رازی بیش از دوصد جلد کتاب در بخشهای فلسفه، کیمیا، نجوم و علوم متداول نوشت. رازی کاشف تیزاب گوگرد و تقطیر الکول از مواد قندی است. محمد بن موسی خوارزمی ریاضی دان و اولین نویسنده کتاب جبر و مقابله در غنا و پر بار ساختن دانش ریاضی نقش برجسته داشت. ابوریحان بیرونی دانشمند، مؤرخ و سیاح معروف که دسترسی کامل در ریاضیات، نجوم، جغرافیه و آگاه در فلسفه هندی، مانوی، یهودی، نصرانی، یونانی و اسلامی بود. ابوریحان

تالیفات فراوان دارد. بیرونی اضافه بر اینکه همه زبانهای منطقه را میدانست در ادبیات سانسگریت، سریانی، فارسی و عربی بد طولاً داشت. (90)

نیاکان تاجیکان صاحبان اصلی فرهنگ و ادب درین سرزمین بودند. تاجیکان با خلق شاهنامه های منثور و منظوم ننتها گنجینه های ادبی، فرهنگی و تاریخی را قبل از هجوم چنگیز زنده نگهداشتند بلکه تاریخ این سرزمین را به نسلهای بعدی انتقال دادند. در کنار اینکه شاهنامه های منثور و منظوم و بویژه شاهنامه های منصور، دقیقی بلخی و فردوسی بزرگ، بزبان وادب فارسی دری خدمت بزرگی نمودند، تصوف و عرفان اسلامی بیشتر رنگ گرفته بدست عارفان تاجیک، نیز جایگاه مهمی در زنده نگهداشتن و تکامل زبان، ایجاد روحیه تسامح، همکاری، همدگر پذیری و همبستگی داشته است. ادبیات مردم تاجیک از زمان اویستا بعد بر پایه عشق، عفت، احسان، شجاعت، مردم دوستی، مروت، دستگیری از بینوایان و امید قرار داشته و رشد و تکامل کرده است. اما ویرانی شهرها، انتقال مرکزیت سیاسی از خراسان، قتل عام، خشکین منابع تولید و فکر، کوچ اجباری دانشمندان، اهل حرفه و درباریان، فلاسفه، شاعران و ادیبان از خراسان در صاعقه چنگیز ضربات کوبنده را بر ادبیات فارسی دری وارد کرد. و موازی به آن صوفی گری خشک، سلطه ی فقها، حنبلی گری و دشمنی به هر آنچه که غیر شرعی خوانده میشد، باعث رکود اساسی هنر، فرهنگ و ادب در ایران زمین تاریخی گردید.

زبان فارسی دری قبل از حمله ددمنشانه مغول زبان نوشتاری، علمی، تحقیقی و داد و ستد همه خراسان و بخشهای از چین، هند، عراق و برخی مناطق دیگر بود. شاعران و نویسندگان بزرگی درین زبان از زمان طاهری تا دوره مغول بوجود آمدند و در پرتو فرهنگ پربار فارسی دری، دانشمندان و فلاسفه و همبطنطور در بخش کلام و دین و عرصه های گوناگون چهره هایی شاخص ظهور کردند. اما دوره ترکها با وجود گسترش زبان فارسی دری، در نتیجه تعلیم و تربیه زیر تاثیر نظامیه ها و خشک اندیشی مذهبی، یک جامعه کارکن، صابر، قانع و توکلی را بار آورد، که به اصالت سطره دولت و رهبری روحانیان معتقد بود و حوادث زندگی را ازلی می پنداشت.

اگر چه مقدمه انحطاط فرهنگی و ادبی از قرن یازدهم میلادی از غزنوی شروع شد و منشأ اصلی انحطاط فرهنگی، هجوم همواره قبایل عقب مانده تر از گذشته به خراسان و دست شدن متناوب حاکمیت سیاسی بدست قبایل عقب مانده تر بود. اما اسباب و عوامل اصلی عقب ماندگی درین خطه باستانی بر میگردد به عدم تضمین مالکیت بر منابع تولید، که همواره از یک قبیله فاتح به قبیله زورمند دیگر منتقل میشد. بوجود نیامدن انباشت دوامدار سرمایه، چون ثروتهای غارت و دزدیده شده بنا بر خاصیت بربریت این قبایل سرمایه گذاری نمیشد و سرمایه های کوچک مردم در پیشه وری، باغداری و مالداری نیز از میان میرفت و به عوض انباشت سرمایه و سرمایه گذاری، همیشه فرار و بربادی سرمایه های انباشت شده در میان بود. مساله دیگر که درین درگیریهای قبیله بی بر سر قدرت روی میداد، از دست رفتن دایمی مالکیت شخصی و خصوصی بود، که از دست مردم چپاول و توسط لشکریان قبایل فاتح غصب میشد و در هر درگیری با چپاول مالکیتهای خصوصی و شخصی و بیرون کشیدن آن به بیرون از مرزها، هرگونه حس مالکیت و تداوم آنرا نابود میکرد و دلپستی مردم را به آبادی، شهر سازی، صنعت و حرفه و رشد و تکامل آن از میان میبرد. کشور بیشتر متکی به تولیدات زراعتی و مالداری و صنایع متمم آن بود و با محاصره و جنگهای دایمی سربندهای آب، کاریزها، و نهرها خراب میشدند و با تسلسل این دور باطل هیچگونه انکشاف و پیشرفتی درین عرصه ها صورت نمیگرفت و در واقع تمام اساسها و بنیادهای رشد اقتصادی با این هجومهای پیوسته قبیلوی از میان میرفت.

در عین زمان حاکمیتهای ترک حامی و ترویج کننده تعصب خشک مذهبی، سخت گیری و افراط گرایی و دین قبیلوی بودند که بنیاد هر تفکر پیشرو، نوگرایی و تجدد خواهی را از بنیاد بر میکند و جلو دانش، فلسفه، عقلگرایی و علوم انسانی را میگرفت. ایجاد موانع در راه باز شدن فکری جامعه و سرکوب جرقه های نوگرایی و رشد افکار برای تغییر و اصلاحات، خود یکی از عوامل اساسی عقب ماندگی دوامدار علمی و فکری و فرهنگی و بیداری ملی در میان تاجیکان میشد. پیش از هجوم چنگیز به خراسان با برافتادن سیادت سیاسی تاجیکان، آن شتاب و جهش برای پیشرفت و غنای علمی و فرهنگی جامعه در ایران زمین تاریخی از بین رفت و جای آنرا تعصب خشک مذهبی و تنها دینی اندیشی گرفت. ازینرو در تمامی عرصه ها رکود فلج کننده و عقبگرد بسوی نا عقلانی اندیشی، سرکوبهای تعصب آمیز دینی و مذهبی نمایان بود، که بر جامعه تاجیک عقبگرد را تحمیل کرد و سرزمین خراسان را در حالت فلج کامل قرار داد.

دولتهای غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی با پیشه کردن تعصب خشک مذهبی، سرکوب معتزلیها، قرمطیها و در مجموع سرکوب فلسفی اندیشی و دگر اندیشی و از میان بردن جنبشهای مزدکی، عیاری، سربداری و اخوان الصفا، راه تکامل دانش و فلسفه و دانشهای متداول و همبگونه جنبشهای آزادیخواهی و قوام گرفتن اندیشه های سیاسی تبار ایرانی را بست و خراسان را از یک دوره ای اعتدالی فرهنگی، علمی و فلسفی در دوره سامانی در انجماد فکری و علمی فرورد. کتاب سوزی های پیوسته محمود غزنوی و دوره ای سلجوقی یاد و خاطره کتاب سوزیهای اعراب مسلمان را دوباره زنده کرد، تدریس علوم عقلی در خراسان متوقف شد، تفتیش عقاید بوجود آمد، دستگاہای تفتیش عقاید و محتسبان برای دارندگان غیر از مذهب سلطان مجازات وحشیانه

وضع کردند، دانشمندان بخاطر داشتن مذهب معتزلی سرکوب شدند و کشور از یک دوران طلایی شکوفایی علمی در هبوط خشک اندیشی مذهبی و دینی گرفتار شد و رویکرد فرهنگی و دینی حاکمیت های ترک بیشتر عربی گرای بود. (91)

دوره سلجوقی و خوارزمشاهی بیشتر از دوره ای غزنوی به سرکوب دگر اندیشان و مذاهب غیر شافعی و غیر از مذهب سلطان پرداختند و به شیوه ای طالبان امروز، در زمان سلجوقی مدارس دینی در سراسر خراسان بوجود آورده شد، تمام دانشمندان غیر شافعی سرکوب شدند، نظامیه ها و طالبان آن در همه ی ایران زمین تاریخی دستگاه تفتیش عقاید را برپا کردند و مبارزه دامنه دار فکری و مذهبی با فلسفه، خردگرایی و دانشهای انسانی توسط عمال نظام الملک ها و امام محمدغزالی ها به پیش برده میشد. اما با آنهم هنوز روال زندگی به شیوه معمول میچرخید و بخش فرهنگ و ادب و اداره و اقتصاد رونق داشت. هنوز تاجیکان بجز از فاقد بودن از قیادت سیاسی شان، در بخشهای دیگر فعال بودند از جمله؛ در ادب و فرهنگ، حکمت و ریاضی، تصوف و عرفان و سرکردگی دینی نقش اساسی را بعهده داشتند.

### مقاومت تاجیکان در برابر حمله دد منشانه مغول

زمانیکه تاجیکان در خراسان زمین تاریخی با صا عقه چنگیز روبرو شدند، قدرت سیاسی بدست خوارزم شاه بود، که بدون کوچکترین مقاومت فرار کرد، تاجیکان بدون داشتن مرکزیت سیاسی از خراسان به دفاع مردانه از نوامیس ملی، دین و سرزمین شان پرداختند، در بسیاری شهرها، حصارها، دهکده ها تا آخرین نفر جانانه در دفاع از میهن شان جان سپردند، مرگ را بر اسارت بدست لشکر خونخوار چنگیز ترجیح دادند، سر در کف گرفتند و برای دفاع از مقدسات آئینی و سرزمینی شان به مقاومت مردانه در برابر تجاوز چنگیز و چنگیزیان ایستادند. رهبران قیام در برابر هجوم سپاه دد منش چنگیز این ها بودند: سام سرهنگ از تاجیکان غور در تخارستان، فریدون غوری در خوارزم، تیمور ملک از اخشیدهای خجند در شهر تاریخی خجند، امیر عمر در بامیان، ملک اختیار الدین از تاجیکان هرات در پشاور، ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور، اختیار ملک بادغیسی، ملک شمس الدین جوزجانی در هرات، پهلوان اصیل الدین از عیاران مشهور خراسان در بادغیس، عمد در قلعه غرجستان، کریر ملک در غزنی، ملک شیر یکی از عیاران مشهور کابل زمین در کابل، ملک نصرت الدین سیستانی در شهر زرنج و تعداد بیشماری از دسته های عیاران و سرداران جان فدا، در دفاع از سرزمین به مقاومت دلورانه پرداختند. (92)

اما فاجعه ای خونین حمله مغل، برای تاجیکان چنان سنگین بود، که جامعه در هفت قرن بعد ازین حمله برنخاست، نتنها اینکه نتوانست در حیات سیاسی و اجتماعی نقش فعال بازی کند، بلکه دار و ندارش را برای قبایل بعدی واگذار کرد. سنگینی این قتل عام و کشتار را، از سیف هروی در تاریخ نامه هرات میخوانیم، که بیشتر کتاب، به فاجعه چنگیز در خراسان و بر افتادن نام تاجیکان ازین دیار معطوف شده است. هروی مینویسد: «چنگیز به پسر خود تولی هنگام استیلا بر خراسان چنین دستور داد: به ملک خراسان لشکر کشید و قلعه ها و حصار هارا فتح کنید و خلق شهر را از بچه در گهواره تا پیر صدساله به قتل برسانید...». و تولی برطبق این دستور خان مغول، مرو را خراب کرد و کل مردم را بکشتند. سپاه به شهر درآمد و از خاص و عام همه را به صحرا بیرون کرد و و چهار روز زنان و مردان را جدا کردند و تمام خلق شهر مرو را که عمدتاً تاجیک بودند بقتل رساندند و به هر یک از سپاه چنگیز 210 تن رسید، که باید آنها را به قتل میرساند. طبق روایت سیف هروی بالاتر از یک میلیون انسان در مرو کشته شد، که بیشتر آنها تاجیک بودند. (93) مرو، آستانی مهمی بود، که تنها شهر مرو قبل از حمله چنگیز 700 هزار نفوس داشت، 60 هزار ترکمان و بقیه تاجیک بودند. شهر مرو ده کتاب خانه داشت که تنها در یکی از کتابخانه های آن، 12 هزار جلد کتاب موجود بود. (94) نتنها شهر، بلکه تمام مرو تاریخی در حمله مغول از بین رفت و بقول جوینی 1.3 میلیون تن در مرو کشته شد، که اکثر آن تاجیک بود. (95)

سیف هروی مینویسد: «وقتی تولی بر نیشاپور دست یافت از همه ای خلق نیشاپور و تاجیکان بجز 4 تن، هیچ افریده ای باقی نماند و سگ ها و گربه هارا نیز کشتند و شهر زیبای نیشاپور را به دشت تبدیل کردند. هفت شبانه روز دران آب بستند تا بکلی آبادی دران باقی نماند. هروی، کشته های نیشاپور را بالاتر از یک میلیون انسان میدانند...» (96) نفوس شهر تاریخی سبزوار در حدود 70 هزار تن بود، که تا آخرین نفر در حمله مغول کشته شدند و در شهر بزرگ نیشاپور کسی زنده نماند و شهر و روستاها به دشت غیر مسکون تبدیل شد و کسی بعد از حمله مغول تا مدت های طولانی درین شهر دیده نمیشد. (97)

سیف هروی در مورد هرات میگوید، که در هرات تولی مردم را به چهار بخش تقسیم کرد و هر بخش را از یک دروازه شهر بیرون کرد و به قتل رسانید. هروی روایت میکند: در هر گامی نیکونامی را سربریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند، و در هر جویی، دلجویی را گردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و نزدیک به یکصد هزار دختر جوان را اسیر کردند. تولی گفته بود لشکر یکسر بجانب شهر حمله برد و هر تاجیک هروی را که در دست ایشان گرفتار گردد زنده نگذارند. در مرحله نخست هجوم چنگیز به هرات 600 هزار تن کشته شد و در مرحله دوم به گفته سیف هروی یک میلیون و شش صد هزار تن. (98) شهر تاریخی هرات قبل از حمله مغول، در زمان غوریها به نوشته ی حمداله قزوینی در «نزه القلوب» 12 هزار دکان و 448 هزار خانه مسکونی، سه صد و پنجاه مدرسه، خانقاه و طغمانخانه داشت. بنوشته ای قاضی سراج جوزجانی در مرتبه اول هجوم

مغول 600 هزار تن و در مرتبه دوم 2.4 میلیون تن در هرات و توابع آن کشته شد و از تمام نفوس هرات 16 تن زنده ماند. (99) همین طور بیشتر مردم سیستان، غور و تولک در حملات پیاپی چنگیز کشته شدند. (100)

سیف هروی میگوید: بجز عده محدودی در بلخ و بامیان زنده نماند. چنگیز مردان و زنان بامیانی را مثل گوسفند ذبح کرد و نفوسی را در بامیان زنده نگذاشت. شهر بلخ مانند بخارا، سمرقند و خوارزم ویران شد و نفوس آن در دشت به سپاه چنگیزی تقسیم و همه کشته شد. (101) عیاران خراسان به دفاع از تالقان برخاستند و با راه اندازی جنگهای گوریلابی تلفات بزرگ به سپاه دشمن وارد کردند. تا سر انجام شهر تالقان به سرنوشت شهر های دیگر گرفتار شد. و تمام سکنه آن از دم تیغ چنگیزان خونخوار گذشت. (102)

در سمرقند نیز بیش از پنجاه هزار تن قتل عام و شهر به خرابه زار تبدیل شد. در هجوم اولیه چنگیز به خراسان این دومین شهر تاجیک نشین بود که بر افتاد. (103) بعدا سومین شهر تاجیک نشین یعنی ترمز به سرنوشت بخارا و سمرقند گرفتار شد و نفوس آن قتل عام شد. شهر اورگنج یا کرگانچ پایتخت خوارزمشاه که برهبری فریدون یکی از تاجیکان سلحشور غوری به مقاومت برخاست و این مقاومتگر دلیر محله به محله ازین شهر دفاع کرد، تا اینکه همه افراد مقاومتگر و رهبران قیام از جمله فریدون غوری کشته شدند و در شهر متفلسی باقی نماند.

بقول مؤرخ شهیر کشور شادروان میر غلام محمد غبار در تهاجم خونین چنگیز به خراسان « تمام نفوس تالقان، هرات، مرو، بلخ، پروان، بامیان، سیستان، کابل، زابل، تخارستان، مرغاب، فاریاب و ... قتل عام شد، که از آن جمله در مرو 1.3 میلیون، در هرات و حومه آن 2.6 میلیون و آستانهای پروان، بلخ، بامیان، مرغاب و ... ، به استثنای تعداد اندک شمار، کسی زنده نماند. در حصار های قیصار، بادغیس، هرات، غزنی، سیستان و تمامی حصار های کشور، تاجیکان مردانه در برابر دشمن دد منش جنگیدند و همه سر را در پای نوامیس ملی و دینی و سرزمین شان فدا کردند.

در کنار مردم، دسته عیاران و سر بداران به مقاومت شدید در برابر چنگیزیان دست زدند و طبق روایت سیف هروی این 16 تن عیار در هرات قیادت مبارزه از ادیخواهانه را با چنگیزیان به عهده گرفتند: فخر حداد، اصیل معدل، شهاب کریم، خواجه سور، رشید برچی، شمس دباح، حمزه فوشنجی، مجد عصار، عماد مالانی، محمود سابق، زین الدین خنیه، علم شاه بریانی، رمیدان سربز، داود نجیب، حسام الدین نظیر و یک روحانی بنام مولانا شرف الدین، که در مسجد جامع هرات به عیاران پیوست. عیاران پس از سرکوب نخستین چنگیزیان به هرات آمدند و قیادت مردم را در مبارزه با چنگیزیان بدست گرفتند. در حالیکه تمام دروازه های شهر از جانب سپاه چنگیز زیر مراقبت شدید بود، اما عیاران بنام تسلیم شدن داخل شهر شدند و قیادت رهبری مردم را برای رهایی از سلطه چنگیزیان به عهده گرفتند. و سیف هروی برگشت دوباره ای عیاران به شهر هرات را چنین بیان کرده است: در شهر آمدند، در هر قدمی صنمی دیدند کشته و در هر خانه جانانه ای یافتند مرده.

هر قدم از کشته گشته پشته شیب هر خاری فتاده کشته

موج خون بر اوج نه گردون شده قصر و طارم سر به سر هامون شده

عیاران بیست روز، جز به ناله وزاری به کاری دیگری قیام نکردند و بعد از آن به حملات گوریلابی علیه سپاه چنگیز دست زدند. (104) در کنار عیاران، مبارزه سربداران سبزواری در برابر مغول تحت ریاست پیشوایان سر بداران بالترتیب عبدالرزاق هروی، مسعود، آقامحمد، گلو اسفندیار، فضل الله، علی چشمی، حیدر قصاب، حسین، علی موید، که بر علاوه سبزواری، مشهد و نیشاپور را نیز از مغولها گرفتند، با خط زرین ثبت مبارزات از ادیخواهانه این مردم و این سرزمین شده است. هر ورق تاریخ نامه هرات سیف هروی از مقاومت دلورانه مردم تاجیک در برابر هجوم خونین چنگیز حکایتها دارد و در تمام این درامه خونین نقشی از مدعیان تاج و تخت کنونی دیده نمیشود، الی اینکه مانند کرگسان و لاشخواران بعد از فاجعه چنگیز با چنگ و دندان بجان تاجیکان سرکوب شده و قتل عام شده افتادند و آنچه از چنگیز باقی مانده بود، از مسلمانان تاجیک اولجه کردند و زمین و باغ و خانه تاجیکان را بین قبایل تقسیم و ترکه کردند.

در حمله خونین و سرازیر شدن لشکر خونخوار چنگیز به خراسان با آنکه تاجیکان در هر شهر، حصار، ده، روستا، قلعه و محل کار خود مردانه از آزادی، نوامیس ملی، دینی و سرزمین شان تا آخرین نفس و تن دفاع کردند، ولی بدلیل نبود قیادت سیاسی، ارتش منظم، تسلیمی و فرار نامردانه ای اراکین دولتی خوارزمشاه و عدم اتحاد و انسجام سیاسی، نظامی و اجتماعی درین جنگ نابرابر شکست خوردند، قتل عام شدند و اکثریت قاطع نفوس تاجیکان نابود شد. شهرها، کارگاه ها، مزارع، باغ ها و دار ندار جامعه به تصرف دشمن خونخوار افتاد. در واقع تاجیکان در خراسان بعد ازین حمله است، که زندگی کتلوی، شهر نشینی و زندگی در یک جغرافیه بزرگ و بهم پیوسته را از دست دادند. دفاع از کشور و وظیفه قیادت سیاسی و لشکر بود، که قیادت سیاسی تاجیکان مدتها قبل فروپاشیده بود و وسیله دیگر دفاعی نظام قبیلوی بود، که تاجیکان مدتها پیش آنرا از دست داده بودند. زیرا نظام و ساختارهای قبیله یی و وسیله مؤثر در برابر هجوم و سازمان دفاعی در برابر قبایل مهاجم بود، که تاجیکان بنا به روال زندگی

شهری ورشد و اعتلای فرهنگی و امت محوری دینی و فرا اندیشی قومی آنرا پشت سر گذاشته و فاقد هر نوع سازمان قومی و قبیله‌ی دفاعی بودند. ازینرو نتوانستند در برابر چنگیز خان به مقاومت یک پارچه سیاسی و نظامی بپردازند.

تاجیکان نسبت نداشتن قیادت سیاسی، زعیملی، اتحاد سیاسی، اجتماعی، تشکیلات منظم سیاسی و نظامی هر کدام در محل و شهر خود به قیام پرداختند، بدون اینکه در برابر سپاه خونریز مغل در سراسر خراسان متحد شوند. دفاع و مقاومت محل به محل و منطقه به منطقه در برابر یک سپاه تا دندان مسلح چنگیز امری بود ناممکن. جامعه تاجیک، نه ساختار سنتی و قبیله‌ی دفاع از خود را داشت و نه تشکیلات سراسری سیاسی و دفاعی و نه هم قیادت سیاسی، که مقاومت و دفاع را بگونه منظم و سازماندهی بدهد و وظیفه جنگ را بعهده بگیرد. مقاومت پراکنده هر قدر هم فداکارانه و جان‌بازانانه باشد، نمیتواند بر یک لشکر خونریز و عاری از هرگونه عاطفه انسانی پیروز شود. اما تاجیکان تا آخرین تن از شهرها، محله‌ها، دیهه‌ها و حصارهای نظامی‌شان دفاع کردند. و از همینرو بود که باقتل عام شدن تاجیکان در تمامی شهرهای آسیای میانه، ایران و خراسان تا سند، نام تاجیک از خراسان بر افتاد و تا مدتهای طولانی برای بدست آوردن قیادت دوباره سیاسی خود تلاش نکردند. در طی این قیامها در برابر سپاه خون آشام چنگیز، زمین، باغ، خانه و کاشانه، کارگاه و محل تجارت تاجیکان به خرابه زار تبدیل شد و قبایل بعدی یکی پی دیگر در مزارع و خانه‌های ویران تاجیکان خیمه زدند و متباقی تاجیکان سرکوب شده و بی دفاع را کشتند و یا بزاعه‌ها در کوهستانهای دور دست محکوم به بود و باش کرده و یا در قبایل فاتح استحاله کردند. (105)

### وضع تاجیکان بعد از مغول

بعد از تهاجم خونین مغول، تاجیکانی، که زنده مانده بودند، به کوهستانها رفتند، عده‌ای اندکی از آنها در محلات زاغه نشین پناه بردند و به زندگی دور از یک دگرپرداختند و تعداد دیگر که در دیهه‌ها بدون داشتن سازمان دفاعی باقی ماندند در قبیله‌های فاتح استحاله پذیرفتند و همه ملکهای خود را در سر راه کوچروان دوره گرد از دست دادند. هستی مادی و معنوی و فزونی تاجیکان پایمال سم ستوران مغل شد و همه‌ای زمین، باغ، کارگاه، منابع و وسایل تولید را از دست دادند. ازین زمان بیعت است، که در محلات زیست دایمی و بومی‌شان قبایل کوچ نشین از شمال و جنوب به پیمان‌های وسیع جابجا شدند. هجوم سپاه خونخوار مغول، تاجیکان را با شهر و ده و دار و ندارشان از نفس انداخت و نقش تاجیکان در سیاست، اداره، اقتصاد، فرهنگ، دانش، فلسفه و تولید فکر رو بزوال رفت. زیرا زندگی شهر نشینی تاجیکان، که باعث تولید فکر، دانش، ادب و فرهنگ متعالی در زمان پیشین بود، که یکجا با خرابی شهرها نابود شد و در ویرانه‌های شهرهای خراسان زمین و محلات زیست تاجیکان بجز جغد‌های شب پرست، کسی باقی نماند، که به کار ادب، فرهنگ، فلسفه، شعر، هنر، حکمت، تفکّر دین و آئین بپردازد. تاجیکان بعد از هجوم چنگیز و قتل عام شدن، برای اولین بار بود، که زندگی کثلی و جمعی را در یک جغرافیه وسیع و بهم پیوسته و سرزمین معین بطور کلی از دست دادند و این پراگندگی اجتماعی باعث شد، تا در چند قرن بعد از چنگیز، نقش آنها در زندگی سیاسی، اداره امور کشور، اقتصاد و حتا ادب و فرهنگ به چشم نخورد.

تاجیکان، پس از آزادی از سلطه عرب پیوسته از شمال مورد تهاجم قرار گرفتند و در نتیجه این هجوم‌ها، بخش بزرگی از سرزمین‌ها، شهرها و محل سکونت‌شان را از دست دادند. اما رویهم رفته اکثریت خود را در ترکیب اجتماعی نفوس تا حمله خونبار چنگیز و چنگیزیان در خراسان کماکان حفظ کردند. آنچه نام و نشان، اقتصاد، فرهنگ، هستی مادی و معنوی تاجیکان را بر انداخت صاعقه خونین چنگیز بود. بعد از حمله خونین چنگیز شهر، مدنیت، پیشه‌وری، زراعت، صنعت و دیار تاجیکان برباد رفت و همه را به خاک سیاه نشاندید و جامعه اینبار با قتل عامی روبرو شد، که خانه‌ها بر انداز بود و در زیر تاثیر این قتل عامها تا قرن بیستم میلادی قدر است نکرد و نتوانست جلو هجوم‌های پیوسته قبایل مختلف را به سرزمینها و محلات زیست خود بگیرد، از هستی و موجودیت نهاد‌های جامعه دفاع کند، بر سر قدرت سیاسی و یا شرکت پر رنگ در آن به رقابت سیاسی و اجتماعی بپردازد.

هجوم چنگیز خان، نبض زنده‌گی تاجیکان را از تپش انداخت و شهرها و دهکده‌های آنها را خالی از سکنه ساخت و سر انجام محدوده‌ای جغرافیایی آریانا و خراسان را از نظر ترکیب اجتماعی دگرگون ساخت. شهرها که مظهر اندیشه و تولید فکر و کار و کوشش بودند، تخریب شدند. زراعت و پیشه‌وری و سیستم آبیاری بر افتاد و تمدن چند هزار ساله تاجیکان معدوم و نابود شد. درین صاعقه خونین، مردان و اطفال کشته شدند، زنان اگر زنده مانده بودند به اسارت دشمن رفتند، در نقاط مرتفع و کوهستانی کشور اگر کسی جان به سلامت برده بود، به باج گذار و خدمه‌ای لوژستیک سپاه مغل در آمد. شهرها، خانه‌ها، مزارع و باغها همه به آتش کشیده شدند، تا اگر کسی از تاجیکان در کدام مغاره‌ای زنده باشد، نتواند به زنده‌گی ادامه دهد. شهرهای پر نفوس، که ثمره‌ای سیر و تکامل تاریخی چند هزار سال مردم خراسان بودند به ویرانه بدل شد. هنر، فرهنگ، صنعت، زراعت و پیشه‌وری معدوم شد، کتابخانه‌ها، مدارس و کتابهای زبان پارسی دری همه حریق شدند. مواشی، چراگاه و زمین بتصرف دشمن در آمد. بقول غبار مؤرخ فرهیخته کشور «دشمن در کندکهای هزار نفری، تجمع و در همه چمن‌های سبز، زمین‌ها و باغهایی که صاحبان آنها قتل عام گردیدند خیمه زده بود و با حیوانات بی شمار و ولجه شده به بلعیدن خون مردم مصروف بود». دانشمندان در خراسان یا کشته شدند و یا اسیر سپاه مغل گردیدند و عده کمی، اگر زنده مانده بودند از کشور فرار کردند.

زیر تاثیر این جو مایوسی، آنچه از زبان پارسی دری رشد کرد و تداوم یافت، دنیا گریزی، خرد ستیزی، تبلیغ تسلیم به سر نوشت، مدح شاه، سلطان پرستی، استبداد پذیری و تصوف خشک بود، که به امحای امید و آرزو پرداخت و به قناعت به آنچه هست بسنده

کرد. بدینسان انحطاط فرهنگی، که صاعقه چنگیز بر خراسان تحمیل کرد، در بیشتر از یک قرن عالم و شاعری در زبان پارسی دری درین سرزمین بوجود نیامد، که با گذشته قابل مقایسه باشد و افتادن قدرت سیاسی در سده های پسین بدست قبایل عقب مانده تر از گذشته، نتنها باعث تجزیه و تقسیم قطعی خراسان شد، بلکه کشور را از کاروان تحولات منطقه ای و بین المللی به فرسنگها عقب انداخت و حرکت قهقراپی آن تا کنون متوقف نشده است. بنابراین تا دوسال دیگر شهرها، محلات و دهکده هایی تاجیک نشین خرابه باقی ماند و خفاشان شب پرست و اهریمن گونه بر ویرانه های زار، آبادی های پر شکوه گذشته تاجیکان خیمه زدند.

از سقوط کشور بدست سپاه چنگیز تا تسلط دوباره کشور بدست تیمور لنگ، مردم در یک دوره سرکوب و اختناق در یک قرن باقی ماند. و تمامی دارایی و مایملک خود را از دست داد و همه چیز را سپاه مغول غارت کرد. مالیات که مغول وضع کرد بسیار سنگین بود و سالی چند بار مالیه اخذ میشد. تنها دو چیز در اداره مغول آسیب ندید، بلکه انکشاف نیز کرد: تاریخ نویسی و شعر عرفانی. تاریخ نویسی هم بیشتر برای کاروایی و توصیف ستمگرانه شاهان و امیران مغول بیشتر ترویج گردید و عرفان هم، که زندگی اجتماعی را به وارسنگی شخصی بدل کرد، مردم را به کنج خانقاه و مغاره برد و بنیاد هر حرکت سیاسی جامعه را از ریشه خشکاند و مردم را از آبادی زمین، شهرسازی، تمدن سازی، نگاه بروزگار سیاسی، پیشرفت و اعتلای میهن، به هوا وصل کرد.

تمام مراکز اقتصادی و شهرهایی که در آن رونق اقتصادی و فرهنگ پیشرفته ای شهری وجود داشت به ویرانه تبدیل شد. بازاری و انسانی وجود نداشت که داد و ستد کند. شهرهای کابل، بلخ، هرات، بست، سیستان، بدخشان، تخارستان، جوزجان، مرغاب، مرو، نیشاپور، زابل، پروان، بامیان و...، که ثمره کار و کوشش یک قرن هزار ساله مردم بود، همه با نفوس آنها یکجا نابود شد، مواشی مردم به تاراج مغول رفته و اراضی مزروعی به چراگاه مغول بدل شد. چون مدرسه، کتابخانه و شهری و بطور عمده مردمی وجود نداشت، که دوباره به آبادی بپردازد. اگر تعداد اندکی از دانشمندان و اهل حرفه و شاعر و ادیب و نویسندگان از دم تیغ مغول رسته بودند، راهی دیاران دیگر گردیدند. (106) فقط تعداد اندکی از مردمانی زنده ماند که در کوه پایه ها فرار کردند و یا دور از دسترس سپاه چنگیز بودند. و با اقوامی مانند افغانها که در کوهستانات کوه های سلیمان زندگی میکردند، که بعد از ضعف اداره ای مغول، زمین تاجیکان سرکوب شده و قتل عام شده را از پشاور تا کابل و کندهار بتدریج تصاحب کردند. تهاجم خونین چنگیز دو پیامد خونین را برای تاجیکان و خراسان رقم زد، که بعداً هرگز جبران نشد:

1 - بر افتادن اکثریت جامعه ای تاجیک از خراسان، باعث ساقط شدن نفوذ اجتماعی و سیاسی جامعه تاجیک شد تا اثر گذاری بر همه عرصه ها کاهش یافت و در نتیجه عوض شدن ترکیب اجتماعی نفوس تاجیکان به مثابه جامعه میانجی میام اقوام سبب شد، تا همبستگی فرهنگی و تمدنی در خراسان تضعیف شود که پیامد آن زمینه هجوم تمام قبایل بدوی را بخراسان آماده ساخت و تسلسل پیشرفت تاریخی کشور را از میان برد؛

2 - پیامد خونین دیگر این هجوم، تجزیه خراسان تاریخی بود، که از قرن 16 میلادی آغاز و در قرن 19 با هجوم پیوسته قبایل و دست بدست شدن شهر ها بدست حاکمیت های مختلف اتفاق افتاد. تجزیه خراسان از اوایل قرن 16 شروع شد و با ورود استعمار انگلیس و روس به منطقه در قرن 19 قطعی شد و خراسان به چهار بخش تقسیم شد: ایران، هندوتانوی، روسیه و منطقه ای حایلی بنام افغانستان که عملاً تا جنگ دوم جهانی جز حوزه نفوذ استعماری انگلیس باقی ماند و با حاکمیت های دست نشانده استعماری هند برتانوی اداره و رهبری شد و در آن رهبران یک قوم مورد عنایت استعمار گران انگلیس و روس و در واقع همه استعمارگران قرار گرفت.

آنچه از خراسان تاریخی در منطقه حایلی بنام افغانستان باقی ماند، در آن شاهان و امیران، آن از امیر دوست محمد تا نادر شاه و حکومت سه برادر دست نشانده ای انگلیس بودند و این دست نشانده های حاکمیت های سیاسی قبیلوی تاکنون با قوت خود باقی است. درد آورترین نتیجه تجزیه خراسان، تقسیم تاجیکان در چند کشور (روسیه، ایران، افغانستان و نیم قاره هند) بود، که بعداً با فروپاشی شوروی تاجیکان آسیای میانه و میان رودان در چهار جمهوریت آسیای میانه تقسیم و تجزیه شدند. تجزیه خراسان، تاجیکان را در درون هر کشور جداگانه به اقلیت قومی و اجتماعی تبدیل کرد. ازینرو هر کدام در زیر سلطه سیاسی قبایل و دولتهای مختلف، اضافه برینکه از قدرت سیاسی حاشیه نشین شدند، بیشتر از طرف قبایل پیروز سلب مالکیت شدند. دار و ندار آنها به تصرف قبایل فاتح در آمد و با وجود خیزشهای مقطعی برای احراز قدرت سیاسی و یا شرکت عادلانه در آن، از سوی قبایل مختلف، سرکوب شدند. این وضعیت در ایران، آسیای میانه و افغانستان اگرچه به شکلهای مختلف صورت گرفت، اما ماهیت همه این سرکوبها مشابه بود.

چون شهر ها خراب و مرکزیت سیاسی در خراسان وجود نداشت، بنابراین بیشتر هنرمندان، شاعران، اهل حرفه و دانشمندان بدربار هند و یا ایران جذب شدند و داشتن اختلاف مذهبی و همان مطلق اندیشی مذهبی صفویه ایران باعث شد، که همه بطرف هند تمایل پیدا کنند و به هند بروند. زیرا مناسبات و روابط روشنفکر و ادیب و شاعر تاجیک، را مناسبات دینی و مذهبی شکل میداد، نه پیوندهای تاریخی و فرهنگی و تباری و هویتی گذشته و بیشتر رزق، بخشش و شعر فروشی و سخن فروشی رونق بازار آنها بود، تا تعهد به فرهنگ، مردم و ارزشهای اجتماعی و تاریخی و ملی. در نتیجه بخش بزرگی از آنها مانند بایزید پوران هراتی، سلطان علی اوبهی، عارف کابلی، بیکیسی غزنوی، جهان گیر هروی، کاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، یکتای بلخی،

تاش محمد قندزی، الله یار بلخی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، آتشی قندهاری، ارزانی، امان کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق، مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میر فخرالدین میمنه گی، فصیح هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شیرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میر کلان هروی، میرک هروی، نعمت اله هروی، هدایت بدخشی و... به هند رفتند و چیزیکه ازین هجرت دست یاب شد، نجات از مرگ این دانشمندان و شاعران زبان فارسی دری و روشن نگهداشتن ادبیات فارسی دری بود، که در خراسان تجزیه شده و قتل عام شده در حال خاموشی بود.

در دربار هند تعصب دینی و بویژه مذهبی مانند ایران وجود نداشت، بیشتر دانشمندان، شاعران و ادیبان بسوی هند کشانده شدند. ازینرو سرزمین خراسان و بخشی از آن، که اکنون بنام افغانستان درآورده شد، از نظر باروری و تولید فکر، شعر موسیقی، هنر، دانش و فلسفه و کلام و حتا دین خشکید و سلطه سیاسی قبایل کوچی با مناسبات عشیروی و طایفوی جلو هر حرکت تجدد خواهی و نوگرایی، دانش و فلسفی اندیشی و دگر اندیشی را بعد از مغول و ترک نیز گرفت. ادبیات و تصوف به ابتدال گرانید. هیچ شاعر زیر دستی پیدا نشد. هیچ دانشمند و فیلسوفی نروید، چون محیط پرورش دانش و فلسفه و شعر و ادبیات و کلام، وجود نداشت و کشور درگیر دین، فرهنگ و باورهای قبیله بی سخت محافظه کارانه گیر افتاد و در بین جنگ بنی اعمام خورد و خمیر شد. (107)

از قرن 16 تا 19 در افغانستان کنونی، به مثابه ای تکه پاره ای از خراسان، هیچ شهر و قصبه جدیدی بوجود نیامد و آنچه از سابق بود نیز ویران گردید. حکام صرف برای تامین امنیت راه ها، اخذ مالیات و تکافوی اداره نظامی، مردم را شیره کشی اقتصادی میکردند و مردم در زیر بار جنگهای قبایل گوناگون و بنی اعمام مدعیان تاج و تخت هرروز بیشتر از قبل ناتوان و زبون میشدند. در دوره دونیم قرنه تجزیه خراسان و بعد از آن، ایجاد منطقه حایل، که عملاً تاجیکان را در چهار کشور تجزیه کرد، مصیبت تلخی را بر تاجیکان تحمیل کرد، این دوره، دوره انحطاط فرهنگی، توقف سیر تکاملی مادی و معنوی این بخشی از مردم خراسان بود. وظیفه اصلی و اساسی مردم درین دوره تغذیه و تامین مادی و اجتماعی قشون مختلف قبیله و بنی اعمام آنها بود، که باید با رنج و طاقت فرسای مردم مصارف این جنگهای لاینقطع را پرداخت میکردند.

پیامد هجوم چنگیز و تیمور و بعداً تجزیه خراسان، باعث شد، تا تاجیکان با از دست دادن شهر ها، روستاها، و تمام مایملک زندگی و از بین رفتن محل زیست کتله ای شان، در طولانی مدت از صحنه ای سیاسی غایب باشند و در کشمکشها برای تصرف قدرت برکنار بمانند و بگونه کتله ای و دسته جمعی نتوانند در سر نوشت ملی و سیاسی در کشور های تجزیه شده سهم برابر و عادلانه و بارز بگیرند و با سایر جوامع و اقوام تازه وارد و فاتح رابطه برابر در مورد تشکیل حاکمیت سیاسی برقرار کنند. این حاشیه نیشینی تاریخی روحیه جبن، مادونیت و خود حقیر بینی سیاسی را نیز بر تاجیکان تحمیل کرد.

از هجوم چنگیز بیعد روند جابجایی جوامع و اقوام دیگر در سرزمینهای تاجیکان حدت و شدت بیشتری یافت و تاجیکان از هر سمت و سو بدلیل سرکوبهای خونین پیوسته و نداشتن لشکر قومی و نهاد سیاسی خود، مورد تجاوز ویرغلهای قبیلوی قرار گرفتند. بعد از قرن 18 میلادی و تسلط احمد شاه ابدالی بر اریکه قدرت، تاجیکان به تدریج ولی بطور پیوسته از سرزمین، خانه و کاشانه شان در شرق، جنوب، غرب و شمال کشور به کوچ اجباری واداشته شدند، تا اینکه در اثر هجومهای پیوسته لشکر قبیلوی و قومی و فشار فدراسیون سران قبایل، بیشترین بخشهای جنوب و شرق کشور، که محل سکونت تاجیکان بود، بدست قبایل مختلف پشتون افتاد. تاجیکان اکثرًا به مناطق کوهستانی رانده شدند و تعدادی، که درین مناطق باقی ماندند در زاغه ها و بطور بسیار پراکنده در بخشهای مختلف جابجا شدند. پس ازین تاجیکان در اثر هجوم پیوسته قبایل پشتون، ضبط زمین و دارایی شان توسط قدرت سیاسی قومی و قبیلوی پشتون و تحمیل باج و خراج دولت و مالیات سنگین از همه ای هستی مادی شان درین مناطق، ساقط شدند.

تاجیکان، که در مناطق کوهستانی، آستانهای مختلف، محلات و زاغه های دور از یک دگر و بطور پراکنده زنده گی و کار میکردند، نتوانستند در دفاع از هویت، تاریخ، فرهنگ و ایجاد قیادت سیاسی بطور مشترک و هم آهنگ عمل کنند. پراکندگی جغرافیایی تاجیکان اضافه بر تضعیف نقش آنها در قدرت و مقدرات اجتماعی و فرهنگی در سطح کل کشور، در تقسیمات سیاسی و اداری در اکثریت آستانهای کشور از اکثریت افتادند. این درحالی است، که محل سکونت کتلی سایر جوامع و اقوام کلان و تاثیر گذار کشور از نظر سیاسی و اجتماعی تثبیت بوده و آنها میتوانند نقش یک پارچه خود را در کار زار های سیاسی و دموکراتیک و هم چنان مساله صلح و جنگ بخوبی به نمایش بگذارند. تاجیکان بحیث جامعه ای سراسری و با داشتن ثلث نفوس کشور، در اکثر آستانها در اثر این جابجایی های سیاسی به اقلیت تبدیل شده اند. هم اکنون بدلیل اقلیت بودن تاجیکان در اکثریت آستانها، نقش آنها در هر دو مجلس شورای ملی، شوراهای آستانها، شوراهای محلی، مقامات ارگانهای محلی قدرت دولتی بطور کامل تضعیف شده ویا اینکه بکلی حذف شده است.

بعد از هجوم چنگیز خان، باقی آبادی های و شهر های خراسان را تیمور لنگ خراب کرد و گامی دیگری در سرکوب تاجیکان برداشت. تیمور شهرهای خوارزم، ترمز و توابع آنرا در 1378 چنان خراب کرد، که متنفسی را دران زنده نگذاشت بعداً قلعه هندوان بلخ را تخریب و نفوس آنرا قتل عام کرد. بعد پوشنگ هرات و بعد از آن شهر تاریخی هرات را که آل کرت بعد از خرابی چنگیز دوباره آباد کرده بودند، کاملاً ویران کرده و دروازه های آنرا به سمرقند انتقال داد. در شهر هرات کله منار ساخت و بسیاری از مردمی که تسلیم شده بودند و توان پرداختن پول را به سپاه تیمور نداشتند در زیر شکنجه جان دادند. در کوچه ها و بازار

های شهر هرات مرده بالای مرده انبار شده بود و بعداً در سبزواری نیز همین گونه قتل عام صورت گرفت و از سر کشته شدگان کله منار ساختند. تیمور با خراب کردن بند رستم در سیستان در یک منزلی شهر زرنج، شهر و نواحی و باغات مردم را خشک کرد و از آن بیعد شهر تاریخی سیستان از رونق افتاد و به ویرانه تبدیل شد. تیمور اولین بار در خراسان با مردم افغان (پشتون) در نزدیک سند در سال 1397 میلادی بر میخورد که در قلعه موسوم به ایزاب در نزدیکی سند زندگی میکردند. (108) هجوم چند باره تیمور به شهرهای افغانستان کنونی، تاجیکان مضمحل شده را بار دیگر به خاک و خون کشانید. امیر تیمور آبادیهای مجدد شهر هرات، بلخ، بامیان، سیستان و ... را، که مامن تاجیکان بود، ویران، تاراج و قتل عام کرد. در نتیجه ای این تاراج گریها هاو قتل عام های بی وقفه نفوس تاجیکان و آبادیها و شهرهای آنها خالی از سکنه گردید.

#### 4 - هجوم پشتونها بر مناطق بومی وزیست تاجیکان

بباور گرایشهای فاشیستی و سردمداران سیاسی - قومی، افغانستان، تاریخ افغانستان از احمدشاه ابدالی شروع میشود و پیش از آن که کشوری وجود داشت و نه سرزمینی، که مردم در آن به برپایی قیادت سیاسی و حکومت میپرداختند و هر آنچه به نام ملی سبز شده از همان میرویس خان و احمد خان ابدالی بیعد سرزده است. برپایه این طرز تلقی از تاریخ یگانه جامعه مدافع ازین سرزمین پشتونها بوده اند و قوم و جامعه دیگر نه در دفاع ازین جغرافیه قربانی داده و نه مدافع آن بوده است. اقلیت های قومی! در اثر سینه فراخ پشتونها! درین سرزمین امکان بود و باش یافته اند و همه کتله های مهاجر اند، که سخاوت « پشتون ولی » به آنها امکان داده است تا در سرزمینی بنام افغانستان روز بگذرانند، اما دم نزنند و به این سخاوتی که از سوی قیادتهای قومی پشتون به آنان در نظر گرفته شده، قانع باشند. اگر کفران نعمت کنند، باید به کشورهای تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، مغولستان و یا به تعبیر طالبان و فاشیستهای حاکمیت سیاسی بگورستان بروند و برخی از جوامع و اقوام که از داشتن کشور مربوط به قوم و تبار شان در بیرون ازین مرزها محروم اند، به دریای آمو و هلمند و کتر انداخته شوند!

گروه های فاشیستی به این مساله پا می فشارند، که قدرت، حاکمیت، فرهنگ، هویت، تاریخ و ارزشهای اجتماعی همه به یک قوم و تبار باید مربوط باشد و این و غیره ها در صورت پذیرفتن همه ای این ارزشها بگونه انحصاری برای جامعه پشتون میتوانند درین سرزمین زندگی کنند، مالیه بدهند، خدمت سربازی را برای حفاظت از حاکمیت های قومی انجام دهند، چرخه اداره و اقتصاد را بگردانند و در صورت عدم توافق، به این وضع و تمکین نکردن به قوم سالاری و قبیله سالاری و دعوای های باطل حق شهروندی و شرکت عادلانه در پروسه های سیاسی، فرهنگ سازی و ملت سازی و دولت سازی، باید کشور را ترک بگویند. این در حالی است، که به اساس حکم قاطع دادگاه تاریخ این سرزمین، جامعه برادر پشتون آخرین تازه واردانی به این سرزمین اند، که نامش را بعدها افغانستان گذاشتند. در مورد میرویس خان هنوز توافق وجود ندارد، که به کدام تبار تعلق دارد و اما بانی امپراطوری ابدالی، یکی از پتانهای هندی بنام احمد خان است، که قبیله اش در اثر کشمکشهای دو دولت ترک صفوی و بابری در قندهار جابجا شد. نیاکان احمد خان ابدالی مؤسس حاکمیت پشتون در خراسان، از ملتان به خراسان کوچیدند. بقول کاتب، احمد خان با پدرش از ملتان به قندهار آمد و از آنجا به هرات رفت سپس قید غلجانیان شد و در زمان نادر افشار در مازندران اقامت گزید. (109)

اما علی الرغم این دعوای بی بنیاد، کذب و جعلسازی و افسانه های من درآوردی و تاریخ سازیهای سیاسی و ارائه جعل و خرافات بجای تاریخ واقعی این سرزمین و این مردم، جامعه شریف پشتون آخرین جامعه ای در بین تبارهای افغانستان است، که به این سرزمینی، که اکنون نام آن توسط دولت استعماری انگلیس، افغانستان گذاشته شد، وارد شده است. بعد از جابجایی پشتونها، بجز اقلیت سیک، هندو، شیخ محمدیها (جت ها) و عده ای از مهاجرین ازبک و ترکمن در نتیجه هجوم روسها به آسیای میانه، (نه همه ازبکها و ترکمنها) شاهد جابجایی کدام قوم و تبار دیگر مطرح درین سرزمین نبودیم و نیستیم. این مساله نیز قابل تذکر است، که نه قدیمی بودن و بومی بودن مایه افتخار است و نه جدید وارد شدن مایه خجلت و تنها مایه افتخار آن خواهد بود، که همه از حق شهروندی برخوردار باشند، با حقوق برابر زندگی کنند، در سرنوشت ملی و سیاسی شریک برابر باشند و با همه چی خورد و چی بزرگ بگونه عادلانه رفتار شود. برای اینکه در دآوری تاریخی حب و بغض قومی و تباری در کار نباشد و گرایشهای تعصب آمیز جای ارزیابی و بررسی تاریخی را نگیرد، درین زمینه باید به بررسی روایتها و مستندات تاریخی کسانی مراجعه کنیم، که تا کنون به داشتن گرایشهای قومگرایانه متهم نبودند و نیستند و کم از کم گرایش شان در تاریخ نویسی بیشتر متکی به ملی گرایی و منافع ملی بوده است و آفرینشهای تاریخی آنها مورد قبول اکثریت مردم افغانستان قرار داشته و دارد:

نام قوم افغان بمثابه ای یک کتله تباری و فرهنگی بار اول در سده ششم میلادی توسط منجم هندی « وره مهره » در کتاب « بهارت سیمتها » بنام پنهان ها ذکر شده است. جهان گرد معروف چین « هیوان تسانگ » که از 629 تا 644 میلادی در مناطق افغانستان کنونی تا هند در گشت و گذار بود، از وجود قبایلی بنام « اپوگین » یاد کرده است، که در حدود کوه های سلیمان زیست میکردند. (110) در دوره ای اسلامی قدیمترین ذکر این کلمه در کتاب جغرافیای حدود العالم دوره سامانی و آل فریغونیان گوزگانان بنظر میرسد که میگوید « افغانان در قصبه ای ساول سکونت دارند و همین نویسنده در جای دیگر مینویسد: « پادشاه بنهار، که ادعای اسلام میکند اما سی زن مسلمان افغان و هندو دارد... » (111) علامه ابوریحان بیرونی دانشمند دوره ای سامانی و غزنوی

در تألیف نفییش در باره هند مینویسد: «قبایل افغان در کوه های غرب هندوستان بسر میبرند و تابه حدود رود خانه ای سند میرسند...» (112).

اکثریت مؤرخان در مورد زادگاه و بود باش پشتونها در جوار کوه سلیمان و حومه آن (قلمرو کنونی پاکستان) تا قرن 16 میلادی (تجزیه خراسان) اتفاق نظر دارند و محل زندگی آنان را کوه های سلیمان دانسته اند. (113) که منطقه ای از هند و اکنون جز خاک کشور پاکستان است و به این اعتبار در تقسیمات جدید استعماری بعد از قرن نوزدهم و بیست میلادی و سر بر آوردن کشور های جدید، باید آنانرا پاکستانی الاصل دانست و اگر تاریخ نویسان جامعه برادر پشتون طوریکه میدانیم تنها این خط کشی هارا در مورد خود قبول ندارند و اما در مورد تجزیه و تقسیم سایر جوامع و اقوام برادر پذیرفته اند، باید پشتونها را هندی الاصل پذیرفت. آنچه بعد از قرن نوزدهم میلادی بنام افغانستان نام گرفته است و گرایش های فاشیستی و سران حاکم قبایل پشتون بران دعوی تملک میراثی دارند، تا قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی از وجود قبایل پشتون خالی بود و لشکرهای قبیله یی پشتون به داخل خراسان بعد از قتل عام تاجیکان بدست چنگیز خان مغول و قیادتهای بعدی مغول سرازیر شدند. زیرا بسیاری از زمینهای زراعتی در نتیجه تخریب مغول به فلچر تبدیل شد، که مناطق مساعد برای مالداران و گله وران افغان بود.

### گسترش پشتونها به داخل خراسان

در تاریخ سازیها و نظریه پردازیهای گرایش های فاشیستی در درون جامعه برادر پشتون ما با یک تناقض آشکار تاریخ سازی و تاریخ نویسی روبرو هستیم. از یکطرف برخی تاریخ نگاران و مقاله نویسان، «افغان» را قدیمترین و بومی ترین و اجداد تمام اقوام درین سرزمین وحتا گاه گاهی در کل منطقه میدانند و دیگران را مهاجر و وارد شده به سرزمین افغانها! و ادعای داشتن تاریخ پنج هزار ساله را دارند و از سوی دیگر پیدایش افغانستان را محصول امپراطوری ابدالی میدانند، که از 1747 میلادی شروع شد، که حکومتهای بعدی قبایلی ادامه آنست و قبل از آن اگر پتانی حکومت کرده باشد، قیادت سیاسی آن مربوط به این سرزمین که نامش را افغانستان گذاشته اند، نبود.

تا کنون نویسندگان تاریخ سازیهای سیاسی و قومی هیچ سند و مدرک معتبر و محکم تاریخی ارائه نکرده اند، که فاصله زمانی 4700 سال خلای تاریخ بین امپراطوری احمد خان ابدالی و تاریخ پنج هزار ساله را چگونه پر میکنند؟ و این مساله را نیز مسکوت گذاشته اند، که اگر نام افغانستان از زمان احمد خان بعد شکل گرفته است (که آنهم یکی دیگر از دروغهای تاریخی است) قبل از آن نام کشور چی بوده است؟ زیرا بسیاری از تاریخ سازان جدید مربوط به گرایشهای فاشیستی نه ایران زمین تاریخی را قبول دارند و نه خراسان دوره ای اسلامی را و خراسان را محدود به نیشاپور و هرات میدانند. تاریخ نویسان قومی به این مساله نیز پاسخ روشن نداده اند، که قومی با بیش از پنج هزار سال بود و باش در منطقه خودش در حالیکه اکثریت هم بوده است، چرا نتوانسته تشکیل حاکمیت سیاسی بدهد و انتظار کشیده تا قرن هجدهم میلادی؟ این پرسش هایی است، که در تاریخ نویسهایی سیاسی و قومی با وجود گز کردن از آسمان وریسمان پاسخ روشن به آنها داده نشده است. دیر تر تشکیل دادن حاکمیت سیاسی جامعه برادر پشتون خود میرساند، که آخرین قوم تازه وارد به این محدوده جغرافیایی پشتونها اند. زیرا قبل از قرن 17 میلادی هیچ نام و نشان و اثری از آنها در مقدرات تاریخی و سیاسی و دفاع ازین سرزمینی، که اکنون به حیث اولجه قومی و قبیلوی تصرف کرده اند، دیده نمیشود. این بطور طبیعی دو پرسش را بمیان می آورد:

1 - منطقه که اکنون نام آن افغانستان است، در کره خاکی نبوده و بعد از قرن 18 به کره خاکی پیوسته است و همزمان با پیوستنش به این زمین خاکی، حاکمیت قبایل پشتون تاسیس شده و یا اینکه این سرزمین قبل از تشکیل حاکمیت جامعه برادر پشتون خالی از سکنه بوده و نامی هم نداشته است. پس درین صورت تاریخ بیش از پنج هزار ساله چرا؟

2- یا اینکه این سرزمین وجود داشته و دیگرانی که درین سرزمین بودند و حکومت و قیادت سیاسی داشتند و قربانی گزافی را هم برای حفظ و بقای آن دادند، همه بیگانه بودند؟ معیار این بیگانگی هم در تاریخ نویسی سرکاری ناروشن است؟! کسانیکه قیادتهای مختلف سیاسی را چی پیش از اسلام و چی بعد از آن ایجاد کردند، از کجا آمدند و مهاجران کدام سرزمین بودند؟ این سرزمین تا زمان احمد شاه توسط چی کسانی اداره شده است؟ آیا همه زعمای سیاسی کشور بیگانه بودند و یا بومی ها هم شامل آنها میشوند؟ تا جاییکه میدانیم، به این پرسشها هیچ یک از تاریخ نویسان جریانهای فاشیستی پاسخ قانع کننده و با سند و مدرک تاریخی ندارند. نتیجه گیری منطقی و تاریخی ازین پرسشها اینست، که اگر این سرزمین تاریخ پنج هزار ساله دارد؟ کی دارد. و قبل از پشتونها دیگران طی این مدت بر آن حکومت کرده اند و کشور در طول تاریخ پنج هزار ساله اش تا قرن هجدهم میلادی توسط غیر پشتونها اداره و رهبری شده و پشتونها در آن نقشی نداشته باشند، این خود میرساند، که سلاله های آخری بیشتر مهاجم اند، تا بومی. زیرا این مساله از عدم وجود پشتونها تا قرن 17 میلادی درین سرزمین حکایت دارد. برای روشن شدن موضوع بهتر است پای داوری تاریخ بی شینیم:

در قرن چهاردهم میلادی اولین نویسنده که از نام افغانستان یاد میکند، سیف هروی است. جایی که مینویسد: اولجایتو خان، خطه هرات را تا اقصای افغانستان و حد آموی به سلطان غیاث الدین کرت داد. یعنی هرات و افغانستان دو سرزمین جداگانه تا زمان حاکمیت مغول بود. عبدالرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین مینویسد: ذکر توجه صاحب قران (تیمور) به سیستان و قندهار و افغانستان افتاد...». یعنی قندهار و سیستان جز افغانستان تا قرن 14 نبودند و هر دو در سطح استان بودند و افغانستان شامل قندهار هم نمی شد تا قرن پانزدهم میلادی شامل افغانستان کنونی نبود و افغانستان همان حوالی کوه های سلیمان در برمیگرفت. در قرن شانزدهم میلادی، امین احمد رازی در جغرافیای هفت اقلیم، حدود کابل را چنین تعریف میکند: شرق کابل، پشاور و لغمان و بعضی ولایات هند است، غرب او کوهستانات است و قوم تکووری و هزاره آنجا سکونت دارند. جنوبش فرمل و بفر د و افغانستان است. یعنی پشاور تا لغمان و سمت شرقی کشور نیز به هیچوجه شامل افغانستان در قرن شانزدهم میلادی نمیشد. جغرافیه نویس دیگر، حسین بلگرامی، حدود سیستان را در حدیقه الاقالیم چنین تعریف میکند: سیستان ولایتی است، که حدودش از کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است، یعنی سرزمین سیستان تاریخی مشتمل بر فراه، هلمند، نیروز و قلات، هیچکدام شامل افغانستان نبود، حال چی رسد به غرب، شمال و مرکز کشور، که تعلق به افغانستان نداشتند. تنها در قرن 19 این نام توسط انگلیس بر کل کشور بجای خراسان گذاشته شد. (114) در معاهده بین انگلیس، شا شجاع و رنجیت سنگ. نام خراسان به افغانستان توسط انگلیسها برگردانده شد، اما خود شاه شجاع در مقدمه کتاب واقعیات خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی، خراسان را ذکر کرده است. متعاقباً انگلیسها در 7 می 1839 بالای شاه شجاع معاهده ای دیگری را تحمیل کردند، که در دو ماده آن اسم افغانستان بجای خراسان ذکر شده است. (115)

بروایت تاریخنامه هرات، تالیف سیف هروی، که در اوایل سده چهاردهم میلادی تالیف شده، آمده است: در رفتن ملک شمس الدین کرت به افغانستان... و در جای دیگر میگوید: «اولجایتو خطه هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو (بین سند و آمو) را به عباد الدین کرت تسلیم کرد و او راجع به موقعیت افغانستان چنین مینویسد: «ملک شمس الدین الحق والدین، لشکر به افغانستان برد و در ربیع الاول عنان عزیمت، دوبار بطرف بکر و تکین آباد آورد و از راه خیصار و اسفزار به هرات باز گشت...» (116) این بخوبی میرساند، که ملک شمس الدین، از افغانستان به تکین آباد (قندهار) و بکر آمده است تا قرن 14 میلادی پشتونها در قندهار و حدود بکر سرزمینهای کنونی افغانستان حضور نداشتند. و بعد از تجزیه خراسان بین بابری و صفوی و شییبانی در قرن 16 پشتونها به جنوب افغانستان، آنهم بعنوان جاگیر این حکمرانان، گاهی بابری و گاهی صفوی جا بجا شدند. (117) نام رسمی کشور بعنوان افغانستان در 1801 در معاهده ای بین انگلیس و ایران در باره دولت درانی بکار رفته است. (118) تمام این مستندات تاریخی میرسانند، که افغانستان، خارج قلمرو افغانستان کنونی واقع بوده و این نام در قرن نوزدهم بر بخشی از خراسان اطلاق شده است. سرزمینی که احمد خان درانی و اخلاف او تا زمان شاه شجاع بران حکومت میکردند، خراسان بود و نه افغانستان. چون احمدشاه درانی و تیمورشاه بر بخشی از هند حکومت داشتند، در قلمرو سیاسی آنها افغانستان شامل بود، که دران زمان بخشی از هند بود.

اما طوریکه میدانیم پشتونها به علت منزوی بودن در کوه های سلیمان و زندگانی شبانی تا قرن 16 میلادی کمتر در ادب و تاریخ و همچنان در سر نوشت ملی و سیاسی خطه ای باستانی خراسان مطرح میشدند. از لشکر کشی در برابر اسکندر، تا هجوم عربها، چنگیز و سایر قبایل مهاجم به خراسان، نه کسی نام این جامعه را در دفاع از خراسان بیاد دارد و نه درین کشمکشها چهره هایی از جامعه برادر پشتون در زمره قهرمانان و مدافعان و مبارزان ملی بچشم میخورد. دلیلش هم اینست که آنها حضور فعال در زندگی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی خراسان اسلامی تا قرن هفدهم نداشتند، چی رسد به تاریخ پنجهزار ساله درین سرزمین؟! و بخشی از قبایل هندی بوده و در قلمرو هند زندگی میکردند. اگر کدام پتان در دوره لشکر کشی های خانواده موریهایی هند به افغانستان کنونی سهم داشته باشد، این مساله به تاریخ هند برمیگردد و نه افغانستان کنونی.

حرکت سیاسی و فرهنگی جامعه برادر پشتون در درگیری با حکومتای مغولی هند در قرن 17 میلادی آغاز میگردد، که پشتونها برای ایجاد قیادت سیاسی خود در جنگها به تحرک در می آیند و آنهم در خارج جغرافیای سیاسی افغانستان حالیه و در پاکستان کنونی. بعد از ترور نادر افشار است، که آنها در محوطه کنونی افغانستان صاحب اقتدار سیاسی میشوند. در دو تجاوز انگلیس در قرن 19 به کشور است، که آنها بگونه فعالتر در کنار سایر جوامع و اقوام بدفاع از کشور جلب میشوند. اما معامله گری خانها و ملکان وزد و بندهای پولی آنها با استعمارگران انگلیسی، روسی، آلمانی، ایتالیایی، جاپانی و بویژه انگلیس باعث میشد، که عساکر و اردوی انگلیس با گذشتن از صدها کیلومتر مناطق پشتون نشین راساً در کابل توقف کند و بدون کدام مقاومت جدی از بین قبایل پشتون گذشته و به کابل برسند و همیشه مقاومت ملی در برابر آنها از حومه کابل، کوهدامن و کوهستان که بطور عمده سرزمین تاجیکان بود، شروع میشد.

مساله افغان، پشتون، پنهان بعد از قرن 16 میلادی در افغانستان کنونی رواج پیدا کرد و بعد در ادبیات و فرهنگ راه یافت. پشتونها در یک افسانه، اکثرن نسب خود را به بنی اسرائیل میرسانند. در مخزن افغانی از جد اعلائی پشتونها بنام افغانیه یاد شده است، که این قبیله از سرزمینهای تاریخی یهود به غور پناه آوردند. قیس پس از نشر اسلام در مدینه دین اسلام را قبول میکند (غور کجا و مدینه کجا) با خالد بن ولید وابستگی قومی داشت (یکی عرب و دیگر یهود)؟! محمد(ص) نام قیس را عبدالرشید

گذاشت و به علت خدماتش به اسلام اورا پتهان ( تیر چوب زیر کشتی) ملقب ساخت ( حتماً این کشتی بوده که بعوض بحر در کوه های غورازان استفاده میشده است.) شاه زمان، امیر عبدالرحمان و محمد ظاهرشاه نیز در یاداشتها و خاطرات ومصاحبه های شان خود را از قوم بنی اسرائیل دانسته اند.(119) اما بقول فریزر تلتل مؤرخ انگلسی، پشتونها شاخه ای از اقوام هند و اروپایی اند، که خون تاجیک و عرب و ترک و هندی را جذب کرده اند.(120) این در حالی است، که هم خاستگاه پشتونها هند است و هم پتهان نام هندی است که از پتنه گرفته شده است و اگر پشتونها آریایی هم باشند، که چنین چیزی مستند نیست، باید از آریایی هندی تبار باشند، که نیاکان آنها در مهاجرت بزرک از طریق کشمیر و چترال به آنسو کوچیدند. تاریخ غور در گذشته با پشتون و پتان و افغان آشنا نبود و نیست و این یک تاریخ سازی سیاسی است، که در پته خزانة اختراع شده است.

قبایل پشتون بطور عمده از دو قبیله ابدالی و غلزایی تشکیل شده است. اما روایت افسانه ای تاریخی خود پشتونها در مورد قبیله غلزایی نشان میدهد، که آنها در اصل پشتون نیستند و بعد ها زبان آنها پشتو شده است. به اساس روایت پشتونها، دختر بیت نیکه، بی بی متو از شهزاده حسین غوری پیش از ازدواج رسمی باردار شد و نام فرزند اورا غلزوی ( فرزند دزدی) گذاشتند. خوب اگر هر شخص نسب از پدر میبرد، پس غلزایی ها تاجیک اند، نه پشتون. اما به اساس روایت مستند تاریخی نام غلجایی از قبیله خلجی و خلج ها گرفته شده است که یکی از شاخه های قوم سکایی اند و بعد در اثر قتل عام چنگیز و پراکنده شدن در مناطق مختلف، تاجیکها و خلجی های بازماند از دم تیغ تیز چنگیز خان مغول، در زابلستان با هجوم قبایل مختلف پشتون مواجه شدند و بتدریج پشتو زبان شدند و غلجایی ها همان اقوام همسایه پشتونها و یا وصلی به پشتونها اند، که در فرهنگ و زبان آنها استحاله شدند و بیشتر بازماندگان قبایل سکایی خلجی اند، که نام غلجایی از نام آنها گرفته شده است. زیرا خلجی ها تا ورود پشتونها بعد از تجزیه خراسان در بین قندهار و غزنی حضور داشتند و مردم مالدار بودند و بابرها چند بار آنها را چور و چپاول کردند، تا به تابعیت آنها درآیند. بابر در 1507 بالای خلج های غزنی بتاخت و بعد از آن چندین هزار گوسفند و حیوانات آنها را چپاول کرد.(121) غلجایی ها یک شاخه در خیل پشتون میباشند، یعنی شاخه ای که در بدو امر جز اقوام دیگر بوده، اما در اثر آمیزش با پشتونها زبان و رسوم آنها را فرا گرفته و در آن جذب شدند. و این شاخه بیشتر تاجیکان و سایر اقوام همسایه پشتون میباشند.

پشتونها نه به اعتبار اتنی و تبار، بلکه به لحاظ زبان بهم وصل میباشند. پشتونها به هیچوجه از یک تبار و قوم نیستند و آنچه همه را بهم وصل کرده است، زبان افغانی( پشتو) است و نه تبار و قوم پشتون. بر خلاف این دعوای تاریخ سازی سیاسی و دفن کردن کتاب جدید الخلقه « پته خزانة» برای نشان دادن قدیمی بودن آن و قیل و قال بومی بودن و فرهنگ گشن بیخ و چند هزار ساله و...، هم حرکت سیاسی جامعه ای برادر پشتون و هم حرکت ادبی و فرهنگی این جامعه از قرن 17 میلادی بعد شروع شده است. این درحالی است که تاجیکان قبل از میلاد، ترکها در قرن 11 میلادی، ترکمنها در قرن 12 میلادی، مغولها در قرن 13 میلادی و ازبکها در قرن 16 میلادی در خراسان و بویژه سرزمین کنونی افغانستان قیادت سیاسی و دولت داشتند. این خود نشان میدهد، که جامعه برادر پشتون در نقش قبایل مهاجم هندی، آخرین جامعه اند که با استفاده از حیات کوچگری به کشوری، که نام آن در قرن 19 به افغانستان بدل شد، وارد شده اند. از تمام بررسی های تاریخی آشکار میگردد، که تا شروع قرن 17 میلادی، نه کدام حرکت سیاسی و نه کدام خیزش ادبی و فرهنگی این جامعه در خراسان بچشم میخورد. اولین جنبش سیاسی و ادبی و دینی پشتونها توسط پیر روشن آغاز شد، که او هم نه پشتون، بلکه به روایت شاد روان فرهنگ اورمری و بروایت زنده یاد میر غلام محمد غبار تاریخ نگار بزرگ کشور ما، از سادات عرب است. یعنی همان همسایه های پشتونها باعث ایجاد حرکت سیاسی و ادبی و فرهنگی در درون جامعه پشتون شدند. و دیگران به بیداری سیاسی و فرهنگی و اجتماعی جامعه پشتون کمک کردند و نه اینکه این خیزش از درون جامعه پشتون جوشیده باشد و نماینگر قوام فرهنگی و سیاسی خود جامعه پشتون باشد.

اولین حرکت پشتونها، که بسیاری از تاریخ سازان جعلی بر مدنی بودن و پابند بودن آن به اصول «پشتون ولی» اصرار کرده و میکنند! رنگ محض مذهبی داشت. بانی این حرکت بایزید روشن بود. این شخص صوفی و عارف، با آنکه خود پشتون نبود، اما مریدان زیادی در میان قبایل پشتون داشت و برای آشنایی آنها با مشخصات پیر کامل، موعظه های دینی و عرفانی اش را به پشتو نوشت. بدینسان خط و کتابت و تحریک کننده اولین جنبش ادبی و فرهنگی پشتونها، خود پشتون نبود، بلکه به قوم کوچک اورمری یا برکی تعلق داشت.(122) بایزید دعوی پیر کامل و حنا پیامبر را داشت. بایزید زنان را به مریدی پذیرفت و در مجلس سماع حق مشارکت داد. برای تبلیغ عقاید خود خیر البیان را نوشت، که دران احکام دینی با عقیده ای خاص مؤلف در باب شیخ کامل در چهار زبان عربی، فارسی، پشتو و پنجابی بیان شده و منکران را به عذاب شدید هوشدار داد. کتاب خیر البیان در اصل رو نوشت همان سوره اقرأ است که به بایزید خطاب میشود «یا بایزید بنویس در آغاز کتاب به بزرگی و به درستی حروفهای بسم الله تمام. من گم نمیکنم مزد آن کسانی که مینویسند باز خراب میکنند، باز مینویسند برای درست شدن بیان...»(123) بقول بایزید این خطابی است که از سوی خدا که بایزید مکلف بود، آنرا به همه کس برساند، به او شد.

خیر البیان اولین کتابی است بزبان پشتو که توسط یک غیر پشتون نوشته شد. منظور بایزید این بود که مریدان پشتون او از دساتیر بایزید آگاهی یابند و قبل از خیر البیان نوشته ای قدیمتر در زبان پشتو تا آندم وجود نداشت. ازینرو خیر البیان بزبان و ادب پشتو، که تا قرن هفدهم میلادی، تنها زبان گفتاری بود، خدمت درخشان کرده و این زبان را به زبان نوشتاری تکامل داد.(124) ناشر

مخزن الاسلام سید تقویم الحق کا خیل مینویسد: «پیش از خیر البیان در زبان پشتواگر کتاب دینی وجود نداشت، کتاب بیدینی هم وجود نداشت، که افغانها را گمراه کند...» ازینرو، بعد ازین برای رد گفته های بایزید کتاب ها بزبان پشتو نوشته شدند، تا در بین قبایل افغان به پشتو خوانده شوند. (125) در دوره تجزیه خراسان بود که در قرن 17 ادبیات پشتو آنهم بیشتر بخاطر ارضای مریدان پشتوزبان پیر روشن، برای اولین بار وجود آمد. بایزید روشن برای زبان پشتو رسم الخط ایجاد کرد و ادب پشتو از شکل شفاهی آن، به ادبیات نوشتاری پا گذاشت. پیر روشن: بایزید انصاری معروف به پیر روشن پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری و متولد در شهر چندر پنجاب است. (126)

### قیادت سیاسی پشتونها در قرن 18 میلادی

عربها بعد از سلطه سیاسی بر ایران زمین قدیم، آنرا بدو حصه شرقی و غربی تقسیم کردند. یک حصه آن با مرکزیت عراق بنام عراق عجم و بخش دیگر آن تا آسیای میانه بنام خراسان با مرکزیت نیشاپور عرض اندام کرد. از شروع قرن شانزدهم میلادی روند تجزیه خراسان آغاز یافت. در اصل خراسان بعد از ضربه ای چنگیز و تضعیف تاجیکان بمثابه یک تبار و یک فرهنگ سراسری در خراسان یکپارچگی سیاسی و سرزمینی خود را از دست داد و تنها زبان فارسی دری و دین اسلام محور همبستگی دینی و فرهنگی و ملی مردم باقی ماند. وقتی سلاطین فارسی زبان و مسلمان در کشمکش باهم برای تقسیم این سرزمین بر مبنای قومی قرار گرفتند، درزهای عمیق تجزیه سیاسی و سرزمینی گسترش یافت. بعد از تجزیه و فرپاشی خراسان بلخ زیر سلطه ای دولت ازبیکه شیانی قرار گرفت، بدخشان توسط حاکمان محلی اداره میشد، هرات و قندهار بدست صفوی و صوبه ای کابل تا قرن 18 در دست حکومت بابری هند بود. (127) شهر بست در اثر حمله ای چنگیز بر افتاد، برای اینکه سکنه بست قتل عام شده بود و در جای آن شهر قندهار در کنار رود ارغنداب ایجاد شد. این شهر بین سالهای 1522 تا 1708 پنجاه سال توسط بابریان هند و 130 سال توسط صفویان اداره میشد. (128)

میرویس، که در پشتون بودن او اشکالات فراوان موجود است، برخی روایتها او را مهاجر بخارایی میدانند و برخی هم میر، که عرب است و تعدادی هم هوتکی، اما در میان پشتونها از همسایه ها است و نه به لحاظ تباری پشتون، با دربار صفوی که از دواگره مخالف درباری تشکیل شده بود تماس برقرار کرد و با یک گروه از دربار که بر علیه گرگین، حاکم قندهار بود، نزدیک شد و با دادن تحفه، نظر این بخش را به خود جلب و توسط آنان از دربار اجازه حاصل کرد که به حج برود. میرویس زمانی که از حج برگشت، از آمدن یکنفر ارمنی بعنوان سفیر روس اطلاع یافت، که در سرحد منتظر اجازه ورود بدربار ایران بود. میرویس از جانب خود سناریوی ساخت و به سران ایران جانبدار خود گفت، این ارمنی با گنورگی (گرگین خان) رابطه دارد و برای تصرف بخش های خراسان منجمله قندهار اقدام میکند و بخش های از خراسان را زیر اداره روس در خواهد آورد و با چین این طرفند، اضافه از کلانتری قندهار، کنترل اعمال مخالفانه گرگین را نیز از دربار ایران به عهده گرفت. و از دربار صفوی خفیه برای کنترل گنورگی نامه ای محرمانه بدست آورد، که دران دربار به گنورگی نوشته بود، که بدون مشوره میرویس خان کاری نکند. (129)

میرویس برای سلطه کامل بر قندهار از تضاد شیعه و سنی استفاده کرد و سنی هارا در برابر شیعه ها قرار داد و فتوای جنگ علیه حاکمیت صفوی شیعه را از علمای حجاز که بیشتر حنبلی و سلفی بودند، بدست آورد. (130) ملاها و سنی ها بعد از خواندن فتوای علمای حجاز که علمای مذهبی کشور، مکه و حجاز را مانند قبله و پیشوای خود میدانستند، به میرویس پیوستند و بعد ازین فتوا جانب میرویس را گرفتند. و در واقع همان فریب مذهبی کارگر افتاد و همه بر قتل شیعه ها و لشکر گرگین اقدام کردند. میرویس گرگین را بر خلاف رسم و رواج افغانی! و پشتونولی؟! در مهمانی و دعوتی که برای پذیرایی از او ترتیب کرده بود، بقتل رساند و اسرای تسلیم شده ایرانی را که در حدود بیست هزار تن بودند، بر خلاف احکام اسلامی، همه را بقتل رسانید. همان فرهنگ سیاسی ننگ و انتقام قبیله یی که تا کنون در کشتن مخالفان سیاسی بکار گرفته شده است. (131) میرویس تسلیم شدگان شیعه مسلمان را نیز به همان سرنوشت پیشینان رساند و در نتیجه حاکم شهر قندهار شد و به تعبیر امروز شهردار قندهار بود و نه کم و نه بیش.

اما آنچه از شهردار قندهار بنام یکی از دولتهای ملی نام برده میشود، دروغ آشکاری بیش نیست. حکومت محلی هوتکی قندهار بعنوان یکی از حکومتهای ملی، بدفعات شامل تاریخ رسمی افغانستان شده، که یک ادعای بی بنیاد و عاری از حقیقت است. زیرا در تمام حدود جغرافیایی افغانستان کنونی، میرویس، شاه محمود، شاه اشرف و شاه حسین، تنها شهر قندهار و حومه آنرا در اختیار داشتند و هنوز فراه در همسایگی قندهار بین قبایل ابدالی و هوتکی دست بدست میشد. قندهار تمام جغرافیه افغانستان حالیه نبود و نیست، چگونه ممکن است یک شهردار، که همزمان با او قیادتهای مختلف محلی در سراسر کشور وجود داشت، در قالب یک حکومت ملی جا بگیرد؟ تنها یک تعبیر پشتونولی درین مورد میتواند وجو داشته باشد و آن اینکه پشتونها تنها برای حاکمان خورد و بزرگ خود قیادت ملی میگویند و دیگران همه نا ملی اند، اگر بومی باشند و برای دفاع از کشور تمام دار ندار خود را قربانی داده باشند.

اگر شاه محمود و شاه اشرف بر بخش مهم قلمرو ایران حکومت داشتند، این مساله مربوط به تاریخ ایران است و نه افغانستان کنونی، که آنرا ملی؟! بخوانیم. از جانب دیگر همزمان با میرویس تعداد بیشتری از حکام محلی در بدخشان، فاریاب، جوزجان، بغلان، غور، هرات و مناطق هزاره حکومت‌های محلی داشتند، که هیچیک از آنها بنام قیادت ملی یاد نشده است. پس چگونه حکومتی که صرف بر قندهار تسلط قبیلہ یی دارد، نام حکومت ملی به خود میگیرد و دیگری که بر جغرافیه وسیعتر از قندهار حکومت میکنند، نامی اند؟ این خود میرساند که تابوهای ملی از همان گذشته بقدرت رسیدن صوبه داری پشتونها در قندهار جدا از مفهوم قومی نبوده و در همه ای حالات قومی و ملی مترادف هم و برای یک منظور بکار رفته است. بنا بر همین باور است، که گرایشهای فاشیستی حتا در بعد از اسلام هم نه طاهری، نه صفاری، نه سامانی، نه غوری و نه دیگران را ملی! میدانند. در حالیکه میرویس خان و شاه حسین هوتکی هردو حاکم قندهار بودند، نه زعیم ملی افغانستان. اگر دیگران حاکمان محلی اند، پس تنها چرا یک استثنا در برابر میرویس وجود دارد؟ در زمان میرویس و برادر او میر عبدالعزیز، ابدالی ها هرات را تسخیر کردند. میرویس نه رهبر دولت و حکومت، بلکه رئیس قوم و مساوی با خانهای دیگر بود. (132) بعد از اینکه میرویس قندهار را گرفت، عبدالله خان ابدالی با پسرش اسداله یکمک دولت ایران در هرات جایجا شد و از ملتان بقیه قبیلہ آنها هم به هرات آمدند و به آنها پیوستند. (133) اینک بعد از تجزیه خراسان در قرن 16، چرا بخشهای مهم خراسان به ایران بعنوان دو مردم هم فرهنگ و همزبان، که رشته های زیادی آنها را باهم وصل میکرد، نپیوستند دلایل زیادی دارد، از جمله:

- بعد از حمله چنگیز، تاجیکان قتل عام شده و بطور کامل برافتادند و جامعه تاجیک انقدر منزوی و پراکنده بود، که نمیتوانست در سرنوشت ملی و سیاسی خویش خود تصمیم بگیرد و چگونگی پیوستن و یا استقلال خود را پیش بکشد، بلکه مقدرات ملی و سیاسی آنها بدست قبایل فاتح رقم میخورد؛

- پیچیده گی های درباری و بیروکراسی و مصارف گزاف و مالیات متنوع که اداره صفوی بر مردم تحمیل کرد، کمر مردم را خم کرده و دهقانان تاجیک، که همه چیز را بعد از چنگیز از دست داده بودند، از طرز اداره صفویه در قندهار و هرات نیز راضی نبودند تا مشوقی برای تشویق شان برای پیوستن به حاکمیت صفوی شود و این مساله بتواند سایر تاجیکان را از نقاط مختلف کشور به یکجا شدن با ایران ترغیب کند؛

- مساله اساسی بین تاجیکان خراسان و تیره های خویشاوند فرهنگی، زبانی و تباری شان در فارس، اختلاف مذهبی بود که صفویهای شیعه مذهب با استبداد و سرکوب مذهبی که اعمال میکردند، با اکثریت تاجیکان سنی مذهب در افغانستان کنونی و آسیای میانه دشمنی مذهبی داشتند. اختلاف فقها و مطلق اندیشی دینی و مذهبی یکی از موانع اساسی برای بهم پیوستن کتله های پراکنده تاجیک بود و این مساله ریشه بی اعتمادی دینی و مذهبی را که در سر همه مسایل و موارد در بین تاجیکان قرار داشت در میان مردم خراسان و ایران ببار آورد و دو مردم هم فرهنگ و هم زبان و هم تمدن را از هم دور نگه داشت. تعصب مذهبی صفویهای شیعه در برابر سنی مذهب و شافعی مذهب خراسان تا بحدی بود که بر همه همبستگی ها و همسویی ها می چربید و حس تنفر را نسبت به صفویها را در شرق ایران افزایش میداد و ایران بیشتر روی دلایل مذهبی نتوانست ازین تجزیه و تقسیم خراسان در جهت همبستگی مردمان هم زبان و هم فرهنگ استفاده کند و تاجیکان سنی مذهب خراسان، بر خلاف سایر جوامع و اقوام که متمایل به اصل همبستگی ملی و تباری و فرهنگی بودند، بیشتر به همبستگی دینی و مذهبی قایل بودند و حرف اول را در میان تاجیکان مذهب میزد؛

- جامعه تاجیک بطور عملی در بین سه قدرت آنزمان تقسیم بود و قیادت و سرزمین مستقلی در دست تاجیکان باقی نماند، که آنان به گونه کنلوی بتوانند تصمیم بگیرند. فروپاشی ساختارهای قومی و قبیلہ ای و نداشتن سازمان مناسب سیاسی و دفاعی و اجتماعی، تاجیکان را از تبارز اراده سیاسی و اجتماعی شان در تصامیم ملی باز میداشت؛

- ترک بودن صفویها مزید بر سایر عوامل بود که چندان دل بستگی به مردم تاجیک نداشتند و بیشتر درگیر مجادله مذهبی در میان مردمان همزبان و هم فرهنگ بودند و تنها دنبال تحکیم سلطه خانوادگی خود شان تا بهم پیوستن مردمان تاجیک و در اصل دران نفعی نداشتند. (134)

اما نادرشاه افشار تلاش بخرچ داد خراسان را دوباره متحد کند و همبستگی سیاسی را بر پایه همبستگی ادبی، فرهنگی و تمدنی بنا کند، ازینرو نادر افشار چند قدم بزرگ را درین راه برداشت تا این سرزمین را وحدت سیاسی، فرهنگی و دینی ببخشد: یک، مذهب سنی را در ایران زمین تاریخی دوباره مذهب رسمی دولتی قرار داد، زیرا این مذهب، مذهب اکثریت باشندگان خراسان را تشکیل میداد و خراسان بیشتر با این مذهب تشخص مذهبی و دینی یافته بود؛ دو، پایتخت را از اصفهان به مشهد انتقال داد، تا از یکسو همان مرکزیت گذشته خراسان را زنده و شکوه و تمدن پارینه خراسان را باز گرداند و از سوی دیگر نزدیک به همه خراسان باشد و اداره خراسان را بطور محکم ازین جا در دست داشته باشد. در اداره و لشکر از جوامع و اقوام مختلف را جذب کرد. اما ترور نادر شاه روند تجزیه خراسان را دوباره شدت بخشید و آنرا در شکل چند پارچه باقی گذاشت. (135)

اینکه چگونه نادر شاه ترور شد و خراسان دوباره در همان مسیر تجزیه قرار گرفت، اما و اگر های زیادی وجود دارد. این ترور در شب تاریک اتفاق افتاد و چگونگی و قوع و انجام آن به لحاظ تاریخی هنوز مشخص و روشن نیست و نمیتوان در بررسی تاریخی به احتمال سخن گفت، ولی برخی قرینه ها در کنار یک سلسله اقدامات دیگر شرکت گارد افغانی نادر شاه را که، احمد خان یکی از مقام های بلند پایه این گارد بود و قیادت آنرا از جانب نادر افشار بعهدہ داشت، منتفی نمیسازد:

– احمد خان بحدیث نایب قطعه ای گارد نادر شاه خدمت میکرد، نادر شاه یک زن افغان بنام بی بی صاحبه داشت و گویا همین زن توسط خدمه اش از کشته شدن نادرشاه به احمد خان اطلاع داد. احمد شاه، اولین کسی بود، که تمام نقد و جنس نادر شاه را در همان حرم او دستبرد زد و حتا به اشیاء مخفی نادر شاه افشار، دسترسی یافت، بشمول الماس کوه نور، که در بازوی نادر افشار جابجا بود و مهر سلطنتی نادر شاه نیز بدست احمدشاه افتاد. احمد شاه بعد از گرفتن نقد و جنس نادرشاه پیکر است به سوی قندهار حرکت کرد و نه رسیده به شهر سلطنتش را اعلام کرد؛ (بدون درامه جلسه شیر سرخ!) (136)

– در برگشت نادر شاه از هندوستان با او اضافه از مال و دارای و خزانه، به قیمت چندین میلیون روپیه طلا و نقره و جواهرات قیمتی بود، که در واقع هم جواهرات و هم الماس کوه نور و هم خزانه نادر بدست احمد خان افتاد، که وظیفه ای آن حفاظت از نادر شاه بود؛

– دستبرد احمد خان به اشیاء مخفی شده نادر افشار و تمام خزانه او میرساند، که احمد خان ابدالی یکی از اولین کسانی بوده است که در قتل نادر دست داشته است و جواهرات خانواده نادر شاه را به سرقت برد و برای تصرف بقیه خزانه نادر شاه بطرف قندهار حرکت کرد و تمام جواهرات و دو صد ملیون روپیه را از راه تصاحب کرد. اینکه هم الماس کوه نور از شانه نادر باز شد و اینکه بخش عمده جواهرات نادر بدست احمدخان افتاد، اینکه همه خزانه نادر دست نخورده بدست احمدشاه افتاد و همه در قندهار جابجا شد، حکایت از نقش عمده احمد خان ابدالی درین ترور دارد. (137)

اما برخلاف حاشیه و زواید که مورخان در مورد پادشاهی احمدشاه از طریق لویه جرگه و مشورت بامردم و جرگه چند روزه مزار شیر سرخ، روایت کرده اند، همه برای تحمیل تاریخی جرگه های قبیلوی و عشیروی، جامعه پشتون بر سرنوشت سیاسی و ملی سایر جوامع و اقوام و مردم است، تا به آن قداست تاریخی خلق کنند. واقعیت امر اینست، که احمد خان پس از ترور و تصرف خزانه و دار و ندار نادر شاه، بدون معطلی به قندهار آمد و نارسیده به قندهار سلطنتش را اعلام کرد. (138) احمد شاه بعد از بدست آوردن نقد و جنس نادر شاه آنقدر شتاب داشت که زن و اولادش را در ایران گذاشت و به عجله برای تصرف قندهار و اعلان پادشاهی خود را به قندهار رساند. (139) احمد خان پیش از رسیدن به قندهار پادشاهی اش را اعلام داشت.

پس نه کدام جرگه شیر سرخ بوده و نه هم کدام جلسه و صرف پیر صابرشاه یک خوشه گندم را بر دستارش زد که او پادشاه شناخته شد. احمد شاه یک قسمت از وجوه چپاول شده خزانه ای نادر شاه را بین سران قبایل تقسیم کرد و از آنها خواست افراد شان را در خدمت ارتش قومی او قرار دهند. کسانی که از احمدشاه اطاعت نکردند یا به توطیه علیه او دست زدند، همه کشته شدند و وزیر پای پیل انداخته شدند. (140) دولت احمد شاه در واقع یک الیگاری متشکل از سران قبایل پشتون قندهار بود، که قدرت اصلی در قبيله احمد خان ملتانی بود و دران سران قبایل دیگر پشتون با ترکه و تقسیم خزانه نادرشاه افشار، گرد آمدند و منصب داشتند؛ چنانچه گریگوریان درین باره مینویسد: «دولت جدید افغان هر چند از لحاظ شکل بنحوی از طرز اداره ایرانی و مغولی پیروی میکرد، اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبيله ای و فیودالی افغانها قرار داشت. تمام اراکین احمد شاه از قبيله پوپل زایی و درانی بودند. (141) حاکمیت سیاسی احمدخان در شکل فدراسیون قبایل درانی و پوپلزایی اداره میشد و بران بابا لقب دادند. در حالیکه احمد خان برای تصرف قدرت با هیچ بیگانه نجنبید. چرا قیادت های طاهری، صفاری، سامانی و غزنوی و غوری، که آنهمه شکوه آفریدند، در فرهنگ افغانی به با با تبدیل نشدند؟ بدلیلی که در فرهنگ پشتونولی ملی ها همه قومی اند.

### هجوم کوچروان پشتون به خراسان و روند رو به گسترش سلب مالکیت از تاجیکان، پس از احمد خان

تاجیکان هنوز از شوک پس لرزه های سپاه خونخوار چنگیز بیرون نیامده بودند، که شهر، روستا، باغ، خانه و کاشانه شان را بار دیگر از دست دادند. تاجیکان پراکنده، قتل عام شده و ساقط شده از زندگی معنوی و مادی، که زنده ماندند و دوباره از خرابه زار جنگ، مصروف آبادی شهر و ده، زمین و مزرعه شان بودند، که با طاعون خانمان بر انداز دیگر بنا م پدیده کوچی از جنوب روبرو شدند. کوچی های پشتون هند، قلمرو هند برتانوی و بعداً پاکستان در کمیتهای چند هزار تنی مسلح بسوی دیار تاجیکان هجوم آوردند. آنچه از حضور فزینی و دار و ندار جامعه تاجیک از دم تیغ خونین چنگیز باقی بود، دوباره از جانب کوچی های پشتون تصرف شد و روند سلب مالکیت از تاجیکان بشدت آغاز و تداوم یافت و آنها بتدریج از همه عرصه های زندگی سیاسی، اقتصادی و مدنی و اجتماعی کنار زده شدند. دارایی و ملکیت آنها بار دیگر از سوی قبایل جدید تاراج و حیف و میل گردید. و در طی بیش از دو قرن این فرهنگ ننگین غارت و چپاول به هستی تاجیکان تداوم یافته است و پیامد این سنت منسوخ هست و بود بسیاری از جوامع کشور را بر انداخته است. فرهنگ کوچی گری و جابجایی قبایل پشتون از قلمرو هند و اکنون پاکستان، نمکی است بر زخم ناسور

افتراق ملی، که بنیاد شکل گیری هرگونه روحیه ملی، همکاری ملی و آنچه بنام پروژه هایی ملی درین سرزمین میخوانندش را از ریشه خشکانده است.

سرنوشت ملی و سیاسی جامعه تاجیک و تاریخ خونبار آن، قربانی فرهنگ کوچی گری بوده است. از هزاران سال بدینسو قبایل کوچی از شمال بجان تمدن و فرهنگ و هستی اجتماعی و مدنی جامعه تاجیک افتادند و همه چیز را در سر راهشان درین سرزمین بر باد دادند. آنچه را تاجیکان طی زمان طولانی بعنوان تمدن، فرهنگ، شهر وده و هستی مادی و معنوی ایجاد کردند، دیگران متقابل غارت و نیست و نابود کردند. اما برغم آنهمه تاراجگری، بعد از مدتی فرهنگ غنی و پربار تاجیکان بر مهاجمان استیلا می یافت و هست و بود آنان را در خود جذب و اضمحلال میکرد. ولی پس از حمله چنگیز قدرت پربار فرهنگی و مدنی جامعه بسیار ناتوان گردید و در مواجهه با قبایل جدید پشتون وضعیت تاجیکان نسبت به گذشته فرق میکرد. جامعه همه چیز خود را در حمله غارتگرانه ای چنگیزیان از دست داده بود، که از جنوب با هجوم گسترده مسلحانه کوچی ها مواجه شد. پراکنده گی، افتراق اجتماعی و سیاسی، محروم بودن از ساز و برگ نظامی و مهمتر از همه ایستایی و انحطاط فرهنگی و نبود ساختار سیاسی درون اجتماعی بجای ساختار های قبیلوی، باعث شد، که جامعه، مهاجمان قبیلوی جدید را در خود تحلیل و جذب و مستحیل کرده نتواند. تاجیکان نا توان تر از آن بودند، که در برابر این سیل کوچی های جدید، که در پشت سر آن قدرتهای استعماری از آلمان، ایتالیا، جاپان و روس و مهمتر از همه انگلیس بازیگر اصلی استعماری در منطقه قرار داشت و از لشکر حشری و ساختار نظامی قبیلوی برخوردار بود، مقاومت پایدار را برای دفاع از هستی مادی و معنوی شان سازمان بدهند. ازینرو جامعه درین کوچ تدریجی قبایل پشتون بسوی افغانستان امروزی همه دارایی و ملکیتش را بطور پیوسته از دست داد.

روند رو به افزایش کوچی های مسلح در کمیت چند هزار تنی و بعد تشکیل حاکمیت سیاسی در چوکات فدراسیون قبایل برای تداوم غصب زمین و ملکیت مردم و سپس قرار گرفتن این قبایل بحیث پیاده نظام قدرتهای استعماری، باعث شد، تا به تدریج همه هستی مادی و مایملک جامعه ای تاجیک به دست کوچیها بیفتد و این روند باوجود تغییر و تبدیلیهای مهربانانه حاکمتهای سیاسی قومی با همان مضمون با حدت و شدت بیشتر از گذشته تداوم یافته و تا زمان حاکمیت سیاسی وابسته ای احمدزی همچنان پایرجا بماند. باید اذعان داشت، که در مرحله اول تمام زمین های تاجیکان بحیث چراگاه بتصرف کوچی ها در آمد، بعد غزدی به خانه تبدیل شد، کاری، که زیر نام کوچی تا کنون به همان شیوه پشین غصب مالکیت از مردم دهنشین و بومی جریان دارد. برای روشن شدن چگونگی سطح و ابعاد این هجومهای غارتگرانه باز نیازمند ورق زدن و باخوانی تاریخی این غارتگریهای سازمان یافته میباشیم:

تاریخ گواهی میدهد، که پشتونها در کمیت های چند هزار تنی مسلح با حمایت دوقدرت صفوی و بابر، که هرکدام در صدد استفاده از آنان بعنوان اجیر جنگی بنفع خود در برابر یک دگر بود، به خراسان وارد شدند و در آغاز زمین و مالکیت جامعه تاجیک را از پشاور تا کابل و از بلوچستان تا هرات تصرف کردند. و بعد نوبت به هزاره و ازبک و پشه یی و نورستای و بلوچ رسید. و این روند از قرن 16 و 17 میلادی از جوار کوه های سلیمان آغاز شده و تا کنون این سیل خانمان برانداز ادامه دارد. در مرحله نخست ای حمله کوچیان زمینهای تاجیکان بدست کوچی ها افتاد و آنها این زمینها را سر نو ترکه و بین خود تقسیم کردند. در تقسیم نامه سیدشاه محمد روحانی در مورد زمین های کرم و گومل و همچنان تقسیم نامه معروف شیخ متی در باره املاک واقع در شمال پشاور، بصراحت از تصاحب زمینهای تاجیکان سخن زده میشود و خود تاجیکان هم بیگانه گرفته میشوند، که زمین های خود را کشت کنند و تاجیکان بنا بر نداشتن سیستم دفاعی و پراکنده گی نفوس به تدریج در بین قبایل پشتون منحل میشوند.

در پشاور و مناطق نزدیک آن که همه از جمله ای توابع آستان تاریخی کابل بود، بتدریج پشتونهای کوچی جابجا شدند و تا قرن هفدهم میلادی بسوی سرزمین کنونی افغانستان پیشروی کردند. جابجایی پشتونها در آستان کابلستان قدیم، که سرزمین فراختر از امروز بود، این اشتباه تاریخی و کج بحثی را بوجود آورده است، که گویا پشتونها در آستان فعلی کابل از قدیم مسکن گزین بودند. ازینرو اکثریت مؤرخان مساله جابجایی پشتونها در کابل را به شهر کابل و کابل موجوده اشتباه گرفته اند، که گویا پشتونها در قرن 16 میلادی در کابل بودند. در حالیکه کابل یا کوپهاک همان گندهارای قدیم است، که تا رود سند امتداد داشت و تا زمان حکومت بابر، کابل همان مساحت قدیم را حفظ کرد. چنانچه: صوبه کابل در زمان حکومت بابر، هند، شامل واحدهای ذیل بود: یک، تومان پشاور و بگرام؛ دو، تومان ننگرهار و لغمان؛ سه، تومان مندارور، محل اتصال رود خانه الیشینگ و الینگار، که به چغه سرا و کنز میرسید؛ چهار، تومان زابل غزنین و نواحی آن؛ پنج، تومان چرخ ولوگر؛ شش، تومان السای؛ هفت، تومان بنگش مهمند و خلیل، افریدی و ختک؛ هشت تومان گردیز؛ نه تومان غوربند؛ ده، تومان ضحاک و بامیان و چند تومان دیگر. (142)

از سده ای سیزدهم نقل و انتقال پشتونها برای بدست آوردن چراگاه و جاگیر هم بسوی خراسان و هم بسوی هند شروع شد در سده ای شانزدهم این مهاجرتها بیشتر گردید (مهاجرت بزرگ) و در این مهاجرت پشتونها تا حوالی قندهار رسیدند و دو قبیله پشتون هرکدام خود را زیر حمایت دو دولت صفوی و بابر، هند، قرار دادند و این قبایل با استفاده از کشمکشهای بین صفوی و بابر در حوالی قندهار جابجا شدند. دو مساله در جابجایی افغانها در خراسان و سرحدات کنونی افغانستان بطور عمده دخیل بود:

1 - در اثر هجوم مغولها به خراسان تاریخی، که افغانستان کنونی جز مهم آن بوده است. تمامی شهرها و محلات زیست تاجیکان تخریب شده بود و اکثریت تاجیکان، که ساکن این شهرها و محلات بودند قتل عام شدند و در شهرهای هرات، بلخ، تخار، بامیان، پروان، غزنی، کابل، سیستان، مرو، سمرقند، بخارا، خوارزم، نیشاپور، که بیشترین سکنه آن شهرها، تاجیک بود، از نفوس اجتماعی خالی شده بودند. زراعت و آبیاری و مالداری، حرفه، کارگاه و محل کار از بین رفته بود و تاجیکان پراکنده

وسرکوب شده در کمیت های ناچیز و زندگی روستا نشینی، نتوانستند در برابر هجوم کتله ای وبا ساز و برگ نظامی که زندگی چادر نشینی و قبیله‌ی وطایفوی قبایل پشتون داشتند، مقاومت کنند. و مناطق آنها بطور آهسته، اما پیوسته بدست پشتونها می افتاد و پشتونها این سر زمین ها را با کمترین مقاومت و گویا رایگان بدست آوردند و تاجیکان فاقد مالکیت شدند. تاجیکان درین مناطق یا در داخل فرهنگ قبیله‌ی پشتونها خرد و خمیر شدند و یا هم کشته شدند و همه دار و ندار شانرا درین مناطق از دست دادند.

2 - کمبود علوفه و نبود زمین و نداشتن زراعت، پشتونها را به این سمت کشاند و زمینهای رایگان تاجیکان را تصاحب کردند که بخشی ازین زمینها به چراگاه، در زمان مغول تبدیل شده بود. و هنگام خیزش قبایل پشتون بسوی خراسان تاجیکان، دهقانان و دهگانان دچار پراگندگی بودند و در نتیجه زمین های زراعتی بدون کشت باقی ماند و مغولها چون مالدار بودند به زراعت توجه نداشتند و این زمینها به علف چر تبدیل شد و بعد از فروپاشی قیادت سیاسی مغول و تجزیه خراسان، این علف چرهمناطق مساعد برای پشتونها بود، که مردم مالدار و کوچی بودند. تاریخ سلطانی درین باره مینویسد: « ابدالی ها در سده پانزدهم بنا بر قلت علوفه از کوه های سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند...» (143).

به موجب یک روایت دیگر شاهرخ مرزا پسر تیمور به ابدالی ها اجازه داد تا در نواحی قندهار اقامت اختیار کنند، اما تفصیل بیشتر در کتابهای آمده است که بر اساس روایات ملی پشتونها تالیف شده است. در نسخه خطی زیر عنوان تواریخ حافظ رحمت خانی، تالیف پیر معظم شاه، که به امر حافظ رحمت خان رئیس قبیله رو هیله از روی نسخ قدیمتر به بنام تواریخ افغانیه در دو زبان فارسی دری و پشتو در هم آمیخته و در سال 1767 میلادی تالیف شده است، چنین آمده است: « یوسف زایی ها در اول به نشکی و غوریای خیل ها خصوصاً عشیره ای خلیل در ترنک سکونت داشتند. پس از آنکه مرزا الغ بیگ در کابل هفتصد تن از ملکان آنها را در ضیافت بقتل رساند، آنها بسوی پیشاور و کوهات کوچیدند. ملک احمد رئیس ایشان از دلازکها ساکن آن محال خواهش کرد، که به ایشان جا بدهد. دلازکها دوآبه را به او دادند. چون زمین بیشتر خواستند، جواب دادند که اشغیر هم مربوط دو آبه است، اما در دست شلمانی ها میباشد، اگر میتوانند بیگیرند. شلمانی ها اصلاً از قوم دیگان (تاجیک) بودند. یوسف زایی ها مناطق مذکور را از دهگانها (تاجیکان) گرفتند و رئیس دهقانها با مردمش نزد کافران پناه برد. (144)

کتاب دیگری که بتفصیل درین باره صحبت میکند تاریخ « مرصع » تالیف افضل خان ختک نواسه خوشحال ختک است. این کتاب شامل ترجمه کتاب « مخزن افغانی » یا تاریخ « خان جهانی » مرکب از یک مقدمه به نثر فارسی، نه باب و هفت دفتر است، که در واقع دفتر چهارم و پنجم آن مهاجرت قبایل افغان را از کوه های سلیمان به قندهار و همینطور به آستان پیشاور و کابل و جانشین شدن آنها را درین مناطق در برگرفته است. نسخه خطی این کتاب در بریتش موزیم انگلیس، شماره 2843 قرار دارد. املاک وسیع تاجیکان که بدست چنگیز خان قتل عام شدند در رودخانه ارغنداب، هلمند، کابل، صوات، اکوره بدست پشتونها افتاد و تقسیم نامه سید شاه محمد روحانی، که زمینهای کرم و گومل را به پشتونها ترکه و تقسیم کرده است و تقسیم نامه معروفتر شیخ متی در باره املاک واقع در شمال پیشاور که در تصرف یوسف زایی ها در آمد از جمله همین مساعی بود. (145)

مهاجران جدید پشتون (افغان) در استیلا بر اراضی جدید، قسماً اهالی سابق مناطق جدید را اخراج و نسبت داشتن قوه نظامی در کمیت های چند هزار تنی مسلح هنگام مواجهه با تاجیکان که بگونه ای پراکنده زندگی داشتند، بر آنها غلبه و آنها را سلب مالکیت کردند و یا در تحت تابعیت خود به امور زراعت واداشتند. (146) از قرن پانزدهم ببعده قبایل پشتون در اثر مهاجرت در اطراف قندهار جاگیر شدند، غلجانیان در شمال شهر و ابدالیها در جنوب و غرب شهر. میر محمد صدیق فرهنگ به استناد از تاریخ سلطانی نقل میکند، که « ابدالی ها نظر به قلت علوفه در قرن 15 میلادی از کوه های سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و در کنار مالدارای به زراعت مشغول شدند ». به روایت همین کتاب شاهرخ مرزا به ابدالی ها در قرن 16 میلادی اجازه داد در حوالی قندهار مسکن گزین شوند.

پشتو زبانان، از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم بتدریج شامل تمام نقاط شرقی افغانستان شدند. در قرن شانزدهم قبایل زیادی شروع به ساکن شدن در سرزمینهای اطراف خود نمودند. در سواحل دریای سند، بعد از قرن 17 تا قرن 18 جابجایی پشتونها شروع شد و قبایل بزرگ ابدالی و غلجایی در مناطق زابلستان و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند. تا قرن 18 قسمتی از پشتو زبانان از مرحله ای کوچی گری و مالدارای خالص عبور نمودند. ابدالی ها در زمان گرگین حاکم صفوی به فراه و گرشک و اسفزار انتقال داده شدند. ابدالی ها قبیله ی بودند، که در ملتان زندگی داشتند و از ملتان به هرات و فراه کوچیدند و بعداً شهر و زمینهای اطراف قندهار را در 1731 تصرف کردند. پشتونهای غلجایی بعدها به سمت غزنی پیشرفتند. عشایر ابدالی در جنوب و غرب شهر قندهار جابجا شدند. چون پشتونها دارای قبایل مختلف بودند و اداره این قبایل بدست روسای آنها بود، که وسیله ای ارتباط با دولتهای باری و صفوی بودند. شاه عباس مقرر کرد که حکام ایرانی اجرات شان را توسط روسای قبایل که بعد ازین کلانتر نامیده میشدند، اجرا نمایند. (147)

در تاریخ حافظ رحمت خان، تالیف پیر معظم شاه، که زیر نظر حافظ رحمت خان نوشته شده میخوانیم « ما اشغیر را از دیگانها (تاجیکان) بزور تصاحب کردیم ». در قرن 16 باغهای و زمین تاجیکان در شرق و جنوب کشور بتدریج بتصرف قبایل مختلف

کوچی در آمد. در سده ای 17 میلادی زمین های تاجیکان و هزاره ها در حومه قندهار، فراه، هلمند و ... ، بدست پشتونها، که نسبت کمی علوفه و ازدیاد نفوس از حوالی کوه های سلیمان به این محلات سرازیر شدند، افتاد. سپس برای دفاع از زمین های تصرف شده، اتحاد قبایل بمیان آمد و این اتحاد در زمان احمد شاه به قدرت سیاسی قبایل پشتون تبدیل شد، که در کنار کوچی های قرار گرفت و روند تصاحب زمین و ملکیت تاجیکان را چند مرتبه بیشتر از گذشته تسریع کرد. در واقع تاجیکان در دولت بومی؟! ملی! بعد از قرن 18 میلادی در قالب هژمونی فدراسیون قبایل، نه تنها اینکه، نتوانستند، مالکیت از دست رفته شان را در زمان هجوم چنگیز به خراسان دوباره بدست بیاورند، بلکه حاکمیت سیاسی قبیله ای در شکل الیگارشی قبایل پشتون، بخش بزرگی از دارایی و مالکیت باقی مانده تاجیکان را تصرف کرد. برای تاجیکان، ماهیت هجوم های پیوسته ای قبیلوی از شمال و از جنوب کدام تفاوت نداشت. قبایل مهاجم جدید نشان دادند که در سر تصاحب منافع اقتصادی و سیاسی، نه دین ارزش دارد و نه مذهب و نه هموطنی! و نه ملت واحد؟! درین جا، چند نمونه سلب مالکیت تاجیکان را بعد از تشکیل حاکمیت سیاسی و قبیلوی جامعه پشتون بعد از نیمه دوم قرن 18 میلادی بحیث مشتم نمونه ای خروار مینگاریم: در قندهار، تا زمان سلطه سیاسی احمدشاه، تاجیکان و فارسی زبانان بخش مهم نفوس اجتماعی را تشکیل میدادند. در شهر قندهار، همه جوامع و اقوام حضور داشتند و شهر قندهار مرکز بین الاقوامی بود، اما بعداً احمد خان زمینهای قندهار و اطراف شهر و حومه انرا به قبایل ابدالی و پشتونها داد. ازینرو تناسب نفوس با افتادن زمین، منابع آب و علفچر بدست پشتونها و انتقال پیوسته پشتونهای اطراف کوه سلیمان و ملتان بصورت کتلوی به قندهار، به اکثریت عددی پشتونها انجامید و قسماً مردمان غیر پشتو زبان را در درون پشتونها استحاله کرد.(148)

احمد شاه در اولین فرصت برای تحکیم پایه های قومی اقتدار سیاسی - قبیلوی خود، زمین تمام اقوام را از قندهار تا قلات به سران قبایل پشتون تقسیم کرد و طی یک فرمان، 5195 قلمه زمین را به سران قبایل ابدالی سپرد و بعداً 6000 قلمه زمین را به عشایر ابدالی که از ملتان به قندهار آورده شدند، توزیع کرد و کسانیکه از قبایل مختلف پشتون برای خدمت در ارتش به احمد شاه مساعدت میکردند، با تقلید از ایران سردار نامیده شدند.(149) احمدشاه طی فرمانی دیگر خود بعد از تصرف کابل و شمالی، بخشی از املاک مردم تاجیک گلپهار و کوهستان را به شاولی خان صدراعظم بخشید و تمام اراضی قندهار را بین عشایر درانی و زمینهای مردم را تا قلات به سایر قبایل پشتون تقسیم کرد. املاک هرات، کابل، پشاور و پنجاب را نیز به سران قبایل پولزایی و ابدالی توزیع کرد.(150) احمد شاه علاوه بر اینکه زمینهای غیر پشتونها را مصادره کرد، مالیات را بر آنها افزایش داد، اما در مقابل مالیات بر زمینهای مصادره شده مردم، راکه به اختیار قبایل پشتون گذاشت، بگونه بی پیشینه تخفیف داد. وظیفه تحصیل مالیات غیر پشتونها را به سران قبایل درانی سپرد، که اضافه بر مالیه حکومت، بخشی راهم خود از دهقانان غیر پشتون و بطور عمده از تاجیکان میگرفتند. قبایل درانی دور و پیش احمد شاه که زمینهای مردم را بزور دولت گرفتند، از دادن هر نوع مالیه معاف بودند.(151)

احمد شاه در لشکر کشی به شمال یک دسته عساکر پشتون را در شمال کشور بالای زمینهای تاجیکان جابجا کرد و زمینهای باغی و مزروعی مردم بویژه تاجیکان و ازبکها را به آنها بخشید و این عساکر بیشتر برای سرکوبی قیام های مردم غیر پشتون درین مناطق جابجا شدند. عبدالله خان دیوان بیگی زمینهای مردم را در محل دهکوی کوهدامن، تگاب، جلال آباد، غزنی و ارغستان، دهله، اروغ و خاکریز از دهقانان تاجیک تصرف کرد و اضافه بر مالیاتی، که بنام دولت بود، خود مالیه جداگانه از مردم کابل و قندهار میگرفت و آنرا به مصرف خود میرساند.(152) احمد شاه برای راندن دهقانان غیر پشتون و تاجیکان از اراضی و خانه های شان، مالیه را بر مواشی و زمین و باغ و اشجار و حیوانات چندین مرتبه بلند برد و در مقابل مالیات بر زمین و مواشی پشتونها را معاف ساخت و یا به حد اقل تخفیف داد. و آنانیکه توانایی این همه پرداخت مالیات سنگین، باج و خراج سران قبیله و مصارف لشکر کشی دایمی احمد خان ابدالی را نداشتند، زمین و باغ و مواشی شان به تصرف سران قبیله در برابر عوارض مالیاتی در می آمد و خود ما دام العمر مجبور بودند بطور بیگار با زن و فرزند خود در زمین خان قبیله، بیگاری کنند. بدینسان احمد شاه درانی توانست زمین های روستائیان پارسی زبان کوهدامن، تگاب، جلال آباد، ارغستان، فراه، خاکریز و زمین های زراعتی بین کابل و قندهار و هرات را مصادره و به قبایل مختلف پشتون ببخشد.

اضافه بر قبایل منسوب به احمدشاه، برخی معافیتهای مالیاتی شامل تمام افغانان (پشتونها) میشد. برخی فرمانها گرچه بعداً توسط اخلاف احمدشاه اصدار و به منصفه اجرا قرار گرفت، اما به همان قرار و فیصله های احمدشاه در مورد واگذاری املاک به پشتونها و معافیت مالیاتی تا دوره های بعدی اخلاف او، مرعی الاجرا بودند و تا دوره های پسین چندان تغییری در آنها رخ نداد. چنانچه متن فرمان سردار رحمت اله وزیر اعظم، زمان شاه، خطاب به مرزا ابی خان برکی نایب الحکومه غلجایی چنین میخوانیم: «حسب الامر اشرف اعلی، حکم شد، آنکه عالی جاه رفیع جایگاه میرزا ابی خان نایب الحکومه غلجایی به توجهات خاطر عالی امید وار بوده اند. یک باغ در دکو ملکی دارد، که در جمع افغانی میباشد و گاهی مالیه نداده اند، مالیه ازو مطالبه ننمایند...».(153)

بعد از انتقال پایتخت از قندهار به کابل توسط تیمورشاه ابدالیف بخش بزرگی از قبایل پشتون به کابل، لوگرف میدان و وردک و کوهستان و کوهدامن انتقال شدند و بیشتر زمینهای تاجیکان درین مناطق به آنها توزیع شد. تیمورشاه بخش وسیع ازین زمینها را به

ارتش توزیع کرد. تا سقوط سلا له ای سدوزایی این وضعیت در برابر تاجیکان کماکان ادامه یافت تا نوبت به قبیله دیگر افغان محمدزایی رسید.

در دوره امارت امیر دوست محمد خان تا جیکان اضافه بر مخارج لشکر کشی ها، که خود به عهده داشتند، دونوع مالیه میپرداختند، مالیه بر زمین و مواشی و دارایی نقدی و مالیه سرانه. این در حالی بود، که پشتونها نه تنها اینکه مالیه نمی پرداختند، و این سران لشکری شان علاوه از مالیات متنوعی که به عهده مردم میگذاشتند، موجب خود را نیز بالای مردم حواله میکردند و این باجگیریهایی متنوع باعث خانه خرابی دهقانان تاجیک میشد و با تحمل این مخارج کمر شکن زمینهای خود را از دست میدادند و بقیه هنگام جنگ تصرف میشد. در زمان این امیر، پشتونها یا مالیه نمیدادند و یا مالیه بسیار ناچیز نسبت به غیر پشتونها میپرداختند. اما بر دهقانان غیر پشتون انواع مالیات حواله میشد و اکثراً زمین های آنها نیز توسط حکومت به اختیار پشتونها قرار داده میشد. وزیر یار محمد بعد از مصادره زمینهای مردم و توزیع آن به اقوام و قبایل پشتون در هرات، که خود زیر حمایت دولت ایران بود، برای پرکردن جیبهای خود، به آدم فروشی دست زد، مثل دزد مردم را از شهر و بازار جمع کرده و بالای تجار ترکستان بفروش میرساند. 20 تن را در بدل یک اسب تبادل میکرد، که قیمت آن یکصد تومان ارزش داشت. (154)

برنس، که در زمان امیر دوست محمد به کابل و برخی مناطق دیگر افغانستان رفت و آمد داشت، مینویسد: «در دوره امیر دوست محمد، عواید دولت بسیار تنزیل یافت، زیرا پشتونها از دارایی خود مالیه نمیدادند، اما سایر جوامع و اقوام فارسی زبان و آنها نیکه جوامع و اقوام محکوم حساب میشوند و خود را بی اختیار حساب میکنند، اگر بتوانند با تادیه دوبرابر مالیات قانونی از دست تحصیلداران رهایی یابند برایشان بهتر است. اینها با اینکه مسلمانند و سنی و شیعه با تادیه خراج یا مالیه سر خانه نیز مکلف اند. در حالیکه پشتونها از تادیه مالیه سرانه و غیره مالیات هم معاف استند... قبایل پشتون با آنکه سران شان مالیات همسایگان (غیر پشتونها) را جمع آوری میکنند، از کاروانهای تجارتنی سایر اقوام، عمدتاً تاجران تاجیک نیز مالیه و خراج میگردند...» (155) اضافه برین مخارج لشکر کشی ها نیز بیشتر بدوش این مردم بود. امیر دوست محمد با افزایش مالیات خانوارهای غیر پشتون، بسیاری از زمین های زراعتی اقوام تاجیک و قزلباش را از آنها گرفت و به اقوام پشتون بخشید.

در شمال افغانستان لشکر کشی متناوب قبایل سدوزایی و محمد زایی، شهر ها را ویران ساخت، بلخ و قندز و تخار به ویرانه تبدیل شدند، بطوریکه در تمام کشور یک مرکز تجارتنی آباد باقی نماند. در اواخر سده هجدهم انکشاف زندگی شهری و مدنی خراسان در اثر تنزل تجارت زمینی و انزوای روز افزون منطقه ای، تفوق سیاسی قبایل افغان و گسترش قبایل کوچی بدرون خراسان، از بین رفت. صنعت و تجارت نسبت مشکلات مسافرت داخلی در اثر خراج و باج گیری قبایل مسلح منسوب به افغانها در سطح نازل قرار گرفت و زمینه تنزل نفوس شهری و اقتصاد شهری را فراهم نمود. (156) این وضعیت بیشتر تاجیکان شهری صنعت پیشه و تجارت پیشه را صدمه زد و فرهنگ شهری را تضعیف کرد.

امیر محمد افضل خان از تاشقرغان تا بدخشان زمین های تاجیکان را بتدریج به زور لشکر و سپاه حشری قومی به تصرف کوچیها در آورد. در زمان امیر محمد اعظم بین پشتونهای کوچی و تاجیکان شمالی برای تصرف زمینهای مردم جنگ سختی در گرفت و امیر با قوای منظم و قبایلی خود تاجیکان را سر کوب کرد و زمین های تاجیکان در شمالی به تصرف کوچی ها درآمد. امیر عبدالرحمن خود در تاج التواریخ میگوید تمام زمین های شیرآباد، بلخ، دهدادی را از صاحبان اصلی آن تصرف و به پشتونها توزیع کرد و تاجیکان را از بلخ فراری داد. در قضیه بغاوت و قیام سردار اسحاق پسر عم امیر بیب از هفت هزار تاجیک به جرم اینکه، قبلا در سپاه سردار اسحاق خدمت میکردند اعدام شدند و زمین های آنها به کوچیهای صافی، شینواری، مهمند و نورزایی داده شد. تاجیکان تبعیدی حتی گذاشته نشدند لباس جان خود را با خود ببرند. امیر عبدالرحمن دوازده هزار خانوار درانی و چهار هزار خانوار غلجایی را به ارزگان انتقال داد، که زمین های هزاره ها و تاجیکان شیعه را تصرف کردند.

امیر عبدالرحمن، در پروان، ننگرهار، پکتیا، قندهار، هرات، فراه زمین های دهقانان تاجیک، از یک و هزاره را مصادره کرد و با شرایط مساعد و معافیت مالیاتی و دادن تقاوی به پشتونها توزیع کرد. از جمله بیشترین زمین های زراعتی شمال کابل را از تاجیکان مسترد کرد و به صافی ها بخشید. اکثر زمینهای حومه و توابع کابل را به اقوام پشتون داد. امیر عبدالرحمان شمال و بلخ را از بابت قیام پسر عمش اسحاق خان بیک شکنجه گاه عظیم تبدیل کرد. زمینهای مردم را به قبایل خانه بدوش مثل شینواری، مهمند، نورزایی داد. و بار دیگر امیر ده هزار خانوار درانی و چهار هزار غلجایی را به ارزگان بالای خانه و زمین مردم کوچ داد و مالکین آن ها فرار و یا هم گشته شدند. (157)

در زمان امیر عبدالرحمان، مضاف بر اینکه پشتونها زمین جوامع و اقوام غیر پشتون را بدست می آوردند و بر علاوه دریافت کمک دولتی، تا چهار سال از دادن مالیه ناچیز هم معاف بودند. اکثر طوایف افغان بکلی از دادن مالیه معاف شناخته شدند. چنانچه والده امیر عبدالرحمان معافیت مالیاتی اقوام خود را اینگونه به مستوفی محمد حسین خان اعلام میکند: «... عالی جاه مستوفی الممالک میر محمد حسین خان قرین بوده به مکان عافیت باشند... در خصوص مالیات عالیجاه غلام قادر خان کاکا شنیده شد، که شما از املاک عالیجاه مذکور غم (مالیه) مطالبه می نمایند، چونکه غم ملکهایی که از متعلقین ما میباشند، گاهی نداده اند، از غم

خلاص و معاف میباشند، لازم آنکه به قرار دیگر متعلقین های ما مالیات املاک عالیجاه موصوف را معاف دارند. درین باره سفارش دادید. تحریر یوم دوشنبه، شهر جمادی الاول، 1298. (158) امیر خانوارهای جمشیدی را از استان بادغیس و بالا مرغاب کوچ داد و زمین و دارایی آنها را به اقوام کوچی داد. هر جا که امیر عبدالرحمان سپاه میفرستاد، سپاه او جز چور و چپاول کار دیگر نداشت و نقد و جنس مردم را تصاحب میکرد و خون بهای عساکر را از مردم پول گزاف میگرفت و بعبوض سپردن کل و یا بخشی از آن مبلغ به عقارب مقتول همه را تحویل خزانه خود میکرد. این میر غضب تاریخ مردم جمشیدی را از هرات کوچ داد و عبوض آنها پشتونهای کوچی را جابجا کرد. (159)

هر سردار یا رفتن به ساحه غیر پشتونها، غله، دانه، گوسفند و پول از مردم جمع میکرد و هرگاه این سرداران از رقیبان شان شکست میخوردند معاونت سپاه شکستی نیز بدوش این مردم بود. فیض محمدکاتب مینویسد: مقارن این حال مردم کوچی طوایف درانی بذریعه اشتها ذیل از حضور انور آگاهی داده شد، که در بادغیسات و مرغاب رفته مسکن گزین شوند. برای کوچیان گاو، تخم بذری، مصارف راه و کرایه، همه از دولت داده میشود و آنها را که زمین مردم بادغیس و مرغاب را میگیرند تا چهار سال از مالیه معاف اند. این کوچی ها در مسیر راه مال و دارایی مردم چغچران را تماماً تاراج کردند. وقتیکه لشکر امیر به هزاره جات و یا مناطق تاجیک نشین میرفت، صرف نظر از اینکه مردم قیام کرده بودند یا نه، مردم مورد چپاول یکسان لشکریان امیر قرار میگرفتند و مال و منال شان مباح و تاراج میشد. در مناطق مرکزی بیشتر زنان را اسیر میکردند، مثلاً در یک روز از طایفه شیخ علی 130 دختر اسیر شد. مردم تاجیک و جمشیدی از همه بادغیس و هرات و مرغاب کوچانیده شدند و بجای آنها امیر عبدالرحمان پشتونهای کوچی را جابجا کرد. مالیات نقد و جنس از مردم غیر پشتوزبان میگرفتند و همه این مالیات در سرکوب خود مردم مورد استفاده قرار میگرفت. مردم فیروزکوه برای گرفتن زمینهای شان از کوچی ها قیام کردند ولی با لشکر منظم و قومی وحشری امیر سرکوب شدند و زمین های بیشتری را از دست دادند. (160).

بعد از قیام دوم هزاره ها در مناطق مرکزی، در واقع قتل عام هزاره شروع شد و اگر کسی در خانه بود، یا مزرعه قرار داشت و یا طرفدار دولت بود و حتا در لشکر دولت حضور داشته و به نفع دولت میجنگید همه قتل عام و تاراج شدند و زنان و دختران همه به اسارت سپاه رفتند و به وسیله ای خوشگذرانی سپاه تبدیل شدند. امیر عبدالرحمان حکم فرستاد، باید از کافران هزاره اثری در این مملکت باقی نماند. املاکشان را در بین اقوام غلجایی و درانی تقسیم کنند، نفری از طایفه شریر هزاره باقی نماند. زنان و دختران به کنیزی در بین مجاهدین! تقسیم شوند و دستور به قاضیان قندهار و حومه آن فرستاد، که زنان و دختران هزاره را در زندان نان ندهند و آنها را به کنیزی و غلامی در بین مردم پشتون تقسیم کنند. و مردان را به قتل برسانند و بعد ازین امر، مردان کشته شدند و زنان به برده جنسی و کنیز تبدیل شدند. هزاره ها در غزنی نزد فرهاد خان آورده شدند. کرنیل فرهاد مردان ایشان را کشت و زنان و دختران شان را در بدل بیست روپیه به کنیزی و غلامی بفروش رساند و عده از دختران را بخود تصرف کرد. تنها متقی ترین سردار سپاه سردار عبدالقوس 45 تن دختر هزاره را برای خوشگذرانی برای خود تصرف کرده بود. امیر عبدالرحمان فرمان داد، هرچند مرد وزن و پسر و دختر و مال و متاع اشرار هزاره را از راه غنیمت! بدست آرند، بر طبق آئین دین مبین اسلام! پنج یک را حق دولت دانسته ارسال پایه سریر سلطنتی و چهار بخش را خود متصرف شوند و بر اساس این حکم هزاران تن کشته شدند و مال و زن و فرزند شان حق قانونی لشکر امیر قرار گرفت و مورد خرید و فروش در بازار گذاشته شدند. امیر عبدالرحمان تمام سپاهیان را فرمان داد که در قتل، غارت، اسارت مردم هزاره دریغ نکنند، اسلحه نگذارند، قلعه ها را خراب کنند و همه را یکسره قتل عام کنند و احدی را زنده نگذارند و از صدور این حکم کسانیکه اسیر بودند نیز کشته شدند. (161)

امیر، از بسکه کوچی های پشتون را بر مال و جان و ناموس مردم تسلط داده بود. آنها تابع هیچ امر، قاعده و قانون نبودند. امیر خود نیز ازین سرکشان باغی قبیله، چنین به شکایت میبرد: «گویا هرگز مردم کوچی بکار دولت و ملت نیاید، بلکه خسارت در مملکت وارد میکند، زیرا که مال و متاع زیاد از هندوستان آورده و اکثرن بدون محصول در کوهستانات میفرشند، زراعت و چراگاه مردم را تماماً تلف میکنند و علف و دوات و مواشی مردم را از بین میبرند مایحتاج ضروریه مردم افغانستان را با خود برده در خارج بفروش میرسانند و معشیت داخل مملکت را تنگ میسازند و مضاف بر آن آنچه عشر میدهند و یا نمیدهند صدبار نقصان شان بیشتر به دولت و ملت میرسد. بر طبق فرمان امیر که یک بر پنج از اسرا و کنیزان مال دولت شناخته شده بود، 306 تن از زنان و دختران اسیر ارزگان سهم دولت بکابل فرستاده شد و 1500 تن را سپاه خود در یک مدت کوتاه تصرف کرده بود. مزارع مردم سکنه ای چوره، مساحت و پیمایش شد و املاک و همه مال و دارایی و زمین مردم به افغانها داده شد. در نتیجه اقدامات سرکوبگرانه امیر و لشکر حشری و قومی او چهارصد هزار خانوار از مردم هزاره اخراج شدند و املاک آنها به افغانها توزیع شد و بسیاری از هزاره ها به کویته، آسیای میانه و ایران کوچیدند. از حضرت والا امر شد که تماماً زمینهای مردم، پیوست به افغانها داده شود. (162) زمینهای مردم تاجیک و قزلباش که در غزنی و هزاره جات موقعیت داشت با مال و متاع و قلعه های شان ضبط شد و خود ایشان مجبور به فرار شدند. (163)

تمام احفاد سردار پاینده خان به میزبانی حواله جات در امور دولت پرداخته که غیر از تنخواه سالانه، موجب دسترخوان، سهم هرکدام نیز از مالیات مردم علیحده تعیین شد. به آنها اسپ سواری و 40 روپیه نقد از طرف دولت و از مالیات مردم داده میشد.

و این نظارت کنندگان بر تصفیه مالیات مردم، خود زمینهای زیادی را از مردم غیر پشتون تصاحب کردند و در واقع دودمان پاینده خان مختار بود هر چه میخواست بدست میآورد. از دوازدهم ماه شوال امیر عبدالرحمان فرمان بنام حکام هزاره جات فرستاد، که مردم هزاره بعد ازین، از علفچرهای خود بغرض خورش حیوانات شان استفاده نکنند و آنرا مال دولت دانسته و این علفچرها را به مردم کوچی افغان واگذار کنند. ازینرو مالدارانی مردم هزاره و سایر جوامع واقوام به اساس این فرمان نابود گردید. امیر عبدالرحمان، خانه و جایداد تاجیکان و قزلباشان شیعه مذهب را نیز ضبط کرد. (164) دوتن از کنیزان هزاره از حرم شاهی فرار کرده به خانه محمد مهدی خان قزلباش پناه گزیده بودند، بدین مناسبت تمام خانه، ملک و دار و ندار قزلباشها کابل ضبط شد و علاوه بران در سایر ولایات زمین و سرای و دارایی آنها به تصرف دولت درآمد. جمشیدی ها از چهل دختران هرات به اثر ظلم دولت فرار کردند و در عوض 350 خانوار از مردم درانی را در محل بود و باش بیش از 4 هزار خانوار مردم جمشیدی جابجا کردند.

مردم تاجیک غزنی (که دران زمان اکثریت باشندگان غزنی و حومه آنرا تشکیل میدادند) به امیر عبدالرحمان خان عریضه تقدیم کردند، که بندهای آب آنها خراب شده و به تنهایی نمیتوانند آنرا دوباره آباد کنند. لذا دولت باید در قسمت آبادی آن کمک کند. و یک بخش مصارف آنرا خود می پردازند و امیر بر علاوه عشر و مالیات موجود، مالیات آنها را افزایش دهد تا خساره دولت دوباره جبران شود. اما امیر عبدالرحمان در پاسخ انها نوشت، که بخشی از مصارف را در صورتی دولت می پردازد، که آب و زمینها از دولت باشد. وقتی دهقانان تاجیک دیدند، با این کار بر علاوه آب زمین شانرا نیز از دست میدهند، ساکت شدند. بعدتر همه ای این زمینها جز دارایی قبایل کوچی شدند. تمام زمینهای محمد ابراهیم خان یکی از تاجیکان با نفوذ هراتی، بقوم بارکزیایی و نورزایی توزیع شد. در هزاره جات زمین های تاجیکان را نیز به افغانها دادند. پشتونهایی که املاک مردم را در ساحه غزنی، ارزگان و بادغیس و غور بدست آوردند از جانب ایشک آقاسی دوست محمد خان سرپرست کوچی ها 95 لک روپیه نقد به آنها توزیع شد تا تمام مایحتاج شانرا اكمال کنند. (165) شهر و توابع غزنی بطور کلی تاجیک نشین بود. اما در نتیجه ای هجوم پیوسته کوچی های پشتون به حمایت حاکمیت های سیاسی قبیله ای، اکنون بخش کوچکی از مردم تاجیک درین شهر زندگی میکند و بجای آنها درین توابع پشتونها جابجا شدند. بعد از سلطه سیاسی امیر عبدالرحمان تا کنون ضبط و توزیع املاک تاجیکان ادامه یافته است.

بر طبق روایت فیض محمد کاتب: بعد از تقسیم زمینهای هزاره و تاجیک نوبت به تقسیم املاک مردم پشه ای، پراچی، اسکینی و سایر اقوام نورستانی رسید و زمینهای آنها از کاپیسا تا کنر به اقوام مختلف پشتون توزیع شد. مردم افغان (پشتون) بوساطت دوست محمد، نماینده مهاجرین افغان، تعلیم داده میشدند تا زمینهای هزاره، تاجیک و قزلباشان را تصرف کنند و در پشت سر تمام این اقدامات نماینده، امیر و دربار او قرار داشت، در حالیکه پشتونهای قندهار از پیش از زمان احمد شاه تا امیر عبدالرحمان، بخش بزرگی از اراضی مردم غیر پشتو زبان را بدست آورده بودند و خود زمینداران بزرگ بودند. زمینهای تاجیکان گیزاب توسط ایشک آقاسی دوست محمد، نماینده امیر در امور جابجایی افغانها در مناطق غیر پشتونها، با وجود گرفتن فرامین متعدد از امیر عبدالرحمان به افغانها توزیع شد و غله ودانه آنها نیز از آنها بزور گرفته شد و بین افغانها توزیع گردید. مردم گیزاب از زمان سلطان محمود غزنوی در شهر و اطراف گیزاب زندگی میکردند و در قوم هزاره نیستند و تاجیک میباشند و همه فرار شدند. خانه و زمین شان به کوچی ها داده شد. تاجیکان محمود راقی به هرات تبعید شدند، اما حاکم هرات به آنها جا نداد و آنها را به فاریاب فرستاد و زمین و جایداد شان به کوچی ها سپرده شد. امیر عبدالرحمان خان، قلعه های مردم افشار را تصرف کرد و تمام اراضی و عفار آنها را به قوم درانی قندهار داد و این مردم تاجیک اکثراً بعد از خلع مالکیت نیست و نابود شدند و نام آنها از قندهار و کابل بر افتاد. (166)

کاتب در بخش دیگری از سراج التواریخ مینویسد: امیر عبدالرحمان در 1886 بتعداد 1363 خانوار مالدار پشتون قندهاری و فراهی بی زمین را در مراتع بادغیس، مرغاب و هرات با مصارف راه، تخم بذری، گاو قلبه بی و پول تقاوی و تا چهار سال معافیت از مالیات جابجا کرد. امیر به تمام قبیله محمد زایی در سال 1893 سالانه برای هر مرد 400 روپیه و برای هر زن 300 روپیه تنها از درک محمد زایی بودن معاش میداد، اما سرداران بزرگتر محمد زایی هرکدام معاشات مستمری گزاف از بیت المال داشتند. این در حالی بود، که فردی بخاطر باقی داری بیست روپیه، با خانواده بریاد میرفت. سرداران محمدزایی بحیث تفتیش و عمال دولت همه مفتش مقرر شدند تا اجرات مالی دولت را زیر نظارت قرار دهند و ازین تفتیش و ساخت و بافت با کارمندان و محاسبین دولت صاحب میلیونها نقد و جایداد فراوان گردیدند. (167)

حبیب اله محمد زایی حاکم شمال، به اساس فرمان امیر حبیب اله سراج، چهار هزار خانوار کوچی را در میمنه، بلخ و ایبک، یکهزار خانوار را در اندخود، مرغاب، چیچکتو، یکهزار خانه در جلدیز تا توابع میمنه، یکهزار خانواده را از میمنه تا اندخود جابجا کرد. درین مناطق بیشتر تاجیکها جابجا بودند. در بلخ و شمال افغانستان هزاره ها در زمان امیر حبیب اله سراج جابجا شدند. در زمان جنگ سوم افغان و انگلیس سردار عبد القدوس و لوی ناب خوشدل خان بیشتر فارسی زبانان شیعه مذهب را در قندهار کشتند و مال و دارای آنها را ضبط کردند. تمام مزارع قلعه نو، آستان بادغیس بچند خانه از مردم ترکی سپرده شد. (168)

والی هرات محمد سرورخان با چند تن از متنفذین پشتونهای هرات برای گرفتن زمین جمشیدیهها توطیه ساختند، که این مردم ضد دولت اند و ناگاه در شب بالای جمشیدی ها هجوم کردند و تنها راه فرار آنها را بسوی قلمرو روسیه باز گذاشتند. تعدادی از جمشیدیهها درین حمله کشته شدند و متباقی بسوی سرحدات روسیه فرار کردند و زمین و خانه و دارایی آنها به خویش و قوم سردار محمد سرورخان و تعدادی که درین توطیه شامل بودند تقسیم شدو بیش از 1000 خانه جمشیدی فرار شدند.(169)

قوم پرستی و سپردن مایملک مردم بعد از امیر عبدالرحمان توسط اخلافش ادامه یافت و زمینهای زیادی از مردم غیر پشتو زبان، به تصرف پشتونها درآمد و مضاف بر آن مالیات که از مردم جمع میشد به مصرف سران قبایل و قوم امیر میرسید. محمود طرزی در سراج الاخبار نوشته بود: « اعلیحضرت هیچ یکی از ذکور و اناث قوم محمد زایی را بی تنخواه نسبی نماندند، هیچکس را بدیگری محتاج نگذاشتند، همه افراد یک عایله را جدا، جدا تنخواه دادند که پسر به پدر، برادر به برادر، دختر به مادر محتاج نیستند و هرکس جداگانه صاحب تنخواه هستند...» طرزی در سراج الاخبار شماره 9 سال پنجم، برگه 3، چنین نوشته بود: « پادشاه بزرگ مکرّم ما بر قوم و ملت شاهانه شان پدر رحیم و مشفق کریم است. همه ای قوم جلیل که به خاندان سلطنت سنیه افغانستانه منسوب است، تنخواه نسبی دارند، تنخواه نسبی اینست که هر فردی از افراد ذکور این قوم همینکه از سن طفولیت به سن بلوغ نسبی رسید، مبلغ چهارصد روپیه کابلی و به همین منوال برای صنف اناث سه صد روپیه کابلی تنخواه مقرر میگردد. این یک احسان بزرگ است، که به این صورت در هیچ جا برای هیچ قومی میسر نیست...».(170)

اما پروژه اصلی قانونمند سازی تصرف زمین، ساحه زنده گی، خانه، کوچ اجباری مردم برای یک قومی ساختن و تغییر کامل ترکیب اجتماعی نفوس در کشور، به سپارش محمود بیگ طرزی به اجرا در آمد. طرزی برای ملت سازی بطرز خودش باید ترکیب اجتماعی نفوس در کشور را تغییر میداد و با پشتوانه طرح فکری طرزی، نظامنامه ناقلین ریخته شد و هدف از این طرح، چی در زمان خودش و چی بعد از آن بود، که کوچیهای پشتون قلمرو هند برتانوی و بعداً پاکستان را در سراسر کشور بکام قوای نظامی و لشکر حشری و قومی جابجا و گسترش دهد و تسلط سراسری آنها را بر عرصه های مختلف در کشور تامین کند و از طریق این پایگاه اجتماعی بتواند هر مخالفی را در برابر یک قومی سازی سیاست و فرهنگ و اقتصاد و نماد و نمود دولت و ملت سازی «افغان» خنثی کند. ( طرحی که شالوده فکری دویمه سقوی گردید) طرزی چون نمیتوانست و یا نمیخواست قلمرو پشتونهای هند برتانوی را که، اکنون بخشی از پاکستان را میسازند به افغانستان ضمیمه کند، خواست زمین، خانه و محل سکونت تاجیکان، هزاره ها، ازبکها، ترکمن ها و سایر جوامع و اقوام غیر پشتون را در اینسوی مرز دیورند به آنها ببخشد. بدین لحاظ در پروژه ناقلین امیر جوان و آزادخواه! امیر امان اله خان، که مهندس آن طرزی بود، به انتقال کوچی های پشتون از هند برتانوی بیشتر از پشتونهای داخل کشور توجه شد. پروژه های طرزی پس از سقوط سلطنت امیر امان اله با قساوت و بیرحمی تمام توسط دنباله روان طرزی مانند نادر خان، هاشم خان، محمد داود خان، محمدنعیم خان، محمد گل مومند، مجید زابلی و هندی های وابسته به انگلیس به اجرا در آمد. و همان تفکر طرزی ها در مورد ملت سازی، فرهنگ سازی، اقتصاد و کشور داری تا کنون به قوت خود باقی است.

امیر امان اله خان کوچی های قلمرو هند برتانوی را زیر نام «ناقلین» به شمال کشور سرازیر کرد. شاه دموکرات و جانب دار اصلاحات و ناجی استقلال سیاسی کشور نیز بسود یک قوم و تغییر ترکیب اجتماعی نفوس در کشور از هیچ تلاشی دریغ نوزید. امیر تجدد خواه، با پیشبرد سیاست بد نام «ناقلین»، افزایش سنگین مالیات، که منجر به بدتر شدن زنده گی طبقات، اقشار و لایه های تهیدست جامعه بخصوص دهقانان کم زمین ویی زمین گردید، از یکسو و فساد وسیع اداری و مالی در دستگاه دولت و عقبرگرد از ریفورمهای و عده داده شده به مردم از جانب دیگر، موجب بروز نارضایتی شدید در بین دهقانان تاجیک شد. امیر پیوسته کوچی های قلمرو هند برتانوی را به مناطق زیست جوامع و اقوام غیر پشتون با کمک و امکانات دولتی میفرستاد و این پروسه ناقلین کوچی های قلمرو هند برتانوی تا سقوط سلطنت امیر بی وقفه ادامه یافت.

نادر خان زمامدار استثنایی در تاریخ دوصد و چند ساله قیادت های قبیلوی و قومی پشتون است، که تعصب در برابر تاجیکان را به نقطه اوجش رساند و در زمینه چور و چپاول مال، نقد و جنس جامعه تاجیک و حتی تجاوز به ناموس مردم از هیچ اقدامی فرو گذار نکرد. به وسیله این غدار تاریخ بود، که حشری های قومی دوسوی مرز دیورند، مال و دارایی تاجیکان شمالی و کابل را به امر نادر خان چپاول کردند. نادر خان لشکر حشری و قومی را با این شعار به شمالی گسیل داشت، که مال شان از شما و سر شان از من. با همین شعار به سرکوب تاجیکان شمال پرداخت. و از تمام قبایل دوطرف دیورند و لشکر نظامی حکومت در برابر تاجیکان استفاده کرد و با قتل عام تاجیکان خانه و دارایی آنها را تصرف کرد.(171) تمام درایی دولت در کابل از جانب قبایل پشتون وزیری و پکتیایی چپاول شد. قیام دوباره تاجیکان در شمالی به اثر خشونت کم نظیر استبدادی متأثر از قومگرایی رژیم در برابر مردم آغاز یافت. مامورین مؤظف در شمالی صرف به چور و چپاول مردم شمالی فرستاده میشدند. حکومت مرکزی به علت قومی و تاجیک بودن مردم به عرایض آنها اعتنا نمیکرد و مردم مجبور ساخته شد تا به قیام دوم دست بزنند. اما اینبار نیز حکومت در برابر قیام تاجیکان شمالی نه تنها از اردو، بلکه از همه قبایل پشتون و ملیشه های انگلیسی در برابر این قیام استفاده کرد. قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند، بر علاوه چپاول همه دارایی مردم، از چپاول به ناموس مردم هم دریغ نکردند و غنیمت گیری از مال و نقد و جنس مردم، بخود اعضای خانواده، نیز سرایت کرد. در کوهدامن مغلوبین و تسلیم شدگان همه قتل عام شدند، زنان به اسارت رفتند و خانه و زمین مردم که قابل انتقال نبود، به قبایل مختلف پشتون از جانب حکومت زیر نظر مهمند توزیع شد. و بعنوان هدیه قومی ترکه و تقسیم گردید. (172)

نادر خان و حکومت سه برادر با قتل عام بیش از 60 هزار تاجیک در کابل و شمالی، سرزمینهای اصلی تاجیکان را در نزدیک پایتخت از تاجیکان خالی کرد و تمام هست و بود و ملکیت شان را به حشری های آنطرف دیورند بخشید. اردوی محمد نادر خان از مردم شمالی شکست خورد. اما نادر خان باز دوباره قبایل را از پکتیا، ننگرهار، قندهار و پشتونهای قلمرو هند برتانوی با تجهیزات و لوژستیک انگلیس بر علیه مردم شمالی سوق داد و درین لشکر کشی بخش بزرگی ازین قبایلی ها، خانه و زمین مردم را گرفتند و در محلات زیست تاجیکان ماندگار شدند. محمد هاشم که به لقب جانی اعظم معروف بود، خود در شیوه کی کابل، چهل تن پغمان، لوگر، ننگرهار، بگرامی و شمالی، زمینهای دهقانان تاجیک را بزور مصادره و به بهانه ای شورش؟! شمالی به تصرفش در آورد. زمین های زیادی از تاجیکان و جوامع و اقوام غیر پشتون مصادره و به قبایل کوچی توزیع شد. دولت مصمم شد تا برتری کامل اقتصادی را بنفع یک قوم تداوم بخشد. زمینهای، که جدیداً زیر کشت و آبیاری قرار میگرفت، به اقوام پشتون عمدتاً کوچی های پاکستان توزیع میشد. دولت در کنار توزیع رایگان زمین جوامع و اقوام غیر پشتون، در سایر عرصه های اقتصادی حتا به پشتونهای پاکستان ار چهیت داد. موثر های باربری را بطور رایگان به اختیار پشتونها گذاشت. پیشبرد این اقدامات تبعیض آمیز، مانع بزرگی در برابر هم آمیزی فرهنگی و اقتصادی و در نهایت تشکیل ملت و وحدت ملی بوجود آورد. تیم فاشیستها و سیادت طلبان قومی مشتمل از محمد داود خان، محمد نعیم خان، مهمند، زابلی، زکریا و...، زیر رهبری شاه در روابط بین جوامع و اقوام و رابطه آنها با حاکمیت سه راهکار حکومت داری را پیشه کردند: یک، برتری نژادی؛ دو، دکتاتوری یک قومی؛ سه، همکاری همه جانبه دولت با سرمایه داران پشتون.

حکومت سه برادر تنها به چپاول و سلب مالکیت مردم تاجیک بسنده نکرد، بلکه در عرصه اقتصاد و تجارت امتیازات بزرگی به پشتونها داده شد. و در سر این امتیاز گیری ها بسود یک قوم و قبیله، خانواده نادرشاه و شرکای قومی و قبیله او قرار داشتند. انحصار واردات به افغانستان عمدتاً به صدراعظم محمد هاشم خان و شرکای تجارتي او مربوط میشد و اینها تمام منابع اقتصادی و تجارتي را در اختیار خود گرفتند. تنها دارایی محمد هاشم خان در پایان دوره ای صدارتش ازین چپاول داری مردم به صد ها میلیون دالر میرسید و مبالغ هنگفت دیگر آن در کشور های خارجی سرمایه گذاری شد. محمد هاشم صدراعظم در شیوکی، چهلتن، پغمان، شکرده، لوگر بگرامی، جلال آباد و...، به هزار ها هکتار زمین را از تاجیکان و اقوام غیر پشتون مصادره کرد و جز داری شخصی خود قرار داد.

در زمان صدارت داود خان بسیار بیشتر از زمان هاشم خان به جابجایی و انتقال کوچی های پشتون پاکستانی به ساحه زیست جوامع و اقوام غیر پشتون پرداخته شد. پروژه های جدید آبیاری، که قسماً به بیگار مردم محل ساخته میشد، بطور رایگان در اختیار اقوام و قبایل پشتون کوچی دو سوی مرز دیورند قرار میگرفت، بدون اینکه حتا یک بسوه زمین به مردم محل در بدل بیگار و کار اجباری شان توزیع شود. پروژه های جدید آبیاری گورگان، کوکچه، پروان، کاپیسا، بغلان، کندز، بلخ، ننگرهار و ده ها پروژه دیگر، که توسط مردم محل ساخته شده بود، برای سران خانواده سه برادر و سران فدراسیون قبایل پشتون، و کوچیهای پشتون پاکستان، توزیع گردید. خانواده های حکمران هزارها جریب زمین را از دهقانان پارسی زبان تصاحب و جز داری شخصی خود قرار دادند. زمینهای که در حومه کابل، شمال و غرب و شرق کشور از طریق کار بیگاری و اجباری بالای مردم محلی آبیاری شده بود، بطور کل در اختیار پشتونهای کوچی پاکستان قرار گرفت و بخشی هم در بین شرکتها و رجال دولتی پشتون توزیع شد. کارهای اقتصادی و فرهنگی محمد هاشم صدراعظم در دست محمد نعیم خان و عبدالمجید زابلی متمرکز شد و هر دو بخش اقتصادی و فرهنگی را در خدمت برتری جویی قومی و تباری قرار دادند و دولت سلب مالکیت زمین از تاجیکان و اقوام غیر پشتون و توزیع رایگان زمین و منابع آب و علفچر و جنگل را به پشتونها، مشغله اساسی سیاست اقتصادی خود قرار داد. آبیاری نمودن و تحت کشت قرار دادن زمینهای للمی و علفچر مردمان غیر پشتون و توزیع آنها به کوچی های پشتون پاکستان در زمانداری 40 ساله محمد ظاهرشاه، یکی از اساسی ترین شیوه ای سلب مالکیت از جوامع و اقوام غیر پشتون در کشور و سنگ بنای سیاست اقتصادی دولت بود. (173)

محمد داود خان بعد از سقوط سلطنت و برپایی جمهوری ارستوکراتیکش، پروسه سلب مالکیت از مردم غیر پشتون را کماکان ادامه داد. به پیشبرد سیاست منفور ناقلین، که در واقع همان پشتونیزه کردن کشور بود و آنرا در دوره ای «استبداد صغیر» به طور جدی به پیش برده بود، وفادار ماند و بتأسی از ان زمینهای زیادی را در استان های کاپیسا، پروان، بغلان و سایر ولایات به وزیرها، مهمند ها، باجوریها و ناقلین آنطرف خط دیورند بخشید و بدینسان گام دیگری را در جهت تغییر ترکیب اجتماعی در شمال کابل، به اساس برنامه های اسلاف خود برداشت. در دوران طالبان، شمالی شاهد کوچانیدن های وسیع توسط طالبان بود و اما طالبان در اثر درگیریهای پیوسته بجز بردن داری های نقد و جنس مردم موفق به تقسیم و ترکه زمین مردم نشدند و نتوانستند برنامه تدین شده در مانفیست «دویه سقوی» را به اجرا بگذارند.

بعد از پروسه بن تیم فاشیستی کرزی - احمدزی اضافه برینکه همه حاتم بخشی های جامعه جهانی را در خدمت یک قوم و قبیله قرار داده است و بخش بزرگی ازین پول های باد آورده به جیب مافیایی قومی و قبیله ای کرزی و احمدزی سرازیر شد و یک طبقه جدید را بوجود آورد، احمدزی، احدی و زاخیلوال و اکلیل حکیمی از همه امکانات دولتی و وزارت مالیه افغانستان زمینه چپاول و سود جویی هنگفت را برای تاجران و منتسبشان و سران قبیله ای و مافیایی سیاسی - قومی خویش فراهم کردند. بگفته ای داکتر سپننا، حاکمیت کرزی از طریق تیم فاشیستی خود در وزارت مالیه و گمرکات افغانستان زمینه قاچاق کلان کالا از قبیل ماشین و آلات، تلفونهای همراه، سگرت، که سر به میلیارد ها دالر میزند، به قوم و تاجران پشتون گذاشتند و بطور عمده زمینه سازی میکنند، تا اقتصاد قومی همه گوشه های اقتصاد ملی را ببلعد و و به عوض طبقه حاکم، قوم حاکم از نظر اقتصادی، شیوه تولید و مناسبات تولیدی رشد کند. (174)

کشت مواد مخدر از آغاز هم بگونه قومی بوجود آورده شد و تنها جامعه پشتون در شرق و جنوب افغانستان با عنایت حاکمیت‌های سیاسی - قومی، میتوانستند و میتوانند از این تجارت صد ها میلیارد دالری مستفید شوند. برای سفید کردن پولهای مواد مخدر، قاچاق اسلحه و قاچاق کالا از پروسه بن به اینسو رهبری همه ارگانهای مالی و بانکی در دست پشتونهای بسیار متعصب متمرکز شده است. پروسه کشت و تولید مواد مخدر در زمان ظاهر شاه و جمهوری ارستوکراتیک داود خان هم قومی بود. در حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و توسعه جنگ در ابعاد مختلف، استخبارات پاکستان و انگلیس و امریکا، پروسه تولید و ترافیک مواد مخدر را بدست حکمتیار و سایر رهبران جهادی جامعه پشتون سپردند و در واقع گلب الدین اضافه بر پیشبرد قتل و غارت و ویرانی، وظیفه گارد محافظ مواد مخدر را نیز به عهده داشت. و بیشتر این تجارت صدها میلیارد دالری در جنگ علیه شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان بکار افتاد. اما با سقوط این حاکمیت و خلای قدرت سیاسی در کشور، تولید و ترافیک مواد مخدر از انحصار یک قوم مانند حاکمیت سیاسی بیرون شد و جنبه همگانی بخود گرفت.

بعد از پروسه بن و ایجاد حاکمیت دست نشانده کرزی - احمدزی، این پروسه برای کسب درآمد بیشتر قومی، مانند حاکمیت، انحصاری شد. همکاری و شمولیت خلیزادها، کرزی ها، احمدزی ها، اتمرها و سایر پادوهای قبیله‌ای، درین پروژه مرگ آور و تباہ کننده، منافع دوسره برای آنها داشته و دارد. بگفته خود خلیزاد: « کرزی کاملاً مخالف سم پاشی مزارع کوکنار بود و در مورد محدود کردن مزارع کوکنار حساسیت نشان میداد. کرزی با هرگونه مبارزه با مواد مخدر مخالف بود. قاچاق چیان عمده هم با دولت و هم با طالبان ارتباط داشتند و تا دندان مسلح بودند و حتی بر سر جنجال مواد مخدر کرزی تهدید به استعفا کرد...» (175)

مافیای قومی کرزی، یکجا با سازمانهای استخبارتی مانند سیا و ام آی 6 انگلیس، در منافع سرشار مواد مخدر از طریق برادرانش دست داشته و دارند و پول هنگفتی را از مدرک تولید، و تجارت مواد مخدر افغانستان بچیپ میزنند. در کنار حیف و میل میلیاردها دالر از کمک کشورهای خارجی به افغانستان، کرزی بیشتر هزینه ای جنگ قومی در کشور را ازین مدرک بسود طالبان تامین کرده و میکند. تریاک منبع مهم درآمد مالی گروه طالبان بوده است، که خلیزاد، کرزی، احمدزی، احدی و زاخیلوال از مهره های پس پرده و درشت رهبری طالبان اند. بنیاد دلایل مخالفت و تهدید به استعفا کرزی برای حفظ کشت و قاچاق مواد مخدر در واقع بیشتر برای منافع قومی و تسلیح و تمویل مالی طالبان بود و است، که ازین مدرک تمویل میشدند و با از میان برداشتن کشت کوکنار در افغانستان، دچار مضمیفه مالی میگرددند. و این مساله ای بود، که به هیچ وجه برای خلیزاد و کرزی، احمدزی و اتمر و تیم فاشیستی آنها قابل قبول نبوده و نیست.

یکی از کاروایی های اصلی کرزی در قالب قهرمان بازسازی خلیزاد؟! در اصل قومی ساختن کشت، تولید و ترافیک مواد مخدر بود، که در همسویی کامل با امریکا انجام گرفته و میگردد. و در واقع تمام اضلاع این تجارت ( خانواده کرزی، خلیزاد، طالبان، مافیایی مواد مخدر، امریکا، انگلیس و تیم فاشیستی کرزی و احمدزی) بگونه مشترک این گاو شیری را میدوشند و روز تاروز در توسعه و گسترش آن مصروف بوده اند. چنانچه بر اساس برنامه کنترول مواد مخدر سازمان ملل متحد، کشت کوکنار از 7606 هکتار در شروع سال 2001 قبل از اشغال افغانستان توسط نیروهای امریکایی به 65000 هکتار در سالهای 2003 و 2004 میلادی رسید و این رقم تا 2014 و پس از آن گراف مستقیم رو به بالاداشته است. (176) کشت مواد مخدر در سال 2013 به 183 هزار هکتار و در سال 2015 به 201 هزار هکتار و در سال 2016 میلادی 43 در صد رشد را نشان میدهد. تولید مواد مخدر در سال 2016 به 4800 تن رسید، که 90 درصد تولید تریاک جهان را احتوا میکند. 93 در صد تریاک در استانهای جنوبی و شرقی افغانستان کشت میشود و تنها 80 هزار هکتار زمین در آستان هلمند زیر کشت کوکنار قرار دارد و اکنون همه بخشهای جنوب و شرق کشور، کوکنار کشت میشود (177).

افزایش این ارقام سرسام آور، در حالی سیر صعودی داشته است، که قرارگاههای عمده نظامی امریکا و انگلیس در هلمند وجود داشته و دارند که بیشترین کوکنار دران کشت میشود و در موجودیت نیروهای 160 هزار تنی زیر رهبری امریکا همچنان در تمام جنوب و شرق کشور در حال افزایش بوده و این روند سیر صعودی داشته است. با این همه قیل و قال و برپایی ادارات سمارق گونه ای مبارزه با مواد مخدر مانند وزارت، معینت و ادارات گوناگون مستقل و نامستقل و انجوها و...، کرزی و خلیزاد و غنی و تیم فاشیستی آنها در همکاری کامل با امریکا، کشت کوکنار را مانند حاکمیت سیاسی انحصاری ساختند و آنرا برای ثروتمند شدن قوم و قبیله خود و برطرف کردن نیاز مالی طالبان و سایر گروه های تروریستی دو سوی مرز دیورند، در انحصار یک قوم قرار دادند.

کشت کوکنار از همه ای استانهای افغانستان در شمال، مناطق مرکزی و غرب کشور برچیده شد و تنها در جنوب و شرق افغانستان بدلائل قومی حفظ شد و از همینروست که نتنها کرزی، بلکه تمام تیم فاشیستی خلیزاد با محدود کردن آن مخالف بودند و هستند و امروز مانند حاکمیت سیاسی به ننگ و میراث قبیله و قوم تبدیل شده است. انحصار قومی کشت و ترافیک مواد مخدر، منفعت سرشار چندین میلیاردی را بچیپ قوم و قبیله حاکمیت قومی می اندازد و یکی از منابع مهم تمویل گروه های فاشیستی و تروریستی درون و بیرون حاکمیت سیاسی فاشیستی است. حاکمیت های فاشیستی کرزی - احمدزی، از پول رایگان مواد مخدر، حلقه های فاشیستی را از نظر اقتصادی تقویه کرده و برای تضعیف مخالفان سیاسی و حریفان اجتماعی و قومی شان از آن استفاده ناجایز میکنند. انحصاری ساختن قومی کشت کوکنار توازن را در عرصه ای عرضه و تقاضا در بازار جهانی حفظ میکند و ازینرو مافیای وابسته به حاکمیت قومی با قیمت چند برابر آنرا در بازارهای جهانی بفروش میرساند و با این داد و گرفت دوجانبه روابط

خود را با سازمانهای استخباراتی امریکا و انگلیس و آی اس آی که همه بگونه با این تجارت سر و کار داشته و دخیل اند، تحکیم و توسعه میبخشد.

در واقع کرزی و احمدزی تجارت بدون رقابت را در انحصار یک قوم قرار داده اند. زیرا کشت تریاک از آستانهای مربوط به ازبک و تاجیک و ترکمن و هزاره نشین و... با ذرایع مختلف جمع شد، اما در آستانهای پشتون نشین بیشتر از گذشته گسترش یافته و متمرکز گردید و با این تجارت مرگ و خون مافیایی قومی، سیاسی، تروریسم و فاشیسم قومی را تمویل میکنند و فرجه میسازند. در حالیکه عاید سرشار مواد مخدر در انحصار یک قوم و قبیله است، اما دود کشت و ترافیک این ماده مرگ آور، متمرکز شده در دست مافیای قومی، بیشتر به چشم همه مردم افغانستان میرود. بیشترین جوانان بیکار بخصوص آنهاییکه از ایران و پاکستان برمیگردند، معتاد به مواد مخدر اند و رقم معتادان به بیشتر از سه میلیون تن در کشور میرسد. که نزدیک بیک میلیون آنرا زنان و کودکان تشکیل میدهد. (178).

فرزندان این جوامع و اقوام که برای بدست آوردن یک لقمه نان به صفوف قوتهای مسلح پیوسته اند، هر روز در انفجار و انتحار و جنگ مسلحانه کشته میشوند، که یکی از منابع مهم تمویل گروه های تروریستی، کشت و ترافیک مواد مخدر است. در حالی که عیش این تجارت سرشار را مافیایی یک قوم و قبیله میکند. در واقع با پول افیون ماشین ستمگری ملی را بر فرق مردم میچرخانند و پایه ها و مواضع سیاسی، نظامی و اقتصادی حاکمیت تک قومی تحکیم میشود و هم برتری اقتصادی یک قوم بر دیگران حفظ میشود. دادن امتیاز کشت و ترافیک مواد مخدر بگونه انحصاری به جامعه برادر پشتون و قایل شدن امتیاز بزرگ در عرصه اقتصادی بیک قوم، بجای تقویت نهاد ها، سازمانها و موسسات اقتصاد ملی، ستمگری مضاعف ملی و طبقاتی را در مناسبات میان جوامع با حاکمیت سیاسی ایجاد کرده است. طوریکه همه میدانند و میدانیم، که تا کنون از مواد مخدر در مبارزه ای قدرت بر علیه جوامع و اقوام دیگر و رقابتهای سیاسی و اجتماعی استفاده ناجایز صورت گرفته است. و در عین حال شرکای بزرگ رژیم تک قومی و گروه های تروریستی نیز نفع سرشاری از ان نصیب میگردند و این مساله به یکی از شیوه های تاثیر گذاری و تامین ارتباط عمده با سازمانهای جاسوسی و کشور های خارجی مبدل شده است.

کلاه برداریهای کلان پولی، اختلاس ها و حیف و میل دارایی و ملکیت های عامه و فساد مالی بیشتر بگونه قومی انجام میشود و پول آن در تحکیم مواضع سیاسی و اجتماعی یک قوم بکار می افتد. در قضیه کابل بانک، که بیشتر از 900 میلیون دالر دارایی مردم تاراج شد، اگر موارد اندک شریکان مافیایی رژیم را کنار بگذاریم، بیشتر این پولها بجیب مافیایی سیاسی و اقتصادی یک قوم و قبیله ریخته شد. مساله به انحصار در آوردن تدارکات ملی، ترکه و لیلام جایزادهای ملی به شرکای انتخاباتی، پخش صدها میلیون دالر در پروسه انتخابات همه و همه حکایت ناتمام از قومی ساختن اقتصاد برای تداوم بازیهای فاشیستی و استحاله جوامع و اقوام در روند دولت و ملت افغان است.

ضبط املاک تاجیکان از احمدشاه تا پیشبرد سیاست کوچگری احمد زی بدون توقف، گاهی تند و گاهی کند ادامه یافته است. این روند در جنوب و غرب و مرکز افغانستان به بیجا شدن کتله های بزرگ جوامع و اقوام غیر پشتون و بخصوص تاجیکان منجر شده است. بیشترین بخش جامعه به کوهستانهای صعب العبور فرار کردند و زندگی شهر نشینی را که یکی از خصیصه های بارز جامعه تاجیک بود، از دست دادند و در جزایر متعدد پراکنده گردیدند. بدین ترتیب اراضی و باغ ها، خانه و کاشانه و مایملک تاجیکان در شرق، شمال، جنوب، غرب و حومه کابل به تصرف کوچی های قلمرو هند برتانوی و بعداً پاکستان افتاد و روند سلب مالکیت از جامعه شدت و حدت بیشتر اختیار کرد. بیشترین این جابجایی با استفاده از قیادت سیاسی حاکمیت قومی، لشکر و بویژه لشکر حسری و قومی جامعه پشتون دوسوی مرز دیورند انجام شد. یکی از سیاستهای مرسوم روند جابجایی کوچی ها این بود، که زمین های جدیداً آبیاری شده به اختیار خانها و فیودالان پشتون قرار داده شده و بخشی هم به سران سپاه پشتونتبار بخشیده میشد و بعد با آوردن کوچی ها و کوچانیدن جوامع بومی، اضافه بر سلب مالکیت این جوامع، تلاش در جهت تغییر ترکیب اجتماعی نفوس و کسب برتری سیاسی - قومی از طریق حذف و استحاله دیگران بعمل آمد، که این میراث ننگین قبیله ای تا کنون زیر تاثیر روانهای بیمار خلف احمد خان ابدالی مبنی بر حذف اجتماعی جوامع غیر پشتون از موزائیک قومی کشور ادامه یافته است.

با این جور و ستم گری و سلب مالکیت از جامعه تاجیک و هزاره و غیر پشتونها، تاجیکان در صورت زنده ماندن، مجبور ساخته شدند در زمین ها و باغهای خود، که به دست قبایل مسلح در آمده بود به کار اجباری و بیگار بپردازند و یا به شغل هایی رویاوارند، که خصلت نیمه بیگاری داشت. جابجایی های خزنده، گاهی کند و گاهی تند باعث شد تا بطور دائمی وبی وقفه روند حذف کردن هویت تاریخی، فرهنگی و قومی تاجیکان را در سرزمین نیاکان شان سرعت ببخشد. از دست دادن زندگی کتلی که متکی بر مالکیت بر زمین استوار بود، باعث گردید، تا تاجیکان نتوانند در عرصه سیاسی دوباره قد راست کنند و از نظر سیاسی و اجتماعی متحد شوند. کتله های پراکنده تاجیک، که در جزایر دور از هم دیگر، محکوم به تبعید گردیدند، صرف میتوانستند دانش و بهره ای علمی، فرهنگی، ادبی و اداری خود را در خدمت دربارها قرار دهند و از این بابت صاحب شغل برای سد و رومق خود باشند.

برای پاکسازی کابل و شمالی از وجود تاجیکان از زمان امیر عبد الرحمن تا اشرف غنی احمدزی کوچی ها بزرگترین افزاری در دست حکومت های قومی و قبیلوی بوده و میباشند تا ترکیب اجتماعی نفوس پایتخت و حومه آن تغییر و حکومت های فاشیستی از شر اقوام غیر خودی آسوده باشند. بعد از پروسه استعماری بن تیم سیادت طلبان قومی، گروه های دارای گرایشهای فاشیستی و

خلف الصدق مهندس ها ، مانیفیست « دویمه سقوی » را بجای پروژه ناقلین طرزی راهکار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دولت کرزی - احمدزی، قرار داده اند ، که در آن میخوانیم: « شمال کابل باید به پشتونها داده شود و اقوام دیگر از آنجا کوچانده شوند ؛ از میدان هوایی بگرام تا خواجه رواش برای پشتونهای جنوب توزیع شود؛ از کابل تا سالنگ زمینها به اختیار پشتونها قرار گیرد؛ باشنده های پنجشیر به شرق و جنوب تبعید شوند؛ بامیان به ملکیت کوچی ها مبدل شود؛ در سرحدات ایران پشتونها جابجا شوند؛ یک راه جدید باید از مناطق پشتون نشین به شمال کشور کشیده شود... ». گامهای عملی را درین راستا حکومتها وابسته ای ضد ملی کرزی و احمدزی برداشته اند و این پروژه طبق طرح « دویمه سقوی» در حال اجرا است.

باید اذعان کرد، که حکومتها دست نشانده ای امریکایی متعهد به تطبیق کامل مانیفیست « دویمه سقوی » اند. هجوم کوچیهای پاکستان به اساس سپارش فرزندان صدیق ووفادار طرزی، مهندس و... در آستانهای کابل، پروان، هرات و شمال کشور بیشتر از سایر مناطق افزایش چشمگیر داشته است. از 2001 میلادی بدینسو برای برهم زدن ترکیب اجتماعی نفوس کشور نزدیک به 4 میلیون تن زیر نام کوچی در ولایات مهم کشور جابجا شدند. آستانهای هرات، کابل، پروان، کاپیسا، بغلان، بلخ، سمنگان، قندز، لوگر، میدان وردک، غزنی، لغمان، ننگرهار و آستانهای جنوب کشور مملو از ناقلین است، که زیر نام کوچی وبا امکانات دولتی جابجا شده اند. این در حالی است، که باوجود فیصله های متعدد دولت، پناهنده های بازگشت کننده، آموزگاران، کارمندان دولت، کارگران و اصناف مختلف جهت سرمایه گذاری حتی صاحب یک نمره زمین رهاشویی و محل کار نشده اند.

حکومتها وابسته ی کرزی ، احمدزی ، وزارت اقوام و قبایل ، کمیسونهای اقوام و قبایل هر دو مجلس شورای ملی و تیم تمامیت خواه و فاشیستی بگونه پیوسته در تلاش اند، تا در آستانهای پروان و کاپیسا به بیش از شش صد هزار تن کوچی پاکستانی برکه ای شناسایی ( تذکره تابعیت) توزیع کنند. این در حالی است، که بیشتر از 60 در صد جوانان آستانهای پروان و کاپیسا و پنجشیر بیکار اند و از صبح تا شام در چوکهای شهر کابل منتظر دریافت کار اند ، که آنهم به ندرت دستگیر شان میشود. دهقانان بی زمین جامعه برای خانواده ای ده تنی شان دوجریب زمین ندارند، اما کوچی های پاکستان با حمایت دولت و به منظور تغییر ترکیب اجتماعی نفوس، درین مناطق صاحب خانه میشوند و هم صاحب زمین های وافر زراعتی.

در آستانهای شرقی و جنوبی و سایر ولایات پروسه توزیع شناسنامه به کوچی ها به شدت جریان دارد و یکی از دلایل عدم توزیع شناسنامه برقی در سطح کشور، تکمیل این پروسه است، که اول باید کوچیهای پاکستان صاحب شناسنامه عادی شوند. بهره برداری سیاسی ازین پروژه ضد ملی و تغییر تناسب قومی کشور در بازی های سیاسی در تمام این مدت جریان داشته است . موجودیت چند میلیون رای در ولایات جنوبی و شرقی و آستانهای نا امن در انتخابات ریاست جمهوری در 2009 و 2014 میلادی، بیکاره گی نمود و نماد های این پروژه قومی - سیاسی، را بطور آشکاری بر ملا ساخت. آستان هائیکه دوصد هزار نفوس داشتند ، بابیش از پنجصد هزار رای دهنده در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کردند!

پیشبرد پروژه ناقلین در ابعاد وسیع در حومه کابل و شمالی و اسکان کوچی ها، بگونه پیوسته در شرق، شمال، جنوب، و مرکز کشور باعث شده است، تا تاجیکان ازین مناطق رانده شوند و محلات زیست شان را بتدریج از دست بدهند. آستانهای کابل، پروان، کاپیسا، لوگر، که مناطق خالص و سچ ای تاجیک نشین بود، در اثر این سیاست، با تصفیه دایمی از تاجیکان روبرو بوده و میباشند. درین مناطق تاجیکان بسوی حذف و تبدیل شدن به اقلیت قومی در حرکت اند.(179) هم اکنون زیر بار کوچ دایمی و پیوسته قبایل پشتون پاکستان به محلات زیست آنها از نظر ترکیب اجتماعی نفوس، تغییر چهره داده و این روال بتدریج به سوی حذف تاجیکان در مناطق بومی و آبابی شان در حرکت است.

پشتونها افغانستان اضافه بر قدرت انحصاری سیاسی در حوزه تاریخ، هویت، فرهنگ و اقتصاد، دنبال یک قومی سازی همه نماد های ملی اند و میخواهند ارزشهای قومی و قبیله ای قبایل پشتون را بر دیگران تحمیل کنند. طوریکه میرهن است در بیشتر از یک قرن با وجود تغییر در پیچ مهره های قدرت در افغانستان ، سمت و سوی مرجعیت سیاسی، قدرت ( وابسته بودن حاکمیت سیاسی و انحصاری بودن قدرت سیاسی - قومی) و ماهیت و سرشت این رژیمها چندان دگرگونی نپذیرفته اند. تظاهر به تمثیل اراده آزاد مردم، راه اندازی نمایشات و درامه های دموکراتیک زیر نام انتخابات آزاد؟! دادن رأی اعتماد به وزرای پیشنهادی و همه شعبه های بازیهای کشور های اشغال گر و پسا استعماری و افزارهای سیاسی و استخباراتی آنها هیچ گونه تغییری را در سرشت نظام های قومی، قبیله ای، استبدادی و ضد ملی و وابسته وارد نکرده است. واقعیت امر اینست که حاکمیتهای قومی و قبیله ای مزدور خارجی با اتکا بر قدرتهای استعماری و با قوم کشیهای پیوسته، تصفیه های هولناک قومی و مذهبی، راندن همیشگی مردم از خانه وکاشانه شان، کوچ اجباری و انحصار قدرت سیاسی و موروثی ساختن آن، توانستند در بیشتر از دوسه دهه با انتقال پشتونهای قلمرو هند برتانوی و پاکستان به ساحه زیست اقوام غیر پشتون، ترکیب اجتماعی و چهره ای فرهنگی و اجتماعی کشور را تغییر بدهند.

آنچه کاتب هزاره از ترکیب قومی و اتنیکی تاجیکان در جنوب و شرق افغانستان و در سایر مناطق در سراج التواریخ نام برده، دیگر مظاهر قابل ملاحظه ای اجتماعی، فرهنگی و قومی از آنها درین مناطق به چشم نمیخورد. صد سال بعد از احصاییه و ارقام کاتب، از حضور اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تاجیکان در گردیز، پکتیا، پکتیکا، فراه هلمند، قندهار، ننگرهار، کندهار و... ، خبری نیست. از نقش مؤثر آنان در مقدرات سیاسی، ملی و فرهنگی کشور درین مناطق چیزی قابل ملاحظه دیده نمیشود. تاجیکان از نظر

سیاسی و فرهنگی در مناطق عمدتاً تاجیک نشین کشور نیز به انزوای سیاسی و فرهنگی محکوم گردیده اند و نقش آنها در معادلات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در حال کاهش است.

سرچشمه های بخش ششم

- (1) عزیز آریانفر، زبان چند گانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه 417 .
- (2) طبری، جلد دوم، رویه 849؛ تاریخ مسعودی، جلد دوم رویه 200؛ ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، جلد دوم رویه 161 .
- (3) فارسنامه ابن بلخی، رویه 235 .
- (4) امیر خسین خنجی، بازخوانی تاریخ ایران زمین، دفتر دوم، رویه های 1156 – 1157 .
- (5) عزیز آریانفر، زبان چند گانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه 459 .
- (6) همانجا، رویه 425 .
- (7) عزیز آریانفر ترجمه رویه های 41 – 51، جلد دوم، تاریخ خلق تاجیک، زیر نظر اکادمیسین لیتولینسکی و اکامیسین رانوا.
- (8) زرینکوب، سیری در شعر فارسی دری، رویه های 15 و 16 .
- (9) تاریخ ابن اثیر، جلد 16، رویه 114 ؛ به نقل از شیپولر رویه 20 .
- (10) دیوان فرخی، رویه 221 .
- (11) یوسفی، فرخی سیستانی، رویه های 135 و 136 .
- (12) دیوان فرخی، رویه 206 .
- (13) همانجا، رویه 167 .
- (14) همانجا، رویه 238 .
- (15) دیوان عنصری، رویه 260 .
- (16) دیوان عنصری، رویه 263 .
- (17) دیوان عنصری، رویه 140 .
- (18) دیوان عنصری رویه های 76 و 77 .
- (19) بهار سبک شناسی، جلد یکم، رویه 169 .
- (20) زرین کوب، تاریخ مردم از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، رویه 292 .
- (21) فروزانفر، مجموعه ی مقالات، رویه 64 .
- (22) زرین کوب تاریخ مردم ایران، رویه 275 .
- (23) قابوس نامه به تصحیح یوسفی، رویه های 160 – 161 .
- (24) چهار مقاله عروضی، رویه 29 .
- (25) دیوان ناصر خسرو، رویه 448 .

- (26) کاشانی زبدة التواریخ، چاپ 1343، رویه 99 .
- (27) رنه گروسه، امپراطوری صحرا نوردان، رویه 258 .
- (28) بهار، سبک شناسی، جلد دوم، رویه 246 .
- (29) زرینکوب، سیری در شعر پارسی دری، رویه 27 .
- (30) اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد اول، رویه 428 .
- (31) بهار، سبک شناسی، رویه های 223 - 228 .
- (32) دیوان ناصر، چاپ مینوی، رویه های 108 و 168 .
- (33) شفیعی کدکنی، مقدمه آفرینش و تاریخ، جلد اول، انتشارات آگاه، تهران 1374، رویه 50 .
- (34) اشپولر، ادبیات ایران، جلد دوم، رویه های 269، 409، 221، و 270 .
- (35) بهار، سبک شناسی، جلد دوم، رویه 327 .
- (36) دکتر مهدی محبتی، سیمرغ در جستجوی قاف، رویه های 107 - 112 .
- (37) سیروس، سبک شناسی شعر، رویه 260؛ ایوب سلیم زاد، تاجیکان در قرن بیستم، برگردان و تلخیص نجم الدین کاویانی، رویه های 63، 69، 72، 88، 92 .
- (38) دکتر مسعود روشنگر، باز شناسی قرآن، چاپ 1378، چاپ ششم، نشر نیما، هامبورگ، رویه 14 .
- (39) همانجا، رویه 44 .
- (40) حامد عبدالصمد، زوال اسلام سیاسی، ترجمه ی بی نیاز داریوش، رویه 139 .
- (41) اخبار الطوال، رویه 311؛ فضل از شیعه و زمامداران خود سر، محمد جواد مغنیه، زمامداران خودسر، ترجمه ای مصطفی زمانی، چاپ دوم قم رویه 111؛ هزار ماه سیاه یا فجایع تاریخی امویان، ابوالفضل قاسمی، چاپ اول، تهران، 1351، رویه 181 .
- (42) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه های 18 و 19؛ میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 9 .
- (43) اسرار آل محمد، سلیم بن قیس رویه های 150 - 153 .
- (44) تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، تهران، انتشارات امیر کبیر، سال 1354، جلد دوم، رویه 120؛ تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان جلد 4، رویه 731 .
- (45) راوندی، نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، رویه 51 .
- (46) تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، جلد دوم، رویه های 229 - 240 .
- (47) از پرویز تا چنگیز، سید حسن تقی زاده رویه 73 .
- (48) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 101 .
- (49) نرشخی، تاریخ بخارا، رویه 53 .
- (50) تاریخ ابن خلدون، جلد دوم رویه 122 .
- (51) مروج الذهب مسعودی، جلد دوم رویه 169 .

- (52) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 69 تا 71 .
- (53) تاریخ سیستان، چاپ بهار رویه 80.
- (54) تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد پنجم، رویه 2015 .
- (55) تاریخ سیستان رویه های 81 و 82 .
- (56) بلاذری، فتوح البلدان، طبع قاهره، رویه 401؛ ترجمه فارسی دری، رویه های 270 – 271 ؛ تاریخ سیستان ، رویه 85 ؛ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد یکم، رویه 158 .
- (57) تاریخ سیستان، رویه 85.
- (58) تاریخ سیستان رویه های 94 و 95 .
- (59) افغانستان، دایره المعارف آریانا، رویه 401 ؛ تاریخ سیستان رویه های 93 و 126 و 37.
- (60) تاریخ سیستان ، رویه های 30 و 299 .
- (61) طبری، الرسول والملوک، جلد پنجم، رویه 2171 .
- (62) داکتر شجاع الدین شفا، پس از 1400 سال، جلد اول، رویه 413 .
- (63) ابو جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، رویه های 45 و 52 ؛ تاریخ طبری، جلد نهم، رویه 3865.
- (64) بیرونی، آثار الباقیه، رویه های 35، 36، 48 .
- (65) طبری، جلد 8، رویه های 3743 و 3744 .
- (66) همانجا، جلد نهم، رویه 3827.
- (67) بوسورت، سیستان، رویه های 39 – 40 .
- (68) تاریخ سیستان، رویه های 94 و 95 .
- (69) بوسورت، سیستان، رویه 110 .
- (70) سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، رویه 129 ؛ شفا رویه 442 ؛ بلاذری رویه 408 .
- (71) تاریخ سیستان رویه 112 .
- (72) بلاذری، فتوح البلدان، رویه 327؛ یعقوبی جلد اول رویه 229.
- (73) بوسورت، تاریخ سیستان، رویه 132 .
- (74) ( تاریخ ایران پس از اسلام، رویه های 375 و 376 .
- (75) بارتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، رویه های 20 ، 21 تا 27 .
- (76) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، رویه 214 .
- (77) غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 79 .
- (78) همانجا، رویه های 80 تا 82 .
- (79) محمد تقی بهار، سبک شناسی نثر، جلد اول، رویه 143 .

- (80) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد سوم، رویه 224 .
- (81) همانجا، رویه 229 .
- (82) تاریخ سیستان، رویه 160 .
- (83) تاریخ سیستان رویه های 136 – 137 .
- (84) یعقوبی، تاریخ یعقوبی، رویه های 65 و 66 .
- (85) زبان چند کانونی فارسی دری، جلد سوم، رویه های 158، 159، 160 .
- (86) تاریخ ایران پس از اسلام، رویه های 375 – 376 .
- (87) عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، جلد دوم، رویه 482 .
- (88) غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 188 – 194 .
- (89) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 157 .
- (90) همانجا، رویه های 163 و 164 .
- (91) همانجا، رویه های 106، 107، 116 و 117 .
- (92) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 206 .
- (93) سیف هروی، تاریخ نامه هرات، ذکر چهارم، رویه های 53 – 57 .
- (94) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 216 .
- (95) همانجا، رویه، 217 .
- (96) سیف هروی، تاریخ نامه هرات، ذکر پنجم، رویه های 58 – 61 .
- (97) م غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 217 .
- (98) سیف هروی، تاریخنامه هرات، ذکر هشتم، رویه های 66 تا 80 .
- (99) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 220 .
- (100) همانجا، رویه 221 .
- (101) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 211 .
- (102) همانجا، رویه 197 .
- (103) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 206 .
- (104) سیف هروی، رویه های 49 – 50 .
- (105) همانجا، رویه های 259 تا 261 .
- (106) همانجا، رویه 230 .
- (107) همانجا، رویه های 303 و 304 .

- (108) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 258 – 261 .
- (109) ملا فیض محمد کاتب هزاره، سراج التواریخ، ج اول، رویه 68 ؛ م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 104 .
- (110) میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 112 .
- (111) حدود العالم، چاپ تهران، سال 1352، رویه 91 .
- (112) تحقیق ماللهند، ترجمه زاخاو، سال 1910، رویه های 21، 109 ، و 208 .
- (113) سر لاف کیرو، پشتونها در هند، رویه 29 ؛ بهادر ظفر شاه، پستانه د تاریخ په ربا کی، رویه 72 .
- (114) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 309 .
- (115) همانجا، رویه 310 .
- (116) سیف هروی، تاریخنامه هرات، رویه های 196 ، 216 ، 250 ، و 619 .
- (117) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، رویه 30 .
- (118) تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن 19، تألیف محمود محمود، چاپ تهران سال 1328 خورشیدی جلد اول، رویه 19 .
- (119) فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 36 .
- (120) فریزر تنلر، افغانستان، برگهای 48 و 49 ؛ و گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، برگردان علی عالمی کرمانی، رویه های 28 و 29 .
- (121) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 293 .
- (122) مخزن الاسلام، تألیف آخند درویزه، چاپ پشاور، رویه 3 .
- (123) خیر البیان رویه اول.
- (124) میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 50 .
- (125) سید تقویم الحق، مخزن الاسلام رویه های 137 و 138 .
- (126) م. غبار افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 304، 313 .
- (127) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 306 .
- (128) محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 64 .
- (129) انقلاب در ایران، تألیف جوناس هانوی، لندن، سال 1753، رویه 39 .
- (130) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه های 218 و 319 .
- (131) م غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 320 .
- (132) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 320، 323 .
- (133) میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 72 .
- (134) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه های 305 و 306 .
- (135) همانجا، رویه 350 .

- (136) گنداسنگ، احمدشاه بابا، چاپ لندن، رویه 22 .
- (137) فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، چاپ کابل، جلد اول، رویه 10 .
- (138) میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 106 .
- (139) گنداسنگ، احمدشاه بابا، رویه 25 . گلشن امارت، نورمحمد نوری، رویه 60 ؛ شاهنامه احمد شاهی نسخ خطی طبع حافظ رحمت خان، شماره 4231؛ تاریخ آسیای مرکزی میر عبدالکریم بخاری، ترجمه فرانسوی پاریس 1876، رویه 16 .
- (140) محمود الحسینی، تاریخ احمد شاهی جلد اول، رویه 67 .
- (141) و. گریگوریان. ظهور افغانستان نوین، رویه 47 .
- (142) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 306 .
- (143) تاریخ سلطانی، تالیف سلطان محمد بارکزی، چاپ بمبئی، رویه 58 .
- (144) فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت اول رویه 41 ؛ به نقل از نسخه خطی، تاریخ حافظ رحمت خان، بریتش موزیم، شماره 4488 .
- (145) م فرهنگ، جلد اول، باب سوم رویه 42 .
- (146) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 311 .
- (147) همانجا، رویه های 309، 311، 312، 317، 338 ؛ م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، رویه 64؛ مظفر شاه، پشتونها در روشنایی تاریخ رویه 811 .
- (148) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 354 .
- (149) گذارش راجع به قبایل درانی، مقالات، سرهنری راولنسن در نشریه آسیای مرکزی چاپ کلکته، الفستن، جلد دوم، رویه 102 .
- (150) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه های 132، 139 .
- (151) تتمه البیان تاریخ افغان، تالیف سید جمال الدین، ترجمه فارسی چاپ کابل، رویه 106؛ راولسن، گذارش راجع به قبایل درانی، رویه های 825 تا 828 ؛ گریگوریان، پیدایش افغانستان معاصر، رویه 47 .
- (152) تیمور شاه درانی، تالیف پوپلزایی جلد دوم، رویه 605 .
- (153) درةالزمان، تالیف عزیز الدین وکیلی پوپلزایی، رویه 226 .
- (154) فوریه، تاریخ افغانها، رویه 259 .
- (155) افغانستان در پنج قرن اخیر، م. فرهنگ، جلد اول، رویه های 322، 310 .
- (156) و. گریگوریان، پیدایش افغانستان معاصر، رویه های 52 و 60 .
- (157) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، قسمت اول، رویه 399 .
- (158) همانجا، رویه 423 .
- (159) ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، بخش یکم، رویه های 115، 278 .
- (160) کاتب، سراج التواریخ جلد دوم، رویه های 603، 759، 323 تا 325، 732-756، 784، 455 .

- (161) همانجا ، رویه های 781، 910، 937 تا 941، 993، 993 و 1000 .
- (162) همانجا، رویه های 1035 ، 1041؛ سراج التواریخ، تنمه جلد سوم، رویه های 301، 302، 310، 335، 347، 457 .
- (163) همانجا، رویه 245 .
- (164) کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، بخش دوم، رویه های 127، 160، 297 ، 321، 331 .
- (165) همانجا، رویه های 464، 739، 938، 955، 1070 .
- (166) کاتب، سراج التواریخ، جلد چهارم، بخش اول، رویه های 24، 138، 149، 188، 233، 453، 635، 652 .
- (167) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 647، 661، 661، 662 .
- (168) کاتب، سراج التواریخ جلد چهارم، بخش سوم، رویه های 71، 131، 527 .
- (169) م. غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 707 .
- (170) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 714؛ بنقل از سراج الاخبار، شماره چهارم، سال سوم، 1331 هجری.ق. ماه ذیحجه رویه 2؛ غبار رویه 724 .
- (171) فریزر تنلر، افغانستان، رویه 226 .
- (172) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرا اخیر، رویه های 602، 607 .
- (173) همانجا، رویه های 650، 653، 651 .
- (174) داکتر سپینتا ، روایتی از درون، جلد اول، رویه های 173 – 176 .
- (175) خلیل زاد، فرستاده، رویه های 220 ، 221 و 222 و 223 .
- (176) جنگ جهانی سازی، میشل شو سو دوفسکی، رویه 41 .
- (177) گذارش 2 عقرب 1395 اداره مبارزه با جرایم سازمان ملل متحد و وزارت مبارزه با مواد مخدر افغانستان.
- (178) راپور 2 عقرب 1395 مبارزه با جرایم سازمان ملل متحد.
- (179) داکتر مراد بابا خواجه یوف، مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال، برگردان به فارسی دری، عزیز آریانفر، چاپ 1960 میلادی، رویه های 88 و 89 .

## بازی بزرگ استعمارگران با کارت هند و تاثیر آن در تقسیم و انزوای سیاسی و ملی تاجیکان

از شروع بازی بزرگ و بدنبال آن جنگ سرد، تا اکنون استخبارات تمام کشورها (آلمان، روسیه، انگلیس، ایتالیا، ترکیه و سپس هند و پاکستان و آمریکا و عربستان سعودی و...)، هرکدام در برهه های مختلف لانه های پر شاخ و برگ جاسوسی خود را در میان قبایل پشتون در دوسوی مرز دیورند بوجود آوردند، که یکی از عوامل اساسی بی ثباتی سیاسی و امنیتی در افغانستان و منطقه بوده است. بروایت دقیقتر همه حاکمیت های قومی پشتون در جغرافیه یی بنام منطقه حایل بین روس و انگلیس، با پشتیبانی استعمارگران در برهه های مختلف زمانی، از یکطرف مصروف جهت دهی منافع قومی و قبیله ای خود، با حمایت استعمارگران بیرونی و حذف جوامع و اقوام غیر خودی بودند و از جانب دیگر بیشتر از منافع مردم افغانستان، منافع قدرتهای استعماری را نمایندگی کرده و در برابر سلطه بر حاکمیت قومی و قبیله و خانوادگی خود، منافع مردم را در همه عرصه ها به استعمارگران و قدرتهای خارجی حامی خود باج داده و در خدمت این قدرتهای مختلف بوده اند.

به گواهی تاریخ، استعمارگران در بازی بزرگ، جنگ سرد و رقابتهای منطقوی، بیشتر بازیهای استعماری شانرا با کارت قبایل آزاد پشتون! و حاکمیت های سیاسی قبیله یی و قومی پشتون در منطقه حایل به پیش برده اند. در تاریخ بازیهای استعماری بطور عمده بر سر هند، وقتی از قبایل آزاد پشتون! نام برده میشود، بیگمان در ذهن هر پژوهشگر تاریخ کارروایی ها، نوکری ها، سرسپردگی ها دلالان، رئیسان قبایل، خانها، ملکان، روحانیان، متولیان دینی، احزاب قومی و حاکمیت های قومی و قبیله یی در منطقه حایل را بحیث یک واقعیت تلخ رویدادهای تاریخی تداعی میکند. پیشوایان قبیله یی، قومی، دینی و سیاسی این قبایل در نقش دلالان استخباراتی و وسیله تاثیر گذاری بر حریفان منطقوی و جهانی در بازی بر سر هند، مورد استفاده تمام دولتهای و قدرتهای استعماری بوده اند. قبایل آزاد پشتون! و حاکمیت های سیاسی قومی و قبیله یی اینسوی خط دیورند بحیث افزار استخباراتی استعمارگران، عامل اساسی جنگ، تجارت خون و آتش و منبع درگیریهای لاینقطع از شروع بازی بزرگ تا کنون در منطقه بوده اند و هر قدرت استعماری و خارجی توانسته است در برابر پول و سیاست «روپیه» در قبایل آزاد لشکر حشری، اجیر جنگی، سازمان استخباراتی و وسیله تاثیر گذاری بر رقیب سیاسی برای خود دست و پا کند. خدای پول و زر و سکه های طلائی، چاره ساز و نوشدارو برای تمامی خواستههای غارتگرانه استعمارگران در میان سران قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی منطقه حایل بوده است.

وقتی نام سران قبیله یی، دینی و مذهبی قبایل آزاد و حاکمیت های سیاسی قومی و قبیله یی در منطقه حایل برده میشود، در ضمیر ناخود آگاه و ذهن هر جست و جوگر تاریخ این مساله تداعی میگردد، که سران قبایل یعنی فروشندگان هنر نظامی و جنگی به بیگانگان در بدل پول و برای سلطه انحصاری بر قدرت در منطقه حایل. و تمام کشورها و قدرتهای استعماری درین منطقه میتوانستند با زور پول و سلاح در دوسوی مرز دیورند، مراکز بی ثباتی را برای حریفان خود ایجاد کنند. و با این بازیهای استخباراتی بوسیله سران قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی قبیله یی و قومی، مردم ما نتوانستند با داشتن بیش از پنجاه سال تاریخ، تمدن سازی و فرهنگ سازی صاحب دولت ملی، اراده ملی، حاکمیت ملی منافع ملی و اقتدار و صلابت ملی شوند. و درین سرزمین اندیشه های ترقیخواهی، مدنیت گرایی، پیشرفت، تکامل اجتماعی، حرکت بسوی دموکراسی خواهی و مردم سالاری خشکید و جایش را قبیله و قوم سالاری پرکرد؛ چیزی درین شوره زار و بستر قبیله گرایی و مرکز جاسوسی تمام قدرتها سبز نکرد. یک حرکت خود به خودی با آگاهی ملی و از دل توده ها درین باطلاق نجوشید و از درون قبایل پشتون بالا نشد، که بگونه مستقل عمل کند، بلکه بیشتر تمام گیر و دار های مبارزه در برابر انگلیس، روس، آلمان و حتی بنی اعمام با یک دگر بزور خارجی رقم خورده است و دسته بندی احزاب و گروه های سیاسی در کشور را بیشتر شبکه های استخباراتی خارجی خلق نمودند. در بازی با کارت قبایل همواره پیشکسوت انگلیس بوده و دیگران پا در جای آن گذاشته اند.

### 1- نقش استعماری انگلیس در کنار زدن تاجیکان و زبان فارسی دری

پرسشی پیش می آید، که چرا استعمارگران اروپایی نتوانستند کشور های آسیایی را اشغال و خراسان را تجزیه و تکه و پاره کنند و چی باعث شد، که این مردم با همه فرهنگ و تمدن گش بیخ، اسیر پنجه استعمارگران شوند و چرا خراسانی ها نتوانستند در برابر این توطیه ها و تجاوزات استعماری بی ایستند؟ یکی از عوامل اساسی در برابر پیشرفت، ثبات و امنیت و جان گرفتن تکامل و حرکت جامعه همان بازیهای استعماری با کارت قبایل پشتون بر سر هند است، که همه چیز را برای دسترسی و دفاع از هند درین سر زمین قربانی شد؛ هند آزاد شد و سر پای خود ایستاد و اما ما تاکنون در بازیهای استعماری با کارت قبایل پشتون گیر ماندیم. این خود داستانی درازی دارد، که در بخشهای گذشته این نوشته تا حد توان به آن پاسخ داده شده است و در ادامه نیز بران مکتب خواهیم کرد. وضعیت نا بسامان کشور در قرن 21 در حالی است، که این سرزمین در هزاره دوم قبل از میلاد، هنگامیکه، کتاب

اوستا در آریانا و خراسان مردم را به تمدن و شهر نشینی و مبارزه بر ضد شر و ستم رهنمونی میکرد، در انگلیس هنوز قبایل و حشی زندگی داشتند. و امریکا دوران مغاره نشینی را سپری میکرد. در زمان کوشانی، یفتلی کیداری و کابل شاهان، انگلیس جز امپراطوری روم بود. سپس قبایل نارمن از ناروی و دنمارک و اسکاتلند از اسپانیا درین جزایر ریختند و باهم تمدنی را ایجاد کردند.

در زمانی که اروپا از خواب بر میخاست و سنگ بنای محکم تمدن و پیشرفت را میگذاشت، کشور ما در زیر سم ستوران چنگیز و تیمور پایمال شد و زمانیکه انقلاب بورژوازی و صنعتی، کشور انگلیس را در شاهراه ترقی و آزادیهای سیاسی، اجتماعی، مدنی و فردی قرار داد، خراسان در اثر هجوم قبایل گوناگون دستخوش تجزیه و تقسیم و در زیر حاکمیت‌های مختلف قبیله‌ای دست و پا میزد. امام‌مردم انگلیس توانستند ثبات سیاسی ایجاد کنند، که زمینه تکامل تدریجی و بلا انقطاع را بوجود آورد، مراحل مختلف تاریخی تکوین یافت، مالکیت و تمرکز سرمایه دایمی و اساس صنعتی شدن ایجاد شد، مالکیت بر زمین تداوم یافت و مصنونیت سرمایه، کارگاه و مشاغل حفظ شد و اما اینسوسرمایه دار و وندار مردم در جنگ‌های قبیله‌ای بنی اعمام درانی و غلزی چور و چپاول گردید، شهرها و کارگاه‌ها تخریب شدند و زراعت و پیشه‌وری به یغما رفت و مالکیت بر زمین، آب و علفچر با ورود هر قبیله‌ای بدوی‌تر از گذشته، تغییر یافت و سر از نو تقسیم و ترکه شد و از دست بومی‌ها به قبایل فاتح و اگذار شد و هرگز انباشت سرمایه و زیر بنای اقتصادی محکم رنگ نگرفت و مالکیت بر وسایل تولید از جمله زمین و آب و جنگل و معادن و علفچر بطور دایمی، که مصنونیت سرمایه‌گذاری را ایجاد میکرد، بوجود نیامد. در نتیجه این بر غله‌های قبیله‌ای تمامی مظاهر تمدن گذشته ساخته شده بدست نیاکان تاجیکان درین کشور نابود شد. تمدن، شهر، فرهنگ، پیشه‌وری، کارگاه و حتی سیستم آبیاری از بین رفت و کشور را چند مرحله تاریخی به عقب برگشتاند و بعد از سرکشی استعمار درین منطقه، باز هم سر و کله رهبران قبیله‌ای پشتون از آستین استعمار بیرون زد و سنت چاکری به ارباب استعماری و آقایی بر مردم رواج یافت. سنت ماندگاری که تا اشرف غنی احمدزی، یکی پی دیگر تداوم یافته و حفظ شده است. وضعیت بگونه‌ای انکشاف کرد، که کشور های استعماری بالوسپله‌ای پادوهای استخباراتی قبیله‌ای شان دار وندار کشور را چپاول کردند و اکنون نوبت به چپاول داشته‌های زیر زمینی و معدن و ثروت‌های نهفته ما از زیر خاک کشیده شده است.

تا جایی که حافظه تاریخ بیاد دارد، هیچ کشوری از زمره ای کشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین، به امریکا و انگلیس حمله نکرده است. پس جنگ و تجاوز و اشتراک آنها در دسایس بر علیه کشورها و پیشبرد جنگ‌های غارتگرانه، علیه این قاره‌ها و کشورهای مختلف باوجود ادعاهای بلند بالا، نه در راستای دفاع از خود و ضرورت حفظ حاکمیت و منافع این کشورها، بلکه از سر حرص، چپاولگری، تامین منافع غارتگرانه اقتصادی، تصاحب هست و بود دیگران و جهان‌گیری براه افتاده است. این دوکشور استعماری نو کهنه در راه حصول ثروت و تصاحب منابع دیگران، دست به هر جنایت و فریب و توطیه علیه کشورها زده و میزنند. همین‌ها بودند که نژاد سرخ را از قاره امریکا برانداختند، سیاه‌های افریقایی را غارت و چپاول کردند و آنها را به بردگی کشیدند و آسیا را با پیشبرد جنگ‌های غارت‌گرانه تاکنون بخاک و خون نشانده و ده‌ها رژیم دست‌پرورده و مزدور خود را برای غارت و ویرانی و پیشبرد اهداف منطقه‌ای خود، بر آنها تحمیل کرده‌اند.

از اثر تجاوز مکرر و غارتگرانه این دو قدرت جهانی، بیش از ده‌ها میلیون انسان کشته شد و هنوز این قصابی و سلاخی آنان در قرن 21، «عصر تمدن و انقلاب رسانه‌ای، رعایت ارزشهای بشری، حقوق بشر، دموکراسی و مردم‌سالاری» کماکان ادامه دارد. آنچه درین تحمیل و ویرانگری اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی بر کشورها و از جمله میهن خود ما، بیش از خود استعمار تاثیر ناگوار داشته است، عبارت بوده است از ایجاد قدرتهای دست‌نشانده استعماری، که از زمره ای مهره‌های استخباراتی، ایادی و شبکه‌های جاسوسی خود برکشور و مردم ما و دیگر کشورهای عقب‌نگهداشته تحمیل کرده و این مزدوران شبکه‌های استخباراتی، یعنی همان نیروهای با صرفت‌تر تجاوز بیش از خود قدرتهای استعمارگر، منافع استعماری منظفوی آنانرا تامین کرده‌اند.

تمام این سرکوبهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، تاریخی، خلع مالکیت از مردم، تغییر ترکیب نفوس اجتماعی و فجایع گوناگون دیگر در خراسان زمین تاریخی در واقع بدست حاکمیت‌های مخلوق استعمار در منطقه حایل جدید بنام افغانستان، بیشتر بدست، دست‌نشانده‌گان و نوکران انگلیس برین کشور و سرزمین تحمیل شده و دارد هرروز قربانی بیشتر و بیشتر از مردم م میگیرد و طبق ضرب المثل معروف «از ماست که برماست» سیاست مزدور پروری قدرتهای استعماری و بر کشیدن چهره‌های گمنام و دلقک‌های استخباراتی و تحمیل رژیم‌های دست‌نشانده بر مردم، که بهتر و بیشتر از خود کشور‌های استعماری، منافع آنها را تامین میکنند و تکیه بر مزدوران استخباراتی یکی از عوامل اساسی عقب‌ماندگی این کشور بوده و پیامد سیاست‌های استعماری کشور را به ویرانی کامل کشانده و در سرآشوب سقوط و تجزیه و فروپاشی قرار داده است.

تجزیه خراسان و ایجاد منطقه‌حایلی بنام افغانستان در قرن 19 میلادی در واقع در کشمکش قدرتهای استعماری بر سر نیم قاره هند، بین روسیه و انگلیس صورت گرفت. بعد همه ای استعمارگران از کارت قبایل ازاد پشتون! و حاکمیت سیاسی قبیله‌ای و قومی برضد یک دگر استفاده کردند. پس از پیروزی انقلاب اکتوبر در روسیه، بار دیگر قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی آن در منطقه

حایل به نقطه تلاقی گاه سیاستهای جنگ سرد و صدور انقلاب سوسیالیستی به هند از یکطرف و تلاش برای متوقف ساختن صدور انقلاب در همان آسیای میانه از سوی دیگر با همان کارت سران قبایل پشتون همراه شد و همین باتلاق سران قبایل آزاد پشتون! بستر مناسب برای گروه های اسلام سیاسی در برابر پیش روی کمونیزم قرار گرفت. سیاستها و استراتژیهای پسا جنگ سرد هم برکارت مافیایی سران قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی قومی و قبیله یی پشتون برای از پا درآوردن حریفان قدیم و غارت نفت و گاز آسیای میانه و قفقاز، گره خورد. اما در تمام این داد و ستد ها تکیه گاه تمام بازیهای استعماری همان قبایل ازاد و حاکمیت های سیاسی قومی آنها درین سوی مرز بوده و برای پیشروی این پروژه اولین هدف هم برداشتن تاجیکان بود. از شروع قرن 19 تا کنون خون این مردم نه برای تغییر وضع بسود بهتر شدن حالت زندگی و تحولات اجتماعی و اقتصادی برای رفاه و بهزیستی مردم جاری است، بلکه بیشتر برای منافع دیگران و برای اهداف و مقاصد دیگران ریخته شده است و کشور و مردم آن برای تأمین منافع دیگران در تالاب خون بارها و بارها غوطه ور شده اند و هنوز این حمام خون جاری است. درین بازیهای استعماری از قرن 19 تا 21 بیشتر تاجیکان متضرر شدند، مالکیت بر زمین را از دست دادند، محلات زیست شان بدست قبایلی هایی افتاد، که همدست درین بازیهای با قدرتهای استعماری بودند، زبان فارسی دری از عراق و ترکیه و قفقاز و شرق اروپا تا قاره هند و آسیای میانه بر افتاد و تاجیکان در اثر بازیهای استعماری و سیاستهای استعمارگران روس به کوه های پامیر و بخارای شرقی تاراند شدند و در منطقه حایل هم با هزاران رنگ و توطیه و دسیسه های استعماری توسط عمال استعمار تنها به حاشیه سیاسی برده شدند، بلکه پیوسته خلع مالکیت شدند و همه دار و ندار آنها تقسیم و تترکه شد.

چرا تاجیکان نتوانستند، در برابر این هجومهای استعماری قرار بگیرند و از هست و بود خود در برابر تجاوز پیوسته قدرتهای استعماری و حاکمیت دست نشانده شان دفاع کنند؟ درین مورد مواردی زیادی اند، که در بخشهای مختلف کتاب به آن اشاره شده است. تاجیکان با پشت سر گذاشتن یک دوران طولانی سکوت، قیل از اینکه پای استعمارگران روس و انگلیس به منطقه داخل شود، قیادت سیاسی خود را از دست دادند و از همین لحاظ هم نقش آنان برای عقب زدن توطیه های ضد استعماری کم رنگ بود. جامعه تاجیک بار دیگر در نبردهای آزادیخواهانه ضد استعمار انگلیس در دفاع از کشور شرکت کرد، از همین بیعد تب و تاب جامعه برای شرکت در قدرت و برهم زدن بازیهای استعماری بالا رفت، که نمونه های روشن آن شرکت تاجیکان در جنبش مشروطه خواهی و جنبش دهقانان تاجیک تحت رهبری امیر حبیب الله کلکانی بود. اما هر دو خیزش جامعه از جانب استعمارگران و پادوهای داخلی آنها سرکوب شد. اقدام مشترک روس و انگلیس علیه امیر حبیب الله کلکانی و شکست امیر در نتیجه این همسویی های آشکار دو قدرت استعماری روزگار سختی را بر تاجیکان تحمیل کرد. رویکرد دوقدرت استعماری معطوف به حذف تاجیکان و زبان فارسی دری از منطقه حایل و آسیای میانه بود. درین راستا تقسیم و تجزیه خراسان برای پیشگیری از قیامها در برابر استعمار، محور اصلی بازیهای استعماری را تشکیل میداد. زیرا هر دو قدرت استعماری تنها جدا سازی سیاسی و جغرافیایی سرحدات شانرا در نظر داشتند، بلکه جدایی فرهنگی، زبانی و تمدنی را در خط کشی های استعماری مطرح نظر اساسی قرار دادند. همین مساله باعث شد، که تاجیکان با آنهمه فداکاری زیر رهبری عیار کلکانی در یک جنگ نابرابر شکست بخورند و قیادت سیاسی کوتاه مدت آنها فروپاشد.

پهره بدلی های حاکمیتهای قبیلوی یکی پس از دیگر و سلطه قبایل کوچی و بدوی بعد از شکست قطعی تاجیکان از چنگیز و تیمور، باعث شد، تا تمدنها ساخته شده بدست تاجیکان، شهر ها، کارگاه ها، زراعت، سیستم آبیاری و دست مایه های تمدن سازی و پیشرفت نابود شود و بر کشور سلطه سیاسی قبایل بدوی و کوچی تحکیم شود، که چندین قرن از تمدن خراسانی عقب افتاده تر بودند و تداوم این وضع کشور را بدست سران قبایل عقب افتاده دیگر، گیر انداخت که در همسوی با استعمار روس و انگلیس سلطه سیاسی شان را بر سایر جوامع و اقوام تحمیل کردند. و این کشاکش استعماری و تداوم جنگهای غارتگرانه استعماری با اتکا به سران قبایل و باج دانههای دوسره و چند سره قدرتهای دست نشانده ی استعماری و پادوهای منطقوی و ایادی داخلی آنها به قدرتهای استعماری با عث برخورد های خونین، سرکوبها و از جمله بحران اجتماعی و قومی در کشور گردید.

تجزیه دایمی خراسان در نتیجه تقسیم بندیهای استعماری انگلیس و روس در قرن نوزده میلادی، تاجیکان را بیشتر از گذشته زیر فشار قرارداد و در تمام این تقسیم بندی های مرزی و سرحدی استعماری، صرف رنگ و چهره ای اسارت تاجیکان عوض شد. و تاجیکان بر علاوه تبدیل شدن به زایده تاریخ و قدرت در کشورهای سربرآورده و دستساز استعمار، در انزوای سیاسی قرار گرفتند و در کنار سرکوبهای تباری و اجتماعی و قومی، زیر ستم و احجاف فرهنگی و زبانی نیز له شدند. سرحدات استعماری که توسط روسها و انگلیسها در قرن 19 درین منطقه کشیده شده است، در واقع منطقه ای را تقسیم و تجزیه کرد، که بر محور زبان فارسی دری وحدت سیاسی و جغرافیایی یافته بود و از سده های طولانی، صرف نظر از اینکه، کی و کدام تبار بر آن حکومت میکرد با فرهنگ و ادب و زبان فارسی دری تشخص یافته بود و در اصل قلمرو فرهنگی و ادبی زبان فارسی دری بود. تقسیم خراسان در وجود چند کشور بطور کامل یک امر استعماری غیر طبیعی و مصنوعی بود، که یک منطقه متحد الشکل فرهنگی، تاریخی و تمدنی را از هم جدا کرد.

چرا تمام توجه استعمار انگلیس به کنار زدن و حاشیه نشین ساختن تاجیکان معطوف شده بود؟ انگلیس میخواست سلطه استعماری خود را بر هند تداوم بخشد و برای دفاع از سرزمین پر ثروت و افسانه‌ی هند از شر رقیبانی چون روسیه، فرانسه، آلمان، ایتالیا و حتی جاپان، داشتن سلطه بر هندوکش را ضروری میدانست و در قدم دوم تجزیه خراسان و تقسیم آن، بکشورهای کوچکتر و چند پارچه برای تامین امنیت هند برتانوی و تداوم سلطه استعماری بر آن از اهمیت زیادی برای انگلیس برخوردار بود. انگلیس از رهبران پشتون تبار درین سمت و سو استفاده کرد و توسط آنها به سیاست پیشروی بسوی هندوکش بعنوان مرزی اصلی امپراطوری و آمودریا بمثابه سرحد استراتژیکیش ادامه داد. زیرا پشتونها با سایر جوامع و اقوام در آسیای میانه و ایران رابطه فرهنگی و زبانی نداشتند و رهبران آنها بیشتر با پول و تطمیع استعمارگران مختلف شکار میشدند و در اصل نرم تر از موم دریازی های استعماری در دست قدرتهای استعماری بودند؛ لشکر آماده جنگ قبیلوی و مسلح داشتند. در عین زمان پشتونها نیز برای منافع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و سلطه شان بر تاجیکان و سایر جوامع و اقوام غیر پشتون ازین همکاری با انگلیس سود میبردند. چنانکه تا کنون ازین بازیهای استعماری بنفع تحکیم سلطه سیاسی و فرهنگی و اقتصادی شان بر منطقه حایل افغانستان منفعت میبردند.

تاجیکان بحیث یک جامعه سراسری در خراسان و زبان فارسی دری بحیث زبان رابطه و فرهنگ و همبستگی سرزمینی و ملی، هردو حیثیت ستون فقرات خراسان را داشتند. بدین لحاظ تجزیه و تقسیم تاجیکان در روند پیشروی پالیسی انگلیس یک نکته کلیدی برای دولت انگلیس بود. چرا دولت انگلیس از شروع قرن 19 به دفاع از حاکمیتهای قومی و قبیله ای یک قومی برخاست و بر روی حاکمیتهای دست نشانده پشتون تمرکز کرد؟ برای اینکه کتله اساسی پشتونها و خاستگاه تاریخی آنها در قلمرو هند برتانوی قرار داشت و انگلیس میخواست با گسترش قلمرو آنها بداخل خراسان، هم خراسان را تجزیه کند و هم یک منطقه حایل را به آنها بسپارد، که با سایر مردم ایران و آسیای میانه تعلق فرهنگی و زبانی نداشته باشند. انگلیس با حمایت از حاکمیت دست نشانده پشتون تنها قلمرو سیاسی جداگانه ایجاد کرد، بلکه، قلمرو فرهنگی و ادبی و تمدنی علیحده نیز بمیان آورد و داشتن هرگونه تعلق ادبی و فرهنگی و سیاسی را در منطقه حایل با دیگران قطع کرد و آنرا از هر لحاظ بخود متکی ساخت.

انگلیس با خلق الساعه افغانستان بعنوان منطقه ای حایل و حمایت از دولتهای دست نشانده پشتون و قبایل و ایجاد فاصله فرهنگی و سیاسی و تمدنی در میان باشندگان این منطقه، هم خراسان را تجزیه کرد و هم نام تاریخی خراسان را عوض کرد و با اینکار از ایده برگشت و متحد شدن خراسان بر پایه زبان فارسی دری با تداوم حاکمیتهای سیاسی قبیلوی پشتون جلوگیری کرد و در صدد برآمد تا بخشی از خراسان را بطور منزوی از بخشهای دیگر تحت سلطه اش نگهدارد. مساله کنار زدن تاجیکان و زبان فارسی دری از هند تا درون خراسان بیشتر از جانب دولت استعماری هند برتانوی به این مساله بستگی داشت.

روی همین ملحوظ بود، که جنرال استورات الفنتون که در راس هیات انگلیسی در اکتوبر 1808 به دربار شاه شجاع به کابل رفته، بعداً کتاب سلطنت کابل را نوشت. با نام خراسان برای محدوده ای افغانستان مخالفت کرد. جنرال الفنتون برین امر اصرار ورزید، که باید این قلمرو افغانستان باشد. با آنکه خود الفنتون می گوید ساکنان این سرزمین، کشور خود را خراسان می خوانند. او می نویسد: «نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می شود خراسان است اما واضح است که به کار بردن این نام درست نیست؛ از یکسو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهم آن ایالت، افغانان ساکن نیستند». این خود نشان میدهد، که بخش مهم و اساسی افغانستان از افغانها خالی بود. اما اظهارات این تاریخ نویس انگلیس بر فرضیه نادرست بنا شد، یعنی اینکه اگر در تمام خراسان افغانان حضور ندارند، باید نام کشور خراسان نباشد؟! اگر این مساله باعث تغییر نام افغانستان به خراسان میشد، در زمان شاه شجاع و حضور الفنتون هنوز پشتونها در شمال کشور، نقاط مرکزی و حتی بخش های مهمی از غرب و شمال غرب کشور حضور نداشتند. پس این مناطق چرا شامل افغانستان ساخته شدند؟ جز اینکه منطق استعماری به این مساله پاسخ بگوید، دیگر پاسخی به آن وجود ندارد.

برای رد این داوری مؤرخان استعماری انگلیس، گفته یکی از مورخان مشهور پشتوزبان، جناب حبیبی را اینجا نقل میکنیم که گفته است، خود پشتونهای کوچی نام رسمی کشور را خراسان میدانستند: «مردم افغانستان مخصوصاً پشتو زبانان کوچی وقتی که از مساکن خود در ولایات ننگرهار و پکتیا (پکتیا) و غزنی و قندهار در زمستان بسوی شرق حرکت می کنند و در آنجا از سرزمین های کوهستانی خود به مراتب تاریخی قدیم در وادیهای دریای سند پای می نهند چون مردم بومی از وطن اصلی شان بپرسند گویند از خراسان آمدیم و در وادی پیشین بین هند و باغ و قلعه سیف الله تا کنون جایی بنام خراسان کاکر نامیده می شود که وسعت شرقی این نام را می رساند». (1) برای اولین بار در مکاتبات و معاهدات رسمی با دولت های خارجی، واژه افغانستان را "لارد اکلند" زمام دار هند انگلیسی در نامه خود به عنوانی شاه شجاع در آگست 1838 میلادی (جمادی الاول 1204 هجری قمری) بکار برد. اما شاه شجاع خود را زمامدار خراسان میدانست و نه افغانستان و این مساله از نامه های او عنوان زمامداران هند برتانوی مشهود است. (2)

نتنها انگلیس، بلکه روس و انگلیس هر دو در تقسیم خراسان و آوردن یک قیادت دست نشانده استعماری در وجود رهبران پشتون منافع مشترک داشتند و برای استقرار حاکمیت دست نشانده پشتون در منطقه حایل در گستره قلمرو استعماری خود دیدگاههای

همسان داشتند. روس و انگلیس حتما در شروع بازی استعماری شان در زمان امیر شیر علی بر سر ایجاد منطقه حایل توافق کرده بودند و هجوم انگلیس در جنگ دوم

به افغانستان و عقب کشیدن روسیه تزاری با وجود قرار و مدار هایی با شیر علی خان، در نتیجه این توافق و تفاهم بوجود آمد. دولت روسیه در سال 1869، مسافرت شیر علی خان را به انباله تصدیق کرد، که افغانستان جز منطقه حایل بین دو امپراطوری و در ساحه نفوذ انگلیس باشد. (3) و روی همین شناسایی، انگلیسها در صدد شدند، سرحد شمالی را با روسیه و همچنان سرحد غربی را با ایران برای تامین منافع استعماری خود، طوری که میخواستند، تعیین کنند و در واقع سرحد بخشی افغانستان با همسایگان بمثابه سرحدات انگلیس باروس بود. و هردو پذیرفت، که برای تامین منافع استعماری شان در بازیهای آینده، امیر عبدالرحمان، قدرت منطقه حایل را بدست بگیرد.

با کنار زدن شیر علی خان از قدرت، هردو قدرت استعماری با تعیین نوکر و مزدور استخباراتی مشترک شان، برای منطقه حایل افغانستان، امیر عبدالرحمان را در نظر گرفتند. آقای لودیک آدامک افغانستان شناس معروف امریکایی مینوسید: امیر عبدالرحمان با تصویب و تصدیق برتانیه و روسیه بر مسند زمامداری نشست. (4) ازینرو تقسیمات سرحدی در شمال افغانستان به موافقه هردو دولت انجام گرفت و در واقع خطوط سرحدی بین انگلیس و روسیه حل و فصل شد، و نه بین افغانستان و روسیه و یا بین افغانستان و انگلیس. تمام سرحدات منطقه حایل را انگلس خود تعیین کرد و تنها مهر و تاپه امیران گوش بفرمان خود را بمثابه ننگ ابدی تاریخ و سند محکومیت ثبت کرد، ورنه حاکمیت سیاسی دست نشانده ای افغانستان در آن هیچ دخالت نداشت. دولت روس و انگلیس تقسیم بدخشان را بر اساس رود آمو به دو حصه در سال 1873 بین خود تقسیم کردند. این تقسیمات بین روس و انگلیس، علاوه برینکه سرزمین تاریخی بدخشان را تجزیه کرد، مرو تاریخی را خارج ساحه افغانستان شناخت. در 31 جنوری 1873 نخست وزیر روسیه عنوانی حکومت انگلیس طی نامه ای بر سر دو مساله موافقه کرد: یک، حدود شمالی افغانستان به موافقه روسیه طوری تعیین شود، که امکان تعرض دولت افغانستان در آینده بر طرف شود؛ روسیه تصدیق کرد که افغانستان خارج ساحه انکشور، یعنی در حوزه نفوذ انگلیس باشد. (5)

دولت انگلیس به امیر عبدالرحمان سالانه دومیلیون روپیه هندی با سلاح و مرمی میداد و بخشی را بطور جداگانه برای مخارج شخصی سرداران می پرداخت و در عین زمان تجهیز سپاه قبیلوی و عشیری و قومی امیر، نیز از جانب انگلیسها صورت میگرفت، تا جوامع و اقوام غیر پشتون را سرکوب کند و شورشهای داخلی را فرو بنشانند و امیر عبدالرحمان بخصوص ازین پول و سلاح و کمک های استخباراتی و نظامی در سرکوب جوامع و اقوام غیر پشتون برای تحکیم پایه های خاندانی و قومی و تصرف مالکیت و زمین و مایملک جوامع و اقوام غیر پشتون از جمله تاجیکان استفاده شایان کرد و حد فاصل بین سرحدات استعماری روس و انگلیس را در منطقه حایل با کوچاندن تاجیکان و سایر جوامع و اقوام غیر پشتون، به پشتونها و اگذار کرد و با دادن امتیازات فوق العاده مادی و تقاوی، پشتونهای کوچی قلمرو هند برتانوی در شمال، غرب و مناطق مهم کشور جا بجا کرد. در واقع سرکوب تاجیکان و هزاره های فارسی زبان را امیر عبدالرحمان با توافق کامل دو دولت استعماری انگلیس و روس انجام داد. و در کردار امیر گوش بفرمان انگلیس در سرکوب تاجیکان، تقسیم حوزه ای زبان فاسی دری و خراسان بسود استعمار گران بریتانیایی و روسی نقش اساسی بازی کرد. « امیر آهنین » هم مثل غلام زرخزید، منافع استعماری دوقدرت بزرگ انزمان را بیشتر از خود شان در منطقه حایل تمثیل کرد و بکمک آنها توانست سایر جوامع و اقوام را از رده قدرت و رقابت سیاسی و حتا مالکیت بر زمین، آب و علفچر و جنگل حذف کند.

در زمان امیر حبیب اله سراج، انگلیس و روس دوباره افغانستان را منطقه ای حایل، اما خارج حوزه نفوذ روس یعنی در حوزه نفوذ انگلیس قبول کردند. ازینرو افغانستان زیر نفوذ انگلیس باقی ماند. (6) با آنکه در زمان امیر امان اله خان افغانستان استقلال سیاسی خود را از انگلیس بدست آورد و در شمال، افغانستان با دولت شورا ها همسایه شد، اما در برابر تاجیکان و فارسی زبانان افغانستان و آسیای میانه پیشبرد سیاست های استعماری و از جمله استعمار فرهنگی متوقف نشد. امیر امان اله تعداد بیشتری از پشتونهای قلمرو هند برتانوی را به شمال انتقال داد و ادامه پروژه ناقلین بشمال، امیر ترقی خواه! در اصل ادامه همان سیاست سلف بود، که به منظور تاجیک زدایی و فارسی زدایی در شمال کشور به پیش برده میشد. و از آن در راستای تغییر ترکیب اجتماعی نفوس در شمال و در سرحدات شوروی و ایران بهره برداری میشد، تا جدایی زبانی و فرهنگی و تمدنی را بین تاجیکان و فارسی زبانهای دوسوی آمو دریا به سود تحکیم سرحدات سیاسی و فرهنگی و زبانی روسیه شوروی و همچنان منطقه حایل استعماری انجام دهد و این سیاست را خلف امیر تجدد خواه کشور نیز با الگو برداری از امیر عبدالرحمان ادامه داد.

انگلیس ها از قرن 19 بیعد در حمایت از یک جامعه و قوم، بیشتر به سرکوب تاجیکان پرداختند. انگلیسها بیشتر در اثر دو برخورد تاجیکان با انگلیس در حومه کابل و شمالی، کینه سختی از تاجیکان بدل گرفتند و در کنار برآورده شدن اهداف عمومی و اساسی شان در افغانستان توسط حاکمیتهای سیاسی - قومی، کنار زدن و سرکوب تاجیکان نوعی انتقام جویی از شکست نظامی شان بدست تاجیکان بود. انگلیسها در پی شکست نظامی شان در کابل و شمالی از تاجیکان در برابر این جامعه عقده گرفتند، که سپس با آوردن

نوکران زر خرید شان از آنها انتقام گرفتند. تحمیل محمد نادر خان و حکومت سه برادر بر منطقه حایل استعماری انگلیس با سرکوب تاجیکان و قتل عام آنها همراه بود، که با حمایت همه جانبه انگلیس انجام شد. ازینرو انگلیس در راستای سرکوب و تضعیف تاجیک ها در افغانستان تا هنگام ترک هند در سال 1947 از هیچ اقدامی در برابر آنان دریغ نکرد. در سیاست حمایت انگلیس از پشتونها بعد از خروج از هند تغییری وارد نشده است و هنوز در رابطه با تاجیکان، با همان دیدگاه ها و رویکرد های استعماری برخورد میشود. این سیاست که از قرن 19 تا کنون معطوف به حمایت از حاکمیت یک قومی، تدوین و استوار گردیده، بحیث میراثی به پاکستان و امریکا نیز منتقل شده است. انتقال این تجربه ای استعماری به ایالات متحده امریکا و تدوین یک سیاست استعماری زیر نفوذ انگلیس در قبایل جوامع و اقوام غیر پشتون، باعث شده است، تا با جوامع و اقوام غیر پشتون، هنوز هم با همان اهداف قرن 19 انگلیس برخورد شود. که نمونه های آشکار آن را در حوادث سلطنت حبیب الله ککائی، محمدنادر شاه، دولت مجاهدین، امارت طالبان، حکومت پسا طالبان، کرزی و احمدزی و انتخاباتهای دوره ای ریاست جمهوری از 2004 تا 2014 به روشنی همه دیدند و دیدیم. روی همین مساله است، که تیر اصلی مبارزه با شورشگری؟! خلیلزاد ها تاجیکان را هدف گرفته است و در حذف کامل سیاسی و فرهنگی و زبانی آنها تلاش جریان دارد و تداوم سیاستهای غنی یعنی پیشبرد همان سیاست استعماری قرن 19 و 20 انگلیس و حذف تاجیکان از معادله قدرت با اتکا به پشتوانه ای کشور های استعماری و پادوهای منطوقی آنها.

بر انداختن نام خراسان و جاگزین کردن نام افغانستان در قرن 19 میلادی در اصل یک گام مهم برای تجزیه قلمرو خراسان و بر انداختن زبان فارسی دری بحیث میراث تاریخی ادبی فرهنگی این سرزمین بود. تحمیل هویت جدید برای آن بود، که در افغانستان هم جوامع و اقوام بومی و اصیل را غیر بومی نشان دهند و هم اصالت بومی زبان فارسی دری را انکار کنند و گویا با نام مستعجل و درآوردن همه اصالت ها در قالب افغانی، مردم را از میراثهای تاریخی، فرهنگی و ادبی، اجتماعی و سیاسی شان محروم کنند.

از گذشته های دور تاریخی، رود سند سرحد طبیعی بین هند و ایران زمین تاریخی بود و در عین زمان نوار جدا کننده دو فرهنگ و در گستره تمدن حد فاصل دو تمدن ایرانی و هندی را تشکیل میداد. انگلیس و حکومت هند برتانوی برای دفاع از هند باید سیاستها را در منطقه حایل زیر نفوذ و تأثیر مستقیم خود قرار میداد و با ایجاد یک حکومت دست نشانده انرا به دیواری در برابر نفوذ کشورهای دیگر استعماری تبدیل میکرد. برای همین منظور دولت انگلیس دو سرحد برای خود تعریف کرد: سرحد استراتژیک خود با روسیه رود آمو را در نظر گرفت، سرحدی که آنرا بطور عملی در کنترل بالقوه و بالفعل خود میداشت؛ سرحد حقیقی انگلیس هندوکش بود، که بمثابه دیوار بزرگی در برابر پیشروی روس بسوی جنوب و هند مطمح نظر اساسی قرار گرفت. انگلیسها در بازی بزرگ نخست امپراطوری درانی را فروپاشاندند؛ سپس تمام مناطق تا اینسوی دریای سند را با تحریک سک ها بدست آوردند؛ سپس یک قشر انگوفیل و دست نگر خود را از میان سران قبایل پشتون بقدرت رساندند و یک حاکمیت قبیله یی پشتون بر منطقه حایل (افغانستان) را حاکم کردند، که کتله اساسی و با اهمیت آن در قلمرو هند برتانوی قرار داشت. برای نفوذ استخباراتی و کنترل سرحدات استراتژییک شمالی، شاخه ها و پنجه های قبایل پشتون پاکستانی را زیر نام ناقلین کوچی به شمال، غرب و مرکز افغانستان ذریعه ی حاکمیت های قبیلوی نوکر خود انتقال دادند و ملکیت های مردم وبه ویژه تاجیکان و هزاره ها را در اختیار آنها گذاشتند و در واقع با گستردن قبایل کوچی قلمرو هند برتانوی شبکه پر شاخ و برگ جاسوسی شان را در سراسر افغانستان تنبیدند.

برپایی روابط دوستانه! با سران قبایل پشتون و استفاده از آنها تا دریایی آمو و تحکیم مواضع نوکران شان در کابل، استراتژیی اساسی انگلیس و سپس بطور وازگونه آن استفاده ازین مهره برای روس تبدیل شد. موازی به آن سران قبایل با اتکا به این دوقدرت استعماری مواضع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را در منطقه تحکیم کردند و توانستند تمام جوامع و اقوام غیر پشتون را در منطقه حایل سرکوب کنند و در عین زمان استعمارگران گام به گام با استفاده ازین مهره ها منافع خود را تامین کردند. مرحله اول در سیاست انگلیس بدست آوردن کوه های هندوکش بود. این هدف در آغاز با هجوم نظامی مستقیم طراحی شد و انگلیسها چند تلاش ناکام درین راستا انجام دادند و اما از تاجیکان کابل و شمالی و دامنه های هندوکش به سختی شکست خوردند و پس از بن بست نظامی، راه با صرفه تر آنرا ذریعه ی ایجاد یک حکومت دست نشانده و وابسته در افغانستان برگزیدند. بعد از تخلیه نیم قاره هند، انگلیس ها مرحله سوم بازی با برگ سران قبایل پشتون را از طریق پاکستان بسوی شمال و سایر سرحدات افغانستان برگزیدند و نیابت شانرا به پاکستان محول کردند. در واقع تشدید مخاصمات حاکمیت های قبیلوی پشتون با نظامیان تحت حمایت انگلیس، در پاکستان از طریق روس و انگلیس، آزموده ترین سیاستی بود، که زمینه جابجایی کوچی های پشتون پاکستان (را) زیر نام هموطنان کوچی (ما) در مناطق زیست جوامع و اقوام غیر پشتون تحقق بخشید. در حالیکه دعوای حاکمیت های قومی افغانستان استراداد دوباره خاکهای بنام «پشتونستان» بود. اما در عمل این کوچی های پشتون پاکستانی بودند، که خاکهای افغانستان و عمدتا محلات بود و باش غیر پشتونها را اشغال میکردند و پاکستان با گسیل آنها بداخل افغانستان شبکه پر شاخ و برگ ای اس ای، را نیز در درون کشور توسعه میداد. و این پروژه از امیر عبدالرحمان تا کنون بطور هدمند ادامه یافته است و پاکستان، امریکا، انگلیس و سعودی با داعش سازی و طالب سازی در شمال کشور در واقع پا در جای پای همان سیاستهای انگلیس میگذارند.(7)

انگلیس با اشغال غیر مستقیم افغانستان توسط زعمای دستنگر و وابسته پشتون خود عملاً توانست افغانستان را بحیث سد حایل در برابر پیشروی روسیه، فرانسه، آلمان، ایتالیا و جاپان در آورد و بیشتر از همه با روسیه همسایه در بدووار منطقه حایل در حرکتش بسوی هند درگیر بود. حمایت از الیت سیاسی و قبیله‌یی یک قوم و سپردن اداره منطقه حایل بدست جاسوسان و نوکرانش با صرفه‌ترین سیاستی بود، که حکومت هند برتانوی برای تأمین منافع استعماریش در قبال هند با استفاده از کارت قبایل پشتون در پیش گرفت. گرچه رخنه در قبایل آزاد! و خرید و فروش زعمای پشتون تبار را تمام استعمارگران بر سر بازی باهند، میتوانستند با دادن مواجب بیشتر و افزایش دستمزد اجیران جنگی خود تغییر دهند و اما انگلیس آشنا تر از همه با رگ خواب سران قبایل و زعمای پشتون تبار افغانستان بود، که گدیهای کوچکی خود را هر طوری که میخواست میچرخاند و میرقصاند. انگلیسها حتی امیر امان الله را ناگزیر کردند، که به وضعی موافقت کند، که خط دیورند را بعنوان مرز هند و افغانستان برسمیت بشناسد و در عمل به آن تمکین کند. در عوض پذیرفتند، که خود مختاری به قبایل پشتون قلمرو هند برتانوی بدهند. در عمل این خود مختاری تنها زمینه آنرا بوجود آورد، که پشتونهای هند برتانوی بتوانند زیر نام ناقلین، تمام مالکیت جوامع و اقوام غیر پشتون را در افغانستان تصرف و ادعای ارضی بگونه‌ای سرچپه در منصفه عمل گذاشته شود. در پی همین قرار داد ها بود، که امان الله بعد از امضای معاهده با انگلیس در پیامی به همه قبایل ابلاغ کرد تا سه سال هیچگونه حرکتی در برابر انگلیس نکنند. حکومت انگلیس بیشتر به خرید سران قبایل پرداخت و به دادن معاش و مستمری، تعدادی زیادی از آنها را در قطعات نظامی ملیشه خود جذب کرد، که همان « سیاست رویبه » در قبایل بود. برای حفظ دارایی‌های آنها و خود خانها، انگلیس پول کافی در اختیار خانها، روحانیان و مملکان قبایل پشتون گذاشت و همزمان با آن تعدادی را با پول و معاش و مستمری خود، برای بدرقه و حفاظت از آنها گماشت، تا شکار دشمنان نشوند. (8)

بدینسان از زمان امیر دوست تا زمان امیر حبیب اله سراج و حکومت سه برادر وینی اعمام شان در واقع سران قبایل و حاکمیت‌های دست نشانده انگلیس همه به دهل انگلیس میرقصیدند و در زمان حبیب الله سراج و بعد از آن بود، که نفوذ و نقش سایر بازیگران استعماری مانند آلمان، ایتالیا، فرانسه، روسیه، جاپان و ترکیه نیز در میان « قبایل آزاد پشتون »! و دستگاه امیر زنباره و عیاش آفتابی شد و آنها نیز امکاناتی را در میان قبایل پشتون بصورت رقیب یک دگر بر سرمساله هند بدست آوردند و در زمان شوروی نفوذ استخباراتی آنکشور با زور روبل های طلایی و رشوه دهی به سران قبایل و نفوذ در درون دربار افزایش چشمگیریافت. با سقوط سلاله محمد زابی های نوکر و وابسته ی انگلیس و بدست گرفتن قدرت توسط مهره های سراپا قرص استخباراتی شوروی و پس از تهاجم نظامی شوروی استفاده از قبایل آزاد و سران پشتون قبایل آزاد! باز سرچپه شد و اینبار دالر های امریکایی، عربستان سعودی، قطر، امارات و کویت و سایر پادوهای شرق میانه امریکا و کار استخباراتی هماهنگ امریکا و انگلیس سران قبایل ازاد پشتون قبله بدل کردند و این بار سران قبایل در محور سازمان سیا، ببازی گری و نقش آفرینی پرداختند، که مقدمات آن با کودتای نظامی ایوب خان چیده شد. انگلیس با استفاده از همان روابط دیرینه اش با سران قبایل پشتون آنها را در اختیار امریکا قرار داد. گروهی که حاکمیت سیاسی را بدوش داشتند از سوی شوروی تمویل مالی و تسلیحاتی میشدند و سران قبایل و رهبران مخالف! قبایل از کیسه امریکا و این پهره بدلی سران و رهبران قبایل در واقع در کنار اینکه مردم را در دوسوی مرز دیورند بخاک و خون کشید، اما خود به دوشیدن کشور های استعماری و ایادی منطوقی آنها مصروف بوده اند. در عین حال در اینسوی دیورند با استفاده ازین حمایت استعماری به تحکیم حاکمیت قومی و قبیله‌یی و راندن جوامع و اقوام غیر پشتون از تمامی عرصه های مقدرات ملی و سیاسی و فرهنگی در کشور مصروف بوده و میباشند.

سیاست حمایت انگلیس از پشتونها بیشتر برین محورها استوار بود: وقایه هند از خطر یورش قبایل بحیث لشکر پیشرانده شده ای روسیه، فرانسه و آلمان؛ ایجاد دیوار گوشتی در برابر هجوم روسیه از پشتونها توسط حاکمیت‌های قبیلوی دست نشانده خود؛ جلوگیری از رخنه ایران به ایران شرقی تاریخی و محاصره آن توسط دولت پشتونی؛ بهره گیری ایزاری از جنگجویان قبایل پشتون برای پیشروی بسوی آمو دریا و آسیای میانه. اما یک بعد مخالفت دایمی انگلیس با تاجیکان همان دشمن تاریخی است، که تاجیکان در دوجنگ آزادیبخش مردانه از سرزمین و نوامیس دینی و ملی شان در برابر تجاوز استعمارگران انگلیس دفاع کردند و بیشتر حذف تاجیکان در سیاستهای استعماری انگلیس و نانیبان جهانی و منطوقی آن در واقع انتقام کشی از تاجیکان از همان دردهای تاریخی است. تاجیک سئیزی تمام استعمارگران بیشتر به این مساله برمیکردد، که تاجیکان بیشتر بر سنن آزادیخواهی، استقلال طلبی، دفاع از سرزمین پاینده بوده اند و جا و سرزمین را به مقام سیاسی و پول عوض نکرده اند. ازینرو بطور طبیعی دشمنی هر استعمارگری را کسب کرده اند و همین آزادی دوستی افراطی باعث شده تا تمام استعمارگران بجان آنها بیفتند.

بعد از تسلسل خانه جنگی های قبایل برای تصرف تاج و تخت و جنگ بنی اعمام بر سر پادشاهی و شیریه کشی اقتصادی مردم، زمانیکه کشور با خطر تجاوز انگلیس روبرو شد، تاجیکان حومه کابل و کوه‌دامن و کوهستان با دادن قربانی بزرگ این تجاوزات خونین استعماری را به شکست کشانند. در اولین تجاوز استعماری هند برتانوی به افغانستان کنونی، بیشتر تاجیکان قیادت مبارزات آزادیخواهی را به عهده گرفتند و سینه را در برابر این تجاوز سپر ساختند، در حالیکه امیر دوست محمد، جنگ ناکرده از میدان فرار کرد و سرداران وینی اعمام امیر فراری، گاهی به دولت استعماری روس و زمانی به انگلیس با آرگاه و بارگاه خود تسلیم شدند. نخستین جرعه قیام ضد استعماری در برابر انگلیس از کابل شروع شد، زیرا عساکر انگلیس در دو تجاوز خونین به

کشور بدون مواجهه بودن با کوچکترین مقاومتی از سه جبهه (ننگرهار، پکتیا و قندهار) به کابل رسیدند، در حالیکه انگلیسها از قلمرو هند برتانوی تا جبهه قندهار با پیمودن بیشتر از هزار کیلومتر از بین قبایل دو سوی مرز تا قندهار و سپس به کابل رسیدند. اما در زاد و بوم تاجیکان پرچم قیام ضد استعماری توسط کابلیان بر افراشته شد و بزودی متحدین طبیعی مردم کابل، مردم پروان و کاپیسا به قیام ضد انگلیسی پیوستند. (9)

از رهبران و پیشوایان قیام ملی ضد استعماری اینها بودند: حافظ جی پسر میر واعظ، آقا حسین کابلی، محمد خان بیات، ملا رشید خان، میر مسجدی خان، سلطان محمد خان و ده ها تن دیگر، که بدون کوچکترین چشمداشت قدرت و ثروت، صرف برای نجات کشور و دفاع از نوامیس ملی و دینی پرچم جهاد را بر افراشتند، در حالیکه دیگران برای تخت نشینی و استفاده ابزاری از قیام مخلصانه مردم برای برگرداندن امارت و سلطنت در کنار مردم قرار داشتند و در هر فرصتی در صورت برآورده شدن خواست شان از جانب انگلیس قیام را از پشت خنجر میزدند. هدف مبارزه مردم و به خصوص تاجیکان کابل، شمالی آزادی کشور و طرد تجاوز خارجی بود و اما دعوی برخی رهبران و قاعدین ملی؟! تنها و تنها بر محور قدرت میزد. طوریکه تاریخ بازگو میکند، این قاعدین خود ساخته حاضر بودند با دست زدن به هر خفت و پستی صاحب مقام و ثروت شوند. بدین لحاظ عده ای زیادی از رهبران نامنهاد، بر قیام مردم، که در آستانه پیروزی قرار داشت، خود را تحمیل کردند تا چیزی گیر شان بیاید. در تجاوز اول انگلیس به کشور، در پروان و کاپیسا، تاجیکان تمام خانه های خویش را به سنگر نظامی و دفاع از کشور تبدیل کردند و این مردم سلحشور، در اندک ترین فرصت انگلیس را درین دو آستان به شکست ننگین تاریخی کشانیدند و به کمک برادران کابلی شان، به پایتخت سرازیر شدند. سه نفر کابلی به وظیفه تبلیغ جهاد و نشر شبنامه علیه انگلیس پرداختند؛ احمد برنج فروش، میر حسین مفتی و مرزا امام ویردی و درین شبنامه ها از مردم خواستند به قیام ضد انگلیس بپیوندند. (10) در نتیجه قیامهای 1841 و 1842 انگلیس شکست خورد ولی بر شانه وگرده مردم دوباره نوکران زرخیز انگلیس تحمیل و در واقع مردم با وجود پیروزی نظامی در برابر انگلیس، شکست سیاسی خوردند.

در تجاوز خونین دوم انگلیس به کشور سناریوی زمان امیر دوست تکرار شد، سردار شیر علی خان به مزار شریف فرار کرد و پسرش سردار یعقوب، که در نتیجه کشمکشهای خانوادگی در زندان پدر بسر میبرد، رها و به پادشاهی نشست. این سردار در بدل صلح! با انگلیس یک بخش مهم خاکهای کشور را به انگلیس فروخت و عملاً اقتدار سیاسی و اجرای امور بدست انگلیس سپرده شد و خود بحیث دست نشانده انگلیس قدرت را بدست گرفت. وقتی مردم از سلب آزادی و استقلال شان و دست نشاندگی و وابستگی امیر محمد یعقوب به انگلیس مطلع شدند، دست به قیام آزادیخواه دیگر زدند. این در حالی بود، که سپاه انگلیس بدون هیچ مانع از قلمرو هند برتانوی بدون کدام مقاومت جدی در مسیر راه از میان قبایل غیور! به کابل رسیده بود. رهبران قیام اینها بودند: در کابل و کوهدامن و کوهستان، مردم برهیری کریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میر بچه خان کوهدامنی، میر غلام قادر اوپپانی جلندر خان تتم دره ای، و ده هاتن دیگر متشکل شدند و بر ضد انگلیس به قیام پرداختند. رهبران قیام در تفاهم با مجاهدین لوگر و وردک از چهار جانب شهر کابل، نقشه قیام را طرح و انگلیس را به استثنای شیر پور از تمامی قلعه های نظامی بیرون کردند و شیر پور را در محاصره گرفتند. در فردای قیام تماماً سپاه انگلیس در شیر پور رفتند و تمام پایگاه های نظامی و اکمالاتی شانرا از دست دادند. (11) روز دوم قیام عمومی مردم شمالی از خیر خانه تا سیاه سنگ بشمول تپه بی بی مهر و، مشرف به شیرپور را اشغال کردند و انگلیس را در محاصره قرار دادند. زنان کابل به تعداد 400 تن وظیفه آب و غذا رسانی را به مجاهدان به عهده گرفتند و سنگ به سنگ در سنگرها، آب و نان میسراندند و 83 زن در این کارزار نبرد آزادیخواه با انگلیس کشته شد. (12) بیشترین تلفات را در قیام دوم، علیه انگلیس مردم کوهدامن، کوهستان، تگاو و نجر او و پنجشیر و غور بند دادند و بعداً به تجدید دوباره قوا به پروان و کاپیسا رفتند برای دفن شهدا و خارج کردن زخمی ها پرداختند. (13) یکی از رهبران قیام میر غلام قادر خان اوپپانی، زیورات زنان شمالی، را که داوطلبانه برای تمویل رزمندگان مقاومت به او اعانه داده بودند، گذاخته و سکه ضرب میزد تا مصارف مالی قیام کنندگان ضد انگلیس را تامین کند. در روی سکه این بیت را منقور کرد:

میکم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود      سکه بر زر میزنم تا صاحبش پیدا شود. (14)

در بیت منقور شده جناب اوپپانی عمق جبن، خود کهنتر بینی و حقارت سیاسی سران مقاومت ملی بر علیه انگلیس نمایان است. خون و پول و همه دار و ندار را برای آزادی تاجیکان شمالی میدهند و قربانیهای گزاف و تلفات مالی و انسانی بیشتر را این مردم آزادی دوست و میهن پرست بجان میخرند، اما صاحب قدرت، باز هم نوکر دیگر انگلیس، که باید بیاید و قدرت بی صاحب را تسلیم شود و آنرا در خدمت منافع استعماری انگلیس قرار دهد و مردم با دفن اجساد و شهدای راه آزادی شان دست خالی برگردند و در فردای تخت نشینی مزور دیگر انگلیس باز هم نصیب شان ازین همه جانبازی، سرکوب و شیریه کشی اقتصادی و پر کردن خزانه و گرداندن چرخ اقتصادی برای نوکران انگلیس باشد.

در سال 1855 دوست محمد با انگلیسها موافقت نامه امضا کرد، که از پشاور و توابع آن بسود انگلیسها صرف نظر کند و آنرا به هند برتانوی هدیه داد. (15) در جنگ دوم، انگلیس بر علیه کابل، انگلیسها چند امتیاز مهم برای قبایل پشتون مرزی دادند تا به

پیشروی آنها بسوی کابل و علیه مردم افغانستان کمک کنند: حکومت هند بر تانوی مالیات را کاهش داد، قروض گذشته پشتونهارا بخشید. انگلیس در معامله با سران قبایل و حاکمیت سیاسی آنها در کابل همان سیاست مشهور «سیاست رویه» را استفاده میکرد و در پی آن انگلیسها توانستند خط آهن را به کویته در سرحدات افغانستان برسانند. با همین شیوه در لشکر کشی به سوی کابل موافقت سران قبایل را تا درون افغانستان بدست آوردند و راه را بدون موانع به سوی تسخیر کابل باز کردند. بعد از فرار امیر شیرعلی و فوت او قرارداد گندمک امضا شد، که یعقوب خان پس امیر مناطق زیادی را به انگلیس بخشید کرم و پشین، صوات و...، انگلیسها برای تحکیم مواضع جدید خود با افریدی ها موافقتنامه امضا کردند و افریدی ها در بدل پول، کنترل مرز خیبر را به آنها سپردند و به این ترتیب انگلیس توانست مصئونیت بازرگانی خود را با آسیای میانه تامین کند. (16)

انگلیسها با سیاست رویه در برابر سران و حاکمان پشتون برای تحقق اهداف استعماری خود استفاده فراوان بردند و همین مزه تا کنون از دهن انگلیس در رابطه با سران پشتون بیرون نشده است. برای پشتیبانی از خیبر، نشان زنان افریدی در برابر افغانستان گماشته شدند. (17) حکومت هند بر تانوی با سایر پشتونها نیز همینگونه به موافقت رسید، و در واقع نه آنطرف قبایل آزاد! بلکه اینسوی دیورند نیز به انگلیس ها در وجود امیر عبدالرحمان پیوست. سیاست رویه به آسانی سران قبایل پشتون را زیر کنترل و در خدمت انگلیس قرار میداد. (18)

قبایل وزیر و باجور، خود را در بدل پول و جنگ افزار زیر قیمومیت انگلیس قرار دادند. انگلیسها سپس بالای امیر عبدالرحمان معاهده ای دیورند را امضا کردند و امیر در برابر موجب و ابقا در قدرت بخش دیگر از خاک کشور را به انگلیس بخشید و در عوض انگلیسها تعهد پرداخت مستمری یک میلیون و هشتصد هزار رویه هندی را سالانه به امیر قبول کردند. انگلیس ها پیش از اینکه سر مارتین دیورند را برای تعیین حدود افغانستان با روسیه بکابل بفرستند، همه رهبران قبایل پشتون را خریدند، تا در بدست آوردن مناطق جدید که قرار بود از عبدالرحمان بگیرند، مخالفت نکنند و مناطق آنها را به انگلیس ضمیمه کنند. موافقتنامه 1893 میلادی سوات، چترال، باجور، وزیرستان، خیبر را اضافه بر بخشش امیر دوست محمد و محمد یعقوب خان، زیر کنترل انگلیس قرار داد. در هر دوسوی خط دیورند اداره بدست سران پشتون بود، که در برابر پول داوطلبانه به انگلیس خدمت میکردند. اینسو امیر عبدالرحمان و در آنسو رئیسان قبایل. ملیشه های پشتون در سرحد با افغانستان متمرکز شدند که تا حال وضع بر همین منوال است. قبایل از دو سو از انگلیس مستمری می گرفتند، به پیمانهای محدود تر از امیر عبدالرحمان و به مقدار زیاد از انگلیس و خانهای قبایل اکثران نوکران گوش فرمان انگلیس بودند. (19) بعد از امیر عبدالرحمان سران قبایله دوسوی مرز از همه استعمارگران پول دریافت میکردند و در بدل تادیه بیشتر پول خود را به قدرت دیگر می فروختند.

جنرال رابرتس از ترس هجوم دوباره مقاومتگران حومه کابل، اعلامیه نشر کرد و در آن وعده داد که انگلیس با افغانها جنگ نمیخواهد و آماده ترک افغانستان است و هر که را مردم به پادشاهی برگزینند قابل قبول انگلیس است و بمجرد اشغال سلطنت از طرف او، انگلیس قوایش را از افغانستان خارج میکند. این مساله نیز از نیرنگهای انگلیس بود، که پیش از آن با روسیه در مورد نصب امیر عبدالرحمان یکی از نوکران خود به امارت پوشالی به توافق رسیده بود. این موضوع رزمندگان مقاومت را از جنگ باز داشت و به اساس سنن اسلامی متظر انتخاب پادشاه ساخت. ولی انگلیس را همچنان در محاصره داشتند. (20) امیر عبدالرحمان را سه صد هزار سپاهی تاجیک، ازبک و ترکمن، که بیشتر شان از مردم شمالی بودند، همراهی میکرد، اما امیر که از قبل به دعوت و حمایت دولتهای روس و انگلیس وارد شده بود و برای فریب مردم و پیروزی بر رقبا و بنی اعمام خود، جهاد را وسیله ساخت، همینکه به نزدیک کابل رسید، به انگلیس تسلیم شد. قشون محصور و هراسان و گریزان انگلیس را از شمشیر مردم نجات داد. بر معاهدات ننگین امیر محمد یعقوب مهر تائید گذاشت و بعداً بخشهای دیگری را نیز به روس و انگلیس، خود باج دوسره داد. استقلال و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی را فدای تخت و تاج خانوادگی و قومی خود ساخت. و این مردم بودند، که نه صاحب آزادی شدند و نه مالک استقلال و در واقع همه تابع غیر مستقیم انگلیس باقی ماندند و اما با از دست دادن همه دار و ندار شان بقوم امیر.

پیامد دو جنگ استقلال طلبانه و آزادیخواهانه با انگلیس و معاملات ننگین امیران با استعمار، شعور و آگاهی سیاسی تاجیکان را بیدار کرد، حس خود باوری آنها نسبت به توانایی شان در امور سیاسی، کشوری و ملی افزایش یافت و به توانایی خود در تغییر معادله قدرت و حاکمیت و طرد و دفع تجاوز خارجی اعتقاد و اطمینان پیدا کردند و به نوعی به خود باوری ملی و سیاسی رسیدند. بعد از حاشیه نشینی چند قرنه در حیات سیاسی کشور و عزلت گزینی سیاسی در سرزمین نیاکان از دو مسیر به مبارزه سیاسی رو آوردند: یک، شرکت در مبارزه استقلال طلبی، آزادیخواهی و برقراری نظام مشروطه؛ دو، زنده کردن آئین عیاری و برپایی جنبشهای عیاری و فرار گرفتن در کنار دهقانان فقیر و مردم تهیدست، که از جور اربابان، خان و بیگ، مالیات سنگین و ستم روبنژاید حکام محلی رژیم بستوه آمده بودند. این زمانی بود، که کمردهقانان تاجیک در زیر ستم مضاعف ملی - طبقاتی رژیمهای خود کامه با رویکرد استبداد سیاسی و قومی خم شده بود و آماده قیام عمومی در برابر این ستمگری استبداد سیاسی و قومی بودند. نخستین جرقه های نارضایتی سیاسی تاجیکان از درون جنبش مشروطیت زمان امیر حبیب الله سراج بروز کرد. بقول شاد روان غبار: «قشر روشنفکر در زمان امیر حبیب اله بگرد سه محور میچرخید:

1 - لیبرالهای دربار، که خواهان ریفورم در داخل نظام بودند و در قطار اول آنها محمد ولی خان دروازی، میر زمان الدین بدخشی، میر یاربیگ دروازی، شجاع الدوله خان غوربندی، سید جوهر شاه خان غوربندی، لعل محمد خان کابلی و... بودند. آنان برطبق شرایطی، که در دربار داشتند، حرکت آزادیخواهی و مشروطیت را آغاز کردند. بعد دسته ای از این مشروطه خواهان که بیشتر خواهان سرعت اصلاحات بودند، چون جوهر شاه خان غوربندی، لعل محمد خان کابلی، میر زمان الدین خان بدخشی و عده ای دیگر به حلقه ای سیاسی که در بیرون دربار تشکیل شده و بر محور لیسه حبیبیه فعالیت داشت، که بیشتر رادیکالها و عناصر میانه رو بودند، پیوستند؛

2 - مرکز دیگر روشنفکران، که خواستار تبدیل رژیم بودند و در جای رژیم، برقراری یک نظام دموکراتیک را طلب میکردند، لیسه حبیبیه بود. در بین این دموکراتها اشخاص رادیکالی هم بودند، که بغرض تحقق بخشیدن مرام خود ترور و کودتا را جایز میدانستند. جمعیت آنها زیر نام «جمعیت سری ملی» فعالیت میکرد. تشکیلات جمعیت در حلقه های ده نفری تنظیم شده بود و زیر رهبری یکتن از مؤسسان قرار داشت. مانند سید قاسم، عبالغی هندی و... هیأت مدیره حزب مسئولان حلقه ها بودند. دوفنر از اعضای حزب (برگت عظیمو و ملا مناج الدین ننگرهای) لست اعضای جمعیت سری را به حبیب اله خان در ننگرهار تقدیم کرد و در نتیجه 7 تن بدون محکمه اعدام شد (لعل محمد خان کابلی، جوهرشاه خان غوربندی، محمد ایوب خان، ملامحمد سرور خان، سعداله خان و عبالقیوم خان). متباقی در زندان رفتند و تا زمان به قدرت رسیدن امیر امان اله خان از طریق یک کودتای درباری، در زندان ماندند؛

3 - روشنفکران منفردی بودند که خارج حلقه دربار و لیسه حبیبیه قرار داشتند و بعضاً بین هم روابط داشتند ولی کدام تشکیلات محسوس سیاسی نداشتند... از فهرست شاد روان غبار بخوبی استنباط میگردد، که تاجیکان در رهبری وصف جنبش مشروطه خواهی، نقش پر رنگ داشتند و خواهان تغییر و تعدادی هم خواهان اصلاحات سیاسی بنیادی و تغییر در ساختار آن بودند.

جنبش مشروطه خواهی، بعد از استقلال سیاسی کشور دو هدف اساسی: یکی استرداد استقلال سیاسی کشور از انگلیس و دوم ایجاد دولت مشروطه و سپردن قدرت به مردم را در مبارزه سیاسی در برابر خود قرار داد. به اولین هدفش که تا مین استقلال خارجی کشور بود با ترور امیر حبیب اله از جانب پسر و درباریان و اعلام استقلال از جانب امان اله خان، نایل شد، ولی در مورد برآورده ساختن خواست دوم ناکام گردید. اقدام به براندازی امیر حبیب اله از راه نامشروع، پیش از اینکه پیام جنبش مشروطیت، اجتماعی شود؛ جنبش دارای پایگاه وسیع اجتماعی گردد؛ شور و شعور توده های فرو رفته در خواب قرون وسطایی را بیدار کند؛ مردم را بتحرک در آورد؛ مطالبات مردم را برای آزادیخواهی و شرکت در پروسه های سیاسی بلند ببرد؛ در یک اقدام تروریستی با تغییر پادشاه گردشی استقلال کشور را بدست آورد، اما همه مطالبات دیگر مردم در گروگان امیر امان اله قرار گرفت و سلطنت مطلقه کماکان ادامه یافت. در واقع جنبش مشروطه خواهی در سپردن قدرت به مردم و تامین آزادیهای سیاسی و اجتماعی، تشکیل احزاب سیاسی، پارلمان و ایجاد حکومت پاسخ گو به مردم و نمایندگان آنان در پارلمان به هیچ موفقیتی دست نیافت.

در حالیکه دو جریان سیاسی: یکی، محافظه کار؛ و دیگری نیروهایی دارای گرایشهای لیبرال و چپ در درون دربار و بیرون از دربار وجود داشت که اولی در زیر نفوذ محمد نادر خان قرار داشت و دومی بگرمحمد ولی خان دروازی متشکل بود و رابطه بین این حلقه های درباری با بیرون از دربار نیز وجود داشت. و هر دو حلقه در صورت موافقت امیر میتوانست به حزب سیاسی بدل شود و پارلمان حزبی بوجود آید، حزب برنده به تشکیل حکومت بپردازد و حزب دیگر اپوزیسیون دولت را بسازد. بدینترتیب مشروطیت روال طبیعی اش را می پیمود و نهادینه میشد و پیشبرد پروسه اصلاحات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را از خیر خواهی شخصی و فردی پادشاه نجات میداد. پیشبرد حکومت مطلقه امیر و افزایش جور و ستم حکام محلی بر دهقانان، استبداد سیاسی و قومی و سلطه بی چون و چرای بنی اعمام شاه بر اداره امور کشور از یکسو و توطیه استعماری هند بر تانوی با نوکرانش از جانب دیگر مشروطیت را به شکست کشاند و تب و تاب نارضایتی تاریخی را برای مبارزه با بی عدالتی ملی و سیاسی در میان تاجیکان افزایش داد و از عمق به سطح آورد.

در چنین وضعیتی هم جناح چپ مشروطیت صف خود را از رژیم جدا کرد و هم جناح محافظه کار. محافظه کاران برای پیروزی بر حریفان سیاسی و اجتماعی، خود را با انگلیس وصل کردند. نارضایتی دهقانان کابل زمین و شمالی باعث رونق گرفتن دوباره ی جنبشهای عیاری در برابر امیر امان اله درین مناطق شد. جنبش عیاری در کشور از زمان یعقوب لیث صفاری تا زمان امیر حبیب اله کلکانی هنوز بمتابه جرقه های آتش در زیر خاکستر در میان تاجیکان وجود داشت و بقایش را کم و بیش از سیستان و زابلستان تا کابل و حوزه ای شمالی حفظ کرده بود و با وجود سرکوبهای متعدد هنوز در بین مردم جایگاه و پایگاه داشت، که جنبش عیاران کوهدامن زمین بر رهبری مرد عیار حبیب اله کلکانی نیز ادامه آن بود. و این مرد با وجود بی سواد و نا آگاهی به امور سیاسی و حکومت داری، راه و رسم عیاری و کاکه گی را در قرن بیستم زنده نگهداشت و در برابر تمام دشمنانش به مدارا و مسامحه برخورد کرد و بزرگواری سیاسی برخاسته از آئینهای عیاری را بعد از یک مدت دراز، کور کردنها و سر به نیست کردنها، توطیه و دسیسه های درباری، در امور سیاسی و حکومت داری به نمایش گذاشت.

آنچه یعقوب لیث صفاری و امیر حبیب اله کلکانی را از قرن 9 تا قرن 20 میلادی پیوند میزد، زنده نگهداشتن سنن پر افتخار عیاری، دفاع از مظلومان، مبارزه با ستمگران، سخا، مهر و صفا در برابر هم میهنانشان در میان تاجیکان بود. امیر حبیب اله کلکانی چهره دیگر یعقوب لیث صفاری بود، با تفاوت ده قرن، که هنوز به آئین سلف متعهد و وفادار باقی بود و در حکمروایی اش همان خصایل را بروز داد، که از نخستین جنبش عیاری در خراسان به میراث برد. در واقع امیر حبیب اله کلکانی محصول برحق مبارزات آزادیخواهانه قیام های ضد استعماری بر علیه انگلیس مردم در شمالی و کابل بود، که پیوند با جنبش عیاری دهقانی داشت. امیر عیار نمونه کامل یک روستا زاده دهقانی بود. سنت عیاری و تداوم جنبشهای آزادگان عیار با حضور استعمار و وابستگی سلطنتها و امارتهای افغانستان به قدرتهای استعماری و تکیه احزاب و سازمانهای سیاسی در مبارزه سیاسی به خارجی رفته رفته زوال یافت و این سنت پارینه را کمرنگ ساخت و آئین عیاری را بر انداخت و رسم خیانت پیشگی، و ابستگی و اتکا به خارجی را در مبارزه ای سیاسی مرسوم ساخته است.

نرسیدن جنبش مشروطیت به اهدافش عاملی دیگری بود که برای قدرت گیری امیر حبیب اله کلکانی زمینه را فراهم کرد. زیرا فاصله گرفتن امیر از هر دو جریان مشروطه، رژیم را بی پایه و بدون پشتوانه ساخت و در درون در بار گرایش اساسی به تغییر رژیم و برقراری نظام جمهوری و از میان برداشتن سلطنت مطلقه از یک سو و شدت عمل جریان محافظه کار در پیوند با انگلیس و گماشتگان آن با تکیه به روحانیان محافظه کار از سوی دیگر، حاکمیت امیر را به فروپاشی برد. جناح چپ مشروطه خواه، که به برقراری جمهوریت در کشور امید بسته بود، خواستار سرنگونی رژیم از طریق انقلاب اجتماعی بود، در حالیکه جناح محافظه کار برای تصاحب قدرت به انگلیس متکی بود. بباور بسیاری از آگاهان، جریان چپ و جمهوری خواه رژیم امانی را اینها تشکیل میدادند: محمد عمر رئیس ستاد ارتش، محمد غفار، محمد سرور بدخشی، شیرجان، عبدالرحیم والی هرات، محد صدیق و عطاالحق برادران شیر جان، جنرال پینن بیک خان، عبدالغفور خان تگابی، فرزند محمد عثمان خان، محمد اعظم خان تتم دره ای، میرزا مجتبی خان، مرزا محمد یوسف خان، محمد عمر خان سور جرنیل، عبدالقیوم خان پغمانی و...، بیشتر این شخصیتها از بازماندگان مبارزان قیامهای ضد استعماری اول و دوم بر ضد تجاوز انگلیس بوده و در عین زمان خواهان اصلاحات بنیادی در اداره بودند. وقتی عبدالرحیم خان کوهستانی در هرات جابجا شد، برخی از روشنفکران جناح چپ مشروطه که برای برقراری جمهوری پارلمانی مبارزه میکردند به هرات رفتند. عبدالرحیم خان با وجود بیعت به نادر خان در هرات اداره نیمه مستقل را ایجاد کرد و مشروطه خواهان با وجود سرکوبهای نادر خان در هرات فعال بودند. محمد یوسف بدخشی، سرور جویا و شاید هم محمد ولی خان دروازی، اما در مورد ولی خان دروازی مشروطه خواه با نام و نشان کشور و یکی از شخصیتهای برانزده ملی کشور، نمیتوان به یقین سخن گفت. این گروه میخواست جمهوری پارلمانی ایجاد کند و قدرت را از طریق انقلاب اجتماعی بدست گیرد.

(21)

گروه جمهور یخواه فعال در درون دربار بیشتر بر قیامی تکیه کرد، که برهبری آزاده ای روستایی کلکانی، براه افتاد. امید این گروه به پیروزی قیام به امیر حبیب اله کلکانی ازین جهت بود، که این یک قیام دهقانی بود، که دران دهقانان تاجیک شمالی حضور داشتند، حلقه از عیاران شمالی آنرا رهبری میکرد و شباهت زیادی بین قیام آزاده کلکانی با صفاری ها وجود داشت، که یک گرایش کاملاً چپی بود. آئین عیاری و سربداری درین سرزمین سنت چند قرنه مبارزه با استعمار خارجی، تامین عدالت اجتماعی، دفاع از مظلومان و برانداختن سلطه اشراف و خوانین بزرگ را راه توشه داشت. با آنکه قیام در مرحله اول پیروز شد؛ سلطه سیاسی و قومی بیش از یک قرنه را سر نگون کرد؛ مسیر سنتی تاریخ را از قرن 18 بعد تغییر داد؛ قدرت را بدست گرفت؛ اما این قیام شکست خورد و به عوامل شکست آن در جای دیگر همین کتاب اشاره خواهد شد.

### برخورد استعمار انگلیس با زبان فارسی دری

با هجوم استعمار بریتانیای کبیر و تسلط استعماری آن دولت بر نیم قاره هند، زبان پارسی دری از دفتر و دیوان، فرهنگ، داد و ستد نیم قاره و جامعه هند قهراً برانداخته شد و از رسمیت افتاد. در حالیکه دین اسلام و زبان فارسی دری توسط غزنیها به هند برده شده بود و لاهور در بیشتر از یک هزار سال، یکی از مراکز اساسی زبان پارسی دری بود و این زبان در هند، قدامت 700 ساله بحیث زبان رسمی و زبان دفتر و دیوان و دانش و پژوهش و داد و ستد و فرهنگ و تمدن سازی داشت. (22) در سکه های حکومت مستقل سک، از زمان رنجیت سنگ و بعد از آن تا سقوط حاکمیت و قلمرو سک بدست دولت هند برننوی، این بیت فارسی منقور بود:

دیگ و تیغ و نصرت بی درنگ یافت از نانک گرو گویند

دولت استعماری انگلیس در آغاز برای پنهان شدن در عقب تمایلات ملی گرایانه هندو، زبان اردو را برکشید و بعداً مانند روسها، جای انرا به زبان انگلیسی داد و انگلیسی بجای زبان پارسی دری، زبان رسمی نیم قاره هند گردید و بدین ترتیب استعمار غربی، یک زبان شرقی را که با زبانهای مختلف هندی هم ریشه، وجوه کامل اشتراک و منشا واحد داشت، قهراً سرکوب کرد و مرحله به مرحله انرا بجانب منطقه حایل، که خود ایجاد کرده بود به عقب راند. اما اقدامات استعمار فرهنگی انگلیس توسط دست نشاندگان

قومی و قبیله اش در منطقه حایل نیز با سرکوبهای فرهنگ ستیزانه و فارسی ستیزانه همراه گردید و با توطیه های پیهم استعماری تا کنون هم برای معدومیت و ریشه کن کردن آن توسط عمال استخباراتی خود، در منطقه حایل استعماری در تلاش است.

با راه اندازی جنگهای استعماری صلیبی و حواله ضربه از هر جناح بر علیه خلافت اسلامی ترکان عثمانی توسط انگلیس و با پیشبرد توطیه های پیچیده ی استعماری در جهان اسلام ، که تاکنون نیز ادامه دارد، خلافت اسلامی شکست خورد و بدینسان با پیشروی اشغالگران انگلیس و متحدان اروپایی اش، به خاور میانه، آسیای صغیر و بالکان، قدم به قدم ، زبان پارسی دری از بالکان و شرق اروپا و بعدا از سوریه عراق و لبنان ، فلسطین و ... قهراً برچیده شد. بدینسان زبان فرهنگی، اداری و علمی ترکان عثمانی، که زمانی وحدت دهنده امپراتوری بزرگ عثمانی بود سرکوب شد. با اقتدار گرفتن ترکهای جوان با برنامه پان ترکیستی در ترکیه امروزی بر هبری اتاترک و حزب اتحاد و ترقی، علاوه بر سرکوب زبان پارسی دری توسط فرامین و قتل عام روحانیان و دانشمندان و طرد آن از دفتر و دیوان و آموزش و پرورش، برای قطع رابطه فرهنگی نسل جوان ترک با زبان پارسی دری، الفبای زبان هم به لاتینی تغییر داده شد و اروپا، که در جنگ ، خلافت اسلامی را تجزیه کرده بود الفبای اروپایی را نیز بر آن تحمیل کرد. زبان تدریس در دبستانها، دبیرستانها و دانشگاه ها از فارسی به ترکی عوض شد و در دربار و دیوان هم زبان فارسی ممنوع گردید. در واقع برچیده شدن زبان فارسی دری از اروپا، خاور میانه، آسیای صغیر و نیم قاره هند با دستان خون آلود و استعمار فرهنگی بریتانیای کبیر انجام شد و زبان فارسی دری را در مناطق محدود محصور کرد و ارتباط مردمان فارسی زبان را درین مناطق از هم گسست.

## 2 - نقش استعمار روس در حذف تاجیکان و زبان پارسی دری

روسیه تزاری از همان نخستین بیدار شدن خرس قطبی از خواب زمستانی بسوی مناطق آسیای میانه هجوم آورد و بیشتر قلمرو زبان فارسی دری را بتصرف خود درآورد. پیشروی روسیه تزاری به سوی جنوب در واقع منتج به اشغال سرزمین های مهم استراتژیک شد، که بر محور زبان فارسی دری شکل جغرافیایی و سیاسی یافته بود و تاجیکان دران ستون فقرات فرهنگ، اداره و اقتصاد را به عهده داشتند؛ با آنکه قیادت سیاسی خود را مدتها پیش از دست داده بودند. سپس اتحاد جماهیر شوروی نیز پای در جای پای دولت استعماری تزارهای روس گذاشت و نتنها اینکه بر طبق اعلامیه های حاکمیت زحمتکشان روس، هیچ اعتنایی به آزادی و برسمیت شناختن حقوق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مردمان آسیای میانه نکرد، بلکه تنابهای استعمار فرهنگی را بیشتر از گذشته به گردن خلقهای آسیای میانه فشارد. حاکمیت زحمتکشان پس از سلطه استعماری بر آسیای میانه در صدد توسعه انقلاب جهانی از طریق پیوستن کشورهای مهم آسیایی به انقلاب جهانی مانند هند و چین برآمد و دروازه انقلاب هند و پیوستن آن به انقلاب جهانی و نفوذ شوروی برای صدور انقلاب جهانی به آسیای جنوبی و آبهای گرم هم افغانستان انتخاب شد. ازینرو شوروی ابتدا از طریق کمینترن، که مرکزش را در تاشکند انتقال داده بود و سپس از راه گستردن شبکه های وسیع جاسوسی و استخباراتی برای توسعه انقلاب جهانی و در واقع صدور انقلاب به افغانستان رخنه کرد و شبکه جاسوسی خود را در جایی بنام قبایل آزاد! و بعد پشتونستان جا بجا کرد. با همان رویکرد های جنگ استخباراتی و هسته گذاریهای جاسوسی در میان قبایل آزاد! در واقع جنگ خونینی به پیش برده شد، که بمثابه ی دانه سرطانی در بیش از دو قرن خون مردم افغانستان را جاری ساخته و قبل از همه تاجیکان را به خاک سیاه نشانده است.

### بازیهای روس برای تداوم حاکمیت یک قومی و سرباز گیری از قبایل آزاد پشتون برای صدور انقلاب!

باید خاطر نشان کرد، که منطقه ی بنام سرحدات آزاد و سپس پشتونستان، منطقه با باشنده های پشتون آن یکی از مراکز اصلی و مهم برای تمام قدرتهای استعماری برای رسیدن و اشغال هند، سرزمین افسانوی و طلایی بود، که همه جهانکشایان را بسوی خود میکشید و عامل نفوذی سازمانهای استخباراتی در دستیابی به هند، پشتونهای قلمرو آزاد و حاکمیت سیاسی پشتون درین سوی مرز دیورند بوده است. نتنها انگلیس ها و روسها قبایل را مورد بهره برداری استخباراتی در بدل پول و مقام و امتیازات مادی و سیاسی قرار دادند، بلکه آلمانها، فرانسوی ها، ایتالیایی ها، جاپانی ها و ترکها نیز با اتکا به عنصر قبایل پشتون شبکه های استخباراتی خود را درین مناطق گسترده و این بازیها با محوریت قیادت سیاسی وابسته پشتون، رئیسان، خانها، ملکان، روحانیان و پیشوایان دینی و مذهبی قبایل پشتون کماکان ادامه دارد و حال قبایل به سیاست و افزار پیشروی پاکستان و امریکا بدل شده است. به تعبیر داکتر یوری تیخانوف، جنگ روس در افغانستان نه در سال 1979، بلکه دهه ها قبل از آن آغاز شده بود و پیشینه آن به رقابتهای قدرت های بزرگ استعماری میرسید. لنین در سال 1919 میلادی این کشور را کلید آسیای میانه و نیز کانال سویز انقلاب بسوی هند خواند. (23)

بگفته این دانشمند روس اگر تاریخ را ورق بزنیم، به عقب برگردیم و علت تیره روزی و عقب افتادگی افغانستان و ایران را جستجو کنیم، می بینیم که سرمنشأ تمام عقب ماندگی و تیره روزی درین دو کشور استعمار روس و انگلس بوده است و این

وضعیت همچنان تاکنون ادامه یافته است. (24) دوقدرت استعماری در تعدی و تجاوز به افغانستان و خصوصاً بر علیه تاجیکان بین هم مسابقه داشتند و هریک میکوشید از دیگری در ویرانگری و استفاده ایزاری از خاک افغانستان از یک دیگر پس نماند. قرارداد 1907 بین دو دوکشور بر سر تقسیم این دو سرزمین به آنها امکان داد که کرگس و ار به دلخواه و خیال آسوده از شکار خود درین دو کشور حصه بگیرند و این مردم را بخاک سیاه بکشاند. (25)

حال برگردیم به چند و چون بازیهای استعماری روس بر سر اشغال و تصاحب ثروتهای افسانوی و سرزمین هند زیر نام تکمیل دایره انقلاب جهانی و قربانی شدن مردم افغانستان و بویژه جوامع و اقوام غیر پشتون در منطقه حایل، که در کنار رانده شدن و قدرت سیاسی، دار و ندار شانرا درین بازیهای استعماری نیز از دست دادند و پیوسته از سرزمین و خانه و کاشانه شان رانده شدند و آنرا به قبایل تحت حمایت دو قدرت استعماری واگذار کردند. فعالیت روسها در دومرحله به سوی اوقیانوس هند و رسیدن به آبهای گرم شدت گرفت: تزارها که از زمان امیر شیر علی خان تلاش میکردند از طریق افغانستان و قبایل ازاد و با رشوه دهی به سران قبایل پشتون از طریق افغانستان خود را به هند برسانند و اما در پی شکست در جنگ جهانی اول و توافق با دولت انگلیس بطور موقت این سیاست کنار نهاده شد؛ در مرحله دوم، تلاش شوروی برای وصل کردن حلقه انقلاب جهانی به هند آغاز شد و از طریق داخل کردن شبکه های جاسوسی به افغانستان و قبایل ازاد، بازار اخاذی و پول درآوردن قبایل ازاد و حاکمیت سیاسی قبیله یی افغانستان را دوباره گرم کرد و در پی آن داعیه پشتونستان از سوی شوروی خلق گردید، که تاکنون قربانی زیادی از مردم گرفته و هنوز این درامه خونین ادامه دارد. براوین نخستین نماینده تام الاختیار روسیه شوروی در کابل در یکی از نامه های خود به چیچرین کمیسار خلق در امور خارجی چنین نوشته بود: «تاریخ روسیه ثبوت تردید ناپذیری مبنی بر تمایل راسخ و از پیش تعیین شده روسیه بسوی خاور و بویژه بسوی آسیای میانه و هند در دست ما میدهد... دست سرنوشت روسیه تزاری را بسوی هند کشاند و در هند باید مسایل جهانی فیصله شود و این مسایل با برخورد روسیه با انگلیس حل میگردد...». (26)

روسیه و سپس حاکمیت زحمتکشان شوروی، شمال افغانستان را «حجاب عاجز روسیه» مینداشتند. هریک از بازیگران استعماری، چی سرخ و چی سیاه و چی سبز خواهان آن بوده اند، تا از قبایل پشتون بالوسیله توزیع پول و اسلحه در برابر یک دگر استفاده کنند. تمام بازیگران استعماری همیشه در صدد استفاده از کارت پشتون بوده و میباشند. یک دلیلش هم ساختار قبیله یی جامعه پشتون است که با خرید چند رهبر قبیله به آسانی میتوانستند و میتوانند بر کتله های مسلح قبایل پشتون با ساز و برگ قبیله یی و نظامی تسلط یابند. سنت استفاده استعمارگران از کارت پشتون از قرن 19 تا کنون با وجود تبدیل بازیگران مختلف استعماری و جا بجایی های قدرتها یکی بجای دیگر، هنوز هم ادامه دارد و صرف شرطش اینست، که رهبران قبیله یی را در آنسوی مرز باید خرید و درین سو حاکمیت دست نشانده پشتون را بر گرده جوامع و اقوام غیر پشتون سوار کرد. انگلیس، آلمان، روسیه، جاپان، ایتالیا، ترکیه، پاکستان، عربستان، هند و امریکا هرکدام ازین کارت بسود خود استفاده کرده و میکنند و کارت قبایل پشتون را بحیث وسیله بازی و رقابت در برابر هم بکار برده و میبرند. المانها ازین کارت بازی قبل از جنگ جهانی اول و در استانه ی جنگ اول و دوم ازان بهره برداری کردند، در کنار اینکه ایتالیایی ها و جاپانی ها همکار درین پروژه بودند. ترکها برای مدت طولانی درین بازی با کارت پشتون دخیل بودند. عربستان سعودی و ایالات متحده امریکا با پول نفت و سلاح امریکایی از کارت رهبران پشتون در برابر رقبای شان سود میبرند و بالعکس فدراتیف روسیه، چین و سایر کشورها نیز در حال بازی کردن با این کارت اند.

زمانیکه ایده انقلاب سوسیالیستی همزمان جهانی در دنیای سرمایه داری غرب به حقیقت نپیوست، طرح بدیل تحقق انقلاب در کشور های آسیایی بر محوریت روس، چین و هند ریخته شد، که باید با پرپایی آن شرق سوسیالیستی غرب سرمایه داری را از پا می انداخت و انقلاب قهرآمیز شرق بدون طی مراحل سرمایه داری و آبنستن شرایط برای انقلاب سوسیالیستی به سوی فتح غرب گشاده میشد و راه انقلاب هند، همان گذشتن از افغانستان و قبایل ازاد! پشتون بود، که چرخه سوخت این انقلاب را بحرکت می آورد. به همین لحاظ کمینترن، همان انترناسیونال کمونیستی برپایه شعار محوری اتحاد کارگران و زحمتکشان در تلاش بود جبهه خاوری انقلاب جهانی را از راه افغانستان به هند بکشاند و وسیله این بازی هم مانند سایر بازیهای قدرتهای جهانی پشتونهای قبایل ازاد و مهره های استخباراتی روس در درون حاکمیت دست نشانده انگلیس در کابل بودند. براوین در یک نامه دیگر خود گفته بود: سازماندهی خیزشهای نیرومند مسلحانه ضد برتانوی، پشتونها آخرین تیر در ترکش بلشویکها در خاور خواهد بود. (27) اما در عمل در شرق نه کارگران پایه انقلاب سوسیالیستی بودند، نه دهقانان متشکل و نه شرایط مساعد برای گذار سوسیالیستی درین کشورها آماده بود. بدینسان تکیه گاه اساسی صدور انقلاب به جنوب ک ج ب، قرار گرفت و توسط اردوی شوروی به پیش برده شد.

اما سیاست شوروی چی در دوران تزارها و چی در دوران شوروی و چی هم اکنون در امور افغانستان یک سیاست فرصت طلبانه و کاسب کارانه بوده و بیشتر برای باجگیری از غرب استفاده شده است و بعد از رسیدن روسها به مقاصد شان این مردم افغانستان بوده، که در تفت چنین سیاستهای معامله گرانه سوخته اند؛ زعمای افغانستان از امیر دوست محمد، امیر شیر علی، امان الله خان، داود خان، ترکی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل و نجیب الله همه قربانی این چرخشهای گاهی تند و گاهی کند روسیه تزاری و حاکمیت سیاسی حزب کمونست شوروی شدند و کشور و مردم آن درین چرخش های تعرض و عقب نشینی قربانی بزرگ دادند

و با تلفات انسانی و خسارات هنگفت مالی روبرو شدند. حتی در آستانه بدست آمدن استقلال سیاسی افغانستان از انگلیس، چیچبرین کمیسار خلق در امور خارجی از کارت قبایل پشتون برای عادی سازی روابط با انگلیس و بیرون شدن از محاصره غرب استفاده کرد. تنشی که در روابط امیر امان الله با شوروی وجود داشت، این بود، که شوروی میخواست خود بطور مستقیم شورشیان پشتون را با پول و سلاح روس برای حرکت انقلاب جهانی به سوی هند تجهیز کند، امان اله خان تلاش داشت تا بین قبایل و روسیه ارتباط مستقیم برقرار نشود، تا خود در مورد دست باز داشته باشد و از رابطه مستقیم جلوگیری کند و اما بعد ها روسیه امان اله را هم دور زد و شبکه های مستقل استخباراتی را از ماموران پشتون تبار امیر و سران قبایل پشتون ایجاد و گسترش داد. (28)

چرا همه برای تصرف و اشغال هند بازی باکارت پشتون را رویدست می گرفتند؟ پشتونها یک کتله بهم بسته قبایل هندی بودند، که به کمک دولتهای بابری و صفوی و تیموریان هرات بسوی شمال هند راه یافتند و توسط قیادت سیاسی قبایل پشتون بعد از احمد شاه در شکل جزایر پراکنده تا نزدیکی سرحدات روسیه رسیدند و در واقع یکسر در هند و سر دیگر آن در نزدیکی روسیه قرار داشت و مساعدترین جامعه برای سرمایه گذاریهای استخباراتی در خریدن بسوی هند بودند؛ جامعه پشتون با ساختار سفت و سخت قبیله بی و سلطه بی چون و چرای رئیس قبیله، خان، ملک و روحانی بر آن زمینه با صرفه تر معامله را با قدرتهای استعماری فراهم میکرد. با خریدن چند خان، روحانی، ملک و سران قبایل، دسترسی و استفاده از جامعه پشتون امری بود سهل و بدون دغدغه؛ استعمارگران یکی از تجربه دیگر در مورد زود خرید و فروش شدن سران این قبایل و حاکمیت سیاسی شان، استفاده میکردند؛ این قبایل در کتله های بزرگ قبیله بی صحرا نورد و مسلح همواره آماده پیکار بودند و تنها ضرورت آنها سلاح بود و پولی که برای اجیر کردن در اختیار سران شان باید گذاشته میشد و هر کس قیمت آنها را بالا میبرد، بزودترین فرصت ممکن تغییر قبله و جبهه میدادند؛ قبایل پشتون جوامع و اقوام غیر پشتون افغانستان را دشمن می پنداشتند و برای تصرف مال و منال شان علاقمند همکاری با کشورهای بودند، که درین پیشروی آنها را مساعدت کند؛ در برابر دشمن و بخصوص تاجیکان و فارسی زبانان متحد بودند؛ سه عامل اتحاد میان قبیله بی پشتونها را شکل میداد: همتباری، پشتونولی و دین قبیله بی، که معجون و مرکبی از آمیزش اسلام با سنتهای قبیله بی ترکیب یافته است. عمده ترین استفاده ابزاری استعماری گران هم از حربه پشتونولی، ننگ و بدل و تحریک حس انتقام گیری پشتونها بر علیه دیگران بود. کافی بود انگیزه ی برای تحریک آنان توسط سران قبیله، ملکان، خانها، و روحانیان که در بدل پول به استعمارگران مطیع ترین افراد بودند، خلق شود و سپس این انگیزه به بدل و انتقام تبدیل شود. دولت در دیدگاه پشتونها خان بزرگ قبیله است و انحصار بر آنرا بعنوان ننگ قبیله می پندارند.

اما اوج کار استخباراتی شوروی در داخل افغانستان و قبایل آزاد! پشتون برای صدور انقلاب جهانی به هند در زمان امیر امان اله شروع شد، که باید با تهاجم نظامی، انقلاب روس از طریق افغانستان به هند صادر میشد. در جنوری 1919 ارتباط میان جمهوریهای سوسیالیستی فدراتیف روسیه و جمهوری ترکستان شوروی احیا گردید. رهبری بلشویکها تصمیم به بستن پیمان تهاجم به افغانستان در برابر انگلیس گرفت. امان اله خان برای سلطه بر کشور و دفاع حریم امارت از بنی اعمام و سرداران وابسته انگلیس نیز بیک متحد در برابر انگلیس نیاز داشت. نخستین هیئت از جانب امیر بریاست مولوی برکت اله هندی به ماسکو سفر کرد. نیکلای براوین فرستاده ماسکو به تاشکند رسید؛ براوین اولین سفیر شوروی و از ماموران دیپلماتیک تزار بود، که همکار دولت جدید شد؛ او از پیش تجارب زیادی در بازیهای روسیه تزاری در ایران و شرق داشت؛ اولین دیپلمات تزاری بود، که همکاری با انقلاب را آغاز کرد؛ اما بدلیل مخالفت انگلیس ها، شوروی مجبور بود او را از ایران فرا بخواند و بعداً به افغانستان بفرستد؛ او را تنها به کابل فرستادند، تا از خرابکاری احتمالی او جلوگیری نمایند؛ از اعضای هیئتی که او را درین سفر بکابل همراهی میکرد، به ایوانوف از وابستگان استخباراتی فرمان داده شده بود، هرگاه براوین خیانت کند او را بکشند. (29) در واقع بعد از انقلاب یکی از رایجترین شیوه برای بر داشتن مخالفان ترور سرخ بود.

امان اله خان از کار استخباراتی سفارت شوروی علیه انگلیس و شوراندن آنکشور ترس داشت و هم به لحاظ تبلیغات کمونیستی در قلمرو دولت افغانستان احساس خطر میکرد. در جمع هیئت شوروی ده تن از کمونتهای ترکستان نیز وجود داشت. ایوانوف از پول و طلایی که در اختیار داشت، برای خرید مهره های پشتون در درون دربار و سران قبایل آزاد بعد اکثر در هر دو استقامت استفاده میکرد. با بخشش دادن به سربازان که برای کنترل آنها گماشته شده بودند، حد اکثر آزادی را در سفر و تامین ارتباط با حلقه های داخلی و قبایل پشتون بدست آورد. با دادن پنج سکه بیک سرباز دربار آنها میتوانستند حتا همکاری سربازان را در پیشبرد کار استخباراتی خود جلب کنند. مولوی برکت اله نماینده امان الله در ماسکو به لینن گفت، که بلشوسیم و اسلام دشمن مشترک انگلیس در منطقه است. انگلیسها تنها با دادن پول، سلاطین و برخی فرماندهانرا در دام خود نگهداشته اند. برکت اله، امان اله را دشمن انگلیس توصیف کرد و گفت: دروازه هند از راه افغانستان باز است و روسیه باید بتواند ازین اوضاع بهره عاجل بگیرد و خواستار پیمان نظامی با امیر افغانستان بر ضد انگلیس شد. (30) برکت اله گفت قبایل پشتون به افغانستان می پیوندند و آنگاه انقلاب در هند ناگزیر خواهد بود. مولوی برکت اله خواهان فرستادن سپاهیان روسی به افغانستان شد، که باید پیش آهنگ آن مسلمانان شوروی باشند. این در حالی بود، که قیامهای مسلمانان بر ضد انقلاب روس در همه جای روسیه و به خصوص در میان مسلمانان آسیای میانه از عمق به سطح آمده و گسترش می یافت. برکت اله از روسیه تقاضا کرد مطبوعه، کاغذ، و برخی کتب بزبان پارسی و

انگلیسی بدسترس او گذاشته شود. لینن در هفتم ماه ی 1919 با مولوی برکت نماینده غیر رسمی امیر امان اله ملاقات کرد. چون لینن در جنگ داخلی فرو رفته بود، ازینرو نتوانست به همه خواستهای برکت الله پاسخ مثبت بدهد.

در مورد پیشبرد کار با افغانستان و در عین زمان انقلاب هند و تکمیل حلقه ای انقلاب جهانی از آسیا، در کابل، ایجاب میکرد که براوین، که کمونست نبود و بیگانه با انقلاب پنداشته میشد کنار گذاشته شود و جای او را بیک بلشویک یا کف (یعقوب) دادند. و این مساله برای تبدیل کردن افغانستان به تخته ای خیز و سکوی پرش انقلاب به سوی هند در نظر گرفته شد. در اعتماد نامه یعقوب (رفیق سوریتس) اضافه از برقراری مناسبات دیپلماتیک با افغانستان، کمک به خلقهای مستقل پشتون، بلوچستان، خیوه، بخارا و خلقهای هند، کشمیر که بخاطر آزادی می رزمیدند، نیز درج شده بود و به او صلاحیت داده شده بود، مناسبات مستقیمی با کشور های موجود و جنبشها و سازمانهای انقلابی دارای هدف رهایی خلقهای آسیا از اشغال خارجی درین مناطق برپا نماید. (31) با این اعتماد نامه عاری از محتوای روابط دیپلماتیک با افغانستان در واقع سوریتس همزمان نمایندگی انتر ناسیونال کمونیستی سوم در افغانستان و کشورهای همسایه آنرا به عهده داشت. اما مساله اساسی برای نجات خلقها از تجاوز خارجی این بود که خلقها با این ترفند نجات نمی یافتند و صرف جای کشور های اشغالگر تعویض میشد و جای یکی را دیگر پر میکرد.

ترتسکی رهبر منشویکها در نامه ای تاریخی اگست 1919 به کمیته ای مرکزی حزب کمونست روسیه گفت: «در لمحہ ای کنونی راه بسوی هند از طریق افغانستان برای ما میتواند نسبت به مجارستان شوروی بیشتر هموارتر گردد. بباور او راه بسوی پاریس و لندن از طریق شهرهای افغانستان، پنجاب و بنگال میگذشت...» (32) در سپتامبر 1919 ترتسکی با فشار هر چه بیشتر از کمیته ای حزب خواستار صدور فیصله برای ایجاد «پایگاه نظامی» برای تهاجم ممکنه بسوی جنوب گردید. (33) اسناد آرشیوی شوروی نشان میدهد، که این بار کمیساریای خلق اجازه سلاح را بدست آورد و بدستور ترتسکی 25 هزار میل تفنگ برای واگذاری بیدرنگ به حکومت افغانستان به ترکستان گسیل شد. (34)

در باره ایجاد ارتش سرخ سوسیالیستی برای شرق تصمیم گرفته شد که بوسیله آن انقلاب جهانی را پیش ببرد. استخبارات روسیه از طریق کار با سران قبایل پشتون و شبکه جاسوسی خود در افغانستان توانست برخی از چهره های ملی گرای هندی را جذب کند و شبکه جاسوسی خود را برای صدور انقلاب در هند گسترش بدهد. بخشی از شبکه جاسوسی شوروی، که شامل هندیها، افغانستانی ها، ایرانی ها و برخی کشورهای شرقی میشد، در تاشکند مستقر بودند و تاشکند مرکز تجمع اساسی فعالیتها برای انقلاب هند بود و مرکز دوم شبکه جاسوسی شوروی در کابل مستقر شد که بیشتر عم و غمش کار در میان سران قبایل پشتون و زعمای پشتون افغانستان بود و این کار استخباراتی چند سویه پشتونها با شبکه های جاسوسی انگلیس، آلمان، روسیه و ایتالیا و جاپان، تبعات دوسویه برای تحکیم مواضع قبایل پشتون در داخل افغانستان داشت: از یکسو منافع قدرتهای استعماری در بازی بر سر هند تامین میکرد و از جانب دیگر این همکاری با قدرتهای بزرگ استعماری منجر به تحکیم سلطه انحصاری بر قدرت در افغانستان میشد و حاکمیت با حمایت خارجی میتوانست سایر جوامع و اقوام را از قدرت بکمک شبکه های استخباراتی این کشورها براند؛ ملکیت های سایر جوامع را تصرف کند؛ سلطه انحصاری خود را بر فرهنگ، اقتصاد و نمادهای مشترک ملی بگستراند. یعنی به جای پرولتاریا زفرمند انقلابی؟! سران قبایل پشتون، خانها، ملکان، روحانیان قبایل آزاد پشتون و سران حاکمیت قبیله نیمه فیودالی افغانستان در صدور انقلاب به هند جا گرفتند، که بیشتر در نقش اجیران جنگی شمشیر میزدند. اگر مواجیشان از سوی قدرت استعماری دیگر افزایش داده میشد در یک چشم بهم زدن به ضد انقلاب! می پیوستند. چنانکه همه بطور مکرر شاهد این بازی و پیره بدلی در بین سران قبایل و حتا مارکسیستهای پشتون حزب جانبدار روسیه شوروی در افغانستان بودند و بودیم. باید خاطر نشان کرد، که انگلیس و شوروی نیز ازین پیشروی پشتونها بطرف سرحدات شمالی و غربی افغانستان هرکدام مقاصد خود را دنبال میکردند. انگلیس با پیشروی پشتونها به سوی شمال و غرب شبکه جاسوسی خود را تقویت میکرد و شوروی هم از مستقر شدن پشتونها در سرحداتش عملاً رابطه تاریخی، فرهنگی و نباری را میان آسیای میانه، افغانستان و ایران قطع میکرد و سلطه استعماری خود را بر مناطق تصرف شده و رخنه از بیرون تحکیم میکرد و در واقع رابطه فرهنگی، تمدنی، تاریخی و اجتماعی فارسی زبانهای ایران، افغانستان و آسیای میانه را از هم میگسلاند.

فعالیت روسیه شوروی برای تدارک انقلاب هند در کابل هر روز بیشتر و بیشتر میشد. به تاریخ 14 سپتامبر 1919 سوریتس و برخی همکاران او و چند تن از رهبران ناسیو نالیست هندی بکابل آمدند. مهاندر پراتاب، عبدالرب و آچاریا، با نماینده روس از تاشکند به کابل سفر کردند. وظیفه اصلی این هیئت در کابل همان توزیع پول و اسلحه در بین قبایل پشتون و خریداری سران و رهبران قبایل در آنسوی مرز دیورند و تحکیم رابطه با پشتونهای حاکم بر قدرت سیاسی افغانستان برای رفتن بسوی هند بود. (35) در واقع شورویها، افغانستان را میدان و تخته خیز و چوب سوخت برای انقلاب در هند قرار دادند و پشتونها در نقش مفرزه ای پیش رانده شده انقلاب جهانی برای انقلاب سوسیالیستی بسوی جنوب و هند در دایره صدور انقلاب جا گرفتند و خود نیز در همکاری با استعمارگران رقبای و حریفان سیاسی و اجتماعی خود را سرکوب کردند. وسیله سیاست پیشروی انقلاب هند با سکه های طلایی روس و توزیع اسلحه در میان سران قبایل پشتون آنطرف خط دیورند مطمح نظر اساسی قرار گرفت. و قدم نخست هم برپایی شورشها و سپس حمایت از شورشها در برابر انگلیس بود. امان اله برای حفظ اقتدار خود و تحریک نکردن و شوراندن

انگلیس بر علیه خود، تلاش داشت تا تماسهای مستقیم بین پشتونهای آنطرف سرحد با شوروی ممکن نگردد و میانجی توزیع پولهای طلایی و اسلحه روس خودش باشد. برای اینکه خود نیز از وصل شدن انقلاب روس به هند در هراس بود و مساله از دست رفتن تاج و تخت خودش در خاک باد انقلاب به هند حتمی پنداشته میشد و تجربه تاریخی نشان داده است، که اگر روسها نوکر بهتر می یافتند، به او رحم نمیکردند.

براوین سفیر شوروی برای پیشبرد کار استخباراتی و ساختن تکیه گاه از قبایل پشتون، باید به دو اقدام دست میزد: گرفتن اجازه امان اله خان برای ترانزیت آزاد اسلحه به قبایل پشتون آنسوی مرز؛ گشایش قونسلگری های شوروی در امتداد مرز با هند، در جلال آباد، قندهار، غزنی و کانی گرام. خرج اینکار یکمیلیون روبل با پشتوانه طلا بر آورد شد و 15 تن از رفقای زرنگ و آگاه! از کمینترن سوم به این کار توظیف شد، که مقدمات جلب اجیران جنگی پشتون را باید به عهده می گرفتند و ازین اجیران و ایده های فوسیل شده قبیله بی و سنتهای پشتونولی آنها لشکر ظفر نمون پرولتاریای انقلابی بسازند و با این اجیران جنگی رسالت طبقه کارگر جهانی را بسر برسانند. اما یک تفاوت دیگر نیز درین کارزار انقلابی به چشم میخورد، که رسالت طبقه کارگر بحیث گور کن نظام سرمایه داری به عناصر محافظه کاری سپرده شد، که عملا در زندگی اجتماعی و فرهنگی و چشم انداز به جهان بجای قرن 20 میلادی، در قرن سیزده زندگی میکردند و خود بجز چرخش در دایره و فرهنگ منجمک شده قبیله بی، و پول درآوردن و اخاذی و چپاول گری، کوچکترین تصور در مورد انقلاب نداشتند، که انقلاب چیست و چی نفعی به حال خودشان دارد. حکومت کابل به رهبری یک شهزاده، سلطان ابن سلطان و همه دستپروده انگلیس باید ضم این هجوم انقلابی میشد. اما شاهزاده سرخ نیز خودش بیشتر از انگلیس نگران انقلاب بود و روی این دلایل نمیتوانست همنا با صدور انقلاب باشد؛ اشاعه بلشویسم در افغانستان، پایه های طبقاتی و تخت و تخت اورا میلرزاند؛ ممکن بود، توزیع اسلحه شوروی در قبایل در برابر امیر افغانستان از سوی انگلیس بکار گرفته شود و بارها این چرخشها اتفاق افتاد و برای اجیران جنگی قبیله بی امر طبیعی بود؛ خراب شدن رابطه با انگلیس، که ناف همه سران محمدزایی به آن بسته بود و انگلیس نمیتوانست از امیرزاده ها در برابر یک دگر استفاده کند.

کار اصلی ذریعه پول و روبل طلایی با سران قبایل پشتون آغاز شد و پیش از آن تا حدودی بر اوین در کار قبایل با ترکه و تقسیم روبل طلایی پیش رفته و حکومت افغانستان دور زده شد. بر اوین برای نجات از مزاحمت، تقاضای برکناری سوریتس را کرد، که در کار دیپلماتیک چندان بلد نبود و اقداماتش بسیار تحریک آمیز می نمود. او نسبت اجرا نشدن این خواسته اش از وظیفه کنار رفت و پس از چندی در غزنی توسط شبکه جاسوسی روسی - افغانی، کشته شد. در واقع همان سفارش ماسکو در مورد قتل او توسط شبکه جاسوسی در قبایل و شخص سوریتس انجام شد. سوریتس در 27 دسامبر 1919 تیلگرام به تاشکنت فرستاد و از برقراری تماسها با سران افریدی، وزیر و یک عده دیگر از سران قبایل در بدل پول خبر داد. (36) قبایل از شورویها پول طلایی و اسلحه تقاضا کردند و یک بخش فرستادن پول و اسلحه و تامین ارتباط با قبایل برای دور زدن حاکمیت امیر امان الله، از راه دشوارگذار پامیر صورت میگرفت، که چندان در کنترل افغانستان نبود.

اتحاد نظامی بین روسیه و امان اله خان امکان پذیر نگردید، زیرا امیر باج بزرگی را در برابر این دوستی از شوروی میخواست که روسها با درگیری در جنگ داخلی قادر به پرداخت آن نبودند (100 هزار تنگ، 60 گلوله برای هر تفنگ، 250 دستگاه توب دور زن، 105 هزار تیربار و 50 میلیون روبل طلایی) (37) اما شورویها یک مقدار کمک را قبول کردند، بشرط آنکه 10 هزار تنگ را بگونه مستقل به سران قبایل پشتون برسانند و خود توزیع کنند و افغانستان کدام مانع درین مورد ایجاد نکند. افغانستان و عده داد رهبران قبایل پشتون را که برای تقدیم راپورهای جاسوسی، گرفتن مواجب و دریافت اسلحه و پیشنهاد برای بیشتر کردن مواجب شان به تاشکنت میرفتند، مزاحمت نکند. یعنی باج دادن شوروی به حکومتهای قبیله بی پشتون بیشتر برای انقلاب هند و وصل کردن حلقه ای انقلاب جهانی از شرق در برابر غرب بود. مسعودیها و وزیرهای ها بگونه مستقیم از استخبارات شوروی اسلحه و پول، انهم روبل طلایی بدست می آوردند و کرملین برای اینکه دولت افغانستان بسوی انگلیس نرود، مبلغ یک میلیون روبل طلایی، 12 فروند هوا پیمای جنگی و دادن یک استیشن رادیویی و نصب آن در کابل، تمدید خط تلفون کشک، هرات، قندهار و کابل و گسیل مهندسان و مواد را بکابل بشمول کارشناسان نظامی، پنجهزار تنگ و 10 هزار تنگ برای قبایل را بطور رشوت به امیر افغان به عهده گرفتند. تا امیر با پروژه آنها مخالفت نکند. زیرا امان اله به ناسیونالیسهای هندی اعلام کرده بود، که داشتن هرگونه روابط با قبایل را ممنوع کرده است و با دادن این رشوه چرب به امان الله، توزیع اسلحه و پول به قبایل پشتون باز هم بطور مستقل و از مجاری دولت افغانستان توسط استخبارات روسیه ادامه یافت و امان اله با اخذ حق السکوت خاموش شد. (38)

آنچه مسکو در برابر این کمک سخاوتمندانه! خواسته بود: ترانزیت مواد تبلیغاتی و دیگر مواد بنوار پشتونهای هند برتانوی؛ مجوز گذاشتن بلا مانع سلاح؛ ایجاد قونسلگری در جلال آباد و قندهار؛ گشایش چاپخانه در کابل و حق استفاده از آن آثار انقلابی به هند، مقامات افغان باید مانع دسترسی مستقیم قبایل به اجنهای شوروی و مقامات مسئول انکشور نشوند. برای اینکه شورویها از وجهه مذهبی قبایل و روحانیون قبایل پشتون در انقلاب پرولتری! استفاده کنند، در کار شان با قبایل بیشتر به جذب چهره های روحانی تکیه میکردند و روحانیان پشتون در کنار سران قبایل، خانها و ملکان مورد بهره برداری قرار میگرفتند و در واقع شورویها در کنار سایر وابسته های جاسوسی خود، قطاری از سران مذهبی قبایل را نیز در شبکه جاسوسی خود تنظیم کردند.

انتخاب چهره هایی مانند مولوی عبدالرب، مولوی برکت الله، مولوی نجف علی و مولوی عبدالغنی و برادران هندی از سوی شبکه استخباراتی شوروی، بیشتر همان فریب مذهبی را به همراه داشت. بعدها به این پروژه صدور انقلاب به هند جمال پاشا، چهره نظامی نامدار ترک که در سوریه تا آخرین امکان در برابر انگلیس از امپراطوری عثمانی دفاع کرد و رابطه تنگاتنگ با ترکهای جوان داشت، جلب شد. جنرال از طریق روسها بکابل فرستاده شد. و بزودی به سمت مشاور نظامی امیر امان اله تعیین گردید. آلمانها انور پاشا و جمال پاشا را برای اینکه از سوی انگلیسها دستگیری نشوند به روسیه فرستادند. زیرا لینن با آلمانها روابط نزدیک داشت و تا زمانیکه لینن زنده بود این همکاری به خوبی پیش میرفت. ازین نزدیکی برای صدور انقلاب به هند نیز میخواست استفاده کند. جمال پاشا را بلشویکها همکاری میکردند، تا خیزشهای قبایل پشتون را سازماندهی کند و از حضور خود در کنار امیر امان الله خان بتواند تسهیلات لازم را برای شبکه استخباراتی روسیه در بین قبایل پشتون فراهم سازد.

جمال پاشا برای تماس باسران قبایل پشتون از شبکه گسترده آلمان و شوروی بطور مشترک در میان قبایل پشتون و افرادی در درون حاکمیت پشتون در افغانستان استفاده کرد و اضافه بر آن یک قطعه نمونه را ایجاد کرد که بیشتر در ترکیب آن قبایلی های پشتون شامل بودند و بالاتر از سه هزار تن دران، در مرحله اولی جذب شد. مصارف قطعه نمونه و توسعه آنرا بحیث یک پادگان نظامی مجهز، شوروی ها بر عهده گرفتند. سوریتس به نمایندگی از کمینترن و دولت شوروی مصارف آنرا پرداخت میکرد. (39) اما اینکه حکومت افغانستان و ابستگی جمال پاشا را به استخبارات شوروی میدانست، یا خیر هنوز اسناد ومدارکی در دست نیست. برای پاشا از جانب دولت افغانستان امکان تماس با قبایل و سپردن دفاع از مرزها با هند داده شد. برخی افسران نظامی بطور عمده وابسته ک ج ب، روس با لباس افسران ترک وارد قطعه نمونه شدند. (40) در عین زمان این قطعه حیثیت پلی را داشت، ک با سایر بخشهای ارتش افغانستان ارتباط داشت و شاید هم یکی از اولین تماسهای استخباراتی ک ج ب، ذریعه افسران روس و ترک قطعه نمونه در ارتش افغانستان از آن زمان شروع شده باشد و بعدها به کودتاهای در درون رژیم سلطنتی و داود خان منجر شد. (41)

جمال با استفاده از نفوذش در دربار افغانستان توانست از پیشرفت به سوی بهتر شدن مناسبات امیر امان الله با انگلیس جلوگیری کند. هم شوروی و هم انگلیس برای خرید چهره های پر نفوذ پشتون در دربار پول پرداخت میکردند و سیاست خود را از طریق آنها به پیش میبردند. جمال توانست بی اعتمادی بین ماسکو و افغانستان را برطرف کند. اما استخبارات انگلیس در دربار و حلقه محمد زانیان نقش پر رنگ داشت، که هم فعالیتهای پاشا را زیر نظر داشت و هم برای برهم زدن رابطه افغانستان و شوروی و کم رنگ شدن نقش پاشا، فعالیت میکرد. سازمان استخباراتی انگلیس آوازه های کودتا را بکمک بلشویکها علیه امان اله خان پخش کرد، که در راس آن جمال پاشا قرار داشت. اما به کمک شبکه استخباراتی روس در بین رجال محمد زایی، بزودی عبد الحق جاسوس انگلیس افشا گردید، او بود که راپور کودتا را به امان الله خان سپرد. تمام اسناد جعلی کودتا به کمک استخبارات انگلیس تهیه وترتیب شده و به اختیار امیر قرار گرفت. مهمترین وظیفه جمال پاشا، که در خدمت استخبارات روسیه شوروی قرار داشت، انقلاب در هند برضد انگلیس و جذب قبایل به این مساله بود. جمال پاشا در قبایل با روبل طلایی روس و توزیع اسلحه روسی در بین سران قبایل هواداران بیشتری را جذب کرد. عبدالرزاق روحانی قبایلی وزیر که 12 هزار مسعودی و وزیر را بکمک سخاوتمندانه استخبارات روس آماده کرده، به پاشا قول داد، که نقشه اش را عملی میکند. و برای تدارک شورش ضد انگلیسی مبلغ 800 هزار روپیه طلایی و اسلحه ای کافی از شوروی خواستار شد و گفت که اسلحه را از پامیر تسلیم میشود و به باجور میرساند. (42)

اما قبایل نه از یک مرجع، بلکه از کشورهای مختلف استعماری شیره کشی اقتصادی، اخاذی و باج گیری میکردند و صرف با راه اندازی یک هیاهوی تمام پولها را به جیب میزدند و باز طالب پول بیشتر بودند. مصارف سازمانهای استخباراتی در قبایل بحدی بود، که شوروی را ناتوان کرد و جمال پاشا شوروی را تهدید میکرد، که اگر این مصارف را بزودی نپردازد، از کابل خارج میشود. بهتر شدن رابطه مسکو و انگلیس با امضای قرارداد تجاری، کار سوریتس سفیر ونماینده کمینترن و جمال را به مشکل مواجه کرد. زیرا شوروی در سیاستهایش از زمان تزارها تا زمان حاکمیت زحمتکشان روس، افغانستان و مردم آنرا بز قربانی انتخاب کرده و ازین سکه بیشتر در راستای امتیاز گیری از دشمنان امپریالیستی اش استفاده میکرد. جمال پاشا در تلاش بود انفجارات را در هند انجام دهد و برای اینکار وسایل را از ماسکو تقاضا کرده خواستار اعزام کارشناسان مجرب به قبایل گردیدو باید ماسکو هزاران نارنجک به او میفرستاد. اما وقتی درخواست های جمال بی پاسخ ماند او خود به روسیه برگشت و در سال 1921 با رهبران شوروی ملاقاتهایی برای تسریع انقلاب در هند از طریق قبایل پشتون انجام داد و خواهان جلب کمک های بیشتر گردید. کمیساریای خلق در امور خارجی در نامه به لینن، خواهان تقاضای کمک به پاشا شد و کاملاً از کار پاشا در میان قبایل پشتون حمایت کرد. (43)

اسناد بیرون شده در باره مناسبات بلشویکها و ترکهای جوان نشان میدهد، که جمال 400 هزار روبل طلایی را برای لشکر نمونه و 700 هزار روبل را با پشتوانه طلا برای توزیع در میان قبایل تقاضا کرده و چیچرین طی نامه یی این تقاضا را به لینن محول کرده و خود از تقاضای او پشتیبانی کرد. چیچرین نوشته بود، که نباید او از ندادن کمک نا امید شود. و در ضمن تذکر داده بود، که عبدالرزاق یکی از روحانیان بلند پایه قبیلوی در بدل پول و اسلحه میتواند تا 150 هزار تن را سازمان بدهد. وزیر خارجه تاکید

بر اجرای همه خواسته‌های جمال پاشا کرد. (44) جمال پاشا تنها برای رهبر روحانی عبدالرزاق 700 هزار روبل با پشتوانه طلا در خواست کرده بود، پنجهزار نارنجک، 20 میلیون کارتوس، 5000 تفنگچه انگلیسی، 50 هزار گلوله و برای هر گروه ماهانه 10 هزار روبل با پشتوانه طلا باید توزیع میگردید. (45) این فقط یک مشت نمونه خروار حاتم بخشی یکی از قدرتهای استعماری در بین قبایل پشتون بود و آنهم نا توان ترین آنها به لحاظ اقتصادی، که خود تا گلو در جنگ داخلی غرق بود. حال خواننده گرامی با این مقیاس کمک المان، انگلیس، ایتالیا، فرانسه و جاپان، امریکا و شیخ های خلیج فارس و عربستان را به قبایل حدس زده میتواند و غارت اجیران جنگی قبایل پشتون را که به بهانه کار در هند بدست می آوردند. در حالیکه افسار اساسی آنها بدست انگلیس بود.

استالین پیشنهاد کرد، تقاضای جمال را تا نیم و تقاضای سران قبایل را تا هشتاد درصد پائین بیاورند زیرا شوروی خود درگیر جنگ بود. استالین موافقت کرد که 100 هزار روبل با پشتوانه طلا، شش هزار تفنگ، چند میلیون کارتوس، 12 دستگاه تیر بار، 12 توپ و یک دستگاه چاپ به افغانستان فرستاده شود و مقداری سلاح و مهمات هم برای لشکر نمونه. جلسه دفتر سیاسی 3 نوامبر 1921 فیصله کرد 200 هزار روبل با پشتوانه طلا به جمال پاشا داده شود و دو همکار مورد اعتماد هم با جمال به افغانستان فرستاده شود. جمال بروایتی از دست ارمینان در 21 جولای 1922 در تفلیس کشته شد و بروایتی از دست استخبارات انگلیس که او را مانند سایه تعقیب میکرد و در هر جا دنبالش بود و بر نامه صدور انقلاب به هند جمال ناتمام ماند و تقسیم پول در قبایل دوباره در دست شبکه ها روس قرار گرفت. جمال پیش از کشته شدن کار بزرگی برای تنیدن استخبارات شوروی در افغانستان و در بین قبایل آزاد و حتا در هند انجام داد. (46)

بعد ازین بازی بیشتر کمینترن، در سال 1920، که ستاد برسمیت شناخته شده انقلاب جهانی بود، وارد میدان شد. کمینترن برای راه اندازی شبکه های خود و صدور انقلاب سوسیالیستی به کشورهای که هنوز از پرولتاریا دران آنها خبری نبود و با نظام های ارباب رعیتی ماقبل فیودالی اداره میشدند، منابع زیادی را خرج اینکار کرد. انقلاب جهانی را باید انتر ناسیونال سوم راه اندازی میکرد. انتر ناسیونال منابع بزرگ شوروی را برای انقلاب جهانی به هدر میداد و تمام تلاشهایش در کشورهای مسلمان، که نه به لحاظ فرهنگی آماده انقلاب بودند و نه طبقه ی کارگری در آنها وجود داشت و نه هم صاحب ساختار و تشکیلات سیاسی نیرومند با پایگاه گسترده اجتماعی بودند، در واقع تنها به پشتوانه روبل طلایی باعث شد، که این پولها در هوا دود شد. تلاش کمینترن سوم برای راه اندازی انقلاب در کشورهای عقب افتاده ی اسلامی، که به لحاظ فکری آموزه های اسلامی و شریعت با هیچیک از مبانی تفکر سوسیالیستی بخیه و پیوند نمیشد و بجای کارگران جهان که باید متحد میشدند، درین کشورها همبستگی بر بنیاد امت اسلامی و پیوند دینی تعریف میشد. بیشتر مبانی دین و شریعت نه تنها اینکه با جهان بینی مارکسیستی بیگانه بود، بلکه بر خلاف علوم عقلی، تکامل و دگر شدن جامعه نیز بود. تاکنون هم برای هیچیک از ارزشهای پذیرفته بشری مانند آزادی های فردی آزادی در حوزه اندیشه و فکر، دموکراسی و مبانی حقوق بشری اندیشه های سازگاری ندارند. ازینرو تز لینن و کمینترن در مورد حمایت از کشورهای مسلمان عملی نبود و کمونیزم و بلشویکیها و سرهم بندی اتحاد با روحانیان و پیشوایان دینی و قبایلی که تنها پابند ارزشهای دین قبیله یی بودند، از همان ابتدایی خیزش های انقلاب جهانی در هند محکوم به شکست بود.

یک مساله دیگر هم که شکست صدور انقلاب در هند را از همان آغاز نمایان میساخت، تکیه به سران و فیودالان قبایل پشتون در آنسوی مرز دیورند و حمایت از حاکمیت سیاسی قبایل پشتون در این سوی مرز بود. قبایل پشتون و حتی رهبران قبیلوی پشتون تبار بیشتر برای پول میجنگیدند و اینطرف هم برای حمایت از قدرت سیاسی خود در قالب فدراسیون قبایل پشتون. نه آنها و نه اینها در بند آزادی و استقلال بودند و نه هم در غم پیشرفت و انقلاب و حقوق انسان. هرکس بیشتر پول میداد و اسلحه بدست شان میگذاشت، آنها را میخرید و در واقع این امر باعث میشد، تا مخارج استخباراتی شوروی برای صدور انقلاب در داوطلبی بالاتر از سوی انگلیس و آلمان و دیگران گم و دود شود و لشکر قبایلی «پرولتاریا» قبله بدل میکرد و کار باید با داوطلبی بیشتر از صفر شروع میشد. استفاده متناوب از قبایل و حاکمان سیاسی قبیلوی بوسیله پول و خرید و فروش در افغانستان و قبایل آزاد! کار انقلاب را به صفر ضرب میکرد. هم بریتانیا برای تامین امنیتش و محافظه از هند از پشتونها برای ساختن سد در برابر شوروی و هم روسیه بحیث افزار در برابر انگلیساز آنان استفاده میکرد. شوروی از همان اولین روزهای انقلاب برای صدور انقلاب به هند، قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی آنها را مورد استفاده ابزاری قرار داد. آلمان، ایتالیا و دیگران همه برای بازی در هند، بالای پشتونها سرمایه گذاری کردند و همه این سرمایه گذاریها از کانال افغانستان صورت میگرفت. این در صورتی امکان داشت، که حاکمیت سچه پشتونی برای تأثیر گذاری در کابل در دست آنها می بود. همین هم سر و راز تداوم حاکمیت یک قومی در افغانستان است. در اصل پایش این حاکمیتها پدیده ای استعماری است که تا کنون دوام آورده و با ختم این بازی این قاعده نیز برهم خواهد خورد. مساله بازیهای استعماری با کارت قبایل بر سر هند، هم انحصار قدرت قومی پشتون را ضمانت میکرد و هم سرکوب تاجیکان پیامد دیگر این بازی بود.

ازین رو با حمایت هردو قدرت استعماری حاکمیت قبایل پشتون در افغانستان حفظ شد و تداوم یافت و این حاکمیت با استفاده ازین باج دادن دو طرفه در داخل منطقه حایل به سرکوب سایر جوامع و اقوام پرداخت و بخصوص تاجیکان را از پشاور تا جنوب هندوکش و جنوب و غرب و شمال کشور بتدریج خلع مالکیت کرد و آنها را در شرق و جنوب در قبایل بزرگ پشتون استحاله کرد.

در کنار این مساله هر دو قدرت استعماری سرزمینهای فارسی زبان را به پارچه های مختلف تقسیم کردند و زبان فارسی را هم از شمال آمو و هم در ساحه ی وسیعی از هند و شرق و جنوب افغانستان برداشتند و زبان پشتو از یک گویش محلی با امکانات حاکمیت سیاسی پشتونها در همه ای نقاط بزور دولت ترویج شد و تقسیم زمینهای دیگران برای قبایل پشتون، پشتونها را در برتری آشکار اقتصادی قرار داد.

در 1920 برای لینن گذارشی در مورد قبایل پشتون ترتیب یافت که در دو سوی مرز هند برتانوی تا افغانستان قرار داشتند و لینن آنها را وسیله صدور انقلاب نامید. (47) در کابل و تاشکند از 1919 کار در عرصه ایجاد پایگاه انقلابی هند آغاز گردید. بنا به دستور کمینترن براوین اولین گامها را در کابل برداشت، که سران قبایل مرزی پشتون و هندی را با خرچ کردن سخاوتمندانه ای روبل طلایی و اسلحه جذب کرد و عده ای را به غرض آموزشهای نظامی و استخبارتی به تاشکند فرستادند. (48)

سفیران شوروی در کابل هم در نقش دیپلمات بین افغانستان و شوروی ایفای وظیفه میکردند و هم در نقش نماینده کمینترن سوم مصروف صدور انقلاب به کشور های همجوار بودند. انجمن انقلابی هند در کابل از جانب سوریتس سفیر و نماینده کمینترن تاسیس شد، که بعد به ایجاد حکومت هند در کابل برهبری مهندراپرتاب تبدیل شد. کمینترن تلاش داشت این انجمن در جمع سازمانهای متعلق به کمینترن در آورده شود و اما مهندرا پرتاب، زیر تاثیر مخالفت حکومت افغانستان از پیوستن به آن خود داری کرد و یکی دیگر از اختلافاتش با انجمن این بود که کرسی رهبری انجمن را برای خود میخواست. (49) بعدا به تائید حکومت افغانستان مولوی عبدالرب بعنوان رئیس انجمن تعیین گردید. انجمن در واقع یک وسیله ای استخباراتی شوروی در درون هند و قبایل پشتون و گستره استعماری هند برتانوی بود. نمایندگان انجمن در جلسات کمینترن شرکت میکردند و برای اولین بار در 1920 در جلسه سراسری م کمینترن در ماسکو شرکت کردند. در آئین نامه کمینترن از همه ی سازمانهای عضو تعهد گرفته میشد، که همه نیروها متعهد به برپایی جمهوری های شوروی در هر کشوری که بمیان بیاید، میباشند. (50) ناسیونالیستهای هندی و افغان زود درک کردند که برای گرفتن طلا، بر نامه خود را در حمایت از خواست های انتر ناسیونالیستی اعلام کنند و دهلیز افغانستان برای پیوند زدن انقلاب جهانی با هند با طلا های روسی و صدور اسلحه مورد استفاده قرار گرفت.

حکومت موقت هند، برنامه خود را برای سرنگونی بریتانیا و ایجاد حکومت شوروی در هند مورد استفاده قرار داد. شوروی از مکسیکو در سال 1919 نامزد در خور و مناسب را برای دبیر کل حزب کمونست هند «مهاندارانان روی» هندی تیار را که تجربه ای کار علیه بریتانیا و را بخوبی میدانست، به تاشکند انتقال داد. روی در جنگ جهانی اول از مکسیکو به آلمان آمد و قرار بود او را قاچاقی به هند ببرند. او پیوسته با دیپلماتهای آلمانی در امریکا، مکسیکو و چین در تماس بود. روی از ترس دستگیر شدن توسط انگلیسها به مکسیکو گریخته بود. روی پولهای دریافتی از آلمان را برای جمع و جور کردن سیاسی خود هزینه کرد و در 1919 حزب کمونست مکسیکو را ساخت و به کمینترن پیوست. روی در 1920 به نمایندگی از حزب کمونست مکسیکو به ماسکو رفت و در دومین کنگره کمینترن شرکت کرد با لینن دیدار کرد. روی بعنوان یکی از رهبران دفاتر ترکستان در 1920 برای کار در کشور های خاوری گماشته شد. برای روی اختیارات و پول هنگفت برای صدور انقلاب به هند از راه افغانستان و برای خرید سران قبایل داده شد و درین مورد فیصله ای مبنی بر جلب همکاری قبایل پشتون از سوی کمینترن به تصویب رسید. (51)

در تابستان 1920 کمینترن با پشتیبانی بلشویکها برهبری روی و یورو دین، باید به افغانستان 15 هزار میل سلاح، یکنیم میلیون مرمی، 50 میل تیربار و 500 هزار مرمی آن، 500 قبضه تفنگچه با 50 هزار گلوله آن، 4 هزار نارنجک، پنج ایستگاه رادیویی و دو فروند هوا پیمای میفرستاد و طرح بر پایی میدان هوایی در کشک و کابل مد نظر بود، که روی میتوانست با استفاده از این امکانات عملیات را بدرون هند بکشاند و باید بیشتر این جنگ افزار به قبایل پشتون در سرحدات هند برتانوی رسانده میشد. (52) روی، در نظر داشت با 25 هزار جنگجوی پشتون به پنجاب یورش ببرد. یورو دین به قره خان معاون کمیساریای خلق در امور خارجی شوروی پیشنهاد کرد، هیئت افغانی را زیر سرپرستی وزارت خارجه بگیرد. (53) این هیأت را روی رهبری میکرد. روی برای کار مشترک با افغانها با هادی داوی قونسل افغانی در تاشکند ملاقاتهای مفصلی انجام داد. روی به هادی داوی گفته بود، که برای انقلاب کمونیستی در هند یک پایگاه در افغانستان ضرورت است و سپس در افغانستان به ایجاد یک حکومت شوروی خواهیم پرداخت. (54) و این مساله از طرف هادی بکابل گذارش یافت و ازین بابت مانع اقدامات روی، کمونست معروف هند در کابل شدند. در واقع تمام کشور های که توسط کمینترن انقلاب در آنها راه اندازی میشد، جز جمهوریهای شوروی قرار میگرفتند بخارا محل رهبری این انقلابها در شرق بود.

در اکتوبر 1920 در ترکستان با همکاری دفتر ترکستان کمینترن از جمع اتباع افغانستان، کمیته ای انقلابی افغانستان را بمقصد آزاد سازی توده های ستمدیده افغانستان ایجاد کرد. (55) حزب برای افغانستان و اما تاسیس در تاشکند؟ رهبر این سازمان محمد یعقوب بود، که او میپنداشت بیاری شوروی امان اله خان را سرنگون و افغانستان تحولات سوسیالیستی را اختیار کند. اهداف کمیته انقلابی مرکزی افغانستان بگونه ای زیر تدوین یافته بود: نابود سازی ساختمان استبدادی رژیم سیاسی، ایجاد جمهوری شوروی بر شالوده ای انتر ناسیونالیزم سوم (جمهوریهای شوروی) با داشتن حق انتخابات سراسری، از میان برداشتن اختلافات طبقاتی،

واگذاری زمین به پرولتاریا، نابود سازی سرمایه داران و حفظ سرمایه و توسعه بازرگانی و صنایع. (56) بدشواری میتوان گفت که خود یعقوب چنین برنامه ای را ترتیب کرده بود. او صرف گروهی از افغانها را که از پیگرد رژیم فراری بودند جمع کرد و سپس با کمینترن در تاشکند وصل شد. در آغاز کمینترن آنها را با گشاده رویی پذیرفت و تمویل کمیته انقلابی مرکزی افغانستان را بعهده گرفت، اما حکومت افغانستان شاید از طریق هادی داوی ازین کمیته آگاه شد. در یکی از بیانیه های کمیته چنین آمده بود: حکومت افغانستان تنها برای آنست که بیک مشت « پدر کشان» زمینداران و نظامیان امکانات بدهد از کیسه مردم فریه شوند. (57)

اما در اثر تهدید افغانستان و رفتن امان الله خان به سوی انگلیس، که توازن بازی را در منطقه حایل برهم میزد، شوروی از به اختیار گذاشتن مقادیر هنگفت پول به کمیته انقلابی دست برداشت و بیشتر قبایل را پل ار تباطی با هند برگزید و در نتیجه کار کمیته کم رنگ شد. اما با انهم امان الله از تشکیل این کمیته خشمگین شد و به عمق تهدید از سوی شوروی پی برد. البته در کمیته هادی داوی چهره بود که دوطرفه بازی میکرد. از یکطرف عضو کمیته بود و از جانب دیگر تمام گذارشات کمیته را به امیر امان اله خان میفرستاد. نه از روبل طلایی ماسکو دل میکند و نه از رسیدن به مقاماتی که در آینده در انتظارش بود. هم دنبال صواب بود و هم میخواست خرما بدست آرد.

به این ترتیب طوری که می بینیم همان نخستین کمیته انقلابی افغانها، دست ساز کمینترن، که به گمان اغلب عناصر قبایلی نبودند، قربانی بازیهای قبایلی مسکو شد. زیرا انقلاب در هند، اهداف نهایی ماسکو بود و تنها مردم افغانستان درین درامه صدور انقلاب بعنوان چوب سوخت و بز قربانی انتخاب شدند. درین برنامه حزب کمونیست و کمینترن بیشتر تکیه بر سران قبایل پشتون و سلطنت قومی افغانستان بود و نه زحمت کشان افغانستان. زیرا انقلاب هند هدف بود و حزب سازی و توسعه شبکه استخباراتی روس وسیله این بازی و حزب برای افغانستان بیشتر مصرفش برای انقلاب در هند بود. طوریکه بعدها دیدیم، که حزب دموکراتیک خلق افغانستان در پیوند با قضیه پشتونستان شکل گرفت (بعدها به این مساله مشرح تر بحث خواهیم کرد). دفتر ترکستان که بخشهایی مخفی را رهبری میکرد هنگامی که روی به ریاست افغانی در تاشکند رسید با تمام حلقه های زیر زمینی در افغانستان ارتباط برقرار کرد. کمینترن اکثر افغانها را برای کار در افغانستان جلب کرد. یعقوب با پول کمینترن و دفتر تاشکند وظیفه ای تنبید شبکه ای زیر مینی در شمال افغانستان و گرد آوری اطلاعات را در شهر ها به عهده داشت، کاری که حزب دموکراتیک خلق و حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان نیز عین وظایف را برای استخبارات شوروی پیش میبردند. (58) اما تعدادی نام دقیق کمیته انقلابی افغانها را به نام کمیته مرکزی « جوانان انقلابی افغان» یاد کرده اند که تحت رهبری محمد یعقوب فعال بود. روشنفکران در جنبش مشروطیت نیز با این نام آشنا اند، که عبدالرحمان لودین رهبری آنرا به عهده داشت. وحس و گمان در مورد عضویت محمد ولی خان دروازی درین کمیته زده میشود اما بدون سند و مدرک نمیتوان با قاطعیت درین مورد سخن گفت و جنرال محد عمر خان رئیس ستاد ارتش امیر امان الله نیز عضو مخفی آن بود. به نقل از نوشته فیاض بهرمان نجیمی در ویبسایت دیدگاه مورخ 5 جولای 2017 زیر عنوان « نخستین سازمانهای چپ رادیکال افغانستان چنین میخوانیم:

« مطابق اسناد آرشیفی چند تلاش دیگر نیز برای ایجاد ساختار های سیاسی وفادار به ماسکو صورت گرفت. طور مثال در سال 1920 در شهر ترمز، کمیته مرکزی انقلابی تحت رهبری محمد غفار که در تشکیل آن 55 عضو شامل بودند به فعالیت آغاز کرد. اعضای آن بیشتر از شمال بودند و کابل را نیز نمایندگی میکردند. کار این حلقه نیز تا دیر دوام نکرد زیرا مشکل عبارت از موجودیت پراگندگی در کار شاخه شرقی کمینترن بود. در اصل پس از مریضی لنین و تشدید مبارزه قدرت در درون حزب کمونیست بلشویک روسیه تا تصاحب کامل قدرت توسط ستالین بعد از سال 1922، تمایل حزب کمونیست به موجودیت یک ارگان مافوق به مثل کمینترن کم شد، زیرا در کمینترن شخصیت هایی از احزاب کمونیستی و سوسیالیستی یا مستقیم یا غیر مستقیم در مقاطع مختلف زمانی، حضور می یافتند، که مستقل بودند و زیر بار نظریات ریویزیونیستی - آنتی مارکسی لنین، ستالین و دیگران نمیخواستند بروند. بخصوص رهبران اروپایی و شمال امریکا حتا شخصیت هایی مثل «مانا بندراناتها روی» از هند همه در برابر نظریه مرکزی مخالفت میکردند. ازینرو سرنوشت کمیته ترمز هم در نتیجه اختلافات در درون کمینترن نامعلوم گردید.

و بالاخره برای اولین بار در داخل افغانستان در هرات سازمان متمایل به چپ رادیکال میان سالهای 1920 و 1921 به یاری دیپلوماتهای شوروی و اجنت های آنها ایجاد گردید. طوریکه از داده های نماینده روسی کمیساریای خلق در امور خارجی در آسیای میانه بر میآید حلقه یی از انقلابیون به وجود آمدند، که به کمک مالی شوروی کار و فعالیت میکردند. کار آنها نسبتا جالب بود زیرا آنها به کار شان بیشتر خصوصیت شعبوی داده بودند یعنی یک سازمان آموزشی را پایه گذاری کردند که بیشتر به امور فرهنگی و روشنگری میپرداخت. ولی همزمان وظایف پروپاگندی را در میان اردو و توده های زحمتکش پیش میبرد. این گروه به کمک کارکنان دفتر دیپلوماتیک روسیه ارتباطات شان را با گروه بخارایی انقلابیون افغانی برقرار کرد. یعنی ارتباط میان افغانستانی های مخفی و مهاجرین افغانستانی آسیای میانه موجود بود.

این کمیته از تاثیر و نفوذ در بین مردم برخوردار نبود و اما در میان برخی حلقه ها رسوخ کرده بود. در مورد ادامه کار مشترک آنها اطلاع دقیق در دست نیست. در حلقه هرات برخی شخصیتهای معروف مانند عبد المجید زابلی، سرور جویا و محمد سرور بدخشی همکاری داشتند. نشریه فریاد به سر محرری محمد سرور بدخشی وصاحب امتیاز سرور جویا به همین حلقه پیوند داشت. اما فعالیت حلقه افشا شد و سرور جویا مورد ترور نافرجام قرار گرفت. ابتدا جویا به ایران غرض نداوی رفت و بعد به ماسکو سفر کرد و هنگام بازگشت دستگیر و مدت 16 سال زندانی گردید. به اساس گذارشات قونسلگری روسیه در توطیه ترور جویا استاد

خلیل الله خلیلی دست داشت. زمینه رفتن جویا را به ایران و روسیه زابلی فراهم کرد و تا مدتها از حمایت او برخوردار بود. زابلی که بعد ها به نوکر آلمان تبدیل شد وگرایشات فاشیستی را چاق و فربه ساخت ( همچنان محمد سرور بدخشی، امین ترابی، سفر علی امینی و عبدالحسین توفیق پس از ترور جویا دستگیر شدند. و به مدتهای 8 - 11 سال حبس را گذشتاندند. محمد سرور بدخشی مانند جویا از حمایت زابلی برخوردار بود و برای مدت زیاد به حیث مدیر تحریرات بانک ملی ایفای وظیفه کرد.

از جمله تاثیر و پیامد عمده اندیشه های حلقه هرات و حلقه های دیگر این بود که پس از سقوط شاه امان الله، حرکتی در درون حکومت حبیب الله کلکانی از سوی نیرو های تحول طلب به رهبری شیرجان در جریان بود که بگونه مشترک با عبدالرحیم خان والی هرات میخواستند جمهوری پارلمانی را در افغانستان برقرار سازند. همچنان در سپتامبر 1920، کنگره ی خلقهای مشرق زمین در باکو دایر گردیده بود، که در آن یکی بنام آغازده ( حتماً نام مستعار است) از جمع کمونیستان افغانستانی و دیگری بنام عظیم اشتراک نمودند. ولی معلوم نیست، که آنها کدام حلقه را نمایندگی میکردند. بعد ها روسها تصمیم گرفتند تا بعضی حزب سازی به جلب روسای قبایل و شخصیتهای مذهبی و فرهنگی و کار بیشتر از طریق ک ج ب، بپردازند، که بعدها حزب دموکراتیک خلق از درون آن بیرون آمد...» (59)

در 1920 در هرات، میمنه و مزار شریف و شماری از روستاهای مرزی پایگاه کمینترن فعال بود. آنها فعالانه از شهر ترمز استفاده میکردند. درین شهر ها سازمانهای کمیته انقلابی کمینترن فعال بود. (60) پایگاه مرزی بیشتر برای رساندن مواد تبلیغاتی بداخل افغانستان و از آنجا بسوی هند استفاده میکرد و اطلاعات را جمع آوری میکرد و در مورد اجنهای افغانی معلومات میداد. روشن بود که شبکه زیر زمینی مصارف سنگینی را در برداشت. تنها م. روی دو ملیون روبل با پشتوانه ای طلا برای کار در تاشکنت بودجه داشت. بیشتر پولهای استخباراتی کمینترن در سرحدات آزاد و برای قبایل پشتون به مصرف میرسید. شولمان کارمند دفتر ترکستان کمینترن نوشته بود: « نباید فراموش کنیم که هنگامیکه ما در باره ای افغانستان سخن میگوئیم، در گام نخست منظور ما قبایل آزاد است و از طریق آنها ما به قلب هند میرسیم. » ازینرو به کشیدن پشتونها به کمینترن از طریق صرف مبلغ هنگفت روبل طلایی و اسلحه توجه اساسی صورت میگردد. البته این شامل حفظ و تقویت یک حاکمیت پشتونی در افغانستان نیز میشد. (61)

پشتونهای قبایل آزاد و حتا سران پشتون تبار این سوی مرز هدف شان از کار با شوری، نه کمونیزم، بلکه شیره کشی اقتصادی بود. بارها کمونستهای اصیل پشتون قبایل آزاد اطلاعات بدست آمده از روس را بالای انگلیس و از انگلیس را بالای روس و از هر دو را بالای آلمان بفروش میرسانند. بگونه مثال کارت شماره یک حزب کمونست هند که بسال 1920 از سوی م. روی در تاشکنت به عبدالقیوم دولت خیل پشتون تبار، برادر زاده معاون کمیساریای خیبر وزیرستان داده شده بود و کاکایش کمیسار خیبر از جانب انگلیس بود و این هر دو اطلاعات را بالای روس و انگلیس بطور مشترک بفروش میرسانند. یکی از سوی انگلیس طلا پول دریافت میکرد و یکی هم از روس. (62) در 1920 اکبر شاه پشتون با نام مستعار سلیم خان از وزیرستان نزد م. روی در تاشکنت آمد. هدف اصلی این سفر دیدار با لینن بود و خواستار حمایت مادی (همان دلهره برای دریافت طلایی روسی) و پول در آوردن برای قبایل مسعود و وزیر. بعداً فرستادگان دیگر پس از اکبر شاه از قبایل آزاد آمدند، این هیئت ده تنی را محمد اقبال و عبالحق رهبری میکردند. وظیفه این هیئت نیز جلب کمک مادی بود تا شورشهارا در قبایل پیش ببرد. برای عبالحق 25 هزار روپیه هندی و اسکناس های نقره ای پول رایج افغانستان داده شد و کمینترن در باجور دفتر زیر زمینی ایجاد کرد. اما این انتر ناسیونالیستها همزمان از چندین مرجع اخاذی میکردند و از انگلیس و روس و حکومت سران قبایل در کابل پول بطور جداگانه پول دریافت میکردند.

عبدالحق از تاشکنت نزد امان اله خان آمد و گزارش کمینترن را به امان اله خان ارائه کرد و گفت که روسیه در پی تدارک کودتا در افغانستان است و هدف ازین گزارش این بود تا امان اله را از شوروی بترساند و به انگلیسها نزدیک کند. در حالیکه کودتا حقیقت نداشت. این اجنت با نادر خان وزیر حربیه نیز ارتباط محرمانه داشت و شاید هم نادر خان که یکی از جاسوسهای انگلیس بود او را نزد امان اله فرستاده باشد. زیرا کار قبایل را نادر خان پیش میبرد. عبالحق با هامیلتون کمیسار انگلیس آستان شمالی نیز ارتباط داشت وی با گرفتن طلای روسی و جیب خرچ از امان اله میخواست به هند فرار کند و از سوی حکومت افغانستان در سرحد دستگیر شد و از نزد او نامه ای عنوانی میلتون بدست آمد، که نوشته بود: از تاشکنت با اطلاعات بس ارزشمند می آید و از او خواهش کرده بود که ترتیبات عبورش را به هند فراهم کند. چون عبدالحق شاید در اعترافات خود بسیاری از درباریان امان الله خان را نیز قلمداد داده باشد، که با انگلیس ارتباط داشتند از همین بابت پرونده وی با وجود تقاضای مکرر شوروی از جانب طرزی و زیر خارجه، در اختیار آنها قرار داده نشد. (63) و به احتمال زیاد محمد نادرخان و برادران جزء این پرونده بودند.

م. روی برای کار در قبایل مبالغ هنگفت سکه طلا و نقره را بدسترس دولت خیل و هیئت همراهش گذاشته و به آنان نامه های عنوانی پایگاه های زیر زمینی در قبایل داد و هیئت را از راه پامیر به سوی مناطق قبایل آزاد! فرستاد. هنت به به بدخشان آمد و به عوض رفتن به پشاور، نزد والی بدخشان که یکی از سرداران محمد زایی وابسته به خانواده امان اله خان بود، رفت. و بخشی از پول را با نامه های م. روی، به والی بدخشان داد. برادر کلان نامه 14 صفحه ای در باره مدت حضور شان در تاشکنت نوشت و

در آن تذکر داد، که هیچ وجه مشترکی با سازمان انقلابی هند ندارد. کار سران قابل به بهانه مبارزه با انگلیس پول در آوردن از سه مرجع افغانستان، انگلیس و شوروی بود و سالانه ملیون ها روبل طلایی، روپیه افغانستان، روپیه هندی و به همین مقدار از المان به جیب سران، خانان، ملکان، فیودالان و متولیان دینی قبایل سرازیر میشد. آنان بطور مرتب اطلاعات محرمانه یک کشور را بالای کشور دیگر میفرخواستند و پول آنها به جیب میزدند و جیب خرچی های هنگفت را هم از کیسه مردم فقیر افغانستان میگرفتند و این وضع سران قبایل و حاکمیتای دست نشانده در این سوی مرز تا کنون ادامه دارد. و اما هند و دیگران از شر این زالوهای خون آشام رهایی یافتند و تنها مردم برباد رفته افغانستان است که هنوز در پنجه ای خونین این پادوهای استعمار گیر کرده اند و راه نجات شانرا از شر حاکمیتهای سیاسی مزدور و شبکه های جاسوسی گشن بیخ فدراسیون قبایل نیافته است. (64)

استخبارات شوروی برای تسریع کار صدور انقلاب هند شبکه های جاسوسی زیر زمینی را در کابل و در میان کارمندان رژیم نیز گستراند. م. روی در پی آن بود تا از حکومت افغانستان اجازه ایجاد یک مرکز انقلابی را در کابل بطور علنی بگیرد و در عین زمان ترجیح میداد به ایجاد یک مرکز زیر زمینی در کابل بپردازد که دور از چشم مقامات کابل فعالیت کند. بتاريخ 5 جون 1921 محمد علی (از حلقه های بلند پایه استخبارات روس در بین پناهندگان هندی در کابل) از راه کشک به کابل آمد؛ محمد علی یکی از دبیران حکومت مؤقت هند بود؛ در عین زمان رابطه حسنه ای با دربار امان اله داشت و با سفارت شوروی از نزدیک بطور مخفی کار میکرد. محمد علی در مورد ساختمان یک حزب انقلابی در هند دست بکار شد و نخستین هسته های کمونستی را در برخی از شهر های هند ایجاد کرد و مراکزی را به کمک هواخواهان در کابل نیز بنیاد گذاشت. (65) در تاشکنت برای جاسوسان افغانی و هندی کورس آموزش اسلحه و فن جاسوسی و ایجاد شبکه های زیر زمینی دایر گردید که افراد آنها محمد علی میفرستاد و بیشتر آنان از قبایلی های پشتون بودند. نمایندگان قبایل از راه پامیر رهسپار تاشکنت میشدند و در بازگشت با مقادیر پول و اسلحه بر میگشتند. ایجاد چاپ خانه برای پخش آثار انقلابی در سرحدات افغانستان و پاکستان کار دیگر محمد علی بود. محمد علی مهره های اساسی را از افغانستان به کمک روبل طلایی روسی گرد هم آورد و در آغاز رابطه خود را با مولوی عبیداله سندی وزیر حکومت هند برقرار کرد و این مولوی وابسته استخبارات شوروی در کابل بود. عبیداله همزمان در میان قبایل آزاد بکار پرداخت. در 1921 جای سفیر و نماینده پیشین شوروی را سوریتس که قبلا نماینده کمینترن بود گرفت و برای سفیر هم وظیفه نخستینش گسترش نفوذ شبکه جاسوسی و وسیع ساختن آن در میان قبایل پشتون از جانب ماسکو تعیین شد. (66)

در 1921 راسلینکف مسئول استخباراتی روس در قبایل زیر نام کمک به مردمی که از خشکسالی متضرر شدند به شبکه جاسوسی خود در قبایل پول توزیع کرد و تنها برای عبدالرزاق رهبر شورشیان مبلغ 15 هزار روبل طلایی بخشید. (67) در همین سال به پیشنهاد محمد علی مرکز دیگر زیر زمینی باید در قبایل گشایش می یافت، که در میان مومنها فعالیت میکرد و بسیاری از ملاها و روحانیان در بین قبیله ی مومند خریده شدند، تا با فتوای علمای اسلام شورش در برابر انگلیس آغاز شود. و این مرکز موظف بود: تبلیغات را در میان قبایل پشتون گسترش بدهد؛ کانالهای مطمئن را بین کابل و هند برقرار کند؛ راه مطمئن را بسوی روسیه جستجو کند؛ آثار مارکسیستی و انقلابی را در هند پخش کند؛ در صورت لزوم سازماندهی ترور های سیاسی را بعهده بگیرد. (68)

محمد علی 10 هزار روبل طلایی را باید خرچ چند تن از رئیسان قبایل مومند میکرد و 12 هزار روبل طلایی به کمیته رهروان جهاد وهایی ها میپرداخت. درین کمیته جهادی بیشتر ملاهای وهایی بودند که هرکدام در ماه یک هزار روبل طلایی از استخبارات شوروی دریافت میکرد. اما اعضای کمیته به این مبلغ قانع نبود و خواستار آن بود، تا به سایر ملاها نیز پول در اختیار این کمیته قرار داده شود. در 1922 مولوی فضل الهی سرپرست کمیته جهادی وهایی ها برای تحرک بخشیدن به رابطه کمیته با سفارت شوروی و افزایش مواجب استخباراتی نامه نوشت، مولوی بشیر یکی دیگر از رهروان کمیته ای جهاد به کابل آمد و مبلغ 5000 روبل طلایی را از راسلینکف مسئول استخباراتی سفارت دریافت کرد. وهایی ها در قبایل بوسیله مؤثر کار استخباراتی شوروی بدل شدند. چنانکه در دهه 80 قرن بیستم به افزار امریکایی و انگلیسی و سعودی در برابر اخذ پول خدمت کردند. (69)

نمایندگی کنگره ملی هند در 1921 در کابل ایجاد گردید و در واقع بحیث سر پوشی برای اجنتهای کمینترن و سفارت شوروی در کابل بدل شد. رئیس کمیته کابل داکتر نورمحمد، همزمان، نماینده ای کنگره ملی هند و کمیته خلافت در خارج شمرده میشد. در ترکیب کمیته کنگره ملی هند در کابل، مولوی عبیداله، سخا ووزانه از سوی محمد علی با روبل طلایی روسیه تمویل میشد. در ماه جنوری 1922 محمد شفیق دبیر حزب کمونست هند، که از سوی م. روی، در تاشکنت پیریزی شده بود، به کمیته کابل پیوست و فعالانه بکارهای زیر زمینی پرداخت. شفیق نسبت نداشتن امکانات رفتن به هند، بدلیل ممانعت حکومت کابل، حزب ملی سرحد را با مصرف کمینترن پیریزی کرد که برنامه آن آزاد سازی پشتونهای نوار مرزی و یک حکومت مستقل از هند بر تانوی و در عین زمان هدفش استفاده ایزاری از قبایل پشتون برای آزادی هند بود و مصارف همه کارهای شفیق را در هر دو استقامت کمینترن می پرداخت. کار حزب ملی سرحد همکاری با دولت کابل بود. (همان لروبر) جاسوسهای قبایل هم با شبکه استخباراتی روس در ارتباط بودند و هم با استخبارات افغانستان، که در آن جاسوسان انگلیس دست برتر داشتند. برنامه و استقامت کاری کمیته سرحد بدون اطلاع کمینترن که مصارف آنها می پرداخت، به امان اله خان سپرده شد، چیزی که ناخشنودی راسلینکف را بر انگیخت.

زیرا اهداف کمینترن هیچ همخوانی با کار دولت امان اله نداشت. راسلینکف می پنداشت که در صورت لغزش دولت امانی بسوی انگلیس که محتمل بود، همه این کمیته ها به انگلیس تسلیم داده خواهند شد. مصارف خود سرانه و گزاف شفیق در قبایل آزاد و در میان پشتونهای قلمرو هند برتانوی و ریختاندن پول گزاف در جیب سران قبایل، رابطه او را با سفارت شوروی خراب کرد و قرار بود شفیق به همین سبب از کابل به هند انتقال شود و در حیر رفتن به هند از سوی پولیس انگلیس در پشاور بازداشت شد و تا سال 1927 زندانی ماند. (70)

مولوی عبیداله در جناح چپ کنگره هند فعال بود و توانست، بخشی از سران قبایل را با سفارت روسیه و نماینده کمینترن در کابل وصل کند. راسلینکف از طریق محمد علی به عبیداله 2000 پوند استرلینگ پرداخت کرد تا در قبایل به ارتباطی های خود تادیه کند. تنها هزینه یکی از دفاتر زیر زمینی برای کار با سران قبایل پشتون 320 هزار روبل با پشتوانه طلا بود، مصارف روبل طلایی شوروی در قبایل به دهه میلیون روبل طلایی در سال میرسد. در حالیکه در نوار مرزی 5 مرکز زیر زمینی وجود داشت در خیبر، وانه، وزیرستان، مومند و مرکز سید ایشان در باجور، که توسط غلام عزیز رهبری میشد. عزیز توانست دستگاه چاپ را در کوهستان ببرد و آغاز به چاپ آثار تبلیغاتی کند. در دیره جات یک مرکز دیگر کمینترن بر رهبری شخصی بنام مخفی، دوست شخصی محمد علی ایجاد گردید. مولوی ترانگزیایی پیشوای مومندها، یکی دیگر از وابستگان استخبارتی شوروی بود، که کمیت قابل ملاحظه افراد مسلح را در غازی آباد گرد آورد و خرچ گزاف این لشکر حشری را از استخبارات شوروی می گرفت. راسلینکف به ماسکو گزارش داد که در قبایل هرکه می خواهد خودش رهبر باشد و جداگانه پول از کمینترن دریافت کند. و هیچ یک از دیگری اطاعت نمی کند و ما مجبوریم خرچ هر قبیله را جداگانه به سران قبایل پشتون بپردازیم. زیرا رئیسان قبایل هر کدام خواستار امتیازات جداگانه اند. پشتونها با اشتیاق اطلاعات مورد نیاز اجنتهای کمینترن را بدسترس آنها می گذاشتند و با آنان در برابر انگلیس همکاری می کردند. مگر در ماسکو تصمیم گرفته شد، پشتونها را به انقلابیون حرفوی تبدیل کنند؟! کاری که در اصل ممکن نبود و سران قبایل پشتون، خانان، ملکان، روحانیان و لشکر حشری و قبیله بی و احزاب قومی در سرحد همه دنبال سکه طلایی بودند و هیچ وجهه مشترکی با انقلاب نداشتند. اندیشه های برای صدور انقلاب که پدیده ای مدرن بود، با کسانی که ضد انقلابی بودند و هنوز در درون مناسبات قبیله بی زندگی دست و پا می زدند، جا نمی افتاد. بعضی وقتها اشتباه در موادی که به درون قبایل به پشتو و انگلیسی فرستاده میشد، رخ میداد و در آنها نشان دولتی شوروی وجود میداشت و اجننها هنگام مواجه شدن به نشان شوروی در اوراق تبلیغاتی، مانع پخش آنها میشدند. (71)

کمینترن نسبت مشکلات با دولت افغانستان و نفوذ عناصر استخباراتی انگلیس در دستگاه دولت امیر امان الله، که هم جاسوسان شوروی را افشا می کردند و هم مراکز مخفی آنها را در قبایل و در بسیاری از موارد اسلحه و پول شوروی از طریق جاسوسان افغانی انگلیس بدست دستگاه های استخباراتی انگلیس می افتاد، فیصله کرد تا راه های رساندن اسلحه و پول به قبایل پشتون را تغییر بدهد و حکومت امیر امان الله را دور بزند. کمینترن به مشوره جمال، م. روی و سوریتس برای رساندن اسلحه و پول به پشتونها قبایل راه پامیر و چترال را در نظر گرفت. ماموران و حکام امیر که همه از سران قبایل وابسته امیر در شمال بودند، در بدل گرفتن پول مانع کار اجنتهای شوروی نمیشدند و حتا تذکره ها و پاسپورتهای افغانی را به اجنتهای روس بفروش می رساندند. در سال 1922 اجنتهای شوروی از راه پامیر به پشاور و دیره جات وصل شدند. اینگونه در بخش شمال در گستره ای هند برتانوی در بین پتانها، شبکه ای وسیع بس پر شاخ و برگ تنیده شد. بعد ها فرستادن اجنتهای هندی از راه پامیر با تلفات روبرو شد و اکثر این کاروانها دستگیر شدند.

چون تجربه استخباراتی انگلیس در بین سران قبایل پشتون دو سوی مرز، تجربه قدیمی بود و انگلیسها از نظر روانی و اخلاقی به خصوصیات سران پشتون و اینکه آنها بنده پول اند، کاملاً واقف بودند. ازینرو دستگیر کردن جاسوسان، مواد و حتا پول روسها برای آنها کار آسان بود. استخبارات انگلیس تا زیر گلی امیر امان الله خان نفوذ داشت و بیشترین اطلاعات استخباراتی را در مورد شبکه های جاسوسی شوروی در قبایل و درون افغانستان از آنها بدست می آورد و یکی ازین منابع محمد نادر خان، برادران و وابستگان او بودند. نادر در راس وزارت دفاع و مسئول کار با قبایل بود و از تمام چون و چرای کار در قبایل مطلع بود و تا زمانیکه از کار قبایل کنار زده نشد، سود مند ترین ذخیره اطلاعاتی انگلیس در افغانستان بشمار میرفت. انتلجنت سرویس انگلیس توانسته بود، با استفاده از شبکه افغانی خود در درون کمینترن در تاشکنت، ماسکو و افغانستان نفوذ کند و آگاهی دقیقی را در مورد کار شبکه های استخباراتی روسیه با قبایل بدست بیاورد. مشکلی که حزب کمونست شوروی در بدل کردن پشتونها به انقلابیون! حرفه بی داشت، این بود، که آنان از تمام قدرتهای بازیگر استعماری بر سر هند، پول می گرفتند و هرکه موجب شانرا بالا میبرد به همان سمت گرایش بیشتر داشتند.

اسناد ملاقاتهای هیئت قبایل و هیئت های افغانستان بیشتر از جانب سلیم خان و عبد الغنی ترجمان نخستین هیأت افغانی که هردو از پشتونهای آنطرف سرحد بودند و توسط عده ای از درباریان امان اله (شاید هم نادرخان) با هیئت فرستاده میشدند، به شبکه استخباراتی انگلیس افشا گردید. سلیم، توسط روی به ماسکو فرستاده شد تا برای قبایل پشتون تقاضای بیشتر کمک پولی و اسلحه را نماید، در حالیکه سلیم جاسوس دوجانبه و یا سه جانبه بود و در اصل در دایره جاسوسی انگلیس فعالیت داشت. بریتانیا

از زمان تزار به کمک پشتونهای سرحدی و تاجران قبایلی در آسیای میانه شبکه جاسوسی گسترده را ایجاد کرد. اما مهمترین منابع انگلیسی درباریان امان اله بودند، که پیوسته همه چیز را راجع به شبکه های زیر زمینی روس در قبایل و رفت و آمد آنان را به شبکه استخباراتی انگلیس گزارش میکردند. همزمان با پیشروی هند بر تانوی بسوی سرحدات افغانستان، روابط افغانستان و انگلیس تیره شد و شوروی خواست ازین روابط تنش آلود، حد اکثر استفاده را ببرد و در جنب کمیته مرکزی حزب کمونسنت روسیه، کمیسیون ویژه در باره ای مسایل افغانستان ایجاد گردید و در 28 فبروری 1923 این کمیته فیصله نمود که به راسلینکف رهنمود داده شود، تا با حکومت امیر امان اله وارد گفت و گو شده و زمینه ای امضای سازش نامه مخفی با دولت افغانستان را آماده کند. و در پی آن کمک به پشتونهای قبایل تحرک بیشتر یافت. اما یکی دیگر از عوامل نا سود مندی این کمکها این بود، که در دربار امیر، در میان انقلابون حرفوی پشتون و حلقه های هندی استخبارت انگلیس نفوذ کامل داشت. آقا بیگم مینویسد: همسر کمونسنت هندی م. روی یک دختر انگلیسی و عضو شبکه جاسوسی انگلیس بود. (72).

عمال انگلیس در حکومت امیر تلاش کردند، تا از فعالیت گسترده شبکه های استخباراتی روس و کمینترن، که در حال افزایش بر ضد انگلیس در افغانستان بود، جلوگیری کنند و فشار را بر امیر امان اله افزایش بدهند. ازینرو دست به به تحریکات با استفاده از کارت قبایل پشتون علیه امیر زدند. زیرا قبایل در بدل پول میجنگید و هرکه بیشتر موجب میداد، شمشیر قبایل بنفع او بکار می افتاد و در اولین اقدام قبایل خوست را علیه امان اله خان شوراندند. شوروی برای کمک به امان اله خان بتاریخ 21 اگست 1924 به پیشنهاد چیچیرین، دفتر سیاسی حزب کمونسنت شوروی فیصله کرد، به امان اله 5000 میل تفنگ با شمار لازم کارتوس، 100 میل تیربار، سه ایستگاه رادیویی، هواپیماهای جنگی با پیلوتان شوروی برای پرواز دادن هواپیمای جنگی در افغانستان به کابل بفرستد. 250 هزار روبل با پشتوانه نقره باید بطور عاجل به امان اله خان سپرده شود. (73) سرکوب قیام خوست زیر رهبری انگلیس با کمک شوروی، وجهه شوروی را در محافل حاکمه ضد انگلیس در دستگاه امیر تحکیم کرد و نیروی هوایی افغانستان زیر کنترل خلبانان شوروی قرار گرفت.

شوروی در سالهای 1923 یک تیم هشت نفره از جاسوسان خود را تحت رهبری لوسیف بسوی هند گسیل کردند. این تیم در پشاور رسید و هریک در نوار مرزی افغانستان جابجا شد. این تیم چون از قیل با شبکه جاسوسی شوروی، که از سران قبایل بودند، ارتباط داشت و برای آنان اسلحه و پول انتقال میدادند. مساله ایجاد حزب خلق در هند در اجندای کار این هیأت نیز شامل بود. در عین زمان کمیته اجرایی کمینترن پلان ایجاد تشکیلات غیر منظم پشتونها را در قندهار آماده کرد، که از راه میمنه و هرات باید برای آنها اسلحه و پول فرستاده میشد. توزیع بعدی را باید وزارت حربیه افغانستان بعهده میگرفت. به تاریخ 16 مارچ 1925 اداره ای اطلاعات شوروی رفیق نما فضل، فرمانده پیشین بریگاد انتر ناسیونالیستی لینن را به کمینترن گسیل داشتند، تا زیر رهبری رینکف، کار در کابل را به پیش ببرد. اونمایندگی شوروی را در کابل ایجاد کرد و این نمایندگی چنان سرپوشی برای فضل بود، که میثوانست با استفاده از آن تمام امورات را بدون سکتگی انجام دهد.

در 1925 همه کارها انتر ناسیونال کمونیستی در افغانستان و هند از باکو اجرا ورهبری میشد. سازمانهای و حلقه های افغانی و ایرانی و کشورهای دیگر در باکو مستقر بودند. شورای تبلیغات در باکو زیر اداره کمینترن در سال 1925 میلادی سه تن را به کابل (قاسمف، آدمیانس، و اصلانوف) را برای سازمان یابی دوباره کمینترن در کابل و هند فرستاد؛ به آنان وظیفه داده شد، شمار مربیان را برای ایجاد شبکه های کمونیستی در خود افغانستان بگمارند. (74)

در 25 فبروری 1925 دفتر سیاسی حزب کمونسنت شوروی در باره ایجاد حزب توده ای - انقلابی در ایران تصمیم گرفت. و در عین زمان کار اساسی بند شماره 26 را در باره بازبینی اقدامات خرابکارانه استخباراتی فعال در کشور های همسایه شوروی را تائید نمود. گزارش فضل، در پولینوم کمیته اجرایی کمینترن در مسکو بررسی شد. از سوی رهبران کمینترن کمک به مبارزه مسلحانه پشتونها به تصویب رسید و درین کمیته فیصله شد، تا در مورد جنبش ملی! قبایل پشتون از برنامه تدوین شده قبلی استفاده شود. چنین در نظر گرفته شد، که از افغانستان بحیث پایگاهی برای اداره و حمایت از جنبش رهایی بخش ملی در هند بهره گرفته شود. در اجندای کنفرانس باکو در اول جون 1925 کار با افغانستان، چین و هند و ایران و ترکیه مورد بحث قرار گرفت و به افغانستان جای نخست داده شد. نمایندگان افغانستان و هند با نام مستعار درین کنفرانس شرکت کردند و برای گسترش اجنتوری در افغانستان تدابیری روی دست گرفته شد. در کابل به جلب و جذب هندوها و مسلمانان هندی کار شدید آغاز شد. از باکو برای خرید پاسپورتهای افغانی صد هزار روبل با پشتوانه ای طلا اختصاص داده شد و شبکه کابل 500 هزار روبل با پشتوانه طلا بدست آورد. گروه های زیر زمینی در بخارا، ایران، افغانستان و هند باید ایجاد میگرددند و در نظر بود، این شبکه ها و کمیته ها در بالا مرغاب، میمنه، بلخ، مزار شریف، خلم، شهر هرات، جلال آباد و کنر ایجاد گردند. (75)

اما اتحاد روس و انگلیس در موضعگیریها بر سر مسایل جهانی گاهی موانعی را برای صدور انقلاب به هند ایجاد میکرد اما اختلافات در سطح بین المللی باعث میشد، تا رهبران شوروی چهره بدل کنند و همکاری با مخالفان انگلیس را مانند المان در افغانستان و قبایل دوباره شروع کنند و راهرو افغانستان در واقع راه بی خطر گشت و گذار جاسوسان شوروی در هند و مخصوصاً

جاسوسان شوروی در قبایل ازاد بود، که با روبل طلایی طرف روس را می‌گرفتند و مصروف قاچاقبری افراد با استفاده از دهلیز افغانستان بودند. کمونست‌های هندی از طریق دهلیز افغانستان با کمینترن در تاشکنت در رفت و آمد بودند. از همین رو سوبهاس چندرا بوس، رئیس کنگره ملی هند و براننده ترین مهره در میان رهبران هند میخواست از طریق حزب گادر که یک شاخه کمونستی در پنجاب بود و پیوسته از طریق دهلیز افغانستان به تاشکنت در رفت و آمد بود، به شوروی برود و با استالین ملاقات کند و از او بخواهد با ارتش سرخ به هند لشکر بکشد و هند را از تسلط انگلیس نجات دهد. این رهبر پر نفوذ هندی با هزار مشقت به کابل آمد و پنهان از نظر دولت کابل و استخبارات انگلیس و افغانستان در کابل مستقر شد. اما چیزی زیادی دستگیرش نشد.

دو کمونست هندی با خریدن پاسپورت افغانی بتاريخ 13 سپتامبر به مرز روسیه رسیدند، تا زمینه رفتن بوس را به شوروی مساعد کنند. یکی از آنها رامن، در دریای آمو غرق شد و دیگری گذشت. چون سکه‌ها در مخفی کاری سرآمد بودند، آنها توانستند، با وجود تعقیبات شدید انگلیسی رئیس حزب کانگره را به کابل برسانند. بوس و رام، از راه بیراهه بتاريخ اول فبروری 1941 یکبار رسیدند. بوس مدت پنجاه روز در کابل با ضیا الدین بسر میبرد، او پیشنهاد کرد از طریق کودتا در کابل یک حکومت ضد انگلیس تشکیل شود و قیادت این دولت به امان اله خان، که در آن زمان در ایتالیا بود سپرده شود. به همین منظور آلمانی‌ها پیشبرد عملیات ابویر را رویدست گرفتند. طوریکه میدانیم از قبل المان و شوروی بر سر تعویض مهره‌ها در حاکمیت سیاسی قبایل پشتون در کابل (ظاهر شاه به امان الله) باهم موافق بودند. (76)، که بعد ها شوروی موضعش را بسود ابقای ظاهر شاه بعد از جنگ دوم جهانی تغییر داد.

اهداف مداخله گرانه و تجاوز کارانه روسیه با استفاده از دهلیز افغانستان برای صدور انقلاب به هند در یک قرار دادی که با وابستگان امیر امان الله به امضا رسانده، کاملاً مشهود بود. درین قرار داد کمک های روس به افغانستان مشروط به همکاری کامل دولت افغانستان با استخبارات روسیه در قبایل پیوند زده شده بود. روسیه وعده دادن کمک یک میلیون روبل طلایی، 12 فروند هواپیما، ایستگاه رادیو که زیر کنترل روسها باشد، تجهیز خط تیلگراف و تلیفون کوشک، هرات، قندهار، دادن جنگ افزار، پدافند هوایی، رساندن مهندسان برای ساخت کارخانه باروت سازی در کابل، فرستادن تکنسینها و کار شناسان نظامی، پنج هزار میل تفنگ برای افغانستان و ده هزار میل برای قبایل. راه دادن نماینده افغانستان در ترمز با برخورداری از حق ابراز نظر داد شده بود. اما در برابر آن روسها میخواستند دولت امانی، عبور آزاد و مساعدت در ترانزیت آثار تبلیغی، تجهیزات و مواد دیگر به مرز هند در قبایل؛ عبور آزاد این مواد به مرز پارس از طریق هرات و بلوچستان؛ دادن اجازه به ماموران کنسولی روس در مزار، میمنه، هرات، قندهار، جلال آباد؛ اجازه ای راه اندازی چاپخانه برای نشر و فرستادن آثار به هند در افغانستان؛ دادن حق عرضه ای سلاح به قبایل مرزی، نه از طریق افغانستان، بل از طریق عوامل روسیه؛ تضمین رسمی مبنی بر اینکه افغانستان نباید در کدام ساختار نظامی - سیاسی مخاصم با شوروی مشارکت نماید، تعهد کند. (77)

همچنان در سند شماره چهار بایگانی شوروی نامه از مولوی برکت الله هندی، نماینده امان الله خان درج شده است، که استفاده ابزاری از افغانستان و مردم آنرا برای صدور انقلاب به هند نشان میدهد. درین نامه تقاضای کمک جدی به افغانستان از شخص لینن صورت گرفته و شکایت از وعده های داده شده، که عملی نشدند و همچنان همسویی افغانستان با روسیه در انقلاب هند. درین نامه از لینن 2 میلیون پوند برای راه اندازی تبلیغات انقلابی در میان سربازان هندی برای برانگیختن آشوب و شورش به قبایل درخواست شده است. 2 میلیون هم به جمال پاشا ترک، که در قبایل کار میکرد؛ 2 میلیون برای پارس برای تبلیغ و جذب دهقانان به ارتش از ادیبخش پارس زیر رهبری حیدر عموالی با همکاری مرزا کوچک خان؛ در مجموع ده میلیون پوند، که بیشتر این روبل طلایی برای اجیر کردن قبایل باید به مصرف میرسد. (78)

در سند شماره پنجم همین مجموعه، طرح عملیات نظامی بر ضد هند با استفاده از خاک افغانستان پیش بینی شده است. و این طرح از سوی م. ن، روی کمونست معروف هندی در تاشکنت ترتیب و تنظیم شدف طرح بنام «حرکت بسوی انقلاب جهانی» ریخته شد. محتویات سند باز هم ارسال سلاح و کمک و نظامی و تجاوز مستقیم بلشویکهای روس با استفاده از خاک افغانستان را دربر میگیرد؛ مانند: فرستادن بمب، سلاح و مواد منفجره برای تخریب در هند؛ ارسال کمک نظامی هنگفت به قبایل پشتون از راه افغانستان و با استفاده از پشتونهای دوسوی مرز؛ سازمان دادن یکصد هزار تن از قبایل پشتون با اسلحه و پول شوروی؛ یک ارتش دیگر از افغانها و ترکهای فراری از ترکیه، باید تشکیل میشد؛ در کابل و تاشکنت باید آموزشگاههای نظامی برپا میشد؛ 25000 تن باید در یک زمان در آموزشگاهها تعلیم میدید؛ به ایجاد خطوط تیلگراف و تلیفون و همینطور راه های مواصلاتی به سرحد توجه میشد؛ تدارک سلاح برای 50 هزار تن در مرحله اول؛ جنگ ا فزار کافی باید برای قبایل فرستاده شود؛ 5000 میل تفنگ، 50 دستگاه تیر بار، 500 قبضه تفنگچه، 4000 نارنجک، شش فروند هواپیما با پرسونل، هشت دستگاه رادیویی، 5 تن افسر بلند پایه روس، شماری از تیر بار چیان و مربیان شوروی و همه و همه شامل اینطرح بود. (79)

همچنان در سند شماره نهم این مجموعه، نامه ی جمال پاشا عنوانی لینن و تروتسکی درج است، که باز تاب سیاستهای تجاوز کارانه حزب کمونست شوروی با استفاده از کارت قبایل پشتون و حاکمیت فدراسیون قبایل را نشان میدهد و دران بخوبی مساله صدور

انقلاب به هند با استفاده از اجیران جنگی قبایل نمایان است. این نامه، که کلید انقلاب جهانی را وصل شدن هند میدانند بر دو شیوه تاکید گذاشته و راه اندازی انقلاب از سوی افغانستان با استفاده از قبایل ( آنهم توسط اجیران جنگی قبایل پشتون بجای پرولتاریا) و تمویل این شورش در هند بکمک سکه های طلائی روس. پایگاه استراتژیک این صدور انقلاب هم افغانستان خوانده شده است. و دران چنین میخوانیم:

راه اندازی انقلاب در هند از دوشیوه ممکن است از بیرون افغانستان و در داخل هند. افغانستان تنها مرکز پویایی ها برای راه اندازی انقلاب در هند و پایگاه استراتژیک عملیات هند است. انقلابیون هندی میتوانند پایگاه نیرومند در افغانستان داشته باشند. دشمنی با افغانستان تنها اینکه برای ما مشکل ساز است، بلکه بیطرفی افغانستان هم برای انقلاب هند زیان بار خواهد بود. در مبارزه بر سر هند، باید از اجیران جنگی پشتونها استفاده کنیم، تا انقلاب بتواند بخوبی در هند نفوذ کند. برای باشندگان قبایل مرزی باید پول کافی و اسلحه کافی تدارک دید. زیرا آنها بدون پول جنگ نمیکند. پول و اسلحه فراوان باید به حاجی عبدالرزاق رئیس قبیله ای مومند رسانده شود. انگلیسها در صدد اند، هم برای قبایل امتیازات فراوان بدهند و هم برای دولت افغانستان. پیشنهاد انگلیسها برای دولت افغانستان ازینقرار است: 20 هزار میل سلاح، بطریقه توپخانه، تیر بار بقدر کافی، 24 فروند هواپیما، سیستم تلفون و مخابرات، 4 میلیون پوند سالانه و پرداخت 40 میلیون تا اخیر قرارداد چهار ساله و ورود کالای آزاد از بندر کراچی به افغانستان. اگر قبایل و دولت افغانستان از دست ما برود، کار در هند با مشکل بزرگی مواجه میشود. در بخارا باید کمیته انقلابی پارس را بسازیم! انقلاب را باید مردم پارس و هند انجام بدهد و اما کمیته ها در تاشکنت؟! چنین مداخله اشکار در امور کشور های دیگر نه تنها از جانب تزار ها، بلکه بیشتر از ان از جانب کمونیست های روس در جریان بود. (80)

باید خاطر نشان گردد، که با وجود اختلاف تزار های روس و حزب کمونیست شوروی و حاکمیت زحمتکشان از یکسو و جنگ انگلیس، روسیه، آلمان، جاپان، ترکیه و دیگران بر سر هند، که منتج به مصرف میلیاردها دالر در سال میشد، از سوی دیگر یک نقطه مشترک توافق وجود داشت، که حمایت از تداوم یک قیادت سیاسی قبایل پشتون در منطقه حایل بود. هر دو قدرت استعماری روس و انگلیس بیک مساله توافق کامل داشتند، که برای تامین و تضمین منافع استعماری شان از یک حاکمیت قبیله بی پشتون حمایت کنند و این توافق در قدم نخست حذف تاجیکان را از بازی قدرت؛ تقسیم حوزه زبان فارسی به چند کشور تا از اتحاد دوباره خراسان بر محور زبان فارسی دری جلوگیری کنند، در نظر داشت. این مساله و قتی بیش از پیش افتابی شد، که تاجیکان در پی دو جنگ، بریتانیای کبیر را شکست دادند و بعداً حاکمیت سیاسی خود را در زیر قیادت امیر حبیب الله کلکانی در سرزمین نیاکان بوجود آوردند. اما روس و انگلیس با استفاده از تمام منابع و امکانات نظامی، سیاسی، استخباراتی برای شکست امیر حبیب الله کلکانی با هم متحد شدند، تا دوباره حاکمیت قبایل پشتون را در منطقه حایل برگردانند. البته پژوهندگان تاریخ، تنها به موارد اشکار و علنی ابعاد این همکاری دو قدرت استعماری روس و انگلیس در شکست امیر عیار کلکانی آنهم بطور ناقص و اندک اشاره کرده اند. یقیناً بخش مخفی و استخباراتی این همکاری در شکست امیر حبیب الله کلکانی بسیار گسترده تر و وسیع تر از همکاری و اقدامات علنی بود و اما عدم دسترسی به منابع استخباراتی و راز های پشت پرده دوقدرت استعماری و خوابیدن این اسناد در پس خانه ها و گاو صندوقهای سر به مهر، دسترسی به همه وقایع آندوران را دشوار میسازد.

روسیه نه تنها درین سوی آمو دریا با حمایت از کارت پشتونها، حاکمیت سیاسی قبایل پشتون و نقل و انتقال پشتونها به سرحدات خود، توسط انگلیس و حاکمیت های قومی و قبیله و عشیروی پشتون تابع انگلیس حمایت کرد و به حذف تاجیکان از پروسه سیاسی و به کنج انزوا کشیدن آنان کمک کرد، بلکه در انسوی آمو دریا و در آسیای میانه، تاجیکها را چنان پراکنده ساخت، که از نقش بزرگ آنها در شکل گیری سیاست، فرهنگ و تمدن از کوه، کاه باقی ماند. یکی از انگیزه های سرکوب تاجیکان توسط استعمار روس در آسیای میانه و خراسان تاریخی و دلایل بی مهری سردمداران روسیه تزاری و بعداً مدافعین زحمتکشان! در شمال آمو دریا، این بود، که بخارای شرقی تا سال 1923 در دست باسچی ها ( رزمندگان مقاومت ملی ) بود و تاجیکان با اینار خون و جان شان از آزادی، استقلال و نوامیس ملی بخارائیان و بخشهای مهمی از آسیای میانه دفاع کردند. جنوب آمو دریا نیز به پشتوانه و سنگر این مبارزات آزادیخواهانه، برای آزادی بخارا تبدیل شد و در واقع این اتحاد و همبستگی در کنار اینکه همبستگی دو سوی آمو دریا بر محور زبان فارسی نشان میداد، در صورت اتحاد فارسی زبانان در آسیای میانه و افغانستان کنونی، آتش این قیامها فرو نمی نشست و این قیامهای دلاورانه خواب خوش استعمار گران را در هر دو سوی آمو دریا پریشان میکرد.

ازینروبرای برداشتن زبان فارسی دری و تنبیه تاجیکان سلحشور در تقسیمات جدید، زیر نام «تعیین سر نوشت ملیتها و خلقهای اتحاد شوروی»، ابتدا آنان را در چوکات جمهوری ازبکستان قرار دادند و بعد با جدا کردن سرزمینهای اصلی تاجیکان مانند بخارا، سمرقند، ترمز، اندیجان، سرخان دریا و ... و واگذاری آنها به جمهوری ازبکستان، تاجیکان را به مناطق کوهستانی بخارای شرقی راندند و آنها را به انزوای قطعی محکوم کردند. تاجیکان شهر نشین، که خود در آبادی همه ای شهر های خراسان نقش محوری داشتند، درین تقسیمات صاحب یک شهر هم نشدند. تاجیکستان ابتدا در چوکات ازبکستان بحیث یک منطقه خود مختار و در سال 1929 میلادی جمهوری بدون شهرتولد شد. بخارا و سمر قند و برخی از شهر های مهم تاجیک نشین از بدنه جمهوری جدید التاسیس تاجیکستان جدا شدند. کشوری فاقد شهر بمنزله ای بیکر بدون سر بود، که بر تاجیکها تحمیل گردید. در گذشته شهر های

تاجیک نشین بودند، که تولیدات فکری و فرهنگی و شعر و ادبیات و صنعت و تجارت را بوجود می آوردند و یکی از دلایل عقب ماندگی تاجیکستان هم همین است، که این کشور از تسلسل تمدنی و فرهنگی و ادبی و هنری بر پایه شهرهای تاجیک نشین برخوردار نشد و در واقع ارتباط مردمان جمهوری تاجیکستان با شهرهای تاریخی و پیشینه بی تمدنی و فرهنگی و تاریخی آنها قطع شد.

بدینسان تاجیکان به عوض داشتن یک کشور تاجیک نشین به اساس «تعیین سرنوشت ملی خلقهای شوروی» از جانب سرمداران کرملین در چندین کشور آسیای میانه تقسیم شدند و بدنه اصلی تاجیکان با میراثهای تاریخی و فرهنگی آنها درین تقسیمات استعماری به جمهوری ازبکستان رسید. تمام این اقدامات سرکوبگرانه فرهنگی برای این بود تا رابطه فرهنگی و تمدنی آسیای میانه با بخشهای دیگر خراسان تاریخی قطع شود. موازی با تقسیمات استعماری، بسیاری از فرزندان تاجیکی، که درین تقسیمات غیر عادلانه ی ملی نقش داشتند، مانند غلام بچه گان تاجیک امروزی اینسوی آمو دریا، هویت ملی و اجتماعی خویش را بخاطر مقام و ارضای خاطر بادران شان در کرملین پنهان کردند و خود علیه تاجیکان، منافع ملی، فرهنگی و تاریخی آنها بطور خصمانه ایستادند. با حایل سازی افغانستان و تقسیم تاجیکان در کشورهای مختلف و تنها در چند کشور در قالب شوروی، تاجیکان که مدنیت های بزرگ آریایی و خراسانی را در خراسان و آسیای میانه بنا نهادند، در وضعیت درد اوری قرار گرفتند.

در اواخر قرن نوزدهم نقشه ای خراسان عوض شد و این بار در اثر دسیسه بازیهای بریتانیا و روسیه ایرانیان شرقی بدو حصه تقسیم شدند. در شمال آمو دریا، در آسیای میانه شوروی، قدرت اصلی در دست شورویها بود و اما علی الظاهر توسط ترکها اعمال میشد، به همینگونه در افغانستان در پشت پرده همه سروراز سیاست بدست انگلیسها بود و روی پرده زیر امر حاکمان قبایل پشتون آنها به پیش می بردند و اما در هر دو طرف پان ترکیستها و پشتونیسها برای سرکوب زبان فارسی و تاجیکان آزادی کامل داشتند و از حمایت کامل انگلیس و روس برخوردار بودند. تاجیکان در دو طرف رودخانه آمودریا تنها به لحاظ سیاسی، بلکه به لحاظ تمدنی و فرهنگی وزبانی نیز تجزیه شدند. در مرحله اول بازیهای استعماری تاجیکان درسه کشور تقسیم شدند. سپس در اثر دسایس استعمارگران انگلیس و روس و حمایت دو دولت از امیر عبدالرحمان خان تاجیکان آسیای میانه و افغانستان را جدا ساختند و بعداً با جدا کردن شهرهای تاجیک نشین از تاجیکستان، تاجیکهای آسیای میانه را در چند کشور تقسیم کردند و بخشی از بخارا، که منطقه کوهستانی بود، سهم تاجیکان رسید. (81) تاجیکان در آنطرف از دولت و قدرت کنار زده شدند و جای آنها به پان ترکیستهای داده شد، که بزبان روسی بلدیت داشتند و در این سوی آمودریا و در مناطق پارسی زبان دست فارسی زبانها به سبب نداشتن زبان پشتو و هم تبار نبودن با حاکمیت قومی از جانب مهمند و حکومت سه برادر به کمک انگلیس کوتاه شد.

قیادت سیاسی زحمت کشان روس، سیاست سفت و سخت را در برابر تاجیکان در پیش گرفت. ولاد میر لنین به بلشویکها دستور داد، که در برابر شرقی ها و مسلمانان و ملی گرایان و آنها نیکه بر حاکمیت ملی و حفظ ارزشهای فرهنگی پا میفشارند، ببرحم وقاطع باشند و به تقویت و گسترش کتلوی ترور از طریق تشویق و قدر دانی کمک کنند. (82) حاکمیت زحمتکشان روس از تاجیکان از بابت استقلال طلبی و آزادیخواهی شان کینه سختی بدل گرفت. زیرا بیشتر باسماچیان (رزمندگان مقاومت ملی) از بخارای شرقی و از تاجیکان بودند. بخارای شرقی همان جایی است، که اکنون جمهوری تاجیکستان نام گرفته است. پس از شکست «باسماچیان»، روسها مبارزه آزادیخواهانه های تاجیکان را در برابر خود فراموش نکردند و در تمام مدت، چی در امور دولتی در آسیای میانه و چی در تقسیمات آسیای میانه به جمهوریها از آنها انتقام گرفتند. دو جمهوری ترکستان و بخارا در ازبکستان ضم شدند و تنها سهم تاجیکان صرف یک ولایت خود مختار در چوکات ازبکستان داده شد. که در سال 1929 به جمهوری ارتقا یافت، ولی همه شهرهای تاجیک نشین در چوکات جمهوری ازبکستان قرار داده شد؛ مانند: بخارا، سمرقند، فرغانه، ترمز، سرخان دریا، مرو، قرشی، قوقند، اندیجان، وادی سرخان دریا، شهر سبز و...، خلقی که در طول تاریخ صدها شهر ساخته بود، صاحب یک شهر درین تقسیمات نشد که پایتخت قرار دهد. از 9 نماینده تقسیمات سرحدی به جمهوریهای آسیای میانه، هیچکدام تاجیک نبود. در حالیکه عبدالله رحیم بایف از پدر و مادر تاجیک رئیس این کمیسیون، خود را از یک معرفی کرد و در دفاع از ازبکها قرار گرفت و رهبری تیم ازبک را به عهده داشت. همکاری پان ترکیستها و بلشویک ها درین تقسیم بندی بر ضد تاجیکان چشم گیر بود. بخارا در بین ترکمنستان و ازبکستان تقسیم شد در حالیکه 80 درصد با شندگانش همه تاجیک بودند و بعد ازین تقسیمات در شناسنامه های شهروندی آنها ازبک و ترکمن نوشته شد. (83)

تاجیکان ازین تقسیمات نا عادلانه بطور گسترده اعتراض کردند، اما هیچ گوش شنوایی در رده های بالایی حزب کمونسنت و دولت شورایی زحمتکشان به آنها توجه نکرد. نصراله مختوم، شیرین شاه شاه تیمور، صدرالدین عینی، چنار اماموف، عبدالقادر محی الدینوف و تعداد دیگری از تاجیکان در برابر این تقسیمات نا عادلانه اعتراض کردند و به استالین نامه نوشتند ولی کینه بی که زعمای شوروی از تاجیکان بدل داشتند، اعتراضات جایی را نگرفت. در هنگام سفر کالین به آسیای میانه از تقسیم بندی شوروی، تاجیکان شکایت کردند و بسیاری برسم احتجاج در پیشروی قطار او ایستادند. سران حزب کمونسنت فرغانه مخالفت و اعتراض شانرا در باره پیوستن به ازبکستان اعلام و خواهان پیوستن به تاجیکستان بودند. قزاق ها از واگذاری تاشکنت به ازبکها ناراضی بودند. مردم کانی بادام رسماً از کالین خواستند که آنها تاجیک اند و باید ضمیمه

تاجیکستان شوند تاجیکان به این دلیل هم زیر فشار قرار گرفتند، که به آنها گفته میشد زبان آنها زبان امیر بخارا است و آنها در بخارا در برابر شوروی قرار دارند. (84)

فشار به حدی بر تاجیکان اعمال میشد، که دامنه سرکوب، به جز سیاست مداران، شامل روشنفکران، فرهنگیان، نخبگان اجتماعی و بلند پایگان حزب کمونست تاجیکستان نیز گردید. مخثوم اف نخستین رئیس جمهوری تاجیکستان بعنوان ملت گرا و نماینده ای بورژوازی اعلام و سر به نیست شد. نصراله مخثوم اوف برای این اعدام شد، که گفته بود پناهندگان تاجیک که در افغانستان اند، دشمن نیستند و تنها فریب خوردند. صرف همین همسویی برای ماسکو سند کافی الزامیت اعدام او بود. رهبران تاجیکستان نصراله مخثوم اوف، عبدالقادر محی الدینوف، شیرین شاه شاه تیمور، عبدالرحیم خواجه بایف و چنار اماموف، همه دستگیر و بعداً ناپدید شدند. (85) اعدام شامل عبدالله رحیم بایف هم شد، که بعد از اعدام رهبران حزب کمونست تاجیکستان، باز چهره بدل کرد و برای تصرف پست منشی اول تاجیکستان دوباره خود را تاجیک معرفی کرد. شخصی که برای صاحب مقام شدن در ازبکستان هویت خود را از تاجیک به ازبک تبدیل کرد و در مرزبندیهای جمهوریها جانب ازبکستان را گرفت. تمام زندانیان تاجیک تیر باران شدند و این ادم نیز در اخیر دهه سی تیر باران شد. غنی عبدالله و رشید عبدالله بنام هم نشینان رهبر تاجیکستان اعدام شدند. تنها در بدخشان کوچک 131 تن به اتهام جاسوسی برای انگلیس زندانی و از میان برده شدند. ماسکو از باباجان غفوروف، میخواست که 120 هزار تن را در تاجیکستان تبعید و از میان ببرد. این نقشه را بیریا رئیس کمیته ای امنیت دولتی به دوشنبه فرستاد. عملی نشدن این برنامه باعث تبعید دائمی غفوروف به ماسکو شد. اولچه بایف آخرین رهبر تاجیکستان بود، که مساله بازگرداندن سمرقند و بخارا را مطرح کرد و همین امر باعث غضب کرملین نشینان بر او گردید. (86)

در برابر تاجیکان هنگام توزیع شناسنامه های شهروندی در ازبکستان و ترکمنستان دو پرسش رامطرح میکردند: شما ایرانی هستید یا ازبک و ترکمن و از تاجیکان هویت اجتماعی خود شان پرسیده نمیشد و از بابت اینکه تاجیکان با مذهب شیعه موافق نبودند میانه ای خوبی نداشتند، از ترس شیعه معرفی شدن، خود در بین دو هویت شیعه و سنی، خود را ازبک یا ترکمن ثبت میکردند و از جانب دیگر تاجیکان به پیروی اینکه ملت آنها ملت ابراهیم خلیل اله است، ملت خود را اسلام میدانستند، نه تاجیک. در حالیکه محمد خود را از طریق اسماعیل جد اعلی اعراب به ابراهیم وصل میکرد و خود را از ملت ابراهیم میدانست. در آسیای میانه و افغانستان دغدغه ای تاجیکان صرف حفظ هویت اسلامی بود و نه ملی. در حالیکه ترکهای و پشتونهای مسلمان دنبال قیادت و سلطه ای سیاسی بر تاجیکان و حفظ هویت قومی شان پیش از هویت دینی شان بودند و داشتن اعتقادات اسلامی و مذهبی هیچگاه مسئله همبستگی با مسلمانان دیگر را بر نینگیخته بود. و هر دو اول بر ترک بودن و پشتون بودن و بعد مسلمان بودن و بعد انسان بودن تاکید داشتند و طبیعی بود، درین تقسیم بندی برای آنها مسایل اسلامی و انسانی موارد فرعی بود. تمکین و خضوع تاجیکان به قیادت های سیاسی بیرون اجتماعی بیشتر بار دینی و مذهبی و اسلامی داشت و به هر که درین سرزمین بنام مذهب دین وارد شد. آنها از لحاظ ولی امر مسلمانان فرمان بردند و دم نزدند.

در نتیجه ی «تیر تقسیم» های استعماری روس، دو سوم نفوس تاجیکان ضمیمه ازبکستان شد و هویت آنها ازبک ساخته شد. در جنوب آمو دریا تاجیکان آریایی با هویت چندین هزارساله آریایی و خراسانی و تاجیک، افغان شدند. منسوب به هویت قومی، قومی که تا قرن 18 میلادی نامی و نشانی از آنها در سرزمین خراسان وجود نداشت. در مارچ سال 1924 تاجیک ها نخست به عنوان یکی از ملت های ساکن در آسیای میانه از داشتن نمایندگانی رسمی و ممثل اراده و مطالبات خود در کمیسیون موظف بر سر تشکیلات و تقسیمات جدید ملی و اداری محروم شدند، سپس اگر عناصری از تاجیک ها به عضویت کمیسیون در آمدند، به جای دفاع از حقوق تاجیک ها در مباحث و تصمیمات کمیسیون، دیدگاه نمایندگان دولت شوروی را بیان می کردند و خود را بلشویک تر از بلشویک های روسی نشان می دادند. بخارا بمثابه مرکز هزارساله تاجیکان که اکثریت باشندگان آن تاجیک ها بود، نیز از بدنه تاجیکستان جدا شد، که مرکز فرهنگی و سیاسی تاجیک ها شمرده می شد. تاجیکان در گوشه ای کوهستانی صاحب یک قلمرو در چوکات شوروی شدند. مرکز تاجیکستان دوشنبه قرار گرفت، که یک دهکده کوچک بود و کمتر از صد نفر جمعیت داشت. تاجیک ها در شهر های اصلی شان در بخارا، سمرقند و ترمذ و سایر مناطق تاجیک نشین زیر فشار قرار گرفتند تا از هویت ملی و زبان خود صرف نظر کنند. سال های بعد تاجیک ها در ازبکستان مجبور شدند تا خود را در شناسنامه ها، از بیک بنویسند. تعلیم و تربیه و آموزش به زبان فارسی یا زبان تاجیکی در میان جمعیت تاجیک های ازبکستان ممنوع شد. مکاتب و دانشگاه های تاجیکان مسدود گردیدند.

دشمنی با تاجیکان و زبان فارسی در ی بیشتر از منافع استعماری بر میخاست، که تاجیکان در رده بندیهای استعماری دشمن محسوب میشدند. سیاست زار ها در استفاده از قبایل پشتون نیز بدور چند محور میچرخید: راه یابی بسوی هند؛ جلوگیری از پیشروی انگلیس بسوی آسیای میانه؛ محاصره ایران از جانب خاور و جلوگیری از همبستگی ایران و آسیای میانه بر محور فرهنگ و ادب و تمدن فارسی با ایجاد یک دولت متخاصم ضد ایران؛ بهره گیری از پشتونها در برابر انگلیس و سپس امریکا. هر دو قدرت استعماری برای تأمین سلطه استعماری بر بخشهایی از خراسان و فرارود، پیش از همه خواستار بر انداختن تاجیکان و زبان پارسی در این مناطق بودند. یکی در شرق و جنوب و دیگری در شمال، هر دو برای تصرف دائمی بخشهای از

خراسان، باید این سرزمین تاریخی را تجزیه می‌کردند و تجزیه یک سرزمین تاریخی به قدامت هزاران سال، بدون تقسیم جوامع واقوام و از جمله تاجیکان و برداشتن محور همبستگی فرهنگی و دینی جامعه یعنی زبان فارسی دری، ناممکن بود و نامیسر. بنابراین هر دو قدرت استعماری انگلیس و روس برای تصاحب بخشهایی از خراسان تاریخی، باید انرا تجزیه می‌کردند و سرکوب تاجیکان و مسخ فرهنگی خراسانیان، از بین نیات شوم استعماری منشأ می‌گرفت. روی همین ملحوظ هم بود، که هر دو دولت برای ایجاد منطقه حایل با حاکمیت پشتون، با هم به توافق رسیدند. زیرا حاکمیت سیاسی پشتون، هیچ تعلق قومی و تباری و فرهنگی با شمال آمو دریا نداشت و در کنار سرحد جغرافیای سیاسی، میخواستند انرا به سرحد فرهنگی و تمدنی نیز تبدیل کنند.

وقتی بعد از شکست و فرار امان اله خان، در کابل یک تاجیک به قدرت رسید و در کنار تغییر مسیر سنتی قدرت در افغانستان، صدای همبستگی دوباره فارسی زبانان افغانستان با آسیای میانه بلند شد. تب و تاب سیاستهای استعماری، در برابر تاجیکان و زبان فارسی دری دوباره بالا آمد. هر دو قدرت صرف نظر از ماهیت دولتها و رژیمهای سیاسی در دو کشور، در برابر دولت امیر حبیب اله کلکانی متحد شدند تا همان ساز گذشته حاکمیت پشتون در منطقه حایل را بنوازند و با همسویی کار کنند. روس ها با همه شعار های اتشین سوسیالیستی و طبقاتی و مبارزه با امپریالیزم، برای بار اول دو دولت سوسیالیستی و امپریالیستی با ماهیت اشنی نا پذیر طبقاتی و انتاگونیستی، در برابر تاجیکان متحد شدند و با مداخله آشکار نظامی، حمایت مالی و استخباراتی مانند زمان امیر عبدالرحمان خان، متفقاً نادر خان را حمایت کردند و برای سقوط دولت امیر حبیب اله کلکانی، شوروی به شمال افغانستان ارتش سرخ را اعزام کرد و با وساطت مجید زابلی برای تجهیز قوا پول فرستاد و انگلیسها هم برای نادر خان لشکر حشری، پول، سلاح و کمک استخباراتی فراهم کردند، تا امیر حبیب اله کلکانی بر انداخته شد. (87)

ازینرو روسیه تزاری و بعد وارث آن شوروی و انگلیس با استفاده از تمام کانالهای ممکن و میسر در اضمحلال تاجیکان و حذف آنها از سیاست و اقتدار سیاسی و حاکمیت و مرجعیت سیاسی و تجزیه آنها در درون چند کشور کوشیدند تا انتقام قیامهای ضد استعماری در برابر خود را از آنها بگیرند و درین مورد از هیچ توطیه و تلاشی دریغ نکردند، تا اینکه تاجیکان متفرق و سرکوب شده را به گوشه نشینی و حاشیه نشینی سیاسی و افتراق جغرافیایی و زواید تاریخ تبدیل کردند. قدرتهای استعماری که بر هند و آسیای میانه تسلط استعماری داشتند، همه تلاشهای استعماری خود را برای پاره، پاره ساختن حوزه تمدنی، فرهنگی، جغرافیای و سیاسی خراسان با لطایف الحیل استعماری انجام دادند. خراسان را به حوزه ها و قلمرو های کوچک جغرافیایی و سیاسی تقسیم کردند، تا بتوانند به صورت بهتر بر آن حکومت کنند. تقسیمات استعماری به گونه ی شکل داده شد، که تاجیکان در جزایر مختلف دور از هم در درون این کشور های مخلوق استعمار تجزیه شوند، زبان پارسی دری بحیث عامل اساسی اتحاد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خراسان را در بسیاری از کشور های جدید سرکوب کردند تا از حضور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تاجیکان در معادله قدرت و همبستگی دوباره مردم برای طرد استعمار خارجی جلو بگیرند. بدینطریق انگلیس و دولت اتحاد شوروی در شکست امیر حبیب اله کلکانی متحد شدند و با بذل پول و سلاح، هر دو از بقدرت رسیدن محمد نادر خان بطور جدی پشتیبانی کردند و محمد نادر خان توانست بعد از قبضه ای قدرت سیاسی منافع استعماری هر دو را تامین نماید و جنبشهای مخالف استعماری را سرکوب کند.

( درین مورد در بخش بعدی کتاب بحث بیشتر خواهیم داشت. )

از شروع بازی بزرگ در قرن 19 و بعد جنگ سرد تا ایندم قبایل پشتون در دوسوی مرز بیشتر ازین بازبها منفعت برده اند. به ارزش صدها میلیارد دالر طلا، اسلحه و پول فزیکتی، از روس، انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا، جاپان، هند و همینطور از پول فقیر مردم افغانستان را حیف و میل کردند. بیشترین جنایات سازمان یافته منطقه ی و بین المللی مانند شبکه های مافیایی مواد مخدر، قاچاق انسان، قاچاق اسلحه، پرورشگاههای تروریزم و باتلاقیهای دهشت افگنی توسط همین قبایل پیش برده شده میشود و هنوز هم بحیث اجیران جنگی مورد استفاده قدرتهای جهانی اند و هر روز جامه برنگ دیگر بدل میکنند و مردمی را بخاک و خون میکشاندند. در واقع بازی بزرگ بر سر هند، جنگ سرد برای صدور انقلاب به هند و تروریزم و بنیاد گرایی در پی تحقق سیاستهای استعماری گذشته، بیشتر با اجیران جنگی سران قبایل پشتون در منطقه صورت گرفته است و تکیه تمام قدرتها و سازمانهای استخباراتی در بازیهای استعماری همین سران، خانان، ملکان، فیودالان و روحانیان قبایل بوده و اند. و تداوم این روند جاسوس پروری و آموزش اجیران جنگی برای سران قبایل پشتون این امکان را بوجود آورده است، که هم حاکمیت در محوطه منطقه حایل را در انحصار یکقوم حفظ کنند و هم زمینه پیش روی قبایل پشتون را با حمایت خارجی و دولت دست نشانده و تحت فرمان آنها به ساحات دیگر افغانستان گسترش بدهند و هم این قبایل بتوانند به سرکوب جوامع و اقوام غیر پشتون پردازند و آنها را پیوسته خلع مالکیت کنند.

#### اقدامات سرکوبگرانه روس علیه زبان فارسی دری

روسیه تزاری، حملات استعماری و تهاجم فرهنگی خود را در یکی از خاستگاه های اصلی، زبان پارسی دری، یعنی آسیای میانه آغاز کرد و مرحله به مرحله با اشغال نظامی سرزمین های آسیای میانه و فرارود، به عقب زدن زبان پارسی دری از گهواره

اصلیش پرداخت. روسیه موازی به پیشروی نظامی و سیاسی و استخباراتی، در صدد از میان برداشتن زبان فارسی دری نیز برآمد و با استعمار فرهنگی و مسخ این خطه ی باستانی از طریق سرکوب و جاگزینی زبان فارسی به روسی، زبان فارسی دری را از جایگاه مهمش محروم ساخت. پس از انقلاب 1917 روسیه و افتادن اقتدار سیاسی بدست بلشویک ها، یکی از شعارهای اساسی انقلاب، آزادی قلمروهای مستعمره تزاری بود و شعار حل مساله ی ملی را تا سرحد جدایی داوطلبانه خلقها و ملل تحت استعمار از اتحاد جماهیر شوروی پذیرفتند. برابری و برادری و احترام به اراده ای سیاسی، ملی و فرهنگی خلقهای آسیای میانه را شعار دادند. اما کردار انقلابی بلشویکها برخلاف شعارهای نخستین، بیشتر زنجیر برده گی را به گردن خلقهای آسیای میانه انداخت و در قدم نخست بلشویکها زیر شعار همبستگی خلقها و پیشبرد انقلاب فرهنگی برای اعتلا و شگوفایی فرهنگ خلقها؟! به مسخ فرهنگی آسیای میانه پرداختند و در آغاز هم انقلاب فرهنگی را از سرکوب زبان پارسی دری در آسیای میانه شروع کردند، که هست و بود، تمدن و فرهنگ خلقهای آسیای میانه بر محور آن هستی یافته بود. زبان فارسی دری، زبان دوره فیودالی، زبان ارتجاع و زبان گفتاری بسماچی ها اعلام گردید.

بلشویکها زیر نام توسعه انقلاب و رهایی خلقهای آسیای میانه در واقع مصروف تحقق همان استراتژی و توسعه طلبی دولت های روسیه تزاری شدند، که آسیای میانه را جز قلمرو خود میدانست و سرحد کشور خود را با انگلیس همان منطقه حایل بخشی از خراسان ( افغانستان ) میدانست. بدینسان بخشهایی از آسیای میانه را که هنوز تا این زمان آزاد بود نیز اشغال کردند. بجای حمایت از انقلاب های سیاسی و اجتماعی مردمان آسیای میانه، بلشویک ها به صدور انقلاب دست زدند. دردآورترین بخش این هجوم زیر نام گسترش انقلاب؟! هجوم فرهنگی آن بود، که به مسخ فرهنگی آسیای میانه و سرزمینهای تاریخی قفقاز پرداخت و این سرزمینها را از فرهنگ و تمدن برخاسته از زبان فارسی دری جدا کرد.

دولت انقلابی بلشویک، با توسعه مستعمراتش به سوی جنوب هم میخ اساسی را بر تابوت در حال فروپاشیدن خراسان زد، که با محوریت زبان پارسی دری همبستگی ملی را درین سرزمین تاریخی حفظ کرده بود و هم زبان پارسی دری را با اقدامات سرکوبگرانه سیاسی و فرهنگی از نفس انداخت و بخش بزرگی از قلمرو فرهنگی و تمدنی این زبان را ازان جدا کرد. بلشویکها با لطایف الحیل، آخرین امیر خانواده ای منغیت بخارا را، که زبان رسمی آنها، زبان پارسی دری بود، بر انداختند و برای پیشبرد افتراق اجتماعی در خراسان و میان رودان ابتدا جای زبان پارسی را به ترکی دادند و با فروکش کردن احساسات ملی در آسیای میانه دوباره زبان روسی را بعنوان زبان اول رسمی و زبان فرهنگی و ادبی جاگزین آن ساختند.

بلشویکها، برای اینکه مردم را در آسیای میانه تابع سلطه سیاسی خود بسازند، باید فرهنگ و در قدم اول زبان پارسی دری را از میان میبرد داشتند و جای آنرا به فرهنگ سوسیالیستی میدادند. زیرا فرهنگ و ادب انقلابی باید با زبان روسی و زبان لینن ترویج میشد و زبان ارتجاع! باید ازین قلمرو برداشته میشد. لی برداشتن زبان پارسی دری کار سختی بود. پاسداران دلیری داشت، که سالیان دراز در یک جنگ نابرابر در برابر این سلطه سیاسی و فرهنگی به مقابله پرداختند و برای حفظ نوامیس ملی، فرهنگی و دینی و سرزمین خود مقاومت کردند. دولت زحمتکشان به سرکوب سخت و شدید تا جیکان متوسل شد و کینه سختی از آنها بدل گرفت. برای تجزیه خراسان تاریخی و معدوم کردن زبان پارسی دری، حاکمیت زحمتکشان، آسیای میانه را در وجود جمهوریتهای قومی کوچک تابع خود پراکنده ساخت، الفبای زبان را ابتدا به لاتین و سپس به کرلیک تبدیل کرد تا رابطه فرهنگی آنها را با گذشته پر بار معنوی شان قطع کند و بعداً زبان روسی را بحیث زبان رسمی دولتی و اداری در آسیای میانه تحمیل کرد. و بدین ترتیب یک حوزه تمدنی را که بیش از یک و نیم هزار سال بر محور، زبان پارسی دری تشکل فرهنگی، دینی و سیاسی یافته بود به پاره های متعدد تقسیم کرد، که به آسانی بتواند بر هر کدام حکومت کند. مضاف بر آن رابطه فرهنگی و تمدنی آسیای میانه را با دو همسایه ( ایران و افغانستان) که بلحاظ زبانی و فرهنگی و تمدنی وجوه اشتراک فراوان داشتند، قطع کرد.

در دوره ای حکومت شوروی اکثر دست نویسهای علمی و دینی و هنری بزبان فارسی دری را سوختاندند و سپس همه فرهنگیان و روشنفکران مورد حمله قرار گرفتند. به استاد عینی اتهام زده شده بود، که چرا بجای رولوسه، انقلاب و بجای ریپاپلیک جمهوری نوشته است و در زمان استالین حمام های اورا تپیه را با سوختاندن کتاب های فارسی گرم میکردند و در اکثر آسیای میانه کتابهای فارسی دری همین سرنوشت را داشت. (88) روسیه، زبان مردم آسیای میانه را از فارسی به روسی برگشتاند و با تغییر الفبا در تمام آسیای میانه رابطه مردم را با گذشته قطع کرد. اینطرف آمو دریا دار و دسته ی محمد ظاهر شاه زبان فارسی دری را از آموزش و پرورش بر انداختند و بحیث زبان بیگانه به کنج انزوا بردند. یعنی توطیه مشترک قدرتهای استعماری و پادوهای گوش فرمان استعماری آنها بگونه ای هماهنگ علیه زبان فارسی دری بکار شدند، تا زبان فارسی دری را بردارند. (89) زبان فارسی دری که با بخارا گره خورده است، در بخارا ممنوع شد و برای فارسی حرف زدن جریمه نقدی تعیین گردید. زبان در مکاتب از فارسی به ترکی برگردانده شد و در سال 1922 زبان رسمی در بخارا ترکی عثمانی اعلام گردید. و سپس پان ترکیسها زیر حمایت کامل بلشویکها حرف زدن به زبان فارسی دری را در سمرقند و سایر شهرهای پارسی زبان، ممنوع کردند. (90)

از اولین ثمره این بازی های استعماری توسط قیادت زحمتکشان روس، برای خلقهای آسیای میانه این بود، که آموزش و پرورش در جمهوری بخارا، از زبان فارسی دری که قدامت چند هزار ساله داشت، بعد از انقلاب اکتوبر به ترکی برگردانده شد و بعد در سراسر آسیای میانه مکاتب و مدارس به زبان ترکی تغییر داده و سپس روسی شدند. در شمال آمودریا در برابر حرف زدن به زبان فارسی دری جریمه نقدی تعیین شد و در جنوب آمودریا، اصافه از رسمیت انداختن زبان پارسی دری، فارسی زبانان کشور ما از داشتن شغل رسمی و آموزش به زبان خود توسط هاشم خان، مهمند، محمد نعیم خان، محمد داود خان و فیض محمد زکریا، زابلی و...، در نتیجه سیاست فرهنگی رژیم نادر شاهی و هاشم خانی معاف شدند. سرزمینی که دار و ندارش با زبان فارسی دری رقم خورده بود، در آن فارسی حرف زدن جرم پنداشته شد.

تاجیکان در بخارا و سمرقند با چهار میلیون جمعیت، که اکثریت مطلق باشندگان این دوشهر تاریخی را تشکیل میدادند، از آموزش و پرورش به زبان مادری و از حرف زدن در محل آموزش و کار و بازار به زبان فارسی دری منع شدند و درین طرف مهمندها حتا لوحه های قبور را شکستاندند، تا اثری از مظاهر زبان فارسی دری در کشور باقی نماند. در حالیکه در زمان امارت خانواده منغیت در 1912 روز نامه تاجیکی بنام بخارای شریف فعالیت داشت و پس از 1919 تا 1921 نشریه کمیته حزبی آستانی شهر سمرقند بنام شعله ای انقلاب، بزبان فارسی دری، نشر و پخش میشد. و در جنوب آمو دریا تا 1315 هجری خورشیدی زبان پارسی دری یگانه زبان رسمی کشور بود. ازینرو بازیهای بزرگ استعماری زبان پارسی دری را مانند سرنوشت تاجیکان در خراسان بزرگ، با سرکوبهای خونین استعماری و فرهنگی همراه کرد و تاجیکان آسیای میانه، بیشترین جفای بزرگ انرا کشیدند. تاجیکان در خود تاجیکستان نیز با تغییر الفبا به کرلیک از گذشته پر بار فرهنگی و ادبی و تمدنی خود محروم شدند. اتحاد شوروی در پی اعمال سفت و سخت استبداد فرهنگی، زیر نام سیاست زبانی و فرهنگ انقلابی، رابطه تاجیکان، تاجیکستان را با افغانستان و ایران قطع کرد. و در کنار سرحد سیاسی، سرحد فرهنگی و زبانی را نیز بران تحمیل کرد. (91)\*

در زمان شوروی به قول داکتر اکرم عثمان: «زبان زیبای فارسی دری با اصلاحات روسی آمیزش داده شد و مردم در شهرها طوری حرف میزدند، که بیشتر کلمات روسی بود، روشنفکران آنها به حدی روسی آموختند، که در ظرف چند سال زبان خودشان را لبالب از واژه های سلووی یافته و به سرحد بی نیازی از زبان مادری رسیدند. بطور نمونه شاه عبداله به شیدالوف و صفا زاده به صفالوف تغییر نام دادند. در ضمن به همت زبان شناسانی چون کارگون و غیره شماری از جوانهای تاجیک دریافتند که، دیگر با زبان تازه سخن میگویند و لهجه تاجیکی، دیگر زبان فارسی دری نیست. تاجیکان آسیای میانه انواع دکتانوری ها و نظامهای استبدادی از جمله نوع شرقی و غیر شرقی آنرا تجربه کردند، ولی هرگز به رژیم بر نخوردند که تمام رشته های تعلق شانرا با گذشته بگسلند و بنام سیاست فرهنگی انقلابی، زبان بی بیخ وریشه و بی پیشینه بسازد. گفتمی نه وطن، نه پدر و نه مادر و نه کس وکوی داشته اند...» (92)

### همکاری روس و انگلیس در شکست امیر حبیب اله کلکانی

قدرتهای استعمارگر روس و انگلیس هر دو برای تامین منافع شان از قیادتهای سیاسی قومی پشتون در منطقه حایل پشتیبانی میکردند. امیران گوش بفرمان انگلیس در برابر این حمایت به هردو قدرت استعماری باج داده و بهتر از خود قدرتهای استعماری، منافع آنها را تامین میکردند. ازینرو هردو قدرت استعماری از قیادت سیاسی پشتونها در منطقه حایل حمایت کرده و با اقتدار سیاسی یک چهره تاجیک در منطقه حایل مخلوق استعماری خود به مخالفت برخاستند. مخالفت آنها بیشتر دو عامل داشت: یک، تاجیکان در منطقه حایل دوبار پوز استعمار انگلیس به خاک مالیدند و تاجیکان بخارای شرقی در بیشتر از یک دهه علیه اشغالگران روس جنگیدند و تلفات بزرگی را بر آنها وارد کردند. بدینسان هردو دل پر خون از تاجیکان داشتند و قیادت آنها در منطقه حایل به معنی شدت گرفتن این قیامهای ضد استعماری در هردو سو تلقی میشد؛ دو، امیران گوش بفرمان پشتون افغانستان، منافع کامل استعماری هردو را برسمیت شناخته و بخشی از سرزمین کشور را به آنها بخشیدند. حاکمیتهای سلف پشتون پس از امیر عبدالرحمان آن اراضی را بطور بلا منازع در دست آنها باقی گذاشتند و نتنها دعوی استرداد آنها را نداشتند، بلکه حاضر بودند در برابر حمایت آنها بخش بیشتر این سرزمین تکه و پاره شده را به قدرتهای استعماری باج بدهند و خود به صوبه ای کابل قناعت کنند. در حالیکه امیر حبیب الله کلکانی نتنها چنین تعهدی با آنان نداشت، بلکه خود را به لحاظ فرهنگی و زبانی و اسلامی ملزم به آزادی سرزمینهای اسلامی فارسی زبان میدانست و با همین منطق هم در حمایت از پادشاه بخارا قرار گرفت. انگلیس که از پیش برای به قدرت رساندن جاسوسش محمد نادر خان برنامه ریزی کرده بود، بعد از شکست امیر امان اله با تمام توطیه و دسیسه های استعماری در صدد شکست دادن امیر عیار کلکانی و برگشت دوباره قیادت پشتونها برآمد.

نادر خان که در زمان امیر امان الله وزیر حربیه بود و همزمان مسایل سرحد را زیر نظر داشت و کار با قبایل را پیش میبرد، در آنزمان بیشتر فعالیت های کمینترن و شبکه جاسوسی شوروی را در درون قبایل و دولت امان الله خان به انگلیس افشا کرد و از همان زمان جانشین مناسب انگلیسی در حکومت کابل بعد از سرنگونی امان اله خان بود. ازینرو انگلیس هرچه در توان داشت برای شکست امیر حبیب الله کلکانی و آوردن نادر خان به حیث دست نشانده خود دریغ نکرد. اما حاکمیت سیاسی کارگران و

دهقانان روس، که باید به حکم ایدیولوژی، جهان بینی و موضع طبقاتی از انقلاب دهقانی امیر حبیب الله کلکانی حمایت میکرد، بر خلاف با برنامه انگلیس هم‌نوا شد. زیرا ترس داشت که اقتدار یک تاجیک در کابل باعث اتحاد با فارسی زبانان آسیای میانه نشود. به این ترتیب طوریکه میدانیم اهداف استعماری حاکمیت زحمتکشان بیشتر از اهداف طبقاتی و همبستگی زحمتکشان مورد توجه بود و از همین بابت هم با اشراف و فیودال و طبقات بالایی جامعه و الیگارش فدراسیون سران قبایل و قدرت حاکمه طبقاتی در برابر جنبش دهقانی زیر رهبری امیر حبیب الله کلکانی بگونه متحد عمل کرد. بلشویکها با اقدام فریبکارانه و تظاهر به دفاع از زحمتکشان جهان در مساله افغانستان نشان دادند که بیشتر از هر چیز دیگر به منافع استعماری شان پایبند اند و یک بار دیگر نشان دادند، که شعار های همبستگی با زحمتکشان و طبقات تهیدست جامعه در کشور های مختلف از حد یک شعار برای صدور انقلاب روسی بیشتر ارزش ندارد و این شعار ها توهمی بیش نیست. حاکمیت زحمتکشان در برخورد با جنبش دهقانان تاجیک همان راه و روش سلف تزاری خود را در پیش گرفت. اقدامات سرکوبگرانه در برابر جنبش دهقانان تاجیک بخوبی اثبات کرد، که رهبران حزب بلشویک تنها متعهد به ناسیونالیسم و منافع روس اند و پا در جای پای همان تزارهای استعمارگر روس در مساله جهان گشایی و استعمار گری میگذارند و بس. ترازوی عدالت خواهی حزب زحمتکشان روس و دفاع از طبقات تهیدست و محروم و ستمکش جامعه در افغانستان قلب ماهیت داد و کفه آن بسود طبقات ستمگر و منافع اشرافیت فیودالی افغانستان در قالب رهبران فدراسیون قبایل در برابر انقلاب دهقانی برهبری عیارمرد کلکانی، پهن و سنگین شد.

بدین لحاظ هر دو قدرت استعماری برای برداشتن قیادت سیاسی جامعه تاجیک در منطقه حایل با هم متحد شدند. دولت روسیه در اولین واکنش در برابر قیام دهقانان تاجیک به رهبری کلکانی به مقابله نظامی و استخباراتی رو آورد. شجاع الدوله خان را به هرات فرستاد تا راه همکاری با امان اله خان را از طریق هرات به قندهار حفظ کند و زمینه ارسال تجهیزات نظامی به امان اله خان را فراهم کند و پل ارتباطی با قندهار را در دست داشته باشد. غلام نبی خان توسط قوای کماندوی روس برهبری پریماکوف به مزار شریف حمله و روسها توانستند با بمباردمان سنگین نظامی شهر مزار شریف و پادگانهای نظامی آنرا تصرف کنند. شوروی محصلان ملکی و نظامی در روسیه، اروپا و ترکیه را مسلح کرد و از راه شوروی به شمال افغانستان فرستاد. (93)

انگلیس ها همان نوکر خانه زاد شان نادر خان را از فرانسه خواستند و باقرار و مدار هاو ترتیب و تجهیز لشکر از نادر خان حمایت کردند و مضاف بر آن همان روحانیان وابسته خود را که در شکست امان الله خان نقش داشتند، در خدمت نادر خان قرار دادند. روحانیانی که بطور تصنعی و فریبکارانه در رکاب امیر حبیب الله کلکانی قرار داشتند. (94) انگلیس ها هم پس از شکست امان اله خان فوراً دست بکار شدند. محمد نادر خان و برادرانش را که در فرانسه بودند به بمبئی فرستادند. در بمبئی نادر خان با نماینده هند برتانوی ملاقات کرد، تا پلان آینده مشترک را بسازند و محمد نادر خان درین ملاقات حمایت خود را از انگلیس بعد از تصرف قدرت اعلان کرد. (95) قابل یادآوریست که شوروی برای آمادگی های جنگی مبلغ دوصد هزار روبل را توسط عبدالمجید زابلی به غلام جیلانی خان چرخ تادیه کرد، تا علیه حبیب الله کلکانی ازین پول استفاده شود و این پول همراه بود با مقداری سلاح که باید به جنگجویانی سپرده میشدند، که علیه حبیب اله کلکانی میجنگیدند.

در فبروری 1929 سولو قیف، دیپلمات شوروی به قندهار پرواز کرد و بعد از برگشت به دادن کمک به امان اله خان، که بعد از شکست در قندهار بسر میبرد، سیارش داد. (96) بتاريخ 20 مارچ 1929 دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونست شوروی در باره فرستادن اسلحه به قندهار فیصله کرد: اما این اسلحه به قندهار نرسید، چون هرات را جانبداران امیر حبیب اله کلکانی تصرف کردند. (97) استالین و صدیق چرخ در ماه اپریل 1929 طرح عمومی بر انداختن امیر حبیب اله را بررسی و فیصله کردند شمال افغانستان را توسط عساکر شوروی تصرف کرده و آنرا از طریق هرات به قندهار وصل کنند. فرار امان اله خان دسته های عساکر شوروی را وادار کرد، دوباره به کشور شان برگردند. نمایندگان امان اله خان و خود او در ترکیه با کمال اتاترک ملاقات کردند و غلام صدیق چرخ به قونسلمگری شوروی خبر داد، که دو مرکز جلال آباد و مزار شریف را برای اقدامات بازگشت امان اله خان برگزیده ایم و شوروی از طریق خاک خود زمینه ای بازگشت امیر امان اله خان را به مزار شریف آماده کند. غلام صدیق بطور غیر مستقیم خواهان کمک شوروی شد. مگر استالین زمانی که نادر خان در تخت بود، بر خلاف هجوم قبلی علیه امیر حبیب اله کلکانی به مزار شریف، اینبار از دادن هرگونه کمک به امان اله خود داری کرد و در واقع تمایلی نداشت تا از حمایت نادر خان دست بردارد. این خود میرساند، که هر دو قدرت استعماری روس و انگلیس با تقاهم همدگر از نادر خان حمایت میکردند. (98)

در پروتوکول شماره 69 نشست دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونست (شاخه بلشویکی) در باره افغانستان میخوانیم: پیشنهاد وروشلیف پذیرفته شود؛ این پیشنهاد در مورد اعزام قوای شوروی بر علیه امیر حبیب الله کلکانی بود؛ دسته ای که قرار است، به مزار شریف گسیل گردد، باید زیر عنوان دسته ای فلان خان ظاهر شوند، نه قوای شوروی؛ کمک نظامی برای قندهار از طریق هرات داده شود، اما تنها بشرط تحکیم نظامی طرفداران امیر امان الله در هرات. (99) در فیصله نامه دفتر سیاسی تذکر داده میشود، که دفتر تبلیغ و فرهنگ کمیته مرکزی در رسانه ها گذارندهایی را پخش کند، که باندهای ابراهیم بیک بخاک شوروی رخنه

کرده اند و درین گذارشها تاراج مردم بازتاب یابد؛ در رسانه گذارش در باره آن بیاید، که این باندها آب را برای باشندگان مزار بسته اند و رودخانه را بند انداخته اند، که به همین دلیل نبی خان با هوا پیمایش بر باندها و سنگرهایشان بمباردمان نموده است و نیز نشاندهی شود، که این باندها با تفنگ های انگلیسی مجهز هستند؛ بر هواپیماهای که بر علیه قوای امیر حبیب الله کلکانی بمباردمان میکنند، نشانهای افغانی زده شود و باید بیدرنگ به آموزش خلبانان افغانی پرداخت، برای آنکه پس از یک ماه خلبانان شان جاگزین خلبانان ما شوند؛ و قبلا هم تعدادی از خلبانان را در اختیار امان الله خان در قندهار فرستادند. کار را بگونه سازمان داد که دیگر در تیلگرامها رادیویی نام روسی شنیده نشود و تنها نام افغانها یا ترکها مانند ابراهیم و صادق و گفته شود؛ فراخوان از سوی صدیق خان یا امان الهه خان داده شود حاوی این مطالب باشد: ارزشهای اسلامی، استقلال، مبارزه در برابر عوامل انگلیس، گسترش بازرگانی، لغو مالیات (موقت) از دهقانان و مانند آن را تدوین کنید و سپس انرا از هوا پیمای پخش کنید؛ نمایندگان را هر چه زودتر باید نزد نادرخان و امان الهه خان گسیل داشت؛ دسته ای 500 نفری را باید بیدرنگ برای گرفتن پادگان دهادی (مزار شریف) گسیل نمود؛ سپاهیان ما را نباید به هرات فرستاد؛ به ورشلیف باید رهنمود داده شود تا درباره مساله هرات باید اندیشیده شود؛ برفیق ورشلیف است تا بر اجرای این فیصله ها نظارت کند. (100) دبیر کمیته مرکزی استالین

این خود بگونه واضح میرساند، که روسها در صورت شکست امان الله خان به توصیه انگلیس مبنی بر حمایت از نادر خان در برابر امیر امان الله بطور کامل مصمم بودند. برای بر اندازی امیر حبیب الله کلکانی توطیه ای سازماندهی شده از طرف شوروی براه می افتد و تبلیغات زهر آگین علیه عیار کلکانی سر هم بندی میگردد که سرا پا افترا و تهمت و بهتان بود. شوروی ها مانند تمام دروغهای شاخدار شان در تاریخ، با این تبلیغات و اقدامات غیر قانونی، تجاوز شانرا در مغایرت با آزادی، استقلال و حاکمیت ملی مردم مارا، گویا وجهه قانونی بدهند. از تمام اسناد استخباراتی شوروی میتوان در یافت، که ناسیونالیستهای روس که اشغالگری را به رنگ دیگر و بنام انقلاب جهانی جلوه میدادند و بنام دفاع از زحمتکشان، جهانگیری و پایمال کردن حق حاکمیت همان زحمتکشان را در کشور های دیگر توجیه میکردند و در دفاع از حاکمیت سران قبایل پشتون قرار داشتند، از به قدرت رسیدن یک تاجیک تبار در منطقه حایل تشویش داشتند. چکیده نامه ستارک سفیر شوروی در کابل عنوانی مولوتف عمق این نگرانی را از قدرت گیری یک تاجیک انهم منسوب به زحمتکشان و انقلاب دهقانی نشان میدهد:

«... وضع ما در کل بس دشوار است، امان الهه در قدرت خواهد ماند یا نه. فشار خیلی زیاد است و ممکن است حتا بزرگتر هم شود. در روز های آینده جنگهای تازه یی بر سر کابل آغاز خواهد گردید. هر دو طرف آماده میشوند و نیروهای خود را آرایش میدهند. بسیار ممکن است که جنگهای آینده سر نوشت کابل را تعیین نماید. آنهم در جهت منفی. نیروهای دولتی بسیار نا مطمئن اند، برای بچه سقا نیروهای تقویتی از تگاب و کوهستان رسیده است. افزون برین او با شورشیان جلال آباد تماس گرفته است. در صورت سقوط کابل هر گاه ممکن باشد به قندهار خواهیم رفت. چنین میندازم که سقوط کابل میتواند آغاز فروپاشی دولت افغانستان گردد. اگر امان الهه به قندهار برده شود؟ در کابل دولت جدیدی ساخته خواهد شد. درین صورت بخشی از آستانها به هواداری از امان الهه خواهند پرداخت و برخی دیگر طرفدار دولت جدید خواهند گردید. چون ممکن است چند ساختار دولتی بوجود بیاید. کوهستان همین اکنون حاکمیت بچه سقا را پذیرفته است. سخن های زیادی در مورد او گفته میشود همین اکنون چند ساختار دولتی در حال شکل گیری است: علی احمد از نمایندگان طرفدار انگلیس در جلال آباد مصروف گفتگو با مردم مشرقی برای دست یابی به پادشاهی است. و او تنها در مشرقی محبوبیت بیشتر دارد. انگلیس ها میخواهند افغانستان شرقی و جنوبی را بحال چند پارچه نگهدارند تا شخصی را که خود میخواهند بر آن نصب کنند و از علی احمد هم استفاده ایزاری میکنند و سر نوشت شمالی را بحال خودش رها کرده اند. حبیب الهه را نیز نخواهند گذاشت بر جنوب و شرق افغانستان حاکم شود...» (101)

این نامه دپلومات روس بطور واضح نشان میدهد، که انگلیس بر ضد امیر حبیب الله کلکانی دست به اقدامات خصمانه زده و مهره اصلی انگلیس همان محمد نادر خان دره دونی بود. انقلابیون روس جانب دار زحمت کشان جهان! خود به این مساله معترف بودند، که انگلیس برای تصاحب حاکمیت سیاسی در منطقه حایل استعماری دوگزینه داشت: یکی محمد نادر خان گزینه اصلی و دیگری علی احمد خویشاوند امان الله خان بحیث افزار و جاده صاف کن برای پادشاهی نوکر سر سپرده شان نادر خان. و به این مساله نیز اذعان داشتند، که انگلیس ها امیر حبیب الله را برای پادشاهی نمیگذارند. پس علت مخالفت کمونیستهای روس با یک جنبش دهقانی به رهبری یک دهقان زاده و از طبقات تهیدست و زحمتکش کشور در چی بود؟ این اقدامات خصمانه حزب کمونیست شوروی و شخص استالین در برابر تاجیکان بیشتر ریشه در همان بازیهای قبایل برای صدور انقلاب به هند داشت، که تاجیکان درین بازیهای استعماری شرکت نداشتند. یک مساله دیگر نیز درین تصمیم گیریها دخیل بود، که فقط اسمی از حزب و زحمتکشان و طبقه کارگر وجود داشت، در حالیکه تمام تصامیم را رهبر حزب بر اساس راپورهای استخباراتی به عنوان دکتاتور فعال مایشا میگرفت، که هیچ همسویی با اراده جمعی حزب نداشت و در واقع منافع استعماری روس، هرگونه خط و نشان همبستگی طبقاتی (انتر ناسیونالیزم پروولتری) را زایل و بیرنگ میساخت.

بعدا خواهیم دید، که تحلیل گران کمینترن، جنبش عیاران کوه دامن زمین را برهبری آزاده کلکانی، جنبش دهقانی ارزیابی کرده بودند. اما با این تحلیل واقع بینانه هم برای سرکوب آن بنفع اشرافیت فیودالی قبایل پشتون و دلالان و اجیران جنگی و پادوهای

استخباراتی و منافع استعماری شان در منطقه باچنگ و دندان و یکجا با انگلیس بجان او افتادند و طوریکه ما در بالا دیدیم از هیچ توطیه ردیبلانه در برابر آن دریغ نکردند. ماشین تبلیغاتی و دروغ پراگنی کمونیستی از سرهم بندی هیچگونه دروغ در برابر امیر کلکانی ابا نورزید. صرف یک مساله ریشه در مخالفت روسهای انقلابی؟! داشت، که حبیب الله کلکانی یک تاجیک فارسی زبان بود، که حاکمیتش میتوانست دوباره زمینه همبستگی آسیای میانه را با منطقه حایل بر محور زبان فارسی دری فراهم کند و در پشت سر جنبشهای آزادیخواهی و استقلال طلبی قرار گیرد، که استعمار دوسویه انگلیس و روس گلوی آنها را میفشرد. و سرزمین تاریخی خراسان در وجود حاکمیت حبیب الله تاجیک تبار و فارسی زبان این امکان را داشت، که بر محور زبان فارسی دری و فرهنگ اسلامی وحدت فرهنگی، تمدنی و اجتماعی بین مناطقی مهمی از خراسان دوره اسلامی را ایجاد کند و همبستگی مردمان دو سوی آمو دریا مانند گذشته سر از نو برقرار کند و این به منافع استعمارگران سرخ و سیاه و از جنس امپریالیست و سوسیالیست سازگار نبود.

برغم اینکه کمینترن ( همان انتر ناسیونال سوم ) ارزیابی دیگری از حبیب الله کلکانی و جنبش دهقانی زیر رهبری او داشت و این ارزیابی تا جایی به حقیقت و ماهیت جنبش امیر حبیب الله کلکانی نزدیکی داشت و ما پاره ازین ارزیابی را اینجا نقل میکنیم: «... جنبش ازادی بخش ملی در افغانستان که در گام نخست از انقلاب اکتوبر الهام گرفته است ( جنبش دهقانی بر رهبری کلکانی بیشتر همان ویژگی های جنبش عیاری را داشت، که از سنن مبارزات ایران زمین تاریخی برخاسته بود ) و در پی آن مبارزه ای رهایی بخش ملی آغاز شده است؛ دهقانان نادار با سه و چهار برابر شدن مالیات در زمان امان الله و رشد سریع زمینداری بزرگ در شمال و توزیع این زمینها به قبایل پشتون و نادار شدن سراسری و بی زمین شدن دهقانان، لزوم انقلاب کشاورزی را تشدید کرد. و این دهقانان بر علیه امان الله موضع گرفتند و مبارزه دهقانی از روستاها بر علیه او آغاز شد؛ مساله ملی در سرنوشت افغانستان به عنوان دولت دارای تمامیت ارضی، با بافتار چند قومی در اثر مداخله انگلیس بوجود آمد، که هیچ وجه مشترکی با منافع ملی، اقتصادی و حقوقی همه اقوام و تبارهای باشنده در افغانستان کنونی نداشت و ندارد؛ امان اله با سیاست کج دار و مریز میان امپریالیسم و انقلاب دهقانی با ضربه از دوسو گرفتار شده است. با خیزش دهقانان خود انگیخته شده ( برخلاف اعلامیه مبنی بر تحریک امپریالیستی برای تجاوز شوروی بر مزار شریف ) در شمال و با شورش های بر انگیخته شده و رهبری شده قبیله ای از سوی امپریالیسم انگلیس در جنوب و شرق کشور مواجه گردید. ارتش امان اله که بیشتر از داوطلبان مناطق شمال بود، هرگاه کم و بیش میتوانست با قبایل جنوبی و جنوب خاوری کشور بجنگد، در نخستین رویارویی ها با دسته دهقانان شورشی استانهای شمال به آنان پیوستند؛ ( کاری، که در زمان حاکمیت نجیب اله نیز رخ داد و هم اکنون صفوف جنگنده ارتش نیز بیشتر از تاجیکان است ). پس از گریز امان اله خان از کشور در تابستان 1929، خانه جنگی در افغانستان وارد مرحله نوی گردید، که از جنگهای پیشین تفاوت داشت ( قبلا جنگ بر سر تخت و تاج بین قبایل پشتون بود و اکنون تاجیکان نیز بطور فعال وارد این مرحله شده بودند ).

نیروهای جنبش دهقانی همپا بارشد خود، نواحی بیشتر و بیشتری را فرا میگرفت. انگیزه این جنبش، مبارزه با بهره کشی تجاری، ربا خواری فئودالی از دهقانان ( عمدتاً از سوی دستگاه دولتی ) بود، که در آینده به مبارزه ای با زمینداران و فئودالان سرواژ پتان در شمال تحول یافت، که در برخی از موارد با پنهان شدن زیر چتر شعارهای دفاع از « اسلام و شریعت » صورت میگرفت. این جنبش که با مبارزه اقلیت های باشنده شمال در برابر ستم اقتصادی و سیاسی و عظمت طلبانه افغانی ( پتانی ) تشدید گردیده بود، از سوی پرولتاریا رهبری نمیگردید و از همین لحاظ جای جایی گرایش ارتجاعی پیدا میکرد. در سوی دیگر نادر خان دست نشانده و تحت الحمایه امپریالیسم بریتانیا، که بر فئودالی سرواژ، خانها، روحانیون و اسپرگرا هوادار انگلیس و لایه های بالایی بورژوازی تجاری ( عمدتاً هندی ) تکیه داشت. نیروی اصلی رزمنده و جنگی ارتش نادر را وزیری ها و مسعود ها آمده از انسوی مرزها از هند که بیشتر شان در ارتش انگلیسی - هندی خدمت میکردند، تشکیل میدادند. جنبش قبیلوی که از سوی نادر خان رهبری میگردد، از لحاظ سیاسی به ارتجاعی ترین اقشار روحانی تکیه داشت و از دیدگاه لوژستیک و سازمانی از سوی امپریالیسم بریتانیا اکمال میگردد. و در یک سخن در برابر شورش سقوی که سپاهیان انرا تاجیک ها و ازبکها تشکیل میدادند به میدان آورده شده بودند؛

حاکمیت کوتاه مدت امیر حبیب الله کلکانی توانست در آغاز به مسایل اساسی خواستهای دهقانان توجه کند و وضعیت دهقانان را کمی بهتر کند. کاهش مالیات، عفو تمام قروض گذشته دهقانان از بابت زمین و مالیات، مبارزه قاطعی با رشوه خواری صورت گرفت. حقوق همه اقوام برابر اعلام گردید. در شش ماه نخست، دولت امیر حبیب اله سپاهیان داشت که با سلاح بسیار ابتدایی مسلح بودند و اما به اتکا جنبش دهقانی توانستند، هم غلام نبی خان را از مزار بیرون کنند، هم امان اله را از قندهار، هم احمد علی خان را در مشرقی و هم در چند نوبت نادر خان را شکست دادند و اما نادر خان پس از هر شکست از سوی انگلیس با نیروی بیشتر تجهیز میشد در حالیکه امیر حبیب اله فاقد چنین امکانی بود و تنها از هیچ سو کمک دریافت نمیکرد، بلکه همه برای براندازی او حریفش را تقویه میکردند. تنها بدلیل مداخله مستقیم انگلیس و گسیل دسته های مسعود و وزیری و دادن کمک مالی بیشتر از طریق کمیته های مسلمانان هندی و خلع سلاح غلزیایی ها از سوی انگلیس بود، که نادر خان توانست بر کابل دست یابد و در واقع انگلیس کابل را برای نادر خان فتح کرد.

## دست اوردهای یکسال پادشاهی نادر خان چی بوده است؟

افغانستان در عمل از استقلال خود محروم گردید و زیر نفوذ امپراطوری بریتانیا قرار گرفت؛ تامین منافع کامل بریتانیا در افغانستان و تبدیل آن به تخته ای خیز بریتانیا در برابر شورشهای دهقانی، در شمالی و جلوگیری از مداخله روس درین جنبشها؛ سرکوب وحشیانه ای و خشونت بار دهقانان شمالی کشور و عمدتاً تاجیکان شمالی که در چند قیام ملی بریتانیا را شکست داده بودند؛ جذب روحانیون و اسپگرا و سر سپرده انگلیس (حضرات شوربازار و دیگر روحانیون وابسته انگلیس) در کرسی های بلند دولتی و دادن امتیازات فوق العاده به آنها در دولت و مسایل مالی؛ نادر بدستور مستقیم دولت بریتانیا به هند فراخوانده شد و تسلیح او از جانب انگلیس برای براندازی امیر حبیب اله را همه مطبوعات انگلیس نوشتند، که نادر خان دوست و یاور بریتانیا با خطر قیامهای دهقانی و خطر سرخ روبرو است. سفیر انگلیس در پاریس در نامه ای به تایمز لندن نوشته بود، که به قدرت رسیدن نادرخان دولت هند برتانوی را با داشتن همسایه نیک و متحد و وفادار و خوش بخت یار خواهد بود. لارڈ کریو نوشت که نادر خان از هر اقدام دولت روسیه، بریتانیا را مطلع میسازد و مجموعه های گرایش های ضد بریتانیا را سرکوب خواهد کرد.

تمام سپاهیان قومی و قبیله ای نادر از سوی بریتانیا مسلح شدند. فرماندهی این سپاهیان از جمع کسانی بود که در گذشته در ارتش انگلیس خدمت کرده بودند. کمک های مالی رنگارنگ از گروه های مسلمانان طرفدار انگلیس سازماندهی شده بود. نادر خان در سرکوب قبایل پشتون و تابع ساختن آنها به انگلیس کمک فراوان کرد. نادر خان حتا برای انگلیس اجازه داد، انگلیس شورشیان را در داخل قلمرو افغانستان سرکوب کند. انگلیس با گسیل نیرو، پول و جنگ افزار کمک کرد تا جنبش دهقانی را که خطر به منافع انگلیس پنداشته میشد سرکوب کند. در دسامبر 1929 هنگام قیام دهقانان کوهستانی و در ماه اگست 1930 در هنگام شروع دوباره قیام، حکومت بریتانیا با به اختیار گذاشتن کمک مالی و تسلیحاتی و گسیل اقوام وزیری، مومند و افریدی و مسعود و سایر قبایل مربوط خود دوباره آنها را برای کمک به نادر خان فرستاد و قیام شمالی را سرکوب خونین کرد.

در زمان نادر خان منطقه حایل بین شوروی و انگلیس به منطقه تحت کنترل کامل انگلیس تبدیل شد و به پایگاه استخباراتی، سیاسی و نظامی بریتانیا توسط نادر خان درآورده شد. در 20 ماه جولای 1930 در چهاریکار قیام دهقانی دیگر صورت گرفت، که نزدیک به 12000 هزار تن از دهقانان و باغداران شمالی دران شرکت داشت. این جنبش بیشتر بخاطر ناپدید شدنگان و رهایی زندانیان سیاسی مردم شمالی صورت گرفته که اکثریت آنها در زندان بدون کدام محاکمه نابود شده بودند. برای سرکوب جنبش دهقانی در کنار ده ها هزار سرباز دولتی و حشری و اجیران انگلیسی از انسوی مرز، ملا های زیادی به شمالی فرستاده شد تا بسود نادر خان و بر علیه امیر حبیب اله تبلیغ کنند. این ملاها در کنار اینکه کشتن دهقانان شمالی را امر شرعی اعلام کردند بر دامنه تبلیغات شان علیه روشنفکران و حتا ضد شوروی پرداختند. یکی از ملاها بنام ملا حفیظ اله خان بدست دهقانان کشته شد. نادر خان قبایل وزیر و مسعود را بکمک انگلیس فراخواند و با آنها این شرط کوتاه را گذاشت «سرشان از من، مال شان از شما» و این دستور نادر خان در مورد مردم شمالی در شماره هابی 25 جولای 1930 روزنامه اصلاح چاپ شد: «امروز دستور داده ام که خانواده ها و فرزندان شانرا نابود ساخته و روستاها و خانه هایشان آتش زده شود...». بتاريخ 28 جولای 1930 دکو، کلکان، سرای خواجه، دولت شاهی و شهر چاریکار به اساس این دستور آتش زده شدند و تمام مناطق شمالی بطور کامل تاراج گردید. که سوزنی هم باقی نماند. نادر خان بخش بزرگی از زمینها را به سران و پشتونهای قلمرو هند برتانوی توزیع کرد که در زمان امیر حبیب اله در شمال به اختیار صاحبان اصلی آن قرار گرفته بود. غصب اجباری زمینهای دهقانان تاجیک در کوهستان و سرکوب وحشیانه ای قیامهای دهقانی و تبدیل کشور به مستعمره انگلیس پیامد اساسی تجاوز پنهان انگلیس اند.

مبارزه دهقانی باید برهبری حزب انقلابی افغانستان منسجم شود: حزب انقلابی باید بتواند این جنبشها را متحد کند. ستون فقرات این جنبش را دهقانان کوهستان و کوهدامن تشکیل میدهد. حزب انقلابی خلق افغانستان (در مورد نام گذاری حزب دموکراتیک خلق افغانستان هم از پیش در کمینترن تصمیم گرفته شده بود) مبارزه در برابر امپریالیسم بریتانیا، مبارزه با نظام مالیاتی، تصرف زمینهای مالکان، خانها و قبایلی که زمین را بزور دولت غصب کرده اند و اصلا از بیرون کشور آورده شده اند، قرار داد. اهداف این حزب کاهش مالیات، لغو اجاره های توان فرسا و قراردادهای ربا خوارانه، بخشودن همه بدهی های گذشته دهقانان از بابت زمین. انتخابی بودن مقامات اداره های خود گردان درین مناطق و سپردن آن بدست نماینده های دهقانان، برپایی برابری کامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و لغو تمام امتیازات قومی و قبیله ای، لغو هرگونه امتیاز برای قبایل و خاندانها و خانواده ها و معافیت از خدمت، مالیات و غیره. اقوام ستمدیده و محروم شمال تاجیکها، ازبیکها، ترکمنها و دیگران باید آزادی کاملی برای تعیین حق سرنوشت خود، بدست آورند تا در آینده اتحاد ملی دولتی خود را بدست بیاوند. استقلال راستین تنها در نتیجه قیام عمومی در برابر نادر خان معنی و مفهوم انقلابی دارد. هدف نهایی حزب سرنگونی نادر خان و تاسیس جمهوری خلق مستقل افغانستان باید باشد. این مساله میتواند تنها در صورت پیوند ارگانیک با انقلاب پیروز مند هند در برابر امپریالیسم و فیودالیزم حل گردد...»

(102)

محتوا و مضمون طرح کمیترین با اقدامات استخباراتی شوروی تحت رهبری استالین دو مساله متفاوت و کاملاً متضاد اند، که سمبولیک بودن نقش و تاثیر اراده جمعی حزب کمونیست شوروی و همینطور سازمان کمیترین را در آزمون نشان میدهد، چی رسد به زحمتکشان و پرولتاریای پیروز مند؟! خود روسیه. در حالیکه طرح کمیته اجرایی کمیترین در آن زمان، از بسیاری جهات با واقعیت وضع افغانستان و حرکت انقلابی دهقانان شمالی برهبری آزاده کلکانی سازگاری داشت. اما چرا تصامیم حزب کمونیست و دولت شوراهای، که خود را مدافع زحمتکشان! می پنداشت و شخص استالین در راس حزب و دولت سو سیالیستی شوروی در برابر طرح روشن کمیترین قرار داشت و استالین و استخبارات شوروی خود را مکلف به دفاع از امان الله و نادر خان میدید؟ باز هم منافع استعماری روس در واقع با منافع زحمتکشان افغانستان در مغایرت کامل قرار داشت. ستالین و استخبارات روس خود را مکلف به دفاع از منافع استعماری روسیه میدید. دوساله در تصمیم استالین و دولت شوروی نقش اساسی داشت:

– حاکمیت شوروی تحت رهبری استالین نه در داعیه دفاع از زحمتکشان کشور های مختلف قرار داشت، بلکه بیشتر طرح آن بر پایه گسترش سرزمین و سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بر کشورها بود و بعوض انتر ناسیونالیزم، به ارزشهای ناسیونالیزم روس تکیه داشت، که پایش را در جای پای تزار های روس گذاشته بود. و آنچه منافع استراتژیک روس برای جهان گیری اقتضا میکرد، به آن پایند بود، انقلاب و زحمتکشان و طبقات محروم و...، بهانه های درین جهان گیری بیش نبودند؛

– متناقض بودن عملکرد دولت شوروی با طرحها و دیدگاههای کمیترین با مرکزیت تاشکنت، که بیشتر به راز و رمز افغانستان و حرکتهای سیاسی و اجتماعی درین کشور آشنا بود، بخوبی پرده از یک استبداد مدعش سیاسی و ایدئولوژیکی در شوروی آنزمان بر میدارد، که تصمیم گیرنده اصلی در شوروی نه حزب و نه زحمتکشان و دهقانان و کارگران و شبکه های پر شاخ و برگ کمیترین و حزب کمونیست و شاخه ای بلشویکی آن، بلکه شخص استالین بود، که نه بر خلق و حزب و مردم، بلکه بر استخبارات روس تکیه داشت. و همه این تشکیلات عریض و طویل به پیشیزی در تصمیم گیریهای رهبر شوروی و شخص استالین ارزش نداشت و صرف همه به دنباله های استخباراتی و به مادون سیاسی رهبر بدل شدند. منافع امپراطوری روس برای خزیدن بسوی آبهای گرم و سرزمین افسانوی هند، ایجاب میکرد، که دستگاه استالین بر اجیران جنگی سران قبایل پشتون بنام قبایل آزاد! و حاکمیت سران قبایل پشتون در منطقه حایل تکیه کند، نه بر جنبش دهقانان با خاستگاه تاریخی چپ، تا راه عبور با پیشرانده شده های قبایلی به سوی آبهای گرم هموار شود. حاکمیت سیاسی برآمده از انقلاب دهقانی، که در راس آن یک تاجیک تبار فارسی زبان قرار داشت، بر خلاف آموزه ها و تئوریهای دوران ساز؟! طبقه کارگر، منافع امپراطوری و ناسیونالیزم روس را بر نمی تافت. ازینرو هردو قدرت استعماری برای سرکوب تاجیکان و حاکمیت سیاسی آنها متحد شدند و این تکیه گاه ( قبایل آزاد) دستاویزی برای تمام قدرتهای استعماری قرار گرفت، که شبکه های جاسوسی پر شاخ و برگ شانرا مطابق «سیاست رویه» که بانی آن استعمار پیر بریتانیا بود در منطقه قبایل پیریزی کنند و طبعاً درین بازی استعماری بیشتر تاجیکان هدف قرار گرفتند، که رقیب سیاسی و اجتماعی حاکمیت های سیاسی دست نشاندۀ قبیلوی و قومی بوده اند.

از سوی دیگر طوریکه دیدیم انگلیس برای به قدرت برگشتاندن محمد نادر خان از زمان امیر امان الله طراحی و نقشه کشی میکرد و بعد از فرار امیر از قندهار با شدت تمامتر مصروف کار بر گشتاندن محمد نادر خان از فرانسه به قلمرو هند برتانوی گردید. انگلیس نادر را ابتدا به بمبئی آورد و بعد از مشوره های لازم با مقامات انگلیسی بسوی سرحدات افغانستان گسیل گردید. نادر خان از بمبئی بطرف پشاور حرکت کرد و همزمان همفریز وزیر مختار دولت انگلیس در کابل به پشاور رسید و والی علی احمد راکه در مشرقی شکست خورده بود نیز برای متحد شدن با نادر خان با خود به پشاور برد. محمد نادر خان در چهارم ماه مارچ 1929 با چیف کمیشنر ولایات سرحدی انگلیس ملاقات کرد و در مورد حمله به افغانستان با وی مذاکره کرد. در پاره چنار با آ. او. ملکوئیکی اجنت سیاسی انگلیس ملاقات کرد و به او وعده حمایت از سیاست انگلیس را داد و او به نادر خان در جمع آوری عسکر و اسلحه و کمک پولی همکاری کرد. (103)

امیر امان اله خان، که روابط محمد نادر خان را با انگلیس میدانست، نیز طی اعلامیه ای که توسط عبدالحکیم خان وکیل التجار در پشاور منتشر کرد، نادر خان را نماینده انگلیس اعلام کرد و از مردم خواست با او همکاری نکنند. محمد نادر خان بعد از شکست از جنرال محمد صدیق خان یکی از مشروطه خواهان جناح چپ دوره امیر امان الله و فرمانده امیر حبیب الله کلکانی، در محاذ پکتیا به سرحدات انگلیس رفت، تا دوباره قبایل دو سوی مرز دیورند را بکمک انگلیس مسلح کند. سران قبایله وزیری هند برتانوی برای کمک به نادر خان مسلح شدند و به افغانستان وارد شدند. شهر قندهار را اچکزایی ها کویته به تحریک انگلیس تصرف کردند و در خدمت نادر خان قرار دادند. (104)

بعد از خروج امیر امان اله خان از قندهار انگلیس به دسایس متنوع دست زد. در اول خواست امیر حبیب اله کلکانی را از طریق گماشتگان خود ترور کند و برای این منظور دونفر بنامهای حبیب اله و عبدالرسول داوطلب کشتن امیر حبیب اله شده بودند. اینها میخواستند، زمانیکه امیر حبیب اله داخل مسجد جامع پل خشتی برای ادای نماز شد، او را توسط بم از بین ببرند. اما این توطیه افشا شد و اینها اعدام شدند. متعاقباً جمعیت دیگری کشف شد، که نقشه ترور امیر حبیب اله کلکانی را کشیده بودند. چون امیر شخصاً از

میان مردم برخاسته بود، تابع قیود مانند پادشاهان پشین نبود، ازین رو تروریستان میتوانستند به آسانی او را شکار کنند. و درین دسیسه عبدالحمید خان توخی، سردار محمد عثمان خان، قاضی محمد اکبر خان و حبیب اله معاون وزارت حربیه نقش داشتند، که بیشتر به وابستگی انگلیس شهرت داشتند. این ترور امیر نیز تحقق نیافت و توطیه گران دستگیر شدند. (105)

بعداً انگلیس، محمد نادر خان و نور المشایخ مجددی را به پاکتیا فرستاد، تا هر دو متفقاً برای بر اندازی امیر حبیب اله کار کنند. نور المشایخ هم مثل محمد نادر خان اول با مقامات انگلیسی ملاقات کرد و بعد داخل پکتیا شد. اما وقتی که نور المشایخ در بین سلیمان خیل ها که از طرفداران امیر حبیب اله کلکانی بودند، داخل شد، که بیشتر مریدانش بودند. عجلتاً در اقدامات جنگی نادر خان سهم نگرفت. چون امان اله خان در قندهار حضور داشت و از شکست حبیب اله ترس داشت که دوباره امان اله خان بر نگردد. اما بعداً به سپاه تجهیز شده از سوی انگلیس و با سپاه حشری از دوسوی مرز دیورند، که توسط نادر داخل قلمرو پکتیا شده بود به اقدامات نظامی علیه امیر حبیب اله کلکانی بطور مشترک دست زدند. (106)

وزیر مختار دولت انگلیس در کابل زمینه تخلیه کابل را از سفرای خارجی مساعد ساخت و خود قبل از همه در سفارت یک نگهبان گذاشت و سفارت را بست و در پشاور به ملاقات نادر خان شناخت. در حالیکه صاحب زاده عطاء الحق وزیر خارجه از انگلیس خواسته بود، که نمایندگی خود را در کابل باز نگهدارد. اما انگلیس برای مغشوش نشان دادن افکار عامه و فرار سفارت خانه های دیگر، صرف یک تن نگهبان در سفارت گذاشت و خود همفریز برای کمک به نادر خان به قلمرو هند برتانوی رفت. دولتهای روس و انگلیس سفرای امیر حبیب اله کلکانی را قبول نکرده و منتظر محمد نادر خان ماندند، که سلطنت را تصرف کند و بعد آنرا بطور مشترک برسمیت بشناسند. (107) فیض محمد کاتب یکی از دشمنان سرسخت امیر حبیب اله کلکانی نیز آمدن حضرت شیر آقا مجددی در پکتیا و آمدن نادر خان را اشاره انگلیسی ها میداند، که درین موضوع امیر حبیب اله کلکانی برادران مجددی را از خانه برآمدن در کابل منع میکند. حضرت شیر آقا مجددی تمام مریدان غلجایی خود را مطابق مشوره انگلیس بجانب داری محمد نادر خان بر گشتاند. (108)

قبایل توری را انگلیس ها مسلح کرد و به کمک والی علی احمد به قندهار فرستاد، تا با تضعیف قوای امیر حبیب اله کلکانی و مصروف کردن آن در قندهار، زمینه پیروزی محمد نادر خان در کابل مساعد شود. توریهای شیعه مذهب، از سر سپرده ترین نوکران انگلیس در میان قبایل پشتون بودند. انگلیسها تمام محموله قید شده در بندر کراچی را بشمول کمک خود، به اساس یک مفاهمه با روسها به قندهار سپردند و مقدار بسیار زیاد بنزین را در محموله جداگانه به انجا روان کردند، تا فشار دوجانبه را بر امیر حبیب اله کلکانی وارد کنند. (109) گرفتن قدرت از سوی یک تاجیک تبار، هر دوی سوی قبایل را در برابر حبیب اله کلکانی متحد ساخت و همه بگرد نادر خان جمع شدند. و روسیه و انگلیس از مساعی نادر خان بطور همه جانبه حمایت کردند. (110) صدیق خان چرخ پول هنگفتی را بدسترس نادر خان گذاشت. تنها یک بخش پول تادیه شده ی صدیق خان به نادر 4 هزار پوند استرلنگ طلایی بود. (111)

انگلیسها در تجهیز قبایل آنسوی مرز و دادن اسلحه به نادر خان سخاوتمندانه کمک کردند. (112) نقش اصلی را در لشکر نادر خان قبایل وزیری، مسعود، توری و وسایر قبایل هند برتانوی داشتند و بیشتر ملیشه های پشتون تبار انگلیس در نبرد به سود نادر سهم گرفتند، که در قطعات ملیشه بی انگلیس خدمت میکردند. بنا به مدارک شوروی، لشکر های وزیری و مسعود قلمرو هند برتانوی، که بیشتر با سلاح روسیه از قبل نیز مسلح بودند و در ارتباط قبلی با استخبارات روسیه بودند تا 90 هزار تن میرسید، که همه در جنگ بر ضد امیر حبیب اله کلکانی سهم گرفتند. (113) انگلیس ها 200 هزار پوند استرلینگ و 500 هزار کارتوس، ده هزار تفنگ در قدم نخست برای جابجایی و تحکیم حکومت نادر خان به کابل تسلیم دادند. نادر برای حمله به شمالی و طرفداران امان اله خان، دست به دامن انگلیس زد و برای انگلیس ها گفت، سرنگونی او باعث افتادن افغانستان بدست روسها شده و منافع بریتانیا ضربه خواهد دید. (114) نادر خان، شیر آقا مجددی را که در بین پشتونهای غلجایی نفوذ روحانی داشت بکمک انگلیس بسوی خود کشاند و با قیله بدل کردن شیر آقا مجددی غلجایی ها از همکاری با امیر حبیب اله به صف دشمنان او تغییر جهت دادند. شیر آقا مجددی در میان مریدان غلجایی خود نادر را امیر نو خواند و از مریدان خواست بعد ازین از نادر حمایت کنند. (115) فرهنگ در مورد هم کاری نادر خان با انگلیس چنین مینویسد: اچکرای های قلمرو هند برتانوی شهر قندهار را بسود نادر خان و با حمایت انگلیس فتح کردند. (116)

اقدامات جنگی و سیاسی و استخباراتی از دوسو بر علیه امیر حبیب اله کلکانی شروع شد. مزار با نیروی های زمینی و هوایی روس مورد حمله قرار گرفت. (117) نیروهای غلام نبی بعد از فرار شاه از قندهار دوباره به شوروی رفتند. (118) به نوشته ای استاد خلیل اله خلیلی، اشتباه امیر حبیب اله کلکانی و دستگاه دیپلماسی او این بود، که با وجود دسایس پنهان و آشکار روس و انگلیس برای شوراندن قبایل پشتون برای تصاحب و اعاده دوباره حاکمیت استعماری و قومی، امیر حبیب اله با امیر سید عالم شاه، امیر بخارا روابط گرم برقرار کرد و آزادی بخارا را بوی وعده داد و آنرا یکی از اهداف سیاست خارجی خود تعیین کرد. (119) افشای نیروهای روسیه در مزار در بین کشورهای مختلف از جمله ترکیه و ایران باعث شد، که روسیه عساکرش را دوباره از افغانستان

خارج کند. (120) در مورد تخت نشینی نادر خان مانند زمان امیر عبدالرحمان خان روسیه و انگلیس باهم همکاری کردند و همان قرارداد امیر عبدالرحمان را بار دیگر در عمل اجرا کردند. (121)

میر غلام محمد غبار در مورد وابستگی نادر خان و حمایت انگلیس و روس از او چنین مینویسد: غلام نبی خان با قطعات روسیه برای سقوط امیر حبیب اله کلکانی حمله کرد. بعد از خارج شدن امیر امان الله خان از قندهار، دولت انگلیس دست بکار شد تا بار دیگر دولت دست نشانده ای خود را مانند زمان امیر عبدالرحمان خان در کابل مستقر کند و انگلیس توانست یک رژیم ارتجاعی و وابسته خود را بعد از سرنگونی حبیب اله کلکانی در کابل جاگزین سازد. محمد نادر خان قدرت را با زور اسلحه و حمایت همه جانبه استخباراتی، نظامی و پولی انگلیس و لشکر حشری قومی دوسوی دیورند تصرف کرد و شبکه جاسوسی انگلیس برای سرکوب تاجیکان و مخالفان دولت انگلیس برای کمک به نادرخان در افغانستان استقرار یافتند و در راس قوای جاسوسی انگلیس اله نواز هندوستانی، مرزا نوروز خان و قربان حسین گادی وان، نواب خان لوگری، عبدالنبی خان سرخابی، محمد اکبرخان یوسفی، محمد گل مهمند به همکاری نادر و هاشم دوبرادر حکمران فعالیت داشتند.

درین زمان، انگلیس در تمام سرحدات و در بین قبایل پشتون اعلامیه هایی بطرفداری محمد نادر خان پخش کرد، که هر که بجانب داری حبیب اله کلکانی و بر ضد نادر خان باشد نمیتواند در قلمرو هند برتانوی تجارت کند و بخش عمده قبایل غلجایی که در هند تجارت داشتند و در گذشته از امیر حبیب اله کلکانی حمایت کرده بودند، در صورت ادامه حمایت شان از امیر حبیب اله کلکانی مورد تحریم اقتصادی و تجارتي انگلیس قرار می گرفتند. و شاید هم این اولین تحریم اقتصادی در دنیا باشد، که برخلاف معمول، نه در برابر دولتها، بلکه در برابر مردم اجرا میشود. نادر خان و برادران که در دره دون از قلمرو هند برتانوی تولد یافته بودند، بطور خانوادگی در خدمت شبکه جاسوسی استعمار انگلیس بودند.

نادر خان در جنگ استقلال بر خلاف هیاهوی حلقه های وابسته استعماری، جانب انگلیس را گرفت و بیشتر به انگلیس کمک میکرد. چنانچه نادر خان بعد از فتح تله منطقه مهم استراتژیک توسط نیروی مردمی، دوباره آنها را رها کرده و به انگلیس گذاشت، شاولی در محاذ وزیرستان با انگلیس همکاری کرد. محمد نادر خان به اساس مشوره و کمک انگلیسها در زمان امان اله خان به شمال کشور اعزام شد و فعالیت های مشکوک را در شمال بنفع انگلیس براه انداخت و بعداً با قیام اغتشاشی ملاها علیه امان اله خان در پاکستان همکاری کرد و تمام این اقدامات به مشوره ای انگلیس به پیشبرده میشود. این خانواده بزور دولت انگلیس در آغاز قرن بیستم بر امیر عبدالرحمان تحمیل و حتا امیر عبدالرحمان یکی از وابستگان دولت انگلیس، این خانواده را در بست نوکر انگلیس و وابسته ای شبکه جاسوسی هند برتانوی میدانست. نادر خان تمام روشنفکران را که ضد استعمار انگلیس و برای آزادی و مشروطیت مبارزه میکردند، سر به نیست کرد و رژیم دهشت و ترور را علیه روشنفکران کشور به پیش برد. مرکز ثقل اداره نادرخان در دست هندوستانی های وابسته به استخبارات انگلیس و بنی اعمام نادر خان بود و در راس هر اداره حکومت، سر یک و الاحضررت و سردار محمدزایی نمایان بود. محمد نادر خان از همان ابتدای کار در سلطنت امیر امان اله خان، که سترحدات به او سپرده شده بود، به سود انگلیس فعال بود و همواره در مشوره با انگلیس وظایفش را انجام میداد و باتمام اراکین انگلیسی در صوبه سرحد تماس منظم داشت و واسطه این تماسها با انگلیس محمد علیخان درانی بود و از طریق این شخص به وایسرای هند برتانوی تماس داشت. محمد نادر خان هنگام اقامتش در فرانسه نیز با سفارت انگلیس در تماس دائمی بود. نادر در پاریس در 1925 با لاردر گیرو سفیر برتانیه در پاریس بمواقفه رسیده بود، تا کار براندازی دولت امانی را به پیش ببرد و برای این منظور از وظیفه اش استعفا داد. (122)

انگلیس برای سرکوب قیام تاجیکان شمالی و مردم شمال، بتعداد ده هزار قبضه تفنگ، 5 میلیون کارتوس و یکصدو هشتاد هزار پوند انگلیسی به نادر خان کمک کرد. (123) نادر شاه همه ای روشنفکران مخالف استبداد و استعمار و ضد سلطه انگلیس را اعدام کرد و یا در سیاه چالهای ارگ پوساند. وقتی مرتضی احمد خان مدیر مسئول جریده ای افغانستان، که در هند به دری (فارسی دری) نشرات داشت، علیه نادر خان و حکومت دست نشانده او به تبلیغات آغاز کرد، مدیر مسئول را حکومت هند برتانوی زندانی ساخت و رهایی او را به عفو حکومت سه برادر و معذرت خواهی از کابل اعلام کرد. مرتضی احمد خان طی عریضه ای از نادر خان عفو خواست و بعد از بخشش نادر خان آزاد شد. سفارت انگلیس در جنگ دوم جهانی به موافقه ای محمد هاشم خان اداره جاسوسی انگلیس را در سر تاسر افغانستان بوجود آورد و بعد از رفتن انگلیس در 1947 از شبه قاره هند، شبکه جاسوسی انگلیس تسلیم پاکستان شد و بخشی از آن در دوسوی مرز دیورند فعال بود. با این کار حکومت سه برادر در واقع با آنکه دعوی استقلال و حاکمیت ملی را داشت، اما حاکمیت ملی و استقلال و تمامیت ارضی افغانستان را نقض و خاک کشور را برای فعالیت استخباراتی انگلیس علیه روسیه تبدیل کرد. خود محمد هاشم در جنگ دوم جهانی به تعقیب روشنفکران ضد انگلیس پرداخت و تمام اداره افغانستان را در خدمت انگلیس قرار داد. (124) محمد نادر خان بعد از نصب به قدرت از سوی انگلیس به موافقه روس و انگلیس، همه دشمنان انگلیس و بخصوص تاجیکان حومه کابل و شمالی و شمال افغانستان را سرکوب کرد و وظایفش را بسود انگلیس به پیش برد. نادر خان تمام تعهداتش را در مورد سرکوب جنبش مقاومت ملی و بخصوص تاجیکان بخارای شرقی، که در شمال افغانستان مرکز و عقب جبهه داشتند به شکل خونین و فجیع سرکوب کرد، فعالیت گروه های آزادیبخش ملی آسیای میانه را

بگونه وحشیانه از میان برداشت و شاه بخارا و درباریان او را زیر نظارت شدید قرار داد و بدینگونه طوریکه میدانیم پروژه ناقلین پشتون را به شمال، بازماندگانش حدت و شدت بیسابقه دادند. (125)

اگر توطیه خارجی و همدستی روس و انگلیس علیه امیر حبیب الله کلکانی دست بدست هم نمیدادند، قوای امیر کلکانی بخوبی از عهده دفاع از پایتخت و کشور بیرون میشد. چنانچه از جنگهای کلکانی در برابر امیر امان الله و نادر میدانیم، که قوای امیر بخوبی از چنین مأموریتی بیرون شد. سید محمد و پردل نایب سالار با رشادت تمام در برابر هجوم قبیله ای پشتونها دوسوی مرز ایستادند و چند بار آنها را شکست دادند. حمیداله برادر امیر مشرفی را از دست هاشم خان تصرف کرد و قوتهای امیر در گردیز شورشیان تحت رهبری انگلیس و نادر را به شکست کشاندند. اما خیانت جنرال محمد عمر بنام سور جرنیل، که به نادر خان در خفا پیوسته بود و این خیانت سبب تضعیف جبهه کابل شد و زمانی که وزیری ها و مسعودی ها بکابل حمله کردند، قوتها هارا جنرال عمر از پایتخت بیرون برده بود و از مقابله با نادر خان به عقب کشید. کابل بدون دفاع باقی ماند. و قوای اصلی در غزنی و قندهار و جلال آباد مصروف بود. نادر خان برای گرفتن کوه شیر دروازه یک میلیون روپیه و برای گرفتن ارگ 700 هزار روپیه به قبایل پشتون دوسوی مرز انعام تعیین کرده و این پول را بدون شک انگلیس پرداخت. اضافه بران به شمول مال و دارایی تمام کابلیان و مردم شمالی را حق مسلم پشتونهای دوسوی مرز شناخت. ازینرو شهر کابل مطابق قرار داد نادر با قبایلی ها چنان تاراج شد، که تار و سوزنی هم دران باقی نماند. (126)

روس و انگلیس یک بار دیگر مانند زمان امیر عبدالرحمان با هم همکاری کردند و حکومتی که در راس آن یک تاجیک قرار داشت بطور مشترک برانداخته و محمد نادر خان را بقدرت رساندند. (127) در واقع از روز بر افتادن امان اله خان، انگلیسها در صدد بودند، تا محمد نادر خان را بقدرت برسانند. برگشت نادر خان به قدرت به معنی تحت نفوذ قرار دادن دوباره افغانستان در زیر سیطره انگلیس بود. یک نمونه همکاری انگلیس و شوروی همکاری و کمک مالی برادران چرخه به نادر خان است. غلام نبی خان و برادرش محمد صدیق خان بعد از رفتن به شوروی در ماه سپتامبر 1929، و فرار امان اله خان از کشور، هر دو به نمایندگان شان در هند که علی الترتیب تجارت خانه ای حاجی غلام حیدر و تجارت خانه حاجی عبد الطیف در پشاور بود، دستور دادند تا منابع هنگفت از دارایی شان را به نادر خان بدهند و این در واقع کمک شوروی به نادر خان بود، که قبلاً در اختیار غلام نبی و غلام صدیق چرخه برای بر اندازی امیر حبیب اله کلکانی گذاشته شده بود. سیاست انگلیس متمرکز بود به پیروزی رساندن محمد نادر خان و جلب حمایت شوروی ازین سیاست. (128) غبار نیز ملاقات نادر خان با سفیر انگلیس در فرانسه و معاهده بیطرفی و عدم تجاوز او را با دولت روس توافق هر دو دولت استعماری برای به قدرت رساندن محمد نادر خان میدانند. (129)

محمد نادر خان نیز پس از تکیه به قدرت، قدر حمایت روس را پاس داشت. افغانستان تا سال 1947 میلادی بطور کامل زیر نفوذ استعماری انگلیس قرار گرفت و در واقع نیمه مستعمره انگلیس بود. نادر خان با سرکوب جنبش های آزادیخواه و استقلال طلبانه ضد شوروی، که در افغانستان پایگاه داشتند، دین همکاری شوروی را نیز ادا کرد. در نتیجه تیبانی نادرخان با شوروی، مردمان تاجیک و ازبک و ترکمن که به آنها درین سوی آمو دریا پناه داده بودند، نیز به سختی سرکوب شدند. در واقع محمد نادر خان، مانند امیر عبدالرحمان خان به هر دو دولت روس و انگلیس باج داد و در حوزه نفوذ انگلیس باقی ماند. در نتیجه همکاری دولت نادرشاه با شوروی به پاس حمایت شوروی از نادرخان در برابر امیر حبیب اله، دولت افغانستان تمام نیروهای مسلح مخالف روس را در شمال کشور نابود کرد. (130)

مجموعه این عوامل دست بدست هم دادند، تا دوباره بعد از شکست امیر حبیب اله کلکانی قیادت قبیله و قومی پشتونها با استفاده از اتحاد افزاری، با برخی از جوامع و اقوام غیر پشتون با نادر شاه در برابر تاجیکان و حمایت همه جانبه انگلیس و روس در کشور برقرار شود. اما هم محمد نادر خان و هم انگلیسها، تنها به شکست تاجیکان و کنار زدن آنها از راس قدرت سیاسی قانع نبودند، بلکه هر دو در صدد سرکوب خونین تاجیکان و جنبشهای ضد استعماری و مشروطه خواهی بودند، که باید انجام میدادند. ازین رو دنبال بهانه بودند و به گفته شاد روان غلام محمد غبار، این بهانه نیز از طریق یک سک، بنام منگل سنگ به هدایت مستقیم انگلیس بوجود آورده شد. شاد روان غبار میگوید: سرکوبی قاطع این مردم (مردم شمالی) مد نظر بود. همینکه حکومت فرصت یافت، نقشه سر کوبی را توسط منگل سنگ بابای درمسال شوربازار عملی کرد. (131)

اما توطیه های داخلی و خارجی، امارت امیر کلکانی را که در داخل هم با چند دستگی رو برو بود به شکست کشاند و امیر مجبور شد کابل را ترک گوید و برای آمادگی های نظامی به شمالی برود. توطیه های استعماری در درون همراهان این آزاده کلکانی نیز رسوخ کرد. وزیر جنگ امیر، سید حسین در یک مفاهمه با متولیان دینی که، دیروز از امیر در برابر امان اله خان حمایت کردند، و حال در خفا به اساس دستور انگلیس از نادر خان حمایت میکردند، سپاه را متفرق ساخت و تنها خود به شمالی برگشت و امیر را مجبور به تسلیمی در برابر وفد قرآن به نادر ساخت. (132) آزادمرد، روستایی که، زیر تاثیر وسوسه ها و تلقین روحانیان دینفروش و وابسته ای برتانیای کبیر و مثنی از افراد بی خاصیت و بی هویت قرار گرفته بود، بدربار دره دو

نیهای جاسوس انگلیس برای آشتی و صلح حاضر شد. ولی خلاف تمام موازین انسانی و اسلامی با همرا هان دلیر خود در بدل وام قومی دست بسته به حشریهای آنطرف دیورند سپرده شده و تیرباران گردیدند. جسدهای خونین این تاجیکان غیور و آزاده خلاف تمام ارزشهای اسلامی، دینی و مذهبی به جای سپرده شدن به خانواده های شان به دست دژخیمان قبایل دوسوی مرز دیورند سپرده شد تا با بازی کردن با جسد این سرداران نامدار، عطش قومی و قبیله ای خود را فرو بنشانند و به بادار انگلیسی شان نشان دهند، که چگونه انتقام آنها را از تاجیکان آزاده شمالی گرفته اند. این در حالی بود و است، که قصابان تاریخ معاصر کشور و با نیان « استبداد کبیر » و « استبداد صغیر » و عمال جاسوسی انگلیس و امریکا و شوروی درجه شهادت می یابند و کوچه و خیابان، بیمارستان و دبیرستان، میدانهای هوایی به نام های بی افتخار آنها مسمی میگردد و درین جولانگاه قبیله سالاری به بابا، غازی، بابای ملت، انا و ملی مشر...، مفتخر میگرددند. و پیکره آزاده کلکانی بتاریخ 16 شهریور 1395 هجری خورشیدی از سوی جوانان غیور کوهدامن زمین تحت سر پرستی هارون معترف یکتن از جوانان دلیر و وارسته کوهدامن زمین مهد مبارزات آزادی خواهی ضد استعمار و استبداد قومی - سیاسی، با مراسم شکوهمند و با عبور از تمام موانع پادوهای قبیله سالاری، خاکسپاری مجدد شد.

نادرشاه، که قیام های مردم شینوار، غزنی و قلات و در مجموع پشتونها را با ارامی و مصالحه حل و فصل کرده بود، اما در برابر قیام تاجیکان شمالی چنان با قساوت عمل کرد، که بجز برخی اقدامات امیر عبدالرحمان، دیگر در تاریخ میتوان انرا با اعمال چنگیز مقایسه کرد و بسیاری اقدامات شاه در برابر تاجیکان شمالی خشونت بارتر از امیر عبدالرحمان بود. حکومت برای سرکوب تاجیکان شمالی تنها از قوای منظم استفاده کرد، بلکه از قبایل پشتون هند برتانوی و لشکر حشری و قومی نیز سود برد. نتنها به جان و مال تاجیکان رحم نکردند، بلکه به ناموس جامعه نیز تعرض شد و زنان نیز جز مال غنیمت بحساب رفتند. و بخش بزرگی از خانه و زمین مردم به حشری های پشتون قلمرو هند برتانوی بطور رایگان توزیع وترکه شد. (133)

روسها و بعد بلشویکها روسیه در حمایت از پشتونها قرار گرفتند، برای اینکه جنبشهای سیاسی، فرهنگی، و استقلال طلبانه تاجیکان آسیای میانه را از پشتوانه ای بیرونی و همسایه در بدیوار شان محروم کنند. با کنار زدن امیر حبیب الله تاجیک تبار از منطقه حایل حاتم بخشی شده ی بنام افغانستان، دوباره رقابت روس و انگلیس بر سر مهره های پشتون تحت حمایت شان، یکی از امان الله خان و دیگری از نادر خان شروع شد و در پایان باز هم هردو از حکومت سه برادر در راستای تامین منافع استعماری شان توافق کردند و اما هرکدام جانب مهره ی را در درون خانواده نادر خان با استفاده از کشمکش بر سر قدرت التزام کردند یکی از شهزاده سرخ و دیگری از قشر محافظ کار برهبری شاه سابق حمایت میکردند.

برخلاف آن دعوای بی بنیاد، که طراحان « دویمه سقاوی » و عمال جاسوسی بریتانیا و سایر استعمار گران و ملا فیض محمد کاتب هزاره، در مورد امیر حبیب الله کلکانی عیار مرد تاریخ قرن بیستم نشخوار کرده و میکنند، کلکانی یکی از همان عیاران ازاده بود، که بخاطر ازادگی و استقلال طلبی و پا فشاری بر طرد استعمار از آسیای میانه و سرزمین بزرگ هند مورد توطیه های شیطانی و استخباراتی دوقدرت بزرگ استعماری آنزمان قرار گرفت و سرش را درین راه از دست داد و هردو قدرت استعماری متفقانه در سرکوبش با استفاده از جواسیس حرفوی و خانه زاد خود پرداختند. و در عوض تیم خانوادگی نادر، از حمایت کامل روس و انگلیس برخوردار بود. درینمورد حتما مشروطه خواهان نزدیک به امان اله خان، بر صداقت، ناموس داری و امانت داری این آزاده روستایی و عیارکلکانی تاکید کرده اند. درین جا روایت دو تن از مورخان با نام کشور مرحوم صدیق فرهنگ و شاد روان غبار را در مورد امیر حبیب الله کلکانی می آوریم، که هر دو از طرفداران امیر امان الله و مخالف سرسخت کلکانی بودند و بروایت تاریخی کاتب، پدر و کاکای میر محمد صدیق فرهنگ، در زندان امیر حبیب اله کلکانی بسر میبردند: « محمد نادر خان به میر هاشم خان وزیر مالیه سابق مکتوب فرستاده و از رسیدن خود تا حومه کابل به وی اطمینان داده بود و ازو خواسته بود، که در بین اهالی کابل به تبلیغات بپردازد و آنها را برضد امیر حبیب اله کلکانی تحریک کند و افشای این مساله با عث شده بود که او و برادرش سید حبیب زندانی شوند...» (134) حال از فرزند و برادر زاده زندانیان امیر حبیب الله، زنده یاد فرهنگ، که مانند افسانه نویسان سقوی دوم و فیض محمد کاتب به جعل تاریخ نپرداخته و حقا در مورد دشمنان فامیلی خود به مسخ تاریخ و تاریخ سازیهای سیاسی من درآوردی دست نزده است و رویداد های تاریخی را منصفانه بازتاب داده است، در مورد خصوصیت امیر حبیب اله کلکانی چنین میخوانیم:

« امیر حبیب اله مرد روستایی بود و تمام خصلتهای یک روستایی راستکار را درخود جمع داشت. مرد راستکار و جوان مرد بود. از روی کینه توزی و سود جویی به آزار و اذیت مردم نمی پرداخت، چنانچه متعرض افراد خانواده شاهی و ارکان عالی رتبه دولت امانی نشد. خانواده هایی کسانی را که در برابر دولت می جنگیدند بر خلاف تمام امرا و سلاطین ماضیه افغانستان به گروگان نگرفت و از خانواده های این مخالفان درجنگ بر علیه آنها سوء استفاده نکرد و همه را زیر حفاظت خود قرار داد تا به آنها آسیبی نرسد. بشمول خانواده امیر امان اله خان و محمد نادر خان و سایر مخالفین. به وطن و وطندارانش و استقلال کشورش عشق و علاقه راستین داشت و این مطلب را در جشن استقلال 1308 با این جمله ساده اما پر معنی که « استقلال نه از من است و نه از امان اله خان، بلکه از شما ولس است اعلان کرد.

حبیب اله، اشخاص جوانمرد و با وفارا می پسندید و از مردم خائن و حق ناشناس نفرت داشت. چنانچه افراد غند شاهی قندهاری را که در برابرش جنگیدند و وفاداری شان را به امان اله خان نشان دادند، مورد عفو و تقدیر قرار داد. آنها را مختار کرد که به وظیفه شان ادامه میدهند و یا به خانواده های شان بر میگردند. کسانی که برفقای شان خیانت میکردند و تعهد خود را با رفقای شان می شکستاندند، مجازات میکرد. چنانچه قاری دوست محمد را که دسیسه قتل امیر را توسط رفقایش افشا کرد و به امیر مخفیانه راپور داد، نیز اعدام کرد و گفت کسی، که برفیقش صادق نباشد به دیگران نیز صادق نخواهد بود. امیر از نظر قیافه نمونه کامل عیاری از دهقانان کابل زمین بود. اعتماد کامل به نفس داشت و شخص پرهیز گار بود. بهترین مثالی که در تاریخ برای حبیب اله کلکانی میتوان سراغ کرد، همان یعقوب لیث صفاری است...» (135) این برخورد در تاریخ نویسی از جانب مخالف سیاسی و حتا کسیکه به حبس و بازداشت خانواده او مبادرت ورزید، در مورد کلکانی ارائه شده است. فرهنگ بر غم همه مخالفت خود و خانواده اش با کلکانی، هر دو سوی حاکمیت سیاسی کوتاه مدت این عیار را بدون حب و بغض بررسی کرده و آنرا منصفانه ثبت تاریخ کرد. فرهنگ از روشنفکران به نام ودر عین زمان از مشروطه خواهان، نویسنده و تاریخ نگار است، که با همه نقد بر دوره امیر کلکانی، تاریخ را مانند کاتب و درامه نویسان سقوی دوم، قلب ماهیت نکرده است.

فرهنگ اشغال کابل بدست نادر خان و امیر حبیب اله را بگونه روشن مقایسه کرده است و مینویسد: در حالیکه در زمان امیر حبیب اله کلکانی بر جان و مال و ناموس احدی از مردم تجاوز نشده، حتا اموال خانواده شاهی و بیت المال هیچ آسیبی ندید، اما سپاه نادر خان همه را برداشتند و غارت کردند. چور و چپاول تاجیکان نتیجه توافقی بود، که بین نادر خان و قبایل دوطرف مرز دیورند وجود داشت و نادر خان اجازه داد، که مال و هستی آنها چپاول شود و طبق ضرب المثل معروف، که: مال شان از شما و سرشان از من، در واقع تمام دار و ندار تاجیکان چپاول شد. تنها تاجیکان، بلکه تمام دارایی دولت و بیت المال و آنچه بنام دارایی عامه بود از طرف قبایل دوسوی مرز دیورند تاراج شد...» (136)

یک نمونه دیگر هم برای مقایسه تاریخ سازیهای منادیان دویمه سقاوی و عدم اثبات کلمات مستهجن کاتب در مورد امیر حبیب اله کلکانی و مردم سر افراز شمالی که همواره در خط مقدم جبهه ضد استعمارگران انگلیس و پادوها و ایادی منطوقی آنها بوده و میباشند، از مورخ آزادیخواه شاد روان میر غلام محمد غبار این جا می آورم، که از یاران نزدیک امیر امان الله خان و یکی از مشروطه خواهانی بود، که از امیر امان الله حمایت میکرد و جز مامورین بلند پایه دولت امانی بود. غبار، که از شاهدان حضوری و عینی دوران حبیب اله کلکانی بود و خود نیز در جبهه مخالف ان قرار داشت، با حفظ مخالفت با امیر حبیب اله کلکانی در داوری تاریخی خود، قضاوت منصفانه کرده است و ضمن نقد دوره کلکانی، در مورد این عیار کوهدامن زمین چنین نوشته است:

باوجود عدم آگاهی امیر حبیب اله کلکانی از راز و رمز سیاست و حکومتداری، این میراث دار آئین عیاری و جوان مردی در برابر مخالفان بیرونی و درونی اش چنان با بزرگواری سیاسی رفتار کرد، که در سلف و خلف زعمای قبیلوی افغانستان دیده نشده بود. غبار مینویسد: امیر حبیب اله در 15 جنوری 1929 داخل کابل شده و در باغ مهمانخانه منزل گزید و توسط عسکر خود، تمام سفارتخانه های ممالک خارجی را زیر حمایت قرار داد. همچنین امنیت شهر را توسط دسپلین شدیدی نگهداشت، که کس نتوانست به جان و مال مردم دست درازی کند. فقط یک نفر از افسران هوایی کشته شد و بس، زیرا در وقت عبورش، تفنگچه او را خواستند بگیرند و او نداده و دوفر سپاهی بچه سفارا بکشت و خود نیز در چوک کابل کشته شد.

چون حبیب اله کلکانی و بسیاری از همراهانش از قعر توده ها برخاسته بودند، از خدعه و توطیه و عوام فریبی تنفر داشتند و با وجود جمع کردن مال، خسیس نبودند و آنچه بدست میآوردند بخرچ دیگران میرساندند. به تجارت و سود خواری بلدیت نداشتند. این مردم گرچه برای سقوط دولت امانی به نقشه دشمنان داخلی و خارجی بکار افتادند، ولی از طرف آنان بطور مستقیم هدایت و رهبری نمیشدند، بلکه بگونه غیر شعوری و جذبیه دینی تحت تلقین قرار میگرفتند. حبیب اله کلکانی شعار داد، که باید بخارا را آزاد کنیم و دروازه صندل افغانستان را از انگلیسها پس بگیریم. او در اولین جشن استقلال که در دوره خودش در دهمزنگ برگزار شده بود، بیانیه شفاهی داد و گفت: برادرها! امروز جشن استقلال اوغانستان است، این جشن نه از امان اله خان است و نه از حبیب اله. این جشن از شما مردم است، که استقلال خود را به شمشیر گرفته اید و با شمشیر آنرا نگهدارید. جشن بشما و تمام مردم اوغانستان مبارک باشد. بروید به امان خدا. (137)

در 6 شعبان 1347 هجری، ق، ذوات آتی، که مامورین بلند پایه دستگاه حکومت و بخشی هم سرداران محمد زایی و بنی اعمام شاه امان اله بودند، اعلامیه ای 19 فقره ای را بر علیه امان اله خان و خلع او از قدرت امضا کرده بودند: سردار فیض محمد ذکریا وزیر معارف، سردار شیر احمد رئیس شورای دولت، سردار حیات اله خان پسر امیر حبیب اله سراج و برادر امیر امان اله خان، سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمان و کاکای امیر امان اله خان، سردار عزیزاله خان پسر سردار نصراله خان، پسر عم امیر، میرزا میر هاشم خان وزیر مالیه، میر محمدحسین خان رئیس تقنیش داخله، میرزا سید حبیب خان مستوفی، رئیس تمیز قاضی محمد اکبر خان، حبیب اله خان معاون وزارت حربیه، محمود خان یاور شاه و عبدالهادی داوی. این ها شاه امان الله را تکفیر و از قدرت خلع کردند و بیعت خود را ازو ساقط و به امیر حبیب اله کلکانی بیعت کردند. (138)

نادر شاه در حمله بکابل عده ای از خوانین پکتیایی را به اغتنام و تاراج داخلی کابل واداشت و از صعوبت زندگی این مردم سوء استفاده سیاسی نمود، باین معنی که تاراج ارگ سلطنتی و خانه های طرفداران حکومت سقوی را در کابل برایشان مباح نمود. اینها بعد از استیلا بر کابل، خزائن ارگ سلطنتی را به یغما بردند و خانه های متعددی را بعنوان طرفداران بچه سقا تاراج نمودند. در حالیکه بچه سقا در کابل چنین عملی را مرتکب نشد و خانه های را که به داشتن سلاح مظنون واقع میشد فقط به تفتیش آن قناعت میکرد و بجز از اسلحه به سایر اموال خانه دست نمیزد. در روز ورود بچه سقا بکابل، تنها یکنفر سپاهی از دکانی دستبرد نمود، ولی سید حسین گوش او را بدیوار میخکوب نمود و از آن بیعد دارایی هیچکس بتاراج نرفت، مگر اینکه رسماً مصادره میشد. (139)

وقتی مخالفان سیاسی و فکری یک امیر در مورد ناموس داری و حفاظت از مال مردم و سفارت خانه خارجی و دارایی عامه چنین قضاوت میکنند، معلوم است، که منادیان سقاوی دوم و کاتب ها بیشتر به این تاریخ سازیهای جعلی از سر بغض و کین روآورده اند و نوشته های آنها نه حیثیت تاریخی دارد و نه شمه ی از حقیقت در آنها موجود است و این تاریخ نویسان درباری و نوکران خانه زاد دربار محمد زایی، تبنانی اشکاری با استعمار انگلیس و مزدوران داخلی آنها داشته ودارند. حمایت از یک نوکر معلوم الحال انگلیس و یکی از سفاکان بی مانند تاریخ و بستن اتهامات بی سند وبدون مدرک و بیرون آوردن تاریخ از شکمبه های افراد جیره خوار قدرتهای های استعماری، استفاده از کلمات کوچه ای و بازاری نسبت به امیر حبیب الله کلکانی، یاران مردم شمالی و تاجیکان، سخنان مشمنز کننده بجای تحلیل و ارزیابی بیطرفانه تاریخی و کتمان حقایق اشکار تاریخی، کار کسانی است، که مروت، انسانیت و حقیقت گویی در ضمیر و وجدان شان مرده است و تاریخ را جفنگ نامه های انتقام جویی ساخته اند و چشم داشت آنها از سرهم بندی چنین اراجیف بی مایه و بی پایه صرف ریختن رزق در آخور و پول در کیسه شان بود و است.

اذعان باید کرد، که در آغاز و انجام قرن بیستم، دوبار تاجیکان (بعد از سقوط امیر امان اله خان و دوکتور نجیب اله ) ، به شهر کابل با قوتهای جنگی داخل شدند. در هر دو بار، برخورد تاجیکان نسبت به مقامات رژیمهای ساقط شده و مخالفین سیاسی شان از تمام امیران پیشین و پسین متفاوت بود و در تاریخ سیاسی کشور چنین برخوردی سابقه نداشته است. زمانی، که امیر حبیب اله کلکانی بر کابل تسلط نظامی و سیاسی یافت با جوان مردی، بزرگواری و بروز اخلاق بی مانند سیاسی، که خصلت عیاران بود، بابازمانده ها دولت ساقط شده امانی، لشکر و عمله ای نظامی و دربار طوری رفتار کرد، که جدا از برخورد سفاکانه ی امیران پیشین و پسین با مردم ، با یکدیگر و حتی با بنی اعمام شان بود. عیار مرد کلکانی برخورد قومی با دیگران نکرد، یک خانه در شهر کابل به شمول خانه های اشرافی مخالفان سیاسی آن دستبرد و چپاول نشد، تمام خانواده های اشرافی محمدزایی و اراکین بلند پایه دولت پیشین باحفظ کرامت انسانی و اسلامی شان محافظت گردیدند. لشکریان و سربازان قندهاری، که تا آخرین لحظه ای شکست با وی جنگیدند مورد عفو و نوازش و بخشش قرار گرفتند، هیچکس از اراکین دولت گذشته و سران خانواده سلطنتی بقتل نرسید. زنان و دختران خانواده سلطنتی همه مطابق شئونات اسلامی و انسانی حفاظت شدند، خانواده محمد نادر خان، که خود با آزاده ای کلکانی در جنگ بود ، آسیب ندید.

مادامیکه استاد ربانی وفرمانده مسعود بکابل وارد شدند با وجود بیشتر از بیست سال جنگ و کشمکشهای خونین ایدئولوژیکی و سیاسی، که نزدیک به دو ملیون انسان جانش را در کشمکشها و برخوردهای ایدئولوژیک و سیاسی از دست داده بود، کسی از رهبران حزبی و دولتی به قتل نرسید. مرحوم نجیب اله که خود در سازمان « خاد » متهم به هزارها مورد پیگرد، شکنجه و اعدام مخالفان سیاسی و به داشتن موضع و خصومت قومی معروف بود، بر خلاف روال معمول در تاریخ خونبار سیاسی کشور، باحفظ احترام مطابق معیار های انسانی، اسلامی و بین المللی مورد حفاظت سیاسی و امنیتی قرار گرفت. از رهبران بلند پایه دولتی و حزبی کسی زندانی نگردید، حزب دموکراتیک خلق افغانستان به مثابه ای یکطرف جنگ مورد پیگرد سیاسی قرار نگرفت، بسیاری از رهبران حزب، دولت و قوای مسلح بدون کدام مانع وحتا کمک دولت از کابل خارج شدند. درین میان صرف جمعه اشک، که مهره ای درشت محرک بحران انتیکی و قومی وانگیزه ای اصلی تقابل قومی در شمال بود و اسد اله سروری رییس اکسا در زمان نورمحمد تره کی زندانی گردیدند، که اولی بزودی آزاد و سروری تسلیم محکمه ای حکومت کرزی شد . نمونه برخورد طالبان را با مرحوم نجیب اله ، که به امید سخاوت سیاسی این گروه مزدور کابل را ترک نگفت همه شاهد بودند.

بر خلاف ادعایی کذب تاریخ نویسان دویمه سقاوی، کاتب و سایر مزدوران و ایادی استعمار و جاسوسان خارجی، در مورد تقدس بخشیدن به هجوم ددمنشانه قومی و قبیله ی نادر خان از دو سوی مرز دیورند بنام « نجات افغانستان» باید خاطر نشان گردد، که نتنها افغانستان نجات نیافت، بلکه اسیر بازیهای بیشتر استعماری انگلیس و روس شد و حاکمیت نادر و برادران، در واقع مانند صوبه های دیگر انگلیسی ملزم به اطاعت از امر ونهی انگلیس بود و همدست روس در براندازی جنبش های استقلال طلبانه آسیای میانه. نادر خان و هاشم خان در واقع دست نشانندگان انگلیس بودند، که برای تحقق اهداف انگلیس در منطقه حایل فرستاده شدند. این پروژه سیاسی و استخباراتی تحمیل شده از سوی انگلیس بر مردم افغانستان در قدم نخست مانند امروز، سرکوب تاجیکان را مطمح نظر اساسی قرار داد. تحمیل یک رژیم دست نشانده و مزدور و نجات افغانستان از وابستگی استعمار و استبداد سیاسی - قومی، دومفهوم متضاد و متقابل یک دگر اند. نادر خان نتنها کشور را نجات نداد، بلکه بیشتر از پیش آنرا در تحت سلطه سیاسی و استخباراتی و استعماری انگلیس قرار داد. که ثمره این استبداد مدهش سیاسی - قومی را هم تباران کاتب ها نیز دیدند و چشیدند. پروژه نادر در واقع همان کاپی ورونوشت پروژه مشترک روس وانگلیس بود، که پیش از آن امیر عبدالرحمان را بقدرت رسانده بود. حاکمیت وابسته نادر خان و برادران، یکی از حکومت های مزدور و گوش بفرمان انگلیس

بود. درین مورد اضافه بر آنچه در بالا در مورد وابستگی نادر به انگلیس تذکار یافت، روایات مستند و معتبر تاریخی دیگری از منابع استخبارات شوروی و مورخان بیطرف وجود دارد، که درینجا بذکر مثنی از نمونه خروار آن بسنده میکنیم:

بنقل از منابع روسی در آنزمان، در واقع تمام اقدامات سیاسی و سرکوبهای نادر زیر حمایت کامل استخباراتی، سیاسی و نظامی حکومت هند برتانوی قرار داشت. استارک، سفیر شوروی در کابل در ماه دسامبر 1932 به کمیساریای خلق در امور خارجی گزارش داد: « میتوان بر پایه مدارک مستند تأیید کرد، که میان انگلیسها و حکومت نادریه طی دوماه اخیر در رابطه با موضوع غلام نبی خان چرخ و اوضاع آستانهای شرقی و جنوبی و قبایل همکاری گسترده وجود دارد. عملیات مشترک نظامی انگلیس و نادر خان نقاط فعالیت مشترک استخباراتی دوکشور را نشان میدهد. چنانچه عملیات مشترک انگلیسها و نادر خان بر ضد فقیر ایبی، شورش سلیمان خیلی ها، وزیری ها و مسعودی ها که علیه نادر بر خاسته بودند، بگونه مشترک سرکوب شد و بسیاری دیگر را به پول خرید. تمام شورشها علیه نادر خان توسط انگلیس سرکوب شد. چی به کمک استخباراتی، چی به کمک پولی و اسلحه و چی شرکت مستقیم در سرکوبهای علیه قبایل.(140)

نادر سیاست بخشش به سران پشتون را در پیش گرفت و دادن زمین های دولتی را به شمول زمین های مردم در اختیار آنها قرار داد. دادن کرسی های بلند و رتبه های اعزازی و خرچ دسترخوان و مساعدت اقتصادی، همه را در خدمت قبایل قرار داد و کاملاً یک حکومت قومی ساخت. پشتونها اکثراً از خدمت زیر بیرق معاف شدند و مالیات آنها یا قسماً بخشیده شد و یا بکلی معاف گردید. انگلیسها برای نادر خان استخبارات پر شاخ و برگ ساختند که حتا به درون خانه های مردم نفوذ کرد و مخالفان سیاسی و قومی نادر را سر به نیست میکرد. و بیشتر شبکه های قومی نادر خان در برابر پول وافر این خدمات را انجام میدادند. تنها در سال 1932 نادر خان برای پیگرد مخالفان سیاسی و بطور عمده تاجیکان شمالی مبلغ 5 میلیون افغانی پرداخته بود.(141)، که این پول بدون هیچ شک و شبهه با در نظر داشت وضع نا بسامان اقتصادی و مالی نادر خان در آن سالها، توسط انگلیس پرداخت شد.

با آمدن نبی خان به کابل، ارتش هند برتانوی در دفاع از نادر خان آماده شد و هم استخبارات انگلیس در سرحدات و در داخل افغانستان بطور کم سابقه به فعالیت آغاز کرد. انگلیس ها تمام حرکت امانیتها را زیر نظر گرفتند و با خرچ پول به پیمانہ بسیار وسیع، اکثریت سران قبایل پشتون را خریداری کردند. تمام شبکه های استخبارات انگلیس در داخل افغانستان و در قبایل هند برتانوی در خدمت نادر خان قرار گرفت. 327 تن از مخالفین خود را نادر خان تنها در شب 9/8 نوامبر 1932 بکمک استخبارات انگلیس دستگیر و محبوس کرد. (گزارش رایزن سفارت شوروی، زیر عنوان بازگشت وزیر حربیه از گردیز به کابل). (142) انگلیس ها برای تحکیم اقتدار شخص هاشم خان در حکومت 170 هزار پوند انگلیسی تخصیص دادند، و اضافه بر آن مبلغ پنج میلیون روپیه به حساب شخصی هاشم خان سالانه در بانک امپریال (امپراطوری) و اریزمی کردند و هاشم خان در واقع یک نوکر زرخیز انگلیس بود که دو هدف را دنبال میکرد: تحکیم قدرت خانوادگی و قومی و تحکیم منافع انگلیس در داخل افغانستان و قبایل؛ جلوگیری از نفوذ و رخنه ای شوروی در بین قبایل و جلوگیری از پیشروی ایدیو لوژی کمونیستی بسوی نیم قاره هند.(143)

شخص هاشم خان و خانواده سه برادر با انگلیس تعهد کردند، که در صورت تجاوز روسیه از راه افغانستان بسوی هند به تعداد یکصد هزار سپاهی هند برتانوی را و شبکه استخباراتی انگلیس را در خاک افغانستان جابجا کنند. انگلیس ها مبالغ هنگفتی طلا و نقره را در سال 1940 به سران پشتون در مرز میان افغانستان و هند برتانوی توزیع کردند و از آنها قول گرفتند در صورت تجاوز روسیه از راه افغانستان به هند، در برابر روسیه بجنگند. و یکنیم میلیون کلدان را سران قبایل منطقه مومند، وزیرستان، و خیبر بین خود تقسیم کردند و به انگلیس قول دادند که روسیه را نگذارند از مناطق سرحدی پیشتر برود. (144)

انگلیسها مقادیر زیاد پول را به ملکه حمیرا دادند، که آنها برای سران قبایل از دست خود به عنوان آوردن ننگ زنانه برای دفاع از انگلیس در میان سران و روحانیان قبایل پشتون توزیع کند. حکومت انگلیس مبلغ 8 میلیون روپیه را بدسترس شاه محمود وزیر حربیه گذاشت تا باین پول سران قبایل وزیری، مومند و مسعود را که در داخل سرحدات افغانستان بودند و بخشی در آنطرف قرار داشتند بخرد و در اتحاد با انگلیس قرار دهد و در برابر تهاجم احتمالی روسیه به هند آماده کند. شاه محمود 1.6 میلیون روپیه را برای دفاع از سرحدات انگلیس در بین سران قبایل توزیع کرد و 4.6 میلیون دیگر را در جیب زد و در میان طرفین مراسم سوگند برپا شد که قبایل متعهد گردیدند، که از سرحدات انگلیس در برابر تهاجم روس دفاع میکنند. هاشم خان وعده سپرد که به هریک از افرادی که برای دفاع از انگلیس نام نویس کرده اند، مبلغ 20 افغانی در ماه معاش بدهد و مقرری آرد و مواد خوراکی و مواد سوخت را نیز به آن ضمیمه کند. به افرادی، که در خانه خود بودند و نه در کدام قطعه نظامی نیز معاش و امتیازات دیگر پرداخت میشود. اگر جنگی در میگرفت معاش این افراد از بیست افغانی به 50 افغانی بلند میرفت و به تناسب آن سایر مصارف نیز ارتقا می پذیرفت. برای هر زخمی که در دفاع از انگلیس زخمی میگردد، 500 افغانی و برای هرکشته مبلغ

1000 افغانی در نظر بود. تنها شرط این بود که با افسران انگلیسی تعامل داشته باشند و از اوامر آنها اطاعت کنند. در حالیکه سربازان داخل خدمت ارتش افغانستان، نتنها اینکه کدام امتیاز ی نداشتند، انجام کارهای بیگاری نیز وظیفه آنها بود. حتی مادر ظاهر شاه هم بعنوان مادر ملت؟! برای پیوستن قبایل با انگلیس در برابر تهاجم احتمالی روس با سران قبایل دیدار کرد و بخشی از پول اهدایی انگلیس را تحویل آنها داد و بخشی را هم خود بجیب زد. (145)

هاشم خان که فرمانروای افغانستان بعد از نادر غدار بود، دو گروه را برای ترور امان اله بکمک انگلیس موظف کرد: یکی زیر رهبری اله نواز هندی، که همه کاره رژیم و یکی از جاسوسان معروف انگلیس بود؛ دیگر یک گروه تروریستی را به مکه برای ترور امان الله خان فرستاد، که قرار بود امان اله به حج برود و این مساله را انگلیس بدسترس هاشم جلاذ گذاشته بود. اما این توطیه را استخبارات شوروی در اروپا کشف کرد و حکومت ایتالیا، اله نواز هندی و افراد او را در ایتالیا دستگیر کرد و سلاح آنها ضبط گردید، کاری که باعث رسوایی انگلیس شد. در توطیه دوم احمد علی خان که بحیث سکر تر سفارت در ایتالیا مقرر شده بود، موظف به ترور امان اله گردید و هاشم یاور و محافظ خاص خود را بنام حکیم با احمد علی فرستاد، که شاه سابق را ترور کند و این توطیه نیز از جانب شوروی کشف و خنثی شد. (146)

حتا پول سفریه ها و خرید های خانواده شاهی و مصارف شخصی فامیلهای سه برادر و وابستگان محمد زایی آنها از جانب حکومت هند برتانوی پرداخت میشد. از جنگ جهانی دوم بیعد به اساس خدمات هاشم خان و حکومت سه برادر، واریز کردن پول به حساب شخصی هاشم خان در بانک امپراطوری انگلیس در هند از 5 میلیون روپیه، به 25 میلیون روپیه در سال ارتقا داده شد و این پول به هاشم در بدل خدمت به منافع بریتانیا پرداخت میگردد. دولت هند برتانوی بسیاری از سیاست مداران و اعضای بلند پایه حکومت افغانستان را خریدند و مصارف خرید تمام اعضای خانواده شاهی را می پرداخت. بتاريخ 1 نوامبر 1941 در کابل لویه جرگه دایر شد، که باید روی خارج ساختن اتباع کشور های محور (آلمان، ایتالیا، جاپان) غور میکرد. سفارت انگلیس برای خرید نمایندگان این جرگه مبلغ 10 ملیون افغانی را به هاشم خان صدراعظم سپرد تا تمام اعضای جرگه را بخرد و طرح خارج ساختن آنها را تصویب کند. و در برابر خروج نخستین گروه آلمانی از کابل بریتانیا مبلغ 500 هزار کلدار با پشتوانه طلا به هاشم خان طور تحفه سپرد. (147)

در آستانه جنگ دوم جهانی هیئت انگلیسی در سال 1939، اشارت رئیس دبیرتمنت استخبارات هند برتانوی و مارشال دولا فورتی، فرماندار نیروی هوایی انگلیس به کابل آمدند و با حضور گسترده استخبارات انگلیس در خاک افغانستان و شدت دادن کار استخباراتی بر علیه روس در افغانستان به موافقه رسیدند. هاشم خان صدر اعظم پذیرفت بخش زیادی از شبکه استخباراتی انگلیس داخل افغانستان در هماهنگی با دولت کابل کار کند. انگلیس شبکه فوق العاده محرم را از روحانیان و رهبری حزب جماعت العلمای اسلامی در شمال هند و مناطق قبایلی بوجود آورد، که شامل رهبر جمعیت العلماء نیز میشد. این شبکه توانست بسیاری از ملا های قبایل پشتون را جلب کند و بقایای این شبکه جاسوسی انگلیس در میان قبایل دوسوی مرز تا هنوز پابرجاست. این شبکه استخباراتی تنها در پشاور 59 ملا را استخدام کرد. انگلیس ها با صرف پول گزاف توانستند، روحانیان با نفوذ پشتون را خریداری و از طریق آنها تبلیغات وسیع را علیه شوروی و کفر و کمونیزم در افغانستان و در قبایل براه انداختند. یکنن از علمای برجسته مومند پاچاگل فرزند حاجی ترنگزایی، سالانه مبلغ پنجاه هزار روپیه مستمری از انگلیس دریافت میکرد. ملک پنج گل رهبر قبیله ای مومند پنجاه هزار کلدار از انگلیس مستمری میگرفت. (148)

در دسامبر 1941 هاشم صدراعظم (جانی اعظم) باسرهنگ نوئل و پیکین، پنهانی قرار داد بست، که بریتانیا میتواند، پشتونهای جنوب افغانستان را بحیث سرباز در ارتش خود استخدام کند. در برابر اینکار شاه محمود وزیر حربیه و در عین زمان مسئول کار با قبایل پشتون، 5 میلیون روپیه گرفت و او نمایندگان قبایل گستره افغانستان در جنوب را در اختیار انگلیس گذاشت. در نتیجه توافق جرگه جلال اباد و پشاور، مومندها، یوسف زایی ها، افریدیها از داخل افغانستان و قبایل آزاد به ارتش انگلیس پیوستند. (149)

### 3 - کار استخباراتی آلمان در قبایل آزاد! پشتون

آلمانیها کار استخباراتی در بین قبایل پشتون را پیش از جنگ اول جهانی آغاز کردند. و در آستانه جنگ اول جهانی بطور مخفیانه با استفاده از نفوذ عناصر خاندانی و وابستگان امیر حبیب اله سراج و شخص سردار نصرالله نایب السلطنه و امیر امان الله فرزند امیر حبیب الله با سران قبایل وصل شدند و مقدار هنگفت پول و سلاح را در میان روسای قبایل، ملکان، خانها و روحانیان پشتون پخش کردند. آلمان ها با خصوصیات روانی و کرکتر سران قبایل پشتون بلد شده و معتقد بودند، که بکمک سکه های زرین میتوانند در قبایل به کمک حاکمیت قومی متکی به قبایل در کابل بر علیه انگلیس کار کنند و بسوی اشغال هند پیش بروند. ازینرو در اولین اقدام تصمیم گرفتند به پخش وسیع پول به سران قبایل پشتون بپردازند و بتوانند سران قبایل را با پول بخرند، کاری که انگلیسها و روسها نیز به آن مشغول بودند. اما وجود پر قدرت، گشش بیخ و پر شاخ و برگ شبکه های استخباراتی انگلیس و روس

در میان سران قبایل و حاکمیت سیاسی - قومی، افغانستان بسیاری از پوله‌های استخباراتی آلمان را برباد داد. گیر افتادن سکه های طلایی آلمان در اولین کمیته‌های استخباراتی، قزاق های روسی از راه ایران به افغانستان، که به پشتونهای قبایل اختصاص داده شده بود، کار استخبارات آلمان را با چالشهای اساسی روبرو کرد. قزاقها تمام پولها و سکه های زرین المان را که در راه رسیدن به قبای بود ضبط کردند و جیره پشتونها نا رسیده به قبایل بدست قزاق های روس در ایران افتاد. (150)

مومنها برهیری مولوی ترانگزیایی، یوسف زایی ها، بونیر وصواتی ها و در پی آن وزیری ها با گرفتن سکه های زرین آلمان شورش ضد انگلیس را در مناطق قبایلی آزاد بر پا کردند و هر زمانی که سکه ها پیوسته نمیرسید، آتش شورشهای قبایلی کمرنگ میشد و یا یکنه موجب بیشتر از سوی انگلیس این شورشها را میخواستند. آلمانها موفق شدند شبکه ای گسترده ای در قبایل و در میان پشتونها بوجود بیاورند. آنها رهبران پشتون را تطمیع کردند و برای سرعت دادن به مقاصد خود کودتایی را بر ضد امیر حبیب اله پیریزی کردند. اما انگلیس ها که در درون رهبران قبایل و همچنان در رده های بالایی امارت حبیب اله نفوذ داشتند، این کودتا را کشف کرد و به امیر گذارش دادند و امیر حبیب اله سراج الملت والدین! هرگونه همکاری با هیئت المانی را متوقف کرد. انگلیسها نقداً دو میلیون و چهارصد هزار روپیه به امیر حبیب اله سراج پرداختند و وعده دادند که بعد از جنگ 60 میلیون دیگر نیز به امیر می پردازند در صورتیکه دست به اقدامات قاطع علیه استخبارات المان در افغانستان و در میان قبایل ازاد بزند. (151)

استخبارات روس و انگلیس با وجود رقابت شدید بر سر هند، در بسیاری از موارد، سر از یک گریبان با انگلیسها میکشیدند. و هر دو بر دو نقطه توافق کامل داشتند: حمایت از حاکمیت پشتون در برابر سایر جوامع و اقوام و گسترش پشتونها از هند بسوی شمال کشور، برای جدا نگهداشتن قلمرو تمدنی و فرهنگی زبان پارسی دری از یک دیگر؛ راه ندادن سایر استعمارگران به منطقه برای حفظ آسیای میانه و هندوستان و برسمیت شناختن منطقه حایل بعنوان حد فاصل بین دوکشور و زیر نفوذ انگلیس قرارداشتن حکومت دست نشانده پشتون در منطقه حایل از ترس هجوم آلمان به آسیای میانه و هند.

بدینسان استخبارات روسیه و انگلیس برای شکار نیدر مایر رئیس شبکه جاسوسی آلمان توطیه چیدند، مگر آنان گرفتار نشدند و اما بخشی از شبکه آلمان در ایران و افغانستان ناپدید شد و به احتمال زیاد توسط شبکه جاسوسی روس و انگلیس از میان برداشته شد. اما آلمانها موفق شدند ذریعه پول وسخاوت در توزیع اسلحه از طریق افسران ترک به اقدامات استخباراتی و شورش در قبایل علیه انگلیس مؤفقا عمل کنند. در واقع آنچه بنام قیامهای ازادخواهی! در بین قبایل ازاد زبانزد گرایشهای فاشیستی است، همه شورشهای قبایل پشتون بوده اند، که به تحریک یک دولت استعماری در بدل پول شورانده شده و هیچ شورشی در درون قبایل نبود و نیست، که پشت سر آن یک کشور خارجی قرار نداشته باشد.

زمانیکه استخبارات روس و انگلیس امیر حبیب الله کلکانی را برانداختند و مساله بر سر افراد دست نشانده پشتون در سیاستهای روس و انگلیس مطرح بحث قرار گرفت، روسها دوباره نیازمند کمک آلمان شدند تا دست نشانده خود را در میان پشتونها داشته باشند. و تا یک زمان از امیر امان الله پشتیبانی کردند. اما با قول گرفتن از حکومت سه برادر مانند همیشه سیاست شان را عوض کردند و با خانواده نادر خان گرم گرفتند و افرادی را ازین خانواده مورد بهره برداری استخباراتی قرار دادند. استالین از داشتن مناسبات دوستانه امان الله خان، با ایتالیا، المان و ترکهای جوان نا خشنود بود و به این خاطر از او پشتیبانی کافی برای احراز قدرت نکرد. و دلیل دیگرش همان پشتون بودن هردو بود. حاکمیتهای قومی پشتون تبار در افغانستان در خدمت استعمارگران بودند. شوروی در ایل یحی خان نیز میتوانست چنین افرادی را استخدام کند و آوردن امان الله خان برای خود یک خرچ اضافی می پنداشت. شوروی در حمایت از نادرخان و برداران توانست هم پایگاه های باسماچی ها ( جنبش مقاومت ملی آسیای میانه) را در افغانستان سرکوب کند و هم هرگونه پناگاه بعدی انها را با سرکوب تاجیکان از میان ببرد. و این خدمت نادرخان در کنار اینکه دشمنان انگلیس و رقبای سیاسی را سربه نیست کرد، بیشتر بسود شوروی تمام شد و جلو هر نوع همبستگی مردم آسیای میانه را با هم تبارانشان در منطقه حایل استعماری گرفت.

امان اله از شوروی تقاضا کرد، دو سه تن نماینده او را در نوار مرزی با افغانستان جا دهد، تا آنها بتوانند از طریق مرز با گروه های طرفدار خود در داخل تماس داشته باشند. شوروی باید هزینه چاپ آثار تبلیغاتی و رساندن آن تا داخل افغانستان را نیز بدوش میگرفت و سوریتس سفیر شوروی در آلمان به صدیق خان قول داد، که سفر او را درین مورد به ماسکو فراهم کند. (152) در عین زمان نزدیک به 600 تن از طرفداران امان اله در تاشکنت حضور داشتند و رهبر آنها سردار رحیم بود. در سال 1934 فرستادگان دروازخان، رسول خان و قلی بای، بیکی از پایگاه های کمیساریای خلق در کرکی رفتند و از شوروی خواهش نمودند، که بدانند، امان اله خان در کجا است؟ و خواهان برگشت است یا خیر؟ همچنان به آگاهی شوروی رساندند، که عبدالرحیم خان نائب سالار، والی هرات آماده است با پادگان هرات که به او وفادار اند، به آنان بپیوندند. رسول خان در جنوری 1935 آهنگ سفر حج داشت و میخواست پیش از رفتن پاسخ امان اله خان را بداند. (153)

نخستین عملیات سرویسهای اطلاعاتی رایش سوم آلمان در گستره قبایل پشتون توسط مرزا علی خان (مشهور به فقیر ایپی) پیشوای مذهبی توری خیل ها صورت گرفت. آلمان و ایتالیا با همان سیاست زر بخشی در قبایل « سیاست رویه»، تلاش کردند که با پشتیبانی از ایپی او را بر علیه انگلیس بشورانند. آلمانها جاسوس خود محمد سعید گیلانی پیر طریقه ای نقشبنديه در سوریه را که در میان قبایل پشتون بنام پیر شامی معروف بود و یکی از اعضای بزرگ خانواده گیلانی، حسین گیلانی مفتی اعظم اروشلیم، بود، به قبایل فرستادند. این هیئت، که از تجربه خود میدانست، که بدون پول، هرگونه فعالیت سیاسی در قبایل پشتون محکوم به شکست است. تلاش کرد تا فقیر ایپی و قبایل را به کمک پول آلمان در برابر انگلیس بشوراند. اما پیر شامی در بدل 25 هزار پوند استر لینگ به انگلیس تسلیم شد و انگلیسها او را با هواپیمای خود به بغداد بردند و پشتونها که بحیث اجیران جنگی در سپاه او برای برگشتاندن امیر امان الله گرد آورده شده بودند، پراکنده شدند. (154)

آلمانها در استانه جنگ دوم جهانی بیشتر از هر زمانی دیگر به برگرداندن امان اله خان به تخت پادشاهی تلاش کردند. زیرا محمد ظاهر شاه و هاشم خان را عامل سراپا قرص انگلیس میدانستند. استخبارات آلمان برگرداندن امان اله را برای ایجاد تحریکات در میان قبایل پشتون در دوسوی مرز دیورند در نظر گرفته بود و مینداشتند که با محروم کردن انگلیس از پشت جبهه مطمئن هند، که سپاه انگلیسی را به لحاظ مادی و پرسونل تامین میکرد و دارای منابع بزرگ بود، میتوانند در جنگ برضد انگلیس پیروز شوند. هینتینگ، بعنوان سفیر برای تحقق پروژه آلمان به کابل آمد. برگشتاندن امان اله پیش از آنکه شوروی و آلمان در جنگ نبودند به موافقه هردو باید صورت میگرفت. پلان عملیات علیه انگلیس در هند از دوسو و بطور همزمان ریخته شده، از راه قبایل پشتون، با پول و اسلحه و از راه تبت. سه میلیون مارک به پشتونهای قبایل در نظر گرفته شد تا این عملیات به پیش برود. (155)

صدیق خان برای برگشت امیر امان الله خان به افغانستان با نمایندگان بلند پایه آلمان دیدار کرد. و بعد از آن با سفارت مسکو در تماس شد و از آنها خواست، زمینه مسافرت آنها را آماده کند و برای دیدار از مسکو تقاضای ویزه کرد. قرار بود امان اله خان به تاشکنت و بعداً با امکانات نظامی شوروی به مزار شریف برده شود و سپس به کابل حمله کند. اما مولوتوف وزیر خارجه استالین چندان به این مساله اعتنا نکرد و در برابر درخواست آلمان و صدیق خان هیچ اقدامی نکرد. شورویها برای بازگشت امان اله پاسخ روشن ندادند، اما آلمانها با بدست آوردن محمد نعیم و محمد داود و مجید زابلی، و سایر افراد دارای گرایش فاشیستی در درون خانواده یحی خان و تکیه بر آنها، از بازگشت امان اله صرف نظر کردند. از سوی دیگر در ملاقاتهای وزارت خارجه آلمان با روسیه، روسیه از برگرداندن امان اله شانه خالی کرد. و ازین بابت اجندای افغانستان و برگرداندن امان اله منتفی گردید. در نظر گرفته شده بود در صورتیکه مسکو تضمین کند، که امان الله برگردد، آلمان نواحی شمال باختری هند بریتانیایی را به افغانستان برگرداند، شمال افغانستان را امان اله بعنوان هدیه به شوروی ببخشد. (156) امان الله چندان دلپستگی به غیر پشتونها نداشت و بیشتر تلاش میکرد پشتونها را متحد کند.

وقتی استالین فاصله اش از آلمان و ایتالیا بیشتر شد و تمایل به نزدیکی با انگلیس پیدا کرد، بر پایه اسناد بایگانی کمیساریای خلق در امور خارجی، رهبری سازمان استخبارات شوروی به کارمندان خود دستور داد، به همه تماسها با امانیستها پایان دهند و از انجام هرگونه دیدار با آنها خود داری نمایند. بتاريخ 20 اکتوبر 1939 حکیم سکرتر پیشین افغانی در برلین به سفارت شوروی از آمادگی برای تغییر رژیم و بدست گرفتن قدرت توسط امان الله سخن گفت و اما اسکوارتس سفیر شوروی در پاسخش گفت، که دیگر حاضر نیست چنین مسایلی را بررسی کند و بتاريخ 28 دسامبر 1939 کولوف دستور رهبری سازمان استخباراتی شوروی مبنی بر ختم تماسها با صدیق خان چرخي را صادر کرد. (157)

اما انگلیسها با شناسایی جاسوسان آلمان در درون حاکمیت قبیله یی و قبایل آزاد! موجب آنها را بلند بردند و با وسیله پول نتنها از آنها به سود خود استفاده کردند، بلکه تمام راپورهای محرم استخباراتی آلمان نیز بدست انگلیسها افتاد. یکی از آنها ملا فضل الدین که پیش از آن با گرفتن پول از روسها و آلمانها قیام مسعودها را علیه انگلیس برآه انداخته بود توسط انگلیس با پول بیشتر اجیر شد. 80 در صد روحانیان و ملکان قبایل پشتون از انگلیس پول میگرفتند و هر زمانیکه که کدام کشور دیگر وعده پرداخت پول بیشتر را میداد از انگلیس رو بر میتافتند و اما انگلیس برای قراردادن قبایل در کنار خود و برای آماده کردن آنها در برابر آلمان و روسیه 35 میلیون رویه داد. در 1939 در کابل سازمان زیر زمینی امانیستها بکمک استخبارات انگلیس کشف شد. رهبر این گروه غلام حیدر خان معاون وزیر دربار بود. (158) سیاست آلمان اینبود، هند برتانوی باید درگیر قبایل شود و بریتانیا نتواند سپاهش را از هند به مدیترانه ببرد. اجنتوری آلمان در منطقه متکی به سران قبایل پشتون بود.

آلمانها برای شوراندن قبایل علیه انگلیس از هر وسیله استفاده میکردند و با استفاده از تمام امکانات سران قبایل در بدل پول و سلاح میخریدند. سفیر ایتالیا به آلمانها پیشنهاد کرد، برای منافع مشترک کشورهای محور از امان اله و قبایل پشتون، بمقصد بی ثبات سازی بریتانیا بهره گیری شود. تاجران آلمانی و بسته های دیپلماتیک آلمان به افغانستان اسلحه انتقال میدادند و چند تن از جاسوسان آلمان به پخش این سلاح می پرداختند. در ماه جون 1940 در یک نامه خواهش توزیع 30 میل مسلسل، یک هزار

گلوله، برای هریک، 400 نارنجک، 60 قبضه تفنگچه، دو قبضه تیر بار و دو دستگاه موشک انداز و یک دستگاه رادیویی به قبایل توزیع گردید. اکثراً در بسته های دیپلماتیک آلمان تا دو تن سلاح ثقیل به افغانستان انتقال میگردید. چند شرکت آلمانی وظیفه ای رساندن اسلحه به قبایل را به عهده داشتند: شینکر، راین متال، موسسه ساختمانی تودتا و شرکت زیمنس. تکیه گاه اساسی آلمانها در افغانستان وزارت فواید عامه افغانستان بود. ابویر، سازمان استخبارات نظامی آلمان در زمان هیتلر، بیشترین جاسوس را در بین قبایل پشتون متمرکز کرد. آلمانها در تلاش بودند تا بصورت کل با استفاده از پشتونها تمام قبایل را به مرکز نظامی و استخباراتی برای تسخیر هند تبدیل کنند و یگانه چیزی که این امکان را بوجود می آورد، توزیع پول بیشتر به سران قبایل و روحانیان پشتون بود. (159)

آلمانها زیر نام همکاری اقتصادی با افغانستان در آستانه ی جنگ جهانی دوم بیشتر به راه سازی در جنوب و غرب کشور پرداختند. و همچنان چند میدان هوایی عمدتاً در هرات و کابل ساختند، تا در حمایت از قبایل پشتون بتوانند زمینه ای لشکر کشی بسوی هند را آماده کنند و دسته ای را نیز با گرایش فاشیستی با خود همونوا کردند. ازینرو در ماه فبروری 1941 با عبدالمجید زابلی که به بهانه ای درمان در آلمان آمده بود، وارد گفتگوی محرمانه شدند. در کنار این مساله عبدالمجید زابلی توظیف شده بود تا سرمایه های شخصی خاندان شاهی را از آلمان به کدام کشور مصنون اروپایی انتقال دهد. آلمانها با زابلی در مذاکرات محرمانه قبول کردند که بعد از شکست انگلیس، افغانستان میتواند سرحد خود را تا دریای سند توسعه دهد و دولت آلمان با همه تقاضای زابلی موافقت کرد. (160)

در 13 ماه می 1941 مساله همکاری آلمان و ایتالیا در وزیرستان در دیدار موسولینی و واینبرگوب بررسی گردید. موسولینی گفت که با فقیر ایپی در قبایل رابطه دارد و برای او پول و اسلحه را دولت ایتالیا می پردازد. بعد ازین دیدار برای فقیر ایپی ایتالیا 6 میلیون لیره و آلمان یک میلیون مارک برای انجام فعالیتهای جنگی در قبایل برای مسعودی ها، وزیر ی ها، مومنها و افریدی ها پرداختند. و همزمان استخبارات نظامی آلمان با فقیر ایپی رابطه برقرار کرد و جاسوسان آلمان به وزیرستان رفتند. و یک ماه بعد 300 هزار روپیه هندی به او دادند و شمار زیاد اسلحه به اختیارش گذاشتند. پشتونهای قبایلی بهترین اجیران جنگی بودند، که هیچ استعمارگر از خدمت آنها به دستگاه جاسوسی در بدل پول بی نصیب نبود(161).

یک گروه جاسوسی آلمان با همکاری بنام سکاوت( میر محمد یعقوب خان معروف به سکاوت) در میان پشتونهای قبایل و مهره هایی در داخل امانیستها فعال بود. و وظیفه او کار در میان امانیستها و در قبایل پشتون بود. جاپان نیز به کمک هایش در قبایل می پرداخت و شبکه فعال استخباراتی در قبایل داشت. شبکه آلمان برای وارد کردن افراد شان به افغانستان بیشتر از زابلی سود می برد و شخص محمد داود خان و محد نعیم خان نیز در کمک به آلمان فعال بودند. فقیر ایپی در برابر کمک به آلمان و ایتالیا 12500 پوند استرلینگ برای خود ماهانه اجرت می گرفت. هرگاه فقیر میتوانست قیام گسترده را در یک منطقه علیه انگلیس سازمان بدهد، این مستمری در ماه به 75 هزار پوند میرسید و این پول غیر از کمک مالی و اسلحه بود، که برای جنگ تدارک میشد. (162)

آلمان هنگام حمله بر شوروی در جنگ دوم جهانی، پول وافر به فقیر ایپی و سایر جاسوسان خود توزیع کرد و بیشتر این پول در بین وزیر ی ها، مسعودی ها، افریدی ها، پرداخت گردید. امان اله خان نیز با کشورهای محور همکاری داشت، تا شورش ضد انگلیسی را در قبایل علیه انگلیس با پول و اسلحه آلمان تحریک کند. چند اجنت ایتالیایی برای کار با قبایل نیز معرفی شدند یکی ازین افراد شیر افضل خان کارمند پولیس بود. کار در قبایل به نسبتی به خوبی پیش نمیرفت، که هرکشور که قیمت اجنتهای خود در قبایل پشتون بلند میبرد، سران و روحانیان پشتون، قبله بدل میکردند و اجیر شدن جنگی متکی بر منافع بیشتر بود و ازین بابت اکثر این اجنتها دو جانبه و حتا چندین جانبه بودند در عین زمان از چند کشور پول دریافت میکردند. آلمان ها و ایتالیایی ها تلاش داشتند با کمک سردار محمد داود فرمانده سپاه مرکزی در وزیرستان رخنه کنند. (163)

میر صاحب خان یک جاسوس پشتون تبار، آلمانی هنگام گرفتار شدن در زیر شکنجه اعتراف کرد، که همزمان برای انگلیس نیز جاسوسی میکرد و کار آلمانها در قبایل را به انگلیس در بدل پول گزارش میداد. پولیس کابل در پل علم لوگر دو جاسوس آلمانی را با تعدادی از همکاران داخلی با یک موتر حامل اسلحه آلمان دستگیر کرد و یک جاسوس آلمان کشته شد. این جاسوسان آلمان هنگام بردن اسلحه به فقیر ایپی به وزیرستان دستگیر شدند. همکاران جاسوسهای آلمانی بیشتر وزیر ی ها بودند که با استفاده از شبکه جاسوسی آلمان در بین مردم محل پنهان شدند. ارتشی های بلند پایه افغانستان نیز جز جاسوسان آلمانی بودند، که در قضیه ارسال اسلحه آلمان به قبایل دستگیر شدند و تنها از ماجرای دستگیری محمد داود خان جان سلامت برد. اویردوفیر، افسر جاسوسی آلمان در پل علم کشته شد و یک تن دیگر آن زخمی گردید. اسلحه آنها ضبط و تعداد زیادی از جاسوسان آلمان که بخشی از آنها در ارتش افغانستان افسر بودند نیز دستگیر شدند و شمار این دستگیر شدگان به 48 تن رسید. حکومت افغانستان و خانواده حکمران برای حفاظت و ابقای خود در سلطنت، به چند بخش تقسیم بود. عده ای زیر رهبری هاشم خان با شبکه جاسوسی انگلیس همکاری کردند و برخی دیگر به اساس تاثیر محمد داود و محمد نعیم و زابلی و فیض محمد ذکریا در خفا با آلمانها

همکاری میکردند، که اگر هر طرف در جنگ پیروز شود، قدرت خانواده و چپاول آنها دست نخورده باقی بماند. و اما در ظاهر اکت و ادای بیطرفی در می آوردند و گرایش های فاشیستی که در راس آن داود خان قرار داشت، منتظر پیروزی آلمانها درین بازی بودند. هاشم خان از بالا این وضعیت را نظاره میکرد. سرمایه های خانواده شاهی را زابلی از آلمان به سوئیس انتقال داد و از آنجا به امریکا برد. (164).

در قبله بدل کردن سران پشتون در استانه جنگ دوم جهانی، شوروی هم بیشتر جاسوسان پشتون تبار خود را از دست داد، زیرا خطر سقوط شوروی محتمل به نظر میرسید و رهبران قبایل پشتون، که صد ها ملیون روبل طلایی روس را غارت کردند، همواره کاروان پیروز را همراهی میکردند تا مواجب بیشتر بگیرند. تنها حزب «کیرتی» که از شاخه های حزب کمونسنت هند بود و در پنجاب فعالیت داشت به شوروی وفادار باقی ماند و این گروه هم تعدادی جاسوسان دوجانبه داشت، که هم با انگلیس و هم با روسیه کار میکردند. اما آنها بیشتر با باورهای فکری و سیاسی از شوروی حمایت میکردند و برخلاف جاسوسان پشتون تبار روس، حتا پولهای استخبارات انگلیس را به شبکه جاسوسی و سفارت شوروی تسلیم میدادند. یکی از آنها بنام بهارت رام، که با آلمانها کار میکرد، با حمله آلمان بر ضد شوروی، به فیصله حزب کیرتی، با روسها همکاری کرد و جاسوسان آلمانی را در قبایل، هند و کابل و حتا مقامات دولتی افغانستان که با آلمانها همکاری داشتند افشا کرد. این جاسوس قبلی آلمان به اساس دستور استخبارات شوروی و کمینترن رابطه خود را با آلمان و ایتالیا حفظ کرد. بهارت رام، مبلغ 7000 پوند استرلینگ و 500 سکه طلا را که برای کار در قبایل از آلمان گرفته بود به سفارت شوروی تسلیم کرد. (165) رام، تمام دستگاههای پر قدرت مخابره آلمان را که به قبایل برای گذارش دهی به مرکز فقیر ایپی میبرد به سفارت شوروی تسلیم کرد. اما تمام سران قبایل پشتون، که شغل جاسوسی داشتند، جاسوسی حرفه آنها بود و از تمام کشورها پول میگرفتند. و حتا اطلاعات یکی را بالای دیگری بفروش میرساندند.

در سال 1942 بتعداد یکصد تن از جاسوسان کشورهای محور در کابل بازداشت شدند، که در میان آنها غلام عمرخان عضو ارتباطی میان فقیر ایپی و سفارت ایتالیا نیز شامل بود. ایتالیا در 14 ماه می به فقیر ایپی یک میلیون روپیه پرداخت کرد، 25 هزار سکه نقره، و دوصد کیلوگرام طلا. آلمانها در 22 جنوری 1943 در ستاد فرماندهی ویربخت، بریاست جنرال پوتس، طرح تصرف کابل بوسیله 4400 سپاهی آلمانی را در پانیز و برگرداندن دوباره امان اله خان رویدست گرفت اما شکست سپاهیان آلمان در قفقاز و والگا گراد، منجر به ناکامی این عملیات گردید. زیرا مرکز عملیات افغانستان در قفقاز بود و با شکست آلمانها در والگا گراد و قفقاز، جریان برگشتاندن امان الله عملی نگردید. در عین زمان بیشترین رهبران قبیله ی وزیری به استخبارات جاپان در بدل پول خدمت میکردند. (166)

گروهک سیاستمداران جوان خانواده حاکم سه برادر، زیر رهبری محمد داود امید بزرگی به پیروزی جاپان بسته بودند. در واقع سران قبایل پشتون، روحانیان پشتون تبار و رهبران حکومت افغانستان از سالیان دراز در قبایل با شبکه های استخباراتی انگلیس، آلمان، ایتالیا، روسیه، جاپان، ترکیه در ارتباط بودند و تا کنون هم قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند، یکی از مراکز فعال جاسوسی تمام قدرتها در منطقه است و همین مساله هم باعث اتکای سازمانهای استخباراتی قدرتهای استعماری بر تکنوکراتهای؟! وابسته پشتون به این قدرتها گردیده است. در واقع بسیاری ازین دیوان سالاران قبیله یی و قومی از همین شبکه گسترده جاسوسی از بستر قبایل آزاد! پشتون سر بلند کرده و میکنند و یکی از دلایل اعتماد و حمایت شبکه های جاسوسی به سران پشتون ناشی ازین تجارب کار مشترک دراز مدت استخباراتی است. و این جاسوسان حرفوی برخاسته از بستر قوم و قبیله تنها در برابر اقتدار قومی و سلطه سیاسی - قومی، بر هم میهنان غیر پشتونشان، از همه منافع کشور چشم پوشیده اند. به همین لحاظ هم بود، که جوانهای خانواده یحی با رو برتافتن از انگلیس برای حفظ امتیازات شان، در پی پیشرویهای آلمان به سیاست فاشیستی گرویدند. اما کهنسالان که رابطه تنگاتنگی با استخبارات انگلیس داشتند و بگونه ای محافظه کارانه مترصد اوضاع بودند، تا کاروان پیروز را برای حمایت از تخت و سلطنت خود بدرقه کنند، منتظر تغییر قوا در سطح بین الملی باقی ماندند. هاشم خان به همه کشورهای درگیر گفته بود کاری به استخبارات آنها ندارد، مشروط بر اینکه خاندانش در قدرت بماند. (167)

داود خان تلاش بسیار داشت، که قبایل پشتون را با سخاوت! آلمان با خود وصل کند و از وجهه آلمان برای کنار زدن ظاهر شاه استفاده کند. چهره نزدیک به داود خان مانند زابلی و تعداد دیگر در کابینه خواهان همکاری با آلمان بودند. و تعدادی از وزرا، در کابینه هاشم خان جاسوسان آلمان بودند. عتیق خان رئیس بخش صنایع (بانک ملی) به پنداشت روسیه جاسوس آلمان بود. عبدالحسین خان عزیز وزیر پست و تیلگراف با کشورهای محور و به خصوص آلمان همکاری استخباراتی داشت. رحیم اله خان وزیر فواید عامه یکی از همکاران استخبارتی آلمان بود، که خود به میخائیل سفیر شوروی اعتراف کرد، که ما معتقد بودیم که شوروی در جنگ می باشد. داود خان در سال 1942 میخواست به کمک آلمان کودتا کند. به اساس گذارشات سفیر ایتالیا در کابل، زمان کودتا مربوط میشد به تسخیر قفقاز و دیسانت بخشی از قوتهای آلمان به سرحدات پشتون نشین. داود خان از آلمانها تضمین میخواست، که حاضر است با سپاه آلمان و ایتالیا در جنگ علیه انگلیس همکاری کند، مشروط بر اینکه حاکمیت در

خاندانش حفظ گردد. اما هم آلمان و هم ایتالیا از دادن تضمین به خاندان یحی در مورد باقی ماندن در قدرت سر باز زدند. چون قبلاً با آلمان اله بتوافق رسیده بودند. (168) امانیستها اصلی ترین تکیه گاه استخبارتی آلمان و ایتالیا بودند.

در بهار سال 1942 سفارت آلمان در توطیه سرنگونی ظاهر شاه دست داشت. استخبارات سفارت انگلیس، که فعالتر از همه در منطقه بود این توطیه را کشف کرد. حبیب خان عامل توطیه دستگیر شد. آلمان قویا از امانیستها پشتیبانی میکرد و در هر برهه ای خواهان سرنگونی محمد ظاهر شاه و آوردن امان اله بود. (169) گروهی از نظامیان برهبری سردار داود به اساس تحریکات آلمان طرح لشکرکشی به شوروی را کشیدند. چون ارتش سرخ ازین مرزها بجانب جنگ با آلمان در شمال برده شده و جای آنها در آسیای میانه خالی بود، ازین رو یک لشکر متوسط برای گرفتن خیوه و بخارا کافی بود. خلیفه قزل ایاق از ترکمن های مهاجر، که با استخبارات جاپان کار میکرد، در نامه ای به هاشم خان خواهش کرد، بخارا زیر قیمومیت خود قرار دهد. کوارونی سفیر ایتالیا در کابل افشا کرد، که پروژه ای ایتالیایی ها، آلمانها و جاپانی ها هم با امان اله کار میکرد و هم با داودخان و نعیم خان برای ایجاد یک حکومت نو در افغانستان. زیرا حکومت زیر رهبری هاشم خان وشاه را نماینده کامل انگلیس میدانستند. تعداد بیشتری در کابینه افغانستان برای آلمان و ایتالیا در درون دولت افغانستان کار میکردند، که مجید زابلی وزیر اقتصاد، یحی وزیر صحت از جمله آنها بودند. (170)

بعد از شکست آلمان، دیپلماتهای آلمان در کابل دستگیر شدند و قرار بود این دیپلماتها از راه شوروی به اروپا فرستاده شوند، اما در تاشکند دستگیر شدند. اسناد سفارت آلمان، رابطه ی گسترده شبکه جاسوسی آلمان را با دولت مردان افغانستان و سران و خانهای قبایل پشتون نشان میداد. بیشتر این اسناد از طریق هاشم خان در اختیار دولت انگلیس قرار گرفت. در رابطه با استخبارات سفارت آلمان در کابل صدیق خان چرخي از آلمان شرق بازداشت و به ماسکو برده شد. اما در ماسکو او را دوباره از زندان بیک مهمانخانه بردند. چرخي به سفارت افغانستان چند بار مراجعه کرد و سوگند وفاداری به ظاهر شاه یاد کرد و تابعیت افغانی او دوباره اعاده شد. حکومت افغانستان در راس هاشم خان از شوروی تقاضا کرد، تا چرخي را دوباره به آلمان بفرستد. چرخي پس از عفو خواستن از ظاهر شاه و اعلان این مسأله در روز نامه های افغانستان. به اساس اظهارات کارداران سفارت آلمان که زندانی بودند، دوباره بازداشت گردید و مسکو تصمیم گرفت خانم و سه فرزند او را اخراج کند. اما زن چرخي به استالین نامه نوشت و در مورد بیگناهی و عفو شوهرش تقاضا کرد و استالین دستور داد از فرستادن آنها خود داری کنند. سفیر افغانستان احمد خان برای حل مسأله ارضی نزد استالین فرا خوانده شد و در رفتار استالین چرخش بسود دوستی با خانواده یحی نمایان بود. و استالین افاده داد که هیچ دلچسپی به امان اله ندارد و برطبق تقاضای دولت افغانستان صدیق چرخي به آلمان شرق فرستاده شد. (171)

بعد از جنگ دوم جهانی و شکست آلمان و در پی آن تخلیه نیم قاره هند توسط انگلیس، از یکسو در درون حاکمیت قومی و قبیله یی افغانستان برای ایجاد تکیه گاه و پشتیبند خارجی تلاشهای تازه شروع شد و از سوی دیگر سران قبایل نیز در تقلا افتادند، تا جای حاتم بخشی های استخباراتی انگلیس و آلمان شکست خورده را سر از نو با سخاوت گر دیگری در قبایل پر کنند و کیسه آنها خالی نماند. ازینرو در جستجوی تامین رابطه های جدید با کاروان پیروز برآمدند. پیروزی شوروی در جنگ دوم جهانی، رویاهایی استالین را برای تازاندن امپراطوری روس زیر نام انقلاب جهانی و « همبستگی زحمتکشان سراسر دنیا» دوباره بسوی پیوستن هند به حلقه انقلاب جهانی شدت بخشید و در صدد گسترش شبکه جاسوسی خود از دهلیز افغانستان برآمد و اما اینبار نسبت به گذشته وضعیت فرق میکرد. شوروی بعد از جنگ جهانی دوم به یکی از بزرگترین ابر قدرتهای جهانی و قدرت بزرگ منطقه یی تبدیل شد و جای انگلیس در بازیهای موثر منطقه یی بصورت بالفعل خالی شد. بدینسان در جلب سران قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی - قومی، که برای سرکوب رقیبان اجتماعی و سیاسی و حفظ اقتدار قبیله یی و قومی خود، نیازمند حمایت خارجی بودند، در منطقه دست بالاتر را داشت و معشوقه ها هم اشتیاق همراهی کاروان پیروز را داشتند.

با تجزیه نیم قاره هند و کشور هند و پاکستان در اثر دسایس استعماری انگلیس، استخبارات شوروی برای بستر سازی برای پیشروی بسوی هند با استفاده از رهرو افغانستان مسأله پشتونستان را اختراع کرد و با این بهانه هم دل حلقه فاشیستی سلطنت را زیر رهبری داود خان بدست آورد، که از شکست آلمان نازی، خواب قدرت به امر دست نیافتنی مبدل شده و از آن سرخورده بود. شوروی با این کشف تازه، سلطنت مطلقه افغانستان را بدو بخش تقسیم کرد و تعدادی در وجود داود یک شبه از راست ترین تفکرات و سیاستهای فاشیستی به شهزاده های سرخ تغیر چهره دادند و اینبار از گشتاپو و ابویر آلمان، قیله بدل کردند و سر از دهلیز های ک ج ب بیرون کردند. (این بحث در بخش بعدی کتاب بگونه مفصلتر بررسی شده است). شوروی در بازی جدید چند مرکز استخباراتی را در افغانستان و قبایل آزاد! برای توسعه امپراطوری بسوی هند در قالب احزاب و جریانهای سیاسی (ویش زلمیان، حزب دموکرات ملی، اتحادیه پشتونستان، حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان و سپس حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوجود آورد، که این تشکیلات استخباراتی در قالب ساختار ها و تشکیلات احزاب سیاسی قد برآوردند. تشکیلات یاد شده یا سچه از یک قوم و قبیله پدید آمدند و یا هم رهبری و سرکردگی در آنها به پشتونها سپرده شد و دیگران چندان اقبالی درین سازمان سازی های ماسکو، که در ماهیت خویش تشکیلات استخباراتی مربوط شوروی بودند، نداشتند. احزابی که از مشروطیت سر

برآورده بودند ( حزب وطن و حزب خلق) هم توسط دولت قبیله بی افغانستان و هم به وسیله استخبارات شوروی در هم کوبیده شدند و مجال حرکت به آنها داده نشد. با ایجاد دو گرایش ایدیولوژیک ( سوسیالیستی و اسلام سیاسی) بر محور و اتکای خارجی نیروهای با گرایشهای ملی و جانب دار دموکراسی خفه شدند و مجال تبارز نیافتند.

شوروی با استفاده افزاری از سران پشتون، مهره هایی در درون سلطنت مطلقه افغانستان و تشکیل سازی سیاسی برای هدف اصلیش، که صدور انقلاب در هند بود، توانست مواضع سیاسی، نظامی و استخباراتی خود را در دو کودتای بیهم در افغانستان و در بین قبایل پشتون تقویت کند. اما برای صدور انقلاب با کارت سران قبایل پشتون و ایجاد تشکیلات سیاسی - استخباراتی، بطور عمده با سرکردگی پشتونها با موانع جدی روبرو شد. زیرا پاکستان با استفاده از تجارب سلف خود بریتانیای کبیر بیشتر به رمز و راز کار در بین قبایل پشتون آگاهی داشت و ازین کارت خوبتر و بهتر مانند انگلیس استفاده کرد. و بیشتر گروه های مختلف پشتون را در مدار سازمان استخباراتی خود و شرکای استخباراتی مانند استخبارات انگلیس و امریکا قرار داد. از جانب دیگر امریکا و پاکستان و انگلیس در کنار استفاده از کارت سران قبایل پشتون با کمک کشورهای عربی و ثروت سرشار نفتی سازمانهای بنیاد گرا، سلفی و رادیکال اسلامی را در مقابله با کمونیزم ایجاد و رهبری کردند. و بیشتر آنها در باتلاقی قبایل و سرحدات قبایل آزاد جابجا کردند. این گروه با استفاده از نفوذ دین و مذهب و نزدیکی دینی و فرهنگی با مردم بیک ساختار تاثیر گذار اجتماعی تبدیل شدند، در حالیکه جریانهای سیاسی - استخباراتی، در خط ماسکو بعلت نا سازگاری با این ها و باورهای دینی و مذهبی در حد یک گرایش سیاسی و فکری باقی ماندند و از کار آبی لازم در میان توده ها برخوردار نشدند و در واقع با مقابله موثر تر غرب از کارت پشتون و دادن امکانات گسترده پولی و ولخرجی ها از کیسه کشورهای عربی در میان قبایل، بار دیگر پشتونها قیله و پیشه بدل کردند و این بار در محور پاکستان، انگلیس و امریکا قرار گرفتند و میلیارد ها پول و صدها تن اسلحه شوروی در شوره زار انقلابی! قبایل پشتون مدفون شد و به هدر رفت و کما اینکه میلیارد های دیگر را حاکمیت های قومی و قبیله به لحاظ خون شریکی و لر و بر خواهی به حلقوم زلوه های قبایل آزاد و پشتونستان ریختند.

فروپاشی شوروی و موازی به آن متلاشی شدن حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، نتنها قبایل آزاد! پشتون و داعیه داران پشتونستان خواهی پاکستان را در محور سرچپه قرار داد، بلکه پاکستان از طریق جزایر پشتون در تمام نقاط کشور و به ویژه شمال نفوذ استخباراتی خود را تا دریای آمو گسترش داد. پاکستان امروز چی در درون جامعه و چی در تشکیلات سیاسی - قومی جامعه پشتون از نفوذ کامل استخباراتی برخوردار است و همه این تشکیلات و گروه های سیاسی را به شبکه های استخباراتی انگلیس و امریکا و به قیم دینی عربستان سعودی وصل کرده است.

در این تغییر و دگر دیسی های منطقه بی پسا جنگ سرد، امریکا، انگلیس و پاکستان، با اتکا با همان جاسوسان خانه زاد قبیله ای خود، که از پیش همه موانع را در منطقه برای حضور خود از سر راه برداشته بودند، به بهانه ای مبارزه با تروریسم و القاعده و در واقع در پی اهداف استراتژیک از قبل پلان شده ای خود افغانستان را اشغال کردند و با راه اندازی و سرهم بندی کنفرانس بن، دولت دست نشانده و مزدور خود را بر مردم افغانستان تحمیل کردند و با کودتا حاکمیت سیاسی استاد ربانی راکه مشروعیت نسبی بین المللی داشت برانداختند. سقوط حاکمیت سیاسی استاد ربانی دوباره وضعیت را به سوی قبیله سالاری و قوم محوری راند و همان حاکمیت سیاسی را با وابستگی خارجی، انحصار قدرت سیاسی تک قومی و تلاش برای ایجاد دولت ( کشور، ملت و حکومت) یک قومی و استحاله همه در ملت افغان، ایجاد کرد. به نقل از کتاب فرستاده خلیل زاد، گروه روم تمام پشتونها را در بر میگرفت، که بزرگترین گروه قومی؟! بود، که از جانب امریکایی ها اختیار تعیین رهبر آینده کشور را داشت. استخبارات امریکا از قبل داکتر عبدالله را در حمایت از کرسی قرارداد. خلیل زاد میگوید: نظامیان امریکا آخرین تلاش شانرا کردند، تا جبهه ضد طالبان را تضعیف کنند و بطور عمده دنبال کنار زدن جمعیت اسلامی و تاجیکان در شمال بودند. برای دست باز گذاشتن پشتونها دوستم را در شمال به جان جمعیت اسلامی انداختند. و نظامیان امریکایی در شمال با دوستم درین مورد کار میکردند. (172)

بعد ازین چرخشها، سیاست « جامعه ای جهانی » در مورد افغانستان در مطابقت کامل با سیاست و نسخه پاکستان سمت و سو یافت. دولت سازی در افغانستان بر طبق سفارش پاکستان و انگلیس جهندی گردید. واقعیت امر اینست که ماهیت این بازی های سیاسی استعماری، مانند دوران استعمار پیر انگلیس با حمایت از خانواده و یک قوم، سرنوشت همبستگی ملی، اتحاد سیاسی و اجتماعی مردم و پروسه ی شکل گیری وحدت ملی را به بحران مزمن اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در کشور تبدیل کرده است. برخورداری گروه های سیاسی با گرایشات فاشیستی و سازمانهای تروریستی چپ و راست، کند رو و تند رو جامعه پشتون از حمایت پاکستان، عربستان، قطر و « جامعه جهانی »، در واقع از یک جانب کشور را به مرداب سازمانهای تروریستی و بنیاد گرایی اسلامی تبدیل کرده است و از جانب دیگر این سیاست متوجه حذف هویتهای قومی و در قدم نخست تاجیکان و زبان پارسی دری از موزاییک قومی و فرهنگی افغانستان است، که با شدت از جانب گرایش های فاشیستی در کشور به پیش برده میشود. پاکداری کشورهای اشغالگر جدید، در جای پای دولتهای استعمارگر قرن 19 و 20 میلادی انگلیس و روسیه تزاری و بعداً

حاکمیت زحمتکشان، در حمایت از جامعه ی خاص و تضعیف همبستگی مردم، پاشیدن تخم افتراق قومی در داخل کشور و پیشبرد توطیه های پیچیده علیه تاجیکان وضعیت دشواری را در برابر این جامعه بوجود آورده است.

سرچشمه های بخش هفتم

- (1) جغرافیای تاریخی افغانستان، اثر عبدالحی حبیبی، چاپ کابل، موسسه نشراتی میوند سال 1378، رویه 316 .
- (2) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه 446 .
- (3) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 336 .
- (4) تاریخ روابط افغانستان از زمان امیر عبدالرحمان تا استقلال، چاپ سال 1349، برگردان به فارسی دری، علی محمد زهما، رویه 19 .
- (5) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، بخش اول، رویه 337 .
- (6) همانجا، جلد اول، رویه 459 .
- (7) همانجا، رویه 13 .
- (8) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، مسکو، رویه 121؛ همانجا، جلد دوم، ترجمه روسی، برگهای 121، 122؛ بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 544، پرونده ویژه 4، کارتن 8، رویه 128 .
- (9) تاریخ افغانستان، سید قاسم رشتیا، چاپ کابل، رویه 64 .
- (10) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 540 .
- (11) همانجا، رویه 540 .
- (12) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 627 .
- (13) همانجا، رویه 629 .
- (14) همانجا، رویه 631 .
- (15) همانجا، رویه های 17 و 18 .
- (16) همانجا، رویه 32؛ تاریخ افغانستان، چاپ ماسکو، رویه 154 .
- (17) همانجا، رویه های 33 - 35؛ رستیف، جنگ دوم، رویه 65 .
- (18) جانستین کرونین، گذرگاه خیبر، سان پیترز بورگ، رویه 31 .
- (19) تیمور خانف، ل. پشتونها خاوری، مسایل اساسی تاریخ نو، ماسکو 1987 رویه های 67 و 68 و 36 .
- (20) همانجا، رویه 631 .
- (21) همانجا، رویه 631 .
- (22) فیاض نجمی، سازمانهای چپ رادیکال افغانستان، منتشر شده در ویسایت دیدگاه، 5 ژانویه 2017 .
- (23) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 176 .
- (24) پروفیسور داکتر یوری تیخانوف، نبرد افغانی استالین، گذارنده بفارسی دری، عزیز اریانفر، رویه 3 .
- (25) همانجا، رویه 10 .

- (26) همانجا، رویه 10 .
- (27) همانجا، رویه 13 .
- (28) همانجا، رویه 17 .
- (29) همانجا، رویه های 48 و 49 ؛ به نقل از تیمور خانف، استخبارات آلمان در قبايل، رویه 170 .
- (30) بایگانی دولتی نظامی روسیه فوند 25859، پرونده ای ویژه 2، کارتن 110، رویه های 2، 59 و 60 .
- (31) یاد داشت شماره یک، به حکومت مرکزی روسیه، در باره ای اهداف و وظایف هیئت افغانی، تاریخی 22 \ 4 \ 1919 بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 090، پرونده ویژه 2، کارتن یک، پوشه یک، رویه های 7 - 9 ؛ نبرد افغانی استالین، رویه های 61 و 62 .
- (32) تیلینسکی ل. ب.، تاریخ مناسبات افغانستان - شوروی، مسکو 1988، رویه 42؛ مناسبات افغانستان و شوروی از 1919 - 1969 ، مسکو 1971 رویه های 13 و 14 .
- (33) نامه ترتسکی، کمیته ای مرکزی حزب کمونست روسیه در باره ای آماده سازی عناصر سمت گیری « آسیایی» تاریخ 5 \ 8 \ 1919 . کمینترن و ایده های انقلاب جهانی اسناد مسکو 1988 رویه های 145 - 149 .
- (34) نامه ترتسکی به کمیته مرکزی حزب کمونست تاریخی 20 \ 09 \ 1919 همانجا ، رویه 149 .
- (35) نامه مولوی برکت اله به امان اله خان تاریخی 26 \ 05 \ 1920 بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه فوند 090، پرونده
- (36) یادداشت گزارشی انجمن انقلابی هند، بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 090، سال 1921، پرونده ای ویژه 4، کارتن 2، پوشه 4، رویه 9.
- (37) بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 090، سال 1919 - 1920، پرونده ویژه 2، کارتن 102، پوشه 2، رویه 17.
- (38) تیلگرام سوریتس به کمیسیون ترکستان و کمیساریای خلق در امور خارجی تاریخ 17 جنوری 1920، همانجا، رویه 18 .
- (39) بایگانی دولتی، تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 154، پوشه 26، رویه 188.
- (40) یادداشت گزارشی سوریتس به کمیساریای خلق در امور خارجی، فوند 090، سال 1921، پرونده ویژه 4، و 2، پوشه 1، رویه 16.
- (41) تیگرام شماره 252 سوریتس بتاريخ 18 فیروزی 1921، فوند 5، پرونده ویژه ای 102، پوشه 2، رویه 35 .
- (42) تیگرام دیگر سوریتس در 28 فیروزی 1921، بایگانی دولتی، تاریخ اجتماعی و سیاسی فدراسیون روسیه، فوند 5، پرونده ویژه 1، رویه 35 .
- (43) بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 090، سال 1921، پرونده ای ویژه 4، و پرونده 2، پوشه 1، رویه 23 .
- (44) نامه تاریخی 14 اکتوبر 1921 ماسکو رویه 15 تا 16.
- (45) بایگانی دولتی، تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 5، کارتن 3، پرونده ای 577، رویه 27.
- (46) همانجا، رویه 38 .
- (47) رهبری بلشویکی، نامه های رد و بدل شده استالین - ترتسکی تاریخی 2 نوامبر 1924 مسکو 1996 ، رویه های 213 و 214.
- (48) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 5، کارتن 1، پرونده 2155، رویه 1 .

- (49) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی ش روسیه، فوند 495، کارتن 68، پرونده ویژه 11، رویه 24 .
- (50) سازمانهای انقلابی هند در مبارزه بخاطر آزادی، مسکو، رویه های 112 - 118 .
- (51) تاریخ انتر ناسیونال کمونیستی 1919 - 1943 ، مسکو، 2002، رویه 13 .
- (52) انقلابیون هندی در کشور شوراها 1918 - 1921 ، مسکو 1973، رویه های 42 - 44 .
- (53) بایگانی سیاست خارجی، فوند 071، سالهای 1919 - 1920 ، کارتن 4، پرونده ویژه 101، پوشه 1، رویه های 121 و 122 .
- (54) همانجا فوند 5، کارتن 3، پرونده ای 577، رویه 21 .
- (55) بایگانی مرکزی خدمات امنیت فدرال، آر 4891، جلد دوم، رویه 402.
- (56) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، کارتن 154، پرونده 98، رویه 61.
- (57) برگرفته از کتاب بانین، روسیه شوروی و افغانستان در سال 1919 - 1929 ، مسکو 1998، رویه 80 .
- (58) بایگانی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ویژه 154، پرونده ویژه 98، رویه 66 .
- (59) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 154 و پرونده ویژه ای 98، رویه 61.
- (60) بهرمان نجمی، مقاله تحقیقی با استفاده از مآخذ شوروی، منتشر شده در ویسایت دیدگاه 5 جولای 2017 .
- (61) گذارش شماره 13 ی میخائلیف، آمر مرکزی تخته بازار ( پنجاهه) شورای تبلیغات انتر ناسیونالیستی به دفتر ترکستان، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 544، پرونده ای ویژه 4، پرونده 1، بویکو، روسیه شوروی و گروه چپ رادیکال افغانی، اوایل سالهای 1920، آنالیزها، مسکو 1955، چاپ دوم، رویه 77.
- (62) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 68، پرونده 3، رویه 75 .
- (63) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ویژه 213، پرونده 243 .
- (64) مدارک پرونده ای عبدالحق، نامه روی به قره خان تاریخی 2 نوامبر 1920، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ویژه 68، رویه های 16 - 19 ؛ نامه سازمان انقلابی هند ساکن باغستان، عنوانی روسیه شوروی با ارائه تاریخچه این سازمان و خواهش آنان مبنی بر کمک مادی، تاریخ اگست 1920، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 68 ، پرونده 1، رویه 33 .
- (65) یادداشت گزارشی کارمند دفتر ترکستان کمینترن. م. شولمان «برخی فاکتورهای اطلاعاتی در باره کار در هند» بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 68، پرونده 3، رویه 8 .
- (66) دستورالعمل برای رفیق محمد علی در کابل، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ویژه 68، پرونده ویژه 2، رویه 12؛ پروتوکول نشست دفتر اجرایی کمینترن مورخ 5 اپریل 1921 و ایده انقلاب جهانی مسکو 1988، رویه 247 .
- (67) گذارش راسیلنکف در باره کار در هند اگست تا ده سپتامبر 1921 ، پرونده ویژه 4، کارتن 2 و 271 .
- (68) گذارش محمد علی در باره قبایل مرزی، بایگانی دولتی سیاست خارجی روسیه، فوند 090، 1921، پرونده ویژه 4، کارتن 2 و 7، رویه 275 .
- (69) مدرک در باره کمیته رهروان جهاد، فوند 090، پرونده ای ویژه 3، کارتن 2 و 7 ؛ گذارش راسیلنکف در باره کار در هند، تاریخ 1 دسامبر 1921 تا یکم می 1922، فوند 544، پرونده ای ویژه 3، کارتن 105، رویه 271 .

- (70) گزارش راسلینکف به کمیته اجرایی کمینترن 10 نوامبر 1922، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 68، پرونده ویژه 63، رویه 15؛ پیرایش جنبش کمونیستی در هند، ماسکو 1978، رویه 157؛ بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 213، رویه 19.
- (71) گزارش راسکلینکف، تاریخ اجتماعی و سیاسی روسی، فوند 544، پرونده ویژه 3، کارتن 105، رویه 144؛ بایگانی مرکزی خدمات فدرال امنیت، پرونده آر 41036، رویه های 142 - 145.
- (72) ونیرگور لینکه دل. واژگونی سازمانهای زیر زمینی شوروی، جلد اول، مسکو 1986، رویه های 251 - 254؛ بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 17، پرونده ویژه 3، کارتن 338، رویه های 1 و 8.
- (73) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 17 پرونده ای ویژه 162، کارتن یک، رویه 53؛ همانجا، کارتن 2 برگهای 25-29.
- (74) برگرفته از گزارش سازمان اطلاعات بریتانیا، تبلیغات شوروی در خاور، فعالیت‌های مرکز باکو، تاریخ 26 جنوری 1925، رویه 3.
- (75) دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونست روسیه و کمینترن 1919 - 1943، اسناد ماسکو 2004، رویه 303؛ مدارک محرم در باره آسیا، شماره 9، چاپ اداره ستاد کل، سان پترز بورگ 1908، رویه های 1 - 145؛ برگرفته از منابع اطلاعاتی بریتانیا «پلان شوروی ها در زمینه پویایی قبایل پشتون در هند» تاریخی 7 جولای 1925، رویه های 18 و 19.
- (76) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، قسمت دوم، رویه های 584 و 585.
- (77) نامه ای رام کیشان به میخائیل سفیر شوروی در کابل، تاریخی 19 اکتس 1940، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ویژه 16، پوشه 57 آ، رویه های 5 و 344؛ نبرد افغانی استالین، عزیز آریانفر، رویه های 344 و 351.
- (78) گزارش مدیر بخش خاور کمیساریای خلق در امور خارجی، کمک شوروی به مسعود وزیر و برخی کمکها به امان اله. برگرفته شده از بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی فدراسیون روسیه، فوند 495، پرونده ویژه 154، کارتن 26، رویه های 188 - 189.
- (79) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 2، پرونده ویژه 1، کارتن 24418، رویه های 1 - 3، 555.
- (80) برگرفته از بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 5، پرونده ای ویژه 3، کارتن 577، رویه های 19 - 24؛ کتاب دیگر درین مورد زمینه تدارک انقلاب «تجاوز بی آرمانه، پروفیسور داکتر موسی پارسیدس، ترجمه عزیز آریانفر، سال 2001، کابل.
- (81) تاجیکان در قرن 20، سلیم ایوب زاد، برگردان از الفبای کرلیک به فارسی دری، نجم الدین کاویانی، رویه 197.
- (82) همانجا، رویه 100.
- (83) همانجا، رویه 127.
- (84) همانجا، رویه 143.
- (85) همانجا، رویه 120.
- (86) همانجا، رویه 220.
- (87) نبرد افغانی استالین، برگردان به فارسی دری عزیز آریانفر، رویه 571.
- (88) تاجیکان در قرن بیستم، برگردان نجم الدین کاویانی، رویه 190.
- (89) همانجا، رویه 89.

- (90) همانجا، رویه 120 .
- (91) آریانفر، نبرد افغانی استالین، رویه های 585 ، 586 ، 587 ؛ فیاض نجمی بهرمان، مقاله تحقیقی منتشر شده در ویسایت دیدگاه، 5 جولای 2017.
- (92) داکتر اکرم عثمان، کوچه ما، جلد اول، رویه 294 .
- (93) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 831؛ م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه های 584 الی 589 .
- (94) م. فرهنگ، برگه 586؛ آر. استیوارت، افغانستان، رویه ها 518 .
- (95) بوبکویو. گروه اعزامی افغان - شوروی به افغانستان فصل نامه آسیا - افریقا امروز، سال 2001 شماره 7، رویه 32 .
- (96) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 17 پرونده ویژه 162، کارتن 7، رویه 53.
- (97) در باره تجاوز شوروی در بهار 1929، نگاه شود به آقاییکف، ترور محرم، مسکو 1998، رویه های 270 - 272 . مقاله ای پریماکوف در راه مزار شریف، فصل نامه میهن 1999، شماره 2، رویه های 17 - 22 .
- (98) آر استیوارت، افغانستان در آتش، رویه های 523 و 518؛ م. فرهنگ، رویه 587 .
- (99) برگرفته شده از بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 17، پرونده ویژه 102، کارتن 7، رویه 53 .
- سند شماره 17 .
- (100) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 17، پرونده ای ویژه 162، کارتن 7، رویه های 77 و 78 ؛ نبرد افغانی استالین، ترجمه ی آریانفر، رویه 574 .
- (101) نبرد افغانی استالین، رویه های 575 - 577 ؛ سند شماره 18، 7 می 1929 .
- (102) سند شماره 20، تیزهای دبیر خانه خاوری کمیته اجراییه کمینترن، در باره افغانستان، 12 دسامبر 1931 ، برگرفته شده از بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی، سیاسی روسیه، فوند 495، پرونده ای ویژه 154، کارتن 417، رویه های 60 - 71 ؛ نبرد افغانی استالین، رویه های 585 - 590 .
- (103) م. فرهنگ برگه های 583، 589 و 590. آر ؛ استیوارت، رویه 571 .
- (104) بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 08، سال 1933، پرونده ای ویژه 16، کارتن 154، پوشه 20، رویه های 5 و 6.
- (105) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه 586 .
- (106) م غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 832 .
- (107) م. فرهنگ، برگه 592 ؛ کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 367 .
- (108) کاتب تذکر الانقلاب، رویه های 182، 213 و 387 .
- (109) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 25895، پرونده ویژه 1، کارتن 897، رویه 14 .
- (110) نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز آریانفر، رویه 224 .
- (111) پروتوکول باز جویی از صدیق خان بناریخ 18 مارچ 1946، بایگانی مرکز خدمات امنیت فدرال روسیه، پرونده 8234، رویه 47.
- (112) استیوارت، آتش در افغانستان، متن انگلیسی رویه 517.

- (113) بایگانی خدمات استخبارات خارجی روسیه، کارتن 1225، قبایل افغانستان، رویه 27 .
- (114) بایگانی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 558، پرونده ویژه 11، کارتن 184، رویه 124؛ تاریخ نیروهای مسلح افغانستان، مسکو 1965، رویه 100.
- (115) بایگانی دولتی نظامی روسیه، فوند 25895، پرونده ویژه 1، کارتن 897، رویه 21.
- (116) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 584 .
- (117) نخستین تجاوز روسیه در افغانستان، رویه 19.
- (118) خانم آر. ستیوارت، افغانستان در آتش، رویه 570؛ م. فرهنگ افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه های 584 تا 586 .
- (119) استاد خلیل اله خلیلی، نخستین تجاوز روسیه در افغانستان، رویه 26؛ م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 593.
- (120) او. گیوپی. او. دهشت نهایی روسیه، تالیف گئورگی آفایکوف، چاپ نیویورک، سال 1931، رویه های 165 تا 169 .
- (121) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 592 .
- (122) میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه های 6، 9، 12، 16، 23، 33، 34، 37، 41، 52، 96 و 95 .
- (123) فریزر نتلر، افغانستان، رویه های 240 تا 244 .
- (124) م. غبار افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه های 67، 135، و 204 .
- (125) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه های 74 الی 81؛ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، بخش دوم، رویه های 607 و 608 .
- (126) کارگون، تاریخ افغانستان، مسکو، سال 2004، رویه 215؛ نبرد افغانی استالین، برگردان عزیز آریانفر، رویه 238 .
- (127) م. فرهنگ، رویه 591 .
- (128) آر استیوارت، آتش در افغانستان، رویه 594 .
- (129) نبرد افغانی استالین، برگردان به فارسی دری عزیز آریانفر، رویه 466 .
- (130) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه 97.
- (131) همانجا، رویه 69 .
- (132) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 603 .
- (133) همانجا، رویه 607 .
- (134) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 309 .
- (135) فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، قسمت دوم، رویه های 595 و 596 .
- (136) همانجا، رویه 602؛ سر فریزر نتلر، افغانستان، رویه 226 .
- (137) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه های 825 تا 827 .
- (138) همانجا، رویه 827 .
- (139) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه 68 .

- (140) بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 08، سال 1932، پرونده ای ویژه 16، کارتن 154، پوشه 25، رویه های 43 و 44؛ نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز آریانفر، رویه 270 .
- (141) بایگانی خارجی روسیه، بایگانی استارک ، سال 1932، پرونده ویژه 16، پرونده 5، پوشه 2، رویه 83.
- (142) آریانفر، برگردان نبرد افغانی استالین، بایگانی دولتی نظامی روسیه، فوند 25895، پرونده ای ویژه 1، کارتن 884، تاریخی 28 دسامبر 1932، رویه 80؛ بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 8، سال 1932، پرونده ویژه 154، پوشه 25، رویه 38.
- (143) همانجا، برگرفته شده از : گذارش کارپف، انشه نظامی سفارت شوروی در افغانستان، تحت عنوان سیاست خارجی حکومت افغانستان، تاریخی 14 اگست 1940، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند، 071، کارتن 24، پرونده 200، پوشه 8، رویه 17 .
- (144) همانجا، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1941، پرونده ویژه 23، کارتن 196، پوشه 8، رویه 9.
- (145) همانجا، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1941، پرونده ای ویژه 23، کارتن 196، پوشه 4، رویه 81 ؛ بایگانی سیاست دولتی نظامی روسیه، فوند 25895، پرونده ویژه 1، کارتن 951، رویه های 716 و 717 ؛ بایگانی سیاست خارجی فدراسیون، گذارش استخبارات نظامی شوروی در کابل زیر عنوان: آمدن خانهای نوار مرزی بکابل و سفر دوره ای صدراعظم در کشور، تاریخی 31 اگست 1940، بایگانی نظامی روسیه، فوند 25895، پرونده ویژه 1، رویه 485 ؛ بایگانی روسیه، فوند 071، سال 1941، پرونده ای ویژه 23، کارتن 196، پوشه 4، رویه 139 .
- (146) بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1934، پرونده ای ویژه 16، کارتن 171، پوشه 3، رویه 9 و 26.
- (147) گذارش سفارت شوروی در افغانستان «سیاست خارجی حکومت افغانستان در سالهای 1941 – 1942»، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1942، پرونده ای ویژه 24، کارتن 199، پوشه 2، رویه 46 ؛ نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز آریانفر، رویه های 110 و 111 .
- (148) بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1941، پرونده ویژه 23، کارتن 196، پوشه 4، رویه های 98 – 206 .
- (149) گذارش یرشف دستیار ارشد خاور میانه کمیساریای خلق در امور خارجی شوروی زیر عنوان «اوضاع افغانستان در اوایل 1942، کارتن 200، پرونده ویژه 24، بایگانی سیاست خارجی روسیه، رویه 18 .
- (150) بریفینگ، ای.د. گستره جویی مستعمراتی بریتانیای کبیر در سه دهه اخیر قرن نوزدهم، مسکو، رویه 90؛ نبرد افغانی استالین ترجمه عزیز آریانفر، رویه های 37 و 41 ؛ گرولیف، رویه 221 .
- (151) نبرد افغانی استالین، برگردان عزیز آریانفر، رویه های 44 و 45 .
- (152) بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 071، سال 1939، پرونده ویژه 21، کارتن 189، پوشه 3، رویه 61 .
- (153) بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1935، پرونده ویژه 17، کارتن 177، پوشه 29، رویه 77.
- (154) نبرد افغانی استالین، رویه 295 .
- (155) ( بایگانی مرکزی خدمات فدرال امنیت، فدراسیون روسیه، آر 48558، رویه 239؛ گلانسیک، ترکیه و افغانستان، 1986، رویه 215 ؛ ملیشه های خیبری، 1977، رویه 364.
- (156) تیلگرام دیکانازوف، معاون کمیساریای خلق در امور خارجی، به میخائیلیف، سفیر شوروی در کابل، اسناد سیاست خارجی شوروی، مسکو 1995، جلد 23، رویه 80؛ نبرد افغانی استالین رویه های 316 و 317 ؛ یادداشت صورت مجلس دیدار مولوتوف با شولشنیورگ، اسناد خارجی شوروی، مسکو 1955، جلد 23، رویه 131 .
- (157) بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 082، سال 1940، پرونده ای ویژه 23، کارتن 95، پوشه 5، رویه های 62 و 139 .
- (158) ( صورت مجلس گفتگوی سنچف، شارژدافیر شوروی در کابل با کواردنی سفیر ایتالیا، تاریخ 29 اکتوبر 1939، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1939، پرونده ای ویژه 21، کارتن 189، پوشه 2، رویه 69.

- (159) گلانسیک، ترکیه و افغانستان، سال 1968، رویه 231؛ نبرد افغانی استالین، رویه 353 .
- (160) نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز آریانفر، رویه 360 .
- (161) یادداشت گذارش گروبا، تاریخی 27 مارچ 1941، بایگانی مرکزی فدرال امنیت، پرونده آر 48558، برگه 179؛ نبرد افغانی استالین، رویه 360 .
- (162) نبرد افغانی استالین، رویه 369 .
- (163) همانجا، رویه 381 .
- (164) نبرد افغانی استالین، عزیز آریانفر، رویه های 382، 390 .
- (165) یادداشت گذارش استخبارات سیاسی هند، گذارش همیندرا سنگ سودی، در باره توطیه (توطیه بوس) تاریخی 24 مارچ 1942؛ نبرد افغانی استالین رویه 406 .
- (166) کوزنتس یو، ل. «تاراجگران از بازی بیرون میشوند، مسکو 1992، رویه 50؛ نبرد افغانی استالین، رویه های 442، 432 .
- (167) نبرد افغانی استالین، رویه 451 .
- (168) یادداشت صورت مجلس گفتگوی سامیلفسکی کاردار سفارت شوروی با کوارونی سفیر ایتالیا در کابل، تاریخی 21 دسامبر 1943، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1943، پرونده ویژه 26، کارتن 206، پوشه 4، رویه 14 .
- (169) گذارش برشف، مامور ارشد دفتر خاور میانه کمیساریای خلق در امور خارجی شوروی «اوضاع سیاسی افغانستان در اوایل 1942» بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1942، پرونده ای ویژ 24، کارتن 200، پوشه 8، رویه 20 .
- (170) بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 071، سال 1943، پرونده ای ویژه 25، کارتن 203، پوشه 4، رویه 14؛ کوزنتس، یو. ال «تاراجگران» از بازی بیرون میشوند، مسکو 1992، رویه های 34 - 35 . برگرفته شده از گذارش اوضاع سیاسی افغانستان در اوایل 1942 تاریخ 4 اپریل 1942، بایگانی سیاست خارجی روسیه، فوند 071، سال 1942، پرونده 24، کارتن 200، پوشه 8، رویه 9 .
- (171) نبرد افغانی استالین، برگردان به فارسی دری عزیز آریانفر، رویه های 538، 539 .
- (172) خلیزاد، فرستاده رویه های 125، 126، 137 .

### کارت پشتونستان در جنگ سرد و اثر ناگوار آن بر سرنوشت تاجیکان

مقامات حزب کمونست شوروی بعد از نا امید شدن از احزاب کمونست و کارگری اروپا، برای انقلاب سوسیالیستی، تحقق انقلاب جهانی را در وصل کردن حلقه از انقلابهای شوروی، چین و هند میدانستند، که دو حلقه آن از پیش وصل شده بود و در صدور انقلاب به هند از طریق پشتونهای قبایل آزاد و حاکمیت قبیله بی و قومی افغانستان بودند. رسیدن به هند تنها از راه افغانستان ممکن بود. ازینرو مقامات شوروی برای عبور به هند به دولت دست نشانده و به تعبیر دیپلماتیک «دولت دوست» در کابل نیاز داشتند، که راه رسیدن به هند را ممکن میساخت. با انقلاب هند، غرب در محاصره شرق قرار میگرفت و شوروی را در برابر دشمنان غربی اش یک و سر و گردن بالا مینشانند. در واقع حکومت سوسیالیستی، دست اندر کار برنامه های استعماری تزار های روس بود. اما با ماهیت انقلابی و توسعه حاکمیت جهانی زحمت کشان؟! ازینرو پشتونستان خواهی ایده مشترک تزارها و حاکمیت زحمتکشان بود اتحاد با سران قبایل پشتون و حاکمیت سیاسی - قومی، برای هردو منافع داشت که بازیگران هر گروه دران منافع ویژه خود را دنبال میکردند. برای تابوت پشتونستان، هر گروه به هدف خاص خودش گریه میکرد و هرکه ساز خودش را دران مینواخت. روسها برای تکمیل انقلاب انقلاب جهانی با این کارت بازی میکردند و حاکمیت قومی افغانستان و سران قبایل برای سلطه بر جوامع و اقوام غیر پشتون ازین حمایت های استعماری بهره میبردند.

باید خاطر نشان گردد، که در زیر شعارها و فضای پشتونستان خواهی و اتحاد «لر و بر» بیشترین ضایعات بزرگ انسانی و اقتصادی و از دست دادن جغرافیه زیست را تاکنون تاجیکان متحمل شده اند. جذبه پشتونستان خواهی حاکمیت های قبیله بی و گروه های فاشیستی و تلاش برای اتحاد قبایل دوسوی مرز از یکسو و صدور انقلاب جهانی روس بسوی سرزمین پهناور نیم قاره هند در راستای تکمیل شدن انقلاب جهانی سوسیالیستی با استفاده از قبایل آزاد! و حاکمیت های قبیله بی پشتون از سوی دیگر، باعث آن گردید، که حاکمیت های سیاسی - قومی، ازین داعیه بهره برداری سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بسود قوم و قبیله ای خود نمایند و حاکمیت را با استفاده از حمایت هردو قدرت استعماری بر سایر جوامع و اقوام غیر پشتون تحمیل کنند و با استفاده از حمایت قدرتهای استعماری تمام غیر خودی هارا از فرایند دولت سازی، ملت سازی و پروسه های سیاسی حذف کنند. هم قدرت استعماری انگلیس از یک دولت قومی و تغییر نام خراسان به افغانستان و تقسیم تاجیکان در چند کشور بسود ایجاد و تحکیم سرحد دفاعی هند در برابر کشورهای استعمارگر دیگر و به ویژه روسیه تزاری و حاکمیت زحمتکشان روس استفاده کرد، هم روسیه تزاری و شوروی از ایجاد یک حاکمیت قبیله بی پشتون و کارت قبایل در راستای تجزیه خراسان و قطع رابطه ای جوامع و اقوام فارسی زبان دوسوی آمودریا بهره برداری سیاسی و فرهنگی کرد. روسیه هرگونه ارتباط فرهنگی و زبانی و تمدنی بین دوسوی آمودریا را قدغن کرد و نتنها جغرافیه سیاسی جدید را بر خراسان تحمیل کرد، بلکه پارگی فرهنگی و زبانی و تمدنی را نیز درین منطقه بوجود آورد. توافق دو قدرت استعماری برای ایجاد منطقه حایل با حاکمیت قبایل افغان، بیش از دیگران تاجیکان را از آسیای میانه تا پشاور تحت فشار قرار داده و به حاشیه سیاسی و اجتماعی کشاند و سرزمین و خانه و کاشانه آنها بتدریج بدست قبایل پشتون قلمرو هند برتانوی و سپس پشتونهای پاکستان افتاد.

بعد از اینکه انگلیس شبه قاره هند را در 1947 ترک کرد و قلمرو وسیع هند در اثر دسایس استعماری آن دولت بدو کشور هند و پاکستان تجزیه شد و قبایل پشتون آنطرف مرز دیورند، بحیث میراث استعماری انگلیس جز پاکستان شناخته شدند. روسیه با اتکا با گرایش های فاشیستی درون دربار و آفریده های استخباراتی خود در قالب احزاب سیاسی! نام قبایل را به پشتونستان تعویض کرد و از داعیه تجزیه قلمرو پاکستان زیر نام پشتونستان حمایت کرد. در حالیکه سرزمین اصلی و تاریخی پشتونها در خاک پاکستان قرار دارد و تمام شاهان و امیران پشتون از امیر عبدالرحمن تا زمان محمد ظاهر شاه آنرا بحیث قلمرو هند برتانوی برسمیت میشناختند و تا سال 1947 میلادی قبایل پشتون آنسوی دیورند جز مستملکات استعماری بریتانیا بود و نه آزاد! در اصل پشتونستانی وجود نداشت و این نام در زیر فشار روس از حلقوم گروه های فاشیستی زیر رهبری محمد داود در زمان صدارت شاه محمود اختراع شد. در واقع این نام به اشاره روسیه بالای ایالت صوبه سرحد پاکستان گذاشته شد، که در قلمرو پاکستان چنین نامی وجود نداشت. نامی بود تصنعی و ساخته و پرداخته عمال افغانی ک ج ب، در بیرون و درون حاکمیت سیاسی - قومی، افغانستان، شبکه استخباراتی روس و مهره های استخباراتی ک ج ب، در میان پشتونهای پاکستان. بیشتر از نام پشتونستان بهره برداری در راستای منافع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی پشتونهای دوسوی مرز و حاکمیت سیاسی آنها در کابل صورت گرفت. زیرا

پشتونستان خواهی حرکتی بود، که هم بقای حاکمیت سیاسی قبایل را در بازبهای استعماری ضمانت میکرد و هم امکان میداد، تا پشتونهای قلمرو پاکستان برای تصاحب سرزمینهای تاجیکان و سایر جوامع و اقوام در اینسوی خط دیورند دست باز داشته باشند و به راحتی بتوانند زمین و منابع آب و علفچر مردمان بومی را تصاحب کنند.

یک مساله اساسی دیگر راکه نباید از نظر دور داشت، اینبود که حاکمیت سیاسی خاندان یحی با رفتن انگلیس از شبه قاره هند، نه پایگاه نیرومند داخلی داشت و نه هم خارجی، ازینرو دربار برای بقا و تداوم سلطه قومی خود در پی بده وستان با شوری برآمد و داعیه پشتونستان، بحیث دهلیز انقلاب به هند مورد توافق حلقه هایی در درون و بیرون حاکمیت قبیله یی باشوروی قرار گرفت. شوروی که از شر حریف قدیم در منطقه نجات یافته بود، مساله پشتونستان را اختراع کرد و برای صدور انقلاب به هند از ادعای ارضی افغانستان بالای پاکستان پشتیبانی کرد. در واقع اختراع پشتونستان یک باردیگر اهمیت پایش خاندان اهل یحی را در قدرت، برای شوروی برجسته ساخت، تا همان برنامه توسعه انقلاب به هند را عملی بسازد. حاکمیت سیاسی - قومی، خانواده یحی خان با استفاده از کمک های شوروی احداث پروژه های آبیاری را در مناطق و محلات زیست جوامع و اقوام غیر پشتون روی دست گرفت و با توزیع رایگان زمین به پشتونهای پاکستان زمینه پیشروی پشتونها را بسوی مناطق تاجیکان تسریع کرد. گرچه شعار پشتونستان خواهی اینبود، که پشتونهای قلمرو پاکستان را ضمیمه افغانستان بسازد و اما در عمل این پشتونهای پاکستان بودند که بخشهای مهم وزراعتی کشور را بطور آرام با استفاده ازین سیاست اشغال کردند.

طوریکه میدانیم اختراع داعیه پشتونستان حاکمیت سیاسی - قومی، را زیر حمایت همه جانبه شوروی قرار داد و همان جایگاهش راکه در بازی بزرگ داشت، در جنگ سرد هم حفظ کرد. در درون خانواده وابسته به انگلیس نادر خان دو طرز تفکر پا گرفت: یکی همان تفکر هاشم خانی، که با هر تحول و تغییر و تقاضا برای اصلاحات با برچه پاسخ داده میشد و دیگری تمایل بسوی باز کردن اندک فضای سیاسی، که با آدمهای متمایل به غرب زیر رهبری شاه محمود صدر اعظم گرد آمدند و خواهان اصلاحات اندک تدریجی و باز کردن منفذ های کوچک سیاسی بودند، تا دیگ بخار استبداد قرون وسطایی انفجار نکند. در اول شاه باین گروه همراه شد و اما دیر نپایید و با کاروان مخالف آن یکجا شد و بعد دوباره قبله بدل کرد. (1)

شوروی در پشت سر داعیه پشتونستان نتنها در درون طبقات حاکمه افغانستان و حتا خانواده سلطنتی طرفدارانی برای خود دست و پا کرد و سازمان جاسوسی شوروی را در درون حاکمیت سیاسی سران قبایل پشتون بطور گسترده نفوذ داد، بلکه در درون لایه های روشنفکری افغانستان، آموزش دیدگان و بقایای جنبش مشروطه خواهی نیز عمال جاسوسی خود را بنام پشتونستان خواهی گماشت و با داخل کردن عمال جاسوسی خود سمت و سوی جنبش مشروطه خواهی را به بیراهه و کج هه کشاند. جنبش مشروطیت که به ملی گرایی، استقلال، آزادی، دموکراسی و مردمسالاری التزام داشت در پی رخنه عمال استخباراتی شوروی و تیم محمد داود خان کمزنگ شد و جایش را در صحنه سیاسی به گرایشهای ایدئولوژیک وابسته به بیرون واگذار کرد. در پی چنین فرسایش و فروپاشی احزاب وابسته ایدئولوژیک که از حمایت خارجی برخوردار بودند، ایجاد و تقویت شدند و عرصه مبارزه سیاسی برای نیروهای دموکرات، ترقی خواه، استقلال طلب و ملی تنگ شد و نتها مجرا هایی باز گذاشته شد، که دران فضا نتها احزاب ایدئولوژیک وابسته راست و چپ رشد کردند و تقویت شدند. به اندیشه های مشروطه خواهی در اثر تنگ شدن عرصه از سوی حاکمیت سیاسی - قومی، استخبارت شوروی و جهان سرمایه داری به رهبری امریکا، مجال حرکت داده نشد و از صحنه رقابت سیاسی بیرون رانده شدند. در واقع شوروی با دریافت مهره های پر قدرت استخبارتی در درون سلطنت مطلقه، تسلط بر عرصه نظامی، گسترش ک ج ب و جی، آر، یو، و تحریک احساسات قبایل پشتون زیر نام آزادی پشتونستان، به مداخله گر بی رقیب در افغانستان مبدل شد، که هدفش استفاده ابرازی از قبایل و حاکمیتهای سیاسی پشتون برای پیروزی و صدور انقلاب در هند بود. و پشتونستان خواهی برای روسها بهانه ای بیش نبود.

در پی تداوم بازی بزرگ و جنگ سرد و صدور انقلاب به هند به واسطه اجیران جنگی سران قبایل و حاکمیتهای های دست نشانده، کشور در بحران عمیق سیاسی فرو رفت. طلسم جادویی پشتونستان خواهی، میهن عزیز مارا در سرآشوب و لبه فروپاشی قرار داده و در دهه های پسین جنگهای لاینقطع و تلفات جانی و خسارات هنگفت و فراوان مالی را بر آنها تحمیل کرده است. تاکنون هوس پشتونستان خواهی نزدیک به سه میلیون انسان را بکام مرگ برده است، به همین تعداد معیوب معلول، چهار میلیون معتاد به مواد مخدر و بیش از هفت میلیون آواره از ان بجا مانده است. این سیاست با این تلفات و ویرانی کشور، هنوز از تب و تاب نیفتاده و رویای دل انگیزی است، که کام قبیله پرستان و گرایشهای فاشیستی را شیرین میکند. سیاست پشتونستان خواهی، در واقع از حضور قدرتمند شوروی در منطقه و در سطح جهانی منشأ گرفته بود، که امروز به رویای دست نیافتنی تبدیل شده است. دولت شوروی بعد از شکست فاشیزم هیتلری به قدرت عمده جهانی بدل شد، و سیاست دفاعی آن کشور بعد از روسیه تزاری دوباره به سیاست تعرضی و تهاجمی در آمد. و برای صدور انقلاب و وصل کردن انقلاب جهانی سوسیالیستی به هند در سیاستهای شوروی داعیه پشتونستان رنگ و رونق گرفت، اما امروز داعیه خیالی پشتونستان از حمایت هیچ کشوری برخوردار نیست و دنگ و دهل پشتونستان خواهی مرده ریگی است، که باعث تسلی روان بیمار گرایشهای فاشیستی شده و سالانه صدها میلیون دالر را از کیسه مردم فقیر افغانستان به کام نهنگان قبیله برای هیچ میریزند.

با سقوط فاشیسم هیتلری و تخلیه ای نیم قاره هند از وجود قدرت استعماری بریتانیای کبیر، شوروی سرمایه گذاری استخباراتی و سیاسیش را در افغانستان افزایش داد و مساله پشتونستان و اتحاد قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند به حدت و شدت مطرح شد و اولین اعتراضات برای الحاق پشتونستان در دوره صدارت شاه محمود خان صدر اعظم آغاز گردید. شوروی برای ایجاد و تقویت پروژه پشتونستان ابزارهایی را در داخل خاندان سلطنتی با خود متحد کرد و به حمایت آنها به ایجاد تشکیلات فکری، سیاسی و سازمانی در خط ماسکو پرداخت و با استفاده از برخی مهره هایی دریاری و احزاب پیرو خود این هردو، شبکه استخباراتی خویش را در درون پشتونهای پاکستان و حکومت قبیلوی افغانستان گسترش داد.

داعیه پشتونستان خواهی در کنار اینکه مساله و ابستگی کشور را به شوروی تشدید کرد، زمینه پیشروی پشتونها را زیر نام پروژه ناقلین به اقصا نقاط کشور تسریع بخشید و همه ساله بخشی از پشتونهای پاکستان زیر نام کوچی به افغانستان سرازیر شدند و در نتیجه بخش بیشتر ساحه زیست تاجیکان به اختیار پشتو نها قرار گرفت و زمینه تداوم حاکمیت یک قومی پشتون را بیش از پیش تحکیم کرد. ضربه اساسی ضد ملی این پروژه استعماری اضافه بر تشدید بحران و تنش های منطوقی متوجه روند تشکل ملت، وحدت ملی و همگرایی ملی را در میان جامعه چند قومی و چند فرهنگی کشور بوجود آورد و فرایند گرایشهای دموکراسی خواهی و حرکت جامعه بسوی باز شدن سیاسی را سد کرد. قربانی دیگر پشتونستان خواهی در کنار بی نقش ساختن جوامع و اقوام غیر پشتون از تمامی عرصه ها، از میان رفتن گرایشهای لیبرال در درون خانواده شاهی بود. در اصل دموکراسی نیم بند شاه محمود صدراعظم و آزادیهای احزاب سیاسی، مطبوعات و بیان با خود شاه محمود صدر اعظم با یک شبه کودتایی از میان رفت و سردار داود یکی از مهره هایی نزدیک به شوروی و طراح اصلی داعیه پشتونستان بقدرت رسید. با قرار گرفتن صدارت در دست داود خان، آزادی پشتونستان! بعنوان سیاست رسمی حکومت اعلام شد و تنش میان پاکستان و افغانستان به اوجش رسید و بازیگران پیروز جنگ جهانی دوم هرکدام به طرفداری از حکومتهای تحت حمایت شان درین منطقه موضع گرفتند.

در دوره صدارت ده ساله محمد داود خان مساله پشتونستان تشدید گردید و از همان زمان تا کنون ادامه یافته است. پشتونستان در واقع طرح اصلی شوروی بود، که داود خان، حزب دموکرات ملی، اتحادیه پشتونستان، ویش زلمیان، حزب دموکراتیک خلق افغانستان، حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان و سایر گروه های قبیله گرا، با تفکر و سیاست مبتنی بر محوریت سیاسی قوم پشتون، بحیث افزار درین پروژه تحت رهبری شوروی فعال بودند. طراحان اصلی شکست خوردند و آن اهداف انقلاب جهانی به رویاهایی غیر قابل دسترس بدل شدند و اما موج پشتونستان خواهی بیک جریان و گرایش فاشیستی تبدیل شد، که از دست طراح اصلی بدست امریکا افتاد و بازی بگونه سرچپه آغاز شد. با فراز و فرود های بازیگران جهانی، حلقه های تمامیت خواه و فاشیستی الیگارش پشتون با قبله بدل کردنهای به نرخ روز و لمیدن در کنار قدرتهای پیروز و باج دادن و با معامله گذاشتن منافع ملی مردم، اکنون با استفاده از قدرتهای رقیب شوروی متوفا، بیشتر در راستای سرکوب سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جوامع و اقوام غیر پشتون از داعیه پشتونستان و سیاست لر و بر خواهی سود برده و میبرند.

پروژه پشتونستان در اصل پروژه دوسویه بود، که از یک جانب به تحکیم حاکمیت سیاسی قبایل پشتون و سلطه پشتونها بر اقوام غیر پشتون با حمایت خارجی در افغانستان می انجامید و از سوی دیگر با تکیه بر پشتونستان خواهی برای وصل کردن انقلاب جهانی از نوع سوسیالیسم روسی به هند مورد توجه اساسی قرار داشت. حاکمان سیاسی الیگارش قبیلوی پشتون، که از شاه شجاع تا محمد نادر خان زیر حمایت انگلیس قدرت را انحصار و حفظ میکردند، با خالی شدن نیم قاره هند از وجود استعمار بریتانیا و از دست دادن تکیه گاه قدرت شان، به شوروی چسبیدند و در واقع با این طرفند عمر ننگین حاکمیتهای استعماری دست نشانده را تضمین و بیمه کردند. شوروی نیز درین بازی با استفاده از تجارب استعماری بریتانیا، که تکیه بر عنصر قومی پشتون را راهکار سیاست پیشروی اش بسوی آسیای میانه قرار داده بود، از عنصر رهبری پشتون در وجود داود خان و همین طور حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان استفاده ابرازی کرد، تا سوار بر قبیله گرای بسوی هند مارش کند. بطور طبیعی در برابر این باج دادن به شوروی، گروه های فاشیستی ازین رابطه شوروی در جهت حفظ حاکمیت انحصاری جامعه پشتون و سلطه سیاسی و فرهنگی و اقتصادی بر جوامع و اقوام غیر پشتون استفاده کردند. بعد از فروپاشی شوروی و تجزیه آنکشور، هنوز تنور پشتونستان خواهی و لر و بر خواهی در میان گرایشهای فاشیستی گرم است. ارباب رفته و اما سیاستهای فاجعه آمیزش با قبله بدل کردنهای رهبران سیاسی قبیله بی باقی است و ازین افزار برای جابجایی کوچی های پشتون پاکستان بحیث فشار و تغییر ترکیب اجتماعی نفوس، جنگ های اجتماعی برای تصرف قدرت، و کارزار ها و پروسه های سیاسی و حتا انتخابات دوره ای استفاده کرده و میکنند. بخشی در آنسوی مرز بنام لر و بر خواهی برای بریدن سر دشمنان اجتماعی و رقبای سیاسی حاکمیت قومی و قبیلوی پشتون، به خدمت گرفته شده اند و بخشی در اینطرف سیاست حذف اجتماعی، فرهنگی، هویتی و تاریخی غیر پشتونها را به پایه اكمال میرسانند.

پیامد های خونین داعیه پشتونستان خواهی برای جوامع و اقوام غیر پشتون و بویژه تاجیکان، بسیار گران و مصیبت بار بوده است. برعکس انتظاراتی، که شوروی مرحوم، ارستوکراسی داود خان و حاکمیت توتالیتر حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از خانهای دوسره و سازمانهای قومگرای پشتون پاکستان، برای پیشروی انقلاب جهانی بسوی هند و اتحاد پشتونهای دوسوی مرز داشتند. نتایج این سیاستهای مزدور منشانه در کنار اینکه برای هر سه ناگوار تمام شد. داعیه «لر و بر» خواهی مردم افغانستان را به خاک سیاه نشانید و تمام هستی مادی و معنوی آنها را ساقط کرد. اما بالعکس پاکستان کشوری که باید در مسیر پشتونستان خواهی تجزیه میشد، قدم به قدم از طریق همین قبایل پشتون نفوذ استخباراتی، سیاسی، اقتصادی و حوزه ای نفوذ استراتژیک خود را با استفاده از جزایر پشتون نشین تا آمو دریا، گسترش داد و رویای همان سرحدات استراتژیک استعماری انگلیس تا آمو دریا را

تحقق بخشید. گویا این دهل پشتونستان خواهی اکنون سرچپه نواخته میشود. داعیه پشتونستان خواهی و سیاست «دا پشتونستان ز مونژ» بیشتر بر چند عامل تکیه داشته است:

– تلاش داود خان برای غصب قدرت و پیروزی در منازعه قدرت خانوادگی، در دربار و اعمال قدرت یکه تاز خودش؛

– کوشش جناح اقتدار گرای سلطنت طلب، در وجود داود خان، برای سرکوب گرایشهای دموکراتیک و مخالفت با باز شدن فضای سیاسی، و دشمنی با آزادی اندیشه و بیان، مطبوعات آزاد، ایجاد احزاب سیاسی، و فراهم شدن زمینه برای آزادیهای فردی و اجتماعی و دخالت مردم در سیاست و اداره امور جامعه. این جناح برهبری داود خان با دموکراسی و سپردن قدرت به مردم، نتنها اینک مخالف بود، بلکه با آن عناد و خصومت داشت؛

– رهبران گروه های چپ طرفدار ماسکو که با این بخش دربار زیر رهبری داود خان، تعهد و همکاری داشتند و سر دیگر شان با ک، ج، ب. وصل بود و بحیث حلقه وصل پشتونستان در هماهنگی با بازیهای شوروی در کارت پشتونستان فعالیت میکردند و خواستار سریع به قدرت رسیدن خود، از دو محور بودند: یک، شریک شدن در قدرت از طریق داود خان؛ دو، غصب قدرت از طریق همکاری با شوروی. در واقع گروه های چپ طرفدار ماسکو همکاری خود را با محمد داود خان از داعیه پشتونستان آغاز کردند. این گروه ها، که تظاهر به گرایش سوسیالیستی و انقلاب و اصلاحات بنیادی با شرکت مردم از طریق انقلاب وسیع اجتماعی داشتند، در کردار سیاسی بیشتر در صدد دسترسی سریع به قدرت بودند، که با استفاده از هر شیوه ای ممکن و میسر، باید به آن دست می یافتند.

برای پروژه پشتونستان گروه های مختلفی از خاندان سلطنتی، مهره های درشت دستگاه اداری و سیاسی محمد ظاهر شاه، که سر و رازی با سازمان استخباراتی شوروی داشتند، حزب دموکراتیک خلق افغانستان، گروه های تمامیت خواه و گرایش فاشیستی، حزب ناسیونالیست پشتونهای پاکستان (حزب عوامی ملی) با هم همکاری داشتند. برای تحقق اهداف پشتونستان و صدور انقلاب روس به هند، شوروی توانست چند گروه را زیر نام داعیه پشتونستان با هم متحد کند (محمد داود خان، حزب دموکراتیک خلق افغانستان، حزب عوامی ملی پاکستان، بقایای ویش زلمیان، که همه در محور داود خان میچرخیدند). این گروه ها پایه اتکالی شوروی برای صدور انقلاب به هند نیز بوده و در برابر کار استخباراتی به شوروی، هرکدام در صدد تحکیم قدرت انحصاری خود نیز بودند. این نقطه ای بود، که فضای بحران اعتماد بین محمد داود خان و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بوجود می آورد. محمد داود خان میخواست از افزارهای سیاسی و استخباراتی شوروی تنها بنفع خودش استفاده کند، اما این گروه ها هرکدام خواهان به قدرت رسیدن خود بودند و در زیر ریش سردار به نقب گذاری در ارتش پرداختند، تا بعد از سردار جای او را پر کنند.

در داعیه پشتونستان بسود داود خان بعد از انشعاب اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان در 1344 هجری، خورشیدی، بیشتر جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان کشانده شد، با وجود آنکه رهبران تاثیر گذار و کلیدی هر دو جناح از داعیه پشتونستان سر بلند کرده و از قیر غه چپ محمد داود خان بر خاستند. جناح خلق درین بازی به نسبت مخالفت داود خان تا حدی از بازی کنار ماند، با آنکه سراپا درلر و بر خواهی غوطه ور بود. اما بیرک کارمل، میر اکبر خیبر، لایق و نجیب الله و چند تن از رهبران جناح پرچم، محور اصلی بازی با کارت پشتونستان و از همکاران اصلی محمد داود خان بودند. در واقع محور اصلی سیاستگذاریها در درون جناح پرچم در بازیهای استخباراتی شوروی همین گروه بود که در واقع هم برای تحکیم پایه های اقتدار داود خان میکوشیدند و هم برای گسترش نفوذ شوروی به سوی هند تخمه گذاری میکردند. تناقض اصلی و ایجاد فاصله بین محمد داود و جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز این بود، که هرکدام با استفاده از حمایت شوروی خواهان تحکیم قدرت و اهداف خود بودند. با این تفاوت، که داود خان در طلب تحکیم قدرت شخصی و خانوادگی ارستوکراتیک خود بود و جناح پرچم در کنار سلطه حزبی بر قدرت، خواهان بسر رساندن اهداف منطقه شوروی در رابطه با هند از طریق سران قبایل پشتون و نه توده ها و زحمتکشان پشتون بود. این تناقض رفتاری بین گروه های تحت حمایت شوروی، در زمان اقتدار جمهوری ارستوکراتیک داود خان، قربانی بزرگی را بر مردم افغانستان تحمیل کرد.

به باور بسیاری از آگاهان انشعاب اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان به دو شاخه خلق و پرچم بیشتر با سفارشات داود خان در حزب دموکراتیک خلق افغانستان تحمیل شد، زیرا داود خان نمیخواست گروه های تحت حمایتش به سرخ نمایی بپردازند و این سردار مغرور نتواند آنها را کنترل کند و بیشتر از سردار به شوروی وابستگی پیدا کنند و به رقیب سردار بر سر قدرت با استفاده از حمایت شوروی تبدیل شوند. چنانچه در یک روایتی از داکتر اکرم عثمان که محرم راز کلی سردار و رابطه دوجانبه با داود خان و جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان داشت؛ چنین میخوانیم: «وقتی اولین جریده خلق نشر میشود و رنگ سرخ جریده داود را از شاگرد دانش مضطرب میسازد. سردار بی تجربه گی یاران را تحمل نمیکند و توسط عبرالرزاق ضیایی به آنها پیام میدهد: که خامی ازین بیشتر نمیشود، به زودی مخالفین تان با استفاده از همین رنگ و شعارهای رنگارنگ شمارا از مردم جدا میکنند و قبر تانرا خواهند کند...» (2) و تاثیر هین پیام و همکاری با داود خان شاید یکی از دلایل اصلی انشعاب اول بود؛

شوروی از نخستین روزهای انقلاب میخواست سران قبایل، فیودالان، ملکان، خانها و روحانیان قبایل پشتون را با استفاده از روبل های طلایی خود و «سیاست روپیه» به لشکر ظفرمند پرولتاریا برای پیروزی انقلاب هند و سلطه برین کشور تبدیل کند. از همین رو برای توجیه حمایت از پشتونها، حزب کمونسنت شوروی و شعبه تبلیغ و فرهنگ آن هجو نامه های زیادی را در مورد

قهرمانی اجیران جنگی و استخباراتی قبایل آزاد پشتون نوشت. توصیه مقامات شوروی به اجنت های ک، ج، ب. در افغانستان و مطبوعات شوروی و برخی شرق شناسان و افغانستان شناسان شوروی نیز پر از توصیف سرداران، عظمت پشتونها، و کاروایی آنها در برابر استعمار؟! بریتانیا بود. در حالیکه این مساله بر عکس بود. و کسانی که برای کار استخباراتی حزبی و سیاسی؟! به افغانستان فرستاده میشدند، مقامات روسی سفارش میکردند، که باید با پشتونها کار کنند. چنانچه اولیانوفسکی معاون شعبه روابط بین المللی حزب کمونسنت شوروی به جنرال زاپلاتین، که بحیث مشاور ریاست سیاسی اردو در زمان نورمحمد ترکی تعیین شده بود؛ چنین توصیه میکند: قوم پشتون در افغانستان اکثریت را تشکیل میدهد و نقش جامعه ای پشتون بسیار برجسته است. جنرال زاپلاتین باید این توصیه را هنگام کار در قوای مسلح افغانستان در جابجایی کادرها و جذب به سازمانهای استخباراتی شوروی در نظر میگرفت. (3)

این در حالی بود که در افغانستان کدام احصائیه رسمی وجود نداشت و شناخت شوروی ها بیشتر بر پایه راپورهای کشفی و استخباراتی جاسوسان شوروی متکی بود، که اکثریت مطلق آنها پشتونها و آنهم پشتونهای غلجایی و به گرایشهای فاشیستی مربوط بودند. و اگر تصادفاً، کدام چهره غیر پشتون در استخبارات شوروی کار میکرد، به گمان قریب به یقین او نیز بیشتر پیرو غایله پشتونستان بود. در واقع مساله اکثریت و اقلیت قومی در مطبوعات شوروی و سایر کشور های غربی بیشتر متکی بر راپورهای استخباراتی، ک ج ب، و سیا و انتلجنت سرویس انگلیس و سایر شبکه های جاسوسی به مقامات شان بود، که بیشتر این اجنتها پشتون تبار بودند. چنانکه فهرستهای منتشر شده در منابع استخباراتی شوروی و همین طور سازمان سیا و سازمان استخبارات انگلیس نشان میدهد، که اکثریت اعضای ک ج ب، و سیا و مهره های استخباراتی انگلیس در افغانستان پشتونها بوده اند. همینطور مهره های کلیدی حاکمیت بعد از فروپاشی شوروی، پشتونهای وابسته به استخبارات انگلیس امریکا و پاکستان اند.

در جای دیگر در یک راپور استخباراتی مسئولان شوروی در کابل چنین میخوانیم: قوم محمد زایی برای یکصد سال برای استقلال کشور مبارزه کرده است! از برکت و وطنپرستی همین خانواده ها، افغانستان هیچگاهی مستعمره بریتانیا نگردید! قوای افغانی تحت رهبری قهرمانان همین قوم در برابر انگلیس ها طی سه جنگ ایستادگی کردند! (4) متأسفانه این شرق شناس نه تاریخ افغانستان را خوانده و نه چیزی از تاریخ افغانستان و شرق میدانند. در واقع شوروی ها پا را در جای پای سلف استعماری شان بریتانیای کبیر گذاشته بودند، که در نشرات و تبلیغات شان امیر دوست محمد خان، امیر یعقوب خان، امیر عبد الرحمان، نادرخان، سلطان محمد خان طلائی و تمام جاسوسان خود را قهرمانان ملی و وطنپرستان واقعی مینداشتند؛ این در حالی بود، که امیران افغانستان از شاه شجاع تا کنون مهره ها و وابسته های استخباراتی بیگانگان بوده اند.

پشتونستان در واقع کدام جغرافیه مشخص در قلمرو پاکستان نبود و نیست. اما این نام به ایالت صوبه سرحد پاکستان اطلاق میشود و آن سرزمینی است که از چترال در طول هشتصد میل تا بحر هند در کنار راست دریای سند با هشت تا ده میلیون نفوس در آنزمان قرار داشت. در اصل افغانستان تاریخی در قلمرو پاکستان قرار داشت و نه در افغانستان موجود. پشتونها از قبایل تاریخی هند اند. این خطه از 1810 تا 1823 مقارن زمان خانه جنگی سرداران محمد زایی با بنی اعمام شان بر سرفردت و افتادن این سرداران در دامن انگلیس، با کاروایی امیر دوست محمد و سلطان محمد طلائی و سایر سرداران محمد زایی بدست سکها افتاد و سکهای پنجاب آنرا تصرف کردند. در 1838 شاه شجاع رسماً آنرا به سکها در طی یک معاهده سه جانبه گذاشت. و در 1849 آنرا حکومت برتانوی هند اشغال کرد و امیران مختلف افغانستان آنرا جز قلمرو هند برتانوی شناختند.

امیر امان الله بعد از معاهده با انگلیس، که محمود طرزی یکی از حامیان آن بود، در جرگه جلال آباد، پیام فراخوان برای قبایل مرزی فرستاد و از قبایل خواست که تاسه سال هیچگونه اقدام در برابر دولت هند برتانوی نکنند و بعد از انقضای این مدت دوباره جرگه دایر میشود. باید گفت که بسیاری از ماموران عالی رتبه امیر طرفدار انگلیس بودند و از جمله خود طرزی که امیر را در برسمیت شناختن این سرحد با انگلیس تشویق کرد؛ چنانچه: در یک نامه محرمانه راسکلینکوف، سفیر و مسئول بلند پایه استخباراتی شوروی در کابل، که عنوانی وزارت خارجه شوروی نوشته شد، از زیر نفوذ قرار داشتن محمود طرزی به مقامات انگلیسی چنین پرده برداشته است:

محمود طرزی به عنوان مانع اساسی امضا نشدن قرار داد شوروی با امان الله خان است و او ادامه میدهد: طرزی زیر تاثیر کامل دایس سفیر انگلیس در کابل است. سفیر شوروی از کسانی دیگری نیز یاد میکند، که در دربار امان الله خان نماینده انگلیس بودند و مانع همکاری با شوروی میشدند. مانند سردار شیر احمد رئیس شورا، که در حکومت تحت حمایت انگلیس در زمان نادر و برادران از چهره های اصلی رژیم بود. سردار یوسف پدر نادر خان و سردار آصف کاکای نادر خان و تعدادی زیادی از درباریان امیر امان الله خان. (5) نادرخان، هاشم خان و داودخان همه این سرحد را برسمیت میشناختند. سرلایف کیرو، دبیر خارجی حکومت هند در 6 اپریل 1943 ضمن بازدید از کابل به هاشم خان و داود خان حالی کرد، که حاضر نیست یک بلست از خاکهای که در اختیار خود دارد به افغانستان برگرداند. (6) در اصل استفاده ایزاری از پشتونها بیشتر برای انگلیس، تحت نفوذ در آوردن دولت افغانستان بود، میخواست از آن دیواری در برابر حریف روس خود بسازد. از شاه شجاع شروع تا محمد نادر خان در معاهدات مختلف بین هند

برتانوی و امیران و طرفداران افغانستان، دیورند را رسماً سرحد بین افغانستان و هند برتانوی شناخته اند. (7) یک مساله ای، که درینجا قابل تاکید است، اینست، که در زمان امیر عبدالرحمان در واقع تمام سرحدات منطقه حایل را بنام افغانستان، انگلیسها با روس و ایران و همچنان هند برتانوی تعیین کردند و این سرحدات استعماری همه جوامع و اقوام برادر را در چند کشور تقسیم کرد و بیشترین زیان را تاجیکان دیدند، که در چند کشور تقسیم شدند. ولی گرایش های فاشیستی و حاکمیت های دست نشانده پشتون، تنها به اتحاد پشتونها اصرار و پافشاری دارند و حتی خرسندند، که خاکهایی را از دست داده اند، که سرزمین غیر پشتونها بود و امیر امان الله همان شاه ترقی خواه! در برابر بدست آوردن مناطق پشتون نشین، و عده سپردن شمال کشور را به روسها سپرده بود، در قبل به آن اشاره شد.

نهادهای قومی - سیاسی، که صوبه سرحد قد بالا کردند، بار اول در 1930 انجمن اصلاح افغانه بوجود آمد و سپس خدای خدما، اما هر دو خوش ندرخشیدند و بعدا پشتونهای قلمرو هند برتانوی در اثر بده و بستانهای رهبران قبایل، بدو حزب کلانتر در نیم قاره هند (کانگرس و مسلم لیگ) پیوسته و تقسیم شدند. در همه پرسی تقسیم شبه قاره هند، به هند و پاکستان، پشتونها به پاکستان رأی دادند و چیزی بنام داعیه پشتونستان را نه آنها بلند کردند و نه حکومت تحت حمایت انگلیس محمد هاشم خان، که در این سوی مرز دیورند و منطقه حایل تمام امور را در قبضه خود داشت. پشتونهای آنسوی مرز دیورند، چه در زمان انگلیس و چه در زمان مخلوق انگلیس، پاکستان هیچگونه اقدام سیاسی برای آزادی از پاکستان نکردند و نه هم پیوستن خود را تا کنون به افغانستان اعلام داشته اند. شورشهای پشتونها در قبایل آزاد! در طول تاریخ تحریک یک قدرت استعماری علیه دیگر آن بوده است و نه خیزشی از درون پشتونها برای آزادی. صرف برخی حلقه های استخباراتی شوروری در میان پشتونها در همکاری با داود خان و حزب دموکراتیک خلق افغانستان بنام داعیه پشتونستان تجارت میکردند. اگر چند مورد تقاضا ملکان و رهبران قبیله ای در راستای جلب توجه بیشتر مواجب انگلیس به حاکمان انگلوفیل افغانستان برای پیوستن مطرح شده بود، حاکمان قبیله ای افغانستان آنرا لیبیک نگفتند. در حالیکه ملت های که برای جدایی از پاکستان اراده سیاسی و ملی داشتند، برای جدایی مانند بنگالیها و بلوچها دست به مبارزه جدی سیاسی و ملی زده و میزنند. بنگالیها آزاد شدند و بلوچها در راه آزادی از پاکستان و ایجاد دولت بلوچ برخاسته اند.

اما اینطرف زیر حمایت روس و سلطنت قومی افغانستان صدایی «دا پشتونها زمونژ» گرم بود و هر روز نمایشات و تظاهرات بنام خلق محکوم پشتون؟! به هوا پف میشد. در تمام این صداها هیچ مورد مشخصی از آنسو وجود نداشت و معلوم نبود و نیست، که پشتونهای پاکستان چگونه محکوم اند؟! اقلیت پشتون پاکستان در حیات کوتاه مدت ایجاد سرزمینی بنام پاکستان صاحب همه چیز بوده است و از امتیازات فوق العاده در پاکستان برخوردار بوده و میباشد. ارهبری مقامات تصمیم گیرنده مانند ارتش و استخبارات بیشتر در دست پشتونها بوده است. در حالیکه از جنبین پشتونهای پاکستان برای آزادی و یا الحاق به افغانستان خبری نبود اینطرف صد ها میلیون دالر کشور فقیر ما و پولهای گزاف استخباراتی شوروی در جیب احزاب قومی پشتون (اگر بتوان به آنها نام حزب گذاشت)، فیودالان و خانها و ملکان قبایل پشتون سرازیر شد و اینها برای پول درآوردن و جیب بری از پاکستان و افغانستان به مسابقه و جاسوسی بین دو کشور پرداخته و می پردازند.

در زمان تصویب قانون اساسی فدرالی پاکستان در سال 1974، پشتونها به نفع قانون اساسی پاکستان رأی دادند و بحیث ایالت صوبه سرحد پاکستان قرار گرفتند و حکومت ایالتی پاکستان را تشکیل دادند. حکومتهای افغانستان از صدارت شاه محمود تا کنون بنام دفاع از حق پشتونها سالانه میلیارد ها افغانی را درین راستا بر باد داده اند و از کمک به فیودالان پشتون، احزاب پشتونخوا، فرستادن هزاران تن به بورسهای کشورهای خارجی، آماده کردن مهمانخانه گرم و نرم برای استراحت این قبایل، تاسیس دبیرستانهای شبانه از دسترنج مردم افغانستان برای فرزندان قبایل و... تا کنون شعار مشخصی درین مورد نداشته اند. معلوم نیست حق پشتونها در پاکستان بمعنی چیست؟ حاکمیتهای قومی و قبیله ای از آزادی پشتونهای پاکستان حمایت میکنند و یا اینکه بر پاکستان ادعایی ارضی دارند و الحاق خاکهای پشتونهای پاکستان را مد نظر دارند؟ حکومتهای قبیله ای و قومی افغانستان بجز استفادهازاری از پشتونستان و تشدید فشار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بر جوامع و اقوام غیر پشتون در این سوی دیورند و بهره برداری قومی ازین مساله، از کدام حقوق پشتونهای آنطرف دیورند دفاع میکنند؟ کدام حقوق این پشتونها در آنسوی دیورند ضایع شده است؟ این در حالی است، که پشتونهای پاکستان از حقوق سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی خود در پاکستان برخوردار بوده و در رده های بلند قدرت پاکستان لمیده اند و اکثر زمامداران کودتایی و ضد دموکراسی و رهبران ارتش و استخبارات در پاکستان پشتونها بوده و میباشد، که بیشتر به خصوصیت دست نشاندهی قدرتهای بزرگ سرمایه داری نسل اندر نسل عادت کرده اند.

با آنکه پشتونها یک اقلیت ناچیز پاکستان را تشکیل میدهند، اما نسبت به همه اقوام غیر پشتون در اینسوی دیورند از کلیه حقوق سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی شان بهره مند اند. در عمر کوتاه پاکستان روسای جمهوری، حاکمان نظامی، روسای مقتدرترین بخش قدرت مانند ارتش و استخبارات پاکستان اکثر پشتونها بوده اند و در زمان نوشتن کتاب نخست وزیر پاکستان، رده اول قدرت در پاکستان یک پشتون است. برخورداری پشتونها از حقوق سیاسی، مدنی، اجتماعی و فرهنگی در پاکستان، در اصل

در مقایسه با ازبکها، بلوچها، پشه‌یی‌ها، تاجیکها، ترکمنها، هزاره‌ها و سایر جوامع و اقوام غیر پشتون در افغانستان، قابل مقایسه نیست. از این پشتونها چی حقوق شان در چوکات دولت پاکستان ضایع شده است؟! در حالیکه این‌ها و احزاب دوسره شان مثل جوکها دار وندار افغانستان و حتا پول و سلاح شوروی را فرو بردند و به پیمانہ ای گسترده ای در قاچاق سلاح، مواد مخدر و ترویج اقتصاد سیاه به زبان ویر علیه منافع افغانستان دست داشته اند و مناطق پشتون نشین پاکستان و اینسوی مرز دیورند، مکان امنی را برای تروریستهای عربی و عجمی فراهم کرده است.

پایه های فکری، سیاسی و استخباراتی جنگ علیه مردم افغانستان در مناطق پشتون نشین پاکستان و افغانستان قرار داشته و دارد. حاصل این سیاست های خود کش و بیگانه پرور حاکمیت‌های سیاسی - قومی، افغانستان و کویبدن دهل و نغاره پشتونستان خواهی چی بوده است؟ آن‌عده خانها و فیودالان پشتون پاکستانی که در افغانستان سالها در مهمانخانه های لوکس حیات بسر بردند و معاشات دالری و پول برای کار در پشتونستان؟! دریافت میکردند. بعد از برآمدن قوای شوروی در سال 1989 از افغانستان به پاکستان تسلیم شدند و خود را از اصیل ترین پاکستانی‌ها به قلم دادند و هرکدام در مصاحبه هایی با طول و تفصیل و حاشیه و متن خود را جز جدایی ناپذیر ملت پاکستان بحساب آوردند. (8)

آیا پشتونها مانند جوامع و اقوام غیر پشتون افغانستان، از خانه وکاشانه شان کوچ داده شده اند؟ زمین و مایملک آنها غصب شده است؟ به هویت ملی و فرهنگی شان تعرض شده است؟ مورد سرکوب و حذف و استحاله در درون اقوام بزرگتر سندی و پنجابی قرار گرفته اند؟ ارزشهای اجتماعی، فرهنگی و ملی آنها تهدید شده است و...، که حرف بر سر اعاده حقوق پشتونهای پاکستان مطرح میشود؟ در حالیکه جوامع و اقوام غیر پشتون درین سوی مرز رابطه شان با حاکمیت های سیاسی - قومی، رابطه سلطه و تابعیت است. آنها نه شهروندان برابر حقوق سیاسی و ملی با پشتونها، بلکه تابع حاکمیت سیاسی پشتون اند، که حاکمیت‌های دست نشانده استعماری، قومی و قبیله ای، پیوسته در صدد حذف و نابودی هویت، فرهنگ، تاریخ و ارزشهای اجتماعی، ملی و فرهنگی و حتا حذف فزینی آنها بوده واند. نقش این جوامع و اقوام بیشتر در گرداندن چرخه تولید، دادن مالیه، باج لشکر کشی ها و خدمات شاقه ارتش و دفاع از میهن خلاصه شده است. در واقع تابعیت جوامع و اقوام غیر پشتون به افغانستان تنها مسئولیت، وجایب، مکلفیت و تکلیف خلق کرده است و نه حقوق.

پس از سقوط امیر امان الله و استقرار حاکمیت وابسته انگلیس، در افغانستان روسها، در درون دربار خانواده بیچی دنبال افرادی بودند، که با استفاده از حس قدرت طلبی و حمایت از پشتونها با او کنار بیایند. چنین فردی محمد داود خان بود، که چند بار برای دستیابی به قدرت با حمایت آلمان و کشور های فاشیستی دست به طراحی کودتاهای نافرجام زد. و مساله دیگری که شوروی میتوانست درین پروژه از او استفاده کند، همان گرایش فاشیستی محمد داود بود، که در وجود اتحاد « لر و بر » خواب « لوی افغانستان » را میدید و با شعار پشتونستان خواهی و تحریک روحیه ی ناسیونالیستی پشتونها، (که بیشتر ناسیونالیزم اجنبی گرا بود) برای خود دنبال تکیه گاهی برای قدرت بود. شوروی فرد مورد نظرش را در بازی با کارت « پشتونستان محکوم » پیدا کرد و در حمایت از (شهزاده سرخ) قرار گرفت. پشتونستان خواهی داود خان، در کنار اهداف دراز مدت شوروی و تحریک خارجی، بیشتر برای رقابت درباری بر سر تصاحب قدرت و کنار زدن حریفان خانوادگی از دورن دربار برخاست و داود خان از آن برای کنار زدن عمش شاه محمود و سرکوب آزادیهای اعلام شده توسط او بعد از جنگ دوم جهانی، که زیر فشار جو تازه جهانی شکل گرفته بود، استفاده ابزاری کرد.

یک وجه دیگر نزدیکی « سردار سرخ » با شوروی همان سیستم توتالیتر و حکومت یک حزبی و دکتاتوری فردی، زیر نام سیستم یک حزبی بود، که داود را شیفته دکتاتوری استالین ساخته بود. داود خان برای کنار زدن عمش شاه محمود، همان سیستم یک حزبی را در وجود کلوپ ملی، که بیشتر از پشتونها تشکیل شده بود، آغاز کرد. بعد اتحادیه پشتونستان را فعال ساخت و از درون مایه اتحادیه پشتونستان، تخم گذاری را برای ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان انجام داد، که در واقع هم پایگاه حزبی برای خود بسازد و هم اعتماد شوروی را برای همکاری دراز مدت جلب کند. داود خان و شوروی بعد از کنار زدن شخصیت های ملی و تصفیه ی چندین مرحله ای و پاک و صاف کردن عناصری که به وابستگی به شوروی اعتقاد نداشتند و بر استقلال و حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و رشد مستقلانه ی کشور، آزادی و دموکراسی باور داشتند، کمیته تدارک، حزب دموکراتیک خلق افغانستان را شکل دادند و بعد از انشعاب حزب دموکراتیک خلق افغانستان بدو جناح در آغاز، جناح پرچم این حزب در عمل در خدمت سیاستهای محمد داود خان قرار گرفت. حزبی که معمارانش از اتحادیه پشتونستان و داعیه ی آزادی پشتونستان و وصل انقلاب روس به هند با کارت قبایل برخاستند و نه التیام گذاشتن به رنجهای تاریخی، ملی، طبقاتی و اجتماعی مردم افغانستان.

دغدغه محمد داودخان در کنار تصاحب قدرت با کمک شوروی، مبارزه با دموکراسی و گروه هایی بود، که خواهان شرکت و دخالت مردم در سیاست و اداره امور جامعه بودند. در مخالفت با پیشبرد پروسه های دموکراتیک در افغانستان شوروی، حزب دموکراتیک خلق افغانستان و محمد داود خان وجه مشترک داشتند. در واقع حلقه وصل همه این گروه ها ایجاد حکومت های توتالیتر، استبداد سیاسی - قومی، ایدئولوژیک و حکومت یک حزبی بود. داود خان با اتحاد با گروه های تبار گرا، تمامیت خواه

داخل رژیم، حمایت کلپ ملی و اتحادیه پشتونستان در مرحله نخست، دموکراسی نیم بند شاه محمود صدراعظم را هدف حمله قرار داد و با هرچه رنگ و بوی دموکراتیک داشت، به مخالفت برخاست و سرکوب کرد. در اولین اقدام بعد از حرکت شبه کودتایی و تصاحب صدارت که همه قدرت را دران متمرکز کرد، احزاب مشروطه خواه وطن و خلق را سرکوب کرد و رهبران این جریانهای دموکراتیک و مشروطه خواه و ملی را بزدان افگند و در واقع بعد از این حرکت سرکوبگرانه به عمر جنبش مشروطیت پایان داده شد و عملاً زمینه برای احزابی با گرایشهای ایدئولوژیک و وابسته راست و چپ، که از حمایت قدرتهای بیرونی برخوردار بودند، مساعد گردید و گلیم جریانهایی، که به رشد مستقل ملی باور داشتند برچیده شد و آنها نسبت استقرار فضای دو قطبی جهانی و حمایت هر قدرت از دنباله روانش، مجال فعالیت نیافتند و تنها در سطح یک گرایش روشنفکرانه باقی ماندند و یکی از عوامل در جازدگی و بعضاً حرکتهای قهقراپی کشور نیز همین بوده است.

داود خان در تلاش نخستش به عنوان رهبر اصلی جریان ضد دموکراسی در کشور، بعد از ترور نافرجام شاه محمود صدراعظم، یکجا با عبدالمجید زابلی شریک تجاری کاکا و یکی از مهره های ک ج ب، حکومت را ترک گفتند. اینها در اصل در برابر تمایل شاه محمود به دموکراسی و بیرون شدن عنان قدرت از کف خانواده انگلوفیل شان مخالف بودند. در پی تشکیل حزب وطن برهبری شاد روان غبار و حزب خلق برهبری زنده یاد داکتر محمودی و قرار گرفتن این دو حزب در پیشاپیش جنبش مشروطه خواهی و بسیج نیروهای ملی، تجدد خواه، نوگرا و ترقی خواه، ترس از دست دادن قدرت مطلقه، خانواده یحی را فرا گرفت. تیم فاشیستی داود و عناصر محافظ کار دربار تلاش کردند، برای نجات خانواده و جلوگیری از گسترش جنبش های ملی و مترقی، شاه را معتقد بسازند، که دوباره به همان وضع زمان هاشم خان برگردد و شاه هم بالاخره موافقتش را با کلپ ملی تحت رهبری داود خان اعلام کرد و دوبرادر را علی الرغم مخالفت شاه محمود وارد کابینه ساخت و اختیارات گسترده به آنها سپرد و برای تضعیف صدر اعظم هیأت و زیران راگروپ بندی کرد، که در راس هر کدام یک سرگروپ تعیین شد و سرگروپها از تیم محمد داود خان بودند و در واقع درین حاتم بخشی درباری بیشتر قدرت به محمد داود خان تعلق گرفت. و در عین زمان به تاسیس حزب « دموکرات ملی » دست زدند، که همان مدل حاکمیت یک حزبی بود و به این ترتیب توانستند جلو حزب و احزاب اپوزیسیون منتقد دولت را در کشور بگیرند، که پیش از آن در وجود حزب وطن و حزب خلق تمثیل میشد. (9)

داود خان بانی استبداد صغیر و ادامه دهنده راه و رسم هاشم خان جلا، برای قبضه قدرت به موج سواری از داعیه پشتونستان پرداخت و درین راستا عده ای را که بعداً همه از حلقوم چپ و گرایش سوسیالیستی خط ماسکو سر کشیدند به تبلیغ داعیه ای پشتونستان گماشت. اولین اقدام داود خان درین راستا ترور نا فرجام شاه محمود صدراعظم توسط یکتن از گماشتگانش بنام میر اکبر خیبر بود. که سپس در هیأت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان ظاهر شد. (10) گرچه اقدام داودخان برای کودتا علیه شاه محمود نا کام شد، اما فشار سیاسی و اجتماعی بر خاسته از داعیه پشتونستان و استقاده ابزاری ازین مساله توسط گروه هایی، که به اتحادیه پشتونستان، ویش زلمیان، کلپ ملی زیر رهبری داود خان جمع شدند در همسویی با بخشی از حکومت و دربار که به گونه ای با داود خان ارتباط داشتند و فعالیت وسیع ک ج ب، در دربار، سر انجام راه را برای کنار زدن شاه محمود صدراعظم هموار کرد و داود فرزند خلف الصدق هاشم خان جلا، اداره امور کشور را بدست گرفت.

بر طبق روایت مرحوم فرهنگ مشروطه خواه و مؤرخ نامدار کشور، داود خان اعضای کابینه خود را بیشتر از کلپ ملی بر مبنای دکتاتوری خانوادگی گماشت و دو مساله را در لوحه حکومت خود جا داد: یک، حل مساله پشتونستان؛ د و، انکشاف اقتصادی بر اساس پلان گذاری و اقتصاد رهبری شده. این دو اصل مهم برنامه دولت بود، که باید اجرایی میشدند. (11) داود خان سرشتاً با دموکراسی نظر دشمنانه داشت و آنرا مغایر منافع کلان خانواده و سلطه بر جامعه میدانست. یکی از شخصیتهای فرهنگی و محرم رازهای سر به مهر محمد داود خان، داکتر محمد اکرم عثمان از بنی اعمام داود خان و در عین زمان عضو جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، مخالفت سردار را با دموکراسی چنین بیان میکند: « داود خان دموکراسی را بچشم روغنی میدید، که قطره قطره بدست کار گزارانش بر آتش خصومتهاى مردم ریخته میشد و وحدت ملت را آسیب میرساند و او به هوادارانش معتمدش گفته بود، که دیگر راه من از راه اعلیحضرت جدا شده و آب ما در یک جو نمیروند...» چرا داود خان با این عریبه کشی راهش را از شاه سابق جدا کرد؟ به این پرسش در جایی دیگر داکتر اکرم عثمان چنین پاسخ میدهد: « یکی از کهنسالترین و پولدارترین حلقهات مربوط به داود خان، مساله دموکراسی را برای داود خان، مطرح میکنند چیزی که سردار در زندگی سیاسی اش در برابر آن قرار داشت. (12) یعنی راه داود خان و شاه بر سر دهه قانون اساسی و ایجاد حکومتهاى نیمه مشروطه و کم کردن نقش خانواده اهل یحی از حکومت بود.

در واقع طغیان در برابر شاه از آن جا منشأ میگرفت، که شاه قدرت خانوادگی را محدود کرد و در قانون اساسی راه اقتدار مجدد سردار را بسته بود. و زمینه را برای تشکیل احزاب سیاسی و مطبوعات آزاد تر باز نمود. ازینرو آب هردو در یک جو نمیرفت. یکی به دکتاتوری فردی و ارسنوکراسی اعتقاد داشت و دیگری برای جلوگیری از انفجار نا به هنگام سیاسی و اجتماعی، خواهان باز کردن قسمی فضای سیاسی محدود در کشور بود و برای چاره جویی از کشمکشهای خانوادگی بر سر تاج و تخت و قدرت،

میخواست خانواده را ازین بازیها کنار بگذارد و تناب های سلطنت مطلقه خاندانی و قومی را تا یک حدی سست کند. چیزیکه ازان در تاریخ بنام نظام نیمه مشروطه و مشروطیت نیم بند نام برده میشود.

داود خان برای دستیابی به پیروزی و برقراری یک حکومت دکتاتوری، بیشتر از نظر سیاسی با حزب دموکراتیک خلق افغانستان، نزدیکی و شباهت کامل داشت، زیرا هردو علاقمند به اعمال استبداد سیاسی و حاکمیت یک حزبی بودند. و تنها با این تفاوت، که در راس یکی شهزاده سرخ قرار داشت و دیگری در گرو وابستگی های ایدئولوژیک و استخباراتی بیشتر از سردار گیر افتاده بود، یکی تابع اراده صد درصد ماسکو بود و دیگری با ادا و اطوار استقلال به میدان آمد. داود خان در قضیه پشتونستان و انکشاف اقتصادی به تیپ و میل خود ناگزیر بود، از خیر راه انکشاف مستقل ملی و غیر وابستگی به قدرتها بگذرد و بیکی از آنها تکیه کند و پایه های دکتاتوری اش را محکم کاری کند. زیرا قدرتی و کشوری آنهم ابر قدرتهای زمان، پول مفت و رایگان به خاطر خدا نمیدادند. سردار بروایت داکتر اکرم عثمان به هردو قدرت مراجعه میکند: «اما سردار داود صدر اعظم جدید برغم تصور درست و نادرست کوچکی های ما، معتقد بود، که او راه و رسم خودش را بتاریخ خواهد اموخت. باید هرچه زودتر کشور آباد شود، ولی این آبادی بدون تمامیت ارضی کشور نامیسر است. باید بازوی مملکت، پشتونستان، دوباره به پیکر میهن آبابی وصل شود و افغانستان بندر گاه آزاد خودش را در بحر پیدا نماید. چنین آرمانی پاکستان را عصبانی میکند. داود به امید کمک به امریکا می رود. اما نکسن از بابت جانبداری از پاکستان دست رد به سینه صدراعظم آرمانخواه میزند و پس ازان داود به شوروی دست کمک دراز میکند...» (13) درینجا گرچه معلوم نیست، منظور جناب داکتر اکرم عثمان از کشور آبابی کدام است و چیست؟ اگر منظور از آبابی همان خراسان قبل از افغانستان بوده باشد، طبیعی است، که خراسان منحصر به پشتونستان نبود و ساحه وسیعتری را در برمیگرفت و کشور آبابی تنها به پشتونستان محدود نمیشد. اگر مد نظر افغانستان است، که دولت مرکزی آن در زمان امیر عبدالرحمان شکل گرفت، همین جغرافیه است، که انگلیس و روس مشترکاً بوجود آوردند و این میراث نیاکان! به داود خان نیز بدون کم و کاست رسید.

این ادعای ارضی بر پاکستان از طرف داود خان زمانی بلند میشود، که سلف داود خان از شاه شجاع تا امیر دوست محمد و عبدالرحمان و امان اله خان و نادرخان و هاشم خان، شاه محمود خان و محمد ظاهرشاه همه این خط مرزی را برسمیت میشناختند و در زمان شاه محمود صدر اعظم هم برآن صحنه گذاشته شده بود. (14) در دآوری تجزیه خاک پاکستان که پدران داود خان آنرا نه یک بار، بل چندین بار فروخته بودند، نه داود خان و نه دیگر رهروان گرایشهای فاشیستی هیچکدام حق به جانب نبودند و نیستند. اگر سردار میخواست، سرحدات دوران استعماری روس و انگلیس را قبول نکند، چرا تنها به الحاق پشتونها تمایل داشت؟ در حالیکه همه جوامع و اقوام کشور در نتیجه این تقسیمات استعماری، در چند کشور تجزیه شدند. داود خان وقتی مساله اعاده تمامیت ارضی را مطرح میکرد، باید دعوای همه رابه میدان میکشید. جوامع و اقوام غیر پشتون افغانستان نیز هرکدام در چند کشور تقسیم شدند، اما داودخان تنها به یکجا شدن پشتونها اصرار داشت. از جانب دیگر با تکیه بر سیاست پشتونستان خواهی، کشور به میدان جنگ دو قدرت مهم و اساسی جنگ سرد تبدیل میشد و داود میدانست که پروژه «دا پشتونستان زموئز» کار ناشد و غیر عملی است. ازینرو داعیه پشتونستان بیشتر بر خورد افزاری برای داود خان بود. این مساله را ما در زمان ریاست جمهوری ارستوکرآتیک داود خان بوضاحت دیدیم. زیرا زمانیکه قدرتش بعد از سال 1354 خورشیدی به خطر مواجه شد، به پای پاکستان و بوتو خم شد و همه دنگ و دهل پشتونستان خواهی را خاموش کرد و آنرا بیکسو گذاشت. داعیه پشتونستان، تنها سردار را صاحب قدرت میکرد، اما نه تمامیت ارضی! زیرا ارباب از جایی دیگری و برای مقاصد دیگر آنرا پف میکرد. و داود نمیتوانست به الحاق پشتونستان بپردازد و بازوی مملکت را دوباره وصل کند و صاحب بندرگاه شود، بلکه بر سر سیاست پشتونستان خواهی و تکیه یک جانبه بر شوروی، و بعد چرخش 180 درجه ای علیه آن، کشور را نیز برباد داد و مردم را در حمام خونی غرق کرد، که تاکنون پیکر آن خون چکان است.

داود خان با قرار و مدار های با شوروی و دریافت سلاح و پول از شوروی، برای آزادی پشتونستان، که نقطه تلاقی سیاستهای شوروی و داود خان بود و هرکدام به میل خود انرا تفسیر میکرد، در واقع دست استخبارات شوروی را مانند امیر امان الله و دیگران برای توسعه انقلاب جهانی شوروی باز گذاشت و بخشی ازین پولهای استخباراتی را به جیب فیودالهای پشتون سرازیر کرد و بخش دیگرش را برای ایجاد سازمانهای ایدئولوژیک و وابسته شوروی مصرف کرد. برای بی ثبات سازی پاکستان در داخل گروه های تبارگرای پشتون و سازمانهای چپ پشتونستان خواه را بوجود آورد و همچنان توزیع سلاح و پول را به خانهای دوسره پشتون در پیش گرفت. و پاکستان با اطلاع از اقدامات تحریک آمیز داود خان، و با اتکا به استخبارات پر شاخ و برگ منطقه بی انگلیس، بخشی دیگری از خانهای دوسره را خریداری میکند و درپی این خرید و فروش خانهای دوسره ماجرای باجور پیش می آید و بحران تازه در سیاست خارجی افغانستان بروز میکند.

دو فیودال محلی (خان جندول و خان شار) که اولی از جانب افغانستان و دومی از جانب پاکستان حمایت میشدند و در کشمکش قبیله بی بر سر چاپیدن پولهای باد آورده استخباراتی دایمی بودند، باهم جنگیدند. عساکر افغانی در حمایت از خان جندول به باجور فرستاده شد، اما مورد حمله ای پشتونهای قبایلی طرفدار پاکستان قرار گرفت و با دادن تلفات به کثر برگشتند و قبایلی های

پاکستان به تعقیب آنها به خاک افغانستان سرازیر شدند. و تا کنار رود خانه کنر پیش آمدند. غلام فاروق عثمان نایب الحکومه مشرقی، که یکی از مهره های درشت گرایش های فاشیستی و تمامیت خواه وابسته داود خان بود و در پشت سر این ماجرا قرار داشت، از سراسیمگی دولت برکنار شد. حکومت پاکستان اسلحه دستگیر شده را که داود خان و فاروق عثمان فرستاده بودند، به ژورنالستان خارجی و داخلی نشان داد و مداخله آشکار افغانستان را در امور داخلی خویش با سند و مدرک افشا کرد. تنها یکنفر از سران قبایل بنام پاچاگل 170 ملیون افغانی اسلحه و مهمات، ساعت رادیو و پول نقد از جانب دولت افغانستان دریافت کرده بود، که هنگام تلاشی از خانه او بدست آمد و این مشتی بود از خروار حاتم بخشی ها به سران قبایل که همواره از بودجه مردم فقیر افغانستان به مافیایی قبایلی ادامه یافته است. (15)

روش حکومت داری داود شباهت تام با محمد هاشم صدراعظم داشت و به اندک ترین جرم یک خانواده با تمام دار و ندارش از بین میرفت. مشکل عمده عبارت بود از تمرکز قدرت در یک خانواده، ایجاد حکومت پولیسی و اختناق دوامدار و نظام خودکامه. محمد داود دموکراسی و حرکت جامعه به سوی باز شدن آزادیهای فردی و اجتماعی را کنار گذاشت و تنها شعار انکشاف اقتصادی را با سرکوب خشن مخالفان و برپایی اداره شبه نظامی و استبدادی به پیش برد. (16)

وقتی نقشه پشتونستان خواهی داود خان و انکشاف اقتصادی در برابر سرکوب دموکراسی و جریانهای دموکراتیک و سیاست یک جانبه گرایی در سیاست خارجی بعد از ده سال صادرات مطلق العنان داود به بن بست رسید و کشور را در استانه جنگ با پاکستان کشانید. شاه مجبور شد برین سیاست تجدید نظر کند. اما داود خان برای حفظ دکتاتوری و حکومت انحصاری خود دست به توطیه دیگری زد و طرحی را به شاه ارائه کرد، که بعد ها در جمهوری ارستوکراتیک خود به آن عمل کرد و آن طرح، بر دونه استوار بود: یک، تبدیل حکومت خانوادگی به حکومت حزبی و اداره حکومت بصورت یکحزبی و سپردن تمام صلاحیت به آن؛ دو، منع اعضای خانواده شاهی از کارهای اساسی دولت، در حالیکه خود را جز خانواده شاهی حساب نمیکرد. (17) اما این طرح پذیرفته نشد و داود مجبور به استعفا گردید. بعد از کنار رفتن داود، زمینه برای اعاده دوباره دموکراسی معیوب و دخالت نیم بند مردم در سیاست، متوازن ساختن سیاست خارجی و انکشاف مستقل ملی کشور بطور نسبی فراهم شد، اما سردار مردی نبود، که به خواست مردم تمکین کند، ازینرو گماشتگان خود و استخبارات شوروی را بر علیه آن به کوچه و خیابان کشاند و با خلق بحرانهای پی در پی سیاسی و در فرجام توسط کودتایی به کمک شوروی همه مسیر ها بسوی باز شدن فضای سیاسی کشور را بست.

داود خان توانست بزود ترین فرصت با استفاده از گرایشهای تمامیت خواهی و فاشیستی، حلقاتی در دربار و حکومت و احزاب دارای گرایشهای چپی که با سردار و استخبارات شوروی همسویی کامل داشتند و در وجود حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیش از انفاذ قانون احزاب بطور غیر قانونی تشکل یافتند، در برابر قانون اساسی دهه 60 قرن بیستم میلادی، که در آن انتقال بخشی از قدرت به بیرون از خانواده مد نظر بود، بایستند. باید خاطر نشان کرد، که یک بار دیگر مانند زمان امیر حبیب الله کلکانی، در برابر محمد یوسف صدراعظم، که نه از درون خانواده محمد زایی برخاسته بود و نه از ایلیت پشتون بود، توطیه دوسویه قدرتهای بزرگ استعماری آغاز شد و او در اثر این فشارهای چند سویه در کمترین مدت مجبور به کناره گیری از قدرت شد. در داخل کشور نخست وزیر با توطیه گروه ها و گرایشهای فاشیستی، گروه های چپ مربوط خط ماسکو و عناصر ضد مشروطیت درباری تحت رهبری داود مواجه شد و از سوی دیگر شوروی و امریکا هرکدام با اهداف خود برای بر اندازی نخست وزیر محمد یوسف از هیچ اقدامی دریغ نکردند. با کنار زدن محمد یوسف پروسه آغاز شده بسوی باز شدن فضای سیاسی دچار عقبگرد شد. زیرا او میخواست کشور را بسوی عدم وابستگی و دنباله روی از قدرتهای بزرگ برگرداند و در داخل هم فضای سیاسی کشور را بسوی دموکراسی باز تر کند.

وقتی شاه تصمیم گرفت مقام اجرایی کشور را به بیرون خانواده بسپارد و دوره دموکراسی شاه محمود صدر اعظم را از سر بگیرد، دو تن از اعضای خانواده ای شاهی با نظر شاه برای صادرات خارج خانواده مخالف بود: یک، داود خان که میخواست در راس سیستم یک حزبی مقام صدارت را مادام العمر به پیش ببرد؛ دو، شاولی خان که بعد از هاشم خان و شاه محمود خان پیشبرد امور صدارت را در تداوم نوبت خانوادگی حق خودش ویا فرزندش جنرال عبدالولی میدانست. چون نظام شاهی افغانستان، سلطنت مطلقه و نظام خانوادگی بود، که از نادرشاه بدینسو با همین منوال کار میکرد، ازینرو بعد از دوبرادر صدارت را میراث خود میدانست. (18) با رفتن داود، میراثش، که عبارت از، تجلیل ازروز پشتونستان بود، به عبادت قبیله گرایان تبدیل شد و همه ساله در 9 سنبله حواریون و هواداران سردار از چپ و راست در آن روز بنام داعیه پشتونستان برقص ملنگی و سینه زنی میپرداختند. جریانهای مختلف از روز پشتونستان تجلیل بعمل می آوردند (جناحهای پرچم و خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان، افغان ملت، صدای عوام). محمد داودخان و محمد نعیم خان همیشه درین روز در کنار سایر نیروها حاضر میبودند. درینمورد سید عبدالاله یکی از وابستگان داود و در عین زمان عضو یا هوادار جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان بیکی از رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان چنین میگوید: ازینکه شما از داعیه پشتونستان حمایت میکردید، رهبر (داودخان) بسیار از شما خوشنود بود. (19)

شاه، دو کتور یوسف را برای احراز مقام نخست وزیری در نظر میگیرد و او بلا فاصله بعد از تقرر درین پست، میخواید در مورد از سرگیری رابطه با پاکستان و ختم غایله پشتونستان با پاکستان مناسبات را عادی بسازد. اما با مخالفت شدید داود خان و پیروان او و از جمله وابستگان داود خان در دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بویژه با مخالفت جناح پرچم، که رابطه تنگاتنگی با داود خان داشت و یا به تعبیر دیگر داود خان در ایجاد آن نقش برجسته داشت، مواجه میشود. در مورد تحقیق از چگونگی زندانی بودن، زندانیان سیاسی، نیز محمد داود خان عکس العمل شدید نشان داد. و سید عبد الله وزیر داخله که از هواخواهان داود بود، به مخالفت پرداخت. و برای فشار آوردن بر حکومت سید عبد الله استعفا کرد و محمد داود خان به تمام پیروانش دستور داد با محمد یوسف صدر اعظم جدید به مخالفت برخیزند. در قدم نخست حزب دموکراتیک خلق و هواداران سردار با این غایله همنا شدند.

اعضا و هواداران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، با راه اندازی مظاهرات در سه عقرب 1344 هجری خورشیدی و تشدید آن در روزهای بعد در واقع به داود پیوستند. داود خان بعد از استعفا وزیر داخله مناسباتش را با شاه نیز بر هم زد. بعداً دوتن از پیروانش عبدالله ملکیار و علی احمد پوپل از کابینه بیرون شدند، که پوپل از وابستگان جناح پرچم حزب بود. هواخواهان سردار که عمدتاً از برتری خواهان پشتون بودند به اضافه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، تبلیغات را علیه مشروطیت و شخص صدر اعظم تشدید کردند و صاحب منصبان تحصیل کرده ای شوروی و مهره های چپی مربوط به سلطنت نیز به این تبلیغات پیوستند. نور احمد اعتمادی و معصومه عصمتی وردک دو تن از گرایشهای فاشیستی بر وضع قیود بر خانواده شاهی در قانون اساسی اعتراض داشتند و دوتن از طرفداران محمد داود، دوکتور سهیل و صلاح الدین سلجوقی از شرکت در مباحثات قانون اساسی خود داری کردند. زابلی هم بحیث مهره شناخته شده، ک ج ب، که نقش راهنما در چپاول گری های هاشم صدر اعظم را به عهده داشت و خود، میلیونها دالر را ازین مدرک به جیب زد و در زمان صدارت داود خان، در تحقق پلان اقتصاد رهبری شده از جانب دولت دست و پا زد، به تحریک داود خان با نقش دولت در اقتصاد و معارف به مخالفت برخاست.(20)

در تحریکات علیه دموکراسی و مشروطیت نیم بند اعلام شده توسط دوکتور محمد یوسف، چند گروه بیشتر از همه فعال بودند: یک، هردو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بویژه شاخه پرچم، حزب؛ دو، حزب افغان ملت بر رهبری غلام محمد فرهاد، که گرایش فاشیستی را هنگام دانش آموزی اش در آلمان فرا گرفته و سخت در صدد تحقق این اندیشه ای فاشیستی بود؛ سه، بقایای سازمان ویش زلمیان، که بطور عمده از روشنفکران پشتون بودند و حتا یکتن از جوامع و اقوام غیر پشتون در تشکیل این سازمان در صدارت شامحمود خان حضور نداشت. ویش زلمیان بیشتر به محمد داود خان وابستگی داشت در حالیکه حزب وطن و خلق احزاب مشروطه خواه و مستقل بودند؛ چهار، سردار داود خان، برتری خواهان پشتون درباری با بخشی از خانواده سلطنتی متحد شدند. بقول فرهنگ سفارت شوروی و دستگاه جاسوسی او نیز در سقوط حکومت داکتر یوسف نقش داشت.(21)

در حالیکه با حکومت دوکتور یوسف بیشتر گروه های چپی وابسته به شوروی، استخبارات شوروی و عظمت طلبان قومی و گروه های فاشیستی بخاطر برخورد مستقل و دموکراتیک موصوف مخالف بودند، مساله اساسی مخالفت با دوکتور یوسف بیشتر پشتون نبودن دوکتور یوسف بود، که پشتونها تمام ارکان قدرت را مال موروثی خود میدانستند. داکتر یوسف سیاست خارجی را بر مدار بیطرفی فعال و مثبت بر گشتاند و در انکشاف اقتصادی و اجتماعی راه مستقل را در پیش گرفت. به همین لحاظ از یک سو مورد توطیه مشترک امریکا و شوروی قرار گرفت و از جانب دیگر گرایش های فاشیستی نیز بخاطر پشتون نبودن و خارج خانواده بودنش به دشمنی با او برخاستند.

سید قاسم رشتیا، در کتاب خاطرات سیاسی خود، از زبان شامعالمی مینویسد: « شب قبل که در منزل عاشق اله وکیل قرغه ای لغمان بودم، یکعده وکلای مختلف کشور در انجا اجتماع کرده بودند و روی موضوع رای اعتماد به صدر اعظم محمد یوسف خان صحبت میکردند. استاد خلیلی، که در واقع از شاه کفالت میکرد به آنها گفت: اینکه اعلیحضرت شخصی را بحیث صدر اعظم نامزد میکند، معنای این را ندارد که او یگانه شخص مورد اعتماد باشد، بلکه فقط یک نامزد است، که اگر شورا آنشخص را قبول نکند، اعلیحضرت، نه تنها ازین کار آزاده نمیشود، بلکه خوش میشود، که وکلا از حقوقی که در قانون اساسی برایشان داده شده است، استفاده مینمایند...». رشتیا، همان شب داکتر یوسف را در جریان قرار میدهد و او این مساله را با شاه در میان میگذازد و شاه در جواب داکتر یوسف میگوید: « اگر چه گمان نمیکند وکلا به فکر مخالفت با حکومت باشند و اگر شما هم ازین ناحیه تشویش دارید با سردار عبد الولی حرف بزنید...». نخست وزیر صحبتی مختصری با عبد الولی مینماید و بعداً برای رشتیا میگوید: اول کاسه ودرد. هنوز حکومت تشکیل نشده است، که برای حصول رای اعتماد از سردار ولی کمک بخواهم.»(22)

قرار یک یادداشت دیگر رشتیا در کتاب خاطراتش، سفیر امریکا « جان استیفز» در یک دعوت از رشتیا که وزیر مطبوعات در آنزمان بود، میپرسد که یک طریق غیر وزارت خارجه را برای ملاقات با شاه برایش نشان بدهد، که مستقیماً با شاه ملاقات کند و رشتیا شخص وزیر دربار را برایش معرفی میکند، تا از آن طریق با شاه در تماس شود. رشتیا میگوید روز 26 میزان 1344 وزیر دربار و محمد هاشم میوندوال در دعوت شامی که از جانب شهزاده احمد شاه ترتیب شده بود، شرکت نکردند. بعداً وزیر دربار نا

وقت به دعوت آمد و رشتیا میگوید وزیر دربار برایم گفت: سفیر امریکا برایم تلیفون کرد و خواهش نمود که میخواید اگر ممکن باشد همین امروز یا فردا بحضور اعلیحضرت مشرف گردد. من موضوع را بحضور عرض کردم، فرمودند امروز ساعت 8 شام برایش وقت داده شود و ضمناً موضوع ترجمان را تذکر دادند. عرض کردم که چون مستقیم وقت ملاقات خواسته است، اگر لازم باشد خودم این کار را میکنم و جناب اعلیحضرت موافقه کردند. و از موضوع به سفیر اطلاع دادم، وقتی سفیر به قصر رسید، در دهن دروازه برایم گفت که تا اندازه ای به زبان فرانسوی آشنایی دارد و خودش میتواند مطالب خود را بگوید. من بطور مختصر این خواهش او را به اعلیحضرت عرض کردم و اعلیحضرت با اشاره سر آنرا پذیرفتند. همان بود که آنها را گذاشتم و ملاقات بیست دقیقه دوام کرد. رشتیا از وزیر دربار میپرسد که موضوع ملاقات چی بود. وزیر دربار در جواب میگوید متأسفانه فرصت آنرا نیافتم. زیرا بعد از مرخص شدن سفیر، اعلیحضرت وظیفه دادند که میوندوال را پیدا کنم و برایش بگویم که بصورت فوری نزد اعلیحضرت بیایند و من این کار را کردم. خودم اینطرف آمدم، بقیه را خودت حدس بزنی! ملاقات عاجل سفیر، با شاه مساله صادرات میوندوال بود و از همینرو میوندوال منتظر دعوت شاه بعد از ملاقات سفیر بوده و به دعوت نرفت. (23)

اینکه امریکایی ها چی نقشی در دربار شاه و مهره هایی نزدیک به مقام پادشاهی و شاه داشتند، یک روایت داکتر محمد اکرم عثمان یکی از وابستگان سردار محمد داود و در عین زمان یک پرچمی از فرکسیون میر اکبر خیبر، فهم مساله را اسان میسازد: غلام فاروق عثمان در داستان داکتر اکرم عثمان بعنوان ( شیر احمد سفیر) در دهلی از طریق یک هندی به پروفیسور امریکایی که بدون شک گماشته سیا بود، وصل شده بود. سفیر برای قاچاق کالاهاش که در میدان هوایی دهلی گیر آمد، از کار و چشم درباریان عقارش می افتد. بعد ازین ملاقات با گرنیکو پروفیسور امریکایی از طریق شریک قاچاقش، بی گناهی سفیر از قاچاق طلا در وزارت خارجه سر زبانه می افتد و شیر احمد سفیر ( فاروق عثمان) دوباره بحیث وزیر مشاور مقرر میشود. گرنیکو، سایکل و لکراج و جمعی از همکاران سابقش ( که همه در حلقه سازمان استخباراتی سیا فعال بودند ) ، با سفیر به کابل برمیگردند. شیر احمد برای نزدیکی به داود خان عضو کلوب ملی میشود. غلام فاروق عثمان با آن همه عیاشی و فحاشی و آدمکشی قاچاقبری با استفاده از مصنویت سفارت، سر انجام از طریق از لکراج عامل سیا در هند به این شبکه می پیوندد و از طریق مستر گرنیکو امریکایی عضو سیا میشود. و همین ارتباط با سیا باعث میشود، که گیر آمدن سفیر در قاچاق مواد مخدر و طلا در میدان دهلی فراموش شود و سفیر اینبار از طریق امریکاییها دوباره به وزارت خارجه برگردد. و بحیث وزیر مشاور پرقدرت در کنار صدر اعظم داود خان بایستند. این خود میرساند، که امریکایی ها با سردار داود و سردار نعیم یا حد اقل بایکی از آنها رابطه داشتند. شاید تقسیمات اینطور بوده، که داود با شوروی کار کند و نعیم خان با امریکا. فاروق عثمان بعد از برقراری رابطه با سیا به مجرد رسیدن بکابل با امریکایی توسط برادرش یک مهره دیگر سیا ملاقات میکند. و این ملاقات از قول داکتر اکرم عثمان چنین صورت گرفت: « گل احمد برادر سفیر به شیر احمد سفیر زنگ میزند، که فردا مستر لودل امریکایی در باغ بینی حصار مهمان من است، باید تو هم بیایی و بعداً در همان ملاقات شرف همکاری بین فاروق عثمان و مستر لودل تبادل میشود و آنها همکاری شان با سیارا دو باره در کابل از سر میگیرند. (24) و این خود میرساند که سازمان سیا نفوذش را در حلقه داود خان داشته است. گل احمد و شیر احمد سفیر هر دو وابسته استخبارات امریکا بودند.

در جنوری 1965 شایعه ای از طرف عمال ک ج ب، مبنی بر اینکه گویا امریکایی ها فعالیت های ضد دولت افغانستان را به پیش میبرند، توسط یک اجنت به پادشاه افغانستان رسانیده شد. درامه می در یک روز نامه مصری مقاله ای نشر گردید، تحت عنوان « در قلب آسیا چی میگذرد؟ ». در قسمتی ازین مقاله اشاره به فعالیتهای ضد افغانی که گفته میشد توسط امریکایی ها پیش برده میشد. این مقاله در میان اعضای دولت افغانستان و حلقات دیپلماتیک دست بدست میگشت. حکومت داکتر یوسف به این باور بود، که گویا امریکایی ها در پروسه انتخابات نفوذ کرده و بدینوسیله میخوانند تا افراد مورد نظر شانرا در پارلمان افغانستان جابجا سازند. ازینرو دوکتور یوسف نخست وزیر افغانستان، ستیفز سفیر امریکا در افغانستان را نزدش فراخوانده مراتب نارضایتی دولت افغانستان را در مورد مداخله امریکایی ها در امور داخلی افغانستان به او ابراز نمود. در واقع در پشت سر این شایعه سازی ک، ج، ب. قرار داشت. این اقدامات ک ج ب، باعث ازدیاد احساسات ضد امریکایی دولتمردان افغانستان شده، و آنها مانع فعالیتهای امریکایی ها گردیدند. (25)

یکی از دلایل استعفا و کنار زدن داکتر محمد یوسف توسط شاه هم ملاقات ستیفز، سفیر امریکا با پادشاه افغانستان بر سر این موضوع بود. و شاه بعد از ملاقات در همان شب میوندوال را عاجل خواست و به تشکیل کابینه مؤظف ساخت، که رابطه ای استخباراتی با امریکا داشت. این خود میرساند، که هم امریکایی ها از استقلال عمل داکتر محمد یوسف راضی نبودند و در برکناریش نقش بازی کردند و هم شوروی ها در توطیه برکناری داکتر یوسف نقش اساسی داشتند و مرحوم ببرک کارمل در شورا خط مشی داکتر یوسف را ارتجاعی ترین خط مش خواند.

شاه بعد از ختم دوره ی انتقال، با آنکه داکتر یوسف را، دوباره به تشکیل کابینه و رای اعتماد مامور کرد، اما داکتر یوسف از هر سو در محاصره قرار داشت. اضافه بر توطیه امریکا و شوروی، شاه نیز به جمع مخالفان پیوست. داود خان، جنرال ولی، مخالفان مشروطیت، حزب دموکراتیک خلق افغانستان، افغان ملت، صدای عوام و به ویژه آنهایکه بعداً جناح پرچم را تشکیل دادند از

طریق خلق بینظمی و مظاهرات بی لزوم و اشغال تالار شورا و مسدود کردن راه های منتهی به شورا در یک تباری با شاه و داود خان حادثه سه عقرب را آفریدند و باعث سقوط دموکراسی نو پا و کابینه ای که متعهد به پیشبرد پروسه های دموکراتیک و متوازن سازی سیاست خارجی بود، شدند.

پشتون نبودن نخست وزیر مزید بر علت بود. بدین ترتیب پروژه باز شدن فضای سیاسی کشور در نیمه راه متوقف گردید. حزب دموکراتیک خلق افغانستان بخصوص جناح پرچم و شخصیت‌های کلیدی آن که در تصامیم پشت پرده ای حزب، با داود خان، ذیدخل بودند مانند میر اکبر خیبر، ببرک کارمل و فرکسیون خیبر با کاروان ضد دموکراسی و جناح استبدادی دربار زیر رهبری محمد داودخان یکجا شدند. این گروه وابسته به شوروی، اضافه بر اینکه در تمام توطیه های داودخان و محافل ضد دموکراتیک سلطنت علیه مشروطیت، قانون اساسی 1344، آزادی و پیشبرد شیوه های نیم بند دموکراسی قرار داشتند و توانستند با استفاده از استخبارات شوروی و داود خان راه را برای رژیمهای دکتاتوری بعدی هموار کنند و شاه را نیز با خود همراه ساختند، تا درین توطیه براندازی دموکراسی سهم بگیرد. در عین زمان محمد داود خان، جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حزب عوامی ملی پشتونگرای پاکستان به همکاری شوروی، پروژه استخباراتی شوروی را در داخل پاکستان سازمان دادند، که هدفش تجزیه پاکستان و تامین ارتباط با هند برای صدور انقلاب جهانی روس بود.

سفیر امریکا جان استیگز در روز اول صدارت میوند وال ضمن مصاحبه ای با مجله « لایف » با لحن فاتحانه گفت: « دیدید که افغانستان را در یک شبانه روز از چپ بر راست تغییر جهت دادم. (26) بدین ترتیب طوریکه دیدیم میوند وال با آنکه وابستگی مشهود به امریکا داشت، اما روابط گرمش را با داود نیز حفظ کرد. در نتیجه ای تلاشهای استخبارات شوروی، جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، زیر رهبری خیبر و ببرک کارمل، محمد داود خان و دنباله روان تفکرات قومی و قبیله ای و استخبارات شوروی، داکتر یوسف مجبور به استعفا ساخته شد و مهره طرفدار امریکا، در پی توافقات شاه با سفیر امریکا بر مسند صدارت نشست. در واقع افشای هویت سیاسی و استخباراتی میوند وال و همکاری او با امریکا، بار دیگر این جناح هارا واداشت، تا برای سقوط میوند وال دست بکار شوند و نفوذ امریکا را از حکومت بر چینند. میوندوال با وجود نزدیکی کامل به امریکا، برای جلب رضایت شوروی و سردار وگماشتگان سردار در رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان، با تظاهرات سوم عقرب، که بیشتر بر ضد دموکراسی و قانون اساسی 1344 موضع گرفتند، همدردی نشان داد و از همکاری حزب در سقوط حکومت داکتر یوسف قدر دانی کرد. برای عزاداری به دانشگاه کابل رفت، زندانیان معرکه سه عقرب را بدون تحقیق و باز پرس رها کرد و برای دادن اطمینان خاطر به روس ها و حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سردار دادو خان، شاه محمد دوست را بحیث مدیر قلم مخصوص خود مقرر کرد، که روابط سه جانبه با داود، جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ک، ج، ب. داشت. (27)

تعداد از یاران خانوادگی و فکری سردار محمد داود خان، ( سردار نور احمد اعتمادی، داکتر اکرم عثمان، ولی خان، افراسیاب ختک، اجمل ختک، سید جان لالای جاجی، سید عبد الاله، حسن شرق، جیلانی باختری، شاه محمد دوست، عبدالرزاق ضیایی داکتر نعمت اله پژواک و ... ) در کنار کار با سردار محمد داود و فعال بودن در داعیه پشتونستان، رابطه نزدیک با میر اکبر خیبر و ببرک کارمل نیز داشتند و عضو مخفی و نیمه علنی جناح پرچم بودند. در عین زمان اکثریت این چهره ها از کارمندان ک ج ب، در افغانستان بودند. بادر نظر داشت خصوصیات شخصی محمد داود، که در عضویتش در ک ج ب، شک و تردید وجود دارد. به احتمال قریب به یقین سردار محمد داود این افراد را به ایجاد جناح پرچم و عضویت در ک ج ب، گماشت. ذوات یاد شده نیز در حادثه سوم عقرب و کودتای نرم محمد داود خان برای بر اندازی داکتر محمد یوسف نقش اساسی داشتند. داکتر اکرم عثمان، که خود یکی از نزدیکترین مهره هایی محرم اسرار سردار بود و همواره عضو رابط او با جریانه ها و چهره های مختلف و شاید کشورهای مختلف بوده باشد، و در عین زمان یکی از مهره های فعال فرکسیون میر اکبر خیبر در درون جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود، از نقش سردار داود و تباری جناح پرچم در حادثه سوم عقرب برای براندازی حکومت داکتر محمد یوسف چنین پرده بر میدارد:

« بر سر حادثه سه عقرب گیر و گرفت دوام پیدا میکند و شماری از رفقای امین (داکتر اکرم عثمان) بزندان می افتند. امین هم که خود را دخیل دامن زدن آشوبهای چند روز پیشین میدانست، حرکت سایه مشکوکی را پشت سرش حس میکرد و پی میبرد که تحت تعقیب است. او به مشکل مادرش حسینیه را قناعت میدهد، که در صورت گرفتار شدنش آه و ناله نکند و طاقت را از کف ندهد و اتفاقاً همان روز یکی از دوستانش که قطره تخلص میکرد و افسر پولیس بود، مؤظف به تعقیب امین شده و ازین مساله بخود امین اطلاع میدهد. ماما باقی مرد نا بینا، (نایل زاده) نیز دستگیر میشود. بنظر میرسد که سلطنت نخ اصلی حادثه سوم عقرب را که جانبداران محمد داود بودند و کسانیکه بگونه علنی و یا شب ها با داود خان دید و باز دید داشتند، بخوبی دریافته و ازینرو به تعقیب اکرم عثمان نیز پرداخت. (28)

باید خاطر نشان کرد، که چپ افغانستان از همان آغاز بیشتر برای یک وسیله افزاری برای صدور انقلاب به هند سر هم بندی شد و در واقع نقش افزار استخباراتی شوروی و وسیله ی ارتباط با قبایل پشتون از جانب شوروی بکار انداخته شد و از همین بابت

هم بیشتر در رهبری آن چی پیش از قدرت و چی در حین قدرت چهره هایی از غلجایی ها بر کشیده شدند این تلاش از نخستین روز های هسته گذاری حزب شروع شده و چهره هایی نامدار جنبش مشروطیت از کمیته تدارک نخستین کانگره انتصابی حزب با توطیه مشترک داود خان و ک ج ب، کنار زده شدند. و رهبری حزب به نور محمد ترکی، که از عشیره ی غلجایی و یکی از مهره های استخباراتی ک ج ب، و از طرفداران سراپا قرص داعیه پشتونستان بود و قبلاً در سطح حلقه رهبری یک جریان ناسیونالیست پشتون «ویش زلمیان» که سازمان نزدیک به داود خان بود، فعالیت داشت، واگذار شد. در حالیکه ترکی تا آن زمان نه چهره شناخته شده بود و نه هم سابقه مبارزات سیاسی را داشت. و از تمام بگیر و بی بندهای استبداد کبیر و صغیر هاشم خانی و داود خانی، هیچ آسیبی ندید و در نقش شهید و غازی در کنج خلوت خود بسر برد. اینکه بعدها داود خان به ترکی چندان روی خوش نشان نداد، یک بخش آن بیشتر از همان خصومت های قبیله ی غلجایی و درانی بر میخاست، که داود خان در برابر تکیه دوستان شوروی خویش بیک غلجایی در راس حزب تحت حمایت ماسکو، که بوی انتقال قدرت را به او میداد، حساسیت داشت. ازینرو بیشتر گماشتگان خود را تحریک به جدا شدن از حزب کرد و بیشتر در اقدامات سیاسی بعدی خود به جناح پرچم تکیه کرد.

در واقع حزب دموکراتیک خلق افغانستان در همان راستای کار با قبایل پشتون و تامین ارتباط با سران و خانهای قبایل و در نقش وسیله ی استخباراتی شوروی در قبایل مد نظر بود و بیشتر هم در همان راستا فعالیت کرد. در واقع حلقه وصل داود خان، حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بویژه جناح پرچم آن و حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان با استخبارات شوروی، همان داعیه پشتونستان بود، با یک تفاوت، که داود خان در عین حال ازین دو گروه بیعت افزار برای قدرت خود نیز استفاده میکرد. طوریکه همه میدانند و میدانیم حزب دموکراتیک خلق افغانستان از قبرغه ای چپ دودمان سلطنتی و از داعیه پشتونستان سر بالا کرد و رهبران تاثیر گذار و اصلی آن ونه آنها نیکه بنا بر اعتقادات چپی و گرایش سوسیالیستی خود به این حزب پیوستند، از داعیه پشتونستان قد کشیدند و از همان آغاز تاسیس حزب روابط گسترده با داودخان و شبکه استخباراتی شوروی در کابل داشتند. در اصل چپ افغانی را رشته های پشتونستان خواهی با داود خان وصل میکرد. در دوره حکومت شاه محمود صدر اعظم یک تعداد آثار ایدئولوژیک مارکسیستی - لیننیستی در زبانهای فارسی دری و پشتو به افغانستان وارد شد، که بیشتر از دربار ظاهر شاه و به گونه مشخص از زیر ریش محمد داود خان نشر و پخش شدند. سه تن در تحت حمایت حسن شرق و شخص داود خان به اشاعه و پخش ایدئولوژی مارکسیستی پرداختند (ترکی، کارمل، خیبر). (29)

به نقل از دکتر اکرم عثمان یکنن از پرچمی ها، که عضو رابط برای کار مشترک داودخان با جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز بود، درین مورد چنین میخوانیم: « بسیاری از آثار مارکسیستی در طاقچه های برخی از هواداران محمد داود و عبدالمجید خان زابلی این جا و آنجا دیده میشود و اینها اشعاری را برای همدگر میخوانند...» (30) در همان تدارک کار کانگره ای مؤسس برای تاسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان چهره های مستقل مشروطه خواه و شخصیتهای ضد استبداد و استعمار خارجی کنار زده شدند. شوروی و محمد داود خان هر دو بگونه مشترک موانع را بر سر راه این مشروطه خواهان آزادیخواه از طریق ترکی، کارمل و خیبر ایجاد کردند، تا حزبی از حواریون خود بسازند و یا نقش اصلی را به چهره های واگذار کنند که نزدیک به شوروی و محمد داود خان بودند. در نتیجه تصفیه های قبل از کانگره، حلقه اصلی کمیته تدارک بدست کسانی (ترکی، کارمل، خیبر) می افتد که سوابق طولانی همکاری با محمد داود را داشتند و حد اقل دوتن آنها از جانب ک ج ب، نیز مؤظف به تشکیل حزب شدند.

به نقل از منابع استخباراتی شوروی، که در آن گفته شده است: یک تعداد اجنهای ک ج ب، پیرو مارکسیسم شدند، از جمله ای این اجننها یکی هم نور محمد ترکی (اسم رمزی: نور) بود. وی در سال 1951 به صفت اجنت گماشته شد. اجنت دیگر بیرک کارمل بود (اسم رمزی: مرید) او در سال 1957 به ک ج ب، پیوست و بعداً یک گروه متمایل به کمونیزم را بنام پرچم ایجاد کرد. در پایان سال 1962 ترکی و کارمل باهم آشنا شدند یا آشنا ساخته شدند. (31) هنگام گشایش اولین کانگره حزب دموکراتیک خلق افغانستان، ترکی خط مشی تند روانه و سرخ را ارائه کرد، که بر خلاف قانون اساسی بود، که نظام شاهی نیمه مشروطه را تضمین کرده بود. ترکی دم از انقلاب زد و تغییرات رادیکال طبقاتی را در بیابانه اساسی گنجانید، کارمل با پروگرام تند روانه ترکی مخالفت کرد، بگمان قرین به حقیقت به مشوره داود خان. ترکی در همان جلسه تاسیس حزب کارمل را به گوشه ای برده و گفته بود، که این مساله مورد توافق رفقای شوروی است و من مشوره آنها را با خود دارم. (32)

یکی از چانس انتخاب ترکی به مقام منشی عمومی و رهبر حزب در همان جلسه اول این بود که گویا ترکی طوری وانمود کرد که از حمایت رفقای شوروی برخوردار است. (33) یکی از دلایل انشعاب بین نور محمد ترکی و بیرک کارمل در کنار اختلافات بر سر رهبری، توصیه های داود خان به بیرک کارمل و میر اکبر خیبر بود، که خواستار اعتدال و نرمش در حزب بود و داودخان از طریق اکرم عثمان به و ابستگانش توصیه کرد، که از سرخ نمایی احتراز کنند و بیشتر در تبلیغات شان میانه روی پیشه کنند. (34) وابستگی مشهود سه تن از کمیته تدارک به داود خان و همینطور دوتن به ک ج ب و سفارت شوروی در واقع از تاثیر و نفوذ هر دو بر حزب نو تاسیس دموکراتیک خلق افغانستان و مداخله آنها برای سمت و سو دهی سیاست های حزب از اول مانع ورود شخصیتهای مستقل سیاسی و نامدار کشور در کمیته ای تدارک و حزب دموکراتیک خلق شد. حزب دموکراتیک خلق از همان

آغاز تأسیس با گرایش شدید ایدئولوژیک و سیاست وابستگی به دستگاه سلطنت و چهره های تأثیر گذاران و سیاست وابستگی خارجی، هر نوع استقلال خواهی، آزادی خواهی، ملی گرایی و تکیه بر اراده سیاسی مستقل مردم را از دست داد و احتمال قریب به یقین آنست که هم سلطنت و مخصوصاً داود خان و هم شوروی از اول هم جلو ورود عناصر ملی و مترقی را در حزب گرفتند و آنرا به ارگان استخباراتی خود تبدیل کردند. (35)

بنا بر اعتراف یکی از رهبران حزب، شاد روان غبار عضو کمیته ای تدارک حزب، تلاش داشت حزب را در مجرای قانون اساسی و در چوکات نظام مشروطه قرار دهد و هدف از مبارزه حزب را تأمین نظام مشروطه و گسترش دموکراسی، توسعه اقتصادی و تأمین آزادیهای مدنی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرار دهد و برای رسیدن به قدرت سیاسی از راه های مشروع و قانونی مبارزه کند و نه بر اندازی و کودتا و توطیه و انقلاب. غبار به مبارزه ای مسالمت آمیز، مشروع، قانونی و پارلمانی باور داشت. (36) چنانچه داکتر اکرم عثمان از زبان خود شاد روان غبار چنین روایت میکند: « غبار میگوید همین چند روز پیش آب من با آب آقایان ترکی و کارمل در یک جوی نرفت و از همدیگر جدا شدیم... آنهاظاها را رادیکال تر از من بودند و مرا محافظه کار میگفتند. آنها مملکت را به طبقات اجتماعی تقسیم میکردند. در صورتیکه از دید من هنوز آغاز این مرزبندی بندی هاست و ما صاحب یک جامعه ای بسیار ساده فلاحتی هستیم. طبقات مورد ادعای آنها کارگر و دهقان در خواب خرگوشی خر و یف میزنند. از همین سبب در وطن ما استحاله و تداخل طبقات وجود دارد، تا تقابل طبقات... غبار میگوید دوست دارم به حیث یک ناسیونالیست یا ملی گرا بمیرم، تا هر چیز دیگر...». (37) خود تدویر کانگره پرسش بر انگیز بود. چگونه سی تن از نمایندگان به شرکت در کانگره انتخاب شده بودند؟ نمایندگی آنها چگونه تأمین شده بود و از کی نمایندگی میکردند؟ در حالیکه طبق روایت پنجشیری عضو رهبری حزب و یکتا از موسسان حزب دموکراتیک خلق افغانستان و عبدالوکیل عضو دفتر سیاسی حزب در زمان نجیب اله، تعداد مجموعی هواخوان حزب در انزمان و در استانه برگزاری کانگره اولی حزب حدود 70 تن تخمین زده شده میشد. ازین جمع تعدادی هم با کانگره مقاطعه کردند. (38) پس 27 تن به نمایندگی کی و چگونه از طریق دموکراتیک؟! انتخاب شدند.

چی قبل از کودتای حزب و چی بعد از احراز قدرت سیاسی از طریق کودتا زمام امور را در حزب همان هواداران سرا پا قرص پشتونستان و وابستگان استخباراتی شوروی با استفاده از روابط دوجانبه با سلطنت و شوروی قبضه کردند و در اثر توصیه داود خان مبنی بر احتراز از سرخ نشان دادن ها و جلوگیری از حرکات چپروانه و بیشتر تحریکات خبیر، حزب بدو پارچه تقسیم شد و دو جناح را تشکیل داد. باز هم در رهبری هردو جناح حزب همان داعیه داران پشتونستان قرار گرفتند. در جناح خلق ترکی و حفیظ اله امین و در جناح پرچم، ببرک کارمل و خبیر در واقع تصمیم گیرندگان اصلی بودند و دیگران در رهبری نقش سمبولیک داشتند. در اثر نفوذ کامل داود خان و شوروی بر حزب در اولین مراسم نامنه حزب، از داعیه خلق پشتون؟ پشتیبانی شد. اما معلوم نبود که خود خلق پشتون در آنسوی دیورند چی داعیه دارد و دنبال چیست و این رهبران چپ از کدام داعیه برای خلق پشتون حرف میزدند؟ در اقدامات سیاسی و عملی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و شوروی، جای خلق پشتون را روسای قبایل، ملکان، خانها، فیودالان و قاچاقبران دوسره پشتون گرفتند و حزب دموکراتیک خلق افغانستان، داود خان و شوروی با دیدگاه چپ؟! از آنها پشتیبانی میکردند. اگر در سایر نقاط دنیا، انقلاب در راستای منافع زحمکشان تعریف میشد، در پشتونستان محکوم؟! انقلاب برای تأمین منافع خانهای دوسره پشتون در گردش افتاد و آنها با روبل طلایی. در میان خلقهای انقلابی پشتون آگاهی طبقاتی، شعور سیاسی و بیداری سیاسی برای تحرک توده ها زیر صفر بود. جایی که ملکان و خانهای دوسره پشتون به عوض دبستان، دبیرستان و دانشگاه و ایجاد موسسات صحی، دروازه های آموزش و پرورش را بستند و تنها کشت و قاچاق مواد مخدر و تجارت سلاح و قاچاق کالا را به اشتغال دایمی مردم بدل کردند.

از همان آغاز تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، سیاست این حزب به مثابه ی آش داغتر از کاسه برای آزادی پشتونستان گام گذاشت و روابطش را با خانهای دوسره و احزاب پشتون پاکستان که تعداد بیشتر شان با داود خان و ک ج ب، ارتباط تنگاتنگ داشتند، برقرار کرد. در واقع احزاب ایدئولوژیک چپ و راست، افغانستان و مردم آنرا قربانی بازی جنگ منطقوی قدرتهای بزرگ انتخاب کردند و خون خلق افغانستان را برای اهداف دیگران جاری نمودند و بحیث چوب سوخت مورد استفاده ابزاری قرار گرفتند، که خود، هیچگونه منافع درین جنگ تازاندن انقلاب سوسیالیستی و دفاع از منافع منطقوی امریکا یا شوروی نداشتند. همیشه ما افزاری بودیم بر سر راه تصرف هند. وابستگی احزاب ایدئولوژیک، باور به استقلال، آزادی و حق حاکمیت ملی را خشکاند و دیوار ناسیونالیزم میهن پرستانه را از بیخ و بن بر انداخت و ما تاکنون درین میدان رقابت قدرتهای بزرگ و برای تأمین منافع آنها قربانی میدهیم.

درینجا یک مساله بطور جدی قابل یاد آوری است، که تا جیکان بعد از انشعاب حزب بدو جناح، که هر کدام با نام نشریه های آنها شناخته میشدند، بیشتر به جناح پرچم پیوستند و بعد از کودتای ثور هم بیشترین تعداد در صفوف حزب دموکراتیک خلق افغانستان و قوای مسلح افغانستان تاجیک بود، اما هم رهبری حزب در پیش از کودتا و هم رهبری حکومت بعد از کودتا تا مدتهای زیادی از تاجیکان خالی بود و اگر تعدادی برای نمایش « ملیت های با هم برادر» در رهبری جا داده شدند، فاقد هرگونه صلاحیت اجرایی در تصمیم گیریها بودند و نقش آنها بیشتر تشریفاتی و سمبولیک بود. حتا جناح پرچم، که دران فارسی زبانهای شهری بگونه ی

چشم‌گیری حضور داشتند، از رهبر آن مرحوم ببرک کارمل، که خود را پشتون میدانست و یا به اقتضای سیاستهای پشتون خواهی و اتکای شوروی بر قبایل غلجایی، هویت پشتونی بخود گرفت، اکثریت قاطع رهبری این جناح چی پیش از قدرت و چی بعد از آن یک قومی بود. و رهبری این جناح بطور کامل از جامعه ی تاجیک تهی بود. گرچه ببرک کارمل بنا بر شهری بودن و بزرگ شدن در فرهنگ فارسی دری، خود فاقد هرگونه تعصب زبانی و نژادی و قومی و فرهنگی بود، اما تاثیر مستقیم شوروی و داود خان، بر جناح پرچم، که بر قبایل پشتون تکیه داشتند، ببرک کارمل را وادار به متابعت از این سیاستهای تکیه به قبایل میساخت. بعد از حضور نظامی شوروی و رهبری ببرک کارمل بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، این سیاست غلیظ تر هم شد. در زمان حاکمیت خلقی ها تعدادی از تاجیکان ولو بطور نمایشی در رده های بالایی حزبی حضور داشتند. اما اتحاد دوباره ببرک کارمل با خلقی ها، طوری رقم خورد، که در بست تمام سهم جناح خلق در حزب و حکومت به پشتونهای غلجایی داده شد و خلقی های که از جوامع واقوام غیر پشتون بودند از همه بخشها رانده شدند. تاجیکان به رهبری جناح پرچم نیز راه نیافتند. تنها تعداد محدودی از تاجیکان در رهبری حزب وطن زمانی راه یافتند، که سیاستهای شوروی در زمان نجیب الله کم‌رنگ شد و خلقی ها در حال مقاطعه کامل با حزب وطن برآمدند. آنهم نه بر اساس شراکت واقعی در قدرت و تصمیم گیری، بلکه بیشتر رهبری حزب و حاکمیت سیاسی را تنها نجیب الله تمثیل میکردند و دیگران از دایره تصمیم گیران اصلی بیرون بودند.

یک مساله روشن در ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان و پیوند آن با سیاستهای شوروی در قبال انقلاب هند، همان نام گذاری نخستین کمیترین سوم برای انقلابیون! افغانستان بود. نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان شباهت تام با همان نام نخستین کمیترین برای هسته نخستین انقلابیون افغانستان در تاشکنت داشت. و این مساله نفوذ کامل شوروی را حتا در نامگذاری نشان میداد، چی رسد به پیشبرد سیاستها. ازینرو بازی حزب بیشتر بسوی سران قبایل پشتون متمرکز شد و رهبری و تمام رهبران آن با حمایت شوروی ازین جامعه برخاستند. چون تاجیکان در معادله استعماری حاکمیت زحمتکشان باید حذف میشدند، در سیاستهای حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز این مساله باز تاب روشن داشت. بازیگران استعماری دیگر رویکرد مشابه شوروی را با کارت قبایل پشتون در برابر تاجیکان داشتند. ازینرو هیچ دور نمایی برای حضور جامعه تاجیک در بازیهای استعماری وجود نداشت و این مساله تمام قربانی جامعه تاجیک را برای تعیین مقدرات ملی و سیاسی به شکست میکشاند، که تاکنون در وضع چندان تغییری ب، مشاهده نمیرسد. رهبرانی که بعد از کودتای ثور 1357 قدرت را قبضه کردند، همه از داعیه پشتونستان برخاستند و با آن پیوند داشتند. نور محمد ترکی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل و نجیب الله چی پیش از قدرت و چی بعد از آن در بازی با کارت قبایل افزار های شوروی بودند، که به بیشتر به منافع شوروی پایبندی داشتند.

چند تن از رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در هر دو جناح که پیوند دوگانه با استخبارات و محمد داود خان داشتند؛ مانند: نور محمد ترکی، ببرک کارمل، میر اکبر خیبر، حفیظ الله امین، نجیب الله، سلیمان لایق و تعدادی مربوط به این چهره ها که محور اصلی تصمیم گیری، سیاست گذاریها، برنامه ریزیها و اجرای تصامیم کلان توسط حزب در دست آنها متمرکز شده بود، همه از داعیه پشتونستان برخاستند و با بازی شوروی با کارت پشتونستان و سران قبایل پشتون ارتباط تنگاتنگی داشتند. سایر چهره ها حتی در رهبری حزب، که بیشتر به گرایشهای چپ سوسیالیستی و اندیشه طبقاتی باور و التزام داشتند، از دایره تصمیم گیریهای کلان حزب در مسایل سیاسی به دور بودند و صرف حیثیت تماشاچی و مهره اجرایی سیاست حزب را به پیش میبردند. رهبران اصلی و تصمیم گیرنده حزب همان هایی بودند، که از اتحادیه ای پشتونستان، ویش زلمان، کلوپ ملی و از داعیه پشتونستان سر بالا کردند و به با داود خان و ک ج ب، پیوند عمیق و گسترده استخباراتی داشتند.

رهبرانی که از داعیه پشتونستان برخاستند، با وجود داشتن ادعای مبارزه طبقاتی، سمت گیری سوسیالیستی و پیروی از اصول جهان بینی مارکسیستی مانند داود خان گرایش شدید فاشیستی داشتند و بیشتر برای تصاحب قدرت قومی، قوم غلجایی افغانستان تلاش داشتند، تنها ببرک کارمل با وجود تعهد و پایبندی اش به داعیه پشتونستان و بازی با کارت قبایل و قابل شدن نقش پر رنگ در رهبری حزب و حاکمیت سیاسی آن و رابطه گرم با داود خان و استخبارات شوروی، از تمایلات فاشیستی و سیادت طلبی قومی و اجتماعی برکنار بود، در حالیکه دیگران گرایش های درشت فاشیستی داشتند. گرایش های فاشیستی این رهبران وقتی بیشتر افتابی شد، که حزب بقدرت رسید. از جمله رهبران حزب ( ترکی، حفیظ الله امین، نجیب الله) در کردار سیاسی و سازمانی و فکری خود قوم گرایی، قبیله گرایی و غلجایی گرایی را به گونه آشکار به نمایش گذاشتند. گرچه خیبر پیش از کودتای حزبی قربانی بازیهای حزب و داود خان و شوروی شد و مزه قدرت را نجشید، اما به لحاظ فکری و تشکیلاتی خیبر در واقع سنگ بنای تشکیلات فرکسیون را در درون جناح پرچم گذاشت، که بوی غلیظ گرایشهای فاشیستی از آن برمیخاست و همین خصوصیت او را با داود خان، که مظهر روشن گرایشهای فاشیستی بود، پیوند میزد. خیبر در صدد لغزاندن حزب به سوی سیاستهای تبار گرایی و قبیله گرایی، قوم گرایی و وصله کردن آن با داود خان بود و بعنوان دست نشانده او در درون حزب عمل میکرد و در واقع مجری سیاستهای داود خان در حزب بود. در عین زمان همان حلقه رهبری تصمیم گیرنده در حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در پشت پرده وسیله ای در پروژه مشترک پشتونستان خواهی با حزب عوامی ملی، ک ج ب، و خانهای دوسره پشتون بود. برای خارج

نشدن از موضوع کتاب، مساله بحث بروی رهبران حلقه یاد شده در بالا را به آینده موکول میکنیم و در نوشته دیگری به آن خواهیم پرداخت.

### بازی ک ج ب، با داود خان، رهبری حزب دموکراتیک خلق، حزب عوامی ملی در داعیه پشتونستان و پیوند آن با کودتای داود خان

اتحاد گروه های سیاسی - استخباراتی یاد شده در بالا بر محور داود خان و زیر رهبری ک ج ب، چند هدف اساسی را دنبال میکرد: یک، حمایت از یک حاکمیت پشتون در دو سوی مرز دیورند؛ دو، مبارزه با گرایشهای دموکراتیک و برقراری یک نظام مبتنی بر مشروطیت و دموکراسی در افغانستان؛ سه، تجزیه پاکستان؛ متحد شدن پشتونهای پاکستان و افغانستان و ایجاد قلمروی بنام «لوی افغانستان»؛ چهار، صدور انقلاب روس و وصل آن از مسیر افغانستان و دهلیز قبایل پشتون پاکستان بسوی نیم قاره هند؛ پنج، گسترش امپراطوری روس زیر نام حاکمیت زحمتکشان و انتر ناسیونالیزم پرولتری بسوی جنوب، آبهای گرم و محاصره غرب توسط شرق عقب مانده و تکمیل دایره انقلاب سوسیالیستی جهانی زیر مالکیت و رهبری شوروی.

تیمی که این فعالیت هارا هماهنگ میکرد چهره های شاخص جناح پرچم مانند ببرک کارمل، میر اکبر خیبر، سلیمان لایق، نجیب اله و تعدادی از پشتونستانی های پرچمی، رهبران غلجایی جناح خلق، رهبران حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان مانند ولی خان، اجمل ختک، افراسیاب ختک، محمود خان اسکزی، جمعه خان صوفی و... تیم محمد داود خان زیر رهبری استخبارات شوروی. در عین حال چهره هایی بحیث حلقه وصل بین داود خان و این اضلاع اختاپوتی فعال بودند، که دراصل وابستگان سردار بودند ولی با سایر گروه ها و از جمله استخبارات شوروی نیز رابطه محکم داشته و بیشتر بنام پرچمی ها مخفی شهرت داشتند. مانند نور احمد اعتمادی، داکتر محمد اکرم عثمان، داکتر محمدحسن شرق، ضیایی، جیلانی باختری، سید جان لالا، سید عبداللله، نعمت اله پژواک، شاه محمد دوست، محمد خان جلالر و... این افراد یا به اشاره داود خان و یا هم خود با نقشهای چند جانبه در استخبارات شوروی فعال بودند. عین روابط را حزب خانهای دوسره پشتون پاکستان با استخبارات شوروی، محمد داود خان داشت. در عین حال حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان، که متشکل از خانها، فیودالان و بطور عمده دلالان استخباراتی کشور های مختلف در قبایل بودند، روابط بسیار فشرده ی با جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان داشتند. مانند ولی خان، بیگم نسیم ولی، اجمل ختک، افراسیاب ختک، محمود خان اسکزی، عبدالصمد خان، صوفی جمعه خان و تعدادی دیگری از این خانهای چند سره.

در واقع بیشتر امکانات مالی و پولی شوروی و بودجه هنگفت وزارت اقوام و قبایل افغانستان نصیب همین فیودالها و خانهای دوسره پشتون میشد. سالانه با کمک همین شبکه استخباراتی، صدها جوان پشتون قبایلی پاکستان با معرفی خط حزب عوامی ملی و همکاری جناح پرچم و محمد داود خان از طریق افغانستان، جهت آموزشهای استخباراتی به شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی فرستاده شده و بخشی هم در داخل افغانستان آموزشهای نظامی و استخباراتی می دیدند. تمام فرزندان فیودالان و خانهای قبایل پشتون پاکستان از سهمیه بورسیه های تحصیلی افغانستان استفاده میکردند. این در حالی بود که بطور کل جوانان افغانستان و مخصوصاً طبقات پائین و لایه های فقیر جامعه، از تحصیلات عالی در داخل کشور محروم بودند. در حالیکه حزب مدافع زحمتکشان، با دلالی بین شوروی و رژیم محمد داود خان، حق مشروع و قانونی فرزندان محروم مردم افغانستان را نثار فرزندان خانها و فیودالان پشتون پاکستان میکرد. حیف و میل صد ها میلیون پول شوروی با پشتوانه ای طلا و خالی کردن کیسه مردم فقیر افغانستان و حتا گرفتن حق تحصیل فرزندان این آب و خاک و سپردن آن به دلالان استخباراتی قبایل آزاد! برای تربیت ارتش انقلابی؟! پیشبرد جنگ استخباراتی در قبایل بواسطه احزاب چپ افغانستان و تربیت اجیران جنگی در قبایل، ایجاد کانونهای شورشگری و تنبیدن شبکه های استخباراتی، پیامدش همین تیره روزی و به خاک سیاه نشاندن مردم افغانستان است، که همه شاهدش هستند و هستیم. (39)

داود خان که بیشتر دنبال قبضه قدرت شخصی در خانواده بود، از داعیه پشتونستان خواهی استفاده ابراری کرد. بقول سلیک هریسن: «اختلافات در داخل نخبگان حکمران، عظمت طلبی شخصی محمد داود بود و عوامل اساسی کودتا را در سال 1352 تشکیل میداد...». (40) در کودتای محمد داود خان استخبارات شوروی، نظامی های جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان زیر رهبری خیبر و افسران پشتونستانی همسو با حزب عوامی ملی، همه دخیل بودند. دستگاه استخبارات نظامی شوروی (جی آر یو) افسران تربیت یافته اتحاد شوروی را در سپتامبر 1964 تشویق نمود، که سازمان انقلابی مخفی قوای مسلح را تشکیل دهند و همین افسران در کودتا، با سردار داود کمک کردند. عضو رهبری برجسته این سازمان میر اکبر خیبر بود. اما خیبر این افسران را نه برای حزب، بلکه برای اقتدار داود خان گردهم آورد. رهبران پرچمی که از داعیه پشتونستان برخسته بودند به امر و اشاره ماسکو با داود پیوستند و سعی میکردند در اردو نفوذ نموده و از این نفوذ بسود داود خان استفاده کنند. (41)

جمعه خان صوفی یکی از دست اندرکاران این پروژه استخباراتی و فاشیستی، از همکاری داود خان، جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان در کتاب قطور و ضخیم تحت عنوان «گل برای درمسال» پرده برداشته و مواردی زیادی ازین همکاری را افشا کرده است. جمعه خان صوفی میگوید: پرچمی ها از سابق با پاچاخان، ولی خان و حزب عوامی ملی ارتباط داشتند و در تفاهم کار میکردند. داود خان از طرفداران سر سخت حزب عوامی ملی بود. بعد از کودتای محمد داود خان سیاست حمایت از حزب عوامی ملی بشدت افزایش یافت، ریاست قبایل به وزارت سرحدات و قبایل تبدیل شد و سردار محمد داود خان بطور فعال از داعیه پشتونستان حمایت کرد. اجمل ختک به حلقه وصل بین داودخان، جناح پرچم و ک ج ب، تبدیل شد و زمینه آموزش های نظامی و استخباراتی جوانان پشتون را از طریق ک ج ب، جناح پرچم و محمد داود خان فراهم میکرد و یک مهره تامین ارتباط بین عوامی ملی محمد داود خان، جناح پرچم و ک ج ب، بود. در مساله داعیه ای پشتونستان میر اکبر خیبر، سلیمان لایق، نجیب اله و برخی از پشتونهای جناح پرچم بیشتر از همه فعال بودند و رفت و آمد ها و انتقال پول به پاکستان بیشتر از طریق خانواده نجیب اله در پشاور صورت میگرفت. در واقع فرکسیون خیبر مرکز ثقل ارتباط با خانهای دوسره و فیودالان پشتون بود. نخستین محلی، که فیودالان پشتون قبایلی در نقش طبقه گارگر! و موتور انقلاب سوسیالیستی! ظاهر میشدند و مواجب خود را از شوروی و داود خان بکف می آوردند، خانه پدیری نجیب اله بود و اولین حلقه وصل و ارتباط ک ج ب، داود خان و سران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان با حلقه استخباراتی شوروی پشتونهای پاکستان نیز داکتر نجیب اله بود. بعداً روابط این افراد از طریق نجیب اله با رهبران پرچم، محمد داود خان، و ک ج ب، تامین میشد. (42)

به گفته جمعه خان صوفی، چهره های مهم رژیم و کارمندان وزارت اقوام و قبایل، که با بیرک کارمل، میر اکبر خیبر، سلیمان لایق ارتباط داشتند همه در پروژه پشتونستان دخیل بودند. مانند حبیبی، داکتر محراب الدین پکتیا وال، جاجی محمد سمکنی، صاحب جان صحرايي، فیض محمد، پاچاگل و دیگران. بیشتر این پشتونستانی های پاکستان که از دسترخوان تنعم حاکمیت قبایله بی برخوردار بودند، اضافه بر همکاری با جناح پرچم با داود خان و ک ج ب، نیز در ارتباط بوده و بنحوی همه شامل یک پروژه بودند. این چهره ها در زمان اقتدار بیرک کارمل و داکتر نجیب اله از ارکان مهم این حکومتها بودند. صوفی یک ملاقات سران حزب عوامی ملی را با داود خان اینگونه بیان میکند: اجمل صاحب، میا صاحب، سید مختار، افراسیاب ختک و شیرمحمد و من در یک ملاقات با داود خان، که قوماندان گارد، ضیاء مجید نیز حضور داشت، شرکت کردیم. ملاقات ساعت هفت شام شروع و یک و نیم ساعت ادامه یافت. رئیس صاحب جمهور سخنانی جالب و نصیحت آمیز برای ما گفت. در جواب این سوال من که اگر از یک طرف هند و از طرف دیگر افغانستان زیر حمایت شوروی باشد، چرا چاره پاکستان نمیشود؟ رئیس صاحب جمهور گفت:

هندوستان منافع خود را دارد، با تجزیه پاکستان، هند با افغانستان همسرحد میشود و این به نفع افغانستان نیست. برای اینکه هند همه را برای خود میخواهد، در صورت تجزیه پاکستان، ایران آرام ننشسته و از بلوچستان چشم نخواهد پوشید. اما به برداشت رئیس جمهور، ایران، توان آنرا خواهد داشت تا آنرا اشغال نماید، تا زمانی که یک ملت متکی بر خود و نیرومند نباشد؛ نه برای دوست ارزش دارد و نه برای دشمن، اگر من باشم و یانه باشم، هیچ دولتی در افغانستان از مسئله پشتونستان صرف نظر کرده نمیتواند. رئیس صاحب با صمیمیت زیاد حامی پشتونستان است و میگوید که موجودیت افغانستان وابسته به پشتونستان یعنی ملت واحد است. (تعبیر داود خان و تمام گرایش های فاشیستی از ملت واحد همان اتحاد پشتونهای دوسوی مرز دیورند است و نه دیگران. در حالیکه ملت مقوله است که به کشور و حکومت برمیگردد. پشتونهای پاکستان و افغانستان دومت جداگانه اند، که هر کدام کشور و حکومت خود را دارند) رئیس صاحب ادامه داد پشتونهای افغانستان و پاکستان بهم یکی اند، اگر یکی نباشد، موجودیت دیگری محال است. او بر نشنلیسم صحیح پافشاری دارد و این صفت اوست. به تصور او موجودیت پاکستان مصنوعی است. (43) صوفی میگوید: قبایل را سازماندهی مینمائیم و مسئول آن خواهیم بود و وقتاً فوقتاً گزارش آنرا میفرستیم و اینجا با رفقای شوروی به حیث معاون و نماینده آنها تبادل اطلاعات خواهیم کرد و زمینه را برای تعلیم بعضی رفقا آماده خواهیم ساخت. با رفقای پرچم روابط نزدیکی برقرار خواهیم کرد. (44)

به نقل از نوشته ای واسیلی میتروخین، چندین تن از وزرای سردار محمد داود عضو ک ج ب، بودند. موصوف اضافه میکند، که چیکا، اجنت های زیادی در افغانستان پرورش داد و معلومات کافی در مورد گروه های مختلف داشت و چیکا توانایی این را داشت، که توجه دولت افغانستان را از عناصر طرفدار شوروی منحرف بسازد. همین منبع در مورد روابط جیلانی باختری و شاه محمد دوست با استخبارات شوروی چنین میگوید: اجنت افغان بنام رمزی اکاس: جیلانی باختری میگفت او شخصاً ارتشا را به پیمانهای وسیع در اتحاد شوروی مشاهده کرده است. دوست (شاه محمد دوست، اسم رمزی: پیرنس) پیشنهاد کرده بود، که امین توسط ترکی بیک کار کم اهمیت تری سوق داده شود. (45)

قابل یاد آوری است، که رهبران اصلی و محور تمام تصمیم گیریها در جناح پرچم حزب، که میر اکبر خیبر یکی از آنها بود، از یاران اصلی محمد داود خان بودند و به احتمال قریب به یقین به سفارش او دست به انشعاب از حزب و ایجاد جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان زدند و این زمانی بود، که بنا بر نفوذ شوروی بالای ترکی، نتوانستند در بست حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در کنار سیاستهای محمد داود خان و در حمایت از او قرار دهند. این در حالی بود که هردو جناح از سینه چاکان داعیه پشتونستان بودند. اسناد بایگانی شده از ک ج ب، و خاطره نویسی های رهبران بلند پایه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بگونه

روشن چنین ارتباطی را نشان میدهد. دکتر محمد اکرم عثمان یکی از چهره های اصلی واسطه بین داود خان و جناح پرچم حزب چنین مینویسد: امین (دکتر اکرم عثمان) بین دوسنگ گیر مانده بود، نه از آنها و نه ازینها دل کنده میتوانست (جناح پرچم و سردار داود). سردار پیامش را از طریق عبدالرزاق ضیایی به حواریونش در حزب دموکراتیک خلق افغانستان میرساند، که این رنگ سرخ، شمارا خراب میکند. بعداً یک جناح که بیشتر زیر امر سردار دست و پا میزد مشوره سردار را گوش میکند و رنگ ارگان نشراتی خود را تعدیل میکند و آن دیگری که بیشتر به انقلابی گری و افراط گرایی متمایل بود، به مشوره سردار تمکین نمیکند. چون بیشتر از سردار تابع شوروی بود. و کماکان در موضع رنگ سرخ باقی میماند. (46)

در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بویژه در زمان اقتدار ترکی و حفیظ اله امین، شوروی چندین بار بر شرکت نور احمد اعتمادی در راس دولت ویا به عنوان صدراعظم تاکید کرده بود و خواهان رهایی او از زندان بود. حفیظ اله امین برای نجات از شر اعتمادی، نور احمد اعتمادی را پنهان از همه در راه زندان و خانه اش بنام رهایی از زندان سر به نیست کرد. اعتمادی نیز مانند دکتر محمد اکرم عثمان از وابستگان چند جانبه سردار بود و به مشوره سردار به جناح پرچم پیوست. دکتر اکرم عثمان در مورد چنین مینویسد: بعد از قبضه قدرت توسط حفیظ اله امین، به نور احمد اعتمادی وعده داده میشود که همین امروز از زندان رها میشود، و گفته میشود که امین صاحب آزادی او را امضا کرده است. اما اعتمادی بعد از برآمدن از زندان، در موتر سیاهی تشریفاتی که باید به خانه بر میگشت لادرک میشود. (47) اعتمادی در دوره ای صدارتش بیشتر لحاظ و ناز و بازار پرچی ها را میخرد و از همین لحاظ دشمنی حفیظ اله امین را خرید. اعتمادی در منازعه قدرت در درون دربار بیشتر بسود داود فعال بود و رابطه تنگاتنگی با شوروی نیز داشت. اعتمادی به اساس توصیه شوروی و داود خان از جناح پرچم سالیان درازی حمایت کرد. (48)

اعتمادی یکی از وابستگان نزدیک به شوروی بود. بگونه یقین گفته میتوانیم، که او واسطه بین محمد داود خان و شوروی و همین طور حامی اساسی پرچی ها به اساس سفارش ماسکو بود. سلیک هرپسن از مقامات شوروی نقل میکند: «ماسکو طی تابستان 1979 تلاشهای بیشتری میکرد، تا رژیم ترکی و امین را از نظر سیاسی در برابر مخالفان تقویت کند. و برای ایجاد رهبری دموکراتیک ملی با پایه های وسیع دران، رهبری بیک غیر کمونست (وابسته ای شوروی) باید سپرده میشد. اما در عین حال برای امین و ترکی و کارمل نیز نقشهای عمده در نظر بود. شوروی رهبران حزب را تحت فشار گذاشت، تا نور احمد اعتمادی یکی از نخست وزیران شاه را بجای ترکی در رهبری دولت ویا حکومت قرار دهد. واسیلی سافرونچک دیپلمات برجسته ای روس مامور شد، که زمینه ایجاد چنین تحول را فراهم کند. او تلاش کرد، تا سفارت امریکا را در جریان ماموریت خود قرار دهد. سافرانچوک بعداً به من گفت: امین این طرح را در جهت توسعه ای پایه های رژیم نپذیرفت و حتا ما برایش از موفقیت نظامهای دموکراتیک ملی سخن گفتیم و او اصرار داشت، که حزب دموکراتیک خلق افغانستان بحد کافی فراگیر است، اما ببرک کارمل با این طرح موافقت داشت. (49)

عبدالوکیل به نقل از منابع خلقی ها نیز معتقد است، که علت قتل اعتمادی از سوی حفیظ اله امین این بود که شوروی ها تلاش داشتند وی را در راس دولت قرار دهند. عبدالوکیل میگوید روزی کارمل برایم گفت من درباره ای اعتمادی نظریات خود را به شکل تحریری برای مقامات چکو السلواکی و از طریق آنها برای شوروی ها ارائه کردم و یگانه راه حل دران مقطع زمانی، جاگزین کردن یک شخصیت غیر حزبی در راس دولت بود و پشتیبانی صادقانه و بدون قید و شرط پرچی ها از ان پروسه را حیاتی و ضروری میدانستم. اما اینکه چرا خود ببرک کارمل به این کار دست نزد و حاضر نشد قدرت را بیک شخص غیر حزبی واگذار کند، فاصله بین حرف و عمل زمامداران حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نشان داده و در عین زمان درجه قدرت پرستی آنها را برملا میکند. عبدالوکیل همچنان مینویسد: «اسداله سروری بعد از شش جدی 1358 روزی در یک صحبت برایم گفت: زمانیکه من رئیس اکسا بودم چند بار هیأتی از شوروی آمدند و در ملاقات های که با بعضی مسئولین دولتی داشتند راجع به رهایی اعتمادی صحبت کرده بودند. آنها خواستار رهایی موصوف از زندان شدند. ولی امین پیشنهاد آنها را نپذیرفت و حتا یکبار من موضوع را به ترکی صاحب گفتم. من شخصاً طرفدار رهایی اعتمادی بودم زیرا هیچ سندی در مورد او وجود نداشت. ولی امین از موضوع صحبت با ترکی آگاهی پیدا کرد و برایم گفت چرا وقت ترکی را به موضوعات کوچک ضایع میسازی. من خود در مورد رهایی اعتمادی تصمیم میگیرم...» (50) از حاشیه و متن تمام نوشته ها استنباط میگردد، که یاران داود و بانیان پشتونستان رابطه تنگاتنگی با استخبارات شوروی و جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، داشتند.

به همینگونه یار بسیار نزدیک داود خان و یکی از حلقه نزدیک ببرک کارمل و میر اکبر خیبر، و یکی از پادوهای پشتونستان خواهی دکتر حسن شرف بود، که با شورویها ارتباط نزدیک و محکم داشت و در برکه های گذشته کتاب نیز به ان اشاره رفت. شاید هم در اثر مشوره داود خان. بعد از کودتای ثور ماسکو چندین بار خواستار رهایی و شریک ساختن حسن شرف از امین و ترکی شده بود. (51) اعضای دیگر این گروه مانند شاه محمد دوست، عبدالسلام، محمد خان جلال، نعمت اله پژواک، جیلانی باختری، دکتر اکرم عثمان و... بعد از حضور نظامی شوروی و بیشتر در زمان تسلط جناح پرچم حزب برحکومت، هرکدام صاحب مقامات بزرگ بودند. در واقع کودتا را به سود داود خان همین حلقه بطور مشترک با میر اکبر خیبر و سایر رهبران جناح پرچم

انجام دادند. خیبر برای کودتای محمد داودخان بیشتر به جذب افسران اردو از طریق عبدالصمد از هر، ذبیح اله زیار مل و سایر افسران تحصیل کرده در شوروی و تعدادی دیگری از شاخه نظامی مخفی خود، پرداخته بود و در جمع کودتاچیان افرادی نیز شامل بودند، که از پشتونهای پاکستان بودند، مانند فیض محمدمد پاچاگل وفادار و ...، بیشتر این افسران شاید هم از طریق حزب به شوروی و یا بالعکس به داود خان پیوستند. اما به هر صورت فرکسیون خیبر در درون جناح پرچم حزب در کودتای داود خان نقش فعال داشت.

### همکاری جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان با کودتای داود خان

باید خاطر نشان گردد، که کودتای داودخان با توافق شوروی انجام شده بود. کودتاچیان، افسرانی بودند، که در زیر رهبری خیبر فعالیت مشترکی به سود شوروی و تحکیم مواضع داود خان داشتند. هر دو جناح حزب وقوع کودتای داود خان را به شوروی گذارش دادند. یا به تعبیر دیگر از آمادگی خود برای شرکت در کودتا به شوروی اطمینان دادند. برطبق اسناد بایگانی شده از ک ج ب، بتاريخ 17 اکتوبر 1972 ترکی به ریزیدنسی هشدار داد، که داود در نظر دارد، کودتا کند. همچنان در ماه می 1973 عبدالصمد از هر (اسم رمزی در ک ج ب، : فتح) گذارش داد که داود آماده ای کودتا است. عبدالصمد از هر، معلومات مفصلی در باره برنامه کودتا را به استخبارات شوروی در سفارت آنکشور ارائه نمود. شاملین کودتا بیشتر در کنار همکاری با داود خان، با خیبر و جناح پرچم نیز ارتباط داشتند و در عین زمان روابط تنگاتنگی با شوروی داشتند. جنرال رفیع اسم رمزی در ک ج ب، نوروز. سید محمد گلابزوی، اسم رمزی، محمود. فیض محمد وزیر داخله داود خان، اسم رمزی، اکبر. جنرال عبدالقادر، اسم رمزی عثمان، اسداله سروری، وطنجار و سایر حلقه رهبری کودتاگران از گماشتگان استخبارات شوروی بودند. ازینرو بسیاری از رهبران کودتای محمد داود، که به استخبارات شوروی تعلق داشتند بعداً در کودتای هفتم ثور نیز سهم گرفتند. (52) یعنی نقش تعیین کننده در هدایت این افسران ک ج ب، داشت و در هر دو کودتا به رهنمایی استخبارات شوروی عمل کردند و همه بعد ها به چهره های برجسته نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان تبدیل شدند.

این حلقه های سه جانبه بین جناح پرچم، داود خان و ک ج ب، در واقع کار مشترک را به پیش میبردند. واسیلی میتروخین درین مورد چنین مینویسد: ریزیدنسی از اجنت خود فیض محمد (اسم اجنتوری : اکبر) که در سازمان استخبارات افغانستان کار میکرد تقاضا کرد، تا امریکایی را توقیف نماید که قصد داشتند اتباع شوروی را به غرب فرار دهند و این اجنت باید هویت این امریکایی های را شناسایی میکرد. فیض محمد درین عملیات از یک گروه عملیاتی تحت رهبری عبدالصمد از هر (فتح) استفاده نمود. زمانیکه عزت سرگرم صحبت با امریکایی ها در رستوران بود، پولیس افغانستان تحت رهبری فتح (صمد از هر) به امریکایی ها حمله نمود و آنها را دستگیر کرد و به ماموریت پولیس انتقال داد. فتح (صمد از هر) عضویت یک گروه اجنتوری بنام شعاع را داشت که توسط ریزیدنسی (استخبارات سفارت شوروی در کابل) در چوکات حزب پرچم بعد از ایجاد آن حزب، تشکیل شده بود. صمد از هر در سال 1972 همکاری اش را با ک ج ب، آغاز کرده و در عملیتهای ویژه نقش فعال داشت. همین از هر، بعد از کودتای داود خان همه کاره وزارت داخله میشود و مخالفان شوروی مانند میوندوال و ده ها تن دیگر را سر به نیست میکند.

اجنت دیگری که رهبری گروه هفت نفری را به عهده داشت محمد عزیز (اسم رمزی : علی) نام داشت. ریزیدنسی به شکل متواتر به نماینده اش در وزارت خارجه دوست (شاه محمد دوست) گوشزد می نمود، تا در باره ای دخالت امریکا مطالبی را بیان کند و درین مورد به ملل متحد و سازمانهای بین المللی معلومات بدهد. این اظهارات نمایندگان ک ج ب، میرساند، که چی کاروایی های پنهان و دور از چشم مردم و حتا توده های حزبی، حزب دموکراتیک خلق افغانستان بین حلقه داود خان، عده ی از رهبران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ک ج ب، در جریان بود و جالب است که بیشتر این همکاری بر سر داعیه پشتونستان پیوند میخورد و همه خود را متعهد به صدور انقلاب از طریق پشتونهای قبایل آزاد؟! میدانستند. (53)

داود خان بر سر پیشبرد حکومت دکتاتوری یک حزبی و اداره کشور از یک دست آهنین، هیچ فرقی با حواریونش در دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان نداشت. و این میراث مشترکی بود، که از ایده های داهیهانه شوروی مرحوم آموخته بودند. و همین مساله یکی از نقاط نظر مشترک آنها، برای همکاری زیر نام رهبری یک حزبی بود. حزب دموکراتیک خلق افغانستان و داود خان در مورد دکتاتوری، پیشبرد استبداد سیاسی، مجال ندادن به دگر اندیشی و آزادیهای سیاسی، اجتماعی، اندیشه و بیان، تمرکز قدرت بدست رهبری حزب به نمایندگی از مردم، اعمال دکتاتوری فردی و تکیه یک جانبه به شوروی در سیاست خارجی، وجوه مشترک داشتند. اما صرف کشمکش بر سر قدرت و برای سلطه انحصاری به آن، میتوانست راه آنها را از هم جدا کند. داود خان تلاش داشت همه را زیر رهبری خود گرد بیاورد. دعوت از جناح پرچم برای استحاله در حزب انقلاب ملی برطبق همین سناریو طرح و تدوین شد. اما وابستگی بیش از حد رهبران تصمیم گیرنده اصلی جناح پرچم به شوروی، آنها را فاقد اراده لازم سیاسی و استقلال سازمانی و تشکیلاتی برای پاسخ مثبت به درخواست داود خان می ساخت. فشار جانب شوروی با وجود اصرار خیبر و ببرک کارمل، برای انحلال تشکیلات سازمانی و استحاله در حزب انقلاب ملی داود خان عملی نشد و درزی را بین خیبر و کارمل ایجاد کرد، که تا زمان مرگ خیبر ننتها التیام نیافت، بلکه تشدید هم شد. سردی رابطه سالهای اخیر داود خان با ماسکو باعث آن

گردید تا او نتواند از مادنوهای سیاسی پشین خود بهره دلخواه ببرد و در واقع مهره اصلی داودخان خیبر در تصمیم گیریهای نهایی به دستور شوروی فلج شد.

اما اینکه داود خان کودتا را به استفاده از امکانات شوروی و جناح پرچم به ثمر رساند، درین جای هیچگونه شک و تردید نیست. میر اکبر خیبر و ببرک کارمل مهره های اصلی کودتا بودند و داود خان پیوسته آنها را در جریان پیشرفت کار کودتا قرار میداد و یا این معلومات را از کانالهای مختلف خود در درون کودتا چیان بدست می آوردند. ببرک کارمل و خیبر در تفاهم با حلقه داود و در کنار داود خان علیه نظام نیم بند مشروطه، دهه دموکراسی و برانداختن آن همکاری همه جانبه کردند. در کودتای داود خان نظامیان پرچم به هدایت کارمل و خیبر نقش اصلی را در کودتای داود خان بازی کردند. بعد از کسب اقتدار داود خان پرچمی ها در تمام سطوح و ابعاد دولت کودتایی مسئولیت های عمده را به عهده گرفتند و به حزب اساسی شریک قدرت و حاکم تبدیل شدند. ببرک کارمل با تمام توان و امکانات سیاسی، استخباراتی و حتا بیرونی خود از داود خان حمایت کرد و در استقرار نظام ارستوکراتیک، استبدادی و توتالیتر داود خان سهم اساسی گرفت. (54)

کودتای داود خان با حمایت، سازماندهی و دخالت مستقیم جناح پرچم و چهره اساسی و کلیدی آن میر اکبر خیبر طرح و اجرا شد. و دران نقش افسران پرچمی بسیار چشمگیر بود. در واقع کودتا به شرکت مسقیم نظامیان جناح پرچم حزب به ثمر نشست؛ بنقل از خاطرات عبدالوکیل میخوانیم: «کومانندی 444 برهبری تورن فیض محمد، هدایت اله، تورن هاشم؛ قطعه ای پراشوت برهبری تورن سلطان؛ قوای چهار زره دار برهبری محمد رفیع، محمد اسلم و طنجانار، و زرمی؛ قطعه انضباط، برهبری ضیا مجید، عظیمی عبدالستار؛ قوای هوایی برهبری محتاط، پاچاگل، خلیل الله، علمی، عبدالقادر و...، در اجرای کودتا نقش اساسی داشتند...». قریب به اتفاق همه این افراد به جناح پرچم تعلق داشتند و یا از هواداران نزدیک این سازمان بودند و یا هم با استخبارات شوروی پیوند محکم استخباراتی داشتند. نیمی از رژیم ارستوکراتیک داود خان متعلق به جناح پرچم و یا هواخواه کامل این حزب بود. از کمیته مرکزی رژیم تا وزراء، والیان، ولسوالان و...، بیشتر پرچمی بودند. در کمیته ای مرکزی (پاچاگل، محمد یوسف، سرور نورستانی، ضیا مجید، عبدالقدیر نورستانی، فیض محمد، خلیل الله، مولاداد، عبدالحمید محتاط، غوث الدین فایق، غلام حیدر رسولی) نظامی و سید عبدالله و حسن شرق، ازملکی ها شامل بودند. به استثنای چند تن محدود همه این افراد پرچمی بودند. در کابینه ای محمد داود خان، حسن شرق، سید عبدالاله، فیض محمد، نظر محمد سکندر، فایق، باختری، پاچاگل و فادار، داکتر عبدالمجید، عبدالرحیم نوین، نعمت اله پژواک، محتاط، جلالر، و عبدالقیوم (برخی وابستگان سردار، برخی هم وابستگان استخباراتی شوروی و متباقی پرچمی بودند. (55) و بیشتر این افراد از هواداران پشتونستان بودند.

اما هر دو جناح حزب با استفاده ازین فضای نزدیکی با داود خان در بخشهای مختلف قوای مسلح، به جذب افراد بیشتر نظامی پرداختند. هر دو بخش و بخصوص جناح پرچم حد اکثر استفاده را در جلب و جذب اعضای جدید با استفاده از کودتای داودخان کرد. صاحب منصبان پشتو زبان بیشتر به جناح خلق و صاحب منصبان فارسی زبان به جناح پرچم در اردو پیوستند. محمد داود خان به احتمال بسیار قوی با تعداد بیشتر اعضای رهبری پرچم تماس داشت و همچنان با حزب افغان ملت روابط تنگاتنگ داشت. اما پرچمی ها بطور عمده در کودتای داود خان نقش اساسی داشتند و کودتای داود خان را به ثمر رساندند. (56) با آنکه جذب عناصر فرصت طلب، مقام خواه و چوکی پرست، جناح پرچم را از لحاظ تشکیلاتی و کمی متورم ساخت، اما وجهه آن در همکاری با محمد داود، که با استبداد رای، دکتاتوری و مطلق العنانی حکومت میکرد و شخص تبار گرا و بطور کل با هر پدیده دموکراتیک، دخالت مردم در سیاست و قدرت مخالف بود، از لحاظ پایگاه اجتماعی و نفوذ آن در میان مردم و روشنفکران صدمه دید. پرستیز سیاسی و فکری آن لطمه خورد و به شعار و سیاستهای حزب، در حمایت از زحمتکشان مردم بی باور شدند. جناح پرچم حزب، بعد از کودتای محمد داود خان، نیمی از کرسی های کابینه را تصاحب کرد. فیض محمد وزیر داخله به معرفی حزب و دخالت نعمت اله پژواک، بیشترین پرچمی هارا به عنوان حاکم و والی تعیین کرد. (57)

به اساس روایت عبد الوکیل ببرک کارمل از کودتا اطلاع داشت و موصوف چشمدید خود را اینگونه بیان میکند: شب کودتا نا وقت به خانه رفتم، دیدم که ببرک کارمل در خانه ما بود و پیوسته بطرف ارگ میدید و تا نا وقت شب در خانه ای ما ماند و در ساعت دوازده و نیم چون همه فامیل بیدار ماندند از جا برخاست و به پدرم گفت من میروم بگمانم امشب چیزی واقع نمیشود. کارمل را تا نزدیک خانه اش همراهی کردم. وقت بازگشت برایم گفت اگر چیزی واقع شد عاجل برایم خبر بدهید. (58) این متن و شانزول و حاشیه نوشته عبدالوکیل میرساند، که ببرک کارمل و شاید سایر وابستگان سردار در درون جناح پرچم در جریان کودتا قرار داشتند و هر لحظه انتظار وقوع آنرا میکشیدند. و به عبارت دقیق تر کاملاً کودتا با شراکت آنها در حال اجرا بود. عبدالوکیل خود یکی از مسئولان نظامی جناح پرچم بود و در جریان این حوادث قرار داشت. فردا صبح وقت وکیل برای اطلاع به طرف خانه ای داود خان میروید تا ببیند که وضع در چی حال است و چگونه ای تصادفی! با حسن شرق روبرو میشود؟! و غیر مترقبه حسن شرق میگوید: «به رفقا اطمینان بدهید، که همه چیز تحت کنترل است. بالاخره حرکت ما موقفانه خاتمه یافت و نظام سلطنتی را سرنگون کردیم...» اظهارات حسن شرق بگونه روشن میرساند که رفقای! حسن شرق، در تمام این ماجرا شریک بودند و شاید هم خیبر در ماجرای کودتا نقش ارزنده به سود محمد داود داشت. (59)

کارمل بعد از پیروزی کودتا به رهبری حزب چپین میگوید: منتظر حوادث ولایات باشیم و تا روشن شدن وضع بجای مصنون برویم، که کسی از آدرس محل ما مطلع نشود. همان ضرب المثلی که گفته اند «دزد در کلاه خود پر دارد». چرامرحوم ببرک کارمل نگران بود؟ زیرا در صورت شکست کودتا مشتتها باز میشدند و همه چیز پشت پرده روشن میشد و این پنهان شدن و آدرس بدل کردن با وجود آنکه رفقا! پیروز شده بودند، ناشی از عدم اطمینان به موفقیت کامل کودتا بود. اگر ببرک کارمل و خبیر و جناح پرچم در کودتا شامل نبودند، چرا مخفی شوند؟ اگر کودتا شکست میخورد، مسئولیت آن متوجه داود خان بود، نه جناح پرچم. این برخورد ها آنقدر آشکار است که نیازی به هیچ حاشیه و متن نویسی ندارد. عبدالوکیل میگوید: بعداً ببرک کارمل برایم وظیفه داد، خودت برو باختری را اینجا بیاور. ببرک کارمل رابطه خود را با سلطنت و محمد داود خان بیشتر از طریق خویشاوندان خانوادگی خود تامین میکرد و از طریق باختری با شرق و داود خان رابطه داشت. ببرک کارمل وظایف پنهانی از نظر ما به باختری داد. و بعد از اطمینان از پیروزی کامل کودتا هیأت رهبری به منازل خود رفتند. (60) دو هفته بعد ببرک کارمل با حسن شرق، ملاقات میکند. این ملاقات در خانه باختری عضو جناح پرچم حزب و وزیر زراعت جدید صورت میگیرد تا قرار و مدار های برای وظایف بعدی گرفته شود. حسن شرق همیشه یک حلقه ای خصوصی داشت که روابط چند جانبه داشتند، با جناح پرچم حزب، استخبارات شوروی ارتباط داشتند و در عین زمان وظایف سردار را به پیش میبردند. مانند جیلانی باختری، داکتر نعمت اله پژواک، عبدالسلام، یعقوب کمک، شاه محمد دوست، ضیایی، اعتمادی و دیگران.

ببرک کارمل پشتیبانی همه جانبه خود، جناح پرچم و رفقا را بگونه بی قید و شرط از نظام ارستوکراتیک داود خان اعلام کرد و وعده هر نوع همکاری را با رژیم کودتایی سپرد. بدون اینکه به ماهیت طبقاتی و تاریخی سیاه، بانی استبداد صغیر بی اندیشد و به این مساله توجه کند، که رهبر حزب زحمتکشان؟! است. ببرک کارمل زیر تاثیر و سوسه های خبیر با اینکار در واقع از استبداد، دکتاتوری و حکومت ارستوکراتیک در برابر آزادیهای نیم بند مصرحه در قانون اساسی دفاع کرد و در برابر شکل گیری تدریجی یک حرکت دموکراتیک و باز شدن قسمی فضای سیاسی قرار گرفت و حد اقل مجال تنفسی که به آزادی اندیشه و بیان و تشکیل اجتماعات و احزاب سیاسی، در زمان شاه وجود داشت، با کودتایی مشترک داود خان و جناح پرچم برداشته شد. با پیروزی کودتا بر رهبری داود خان، تمام مجرا ها و کانالها برای دخالت مردم در سیاست، قدرت و اداره امور جامعه بسته شد. بیانیته خطاب به مردم از جانب جناح پرچم تنظیم و به اختیار حسن شرق قرار داده شد. اما تبلیغات منفی اعضای حزب در مورد تهیه این برنامه غرور سردار داود خان را جریحه دار ساخت و از عملی کردن آن سرباز زد و یک قلم بر آن خط بطلان کشید. (61)

عضو بلند پایه دیگر کودتا، سید عبدالاله بود، که آنهم در واقع عضو رابط پرچم و داودخان بود و همکاری حزب را برای برنامه های سردار جذب میکرد. او در تظاهرات و ایجاد فشار بر حکومتهای دهه مشروطیت در کنار جناح پرچم قرار داشت. عبدالوکیل از همکاری سید عبدالاله با جناح پرچم و همکاری موصوف با سردار در خاطراتش به تفصیل سخن گفته است. اما عبدالاله به توصیه سردار و از ترس گروه های مختلف، نمیخواست این همکاری در سطح بالا و رهبری حزب بسیار آفتابی باشد و همیشه از صفوف، بدنه حزب و چهره های تکنوکرات که کمتر پیوند شان به حزب نمایان بود، استفاده میکرد. (62) جناح پرچم یک مجبوری دیگر نیز در مورد همکاری با داودخان داشت و آن سپارش و دستور ماسکو برای این مادونیت سیاسی بود. شوروی بیشتر رهبران حزب را تشویق به همکاری با داود خان در راستای پشتونستان خواهی میکرد. دستور ماسکو به لیدران حزب د خ ا. اینبود که از داود خان پشتیبانی کنند. (63)

هدایت کمیته مرکزی حزب کمونسنت شوروی به ترکی در مورد وحدت دوباره حزب نشان میدهد، که هر دو جناح حزب باید در اثر رو برگرداندن داود از شوروی متحد میشدند. همچنان قبلا در نزدیک کردن آنها به داود خان، ماسکو نقش داشت و هر دو طرف به دفاع از نظام جمهوری فراخوانده شدند. به اساس شکایت داود خان از دو جناح حزب در ملاقاتش با برژنف در سال 1974، برژنف از طریق شعبه روابط بین المللی در کابل به ارگانهای استخباراتی هدایت داد، که ترکی و کارمل را بخواهند و برای آنها دستور دهند، که بطرف وحدت سازمانی و تشکیلاتی و برای دفاع از نظام جمهوری اقدام کنند. رهبری شوروی در 17 جولای 1973 تلاش کرد، تا داود را با اتحاد با ح د خ تشویق کند که این کار بعد از برگشت داود خان عملی نشد. (64) شوروی به ترکی دستور داد که اعضای وفادار به خود را در مقامات بالایی در دستگاه دولت جدید داود خان جایجا کند. (65)

ک ج ب، در 25 اکتوبر 1974 نظرش را در مورد کار با ببرک کارمل و نورمحمد ترکی در کلوب اوپراتیوی چپین اظهار نمود: به سلسله ملاقاتها و گفتگو ها مؤثر با مرید و نور (نورمحمد ترکی و ببرک کارمل) باید شکل دوستانه و بدون اشاره به هدایت ماسکو برایشان گفته شود، که از هر نوع اقدام بدون مشورت قبلی با ما خود داری و رزند. زیرا دشمنان آنها از این موضوع بحیث یک بهانه در جهت آوردن ضربه و یا مصالحه با آنها استفاده خواهند کرد. برای نور و مرید باید بار دیگر هوشدار داده شود، که مانند نیروهای ارتجاعی عمل ننموده و از حمله بیک دگر و متهم کردن یکدیگر و همچنان داشتن موضع ضد نظام جمهوری خود داری کنند. این موضوع برفع نیروهای ارتجاعی تمام شده و در نهایت منجر به فروپاشی نیروهای دموکراتیک؟! میشود. در اصل شوروی از نارضایتی داود خان از دو جناح حزب ابراز تشویش میکرد. (66) استخبارات روس به هر دو جریان تابع خود هدایت

صریح داد، تا از داود خان و نظام جمهوری او حمایت کنند. بنابراین جناح های حزب دموکراتیک خلق افغانستان بدون اینکه داود خان را از نظر خود ببینند، به او بیشتر از دیدگاه ماسکو نگاه میکردند.

وقتی ادعا میشود که محمد داود اصلاحات ملی و دموکراتیک را روی دست گرفت و نیروهای ملی و دموکراتیک ازین بابت با وی همکاری کردند! پرسشی مطرح میشود، که کدام سیاست محمد داود خان دموکراتیک بود؟ برخلاف این هیاهوی و توجیه گری های بی لزوم، دو مساله درین همکاری دخیل بود: سفارش شوروی به پیروان استخباراتیش؛ دوم، کرسی پرستی و قدرت پرستی نیروهای ملی و دموکراتیک! که بیشتر آنها را به این همکاری تشویق میکرد. قدرت پرستی و مستفیدشدن از خان تنعم داود خان در واقع مرض ساری بود، که گریبان حزب را رها نکرد و چنان اعضای حزب را به هوس قدرت انداخت، که تا کنون نیز شیرینی این لذت از دهان آنها بیرون نشده است. در حالیکه چیزی از منافع ملی و گرایش دموکراتیک در جمهوری داودخان وجود نداشت.

تلقی رژیم داودخان از منافع ملی، همان منافع حاکمیت سیاسی قومی و قبیله ی و دکتاتوری فردی داود خان بود، مساله دموکرات بودن هم، فرسخامایل با داود خان فاصله داشت. داود خان بطرز تلقی رفقا! دموکرات ملی بود، اما در هر دو دوره صدارت و ریاست جمهوری این مستبد تاریخ، یک نظام خود کامه با مشخصه استبداد سیاسی و قومی، دکتاتوری فردی و حنا داری گرایش کامل فاشیستی را به نمایش گذاشت. چی معیاری برای دموکرات بودن و ملی بودن برای داود خان و رژیم خود کامه استبدادی او وجود داشت؟ دموکرات بودن داود خان، صرف در ترازوی رفقا قابل پیمایش بود و بس. در حالیکه در تمام دوران سلطنت مطلقه خاندان یحی، دوره هاشم خان و دوره ای داودخان در صدارت و ریاست جمهوری او با سیاه ترین دوره استبداد و سرکوب همراه بود و از همین رو دوره او پس از استبداد کبیر هاشم خانی، که برادرزاده دران شریک بود، به استبداد صغیر معروف است. به یک مساله دیگر نیز باید پرداخت و آن اینکه در قاموس ادبیات چپ به نیروهای ضد فیودالی و ضد سرمایه داری، نیروهای ملی و دموکراتیک میگفتند، که داود خان خود از سران طبقه حاکم وابسته به انگلیس سر بلند کرده بود و از زمره ملاکان بزرگ بود، که داریی بی حساب و صدها هکتار زمین را از هاشم خان به میراث برد و بیک پلک زدن از دامن شوروی بدامن امریکا و متحدان منطقه آن رو گشتاند. بنا برین، وجهه ی ضد سرمایه داری و فیودالی داود خان نیز توهمی بیش نبود و نیست.

همکاری حزب با داود خان بجز از دخیل بودن در بازیهای قبیله گرایی پشتونستان، همکاری استخباراتی و توجیه گری برای دکتاتوری یک حزبی و فردی و همان شراکت نظامهای توتالیتر، روی هیچ معیار معمول همکاری بین جناحها، احزاب و نهاد های سیاسی استوار نبود. رابطه همکاری یک حزب سیاسی با حزب دیگر و یا یک حزب با حکومت بر پایه ای یک برنامه و اهداف روشن صورت میگیرد. و ابعاد این همکاری معین و مشخص میباشند. در حالیکه رابطه جناح پرچم با محمد داود خان نه رابطه حزب با حزب بود، نه ائتلاف و نه اتحاد، بلکه این رابطه بر پایه مادونیت سیاسی و کار استخباراتی برای داودخان استوار بود و داود خان ازین رابطه برای تحکیم پایه های حاکمیت خود استفاده ایزاری کرد و از امکانات استخباراتی و رابطه آن با شوروی بیشتر بهره برد. و هر طوریکه میخواست ازین نیروها مطابق به میل استفاده میکرد. اگر رابطه محمد داود با شوروی بر هم نمیخورد، داودخان ازین نیروها مادام العمر به همین گونه استفاده میکرد. در واقع داود خان با استفاده ازین لشکر رایگان سیاسی بحیث تشکیلات حزبی خود استفاده میکرد. حزب انقلابی در نقش شبکه ی جاسوسی و استخباراتی داود خان ایفای وظیفه میکرد و بگفته ای عبدالوکیل اکثریت کودتاها و تحریکات علیه داود خان، بوسیله جناح پرچم حزب خنثی گردید. به تعبیرداکتر اکرم عثمان کمونستهای های افغانی! هم پذیرفتند که انقلاب کوتاه ترین راه رسیدن به قدرت است. تمام عم و غم داود و هر دو جناح حزب بیشتر داعیه قدرت بود. (67)

#### اتحاد مجدد حزب در برابر روگردانی داودخان از داعیه پشتونستان و شوروی

تاریخ در آستینش چی بلعجی های، که ندارد! روزی شوروی برای تامین منافع خود، هر دو شاخه ای حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در خدمت محمد داود خان و تحکیم پایه های حاکمیت کودتایی او گماشت، اما همینکه افسار سردار سرخ از دستش رفت و سردار معضل صدور انقلاب روس و پشتونستان خواهی را در برابر تحکیم قدرت فردی کنار گذاشت و در یک چرخش همه دعواهای پشتونستان خواهی را برای حفظ قدرت فردی، به پاکستان باج داد. شوروی افزارهای فکری و استخباراتی و سیاسی خود را بر علیه داود برگرداند. درین مورد دقیق ترین حرف را سلیک هریسن گفته است که « و اشنگتن و ماسکو نقش آنانی را بازی میکردند، که با کش کردن تازی، عروسک هارا برقص در می آوردند و از آنها بحیث پیاده های شطرنج استفاده میکردند...» (68) و وقتی مناسبات شوروی با داود بطور کامل رو به وخامت رفت، شوروی از نیروهای ذخیره اش برای مهار کردن داود خان اقدام کرد. اولین اقدامی که مقامات حزب کمونست و استخبارات شوروی میتوانستند فشار را بر داود افزایش دهند، یکجا ساختن نیروهای تحت امرش در افغانستان بود. ازینرو دوجناح حزب به سفارش ماسکو با همه طعن و لعن به آدرس یکدیگر، دست به وحدت دوباره سازمانی و تشکیلاتی بین هم میزنند، یا واحد ساخته میشوند. تا شوروی هم حضورش را قدرتمندانه در افغانستان حفظ کند و هم داعیه پشتونستان را گرم نگهدارد. اما درین وحدت دوباره حزب، شوروی ارجحیت و امتیاز بیشتر را به ترکی، که یک پشتون غلجایی بود، داد. زیرا اتکا به غلجایی های پشتون در هر دو سوی دیورند، رویکرد اساسی شوروی برای

صدور انقلاب به هند بود. در حالیکه مساله وحدت میتوانست از طریق برگزاری کانگرس دوم حزب بگونه دموکراتیک حل و فصل شود و هر جناح به تناسب کمیت و حضورش در جامعه، با شیوه های دموکراتیک در آن شرکت کند. و از طریق فرایند انتخابات یک رهبری مسئول و انتخابی بوجود آید، نه وحدت 50 در 50 و میکانیکی و پتزه و پینه گری.

شورشهای مسلحانه در سال 1354 خورشیدی از جانب گروه های اسلامی با حمایت متحدان منطقوی امریکا و به ویژه پاکستان، داودخان و بطور عمده برادرش نعیم خان، را به بازاندیشی دوباره سیاستهای داخلی و خارجی واداشت و داودخان ناگزیر گردید، در سیاست داخلی و خارجی تغییر وارد کند. از همین لحاظ در داخل به تصفیه قسمی جناح پرچم از حکومت و در سیاست خارجی هم از نزدیکی مفرط به شوروی اجتناب شد و هر دو برادر در صدد توسعه روابط در منطقه با متحدین امریکا شدند. (69) وقتی داود خان زیر تاثیر وسوسه غرب و عرب و ایران از بازی پشتونستان خواهی برگشت و خواست با ندامت ازین سیاست با پاکستان کنار بیاید. روسها از برگشت و قبله بدلی او، که به کمک آنها قدرت را تصاحب کرد، هراسان میشوند و زمینه کودتای دیگر را می چینند و این کار تنها از عهده ای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر می آمد، که قبلا با مساعدت اتحاد شوروی در ارتش رخنه کرد. روسها به عجله میخواهند دو جناح حزب را متحد کنند. با آنکه حزب در بیشتر از یک دهه به آدرس همدگر فحش و ناسزا میگفتند و هر کدام یک دگر را به وابسته دربار و نوکر امپریالیزم متهم میکردند. اما یک شبه یخهای ذوب میشوند و پروسه وحدت از سر گرفته میشود.

شوروی ها در آستانه کودتا داود خان برای همسویی بیشتر جناح پرچم با سیاست های داود، طرفدار پرچم بودند و اما بعد ها وضعیت فرق کرد و این تغییر موضع از رسانه ( طریق الشعب ) عراق که ماسکو از آن بحیث تریبون خود استفاده میکرد به تاریخ 23 جون 1976 از وحدت دوجناح پشتیبانی کرد و خواستار اتحاد خلق و پرچم شد. روزنامه مذکور رهبری ترکی را در راس وحدت دگروه پیشاپیش معین کرد. در حالیکه یک عامل افتراق همیشگی بین دوجناح، جنگ بر سر رهبری بود. ک ج ب، کارمل و پرچمی هارا معقولتر و مطیعتر میدانست، اما در نظر نظامیان و استخبارات نظامی شان خلقی ها انقلابی و لاجوج تر و غیر قابل پیش بینی بودند. اکثریت پرچمی ها فارسی زبان شهری و زندگی مرفه داشتند و عده ای از آنها با خانواده های حکمرانان کابل ارتباط خویشاوندی داشتند. در حالیکه خلقی ها بیشتر پشتونهای غلجایی بودند، که در داعیه پشتونستان خواهی شوروی کار آمد تر از پرچمی ها بودند. (70)

نخستین گام برای پیشبرد مذاکرات اینبود، که شوروی از موضع کارمل سهم 50 در 50 در مقامات حزبی در کنفرانس وحدت مجدد حزب حمایت کرد. در حالیکه ترکی خواهان پیوستن آنها به صفوف حزب و با ذکر ندامت از گذشته، بود. اخطار های مجدد شوروی به آدرس رهبران حزب برای وحدت عاجل ادامه می یابد. بعد از سفر ماه اپریل محمد داود به شوروی، رهبران شوروی از هر دو جناح خواستند تا به فوریت متحد شوند. در غیر آن کمک مادی و سیاسی شوروی ها بالای شان قطع میشود. در ماه اپریل 1977 اعضای شعبه روابط بین المللی حزب کمونسنت شوروی به کابل سفر نمودند و با کارمل و ترکی ملاقات کردند و ترکی به بهانه نداوی به ماسکو سفر کرد و شوروی ها اکیداً برای وحدت مجدد حزب به او توصیه کردند. (71)

ببرک کارمل خود اذعان کرد: « اتحاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان با کمک دوستان و برادران بین المللی تامین شد». (72) بعد ها بگونه ای صریح معلوم شد، که یکتن از کارمندان سفارت شوروی بنام الکساندر، ای نووگریش نیکوف در تامین وحدت مجدد حزب نقش داشت. (73) علاقمندی بیشتر پرچمی ها به وحدت مجدد حزب، نشان میداد، که شوروی بیشتر درین جناح نفوذ دارد. (74) زیر تاثیر توصیه های شوروی جناح پرچم به تدویر کنفرانس حزبی می پردازد و در آن به وحدت فزینی دویاره حزب باوجود دشنام ها و فحش و ناسزا گفتن ها به آدرس یکدگر دعوت میکند و برای حسن نیت به شوروی بعد ازین کنفرانس روحیه ای انتقادی علیه داود خان ایجاد میگردد و همچنان سریال ناسزا گویی ها به آدرس جناح خلق کاهش می یابد. برای برپایی وحدت در کنفرانس 1354 کمیته مرکزی توسعه می یابد.

اما درین توسعه کمیته مرکزی جناح پرچم حزب ( که بطور عمده جناحی با اکثریت قاطع فارسی زبانها و پشتونهای فارسی زبان شهری بود)، برای بازبهای پشتونستان خواهی و استفاده از کارت سران قبایل پشتون، راضی کردن و اقتناع روسها، فرکسیون خیبر و باز بودن مسیر حرکت بسوی داعیه پشتونستان خواهی و کار در بین خانها، سران قبایل، فیودالان و قاچاقچیان پشتون پاکستان) ارتش انقلابی!)، بیشتر هواداران خیبر و ببرک کارمل که به این داعیه پیوند داشتند، به کمیته مرکزی راه می یابند و درین توسعه مانند رهبری گذشته جناح پرچم، تنها به پشتونها توجه شد. در حالیکه اکثریت بدنه و فعالان این جناح فارسی زبان بودند و اما نقش تاجیکان، نه در رهبری گذشته و نه درین توسعه جدید برای وحدت مجدد، بچشم نمیخورد و در تمام بخش های رهبری حزب فارسی زبان، رهبری بطور مطلق بدست پشتونها بود. زیرا کار حزب وصل کردن انقلاب روس به هند بود و آنهم از طریق لشکر حشری و قومی قبایل پشتون دوسوی مرز و قبایل پشتون پاکستان. ازینرو تمام مقامات رهبری کننده حزب سهم بلا منازع پشتونها قرار گرفت. آنچه از شرکت عادلانه جوامع و اقوام ( آنچه که در ادبیات حزبی ملیت های برادر خوانده میشد) در رهبری و در قدرت خیری نبود.

رهبر و رهبران رده نخست حزب، بناسی از اراده شوروی، غرق در تالاب قبایل بازی بودند و این بطور طبیعی توجه به بالاکشیدن پشتونها در رهبری حزب و چشم پوشی از حقوق دیگران را مطرح میکرد. زندگی سازمانی در هردو شاخه ی حزب بیشتر به نظم سرباز خانه میماند، که صرف دساتیر مقامات بالایی اجرایی میشدند و کادرها و صفوف حزبی و حتی رهبری که با بازی پشتونستان ارتباط نداشتند، رده های تکلیف مدار بودند و نه حقوق مدار. در اصل به خواست توده های حزبی کمترین توجه صورت نمیگرفت و کوچکترین منفذی برای دموکراسی و تبارز اراده ی صفوف حزبی وجود نداشت. از یینرو تاجیکان با وجود اکثریت مطلق بودن در جناح پرچم، به سمت و سوی مقامات رهبری راه نداشتند و رهبری در تملک بی چون و چرای رهبران پشتون بود و اگر کسی استثنأً به اساس خوشبینی شخص رهبر بالا میرفت، باید به نقش تشریفاتی و دستنگر رهبر اکتفا میکرد. در حزب به خصوص جناح پرچم آن، داعیه پشتونستان بیشتر از افغانستان گرم بود. گرایش ببرک کارمل به تفویض رهبری حزبی و دولتی به پشتونها برای داعیه پشتونستان بسیار آشکار بود و در بعد از قدرت و حتا بعد از شش جدی 1358 این تمایل روشنتر از آفتاب بود. چنانچه از پانزده عضو کمیته مرکزی معرفی شده از سوی هریک از جناح های خلق و پرچم، که در پروسه وحدت دوباره، معرفی شده بودند، از جناح پرچم به استثنای کشتمند، که از موسسان حزب بود و یکی دو تن دیگر، همه پشتون بودند. در ترکیب 15 عضوی جدید پیشنهادی جناح خلق، 8 تن از جامعه پشتون قرار داشت. در حالیکه در جناح خلق، بطور عمده، غلجایی ها اکثریت داشتند.

این بازی ببرک کارمل در همسویی با هوا و فضای پشتونستان خواهی در واقع رهبری کاملاً مسلط پشتونها بر حزب را تامین کرد. از زمره ای ده تن عضو بیروی سیاسی مشترک توافق شده، 5 خلقی و 5 پرچمی، 2 تن از جناح خلق پشتون بودند. در حالیکه اگر ببرک کارمل را طبق گفته خودش پشتون حساب کنیم، از زمره 5 تن سهم جناح پرچم در بیروی سیاسی، 4 تن (کارمل، نور، بارق و لایق) پشتون بودند. اگر بر طبق اظهارات برخی ها ببرک کارمل پشتون نبود و برای استفاده سیاسی خود را پشتون معرفی میکرد. این مساله چند پیامد طبیعی در مبارزه سیاسی برای موصوف داشت: جین سیاسی؛ فریبکاری؛ بی اعتقادی کامل به داعیه برابری و برادری ملی؛ بی باوری به ثوری مارکسیستی؛ دروغ و ریپکاری و...، اصل مساله بر سر اینبود، که ببرک کارمل بجز پشتونها، به دیگران حق رهبر شدن در حزب و دولت را قایل نبود. ببرک کارمل با اعتقاد راسخ به داعیه پشتونستان، فعالیت سیاسی، سازمانی و تشکیلاتی خود را از داعیه پشتونستان و از اتحادیه پشتونستان آغاز کرد. در دارالانشاء حزب واحد بعد از وحدت مجدد، سه پشتون و یک غیر پشتون، آنهم از جناح خلق راه یافت. چنین ترکیبی در رهبری حزب مربوط به زحمکشان! و طبقات تهیدست، جامعه نشان میداد که در جوامع واقوام ازبک، بلوچ، پشه یی تاجیک، ترکمن، نورستانی، هزاره (اگر کشتمند را استثنا قرار دهیم، که در جمله موسسان حزب بود) یا زحمتگشی وجود نداشت، با بیشتر این جوامع واقوام همه به دشمنان خلق مربوط بودند و یا هم از سطح آگاهی لازم برای شرکت در مبارزه طبقاتی و سیاسی بهره مند نبودند. در حالیکه شرکت این جوامع واقوام در جنبشهای ضد استعماری و در گذشته های دور ضد استیلای خارجی و همین طور در جنبشهای آزادیخواهی و مشروطه خواهی تا مشروطیت سوم در حزب وطن و حزب خلق و ترکیب اجتماعی خود جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بخوبی نشان میداد، که تاجیکان محور اساسی این جنبشها سیاسی و اجتماعی در کشور بوده اند.(75)

### حاکمیت سیاسی حزب د خ ا، تجربه شکست خورده داود خان را در مورد پشتونستان از سر گرفت

کودتای ثور نیز بیشتر زیر تاثیر هدایات ماسکو صورت گرفت. ولاد میر کزبچگین مامور سابق ک ج ب، که بعدها به امریکا پناهنده شد، در مصاحبه ای با مجله تایم نیویورک شماره 22 نوامبر 1982 اظهار کرد: « چون دولت محمد داود خان بدنبال قتل میر اکبر خیبر، به گرفتاری رهبران حزب دموکراتیک خلق اقدام کرد اینها به سفارت شوروی در تماس شده طالب هدایت شدند. سفارت در جواب شان اطمینان داد که اگر به کودتا دست بزنند، ماسکو از ان پشتیبانی خواهد کرد.(76) طبق روایت ک ج ب، جنرال محمد رفیع و سید محمد گلابزوی آمادگی کودتا را به سفارت شوروی در کابل رسانده و طالب هدایت شدند. واسیلی میتروخین مینویسد: سید محمد گلابزوی، اسم اجنتوری در ک ج ب: محمود و محمد رفیع اسم اجنتوری در ک ج ب: نوروز، راجع به حوادث فوق العاده که در شرف وقوع بود به ریزیدنسی (کارمندان استخباراتی سفارت شوروی در کابل) گزارش دادند. ریزیدنسی به تاریخ 26 اپریل ذریعه یک تیلگرام این موضوع را عاجل به ماسکو گزارش داد و طالب هدایت عاجل شد.(77) به گفته ای آتسه نظامی هند در کابل، علت تاخیر شرکت قوای هوایی در کودتا اینبود، که عبدالقادر به کمک تکنیسینهای شوروی نیاز داشت و بدون موافقه آنها نمیتوانست به کودتا اقدام کند.(78)

ابتدا شوروی هادر حزب اعمال نفوذ بیشتر داشتند، با آنکه جناح پرچم در کودتا نقشی نداشت و اصلاً غافلگیر شده بود. اما سفارت شوروی و شخص گریچکوف رئیس شعبه استخبارات بخش خارجی شوروی، تعداد نمایندگان مساوی را در کابینه تحمیل کرد. ک ج ب، از همان آغاز طرفدار ایجاد یک حکومت ائتلافی بود که در راس آن یک غیرحزبی قرار داشته باشد. اما امین میدانست، در صورتی میتواند به انحصار قدرت حزبی و دولتی توفیق یابد، که حزب دموکراتیک خلق به تنهایی قدرت را انحصار کند.(79) بعد از پیروزی کودتای ثور قدرت 50 در 50 بین خلقی ها و پرچمی ها ترکه و تقسیم گردید. اما به گفته عبدالوکیل، از جناح ببرک کارمل، پرچمی ها 8 پست وزارت از جمله ی 21 وزارت خانه را تصاحب کردند. اما درین دور هم رهبران جناح پرچم همین

کرسی های رایگان از خیرات شوروی را بر پایه همان داعیه پشتونستان به رهبران حزبی سپردند. در همه پستها به استثنای کشته‌شدن، پشتونها مقرر شدند. (80) در واقع در تشکیل حزب، کودتای داودخان و کودتای هفت ثور و وحدت مجدد حزب، استخبارات شوروی بگونه مؤثر شرکت داشت. و در تمامی این بازیها همان یک مساله مورد توجه بود، حاکمیت پشتون در افغانستان و تکیه بر قبایل برای وصل کردن انقلاب روس و هند.

بعد از پیروزی کودتای خونین ثور حفیظ الله امین، نورمحمد ترکی و ببرک کارمل بدون اینکه جای پای محکم در میان توده های مردم در داخل کشور بیابند، بیشتر در صدد صدور انقلاب دوران ساز ثور؟! به پاکستان شدند. همین مساله با عث شد، تا پاکستان و غرب، مردم فراری را در مناطق پشتونهای قبایل آزاد ( ارتش ذخیره انقلاب)؛، که حزب برای اعاده حقوق ملی! آنها به مبارزه برخاسته بود، در آموزشگاههای تروریستی و پرورشگاههای بنیادگرایی و آدمکشی تربیت و سازمان بدهند. فاجعه تحمیل چهاردهه جنگ، ویرانی و قتل عام مردم ما، بیشتر ازین باتلاقیهای قبیلوی دوسوی دیورند برخاسته و پیامد نا میمون بازیهای قومی و قبیلہ ای و استخباراتی رهبران حزب دموکراتیک خلق هنوز پابرجاست. در واقع داعیه پشتونستان خواهی حزب، با گذشت هر روز دامنه ای فاجعه را گسترش داد و سبب تداوم جنگ کنونی شد. گویا فیر اول را برای تجزیه پاکستان، محمد داود خان و رهبران حزب دموکراتیک افغانستان با همسویی کامل با استخبارات شوروی کردند.

بعد از پیروزی کودتای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پاکستان خواهان روابط گرمتر با افغانستان بود. چنانچه عبدالوکیل، که در آن وقت وزیر دولت در وزارت خارجه افغانستان بود چنین میگوید: به اساس درخواست سفیر پاکستان با او ملاقات کردم. سفیر پاکستان از من خواهش کرد، که این پیامش را به رهبران دولت، نور محمد ترکی و ببرک کارمل برسانم: «اگر شما در مساله ای پشتونستان با ما از در دوستی و صلح آمیز، پیش آمد کنید، ما یک نان اگر داشته باشیم آنرا نیم میکنیم و از هیچگونه همکاری با رژیم دریغ نمیکنیم...». و قتی عبدا لوکیل وزیر دولت در امور خارجی وقت، پیام سفیر را به ترکی میبرد، ترکی میگوید: برایش بگو ما مطابق برنامه حزب خود طرفدار احقاق حقوق پشتونهای آنطرف خط دیورند میباشیم و از داعیه ای برحق آنها دفاع میکنیم و با دولت شما حاضر هستیم درین زمینه در فرصت مناسب مذاکره کنیم. وقتی وکیل این پیام را به کارمل میرساند، کارمل گفته ترکی را تأیید میکند. اما کدام احقاق حقوق؟! از پشتونهای پاکستان چی حقی ضایع شده بود، که حزب دموکراتیک خلق افغانستان آنرا اعاده میکرد؟ قبلا درین مورد وضاحت داده شده است، تکرار آنرا اضافی میدانم. ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان طی سفری به کابل و ملاقات با ترکی، وعده داد، که در صورت ادامه دوستی با پاکستان و به رسمیت شناختن سرحد رسمی دو کشور، تمام افراد ضد دولت افغانستان را از پاکستان اخراج و تسلیم دولت افغانستان می نماید. (81) اما اینطرف، مرغ رهبران حزب یک لنگ داشت و آن سیاست «د پشتونستان ز مونژ» و دفاع از خلق پشتون آنطرف خط دیورند بود. اما اینطرف خط دیورند روزانه صد ها انسان قربانی این سیاست میشد و کسی نبود، که از داعیه این جوا مع که ستم مضاعف را در گرده ای شان تحمل میکردند، دفاع کند.

امین بطور صریح خواهان اتحاد پشتونها بین دریای آمو و سند بود، که دیگران باید ازین جغرافیه حذف میشدند. امین در یک مصاحبه با سلیک هریسن گفته بود: تاریخ ماموریت مقدسی را بما سپرده است. ما نمیتوانیم برادران مورد ستم پشتون خود را در آنطرف خیبر ترک و فراموش کنیم. امین ادامه داد: پشتونها در پاکستان قیام خواهند کرد و از ما دفاع خواهند کرد. هیچکس نمیتواند ازین حقیقت انکار کند، که انقلاب ثور و معضله پشتونستان دو موضوعیست که با هم ارتباط نا گسستگی دارند. همان تعبیر سرا پا قرص داود خان. در حالیکه شوروی بگونه ای تدریجی سیاست پشتونستان خواهی را تعدیل میکرد و خواهان ختم تشنج درین منطقه بود. (82) پشتونهای پاکستان از افغانستان دفاع نکردند و اما بر عکس برطبق وصیت جنرال اختر عبدالرحمان رئیس ای اس آی و یک پشتون پاکستانی، افغانستان بوسیله همین قبایل به آتش کشیده شد و هنوز دود آن فضای تیره وتاری را بر مردم افغانستان تحمیل کرده است.

رهبران حزب که از باده پیروزی مفت، سرمست بودند. میخواستند انقلاب را به پاکستان ببرند. به نقل از منابع شوروی در مذاکرات بین رهبری حزبی و دولتی شوروی و افغانستان در سال 1978 چنین میخوانیم: امین در هنگام سفر هیأت رسمی افغانستان به شوروی، که در ابتدا خود، جز هیئت نبود و بعد داوطلبانه درین هیأت رهسپار ماسکو شد، بدون کدام ملاقات پلانی خود را به کاسگین صدر اعظم شوروی میرساند و مساله پشتونستان را مطرح میکند و خواهان فرستادن سلاح و مهمات و تجهیزات مخابراتی و پول به آنطرف سرحد دیورند از طریق خود میشود. کاسگین ازین صحبت امین به دلیل اصلی فسخ ترجمه مذاکرات به زبان فارسی دری که یک روز قبل توسط ترکی درخواست شد، پی می برد، که این رهبران بیشتر در غم پشتونستان خواهی اند و نه انقلاب و مردم خودشان. کاسگین ازین توضیحات امین و یورش به آنطرف خط دیورند درک کرد که امین و ترکی صرف دنبال تبارگرایی و دامن زدن به تعصبات قومی وزبانی اند و بس و انقلاب بهترین پرده و رویکش برای این امر است.

برای کاسگین معلوم شد، که مساله پشتونستان برای رهبران جدید، بسیار بیشتر از همبستگی خلقها و دوستی با شوروی ارزش دارد. این همبستگی خلقها صرف نام است و این بهانه ای برای بروز و به کرسی نشاندن ایده های قومگرایی برای یکجا شدن

پشتونهای دوسوی مرز دیورند . ترکی و امین سمت مذاکرات رسمی را برای بدست آوردن کمک کلان شوروی برای پشتونستان خواستار بودند و امین که در اصل در اجندای مذاکرات شامل نبود صرف برای مساله پشتونستان خود را درین مذاکرات شامل ساخت. آنها مساله جنگ با پاکستان را طوری طرح کردند، که نقش شوروی درین جنگ مشهود بود. (83) برژنف درین سفر به ترکی گفت، که یک جبهه متحد ملی را ایجاد کند، تا پایگاه انقلاب وسیع شود و فرستادن قوا از جانب شوروی خطرات زیادی را به همراه دارد. اما شوروی میتواند در تمام عرصه ها افغانستان را کمک کند. برژنف به ستر سرحدات با پاکستان تاکید کرد تا جلو مداخله از بیرون گرفته شود، اما ترکی، درین مذاکرات ستر سرحدات با کشور پاکستان را نپذیرفت و گفت: اینکار نارضایتی پشتونهای هر دو طرف خط دیورند را ببار می آورد و در آخرین تحلیل اعتبار حاکمیت کنونی را لطمه میزند. (84) وقتی کشوری سرحد معین و مشخص ندارد، در واقع نه کشور و نه دولت و نه ملت تعریف شده میتواند. بر عکس نظر ترکی ستر سرحدات یگانه گزینه ی بود، که میتوانست به تحکیم خود رژیم مخلوق کودتای بی انجامد. چرا رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان تنها به همبستگی پشتونها تاکید میکردند و حتی به همکاری فرهنگی و زبانی و تمدنی و تباری از بکها، بلوچها، ترکمنها، تاجیکهای، پشه یی ها و نورستانیهای افغانستان، که در چند کشور در نتیجه بازیهای استعماری تقسیم شده بودند هیچ اعتنایی نداشتند و گاهی آنرا برچسب استعمار فرهنگی و سکناریزم و محل گرایی میزدند و صرف یک استثنا در مورد همبستگی کامل پشتونهای پاکستان و افغانستان قایل بودند و بس؟ بدینسان طوریکه میدانیم سیاست «ملیتهای برادر» در زیر سایه و بازار شلوغ قبیله گرایی و قوم گرایی و تکیه یک جانبه برای همگرایی سیاسی، فرهنگی و حتی نظامی پشتونهای افغانستان و پاکستان دروغی بیش نبود و نیست و هیچ مصداق عملی نداشت.

در اپریل 1979 حفیظ اله امین با رئیس سیاسی قوای مسلح شوروی جنرال پیو شیف، ملاقات کرد و در ضمن درخواست اعزام متخصصان شوروی و کارکنان سیاسی در قوای مسلح، از موصوف تقاضا کرد، که شوروی در معضله بزرگتر افغانستان سهم بگیرد و آن مساله پشتونستان است. بگفته ای امین لیبران جمهوری دموکراتیک افغانستان در قلمرو پاکستان دوستانی دارند، که فعالیت برهم زدن نظام دولتی را دران کشور پیش میبرند و آنها بالای کمک انترناسیونالیستی شوروی از طریق دوستان افغان شان حساب میکنند. بنا برین امین اظهار امید واری کرد تا مشاورین شوروی نیز به این موضوع ملفتت ساخته شوند. (85) امین وقتیکه مقام نخست وزیری را تصاحب کرد، ناسیونالیزم غلیظ افراطی پشتونی غلجایی او بشدت بالا گرفت و خواهان تجزیه پاکستان تا اتم بود و نظریه «لوی افغانستان» را بین دریای آمو و سند بمیان کشید. (86)

امین که خود بعد ها در استانه زوال قدرتش از سیاست پشتونستان گری، بسود بقای حاکمیت فاشیستی، بدامن پاکستان افتاده، بسیار دیر ملتفت شد، که نه پشتون پاکستان از حاکمیتش حمایت میکند و نه پشتونهای پاکستان خواهان جدا شدن از پاکستان و پیوستن به افغانستان اند و نه هم چیزی بنام داعیه پشتونستان حقانیت دارد. اما زمان گذشته بود و تقلا امین از پاکستان به نوشدارویی بعد از مرگ سهراب میماند، که نمیتوانست مرده را زنده کند. اما چون اصل تجربه پذیری تاریخی در کشور برای داعیه داران پشتونستان در برابر پشتونولی و لر و بر خواهی مساله کم رنگ شده بود، امین از داود خان انتباه نگرفت، که بعد از دوره های بی حاصل سینه زنی برای پشتونستان به پاکستان تسلیم شد. شعار «له آمو تر اباسین پوری» به پای آغا شاهی برای نجات حاکمیت فاشیستی افتاد. تجربه پشتونستان خواهی حفیظ اله امین توسط ببرک کارمل از سر گرفته شد و تجربه شکست امین فراموش شد، بعد از کارمل، نجیب الله پا در جای پای دیگران گذاشت و اما مانند داود خان، امین به پای پاکستان افتاد.

ببرک کارمل آرزوی یک لوی افغانستان را گرامی میداشت. او نیز خواهان آزادی پشتونستان! بود. اما او بیشتر به اساس مشوره شورویها در زمان حاکمیتش این موضوع را در حاشیه گذاشت و از آن تجاهل عارفانه کرد. رئیس قوای سرحدی ک ج ب، این حرکت ببرک کارمل را تأیید نموده اظهار داشت: اکنون زمان مناسب برای طرح نمودن مسایل سرحدی با همسایگان نیست. طرح هر موضوع زمان مناسب خودش را دارد و بعدا برای دوستان افغان تفهیم کردند، که از جهان تخیلات بیرون آمده و برای دیدن بحر با چشمان خود اندکی انتظار بکشید... آنها (رهبران افغان) باید ایده های خود را محدود بسازند، به امکانات گروه های استخباراتی (افغانستان) در پاکستان و بلوچستان اکتفا کنند. در واقعیت هنوز میوه نرسیده است. (87) اما ببرک کارمل در کنار این سکوت معنی دار با تکیه بر لشکر سرخ، همان نوستالوژی دوران مبارزات پشتونستان خواهی، رفاقت بازیها با داود خان و رهبران خلق پشتون! (که در واقع همه فیودالان و قاجاقبران پشتون بودند) هیچگاهی از یاد نبرد و درین بحر غرق شد. تمام اقدامات ببرک کارمل دراریکه ای قدرتش ازین مساله آب و رنگ میگرفت و حتا به خویشاوندی سیاسی خانوادگی نیز پرداخت.

اشتباه بزرگ رهبری شوروی و رئیس مقتدر ک ج ب، اندروپوف این بود، که بالای رهبران حزب بیش از حد حساب کرد، اما تا جائیکه معلوم بود، بدون سرنیزه شوروی امکان رهبری همه به شمول ببرک کارمل مقدور نبود. (88) شوروی ها بعد از کنار زدن حفیظ اله امین، خواهان ایجاد یک اداره ائتلافی از بخشهای مختلف بودند. در برنامه حزب نیز این مساله قید بود، که حزب با همه نیروهای ملی و دموکراتیک وظایف دور اول انقلاب را بسر برساند. اما دو پیش آمد، حزب را به تک روی تشویق کرد: ترکی و امین اصرار داشتند، که در گرفتن قدرت کسی آنها را همکاری نکرده است، ازینرو تصمیم ندارند قدرت را با کسی به شمول پرچمی ها تقسیم کنند، چون کودتا را تنها خلقی ها انجام دادند؛ در مرحله دوم هم ضامن مرحله تکاملی انقلاب! (کودتای ثور)

ارتش سرخ بود و مرحوم ببرک کارمل هیچ قصد نداشت، انرا از دایره حزب و مهره هایی استخباراتی شوروی بیرون بکشد. لذا کودتا که بر شانه چند افسر نظامی تکیه داشت و بطور روز افزون خوش بینی اولی را که ناشی از سرنگونی اداره استبدادی خانواده یحی خان ایجاد شده بود، از دست داده و جایش را به بد بینی میداد و پایگاه اجتماعی کودتا محدود و محدود تر میشد، امکان آن که اداره ائتلافی از گروه های مختلف بوجود بیاید، منتفی شد. توسعه پایگاه اجتماعی حزب در وجود ببرک کارمل، که تنها حرف میزد و گامی درین راستا نمی برداشت، وضعیت را پیچیده میساخت. در واقع اقدامات حزب از نخستین روز های کودتا به محدود شدن پایگاه اجتماعی حزب منجر میشد. با آنکه ماسکو برای کم کردن فشار دنبال تشکیل یک اداره ائتلافی بود. اولین مذاکرات درین راستا برای شرکت پرچم و تشکیل اداره ای ائتلافی از طریق چکها شروع شد و شخصیت دوم حزب کمونست چکوسلوواکی به کابل آمد و مذاکرات زیر عنوان مذاکرات تجارتي شروع شد. اما امین ازین موضوع توسط جاسوسانش اطلاع یافت و تا ده روز اجازه ملاقات برای آنها نداد. بعداً ماسکو خود وارد مذاکرات برای ایجاد یک حکومت ائتلافی گردید، که در راس آن یک شخص غیر حزبی باید قرار میداشت و سردار نور احمد اعتمادی برای اینکار در نظر گرفته شد. (89)

اندروپوف نیز ایده توسعه پایه های حاکمیت سیاسی حزب را در کابل داشت و این مساله را در سال 1982 مطرح کرد و بر پایه طرح اندروپوف باید افراد بیطرف و تکنوکراتها نیز در حاکمیت راه می یافتند و یک حکومت ائتلافی را میساختند. اما ببرک کارمل برای تحقق این چنین حکومتی بارها وعده داد و اما یک گام عملی درین مورد برنداشت. در نتیجه عدم موافقت ببرک کارمل با این طرح، اندروپوف بالای طرح پاکستانی ها کار را شروع کرد، که حاوی تبدیلی کارمل بیک چهره دیگر بود. (90) پاکستانی ها همواره برای کنار زدن ببرک کارمل دست بکار بودند و میگفتند، که نمیتوانند به کسی دست بدهند که سوار بر تانکهای شوروی آمده است. یک کاندید اندروپوف کشته شد. (91) و در واقع عدم انعطاف ببرک کارمل، شوروی را وادار به جاگزین سازی کارمل کرد. در حالیکه ببرک کارمل میتوانست با پاکستان کنار بیاید و یگانه مشکل اساسی داود خان و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را با پاکستان بر سر داعیه انتزاعی پشتونستان حل و فصل کند. اما ببرک کارمل چنان درین بازی گیر افتاد، که نتوانست پایش را پس بکشد.

بعد از شش جدی 1358 ببرک کارمل مقامات رهبری حزبی و دولتی را چنان آرایش کرد، که بوی غایبه پشتونستان بطور واضح از آن به مشام میرسید. اما همه سرمایه گذاری بر سر پشتونستان، نه پشتونهای لر و نه بر را بجانب داری از ببرک کارمل کشاند. اضافه بر آن پشتونهای داخل حزب و حاکمیت سیاسی آن ببرک کارمل را پشتون اصیل نمیدانستند و با تقاهم قومی هردو جناح در صدد کنار زدن آن بودند و به این کار توفیق یافتند. با وجود دخالت آشکار استخبارات و مقامات حزب کمونست شوروی در جا بجایی ها، ببرک کارمل بعد از شش جدی 1358 خورشیدی از نقش کلیدی در تصمیم ها برای جابجایی در پستهای حزبی و دولتی برخوردار بود. ترکیب اجتماعی در رده هایی بالایی حزب و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان در زمان اقتدار ببرک کارمل نسبت به دوره خلقی ها چندان تغییر کیفی نیافت، بلکه در بسیاری موارد به لحاظ ترکیب اجتماعی بد تر هم شد. یک دید گذار به ترکیب اجتماعی رهبری حزب و دولت پس از شش جدی 1358 میسراند، که جذبه پشتونستان خواهی تاثیرش را بر تمام ابعاد وسطوح رهبری حزب و دولت و به خصوص تصفیه تاجیکها از رهبری حزبی و دولتی مقامات بالایی گذاشته بود. ترکیب اجتماعی حکومتی، که توسط ببرک کارمل آرایش و پیرایش یافت، ( ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی به عنوان عالی ترین مرجع حکومت، سروری و کشته مند معاونان. اعضای حکومت : ببرک کارمل، اسدالله سروری، سلطان علی کشته مند، محمد رفیع، سید محمد گلابزوی، محمد اسلم و وطنجار، شاه محمد دوست، اناهیتا راتب زاده، شیرجان مزدوریار، محمد خان جلالر، فیض محمد، عبدالوکیل، عبدالمجید سر بلند، عبدالرشید آرین، محمد اسماعیل دانش، رز محمد پکتین، گلداد، نظر محمد، محمد ابراهیم عظیم، فضل رحیم مومند ). این ترکیب یک حکومت سچ و روفته یک قومی و متأثر از بازیهای پشتونستان ولوی افغانستان را نشان میدهد. در کنار اینکه سهمیه جناح خلق متفاوت از زمان حاکمیت خلقی ها بطور کل به یک قوم واگذار شد، از جناح پرچم به استثنای کشته مند و یکی دوتن دیگر همه پشتون بودند.

ترکیب رهبری حزبی بعد از شش جدی نیز چندان تفاوت با حکومت پیشین نداشت و نشان از برتری کامل پشتونها در تمام رده های رهبری حزبی داشت. ترکیب اجتماعی دفتر سیاسی بعنوان ننتها یگانه مقام رهبری کننده حزب، بلکه ارگان فعال و مایشای رهبری حکومت ازینقرار بود : ببرک کارمل، کشته مند، نور، راتب زاده، سروری، زیری، پنجشیری، که پنجشیری هم بعداً اخراج شد و در توسعه آن جنرال رفیع، نجیب الله و محمد اسلم و وطنجار به آن اضافه شدند. در مقام ارشد رهبری کننده حزب و حکومت تاجیکان که با لاتر از 50 درصد جناح پرچم را میساختند، مفقود بودند. ببرک کارمل نمایندگی رهبری خلقی ها را در مقامات ارشد حزبی (دفتر سیاسی و دبیرخانه) به پشتونها واگذار کرد. این مساله بیشتر تحت نفوذ شوروی و از همان داعیه پشتونستان خواهی آب میخورد. این در حالی بود، که در زمان ترکی و امین بیروی سیاسی و دارالانشاء خلقی ها از نظر ترکیب اجتماعی متعادل تر بود (ترکی، زیری، داکتر شاولی، پنجشیری، میثاق و بعداً در اثر توسعه بیروی سیاسی، امین، شرعی جوزجانی و سوما به آن اضافه شدند). ترکیب اجتماعی کمیته مرکزی در زمان ببرک کارمل نیز از داعیه پشتونستان رنگ گرفت. زیرا سهم جناح خلق در ترکیب کمیته مرکزی به پشتونها داده شد. از جناح پرچم بیشتر پرچمی های پشتون تبار به کمیته ای مرکزی راه یافتند. در واقع ترکیب اجتماعی در رهبری حزب و حکومت بر خاسته از تمایل و کارت بازی پشتونستان بود. این در حالی است، که گرایشهای

فاشیستی و تمامیت خواهانه، زمامداری ببرک کارمل را، دوره ای زمامداری تاجیکان میدانند؟! اما در ماهیت رنگ حکومت و جابجایی ها به لحاظ ترکیب اجتماعی افراد در مقامات حزبی و دولتی در آن زمان، بیشتر جمهوری دموکراتیک پشتونستان ( لوی افغانستان) را باز تاب میداد. تاجیکان در ترکیب اجتماعی حکومت و در رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان کمترین نقش را داشتند، در حالیکه بیشترین صفوف حزبی پرچمی هارا فارسی زبانان تشکیل میدادند. (92)

حزب دموکراتیک خلق افغانستان بنا بر همین پیوند های استخباراتی با شوروی و هدف ایجاد فلسفه ای وجودی اش، همیشه با پشتونگرایی و پشتونستان خواهی خاص به قضایا برخورد کرد و توجه اساسی اش را به سیاست « لر و بر » خواهی گره زد. دوران ترکی، حفیظ اله امین و نجیب اله در قومگرایی و قبیله گرایی شباهت زیادی با سیاستهای امیر عبدالرحمان، نادر خان و داود خان داشت. اما در زمان تصدی ببرک کارمل بر رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، که بجز از پسوند و پیشوند واژه دموکراتیک در نام حزب و دولت، اثری از دموکراسی در درون حزب و برای مردم و جامعه وجود نداشت و حزب با آزاد نمودن چند هزار زندانی، سراسر کشور را به زندان مردم و اشغال کشور مبدل کرد، در سایر عرصه ها مانند فرهنگ، اقتصاد، زبان و ادبیات، بازیهای قومی و تباری کاهش یافت و ببرک کارمل یگانه رهبر فاقد تعصب قومی و اجتماعی در میان رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود و سیاست سرکوب جوامع و اقوام و فارسی ستیزی در زمان او پایان یافت و حد اقل دو بعد استبداد ( استبداد قومی و سیاسی) تک بعدی شد و جلوه های ناخوشایند استبداد قومی موقتاً کنار زده شد.

در واقع طوریکه میدانیم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، فلسفه وجودی خود را نه از « رنجهای بیکران مردم»، بلکه از داعیه ی پشتونستان و صدور انقلاب روس بوسیله اجیران جنگی قبایل در نقش پرولتاریای انقلابی! گرفت و قدم بقدم یا بنای استخبارات شوروی و حزب عوامی پشتونهای پاکستان درین داعیه درگیر شد. حاکمیت سیاسی آن نیز چنان در داعیه پشتونستان خواهی فرو رفت، که ببرک کارمل نخواست یا نتوانست از مرداب سیاست پشتونستان خواهی بیرون شود. ببرک کارمل با آنکه هویت اجتماعی و تباری خود را پشتون اعلام کرد و بعداً مجبور به خوشاوندی سیاسی با خانهای دوسره پشتون گردید. اما برغم همه این ته و بالا دودینهای برای داعیه پشتونستان و همیستی رزمجویانه؟! با خانهای دوسره پشتون، مورد توجه پشتونهای « لر و بر» قرار نگرفت. در میان گروه های فاشیستی و تمامیت خواه اندر باقی ماند و سر انجام با اتحادی از گرایشهای فاشیستی هردو جناح حزب در برابر آن بوسیله استخبارات شوروی کنار زده شد. ببرک کارمل زیر تاثیر جذب پشتونستان خواهی، همیشه مجبور بود، در رهبری حزب و حاکمیت سیاسی آن، نقش پشتونها را پر رنگ نگهدارد. ببرک کارمل دو بخش اساسی قدرت، لشکر و حاکمیت سیاسی را برای پینه و وصله ناجورش با پشتونستان به پشتونها وگذار کرد و با وجود این تلاش مورد تهاجم گروه های فاشیستی و تمامیت خواه قرار گرفت.

ناتوانی ببرک کارمل را در رعایت تناسب ترکیب عادلانه قومی در حزب و حاکمیت سیاسی آن بسیار آفتابی تر از آن بود، که کسی بتواند به کتمان آن بپردازد. یک دلیل مهم کنار زدن از جانب شوروی، این بود، که پشتونهای حزب، که حاکمیت را حق انحصاری خود میدانستند، او را پشتون اصیل نمیدانستند. به جزگرایش های چپ متمایل به ایده های فاشیستی و تبار گرایی، اسلامیهتهای سیاسی مانند گلب الدین و دیگران، بر خلاف دستور صریح اسلام مبنی بر برادری و برابری مسلمانان و فضیلت انسان به تقوا، نیز برکناری ببرک کارمل را ازین منظر میدیدند؛ حکمتیار میگوید: « ماسکو گمان میکرد ببرک کارمل به این خاطر در برابر مقاومت! عاجز است، که اکثریت پشتونها و قوای مسلح با او همکاری نمیکند و ساختار جامعه ای افغانی به او اجازه نمیدهد، که کسی دیگر رئیس جمهور باشد ( همان قدرت میراثی قومی)، ازینرو جایش را به نجیب دادند و پشتونها کارمل را قناعت دادند، که قدرت را به نجیب بسپارد. اما امور قوای مسلح در دست طرفداران ببرک کارمل باقی مانده بود...» (93) این واقعاً یکی از دروغ های شاخدار حکمتیار است. زیرا در زمان ببرک رئیس ارکان سر قوماندانی اعلی قوای مسلح، وزیر هر سه وزارت خانه قوای مسلح ( نجیب الله، رفیع، گلابزوی) پشتون بودند. در کنار اینکه وزارت داخله به یک قومی وزارت قومی بدل شده بود، بیشتر فرماندهان نظامی پشتون تبار بودند. یعنی لشکر پایه اساسی حاکمیتهای قومی و قبیله پی کماکان در دست یک قوم متمرکز بود.

در اصل حاکمان حزب دموکراتیک خلق افغانستان با پیروی از داود خان سیاست پشتونستان خواهی را به پیش میبردند. در اول این سیاست « دا پشتونستان زمونر » بود و بعداً به دفاع از داعیه خلق پشتون و بلوچ تغییر چهره داد و سالانه پول گزافی را حاکمیت سیاسی حزب برای راضی نگهداشتن خانها، فیودالان و روحانیان پشتون در آنسوی مرز دیورند به مصرف میرسانید. اما اینکه رهبران حزب دموکراتیک خلق دنبال چی حقی برای خلق پشتون بودند، طرحی مشخص و تدوین شده ای درین مورد ارائه نکردند، که آنها زیر نام داعیه پشتونستان چی میخواستند؟ حاکمیت حزب با این مساله برخورد مستقل نداشت و سیاست ها از نفوذ استخباراتی شوروی و داود خان در درون حزب رنگ میگرفتند. تا اخیر هم معلوم نشد، که آنها خواهان یکجا شدن پشتونهای پاکستان به افغانستان بودند، یا میخواستند خاک پشتونها و بلوچهای پاکستان به حیث کشور مستقلی در آید. با وجود توزیع هنگفت

پول از طریق ارگان عریض و طویل اقوام و قبایل و وزارت امنیت دولتی از بودجه فقیرترین مردم دنیا، تاهنوز حاکمیت های سرداری و حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سلف بعدی شان، طرح مشخصی درین زمینه ارایه نکرده اند.

اگر منظور از تصرف خاکهای پشتون و بلوچ بود، خاک تاریخی پشتونها در پاکستان است و نه در افغانستان. حاکمیت سیاسی حزب یک بخش خط استعماری دیورند را برسمیت نمیشناخت، که پشتونها را بدو بخش تجزیه کرده است؟ در حالیکه این خط همه اقوام را در چند کشور تقسیم کرده است. و اگر منظور از یکجا شدن پشتونها و بلوچهای پاکستان باشد، باید پشتونهای افغانستان با پاکستان یکجا شوند. زیرا کتله اساسی پشتون و سرزمین تاریخی آنها در خاک پاکستان قرار دارد، و کتله بزرگ بلوچها هم در ایران و پاکستان زندگی میکنند نه در خاک افغانستان. قاعدتاً باید، این شاخه ها به محور اصلی برگردند. به لحاظ تاریخی حاکمیت پشتونها باید در سرزمینهای تاریخی آنها ایجاد گردد، نه در سرزمینهای جوامع و اقوام غیر پشتون. بنابراین باید دولت افغانستان اجازه بدهد، که این پشتونها و بلوچها ضم پاکستان شوند. و اگر منظور از آزادی و استقلال سیاسی و ایجاد قلمرو جغرافیای سیاسی جداگانه برای پشتونها و بلوچها است، باید پشتونهای افغانستان، پاکستان و همینطور بلوچهای افغانستان، پاکستان و ایران باید هرکدام حاکمیت و جغرافیای سیاسی خود را داشته باشند. درینصورت، تنها پاکستان، بلکه هر سه کشور (ایران، پاکستان و افغانستان) تجزیه میشود، تا هر قوم بتواند حاکمیت سیاسی و ملی خود را تمثیل کند. ورنه ازین کلافه سر درگم حقوق پشتونهای پاکستان چی میخواهند؟! جز اینکه در زیر سایه اتحاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پشتونها و «لر و بر» خواهی، پشتونهای پاکستان را به داخل افغانستان انتقال دادند و زمین، منابع آب، علفچر، و تمام مایملک غیر پشتونها را به آنها توزیع کرده و میکنند. بیش از دوقرن است، که این سیاست ادامه دارد و قربانی اصلی «سیاست لر و بر خواهی» جوامع و اقوام غیر پشتون و عمدتاً تاجیکان بوده اند. به این سیاست جز فاشیزم و تمامیت خواهی، چی میتوان نام گذاشت؟

در حالیکه بر خلاف جوامع و اقوام غیر پشتون افغانستان، پشتونهای پاکستان در چوکات نظام فدرال پاکستان، صاحب خود مختاری ایالتی میباشند و در تمام سطوح و ابعاد اداره پاکستان و مقامات ارشد سیاسی و اداری به شمول ریاست جمهوری حضور و مقام پر رنگ دارند. حقوق سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتا قبیله یی آنها در چوکات دولت فدرالی حفظ شده است و بیشتر مقامات تاثیرگذار در سیاست پاکستان مانند ارتش و استخبارات بدست آنها اداره میشود. برای پشتونها چه حق دیگر سردار محمد داود خان و حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حاکمیتهای وابسته پس از بن، میخواستند و میخواهند؟! در حالیکه از زمان شاه محمود صدراعظم و بخصوص در دوران ترکی و امین تمام جریانهای سیاسی تاجیکان و هزاره ها بگونه جمعی سرکوب و قربانی شدند. امین مانند زمان امیر عبدالرحمان و نادر خان، از لشکر حشری و قومی در سرکوب هزاره ها استفاده ابزاری کرد. تاجیکان کشور از زمان امیر عبدالرحمان و نادر شاه به اینطرف در زیر تیغ سلاخی گرایشات فاشیستی و قدرتهای استعماری به گونه هم آهنگ قرار گرفته اند.

انقلابیون دوران ساز! از کدام داعیه! حرف میزدند. در حالیکه این خلقها؟! خود به الحاق با پاکستان رای داده اند و بشمول غفارخان و رهبران نشنل عوامی پارتهی هنگام تصویب قانون اساسی 1974 پاکستان، این مناطق را جز خاک پاکستان اعلام کردند و در ایالت خیبر پشتونخوا حکومت ایالتی پاکستان را ایجاد کردند. در تمام بخشهای اداره پاکستان حضور فعال دارند و چند برابر بیشتر از حق خود. چی حقی بیشتر ازین، یک اقلیت قومی در پاکستان میتواند بدست بیاورد؟! چنین سیاستهای مزدور منشانه و تمامیت خواهانه اگر افغانستان را صاحب پشتونستان نکرد، پاکستان را صاحب افغانستان ساخت و فاجعه ای خونینی را در کشور بوجود آورد، که در چهاردهه مردم در خون نشسته اند و تاوان شعارهای پوک سیاسی رهبران حزب دموکراتیک خلق را می پردازند. رهبران حزب در نتیجه ای این سیاستهای عوامفریبانه هم کرچ را از دست دادند و هم کلاه را. اما داود خان و سایر دنباله روان گرایشات فاشیستی در وجود حاکمیتهای داود، ترکی، امین، نجیب، ملاعمر، کرزی، احمدزی، چی حقی در عرصه سیاست، فرهنگ، اقتصاد، هویت، تاریخ و... برای جوامع و اقوام غیر پشتون در افغانستان قایل بوده و میباشند؟! داعیه پشتونستان خواهی در واقع نقطه وصل سیاستهای شوروی، داود خان و حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود، که یک کشور و مردم آنرا قربانی کرد و از آن بجای «کور، کالی، دودی» جز قبرستان، ویرانه و مردم قتل عام شده چیزی باقی نماند و هنوز این سیاست به پایان خود نرسیده است.

حاکمیت زحمتکشان روس، برای اینکه از تصادم با چین جلوگیری کند و زمینه مداخله چین را در خاک خود کم کند، یک مستعمره ای خود را بنام کشور حایل مغولستان ایجاد کرد. بین توده های ترک زبان کشور قزاقستان را بوجود آورد، تا افتراق درونی را در بین ترک زبانها ایجاد کند. برای جلوگیری از نفوذ پارسی دری و متحد شدن خلق های پارسی زبان، کشور های ترکمنستان، ازبکستان و آذربایجان را بوجود آورد و در جنوب هم با توافق انگلیس کشوری را بنام افغانستان خلق کرد، که حوزه زبان و فرهنگ و تمدن فارسی دری را از هم جدا کند. (94) و به این ترتیب عنصر ایرانی تبار و فارسی زبان را بحاشیه بردند.

رهبران دست نشانده پشتون همواره زیر سایه حمایت قدرتهای خارجی به قدرت رسیدند و ازین حمایت برای قبیله گرایی و قومگرایی استفاده ناجایز کردند و درین راستا بر دو مساله ای اساسی تکیه کردند: انحصار حاکمیت یک قومی پشتونها در

افغانستان وحذف جوامع واقوام غیر پشتون از نماد های ملی و سیاسی؛ دوم، اتحاد پشتونهای پاکستان و افغانستان و انتقال پشتونهای پاکستان بداخل افغانستان. داعیه پشتونستان صرف همین معنی و مفهوم را برای این حاکمیتها داشته دارد. حتا حاکمیت وابسته ای حامد کرزی در زیر چکمه های نظامی و استخباراتی امریکا، خواهان تجزیه پاکستان بود و برای اتحاد «لر و بر» و ایجاد «لوی افغانستان» تلاش کرد، تا بتواند با استفاده از این اتحاد دیگران را در جغرافیه افغانستان حذف کند. به نوشته داکتر اسپننا پاکستان دو موضوع را همیشه به کرزی خاطر نشان میکرد: یک، موضوع پشتونها؛ دو، رابطه افغانستان با هندوستان و کرزی میخواست با بسیج پشتونها با حمایت امریکا داعیه پشتونستان را زنده نگهدارد. در کمپ دیوید وقتی بوش کرزی را بمیدان گلف برد، از او پرسید، حامد میخواستی تا مناطق آنطرف دیورند را دوباره داشته باشی؟ پاسخ کرزی چنین بود: «هیچ افغانی نمیتواند از نیمی از سرزمینش صرف نظر کند. من آن نیرو را در اختیار ندارم تا به این مناطق در اوضاع کنونی دست یابم. سالها بعد تفسیر کرزی از این سوال وضاحت پیدا کردو کرزی به این باور رسیده بودکه «امریکایی ها آماده بودند تا افغانستان را درین زمینه کمک کنند. اما وی دران زمان متوجه نیت حقیقی آنها نشد ازینرو نتوانست، خواست افغانستان را دقیق مطرح کند و تا آخر ازین مساله ناراحت بود. کرزی بیشتر در صدد همکاری امریکا در داعیه پشتونستان تا دست یابی به اتمک بود، همان طرح داود خان و رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان. کرزی میگفت ما با پاکستان اختلاف داریم و هیچگاه از سرزمین از دست رفته خود صرف نظر نمیکنیم. (95)

### پاداشی که رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان از رهبران و خانهای دوسره پشتون پاکستان گرفتند

باید یاد آور شد، که بیشترین خراج را برای رهبران و خانهای دوسره و فیودالان پشتون و حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان داود خان و حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان از کیسه فقیر مردم افغانستان صرف کردند. در مقابل این همه خراج پول، تامین معشیت اشرافی برای رهبران و خانهای دوسره پشتون پاکستان، دریافت بورسیه های خارجی برای فرزندان آنها، جیب خرجه و مصارف سرسام آور و...، رهبران نشنل عوامی پارتی بعد از بر آمدن قوای شوروی در سال 1989 و رو به زوال گذاشتن اقتدار انقلابیون دوران ساز حزب دموکراتیک خلق افغانستان، همه به پاکستان تسلیم شدند، از کارهای گذشته در دربارهای کابل توبه نامه دادند و با قرار گرفتن در کنار پاکستان و آی اس آی، مانند گرگان درنده، بجان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مردم ما افتادند و عملیات خرابکارانه سر چپه را رویدست گرفتند.

درین باره داستان همکاری نجیب الله با افراسیاب ختک، داستان قابل انتباه برای سایر گرایشهای فاشیستی است. ختک های بسیاری پول فراوانی از دولت افغانستان را برای کار! در قبایل دریافت میکردند و یکی از آنها افراسیاب ختک بود. داستان دنباله دار توزیع پول به افراسیاب ختک از زمان صدارت داود خان تا حاکمیت نجیب اله ادامه داشت، بسیار شنیدنی و دلچسپ است. در سال 1989 هنگام برآمدن قوای شوروی افراسیاب ختک یکجا با دیگر رهبران حزب نشنل عوامی پشتونهای پاکستان از افغانستان فرار کرد و به دولت پاکستان تسلیم شد. همین افراسیاب ختک از قول دولت پاکستان و طالبان به نجیب اله اطمینان داد، که بعد از احراز قدرت در کابل توسط طالبان، دوباره به او نقش مهم داده میشود. از همینرو به نجیب اله از کانلهای مختلف و از جمله خانواده اش اطمینان داده شد، که از کابل بیرون نشود. به اساس وعده های خیالی رهبران قبیله یی پشتون پاکستان و از جمله افراسیاب ختک نجیب الله از رفتن با قوتهای احمدشاه مسعود خود داری کرد و ترجیح داد منتظر هم قبیله های طالب خود بماند. ولی با دریغ که افراسیاب ختک در هماهنگی با ای اس آی، نجیب الله را اغفال کرد و نقش مهم برای نجیب الله، همان اعدام فجیعانه در چهارهی اریانا بود. روز اعدام نجیب الله، افراسیاب ختک برای اینکه پول ای اس آی، حلال شود، برای نشان دادن شهکاش به ای اس آی، در کنار جسد بی جان نجیب الله ایستاد و بدینترتیب با زبان بی زبانی از پایان موفقانه ماموریتش با ایما و اشاره به ای اس آی، سخن میگفت. این در حالی بود که هرکدام این رهبران در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و چی قبل از آن، از پول مردم فقیر ما به میلیونرهای پاکستان تبدیل شدند و بیشترین این پولها در زمان تصدی نجیب اله بر ریاست خدمات اطلاعات دولتی به حلقوم اعضای حزب عوامی ملی و خانهای دوسره پشتون ریخته شده و از بیشتر این پولها افراسیاب ختک استفاده کرد و بالاخره زهرش توزیع کننده سخی پولهای استخباراتی شوروی و خاد را نیز هلاک کرد. (96)

سایر رهبران حزب انقلابی! نشنل عوامی، که برای آزادی پشتونستان؟! همه در کابل لمیده بودند و میلیونها دالر نقد و جنس را برای آزادی پشتونستان! به جیب زدند، همه دوباره بعد از برآمدن قوای شوروی از پاکستان عذر خواستند و دوباره زیر پای حاکمان پاکستان افتادند. پیش از خروج قوای شوروی، همه در تامین ارتباط با پاکستان در مسابقه بودند، تنها بلوچ های مخالف حکومت پاکستان در افغانستان در کنار دولت قرار گرفتند و این خود میرساند، که فیودالان پشتون، خانهای دوسره و احزاب قومی پشتون پاکستان روابط جاسوسی دو سویه با پاکستان و افغانستان و فراتر از آن با انگلیس و امریکا و شوروی داشتند. (97)

درامه دیگر را ولی خان مرشد خبیر، بیرک کارمل و به خصوص نجیب اله به نمایش گذاشت خانها و فیودالان دوسره پشتون تا آخرین روز مرگ حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و افغانستان ورهبران آن، گاو شیری داعیه داران پشتونستان را دوشیدند و آخرین سرمایه کشور را به یغما بردند. یکی از آن جوکهای قبیله ولی خان بوده است. ولی خان بعد از برآمدن قوای شوروی مبلغ سه

میلیون دالر از نجیب اله گرفت و قول داد، که بعد از برآمدن قوای شوروی از افغانستان، رهبری حزب نشنل عوامی، ده ها هزار تن از پشتونهای پاکستان را با مارش ظفرنمون؟! از آنسوی دیورند به افغانستان سرازیر میکند و در کنار دولت افغانستان قرار میدهد. اما مانند سایر پولهای حیف و میل شده، این سه میلیون دالر هم در جیب ولی خان ریخته شد، بدون مارش خیر نرسید؟! (98) در این سه میلیون دالر را در میدان هوایی لندن در حضور سفیر شوروی به ولی خان تسلیم داد، اما از مارش خیر نرسید؟! (98) در عمل پاکستان از سلاحها و پول توزیع شده به قبایل و سران و خانهای قبیله و احزاب قومی پشتونخوا، علیه مردم افغانستان استفاده کرد و همین ها بودند که در بی ثبات سازی کشور و نا امنی و ترور و انفجار و انتحار بحیث لشکر آی اس آی بر ضد افغانستان قرار گرفتند.

بنقل از جمعه خان صوفی، مبلغی، که از کابل به ولی باغ سالانه میرسید، هجده میلیون دالر بود، که توسط عبدالخالق یکی از کارمندان خاد زیر پوشش دیپلماتیک به پاکستان رسانده میشد و توسط الیاسی کارمند دیگر خاد به ولی باغ ( ولی خان ) تسلیم داده میشد. به قول همین جاسوس چند جانبه روس و هند و انگلس و آی اس آی وقتیکه افراسیاب ختک و اجمل ختک به پاکستان تسلیم میشدند، داکتر نجیب الله به آنها تحفه های دالری داد و خودش در منزل اجمل ختک به پیشواز آنها شتافت. (99) همه این دالر ها در جیب این فیودالان پشتون ریخته میشد و این پولی بود ، که صرف برای همبستگی لر و بر به صورت رایگان حاتم بخشی میشد. این یک قلم سهم ولی خان بود، در حالیکه هرکدام از رهبران پشتون پاکستان شامل محمود خان، افراسیاب ختک، اجمل ختک و ختک های بی شمار، جمعه خان صوفی، صفدر خان و خانهای چند سره و دیگران ازین خان تنعم حاکمیت های دست نشانده پشتون افغانستان بدلائل قومی، به شاخی باد میکردند. به قول جمعه خان صوفی سلاح و پول همه به افراسیاب ختک از طرف نجیب سپرده میشد. طبق روایت همین صوفی، سلیمان لایق، یک بکس حاوی 60 هزار دالر را برایش می سپارد، که به پاچاخان تسلیم کند. برخلاف این همه هیاهوی در مورد وصیت پاچاخان ( خان غفار خان ) ، مبنی بر دفنش در جلال آباد، بگفته صوفی غفار خان در اصل وصیتی برای انتقال جنازه اش به افغانستان نکرد و این فیصله نجیب بود. (100) نجیب باره اندازی این هیاهوی یک بار دیگر برین امر اصرار داشت، که افغانستان خانه مشترک پشتونهای افغانستان و پاکستان است و نه از جوامع و اقوام غیر پشتون افغانستان، که درین سوی دیورند، در طی سده ها و هزاره های طولانی درین سرزمین ساکن بوده و رنج دفاع از سرزمین، نوامیس دینی و ملی را کشیده اند.

به نقل از صوفی بعد از کودتای ضیاءالحق، پاچاخان با ضیا روابط گرم داشت و همیشه ضیا از خان غفار خان بعنوان یک پاکستانی وفادار و اصیل یاد میکرد. پاچا خان بطور متناوب به ضیا نامه مینوشت. ولی خان نیز بعد از کودتای ثور بیشتر با ضیاء الحق روابط نزدیک داشت. او ادامه میدهد: اجمل ختک به داکتر فیروز احمد گفت، که ما خط دیورند را قبول داریم و بزودی برمیگردیم. نجیب در واقع ارتقا به مقامهای منشی اول حزب و ریاست جمهوری توسط شوروی را مربوط به داعیه پشتونستان و نهضت! آنطرف سرحد میدانست و رفقای شوروی برای نیاز به قبایل پشتون او را برکشیدند و این مساله را بار ها نجیب الله با صوفی و سایر پشتونهای پاکستان در میان میگذاشت. جمعه خان میگوید خروتی ها، سلیمانخیل ها، ناصریها و یکعهده از سران خوانین پشتون پاکستان با سلیمان لایق و خیبر ارتباط داشتند. و آنها ازین طریق کمک میگردفتند. (101)

حتا کمونیستهای پشتون پاکستان؟! مانند صفدر و جمعه خان صوفی، که میلیونها دالر به جیب زدند و با دختران رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان ببرک کارمل و سلیمان لایق در پی یک تجارت سیاسی، بنام دوستی خلقهای « لر و بر » ازدواج کردند، در ودر پی خروج شوروی از افغانستان، کشور را ترک گفتند، خود را پاکستانی تر از سندیها و پنجابی ها معرفی میکنند. برای آگاهی ازین موضوع به کتاب جمعه خان صوفی زیر عنوان « گل برای درمسال » برگردان به فارسی دری توسط قاسم آسمایی، که در وبسایت های پندار نو، راه پرچم و آریایی نشر شده است، مراجعه کنید. این تنها نبود نیست، حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و به خصوص شخص نجیب اله در برابر هر بادی، که از سوی پاکستان میوزید و بوی همکاری با پشتونهای پاکستان را به مشامش میرساند، بی محابا به رقص و پایکوبی میپرداخت و دار و ندار مردم فقیر کشور را نثار قدم هر صدایی میکرد، که در راستای اتحاد قبیله یی و حمایت از پشتونهای پاکستان پف میشد. مادر طالبان پاکستانی بی نظیر بوتو نیز از سخاوت نجیب اله بی نصیب نماند. که در اثر این شربنی بعداً طالبان پشتون پاکستان و افغانستان را یکجا مسلح کرد و بهای هدیه نجیبالله را پرداخت.

صوفی میگوید: جوانان ماکه در پاکستان استعداد و سویه شامل شدن در موسسات تعلیمات عادی را نداشتند، در کابل ما آنها را داکتر وانجینر میساختیم. داکتر نجیب هدایت داده بود، که همه پشتونهای پاکستان که خواهان شامل شدن در دانشکده طب اند، بدون هیچ پیش شرطی شامل دانشکده های طبی شوند. آنها بدون گذشتادن کانکور و داشتن سند فراغت از صنف دوازدهم شامل میشدند. از بورسهای که برای فرزندان محروم افغانستان اختصاص می یافت برایگان استفاده میکردند. حتا کشمیریهای پشتون تبار نیز پاسپورت افغانی داشتند و آنها برای تحصیل به ماسکو میفرستادند. داکتر نجیب الله موافقه داشت، پشتونهای پاکستانی، که قبلا با پاسپورت افغانستان برای تحصیل سفر میکردند، میتوانند سپس پاسپورت پاکستانی گرفته و از ان استفاده کنند(102)

به نقل از کتاب خاطرات عبدالوکیل عضو هیئت اجراییه حزب وطن در زمان نجیب الله: حزب دموکراتیک خلق افغانستان از آغاز تاسیس با حزب نشنل عوامی و سایر جریانه‌های پشتون در پاکستان مناسبات دوستانه و نزدیک داشت و به خصوص روابط آنها با جناح پرچم گرمی خاص داشت. پیوسته بین آنها ملاقات و مذاکراتی و رفت و آمدهای همیشگی در جریان بود. طبیعی بود که این رفت و آمد ها از نظر پاکستانی ها پنهان نمی ماند، به خصوص، که پاکستان در بین پشتونهای دو سوی مرز دیورند، نفوذ کامل استخباراتی داشت. میر اکبر خیبر و ببرک کارمل همیشه با خان ولی خان، عبدالغفار خان، اجمل ختک و تمام خانهای و سران دوسره قبایل ارتباط محکم داشتند و صدها جوان پشتون از آنطرف خط دیورند با معرفی رهبران حزب عوامی ملی تحت پوشش افغانستان به کشور های خارجی فرستاده میشد. در حالیکه ما خود سالانه ندرتاً بورسیه های خارجی در یافت میکردیم و سهم فرزندان جوامع و اقوام مختلف کشور، نصیب قبایلی های پاکستان میشد، آنهم نه از خلق پشتون پاکستان، بلکه از فیودالان و خانهای دوسره پشتون. در حالیکه هزاران تن از فرزندان مردم در کشور از نعمت سواد محروم بودند. این رابطه بیشتر از سوی ماسکو رهبری میشد و حلقه های خاص استخباراتی شوروی نیز در گرمی بازار پشتونهای پاکستان در افغانستان نقش اساسی داشتند. (103) جمعه خان صوفی یکتن از فعالان و حلقه رهبری حزب عوامی ملی و در عین زمان مسئول روابط با استخبارت شوروی و جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و داود خان در کتابش چنین مینویسد: داود خان طرفداران سرسخت حزب عوامی ملی بود. و پرچمی ها از بسیار سابق با پاچا خان و حزب عوامی ملی ارتباط داشتند. رهبران پرچمی بگونه ای دایمی با حزب عوامی ملی کار مشترک میکردند. داود خان، حزب عوامی ملی، جناح پرچم و استخبارات شوروی حلقه وصل زنجیر صدور انقلاب روس به هند و انقلاب جهانی بودند. (104)

از میان رهبران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، ترکی، امین، میر اکبر خیبر، ببرک کارمل، نجیب اله و سلیمان لایق ( غلام مجدد) حلقه اساسی این کار استخباراتی شوروی با پشتونستان بودند. جمعه خان میگوید بعد از کودتای داود خان، حمایت از حزب عوامی ملی و داعیه پشتونستان افزایش یافت، برای اجمل ختک یکی از رهبران نشنل عوامی تسهیلات لازم کار در قبایل و پشتونهای این سوی دیورند مساعد شد و ارتباط تمام جوانهای قبایلی از طریق نجیب اله و میر اکبر خیبر و سلیمان لایق، ببرک کارمل، اجمل ختک، افراسیاب ختک و جناح پرچم با داودخان و همین طور استخبارات شوروی تامین میشد. جمعه خان میگوید: هربار که من برای تبادل اطلاعات و تامین رابط دوطرف به کابل می آمدم به خانه ای نجیب اله مراجعه میکردم و از طریق موصوف به جاهایی که میخواستم وصل میشدم.

در واقع نجیب الله به اساس هدایت میر اکبر خیبر به حیث فرد کلیدی در رابطه کار با پشتونستان، داود خان، جناح پرچم و استخبارات شوروی تبدیل شده بود. چنانچه صوفی میگوید: نجیب اله برایم گفت ترا ببرک کارمل کار دارد، وقتی هردو نزد ببرک کارمل رفتیم، ببرک کارمل برای من گفت: دنبال تو رفقای شوروی میگردند و... همان بود، که با اوسادچی مسئول کشف خارجی سفارت شوروی معرفی شدم و از طریق او برای آموزش یک کورس استخباراتی و آموزشهای نظامی با پاسپورت یک گرجستانی بنام پرویز مخمدوف از راه قندز و تاجیکستان به ماسکو انتقال داده شدم. این خود از رابطه و کار مشترک نجیب اله و یک حلقه رهبری جناح پرچم، حزب عوامی ملی و استخبارات شوروی پرده برمیدارد. همین کار مستدام نجیب اله برای داعیه پشتونستان خواهی بود، که او را بعد از تهاجم شوروی، متصدی ریاست خاد ساخت و بعداً با اتکاء با همان سیاست استعماری انگلیس بر قوم و قبیل و ایل خاص، بجای ببرک کارمل نشانده شد. جمعه خان صوفی در مورد اولین فرارش از پاکستان چنین میگوید: هنگامیکه از پاکستان فرار کردم و توسط یکی از خانواده های خانهای دوسره به کابل رسیدم و راساً به خانه نجیب رفتم و بعداً توسط نجیب بخانه ای اجمل ختک برده شدم. در آنجا رهبران پرچم، مقامات بلند پایه رژیم داود خان رفت و آمد داشتند و اجمل صاحب در اصل بخشی از حاکمیت بود. رفتن جمعه خان صوفی در سال 1972 به شوروی در واقع نقش جناح پرچم را به مثابه دولت اندرون دولت در مساله پشتونستان و استخبارات شوروی نشان میدهد. و از روابط فشرده این چهار جناح برای صدور انقلاب به هند و یک قومی ساختن حاکمیت در هر دو سمت و سوی دیورند پرده برمیدارد. این مساله بخوبی رابطه داود خان با شوروی را قبل از کودتا و برقراری رژیم ارستوکراتیکش آفتابی میسازد. (105)

جمعه خان میگوید باری چند شاعر؟! (همان جاسوسان شوروی در نقش نویسنده و مشاور و...) شوروی به پشاور آمده بودند و در بالاخانه افضل بنگش یکی از رهبران حزب عوامی ملی جابجا بودند و من نیز با آنها درین مهمانخانه حضور داشتم. (106) نوشته جمعه خان صوفی «گل برای درمسال» پرده از روی حقایقی می بردارد، که از صدارت داود خان تا ختم زمامداری نجیب الله بین استخبارات شوروی، داود خان، جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حزب عوامی ملی پشتونهای پاکستان جریان داشت و در پی همین جاسوس بازاری برای منافع دیگران کشور ما از هستی مادی و معنوی ساقط شد و حال بر ویرانه های ان جغد های سیاه دست آموز امریکایی خیمه افراشته اند، تا چیز هائیکه در دل خاک مدفون بود و ازین ویرانگری در امان بود، در بدل دفاع از حاکمیت یک قومی به امریکا سپرده شوند.

## نقش پاکستان در کنار زدن تاجیکان

به نوشته ی خواجه بشیر احمد انصاری: « پاکستان با فرهنگ هندو، سیاست انگلیس و به نام مسلمان در همسایگی ما قرار دارد، که از شناخت آن تا کنون عاجز بوده ایم...». بعد از برآمدن انگلیس ها از نیم قاره هند در 1947 میلادی، انگلیس ها نیم قاره هند را بدو بخش تقسیم کردند و جای پای محکمی بر ای خود در پاکستان ساختند و پاکستان در واقع حیثیت کامل پایگاه استخباراتی، سیاسی و نظامی انگلیس را داشت و تاکنون این پایگاه هم چنان در خدمت سیاستهای انگلیس قرار دارد، که از آن انگلیس ها در برابر قدرتهای رقیب استفاده کرده و میکنند. پاکستان از یک نگاه دیگر نیز در نظر غرب اهمیت اساسی داشت، و آن اینکه پاکستان میتوانست با بدل شدن بحیث پایگاه غرب زیر رهبری امریکا از رسوخ اندیشه های مارکسیستی و کمونیستی به سوی نیم قاره ی هند و کشور های جنوب آسیا جلوگیری کند. پاکستان با دولتهای دست نشانده یی تحت حمایت انگلیس و امریکا، سلاحی بوده است برای تجزیه مسلمانان در منطقه، که غرب نمیخواست آنها در منطقه به قدرت یک پارچه تبدیل شوند و از همینرو از ایجاد حکومت مشترک در هند توسط مسلمانان و وصل شدن آنها تا آسیای میانه جلوگیری کرد.

سقوط حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و فروپاشی شوروی، معادله ی پشتونستان را سر چپه کرد و بعد نوبت به پاکستان رسید، که ازین داعیه بگونه بالعکس بر علیه مردم و تخریب کشور ما استفاده کند. پاکستان نیز همان سلاح قدیمی استعمارگران یعنی استفاده ابزاری از قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند و احزاب جهادی جامعه پشتون را بکار برد. پاکستان نه در شعار، بلکه در عمل بگونه مستقیم از پشتونها حمایت سیاسی، نظامی و استخباراتی نمود و یکجا با آنها در تصفیه های قومی و مذهبی و سرکوب جوامع و اقوام غیر پشتون و به ویژه تاجیکان نقش قاطع داشته و دارد. استخبارات و حکومتهای پاکستان محور منافع ملی شان را با کاربرد اسلام بنیاد گرا و سیاسی و استفاده ابزاری از قبایل پشتون پاکستان و افغانستان در منطقه تعریف کرده اند. حمایت پاکستان از گلب الدین حکمیار، طالبان؛ حقانی، طلبه های مدارس پشتون پاکستانی و حاکمیتهای دست نشانده ی کرزی و احمدزی و سازمانهای اسلامی پشتون پاکستان همین هدف را دنبال کرده است. پاکستان بعد از قدرتهای استعماری انگلیس و روس به بزرگترین دشمن تاجیکان و اقتدار سیاسی و قدرت آنها تبدیل شده است و در راستای سرکوبهای نیابتی تاجیکان نقش فعالی به عهده گرفته است. زیرا تاجیکان در برابر توسعه جویی، ایجاد عقبه و عمق استراتژیک و وصل شدن پاکستان با آسیای میانه با افزار پشتونهای دوسوی مرز دیورند و تقسیم وترکه محلات زیست تاجیکان به پشتونهای پاکستان مقاومت عادلانه کردند و هنوز محور این مقاومت عادلانه ملی در برابر هر تجاوز بحساب می آیند.

پاکستان از گرایش های فاشیستی و حاکمیت های فدراسیون قبایل، در کابل در گذشته متضرر شده است و اکنون با همین کارت خواستار یک حکومت دست نشانده پشتون در کابل و الحاق آن بحیث صوبه پنجم خود میباشد. پاکستان اکنون قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند را در اختیار خود دارد و در بسیاری از استانهای پشتون نشین افغانستان برکه شناسایی پاکستانی توزیع کرده است و در واقع مشکلی برای اشغال پنهان افغانستان با پشتونها ندارد و یگانه مانع بر سر اشغال کشور چی در گذشته و چی هم اکنون تاجیکان بوده اند. دشمنی پاکستان با تاجیکان ریشه درین اشغالگری دارد. و از همین روست، که پاکستان با استفاده از ابزارهای قبیلوی پشتون کشور را بزخم خونین تبدیل کرد و این فاجعه خون چکان از مردم همه روزه قربانی گزاف میگردد. مسئولان استخباراتی و نظامیان پاکستان بر خلاف زعمای قبیلوی افغانستان تنها شعار های پوک سیاسی نداده و نمیدهند، بلکه عملاً برای حیات خلوت شان در افغانستان از طریق یک حاکمیت وابسته ای خود دست بکار اند و اهداف شانرا در مورد صوبه پنجم ساختن افغانستان و یا ادغام آن در یک کنفدریشن تحت اداره خویش پیگیرانه دنبال میکنند.

کارت بازی پاکستان مانند تمام استعمار گران قرنهای 19 و 20 با تکیه به پشتونهای دوسوی مرز دیورند بوده است. پاکستان از همان روز های نخستین سازماندهی و تمویل جنگ بر علیه افغانستان این کارت را برکشید و با استفاده ازان دشمنان خودرا شکست داد و پیوسته در تلاش بود قسمت اعظم کمک های امریکا را به پشتونها و عمدتاً تنظیمهای بنیاد گرای پشتون مانند حکمتیار و بعداً طالبان بدهد. امریکا، کمک کنندگان غربی و کشورهای عربی کمکهای شانرا به پاکستان میدادند و این آس آس ای، بود که تنظیم کمکها را به عهده داشت. پاکستان دارای برنامه روشن در قبال افغانستان است و بطور کلی بر تحقق چند مساله در راستای منافع ملی خود اصرار دارد؛ مانند: ایجاد حکومت بنیاد گرا، برپایی یک رژیم دست نشانده اسلامی وابسته به پاکستان، که دران دشمنان پاکستان نفوذی نداشته باشند، بالای قلمرو آنکشور دعوی ارضی نداشته باشد و پاکستان بتواند به حیث عمق استراتژیک در بازیهای منطقه یی از ان استفاده کند. تمام این خواستههای پاکستان با استفاده از قبایل پشتون پاکستان و همکاری پشتونهای افغانستان میسر است. از همینرو تلاش پاکستان نه بر خط دیورند، بلکه بر ایجاد یک حاکمیت یک قومی وابسته پاکستان در کابل مد نظر اساسی است. (107)

باید متذکر شد که استخبارات پاکستان توانایی این را داشت، که از گروه های جهادی و سازمانهای مخالف دولت افغانستان، چی در زمان داود خان و چی در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اقدامات پلان شده استفاده مؤثر ابزاری کند، اما اینطرف با وجود بریاد دادن صدها میلیون دالر و میلیارد ها افغانی، سلاح و حمایت همه جانبه از احزاب قومی و خانها و ملکان

دوسره پشتون، خدمات تامیناتی و فرهنگی، هیچ کاری مؤثری برای برهم زدن ثبات در پاکستان نتوانست انجام دهد. یکی از دلایل عمده این ناکامی فساد گسترده در ارگانهای استخباراتی افغانستان و سازمانهای پشتون تحت حمایت افغانستان در پاکستان حاکم است. عامل دوم هم نداشتن یک سیاست روشن و واضح در قبال پشتونهای پاکستان، که تا آخر معلوم نشد، افغانستان ازین مساله چی میخواهد؟ عامل سوم قومگرایی سازمان استخباراتی افغانستان و وزارت اقوام و قبایل بوده، که هیچگاه به منافع ملی مردم افغانستان تعهد نداشتند و بیشتر جای منافع ملی را درین بازیها منافع قومی پشتونهای دو سوی مرز دیورند گرفته است. سیاست «لر ویر» حاکمیت سیاسی - قومی، افغانستان، بیشتر به پشتونهای پاکستان نسبت به سایر جوامع واقوام غیر پشتون در افغانستان الطفات خاص داشته دارد و منافع غیر پشتونها را در افغانستان قربانی منافع پشتونهای پاکستان کرده است.

کار استخباراتی با قبایل پشتون پاکستان بیشتر بدوش پشتونها در سازمان استخبارات و وزارت اقوام و قبایل و احزاب قومی پاکستان و خانهای دوسره گذاشته شد. این افراد برخلاف سازمان استخباراتی پاکستان، که افراد حرفوی و پایند به منافع ملی پاکستان بودند، از افراد تصادفی و ایلجاری ترکیب شده و جز قدرت پرستی و ثروت اندوزی و حیف و میل پولهای کلان و بی حساب و کتاب «بودجه مستوره» کار هدفمندی را دنبال نمیکرده اند. ابدأ مردم افغانستان حساب و لخرچی های بی حساب و کتاب این سریال دنباله دار استخباراتی داعیه پشتونستان را نخواهند دانست. زیرا این پولها بگونه سرپوشیده توزیع و هیچگاه شامل پلان و بودجه مالی افغانستان نمیشد. همه هم بنام کار اوپراتیوی و استخباراتی به جیب کارمندان و مسئولان استخبارات در تبنای با خانهای دوسره قبایل پشتون پاکستان سرازیر شدند. بی تعهدی و بی مسئولیتی مقامات، اعضا، انصار و اعوان سازمان استخبارات افغانستان را در قبال منافع ملی از ان جا نیز میتوان تصور کرد، که بعد از فروپاشی حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان اغلب این کارمندان مخلوق ک ج ب، سر از گریبان ای اس آی، سازمان سیا، استخبارات انگلیس و سایر شبکه های استخباراتی بیرون آوردند، که در حمایت کامل پاکستان قرار داشتند. و قریب به اتفاق تمام اعضای سازمان استخباراتی افغانستان در تمام کشورهای که پناهنده شدند، سر و گردن شان از گریبان سازمانهای استخباراتی همان کشور های میزبان بیرون گردید. کار استخباراتی برای انها بحیث یک حرفه مطرح بود، ولو برای هر کشوری باشد و در واقع بیشتر هم این حرفه داد و ستد و خرید و فروش اطلاعاتی بود، نه دید متکی به منافع ملی و پایندی به ارزشهای ملی و منافع مردم افغانستان.

پاکستان بحیث میراث دار دولت استعمارگر انگلیس، همواره در تلاش بوده است تا معضله ای پشتونهای خود را از راه استقرار یک حکومت دست نشانده پشتون در افغانستان حل کند. پشتیبانی همه جانبه پاکستان از حکمتیار، طالبان، گروه حقانی، همکاری سازمان یافته استخبارات پاکستان در کودتاهای نظامی و انتخاباتی بسود تنی، حکمتیار، کرزی و احمدزی و تشکیل گروه های استخباراتی سیاسی زیر نام دین و مذهب مانند سپاه صحابه، جمعیت العلماء، جماعت اسلامی، طالبان پاکستانی و ایجاد سایر مردابهای تروریزم و دهشت افگنی در مناطق پشتون نشین، در پی تحقق همین اهداف پاکستان صورت گرفته و میگیرد. نشخوار احصائیه های من درآوردی نفوس اجتماعی کشور توسط مقامات پاکستانی به اساس تصورات خیال انگیز از پیش ساخته شده ی «پشتو تولنه»، بر انگیزتن احساسات ضد تاجیکان در بین قبایل پشتون پاکستان و فریاد های حمایت از حقوق پشتونها توسط مقامهای ارتش، استخبارات و سران دولتی پاکستان، ریشه درین بازیها برای صوبه ساختن، کنفدراسیون و یا ایجاد یک حکومت وابسته پشتون در افغانستان دارد.

برخورد هستریک و خصمانه ی پاکستان با دولت اسلامی، برهبری استاد ربانی، تشدید خصومت های فرقه ای، مذهبی، قومی و اجتماعی در افغانستان بر علیه تاجیکان و سازماندهی تروریستان عربی و عجمی و تجاوز آشکار پاکستان در حمایت از طالبان بر ضد جبهه ی مقاومت ملی، پیشبرد ترور های زنجیره ای علیه سران نظامی و سیاسی تاجیک با همدستی گروه های فاشیستی و چهره هایی چون خلیل زاد، احمدزی و کرزی، اتمر، جلالی، ستانکزی و دیگران، ازین اندیشه و پندار خصومت آمیز پاکستان علیه تاجیکان بر مخیزد. تاجیکان به مثابه ی محور مقاومت ملی، مانع اساسی در برابر صوبه بی ساختن و کنفدریشن افغانستان و یا اشغال پنهان پاکستان و اهداف تجاوز گرانه آنکشور بوده اند و تضعیف سیاسی، نظامی و فرهنگی آنها میتواند موانع اساسی مقاومت ملی را به سود پاکستان از میان بردارد.

پاکستان با توسل به سیاست تاجیک سنیزی و پیشبرد جنگ علیه تاجیکان، تاکنون توانسته است، هم پشتونها ی پاکستان را راضی نگهدارد و هم هدایت گروه حکمتیار، طالبان، حاکمیت دست نشانده کرزی و احمدزی را با استفاده از تجربه ای استعمار انگلیس بدست داشته باشد و بدون اینکه خود در افغانستان حضور نظامی داشته باشد، راه با صرفه تر یعنی دست نشانده ساختن حاکمیت سیاسی را در پیش گرفته است. روی این منظور پاکستان بیشترین سرما یه گذاری سیاسی و استخباراتی را در وجود احزاب قومی پشتون دوطرف دیو رند از زمان محمد داود خان بدینسو کرده است. بیشترین کادر رهبری نظامی و استخباراتی خود را از پشتونها استخدام نموده و چهره های با نفوذ قومی و مذهبی پشتون را مانند بابر، مولانا سمیع الحق، مولانا فضل الرحمن، قاضی حسین احمد، شیرپاو، اختر عبدالرحمان، درانی، حمید گل، عمران خان و... در خدمت این سیاست قرار داده است. به قدرت رساندن عمران خان پشتون تیار در پست نخست وزیری توسط ای اس آی در مضحکه ی بنام انتخابات، دقیقاً در راستای اتحاد پشتونهای پاکستان و افغانستان و ایجاد یک حکومت دست نشانده و مخلوق پاکستان در کابل صورت گرفته است و برگشت دوباره طالبان را به قدرت بعنوان ارتش افغانی پاکستان مد نظر قرار داده است. زیرا عمران خان از داعیه برگشت طالبان بعنوان یک پشتون پاکستانی حمایت کرده و دقیقاً خواهان برگردانی آنها به قدرت در پروژه نام نهاد صلح میباشد. حمایت از پشتونها در واقع نفوذ پاکستان را در تمام جزایر ناقلین پشتون پاکستان توسعه می بخشد و در اصل این جزایر را به عنوان شبکه های فعال استخباراتی و نظامی پاکستان

تبدیل میکند. سیاست ایجاد طالبان، در مناطق پشتون نشین و هم مرز با افغانستان ریشه در همین سیاست تجاوز گرانه ی پاکستان دارد. آنچه دست پاکستان را در پیشبرد این سیاست، بلند و باز گذاشته است، نفوذ استخبارات آن کشور در درون تمام احزاب پشتون و جریانه‌ها و حلقه‌های افغانستان است، که با لر و بر خواهی به عامل اساسی نفوذ پاکستان بدل شده اند. امروز پاکستان بیش از هر دولت دیگر بیشترین شبکه ای جاسوسی را در میان نهادهای سیاسی، احزاب جهادی و غیر جهادی، دولت، قوای مسلح و بویژه دستگاه استخبارات کشور از طریق پشتونها دارد، که از آنها برای حذف تاجیکان از حاکمیت و قدرت سیاسی استفاده کرده و میکند.

پاکستان دوبار با یورش نظامی و استخبارتی و حمایت از حکمتیار و طالبان در جهت ایجاد یک دولت سچه ی قومی پشتون و دست نشانده ساختن حاکمیت سیاسی در افغانستان تلاش کرد و در وجود طالبان توانست بر بخشهای وسیع از افغانستان از طریق امارت دست نشانده طالبان کنترل استخباراتی و سیاسی خود را قایل نماید. اما این تلاش ها با مقاومت تاجیکان و سایر گروه های قومی کشور شکست خورد. از پروسه استعماری بن بدینسو پاکستان تلاش کرد سیاست خود را با «جامعه ی جهانی» هم آهنگ بسازد و مسیر سیاست های آمریکا را با حمایت انگلیس همسو با اهداف پاکستان منطبق بسازد. با آنکه پاکستان یگانه مرداب پرورش تروریسم و بنیاد گرایی اسلامی در جهان است، اما با ریاکاری تمام در مبارزه ی ضد تروریسم امریکا؟! همدم و همیار شد و در ایجاد یک حکومت تابع سیاستهای خود در کابل تلاش کرد. پاکستان با عقب زدن تاجیکان از قدرت و اداره امور کشور و به خصوص از قوای مسلح و استخبارات توانست حکومت ضد ملی کرزی و احمدزی را بیک حکومت وابسته و افزار پیشبرد اهداف منطقه بی خود به طور کامل بدل کند.

نظامی های پاکستان از دهه 50 میلادی بدینسو تاکنون در صدد تحمیل حاکمیت یک قومی پشتون در کشور بوده اند. جنرال پرویز مشرف در مورد دفاع از طالبان می گوید: «امتناع از همکاری با طالبان برای ما ممکن نبود. طالبان همه از قوم پشتون منطقه هم مرز با ایالت های بلوچستان و شمال غربی سرحد پاکستان بودند که یک جمعیت بزرگ پشتون دارد. ما رابطه خانوادگی و نژادی محکمی با طالبان داریم. مخالفان طالبان، ائتلاف شمال متشکل از تاجیکها، ازبیکها و هزاره ها بودند که تحت حمایت روسیه، ایران و هند قرار داشتند. چگونه ممکن است حکومتی در پاکستان متمایل به ائتلاف شمال باشد؟ چنین تمایلی می توانست باعث ستیزه جدی و مشکلات امنیتی در داخل پاکستان شود.» (108) رابرت گیتس وزیر دفاع اسبق امریکا در کتاب خاطراتش میگوید: در زمانی که در سازمان سیا کار میکردم، در جریان یک سفر کاری در 1986 به پاکستان آمدم. در آنزمان پاکستانی ها از دادن راکت سنتگر به مسعود احتراز داشتند و میگفتند که مسعود یک تاجیک است و ما به او اعتماد نداریم. اما من به آنها گفتم که جبهات فرمانده مسعود در نزدیک کابل است. باید به او نیز راکت استنکر داده شود. پاکستانی ها راکتهای استنکر را به اختیار حزب اسلامی حکمتیار می گذاشتند. (109)

بعد از کنفرانس بن، پاکستانی ها از تمام کانالها و مجرا ها تلاش کرده اند تا تاجیکان را بصورت کلی از حکومت تصفیه کنند. در حکومت وابسته کرزی پشتونها با حمایت پاکستان و دیکته سیاست انگلیس به تدریج تاجیکان را کنار زدند و بیشترین بخش شبکه جاسوسی انگلیس و پاکستان در حکومت ضد ملی کرزی جابجا شد؛ مانند: احمد زی، حنیف اتمر، زاخیلوال، داودزی، عبدالرحیم وردک، کریم خرم، فاروق وردک، خانواده گیلانی و تعداد بیشماری از تکنوکراتها؟! بقول اسپنتا: پشتونهای تکنوکرات که سالها داعیه پشتونستان را بگونه دیوانه وار بلند نموده بودند، همه وابسته پاکستان بودند. این دلیستگی و سر گذاشتن در برابر پاکستان، تعدادی را در شرایطی به دنباله روان پاکستان تبدیل کرد، که سازمانهای تروریستی پشتون تحت حمایت پاکستان را بر سایر شهروندان کشور ما بدلیل داشتن تبار دیگر ترجیح میدادند و هر نوع تبعیض را تا محو هویت و تخریب زبان و ادب کهن فارسی دری مشروع میدانستند. (110)

به نقل از کتاب فرستاده خلیزاد: پاکستان با کنترل کابل از سوی ائتلاف شمال مخالف بود، در آستانه ای کنفرانس بن بهترین چیزی که اسلام آباد میتواند امیدش را داشته باشد، توافقی بود، که در آن پشتونها نمایندگی کافی داشته باشند. پاکستان در برابر ائتلاف شمال به کرزی دلبسته بود، که میتواند علیه شمال به سود پاکستان کاری را از پیش ببرد و حتا نظامیان آنکشور نیز به او در برابر شمال چشم امید دوخته بودند. (111) حمایت پاکستان از کرزی تصادفی و یک شبه در آستانه کنفرانس به وجود نیامد، بلکه کرزی رابطه بسیار تنگاتنگ با استخبارات پاکستان در ایجاد لشکر افغانی پاکستان بنام طالبان داشت و یکی از مهره های اساسی الیگارش ی پشتون بود، که برای سلطه «لر و بر» بر جوامع و اقوام غیر پشتون، بالای حمایت پاکستان حساب اساسی باز کرد.

داکتر سپنتا که در درون رژیم کرزی چهره نزدیک به او بود، در خاطر ایش مینویسد: بسیار غم انگیز بود، که بیشتر نخبگان قبیله گرای افغان از کمونیست های سابق تا افراطیون اسلامی از سیاست جانبداری پاکستان از پشتونها بوجد می آمدند. پاکستانی ها از امریکایی ها خواسته بودند، که باید از پشتونها حمایت کنند. جنرال مشرف حضور امراله صالح رئیس امنیت ملی را در گفت و گو با جانب پاکستان در یک هیأت امنیتی در مذاکرات نپذیرفت. او دقیقاً به رئیس جمهور افغانستان گفت، که حاضر نیست یک پنجشیری را در گفت و گوها بپذیرد. مشرف میگفت بزرگترین مشکل کرزی اینست که او با جنبش مردمی پشتونها مواجه است و این واکنش طالبان در برابر تاجیکان است. مشرف اصرار داشت 50 درصد قدرت بدست پنجشیریان است. وقتی در میدان طیاره فرود آمدم آنجا عکس مسعود بود، در دفتر کرزی عکس مسعود بود و پشتونها در مورد این مساله حساسیت دارند. در حالیکه در

افغانستان تاجیکان 3 در صد نیستند. جنرال پیتر یوس سردمدار نظامیان امریکایی در افغانستان و رئیس جمهور کرزی، آمدن رحمت اله نبیل را به جای امراله صالح، در ریاست امنیت ملی افغانستان، فرصت خوب همکاری با پاکستان میخواندند. (112)

کیانی رئیس ستاد ارتش پاکستان در مذاکرات، که با جانب افغانستان داشت، اصرار میکرد، که در افغانستان باید تعادل بوجود بیاید و منظورش بازگشت طالبان به قدرت و ایجاد یک حکومت پشتون دستنگر پاکستان بود. او افاده میداد، که شورش پشتونها در برابر حکومت تاجیکها است. منظور کیانی این بود که طالبان باید دوباره حاکم شوند و با پاکستان پیمان استراتژیک علیه دشمنان پاکستان ببندند، که بصورت طبیعی به دشمنی پاکستان با تاجیکان اشاره میکرد و در منطقه با هند. کیانی همیشه در صحبتهای خود اینطور افاده میداد که، تاجیکها قدرت را از پشتونها گرفته اند و حرکت طالبان عدالت طلبی پشتونها است. بازیهای پاکستان در هیأت دولت خریداران جدی داشت. پاکستان همیشه برای شامل شدن حزب اسلامی و طالبان در پروسه صلح و به طبع آن در دولت تاکید داشت و خواهان برچیدن بساط تاجیکان از دولت بود. پاکستانی ها، یک قرار داد استراتژیک را توسط عمر داود زی به به جانب افغانستان تسلیم دادند، که بیشتر استقلال و حاکمیت ملی کشور را زیر تهدید قرار میداد. جنرال پاشا در حضور هیأت افغانستان، مذاکرات پاکستان گفت، که ما به امریکایی در کنفرانس بن گفتیم که از کرزی حمایت کنند و دران صورت ما همکاری میکنیم. حامد کرزی حین ملاقات با هیأت پاکستانی تحت رهبری رئیس جمهور و صدراعظم پاکستان گفت: ازینکه با طالبان مخالفت کرد پشیمان است. (113)

باید خاطر نشان ساخت که استخبارات و نظامیان و حکومت پاکستان در ثقل و کودتای انتخاباتی بسود اشرف غنی احمدزی و جلوگیری از حضور داکتر عبدالله به عنوان نماینده جمعیت اسلامی بحیث رئیس جمهور برنده انتخابات نقش اساسی داشتند. بنقل از کتاب داکتر اسپننا در 27 اگست 2013 زمانی که ما در جلسه ای در منطقه مری پنجاب در یک ملاقات با رهبران پاکستان بودیم. پاکستان اصرار داشت تا برنامه خودش را پیش ببرد اما برای ادامه مذاکرات مشوش ازین بود، که تغییر رهبری در انتخابات 2014 قدرت را به تاجیکها انتقال ندهد و رابطه با پاکستان عوض شود. اما اشرف غنی که هیچ معلوم نبود چرا در مذاکرات شرکت داشت، از جا برخاست و گفت: من به شما اطمینان میدهم که حکومت آینده افغانستان با پاکستان سیاست دوستی و همکاری را ادامه میدهد و مساله صلح را نیز پیگیری خواهد کرد. یعنی در 2013 ریاست جمهوری غنی برای 2014 مسلم پنداشته میشد! (114)

سپننا مینویسد: در همان روز پس از ظهر به اسلام آباد برگشتیم، تا بکابل بیاییم. اما اشرف غنی برای مذاکرات پنهانی با مقامات استخباراتی و نظامی پاکستان در غیاب هیأت در پاکستان ماند و برای راه یافتن به کرسی ریاست جمهوری و جلب کمک پاکستانی ها در 2014 از مصروف دید و بازدید با مقامات پاکستانی و کشور های خلیج فارس شد، تا حمایت طالبان را برای جعل و ثقل در انتخابات در مناطق نا امن جلب کند. پاکستان دقیقاً تا سال 2014 میلادی انتظار کشید که حکومت «دوست» غنی قدرت را بدست بگیرد و مطالباتش را بر افغانستان تحمیل کند. در پی همین داد و گرفت های قبل از انتخابات بود که در اولین روزهای حکومت احمدزی (حکومت وحشت ملی)، لطیف اله محسود یکتن از رهبران طالبان پاکستانی مخالف دولت آنکشور را اشرف غنی به پاکستان تسلیم داد؛ توافقات امنیتی را با آی اس آی امضا کرد؛ تربیه افسران قوای مسلح افغانستان را زیر نظر مریدان پاکستانی تعهد کرد؛ در پس خانه های آی اس آی مذاکرات همکاری و استخباراتی را با پاکستان شروع کرد؛ کمکهای هند به افغانستان را متوقف کرد و... (115). پاکستان، در افغانستان سرمایه گذاری وسیع را در دوران جهاد، امارت اسلامی طالبان و بعداً در زمان کرزی و احمدزی کرده است، که افغانستان و بخصوص حاکمیت دست نشانده پشتون را در راستای منافع استراتژیک و پایگاه فعال جانبدار پاکستان تبدیل کند. اندیشه مشترک اسلام سلفی و وهابی و بنیاد گرا و داشتن پایگاه در درون قبایل پشتون به پاکستان درین مورد کمک کرده است تا نفوذ لازم را در افغانستان از طریق جزایر پشتون در تمام کشور داشته باشد و ازین نفوذ اقدامات خصمانه را بر علیه تاجیکان به پیش ببرد.

موازی به فعالیتهای سرکوبگرانه پاکستان بر ضد تاجیکان، عربستان سعودی، قطر، ترکیه و دولتهای خلیج فارس برای جلوگیری از همبستگی حوزه ی تمدنی و فرهنگی بر محور زبان پارسی دری و پیشبرد رقابتهای منطقوی با ایران، تاجیکان در افغانستان از سوی کشور ها هدف خصمانه قرار گرفتند. کشور های مخالف ایران با توهم اینکه مبدا در قدرت بودن تاجیکان در افغانستان زمینه ساز یک اتحاد منطقوی باکشورهای پارسی زبان منطقه شود و حضور سیاسی و نظامی ایران را در خلیج فارس افزایش بدهد، با تمام امکانات پولی، تسلیحاتی، استخباراتی، حمایتی وسیع سیاسی از مخالفین و کاربرد حربه ای مذهبی در شکست دولت استاد ربانی نقش اساسی داشتند. بعد از پروسه بن این کشور ها برای حذف تاجیکان از قدرت و با حمایت همه جانبه از موضع پاکستان در قبایل تاجیکان بازی دوطرفه را آغاز کردند. هم دولت کرزی - احمدزی را در راندن تاجیکان از قدرت با حمایت از گروه های خاص تحت حمایت شان تشویق کردند و هم تمام اینکشورها بالای گروه های تحت حمایت شان فشار آوردند، تا در جبهه بندی های سیاسی بسود کرزی - احمدزی شرکت کرده و در برابر تاجیکان قرار گیرند. همزمان با این اقدامات با تمام قوا از گروه های تروریستی طالبان، القاعده و سایر گروه های سلفی و وهابی حمایت کردند.

در هر دوماحور این کشور ها تلاش کردند تا با جنگ اندازی شیعه و سنی، تشدید افتراقات منطقوی و حذف تاجیکان از قدرت در افغانستان و زنه ی اساسی بازی های منطقوی را به زبان فارسی زبانان و بسود اهداف منطقوی امریکا حفظ کنند و درین بازی بیشتر تاجیکان ضربه جدی را متحمل شدند. اعراب و ترکیه و پاکستان با اهداف منطقوی خود در برابر ایران، در افغانستان از قدرت گیری و سهم عادلانه ای تاجیکان جلو گرفتند و تاجیکان بنام فارسی زبان و هم تبار با ایران، آماج کین خواهی این کشورها قرار گرفتند.

اما تاجیکان افغانستان و تاجیکستان و سایر کشور های آسیای میانه، خود، بدلیل سنی بودن، مورد بی مهری سردمداران ولایت فقیه ایران قرار دارند. جمهوری اسلامی ایران با رویکرد صدور انقلاب شیعی به مثابه حربه ای تامین منافع ملی خود، حتی در کنار زدن استاد ربانی از حکومت، بعد از پروسه ای بن و گرم گرفتن با طالبان و کرزی، سیاست مخالفانه با تاجیکان را دنبال کرده است. در حکومت های ضد ملی پسا طالبان در افغانستان دوشکل بر سر رابطه با ایران وجود داشت: یک، دشمنی با تاجیکان در داخل و زبان فارسی دری، که گروه های تمامیت خواه میخواستند تا با هر نوع رابطه سیاسی و فرهنگی و همسایگی با ایران پایان بدهند و ایران هر اسی برای گروه های فاشیستی بیشتر مصرف داخلی داشت و به این حساب حلقه های در دولت با هر نوع رابطه با ایران مخالف بودند؛ دو، چون اکثریت تیم های تاثیر گذار و محور قدرت، رابطه استخباراتی و جاسوسی با امریکا، انگلیس، پاکستان و عربستان داشته اند، به تبع سیاست های امریکا، انگلیس و اسرائیل و حاکمان سعودی، که در دشمنی با ایران قرار دارند، خواهان رابطه با ایران نبوده و نیستند. ازینرو حذف ایران از بازی ننتها تاجیکان را، بلکه زبان فارسی دری را هم زیر سرکوب های قبیله سالاری و الیگارشوی قومی قرار داد. (116) از همین لحاظ هم بوده، که پس از پروسه ی بن بین تاجیکان و دولت ایران روابط نه چندان حسنه بر قرار بوده است و گیر کردن تاجیکان درین سیاست پا در هوا ضربات مضاعف را به تاجیکان در بازی های منطقوی حواله کرده است. برخی از دولتهای آسیای میانه با انتباه مشابه در مورد همکاری تاجیکان با دولت تاجیکستان و گسترش سطح همکاری های فرهنگی بین دوکشور پارسی زبان منطقه، مخالف بودند و ازینرو در شکست دولت اسلامی استاد ربانی سهم جدی داشته و در بازیهای سیاسی برای حذف تاجیکان از طریق گروه های سیاسی - قومی، تحت نفوذ شان، نقش بازی میکنند.

تداوم پیشبرد سیاست های قومی و قبیله ای و انحصار یک قومی حاکمیت سیاسی، لر و بر خواهی و تلاش برای اتحاد پشتونهای دو کشور افغانستان و پاکستان، جابجایی پشتونهای پاکستان در ساحه و مناطق زیست تاجیکان و اقوام غیر پشتون و استعماری بودن قیادت سیاسی همه و همه از عواملی بوده است، که موجبات تحکیم پایه های حاکمیت یک قومی حاکمیت سیاسی را بوجود آورده و باعث انزوای سیاسی و اجتماعی تاجیکان از قدرت و سایر عرصه های دولت سازی؛ ملت سازی؛ و شکل گیری فرهنگ، اقتصاد و هویت مشترک ملی شده است. تا زمانیکه تمامی این موارد بر طرف نشوند، نه پروسه ادغام مشترک ملی شکل میگیرد، نه دموکراسی و نه برابری و برادری و نه روند های ملی و همبستگی جوامع و اقوام قوام خواهند یافت.

در داعیه پشتونستان، روسها بعد از نا امید شدن از انقلاب هند و گرفتار شدن در بن بست افغانستان و قبایل پشتون با خرچ ملیارد ها روبل و سرازیر کردن سلاح در پشتونستان، سر انجام پا پس کشیدند و سیاست روسیه از آزادی پشتونستان و تجزیه پاکستان بسوی دوستی با پاکستان بدل شد و با فرورفتن پای حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان در باتلاق قبایل، روسها دیگر نخواستند از ادعایی ارضی حاکمیت پشتون بر آنسوی سرحد حمایت کنند. همینگونه غربی ها هیچگاه از ادعایی ارضی افغانستان حمایت نکردند، بلکه جانب پاکستان را گرفتند. امریکایی ها بعنوان میراث دار استعمار بریتانیای کبیر در منطقه در مساله پشتونستان بگونه قاطع جانب پاکستان را گرفتند. کشورهای اسلامی در مجموع از ادعایی ارضی افغانستان بر پاکستان حمایت نکردند و همین طور ابر قدرت چین. بنابراین پیوستن قبایل پشتون پاکستان به افغانستان از دید سیاست های منطقوی و جهانی بطور کلی منتفی است.

دولتهای قومی افغانستان بیشتر ازین مساله برای سرکوب جوامع و اقوام غیر پشتون استفاده ایزاری میکنند، در حالیکه تکیه گاه تمام این رژیمهای قومی در مبارزه سیاسی و رقابت اجتماعی شان بر سر قدرت پاکستان بوده و محرم راز آنها استخبارات پاکستان است و تمام پلانهای خصمانه علیه تاجیکان در پس خانه های آس آس با سران و رهبران گروه های فاشیستی گرفته میشود و مساله اساسی اینستکه خود پشتونهای پاکستان بیشتر از همه پاکستانی اند و در برابر افغانستان عمل کرده اند. برای استقرار صلح توام با عدالت باید به این مرده ریگ داعیه پشتونستان باید برای همیشه خاتمه داده شود و نقل و انتقال پشتونهای پاکستان بدخل افغانستان قطع شود. در نیمه دوم سده بیستم داعیه پشتونستان توسط داود خان و حزب دموکراتیک خلق افغانستان باعث تباهی و بریادی کشور شد. اما اکنون گرایشهای فاشیستی در وجود کرزی و احمدزی میخوانند ازین ابزار بیشتر در برابر مخالفان قومی و به خصوص تاجیکان استفاده کنند. جرم زندانی ساختن موسی شفیق در کودتای داودخان و اعدام او در زمان کودتای ثور این بود، که گفته بود: «ما نباید افغانستان را قربانی پشتونستان کنیم» (117)

امریکا و انگلیس از آغاز جنگ سرد تا کنون سیاست های شان را در مورد افغانستان از کانال و مسیر دولت پاکستان جهت دهی کرده اند و هر دو دولت استعماری برای باج دهی به متحدان منطقوی شان پاکستان و عربستان سعودی به سیاست حذف گام به گام تاجیکان از قدرت و اداره ای امور جامعه در کشور ما مبادرت ورزیدند. پیشبرد کودتاها در بن، دوره انتقالی و انتخابات 2004 ، 2009 و 2014 میلادی و همکاری همه جانبه در ترور شخصیت های سیاسی تاثیر گذار مانند استاد ربانی و فرمانده مسعود و چهره های اثر گذار سیاسی و نظامی تاجیکان ریشه درین بازی های استعماری دارد.

همه با کارت پشتون بازی کردند، انگلیس ، روس، آلمان، ترکیه، هند، جاپان، امریکا، عربستان سعودی و شیخ نشینهای خلیج. هیچ قدرت و کشور خارجی نبود و نیست، که در بازیهای منطقه یی از کارت پشتون علیه رقیبان خود استفاده نکرده باشند و از همین رو یکی از عوامل مهم عقب ماندگی تاریخی افغانستان، وسیله قرار گرفتن این کشور توسط حکومتهای پشتون برای مقاصد بیگانگان بوده و منافع ملی و دار و ندار مردم آن، خرچ رقابت قدرتهای خارجی شده است. تداوم و تحمیل جنگهای لا ینقطع و تخریب پیوسته کشور در جنگهای طولانی به بهانه مساله نام نهاد پشتونستان کلاً برای اهداف دیگران بوده و پیامد آن کشور را از هستی مادی و معنوی ساقط کرده است.

قایم مقام های منطقه یی امریکا مانند پاکستان، عربستان سعودی، امارات، قطر و کویت بازی خصمانه را طی دهه های اخیر به پیش برده اند. با وجود قیل و قال ظاهری مخالفت با پاکستان بازار قاچاقبران پشتونهای پاکستان در حیاط خلوت حاکمیت قبیلوی اینطرف گرم است. اقتصاد کشور زیر هجوم کالاهای قاچاقی پاکستان و ورود آزاد این اموال بدون هیچ قید و بندی، صنایع دستی و خورد و کوچک افغانستان را فلج کرده است. باز گذاشتن دروازه ها و سرحدات کشور بروی کالاهای بی کیفیت پاکستانی عواید مالی کشور، که چشمه عمده آن گمرکات، تکسهای تجارتي و مالیات بر تجارت است، بطور بی سابقه ای کاهش یافته است. نیاز امریکا و انگلیس به رژیم مزدور پاکستان در بازیهای منطقوی و پیشبرد جنگ به آسیای میانه، باعث شد تا به گروه های تحت حمایت مستقیم استخبارات پاکستان در کشور، توجه ویژه ای مبذول شود. بازگشت حزب اسلامی و شراکت در دولت ضد وحدت ملی احمد زی و خالی کردن بخشهای دیگر از رژیم مزدور غنی برای طالبان و تصفیه کامل دشمنان پاکستان از رژیم در کابل، عمق این بازی صلح؟! را در برابر تاجیکان به نمایش میگذارد. در واقع پروژه تفاهم و مذاکره با طالبان از حنجره رژیم مزدور و تحت الحمایه اش همان سیاست ارباب است ، که گروه های تروریستی را برای روز مبادا نگهداشته است. در طی تمام مدتی ، که گویا جنگ بر علیه طالبان جریان داشته است، عربستان سعودی ، قطر ، پاکستان ، ترکیه ، و انگلیس زیر رهبری امریکا ، سلاح ، پول و تجهیزات نظامی وسیع را به اختیار گروه طالبان گذاشته اند و از تولید و ترافیک مواد مخدر توسط این گروه حمایت کردند.

### سرچشمه های بخش هشتم

- (1) داکتر اکرم عثمان، رمان گوچه ما، جلد اول، رویه 238 .
- (2) داکتر اکرم عثمان، کوچه ما، جلد اول، رویه 488 .
- (3) چگونه ما به وایروس الف، مبتلا میگردیدیم، رویه 60.
- (4) همانجا، رویه 116.
- (5) نامه راسکلنیکف عنوانی گیورگی و اسیلویچ چیچیرین، کمیسار خلق در امور خارجی، خیلی محرم 31 دسامبر 1928، بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 159، پرونده ای ویژه 2، کارتن 49، رویه های 51 - 61 .
- (6) نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز آریانفر، رویه 463 .
- (7) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 579 .
- (8) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه های 581 و 582 .
- (9) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، بخش دوم، رویه های 665 و 666 .
- (10) افغانستان در پنج قرن اخیر، م. فرهنگ، جلد اول، بخش دوم، رویه 674 ؛ عبد الوکیل، از پادشاهی مطلقه...، جلد اول، رویه 243 .
- (11) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، بخش دوم، رویه 679 .

- (12) رمان کوچه ما، داکتر اکرم عثمان، جلد اول، رویه های 375 و 489 .
- (13) همانجا، رویه 356 .
- (14) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه 232 .
- (15) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، بخش دوم، رویه 692 .
- (16) همانجا، رویه 713 .
- (17) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم بخش دوم، رویه 701 .
- (18) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، بخش دوم، رویه 713 .
- (19) عبدالوکیل، جلد اول، رویه 134 .
- (20) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه های 716 و 721 .
- (21) همانجا، رویه های 742 تا 744 و 664 .
- (22) سید قاسم رشتیا، خاطرات سیاسی، رویه های 271 الی 277؛ عبدالوکیل، افغانستان از سلطنت مطلقه...، جلد اول، رویه های 59 و 60 .
- (23) سید قاسم رشتیا، خاطرات سیاسی، رویه 273؛ عبدالوکیل، رویه های 60 و 61 .
- (24) داکتر اکرم عثمان رمان کوچه ما، جلد اول، رویه های 222، 223، 224 و 225 و 269 و 270 .
- (25) رشتیا رویه 293.
- (26) ک ج ب، در افغانستان، نوشته واسیلی میتروخین، مترجم ضیا رهگذر، سال چاپ 1390 هجری خورشیدی، مطبعه میوند، کابل، مجموع برگها، 306، رویه 267 .
- (27) عبدالوکیل، جلد اول، رویه 67 .
- (28) اکرم عثمان، رمان کوچه ما، جلد اول، رویه های 358 و 393 .
- (29) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 731 .
- (30) رمان کوچه ما، داکتر اکرم عثمان، جلد یکم، رویه 241 .
- (31) واسیلی میتروخین، ک ج ب، در افغانستان، مترجم ضیا رهگذر، سال چاپ 1390 هجری خورشیدی، مطبعه میوند، کابل، مجموع صفحات 306، رویه 34 .
- (32) چگونه ما به واپروس الف ( هجوم به افغانستان ) مبتلا میگردیدیم. نویسندگان: ولادمیر سنیگیروف و والیری سامونسین، ترجمه غوث جانباز، انتشارات رسیسکایا گازیت، ماسکو، مجموع صفحات 311، رویه 25 .
- (33) همانجا، رویه 25.
- (34) اکرم عثمان، کوچه ما، جلد یک، رویه 428 .
- (35) عبدالوکیل، رویه 38 .
- (36) دستگیر پنجشیری، ظهور وزوال حزب دموکراتیک خلق، رویه 150 .
- (37) عبدالوکیل، از پادشاهی مطلقه الی سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، جلد اول، رویه 40 .

- (38) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، بخش دوم، رویه های 732 و 733 .
- (39) همانجا، رویه های 865، 866 .
- (40) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه 23 .
- (41) همانجا، رویه 25 .
- (42) جمعه خان صوفی، گل برای درمسال، ترجمه قاسم اسمایی، منتشر شده در ویبسایت آریایی 2017، 2018 .
- (43) همانجا.
- (44) همانجا.
- (45) واسیلی میتروخین، ک ج ب، در افغانستان، رویه های 8، 9، 78، 83 .
- (46) کوچه ما، داکتر اکرم عثمان، رویه 488 .
- (47) همانجا، رویه های 226 و 227 .
- (48) همانجا، رویه های 227، 521 .
- (49) سلیک هریسن، پشت پرده افغانستان، رویه های 44 و 45 .
- (50) عبدالوکیل، رویه های 87، 89، 90 .
- (51) چگونه ما به وایروس الف (هجوم به افغانستان) مبتلا میگردیدیم، رویه 100 .
- (52) واسیلی میتروخین، ک ج ب، در افغانستان، رویه های 43، 48، 57، 269 و 270 ؛ چگونه ما به وایروس الف (هجوم به افغانستان) مبتلا می گردیدیم، رویه های 233، 236، 255، 274، 286 و...،
- (53) واسیلی میتروخین، ک، ج، ب. در افغانستان، رویه های 269، 270، 271 .
- (54) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 734 .
- (55) عبدالوکیل، رویه 122 .
- (56) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 735؛ چگونه ما به وایروس (الف) مبتلا شدیم، رویه 158 .
- (57) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، رویه های 5 تا 7 و 12 .
- (58) عبدالوکیل، جلد اول برگه 124 .
- (59) همانجا، رویه 125 .
- (60) همانجا، رویه 126 .
- (61) همانجا، رویه های 127، 128، 140 .
- (62) همانجا، رویه های 130 تا 135 .
- (63) چگونه ما به وایروس الف (هجوم به افغانستان) مبتلا میگردیدیم، رویه 5 .
- (64) همانجا، رویه های 26، 27، 300 .
- (65) میتروخین، ک ج ب، در افغانستان، رویه 43 .

- (66) همانجا، رویه 45 .
- (67) اکرم عثمان، کوچه ما، رویه های 96، 506 .
- (68) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده ای تهاجم شوروی، رویه 17 .
- (69) م. فرهنگ افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، رویه 26 .
- (70) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه 31 .
- (71) چگونه ما به وایروس (الف) مبتلا میگردیدیم، رویه 27 .
- (72) مجله جهان مارکسیست شماره اپریل 1980، رویه 53 .
- (73) کمونیزم دوحزبی در افغانستان، رویه 52 .
- (74) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، رویه 4 .
- (75) عبدالوکیل، رویه های 214، 183 .
- (76) افغانستان، پنج سال اشغال شوروی، چاپ واشنگتن دی سی، سال 1986، رویه 38.
- (77) واسیلی میتروخین، ک ج ب، در افغانستان، رویه 48 .
- (78) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه 51 .
- (79) همانجا، رویه های 54، 55 .
- (80) عبدالوکیل، رویه 273 .
- (81) همانجا، جلد اول، رویه 282 .
- (82) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه 58 .
- (83) چگونه ما به وایروس (الف) مبتلا میگردیدیم، رویه 111 .
- (84) همانجا، رویه 161 .
- (85) همانجا، رویه 172 .
- (86) سلیک هریسن، رویه 79 .
- (87) واسیلی میتروخین، ک ج ب، در افغانستان، رویه 196 .
- (88) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه 94 .
- (89) همانجا، رویه 78 .
- (90) همانجا، رویه های 190 و 191 .
- (91) همانجا، رویه 200 .
- (92) عبدالوکیل، رویه های 367 الی 369 .
- (93) حکمتیار، دسایس پنهان، چهره عریان، رویه 70 .
- (94) نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز اربانفر، رویه 463 .

- (95) داکتر اسپننا روایتی از درون، رویه های 236، 305، 339، 512 .
- (96) عبدالوکیل، رویه های 870، 869 ؛ رزاق مامون، اسرار مرگ نجیب اله، رویه 80 .
- (97) همانجا، رویه 869 .
- (98) همانجا، رویه 869 .
- (99) جمعه خان صوفی، گل رای درمسال، برگردان به فارسی دری قاسم اسمایی، بخش سی و ششم، سپتامبر وبسایت آریایی.
- (100) همانجا بخش بیست ونهم.
- (101) همانجا، بخشهای دوازدهم، بیست و پنجم، سی و دوم و سی و سوم.
- (102) همانجا، بخش بیست و هشتم و سی و دوم.
- (103) عبدالوکیل از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، جلد دوم رویه 866 .
- (104) جمعه خان، کتاب خاطرات (گل برای درمسال)، برگردان به فارسی دری : قاسم آسمایی، منتشره ماه نوامبر 2017، در وبسایت آریایی.
- (105) همانجا، بخش های هفتم، هشتم ونهم.
- (106) همانجا، بخش دوم.
- (107). سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه های 10 و 186 .
- (108) پاکستان در خط آتش، تالیف پرویز مشرف، رویه 328.
- (109) داکتر سپننا، روایتی از درون، رویه 434. رابرت گیتس
- (110) همانجا، رویه 387 .
- (111) خلیل زاد، فرستاده، رویه های 123 و 126 .
- (112) داکتر اسپننا، رویه های 462، 437، 600، 609، 610 و 630 .
- (113) همانجا، رویه های 582، 584، 660، 632 و 646 .
- (114) همانجا، رویه 681 .
- (115) نبرد افغانی استالین، رویه 463 .
- (116) همانجا، رویه 683 .
- (117) همانجا، رویه 756 .

## برخورد عمل داخلی استعمار در منطقه حایل با تاجیکان و زبان فارسی دری

با حضور استعمار در نیم قاره هند و آسیای میانه و توافق دوقدرت استعماری برای ایجاد منطقه حایل در وجود حاکمیت متمرکز قومی و قبیله‌ای امیر عبدالرحمان خان، تاجیکان بیش از پیش مورد سرکوب و تاراج قرار گرفته و سلب مالکیت شدند. تاجیکان در منطقه حایل استعماری بنام افغانستان، توسط دست نشانندگان و حاکمیت‌های قبیلوی و قومی مخلوق استعمار روس و انگلیس، سرنوشت بهتری از تاجیکان آسیای میانه نداشتند. آنان بعد از زمان امیر عبدالرحمان تا کنون با سرکوبهای خونین و کوچ اجباری پیوسته روبرو بوده‌اند. زمین، خانه و کاشانه شان در تمام منطقه حایل به اختیار پشتونهای قلمرو هند برتانوی و سپس پاکستان قرار گرفته است و در چند نوبت با قتل عام این نوکران دوجانبه استعمار مواجه شدند. تاجیکان در افغانستان، دشوارترین سرکوبهای خونین را بعد از امیر عبدالرحمان، در زمان نادرشاه و حکومت سه برادر، دوره ی ترکی، امین و طالبان پشت سر گذاشتند. باند فاشیستی غنی احمدزی، حکمتیار، طالبان و سایر گروه‌های برخاسته از تفکر و سیاست فاشیستی دوسوی مرز دیورند هنوز هم شمشیر داموکلس را بر فراز سر جامعه، خانه و کاشانه و حتا هستی اجتماعی و فریگی آن آویخته‌اند و اتحاد بازیها و جمع کردن لشکر ایلجاری سیاسی از برخی جوامع و اقوام غیر پشتون در اتحادهای افزاری با پشتونها، هستی مادی، معنوی، ارزشهای اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و تمدنی جامعه تاجیک را به خطر جدی مواجه کرده و بار دیگر با تهدید از نوع عبدالرحمان خان، نادر خان و طالبانی روبرو گردیده‌اند. ابعاد تهدید غایله جنگ قومی بر ضد تاجیکان نسبت به گذشته با در نظر داشت بازیگران داخلی، شبکه‌های تروریستی، پادوها، لشکر استخباراتی پاکستان، نوکران انگلیس، امریکا و دولتهای ارتجاعی عربی چند برابر بیشتر نیز شده است.

دو قدرت استعماری در قرن 19 بر سر منطقه ی حایلی توافق کردند، که باید با حاکمیت یک قومی اداره میشد. یعنی از شروع حکومت مرکزی دست ساز روس و انگلیس و تمثیل آن توسط امیر عبدالرحمان خان، حاکمیت سیاسی در کشور بگونه قومی و قبیلوی شکل گرفت، که دیگران در واقع به خراج گذار ارتش، گردانده چرخ اداری و اقتصادی، مالیه دهنده و نیروی کار بیگار تبدیل شدند. سنگ تهاداب حاکمیت از همان شروع ایجاد حکومت مرکزی بگونه قومی در منطقه ی حایل بنام افغانستان گذاشته شد و این تهاداب کج ملی تا کنون به همان مدار کج و معوج باقی مانده است. برخلاف هیاهوی گروه های فاشیستی، که حاکمیت امیر عبدالرحمان را حاکمیت مرکزی سراسری میدانند و معتقد اند که کشور را یک پارچه و متحد کرد و این سرزمین را به لحاظ سیاسی وحدت بخشید و دولت واحد بوجود آورد. این میر غضب تاریخ صرف مامور حفظ سرحداتی بود، که از سوی روس و انگلیس به او سپرده شد و هرگوشه انرا مطابق خواست انگلیس و روس به آنها بخشید و نتنها اینکه کشور را وحدت سیاسی نبخشید، بلکه آنرا حسب الخواش روس و انگلیس حاتم بخشی و تجزیه کرد. در مورد ملی اندیشی «امیر آهنین» نیز دعوای گروه های فاشیستی، هرزه درایی بیش نیست. امیر بطور کامل حاکمیت قومی و قبیله یی ساخت و نه ملی و این را خود در تاج التوار یخش بار ها و بار ها اذعان کرده است، که امیر به لحاظ قومی مستحق امارت بوده و مقصد امیر از کاربرد اسم افغانستان، همان سرزمین پشتونهاست و حق مالکیت بر نظام سیاسی آن نیز باید توسط پشتونها تمثیل شود. برای رد ملی گرایی امیر و گروه های خلف الصدق این میر غضب تاریخ، بخشهایی از کتاب امیر آهنین را اینجا می اوریم تا به ادای مطلب بهتر کمک کند:

امیر قدرت را نه از مردم و طبق سنن اسلامی، نه داد خدا، بلکه قدرت قومی میدانند و میگویند: «ای قادر مطلق قدرت در ید قدرت قومی باشد...» (1) امیر اینگونه به حاکمیت سیاسی باور دارد: «مجدداً تخت و عناوین سلطنت افغانستان را که از روی حسب و نسب و مذهب استحقاق آنرا داشتیم، بتصرف من آمد. به این ترتیب افغان بودن (پشتون) بودن را معادل به حقانیت حکمروایی میدانند و اودشمنی افغانها را با سایر جوامع و اقوام نیز در برپایی حاکمیت متمرکز مرکزی خود نهادینه میسازد که تاکنون بقوت خود باقی است. (2) در نظر امیر عبدالرحمان افغانستان کشور افغانها (پشتونها) است و اقامت جوامع و اقوام و انتباهی غیر پشتون، نه بر اساس حقوق ملی، بلکه به لحاظ دامن پراخ افغانها بوده است و این غیر افغانها نباید شریک برابردولت و ملت و کشور و قدرت با افغانها باشند، بلکه رعایای مطیع حاکمیت سیاسی افغانها تلقی شوند. این همان دیوار کج ملی است، که امروز گرایش فاشیستی در قرن 21 میلادی، نمونه های دولت سازی و ملت سازی و فرهنگ سازی و... فسیل شده ای امیر عبدالرحمان را دوباره نشخوار میکنند.

امیر عبدالرحمان در هر جایی از کتابش صفت افغان و افغانه را در برابر تاجیک، ازبک، هزاره، ترکمن، نورستانی، پشه ای، بلوچ و... بکار میبرد. چنانچه میگوید: محمد امین خان (پسر کاکایش) در رفع اغتشاش در شمال نوشت، که جهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشانی لشکر مکفی ندارم. (3) ویا اینکه بعد ازین فتوحات قطعی، به میر های بدخشان یقین حاصل شد که با سربازان تربیب یافته افغان در میدان جنگ نمیتوانند، روبرو شوند. (4) و امیر همیشه خط فاصل افغانها و غیر افغانهای هموطنش حفظ میکرد و شریکان قدرت و فرهنگ و اقتصاد با امیر تنها افغانها بودند و در مورد بدخشانی های هم میهنش چنین باور داشت: امیر بخارا مایل بود ببیند، که افغانها با اهالی بدخشان چگونه رفتار میکنند. یعنی بدخشانی در باور امیر، افغان نبودند.

یا آنکه میگوید: افراد بدخشانی اقرار نمودند که به سبب اینکه از افغانه خیلی نفرت داشتند، دو سال است که راه زنی میکردند و امیر هم 5 هزار تاجیک تسلیم شده به دولتش؟! را بدهن توپ می پراند. (5) امیر در جای دیگر میگوید: خوب میدانستم که از یکها از افغانها منتفر هستند و همیشه حاضر اند به آنها صدمه برسانند. (6) با آنکه بزرگان ولایت بلخ زمینهای مزروعی و باغهای شان که به افغانها توزیع شده بود، در بدل پول دوباره از امیر شیرعلی خان که امیر افغانستان بود، خریدند. اما امیر عبدالرحمان دوباره این زمینها را از تاجیک ها گرفت و به افغانها توزیع کرد: از تفضلات الهی من قلعه های آنها را در ظرف 6 ساعت مسخر نمودم و تمام خسارات افغانها را دوباره تلافی کردم. یعنی بزور گرفتن زمین قومی از تبعه های سیاسی امیر و توزیع آن به قوم امیر معنای تلافی را دارد (7) امیر عبدالرحمان بعد از شکست از امیر شیر علی خان از راه سیستان به ایران میرود و کسانیکه سر راه او را گرفته بودند از امیر می پرسند: پرسیدند شما کیستید؟ جواب دادم افغان هستیم، نه بلوچ. (8) یعنی در زمان امیر میر غضب شعار هرکس از افغانستان است، افغان است هنوز همه هویت های قومی و تباری را در بر نمیگرفت و مبلغان حکومت ملی امیر دروغ میگویند. امیر میگوید: من به زبان افغانی به همراهان خود گفتم دور میر بابا را بگیرید. (9) یعنی تا آزمون کسی زبان پشتو نمیگفت و یا زبان پشتو را نمیشناخت. میر بابا متغییر شده نسبت به افغانها فحاشی نموده و به سوار های خود حکم داد، به قوه ارگ را تصرف کنند. خوشبختانه بدون آنکه مرا بشناسد از میان همه گذشتم، گردن او را گرفته شش لول خود را به شقیفه او گذاشتم گفتم این همان افغانی است که به او دشنام میدادی. (10) امیر نورستانی را اینگونه توصیف میکند: لیکن طایفه نورستانی این قدر وحشی بودند که زندهای خود را با ماده گاوهای افغانه اطراف معاوضه میکردند. (11)

تا جائیکه تاریخ خود گواهی میدهد صرف یک بخش قدرت امیر، آنهم بخش بسیار ناچیز آن مربوط به « ید قدرت قومی » بود و بخش اساسی آن با پشتوانه خارجی تکیه داشت. ید خارجی بیشتر این قدرت قومی را به حاکمیت نشانده بود و تاکنون درین روند حکومت های ملی! تغییری وارد نشده است. در منازعه قدرت و بدست آوردن پادشاهی و سرکوب اقوام نقش قدرتهای استعماری برانزده و اساسی بوده است. چنانچه امیر خود اعتراف میکند: بواسطه این وعده ( چشم پوشی از استقلال در امور خارجی) که به دولت انگلیس داده بودم و تمام تعلقات خود را با دولت روس قطع کردم، تخت سلطنت افغانستان به تصرف من درآمد و حال آنکه دولت روس، بواسطه آنکه چندین سال نمک آنها را خورده بودم و مرا مرخصی و اجازه ای آمدن به افغانستان داده بودند، مرا رهین منت خود میدانستند و روسها مرا بکابل فرستاده بودند. (12) یا اینکه میگوید: برای زمینهای توزیع شده دیگران در سمت شمال، آدم لایق میخوام، برای آنست که مردم همسایه بدانند و ببینند که فلان مقدار قوم افغانستان، آنقدر مردم درست و صاحب عزت و دولتمند و مالدار اند، که بر زمینی که سکونت دارند، جان میدهند و این زمین را کسی گرفته نمیتواند. درین صورت خانوار های مذکور بازوی دولت و به منزله پر و بال من خواهند بود. (13)

همه متن و حاشیه کتاب تاج التواریخ امیر عبدالرحمان مملو از حاکمیت قومی است، تعریف قوم پشتون و دشمنی و حذف جوامع و اقوام غیر پشتون و وابستگی به انگلیس و استفاده ازین قدرت برای سرکوب دیگران. در قاموس امیر عبدالرحمان اصلاً چیزی بنام ملی جای ندارد و تنها تاکید امیر بر قبیله سالاری قوم محوری است و بس. پیروان امیر در زمان ما نیز همان نماد های قومی را به جای ملی عوضی گرفته اند. ملی های افغانی با همان تعریف « امیر آهنین » افغانستان، دست نخورده باقی مانده اند، با آنکه مهره ها، برنامه ها، حاکمیت ها و حتا ایدئولوژیها در حاکمیتها تغییر کردند، اما ماهیت بی عدالتی ملی و سیاسی و غصب حق حاکمیت از مردم زیر نام قوم درین جغرافیه بنام افغانستان دگرگونی نپذیرفت.

تاجیکان، حومه کابل و شمالی، که دو بار شکست مفتضحانه را نصیب بریتانیای کبیر نمودند، مورد کینه سخت میر غضبان مزدور و وابستگان انگلیس مانند امیر دوست محمد، امیر عبدالرحمان، نادرخان، هاشم خان، بنی اعمام و خلف الصدق آنها قرار گرفتند. تاجیکان در قیام دوم علیه استعمار انگلیس در کابل و شمالی، تمام دار و ندار شان را به امیر عبدالرحمان تسلیم کردند و با بسیج بیش از سه صد هزار تن در جنگ علیه انگلیس، این میر غضب تاریخ را به قیادت برداشتند. «امیر آهنین»، که نماینده ی دوقدرت استعماری روس انگلیس بود، وظیفه داشت مطابق فرمایش بادارانش منطقه حایل را به امارت قومی و قبیله ی پشتونهای دوسوی مرز دیورند، تبدیل کند. (14) بدینسان امیر برای برپایی قیادت سیاسی یک قومی و حاکمیت متمرکز قبیله یی در منطقه حایل، اولین اقدامش را از سرکوب رهبران تاجیک آغاز کرد، که بر ضد انگلیس جنگیده بودند و با تمام امکانات نظامی و اقتصادی و پول اعانه و جمع آوری زیورات زنان، امیر را پیشوای سیاسی و جهادی خود ساختند. امیر بدو منظور در برداشتن رهبران جامعه تاجیک مانند میر بچه خان، میر درویش خان، بابیه قشقارخان، غلام محمد خان، جلندر خان بایانی، محمد عظیم خان، عبدالسمیع خان، فتح محمد خان بایانی و بخش بزرگی از روحانیان و متنفذان کوه دامن و کوهستان اقدام کرد: یک، توصیه انگلیس را برای برداشتن مبارزان ملی ضد استعمار انگلیس عملی کرد و تعهدش را نسبت به خدمت گذاری به انگلیس و روس خاضعانه به اجرا گذاشت؛ دو، امیر میخواست، سری راکه بتنش در میان جامعه تاجیک می آرزید، باقی نگذارد، تا سرکوبهای جوامع و اقوام و به خصوص تاجیکان را به آسانی انجام دهد و رقیبان سیاسی و اجتماعی را در میان این جامعه حذف کند. زیرا این چهره های ملی بارهبری قیام و مقاومت عادلانه ی ملی در برابر استعمار انگلیس از وجاهت بزرگ ملی و مردمی برخوردار بودند و امیر در حضور آنها به آسانی نمیتوانست، برنامه های استعماری انگلیس و روس را در کشور تطبیق کند.

امیر عبدالرحمان در برابر درخواست میر بچه خان کوهدامنی، که به جرم قیام و مبارزه در برابر انگلیس خارج خانه وکاشانه اش بسر میبرد و میخواست به خانه اش برگردد، چنین هدایت داد: اعلیحضرت ما را اعتماد بر گفتار او نیست و نمی باشد و غلط میگوید... فریب مکر اوراکه دشمن است نخورید. در واقع دشمنان انگلیس دشمنان امیر نیز بودند. این میر غضب تاریخ سی و نه تن از زنان و پسران و دختران بزرگ و کوچک برزو خان تتم دره بی، عبدالسمیع خان بایانی، فتح محمد خان، غلام محمد خان تتم دره بی، میر بچه خان، میر درویش خان بابہ قچقاری، محمد عظیم خان پسر صوفی خان بایانی، جلندر خان تتم دره بی، که همه از مبارزان سلحشور قیام ملی بر ضد تجاوز دوم انگلیس به میهن بودند و در زمان این سفاک تاریخ به همین جرم به هند تبعید شده بودند، اسیر گرفت و در دربار خود نگهداشت. (15)

مرحله از سرگیری سرکوبهای جامعه تاجیک در منطقه حایل استعماری و زیر نفوذ انگلیس، بعد از امیر عبدالرحمان توسط محمد نادر خان و برادران شروع شد. پس از شهادت امیر عیار کلکانی، تاجیکان کابل و شمالی و شمال افغانستان به کفر گناهان ناکرده از جانب دولت وابسته به استعمار انگلیس به چوچه های اعدام، قتل عام و تاراج سپرده شدند و آنانیکه از مردان زنده مانده بودند، به زندان ها و شکنجه گاهای مخوف استعماری حکومت سه برادر کشیده شدند. زنان اسیر و به یر عمل لشکر حشری و قومی آنطرف دیورندبه غنیمت برده شدند. روحانیان دین فروش، که دین را برای مقاصد سیاسی و شیره کشی اقتصادی مردم به گروگان گرفته بودند، خود در سرکوب تاجیکان بیدفاع فعالانه شرکت کردند و هزاران فتاوی دینی را مبنی بر کافر بودن تاجیکان شمالی صادر کردند. ملا های منسوب به قبایل و وابسته به دستگاه جاسوسی انگلیس با نشر مواظ دینی، تاجیکان اسیر شده را مستوجب اعدام و واجب القتل اعلام کردند. جمعیت العلماء! فتوا صادر کرد، که مردم شمالی کافر اند و واجب القتل، مطابق این فتاوا، سر تاجیکان آزاده را از بدن شان جدا کردند تا عدالت اسلامی و وجایب شرعی؟! تطبیق گردد. برای گرفتن زیورات زنان، پستانهای آنها بریده شد. محمدگل مومند به تقلید از انگلیس شهر چاریکار، آستان سراخواجه، کلکان و دهکده های زیبا و سرسبز شمالی رابه آتش کشید. هزاران تاجیک، بدون برپایی کدام محکمه ای از جانب مومند اعدام شدند. تنها در یکروز در کابل پنجاه و یک تن از تاجیکان دلیرو آزاده ای شمالی بدون ارتکاب جرمی اعدام شدند. (16) و این سلاخی تا پایان دوره هاشم جلاد همچنان ادامه داشت.

محمد گل مومند، هزارها اسیر تاجیک کاپیسیایی و پروانی بیدفاع راکه از خانه هاجم آوری کرده بود، بنام قوم امیر حبیب اله کلکانی در زولانه ورنجیر به زندانهای کابل تسلیم داد و دارایی آنها را به لشکر قومی خود مباح اعلام نمود. دولت برای هر سر بریده شده ای تاجیک یک هزار افغانی انعام تعیین کرد، بعد ازین تاجیکان امکان زندانی شدن را نیز از دست دادند. زیرا نسبت به تسلیم کردن زنده ای تاجیکان، تقدیم کردن سر آنها منفعت بیشتر اقتصادی برای مهمند ها و قبایل دوسوی مرز و ملیشه های انگلیسی آنطرف دیورند داشت. این در حالی بود، که قیام مردم شمالی بطور عمده برای پاسداری از ارزشهای اسلامی بپا خاسته بود. شاد روان غبار مینویسد: پادشاه برای شرکت قبایل پشتون در سر کوب تاجیکان شمالی رتبه های اعزازی زیادی را به آنها به خصوص به مردم پاکتیا داد و دست آنها را باز گذاشت تا تمام دارایی تاجیکان کابل و شمالی را چپاول کنند و صاحب بلا منازع تمام زمین، باغ، خانه و دارای آنها باشند. محمد گل مومند 25 هزار قوای حشری قبایل را در کنار قوای منظم دولت به شمالی سوق داد این قوا تحت رهبری مومند خانه های مردم را چور چپاول کرد و حتا به تصرف ناموس مردم پرداخت و تمامی دار و ندار مردم از آنها گرفته شد. (17)

مومند از قیام کنندگان جان میخواست و از سایر مردم مال، انکار کننده گان به مجازات سنگین دچار میشدند و با فروردن سوزن در سینه های زنان زیورات زنان اخذ شد. و به این ترتیب 40 هزار دانه طلا، یکصد و پنجاه هزار دانه نقره از دارایی مردم شمالی نصیب نادر خان شد و بیش از 90 در صد این دارایی نصیب قوای حشری قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند و پشتونهای پکتیا گردید. در هر قسمت شمالی تعدادی از خانوار های مردم پکتیا و پشتونهای قلمرو هند برنانوی را جابجا کرد و بهترین اراضی و باغهای مردم را برایگان با معافیت از مالیه و سایر عوارض به آنها سپرد. (18)

پس از سرکوب خونین تاجیکان شمالی نوبت به مردم آستانهای شمال کشور رسید. لشکر بزرگ حشری و قومی زیر قیادت شاه محمود به شمال سرازیر شد و منظور اساسی این بود، که پاس کمک کشور شوراها مبنی بر توافق با دولت انگلیس در سرکوب امیر حبیب الله کلکانی و از میان برداشتن ضد انقلاب روس ( رزمندگان تاجیک مقاومت ملی آسیای میانه) مردمان آسیای میانه ادا شود. شاه محمود تنها هفتصد تن را در خان آباد اعدام کرد و حشری های قبایل دو سوی مرز دیورند، مانند شمالی مال و دارایی مردم را چپاول کردند و بعد از سلاخی مردم و چپاول دار و ندار شان، محمد گل مومند که وظیفه اش در شمالی ختم شده و سری نمانده بود، که یا اعدام و یا تسلیم سیاه چال و زندان و ذولانه و کوته قلبی نکرده باشد، به شمال به عنوان نایب الحکومه فرستاده شد. دولت وابسته نادر شاه هم تاجیکان شمالی را به عنوان دشمنان استعمار انگلیس سرکوب خونین کرد و هم جنبش مقاومت آسیای میانه را که در افغانستان و درین تاجیکان و ازبکها و ترکمنهای هم میهن ماعقب جبهه داشتند و بر ضد سلطه روس در آسیای میانه و مناطق فارسی زبان میجگیدند، از میان برداشت و پاداش حمایت هر دو دولت روس و انگلیس را پرداخت. (19)

به این بهانه هم ضد انقلاب روس ( نیروهای مقاومت ملی) دولت شوروی سرکوب شد و هم در قندز، بغلان، تخار، بدخشان، بلخ و... ، هزارها تاجیک، ترکمن و ازبک قتل عام گردیدند، اموالشان تاراج شد و زمینهای آنها زیر نام اضافه جریبی و مخالفت با دولت

مصادره گردید و بطور رایگان در اختیار لشکر حشری و قومی و سران سپاه شاه محمود صدراعظم و قبایلی های پشتون که بیشتر شان از پشتونهای قلمرو هند برتانوی و از ملیشه های مسلح فوج انگلیسی بودند، قرارداد شد. در تمامی قیامها بر ضد نادر خان، حکومت استعماری هند برتانوی با توپ و تانک و قوای هوایی به مدد حکومت « اقالیم ثلاثه » ( سه برادر ) میرسید و قیام کنندگان را نابود میکرد. شوری و حاکمیت زحمتکشان روس؟! بتاسی از معاهدات گذشته با انگلیس، مانند زمان امیر عبدالرحمان خان، افغانستان را در زمان نادر خان و حکومت سه برادر در قلمرو نفوذ انگلیس شناخت و همانطوریکه امیر عبدالرحمان را مشترک به قدرت رساندند، هردو قدرت از نادر خان نیز حمایت کردند. (20)

محمد نادر خان در مورد روشنفکران مشروطه خواه و دشمن استعمار انگلیس، که بیشتر فارسی زبان و یا تاجیک تبار بودند، با همان رویکردهایی، که در مورد تاجیکان شمالی و کابل و شمال افغانستان رویدست گرفته بود، متوسل شد. عده ای را تیر باران، تعدادی را اعدام کرد و بخشی را در زندانهای استبدادی قرون وسطایی پوساند و درین زمره بیشترین روشنفکران تاجیک سرکوب شدند، که در جمله آن محمد ولی خان دروازی، رهبر گرایش جناح چپ مشروطه خواهی در دربار امیر حبیب الله سراج و امیر امان اله خان نیز شامل بود. محمد ولی خان در 25 دلو 1308 بنام خیانت ملی؟! به محکمه فرمایشی به هشت سال زندان محکوم شد. بعد از سپری کردن بیشتر از سه سال حبس خلاف تمام معیار های اسلامی، انسانی، قانونی و بشری بدون ارتکاب هیچ جرم دیگر در 17 عقرب 1312 اعدام شد. بیشتر روشنفکران که اعدام شدند از مشروطه خواهان بنام کشور بودند، که عمری را در دشوار ترین شرایط اختناق قرون وسطایی بر علیه استبداد، ارتجاع و استعمار دلیرانه مبارزه کردند.

بعد از سرکوبهای دسته جمعی تاجیکان، پروژه ناقلین و اسکان کوچی های پشتون پاکستان در ساحه زیست تاجیکان به شدت عملی شد و در نتیجه ای آن سیاستهای فاشیستی برای تصفیه های نژادی و قومی و تغییر ترکیب نفوس اجتماعی در محلات زیست تاجیکان اقدامات گسترده انجام شد. حومه کابل، لوگر، میدان، وردک و بطور عمده آستانهای پروان، کاپیسا، بغلان، کندز، تخار، هرات و برخی نقاط دیگر با انتقال پیوسته ای کوچی های پشتون پاکستان به این مناطق از تاجیکان تخلیه شد و یکی از اهداف اساسی حکومت دست نشانده انگلیسی، تغییر ترکیب اجتماعی نفوس درین مناطق به سود پشتونها بود. هدف دوم ازین جابجایی ها سرکوب جنبش های اجتماعی مردم بوده و در دوره های بعدی این جزایر پشتون نشین در سرکوب بومی های کشور و بطور کل در سرکوب جنبشها و قیامهای تاجیکان نقش جدی بازی کردند. بعد از سرکوبهای خونین نادر خان، دوران صدارت 17 ساله هاشم جلاد اوج ستمگری و استبداد سیاسی و قومی بر ضد تاجیکان بود. درین دوره هم تاجیکان مشروطه خواه بطور قطعی سرکوب شدند و هم توده عام تاجیک. تاجیکان درین دوره ای خونخوار نظامی و استبداد قومی و قبیله ای بیشترین مناطق زیست شان را به کوچی های پشتون پاکستان واگذار کردند. در دوره صدارت شاه محمود صدراعظم یکی دیگر از « اقالیم ثلاثه »، اگرچه دوران خشونت رایج سیاسی و قومی بگونه ای نسبی کاهش یافت، اما حکومت در این دوره و صدارت بعدی ده ساله ای داودخان تاجیکان را بگونه ای آرام از لحاظ اقتصادی خلع مالکیت کرد و پیوسته محلات زندگی تاجیکان زیر نام اسکان کوچی های پشتون پاکستان تصرف شد و تاجیکان خلع مالکیت شده به اردوی بیکاران پیوستند و بیشتر برای فروش نیروی کارشان بسوی شهرها رو آوردند و حتی در پروژه های جدید آبیاری، که بصورت بیگار کار کردند، صاحب یک بسوه زمین نشدند و دسترنج بیگاری آنها مفت و رایگان به پشتونهای پاکستان سپرده شد.

جریان مشروطه خواه سوم که پس از سرکوب های خونین نادر و هاشم در دوره صدارت شاه محمود سر بلند کرد، با هزاران نیرنگ و توطیه سرکوب شد. تاجیکان درین جریانهای سیاسی مشروطه خواهی، بیشتر بدور حزب وطن و حزب خلق حلقه زدند، که هردو جریان سیاسی، بیشتر از فارسی زبانان شهر کابل و برخی شهرها متشکل بودند. احزاب مشروطه خواه وطن تحت رهبری شاد روان میر غلام محمد غبار، حزب خلق تحت رهبری زنده یاد داکتر عبدالرحمان محمودی، حزب سری اتحاد برهبری خواجه نعیم خان، اتحادیه محصلان، که اکثرا از دانشمندان، سیاستمداران و چهره های علمی، سیاسی و فرهنگی پارسی زبان قد برافراشتند، بادسیسه و سیاست سرکوب بی نقش گردیدند. با این سرکوبها و قلع و قمع جنبشهای روشنفکری بیشتر فارسی زبان، که دارای مواضع ملی، ترقیخواهانه، ضد استبدادی، ارتجاعی و استعماری بودند و گرایشات دموکراتیک و ملی و راه رشد مستقل ملی را نمایندگی میکردند، راه بسوی گرایشهای وابسته سیاسی و فکری و جریانهای ایدئولوژیک باز شد. سربر آوردن احزاب ایدئولوژیک و وابسته، بجای جریانهای ملی پیامد اساسی وابستگی حاکمیت سیاسی به قدرتهای بزرگ در دوران جنگ سرد، تا کنون ادامه داشته است و همین وابستگی به قدرتهای بزرگ، میهن ما را به میدان رقابت و رویارویی های استعماری مبدل کرد، که مردم درین بازی های خونین و خانمان بر انداز استعماری دست و پا میزند.

با وجود آنکه بعد از استعفای داود خان در سال 1963 میلادی راه بسوی گرایشهای مشروطه خواهی کم و بیش باز گردید، اما حکومت به همان تعهد قبلی خود، مبنی بر جابجایی کوچی های پشتون پاکستان ادامه داد و این در واقع بیشتر برای حفظ حاکمیت سیاسی یک قومی و سیردن اهرمهای مهم اقتصادی و فرهنگی بدست جامعه پشتون بود. و بیشترین صدمه و لطمه را درین جابجایی ها جامعه تاجیک متحمل گردید. داکتر محمد یوسف، نخستین، نخست وزیر بیرون از خاندان و عشیره و قبیله و قوم بعنوان چهره فارسی زبان و غیر پشتون، تنها بدلیل پشتون نبودن و هم تبار نبودن با حاکمان وابسته سران فدراسیون قبایل پشتون، مورد

خصومت و دشمنی گروه های فاشیستی و وابستگان و دنباله روان قدرتهای بزرگ قرار گرفت. با آنکه نخست وزیر جدید در راه دشوار از یک حاکمیت سنتی قومی و قبیله‌ای و میراثی و سلطنت مطلقه بسوی قانون مداری و نیمه مشروطیت و هموار کردن راه بسوی آزادیهای فردی و اجتماعی و انتقال قسمی قدرت به مردم، گام گذاشت، اما برای متوقف کردن پروسه دموکراسی در کشور کنار زده شد. داکتر محمد یوسف در اصل برای محکم کاری پیچ مهره های حاکمیت قومی و قبیله‌ای، برداشته شد و پست رئیس حکومت مانند سلطنت جز میراثهای قومی جامعه پشتون قرار گرفت. و پس از و بیشتر نخست وزیران دهه قانون اساسی به جامعه برادر پشتون تعلق گرفت و تب و تاب قبیله گرایی و تمامیت خواهی و گرایشهای فاشیستی با میراثی ساختن پست نخست وزیر کمی آرام گرفت.

داعیه قبیله گرایی و تمامیت خواهی و نفوذ قدرتهای استعماری در زیر بنای حاکمیت سیاسی در واقع یکی از عوامل سقوط دهه قانون اساسی و نظام نیم بند مشروطه شد. قومگرایان پشتون بر رهبری محمد داود خان، که با دموکراسی دشمنی داشتند، با انتقال بخشی از قدرت بیک غیر پشتون به مخالفت برخاستند. زیرا پیشبرد پروسه های دموکراتیک در کشور میتواند قدرت را از انحصار قوم و خانواده بیرون کند. و همچنان این گروه ها با انتقال قدرت به بیرون از خاندان نیز مخالف بودند. ازینرو با اقدامات هم آهنگ سیاسی، قومی و استخباراتی، داکتر محمد یوسف را از صدارت کنار زدند. زیرا در دایره بسته قدرت قومی، صدارت رامانند سلطنت مال موروثی یک قوم میدانستند. شاه در دوره ده ساله دموکراسی تاجدار دیگر اشتباه! انتقال قدرت به بیرون از جامعه پشتون را تکرار نکرد و ازینرو بیشتر نخست وزیران کشور به قوم و تبار شاه تعلق داشتند. گرچه پست نخست وزیری با صلاحیتهای گسترده ای شاه، فلج بودن مجلس نمایندگان، توشیح نشدن قانون احزاب، عدم رقابت سیاسی در بین احزاب برای تشکیل حکومت و تشکیل نشدن مجلس نمایندگان حزبی، یک پست تشریفاتی و سمبولیک بود. اما با انهم گروه های فاشیستی و داعیه داران پشتونستان زیر رهبری داود خان تلاش داشتند سمبولها و نماد های قدرت باید از دست الیگارشی قومی و قبیله ای خارج نشود و شاه نیز به این سنت دیرین حاکمیتهای قبیله‌ای سلف وفادار باقی ماند.

بعد از سقوط نظام شاهی نیم بند مشروطه، داود خان هم دموکراسی را بزنجیر کشید و هم با گرم کردن داعیه پشتونستان، بازیهای قومی و قبیله ای را شدت بخشید. داود خان در زمامداری کوتاه نظام استبدادی، خود کامه و ارستوکراتیک خود، به انتقال ناقلین پشتون به مناطق غیر پشتونها و حتی در حومه پایتخت دست بکار شد. داود خان برای برهم زدن ترکیب اجتماعی نفوس در حوزه کوه دامن و کوهستان بخش بزرگ از وزیرها و باجورهای پاکستان را به آستانهای کاپیسا و پروان انتقال داد تا حاکمیت پشتونها را با پشتوانه ای قومی بیمه کند و والیان این دو ولایت را نیز از چهره های نظامی پشتون گماشت و درین دو استان حکومت نظامی را برقرار کرد. داود خان در واقع پیش از طرح و تدوین برنامه «سقوی دوم» محتویات آنرا در کابل و پروان و کاپیسا و شمال کشور به اجرا گذاشته بود و برنامه سازان «سقوی دوم» در اصل دنباله روان سراپا قرص و نشخوار کنندگان مرده ریگ داودخان اند. از همین سبب هم هست، که یک قصاب تاریخ شهید و زعیم ملی لقب گرفته و دوره سیاه استبدادی او دوران ملی گرایی نامیده میشود و زعامت فاشیستی او بنام زعامت ملی ملمع میگردد و یاد آوری از استبداد صغیر او که در واقع بیشتر به پشتون گرایی و سرکوب تاجیکان معطوف بود، دهن گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی را شیرین میکند و همین رویکرد فاشیستی، او را در زمره غازیها و باها و ولس مشر ها و ملی گرایی نوین جا میدهد.

سقوط جمهوری ارستوکراتیک محمد داود در یک کودتای نظامی، تصاحب قدرت توسط حزب دموکراتیک خلق افغانستان، حاکم شدن جناح خلق و تمرکز قدرت در دست نورمحمد تره کی و حفیظ اله امین، در واقع قدرت را از دست قبیله درانی به غلجایی منتقل کرد. ولی تبدیلی حاکمیت بیک قبیله عقب مانده تر از قبیله حکومتگر گذشته، حالت نا هنجاری را در کشور رقم زد و بیش از همه برای جامعه تاجیک و نهاد های سیاسی این جامعه فضای تنش و سرکوب و اختناق را بار آورد. زیرا عقب ماندگی فرهنگی و پائین بودن سطح فرهنگ سیاسی رهبران سیاسی قبیله غلجایی نسبت به قبیله درانی، که زعمای آن بیشتر در شهر ها و فرهنگ فارسی دری آموزش و پرورش یافته بودند، تضیقات بیشتر را بر علیه مردم تحمیل کرد و در قدم نخست فشار سیاسی و سرکوب بر علیه جامعه تاجیک و بطور عمده روشنفکران و نخبگان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و نهادهای سیاسی این جامعه را هدف گرفت. حفیظ الله امین و نور محمدترکی هر دو از دبستان سیاستهای پشتونستان سر بلند کردند و گرایش شدید سیاسی و فکری به تمایلات سیاسی و قومی محمد داود، محمد نعیم، عبد المجید خان زابلی و تیم فاشیستی آنها داشتند. حاکمیت سیاسی جدید اگر از یکسو موروثی بودن قدرت خانواده گی را ساقط ساخت، اما از جانب دیگر بدیل آن حاکمیت میراثی و مادام العمر بودن قدرت رهبران حزبی را برسمیت شناخت. این امر باعث شد، که در کنار انحصار حاکمیت قبیله غلجایی، انحصار بدون رقابت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (جناح خلق) را از طریق سرکوب سایر نیروها بر کشور تحمیل کند. با برسمیت شناختن عمری بودن زعامت سیاسی رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و انحصار حزب بر حاکمیت سیاسی، در زیر پوشش مبارزه ای طبقاتی، مضاف بر انحصار حزب، انحصار قدرت سیاسی قومی نیز دست نخورده باقی ماند.

در نتیجه رژیم به بهانه اعمال دکتاتورری توده ای و خلقی برای تصفیه های خونین و هولناک مخالفان سیاسی در قدم اول به سرکوب روشنفکران تاجیک و اقوام غیر پشتون مبادرت ورزید. بدینسان ضربه ای اساسی رژیم به جان تاجیکان و پارسی زبانان حواله شد.

جریانها، نهادها و سازمانهای سیاسی، که در میان تاجیکان حضور داشته و فعالیت میکردند، یکی پی دیگری به شدت سرکوب شدند. اقدامات سرکوبگرانه رژیم از محفل انتظار شادروان بدخشی، که جمع بزرگی از روشنفکران تاجیک و ازبیک را در خود جاداده بود، آغاز شد و در نتیجه بخش بزرگی از کادرها، فعالان و بدنه ای آن سرکوب خونین گردید. بیشترین اعضای این جریان سیاسی قتل عام شدند. در پی آن رژیم، چریکهای شاد روان کلکانی و بخشی از شاخه های جریان دموکراتیک نوین را در کابل، شمال کابل، هرات، فراه و...، که اکثراً فارسی زبان بودند، سرکوب خونین کرد. سرکوب این جریانهای سیاسی به خصوص محفل انتظار شاد روان بدخشی و بقایای حزب دموکراتیک نوین، در مغایرت آشکار با برنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان قرار داشت. زیرا این گروه ها مطابق طرز تلقی رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و القای کرملین، گروه های متعلق به بورژوازی ملی و خورده بورژوازی بودند، که به اساس برنامه حزب از متحدین حزب در جبهه دموکراتیک ملی به حساب میرفتند. موضع فکری و سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مورد گروه های دارای گرایشها و سمت گیری بسوی چین توده ای آنزمان متأثر از تحلیل شوروی و اقمار آن بود. ازینرو جریانها و گروه های سیاسی وابسته به طرز تفکر سیاسی و فکری، آنچه بنام «ماونیسم» شهرت یافته بود و در مجموع هواداران چین توده ای را متعلق به بورژوازی و خورده بورژوازی میدانستند، که واقعیت نداشت. اما با آنهم در صورت این پینه و وصله حزب هم، این نیروها مطابق برنامه حزب شامل نیروهایی میشدند، که در روند تحولات ملی و دموکراتیک باید در کنار حزب نقش فعال بازی میکردند. سرکوب این نیروها در عمل برپایی جبهه ملی و دموکراتیک را، که در برنامه حزب پیش بینی شده بود، تنها در زمان ترکی و امین، بلکه برای بعد هم ناممکن ساخت.

اما نور محمد ترکی و مخصوصاً حفیظ اله امین بیشتر به سرکوب مخالفان سیاسی - قومی، دلبستگی داشت و در قدم نخست تاجیکان را زیر نام اختلافات ایونولوژیک و سیاسی و سازمانی از میان برداشت. بعد از تصفیه های هولناک بیرون حزبی، نوبت به تصفیه های خونین درون حزبی رسید و بخشی از رهبری و فعالان سیاسی و سازمانی جناح پرچم حزب، که بیشتر آنها پارسی زبان بودند، راهی زندانهای قرون وسطایی رژیم گردیدند. عبد اله امین برادر حفیظ اله امین از لشکر حشری - قومی، مانند زمان امیر عبد الرحمن خان و محمد نادر خان علیه قیام های متعدد تاجیکان و هزاره های فارسی زبان استفاده ایزاری نمود. بدین ترتیب رهبری حزب و دولت یک قومی شد و مقدم بر همه رهبری نیروهای مسلح از وجود عناصر غیر پشتون بطور کامل پاکسازی گردید. در نتیجه تصفیه های خونین قومی و سیاسی حزب، جنرال عبدالقادر که بیرون از قبیله غلجایی و پشتون نبود و رهبری کودتا را به عهده داشت نیز کنار زده شد. اگر جنرال عبدالقادر مطابق روال تمام کودتاها، قدرت را در دست میگرفت، شاید فاجعه کنونی و درامه خونین بوقوع نمی پیوست. در آغاز نورمحمد ترکی بطور سمبولیک و حفیظ اله امین با اختیارات بیشتر در راس قدرت بجای جنرال عبدالقادر نشستند و سپس موصوف از سمت وزارت دفاع بدون هیچ جرمی مشهودی راهی زندان و شکنجه گاه گردید.

یعنی در حاکمیت سیاسی حزب حزب طراز نوین زحمتکشان، همان مشروعیت سنتی تکیه بر لشکر قومی دست نخورده باقی ماند. لشکر باید به یک غلجایی سپرده میشد و نه بیک فارسی زبان هراتی. زیرا لشکر قومی و قبیله بی باید توسط خود قبیله رهبری میشد. در زمان فرمانروایی نور محمد ترکی و حفیظ اله امین تمام بخشهای قوای مسلح کشور (ارتش، پولیس، استخبارات) از تاجیکان تصفیه شد و بیشتر در راس تمام قطعات ارتش و پولیس و استخبارات غلجایی ها و پشتونها قرار گرفتند. در واقع دوران ترکی و امین، دوران تصفیه و حذف کامل تاجیکان از لشکر و مقامهای امنیتی بود. زیرا کسی که پیوند قبیله ای و قومی با زعمای کشور نداشت، نطفه بی اعتمادی در درون ارتش بود و هیچگاه مورد اعتماد قرار نمیگرفت. ولی کوتاه بودن عمر رژیم و برپایی قیامهای متعدد علیه آن، رژیم را قادر نساخت، پا در جای پای اسلاف خود، امیر عبدالرحمان و نادر خان، هاشم خان و داود خان بگذارد. اما وسعت سرکوبها، قتل و غارت هیچ دست کمی از سلف نداشت و حتا در برخی حالات بیشتر بود. مساله دیگری که به این سرکوبها فرصت نداد، درگیری پشتونها در درون حزب برای تصاحب قدرت بود، که مانند بنی اعمام سدوزایی و محمد زایی برای تصاحب همه قدرت و اعمال دکتاتوری فردی و داشتن قدرت بدون رقیب، بجان هم افتادند. گرچه حفیظ اله امین در کوتاه مدت توانست بر حریفان قومی و قبیله ای خود فایز آید و اما تشدید رقابت بین بازیگران اصلی جنگ سرد مانند شوروی و امریکا از جانب امین برای استمداد از هردو برای بقای قدرت شخصی، مرغ زیرک را در دو حلقه گرفتار کرد و این درامه ای خونین با قتل امین پایان یافت.

در رهبری جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان با آنکه داعیه پشتونستان خواهی بنا به تمایل گذشته رهبران حزب و گره کور سابقه آنها با اتحادیه پشتونستان و سیاستهای شوروی با اتکای قبایل برای پیشروی به سوی آبهای گرم دست نخورده باقی مانده بود و آرایش حکومت و در مجموع قوای مسلح کشور از همان رنگ پشتونستان خواهی تاثیر پذیرفته بود، اما گرایش حزبی جای گرایش قومی را پر کرد و در عرصه ای سیاستهای قومی، فرهنگی و اجتماعی چرخشهایی صورت گرفت. در اولین اقدام به سرکوب فارسی زبانان کشور (تاجیکها و هزاره ها) پایان داده شد و از نظر فرهنگی و زبانی به گرایشهای فاشیستی لگام زده شد. ولی اصل محوریت قدرت قومی دست نخورده باقی ماند. اما برای اولین بار با وجود مخالفتهای آشکار و پنهان گرایش های فاشیستی از درون و بیرون و قبایل دوسوی مرز دیورند یک تن از برادران جامعه هزاره به نخست وزیری رسید و در راس رکن اجرایی دولت قرار گرفت. در عرصه فرهنگی و زبانی، زمینه برای رشد، توسعه و تکامل هردو زبان رسمی کشور مساعد شد. در عرصه اجتماعی به سیاستهای فاشیستی و تمامیت خواهی پشت پا زده شد. اکثریت پشتونهای پرچمی چون زاده شهر و فرهنگ شهری سر بلند کرده و از طبقات میانه برخاسته بودند، آن تعصب خشک قومی و غلجایی گری خلقی ها را نداشتند و یک دوره توازن در عرصه های فرهنگی، آموزش و پرورش و حمایت از زبانهای ملی بوجود آمد. اما از یکطرف تکیه شوروی به قبایل عمدتاً غلجایی و از سوی دیگر همسویی گرایش های فاشیستی هردو جناح و بویژه فرکسیون خیر بر ضد ببرک کارمل و مضاف بر آن سیاستهای پاکستان برای تعویض ببرک کارمل و جانشین کردن یک پشتون اصیل بجای آن برای تاثیر گذاری بیشتر بر افغانستان

و حمایت از کارت پشتون، این سیاست‌ها تداوم نیافت و با برگشت فرکسیون مرحوم خیبر زیر رهبری نجیب اله گرایشهای شونستی و تمامیت‌خواهی دوباره قد بالا کرد و سیاست ستیز با تاجیکان و زبان فارسی دری، از سر گرفته شد.

مرحوم نجیب اله در واقع در زیر نام مصالحه ملی بیشتر برگرایش‌های قومی و قبیله‌ای رو آورد. برای کاویدن خصومت‌های قومی و یادآوری از کارنامه‌های درخشان لشکر حشری و قومی نادر خان؟! یکی از قاتلان تراژی‌دی و حشتناک شمالی (عبد الوکیل نایب سالار) را برای عقده‌کنشایی‌های قومی، افتخار قهرمان ملی؟! افغانستان بخشید و پورتزیت بزرگ آنرا در مسیر راه عبور به شمالی‌اویخت تا از یکطرف تهاجم خونین نادر خان به شمالی و قتل عام تاجیکان را برحق جلوه دهد و عقده‌هایی برتری جویی، شونستی و تاجیک‌ستیزی خود را ارضا کرده باشد و از جانب دیگر هم زهر چشمی باشد به کسانی، که انحصار حاکمیت سیاسی موروثی قومی را به چالش میکشند. دامن زدن عمدی به افتراقات قومی توسط حلقه‌های مربوط به رئیس جمهور، بحران فراگیر قومی را در همه بخشهای حزب و حاکمیت سیاسی آن بوجود آورد، که پیامد این سیاستها هم حاکمیت را ساقط ساخت و هم زمینه زوال حزب وطن را فراهم آورد. سیاست‌های متکی به قوم و قبیله در حالی اعمال میشد، که حزب هم در درون خود و هم در حاکمیتش به همبستگی ملی نیاز مبرم داشت. پاشیده شدن وحدت‌سازمانی، تشکیلاتی و ملی در اثر افتراقات قومی، که رئیس جمهور و تیم او دامن میزدند، لطمات جدی را به پرستیژ حزب و همبستگی اقوام در درون آن وارد کرد. در اثر اقدامات فاشیستی و تلاش برای غضب قدرت قومی در حزب، ادارات دولتی و به خصوص صفوف نیروهای مسلح، که پاسداری از دولت و دفاع مستقلانه را بدوش داشتند و ترکیب اجتماعی آن را بیشتر غیر پشتون‌ها و بطور عمده تاجیکان تشکیل میدادند، نارضاقتی شدید تولید کرد. نیروهای ناراضی مسلح مانع از فرار قوماندانان اعلی‌قوای مسلح به هند گردیدند، که در تاریکی شب بدون اطلاع حزب، دولت، رهبری قوای مسلح و مردم دزدانه فرار میکرد.

بعد از سرکوبهای خونین از نادر شاه تا نجیب الله، تاجیکان بار دیگر در دهه 90 قرن بیستم معادله قدرت را بر هم زدند و قدرت سیاسی از تصرف مالکانه یک قوم بیرون شد. اما همان سناریوی زمان عیار کلکانی تکرار شد. پاکستان برای اشغال و یا دست نشانده کردن حاکمیت در کابل ابتدا لشکر افغانی خود را تحت رهبری حکمتیار برای تحقق اهدافش به جان مردم و حاکمیت مجاهدین انداخت و پس از ناکامی این پروژه، طالبان را در اتحاد با ترویستهای عربی و عجمی زیر حمایت ارتش و آی اس آی، برای صوبه‌سازی کشور در کابل مستقر کرد. در جنگ نیابتی پاکستان بر ضد تاجیکان، پاکستان توانست با استفاده از تجربه انگلیسها در زمان نادرشاه یک اتحاد قومی با پشتونها را بار اول در کنار حکمتیار و بار دوم در پهلوی طالبان بر علیه تاجیکان شکل بدهد و موازی به آن قدرتهای منطقه‌یی و بیرونی از اسلام آباد تا ریاض، لندن و واشنگتن در برابر تاجیکان متحد شدند، تکرار تجربه زمان امیر حبیب الله کلکانی اما اینبار در مقیاس وسیعتر.

شدیدترین سرکوبهای خونین علیه تاجیکان در زمان امارت قبیلوی و فاشیستی طالبان زیر نام انفاذ شریعت، که در واقع معجون و مرکبی از همان پشتونولی و راهکار فرهنگ و دین قبیلوی قرون وسطایی بود، به پیش برده شد. طالبان تاجیکان را در اکثر مناطق قتل عام کردند و بسیاری از مناطق به کوچ اجباری و اداشته شدند. امارت ضد اسلامی طالبان حتی بر زمین، مزرعه، باغ و درخت تاجیکان رحم نکرد و در کنار قتل عام مردم، سرزمینهای آنها مانند دوران انگلیس، نادر و مهمند حریق شد و نام سرزمینهای سوخته به خود گرفت. طالبان برای اینکه به قیام عادلانه ملی تاجیکان پایان بدهند، مانند دوران چنگیز خان مغول آبدیهای تاجیکان را آتش زدند تا امکانات بود و باش و قبل از همه امکان دسترسی به غذا را از آنها بگیرند. اکثر خانواده‌های تاجیک به اسارت طالبان درآمدند و بیشتر تاجیکان کابل و شمالی مانند دوره حکومت سه برادر تحویل زندانهای قرون وسطایی و شکنجه‌گاه‌های طالبان شدند. و این وضعیت در برابر تاجیکان تا 2001 میلادی با قساوت و شدت بی‌مانند ادامه یافت.

بعد از اشغال افغانستان، توسط امریکا و ناتو توطیه‌های پیچیده‌ای علیه تاجیکان بر راه افتاد. از یکسو حاکمیت فاشیستی کرزی در همسویی کامل با نیروهای اشغالگر امریکایی سمت و سوی مبارزه با تروریسم، دهشت افگنی، بنیادگرایی، افراط‌گرایی دینی و مذهبی را بسوی مبارزه با «شورش‌گری» برگشتاند و نیروهای مقاومت به رهبری تاجیکان توسط تیم خلیل زاد و کرزی و احمدزی خطرناک‌تر از طالبان و گروه‌های تروریستی برای ائتلافی زیر رهبری امریکا نمایانده شدند و با سرهم بندی این طرفندها روند خلع سلاح گروه‌های مقاومت آغاز و انجام گرفت و این مناطق بدون هرگونه سامانه دفاعی گذاشته شد. همزمان به آن حکومت وابسته کرزی با استفاده از تمام امکانات دولتی، طالبان را دوباره تجهیز کرد و با استفاده از نیروهای هوایی ائتلاف آنها را در مناطق خلع سلاح شده تاجیکان مستقر کرد. سلاح از دست تاجیکان برچیده شد و آنان خلع سلاح شدند، در حالیکه مناطق پشتون نشین در جنوب و شرق و جزایر پشتون نشین در شمال و مرکز کشور با همه امکانات دولتی مسلح شدند. این وضع باعث شد تا بسیاری از مناطق تاجیک نشین در کابل، پروان، کاپیسا، شمال و غرب و شمال غرب کشور بدست طالبان بیفتد. حکومت وابسته ضد ملی کرزی، تیغ تیز «مبارزه با شورشگری» را علیه تاجیکان متوجه ساخت. بسیاری از مناطق آنها زیر تهدید مستقیم طالبان با همکاری حکومت کرزی قرار داده شد. کرزی با این نیرنگ جغرافیه جنگ را از جنوب و شرق کشور به مناطق و محلات زیست تاجیکان انتقال داد.

همزمان توطیه دیگری از درون دولت بر علیه تاجیکان آغاز یافت. ستون پنجمی طالبان زیر رهبری تیم فاشیستی کرزی بسیاری از رهبران جامعه‌ی تاجیک را ترور کردند و حکومت کرزی با تبنایی با پاکستان، امریکا و انگلیس در یک توطیه پیچیده تروریستی استاد ربانی رهبر جهاد و مقاومت و رئیس حکومت مجاهدین را شهید کردند و سپه سالاران نامدار تاجیک مانند داود، داود، سید خیلی، شاه جهان نوری، محسنی و صدها قهرمان دوران مقاومت ملی را از میان برداشتند و ده‌ها تن از فرماندهان متحد تاجیکان در مناطق مختلف ترور و حذف شدند. تیم فاشیستی کرزی ازین هم فراتر رفت و تاجیکان را در درون قطعات قوای

مسلح و نیروهای امنیتی هدف حملات تروریستی قرار داد و بسیاری از رزمندگان تاجیک در درون قوای مسلح با کمک دولت با ترور و انفجار و انتحار قتل عام شدند و راه اندازی ترور های هدفمند در سنگرها و خط مقدم نبرد با نیروهای تروریستی علیه تاجیکان برنامه دیگر تیم فاشیستی کرزی با طالبان در برابر رزمندگان جامعه تاجیک بود، که با گذشت هرروز به ابعاد آن افزوده میشد و این درامل خونین همچنان ادامه دارد.

حکومت کودتایی و تقلبی ضد وحدت ملی غنی و تیم فاشیستی آن در واقع دشمن اصلی جامعه تاجیک و زبان فارسی دری است. غنی از همان آغاز خزیدنش بسوی قدرت قومی با ارجحیت دادن به انحصار عنصر غلجایی در حاکمیت سیاسی قومی، تاجیکان را از هر سه رکن قدرت حذف کرد. او با استفاده از امکانات دولتی در داخل و حمایت پاکستان، عربستان، انگلیس و امریکا از بیرون فرماندهان مقاومت ضد طالبان و گروه های تروریستی را از قوای دفاعی و امنیتی کشور تصفیه کرد و راه را برای پیشروی طالبان و سایر گروه های تروریستی متحد پاکستان باز کرد. تروریستان غنی، اتمر و استانکزی، تاجیکان را صرف از بابت داشتن هویت تاجیکی شان در درون قطعات ارتش و پولیس و امنیت بطور سازمانیافته و هدفمند قتل عام کردند. حوادث خونین قندز، تخار، بدخشان، لشکر 209 بلخ، قطعه محافظت رجال برجسته دولتی، بیمارستان 400 بستر، میدان شهر، غزنی، هلمند، فراه و برخی مناطق دیگر بگونه آفتابی نشانداد، که دست های حکومت وابسته و مزدور غنی با طالبان و شبکه های تروریستی بطور متحد در خون تاجیکان رنگین است. مشارکت سیاسی تاجیکان با استفاده از همان حربه های شناخته شده استعماری اتحاد های قومی در برابر تاجیکان، بر خلاف ترکیب اجتماعی و قومی تمامی حکومت های قومی و قبیله یی، با در نظر داشت شعاع وجودی جامعه تاجیک، در پایان ترین سطح خود قرار دارد. و هنوز هم روند حذف تاجیکان از تمامی ساختار های قدرت ادامه دارد. حکومت ضد ملی غنی با وجود احکام قانون و مندرجات قانون اساسی، کوچکترین حرکت سیاسی و نمایشات مسالمت آمیز و قانونی جامعه تاجیک را تحمل نمیکند و با آن با توپ و تانک و ترور و دهشت و وحشت و انفجار برخورد کرده است. بگلوله بستن تظاهرات رستاخیز تغییر، به رگبار بستن مشایعت کنندگان پیکر شهید حبیب الله کلکانی، قتل و کشتار تحصن کنندگان، هدف گرفتن تروریستی تجمعات مسالمت آمیز و حتا مراسم خاک سپاری و مراسم مذهبی و دینی تاجیکان از افزار های شناخته شده تیم فاشیستی غنی و متحدان قومی آنست. تیم فاشیستی غنی و شخص او یکی از دشمنان سوگند خورده ای جامعه تاجیک، فرهنگ، ارزشهای اجتماعی و ملی جامعه تاجیک است.

#### سرکوب زبان فارسی دری در منطقه حایل استعماری (افغانستان)

زبان فارسی دری به حیث پر ارجترین داشته معنوی خراسان بزرگ از همان دوره هایی دور استیلای استعماری و سلطه سیاسی و نظامی برین سرزمین مورد خصومت فرهنگی و ادبی جهانگشایان و استعمار گران خارجی برین کشور، قرار داشته است. مسخ فرهنگی و سلطه بر فرهنگ و ادب جامعه از اهداف عمده قدرتهای استعماری بوده است، تا بتوانند ازین طریق راه را برای سلطه دراز مدت سیاسی، استخباراتی، نظامی و شیره کشی اقتصادی جامعه ی تحت استعمار و سلطه خود هموار کنند. از همان نخستین باز شدن پای عربهای مسلمان به این سرزمین، در کنار سرکوبهای مدهش اجتماعی و سیاسی، برده و کنیز سازی مردم، چپاول دار و ندار آنها، دشمنی با داشته معنوی و فرهنگی و ادبی خراسانیان نیز برای عربها از موارد مهم بوده است. حضرت عمر (رض) بن خطاب خلیفه دوم مسلمانان، به سعید ابن بقایع دستور داده بود، همه کتابهایی، کتاب خانه های فارس را بسوزانند. زیرا با وجود قرآن به آنها ضرورتی نیست. (21) به گفته دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی، قتیبه ابن مسلم فرمان داد، که تمام کتابها به زبان خوارزمی را بسوزانند و تمام عالمان و خط خوانان و خط دانان را بقتل برسانند، تا یک مرد با سواد درین منطقه نماند. (22) اما زبان پارسی دری بعد از این همه سرگذشت دردناک، کتاب سوزیها و سرکوبهای پیوسته و حاشیه نشینی چند قرنه، دوباره راهش را بسوی دفتر و دیوان، ادب، فرهنگ، داد و ستد، پژوهش و دانش باز کرد و در اثر همت فرزندان راستین خراسان توسط یعقوب صفاری جایگاهش را بحیث زبان رسمی دربار و دیوان بازیافت. در دوران شکوهمند سامانیان بلخی، دوباره به زبان سراسری فرهنگی و ادبی همه خراسان زمین تبدیل شد.

زبان فارسی دری با وجود فراز و فرودها از دوره بی صفاری و سپس تا قرن نوزدهم میلادی ننتها در خراسان دوره اسلامی، بلکه تا آسیای صغیر، شرق اروپا و نیم قاره هند بحیث زبان رسمی اداری و فرهنگی و تمدن ساز باقی ماند و نقش خود را در همبستگی این جغرافیای سیاسی و منطقه، بیداری روحیه ملی، همبستگی ملی و دینی بخوبی ایفا کرد و بحیث یگانه زبان رسمی، رابطه بین جوامع و اقوام گوناگون، زبان دفتر و دیوان و پژوهش و دانش و زبان دینی درآمد. زبان فارسی دری در اثر حمله خونین مغول و سرکوب دانشمندان، ویرانی مرکز های ادبی و فرهنگی، تخریب شهرها، فرار شاعران و نویسندگان از خراسان و تجزیه خراسان بزرگ و تاریخی زیر فشار جدی قرار گرفت. اما دوباره از سرزمین پهناور هند، هرات و خلافت عثمانی جایگاهش را بار دیگر در تمامی عرصه ها باز یافت.

سرکوب قطعی این داشته فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ و تاریخی، بیشتر در اثر بازیهای استعماری و به ویژه دوقدرت استعماری روس و انگلیس با بسر رسیدن تجزیه قطعی خراسان شدت بی پیشینه گرفت و این زبان سراسری و بومی در دوسده نحس سلطه استعماری برین منطقه به حاشیه رانده شد و سرزمین فرهنگی و تمدنی زبان فارسی دری به مسخ فرهنگی و ادبی گرفتار و تجزیه شد. استعمارگران با چنگ و دندان به جان این زبان شکوهمند تاریخی افتادند و آنرا از جایگاه تاریخی و ادبی و فرهنگی و دینی اش بزیر کشیدند. در اثر این سرکوبهای پیوسته استعمارگران انگلیس و روس، این زبان مقام ادبی و فرهنگی

و تمدن سازی اش را بتدریج از دست داد. بنابراین عوض شدن ترکیب اجتماعی خراسان، بعد از قرن 18 قدرت سیاسی بدست قبایل پشتون افتاد، اما نام خراسان تا قرن 19 میلادی برین گستره ای جغرافیایی اطلاق میشد و زبان پارسی دری تا 1315 هجری خورشیدی یعنی تا قرن بیستم میلادی جایگاهش را بحیث یگانه زبان رسمی، فرهنگی، علمی و رابطه میان اقوام مختلف در منطقه حایل حفظ کرد و مقام مهمی را در رابطه به همبستگی و همسویی ملی و همگرایی و یگانگی سرزمینی داشت. حضور استعمارگران در قرن 19 در هند و آسیای میانه و ایجاد منطقه حایل بنام افغانستان، باعث تغییر نام کشور شد و هویت ملی آن از خراسانی که در برگرفته ای همه هویت‌های قومی، فرهنگی و زبانی بود، به نام هویت یک قومی در آورده شد. زبان فارسی دری به تدریج توسط عمال قبیله ای حاکمیت‌های وابسته به استعمار انگلیس، زیر فشار جدی قرار داده شد.

از احمد شاه درانی تا اشرف غنی احمدزی در زمره ی تمام شاهان پشتون ابدالی و حاکمان غلجایی افغانستان، تیمور شاه ابدالی با وجود جابجایی های پیوسته پشتونها در حومه کابل و شمالی تعصب مذهبی و زبانی کمتری داشت و جوامع و اقوام مختلف به پیمانته ی محدود در هر ارشی اداری او شرکت کردند. تیمور شاه دولتی را که در شکل فدراسیون قبایل در زمان احمد خان، تشکیل شده بود، دوباره ساخت و حکومت مرکزی را در برابر سران قبایل، که در زمان احمد شاه ثروتهای مردم را چپاول میکردند و زمین های زیادی را بزور از مردم تصرف کرده و به فیودالان مطلق العنان تبدیل شدند، تقویت کرد و سلطه آنها را در دولت تضعیف کرد. تمام اقوام صمیمانه با تیمور شاه، در تقویت و حفظ نظام همکاری کردند. (23) ازینرو شعر و ادبیات فارسی دری در زمان تیمور شاه بعد از یک دوره سکوت و سقوط دوباره اندکی رونق گرفت و شاعران و نویسندگانی در دربار کابل بوجود آمدند. اما این جو مساعد فرهنگی و سیاسی برای زبان فارسی دری دیر نپایید و ناشگفته خاموش شد.

اولین اقدام علیه زبان پارسی دری در زمان امیر شیر علی خان از لشکر، که نهاد مهم و پایگاه اساسی سلطنت‌های قومی و قبیله افغانستان بوده است، شروع شد. امیر شیر علی در درون لشکر اصطلاحات ارتشی را از زبان پارسی دری، بزبان پشتو برگرداند و فرمانده در ارتش را بزبان پشتو رواج داد. (24) دومین اقدام برای تضعیف زبان پارسی دری در زمان امیر امان الله خان و بیشتر توسط محمود طرزی صورت گرفت. امیر در جرگه جلال آباد تصمیم به تعمیم زبان پشتو گرفت و انجمنی را بنام «مرکه پشتو» تاسیس کرد. اما به تحمیل زبان مذکور بر مردم غیر پشتوزبان، اقدام نکرد. تشکیل لویه جرگه هم ابتکار امان اله خان بود. و قبل از آن چنین وظایفی از سوی جرگه ها در موارد مهم ملی مد نظر نبود. (25) محمود طرزی برای اولین بار، زبان «ملیتی» را مطرح کرد و خط فاصل بین زبان رسمی و ملی در کشور کشید. بدینسان جناب طرزی، ملی و بومی بودن قدیم ترین زبان کشور یعنی زبان پارسی دری را در زادگاهش انکار کرد.

دادن هویت ملی برای یک زبان قومی و قومی ساختن مفاهیم ملی و فرهنگی و قایل شدن هویت ملی برای یک زبان و محروم کردن یک زبان رسمی دیگر از عنایت ملی بودن و همین طور حذف کردن زبانهای رایج دیگر در کشور از حوزه ملی، شاهکار طرزی بود. در واقع با طرح طرزی، زبان فارسی دری، تنها زبان اداری باقی ماند و مانند زبان انگلیسی در هند و پاکستان تنها به زبان اداری رسمی دولتی تبدیل شد و آنها هم یک زبان بیگانه و غیر ملی، که صرف وظیفه اش بر طرف کردن ضرورت‌های اداری و فرهنگی و داد و ستد با بیرون بود. وقتی طرزی تنها برای زبان پشتو هویت ملی قایل شد، این به معنای آن بود، که دیگران درین سر زمین نطفه ای بیگانه اند و ازینرو باید سمبولها و نماد های ملی، مانند پول، سرود ملی، القاب لشکری و کشوری و رتب علمی، پرچم و سایر مفاهیم و نمادهایی ملی همه بیک زبان باشند. این در اصل بدین معنی است، که تنها جامعه پشتون تشکیل دهنده ای ملت افغانستان است. این خود بخود این مفهوم را در ذهن تلقین میکند، که دولت افغانستان نیز باید دولت پشتونی باشد. زیرا هویت ملی در جوار منسوب بودن بیک ملت از وابستگی سیاسی بیک دولت نیز حرف میزند.

دادن هویت ملی بیک زبان، حتا مساله حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جوامع و اقوام غیر پشتون و من جمله تاجیک ها را نابود میکند. مساله برادری، برابری، وحدت ملی درین صورت به معنای ماست مالی سیاسی غرض کتمان اسارت ملی و هویتی جوامعی است، که از داشتن هویت ملی در نام مای ملی محروم شده اند. اصل قضیه اینست که وقتی یک زبان رسمی ملی است و دیگری با وجود رسمی بودن، غیر ملی و خارجی و بیگانه، درین صورت اصل هویت از یک قوم است و زبانش هم زبان ملی. پس سایر جوامع و اقوام موجوداتی اند، که نه در متن ملت جا میگیرند و نه در متن تاریخ سیاسی و باید در وجود ملت افغان، تاریخ افغان، دولت افغان و...، استحاله شوند و همه چیز شان حذف شود. فلسفه فاشیستی نیز همین است. هدف اولی و نهایی گرایشهای فاشیستی و فاشیزم فکری و سیاسی از همین برداشت رنگ و بو میگیرد، که هویت‌های غیر خودی را نابود کند. اگر هویت ملی زبانهای دیگر و از جمله زبان فارسی دری نابود شود ولو دولت مردان تظاهر به برابری و برادری کنند، اما در اصل به دشمنی با هویت‌های دیگران برخاسته و در واقع برای حذف دیگران کمر بسته اند. در حالیکه علاوه بر زبانهای پارسی دری و پشتو، زبانهای تمام اقوام افغانستان، زبانهای ملی کشور اند و باید بحیث گنجینه ای فرهنگی کشور احترام میشدند و سیاست فرهنگی دولت معطوف به رشد و اعتلا و تکامل آنها معطوف می بود. ادعایی ملی بودن برای یک زبان، دیگران را به موجودات اضافی تبدیل میکند، که باید در گرداندن چرخه اقتصادی و پیشمرگان ارتشی و قشر مالیه دهنده خدمت کنند و در نهایت همه مستخدم یک فرهنگ، یک قوم و حاکمیت سیاسی مربوط به قبیله و قوم خاص باشند.

گام بعدی جناب طرزی این بود که زبان افغانی (زبان پشتو) را مادر و اجداد زبانهای آریایی (ایران زمین) و قوم افغان را اجداد اقوام آریایی بقلم داد. ادعایی، که از آلمان هنلری و اتا ترک بحیث میراث نژاد گرایی و قوم گرایی کاپی برداری شد. اقدامی که با وجود تلاشهای هماهنگ سیاسی، فرهنگی و صرف مبالغ هنگفت سرمایه این مردم فقیر و تشکیلات دنباله دار برای یک زبان (پشتو تولنه) و کورسهای اجباری زبان پشتو و کتاب زیر خاک کردنها، برای توجیه قدامت زبان نوشتاری پشتو، به اثبات نرسید و همه ای شواهد و اسناد تاریخی و باستانشناسی درین سرزمین عکس آنرا اثبات میکند. در پی ملی خواندن یگانه زبان پشتو، طرزی برای اولین بار در افغانستان «مرکه زبان افغانی» را بوجود آورد، که دولت، خود را متعهد به انکشاف، تکامل و تعمیم زبان افغانی ساخت. در حالیکه برای زبان پارسی دری منحصیث زبان رسمی و بین الاقوامی و سراسری و رابطه با دنیای بیرون، نه کانونی بوجود آمد و نه هم برای پیشرفت و ارتقای آن کدام توجه مبذول شد. به اضافه آن جناب طرزی اولین چهره افغانی بود، که برخلاف واقعینهای فرهنگی، تاریخی و قومی افغانستان، زبان را با قومیت گره زد و راه را برای تلاشهای قوم ستیزانه و فرهنگ ستیزانه و دشمنی با زبان فارسی دری بعدی هموار ساخت.

بعد از به قدرت نشاندن محمد نادرشاه ویرادران توسط استعمار انگلیس و توافق روس، اقدامات پلان شده و هم آهنگ علیه زبان پارسی دری به پیش برده شد. به اساس فرمان 12 حوت 1315 خورشیدی کورسهای اجباری برای زبان پشتو در همه ادارات کشور بر پا گردید و آموزش زبان پشتو اجباری شد. در دوره ای شاهی محمد نادر شاه، محمد گل مومند وزیر داخله، تحریکاتی را در جهت تعمیم زبان پشتو و طرد زبان فارسی دری، نه تنها از دوایر دولتی، بلکه از موسسات تعلیمی و حتا خانه و بازار آغاز کرد. شاه نخست اورابعنوان رئیس تنظیمیه قندهار مقرر کرد، تا اقداماتش در قندهار محدود شود. اما در سال 1932 تغییر فکر داد او را با همان عنوان به آستانهای شمال کشور فرستاد. محمد گل مهمند، نظریه برتری خواهی قومی و لسانی اش را در محل اجرا گذاشت. در ضمن مردمان فارسی زبان و ترکی زبان را وادار ساخت تا عرایض شان را به زبان پشتو بنویسند و عرایضی که به زبان فارسی دری میبود، آنرا نمی پذیرفت و در استخدام ماموریت های دولتی تنها به پشتوزبانها اکتفا میکرد. (26)

محمد گل مهمند بقول شاد روان غبار، یکی از جاسوسان انگلیسی هند برتانوی مانند محمد نادر خان بود، که و چه مشترک هردو، وابستگی به استعمار انگلیس، دشمنی با سایر جوامع و اقوام و سرکوب دشمنان تاریخی انگلیس چی در سطح اقوام و چی در سطح روشنفکران مشروطه خواه را تشکیل میداد. هردو چهره محافظه کار، ضد مشروطیت و ضد ترقی و پیشرفت در کشور بودند. به نوشته غبار مهمند همواره برای منافع انگلیس شمشیر زد: «محمد گل مومند یاورنظامی سپه سالار صالح محمد در جنگ استقلال در یک سازش با انگلیس به بهانه اینکه یک انگشت سپه سالار زخمی شد، جبهه را گذاشته به جلال آباد فرار کرد و معنویات قوای مسلح و مردم را که در حال پیشروی بودند، شکستاند. و هردو امر عقب کشی سپاه را صادر کردند و در مجموع قوای محاذ شرقی افغانستان را به شکست کشاندند... مهمند یکی از عناصر قبیله ای ضد مشروطیت بود او در زمان شورش شینوار علیه امان اله خان، یکبار برای اینکه شورشیان بتوانند بخشهایی از جلال آباد را زیر کنترل شان بیاورند پست نظامی خود را در جلال آباد رها کرد. در حالیکه او بحیث قوماندان نظامی باید در برابر شورشیان ضد دولت از نظام و حاکمیت دولت دفاع میکرد...» (27)

محمد هاشم صدر اعظم در اول با نظریه ای تعصب آمیز افراطی و فاشیستی مهمند، نظر مساعد نداشت، اما پس از آنکه در سال 1932 هیتلر رهبر حزب ناسیونالیست آلمان، زمام قدرت را در دست گرفت و به تبلیغ نظریه ای برتری جویانه تیاری و نژادی پرداخت، یک عده از شخصیتهای دولتی افغانستان از جمله محمد داود خان، محمد نعیم خان، عبدالمجید زابلی و...، تبلیغات همانندی را در افغانستان رویدست گرفتند. آنها نظریه فاشیستی محمد گل مهمند را از خود نموده، پس از آنکه آنرا با آب و تاب هیتلری جلا و صیقل دادند، بعنوان سیاست جدید فرهنگی در محل تطبیق گذاشتند. این وقتی بود، که در سطح بین المللی آلمان نازی به اوج قدرت رسیده و پیروزی او در نظر عمال فاشیستی افغانی اش حتمی جلوه میکرد.

برای پیشبرد سیاست فرهنگی جدید وابستگان انگلیس، که سرکوب، زبان پارسی دری را مطمح نظر اساسی قرار داده بود، محمد گل خان مهمند به شمال کشور گسیل شد و اولین اقدام جناب مهمند بر نداشتن، زبان دری پارسی از ادارات دولت بود. مهمند با چنان تعصب علیه زبان پارسی دری بر خاست، که اگر غیر پشتونی نمیتوانست عریضه یی به پشتو بنویسد و یا درخواست به پشتو حاضر کند، به درخواستش ترتیب اثری داده نمیشد. شرط استخدام به کار در ادارات دولتی را دانستن زبان پشتو گذاشت و در مناطقی که همه به زبان پارسی دری صحبت میکردند، زبان پارسی دری را ممنوع کرد و اگر کسی در دفتر او نمیتوانست به زبان پشتو مشکل خود را بیان کند از دفتر اخراج میشد و با وجود مظلومیت مشهودش کسی به آن توجه نمی کرد. مهمند بعد از آن به تغییر نامهای محلات پرداخت و هر روز یک نام جدید به پشتو اختراع و آنرا بالای مسجد، مدرسه، دهکده، دریا، تپه، و شهری میگذاشت. نام ادارات دولتی را پشتو ساخت، نام برخی از محلات و دهکده ها را به پشتو برگزید و بالاخره تا پاک کردن سنگ نوشته ها و لوحه های قبور و آثار تاریخی به زبان پارسی دری به پیش رفت. هر محل که چند تن از برادران پشتون قلمرو هند برتانوی را در آن اسکان میداد، برای آن نام پشتو میگذاشت. جناب محمد گل خان مهمند در مجلس بزرگ (لویه جرگه)، وزیر معارف را بنا بر صحبت نکردن به زبان پشتو مجبور به استعفا ساخت. به ابتکار جناب مهمند، تیمی از عبدالمجید خان زابلی، محمد داود خان، محمد نعیم خان و فیض محمد زکریا بوجود آمد، که زبان پشتو را با توسل به هر اقدامی باید بحیث زبان کل کشور تحمیل میکردند. (28)

با آنکه در فرمان از رسمیت انداختن زبان فارسی دری، مطرح نبود، ناگهان دستور داده شد، که زبان تدریس از فارسی دری به پشتو برگردانده شود. (29) بدین ترتیب زبان تدریس، دبستانها، دبیرستانها و مدارس دینی در سراسر کشور به پشتو بر گردانده شد. با این حرکت متعصبانه ضرر جبران ناپذیری به آموزش و پرورش، فرهنگ و اداره وارد شد و افغانستان جبرن در یک سیر قهقراپی فرهنگی قرار داده شد. ارتباط نسل نو و بالنده کشور با گذشته پربار فرهنگی و معنوی آن قطع گردید و موجب بحران در نظام فرهنگی کشور گردید. در مناطق ازبک نشین و ترکمن نشین زبان تدریس به پشتو برگردانده شد، که ترکان افغانستان از زمان غزنوی تا زمان مهمند ننتها فارسی زبان بودند، بلکه این زبان را در تمام قلمرو متصرفاتشان ترویج کردند. با این زبان با سایر جوامع رابطه برقرار میگردند، شعر میگویند و مینویسند و دربار ترکان مرکز اعتلای زبان فارسی دری بود و این زبان میراث ترکان افغانستان هم بود و همینطور در بخشهای بلوچها و نورستانی ها زبان تدریس کماکان به پشتو تغییر یافت.

حکومت هاشم خان، پیشبرد سیاست فرهنگی جدید را زیر رهبری برادر زاده اش نعیم خان محول کرد و او ننتها به برگشتاندن زبان تدریس در دبستانها، دبیرستانها و موسسات تعلیمی و ایجاد کورسهای اجباری بزبان پشتو بسنده نکرد، بلکه به هر آنچه رنگ و بوی فارسی داشت به دشمنی سبعانه برخاست. وزیر معارف امر کرد تمام کتابهای زبان فارسی دری جمع آوری و سوختانده شوند و هیچگونه کتاب و اثر به زبان فارسی دری از بیرون وارد نشود. نعیم خان که مؤظف به پیشبرد سیاست فاشیستی عمش بود، امر کرد، بعد از این کتاب به زبان فارسی دری چاپ نشود. سردار نعیم کتابهای فارسی دری را روزانه در صحن وزارت معارف آنزمان گردآوری و حریق میکرد و منظره فجیع فرهنگ ستیزیهای اسکندر، عربها، چنگیز و هجومهای پیوسته قبایل بدوی را به نمایش میگذاشت. این در حالی بود، که سرداران سردمدار گرایشهای فاشیستی حتا نمیتوانستند بزبان پشتو حرف بزنند و عم شان هاشم جلال اردو را بهتر از پشتو صحبت میکرد. (30) در زمان صدارت داود خان 1953 - 1963 برخی واژه ها مانند پائیز، خیابان، بانو، دوشیزه، فرهنگ و... ممنوع شدند و نام های تاریخی ادارات و موسسات و کوچه و خیابان به پشتو برگشته شده و نام کوچه و خیابانها و محلات تاریخی بنام نوکران انگلیس سر از نو نامگذاری گردید و به جای واژه ناب بانو، دوشیزه، آقا و خیابان، کاربرد واژه های میرمن، پیغله، شاغلی، وات، مینه و...، تحمیل شد. (31)

درین راستا انجمن ادبی کابل جایش را به « پشتو تولنه » تحویل داد و انجمن تاریخ مصروف جاگذاری ایده های « افغانستان نوین » و « لوی افغانستان » به پیروی از گرایش شونیزم عظمت طلبانه و فاشیستی به تدوین تاریخ پرداخت. لویه جرگه برای مهر کردن اقدامات جدید حکومت دایر شد و در راس آن محمد گل مهمند سمبول برتری خواهی و گرایش فاشیستی نصب گردید. و این جرگه از همان آغاز تبعیض قومی و زبانی را به اوجش رساند. در جرگه قانون اساسی زمان ظاهر شاه، گروه ناسیونالیستهای قومی بر علیه رسمی بودن زبان فارسی دری و مساوات افراد در برابر قانون اعتراض کردند، سخنگوی اصلی این گروه صدیق اله رشتین بود اما زابلی، جدران و ارشاد هم از رشتین پشتیبانی کردند. در لویه جرگه مساله زبان و نقش مذهب بیشتر جنجال برانگیز بود. در مساله زبان در مجلس بزرگ قانون اساسی دهه نیم بند مشروطیت، دنباله روان تفکرات شونیزمی طرز و مهمند و...، آقایان رشتین، جدران، زابلی، ارشاد، معصومه عصمتی وردک، غلام محمد فرهاد، یکی از رهبران وقت سازمان فاشیستی "افغان ملت"، که در آلمان تحصیل کرده بود و همان اندیشه های فاشیستی هیتلر را به افغانستان آورده بود و... در برابر رسمی بودن زبان پارسی دری برخاستند و گروه بزرگی از سردمداران تفکرات قبیلوی برهبری فاروق عثمان، دست به نمایش اعتراض آمیز علیه رسمی بودن زبان پارسی دری زدند. (32)

با بن بست رسیدن این حرکتها فرهنگ ستیزانه خانواده حکمران علیه زبان پارسی دری و آزمایش یک دوره ی قهقراپی در سیر آموزش، فرهنگ و بنیاد های ادبی کشور، آسیا بان را سیاست دگر آمد و زبان پارسی دری دوباره به دبیرستانها، دانشگاه ها و اداره، تنها در بخشی از کشور به شکل محدود باز گشت. اما با پیشبرد تبعیض سازمان یافته علیه آن. در دهه نیم بند مشروطیت محمد ظاهر شاه، در قانون اساسی 1964 دو زبان رسمی بوجود آمد. اما یک زبان باز هم حیثیت زبان ملی را بخود گرفت و نام زبان فارسی به دری برگشته شد که آشکارا تعصب در برابر زبان فارسی دری را نشان میداد و عملا زبان فارسی را به دوزبان تقسیم میکرد: فارسی و دری. (33) اما ازین ببعد زبان پارسی دری به زبان اندری در کشور تبدیل شد و برای همیشه مورد بی مهری و سرکوب دربار های مزدور انگلیس و قبیله پرستان حواری آن قرار گرفت. گذاشتن سنگ کج در تهداب مناسبات فرهنگی و زبانی توسط طرز و ادامه آن ذریعه ی دنباله روانش و پیشبرد سیاست پارسی دری ستیزی توسط دربار های وابسته ای بیگانه در کشور، پس از سلطنت ظاهر شاه با قوت خود باقی ماند و در برخی از برهه های زمانی بر شدت وحدت آن افزوده شد.

در دوران اقتدار کوتاه مدت جناح خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان، حفیظ الله امین و نور محمد ترکی با وجود رسمی بودن دوزبان، بیشتر در صدد تحقق سیاست فرهنگی نادر شاه، هاشم خان، داود خان و نعیم خان برآمدند. زیرا هر دو طی سالهای 50 قرن بیستم در چوکت کلوب ملی پشتو ( پشتو تولنه ) با هم همکاری داشتند. خصومت و مخالفت نورمحمد ترکی با زبان پارسی دری را از آنجا میتوان حدس زد، که او در سفرش به ماسکو برای ملاقات با برژنف، بر خلاف توافق دو جانبه و پرو توکولی، که ترجمه مذاکرات را به زبان فارسی دری از پیش تصویب کرده بود، دفعتاً خواستار ترجمه به زبان پشتو شد و جانب شوروی را در

آستانه ای مذاکرات در حالت عجیب گرفتار کرد. به نقل از مقامات شوروی، ترکی در اولین دیدار از ماسکو، دفعته گفت که باید ترجمه مذاکرات به پشتو باشد. در حین ملاقات چنین امری ناممکن بود. اما ترکی یک افسری کم سواد را که با خود آورده بود، پیشنهاد کرد که این افسر جریان مذاکرات را به پشتو ترجمه کند. از اینکه افسر مذکور با اصطلاحات سیاسی و حقوقی و اقتصادی و ایدئولوژیک آشنایی نداشت. در مذاکرات سکتگی قابل ملاحظه ای رخ داد و سپس روسها یکتن از اعضای وزارت خارجه شوروی را که مصروف تحصیل بود و به زبان پشتو آشنایی کامل داشت برای ترجمه مذاکرات آوردند و او با ترجمه سلیس به زبان پشتو، جریان مذاکرات را به روال عادی برگشتاند. در حالیکه ترکی طبق ادعایی خودش «زندگی نوین» را به فارسی نوشته بود. (34) امین در اداره و فرهنگ ترجیح بیشتر به زبان پشتو و پشتو زبانان کشور قایل شد و همان سیاست نادر خان، هاشم خان و داود خان را در حمایت از زبان پشتو و پشتو زبانهای کشور روی دست گرفت و بگونه آشکاری تیم سیاسی و فرکیونیهای نور محمد ترکی و حفیظ الله امین بیشتر مرکب از پشتو زبانهایی بود، که از پاکستان به افغانستان انتقال شدند.

اما بعد از سقوط حاکمیت طراز فاشیستی امین، زبان فارسی دری از زیر بار تضییقات و فشار نجات یافت و مجال دوباره یافت تا بحیث زبان رسمی کشور، در فرهنگ و اداره ای کشور متناسب به جایگاه تاریخی خود، راه یابد. با آنکه برخی نهادها و نمودهای ملی در کشور کمکان به زبان پشتو باقی ماند، اما بعد از شش جدی 1358 خورشیدی تعصب در برابر زبان فارسی دری، از سوی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان متوقف شد و در تمامی عرصه ها، زبان فارسی دری دوباره در اداره و سیاست و فرهنگ نقش بیشتر از دوران ترکی و امین یافت. ازینرو در کشور کانونهای برای رشد و بالندگی هردو زبان رسمی کشور، برخلاف گذشته بوجود آمد، که اتحادیه نویسندگان، شاعران، ژورنالیستان و ده ها انجمن فرهنگی و زبانی از نمونه های برجسته ان بودند و یک دوره کوتاه، اما پر مایه برای ارتقای و تکامل زبان فارسی دری به وجود آمد، که دیر پا نبود.

در زمان امارت اسلامی؟! طالبان زبان پارسی دری بسیار بدتر و بیشتر از زمان مهند ها، فرهاد ها و سایر دنباله روان تفکرات و سیاستهای فاشیستی گذشته، زیر سرکوبهای وحشیانه قرار داده شد. در ادارات دولتی امارت اسلامی طالبان، فارسی حرف زدن، خود جرم نابخشودی بود و میتوانست برای گوینده آن مشکل جدی را خلق کند. زبان فارسی دری زبان شیعیان و رافضی ها اعلام شد و از تمام ادارات طالبان به شمول مناطق فارسی زبان برچیده شد. زبانی که پدران طالبان با آن اسلام را شناختند و با آن به مناسک دینی خویش می پرداختند. تمام کسانی که کاری در اداره طالبان می داشتند، مجبور بودند آنرا به پشتو به گوش طالبان برسانند. فارسی حرف زدن در اداره ای طالبان به معنای خصومت آشکار با طالبان بود و اگر گوینده آن دفعته راهی زندان نمیشد، با خشونت از اداره بیرون انداخته میشد. قانون نانوشته وجود داشت که، سخن زدن در دم دستگاه طالبان به فارسی دری ممنوع بود. گویا زبان فارسی دری که زبان دوم جهان اسلام بود، در شریعت طالبانی، زبان ضد دین و ضد مذهب تلقی میشد.

طالبان از زبان فارسی دری به حدی نفرت داشتند، که در صورت ضرورت بسیار بدتر و بیشتر از شنیدن سخن به زبان فارسی دری کراهت نشان میدادند. به نوشته ای مسئول سازمان سیا در پاکستان و افغانستان که مونس همیشگی رهبران طالبان بود، میگوید: طالبان در اصل نمیخواستند به زبان فارسی دری حرف بزنند. او میگوید: در ملاقاتی که با اکبر، ملا جلیل و ملا عثمانی از مسئولان رده نخست طالبان داشتم، گفتار آنها را اکبر، به انگلیسی ترجمه میکرد، اما گفتار مرا تام، به فارسی دری ترجمه میکرد، زیرا تام که پیش ازین در ایران کار کرده بود، تنها زبان فارسی دری را میدانست. در حالی که هر سه تن آنها فارسی میدانستند. اما هیچگونه تمایلی به گفتن فارسی از خود نشان نمیدادند و به خوبی هر سه تن وانمود کردند که به صحبت به زبان پارسی دری علاقه ای ندارند. اما تام پشتو نمیدانست تا گفتار مرا به پشتو ترجمه کند. این سه تن از صحبت به زبان پارسی دری تنفر نشان دادند. طوری که بعداً با همتایان ما در آی اس آی ملاقات داشتیم، معلوم گردید که این هر سه تمام جریان صحبت آنروز را با آی اس آی در میان گذاشته بودند. (35)

در دین قبیلوی طالبان، تعصب شدید قومی و مذهبی علیه گویندگان زبان پارسی دری اعمال شد. مقامات بلند پایه ای دولتی حق انحصاری یک زبان گردید. سیاست فرهنگی و بنیادگرایی و افراطگرایی طالبان لبه تیزش را بر علیه زبان فارسی دری برگرداند و فارسیوان یعنی دشمن خونی طالب. امارت منفور طالبان به شکنجه وسیع و آزار و اذیت پارسی زبانها پرداخت. آموزشگاهها و دفتر و دیوان به پشتو برگردانده شد، اگر کسی درخواست داد خواست به زبان پارسی دری مینوشت به عوض بررسی دادخواستش، توهین و تحقیر و تا سرحد مجازات در انتظارش بود. زبان فارسی دری در امارت ضد ملی و قبیلوی طالبان، زبان بیگانه اعلام شده و حرف زدن به پارسی دری برچسب عمل بیگانه، رافضی و تا سرحد کافر خواندن از موارد عادی برخورد طالبان با گویندگان زبان پارسی دری بود. درین دوره سیاه و منفور سردمداران دین قبیلوی، در اصل آموزشی به زبان فارسی دری وجود نداشت. کتاب سوزیهای طالبان بتاسی از تفکر فاشیستی سرداران نوکر انگلیس، باعث شد تا اکثریت کتابخانه، موزیم ملی و آرشیف ملی، نگارستانها، انجمنها و کانونهای فرهنگی از کتاب به زبان فارسی دری پاک شود و ضربه وحشتناکی به فرهنگ ملی داشته های معنوی و تمدنی آن وارد گردد. سرنوست زبان فارسی دری در دوره ای طالبان سرنوشت درد انگیزی بود. طالبان هزاران نسخه کتاب فارسی را حریق کردند تلویزون و رادیو و روزنامه ها بسته شدند و تنها رادیوی «دشریعت غز» به زبان

پشتو نشرات داشت. دوایر بزبان پشتو برگشتانده شد و زبان تدریس نیز به پشتو بود. فارسی دری در زمان طالبان زیر تیغ دین و مذهب قلمی و قومی سرکوب گردید.

حضور پررنگ جبهه مقاومت در برانداختن طالبان و جایبایی آنها در رده های مختلف حکومت دست نشانده ای کرزی، امید و انتظاری فارسی زبانان کشور را به بازگشت زبان فارسی دری در جایگاه فرهنگی، تمدنی و ادبی و تاریخی اش افزایش داد. اما طوریکه همه شاهد بودند و بودیم در قانون اساسی 2004 با آنکه زبان فارسی دری رسمیتش را در کنار زبان پشتو حفظ کرد، اما هویت، سرود ملی، القاب لشکری و کشوری، پول، مصطلحات ملی، سمبولها و نماد های ملی، عناوین علمی، نام مؤسسات آموزشی عالی همه به زبان پشتو برگردانده شدند. این در حالی است، که مطابق فصل اول، ماده شانزدهم قانون اساسی، از جمله زبانهای رایج، دوزبان فارسی دری و پشتو، زبانهای رسمی در کشور اند. و امتیاز دهی نا نوشته بیک زبان، خود بر خلاف قانون اساسی مصوب لویه جرگه 2004 است. نامگذاری همه نماد ها و نمادهای ملی به زبان پشتو، در عمل نشان میدهد، که تنها یک زبان از هویت ملی برخوردار است. و به زبان اکثریت، رسمی و بومی کشور با قدامت چندین هزار ساله مهر و بر چسب بیگانگی زده شده است.

به بهانه های مختلف زبان آموزش و پرورش در مناطق پارسی زبان به پشتو بر گردانده میشود. به عوض کورسهای اجباری پشتو، شنونده های رادیو و تلویزیون ملی؟! را مجبور میکنند، که اخبار را شیر و شکر! بشنوند. بیانیه های زعمای؟! کشور نیمه پشتو و نیمه پارسی دری است، گذاشتن سنگ بنای چنین سنت مزخرفی! را جز پارسی دری ستیزی چی میتوان نام گذاشت؟! بکار بردن واژه های ناب زبان پارسی دری در فرهنگ و ادب و هنر و آموزش و پرورش به بهانه مصطلحات ملی، بر چسب بیگانه پرستی زده میشود. این مصطلحات ملی بر خلاف حکم صریح قانون اساسی، تنها به زبان پشتو امتیازات ملی بودن یکجانبه را میدهد و چنین برخوردی، تبعیض آشکار در برابر زبان رسمی دیگر کشور است. «مصطلحات ملی»، که هدفش به انزوا بردن زبان پارسی دری و تحمیل واژه های زبان پشتو بر زبان پارسی دری میباشد در واقع دست ساز جعلکاران و دزدان قانون اساسی است. رواج مصطلحات ملی در قانون اساسی در اصل شاهکاری تیم کرزی بود، که پسان تر به قانون اساسی چسبانده و بخیه گردید.

خوب در صورتیکه دو زبان رسمی برابر در «لویه جرگه» تصویب شد و هر دو حیثیت مساوی در قانون اساسی یافتند. ازینرو حیثیت زبان ملی، تنها به زبان پشتو منحصر نبوده و نیست و در قانون اساسی تسجیل نشده است؟ پس اصولاً مساله ای مصطلحات ملی از کجا بوجود میآید؟ و چرا میخواهند با استفاده ازین جعلکاری برخی واژه های زبان پشتو را بر زبان فارسی دری تحمیل کنند؟ وقتی ما یک زبان ملی نداریم، بلکه همه زبانها مطابق متن صریح قانون اساسی ملی اند و دو زبان با حقوق برابر رسمی داریم، بصورت واضح مساله جعل مصطلحات ملی کار فرا قانونی و ضد روحیه ای قانون اساسی است و فراتر از تصمیم و فیصله لویه جرگه قانون اساسی میباشد. باید عاملین این جعل آشکار و خلاف روحیه قانون اساسی به محاکمه کشانیده شوند، که در یک وثیقه ملی جعل کاری کرده اند. چگونه و توسط چی کسانی به این دست کاری در قانون اساسی راه داده شد و اکنون میخواهند این مصطلحات ملی؟! را بطور یک جانبه، جز سیاست فرهنگی حکومت قرار دهند؟ مسلماً تیم فاشیستی کرزی - احمدزی به شاهکاری خلیل زاد بانی این تفکر فاشیستی اند. گویندگان یک زبان دیگر را مجبور میکنند، که به عوض استفاده از واژه های ناب و سچه و سره فارسی دری، معادلهای های پشتو را در زبان فارسی دری بکار ببرند! ادامه همان داستان پردازی زبانی طرزبیا است، که گویا زبان فارسی دری با وجود رسمی بودن، زبان بیگانه است و از جای دیگر به این سرزمین وارد شده است.

در دوران وزارت معارف آقای فاروق وردک در حکومت دست نشانده کرزی و بانای مکتبهای خیالی و استادان خیالی به اساس سیاست فارسی دری ستیزی به هزاران جلد کاب فارسی را در نمروز و فراه و هلمند به دریا ریختند. دشمنی با آثار گران بهایی فارسی راهکار اصلی گروه های فاشیستی را تشکیل میدهد. حاکمیت فاشیستی و ضد ملی غنی در دو جهت بیشتر از سلفش فعال بوده است: یک، در حذف تاجیکان از تمام رده های قدرت و سرکوب و به حاشیه کشاندن آنها؛ دو، در فارسی دری ستیزی. غنی بحق میراث دار قبیلوی و تعصب خشک مهمندها و سایر دنباله روان گرایش فاشیستی و فارسی ستیزی است. غنی با استفاده از محور گرایشهای فاشیستی درون حکومت و تروریستهای اسلامی برخاسته از تفکر و سیاست فاشیستی در بیرون حاکمیت فاشیستی خود، علیه تاجیکان و زبان فارسی دری برخاسته است. گرایش های فاشیستی متحد شده برای فرو نشاندن عطش بیمارشان علیه زبان فارسی دری، تا کنون چند نوع زبان از فارسی دری ساخته اند: زبان فارسی ایرانی، زبان دری، زبان تاجیکی و حتا درین اواخر به تقسیم این زبان به هراتی، بدخشی و کابلی و... نیز پرداخته اند. این گرایشهای فاشیستی با سیاست سرکوب، تعصب و خسونت در برابر زبان فارسی دری، میخواهند یک زبان رسمی و ملی بوجود آورند و آشکارا زبان بومی و چند هزار ساله این سرزمین را مظهر استعمار فرهنگی ایران اعلام میکنند و به آن برچسب بیگانه میزنند. تیم فاشیستی غنی فارسی دری ستیزی را بعنوان مظهر عینی رقابت اجتماعی - فرهنگی در کشور دامن میزند. ازینرو تلاش برای تاریخ سازی جعلی برای یک زبان و یک فرهنگ و یک جامعه، خود برتر بینی اجتماعی - فرهنگی بر محور تعصب زبانی را گسترش میدهند. گروه های فاشیستی از لحاظ سیاسی و فرهنگی و زبانی هوادار رواج دادن یک زبان بعنوان زبان ملی و رسمی بوده و میباشد. در حالیکه فاشیستها قبیله پرست و فرهنگ ستیز نمیدانند، که ترویج اجباری یک زبان، از تاثیر پذیری و تاثیر گذاری زبان پشتو از زبان های غنی و پربراری مانند زبان فارسی دری را محروم میکنند. و پیامد برعکس خواست گروه های فاشیستی را بوجود می آورد.

ترویج اجباری زبان نه تنها در هر زمان و مکان مواجه به شکست شده، بلکه ظرفیت تکاملی زبان مورد نظر را بیش از پیش تضعیف میکند. نکته دیگر اینست که با حاکم شدن فضای تعصب زبانی در روابط اجتماعی و فرهنگی جوامع برادر، عکس العمل اجتماعی در برابر این زبان افزایش می یابد. عکس العمل اجتماعی برای پذیرفتن یک زبان، در زودترین فرصت جنبه ای سیاسی بخود گرفته و این امر باعث میگردد، که حتا ارزشهای واقعی و ظرفیت تکامل زبان پشتو، هرچه بیشتر بخشد. میتوان گفت که تحمیل اجباری زبان بر دیگران، همان هدفی است، که نتیجه متضاد با اهداف قدرتمندان را به وجود می آورد. یعنی اگر این کار روند تکامل زبان مورد خصومت فارسی دری را بطی میسازد، زبان مورد نظر قدرتمندان سیاسی را بگونه ای قابل ملاحظه ای از تکامل باز میدارد. و این عبارت از نتیجه ضد مطلوب است و با نیت دوستی ضربه ای جبران ناپذیری بر یک زبان وارد میشود.

هیچ فرهنگ و اندیشه ای را نمیتوان بدون زبان مردمان آن درک کرد، چون زبان کلید فهم فرهنگ و معنویت یک سرزمین است. زبان اگر از یک جهت بیانگر غنای فرهنگی و معنوی جوامع بوده، از جهت دیگر عنصر فعال انتقال دهنده ارزشهای مدنی و فرهنگی برای نسلهای آینده و عامل پیوند این ارزشها در طول تاریخ بوده است. در حالیکه گروه های فاشیستی دعوی مالکیت پنجهزار ساله بر کشور را دارند، اما عمر زبان نوشتاری افغانی (پشتو) از قرن 17 به پیش نمیرود. پس این تاریخ پنجهزار ساله چگونه تبیین می یابد و چطور گنجینه های فرهنگی و ادبی و میراث های معنوی این سرزمین بدون زبان فارسی دری به آیندگان انتقال میکند؟ در حالیکه هدف از دشمنی با زبان یک جامعه، بر هم زدن پیوند ارزشهای معنوی و از بین بردن پیوند تاریخی این ارزشها برای آینده است. نابودی پیوند تاریخی ارزشهای معنوی، به معنای نابودی تاریخ، نابودی فرهنگ و نابودی معنویت جامعه مورد خصومت نیز است. وقتی شما زبان فارسی دری و شخصیت های بزرگ فرهنگی و ادبی این سرزمین را بیگانه میدانید. در واقع همه چیز از «لوی افغانستان» شروع میشود، نه از پنجهزار سال پیش! بنقل از داکتر اسپنتا، کرسی در سیمینار مولوی بلخی به زبان پشتو صحبت کرد. در حالیکه مهمانان کلاً فارسی زبان بودند و این بدلیلی بود که مولوی بلخی را تیم کرسی عنصر بیگانه میدانند. (36)

در طول تاریخ این سرزمین تصاحب لشکر و خزانه افزار مهم حکومت های قومی و قبیلوی بوده است. آنچه در مورد حکومت احمدزی میتوان گفت، اینست، که این حکومت متاع موروثی یک قوم است و در حاشیه آن بدرجه ای خدمت گذاری، به شبکه های جاسوسی هر اتنی و قوم، سهم در نظر گرفته شده است، که آنها در چشم انداز و پیشواز اتحاد سیاسی با طالبان و حکمتیار قربانی خواهد گردید. در واقع مشارکت ملی و سیاسی در اداره ای احمدزی، صرف تیولداری سیاسی و قومی است، که از دوتیم انتخاباتی و چهره های وابسته به استخبارات پاکستان، انگلیس و امریکا آنها از یک قوم تشکیل شده است و این در حقیقت نه مشارکت ملی و سیاسی، بل حراج و ترکه ای قدرت سیاسی بسود مهره های جاسوسی کشور های مختلف است. اداره افغانستان به مال موروثی حمایت کننده گان خارجی و تیم انتخاباتی احمدزی آنها بیشتر غلجایی در آمده است. درین انارشی دولتی در حقیقت چنان، که میبینیم، چندین کشور خارجی موازی هم قرار دارند، که هیچ بخشی زیر تاثیر و نظارت دولت نیست. هرکس از مرجع خود دستور میگیرد و هرکس ساز خود را مینوازد. چیزیکه حکومت و اداره ای احمدزی را در عمل متحد ساخته است، قومگرایی، سودجویی های کلان شخصی و استفاده مشترک از پولهای کلان مواد مخدر، قاچاق اسلحه، کمیسیون تدارکات مرکزی غنی، کمکهای خارجی و چپاول ثروت ملی است. حکومت ضد وحدت ملی غنی نه تنها در دشمنی و خصومت سیاسی و اجتماعی با جامعه ای تاجیک قرار دارد، بلکه در دشمنی آشکار با فرهنگ و ادب فارسی دری میباشد و بر حذف فزینی و اجتماعی جامعه تاجیک نیز قرار داشته و دارد. نگاه غنی و تیم فاشیستی آن به جامعه تاجیک، نگاه دشمنانه است. غنی در صدد است، با استفاده از هر امکان و فرصتی به این جامعه، هستی مادی و معنوی و فرهنگی و ارزشهای اجتماعی آن حمله کند.

چرا این تیم فاشیستی با حمله های هستریک به جان زبان فارسی دری افتاده است و خواهان تحمیل «مصطلحات ملی بر آنست؟ وقتی گروه های فاشیستی زبان فارسی راکه، نه زبان یک جامعه، بلکه زبان بین الاقوامی است، از تکامل باز می دارند، این زبان برای سازگاری با سطح تکامل و ارزشهای مدنی، زبان تضعیف شده است و این زبان ناگزیر است که با گرفتن واژه های عاریتی از زبانهای متکامل بر زندگی خویش ادامه دهد. به همین ترتیب وقتی زبان جامعه را نابود کنند. جامعه به بی ریشه ترین جامعه از لحاظ تاریخی و میراث های فرهنگی و معنوی خویش تبدیل میشود. زبان قدرت درک ارزشهای معنوی یک جامعه از لحاظ تاریخی است. برای اینکه جامعه را بدون فرهنگ و تاریخ بسازند، زبان جامعه را از تکامل باز میدارند و با از بین بردن پیوند تاریخی ارزشهای معنوی جوامع، نه تنها خود زبان را به بی ریشگی محکوم ساخته اند، بلکه رابطه معنوی تمام نسل های گذشته و آینده را نیز از بین میبرند. ازینروست که تیم فاشیستی غنی در تلاش است، بعد از بی ریشه ساختن جامعه تاجیک، زبان فارسی دری را بخشکند و کشور را تک زبانی بسازد و تاریخ خود را از لوی افغانستان آغاز کند و دیگران را با این تاریخ سازیهای جعلی در لوی افغانستان به بیگانگی محکوم کند.

روند یک قومی سازی کشور از قرن 19 تا کنون گاهی تند و گاهی کند ادامه داشته است، اما با ظهور فاشیزم هیتلری، گرایشات فاشیستی در کشور تقویه گردید و از دهه 30 قرن بیستم میلادی شدت بیشتر گرفت. در کنار خلع مالکیت تدریجی جوامع و اقوام غیر پشتون، بزرگترین میراث فرهنگی این سرزمین زبان فارسی دری نیز زیر ضربات کوبنده قرار داده شد و بعد از دوره استبداد هاشم خان و داود خان، این دومین بار است، که از شروع امارت اسلامی طالبان و در دوره زمامداری کرسی – احمدزی، زبان

فارسی دری مورد تبعیض آشکار قرار گرفته است و فارسی دری سنتیزی و سرکوب زبان بین الاقوامی مردم، مورد سرکوب روشن قرار گرفته است.

سرچشمه های بخش نهم

- (1) امیر عبدالرحمان، تاج التواریخ، مرکز نشراتی پشاور، چاپ سال 1373 خورشیدی، رویه 193 .
- (2) همانجا، رویه 404 .
- (3) همانجا، رویه 34 .
- (4) همانجا، رویه 40 .
- (5) همانجا، رویه 53 .
- (6) همانجا، رویه 67 .
- (7) همانجا، رویه 111 .
- (8) همانجا، رویه 138 .
- (9) همانجا، رویه 86 .
- (10) همانجا، رویه 188 .
- (11) همانجا، رویه 463 .
- (12) همانجا، رویه 392 .
- (13) همانجا، رویه 522 .
- (14) آدامک لودیک، تاریخ روابط سیاسی افغانستان، ترجمه علی محمد زهما، چاپ 1349، رویه 19 .
- (15) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 651؛ فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، قسمت اول، رویه های 58، 741 .
- (16) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه های 68 – 74؛ م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه های 607 و 608 .
- (17) م. غبار، جلد دوم، رویه های 68 و 71 .
- (18) همانجا، رویه های 71 – 73 .
- (19) همانجا، رویه های 78 تا 80 .
- (20) م. غبار، رویه های 123 و 124؛ م. فرهنگ، رویه های 610 و 611 .
- (21) ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات ایران، رویه ای 79 .
- (22) تاجیکان در مسیر تاریخ، رویه 212 .
- (23) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، رویه 377؛ م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه های 154 تا 156 .
- (24) م فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، رویه 322 .

- (25) همانجا، رویه 544 .
- (26) همانجا، جلد اول، قسمت دوم، رویه 635 .
- (27) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، رویه های 759 و 805 .
- (28) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم، رویه 637 .
- (29) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه های 635 الی 638 .
- (30) نجم الدین کویانی، سرگذشت زبان فارسی دری در صد سال پسین، رویه های 35، 37، 40، 43 .
- (31) همانجا، رویه 43 .
- (32) م. فرهنگ، رویه های 684، 721 و 725 .
- (33) نجم الدین کویانی، زبان فارسی دری در صد سال پسین، رویه 45 .
- (34) چگونه ما به وایروس ( هجوم به افغانستان ) مبتلا میگردیدیم، نویسندگان: ولادمیر سنیگیریوف و والیری ساموونسین، ترجمه غوث جانباز، انتشارات رسیسکایا گازیتیه، ماسکو، مجموع صفحات 311، رویه 110 .
- (35) رابرت آل گرینیبرف 88 روز تا قندهار، برگردان به فارسی دری، سنجر سهیل، رویه های 81، 87 .
- (36) داکتر اسپنتا، روایتی از درون، رویه 192 .

## استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی جامعه پشتون

### و اتهام زنی بی بنیاد وابستگی بر جوامع غیر پشتون

در کشور ما برخلاف دولتهای دیگر که دارای رژیمهای سیاسی دموکراتیک، سیکولار، کثرت گرا اند و چندگانگی قومی، فرهنگی و زبانی را باعث غنای فرهنگی، زیبایی و رنگارنگی اجتماعی و ملی میهن شان میدانند، تعدد جوامع و اقوام در ترکیب نفوس اجتماعی بحران بی عدالتی ملی و سیاسی را بوجود آورده است. این بحران در کنار انحصار قدرت سیاسی - قومی، بیشتر از طریق دست نشانده کردن حاکمیت سیاسی توسط کشورهای استعمارگر بیرونی ایجاد و تشدید گردیده است. اولین حاکمیت سیاسی متمرکز مرکزی توسط امیر عبدالرحمان در جغرافیای بنام افغانستان، نه به اساس نیاز، تکامل فکری، سیاسی و فرهنگی کشور، بلکه به اساس نیاز استعمارگران روس و انگلیس برای جدایی سرحدات شان از یک دیگر و تقسیم سرزمین خراسان و تکه و پاره کردن جغرافیای زبان فارسی دری ایجاد گردید. بدینگونه طوری که میدانیم با تقسیم زبان پارسی دری و تاجیکان در جغرافیای سیاسی مختلف بر تجزیه خراسان مهر دایمی زدند؛ حاکمیت در منطقه حایل را یک قومی ساختند؛ و آنرا بدست جامعه ای سپردند، که با بقیه مردم خراسان کمتر اشتراکات فرهنگی و زبانی و تمدنی داشته است. (1)

بدینترتیب دولتهای استعماری روس و انگلیس نه تنها سرحد حایل سیاسی بوجود آوردند، بلکه از طریق قدرت سیاسی دست نشانده خود، حصار فرهنگی و زبانی نیز در بین فارسی زبانان ایجاد کردند، تا در آینده سرحدات خود را از بهم پیوستن دوسوی مرزهای مصنوعی بر پایه اشتراکات فرهنگی و زبانی مصئون بسازند. برای اینکه این سرحد بتواند، از نظر فرهنگی و زبانی حایل بماند، هر دو قدرت استعماری در حمایت از حاکمیتهای دست نشانده پشتون، پروسه کوچاندن پشتونهای قلمرو هند برتانوی را به شمال و غرب و حومه پایتخت منطقه حایل (افغانستان) رویدست گرفتند. جابجایی پشتونهای کوچی قلمرو هند برتانوی توأم با سرکوبهای خونین جوامع و اقوام غیر پشتون و سلب مالکیت از آنها توسط حاکمیت مرکزی دسته نشانده از حمایت تسلیحاتی، پولی، سیاسی و استخباراتی انگلیس و توافق روسیه تزاری و بعد اتحاد شوروی با قتل عامهای گسترده جوامع و اقوام غیر پشتون و بیشتر تاجیکان همراه بوده که در نتیجه این سرکوبهای لاینقطع قومی با حمایت قدرتهای استعماری و تصرف مالکیت جوامع و اقوام غیر پشتون، که تاکنون نیز ادامه یافته و باعث ایجاد مخاصمات دامنه دار قومی و اجتماعی در میان جوامع و اقوام برادر ایجاد شده است؛ تصرف زمین، چراگاه، منابع آب، خانه و کاشانه مردم از طریق حاکمیت و توزیع رایگان آن به کوچی های هند برتانوی و سپس پاکستان، نطفه تشنت، افتراق و نفاق اجتماعی را در کشور بوجود آورده است، که با تداوم این روند تنشهای قومی و اجتماعی، هر روز بیشتر از روز قبل تشدید میگردد.

حاکمیت های دست نشانده از امیر عبدالرحمان تا محمد نادرخان در جنگ اجتماعی و قومی و رقابت سیاسی و اجتماعی در منطقه حایل از حمایت استعمار بریتانیا برخوردار بوده و در واقع جوامع و اقوام غیر پشتون، با حمایت انگلیس از این حاکمیتها، نه تنها از قدرت سیاسی رانده شدند، بلکه تمام دار و ندار و مالکیت شانرا نیز از دست داده و سلب مالکیت شدند. مالکیت بر زمین، منابع آب، جنگل و علفچر مربوط به جوامع و اقوام غیر پشتون، به طور رایگان به تصرف کوچی های قلمرو هند برتانوی و بعداً پاکستان درآمد. از امیر عبدالرحمان تا اشرف غنی احمدزی، سرکوب جوامع و اقوام غیر پشتون به حمایت قدرتهای خارجی صورت گرفته است و هرزمانیکه این حمایت ها از حاکمیتهای یک قومی برداشته شده، به یک چشم بهم زدن این حاکمیتها فروپاشیده اند. برداشته شدن حمایت انگلیس از امیر امان اله خان، عدم حمایت روسیه از داودخان و نجیب اله و همینطور عدم پشتیبانی امریکا و انگلیس در یک مقطع خاص از طالبان، منجر به سقوط این حاکمیتهای سیاسی - قومی، شد. اشرف غنی احمدزی نیز این واقعیت تلخ را به صراحت اعلام داشت، که بدون حمایت امریکا، رژیم ششماه قادر نیست سر پا بماند. بدینسان طوریکه همه شاهد اند و شاهد ایم، هم سلب مالکیت از جوامع و اقوام غیر پشتون به حمایت خارجی از این حاکمیت های قومی بستگی داشته و دارد و هم انحصار قدرت سیاسی - قومی، با حمایت مستقیم قدرتهای استعماری و خارجی ممکن گردیده است. یعنی جامعه برادر پشتون برای حفظ و بقا و تداوم حاکمیت قومی و قبیله ای و سلطه بر مالکیت دیگران بعد از ایجاد حاکمیت مرکزی در افغانستان نیازمند کامل حمایت خارجی بوده است و هرزمانیکه این حمایت برداشته شده است، این حاکمیتها فرو افتاده اند.

همجواری امپراطوری بریتانیای کبیر و منافع استعماری آن کشور در افغانستان و ایجاد قیادت یک قومی از وابستگان استخباراتی، برای حفظ سرحدات شمالی با روسیه در پی شکست در دو تجاوز خونین نظامی در حومه کابل و کوه دامن زمین، بریتانیا را وادار کرد تا راه با صرفه تر برای حفظ سرحدات استعماری اش را جستجو کند. یگانه امکان تحقق این خواسته ای استعماری بریتانیا همان ایجاد حاکمیت یک قومی در منطقه حایل بود، که با آسیای میانه داد و گرفت فرهنگی، زبانی، تمدنی و قومی نداشته باشد. بریتانیای کبیر و تزارهای روس هر دو از حکومت وابسته شان در وجود امیر عبدالرحمان با باج گرفتن چند سویه ازین

حاکمیت قبیله بی و قومی حمایت کردند. بدین لحاظ در تمام سرکوبهای اجتماعی جوامع و اقوام غیر پشتون بدست امیر عبدالرحمان برای بقا و استحکام حاکمیت یک قومی، این دوقدرت استعماری سهم گرفتند و سپس از حاکمیت‌های محمد نادرخان، هاشم خان صدراعظم، داودخان پشتیبانی کردند. سقوط سلطنت مطلقه شاهی محمد ظاهر شاه باعث برهم خوردن توازن در منطقه شد و پس از آن حاکمیت‌های بعدی تا حزب دموکراتیک خلق افغانستان، زیر حمایت کامل شوروی قرار گرفتند. با فروپاشی حاکمیت حزب وطن ورق دوباره برگشت و طالبان و کرزی و احمدزی، زیر حمایت امریکا و متحدان منطقه بی آن درآمدند. طوریکه میدانیم و میدانند، تنها مداخله و زور برچه خارجی این حاکمیت‌ها را قادر ساخت، تا حریفان سیاسی و اجتماعی شانرا از میدان رقابت سیاسی و اجتماعی بیرون کنند. حتی در پروسه‌ها و کارزارهای انتخاباتی! اراده سیاسی، استخباراتی و نظامی کشورهای خارجی و قدرتهای استعماری، با وجود شکست آشکار این جاسوسهای مادر زاد در انتخابات، آنها را سرپا نگهداشته است. یعنی انحصار قدرت سیاسی و سلب مالکیت جوامع و اقوام غیر پشتون از زمان امیر عبدالرحمان بدینسو، بوسیله حاکمیت‌های قومی وابسته و حمایت خارجی بحران اجتماعی و قومی را در روابط جوامع و اقوام باهم برادر ایجاد کرده است. ازینرو استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی در کشور، یکی از عوامل اساسی بحران اجتماعی و قومی و تنشهای اجتماعی در کشور است.

تا زمانی که هردو پدیده (انحصار قدرت قومی و استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی) بطور همزمان از میان برداشته نشود؛ اراده آزاد سیاسی مردم به تشکیل حاکمیت سیاسی با قاعده وسیع اجتماعی در کشور چند قومی و چند فرهنگی، منتج نشود؛ قدرت بگونه ای عادلانه تقسیم نشود؛ زمینه اشتراک همه در پروسه های ملت سازی، فرهنگ، هویت و برپایی قیادت سیاسی فراهم نشود؛ مردم افغانستان کماکان در تف این منازعات قومی و اجتماعی ناشی از رقابت خارجی و دست نشانده بودن حاکمیت سیاسی - قومی، خواهند سوخت و زمینه مداخله ای خارجی در امور داخلی ما قطع نخواهد شد. انحصار قدرت از راه نامشروع و عدم اعتقاد به تقسیم عادلانه قدرت، جامعه و اتنی حاکم را در جنگ برای حفظ قدرت، طوری که بار هاشاهد آن بودیم، نیاز مند حمایت خارجی میسازد. زیرا خود نمیتواند به تنهایی درین جنگ قومی و اجتماعی پیروز شود. باج دادن دو سره و چند سره به کشور های استعماری و خارجی از امیر عبدالرحمان، تا اشرف غنی احمدزی برای حفظ انحصار قومی حاکمیت بوده است. اگر ادامه جنگهای خونین از یک سو مداخله خارجی برای تامین منافع استعماری در کشور ما بوده، از جانب دیگر زمینه این مداخله را انحصار قدرت، بگونه ای قومی، بوجود آورده است. زیرا خود حاکمیت‌ها نمیتوانسته اند از پس حفظ انحصار حاکمیت سیاسی برآیند.

تا زمانی که جامعه برادر پشتون به حاکمیت سیاسی، که متعلق به مردم است، به مثابه ننگ قومی، میراث قبیله‌ای و حق تملک قومی نگاه کند و آنرا میراث بابا ها و اناها بداند، گره از کار فرو بسته ای خصوصتهای اجتماعی در کشور گشوده نخواهد شد. حاکم بودن مناسبات خصمانه قبیله‌ای باعث گردیده، که هم طایفه سلطنتی و هم دنباله روان گرایشهای فاشیستی در جنگ برای حفظ قدرت از شر رقیبان اجتماعی چشم به کمک اقتصادی و تسلیحاتی قدرتهای خارجی بدوزند و به تعبیر امیر عبدالرحمان «کاسه لیسان دولت انگلیس و یا در حمایت روس باشند» (2) بدون هیچ شبه ای سیاست این دو امپراطوری بر تقویت باورهای فرهنگ قبیله‌ای در مورد حفظ حاکمیت سیاسی - قومی، اولین بحران ملی را در عرصه ای روابط سیاسی جوامع و اقوام برادر ایجاد کرد، که تا کنون ادامه دارد.

پس از ایجاد دولت متمرکز مرکزی، امیر عبدالرحمان توانست، با کمک انگلیس و روس، جوامع و اقوام غیر پشتون را سرکوب کند و بیشتر سرزمین تاجیکها، هزاره ها و دیگران را به پشتونها بدهد. بعداً نادر خان با حمایت دوقدرت استعماری روس و انگلیس تاجیکان را از قدرت بزیر کشید و در ماهیت این سریال با وجود رفت و آمد حاکمیت‌های مختلف تا کنون تغییری وارد نشده است. ازینرو استعماری بودن زیربنای بحران ملی در تاریخ سیاسی کشور امریست غیر قابل انکار و این حمایت خارجی از انحصار قدرت سیاسی، تا کنون بحران ملی را در کشور حفظ کرده است. «امیر آهین» برای تداوم انحصار قدرت قومی، استقلال و بخشی از حاکمیت افغانستان را به دوقدرت استعماری باج داد، تا بتواند این قدرت را حفظ کند. بردگی ملی مردم افغانستان بعد از امیر عبدالرحمان تاکنون، نمیتواند مجزا از عمل سیاسی گروه های فاشیستی باشد، که برای پیروزی در رقابت سیاسی و اجتماعی و انحصار قدرت، اراده سیاسی و ملی همه جوامع و اقوام افغانستان را به اختیار کشورهای بیگانه قرار داده و میدهند. بدون شراکت عادلانه ای سیاسی همه جوامع و اقوام برادر در قدرت، آنها با اتکا به خارجی هرگز نمیتوان مردمی را صاحب سرنوشت ملی و سیاسی ساخت، که به جوامع و اقوام گوناگون، زبانها، فرهنگها و حتا نژادهای مختلف تعلق دارند. اتنیکی ساختن انحصار قدرت سیاسی چی دیروز و چی امروز، از سوی حاکمیت‌های قبیله‌ای، سیاست آگاهانه است که برای جلوگیری از تشکیل یک جنبش فراگیر ملی برای تامین عدالت اجتماعی، سیاسی و ملی در کشور رویدست گرفته شده است. انحصار قدرت سیاسی - قومی، جوامع غیر خودی را به حاشیه مناسبات ملی برای تشکیل حاکمیت سیاسی برده و همه را به مادونیت سیاسی کشانده است. اتکا و وابستگی به بیرون برای تصرف قدرت، استقلال، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و خود ارادیت ملی و سیاسی را در کشور از مردم افغانستان گرفته است و کشور را در چنبره ای کشورهای و قدرتهای استعمارگر، گیر انداخته است.

اعمال انحصار قدرت قومی، حاکمیت‌ها را محتاج حمایت خارجی میسازد و این قدرتها با استفاده ازین حمایت، کشور و مردم آنرا شیره کشی اقتصادی و تاراج میکنند. همین مساله باعث شده است، که مردم از داشتن حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، استقلال،

آزادی و اراده مستقل برای تشکیل حاکمیت سیاسی برخوردار نباشند. در اصل مرگ عدالت سیاسی ملی در کشور از همین دو عامل منشأ گرفته است. وقتی یک جامعه، قوم، مذهب، ایدئولوژی و... به تنهایی نتوانست، قدرت تمام وکمال را بگونه انحصاری به چنگ آورد، به بیگانه پناه میبرد؛ این مسأله ماهیت تاریخ سیاسی افغانستان را ساخته وکماکان ادامه دارد. وقتی در باور نیمه روشنفکران قبیله ای این مفهوم حقانیت بیابد، که بدون پشتوانه خارجی نمیتوان مبارزه ای سیاسی کرد، فرجام بردگی سیاسی و ملی کشور برای اجانب معلوم است! حتماً برای روشنفکران چپ اندیش وابسته، این مورد فرق نکرده است، که پشتوانه قدرت سیاسی کی باشد؟ حاکمیت‌های قومی، احزاب وگروه های دستگیر خارجی، همه با وجود مطرح کردن داعیه های بزرگ تأمین عدالت اجتماعی، کاهش درد والم زحمتکش، اعمار جامعه رفاه اجتماعی و اقتصادی و...، بیشتر خود را برای تصرف قدرت ویا شریک شدن در آن به یک قدرت خارجی پیوند زده اند. این قدرت توسط هرکی به کف آید، مهم نیست چی شوروی مدافع زحمتکش باشد! چی امریکا مدافع سرمایه داران وچی پاکستان مدافع تروریزم وفاشیزم قبیله‌ای، مهم رسیدن به قدرت است «سبب از درخت بید».

اراده امپراطوری انگلیس بصفت اراده سیاسی برای تشکیل اولین حاکمیت متمرکز مرکزی، رقابت دو امپراطوری استعماری متخاصم روس و انگلیس در قالب شاهان دست نشانده، رقابت دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیستی در جنگ در وجود گرایشهای ایدئولوژیک در کشور، از طریق مهره های شطرنج شان و رقابت منطوقی بین کشورهای مختلف منطقه از طریق پادوهای استخباراتی شان در سرزمین فاقد حاکمیت ملی، از امیر عبدالرحمان تا اشرف غنی احمدزی، همه و همه بیانگر تاریخ دیرینه سنت وابستگی حکمروایان سیاسی در کشور به اجانب عرض غصب حق حاکمیت سیاسی از مردم و انحصار قدرت قومی بوده است. وقتی رژیمهای سیاسی - قومی، با غصب همه قدرت، دیگران را میرانند، این مسأله در کنار حاشیه نشین ساختن دیگران بطور طبیعی انزوای ملی قوم حاکم، را در پی دارد. وقتی حاکمیت از مردم و جوامع غیر خودی تصفیه شد، زیر هر عنوانی، که باشد، یکی از پیامدهای اساسی آن برای این رژیمها انزوای ملی است و این رژیمها مشروعیت اجتماعی و ملی را در سطح کلان کشور از دست میدهند. زمانیکه به انزوای ملی رفتند، توان حفظ اقتدار سیاسی را از کف میدهند. ازینرو برای پیروزی در جنگ قدرت علیه حریفان اجتماعی و جوامع غیر خودی، اتکا به بیگانگان یگانه امکانی بوده است، که زمامداران قومی و قبیله ای، به آن پناه میبرند و اکنون که در قرن 21 قرار داریم، درین سنت وابستگی تغییری ایجاد نشده است.

چرا این حاکمیت ها همواره در صدد قومی ساختن قدرت بوده اند؟ برای اینکه رژیمهای دست نشانده زمانی میتوانند به صفت عنصر مؤثر برای منافع بیگانگان در کشور خود عمل کنند، که صاحب پشتوانه اجتماعی در سطح ملی نباشند. باید تحریکات و خصومت‌های قومی را ایجاد کنند، تا از ترحم قوم و جامعه خودی بهره ببرند و کشور بیگانه و استعماری هم وقتی افتراق اجتماعی را از طریق حاکمیت های دست نشانده متکی بیک جامعه و قوم ایجاد کرد، بعد از ایجاد تفرقه و تضاد خصومت آمیز میان جوامع و اقوام، خود را مدافع جامعه خاص وانمود کرده و به نفوذ سیاسی خود در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره پرداخته و می پردازند. از همینروست، که ما شاهد پشتیبانی انگلیس، روسیه، شوروی، امریکا، پاکستان، عربستان و... از یک جامعه ای خاص در افغانستان در برابر دیگران هستیم. در واقع این کشورها با همین خلق افتراقات اجتماعی قادر میشوند رژیم وابسته شانرا سر پا نگهدارند و از طریق آن به تأمین منافع استعماری شان بپردازند. بدینسان هرچه ما درین کشور به عنوان پرستش سمبولهای قومی و قبیله ای مانند «توره، غیرت، ننگ و افغانیت و...» میبینیم و شاهدش بودیم، عبارت از ناسیونالیزم اجنبی گراست. ناسیونالیزم رژیمهای دست نشانده، با وجود قیل و قال برای قهرمانی و سرکوب نیروهای غیر خودی در واقع یک ناسیونالیزم اجنبی پرست است و با آنکه دیگران را برای عدم رعایت منافع ملی به تازیه می بندد در ماهیتش و از ریشه این حاکمیت‌های دست نشانده با ویژگی انحصار قومی حاکمیت سیاسی، ضد منافع ملی اند.

ناسیونالیزم ملی، مترقی، حامی و حافظ منافع ملی، استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی در کشورهای چند قومی و چند فرهنگی، بدون مشارکت همه و وسیع بودن قاعده اجتماعی حاکمیت، رعایت دموکراسی واقعی و تبلور این همکاری در سطح فرهنگ ملی، اقتصاد و ارزشهای ملی بوجود نمی آید. لازمه ناسیونالیزم پیشرو و دارای وجاهت ملی، تأمین عدالت ملی و سیاسی در کشور است. سنت انحصار قدرت سیاسی بنام یک جامعه در افغانستان بازگوی سنت خود فروختگی زمامداران و عامل تقویت کننده ناسیونالیزم اجنبی گراست. از امیر عبدالرحمان تا کنون ما با این ناسیونالیزم آقایی بر مردم و نوکری برای قدرتهای خارجی مواجه بودیم و هستیم. واقعیت انکار ناپذیر اتکا به بیگانگان برای یکه تازی سیاسی و خود محوری اجتماعی در افغانستان از رژیمهای شاهی مطلقه، تا ریاست جمهوری ارستوکراتیکی و رژیمهای ایدئولوژیک، امارت اسلامی طالبان و دموکراتهای قبیله گرا و تمامیتخواه دامن این رژیمها را به خیانت ملی آلوده است. رستاخیز ملی زمانی ممکن و میسر است، که ما از دو عامل افتراق، خصومت و نفاق اجتماعی بوسیله انحصار قدرت سیاسی - قومی و دست نشانده حاکمیت سیاسی و استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی در کشور نجات یابیم. شالوده ای زیست ملی ما، از اولین حاکمیت مرکزی تا کنون استبداد، انحصار قدرت و وابستگی این حاکمیتها به اجانب بوده است.

امیر عبدالرحمان، نادرخان، هاشم خان، داود خان، محمد گل، امین، نجیب، ملا عمر، کرزی، حکمتیار، اشرف غنی، احدی، خلیزاد، هیت الله، حقانی و دیگرانی که معتقد اند، همه یک داعیه داشتند و دارند، حفظ انحصار قدرت با حمایت خارجی. تعدادی ازین وطنفروشان و اجنبی پرستان به بت قبیله و قهرمانان پوشالی و پوک سیاسی یک جامعه تبدیل شده اند، که جامعه خود را چی به لحاظ تفکر فاشیستی و چی به لحاظ کردار سیاسی به دشمن جوامع دیگر تبدیل کرده اند و توانسته اند، این فاشیزم قبیله بی و قومی را صاحب حمایت خارجی بسازند. در حالیکه در پشت سر تلاشهایی این چند تن جاسوس خارجی، عقب ماندگی فرهنگی، تحجر گرای، قبیله پرستی، ایستایی و در جازدن جامعه پشتون نمایان تر از دیگران است. گرایشهای فاشیستی در واقع برای اقتدار خود، خود جامعه پشتون را به چوب سوخت جنگهای اجتماعی و قومی در کشور تبدیل کرده اند و آنها را به ممثل بدترین باورهای قبیلوی و حتا دین قبیلوی کشانده اند. در یک سو قدرت بنام یک جامعه انحصار شده است و در سوی دیگر اندکترین تکامل در متن فرهنگ قرون وسطایی این جامعه دیده نمیشود. در واقع این قربانی دلسوزانه! برای حفظ فرهنگ قبیلوی است، که آنها را برای حفظ حاکمیتهای وابسته قومی بنام و ننگ قومی و میراثی بودن این حاکمیت تشویق میکند. با چنین راهکارها این گرایشهای فاشیستی از یکسو حرکت به سوی دموکراسی، مدنیت گرای و تجدد خواهی را در درون جامعه ای خودی خشکانده اند و از سوی دیگر حرکت جمعی جامعه را بسوی همگرایی ملی، وحدت ملی و ایجاد جامعه شهروندی و پروسه های ملی ترمز کرده اند.

گروه های فاشیستی، زمینه فرهنگی، باور های سیاسی و حتا دینی را در درون جامعه برادر پشتون طوری سازگار ساخته اند، که بروز فاشیزم در هر حرکت سیاسی، از مقبولیت اجتماعی برخوردار شود، و از لاک و پوسته قبیله بی سود ببرد و این یکی از عوامل اساسی تداوم جنگ قومی در کشور است. و قتی هیچ زمینه از لحاظ سیاسی و رقابت مسالمت آمیز برای شرکت در قدرت سیاسی و دفاع از ارزشها و مالکیت مردم باقی نماند، جنگ اجتماعی پیامد محتوم آنست. در واقع مسئول اساسی این جنگ اجتماعی گروه های فاشیستی، انحصارگران قدرت سیاسی در تباری با قدرتهای خارجی اند. فاجعه اساسی حاکمیتهای وابسته، آنها برای انحصار قدرت سیاسی به اتکای خارجی اینست، که هر حاکمیت و نهاد سیاسی وابسته و متکی به خارج، ناگزیر است، که منافع ملی خویش را قربانی اهداف و سیاستهای نماید، که قدرتهای خارجی حاضر به سرمایه گذاری برای آن اند. احتمال اینکه در برخی موارد آنها از آزادی معینی بهره مند باشند، وجود دارد. اما اهدافی که ارتباط مستقیم به منافع ملی و استعماری کشور های بیگانه میگیرد، حاکمیت دست نشانده، ناگزیر است، تنها از آزادی و استقلال ملی خویش بگذرد، بلکه از منافع ملی کشور نیز باید چشم ببوشت. و اقیعت حمایت از گروه های تروریستی توسط کشورهای اشغالگر، برای رقابت شان با چین و روسیه و ایران و هند، یکی ازین موارد است. استفاده از قلمرو سیاسی و جغرافیایی افغانستان برای پیشبرد سیاست های تجاوزگرانه بر ضد روسیه، چین و ایران، در واقع کشور را، از داشتن حاکمیت ملی بر قلمرو و استقلال و تمامیت ارضی محروم ساخته است. و این یکی از پیامد های انحصار قدرت با حمایت خارجی است. بگذریم ازینکه تمام منابع کشور بحیث ثروت ملی مورد چپاول قرار میگیرد.

قدرت امیر عبدالرحمان و پشتوانه ای سیاسی و اقتصادی هند بر تانوی برای پایه های حاکمیت سیاسی - قومی، منجر به معاهدات دیورند، پنجه و تائید معاهده گندمک شد و ما قلمرو وسیع را برای انحصار قدرت قومی از دست دادیم. در حالیکه مردم افغانستان در هر سه جنگ، انگلیس را شکست نظامی دادند. ولی بریتانیا با دست نشانده کردن حاکمیت قومی بر مردم افغانستان شکست سیاسی را بر آنها تحمیل کرد و توانست دشمنان خود را در حومه کابل و شمالی و همینطور جنبش مشروطیت ضد استعماری را از طریق همین حاکمیتها سرکوب کند. کانون مبارزات ضد استعماری در کابل و شمالی سرکوب خونین گردید و قیادت قومی وابسته بر گرده مردم تحمیل شد.

اما با وجود حقایق افتابی و ابستگی حاکمیتهای سیاسی جامعه برادر پشتون به قدرتهای استعماری و خارجی از آوان تاسیس حکومت متمرکز مرکزی تا کنون، گروه های فاشیستی و پشتوننیستهای، که ناف شان در بیشتر از دوسه با استعمار و قدرتهای استعماری، گره خورده است و جز پادوگری، نوکری و مزدوری برای کشورهای دیگر در کارنامه های بی افتخار شان نداشته و ندارند، برای ابرای ذمه خود، هر حرکت عدالت خواهی، نوگرایی، تجدد خواهی و مبارزه برای آزادی و تامین عدالت سیاسی و ملی مردم را بر چسب بیگانه پرستی میزنند و آنها توطیه اقلیت ها در برابر جامعه اکثریت! و تحریک خارجی میدانند؟! همان اکثریتی که بر هیچ معیار و اسلوب، ارقام احصایه بی و نفوس شماری استوار نیست و تنها احصائیه سیاسی و ارقام من در آوردی است، که از سوی حاکمیتهای سیاسی - قومی، جعل شده است و همیشه در پروسه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بعنوان مشت پوشیده و هزار دینار مورد استفاده ناجایز قرار گرفته است.

این در حالی است، که روایات و مستندات تاریخی و حکم دادگاه عادلانه تاریخ، عکس آنها نشان میدهد. حد اقل از شروع برخورد های اخلاف احمد شاه درانی موسس سلاله ای حاکمیت سیاسی افغان بر سر قدرت و رقابت های سیاسی درون درباری و قبیله بی و جنگ بنی اعمام بر سر قدرت، هر برکه ای تاریخ این سرزمین، حاکی از وطنفروشی، خاکفروشی و به حراج گذاشتن آزادی و استقلال این کشور به قدرتهای استعماری در بدل منافع شخصی، خانوادگی و قومی زمامداران پشتون میباشد. این زمامداران قومی و قبیله ای از شاه محمود، شاه شجاع سدوزایی، امیر دوست، امیر یعقوب، امیر عبدالرحمان، امیر حبیب اله، محمد نادر خان، رهبران ایدئولوژیک چپ و راست و تکنوکرات ها با گرایش فاشیستی و تباری و تمامیت خواهی مانند کرزی پوپلزاری و اشرف

غنی احمدزی غلجایی تا نهاد های سیاسی، گروه های اسلامی و سازمانهای تروریستی به دستگاههای استخباراتی و قدرتهای استعماری، چنان آفتابی و نمایان است، که نیازی به ورق گردانی تاریخ ندارد و به زبانزد هر خاص و عام در کشور تبدیل شده است. و در اصل منهای برهه زمانی کوتاه مدت، تمام این حاکمیت‌های سیاسی - قومی، با حمایت خارجی بوجود آمده و ندادوم یافته اند و حیات آنها در نتیجه ای مزدوری، نوکری، سرسپردگی و بجا دانهای چند سره تضمین و ابقا شده است.

با وجود تکرار سربالهای تاریخی در مورد خیانت ملی این مجموعه های استخباراتی، قومی و قبیله ای زیر نام «دولت و حکومت» و برخورداری تمام این حاکمیت‌های قومی از حمایت استخباراتی خارجی در مبارزه قدرت بر ضد حریفان سیاسی و اجتماعی، گرایش فاشیستی با اداهای بوزینه چنین نمایش میدهند، که در کشور چند قومی و چند فرهنگی افغانستان، این اقلیتهای قومی و فرهنگی! اند، که مورد استفاده قدرتهای خارجی و استعماری برای ایجاد بحران سیاسی و بی ثباتی و تجزیه کشور، قرار گرفته اند. اما برغم این هیاهوی، تبلیغات اغوا کننده، برچسپ زدن به بیگانه پرستی و تحریک خارجی، نیرنگ و تزویر و خاک اندازی به چشم مردم و انداختن برف بام خود، بالای بام دیگران، تمامیت خواهان حنا یک مورد را نمیتوانند نشان بدهند، که این اقلیتهای قومی؟! و فرهنگی؟! در پیوند با قدرتهای استعماری از قرن 18 تا 21 میلادی در تجزیه سرزمین، خرید و فروش آن برای تامین نامشروع قدرت و یا در رقابت سیاسی و اجتماعی با هم میهنانان شان، لشکر بیگانه را وارد کشور کرده باشند و از آن برای بقای حاکمیت سیاسی شان سوء استفاده کرده باشند. و یا گروهی از آنها در برابر استقلال و آزادی کشور، معامله سیاسی کرده باشد.

این سرزمین در زمانی تجزیه و تقسیم و ترکه شد و این مردم وقتی از استقلال و آزادی محروم شده اند، که جامعه و قوم اکثریت! قدرت را مانند شاه شجاع، امیر دوست محمد، امیر یعقوب، امیر عبدالرحمان در دست داشتند و این غایله خاک فروشی و میهن فروشی تا زمام داری کرسی و احمد زی کماکان ادامه یافته است و این بخشی، که از خراسان بزرگ و تاریخی باقی مانده است، آنهم بیشتر در اثر قربانی این اقلیتهای قومی و فرهنگی؟! حفظ شده است. ورنه ما تا کنون صوبه پنج پاکستان میبودیم. مزدوران سیا، ام آی 6، آی اس آی و ک ج ب، تمام جنبشها ملی، مقاومت‌های عادلانه مردم در برابر استبداد و حکومت های ضد ملی و ابسته به استعمار و استبداد سیاسی و قومی را برچسپ بیگانه پرستی زده و میزنند و هرجریان و نهاد و حزب و جنبشی، که حرفی برای اعاده حقوق ملی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود بزند، مهر وابستگی به بیگانه خورده است؟! اگر کسی حرفی بر ضد استبداد سیاسی و قومی زد و یا از اتلاف حقوق ملی و سیاسی و فرهنگی مردم سخن گفت، یا برای برابری و برابری مبارزه کرد، بعنوان حرکتی در تبانی با خارجی و ضد ملی، ضد وحدت ملی و منافع ملی جا زده میشود و این حربه است، که کماکان مورد استفاده تبلیغاتی گروه ها و گرایشهای فاشیستی و ابسته به خارجی قرار گرفته است.

این برچسپ زدن در برابر جنبشهای ملی، استقلال طلب، ترقی خواه و جانبدار عدالت ملی، سیاسی و اجتماعی در تاریخ تازگی ندارد و بار، بار تکرار شده است. اما این نامگذاریها بیشتر اختراع حکومت های وابسته انگلیس نادرخانی، هاشم خانی و داود خانی بوده، که برای خلف الصدق گروه های فاشیستی آنها به میراث مانده و تازمان حاضر ادامه یافته است. این تهمت زدن و برچسپ زدن تنها در برابر جوامع و اقوام غیر پشتون و به تعبیر فاشیستان «اقلیتهای ملی»! ادامه داشته دارد، بلکه تمام جریانهای ترقیخواه، ملی و جانب دار عدالت اجتماعی و دموکرات نیز ازین بخیه زدن برکنار نماندند و حاکمیت‌های دست نشانده و مزدور جامعه پشتون با این تف سربالا، میهن فروشی و خاک فروشی خود را بگردن دیگران انداخته اند. وقتی جنبش مشروطه خواه سوم راکه از متعهد ترین نخبگان روشنفکر جامعه سربالا کرد، سرکوب میگردند، آنرا در مطبوعات چنین به خورد مردم دادند: «از چندی بدینطرف عده از عناصر ماجرا جو برای اخلال امنیت و به نفع دشمنان مملکت توطیه ها و فعالیت های تخریبی بعمل می آوردند و چون پولیس از مدتی مراقب اوضاع بود بالاخره بغرض حفظ امنیت و مصالح کشور، ایندسته ای هنگامه طلب را گرفتار و توقیف نمود. اسمای آنها بقرار آتی است: میر غلام غبار، عبدالرحمن محمودی، عبدالحی عزیز، میرمحمد صدیق فرهنگ، براتعلی تاج، غلام سرور جويا، عبدالقیوم رسول و...» (3).

این پیوند زدنهای بیگانه پرستی و عمال خارجی بیک جنبش ملی از جانب رژیم صورت میگرفت، که خود توسط شبکه جاسوسی انگلیس، اداره و رهبری میشد. در حالیکه جنبش مشروطه از اول تا سوم فعالیتش بر دو محور استوار بود: یک، تامین استقلال سیاسی کشور و برداشتن هر نوع وابستگی از زیر بنای حاکمیت سیاسی؛ دو، سپردن اداره به حکومت مسئول و پاسخده، از طریق دخالت و نظارت مشروع مردم بر اعمال آن و پیشبرد اصلاحات سیاسی بر پایه گسترش حضور و نفوذ مردم در آن. اما حاکمیت های سیاسی وابسته، برای کتمان استبداد ملی و سیاسی، برای اینکه وجاهت ملی و سیاسی گروه های مقاومتگر و مدافع آزادی و عدالت و برابری و برابری را کمرنگ و بی اثر بسازند، آسانترین راه، چسپاندن آنها به خارج بوده و برای سرکوب آنها، وسیله مؤثر مهرزدن نوکران خارجی بر جبین آنها بوده است. در حالیکه از قرن 18 تا 21 بازار و وطنفروشی، خاک فروشی، و استقلال فروشی حکومتگران فاشیستی و حاکمیت‌های سیاسی - قومی، گرم بوده است و هر روز کسی خاک میفروشد، کسی حاکمیت و کسی تاجر استقلال است و گروهی تمامیت ارضی کشور را حراج کرده اند. و اخیراً هم کشور را به گرو امریکا گذاشته اند، که حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، استقلال و آزادی، منافع ملی و خود ارادیت ملی دران دود شده است و از ملی ها، جز استنباط قومی، نمیتوان اثری از ماهیت ملی دران یافت. این نمایندگان حاکم جامعه اکثریت؟! مردم و منافع ملی، استقلال و آزادی کشور را در

برابر منافع شخصی و قومی خود، بارها معامله کرده اند و بخاطر حاکمیت چند سردار و وابستگان شبکه های جاسوسی بیرونی و کشور های خارجی، بازار میهن فروشی، استقلال فروشی و خاک فروشی پر رونق بوده است. تاریخ این حاکمیت های قومی و قبیله ای طوری رقم خورده است، که هیچکس بدون حمایت نظامی، سیاسی، پولی و استخباراتی کشور ها و قدرتهای خارجی بقدرت نرسیده و اغلباً کشور در بیش از دوقرن ذریعه عمال جاسوسی بیگانه مدیریت و رهبری شده است. گرچه نگارنده در مورد بازی قدرتهای استعماری با کارت سران قبایل در بازی بزرگ و جنگ سرد و داعیه پشتونستان با تفصیل به این موضوع پرداخته است. اما برای چند و چون و روشن شدن این پینه و وصله کردنهای ناجور از یکسو و دریافت واقعیت وابستگی حاکمیت های پشتون به کشور ها و قدرتهای خارجی و پیروزی آنها در منازعه قدرت بر ضد حریفان اجتماعی به کمک قدرتهای استعماری و بیرونی از سوی دیگر، بهتر است، از مستندات و حافظه تاریخی مدد بجوئیم، تا صحت و سقم این دعوای بی بنیاد گروه های فاشیستی و عمال خارجی را صاف و سچه و سره کنیم:

از همان آغاز مهاجرت بزرگ قبایل پشتون از کوه های سلیمان در خاک پاکستان به سوی سرزمین افغانستان کنونی، این قبایل بکمک امپراطوریهای آلمان مثل بابرهای هند، صفوی ها و حتا تیموریان هرات در سرزمین کنونی افغانستان جا بجا شدند و برای تصرف ملکیت بومی های خراسان گاهی در رکاب یک امپراطوری و گاهی برای منافع امپراطوری دیگر شمشیر میزدند و تنها از آنها توقع داشتند جاگیر و مالچر به آنها بدهند. چنانچه ملک سدو از قبیله ابدالی و پوپل زایی در سال 1622، شهر قندهار را از حاکم صفوی انعام گرفت و خود را تحت الحمایه حکومت صفوی قرار داد و از جانب صفوی، به میر افغان ملقب گردید. در عوض علی زایی ها و بخشی از پوپل زایی ها خود را زیر سایه دولت بابرری هند قرار دادند و روسای این قبایل در هر دو طرف اجیران جنگی بیش نبودند. و در برابر این خدمت زمینهای بومی ها را بکمک این دوامپراطوری تصرف کردند. عزیزایی ها و پوپل زایی ها از اورنگ زیب در هند جاگیر یافتند. و در ملتان جابجا شدند. (4) گنورگی حاکم صفوی در قندهار قبایل غلجایی را مورد التفات قرار داد و میرویس هوتکی را بر کشید. (5) به این ترتیب میرویس کلانتر تمام افغانهای شهر قندهار از جانب گنورگی (گرگین) مقرر شده بود، نه از جانب مردم.

احمد شاه ابدالی، در رکاب نادرشاه افشار یک حکومت محلی هوتکی را در قندهار ساقط کرد و در ایران هم علیه دولت هوتکی افغانی بسود نادرشاه افشار شمشیر زد. در اثر تضعیف دولتهای صفوی و بابرری و برداشته شدن آنها توسط نادر شاه افشار و ترور او به احتمال زیاد توسط گارد افغانی نادر شاه و دخیل بودن احمدشاه درین ترور، در واقع میدان برای اقتدار قبایل پشتون صاف شد و یگانه امپراطوری، که باقی مانده بود، امپراطوری عثمانی بود، که خود در گیر جنگ با اروپایی ها بود و مجال پرداختن به سوی افغانستان را نداشت. اطراف سرزمین کنونی افغانستان برای اقتدار قبایل افغان رفته شده و در واقع احمدخان یک سرزمین بی صاحب را تصاحب کرد و از میراث نادر شاه افشار مستفید گردید. حاکمیت فدراسیون قبایل در دوره احمد شاه و تیمورشاه در واقع در منطقه بی رقیب بود و امپراطوریهای مقتدر توسط نادر شاه افشار برداشته شدند. احمد خان در لشکر کشتی های قبیلوی با استفاده از لشکر حشری قبیلوی و قومی خود به هند، ایران و آسیای میانه در اصل بحیث نیروی جاده صاف کن استعمار انگلیس و روس قرار گرفت. همانطوریکه نادرشاه افشار راه را برای قدرتگیری احمدشاه مساعد کرده، احمدشاه جاده را با سرکوب قوتهای ملی هند و ایران برای استعمار روس و انگلیس هموار کرد.

اما پس از حضور قدرتهای استعماری روس و انگلیس در منطقه، نوادگان احمدشاه هرکدام در خدمت به قدرتهای استعماری و خارجی برای حفظ تاج و تخت قبیلوی و اقتدار خانوادگی به نوکری و دستگیری استعمار انگلیس و روس و ایران رو آوردند و این مسابقه از پسر ارشد تیمورشاه همایون شروع شد. همایون یکجا با خانهای تالپور سند به تحریک انگلیس علیه زامنشاه لشکر کشید، همایون میخواست درین همکاری تخت را تصاحب کند و اما دولت انگلیس در بین کشمکش میخواست فرصت کمایی کند، تا بر هندوستان سلطه استعماری خود را محکم کند. بدین لحاظ به تحریک همایون در برابر شاه زمان پرداخت. (6) بعد از کور شدن همایون، نوبت همکاری شاه محمود با کشور های خارجی فرا رسید و هر شهزاده در تلاش بود تا قدرت را بزور خارجی قبضه کند. ازینرو شاه محمود، خود را تحت الحمایه ایران قرار داد. (7) شهزاده محمود به امداد و کمک فتح علی شاه قاجار برای گرفتن هرات تشویق شد. (8)

سرداران بارکزیایی از ابتدا درین گل آلود کردن آب، بنفع دستگاه انگلیس فعال بوده و در تلاش برداشتن شاه زمان و تضعیف قدرت قدرت بودند، تا زمینه را برای پادشاهی خود به کمک انگلیس مساعد بسازند. پاینده خان، یکی از آنها، که درین رقابت درباری کشته شد و پس از او، فتح خان فرزند خلف الصدقش تا پایان سلطه سیاسی ابدالی مصروف این کار بود و همواره یکی از شهزاده های سدو زایی را رویکش کار خود میساخت. فتح خان سکههای پنجاب را برای سقوط کشمیر و بیرون کشیدن آن از اداره افغانستان در برابر و آگذاری یک سوم مالیات کشمیر با خود متفق ساخت و سکهها را در اداره کشمیر راه داد، هدف وزیر فتح خان از همکاری با سکهها تنها نصب برادرش بود و خود با اینکار میتوانست، مالیات و غنیمتهای کشمیر را بجاپد. در نتیجه این اقدامات فتح خان، کشمیر برای همیشه از افغانستان جدا شد. سردار سلطان احمد برادر زاده و داماد امیر دوست محمد خان با کمک دولت ایران هرات را تصاحب کرد و همپطور وزیر یار محمد و پسرش سعید محمد خان، بکمک ایران هرات را اداره

میکردند. (9) سردار یار محمد وزیر، هرات را زیر انقیاد دولت ناصرالدین شاه قاجار قرار داد و تا زمان فوتش همچنان هرات در زیر سلطه قاجاریها قرار داشت و بعد از فوت او پسر نیمه دیوانه اش بجای او زیر انقیاد ایران قرار گرفت. (10)

اولین بار زمینه لشکر کشی انگلیس را شاه شجاع درانی به کشور فراهم ساخت، که اضافه بر اشغال کابل، بخش بزرگی از خاکهای افغانستان به حکومت سکها و همینطور انگلیس ها باج داده شد. شاه شجاع برای جابجا شدن در قدرت، کشور را به انگلیس فروخت و سنت رسمی دست نشاندگی حاکمیت سیاسی را بیک قدرت استعماری تازه وارد گذاشت و به تعبیر دیگر گفته میتوانیم، که نام افغانستان به عنوان سمبول قومی، با شاه شجاع گره خورده است و این سنت از میراث ننگین زعمای قومی و قبیله ای حاکمیت‌های دست نشانده است. طوریکه از تاریخ میدانیم، در تهاجم اول انگلیس به افغانستان، انگلیسها از سند تا قندهار و از قندهار تا کابل، در یک سازش با سران قبایل پشتون، بدون مقاومت خفیفی به کابل رسیدند. (11) بار دیگر با سازش اکبر خان به اساس سفارش دوست محمد خان، قوای مجاهدین پراکنده ساخته شد، تا عساکر انگلیس به آسانی بتوانند بر شهر کابل و حومه شمالی دست یابند و تاوان این سازش را تاجیکان پرداختند. استالف و شهر چاریکا کانون های مبارزه با استعمار انگلیس حریق و با خاک یکسان شد و تمام مردان بالاتر از سن 14 سال را انگلیسها بقتل رساندند و بر زنان و کودکان تعرض صورت گرفت.

دولت روسیه رسماً با انگلیس در 1873 موافقه کرد که افغانستان خارج منطقه نفوذ روسیه و زیر نفوذ انگلیس باشد. امیر دوست محمد خان در نتیجه اغوای روسها در جنگ اول افغان و انگلیس بدون جنگ فرار کرد و باز دوباره به انگلیس داوطلبانه تسلیم شد. سرداران قندهاری در نتیجه وسوسه های روس در زمان دوست محمد خان اشتیاق نشان دادند که هرات را ایران تصاحب کند و قندهار بدست سرداران باقی بماند. ولی باجگذار دولت ایران باشد. سردار کهندل خان، سردار مهردل خان، سردار رحمدل خان و دوست محمد خان، نه تنها اینکه از اشغال هرات، بدست ایران خوشنود بودند، بلکه میخواستند هر چه زود تر هرات بدست ایرانی بی افتد و مساله شهزاده کامران ابدالی بعنوان رقیب قبیله ای آنها یکطرفه شود. (12)

بار دوم زمانیکه میانه روس و انگلیس بر سر تشکیل کنگره ای برلین بالای موضوع ترکیه رو به خرابی گذاشت، این بار روسها امیر شیر علی را اغفال کردند و از طریق او، دست به مانور تبلیغاتی علیه انگلیسها زدند، به امیر و عده های بلند بالا دادند تا امیر زیر فشار انگلیس قرار گرفت و زمانیکه انگلیس ها به جنگ پیش آمدند، امیر مانند پدر جنگ ناکرده فرار کرد و کشور را به انگلیس گذاشت. در 1878 میلادی روسها با عادی شدن روابط شان با انگلیس و امضای معاهده صلح در برلین تمام تعهدات شان را با امیر شیر علی باطل کردند. در تهاجم دوم انگلیس امیر محمد یعقوب خان بخش بیشتر از خاکهای کشور را به انگلیس تحفه داد و روسها نیز ازین حاتم بخشی امیر محمد یعقوب استفاده کرده و مرو تاریخی را تصاحب کردند. درین بازی استعمارگران، سرداران محمد زایی بر علاوه مرو، پنجده، مرغاب و کشک را نیز به روسیه و اگذار کردند. سرداران پشاور و خلف پاینده خان با رنجیت سنگ یکی شدند و خاکهای افغانستان را به او فروختند و خود باجگذار رنجیت سنگ قرار گرفتند. سرداران قندهاری با حکومت ایران معامله کردند و از ایران تقاضا کردند که قندهار باج گذار ایران باشد و هرات را ایران خود تصرف کند. (13)

برادران محمدزایی در 1826 تمام کشور را بدون داشتن کدام دولت مرکزی بین خود تقسیم و ترکه کردند و هر کدام پادشاه مستقل بخشی ازان شد و بدینترتیب کشور تجزیه شد. تمام عم و غم سرداران، چپاول سرزمینهای بود که به آنها تعلق داشت و جمع آوری مالیات و خراج و پرکردن کیسه های که هیچ پر نمیشد. هدف این سرداران وابسته صرف شیره کشی مردم بود. برای آنها نه استقلال، نه حاکمیت ملی و نه حفظ سرزمین هیچکدام ارزشی نداشت و صرف دنبال جاگیر بودند، که مردم را بچاپند. سرحد کشور سرداران محمدزایی، منطقه ای بود که بران تسلط داشتند و هست و بود آنرا غارت میکردند و بجز پر کردن کیسه های شان هیچگاهی در غم مردم، کشور، استقلال، پیشرفت و ترقی کشور نبودند. اینها گاهی در خدمت انگلس بودند، گاهی در خدمت ایران، گاهی در خدمت سکها و گاهی در خدمت روس، هر کس از آنها حمایت میکرد، بخشی از چپاول و زر اندوزی شانرا از دارایی مردم را بگونه باج به او میپرداختند. این سرداران، که در کشور ملوک الطوائفی مزمن را ایجاد کرده و آنرا به سه مرکز عمده تقسیم کرده بودند (کابل، قندهار و پشاور) و مرکز چهارم هرات بود که از تصرف آنها خارج بود، هر کدام دستنگر یک کشور خارجی بوده و کشور های حامی خود را تشویق به گرفتن خاکهایی مملکت می نمودند، که از دست چپاول آنها بیرون بود. برادران محمد زایی نه در حمله ایران به هرات، از هرات، نه در برابر حمله سکها به سرحدات شرقی و پشاور از خاکهای کشور دفاع کردند و در حمله انگلیس به کشور همه در خدمت انگلیس قرار گرفتند و در زمره اولین کسانی بودند که جنگ نا کرده از مقابل دشمن فرار کردند. (14)

امیر دوست محمد، دولت کوچکی داشت که مردم شمالی و حومه کابل، به پول اعانه و لشکر داوطلب و سلاح خود ایجاد کرده بودند. اما این سردار نمک حرام با وجود این همه فداکاری تاجیکان پروان و کاپیسا برای برگرداندن او به امارت، نامردانه به انگلیس تسلیم شد و بعد از پادشاهی مجددش دوباره طوق غلامی انگلیس را در گردن انداخت. مردم به امیر دوست محمد به سببی امداد کردند، که با سکها جهاد کند و قلمرو کشور را دوباره از زیر سلطه ای بیگانه ها آزاد بسازد اما امیر جنگ ناکرده با سکها از پشاور به کابل فرار کرد و برادر امیر، سلطان محمد خان با ده هزار نیروی تحت امرش به سکها تسلیم شد. انگلیسها جداً مصمم

بودند که سرحد خود را با روسیه دریای آمو قرار دهند. امیر دوست محمد تعهد کرده بود، که بدون دولت هند برتانوی با هیچ کشور دیگر ارتباط نداشته باشد و در واقع همه قربانی مردم برای آزادی و استقلال، با برگشت دوباره دوست محمد به قدرت به هدر رفت. و کشور دوباره مستعمره ای انگلیس باقی ماند. امیر به جای تحکیم استقلال و حاکمیت ملی، که مردم با خون خود از آن پاسداری کردند، دشمنان انگلیس را نابود کرد. مال و دارایی نایب امین الهه مصادره و در بالا حصار زندانی شد، محمد شاه به سرنوشت مشابه گرفتار شد، قلعه ای که انگلیس ها در آن زندانی بودند، از طرف امیر به خاک یکسان گردید و تمام مبارزان ضد انگلیس به سرنوشت نایب امین الهه و دیگران گرفتار شدند. امیر دوست محمد دوباره قلمرو حکومت خود را بین پسران و برادران ترکه کرد و اردو را نیز بین پسران تقسیم کرد. تا هر کدام در قلمرو، خود مختار شان صرف به دوشیدن و چپاول مردم پیردازند و حکومت بر یک کشور و مردم در ذهن سرداران نوکر انگلیس یعنی چاپیدن و چپاول مردم بود و بس. (15)

کارگزاران و برادران امیر دوست محمد در پشاور باج گذار رنجیت سنگ بودند. امیر دوست محمد به شاه قاجار نامه نوشت تا او را برای هجوم به هرات تشویق کند و خود نیز همکاری اش را در اشغال هرات بدست ایرانیان اعلام داشت. امیر دوست محمد با وجود کمک پنجهزار تن بدخشی، پنجهزار از خلم و تمام مردم کوهستان و کوهدامن، و نجر او و پنجشیر به انگلیس تسلیم شد. در خفا وزیر اکبرخان، سردار غلام حیدرخان و دیگر سرداران با مکتاتن در رفت و آمد بودند و صرف میخواستند امیر دوست محمد، بعضی شاه شجاع پادشاه شود. اکبرخان، انگلیس ها را گروگان نگهداشته بود، تا دوست محمد خان را تسلیم کنند، نه اینکه کشور آزاد شود. در عوض وطن فروشی سرداران مردم بسیاری از کابل، کوهدامن و کوهستان برای آزادی کشور با هدیه جانشان قربانی دادند، باز هم صلاحیت جنگ و صلح بدست چند سردار بود، که جز منافع خود، با استقلال و آزادی کاری نداشتند؛ چنانچه: امیر دوست محمد بعد از برگشت و قبضه بر امارت بیشتر از خود انگلیسها، منافع آنها را تامین کرد. در کنار همکاری سرداران با انگلیس، سران، ملکان، روحانیان و خانهای قبایل پشتون در هر لشکر کشی انگلیس به کابل، از انگلیس پول میگرفتند و راه را باز میگذاشتند، تا سپاه انگلیس به آسانی تا کابل برسند و با هیچ مانعی بر نخورند و اکثراً در مسیر راه تا کابل مساله آذوقه رسانی را به سپاه انگلیس خود به عهده میگرفتند، تا به مشکلی دچار نشود. (16)

اکبر خان برای فرا خواندن شاه شجاع به جهاد توطیه چید و بعداً دستور ترور او را صادر کرد تا از سر راه امارت دوست محمد خان کنار زده شود. شاه شجاع در واقع به دسیسه ای امیر دوست محمد خان و اکبر خان آنها را برای کسب امارت دوست محمد خان کشته شد، نه برای آزادی و استقلال کشور. اکبر خان وزارت فتح جنگ را پذیرفت و در حاشیه قرآن و فد را امضا و صلح برقرار شد. بعداً از نام او یک مکتوب ساختگی به جنرال پالک نوشت و شاه را محبوس و وفد قرآن را پایمال کرد. وزیر اکبر خان هم در اثر مکتوب امیر دوست محمد خان با انگلیس نجنگید، خود فرار کرد و در نتیجه سازش اکبرخان با انگلیس مردم کابل و شمالی قتل عام شدند و اکبرخان، جلال آباد و کابل را به انگلیسها از بابت مکتوب امیر دوست محمد فروخت. سردار شیرعلی قندهاری از انگلیس ها خواسته بود، که ولایت قندهار را تابع دولت هند برتانوی بسازند و اداره این ولایت مانند ایالات هند بدست انگلیس ها باشد. جنرال محمد جان خان غازی با انگلیس ها در بدل 60 هزار روپیه سازش کرد و غازیان را از کابل فرار داد. سردار ولی محمد را انگلیس ها بحیث حاکم در کابل مقرر کردند و به او وظیفه دادند تا به نیابت از آنها شمال کشور را به کمک سپاه انگلیس تصرف کند و نظارتش را بر سرحد استراتیژیک انگلیس (دریای آمو) تامین کند. (17)

مردم پروان و کلیسا از امیر دوست محمد خواستند، که تنها برآورده شدن واجبات جهاد، امارت را بپذیرد و به جهاد بپیوندد. زیرا به باور دینی مردم، جهاد بدون امیر، امر شرعی نیست. اما امیر، که جز شیره کشی اقتصادی مردم، از امارت منظوری نداشت، سر راست به بخارا فرار کرد. مبارزان کوهدامن و کوهستان بار دیگر این امیر مفلوک را قاعد! تعیین کردند، اما این پیشوای جهاد؟! به اساس سرشت و ظنروشی که داشت، مردم را تنها گذاشت و خود به انگلیس تسلیم شد. امیر چاقو و عینک خود را به افضل خان پسرش فرستاد تا از صف مبارزان ضد انگلیس کوهدامنی و کوهستانی جدا و به انگلیس تسلیم شود. امیر در بدل این تسلیمی، همه خانواده اش را به هندوستان برد و سالانه سیصد هزار کلدار مستمری دریافت کرد. (18)

مردم همواره بدون دخالت سردار و امیر در عرصه نظامی انگلیس را شکست مفتضانه میدادند اما با پیوستن با چند سردار مزدور، که قیام مردم را برای لمیدن در قدرت و پرکردن جیب های خود به گروگان میگرفتند، شکست سیاسی میخورند. هر بار امیران و سرداران و ظنروش قیام مردم را از پشت خنجر میزدند. امیر دوست محمد در کنار خیانت گذشته و ظنروشی تکراری خود باز هم قطعی نوارش را به اکبر خان میفرستد و فرزند هم 60 هزار نیروی رزمنده مقاومت ضد انگلس را به عوض یورش بر علیه انگلیس متفرق میکند و مجاهدان را از سرراه انگلیس از پشاور و قندهار تا کابل پراکنده میسازد و راه را برای ورود بی درد سر انگلیس ها باز میگذارد. با نیرنگ و فریب زمینه اعاده حیثیت انگلیس را مساعد میسازد. اسرا را به انگلیس تسلیم میکند و اما در عوض انگلیس بر علاوه اعاده حیثیت شکست خورده اش بالا حصار تاریخی را حریق و ویران میکند. چهار چته کابل را به خاک یکسان میسازد و بخشهای از شمالی را برای گرفتن انتقام ازین مردان مدافع میهن حریق میکند. اکبر خان غازی! مانند پدر جز حس خانواده پرستی و ایل پرستی و قدرت پرستی هدف دیگری از جهاد نداشت. ازینرو آنرا در برابر اعاده قدرت پدرش به مفت و رایگان فروش رساند. امیر دوست محمد به قدرت بر میگردد و اما امر ونهی بدست انگلیس باقی میماند و استقلال سیاسی

کشور سلب میشود. و در واقع اکبر خان با چند سردار دیگر با خون مردم معامله سیاسی میکنند و فقط خود به اریکه قدرت ظاهری تکیه میکنند. در حالیکه بادر اصلی انگلیس بود. این در حالی بود، که وزیر اکبرخان تنها به موج سواری از جهاد پرداخت، زمانیکه او به جهاد پیوست، انگلیس از نظر نظامی کاملاً شکست خورده بود و در محاصره ای قرار داشت و در واقع از نظر نظامی فلج بود و تنها غازی ها! بودند، که شکست نظامی انگلیس را با پیروزی سیاسی برایش رقم زدند. (19)

عده ای از شهزادگان فراری و گریزی که وطن را از سبب جین وترس شان از انگلیس رها کرده و فرار بودند، با شکست نظامی انگلیس دوباره سر و کله شان پیدا شد و مانند زاغ و زنبور به شیره کشی اقتصادی مردم پرداختند و سرزمین را مانند دفعه قبل بین خود تقسیم و تکره کرده و صاحب دستر خوان و بارگاه و مقام شدند. در واقع بابرگشت امیر دوست محمد و چند سردار به قدرت، هیچ چیزی تغییر نخورد و تنها چیزی که نصیب مردم شد، تادیه خراج به این همه سردار و شهزاده بود، که مردم را به تیول خود گرفته و تمام هست و بود آنها را به چپاول و یغما میبردند. مردم در وجود این نوکران انگلیسی، نتوانستند یک گام در راه بهبود اقتصادی، پیشرفت زراعت، صنعت، فرهنگ و دانش و حرفه و آبیاری و استقلال و آزادی خود بردارند. امیر دوست محمد زمانی به تسخیر هرات پرداخت، که مناسبات روسها و انگلیس ها رو بخرابی گذاشت و انگلیس از ترس اینکه مبدا روسها به هرات حمله کنند و به جانب هند سرازیر شوند، امیر را وادار کردند، به هرات لشکر بکشد و هرات را ضمیمه حکومت خود کند. انگلیس ها طبق معاهده دوم جمرو، ماده اول، به امیر ماهانه صد هزار روپیه میدادند تا سپاه تشکیل کند و هرات را برای جلوگیری از سرازیر شدن ارتش روس بسوی هند استحکام بخشد. یعنی امیر در نقش گارد سرحدی انگلیس ایفای وظیفه میکرد، نه اینکه در فکر متحد کردن پارچه های تجزیه شده کشور باشد. امیر در تصرف و ضمیمه ساختن هرات به امارت خود، تنها سپارش انگلیس آنها در برابر پول، به عنوان اجیر جنگی انگلیس اقدام کرد.

در زمانیکه در هند قیامهای عمومی بر ضد سلطه ای استعماری انگلیس شروع شد، انگلیسها مجبور شدند عساکر خود را به سوی دهلی و شرق هند ببرند، تمام سرحدات انگلیس با افغانستان خالی ماند و مردم از امیر خواستند تا خاکهای افغانستان را دوباره تصرف کند، اما امیر، چنان به انگلیس وابسته بود، که سایه آنها را نیز احترام میکرد و هیچ اقدامی برای استرداد خاک های تخلیه شده و بی صاحب افغانستان نکرد. در حالیکه لارنس پیشنهاد کرد برای جلوگیری از پیوستن افغانستان با قیام کنندگان، حکومت هند برتانوی، باید پشاور را به افغانها بدهد و اما استخبارات انگلیس، که امیر دوست محمد نوکر خانه زاد خود را بیشتر از هر کس دیگر میشناخت و به غلامی او به انگلیس باور کامل داشت، این پیشنهاد لارنس را نه پذیرفت. بعداً در ستایش از امیر دوست محمد، مقامات انگلیس نوشتند که: این وفاداری امیر دوست محمد نسبت به عهد انگلیس، هند انگلیسی را در تابستان منحوس 1857 (قیام مردم) از بزرگترین بحران نجات داد. ورنه یک کلمه امیر دوست محمد خان، تمام افغانها را با موجی از هیجان در سراسر دره های ثروتمند پشاور و دیره جات مواجه میکرد و مجدداً از طرف افغانها تصاحب میشد، اما این کلمه را امیر تلفظ نکرد. (20)

فوریه، که در زمان امیر دوست محمد خان از افغانستان بازدید کرد، طرز اداره والیان و سرداران امیر دوست محمد را اینگونه بیان میکند: « اداره ولایات هر چند در ظاهر شکل شاهی را دارد، اما در واقع یک نوع جمهوری اشرافی، عسکری و استبدادی است، که در راس آن یک نفر دکتاتور عمومی قرار دارد... میتوان گفت که درین کشور تعداد زمامداران به تعداد خانان و سرداران محمدزایی است، که هر یک بطور خاص حکمرانی میکنند. اینها مردمان حسود، جنگجو، جاه طلب اند، که زمامدار وقت از رقابت و دشمنی آنها، مقامش را حفظ میکند. اتحاد و استقرار وجود ندارد و همه چیز به هوا و هوس یک تعداد مستبد مربوط است... سران و خانان مانند سپاهیان اجیر ایتالیایی خدمات نظامی را در معرض خرید و فروش قرار میدهند، یا بر عکس همیشه آنها حاضر اند، که وفاداری شانرا از امیر کابل به وزیر هرات یا والی قندهار، یا بر عکس انتقال بدهند. (21)

در جنگ دوم افغان و انگلیس سران قبایل افریدی، کوکی خیل، ملک دین خیل، سه پای، زخه خیل، قمبر خیل، شینواری مبلغ هشتاد و هفت هزار کلدان از کیوناری دریافت کردند و این پول برای ملک سلطان افریدی، رسولخان افریدی و ملک خواص خان سپرده شد و انگلیس وعده سپرد، که سالانه دوهزار کلدان برای این ملکان بپردازد و همه از حرکت قوای انگلیس به سمت جلال آباد و کابل حمایت کردند. تمام سران اقوام پشتون در مسیر راه از پشاور تا جلال آباد با قوای انگلیس همکاری کردند. (22) این تنها نبود ملکان پشتون دسته های عساکر انگلیسی را به عقب قلعه نظامی افغانستان هدایت کردند و در نتیجه قلعه که از چار طرف در محاصره بود سقوط کرد. در جنوب هم صرف انگلیسها در علی خیل توقف کردند و در تمام این سرحدات طولانی کسی یک فیر بالای آنها نکرد. از مسیر کوپته قوای انگلیس بدون هیچ مقاومتی داخل قندهار شد.

در برگشت دوباره سپاه انگلیس از بابت قتل کیوناری، جنرال رابرتس مساله انتقال سپاه و آذوقه را از طریق پکتیا به کابل بکمک عشایر جاجی، توری، احمدزی و خصوصاً پادشاه خان زدران رفع نمود و قوای انگلیس بدون یک فیر به کابل رسانده شد. (23) امیر عبدالرحمان در اثنای جنگ با انگلیس توسط خواهر و مادرش با انگلیسها تماس برقرار کرد و همینطور امیر عبدالرحمان باب مکاتبه را با کافمن حکمران روسی ترکستان مفتوح کرد و خواستار اعزام عساکر روسی علیه شیر علی خان شد. (24)

امیر محمد یعقوب خان بعد از کشته شدن کیوناری سفیر هند برتانوی، امر داد که به تمام عساکر شش ماه معاش پیشگی داده و مرخص گردند، تا در روز ورود انگلیس، پایتخت گشاده و بی دفاع باشد و قوا سبب مزاحمت عساکر انگلیس نباشند. خود امیر محمد یعقوب برای تسلیمی به انگلیس آنقدر عجله داشت که تا لوگر به پیشواز جنرالان انگلیسی رفته و به اردوی انگلیس تسلیم شد. در هجوم دوم انگلیس به افغانستان، سردار محمد اکرم خان حکمران خوست، که یکی دیگر از سرداران محمد زایی و از نوکران و حامیان انگلیس بود، خوست را داوطلبانه به انگلیس تسلیم کرد. و جنرال رابرتس خوست را از محمد اکرم خان تسلیم گرفت. سردار شیر علی خان قندهاری، حکومت قندهار را به انگلیس سپرد و خودش مانند نوابهای هندی در خدمت انگلیس قرار گرفت. سردار ولی محمد (لاتی) به پیشواز انگلیس خود را از پشاور به پاکتیا رساند. امیر محمد یعقوب خان استعفا خود را به جنرال رابرتس قوماندان انگلیسی تقدیم کرد. در حالیکه او پادشاه افغانستان بود و مردم بعد از فرار امیر شیر علی به حیث پادشاه به او بیعت کردند. امیر بجای درخواست دادن سبکدوشی به انگلیس باید به وظایفش در دفاع از کشور عمل میکرد. (25) در جنگ دوم مردم افغانستان با انگلیسها، بسیاری از سرداران مانند ولی محمد، سردار محمد حسن فرزند امیر دوست محمد، سردار عبدالله خان پسر سلطان احمد خان و تعداد دیگری از سرداران محمدزایی، همه با سپاه خود بنفع انگلیس علیه مبارزان ملی به جنگ پرداختند. مردم پروان و کاپیسا به سردار ولی محمد حاکم انگلیسی و انگلیس این فرصت را ندادند تا شمالی را تصرف کند و قوایش را از راه شمالی به شمال کشور انتقال بدهد و چنان درس تاریخی به سردار و بادارانش دادند، که استعمارگران آنها هرگز فراموش نخواهند کرد. (26)

امیر عبدالرحمان برای اینکه مردم مبارز و مقاومتر کشور را فریب بدهد و همچنان حریفان تاج و تخت را کنار بزند و مزدوری خود را به روس و انگلیس بپوشاند، خود بنام جهاد با هشتاد تن از نوکرانش وارد بدخشان شد و بیرق جهاد ضد انگلیس را بلند کرد؟! و مردم هم که از بازی پشت پرده امیر با انگلیس و روس اطلاع نداشتند. بگرد او جمع شدند و سه صد هزار مرد جنگی تاجیک و ازبک برای جهاد آماده شد. به امیر امداد پولی کردند و هر خانه بدخشانی و تخاری و قندزی آماده شد یک جوال گندم با یک راس گوسفند در اختیار امیر قرار دهد. تنها بدخشانی ها سه صد هزار روپیه و شش هزار مرد مسلح به مصرف خود برای جنگ با انگلیس همراه امیر فرستادند. اما امیر وقتی خزانه خانواده را پر کرد، از طریق خواهرش با انگلیس مفاهمه کرد و برای تسلیمی بی چون و چرا آماده شد و دوباره با همه قربانی مردم، کشور به مستعمره انگلیس تبدیل شد. زیرا این سرداران اکثرآ زن و مرد در خدمت انگلیس بودند. چنانچه امیر برای رساندن پیامش با آن همه مردان سر بر کف و مبارز، که دوبار بر انگلیس شکست ننگین را تحمیل کردند، اعتنا و اعتماد نکرد، و خواهرش «شاه بیوجان» را مصروف نامه رسانی با انگلیس ساخت و نامه های انگلیس به امیر از طریق خواهر او تبادل میشد. نتنها امیر عبدالرحمان، بلکه میرحسین هوتکی، ایوب خان غازی، حکمتیار! و دیگران نیز وسیله تامین ارتباط شان با کشورها و با باداران شان همین زنان خانواده بود، که اوج غیرت افغانی و پشتونولی را نشان میدهد! (27)

اولین نامه گریفن توسط خواهر امیر عبدالرحمان بنام شاه بویو جان به عبدالرحمان فرستاده شد، (شاه بویو جان چگونه این ارتباط را برقرار کرده بود خدا میداند!) و در طول تاریخ با وجود فرهنگ منجمک شده قبیله یی، این دختران و زنان این والا حضرتان بوده که با کشور های خارجی و شبکه های جاسوسی ارتباط داشته اند. و انگلیسها درین نامه علاوه بر دستاویز شان به عبدالرحمان گفتند، که اقامت او در ترکستان مانع دوستی او با انگلیس نمیشود. (28) امیر در برابر شکرگذاری از روس و انگلیس، نصف کشور را به انگلیس تحفه داد و بخش دیگر آنها را به پاس نان نمک روس، به روسیه گذاشت. امیر با وجود سپاه سه صد هزار تنی، که عمدتاً تاجیک و ازبک و از شمال و بیشتر هم کوهدانی و کوهستانی بودند، در مذاکرات با انگلیس هم از استقلال سیاسی کشور چشم پوشید و هم از تجزیه کشور بدست روس و انگلیس عملاً پشتیبانی کرد و به اضافه ای فروش خاکهای کشور بدست امیر محمد یعقوب خان، یک بخش دیگر را خود تحفه و جهیزیه پادشاهی و شاه بیوجان به هردو گذاشت. و در برابر این همه باج دادنها فقط به پادشاهی خود و سلطه خاندانش بسنده کرد. امیر منافع مردم را در بدل منافع خود فروخت و با آن معامله سیاسی کرد و به غلامی انگلیس درآمد. به این ترتیب اولین مدافعان امیر، تاجیکان بودند و در شمالی هم با سپاه وسیع خود او را به امارت برداشتند ولی امیر در رفتار خود علیه این مردم اثبات کرد که هیچ دست کمی از انگلیس در برابر آنها ندارد و اولین بار به جان و مال و ناموس مقاومتران شمالی افتاد و با استفاده از نیرنگهای انگلیسی آنها را تار و مار کرد و زمین و دارایی آنها را نیز از دست شان گرفت. (29)

امیر عبدالرحمان با داخل شدن در بدخشان مردم را برای جهاد و غزا با انگلیس فریب داد. پول، اعاشه و گوسفند فراوان بدست آورد و افراد مبارز بدخشی را با مصارف خود شان مسلح کرد و اعاشه و خرچ لشکر را هم از ایشان گرفت. مردم مثل گوسفند از امیر عبدالرحمان اطاعت میکردند و پول میدادند، که گویا امیر به جهاد در برابر انگلیس میرود. هنوز سردار عبدالرحمان در بدخشان بود، که انگلیسها دشمنان امیر عبدالرحمان را به هندوستان تبعید کردند، چنانچه مستوفی حبیب اله که در برابر امیر عبدالرحمان قرار داشت از کابل به هند تبعید گردید. انگلیسها بیش از ده هزار رقهه را بدست خط امیر عبدالرحمان در مساجد بنام غزا با انگلیس ها نشر و پخش کردند، تا به امیر و جاهت جهادی بدهند و پایگاه او را در برابر حریفان سلطنت تقویه کنند و مردم را تشویق کنند بدور او جمع شوند و بعداً از سازش او با انگلیس حمایت کنند. میران بدخشان با سپاه خود، مال و وسایل جنگ را به

امیر رایگان تهیه و در اختیارش قرار دادند. مکاتبه امیر با انگلیس ها از قندز ادامه داشت. مردم به جهاد در برابر انگلیس جمع میشدند. در حالیکه انگلیس قبلاً وی را امیر افغانستان اعلام کرده بود و روسیه نیز این دست نشاندۀ انگلیس را تائید کرد. انگلیسها از امیر عبدالرحمان خواهش کردند، که جنرال محمد جان خان وردک را به منصب سپه سالاری در اردو بپذیرد. وقتی امیر عبدالرحمان به کابل رسید، سپاه انگلیس مطمئن شد و باقی عساکر انگلیس با موافقه امیر عبدالرحمان برای سرکوبی سپاه هرات که در قندهار بود، حرکت کردند و پایتخت را به مزدور خود دادند. انگلیس با گرفتن تجربه از جنگ اول، اینبار اول حکومت دست نشاندۀ خود را جابجا کرد و با استفاده از کمک این مزدور خود، بدون دغدغه سپاه را به آرامی کامل خارج کرد و هم به کمک امیر سپاه هرات را سرکوب کرد. (30)

اولین اقدام امیر عبدالرحمان در جهاد! این بود که امیر صدای مقاومتگران هراتی برای اتحاد با خودش در برابر انگلیس را اینگونه پاسخ داد: در دشمنی با انگلیس خیر افغانستان نیست چنانکه امیر شیر علی خان این اشتباه را تکرار کرد و به ایوب خان توصیه کرد که با انگلیس سازش کند و این مکتوب را بدست گماشتگان خود از راه کابل فرستاد، تا پیش از رسیدن بدست سردار ایوب، انگلیسها آنرا مطالعه کنند و از نیات ایوب خان مطلع شوند تا در آینده دست از حمایت او به نفع امیر عبدالرحمان، بردارند. (31) شعار دادن جهاد امیر عبدالرحمان برای نجات کشور! بیشتر روی دو دلیل صورت گرفت:

1 - امیر میخواست به موج سواری از احساسات ضد انگلیسی مردم بپردازد و با سوء استفاده از این احساسات ضد انگلیسی سر شانه مردم بالا شود و مردم را در برابر حریفان با خود متفق بسازد و دارای پایگاه اجتماعی شود؛

2 - مدعی دیگر تاج و تخت در هرات بود، که اگر امیر مانند شاه شجاع سوار بر مرکب انگلیس می آمد مردم او را طرد میکردند و به سردار ایوب اقتدا میکردند. زیرا قیادت سیاسی در کشور وجود نداشت.

در حالیکه امیر را دولت روس و انگلیس هردو بقدرت رساندند و با معامله با دونیروی استعماری از جانب آنها خاطر جمع بود، اما رضایت مردم درین پادشاه گردشی با مانور امیر به جهاد حاصل میشد و امیر توانست با مهارت نیات اصلیش را در خدمتگذاری به روس و انگلیس پنهان نگهدارد. اما بعد از کمایی کردن تاج و تخت، بعداً به هردو قدرت استعماری، پاس این دوستی را با دادن تحفه از خاکهای بی صاحب کشور ادا کرد. هرگاه مردم از نیات اصلی او میدانستند و بدون شک او را مانند سایر نمک پروردگان روس و انگلیس طرد میکردند. امیر عبدالرحمان سپاه انگلیس را از کابل تا قندهار با بدرقه نمایندگان رساند که با بقیه سپاه تحت محاصره انگلیس در قندهار یکجا شود و هردو بتوانند سپاه هرات را سرکوب کند و همینطور هم شد و سپاه انگلیس که در قندهار در محاصره سخت هراتیان قرار داشت و در حالت تباهی بود، به کمک امیر عبدالرحمان با خاطر آرام از قندهار خارج شد و شهر را تسلیم نمایندگان امیر نمود. قوای انگلیس از کابل تا قندهار برای سرکوب فوری قوای هرات زیر قیادت ایوب خان بدون هیچ مشکل به قندهار رسید. (32) از جانب دیگر مذاکرات سردار ایوب خان غازی! با انگلیس توسط بی بی هوا بیوه سردار رحمدل خان شروع شد. بی بی هوا دربین سردار و سنتجان، نماینده انگلیس در قندهار در رفت و آمد دایمی بود. (33)

زمانیکه امیر عبدالرحمان به طور یک جانبه به انگلیس تکیه کرد و تعهداتش را با استعمارگران روس فراموش کرد، روسها بار دیگر با سردار اسحاق خان گرم گرفتند و قتیکه قوای او از امیر عبدالرحمان شکست خورد از هرگونه امداد و وعده همکاری که قبلاً به او داده بودند، خود داری کردند. و او را در میدان رها کردند. (34)

سید محمد کنری جاسوس دیگر انگلیس بود، که به گریفن، پیشنهاد کرد، که انگلیس افغانستان را به پارچه های خورد تجزیه کند، که یکی از دیگری بطور کامل مستقل باشند و همه زیر اداره انگلیس قرار داشته باشند. گریفن در برابر این مشوره سید محمود کنری به او اطمینان داد که: حکومت انگلیس تمام تدابیر را اتخاذ خواهد کرد تا به علت وفاداری اش به انگلیس زیانمند نشود. (35) امیر عبدالرحمان برای ادای دین و خدمت به ولی نعمتش روسیه، یکجا شدن خان اورگنج با افغانستان را نپذیرفت و الحاق بخشی از همان خوارزم تاریخی و آستان مرو را به افغانستان رد کرد. مخدوم قلی خان حاکم مرو نیز خواستار یکجا شدن با افغانستان شده بود، که مرو از سابق هم به قلمرو افغانستان کنونی متعلق بود و باید حال نیز چنان باشد. اما امیر که وابسته ای انگلیس و نمکخوار روسیه تزاری بود خواست آنها را نپذیرفت. یکی از دلایل رد الحاق خوارزم و مرو تاریخی در کنار متابعت بی چون و چرا امیر از انگلیس و روس، این هم بود که امیر خواهان دولت افغان بود، نه ایجاد کشوری با یکجا شدن بخشهای مختلف خراسان تاریخی.

قاضی سعدالدین، که در کنار هیأت انگلیسی از تقسیمات سرحدی بین روسیه و افغانستان نظارت داشت، به امیر شکایت میکند، که انگلیس تماماً سرحد را بزبان ما تقسیم میکند، امیر در جواب مینویسد: جوابده دولت انگلیس است و مسئول حفاظت سرحدات انگلیسها میباشد، که باروس سرحدات افغانستان را تعهد کرده اند، نه ما. کشور عالییه افغانستان! اما تعین سرحدات بدست انگلیس؟! (36)

امیر عبدالرحمان سرحد داران پنجاهه و قوای نظامی بالا مرغاب را از هر نوع برخورد و دفاع از خاک و سرحدات کشور منع کرد و گفت اگر دولت روس پیش بیاید، سرحد داران و قوای محافظ باید عقب نشینی کنند. بدین ترتیب نمک خوارگی خود را به روس و انگلیس ثابت کرد و در نتیجه وطن فروشی امیر، دولت روس آق رباط و پنجاهه را متصرف شد و امیر در برابر کشته شدن مدافعین دلیر سرحدی که برخلاف تمایل امیر تا آخرین قطره خون خود از خاک کشور دفاع کردند، به انگلیس نوشت: تلفات افراد کدام معنا ندارد و در افغانستان مردم زیاد زندگی میکنند. در واقع امیر از کشته شدن مردم غیر پشتون خرسند بود و امیر معتقد بود هر قدر مردم کشته شوند جای شان از کوچی های پشتون آنطرف دیورند، از قلمرو هند برتانوی پر میشود. امیر عبدالرحمان به انگلیس میگوید: از مردی و مصلحت دانی دور بود، که برای دویاره زمینی که از زیادتی سرحدات خود به روس ندهم و شمارا با دولت روس به جنگ و نزاع گرفتار کنم و آب و عزت دولت شمارا پاس نکنم و قدردان دوستی شما نباشم. دوست صادق باید بخیر و منفعت کار بکوشد و امری را اختیار کند، که ضرر به دوست نرساند. امیر ادامه میدهد: من هرگز از دوستی شما و دشمنی روس بر نمی گردم و با او دوست نخواهم شد و با شما دشمنی نخواهم کرد و دولت انگلیس در پاسخ میگوید: حال وجود شمارا نصف اعضای دولت خود قرار دادیم! ملکه وکتوریا امیر عبدالرحمان را به پاس خدماتش به انگلیس به لقب « رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلای ستاره هند» مفتخر ساخت. امیر مراجعات مکرر چترالی ها را برای الحاق به افغانستان نیز نپذیرفت و این مردم را به حال خود شان گذاشت تا انگلیس آنها را بزیر سلطه خود درآورد. (37)

امیر عبدالرحمان از نفوذ قدرتهای استعماری بر طایفه سلطنتی بیش از دیگران آگاه بود، چون خود یکی ازین بازیچه ها بوده است، امیر درین مورد مینویسد: حفاظت از خانواده ای سلطنتی که خارج افغانستان میباشند و اینها بر دو قسم اند، بعضی از آنها تحت حمایت دولت انگلیس یعنی کاسه لیسان دولت انگلیس میباشند و قسمی دیگر در تحت حمایت دولت روس. اما امیر جدا ازین کاسه لیسان، خود یک استثنا دارد، که کاسه لیس هر دو قدرت و از حمایت هر دو برای تشکیل حاکمیت قومی برخوردار بود. امیر سیاست رسمی حکومتداری اش را با نوکری برای اجانب و آقایی بر عقارب گذاشته بود. امیر میگوید: در عهد نامه ای که با دولت انگلیس دارم، شرط شده است، که با هیچ دولت خارجی غیر از خود انگلیسها در هندوستان روابط دوستانه نداشته باشم. امیر اجیر بودن خود را به انگلیس چنین بیان میکند: دولت انگلیس پول خود را به کسی مفت نمیدهد. یعنی صرف امیر در برابر مزدی که از انگلیس میگیرد، برای منافع و نفوذ او در افغانستان کار میکند. امیر میگوید: از تصور این امر مکرر بودم، که دولت افغانستان تا یک درجه ای تحت امر هر فرمانروای که به هندوستان مقرر شود، میباشند. ومن که امیر افغانستانم، آلت بازیچه هستم، که فرمانروا به هر شکلی که خواسته باشد، آنرا میگرداند. نصیحت من به پسرهایم و اخلاف خودم اینست، که روابط دوستی را با انگلیس به هر زودی و به هر گرمی، که آنها را مجال بدست آید، مستحکم نمایند. اگر دولت انگلیس خواهش پسر ها و اخلاف مرا نپذیرد، آنها نباید شکایت نمایند و الا هر چه همین حالا در دست آنها میباشند، از دست شان خواهد رفت. (38) این واقیعت دست نشانگی تمام رهبران فدراسیون قبایل پشتون بوده است.

از اسنادی که در انگلیس و هند برتانوی نشر شده، میرهن است، که در ناکامی امان الله تعدادی از درباریان او و سرداران محمدزایی نقش عمده داشتند و برخلاف شاه، همیشه با انگلیس در توطیه شریک بودند. شیر احمد بعداً رئیس شورا دولت از طریق حافظ سیف اله واقعه نگار حکومت هند برتانوی چندین بار در خفا با انگلیس ملاقات کرده و از جانب خود و تعدادی از درباریان و بزرگان به حکومت هند پیام داد که به کابل لشکر بکشد حکومت معتدل به جای امان اله برقرار نماید. (39) سند دیگری نشان میدهد که محمد هاشم (جانی اعظم) سفیر ماسکو در زمان امان اله خان، در سال 1926 با سفیر انگلیس در آن شهر از امان اله شکایت کرده او را خائن خواند و در سال بعدی والی علی احمد ضمن ملاقات با یکی از کارکنان وزارت مختاری برتانبه آمادگی خود را برای اجرای یک کودتا بر علیه امان الله و ایجاد یک حکومت جانبدار انگلیس اظهار و همکاری دولت مذکور را درین مورد تقاضا نمود. (40) مساله شکایت این افراد دوچیز بود: یک، نزدیکی دولت به شوروی؛ دوم، موقع دادن در کابینه به اشخاص غیر اعیانی و وابسته به عوام الناس. اما محیل ترین دشمنان تجدد و نوگرایی و در عین زمان وابسته به انگلیس، خانواده نادر خان و مجددی بودند. محمد هاشم خان یکی از وابستگان دولت انگلس بود، هنگامی که در ماسکو سفیر بود، با سفارت انگلیس پیوسته تماس داشت و برای براندازی امان اله خان مصروف توطیه بود.

در زمینه ی کار استخباراتی نیز بین نادرشاه و دولت هند برتانوی انگلیس روابطی تنگاتنگی وجود داشت و در مورد سرکوب روشنفکران مشروطه خواه ضد انگلیس و بطور عمده جامعه تاجیک هر دو کار مشترکی را به پیش میبردند. (41) نادر خان با دولت روس نیز در مورد سرکوب ناراضیان داخلی شوروی که در خاک افغانستان پناه گاه داشتند، نیز بتوافق رسید، که شامل همکاری روسیه و نادر خان برای براندازی نیروهای مقاومت ملی روسیه و همین طور سرکوب نیروهای ضد نادر خان، که از امیر جیبب اله کلکانی در شمال حمایت میکردند، میشد. (42) بر اساس همین توافق روسیه اولین کشوری بود، که دولت دست نشانده نادر خان را به رسمیت شناخت و نادر خان به سرکوب مقاومت ملی آسیای میانه در خاک افغانستان پرداخت. (43) در آستانه جنگ دوم جهانی محمد هاشم خان روابط گرم با انگلیس برقرار کرد و برادر زاده های خود داود خان و نعیم خان را با شریک تجارتهی اش زابلی بسوی جرمنی فرستاد، تا از هر دو قدرت وقت بتواند در آینده برای بقای حکومت خاندانی و قومی خود سود ببرد و امید وار

همکاری آلمان در صورت پیروزی بر حریفانش، باشد. رابطه با آلمان ازین جهت نیز گرم شد، که آلمان را به انصراف از حمایت آلمان اله خان تشویق کند، که بعد از شکست انگلیس در جنگ دوم جهانی، پادشاهی او مسلم بود. (44)

محمد نادر خان و دو برادرش توسط انگلیس از فرانسه به بمبئی خواسته شدند و این برادران در ملاقاتی با نماینده حکومت هند جانبداری خود را از انگلیس و مخالفت شانرا با آلمان اله خان اعلام کردند. در پشاور همفریز وزیر مختار انگلیس در کابل، به استقبال نادر خان به پشاور رفت و با محمد نادر خان ملاقات محرمانه ای انجام داد و روی برنامه بعدی تصمیم گرفتند. محمد نادر خان برای تهیه لشکر از پشتونهای دو سوی مرز دیورند در چهارم ماه می 1929 با چیف کمیشنر سرحد شمال مغرب انگلیس ملاقات کرد و به کمیشنر نامه آلمان اله خان را نشان داد و گفت که از او اطاعت نخواهد کرد. نادر در پاره چنار با آر. آر. ملکونیکو اجنت کرم ملاقات نموده و او برایش گفت که حاضر است به او امداد کند. انگلیسها قبایل آنسوی دیورند را که اضافه بر اتباع بودن، قطعات ملیشه بی انگلیس را تشکیل میدادند، بگونه راحت گذاشتند که در لشکر نادر خان مدغم شوند. (45) با این همه حقایق افتابی، که سراسر تاریخ این کشور از آن پر و مملو است، گروه‌های فاشیستی و حاکمیت‌های قومی و قبیله‌ی دیگران را به گناه ناکرده متهم میکنند و ازینطریق میخواهند، تاریخ را وارونه جلوه دهند.

نویسندگان مانیفیست «دویمه سقاوی» و حکمتیار امیر حزب اسلامی! هرکدام برای پنهان ماندن رابطه جاسوسی خود با سیا و ام آی 6 انگلیس و آی اس آی و ک ج ب، و وابستگی مشهود به پاکستان و فروش کشور زیر نام کنفدراسیون به آن کشور، گناه خاک فروشی و میهن فروشی خود را به گردن اقلیت‌های فرهنگی و قومی؟! می اندازند و گناه باباها و ملی مشرها و خود را به دوش دیگران بار میکنند. حکمتیار اظهار میدارد: «مسکو در درازنای تاریخ استعماری خود، از اقلیت‌های قومی و ملی (همان گز و پل کردنها با پته خزانه) گروه‌های سازشی بر ضد اکثریت استفاده کرده است...» (46) اما واقعیت اینست، که ماسکو و زمامداران قصر کرملین در تیبانی با انگلیس امیر عبدالرحمان را بقدرت رساندند. رهبران حزب کمونست از امیر آلمان اله با مداخله نظامی حمایت کردند، محمد نادر خان را بگونه مشترک به قیادت برداشتند، از محمد ظاهرشاه و محمد داود خان با سخاوت نظامی حمایت کردند و هر چهار تن از رهبران حزب دموکراتیک خلق، که قدرت را به کمک مسکو در دست داشتند، یکی هم به اقلیت‌های قومی دستساز حکمتیار متعلق نبود. در کنفرانس بن هم ماسکو از کرزی حمایت کرد. (47) به پاسخ سرنی چی‌های قبیله باید خاطر نشان گردد، که به اساس اسناد منتشر شده ک ج ب، اکثریت قاطع جاسوسان شوروی از جامعه برادر پشتون بودند، که نام برخی‌ها که به مطالب کتاب تعلق می‌گرفت، قبلا به آن اشاره شده است و لازم به تکرار آن نیست و حکمتیار میتواند خود اسناد جاسوسی شوروی را مرور کند، که این جاسوسان بیشتر از کدام جامعه برادر بودند. حکمتیارها و برنامه‌سازان «دویمه سقاوی» با این خاک به چشم مردم زدن، میخواهند میهن فروشی زمامداران پشتون و همینطور وابستگی استخباراتی خود را کتمان کنند و این حقایق افتابی و وطنفروشی زعمای پشتون را به اقلیت‌ها؟! تحویل دهند. بقول سلیک هرپسن بیشترین کمک نظامی امریکا و سیا در جنگ علیه شوروی، نصیب حکمتیار میشد. (48)

امیر حزب اسلامی؟! در جای دیگر میگوید: «قدرتهای استعماری برای ضربه زدن به مقاومت ملی، همیشه از اقلیت‌ها، برخلاف قوم اکثریت استفاده میکند...» (49) این در حالی بوده است، که انگلیس در دوتهاجم نظامی اش به افغانستان، از همین سردار و اعلیحضرت و والاحضرت استفاده کرد. حاکمیت‌های سیاسی و وابسته انگلیس از امیر دوست محمد تا محمد نادر خان مربوط به جامعه برادر پشتون بود، به تعبیر حکمتیار به قوم اکثریت تعلق داشت و همینطور تکیه گاه روس در تهاجمش به افغانستان از ترکی تا نجیب اله چهره‌های از همین اکثریت بودند. هجوم نظامیان پاکستان و سازمانهای تروریستی به تعبیر خود حکمتیار، ذریعه امیر حزب اسلامی و طالبان بحیث مفرزه‌های پیشرانده شده پاکستان انجام شد و تکیه گاه امریکا در تهاجمش به افغانستان، از خلیزاد، کرزی، غنی، احدی، جلالی تا عبدالله، هیچ کدام به اقلیت‌های؟! قومی و فرهنگی مربوط نیستند. پس مصداق فرموده حکمتیار در تمام بازیهای استعماری از بازی بزرگ، تا جنگ سرد و تک بعدی شدن آقایی امریکا قوم اکثریت! بوده است و نه اقلیت‌های قومی!

حکمتیار در جایی دیگر میگوید: «قوماندانان جنوب همکاری با روسها را رد کرده بودند و همکاری با استعمار و خارجی را نمی پذیرفتند...». همچنان حکمتیار میگوید: پشتونها 40 یا 50 درصد؟! جامعه افغانی اند، اینها جنگجو، شمشیر زن و آزادیخواه اند، آنها از زمان اسکندر! تا کنون هویت و سلیقه خاص خود را درین کشور تحمیل کرده اند. پشتونها با اقوامی که در شمال آمو دریا زندگی میکردند، رابطه زبانی نداشتند و از همین سبب برای روسها قابل هضم نبودند. رفتار روسها با پشتونها و غیر پشتونها متفاوت بود و استراتژی روسها این بود، که مناطق پشتون نشین را به مهاجرت وادار کنند و ترکیب اجتماعی نفوس را تغییر بدهند و به آسانی بتوانند این کشور را اشغال کنند. (50)

اما جناب حکمتیار که خود یکی از ناقلین پشتون در شمال است، هنوز ندانسته است، که کی از سرزمینهای شان کوچانیده شده اند، مسلما از بک و بیشتر تاجیکها و نه پشتونها. درین داوروی مسالهی شراکت خود با جاسوسان ک ج ب، را فراموش کرده، که همکار اولی حکمتیار، حفیظ الله امین جاسوس دوجانبه روس و امریکا از قوم خود حکمتیار خروتی بود، که آقای حکمتیار میخواست

قدرت را با او به شراکت ترکه کند. کودتا چپان حزب دموکراتیک خلق از تنی و گلابزوی ومهند و کاروال و دیگران همه جاسوسان ک ج ب ، بودند، که با حکمتیار در کودتا شریک بودند. کسانیکه پایتخت و قطعات نظامی را به حکمتیار در حین فروپاشی حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان تسلیم دادند، مانند لایق، رفیع، وطنجار، پکتین و مانوکی منگل و پیام و دیگران همه از ک ج ب، سر بالا کردند. واقعاً حکمتیار در چشم سفیدی و دیده درایی، جعل کاری، دروغ گویی و تهمت زدن بر دیگران بی همتا است. برخلاف گفته حکمتیار اکثریت قوماندانان جهادی پشتون در حوزه غرب، جنوب و شرق کشور قوماندانان پرتوکولی با وزارت امنیت دولتی و شوروی بودند، که به همان قوم اکثریت جناب حکمتیار تعلق داشتند. همان قوماندانان جنوبی بیشتر از دیگران به صف پرتوکولی هایی شعبه افغانی ک ج ب، پیوستند.

پاکستان در وجود رهبران و قوماندانان جامعه برادر پشتون این چهار دهه جنگ را بر کشور تحمیل کرده است. سازمان استخباراتی سیا، ام آی 6 و آی اس آی بیشترین سربازگیری را در هجوم و پیشبرد جنگ در افغانستان از جامعه برادر پشتون داشته اند، جنگ پاکستان به وسیله ای همین جزایر پشتونهای ناقل پاکستانی تا دریای آمو پیش برده میشود. امریکا نیز کار اشغال افغانستان را از جنوب و شرق شروع کرد. بقول داکتر سپنتا در جنوب کشور 205000 افغان از جانب قوتهای امریکایی ثبت و راجستر شده و برای آنها کارت شناسایی توزیع شده بود.(51)

به نقل از منابع سیا، در سه سال اول پس از هجوم امریکا به افغانستان، طالبان بکلی همه چیز شان را از دست داده بودند، اما در سه سال دوم، طالبان دوباره بر گشاده شدند. اهداف امریکا به اساس برجسته شدن نقش تیم کرزی در قدرت و تصمیم گیری متمرکز بود. اهداف اولی مبتنی بر رعایت حقوق بشر و پیشبرد پروسه های دموکراسی، جایشان را دوباره در ملت سازی بر اساس هویت یک قومی و استحاله دیگران در یکی داد، طرح سیا بیشتر متکی بر تحلیل های اعضای افغان تبار آن سازمان برین تئوری متکی بود که اقدامات علیه طالبان باید از میان گروه های پشتون بعمل آید و یا خود طالبان. باید دیگران از درگیری با طالبان دور نگهداشته میشدند.(52) سازمان سیا پیوسته با رهبران بلند پایه طالبان مانند ملا جلیل، ملا عثمانی، ملا ضعیف، وکیل احمد متوکل و دیگران از طریق پشتونهای تکنوکرات ارتباط داشت. ملا عمر رهبر طالبان از طریق آی اس آی، برای سیا اطلاع داده بود که حاضر است با استخبارات امریکا ملاقات کند، بشرطیکه این ملاقات افشا نشود و در همان حلقه مذاکره کننده باقی بماند. وسیله این ارتباط هم خلیل زاد، اشرف غنی، جلالی و دیگران تحت نامهای مستعار اکبر ها و...، در سیا بودند.(53)

سازمان سیا، مانند انگلیس، روس، المان، ایتالیا و دیگران سیاست استخبارتی و اجنتوری خود را در همکاری با سران قبایل و تکنوکراتهای! پشتون در تمام افغانستان گسترش داد. چنانچه مسئول سیا در پاکستان به رئیس جمهور امریکا گزارش میدهد، که او توانسته است کل افغانستان را زیر پوشش استخباراتی از طریق پشتونها قرار بدهد و در سراسر افغانستان شبکه ای سیا را بگستراند و درواقع ازتجارب گسترش شبکه جاسوسی آی اس آی از طریق قبایل دو سوی مرز به تمام افغانستان استفاده کند. شبکه سیا که در ترکیب آن رهبران قبایل پشتون بودند. همه با مخابره از طریق ستلایت به مرکز سیا در اسلام آباد وصل بودند. بیشتر منابع قبایلی در دوسوی دیورند اطلاعات سراسری را با استفاده از امکانات طالبان برای ما میفرستادند. سیا، در تلاش بود تا بیشتر یک گروه قومی را بسیج کند و آنها را علیه القاعده قرار دهد، تا حکومت پشتون طالبان بدست خود آنها بیفتد. ازینرو سیا، تماسهای خود را با فرماندهان عمده جهادی پشتون و طالبان پشتون متمرکز کرد، که برخی زیر پرچم طالبان درگیر مبارزه قومی با جبهه مقاومت بودند. جلال الدین حقانی وزیر اقوام و قبایل طالبان خواهان 80 هزار دالر پیش پرداخت، برای ملاقات و همکاری با سیا شد و بیشتر قوماندانهای پشتون تبار دوران جهاد با ما رابطه استخباراتی تامین کردند. (54) اظهارات این مسئول سیا در پاکستان بطور کلی در مغایرت با درامه نویسی حکمتیار است، که دیگران را جاسوس و خود را نیروی ملی و مجاهد پنداشته است.

بر خلاف این همه هیاهوی حکمتیار، نویسندگان دویمه سقاوی و دنباله روان تفکرات فاشیستی به اعتراف مسئولان سیا، این سازمان جهنمی نتوانسته بود، بالای مسعود برنامه های استخباراتی خود را بقبولاند و مسعود در هر قدم و هر سنگر برای آزادی کشورش، از هر سمت و سویی که زیر تهدید قرار میگرفت، پیمان بسته بود. به نقل از مسئول سیا در پاکستان درین مورد چنین میخوانیم: از سوی دیگر، حلقه هایی هم خصوصاً در نهاد مبارزه با تروریسم در سیا بودند، که خواهان جلب اتحاد شمال برای سرنگونی طالبان و القاعده بودند. اما مسعود خواهان اشتراک عمل مشترک با امریکا نبود و او تنها خواهان اخذ سلاح و مهمات در مبارزه اش با تروریسم بود و بس. اما من میدانستم که چنین انتظاری دران وضعیت بیهوده است. زیرا مسعود مصروف دفاع از جبهات و مناطق خودش است و امکان دستگیری رهبر القاعده را نداشت. اما میتوانست بحیث یک مهره در حمایت از امریکا بکار بیفتد و اما مسعود این راهکار را رد کرد. من هم نیز عین احترام را به مسعود بعنوان فرمانده برجسته نظامی، مرد آزاد اندیش و روشنفکر راستین داشتم که بیش از هر چیز دیگر وطنش را دوست داشت. علیه مسعود تمام سازمانهای افراطی پاکستان، قبایل دوسوی مرز دیورند، سازمان القاعده و عربها و عساکر منظم پاکستان در جنگ بودند.(55) او ادامه میدهد: من در راس شبکه سراسری سیا در افغانستان و پاکستان، طرفدار حمایت بسیار محدود از جبهه شمال بودم، زیرا هراس من این بود، که کمک گسترده به نیروهای تحت امر فرمانده مسعود سبب تداوم بیشتر جنگ داخلی شده و در نتیجه سبب محبوبیت طالبان در میان پشتونها خواهد شد، که همه پشتونها بر خلاف جبهه شمال بودند و به هیچ قیمت خواهان از دست دادن و شریک ساختن قدرت بگونه مساوی با

سایر اقوام افغانستان نبودند. حمایت یک جانبه از مسعود نتایج خلاف توقع ما را در پی داشت. چنان یک اتفاقی باعث نزدیکی القاعده و طالبان میشد. (56) این در حالی بود که طالبان و القاعده یک سازمان تروریستی بودند، که مشترکاً علیه جبهه متحد می‌جنگیدند و القاعده در خط اول مصروف نبرد با مسعود بود.

به اعتراف خود سازمان استخبارتی سیا، طالبان باید مورد حمله قرار نمی‌گرفتند، برای اینکه آنها رابطه گرم با امریکا داشتند و مسئول سیا درین باره چنین می‌گوید: من در گزارشی، که در کنفرانس ویدویی با جنرال فرانک داشتم، گفتم بهتر است خود افغانها جنگ را پیش ببرند و ما تنها از آنها حمایت کنیم. او به این مسأله راضی بود. من گفتم، در جریان عملیات نباید جبهات طالبان هدف قرار بگیرد. زیرا این کار میتوانست میانه ما را بهم بزند. ما باید خشم طالبان را بر نمی‌انگیزیم. (57)

همین مسئول سیا مینویسد: ما استراتژی خود را طوری در جنگ ترتیب دادیم، که طالبان را تشویق کنیم تا علیه القاعده با ما در ائتلاف متحد شوند. اگر این گزینه عملی میشد، ما میتوانستیم از نیروهای شمال در مبارزه با القاعده کمک بگیریم. اتکای اطلاعاتی حوزه سیا با مرکزیت اسلام آباد، که من امر آن بودم، بیشتر پشتونها بودند و همه اجنهای روشنفکر ما! در اسلام آباد، داخل افغانستان و امریکا پشتونها بودند. ازینرو یکنوع سمپاتی نسبت به طالبان در تمام رده های سازمان سیا وجود داشت. با آنکه ملا عمر همه پیشنهادها را در مورد استرداد اسامه بن لادن رد کرد، هنوز طالبان مورد عنایت ما بودند و همه در تلاش سهم سیاسی آنها در حکومت بودیم و این مسأله تاکنون هم به همینگونه پیش رفته است ( مذاکرات صلح با طالبان برای برگشت دوباره امارت اسلامی). به اساس پیشنهادات ما در همکاری با بخش وسیع اجنهای و کارمندان پشتون تبار سیا بالاخره کاندولیزا رایس، دیک چینی و حلقات بالایی امریکا توافق کردند، که همه رهبران طالبان مورد توافق قرار نگیرند. (58) بیشتر این بازیها علیه جبهه مقاومت برآه اندخته شده بود، که نتایج بعدی خود را ببار آورد. و بازیهای خونین را علیه رهبران تاجیک رقم زد.

درین جا قابل ذکر است که مسئولان سیا با پدیده تروریسم، برخورد دوگانه داشتند. آیا واقعاً میان طالبان و سایر تروریستان کدام فرق وجود داشته و دارد؟ گروه های مربوط به القاعده کدام اقدامات تروریستی را انجام داده، که طالبان انجام نمیدادند؟ چی فرقی از لحاظ رفتار فکری و سیاسی و عقیدتی بین طالبان، القاعده و سایر تروریستان عربی، عجمی و پشتونی وجود داشت؟ صرف یک تفاوت وجود داشت که همه و یا اکثریت قاطع شبکه جاسوسی امریکا در افغانستان متکی بر پشتونها بود؛ بازیهای سیاسی و استخباراتی اتکالیش بر پشتونها ی دوسوی خط دیورند قرار داشت؛ کما اینکه از قرن 19 و 20 شبکه های استخباراتی انگلیس، روس، آلمان، ایتالیا، جاپان، ترک، عربستان و پاکستان نیز بر آنها اتکا داشتند و همین مسأله باعث حفظ حاکمیت سیاسی - قومی شده است و طالبان نیز از همین همسویی تاکنون بهره برده اند. در حالیکه طالبان در کنار اینکه عقاید بمراتب افراطی تر و عقب مانده تر و خشن تر از سایر تروریستان من جمله القاعده دارند. به پاکسازی های وسیع قومی و مذهبی و سیاستهای فاشیستی بسیار بیشتر از سایر گروه های تروریستی عمل کرده اند. از یکطرف با تروریسم جنگ در جریان بوده است! و از طرف دیگر هنوز دلهره سازمان سیا، زیر وسوسه حلقه های فاشیستی در درون آنسازمان برای حمایت از طالبان با قوت رویدست است و این مسأله تمام قربانی مردم ما را در مبارزه با تروریسم به شکست کشاند و جنگ پایان یافته را دوباره آغاز کردند، که روزانه صدها انسان قربانی میگیرد.

بر خلاف این هیاهوی مبارزه با تروریسم و تغییر سیاستهای امریکا در برابر پاکستان؟! همه سیاستهای امریکا از کانال انگلیس و بطور عمده قایم مقام منطقوی آن پاکستان به پیش برده میشود رهبران پشتون تبار توانسته اند، پاکستان را در حمایت کامل قومی خود قرار دهند و سازمان سیا، زیر تاثیر جو همکاری با گروه های تروریستی پشتون دوسوی مرز قرار داشته و دارد. همین منبع سازمان سیا نگاهشده است: ما باید به طالبان فرصت کافی میدادیم تا در جلسات بین خود شرکت کنند و روی استراتژی جدید شان کار کنند، آنها نیاز داشتند تا یک مدت بعد ازین عملیات به خود آیند و با ما همکاری کنند. این کار نیاز مند زمان بود. ما نباید رهبری طالبان را هدف قرار دهیم. من با اتکا به گذار شهای اجنهایم که همه پشتون بودند، بیشتر به طالبان طوری میدیدم، که باید از آنها دفاع کنم. ملا عثمانی و ملا جلیل دوباره برای توضیح دیدگاهشان بدفتر حوزه سیا در کوئته آمدند و دومین جلسه مشترک ما روی این موضوع بود. اما مکان جلسات دفترهای آی اس آی، بود و سازمان استخباراتی پاکستان از تمام چگونگی و چونی مذاکرات با طالبان مطلع بود و پیوسته آنها را برای بیرون کشیدن از زیر فشار نجات میداد. رهبری طالبان بدون حرف آی اس آی، حرف دیگری نداشت که آنها را با امریکایی ها بزند. در آستانه ای شروع جنگ، سازمان سیا، از اعاده کامل قدرت سیاسی طالبان حرف میزند و او میگوید در صورتیکه طالبان سفارشات ما را در نظر نگیرند، میدانند که دشمنان شان مانند سال 92 بر خواهند گشت. من با متوکل و رئیس آی اس آی یک جلسه دیگر در کوئته داشتم. حتا رئیس سیا نیز گزارش امر حوزه ای خود در پاکستان را که در زیر تاثیر شبکه گسترده پشتونهای، آی اس آی، نوشته شده بود، بسیار جانبدارانه و بسود طالبان ارزیابی کرد. ملا عثمانی پیوسته بدفتر حوزه ای تماس میگرفت و سیا او را تشویق میکرد برای نجات طالبان خود قدرت را قبضه کند، که طالبان نه حاکمیت و نه لشکر شانرا از دست بدهند و نه امکان پیشروی ایتلاف شمال مساعد شود. ملا جلیل در تلیفون برایم گفت که تو بیش از هرکس دیگر طالبان را میشناسی و به ما باید در برابر شمال کمک کنی (59)

سازمان سیا، با تعدادی زیادی از سران قبایل پشتون ارتباط داشت؛ مانند: گل آقا شیزی و محمد یوسف پشتون برادر زاده گل آقا هردو با سیا همکار بودند. عبدالحق نیز با 12 تن از همراهانش به کمک سیا و به حمایت دفتر مرکزی داخل افغانستان شد، اما دستگیر شد. قتل عبدالحق شبکه های سیا را که بیشتر پشتونها بودند، به انتقاد از دفتر حوزه ای پاکستان کشاند. سالها قبل وقتیکه عبدالحق با سیا همکار بود، به او در سیا « هالیوود حق » لقب دادند. این تعریف، کار آمدی او را به سازمان سیا نشان میداد. دفتر مرکزی سیا از واشنگتن به گریک عضو ارتباطی حامد کرزی دستور داد، تا با عبدالحق نیز روابط نزدیک برقرار کند. سازمان استخبارات پاکستان آی اس آی، نیز از کشته شدن عبدالحق که سالهای زیادی با هم همکاری نزدیک داشتند بسیار اندوهگین بود. من تلاش کردم تا حمایت جنرال فرانک را از گل آقا شیزی جلب کنم. من با تلاش زیاد طوری سازماندهی کردم تا گل آقا شیزی و یوسف پشتون را، قوماندان جنگ جنرال فرانک در سفارت امریکا ملاقات کند و هدفم ازین کار حمایت از آنها در مقابله با شمال بود. گل آقا شیزی بیوسته زیر نظر سازمان سیا، کارش را پیش میبرد. حاجی جمعه خان بلوچ یکی از قاچاقبران معروف مبارزه با مواد مخدر، با سیا و شخصی بنام « مارک سی » آمریکایی از حوزه های سیا در ارتباط بود. او به سیا قول داد، که کریم پراهوری (کسی بعدها با حمایت سیا وزیر و والی بود) را با سیا وصل میکند تا در امر مبارزه با القاعده همکاری کند. افراد گل آقا شیزی با وسایل، تجهیزات، مخابره و سلاح سازمان سیا در کوئته تجهیز شدند و سپس با کمک آی اس آی، به شینواری قندهار که تعداد کمی از طالبان در آن جا حضور داشتند، فرستاده شدند. ماموران سیا و آی اس آی هردو در مورد جابجا کردن حامد کرزی و گل آقا شیزی نقش اساسی داشتند. (60)

پراهوری به نمرور رفته بود تا به کمک سیا علیه طالبان بجنگد، پراهوری از حلقه متصل به قاچاق مواد مخدر بود، که با سیا ارتباط داشت. گل آقا شیزی مانند کرزی با سلاح آی اس آی، مجهز بود. (61) دیف، یکی از کارمندان سابق سیا میگوید: او از زمان جهاد تنها با گل آقا، بلکه با تمام خانواده اش آشنا است و ادامه میدهد: گل آقا شیزی در آن زمان نیز یکی از ارتباطی های سازمان سیا بود. آی اس آی، مسیر راه گل آقا را تا دره شینواری قندهار آماده کرد. تیم همکار سیا نیز با گل آقا به دره ای شینواری رفت. حاجی بشیر نورزی یکی دیگر از قاچاقبران مشهور مواد مخدر هلمند نیز با سازمان سیا، ارتباط داشت و سیا، پیشنهاد کرد، که کرزی از امکانات حاجی بشیر در هلمند برای کنار آمدن با طالبان استفاده کند. (62) این مساله ارتباط تنگاتنگ سازمان سیا، را با ترافیک و کشت مواد مخدر نشان میدهد، که درکشت و ترافیک مواد مخدر در افغانستان سازمان سیا و شبکه آی اس آی، دخالت اساسی دارند.

اینکه امریکایی ها بطور کامل در جنگ با جبهه شمال، از طالبان و پشتونها بر خلاف طرز تلقی حکمتیار حمایت میکردند، آفتابی تر از آنست، که حکمتیار ها بتوانند بر آن سرپوش بگذارند. آمر ساحوی سیا چنین اعتقاد دارد: من از بابت تسخیر کابل بوسیله ای نیروهای اتحاد شمال و تاثیر آن بر متحدان پشتون ما بیمناک بودم و به هیچ صورت نمیخواستم کابل را اتحاد شمال تصرف کند. نگرانی من این بود که تسخیر کابل بواسطه اتحاد شمال میتواند به عنوان معامله میان امریکا و آن گروه قلمداد شده و این کار سبب تضعیف نیروهای مقاومت! (در آنجا مقاومتی وجود نداشت و تنها سیا و مهره های آن درین منطقه فعال بودند) در جنوب افغانستان شود. تسخیر کابل بوسیله ای تاجیک ها و ازبکها سبب خواهد شد تا راه حل سیاسی برای ادغام پشتونها را دشوار سازد. اما اصل مساله این بود که امریکایی ها کرزی را در نظر داشتند بعنوان شاه ویا رئیس جمهور تحمیل کنند. برای این منظور باید از ورود جبهه شمال جلوگیری میکردند.

اینکه جاسوسان سیا در وجود طالبان، حکمتیار، کرزی، احمدزی، خلیل زاد و دیگران از مدتها پیش از قدرت گیری کرزی با سازمان جهمی سیا یکجا علیه تاجیکان فعالیت داشتند، از آفتاب روشنتر است. از همین منبع جاسوسی امریکا میخوانیم: هنگام سقوط کابل بدست نیروهای جبهه مقاومت، طیب آغا، آمر دفتر ملا عمر به کرزی تلفون میکند و ازو میخواهد، که برنامه آینده اش را در برابر اتحاد شمال، تشریح کند و امکان همکاری مشترک هردو را در برابر جبهه شمال بررسی کند. از کرزی برای حمایت از طالبان کمک میطلبد و هردو بیک نوع سازش دست می یابند که در نتیجه نیروهای طالبان بسیار به آرامی و بدون تلفات کابل را ترک میگویند. کرزی توافق میکند رهبران طالبان میتوانند در مناطق شان بدون خوف و ترس زندگی کنند. طیب آغا میگوید که پیامش را به ملا عمر میرساند. طالبان بعد از شکست نیز هنوز با سیا کما فی السابق روابطشان را گرم حفظ کردند. چنانچه ملا جلیل به نمایندگی از رهبری طالبان با مسئول حوزه سیا، در اسلام آباد در تماس شده و راپور میدهد، که رهبری طالبان از طریق حاجی بشیر نورزی یکی از قاچاق چیان معروف میخوانند با حامد کرزی تماس بگیرند. بعدا ملا جلیل به کرزی تسلیم شد. (63)

به نقل از منبع سازمان سیا در پاکستان چنین میخوانیم: روز بعد خبر رسید که لاری هایی مملو از سلاح که جنرال جعفر مسئول شعبه افغانی آی اس آی، از ذخایر ارتش پاکستان تهیه کرده بود، به گل آقا شیزی در شهر کوئته تسلیم داد و این سلاح ها بدخل قندهار انتقال داده شدند. آی اس آی سه لاری مملو از مهمات را بار دیگر تحویل شیزی در کوئته کرد. تمام اقدامات مشترک سیا و آی اس آی نشان میداد که امریکا و پاکستان در حمایت کامل از پشتونها و سازمانهای تروریستی پشتون بودند و میخواستند تا در آینده در برابر جبهه شمال با آنها همکاری کنند. رهبری طالبان از کوئته با گل آغا تماس گرفتند و خواهان همکاری آندو بودند (ملا

عثمانی، ملا عبدالواسع، آغا جان معتصم) از حضور گل آقا در قندهار خوشنود بودند و او را در برابر جبهه مقاومت تشویق میکردند. و یکی از این سفارشات آن بود گل آقا باید ارغنداب را از ملا نقیب اله که سابقه جمعیتی داشت تصرف کند. دو نیروی سیا و آی اس آی، در واقع هردو پشت سر پشتونها به پیشکاری حامد کرزی و گل آقا خواهان حفظ حاکمیت بگونه یک قومی بوده اند. (64)

بتاریخ 18 نوامبر 2001 وزیر دفاع طالبان ملا عبیداله با حامد کرزی تماس میگیرد و کرزی پیشنهاد میکند که اگر با او همکاری کند، با آنها در آینده برخورد خوبی صورت خواهد گرفت. طالبان با حاجی بشیر نورزی (همان قاچاقبر معروف تحت حمایت سیا) تماس میگیرند و او وعده میدهد، که با کرزی درین مورد تماس میگیرد ازین مساله معلوم میشود که کرزی از قبل از طریق سیا با شبکه کثیر الابعاد مخدر رابط داشته است. و در واقع حاکمان دست نشانده امریکا، در کنار جاسوسی، در ترویج شبکه گسترده ی مافیای مخدر با سیا همکاری میکردند. ملا ترابی بتاریخ 25 نوامبر با کرزی تماس میگیرد. کرزی در افغانستان هیچ حامی دیگری بجز طالبان و سیا نداشت و برای تحت فشار گذاشتن و تصفیه جبهه مقاومت به همکاری طالبان نیاز داشت. او از همان آغاز مبارزه امریکا علیه تروریسم؟! تمام ماشین جنگی طالبان را حفظ کرد و تعدادی که در زندانهای جبهه مقاومت بودند در ابتدا به زندان کابل، که اداره آن زیر فرمان امریکایی ها و کرزی بود، انتقال داده شدند و بعد بتدریج در حدود 36 هزار تن را برای تقویت ماشین جنگی طالبان دو باره به صفوف آنها فرستاد. (65) هدف از افزایش شمار نیروهای نظامی امریکایی در افغانستان آن بود تا این نیروها بتوانند با جنگسالاران محلی مبارزه کنند. از همان آغاز تصفیه تاجیکان در الویت وظایف این نیروها قرار داشت.

بعداً ملا عبد السلام ضعیف با کرزی داخل مذاکره و خواهان همکاری او با ملا عمر شد. از همان آوان کنار زدن طالبان بوسیله جبهه مقاومت، طالبان به حمایت امریکا بعنوان تکیه گاه مهم حکومت کرزی درآمدند و با پول، سلاح و حمایت لوژستیک رژییم دست نشانده امریکا تجهیز شدند. بعداً ملا عثمانی با کرزی تماس میگیرد و خواستار آتش بس میان دو نیروی پشتون در جنوب میشود. عثمانی پیشنهاد میکند که اگر نیروهای شمال حاضر به تحویلدهی شهر کابل به کرزی باشند، طالبان نیز حاضر اند شهر قندهار را به او برای همکاری آینده بسپارند. یعنی اگر قیادت پشتونها دوباره اعاده شود، آنها هم ازین قیادت پشتیبانی میکنند) شریعت و اسلام کجا و قومگرایی کجا) و کرزی درین مورد با عثمانی به توافق میرسد و وعده میدهد که او تمام طالبان را به شمول رهبری ان عفو خواهد کرد و طالبان از آینده شان دلهره نداشته باشند. تمام رهبران طالبان و کرزی به ملا عمر وابسته بودند. درین مورد تورن سهیل عضو آی اس آی و مسئول کار با افغانستان چنین عقیده داشت: ملا عمر یک پشتون استثنایی است. او دارای نگاه استراتژیک برای پشتونهاست، چیزی که پیروانش از آن برخوردار نیستند. ملا عمر از یکسو مرد پرهیز گار است و از سوی دیگر دارای اراده قوی. ملا عمر در فریب کاری و دغلبازی مهارت کافی دارد. (66).

همکاری در زمان کرزی در سطح عالی برای حمایت از طالبان بین آی اس آی و سازمان سیا وجود داشت و با کرزی در یک استقامت برای حذف جبهه مقاومت به پیشبرده میشد. در قندهار طالبان نه بر ضد گل آقا و نه بر ضد کرزی در جنگ بودند، بلکه نیروهای عرب که تعداد شان در حدود 600 تن بود به جنگ شدید در برابر امریکا و کرزی پرداختند. طالبان طبق گفته ملا جلیل خود نه جنگیده بودند، ولی به عربها گفته بودند که جهاد است و باید بجنگند تا همه کشته شوند و طالبان از شر آنها خلاص شوند. زیرا عربها مانع یکجا شدن حامد کرزی و طالبان بودند. جالب است که جنگجویان عرب گویا برای اسلام در کنار طالبان میجنگند ولی برای طالبان مسلمان بودن بیشتر مساله قومی است، تا اعتقادی و ایمانی. شورای قندهار موافقت میکند که بعد از کشته شدن عربها، شهر قندهار به کرزی گذاشته شود تا از جبهه مقاومت در رقابت بر سر قدرت پس نماند.

قرار میشود ملا نقیب اله مسئولیت امنیت شهر را به عهده بیگیرد و گل آقا مسئولیت تامین امنیت میدان هوایی را در قندهار. کرزی نیروهای خودش را زیر رهبری جان محمد قرار میدهد. اما طالبان، کرزی، گل آقا و سیا بر ملا نقیب مظنون بودند که با جبهه متحد همکار نشود. ازینرو سیا پیشنهاد میکند والی گل آقا تعیین شود و کرزی و طالبان نیز می پذیرند. بعد ازین که گل آقا بجای ملا نقیب والی میشود کرزی با ملا عبیداله وزیر دفاع، ملا عبدالرزاق وزیر داخله و ملا اختر منصور وزیر هوانوردی بتوافق میرسد که تمام پوسته های طالبان سلاح خود را تسلیم کنند و انتظار کرزی باشند. در سمت شرقی شهر قرار برین بود، طالبان سلاح خود را به گل آقا بسپارند. در واقع با یک ساخت و باخت میان کرزی، گل آقا و طالبان، همه طالبان با استفاده از پوشش کرزی و گل آقا سلاحهای خود را حفظ کردند و طالبان که از بقیه نقاط بسوی این مرکز می آمدند بار دیگر در زیر همین پوشش مسلح میشدند. در تمام مناطق جنوب و شرق وضع به همینگونه بود. سیا با کرزی از قدرت گیری دوباره ملا نقیب به حساب روابط قبلی او به جمعیت اسلامی نگران بود. ازینرو در اولین فرصت تلاش کردند هم قدرت و هم ساحه تحت نفوذ او را محدود کنند و تمام صلاحیت را به گل آقا بسپارند. طالبان به کرزی وعده دادند، که عربها همه کشته خواهند شد و یا زیر فشار شهر را ترک خواهند گفت. (67)

در نتیجه همین زد و بندهای سازمان سیا، ای اس آی، و تیم کرزی به طالبان مصنوعیت کامل داده شد و آنها توانستند تمام ماشین جنگی شانرا حفظ کنند. رهبر شدن کرزی و سپردن صلاحیتهای اساسی به تیم او در واقع یک پیروزی بزرگ سیاسی و نظامی پس

از شکست شان توسط جبهه مقاومت ملی، برای طالبان بود. بعد از این مرحله است، که دولت کرزی به قلمه مالی و لوژستیکی طالبان تبدیل شد. و طالبان برای بازیه‌های بعدی علیه تاجیکان بیشتر از پیش مسلح شدند و یک اتحاد نا نوشته شده بین طالبان و حکومت کرزی، امریکا و پاکستان بوجود آمد، که طراح آن خلیل زاد بود. اما امریکا بر خلاف آرزوی کرزی و طالبان سازمان تروریستی القاعده را نیز حفظ کرد و آنها را برای دور دیگر پیشبرد اهدافش دست نخورده گذاشت. چنانچه در یک راپور سیا میخوانیم: جنگجویان عرب که در نتیجه توافق طالبان با کرزی قندهار را تخلیه میکردند، از تماسهای مخابراتی آنها چنین برداشت میشد که آنها برای یک سفر تفریحی شهر قندهار را ترک میکنند. این به معنای آن بود، که از اول هم سیا برای بازگشت نیرومند آنها به صحنه ای نظامی و سیاسی تعهد سپرده بود. حدود پنجاه واسطه حامل جنگجویان عرب هنگام ترک قندهار بیکدیگر صدا میدادند، که پاسپورتهای تان را فراموش نکنید. آنها از شهر به بسیار آسانی و آرامی و بدون هیچ دغدغه ای خارج و نا پدید شدند. نه قوای هوایی امریکا و نه نیروهای زمینی گل آغا و کرزی و نه سیا و قوای تازه وارد امریکایی مزاحم آنها شدند. (68) این خود میرساند، که آنها عازم بغداد، سوریه و یمن بودند.

در نتیجه توافق کرزی و سیا و آی اس ای، با رهبران طالبان همه نیروهای تروریستی بشمول رهبری طالبان و شبکه گسترده القاعده، که از شمال و از کابل به قندهار بازگشته بودند، صحیح و سالم برای روز مبادا از صحنه جنگ مؤقتاً کنار کشیده شدند. دو باز داشتگاه بگرام و قندهار در واقع از جانب کرزی به استراحت گاه نیروی طالبان، که در شمال و حومه پایتخت گرفتار شده بودند بدل شد و درین استراحتگاه ها هر طالب بعد از استراحت مختصر بعد از رهایی به صفوف طالبان می پیوست. آمر حوزه سیا در پاکستان زمانی که به قندهار سفر کرده بود، بعد از ملاقات با گل آغا شیرزی یکی اجنهای قبلی اش، که اکنون والی قندهار بود به خانه ملا عمر میروید و باکمال نا باوری می بیند که بر خلاف راپورهای کرزی و گل آغا و اجنهای پشتون، که از تخریب کامل خانه ملا عمر خبر داده بودند، خانه بدون اندکترین آسیبی سر جایش و هیچ دست نخورده بود. این بنحوی واضحی میرساند، که چی تبنای بین کرزی، طالبان، گل آغا و سایر جاسوسان امریکایی در حوزه ای جنوب وجود داشت و دارد. همه کس نزد گل آغا شیرزی مراجعه میکرد زیرا همه میدانستند، که نماینده امریکایی ها بعد از کرزی گل آغا است. ما نیز با کمک زیاد به گل آغا وجهه اورا در برابر دشمنانش و ملا نقیب و جمعیت اسلامی بالا بردیم. (69)

همین منبع ادامه میدهد: ملا عبدالسلام ضعیف گفته بود که کرزی بر رهبران طالبان تضمین داد، که کسی مزاحم کارشان نخواهد شد و آنها در واقع بیشتر علیه نیروهای مقاومت فعال شدند. از زمان سقوط طالبان تا 2003 هیچگونه دستوری در مورد گرفتاری رهبران و قوماندانان طالبان به مراکز سیا و همین طور نیروهای مخفی ما در پاکستان نرسید. سازمان سیا، روابط گسترده ای میان بازیگران سیاسی افغانستان داشت و اکثریت کسانی که از غرب برگشته بودند روابطی با این سازمان داشتند. (70) اگر طالبان حضور نمیداشتند آیا کرزی و غنی میتوانستند دشمنانشان را نیست و نابود کنند و آیا آنها میتوانستند در انتخابات های مختلف پیروز شوند؟

آقای حکمتیار! مگر همه دست نشانندگان استخبارات امریکا و انگلیس و پاکستان و عرب مانند کرزی، احمدزی، خلیل زاد، اتمر، حکمتیار کنفدراسیون خواه با پاکستان و صداهای دیگر که مصروف تحقق پروژه های انگلیسی، امریکایی، روسی، آلمانی، عربی در افغانستان بوده اند، پشتون نبودند و نیستند؟ و همین اکنون امریکا قدرت را به چی کسی سپرده است و خرچ دستگاه و آرگاه و بارگاه حکمتیار را چی کسی می پردازد؟ حکمتیار شور بختانه یکی از چهره هایی سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان است، که حتا برای خدا هم یکبار راست نگفته و به آنچه انجام داده است، هیچگاهی اعتراف نکرده است. حکمتیار نه از دوران شوروی، بلکه از زمان داود خان و در زمان ذوالفقار علی بوتو با حمایت استخبارات پاکستان، علیه مردم افغانستان به پیش برده و تاکنون ادامه داده است. جناب حکمتیار در عین زمان یکی از مهره جاسوسی امریکا نیز بوده است، که 65 درصد همه ای کمکهای امریکا به جناب شان در زمان جهاد! تخصیص یافته بود و مورد حمایت وسیع مالی سازمان استخبارات عربستان سعودی نیز قرار داشته و دارد. اما در تمام این مدت وابستگی اش به شبکه های جاسوسی کشور های مختلف، حتا حاضر نشده است برای یکبار یک حرفی ازین همه همکاری خود با قدرتهای خارجی و سازمانهای استخباراتی درگیر در قضیه افغانستان، بزند. به این میگویند دیده درایی و چشم سفیدی و با پیراهن و تنبان در چشم مردم درآمدن!

اما با وجود شور قبیله گرایی و اتهام زدن و وابستگی به دیگران، خود نیز تحت الحمایگی کامل برادران طالب پشتون خود را از همان قوم اکثریت! به ای اس ای، سیا و انگلیس در کتاب توطیه پنهان و چهره آشکار بگونه واضح بیان کرده است. مگر طالبان پشتون نیستند؟ همینطور در مورد حمایت امریکا از ظاهر شاه نیز سخن گفته است. خود جناب حکمتیار بطور واضح نشان داده است، که در آغاز امریکا از ظاهر شاه حمایت میکرد. حکمتیار صدها سند و مدرک را در مورد وابسته و جاسوس بودن طالبان و سایر گروه های سیاسی و استخباراتی پشتون سرهم بندی کرده است. ولی در نتیجه گیری اش باز از آفتاب تاریکی مراد کرده است. اگر همه اسناد جاسوسی حکمتیار را درین جا بیاوریم، مثنوی صد خروار میشود. حکمتیار خودش بار ها به همکاری خود با رهبران پاکستان در برابر همان رهبران پشتون افغانستان اعتراف کرده است. مگر جناب حکمتیار خود کتاب تلک خرس دگروال

یوسف را نخوانده است، که جناب شان در نقش ده باشی آی اس آی مصروف تخریب مکاتب، موسسات اقتصادی، پلها، بیمارستانها و ویران کردن کشور و جنگ با رهبران پشتون به دستور آی اس آی، بود؟

پس ادعای حکمتیار در مورد بهره برداری از اقلیت های قومی و فرهنگی! ادعایی میان تھی بیش نیست. حکمتیار دخالت پشتونها را به عنوان یگانه جامعه ای که سلیقه های خاص خود را از زمان اسکندر برین سرزمین تحمیل کرده اند، یاد آوری کرده است، ولی توضیح نداده است، که پشتونها در زمان اسکندر چه نقشی در جنگ، در دفاع از این سرزمین و مقدرات ملی و سیاسی و تاریخی داشتند؟ حرفهای حکمتیار، همان سرنی پف کردن در هوا است. تا جائیکه تاریخ گواهی میدهد، برادران پشتون ما نتنها در زمان اسکندر، بلکه در هجوم ترکها، عربها به شمول حمله خونین چنگیز به این سرزمین، نقشی درین درگیریها و در حیات ملی و سیاسی این سرزمین نداشتند و تا قرن 17 میلادی قبایل منزوی شده در کوه های سلیمان و اطراف آن بودند. پشتونها، در قرن 17 به تحرک سیاسی درآمدند و در قرن 18 درین کشور صاحب قیادت سیاسی شدند. اما با شروع بازیهای استعماری در قرن 19 و 20 زعمای سیاسی جامعه برادر پشتون بیشتر در نقش راه بلدان این بازیهای استعماری ظاهر شده و نقش ایفا کرده اند و جناب مستعار نویس سمسور افغان و حکمتیار هم بسود کشورهای استعمارگر و پادوها و ایادی منطوقی آنها بیشترین نقش افرینی کرده اند. و جزایر پشتون نشین در شمال افغانستان در واقع در نقش مفرزه های پیش رانده شده محافل حاکمه نظامی پاکستان و آی اس آی تا کنون فعال اند.

حکمتیار مینویسد: جنرال جاوید ناصر رئیس قبلی آی اس آی به حکومت پاکستان مشوره داده بود، که به مصلحت پاکستان است، که در کابل از قدرت گیری یک رهبر قدرتمند پشتون جلوگیری شود و باید یک رهبر غیر پشتون قدرت را تصاحب کند. (71) این گفته حکمتیار مانند سایر افترا نامه های آن بی بنیاد است. پس اگر آی اس آی، چنین نظری داشت؟ چرا پاکستان با چنگ و دندان علیه حاکمیت استاد ربانی، که یک غیر پشتون بود، در افتاد؟ چرا قطعات نظامی خود را به شهادت خود حکمتیار در خدمت حکمتیار و طالبان در برابر استاد ربانی برای بر اندازی فرستاد؟ و بر خلاف گفته آقای حکمتیار از پشتونها دفاع کرد؟ اما تا جائیکه همه میدانند و میدانیم و خود حکمتیار بیش از دیگران میداند، که پاکستان در مقابل این گفته ای گلبندین تاکنون عملکرده است. پاکستان، تمام امکانات نظامی، استخباراتی و سیاسی خود را در زمان جهاد در خدمت حکمتیار قرار داد. از حکمتیار برای احراز قدرت پشتیبانی کرد و زمانیکه ناتوانی حکمتیار برای تصاحب قدرت کاملاً برملا گردید، از جریان پشتون (طالبان) برای ایجاد یک حاکمیت قومی پشتون، تابع پاکستان حمایت کرد. و این چیزی است که حکمتیار نیز بدان معترف است. همین پاکستان از زعامت حامد کرزی و اشرف غنی احمد زی حمایت کرده و میکند. (72) برخلاف ادعایی حکمتیار در مورد اظهارات جنرال جاوید ناصر، رئیس اسبق آی اس آی، که هیچ سند و مدرکی ارائه نداده است، نتنها پاکستان، بلکه باداران پاکستان نیز از قرن 19 میلادی تا کنون در حمایت از یک دولت دست نشانده پشتون در منطقه حایل بوده اند.

گلب الدین همچنان مدعی است، امریکا تلاش داشت در کابل یک حکومت ایجاد شود، که بر هبری پشتونها نبوده و حزب اسلامی دران سهم نداشته باشد. (73) مگر بزم حکمتیار جاسوسان امریکایی و انگلیسی، نه کرزی، نه احمدزی، نه خلیل زاد و نه خود آقای حکمتیار هیچکدام پشتون نیستند؟! که زیر حمایت امریکا، انگلیس و پاکستان قرار دارند؟ حکمتیار طوریکه در هذیان نامه هایش میخوانیم به ضعف حافظه تاریخی گرفتار است. حکمتیار در کتابش بیان میدارد: پاکستان تلاش کرد، تا تمام گروه های جهادی زیر رهبری حکمتیار جمع شوند و دیگر هیچ حزبی را اجازه فعالیت در خاک پاکستان ندهد. حکمتیار میگوید: که پاکستان همراهی ما و عده کرده بود، که تنها حزب اسلامی را برسمیت می شناسد و از تشکیل و فعالیت سایر احزاب جلوگیری میکند و تمام امکانات و کمکهای بین المللی به حزب اسلامی منحصر میشود. ولی زیر فشار کشور های غربی نتوانست مقاومت کند و ناگزیر شد به دیگران هم امکانات حزب سازی را بدهد و یک بخشی از کمک هارا به آنها واگذار کند. (74) میگویند دروغ حافظه ندارد و مصداق روشن این زبان زد مردم، بیش از هرکس دیگر حکمتیار است. چنین تعهدی از جانب پاکستان به یک رهبر پشتون و حذف و ایجادمانعت در برابر دیگران برای حزب سازی و استفاده از کمکهای امریکا، و عده قرار دادن همه امکانات از سوی پاکستان به آقای حکمتیار بطور انحصاری، بیانگر وابسته بودن کافی و شافی حکمتیار به آی اس آی، است و هیچ شکی را خود حکمتیار درین مورد باقی نگذاشته است. و این تعهد نشان میدهد که حکمتیار از چی امکاناتی در پاکستان نسبت به دیگران برخوردار بوده است.

خود حکمتیار اگر «جگه شمله» بی افتخارش را قاضی بسازد، چون در مورد داشتن وجدان حکمتیار شک و تردید وجود دارد و با خودهم حرف بزند، مصرانه خواهد گفت، که پاکستان از همان شروع جنگ علیه داود خان و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حضور نظامی شوروی در تهاجم به افغانستان بر عنصر پشتون تکیه داشت و تاکنون این سیاست بدون تغییر ادامه یافته است و مظهر روشن آن جنگ پاکستان علیه استاد ربانی و فرمانده مسعود است که هر دو پشتون نبودند. پاکستان از حکمتیار پشتون و طالبان پشتون و در بن از کرزی پشتون و بعداً از اشرف غنی پشتون دفاع کرد و درین مورد آنقدر سند و مدرک فراوان است، که نیازی به تذکر آنها نیست و خود نویسندگان رژیمهای کرزی، احمدزی، خلیلزاد، سینتا و دیگران به قدر کافی آنرا بیان کرده اند و لازم به سند کثی مخالفان ندارد. چرا پاکستان همه تروریستان عربی و عجمی را در خاک خود در برابر جبهه مقاومت

سازماندهی کرد؟ چرا تمام کشورهای متحد پاکستان در برابر استاد ربانی و مسعود موضع گرفتند؟ چرا پاکستان طالبان را بوجد آورد؟ پاسخ به همه این پرسشهای تکراری یکی است و آن اینکه پاکستان با تکیه بر پشتونهای قلمرو خود، که بدنه اساسی جامعه پشتون را میسازند و سرزمین تاریخی پشتونها در خاک پاکستان قرار دارد، دنبال ایجاد یک حاکمیت سجه پشتونی دستنگر خود در کابل است، که ازان در برابر هند استفاده کند. و درین سناریوی پاکستان جوامع و اقوام غیر پشتون باید از حاکمیت حذف شوند و بطور عمده دشمنی پاکستان با تاجیکان بیشتر از دیگران است، که دریک سده حریف سیاسی و اجتماعی پشتونها بوده اند و باید مورد سرکوب پاکستان قرار بگیرند. در واقع نیات پاکستان در شکل گیری شورای هم آهنگی، تشکیل طالبان، و پروسه بن و سه دور انتخابات ریاست جمهوری در برابر تاجیکان و هم اکنون پروسه صلح خلیزاد چنان روشن است، که لالایی های هزار و یک شب حکمتیار نمیتواند بر آن سایه افکند.

پاکستان بر خلاف این همه داستان پردازی و افسانه سازی حکمتیار، همواره از گروه های و سازمانهای پشتون در دوسوی مرز دیورند بعنوان ستون پنجم و سربازان افغانی خود در داخل کشور استفاده کرده است. به خصوص در چهار دهه اخیر با جرئت وقاطعیت شگفت آوری، سیاست قومی را در افغانستان مورد عنایت و عمل قرار داد و تا اکنون نیز بر همین لجاجتش پا میفشارد و تمام پیشبرد جنگ در افغانستان، معطوف به همین سیاست عمل می کند. جنرال پرویز مشرف زمام دار پاکستان حتی پس از حمله آمریکا و سقوط حکومت طالبان که باید یکی از متهمین اصلی حمایت از تروریزم القاعده و طالبان برای امریکایی ها می بود، در مورد دفاع از طالبان می گوید: «امتناع از همکاری با طالبان برای ما ممکن نبود. طالبان همه از قوم پشتون منطقه هم مرز با ایالت های بلوچستان و شمال غربی سرحد پاکستان بودند که یک جمعیت بزرگ پشتون دارد. ما رابطه خانوادگی و نژادی محکمی با طالبان داریم. مخالفان طالبان، ائتلاف شمال متشکل از تاجیکها، ازبیکها و هزاره ها بودند که تحت حمایت روسیه، ایران و هند قرار داشتند. چگونه ممکن است حکومتی در پاکستان متمایل به ائتلاف شمال باشد؟ چنین تمایلی می توانست باعث ستیزه جدی و مشکلات امنیتی در داخل پاکستان شود...» (75) مشرف مرشد حکمتیارها و سمسورها باید یک راست دیگررا نیز میگفت، که آنها تنها میتوانند با استفاده از کارت سران قبایل پشتون، افغانستان را به صوبه پنجم تبدیل کنند و ازبکرو پاکستان در صدد حذف غیر پشتونها از جغرافیه افغانستان است.

تلاشهای حکمتیار برای کنفدراسیون سازی با پاکستان و هم چنان صوبه ساختن افغانستان و ادغام آن به پاکستان توسط طالبان و ایجاد حاکمیت سیاسی پشتون دست نشانده پاکستان در افغانستان در اصل همان فرمایش باداران انگلیسی است، که فریزر تنلر وزیر مختار انگلیس در سال 1941 در کتابی زیر عنوان افغانستان نوشته بود و در بخشی ازان چنین تذکر رفته است: «قبایل سرحدی مسلح و مهیبند و هر ان امکان حمله و سرازیر شدن ایشان به اتفاق افغانستان در سرزمین هندوستان موجود است. این خطر از هند شمالی و آسیای میانه بواسطه ضم و یکجاشدن دو دولت پاکستان و افغانستان با یکدیگر به هر شکلی که باشد، میتواند رفع شود... کسیکه هندوکش را در دست داشته باشد، کلید فتح هندوستان در دست اوست...» (76) ایده حکمتیار برخاسته از اسلام سیاسی و پافشاری جناب شان، که اسلام مرز ندارد در واقع پشت سر این مساله برای ادغام پاکستان و افغانستان رویدست گرفته شده است. در حالیکه حکمتیار مسلمانان هموطن غیر پشتونش را مستحق شرکت در قدرت نمیداند و همواره بر یک حکومت یک قومی مرکزی پشتون یکدنده تاکید دارد.

حکمتیار میگوید ما ننتها راه نه پیوستگی با آمریکا و شوروی را بر میگزینیم، بلکه در راه سوم آزادی، استقلال و اسلام مبارزه میکنیم. (77) در حالیکه حکمتیار خود بیک اداره تحت فرمان آمریکا پناه آورده و این همه خرچ گزاف او را امریکایی می پردازد. امیر حزب اسلامی؟! در حالی بدربار غنی پناه آورده است، که این اداره بحیث تشکیلات امریکایی بیشتر در جهت منافع امریکا فعال است. اختیار زمین و فضا و حاکمیت و تمامیت ارضی بدست امریکا است و گلب الدین هم مثل مگس گرد لاشه، با هر چرخ لقمه ای ازان بر میدارد و تمام مصارف دستگاه حزب اسلامی، افراد مسلح و خراج افسانوی امیر مدعی حاکمیت ناب اسلامی! از کیسه امریکا پرداخت میشود. سیاست نه شرقی و نه غربی؟! جبهه حکمتیار با غنی، طالبان و افغان ملت و جناح خلق و سایر گرایش ها و گروه های فاشیستی زیر حمایت کامل امریکا قرار دارد و امیر! با استفاده از همکاری امریکا روزانه صدها تن را در انفجار و انتحار به قتل میرساند. شاید امیر نه شرقی و نه غربی بی خبر ازیین باشد، که افغانستان بر طبق قرار داد رسمی 2014 به پایگاه امریکا بدل شده است و جناب حکمتیار نا آگاهانه؟! هم حق الاجرت این پایگاه را از امریکا برای خود و افراد مسلح اش بدست می آورد. و سازمان سیا، ائتلاف غنی و حکمتیار را میچرخاند.

حکمتیار برغم این همه مظلوم نمایی و اکت و ادای های مبارزه برای استقلال و اسلام! چنان به امریکایی ها محرم راز بوده است، که راز های سر به مهر سازمان سیا را با او شریک میکردند، در حالیکه سایر نیروهای جهادی، برای امریکا چوب سوختی بیشتر نبودند. حکمتیار درین مورد چنین میگوید: «بعد از موافقتنامه های ژنیو نماینده سیا برای من گفت، که شما میتوانید حملات تانرا بر روسها ادامه دهید و موافقتنامه های ژنیو کدام موانع را در برابر شما قرار نداده است و من پیغام خصوصی رئیس جمهور را برایت آورده ام که شما میتوانید حملات شدید را بالای روسها و دولت کابل انجام دهید...» (78) حکمتیار میگوید: کسانی که به امریکا باور میکنند یا احمق هستند و یا بسیار بی ایمان. اما با افتادن حکمتیار در دامن امریکا زیر نام پروژه قبیلوی صلح! معلوم نیست که

حکمتیار احمق است یا بی ایمان و یا هر دو، اما درین مساله نباید هیچ شک داشت، که حکمتیار چنان برای تصاحب همه قدرت قومی و قبیله ای در دامن امریکا افتاده است، که ایمان و استقلال و اسلام را فدای قدرت قومی کرده است.

حکمتیار برخلاف ادعایی روس ستیزیش، پیوسته با روسها تماس داشته و برای رسیدن بقدرت به آنها وعده هایی زیادی داده است، تا اگر بتواند از طریق آنها قدرت را انحصار کند. مذاکرات حزب اسلامی با حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق در بغداد و لیبیا بوساطت روسیه صورت گرفت. حلقه های ارتباطی حکمتیار با ماسکو پشتونهای جناح خلق بودند. ماسکو بطور کامل از کودتای حکمتیار - تنی آگاهی داشت و حکمتیار در پاکستان بطور منظم با روسها در تماس بود. حکمتیار درین مورد خود چنین میگوید: ما در مذاکرات با نمایندگان روسیه وعده دادیم، که ما افغانستان را نمیگذاریم، که به پایگاه امریکایی ها تبدیل شود و ما کاملاً با آن مخالف هستیم و این امکان ندارد. (79) این صرف برای این بود که روسها به وساطت خلقی ها قدرت را به حکمتیار تحویل بدهند. اما حالا نه تنها اینکه افغانستان به پایگاه امریکایی بدل شده است، خود جناب حکمتیار نیز جیره خور آنها و در برابر آنها به آب و نان رسیده است. و اکنون گلب الدین بجای ترکی و حفیظ اله امین در کنار حزب اسلامی رهبری خلقی هارا نیز بدوش گرفته است.

آقای حکمتیار چنان در تب اقتدار قومی و ننگ قبیلوی میسوزد، که در نوشته های تاریخی؟! خود دچار تناقض گویی آشکار میشود. یکجا استاد ربانی و فرمانده مسعود را تحمیل شده از سوی ایران و یکجا از پاکستان میداند و در جای دیگر به نتیجه گیری عکس آن میرسد. او در ادامه تحلیل تاریخی خود میگوید: پاکستان ربانی و مسعود را بالای دیگران تحمیل کرد. (80) اما خود حکمتیار موضع مسعود را در برابر پاکستان اینگونه بیان میکند: مسعود در جنگ جلال اباد شرکت نکرد برای اینکه، مسعود میدانست که این جنگ زیر حمایت آی اس آی، براه انداخته شده بود و نخواست تحت رهبری پاکستان بجنگد. (81) گلب الدین میگوید: مسعود طی تیلگرامی پیروزی بی نظیر بوتو را تبریک گفت و درین پیام اظهار داشت، که پیروزی شما در انتخابات پاکستان بر علیه بنیاد گرایان، پیروزی نیروهای دموکراتیک است و من این پیروزی نیروهای دموکراتیک پاکستان را تبریک میگویم، امید است در افغانستان هم نیروهای دموکراتیک و ملی بر بنیادگرایان به پیروزی برسند. (82)

برخلاف جنگ نامه های حکمتیار، اگر این نامه حقیقت داشته باشد، عمق ملی گرایی و میهن پرستی فرمانده مقاومت را بنمایش میگذارد. بدون شک این پیام به بوتو از خرد سیاسی مسعود حکایت میکند و فاصله کاملاً واضح و علنی او را با بنیاد گرایان و سازمانهای تروریستی اسلامی وابسته به پاکستان، انگلیس و امریکا از یکسو و عدم وابستگی آشکار او را به نظامیان و دستگاه استخبارات آی اس آی از سوی دیگر نشان میدهد. حکمتیار اضافه میکند: مسعود گفته بود که حزب اسلامی با تروریستان و بنیاد گرایان عربی یکجا فعالیت میکند و آنها را تربیه میکند و مرکز آموزش برای آنها آماده کرده است. جماعت اسلامی پاکستان را یک سازمان تروریستی میدانست و ایران رابه مداخله در امور داخلی افغانستان متهم میکرد، که برای حزب وحدت پول و سلاح میفرستد و ایران باعث جنگ در کابل شده است. (83) این گفتار حکمتیار واقعاً بیانگر آنست، که مسعود بطور کامل یک چهره آزاده و از تیار آزادگان است و برای آزادی و سرفرازی کشور و مردمش حاضر به قربانی بود و مداخله را از هر سمت و سویی که در امور داخلی افغانستان صورت میگرفت محکوم میکرد.

حکمتیار با تاریخ را نخوانده یا چنان زیر تاثیر بغض قومی و قبیله ای قرار گرفته است، که شیر را سیاه می بیند. جناب حکمتیار و سایر دنباله روان تفکرات و سیاستهای فاشیستی اطلاع دارند، که امیر عبدالرحمان به کمک روس و انگلیس بر اریکه قدرت نشست. روسها به جانبداری امیرامان اله خان و به سود قوم اکثریت! به افغانستان لشکر کشیدند و در سقوط امارت امیر حبیب اله عیار مرد کلکانی نقش عمده داشتند. روسها یکجا با انگلیس ها از محمد نادر خان پشتیبانی کردند. روسها در برابر داعیه پشتونستان از محمد ظاهر شاه حمایت کردند. روسها در کودتای « سردار سرخ » نقش عمده داشتند و همین طور در حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، که در راس لشکر و قدرت پشتونها بودند. اگر روسها در یک برهه اندک زمانی از فرمانده مسعود پشتیبانی کردند، آنهم بیشتر، از ترس داخل شدن اسلام گرایان چپچینی، داغستانی و قفقازی و اسلام گرایان آسیای میانه به قلمرو روسیه بود. حمایت روسها از مسعود، تنها در سطح فروش اسلحه خلاصه میشد و نه بیشتر و نه کمتر. اما همین روسیه به زعم حکمتیار دشمن پشتون از کرزی در برابر استاد ربانی حمایت کرد. به نقل از خلیل زاد: روسیه به استاد ربانی هوشدار داد، که در صورت ادامه حکومت ربانی، همه کمکهای خود را به دولت افغانستان قطع میکند. (84) وحتا ایران درین بازی بر علیه استاد ربانی از کرزی حمایت کرد.

اینکه جناب حکمتیار میگوید قوماندانان پشتون روسها را رد کردند. به افسانه، چپستان و جوک سیاسی میماند. مگر جناب حکمتیار همه کسانی که در بالا از آنها نام برده شد، پشتون نبودند؟ مگر همین حالا الیگارشی قبیله ای غنی و شما فریاد نمی زنید، که روسها از طالبان حمایت میکنند و ایران به طالبان پشتون حمایت مالی و تسلیحاتی میدهد؟ مگر جناب حکمتیار مطلع نیستند، که بازی روسها بر سر داعیه پشتونستان، اتحاد پشتونهای دوسوی خط دیورند و انتقال انقلاب روس ازین راه به هندوستان بود. مگر جناب شان خیر ندارند، که حزب عوامی ملی و بسیاری از خانهای پشتون آنسوی دیورند، اعضای ک ج ب، بودند و سالانه پول هنگفتی را

بجیب میزدند و هنوز هم شبکه جاسوسی شوروی بیشترین عضو را در درون جامعه برادر پشتون دارد و خود حکمتیار هم با استفاده از همین شبکه با روسها تماس و نشست و برخاست داشت و دارد. همین اکنون طالبان با استفاده از این شبکه پشتونهای جنوب به روسها وصل ساخته شدند!

اینکه پشتونها حاکمیت بیگانگان را نپذیرفته و نمی پذیرند، بیشتر از اینکه حقیقت باشد، افسانه‌ی است، که غیرت و پشتونولی را سیراب میسازد. در واقع همه زعمای سران قبیله‌یی و حتا روحانیان پشتون با همه قدرتهای استعماری از انگلیس، روس، آلمان، ایتالیا، جاپان، ترکیه، عربستان و پاکستان همکاری تنگاتنگ استخباراتی داشته‌اند و در فصل پیش این کتاب نگارنده مدارک و اسناد و شواهد کافی تاریخی را برای روشن شدن ذهن بیمار حکمتیار ارائه کرده است. درین جا به جناب حکمتیار یاد اوری میکنم، که از شاه شجاع تا محمد نادرخان این حاکمیتهای پشتون تبار به پول، سلاح و استخبارات و لشکر انگلیس در افغانستان حکومت کردند. از محمد داودخان تا نجیب‌اله به حمایت نظامی، استخباراتی و اقتصادی شوروی. خود لشکر امیر حزب اسلامی در جنگ علیه تاجیکان، زیر حمایت آی اس آی و همه کشورهای متحد پاکستان قرار داشت. طالبان به شهادت خود حکمتیار با لشکر پاکستان و حمایت انگلیس و امریکا و پادوهای عرب، برتری نظامی شانرا در برابر جبهه مقاومت حفظ میکردند و هنوز هم ازین حمایت برخوردارند. از حامد کرزی تا اشرف غنی احمدزی این حاکمیتهای قومی و قبیله‌ی جنوبی‌ها، زیر حمایت امریکا و ناتو قرار دارد. چيستانهای تاریخی و این گز کردن حکمتیار از آسمان و ریسمان هیچ چیزی را تغییر نداده و نمیدهد و تاریخ همیشه به همینگونه رقم خورده است. وامیر! هم از پیش افغانستان را زیر نام کنفدراسیون به پاکستان فروخته است، که به همت تاجیکان درون حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و گروه‌های مقاومت تحت رهبری فرمانده بزرگ مقاومت خنثا شد. امیر مستقل! جهادی هم اکنون جیره خواری است، که در زیر سایه امریکا لمیده است.

حکمتیار اضافه برین جعلکاری تاریخی، با بهتانها و دروغ‌های شاخدارای و افسانه‌سازی و سرهم بندی جعلیات و اکاذیب در کتابهای قطور از جنس «پته خزان» بیشتر چاکران پاکستان و گرایشهای فاشیستی را سرگرم کرده است و در واقع با اشاعه مثنوی از اراجیف و داستانهای کوه قاف و دیو و پری زیر غزدی برای سرگرمی سران قبیله جوگ و فکاهی تلنبار کرده و به ریش مردم خندیده است. گلب الدین از قول یاسر عرفات، رهبر فقید فلسطینی‌ها میگوید: عرفات برایم گفت که، که کمونستها را در بغل بگیر و با آنها ائتلاف کن. در انتخابات مردم بتو رای میدهند. (85). این خود یکی دیگر از افترا نامه‌های حکمتیار است. زیرا اولاً آغوش حکمتیار جزا برای قبیله‌ی غلجایی انقدر باز نبود، که کمونست‌ها را جا دهد؛ در ثانی در هر انتخابات منصفانه مردم به حکمتیار نه میگفتند و هیچ عقل سلیمی به آغای حکمتیار به عنوان قصاب مردم افغانستان و مظهر حاکمیت فاشیستی و تروریستی و خشونت گرا رای اعتماد نمیداد، بجز انتخابات گوسفندی و پرکاری صندوق‌ها در آنطرف دیورند توسط آی اس آی پاکستان باید صورت میگرفت. چنانکه کاندید حزب اسلامی زیر حمایت حکمتیار در انتخابات 2014 آقای قطب الدین هلال، 2.7 درصد رای بدست آورد، آنهم در مناطقی که هیچ نظارت کننده‌ای وجود نداشت. آقای هلال هم به اساس سفارش حکمتیار در دور دوم به کاندید امریکایی‌ها رای داد و در واقع فلسفه نه شرقی و نه غربی حکمتیار را به نمایش گذاشت؟! پسر جناب امیر حزب اسلامی در انتخابات مجلس نمایندگان 2018 میلادی به تعداد انگشتهای یک انسان رای بدست آورد و شرکت حکمتیار در انتخابات با حزب دموکراتیک خلق افغانستان سر نوشت بدتر سیاسی ازین هم برای حکمتیار داشت و حکمتیار این ضعفش را میدانست و از همین بابت بجای حل سیاسی مساله افغانستان با تفنگهای آی اس آی، مردم را نشانه گرفت.

حکمتیار در سریالهای کوه پربان خود، در مورد توافق نامه جبل السراج نیز هذیان میگوید و یکطرف معاهده را حزب وطن میدانند. در حالیکه در جلسه جبل السراج سه جناح شرکت داشتند. و در اصل حزب وطن حضوری در آن جلسه نداشت و شورای تشکیل شده شامل سی تن میشد، ده تن از جمعیت اسلامی، ده تن از جنبش ملی - اسلامی و ده تن از حزب و وحدت اسلامی در آن حضور داشتند. (86) و حزب وطن نقش وشرکتی در آن نداشت. حکمتیار میگوید یک تن از عربان در جلسه پشاور برایم اطلاع داد، که یکی از رهبران در جلسه پشاور در یک اتاق علیحده به جنرال ناصر رئیس آنوقت پاکستان عذر میکرده، که جلو اقدامات حکمتیار را بگیرد، اما نام این رهبر را نمی برد. بیشتر منظور حکمتیار مجددی است و لی چون او زنده است و حکمتیار صرف از قول مرده‌ها حکایت میکند. (87) اما درین طنز تلخ تاریخ حقیقتی نهفته است، که خود غلامی حکمتیار را به آی اس آی و رئیس آن جاوید ناصر نشان میدهد. این رهبر چه مجددی و چی هر کس دیگر این را درک کرده بود، که افسار حکمتیار بدست آی اس آی، است و بدون آی اس آی و سیا، کس دیگر نمیتواند به دماغ حکمتیار حلقه افسار را بی اندازد و جلو دهشت و وحشت افگنی او را بگیرد. سروراز حکمتیار تنها با آی اس آی، بود و محرم اسرار گفته‌های تاریخی؟! حکمتیار هم خلوتکده‌های آی اس آی.

حکمتیار در بخشی دیگر از داستانهای دنباله دار خود چنین میگوید: یک کشور خارجی از من میخواست، که یک سفر رسمی به آن کشور کنم و از طریق سفارت خود با من در تماس بود، که معاون رئیس جمهور از شما پذیرایی میکند و من مهمان خاص رئیس جمهور هستم و ما از شما بحیث یگانه رهبر و بابای ملت افغان (در جمع بابا‌های وطن فروش یکی دیگر هم اضافه شد) استقبال میکنیم و فکر میکنم تصمیم ترور مرا داشتند. (88) اگر هدف حکمتیار امریکا باشد، گلب الدین چندین مرتبه به امریکا از طریق سیا سفر کرده و حال هم در اختیار آنها قرار دارد. اگر روسیه باشد گلب الدین همه وقته با جاسوسان بسیار مشهور روس در رفت و آمد

بود و است و حتی برای تنظیم کودتا ها خلوت‌هایی پنهانی با نمایندگان روس داشته است. آنها همین اکنون هم در کنار او قرار دارند. پس چرا به ترورش نمی پردازند؟! چرا نام کشور را نمی برد، برای اینکه شاید آن کشور اسرار جاسوسی حکمتیار را از گاو صندوقهای سر به مهرش بیرون بکشد و نقاب ها دریده شود.

حکمتیار در جایی میگوید: از سردار داود خان تا کنون جندین بار شبکه های استخباراتی ک ج ب، و سیا برای کشتن من تلاش کرده اند. اما همین حکمتیار بار ها به واشنگتن سفر کرده و در تمام دوران جهاد یکجا با سیا مصروف تخریب افغانستان بود و حالا هم زیر چتر امنیتی سازمان جاسوسی سیا در کابل بسر میرود. اما هیچکسی به ترور او اقدام نکرده و نمیکند. در حالیکه امریکا و عمال جاسوسی آن، مسعود، استاد ربانی و ده ها فرزند مقاومت را در روز روشن و در پیش چشمان باز مردم ترور کردند. اگر سیا میخواست حکمتیار را بکشد، این امیر! تمام عمر در آخر آس آی اس بسته بود، که از جانب سیا رهبری و هدایت میشود. (89)

گلبدین در سرتاق بالای ایده های فاشیستی و تمامیت خواهی قرار دارد. جاهلیت قبیله یی حکمتیار بسیار عقب مانده تر از جاهلیت عربهای قرن هفتم میلادی برای اسلام و مسلمانان است. او تنها به حکومت سچه قومی معتقد است، که مسلمانان هموطن دیگر حکمتیار حتی در حاشیه و کنار آن وجود نداشته باشند. ایجاد حکومت قدرتمند را زمانی میسر میداند که، این حکومت یک قومی و بدست پشتونها اداره شود. او میگوید: ایران یک حکومت قوی زیر قیادت پشتونهای سنی را برای منافع ملی خود مفید نمیدانست و ترجیح میداد شیعه، تاجیک و سایر اقوام متحد شوند. به این طریق یا آنها صاحب اساسی قدرت میشوند و یکم از کم با تقسیم قدرت جلو یک حکومت قوی پشتون را میگیرند. (90) یعنی بزعم حکمتیار دولت وقتی قدرتمند است، که تنها بدست پشتونها باشد و نه مشارکت سایر مسلمانان هم میهن حکمتیار. حکمتیار دولت و قدرت را سهم قومی میداند و شرکت همه مسلمانان از یک، بلوچ، پشه یی، پشتون، تاجیک، ترکمن، هزاره و نورستانی را در حکومت قوی قبول ندارد.

حکمتیار یا از قول آدمهای بی نام حرف میزند و یا هم از قول مرده ها. او از قول استاد فرید یک صحبت استاد ربانی را در کتابش آورده است، که گویا استاد ربانی گفته است من رئیس جمهور، تو صدر اعظم و احمدشاه مسعود وزیر دفاع. ازین موقع خاص باید به نفع اقلیت های ملی؟! استفاده کنیم. (91) این گفتار حکمتیار سراپا دروغ محض است. در قدم نخست اگر به گفته حکمتیار این اقلیتهای ملی اتحاد کنند خود اکثریت 70 درصد را میسازند و نیاز به هیچکس و هیچقدرت دیگر نیست، هر انتخاباتی را بدون دسیسه و توطیه و اتکای خارجی به آسانی میبرند و در تمامی کارزارهای دموکراتیک برنده بی رقیب اند؛ دوم، در مورد استاد فرید نیز حکمتیار دروغ میگوید، زیرا همین حکمتیار صدارت او را راکت باران کرد، وقتی استاد فرید، به نیرنگ و قومگرایی حکمتیار متوجه شد و درک کرد که امیر حزب اسلامی! بجای اسلام، راه کار فاشیستی و تمامیت خواهی و جنگ قومی را به پیش میبرد، از جنگ برضد دولت مجاهدین دست کشید و مدتها بعد از فرار حکمتیار و سقوط دادن عمدی کابل توسط او، استاد فرید والی پروان بود و در زمان مقاومت در کنار مردم خود ایستاد. اما بازی اصلی حکمتیار در مناطق تاجیک نشین و غیر پشتونها، بیشتر بر ناقلین پشتون، که قبلاً از قلمر هند برتانوی و پاکستان به این محلات آورده شده اند، تکیه داشت و دارد و بقول سلیک هرپسن نویسنده امریکایی: «حکمتیار یک بازیگر قومی در قالب اسلام سیاسی بود. اکثریت اعضای حزب از ناقلین پشتون بودند، که با حمایت حکومت به مناطق جوامع و اقوام غیر پشتون انتقال داده شده بودند...» (92)

وقتی شکست حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان نمایان گردید، گلبدین حکمتیار برای قبضه قدرت انحصاری خود درصدد تفاهم با برخی پشتونهای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر آمد. طرح و تنظیم برنامه کودتا توسط خلقی ها و حکمتیار مظهر روشن این تلاشها بود، که ناکام ماند. گلبدین و نجیب اله به طور پیوسته با هم در مذاکره بودند، تا قدرت به حکمتیار تحویل داده شود و کار بالای واگذاری قدرت به حکمتیار دو سال قبل از فروپاشی حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان شروع شده بود. حکمتیار خود درین مورد میگوید: در نتیجه مذاکرات سعودی، ایران، عراق، لیبیا و سازمان الفتح، نجیب تلاش میکرد همکاری حزب اسلامی را با خود داشته باشد. نجیب پیغامهای شخصی برای من میفرستاد. ولی خان رهبر نشنل عوامی برای دیدن من بخانه من آمد و از من خواست که به وساطت من با نجیب مذاکره دو جانبه را شروع کنم. نجیب پیشنهاد داده بود که حاضر است از قدرت کنار برود بشرطیکه با من مذاکره ای دو بدو داشته باشد. یک بار در یک پیغام برایم اطلاع داد که مرا برادر بزرگ خود میداند و گفت که حکمتیار حق دارد ده وزارت مهم را خود انتخاب کند. (93) نجیب پنج روز پیش از استعفای خود برایم پیغام داد، که تو با من دولت ائتلافی را قبول نکردی و حال ببینید، که قدرت را به کی میسپاریم و در عین زمان گفت، که اگر ظاهرشاه را آوردم مسئولیتش بدوش حکمتیار است که رهبری را در حکومت ائتلافی قبول نکرد. نجیب درین پیغامها تنها خواهان حکومت ائتلافی با حکمتیار بود. اما برایش جواب دادیم، که تنها کنار رفتن حزب وطن و تسلیم دادن همه قدرت به حزب اسلامی را میخواستیم. (94)

با آنکه حکمتیار چنین ارتباطی پیوسته با سران پشتون تبار حزب وطن داشت و اما اینکه حکمتیار ائتلاف را رد کرده باشد، نیز دروغ آشکار است. حکمتیار بر خلاف این ادعا در ائتلاف های مختلف شرکت کرد. در یک زد و بند ائتلافی با حفیظ الله امین، در

یک کودتای مشترک با جناح خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان با تنی، و بعداً در یک ائتلاف دیگر با چپ و راست، که منجر به تشکیل شورای هماهنگی گردید، ائتلاف با استاد ربانی، ائتلاف با طالبان و همین اکنون هم ائتلاف با غنی احمدزی زیر رهبری امریکا. همه و همه دروغگویی حکمتیار را آفتابی میسازد، که حکمتیار یکبار هم برای خدا در عمر سیاسیش راست نگفته است.

حکمتیار در طرح کودتا با خلقی‌ها میگوید: ابتدا با اصف شور تماس گرفتیم. جنرال اصف برای ما یک نامه‌ای تفصیلی فرستاد و موافقه اکثر افسران را برای کودتا یاد آوری کرد. بعد از یک مدت اصف شور از من کست ثبت شده بیانیه‌ام را برای بعد از پیروزی خواست درین کودتا بسیاری از رهبران جناح خلق در بیرونی سیاسی و کمیته مرکزی و قوای مسلح در پروگرام کودتا شرکت خود را اعلام کردند. (95) حکمتیار در ماه اکتوبر 2017 در مصاحبه با تلویزون آریانا در خیمه لویه جرگه اعتراف کرد، که من بارها با نجیب در مذاکره بودم، بجز مذاکره بغداد و ترابلس، که با جانب دولت نجیب بطور رسمی صورت گرفت. ما در لوگر، جلال‌آباد، پشاور، سرربی بارها مذاکره کردیم. در نتیجه همین تفاهمات با حزب اسلامی بود، که دوسال قبل از فروپاشی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، نجیب اله برای تصرف آسان بعدی میدان مهم بگرام، ولایت کاپیسا را، که در چند قدمی میدان هوایی بگرام بود، به حکمتیار سپرد و در واقع تمام راه‌هایی منتهی به میدان را به اختیار حکمتیار فرار داد و به این ترتیب تمام راه‌هایی فرمانده مسعود را بسوی ولایت کاپیسا مسدود کرد. درین تفاهمات مواضع مهم در اطراف شهر کابل یا مستقیماً به حکمتیار واگذار شد و یا هم به قطعاتی سپرده شد، که در تفاهم با حکمتیار بودند.

نجیب اله تسلیمی میدان هوایی بگرام را به حزب اسلامی از قبل در نظر داشت و برای تسلیمی ولایت پروان و میدان هوایی بگرام طارق کوهستانی را موظف کرد تا مقدمات تسلیم قدرت را به حکمتیار آماده کند. درین راستا نجیب اله قبل از کشمکشهای نظامی و سیاسی، آستان کاپیسا را تخلیه و برای محاصره فرمانده مسعود و عدم دسترسی او به تاسیسات نظامی بگرام در آستان پروان، کاپیسارا به حکمتیار سپرد. تسلیمی آستان کاپیسا در واقع کلید سقوط میدان هوایی بگرام بود. و در کنار آن محاصره کامل فرمانده مسعود را تکمیل میکرد و از پیشروی او به سوی پروان و کاپیسا جلوگیری و میدان هوایی را از دسترس او دور نگه میداشت. وقتی خبر سقوط بگرام بدست نیروهای مسعود به جلسه هیأت اجرائیه رسید، نجیب گیج شده بود و نمیدانست که چی کند. زیرا دوسال پلان گذاری او برای تسلیمی میدان هوایی بگرام به حکمتیار به هدر رفت. رفیع و وطنجار و پکتین که در راستای تسلیمی میدان هوایی بگرام به حکمتیار از طریق طارق مصروف بودند، در حالت دست و پاچگی قرار گرفتند. (96) یعنی حکمتیار برای تصرف کامل قدرت و ایجاد یک حکومت سچه و روفته قومی حاضر است با شیطان هم متحد شود.

برخلاف ادعایی حکمتیار در مورد عدم وابستگی جنوبی‌ها! داکتر اسپننا در مورد کار سازمانهای استخباراتی امریکا و انگلیس روایت مستندی را از کار این سازمانها در میان قبایل پشتون جنوب ذکر کرده و چنین نگاشته است: سیا سازمانهای ملیشه در جنوب افغانستان دارد که هیچکس تعداد حقیقی آنها را نمیداند. مارون پاترسون کارمند انگلیسی سازمان ملل متحد و مایکل سمپل آیر لندی کارمند اتحادیه اروپا شبکه گسترده جاسوسی در هلمند و قندهار داشتند و یک فهرست طولانی را در کمپیوتر خود داشتند، که به آنها پول پرداخت میکردند و این دوتن در نتیجه این رسوایی از افغانستان اخراج شدند. (97)

اما برغم این همه درامه نویسی های حکمتیار و سمسور ها و سایر پادوهای قومی استعمارگران و قدرتهای خارجی و برچسپ زدن گویا به اقلیت های ملی! تاجیکان چی در گذشته و چی در تاریخ معاصر در دفاع از سرزمین، استقلال و آزادی و نوامیس ملی بگونه موثر سهم شانرا در برابر مادر میهن ادا کرده اند. تاجیکان در دوبرد آزادیخواهی و استقلال طلبی بر ضد تجاوز بریتانیا سهم عمده و نقش اساسی داشتند و مبارزه ای دلاورانه را بر ضد حضور نظامی شوروی به پیش بردند و سپس بر علیه حضور و اشغال پنهان و اشکار پاکستان قربانی سنگین را در دفاع از کشور متقبل شدند. بعد از دوقیام آزادی خواهی و استقلال طلبی شعور سیاسی جامعه ارتقا یافت و توانستند بعد از هردو اشغال حاکمیت یک قومی انحصاری را براندازند. بگواهی تاریخ هرزمانی، که تنابهای هدایت استعمارگران نسبت شکستهای سیاسی و نظامی سست شده و حمایت خارجی از دست نشانده ها و مزدوران حلقه بگوش شان کمرنگ گردیده است، تاجیکان توانسته اند با محوریت خود به عمر حاکمیت های دست نشانده استعماری پایان بدهند و باز در صورت از میان رفتن تکیه گاه استعماری بیرونی رژیمهای دست نشانده، قادر خواهند بود این طلسم شیطانی را برهم بزنند و زمینه یک حاکمیت سیاسی عادلانه را بر محوریت انسان سالاری و نه قوم محوری برپا بدارند.

تاجیکان در آغاز قیام ضد حضور نظامی شوروی در تنظیمهای مختلف بصورت پرآکنده و به گونه منطقی درین مبارزه سهم گرفتند. ولی بعدها هنگام پایان گرفتن نبرد ضد شوروی، بیشتر به جمعیت اسلامی برهبری استاد ربانی پیوستند. دو مساله بیشتر تا جیکان را به جمعیت اسلامی نزدیکتر کرد: یک، مساله سیاست حزب دموکراتیک خلق افغانستان پس از کنارزدن بیرک کارمل، که در گفتار برادری و برابری جوامع و اقوام را تبلیغ میکرد، اما در عمل نجیب الله مانند ترکی و امین، بیشتر به سیاستهای تباری و قومی رو آورد. به خصوص بروز بحران اجتماعی و قومی در حزب و حاکمیت سیاسی آن در زمان نجیب اله، تشدید بحران اجتماعی و قومی را در کشور فربه ساخت و این بحران تنظیمهای جهادی را نیز فرا گرفت و بتاسی از آن صف بندیهای جدیدی اجتماعی را بوجود آورد؛ دوم، افراد رابط و واسطه مقامات پاکستانی، ارتش و آی اس آی، با تنظیم های جهادی در پشاور و پاکستان بیشتر پشتونهای پاکستان بودند. مانند جنرال اختر عبدالرحمان، جنرال درانی، حمید گل و... و آنها عنایت خاصی در مبارزه با شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به رهبران پشتون تبار جهاد داشتند. حمایت پاکستان از حکمتیار و

بعداً طالبان و پیوستن رهبران پشتون حزب دموکراتیک خلق افغانستان بدون در نظر داشت مواضع سیاسی و فکری و ایدئولوژیکی و تنها به دلایل پیوند تباری و قومی در کودتای (حکمتیار - تنی) بسود حکمتیار و به رهبری پاکستان، باعث افتراق اجتماعی در میان مجاهدین نیز گردید و گرایش فارسی زبانها را بسود اتحاد سیاسی در برابر این وضع افزایش داد و وزنه جمعیت اسلامی را در معادله قدرت سنگین کرد.

دوگروه اسلامی پشتون پاکستان، به رهبری قاضی حسین احمد و سمیع الحق نیز از رهبران پشتون مجاهدین افغانستان حمایت میکردند. پیشبرندگان جنگ امریکا از طریق پاکستان و تنظیمهای جهادی در سازمان سیا، وزارت خارجه و مقامات رهبری کننده جنگ در امریکا هم از طریق کانالهای ارتباطی امریکایی پشتون تبار صورت میگرفت. ازینرو تقریباً 80 در صد کمکهای تسلیحاتی، مالی و لوژستیکی به تنظیمهای مجاهدین پشتون تبار و به ویژه حکمتیار صورت میگرفت. اضافه بران کمکهای گزاف پولی از جانب عربستان و کشور های خلیج به حکمتیار عنایت میشد. (98) این در حالی بود که سایر تنظیمها مربوط به جوامع واقوام غیر پشتون یا ازین کمکها استفاده نمیکردند و یا هم سهم اندکی داشتند و از سخاوت غرب و آی اس آی پاکستان و شیخهای عرب بی نصیب بودند. داشتن سهمیه و تادیه بیشتر اسلحه و پول و مصارف جنگی به حکمتیار، باعث شد، که اکثر فرماندهان جهادی غیر پشتون در حومه کابل و شمالی و شمال کشور از حزب اسلامی حکمتیار اسلحه دریافت کنند و این موجب تقویت بیش از پیش حزب اسلامی حکمتیار در مناطق مختلف گردید.

اما عملکرد فاشیستی، قومی و تباری حکمتیار در سازشهای پشت پرده با همتبارانش در درون حزب دموکراتیک خلق، و پیشبرد سیاستهای فاشیستی زیر نام اسلام و شریعت، امیر جهادی را رسواتر از پیش ساخت و وجهه جهادی، اسلامی و مذهبی آنرا تضعیف کرد و سر انجام همه صفوف و بدنه غیر پشتون خود را که متوجه سیاستهای فاشیستی امیر شدند، یکی پس از دیگری از دست داد و حزب اسلامی در قطار حزب افغان ملت جا گرفت و اما از نظر فکری و سیاسی با تعقیب خشونت و سرکوب بیشتر از افغان ملت موضع سیاسی حزب اسلامی را قومی ساخت. دور امیر حزب اسلامی را گرایشهای فاشیستی و تروریستی حلقه کردند. برتری حکمتیار در آغاز صرف بدلیل داشتن پول کافی، تجهیزات و اسلحه کافی و شافی و عنایت امریکا و غرب به حمایت و حضور مستقیم آی اس آی و نظامیان پاکستان در جنگ به نفع او رقم خورد، نه اینکه حزب اسلامی از وجاهت اجتماعی و پایگاه مردمی برخوردار باشد. آنده از غیر پشتونهایی، که با وجود پیشبرد سیاستهای فاشیستی حکمتیار با وی درین کارزار خون و ترور هنوز هم شرکت دارند، صرف مساله اخاذی و پول درآوردن و استفاده از مقامهای دولتی است، که گلب الدین بعنوان شریک غنی درین جایگاهی ها نقش دارد. ورنه همه میدانند و میدانیم که حکمتیار در قدم نخست دشمن سوگند خورده همه جوامع واقوام برادر غیر پشتون و بطور اخص تاجیکان است.

تا جیکان در دوران حضور نظامی شوروی از بدخشان تا هرات به مبارزه برخاستند. در سر تاسر کشور کانون های مبارزه را تشکیل دادند و به مقاومت دلیرانه پرداختند. بیشترین بخش جامعه ای تاجیک در وجود جمعیت اسلامی و در آغاز تعدادی هم در حزب اسلامی حکمتیار و سایر احزاب جهادی به جنگ در برابر تهاجم گسترده ای شوروی به صف پیکار پیوستند. مقاومت مسلحانه در برابر شوروی و دفاع از نوامیس ملی و دینی بگونه ای بی پیشینه ای شعور و آگاهی سیاسی جامعه تاجیک را ارتقا داد و نطفه ای خود باوری ملی و سیاسی را بعد از سرکوبهای وحشیانه ی محمد نادر خان و حکومت سه برادر، در درون جامعه تقویت کرد. با آنکه جامعه درین نبرد خونین متحمل ضایعات بزرگ انسانی و مادی شد و بیشترین قربانی و هزینه را داد، اما در عوض چشم جامعه به بی عدالتی ملی و سیاسی در کشور باز شد و برای شرکت در رقابت سیاسی بگونه بیسابقه ای آماده شد. قیام در برابر هجوم نظامی شوروی، جبن و مادونیت سیاسی تاجیکان را در رقابت بر سر قدرت سیاسی و تغییر معادله قدرت تا حدی زایل کرد، خود باوری و خود آگاهی سیاسی جامعه را بلند برد و جامعه توانست، بار دیگر رکود سیاسیش را بشکند و آماده شرکت در رقابتهای سیاسی و اجتماعی گردد. حضور بیش از یک دهه پررنگ تاجیکان در قیام بر علیه حضور نظامی شوروی و ارتش سرخ، و بازیهای قومی در درون و بیرون حاکمیت نجیب اله و تشدید بازیهای قومی از سوی حکمتیار در درون حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و تنظیمهای جهادی، مواردی بودند، که بعد از نیم قرن سکوت، شعور سیاسی و آگاهی جامعه را افزایش داد و اولین جرعه هارا برای شرکت فعال در قدرت و تعیین حق سرنوشت ملی و سیاسی در درون جامعه تاجیک نمایان ساخت.

برای اولین بار بود، که دو خط فکری و سیاسی و ایدئولوژیهای متخاصم در درون جامعه تاجیک جایش را برای همکاری در خط ملی و فرهنگی و حفاظت از منافع سیاسی جامعه میداد. رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی همه در یک خط سیاسی برای شرکت فعال جامعه در پروسه های سیاسی و فعالیتهای نظامی بهم نزدیک شدند و بر شرکت خود در پروسه های سیاسی بگونه عادلانه تاکید کردند. زیرا بازیهای درون حاکمیت نجیب اله و پیشبرد « سیاست مصالحه ملی» بیشتر در خط قومی به جریان افتاده بود و نجیب اله تلاش داشت با سیاستی بنام مصالحه همان حکومت یک قومی را حفظ کند و تناب های انحصار قدرت سیاسی را محکمتر از گذشته بکشد و درین بازی بیشتر به حکمتیار و محمد ظاهر شاه چشم دوخت. اما نجیب اله و تیمش در رهبری حزب، حکومت و قوای مسلح یک واقعیت را فراموش کردند و آن این بود، که در صفوف پائینی و بدنه ی قوای مسلح کمترین ترکیب اجتماعی را پشتونها داشتند و تنها رهبری قوای مسلح در بست از جامعه برادر پشتون تشکیل میشد، همین باعث شد که تباری نجیب اله، محمد رفیع، محمد اسلم و وطنجار، راز محمد پکتنین، شهنواز تنی، سید محمد گلابزوی و...، با حکمتیار در عمل منجر به قدرت گیری بلا منازع حکمتیار نگردد و تمام این توطیه ها خنثا شود.

بازیهای مشترک تیم نجیب اله و جناح خلق با حزب اسلامی حکمتیار، در زیر حمایت پاکستان و آی اس آی، خطر سقوط حاکمیت سیاسی حزب وطن را در دامن پاکستان و اشغال آنرا زیر نام کنفدراسیون گلب الدین با پاکستان بار آورد. این طرح با وجود تفاوت در حاشیه و متن و شانزولش سرا پا تسلیمی به پاکستان بود و بوی تند قدرتگیری گروههای فاشیستی و شئونستی تحت لوای پاکستان از آن به مشام میرسید. اما فرزندان راستین حزب وطن با درک تغییر وضع نظامی و سیاسی بسود پاکستان در برابر آن ایستاده و این توطیه شیطانی را خنثی کردند. مزدوران پاکستانی از چپ و راست شکست خوردند و کشور از سلطه نظامی و سیاسی و استخباراتی پاکستان با اتکا به گرایشهای فاشیستی درون حزب وطن و حاکمیت سیاسی آن موقتاً نجات یافت. در ناکامی این توطیه پاکستان تمام نیروهای ملی از تمام جوامع و اقوام شرکت کردند. اتحاد نظامی این جنرالان میهن پرست ارتش، مانع اساسی از سقوط کابل بدست حکمتیار، شد که به نیابت از پاکستان در صدد قبضه قدرت بود.

این دورانی بود، که جامعه تاجیک با شعارها و خواستههای خود برای تعیین حق سرنوشت ملی و سیاسی خود وارد کارزار مبارزه سیاسی شد و برای برهم زدن مسیر سنتی قدرت اقدام کرد. گرچه بیشتر این انگیزه برای مبارزه ای سیاسی و شرکت عادلانه در قدرت از درون حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سازمانهای چپ به درون صفوف جهاد دمیده شد، اما در صف نیروهای جهادی نیز آگاهی سیاسی رشد کرد و فرماندهان جهادی، حاضر نبودند دستاورد قیام شانرا مانند زمان امیر دوست محمد و امیر عبدالرحمان، مفت و رایگان در کف اعلیحضرت و والا حضرت و یا امیر حزب اسلامی؟! حکمتیار قرار دهند و خود در گوشه ای مانند گذشته بلمند و تا بازی سر نوشت مانند دوران امیر عبدالرحمان سراغ شان را بگیرد. ازینرو بطور فعالانه برای تغییر و تقسیم قدرت سیاسی در میان همه جوامع و اقوام کشور دست بکار شدند و در کوتاه مدت توانستند رقبای سیاسی و اجتماعی را سر جای شان بنشانند. نقشه پاکستان در بقدرت رساندن انحصاری حکمتیار ناکام شد و بعد از یک دور سکوت سنگین این اولین بار بود، که جامعه حاضر به قربانی برای خودش میگردید. رهبران جهادی و سیاسی جامعه در جلوگیری از سقوط حاکمیت سیاسی در دامن پاکستان جلو گرفتند. فرزندان جهاد و مقاومت و رهبران نظامی و سیاسی حزب وطن در نازک ترین برهه تاریخ در هر دوسوی خط فکری و سیاسی بیشتر برای استقلال ملی، عدم وابستگی به پاکستان و طرد اشغال مجدد خارجی، وظایف ملی شانرا به سر رساندند در عین حال برای راهی جامعه تاجیک از عزلت گزینی سیاسی و حاشیه نشینی دست بکار شدند. در نتیجه تلاشهای مشترک دوخط فکری و سیاسی جامعه، خود باوری و خود آگاهی سیاسی جامعه ارتقا یافت و رهبران سیاسی و نظامی با اتکا بخود وارد تعامل با سایر اجزای جامعه برای شرکت در پروسه های سیاسی و ملی و تشکیل حاکمیت شدند.

برخلاف این دعوای پوچ و بی بنیاد و عاری از حقیقت حکمتیار ها در مورد « اقلیتهای ملی» و برچسپ زدن بیگانه پرستی به آنها، تاجیکان در تمام درازنای تاریخ این سرزمین بیشترین قربانی را در دفاع ازین سرزمین، استقلال و آزادی آن نثار کرده اند، که هر ورق تاریخ پر از کارنامه های درخشان آنهاست. تاجیکان در اعتلای فرهنگی، تمدن سازی، پیشرفت، خلق هنر و آفریده های فکری و معنوی، محور اساسی همبستگی ملی در این سرزمین بوده اند. این جامعه مهد پرورش تمام دانشمندان، فیلسوفان، نخبه های علمی، فرهنگی، ادبی، هنری و دینی بوده است. آنچه به نام افتخارات تاریخی و فرهنگی و ارزشهای این سرزمین بحساب می آید، بیشتر آنها به فرزندان این جامعه مربوط است. نیاکان حکمتیار امیر حزب اسلامی! مبنای دینی و مذهبی خود را از فرزندان همین جامعه و توسط زبان آنها آموختند. در تاریخ معاصر افغانستان کنونی هم تاجیکان به استثنای شرکت عادلانه در قدرت، در شکل گیری پروسه های سیاسی، ایجاد نهاد های سیاسی، جریانهای روشنفکری و پیدایی گرایشهای مستقل ملی نقش قاطع داشته اند.

تاجیکان برخلاف تبلیغاتچی های فاشیستی در تمام جنبشهای سیاسی و مدنی برای آزادی، عدالت، پیشرفت، ترقی، تجدد و نوگرایی رژیمند. روشنفکران تاجیک با دادن هزینه بزرگ مبارزه سیاسی در زندانهای رژیمهای قومی و قبیلله ای و توطیه های استعماری پوسیدند و اما در برابر استبداد و ستم و نوکران قدرتهای استعماری و شرکا تسلیم نشدند. در دو دور دموکراسی نیم بند محمد ظاهر شاه، پادشاه سابق ( دوره ای شاه محمود صدراعظم و دهه ای قانون اساسی )، که فضای سیاسی اندکی باز تر شد و زمینه ای تشکیلات سیاسی، مطبوعات آزاد، نهاد های مدنی و سیاسی بوجود آمد، تاجیکان به پیمانهای زیادی درین احزاب جدید شرکت کردند و نارضایتی تاریخی خود را از وضع استبداد سیاسی و قومی بروز دادند. تاجیکان بیشتر در حزب وطن شاد روان غبار، حزب خلق زنده یاد محمودی، که نهاد های سیاسی ترقیخواه و ملی بودند، تجمع کردند.

در دهه مشروطیت تاجیکان در احزاب مختلف تشکل یافتند. در حزب دموکراتیک خلق افغانستان و به ویژه در جناح پرچم، دموکراتیک نوین، محفل انتظار شاد روان بدخشی، حزب آزادیبخش مردم افغانستان برهبری زنده یاد عبدالمجید کلکانی، کارگران جوان، گروه کاروسایر گروه های خورد و کوچک سیاسی برای مبارزه ای عدالت خواهانه بسیج شدند. همینطور شرکت وسیع تاجیکان در گروه های اسلام سیاسی و به ویژه جمعیت اسلامی و حزب اسلامی در مبارزه با حضور نظامی شوروی نمایانگر آن بوده است، که تاجیکان به اساس برداشت های فکری و سیاسی و انسانی شان به این احزاب پیوسته بودند، نه بدلائیل اجتماعی و قومی. تلاش گروه های فاشیستی و تمامیت خواه برای یک قومی ساختن تمامی عرصه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و هویتی، تاجیکان را در محور مبارزه با این حرکتها شئونستی و سیادت طلبی قومی قرار داده است و این کاملاً یک مبارزه عادلانه و مشروع برای برابری و برادری در میان همه جوامع و اقوام کشور است.

تاجیکان به علت وابستگی حاکمیت‌های سیاسی به بیرون و وجود شبکه‌های گسترده جاسوسی انگلیس، شوروی، امریکا و پاکستان در درون این حاکمیتها، صدور انقلاب روس از دهلیز خلق الساعه بنام پشتونستان به هند و زد و بند مهره‌های جاسوسی شوروی و انگلیس و پادوهای منطوقی آنها و حمایت قدرتهای استعماری از حاکمیت یک قومی، نتوانستند نقش اساسی در حاکمیت‌های سیاسی مخلوق استعمار بازی کنند. اگر بطور کوتاه مدت در محور حاکمیتی قرار گرفتند با جنگ خونین کشورهای خارجی مواجه شدند. بدینسان نقش آنها در حاکمیت‌های سیاسی تا کنون نیز سمبولیک بوده است. مقامات تصمیم‌گیری به کسانی واگذار شده است، که با حمایت خارجی و قدرتهای استعماری در پیوند بوده اند و ازین حمایت برای سرکوب تاجیکان در رقابتهای اجتماعی و سیاسی سود برده اند. وابسته‌های استخباراتی شرق و غرب و فاشیستهای سرخ و سبز و سفید و سیاه باید بدانند، که در مورد تاجیکان و نقش براننده آنها در تاریخ این سرزمین با اشاعه این جعلیات و اکاذیب، نمیتوانند آفتاب را بدو انگشت پنهان کنند و با تاریک اندیشی و سیاه‌نمایی، جز اینکه خود را رسواتر کنند، نخواهند توانست از سهم ارزشمند این جامعه در حیات سیاسی، فرهنگی، تمدن‌سازی و خلق آفرینشهای علمی و هنری چیزی بکاهند. افتاب استعمارگران غروب خواهد کرد و پادوهای داخلی و زنجیری آنها نیز شکست خواهند خورد.

انحصار قدرت قومی، در واقع از اولین حکومت متمرکز مرکزی استعماری در افغانستان برخاسته است. قبل از حکومت مرکزی همه جوامع و اقوام برادر در کشور بنحوی از انحاء، از خود مختاری‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی برخوردار بودند. این خود مختاری‌ها و داشتن آزادیهای اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و قیادت‌های محلی با لشکر قومی و حمایت قدرتهای استعماری، در اولین حاکمیت مرکزی امیر عبدالرحمان با حمایت روس و انگلیس از آنها سلب شد. سنت انحصار قدرت سیاسی، نه اینکه سایر جوامع و اقوام را از قدرت به انزوای سیاسی کشانیده است، بلکه باعث رکود در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نیز در کشور گردیده است. نبود رژیم مبتنی بر دموکراسی و رعایت حقوق شهروندی، که اراده تمام مردم را در حکومت مرکزی احترام و ضمانت کند، بیشتر از دست‌نشاندهای حاکمیت سیاسی و انحصار قدرت بدست یک جامعه با حمایت خارجی منشأ گرفته است. اتکا به کشورهای خارجی برای کسانی مطرح است، که بزور خارجی می‌خواهند قدرت را در انحصار خود نگهدارند. اگر انحصار قدرت مطرح نباشد اتکا به خارجی در مبارزه سیاسی نیز کاهش می‌یابد. در واقع دست‌نشاندهای قدرت و انحصار قدرت سیاسی - قومی دو پدیده لازم و ملزوم همدگر در تمام تاریخ سده‌هایی پسین بعد از حضور قدرتهای استعماری در منطقه بوده اند.

تداوم انحصار سنتی قدرت سیاسی - قومی و دست‌نشاندهای آن، باعث فروپاشی وحدت ملی، منافع ملی، دموکراسی و حرکت بسوی ملت شدن، دولت ملی و جامعه‌ای بر بنیاد و ضوابط شهروندی شده است. پیامد این سیاست، افتراق بر انگیز و تفرقه افکنی اجتماعی در میان مردم حتا وحدت اجتماعی و دینی مردم را از هم گسسته است. بعد از تاسیس حکومت مرکزی برای هر کشوری، مقوله‌های کشور و ملت و دولت مطرح میشوند، اما دولت زمانی بوجود می‌آید، که حیات سیاسی جامعه از طریق دموکراسی، بتواند اراده سیاسی تمام مردم را در حاکمیت سیاسی بگونه برابر و عادلانه دخیل بسازد. دولت بدون کشور و حکومت تشکیل شده نمیتواند. در حالیکه ما بدون داشتن سرحدات معین و مشخص با معضله‌ای وجود کشور واحد با جغرافیایی معین و مشخص مواجه هستیم. وقتی هنوز سرحدات کشور مشخص نیست، چگونه مساله ملت و دولت و پروسه‌های وحدت ملی و منافع ملی شکل خواهند گرفت؟ به همین لحاظ هم است، که پروسه ملت‌سازی و دولت‌سازی بعد از این همه دعوای بلند بالای قدامت تاریخی با دشواری لا علاج روبرو بوده است. حکومت هم الیگارشی یک قوم را تمثیل میکند. اگر کسی در حاشیه این دستگاه اداری و سیاسی جابجا شده است، نقشی و صلاحیتی در اعمال قدرت نداشته است. در صورتیکه حکومت حلقه وصل ملت و کشور برای تشکیل دولت است. حکومت باید ممثل اراده جمعی مردم (مای ملی) باشد. اگر حکومت با انحصار قدرت قومی ایجاد شد، نه ملت ساخته میشود و نه دولت.

حاکم شدن استبداد به گونه‌ای سیاسی، دینی، مذهبی، قومی و ایدئولوژیکی، در واقع جلوگیری از تبارز اراده آزاد مردم برای تشکیل حاکمیت سیاسی است. و این دشمنی با اراده جمعی مردم است، که برای حاکمیت سیاسی استبدادی از هر نوع آن، در ماندگی سیاسی را به زمامداران تحمیل میکند و تنها با اتکا به خارج میتوان در برابر اراده سیاسی کسانی که از حاکمیت حذف شده اند، مبارزه کرد. واقعیت وابستگی زمامداران قومی و قبیله‌ای از همین مساله بر میخیزد. به همین منظور هم هست که هر اقدام انحصار طلبانه، دشمنی با بخش دیگر یک جامعه در ترکیب ملت است. انحصار طلبی و برتری جویی و فاشیسم باید از انحصار قدرت سیاسی شروع شود و به برتری اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حتا مذهبی ختم شود. فروپاشی دموکراسی، مردم را به تابع سلطه سیاسی حاکمیت تبدیل میکند و فاقد اراده سیاسی میسازد. اگر بریتانیا زمامدار میفرستاد و از قدرت سیاسی - قومی آن برخلاف اراده سیاسی مردم استفاده میکرد و زمینه‌ای بقای منافع استعمار انگلیس را مساعد میساخت، امروز امریکا، انگلیس و پاکستان و شیخهای خلیج فارس و عربستان سعودی زمامداران را دست‌نشانده ساخته اند، تا نفوذ شانرا در کشور حفظ کنند. چند رهبر دست‌نشانده به قدرت میرسند، اما مردم فاقد اراده سیاسی میشوند. ازینرو انحصار قدرت فروپاشی دموکراسی را به دنبال دارد و برداشته شدن دموکراسی در تعاملات سیاسی بمعنای فروپاشی وحدت ملی نیز است.

در یک جامعه چند قومی و چند فرهنگی، دادن امتیازات خاص برای یکی و محروم کردن دیگران ازان، نفاق اجتماعی را بوجود آورده است. وقتی رهبران سیاسی جامعه حاکم، خود نتوانند قدرت را در رقابت سیاسی و اجتماعی انحصار کنند، مساله حمایت خارجی درین رقابتهای مطرح میشود. بعد ازین حمایت خارجی است، که قدرت قومی را حفظ میکنند. دولت و حاکمیت و مرجعیت سیاسی، نه تنها مرکزیتی نیست که مثل خانه مشترک سیاسی جوامع همه ای مردم باشد، بلکه کانونی است، که انحصار قدرت را به بهای نابودی دموکراسی، برابری و برادری، وحدت ملی و منافع ملی کشور نگهداشته است. تاریخ استبداد سیاسی - قومی و روحیه ای خود برتر بینی انتیکی - سیاسی، در افغانستان، بهترین گواه برین امر است. تا حاکمیت سیاسی ملی نشود، ناممکن است، که جوامع و اقوام برادر کشور شاهد عدالت سیاسی و استقرار رژیم سیاسی مبتنی بر دموکراسی، برابری و برادری باشند.

عامل اساسی پانگرفتن دموکراسی، مدنیت گرایی و جامعه شهروندی عبارت است از انحصار قدرت سیاسی - قومی، است، که با پشتیبانی اقتصادی، تسلیحاتی و استخباراتی کشور های خارجی میسر شده است. کشورهای خارجی نمیخواهند، که در کشور تحت نفوذ شان ارزشهای انسانی در روابط سیاسی و اجتماعی مردم شکل بگیرد و احترام شود. حکومتها دست نشانده ضد ملی هیچگونه تعهدی در برابر حق تعیین سرنوشت جوامع و اقوام نداشته و ندارند. راه اندازی کارزار های تقلبی زیر نام انتخابات و بعد سلب حاکمیت از مردم و دخالت در امور انتخابات، در واقع بیشتر برای پوشاندن مداخله چهره های خارجی در حاکمیت دست نشانده است و این چهره ها زمانی پنهان شده میتوانند، که تداوم نفاق اجتماعی تمام انرژی و امکانات مردم را در زدوخوردهای درونی مصروف بسازد. در واقع تحمیل انشقاق و بحران در روابط اجتماعی و میان اقوام برادر، چهره اشغالگر را در عقب پرده برمیگرداند. از همینروست که زندگی دراز مدت جوامع و اقوام در جوار هم در یک سرزمین، نتوانست هیچگونه علائق سیاسی و اهداف مشترک سیاسی را در تفکر و روابط ملی ایجاد کند. ایجاد تفکرات خصمانه و رقابت کینه توزانه در سطح اقدامات فاشیستی اصولاً محصول رژیمهای دست نشانده است، که همه را قربانی منافع استعماری خارجی کرده اند.

دست نشانده بودن حاکمیت سیاسی در افغانستان، باعث شده است، ارتش که باید از کشور دفاع میکرد و مداخله خارجی را طرد و دفع میکرد از زمان امیر عبدالرحمان بدینسو در کنار قوتهای اشغالگر به سرکوب داخلی پرداخته است. نفاق ملی در کشور با پشتوانه قدرت های خارجی و حمایت آنها از حاکمیت های قومی تشدید شده است. این هم از عجایب تاریخ ماست، ما زمانی بیشتر وحدت اجتماعی داشته ایم، که در کشور حاکمیت سراسری وجود نداشته است. در قیامها در برابر انگلیسها، روسها و دیگران مردم از نظر اجتماعی متحد شده اند و اما زمانی که حاکمیت قومی بر اریکه قدرت تحمیل شده است در فردای آن وحدت اجتماعی مردم نیز پاشیده شده است. ارتش متشکل از فرزندان تمام جوامع و اقوام در افغانستان است و اگر تمام مردم صاحب اراده سیاسی در نظام باشند. این ارتش وسیله ای برای دفاع از منافع ملی است و حریم ملی کشور را حراست میکند. ولی وقتی این ارتش بدست زمامداران خود فروخته و دست نشانده قرار میگیرد به وسیله ای از بین بردن اراده سیاسی مردم و سرکوب مبدل میشود. کشتار نیابتی جامعه تاجیک همزمان با پیشبرد بازیهای استعماری از قرن 19 بدینسو بدست حاکمیت های قومی و قبیله بی از محمد نادر خان تا اشرف غنی خان احمدزی، از همین جا بر میخیزد.

حاکمیت های قومی و قبیله بی و گروه های فاشیستی ناسیونالیزم اجنبی گرا را تشویق کردند که در خدمت بریتانیا، روسیه، پاکستان، عربستان، شیخهای خلیج و امریکا قرار داشته است. و با این ناسیونالیزم اجنبی پرست، باورهای ناسیونالیزم میهن پرستانه را فروپاشاندند و این ناسیونالیزم قومی از زمان امیر عبدالرحمان تا کنون در خدمت استعمار و آبادی آنها قرار داشته دارد. در واقع آنها ریشه های میهنپرستی، دفاع از کشور، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی را خشکانده اند و صرف سرسپردگی و نوکری به استعمار و قدرتهای خارجی را تعلیم داده اند. از همینروست، که افغانستان خلوت همه سازمان های جاسوسی کشورهای منطقه شده است و ما یگانه کشوری در جهان هستیم که بیشترین تعداد سازمانهای استخباراتی جهان درینجا مصروف بازی اند. در طی بیشتر از یک سده حاکمیت های قومی تنها به اراده سیاسی و استخباراتی و نظامی کشور های بیرونی رقم زده شده اند و مبارزه سیاسی بدون پشتوانه خارجی برای این گروه ها به امر واهی مبدل شده است. راه یافتن به قدرت یعنی داشتن اتکای خارجی و جلب همکاری قدرتهای بیرونی. پیامد چنین سیاستهای معامله گرانه، اضافه برینکه کشور را به حراج قدرتهای خارجی و آبادی منظوقی آنها مبدل کرده و باعث تنش های خونین در روابط میان جوامع و اقوام برادر شده است. تا این وضع برطرف نشود، سرنوشت پروژه های ملی همین است، که شاهدش هستیم و نباید انتظاری دیگری داشت. در کنار همه اینها تشدیدنفاق زبانی توسط گروه های فاشیستی و توطیه سازمان یافته علیه زبان فارسی دری بیشتر برای این رویدست گرفته شده است، که میخواهند مردم را از میراث معنوی و ادبی و فرهنگی چندین هزار ساله شان محروم کنند.

تطبیق اجتماعی نظریه های فاشیستی در بستر حاکمیت سیاسی باعث گردیده، که احساس آگاهانه ملی در درون جوامع رشد نکند و راه اندازی جنگهای وقفه بی قومی از یک قرن بدینسو، که بت فاشیسم را بخدایی رساند، با غارت و چپاول و تصاحب سرزمین، خانه و کاشانه دیگران فرمان رانده، با قتل و استبداد سیاسی - قومی، حکومت میکند. حد اقل یک قرن است، که این بت، تاریخ سیاسی افغانستان را در پنجه ی خونین خود میفشارد. مادامیکه انحصار قدرت سیاسی و خود محوری اجتماعی بعنوان مجموعه ای از اصول اعتقادی و فکری، سیاسی و قومی بر ذهن حاکمان سیاسی مسلط باشد و دامن زدن به تعصبات اجتماعی، قومی، فرهنگی

و مذهبی وسیله‌ی تحکیم اقتدار و بقای حاکمیت سیاسی محسوب شود، خصوصت‌های سیاسی و ملی نبض پالیسی‌های حکمرویان را در کشور به حرکت درآورد، تا آن زمان اسارت سیاسی سایر جوامع حاشیه‌نشین تاریخ معاصر کشور، یگانه بازده و معلول منطقی این حاکمیت‌های طراز فاشیستی خواهد بود و معامله‌گری سران قومی با این حاکمیت‌ها، سرنوشت سیاسی و ملی این جوامع را تغییر نخواهد داد.

آن‌نیکه از جوامع واقوام غیر پشتون، از چپ و راست برای تحکیم الیگارشی قبیله و قومی دست و پا میزنند، باید بدانند، که حکومت ضد ملی غنی در واقع ادامه دهنده همان گرایش فاشیستی امیر عبدالرحمان، نادرخان، هاشم خان، حفیظ‌اله امین و نجیب‌اله در سیاست، فرهنگ، اقتصاد و اداره امور جامعه است. تفکر و سیاست فاشیستی، که تیم فاشیستی غنی به پیش میبرد، برخاسته از یک تفکر قبیله‌ی، تباری و قومی است. وقتی در کشور کتاب دومیته سقاوی نوشته میشود و نقل هر مجلس روشنفکران؟! قبیله‌ای و قوم پرست قرار میگیرد، گواه کامل برین مساله است، که فاشیسم در کشور اضافه بر راهکار سیاسی، جنبه‌ی فکری و اعتقادی نیز دارد. فاشیسم در میان روشنفکران چه بگونه سنتی و چه بگونه‌ی فکری و اعتقادی و همینطور در درون رژیم‌های سیاسی کشور در طی دهه‌های اخیر گاهی به شکل پنهان و گاهی به شکل آشکار در زیر بنای حاکمیت سیاسی زندگی کرده است و اکنون تیم فاشیستی غنی احمدزی عریان تر از گذشته آنرا به حربه سیاسی و فکری در سیاست و حکومتداری، اولتر از همه در برابر جامعه تاجیک تبدیل نموده است.

سرچشمه‌های بخش دهم

- (1) آدامک لودیک، تاریخ روابط سیاسی افغانستان، ترجمه علی محمد زهما، چاپ 1349، رویه 19.
- (2) امیر عبدالرحمان، تاج التواریخ، رویه 737.
- (3) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، رویه 254.
- (4) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، رویه 65.
- (5) سقوط سلسله صفویها و اشغال ایران از جانب افغانان، تالیف لارنس لاکهارت، چاپ کمبریج سال 1958، رویه 85.
- (6) م. غبار، جلد یکم، رویه 382.
- (7) همانجا، رویه‌های 384 و 386.
- (8) فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج اول، رویه 182.
- (9) همانجا، رویه‌های 389، 401، 402، 409.
- (10) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 299.
- (11) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه‌های 251 تا 254.
- (12) همانجا، برگهای 291، 292، 495، 494. اکبرنامه، رویه 327.
- (13) غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه 503.
- (14) همانجا، رویه‌های 513، 514، 87، 515 و 516.
- (15) همانجا، رویه‌های 517، 518، 520، 573، 574، 575.
- (16) فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، جلد اول، رویه‌های 345، 346، 354، 365، 419، 460، 448 تا 465.
- (17) همانجا، برگهای 471، 473، 482، همانجا جلد دوم، رویه‌های 483، 488، 491، 881، 890، 896.
- (18) فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، جلد دوم، رویه 540، جلد اول رویه‌های 158، 159؛ م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه‌های 542 و 543.

- (19) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه های 565 تا 571 .
- (20) همانجا، رویه های 573، 588 .
- (21) فوریه، تاریخ افغانها، رویه های 302 تا 309.
- (22) رویداد رسمی جنگ دوم افغان و انگلیس، 1880 تا 1887، چاپ لندن، رویه 180 .
- (23) همانجا، رویه 197 .
- (24) امیر عبدالرحمان، تالیف اس. ویلر، چاپ لندن، سال 1895، رویه های 54 و 55 .
- (25) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه های 612، 613، 621، 624 .
- (26) همانجا، رویه های 626، 625، 627.
- (27) همانجا، رویه 635 .
- (28) سوین سن، سرحد شمال و مغرب، رویه 214 .
- (29) م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، رویه های 634 و 640 .
- (30) فیض محمد کاتب جلد سوم رویه های 385 تا 412 .
- (31) غبار، رویه 633 .
- (32) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 376 .
- (33) پوهاند حسن کاکر، جنگ دوم افغان و انگلیس، رویه 65 .
- (34) م. غبار، رویه های 493 و 500.
- (35) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 393 .
- (36) سراج التواریخ، جلد سوم، بخش یکم، رویه های 28، 37، 176 .
- (37) همانجا، رویه های 194، 195، 196، 210، 224 .
- (38) امیر عبدالرحمان، تاج التواریخ، رویه های 437، 504، 506، 403، 507 .
- (39) آر. استیوارت، آتش در افغانستان، رویه های 99 و 100 .
- (40) آر. استیوارت، آتش در افغانستان رویه های 274، 306، 307، و 314 .
- (41) همانجا، رویه های 575، 653 .
- (42) وی. گریگوریان، سیاست خارجی افغانستان، رویه 332 .
- (43) فریز تنلر، افغانستان، رویه 230 .
- (44) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 645 .
- (45) آر. استیوارت، آتش در افغانستان، رویه های 518، 523؛ م. فرهنگ، رویه های 587، 579 .
- (46) حکمتیار، توطیه آشکار، چهره پنهان، رویه 4 .
- (47) خلیل زاد، فرستاده، رویه 129.

- (48) سلیک هریسن، حقایق پش پرده ای تهاجم شوروی، رویه 125 .
- (49) حکمتیار، توطیه پنهان، چهره آشکار، رویه 42 .
- (50) همانجا، رویه های 54،55 .
- (51) داکتر اسپینتا، روایتی از درون، رویه 397 .
- (52) رابرت ال. گرینیبر، برگردان سنجر سهیل، چاپ دوم، کابل 1395، ناشر روزنامه 8 صبح، رویه 8 .
- (53) همانجا، رویه های 51 – 54 و 88 .
- (54) همانجا، رویه های 56 و 59، 65 .
- (55) همانجا، رویه 65،193 .
- (56) همانجا رویه 66 .
- (57) همانجا، رویه های 95 و 96 .
- (58) همانجا، رویه های 108، 115، 114 .
- (59) همانجا، رویه های 109 . 113 . 135 . 117.118، 137، 138 .
- (60) همانجا، رویه های 149، 164، 163، 162، 160، 165، 212، 168، 285 .
- (61) همانجا، رویه های 214، 215 .
- (62) همانجا، رویه های 224، 228، 229 .
- (63) همانجا، رویه های 223، 224 .
- (64) همانجا، رویه های 246، 251، 255، 257 .
- (65) همانجا، رویه های 261، 262، 263 .
- (66) همانجا، رویه 264 .
- (67) همانجا، رویه های 288، 291 .
- (68) همانجا، رویه 292 .
- (69) همانجا، رویه های 294، 295، 295، 300، 321 .
- (70) همانجا، رویه های 365، 367 .
- (71) حکمتیار، توطیه پنهان، رویه 88 .
- (72) خلیل‌زاد، فرستاده، رویه 126 .
- (73) حکمتیار توطیه پنهان، چهره آشکار، رویه 5 .
- (74) همانجا، رویه 119 .
- (75) پرویز مشرف، پاکستان در خط آتش، رویه 328 .
- (76) فریزر تنلر، افغانستان، رویه های 297 الی 300 .

- (77) پاکستان در خط آتش، رویه 88 .
- (78) حکمتیار، توطیه پنهان، چهره آشکار، رویه 100.
- (79) همانجا، رویه 21 .
- (80) همانجا، رویه 23 .
- (81) همانجا رویه 10 .
- (82) همانجا، رویه 37
- (83) همانجا، رویه 157 .
- (84) خلیل‌زاد، فرستاده، رویه 129 .
- (85) حکمتیار، رویه های 4، 42، 44، 54 و 55 .
- (86) همانجا، رویه 31 .
- (87) همانجا، رویه 83 .
- (88) همانجا، رویه 91
- (89) همانجا، رویه 93 .
- (90) همانجا، رویه های 160 و 161 .
- (91) همانجا، رویه های 99، 108 و 109 .
- (92) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه های 125 و 126 .
- (93) حکمتیار، توطیه پنهان، چهره آشکار، رویه 57 .
- (94) همانجا، رویه 58 .
- (95) همانجا، رویه های 60 و 61 .
- (96) عبدالوکیل، جلد دوم، رویه 878 .
- (97) داکتر اسپنتا، روایتی از درون، جلد دوم، رویه 565 .
- (98) تلک خرس، دگروال یوسف، رویه های 111 - 124 .

## برخی عوامل داخلی شکست و آسیب شناسی تاجیکان

قبیله گرایان سیاه اندیش، گروه های قوم گرا، گرایشهای فاشیستی و پادوهای کشورهای استعماری، تاجیکان و زبان پارسی دری را چنان در مخمسه ای سیاستهای تاجیک کشی و فرهنگ ستیزانه دچار کرده اند، که نمیتوان با مثنی تشویق و مقداری آفرین بر گذشته این دو را سرپا نگهداشت و زمینه تکامل فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و ارزشهای اجتماعی این جامعه را فراهم آورد. خدمت واقعی برای این مردم و زبان پارسی دری، در کنار عوامل بیرونی، تحلیل و ارزیابی درونی و آسیب شناسی خود این قوم نیز است، تا از یکسو جامعه تاجیک به تاریخ اسارت و فراز و فرود های ملی، سیاسی و فرهنگی خود پی ببرد و از سوی دیگر با خود آگاهی ملی، فرهنگی و سیاسی وارد کارزار، برای تثبیت هویت ملی، تاریخی، فرهنگی و سیاسی خود شود و برای شرکت در سرنوشت ملی و سیاسی مشترک با سایر هم میهنانش آماده گردد.

تاجیکان پس از افتادن از سکوی قدرت سیاسی و سکوت شش قرنه در نخستین خیزش خود برای احراز قدرت در جنوری 1929 میلادی در وجود یک جنبش دهقانی به رهبری عیارمردی کلکانی، قدرت سنتی الیگارشی شهزادگان، فیودالان پشتون و سران قبایل را برهم زدند و جایش را قیادت برآمده از جنبش دهقانی گرفت. اما از همان آغاز قیام دهقانی عیاران کوهدامن زمین تاریخی با پراگندگی سیاسی، فکری و تشکیلاتی روبرو بود و در قیام هرگروه اهداف خود را به پیش برد. بدنه اصلی قیام دهقانان زیر رهبری عیارمرد کلکانی بود، که از جور و ستم ملاکان، حکام و کارمندان دولت، از دیاد مالیات کمرشکن، رشوه خواری، فساد رو به گسترش در دستگاه حکومت، فقر، ستم طبقاتی، اجتماعی و قومی حاکمیت سیاسی امیر امان الله خان بستوه آمده بودند. اما انقلاب دهقانی به استثنای یک حلقه عیاری، نه تشکیلات سیاسی منسجم داشت و نه اهداف روشن برای تأمین عدالت ملی و سیاسی و اجتماعی در کشور و بیرون کشیدن دهقانان از ستم قرون وسطایی؛

گروه دوم بقایای جنبش روشنفکری و جناح چپ مشروطه خواهی در زمان امیر امان الله خان بوده، که خواستار نظام جمهوری و سپردن قدرت از طریق انتخابات به مردم بودند و با امیر امان الله بر سر اصلاحات و قبضه قدرت از جانب امیرزادگان و اشرافیت قومی و عشیروی امیر و فدراسیون سران قبایل، مخالف بودند و اینها بیشتر فرزندان مبارزان ضد اشغال بریتانیابودند؛ مانند: خانواده های امیر مسجدی خان، میر بچه خان، محمد عثمان خان، جلندر خان و دیگران. اما این گروه روشنفکر صرف در حد یک گرایش سیاسی، فاقد سازمان منسجم سیاسی بود و نتوانست، طرح خود را اجتماعی بسازد. تاجیکان از ماهیت حرکت این گروه اطلاع و آگاهی کافی نداشتند. مشکل اساسی این روشنفکران این بود، که در میان دهقانان قیام کننده پایه و پایگاه اجتماعی نداشت و حرف شان پیام پذیر اجتماعی نیافت؛

گروه سوم شرکت کننده در قیام ضد امیر امان الله خان، روحانیان و متولیان دینی بودند، این گروه، نه با عیاران و نه با جنبش روشنفکری افغانستان همسویی داشتند. اکثر این متولیان دینی وابسته های دستگاه استخباراتی انگلیس بودند و حرکت آنها بیشتر به اشاره انگلیس صورت گرفت. از جانب دیگر این قشر محافظه کار با حرکت های نو گرایانه امیر امان الله مخالف بودند و در برابر اصلاحات قرار داشتند. روی همین منظور هم ابتدا با امیر حبیب الله کلکانی در قیام امیر شرکت کردند و سپس با اشاره انگلیس بر علیه او برگشتند و با نادر خان یکجا شدند. خانواده حضرت های مجددی در راس این غایله روحانی قرار داشت و این خانواده با شبکه گسترده پبری و مریدی که داشت، مردم را به زر و زور و پول انگلیس با استفاده از نام دین و روحانی وسید و پیشوای مذهبی تابع تلقینات مذهبی خویش ساخته و با استفاده از عقب ماندگی فرهنگی و تبعیت کور کورانه مردم از دین و مذهب، هرزمانی که میخواست، از آنها به سود حاکمیت های سیاسی شریک در منافع خود و استعمار بریتانیای کبیر استفاده ناجایز ابزاری میکرد.

دهقانان مومن و مذهبی تاجیک بنام دین و مذهب بیشتر زیر تاثیر این قشر روحانی وابسته قرار داشتند و فتاوی مذهبی آنها را در حکم الزامات دینی و مذهبی و امر خدا و پیامبر میدانستند. ازینرو قیام عیاران و دهقانان کوهدامن و کوهستان زیر تاثیر روحانیون و پیشوایان مذهبی قرار گرفت و مطالبات و نارضایتی شان را در قالب شعارها و خواستهای مذهبی تبارز دادند. فقر فرهنگی، پائین بودن شعور ملی، اجتماعی و طبقاتی دهقانان و نبود تشکیلات صنفی و سیاسی در میان دهقانان، باعث شد، که این قیامهای دهقانی از مسیر مطالبات صنفی و منافع مردم و قیام کنندگان به بیراهه کشیده شود و در محور، قشر ناراض روحانی از اصلاحات امیر امان الله و شعارهای مذهبی گیر بیفتند، که هیچ رابطه ای با منافع دهقانان نداشت. شکست جنبش مشروطیت و تداوم سلطنت مطلقه امیر امان اله، نیز به بدتر شدن وضع سیاسی انجامید. اجازه ندادن امیر به احزاب سیاسی و تسلط فرهنگ قرون وسطایی قبیله ای در جامعه و نداشتن پایگاه اجتماعی گروه های مشروطه خواه شامل در قیام، که دلبسته ای اصلاحات عمیق سیاسی، اقتصادی و

تغییر سلطنت مطلقه به مشروطه و جمهوری بودند، همه و همه سبب شد، تا جنبش دهقانان زیر رهبری عیاری از کوهدامن به گروگان روحانیان ناراض، که امتیازات خود را در نتیجه اصلاحات امانی از دست داده بودند، درآید. و قیام در زیر تاثیر این متولیان دینی و پیشوایان طریقت از خواستهای اصلی خود منحرف و در قالب حرکت‌های مذهبی درآورده شود.

شرکت کمیت ناچیز روشنفکران چپی بدون پایگاه اجتماعی و فاقد یک تشکیلات سراسری و عیاران بدون برنامه و پایگاه اجتماعی سرتاسری ملی، قیام را از همان آغاز دچار تزلزل کرد و به گروگان روحانیان دین فروش، شیخ و سادات و پیر و پیشوایان مذهبی درآورد، که هرکدام برای مقاصد سیاسی خود با جنبش دهقانی امیر حبیب اله کلکانی پیوستند. پیشوایان طریقت توانستند با استفاده از سادگی، عدم درک و بی تجربگی سیاسی جنبش دهقانی، حبیب اله کلکانی و پاران او و بی اطلاعی اواز بازیهای پشت پرده روحانی و آخذ، مسیر قیام را بسوی اهداف مذهبی و سیاسی خود برگردانند. امیر حبیب اله با آنکه قیام را پیروزمندانه رهبری کرد و طلسم سنتی حاکمیت سیاسی قومی دو قرنه را واژگون کرد، اما از همان ابتدا با دو چالش مواجه شد: یک، نفوذ روحانی، شیخ، ملا و اخند در دستگاه حکومتش، که بر توده های دهقانی و قیام کنندگان نفوذ مذهبی، دینی، فرهنگی و معنوی داشتند و نتنها خواستار اصلاحات نبودند، بلکه از قیام در راستای اهداف مذهبی و حتا وابستگی به بیرون استفاده ای ناجایز کردند؛ دو، همکاران ایام جوانی و دوره عیاری امیر حبیب اله، که روابط قبلی آنها با امیر، به انها حثیت مقام ممتاز می بخشید و خود را شریک برابر با امیر میدانستند، نه کمتر. تداوم انارشی سیاسی، وضع را در جهت خود سری و هرج و مرج سیاسی میکشاند و چی بسا که اکثر این افراد بیسواد بودند. اینها نه به رموز سیاسی ومبانی حکومتداری بلدیت داشتند، ونه هم تابع روشنفکران با تجربه در دستگاه امیر عیار بودند، که میتوانستند، حاکمیت سیاسی منظم را ایجاد کنند، که به نیاز زمان و مردم و اصلاحات پاسخ میگفت.

در قیام عیاران کوهدامن زمین برهبری امیر کلکانی، گروه های مختلف و با اهداف مختلف شرکت کرده بودند، که بجز سرنگونی سلطنت، در هیچ مساله دیگر با هم توافق نظر و عمل نداشتند. بسیاری از روحانیان که به دلایل دینی و فرهنگی بر مردم نفوذ بیشتر داشتند، در واقع در خفا با محافظه کاران دوره امانی ارتباط داشتند و به تبع آن در فردای خروج امیر امان اله خان از کشور با انگلیس، در آوردن دست نشانندگان انگلیسی همسو شدند و هدف شان از میان برداشتن امان اله و پروگرام تجدد خواهانه او بود. نه تعمیق اصلاحات و دخالت مردم در اداره امور جامعه، در عین زمان خواهان برگشت امتیازات گذاشته از سوی حاکمیت‌هایی بودند، که یک پایه آنرا مشروعیت مذهبی تشکیل میداد. ازینرو با جناح چپ قیام مخالف بودند. نفوذ فرهنگی و مذهبی آنها، قیام دهقانان تاجیک را زیر شعارها و پوسته مذهبی قرارداد و بعد از کنار زدن امیر امان اله خان از طریق انگلیس با نادرخان وصل شدند و از قیام جدا شدند و برضد آن موضع گرفتند؛

برخی از اعضای رهبری حکومت که با تهور نظامی در قیام شرکت کردند، ازینطریق خود راصاحب بلا منازع قدرت میدانستند. اینها در واقع افراد فاقد آرمان بودند. بیشتر هرکدام بعد از قیام به افراد خود سر و بی بند وبار تبدیل شدند و داشتن قدرت و نیروهای نظامی تحت فرمان باعث شد، تا آنها از حکومت وجناح چپ، که فاقد چنین تشکیلات نظامی ایلجاری بود، فاصله بگیرند و باعث ایجاد انارشی درحکومت شوند؛ جناح چپ قیام، که داعیه و آرمان سیاسی داشت، اما فاقد تشکیلات سیاسی بود، این مساله از رهبری و موثریت آن میکاست. تحقق اهداف یک گروه سیاسی آرمانخواه ومتعهد، اما بدون داشتن تشکیلات سیاسی منظم و ارائه اهداف روشن سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی حتماً به شکست محتوم میرسد. چون این گروه فاقد سازمان وتشکیلات بود، نتوانست رهبری اش را بر سایر گروه ها و جنبش اجتماعی دهقانی تامین کند. این بخش از روشنفکران حتی برای آینده دهقانان نیز برنامه نداشت، که بعد از تصرف قدرت، دهقانان به چی امتیازاتی دست خواهند یافت؛ قیام را روحانیان و رهبران مذهبی با پیش کش کردن شعارهای اسلامی و مذهبی بگروگان گرفتند و این باعث شد که رهبران قیام با مطلقیت مذهبی و دینی عمل کنند و قیام از خط منافع ملی، اجتماعی و فرهنگی دهقانان و قیام کنندگان خارج شد. در زیر تاثیر وسوسه های مذهبی و شعار های دینی و امت پناهی، قیام نتوانست توجه سایر جوامع و اقوام را برای تشکیل حاکمیت سیاسی جلب کند و اتحاد سیاسی و اجتماعی را برای تضمین عدم برگشت به گذشته و نفی حاکمیت سیاسی - قومی، بوجود آورد. اما همین روحانیان دینی اقوام دیگر با بار قومی در برابر تاجیکان برخاستند؛ مهمترین مساله، که شکست را برای تاجیکان دران مرحله رقم زد، جنگ قومی همه در برابر تاجیکان بود.

اما مهمترین از همه قیام در نتیجه مداخله نظامی و استخباراتی و سیاسی شوروی و انگلیس در برابر تاجیکان شکست خورد، که یک بخش آن در حساسیت شوروی در برابر رابطه امیر حبیب اله با میرسید عالم خان، پادشاه بخارا و جنبش مقاومت ملی آسیای میانه در برابر بلشویکها و ار تش سرخ ریشه داشت و از پیوند فرهنگی و زبانی مردمان دوسوی امو دریا درین جنبش مقاومت ملی دلپره و نگرانی داشت. شوروی با گسیل کردن قطعات نظامی و کوماندویی خود تحت رهبری غلام نبی خان چرخ و تصرف مزار شریف و سمنگان، ضربه سنگینی را بر قیام وارد کرد و برای آمادگی جنگی و جذب نیروها در داخل، مبلغ دوصد هزار روبل طلایی را از طریق عبدالمجید زابلی به غلام جیلانی چرخ برادر غلام نبی خان چرخ پرداخت کرد. روس، با اطلاع از خروج امان اله خان، سربازانش را دوباره فرا خواند، اما در یک پروسه سیاسی و استخباراتی با انگلیس پیوست و هردو با حمایت سیاسی، نظامی و استخباراتی از نادر خان در برابر تاجیکان در فرجام امیر عیار کلکانی را برانداختند. همسویی این دو امپراطوری زمینه ای شکست جنبش دهقانی کلکانی را فراهم کرد. این در حالی بود، که شوروی بنا بر ماهیت طبقاتی و اهدافش در سمت وسوی دفاع از زحمتکش، باید از جنبش دهقانان برهبری کلکانی حمایت میکرد.

انگلیس نیز بعد از شکست دشمنش امیر امان اله، برای ایجاد یک قیادت وابسته بخود مانند امیران پیشین از دوست محمد خان، تا امیر حبیب اله سراج تلاش میکرد، اما این مساله بدون موافقه دولت شوروی کمتر چانس پیروزی داشت. بنابراین با پذیرش تعهداتی در سرکوب جنبش مقاومت آسیای میانه، کمک روسیه شوروی را برای جانشینی نادر خان جلب کرد و بعد به تجهیز و تقویت او پرداخت. انگلیس در قدم اول همان روحانیانی را که علیه امیر امان اله خان شورانده بود، از کلکانی جدا و با نادر خان پیوند زد و سپس با قومی ساختن جنگ، قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند را که بیشتر ملیشه های انگلیس بودند، علیه امیر حبیب اله کلکانی بسیج کرد و در عین حال همکاری برخی جوامع و اقوام دیگر را نیز در کنار نادر خان جلب کرد. در نتیجه ای مداخله مستقیم دو قدرت جهانی نادر خان قیادت سیاسی - قومی را بدست گرفت و بعد از کشتار فجیعانه دشمنان انگلیس و جنبش مشروطه خواهی، جنبش مقاومت ملی آسیای میانه را توسط نادر خان سرکوب خونین کرد. بدین ترتیب با شکست قیام دهقانی امیر حبیب اله کلکانی منافع استعماری دولتهای هند برتانوی و شوروی تامین شد. هر دو دولت با استفاده از تجربه همکاری شان در زمان امیر عبدالرحمان، از رژیم نادر خان حمایت کردند.

روشنفکران جناح چپ مشروطه، که با قیام عیاری و دهقانی پیوسته بودند، خواستار اصلاحات عمیق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در کشور بودند. سه برادر از احفاد میر مسجدی خان، سردار مقاومت ضد استعمار انگلیس، مانند شیرجان خان، عطاءالحق، محمد صدیق خان و همیطور عبدالغفور خان پسر محد عثمان خان صافی از مجاهدین ضد استعمار، محمد اعظم خان تتم دره ای فرزند جلندر خان از مبارزین ضد استعمار، مرزا مجتبی خان، مرزا محمد یوسف خان، محمد عمر خان سور جرنیل، عبدالغفور خان پغمانی، عبدالرحیم خان کوهستانی، جنرال پنین بیگ خان، محمد اکبر خان فرزند میر بچه خان کوهامنی و تعداد دیگر. ملا فیض محمد کاتب معتقد است که، محمد ولی خان دروازی نیز با این دسته همراه بود. (1) اما چون کاتب بیشتر به شایعه نویسی و عیبجویی و روحیه ای دشمنی با تاجیکان و برای همکاری هزاره ها و پشتونها بیشتر قلمزده است، از بنروز در مورد همکاری محمد ولی خان دروازی با روشنفکران هم پیمان امیر حبیب اله کلکانی تا بدست آمدن سند ومدرك قاطع ومعتبر تاریخی نمیتوان سخن گفت. محکمه فرمایشی نادر خان، نیز محمد ولی خان دروازی را متهم به همکاری با امیر حبیب اله کلکانی نمود، اما مدارک محمد نادر خان، را که در دشمنی آشکار با جناح چپ روشنفکران مشروطه خواه قرار داشت، نیز باید به دیده ای شک نگریت.

مشروطه خواهان همکار امیر حبیب اله کلکانی بنا به برخی روایات خواهان جمهوری پارلمانی بودند و میخواستند انقلاب ایجاد شده دهقانی را گسترش دهند و آنرا تا تحقق نظام جمهوری پارلمانی، به سر انجام برسانند. گرچه این روشنفکران توانستند، نظام سرداری و خان خانی، تک قومی والاحضرتان را برچینند و اما نتوانستند بجای آن حکومتی را برقرار کنند که اراده سیاسی مردم را در سیاست و اداره امور جامعه افزایش دهد و با تقسیم متوازن قدرت، تامین عدالت سیاسی و ملی و اجتماعی، حق مردم را در شکل گیری قدرت سیاسی برسمیت بشناسد. جناح روشنفکران مشروطه خواه که جانبدار اصلاحات رادیکال در قدرت و اداره بود، در قیام فاقد لشکر و پایگاه اجتماعی بود و نتوانست قیام را از زیر نفوذ متولیان دینی بیرون کند و تاثیرگذاری مستقیم جدی بالای جنبش عیاری بگذارد، که فاقد برنامه برای حکومتداری بود.

سر انجام این روشنفکران همه با جوخه های اعدام و تیرباران روبرو شدند و بیشتر تاوان شکست انقلاب دهقانی زیر رهبری و قیادت امیر حبیب اله کلکانی را اینها در کنار رفقای امیر عیار پس دادند و بیشترین نسل روشنفکر تاجیک در زمان محمد نادر خان، حکومت سه برادر، محمد داود خان و سپس در زمان نورمحمد ترکی وحفیظ الله امین قربانی شد. در حالیکه روحانیان بیشتر از گذشته در زمان حکومت محمد نادر خان در قدرت ایفا شدند. مانع اساسی بیرونی بر سر راه حاکمیت تاجیکان و استقرار رژیم جدید امیر حبیب اله کلکانی، دولتهای استعماری روس و انگلیس بودند، که قبلا در مورد آن بتفصیل سخن زده شد و لزومی به تکرار آن درین مبحث ندارد. در شکست جنبش دهقانی برهبری امیر حبیب اله کلکانی و جناح چپ جنبش مشروطه خواهی، نرسیدن قیام مردم به اهداف عدالت سیاسی، ملی، اجتماعی و ایجاد اصلاحات گسترده سیاسی بسود مردم، عوامل داخلی نیز نقش داشتند، که به نکات عمده و اساسی آن در زیر پرداخته میشود:

## 1 - عامل اقتصادی

از سده یازدهم میلادی بدینسو، اقتصاد، فرهنگ، دین، سیاست و اداره ای امور جامعه با راهکار های قومی و قبیله یی نهایت عقب مانده به پیش برده شد. یکی از ویژگی های عقب ماندگی جامعه و در مجموع سرزمینی بنام افغانستان، تسلط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی درازمدت قبایل کوچرو و چادر نشین بسیار عقب مانده بر تمامی عرصه های حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اثر منفی گذاشت از بنروز قبایلی، که در کمیتهای ده ها هزار تنی و با ساز و برگ تسلیحاتی پیوسته برین سرزمین سرازیر شدند، توانستند تاجیکان را که در دهات، شهرها و حومه های شهری به زراعت، صنعت، پیشه وری، تجارت وزندگی شهری کار و زندگی داشتند، چپاول و غارت و نابود کنند. زیرا تاجیکان هم مناسبات قومی و قبیله ای را پشت سر گذاشتند و هم محروم از قدرت سیاسی بودند و هم دارای ساختارهای مدرن سیاسی و تشکیلاتی نبودند، که بطور منسجم و یک پارچه از خود دفاع کنند. بنیادهایی که در دفاع از هستی مادی و معنوی جامعه میتوانست نقش اساسی داشته باشد. همین موارد باعث حاشیه نشینی سیاسی تاجیکان از قدرت و اداره امور جامعه شد و هم زمینه ای عقب ماندگی وحشتناک کشور را فراهم آورده است.

با لشکر کشی و دست بدست شدن دایمی قدرت در بین قبایل مختلف، رشد اقتصادی، تولید کالا و فرآورده های زراعتی از بیخ و بن ویران میشد؛ زیرا تاجیکان، که زندگی شهری داشتند و بصورت جداگانه از یک دگر زندگی میکردند، در محرومیت از قدرت

سیاسی و یا مشارکت سازنده دران، نمیتوانستند، در برابر نیروهای مسلح چند هزار تنی مسلح قبایل از خود دفاع کنند و سر انجام هست و بود شان را از دست میدادند. تاجیکان با نداشتن قیادت سیاسی بعوض دفاع از خود، در جنگهای قبیله‌ای دیگران و لشکر کشتی‌های قبیله‌ای پیوسته از بیرون گیرماندند و متحمل بیشترین قربانی انسانی میشدند و از نظر اقتصادی ناتوان و ضعیف تر میگردیدند. تداوم زندگی و فرهنگ کوچگر، درین سرزمین، هم از رشد زراعت، آبیاری، مالداری جلوگیری و هم از انباشت سرمایه و پیدایش صنایع و تکامل صنایع دستی به فرآورده‌های پیشرفته صنعتی. بدیهی است، فرهنگ، که زمینه را برای تکامل عرصه‌های دیگر باید مساعد میساخت، در نتیجه‌ای تسلط دوا مدار قبایل عقب مانده بر تمامی عرصه‌ها، فرهنگ قبیله‌ای خود به معضل دست و پاگیر پیشرفت علمی و صنعتی و تکنولوژیک در کشور تبدیل شد.

در نتیجه بی ثباتی سیاسی طولانی مدت و یرغله‌های پیوسته قبیله‌ای به خراسان، بیشتر از همه تاجیکان آسیب دیدند، زیرا نتوانستند بطور یکپارچه از سرزمین، خانه، نوامیس ملی و مالکیت شان دفاع کنند. در سطح عمومی نیز ظهور و افول سیاسی یک قبیله و جابجایی قدرت جدید قبیله‌ای پیروز، از یک طرف به تحکیم مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عقب مانده تر از گذشته منجر میشد و از جانب دیگر، تاجیکان از سوی قبایل پیروز و شکست خورده متحمل خسارات هنگفت جانی و مالی میشدند. قبایل شکست خورده قادر به نقل و جابجایی اموال منقول و دارایی نقدی خود، به محلی جدید کوچ شان بودند و این تنها تاجیکان بودند، که بخشی از دارایی شان را قبایل شکست خورده با خود میبردند و دارایی غیر منقول آنها نصیب قبایل فاتح میشد و این روند از قرن 11 تا کنون با وجود فراز و فرود و دست بدست شدن قدرت قبیله‌ای قبایل مختلف، کماکان ادامه یافته است.

قدرتهای سیاسی، قومی و قبیله‌ای برای تحکیم پایه‌های مادی و لشکری خود، اتکای بیشتر به سه مساله داشتند: لشکر؛ زمین و غنیمت جنگی برای تامین نیازمندیهای سپاه قبیله‌ای. ازینرو تاجیکان، که بعد از قرن 11 و بطور عمده سیزدهم میلادی تا قرن 21 فاقد قدرت سیاسی بوده اند، پیوسته مالکیت بر زمین را از دست دادند و تقریباً به جامعه‌ای بدون مالکیت عمده در یک جغرافیای کلان بر زمین تبدیل شدند. با آنکه یکی از مشخصات هویتی تاجیکان « دهگان » یا دهقان و کار تاجیکان بیبیشتر بالای زمین و زراعت بوده است. اما جامعه با از دست دادن پیوسته مالکیت بر زمین مجبور میشد با بصورت بیگار برای قبایل فاتح کار کند و یا هم نیروی کار خود را بطور ناچیز با لای سران و خانها و قبایل فاتح به فروش برساند. بخشی دیگری از خورده مالکین تاجیک در اثر فشار سنگین مالیات، باجدادن به لشکر کشتی‌های قبایل فاتح، پوره کردن خرج دسترخوان حکومتگران قبایلی و قومی و محلی وابسته به حاکمیت سیاسی - قبیله‌ای، مجبور شدند، که قطعات کوچک زمینی، که در اختیار داشتند، رها کنند و به بیگار یا زندگی در کوهستانات طاقت فرسا پناه ببرند و با حد اقل استفاده از نعمات مادی زندگی و روزگار بگذرانند. مساله‌ای تصاحب زمین توسط قبایل و لشکر دایمی قبیله‌ای بحیث وسیله‌ای سرکوب در واقع قدرت حاکمیت قبیله‌ای را افزایش میداد و هرگونه امکان مقاومت اهالی بیدفاع را در برابر آنان ناممکن میساخت. مصارف نامحدودارزش، اخذ بی رحمانه مالیات، تصاحب زمین توسط قبایل مربوط به حاکمیت‌های قومی و قبیله‌ای، و آگذاری زمین به ارتشی‌های بلند پایه، بیگاری و...، همه به تمرکز قدرت قومی قبایل فاتح انجامید و تاجیکان با از دست دادن ابزار طبیعی تولید، که زمین، منابع آب، جنگل و علفچر بود، بکنج انزوا رفتند.

توسعه دربار و مخارج نظامی و ولخرجی امراء قومی و قبیله‌ای، بر خلاف غرب به اندازه‌ای بود، که با وجود چپاول پیوسته مردم، مخارج از درآمد بالا میرفت و زمینه چپاول را از بخشهایی صاحبان حرفه، صنایع، پیشه وری و تجارت مساعد میساخت. ضبط اموال، مصادره دارایی مردمی، که با عناد قومی به آنها دیده میشد و یا کسانی از تاجیکان، که در دربار کار میکردند و صاحب ثروت بودند، باج، هدایای ماموران، والیان و کارمندان دولت برای حفظ پست به دربار، روسای قبایل و عشایر، توان اقتصادی تاجیکان را که سیستم دفاع منظم نداشتند، کاهش میداد و مزید بر علت رانده شدن از زمین بود. گسترش اموال خالصه سلطان در واقع نتیجه‌ای غضب زمینهای جوامع مورد غضب بود. اخذ مالیات مستقیم، افزایش مالیات بر زمین و مواشی، اضافه ستانی از مالیات توسط حکام محلی و... این فشار را افزایش میداد و زمینه آنرا مساعد میساخت، که کشاورزان تاجیک زمین را بگذارند تا از شر خراج و مالیات رهایی یابند.

عبور و مرور دایمی قوت‌های مسلح از دهات در سفر و هنگام جنگ بطور کلی دهات را چپاول میکرد، اکثر زمین‌ها و میوه و دانه، خوراک لشکر و حیوانات سپاه قبایل مختلف میشد. تاخت و تاز قبایل در مناطق تاجیکان اثرش را در دراز مدت بطور ویرانگر نمایان ساخت و آن اینکه بخش کشاورزی، که در روستاهای دور دست هنوز به اختیار خانواده‌های زراعت پیشه‌ای تاجیک باقی مانده بود، بعلت خرابی سیستم آبیاری از کار افتاد. ترمیم سیستم آبیاری کار همگانی را برای ترمیم دوباره سربندها، کاریزها و کانالهای آبیاری ایجاد میکرد، که در اثر قتل عام و کاهش نفوس تاجیکان منزوی شده در محلات کوهستانی و دشوار گذار، امکان پذیر نبود. زیرا سیستم آبرسانی، لای رویی، کاریزها و سربندها به کار جمعی نیاز داشت، و در نتیجه اکثر این زمین‌ها نیز به چراگاه تبدیل و از دست دهقانان تاجیک خارج ساخته شدند و به مالچر قبایل فاتح مبدل شدند.

فقدان امنیت اجتماعی و حذف سیاسی از قدرت، برای تاجیکان عوارض مختلف داشت و از جمله برسمیت نشناختن حق مالکیت شان بر زمین، پایدار نبودن امنیت شغلی و نبود دیوان و دادگاه برای حراست از حقوق جامعه و تصرف پیوسته‌ای زمین توسط لشکر حشری و قومی قبایل مختلف. شغل قضا بدست حکومت و در راس پادشاه انجام میشد و هر طوری که میخواست، زمین را بدسترس قبایل خویشاوند خود میگذاشت. در بخش سرمایه‌گذاری و تجارت، که تاجیکان بیشتر از دیگران در گذشته اشتغال داشتند نیز هیچگونه امنیت شغلی باقی نماند. تاجیکان انگشت شمار تاجر پیشه، نمیتوانستند در هیچ صورت برای تقاضای پولی، که حکام محلی میخواستند، جواب منفی بدهند. وام به حکام قبیله‌ای محلی قابل بازگشت نبود. اتهام فرمطی، رافضی، اسماعیلی و...، توطیه همیشگی علیه تاجیکانی بود، که کمی ثروت داشتند و در بسیاری از برهه‌های زمانی برای ضبط اموال صورت میگرفت. میگفتند،

شنیده ایم قرمطی شده ای و حتی خواجه نظام الملک، که شریک قرمطی کشی سلجوقی ها بود، در برابر متهم شدن به قرمطی گری سی هزار دینار طلائی برای ملکشاه سلجوقی پرداخت کرد. تاجیکانی، که در داخل شهرها به حرفه های مختلف و تجارت زندگی مادی خود را تامین میکردند، بیشترین ضربت را از هجوم های مختلف قبیله یی میخوردند. اکثریت شهرها درین هجوم هابر افتادند، که قتل عام دوره مغول سرآمد همه بود. مردم قتل عام شدند، عده ای، که باقی ماندند، همه دارایی و ثروت شان را از دست دادند و متباقی خود، مانند اموال ولجه و غنیمت به بیگار در کشور و پایتخت های اقوام مهاجم برده شدند. چنانچه چنگیز خان بیشتر تر از 400 تن از متخصصین اهل حرفه را از هرات، غزنی، بلخ و سیستان به مغولستان برد و به همینگونه تیمور بیشترین اهل حرفه را از شهرهای امروزی افغانستان از بخشهای مختلف به سمرقند انتقال داد.

وقتی شهرها بر افتادند، تاجیکان، که زندگی شهری داشتند بکلی نابود شدند. صنایع در کشور از میان رفت، زراعت و آبیاری و پیشه وری و افتاد، کارگاهها و کارخانه ها ویران شد، دکانها، وسایل و افزار تجارت تخریب شد و فرهنگ و ادب، که از زندگی شهری بر میخواست ضربه و حشتناکی خورد. سلطه سیاسی قبیلوی قبایل عقب مانده اضافه بر اینکه تاجیکان را نابود کرد، روند پیشرفت و تکامل عرصه های مختلف را در خراسان در هیوط قبیله گراییی درگیر کرد، زیرا زندگی قبیله ای و چادر نشینی، هیچ نیازی به سازمان پیشرفته ای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نداشت، نیاز چادر نشینان اندک و محدود بود: غنایم جنگی؛ تبدیل کردن زمین به چراگاه و حفظ لشکر بالای سینه ای مردم. چنگیز خان تمام زمین های زراعتی را از هرات تا بلخ و ننگرهار و قندهار به چراگاه موشی تبدیل کرد و اداره این محلات را به « کندکهای هزار نفری مغول » سپرد و تاجیکان در مجموع از این زمین ها رانده شدند و با تضعیف شدن حاکمیت مغل در خراسان مناطق شرق و جنوب بدست قبایل پشتون افتاد و تاجیکان بطور سیستماتیک از شرق و جنوب به طرف مرکز و شمال عقب زده شدند. اما روند اسکان کوچیان بیشتر قلمرو هند برتانوی و پاکستانی برای تصرف زمین در حومه ای کابل و هرات و شمال کشور همچنان به سلب مالکیت بیشتر تاجیکان انجامیده است.

فدراسیون قبایل با حمایت قاطع حاکمیت های دستنشانده و قدرتهای استعماری، حمایت مالی و لشکر حشری، با پیشروی بسوی مرکز، غرب و شمال کشور امکان دوباره سازی مناطق را بعد از حمله ای مغول، از تاجیکان گرفتند. زیرا این بار تاجیکان ضربت سختی از سپاه خونخوار مغول خورده بودند، که به زودی قابل جبران نبود و این برای قبایل جنوب، امکان میداد، هم ملکیت های تاجیکان، که در گذشته تحت تصرف ارتش مغول درآمده بود، تصرف کنند و هم صاحب ملکیت های باقیمانده تاجیکان شوند. تاجیکان با آسیبی که از هجوم مغول برداشتند، بر خلاف گذشته، نتوانستند، در مدت کوتاه، دوباره رونق اقتصادی، فرهنگی، ادبی و هنری را از سر گیرند. اینبار جبران قتل عام گسترده، خرابی شهرها، از بین رفتن صنایع و بازرگانی شهری بزودی ممکن نمیشد. قتل عام و غیابت تاجیکان از عرصه های مختلف، سبب پیشروی قبایل به محلات زیست تاجیکان شد. از بین رفتن زندگی شهری و بر داشته شدن نهاد های فرهنگی جامعه، فرار دانشمندان، اهل حرفه و کم رونق شدن ادب و فرهنگ جامعه، راه برای هرگونه تجدید طلبی، ترقی خواهی، نهاد سازی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای همیشه در کشور بست. در جابجایی قبایل جدید بیشتر از همه تاجیکان، که دهنشین شهری بودند، آسیب دیدند. کوچانیدن آنها از شهر و نواحی آن برای توسعه ای پایگاه حاکمیت های جدید قبیله ای و قومی، لشکر و مجمع سران قومی و قبیله ای، روند سلب مالکیت از آنها را تا کنون متوقف نساخته است.

بعد از امیر عبد الرحمن ساختار قبیلوی متمرکز و حاکمیت سیاسی سراسری بوجود آمد. طبقه اشراف زمیندار و فیودالان بر خلاف روند شکل گیری فیودالیزم در کشور های دیگر، که روند طولانی را طی کرد و باعث بوجود آمدن نطفه های سرمایه داری، انباشت سرمایه، و ایجاد زراعت پیشرفته و صنایع شد، در قلب خراسان بطور پیوسته توسط قبایل فاتح از میان میرفت و مالکیت بر زمین بحیث عامل مهم تولید، سر از نو، نه به لحاظ طبقاتی، بلکه به لحاظ قومی بدست سران قبایل هم تبار امیر آهنین! افتاد. روند سلب مالکیت بر زمین از اقوام دیگر مانند تاجیکان تدریجی ولی بطور پیوسته ادامه داشته است. فیودالیزم افغانستان بیشتر فیودالیزم قومی بوده و تلاشها برای غصب و سایل و امکانات تولید با حمایت از فرهنگ کوچگری به کمک قدرت سیاسی قبیله و در بیشتر موارد قدرتهای خارجی، کماکان ادامه دارد. عدم مصونیت سرمایه و مالکیت بر وسایل تولید و از همه مهمتر آن مالکیت بر زمین، سبب شد در هیچ عرصه ای انباشت سرمایه بوجود نیاید و کشور را در رکود اقتصادی دوامدار نگهدارد.

حاکمیت های سیاسی قومی و قبیلوی افغانستان بعد از امیر عبد الرحمن در عمل بیشترین سعی و تلاش شان را در جهت تبدیل کردن قوم و قبیله شان به مالک زمین و وسایل تولید در کشور بحرچ دادند و بعد از غصب زمین های زراعتی، به تصرف چراگاه ها و منابع آبی و جنگل نیز پرداختند. در تمام پروژه های آبیاری، که چراگاه های سنتی و زمینهای للمی مردم را به زمین آبی تبدیل کرد، یک بسوه زمین به تاجیکان و جوامع و اقوام غیر پشتون توزیع نشد. زیرا از زمان امیر امان اله خان تاکنون زمین های که زیر پروژه های آبیاری قرار گرفت، به کوچی های پشتون قلمرو هند برتانوی و پاکستان توزیع شد و تاجیکان با وجود زراعت پیشه بودن و نداشتن زمین، کوچکترین سهمی در آن نداشتند. مناطق وسیع کشور به اختیار مالداران کوچی گذاشته شد، که 7 ماه در پاکستان و 5 ماه در افغانستان زندگی داشته اند و مواد خام آنها نیز سهم پاکستان است. زیرا در کشور فابریکه ای برای پروسس فرآورده های مالدارای وجود ندارد. تاجیکان بنا بر نداشتن مالکیت یکپارچه بر زمین و منابع طبیعی تولید در ساحه ای معین، بطور پراکنده از لحاظ جغرافیایی تقسیم شدند. روند خارج کردن زمین، علفچر ها، منابع آب و جنگلات از سایر جوامع و تصاحب آن توسط کوچی های پاکستان باعث فقر و عقب نگه داشته شدن تاجیکان شده است. 17 سال حاکمیت وابسته کرزی - احمدزی در تصاحب زمینهای مردم در حومه های شهر های مهم کشور مانند کابل، هرات، ننگرهار، قندهار، پروان، کاپیسا، بغلان، سمنگان، بلخ، قندز و...، بدست کوچی های پشتون پاکستان سپری شد و در نتیجه میلیونها کوچی پاکستان زمین های مردم را درین مناطق غصب کردند. که این مساله هم در کوتاه مدت و هم در دراز مدت تاثیر ناگوار خود را بر پروسه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و برهم زدن ترکیب نفوس اجتماعی درین ولایات بسود تداوم قبیله گراییی گذاشته و میگذارد.

## 2 - نبود عنصر ذهنی و خو کردن به مادونیت سیاسی

بعد از برانداختن قیادت سیاسی تا قرن بیستم میلادی و محرومیت دوامدار جامعه تاجیک از قدرت سیاسی، گرایش جامعه بیشتر از اقتدار طلبی سیاسی، به سوی مادونیت سیاسی کشانیده شد. دویارگی وجدان جامعه در بین فرهنگ ملی و امت اسلامی، باعث شد که جامعه به تمام قیادتهای سیاسی قبایل مهاجم زیر نام دین مذهب و اطاعت از حاکم اسلامی به از خود بیگانگی سیاسی دچار شود و این مساله زمینه ای را برای بر انداختن غرور ملی، بر باد رفتن فرهنگ ملی و هویت تاریخی و سیاسی جامعه فراهم نماید. در پرتو این تفکر فرا اندیشی ها بود، که جامعه نتوانست برای حفظ هویت ملی، سیاسی و فرهنگی وزنده نگهداشتن غرور و خود شناسی ملی و سیاسی تلاش کند و از آن زمان تاکنون اقتدار طلبی سیاسی و سرکردگی آن به سوی زوال و فروپاشی در حرکت بوده است. تاجیکان بجای تلاش برای تبدیل شدن به محور قدرت بعد از سامانی، غوری و آل کرت هرات بیشتر به برپایی پایه های سیاسی، اداری، فرهنگی، اقتصادی و تشکیلاتی اقوام مهاجم، تلاش کردند و این امر سبب اضمحلال سیاسی تاجیکان را بوجود آورد؛ نخبگان سیاسی جامعه در قالب وزیر، برای رخنه گری در سیاست بجای کسب اقتدار سیاسی، بیشتر مصروف ماندند. و در واقع پیامد این اقدام در طولانی مدت باعث شد تا ریشه های خود باوری سیاسی و ملی و اقتدار طلبی جامعه را بخشکاند؛ گیر افتادن در امت اسلامی جامعه را از حفظ ارزشهای ملی، ناسیونالیسم میهن پرستانه و بازگشت به فرهنگ ملی بازداشت. تاجیکان بعد از فروپاشی قیادت سیاسی غوریها، تا قرن بیستم مصروف آرایشگری و تحکیم پایه های حاکمیت‌هایی مصروف ماندند که در صدد بر اندازی ریشه های اقتدار سیاسی بودند.

تلاش برای رخنه گری در سیاست بجای کسب اقتدار سیاسی و ترویج روحیه ای مادونیت سیاسی و وسیله شدن برای تحکیم اقتدار سیاسی دیگران، راه اقتدار طلبی سیاسی جامعه را بست. عم و غم تاجیکان پس از از دست دادن حاکمیت سیاسی این بود تا آرزو و خواست شانرا بر پیکر حاکمیت های سیاسی قبیله یی بسیار عقب مانده بیرون اجتماعی ببوشانند. اما چنین راهکاری، چون بنیان و پشتوانه ای مستحکم سیاسی نداشت، با قتل و فرو پاشی چند خانواده ویا وزیر همه چیز از میان میرفت و تلاش برای چسبیدن به بدنه ای قدرت از سر گرفته میشد. از دوره غزنوی بدینسو تاجیکان در قیادتهای سیاسی قبایل مختلف به استثنای دوره های کوتاه مدت، از شغل نظامی و سیاسی به فرهنگ و دیوان سالاری مصروف ماندند، یعنی فارغ از قدرت و تصمیم گیری سیاسی. زیرا پایه قدرت سیاسی قبیله یی لشکر بود و در واقع وزیران و دبیران، دانشمندان، دیوان سالاران و پیشوایان دینی ما برای دیگران اداره، تشکیلات و اصول حکومت داری، صرف و نحو، تفسیر، حدیث، فقه و شریعت ساختند و به حیث گرداننده چرخه اداری و اقتصادی برای تامین نیاز مندیهای حاکمیت و لشکر آنان بدل شدند. سرباز ما برای تحکیم قدرت دیگران شمشیر زد و فرهنگی و شاعر ما وظیفه توصیف و ثنا و صفت دربار دیگران را گفت و پیوسته مصروف پالایش دادن پلیدی ها و ادمکنشی های دربارهای بیگانه و تقدس بخشیدن به سرکوب مردم از سوی آنان بود. آنهم توصیف دربارها و حاکمیت‌هایی که با سرنوشت سیاسی و ملی تاجیکان، جز دشمنی کار دیگری نداشتند.

بعد از شکست های پیهم و مادونیت سیاسی دوامدار جامعه، بخشی از نخبگان، روشنفکران و عیاران جامعه تاجیک در آغاز قرن بیستم میلادی، بدور دو محور سیاسی (گرایش مشروطه خواهی و زنده کردن آئین عیاری) جمع کردند و اما در ایجاد تشکیلات درون اجتماعی وسیع و گسترده مردمی و توده ای چندان توفیقی نیافتند. نه جناح چپ مشروطه خواه، که در آن نقش تاجیکان پر رنگ بود و نه هم عیاران، که ماهیتاً یک جنبش چپی و میراث دار سنتهای عیاری خراسان زمین و ادامه دهنده راه همان عیاران صفاری بودند، هیچکدام قادر به ایجاد تشکیلات سراسری در میان جامعه نشد و هر دو محروم از پایگاه وسیع اجتماعی سراسری حتی در میان تاجیکان ماندند. هر دو گروه کدام تشکیلات مدرن و منظم سیاسی نداشتند، که قیادت سیاسی جامعه را برای گسترش تحولات دموکراتیک و اصلاحات رهبری و هدایت میکرد. این گروه ها فاقد برنامه روشن برای حکومتداری بعد از پیروزی نیز بودند. دغدغه آنها بیشتر براندازی بود. اگر جناح چپ مشروطه خواه برنامه داشت، مردم از آن آگاهی نداشت، نه خودش و نه پیامش اجتماعی نشده بود، تا توده های مردم با آگاهی در آن شرکت میکردند؛ تاجیکان بیشتر در شکل گیری نهاد های سیاسی مختلف با گرایشهای گوناگون و متفاوت در سطح ملی فعال بوده، اما در تشکیل و برپایی نهاد های درون اجتماعی خود چندان توانایی نداشتند. جامعه تاجیک چی در گذشته و چی اکنون، به لحاظ اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه پراکنده بوده و در ایجاد تشکیلات سیاسی با جبن، روحیه مادونیت سیاسی، عدم تشکل پذیری سیاسی و اجتماعی عمل کرده است. یکی از عوامل شکست تاجیکان در زمان امیر حبیب الله کلکانی، حکومت مجاهدین، دوران مقاومت و هم اکنون نداشتن تشکیلات سیاسی سراسری درون اجتماعی بوده و این جامعه بیشتر از هر جامعه برادر دیگر با افتراق سیاسی، اجتماعی، محلی و مذهبی مواجه بوده است.

تاجیکان افغانستان بحیث یک جامعه پیشرو در عرصه های فرهنگی، هنری، اداره و تمدن سازی نتوانستند، تشکیلات درون اجتماعی مدرن سیاسی را بسازند، تا ضعف ها و کمبود های ناشی از نداشتن تشکیلات قبیله یی و قومی را در رقابت سیاسی با سایر جوامع و اقوام برادر مرفوع کنند و باین وسیله بتوانند بگونه جدی برای کسب قدرت، اراده سیاسی جامعه را منسجم کنند. پراگندگی سیاسی جامعه چی به لحاظ اجتماعی و محلی و مذهبی و نداشتن تشکیلات منظم و مدرن سیاسی، جامعه را در انزوای کامل سیاسی و اجتماعی قرار داده است. زیرا نداشتن سکوی پرش واحد و منسجم برای بازیهای کلان سیاسی در تراز ملی،

شکست محتوم سیاسی را بر جامعه تحمیل میکند. جامعه تاجیک میتوانست با ایجاد تشکیلات سیاسی منظم و مدرن، خود را به یک نیروی سیاسی و اجتماعی توانا در جهت رسیدن به اقتدار سیاسی و رهبری این اقتدار تبدیل کند. با آنکه جامعه تاجیک محور فرهنگی و تمدنی خراسان اسلامی بوده و هنوز هم از ظرفیتهای بالقوه و بالفعل فرهنگی بزرگ برخوردار است، اما این جامعه ازین ظرفیت بی مانند برای تسهیل به سوی انسجام سیاسی و اجتماعی نیز استفاده نتوانسته است. نبود تشکیلات سیاسی درون اجتماعی در میان تاجیکان باعث آن گردیده است، که تاجیکان نتوانند از ظرفیت های فرهنگی خود در راستای اقتدار سیاسی و حتی اجتماعی بهره ببرند.

### افتراق قومی و اجتماعی مانع عمده بر سر راه ایجاد نهاد های سراسری ملی

برغم دعوا ها و حرف های بلند بالای برخی از گروه های سیاسی جامعه تاجیک، که در پی ایجاد سازمان سراسری بین الاقوامی و ملی برآمده اند، وضعیت موجود کشور و تحمیل بحران دامنه دار و ریشه دار اجتماعی و قومی بر کشور و تشدید بحران اعتماد در روابط جوامع و اقوام برادر از سوی حاکمیت های دست نشانده قومی و گروه های فاشیستی، امکان ایجاد یک سازمان سراسری ملی را در کشور از همه گرفته است. چنین هدفی در موجودیت بحران اجتماعی حاکم بر کشور، امکان تحقق زود رس ندارد. در تجربه برخی از احزاب ایدئولوژیک گذشته، که دعوی سراسری بودن و ملی بودن را داشته و دارند، همه این نهاد های سیاسی از دو کمبود، رنج میبردند:

1 - این گروه ها و تشکیلات سیاسی طوریکه همه دیدند و شاهد بودیم نهاد های سیاسی ملی نبودند و با وابستگی کامل و برای منافع تمویل کنندگان فکری، سیاسی، اقتصادی و استخباراتی خود عمل کردند و بیشتر از منافع ملی، در راستای منافع کشور های حامی حرکت و منافع آنها را در کشور جهت دهی و نمایندگی کردند؛

2 - بر خلاف گزافه گویی های سیاسی و سازمانی در مورد پیش آهنگ سیاسی مردم، گردان طبقه کارگر و زحمتکش و حزب مردم باهم اند و شعار های بلند بالایی ازین دست، این گروه ها نه سراسری بودند و نه هم پایگاه وسیع اجتماعی در میان مردم داشتند. پایگاه این گروه های سیاسی، بیشتر در دانشگاه ها، دبیرستانها و در میان آموزگاران و کارمندان دولت آنهم به پیمانها بسیار محدود وجود داشت و همه از طبقات میانه سر بالا کرده بودند و برخی دیگر هم بدلیل توزیع امکانات مالی، اسلحه و پول و کمکهای لوژستیک توانستند از میان مردم سرباز گیری کنند.

تازمانیکه انقطاب اجتماعی موجود و چند پاره گی سیاسی و اجتماعی و قومی در کشور راه حل اساسی خود را نیابد، تضمینهای نهاد مند و قانونمند برای مشارکت عادلانه جوامع و اقوام در همه عرصه ها بوجود نیاید، به مشکل میتوان از ایجاد نهاد های سراسری سیاسی و ملی در کشور حرف زد. تجربه ای حزب سازی و ایجاد تشکیلات سیاسی با وجود صرف صد ها ملیون دالر از جانب سفارت خانه ها و سازمانهای استخباراتی کشور های غربی و دولت دست نشانده ای افغانستان، آزمونها و باز آزمونها ناکام در مورد ایجاد احزاب سراسری ملی بوده و میباشد.

بر عکس باور و برجسپ زدن، در مورد اینکه نفاق اجتماعی کار چند روشنفکر بریده با مردم است و ریشه در میان مردم ندارد، تمام نموده و نماد های دولت داری، پروسه های سیاسی، کارزار های به ظاهر دموکراتیک؟! (دولت، پارلمان، احزاب، سازمانهای اجتماعی، اتحادیه ها، انتخابات!) همه و همه بر جبین خود مهر قومی را دارند. در بازیهای سیاسی تنها نقش گروه های سیاسی - قومی، نسبت به گروه های، که اکت و ادای ملی میکنند پر رنگتر است. احزاب سیاسی - قومی، توانسته اند، بخشهای مختلف جوامع برادر را پشت سر خود بکشند ( حزب افغان ملت، طالبان، حزب وحدت، حزب اسلامی، جنبش ملی - اسلامی و ... )، و در بسج سیاسی و قومی دست بالا را نسبت به همه سازمانهای ملی! داشته باشند. عامل اصلی ساختار های قومی - سیاسی، وجود بحران اجتماعی و قومی در کشور است و مسئول آن نه چند روشنفکر، بلکه حاکمیت سیاسی - قومی دست نشانده است. افتراق قومی، ریشه در انحصار قدرت، دست نشاندگی حاکمیت سیاسی و پیشبرد تبعیض سیستماتیک تاریخی علیه جوامع و اقوام غیر پشتون دارد. وقتی یک جامعه، با استفاده از قوت های خارجی قدرت را انحصار و دیگران را به زواید تاریخ و قدرت تبدیل میکند، با سود جویی از همین قدرت دست نشانده زمین و مالکیت های هم میهنان غیر خودی را بهم تباران پاکستانی بطور رایگان تقسیم و ترکه میکند، در اقتصاد، اداره، سیاست، فرهنگ، هویت و ارزشهای اجتماعی در صدد حذف غیر خودی ها برآمده است و در روابط جوامع و اقوام برادر بجای رعایت معیار های شهروندی، مناسبات سلطه و تابعیت برقرار است، بحران، تنش، افتراق و نفاق اجتماعی ازین جا برمیخیزد، نه از سوی چند روشنفکر!

خصومت قومی و قبیله یی امیر عبدالرحمان علیه جوامع و اقوام غیر پشتون در ایجاد حکومت متمرکز مرکزی و تصاحب مالکیت مردم توسط قبیله و قوم امیر، ریشه مخاصمات اجتماعی را در کشور بوجود آورد. محمد نادر خان با دادن امتیازات به قبایل پشتون بویژه سمت جنوبی و قبایل آنطرف دیورند و استفاده ایزاری از آنها در سرکوب تاجیکان شمال و حومه کابل و شمالی این دشمنی و خصومت را به اوجش رساند. خلف نادر خان با توزیع مستمر زمین در مناطق جوامع و اقوام غیر پشتون، به پشتونهای پاکستان این اختلافات را تا نقطه غلیان به پیش بردند. برنامه تعمیم زبان پشتو با امتیازاتی که برای پشتونها در معارف و ماموریت، اقتصاد در نظر گرفته شد، این نفاق و شقاق اجتماعی را بوخامت بیشتر کشاند و تا سطح رویا رویی و تنشها و برخورد های نظامی بالا برد. طالبان به کمک پاکستان با سرکوب و قتل عام جوامع غیر پشتون بدلیل قومی و مذهبی و پیشبرد تصفیه های هولناک قومی

و مذهبی این رویارویی و کشمکشهای قومی را بدشمنی میان جوامع و اقوام برادر تبدیل کردند. سیاست های مزورانه کرزی و احمدزی در زیر حمایت بیدریغ امریکا و ناتو و به خصوص سیاستهای فاشیستی غنی احمدزی برای به انزو اکشیدن جوامع و اقوام غیر پشتون و به ویژه تاجیکان به تشدید هر چه بیشتر این خصومت دامن زده است.

مهم ترین منبع کشیدگی ها و خصومت اجتماعی در کشور بر میگردد به انتقال ناقلین پشتون پاکستان به بخشهای مهم و من جمله شمال کشور. جابجایی پشتونها، تنها مختص به جابجایی پشتونها داخل کشور نبوده، بلکه از امیر عبدالرحمان تا کنون پشتونهای قلمرو هند برتانوی و بعداً پاکستان در ساحه زیست جوامع و اقوام غیر پشتون با حمایت قدرت سیاسی قومی و لشکر حشری و قبیلوی جابجا شده و این روند هنوز ادامه دارد. اختصاص دادن پروژه های بزرگ آبیاری و توزیع رایگان زمینهای آبیاری شده جدید، تنها برای پشتونهای دوسوی مرز دیورند، آنهم در مناطق زیست اقوام غیر پشتون و بی نصیب ماندن این جوامع و اقوام حتا از یک بسوه زمین درین پروژه ها، در حالی بود، که کارگران پروژه های آبیاری تا ختم کار بطور عمده غیر پشتونها بودند، که در واقع دهقانان بیزمین این محلات بودند و اغلباً با بیگار و کار اجباری زمین را برای پشتونهای پاکستان آماده میکردند و خود کوچکترین سهمی ازین زمینها نداشتند.

تصرف قدرت سیاسی یکطرفه با کمک بیرونی و حذف دیگران از قدرت سیاسی، منازعات دوامدار را در روابط اتنی ها و اقوام برادر ایجاد کرده است. امیر عبدالرحمان با حمایت پولی، استخباراتی و سلاح انگلیس قدرت را تصاحب کرد و دیگران را تا کوچ اجباری و از دست دادن دار و ندارشان سرکوب کرد. محمدنادر خان به کمک دولت انگلیس تاجیکان را قتل عام و مایملک شانرا به پشتونهای دو سوی دیورند ترکه و تقسیم کرد. ملا عمر و لشکر حشری و قومی او بنام طالبان با حمایت پاکستان، عربستان و انگلیس و امریکا تاجیکان و هزاره ها را قتل عام و دار و ندارشان شان را چپاول کردند و محلات زیست تاجیکان را به سرزمینهای سوخته تبدیل کردند. کرزی و احمدزی با سخاوت امریکا این روند سلب مالکیت و به انزوا کشیدن سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جوامع و اقوام غیر پشتون را به پیش برده و میبرند. استفاده از قدرت خارجی و اتکا بر آن در سرکوبها و رقابت سیاسی و اجتماعی برفع یک قوم در واقع هسته بنیادی اختلافات قومی در کشور را تشکیل میدهد و همیشه این جاده اتکا خارجی بیک قوم و قبیلله تا کنون یکطرفه باقی و منحصر مانده است.

اما در گذشته و اکتش در برابر این سیاست های نژاد پرستانه و فاشیستی کمتر بود، زیرا قشر روشنفکر که بر این سیاستهای فاشیستی، غیر عادلانه و تجاوز کارانه اعتراض میکرد و این شیوه تبعیض آمیز را نقد میکرد، یا وجود نداشت و یا هم تعداد اندک شماری روشنفکران چنان در زیر پاشنه آشیل استبداد سیاسی و قومی له و کوفته شده بودند، که مجال حرف زدن درین مورد را نداشتند. با وسیع شدن و گسترش قشر روشنفکر از یکسو و پیشبرد جنگهای اجتماعی، مخاصمات اجتماعی از سوی دیگر سبب شد، تا اعتراض در برابر سیاستهای فاشیستی از عمق به سطح بیاید و روشنفکران کشور این سیاستهای ظالمانه ملی را نقد کنند و گرایشهای عدالت خواهانه و برابری خواهانه را اجتماعی بسازند. اجتماعی شدن نقد روشنفکران در مورد نا عادلانه بودن روابط ملی در بین جوامع و اقوام و همچنان رابطه آنها با حاکمیت سیاسی، این معضل زیر خاکستر را شدت بخشید. کار روشنفکر صرف آفتابی کردن سطح روابط ظالمانه ملی است، نه تشدید مخاصمات اجتماعی و افتراق و انشفاق آن. موجودیت یک دولت ضدملی، قوم گرا و قبیلله پرست با گرایشهای فاشیستی و وابسته خارجی، در اصل در تشدید نفاق اجتماعی منافع خود را تامین میکند و افتراق قومی و اجتماعی از همان آغاز هم پدیده ی استعماری بوده، که بوسیله ی عمال جاسوسی کشور های استعمارگر از طریق حاکمیت وابسته دامن زده شده است.

اگر عده ای از روشنفکران، گروه ها، نهاد ها و جریانهای سیاسی مساله نابرابری و واقعیت بیعدالتی ملی و سیاسی را بمیدان میکنند و آنرا نقد میکنند، این به معنای این نیست، که روشنفکران جوامع رانده شده از قدرت در ایجاد و تشدید منازعات قومی و اجتماعی نقشی دارند، روشنفکر، منحیث شخص مسئول، رسالت تاریخی و مسئولیت و تعهد اجتماعی و فکری خود میداند، این درد جانکاه را انعکاس بدهد و درمان آنرا پیش بکشد. نه اینکه در ایجاد آن نقشی داشته باشد. نقش روشنفکر درین زمینه تنها از سرشت کار روشنگری و روشنفکری و مبارزه برای عدالت خواهی مایه میگردد و هموار کردن زمینه ها و فرصتهای برابر و یکسان برای همه. اگر روشنفکران واقعیت بی عدالتی ملی، قومی و اجتماعی را بر ملا نهند، آیا این به معنای آن خواهد بود، که در کشور برابری قومی و اجتماعی و ملی وجود دارد؟ هرگز. اگر روشنفکر برای عدالت و برابری و برادری و برطرف کردن نفاق و شقاق اجتماعی و قومی و تامین عدالت سیاسی و ملی مبارزه نکند، روشنگری نکند، گره های بسته بر سر راه وحدت و همبستگی ملی را باز نکند، پس کار روشنفکر چیست؟ جریانها، نهادها و گروه های فاشیستی، که در دشمنی با روشنفکران عدالت خواه و برابری طلب سینه چاک میکنند، چرا برای رفع عوامل بی عدالتی ملی و سیاسی و اجتماعی فریاد نمیکشند؟ در واقع داد و فریاد گروه های فاشیستی از روشنفکر، اینست که آنها چرا برین مظالم تاریخی و سیاستهای حذف و تبعیض سیستماتیک انگشت میگذارند و آنرا افشا میکنند.

موجودیت روابط خصومت آمیز اجتماعی، در واقع مانع اساسی و بزرگی در برابر در هم آمیزی و ادغام فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جوامع برادر را در مای مشترک ملی بار آورده و در نهایت در ایجاد همبستگی ملی، تقویت روحیه ملی مشکل ایجاد میکند. دامن زدن به روابط خصمانه اجتماعی از سوی حاکمیت‌های قومی، به عوض یکپارچگی ملی و اتحاد ملی روند رو به گسترش نفاق اجتماعی را تشدید میکند. مسئول خلای وحدت ملی، حاکمیت سیاسی یک قومی است، نه روشنفکر. زیرا وحدت ملی در اصل بر بنیاد اتحاد سیاسی مردم برای تشکیل حاکمیت سیاسی عادلانه در یک سرزمین و جغرافیه معین شکل میگیرد و اتحاد سیاسی مردم در رویکردهای تبعیض گرایانه و سیاستهای حذف اجتماعی امکان پذیر نیست. حاکمیت‌های قومی، جز افتراق قومی، نمیتوانند در راستای دفاع از ارزشهای مشترک جوامع واتنی ها قرار بگیرند، ازینرو جامعه از نظر فرهنگی و اجتماعی و هویتی و تاریخی دوپاره و یا چند پاره باقی میماند.

پایان یافتن خصومت، نفاق، شقاق اجتماعی و قومی در کشور، نه به حسن نظر یک زمامدار و یک فرد و یا گروهی از افراد، بستگی دارد و نه با موعظه و نصایح اخلاقی و دینی میتواند پایان پذیرد، بلکه فروکش کرن این غایله ایجاد شده توسط استعمار و حاکمیت های دست نشانده قومی آن، بسته به رفع وابستگی سیاسی به بیرون و ملی ساختن زیر بنای حاکمیت سیاسی، رفع انحصار قدرت و تقسیم متوازن آن در تمام سطوح و ابعاد جامعه است. مشارکت عادلانه سیاسی، وسیع ساختن قاعده اجتماعی حاکمیت سیاسی و احترام به ارزشهای هویتی، تاریخی، فرهنگی و اجتماعی و سنتهای جوامع و اقوام، از تنشهای قومی و اجتماعی میکاهد. باید وحدت ملی و پروسه های ملت سازی بر پایه ادغام ملی شکل بگیرد، نه بر پایه استحاله ملی و یک قومی ساختن تمام نمادها و نمود های ملی. هویت کلان و مای ملی بایست بر پایه خورده هویت‌های ملی، انتیکی، فرهنگی، هویتی و تاریخی بر پا شود، نه یک قومی ساختن آن. در قدم نخست باید وحدت سیاسی جوامع و اقوام مختلف برای تشکیل حاکمیت سیاسی بر بنیاد عدالت ملی و سیاسی و تقسیم متوازن قدرت از طریق پروسه دموکراتیک تامین گردد. تا حکومت و قدرت ملی نشود و دست نشاندگی حاکمیت سیاسی ختم نشود، انحصار قومی حاکمیت پایان نیابد، تبعیض سیستماتیک در روابط جوامع و اقوام برادر تداوم یابد، چنانکه یافته است. محال است، که نفاق اجتماعی جایش را به همبستگی ملی بدهد و موسسات ملی و از جمله احزاب سراسری و دارای پایگاه اجتماعی در بین همه ای جوامع و اقوام مختلف بوجود بیایند.

تا زمانی که عوامل اصلی افتراق اجتماعی ریشه کن نشوند، امید بستن برای ایجاد سازمانهای سراسری ملی و سایر نهاد های ملی سراسری در کشور آرمان انتزاعی و غیر قابل دسترس میباشد. روی این عوامل است که اکثر جوامع و اقوام منهای تاجیکان به تشکیلات سیاسی - قومی، پیوسته و نقش عمده ای خویش را در مورد تعیین سر نوشت ملی و سیاسی شان ایفا میکنند. در بین جوامع برادر دیگر گرایشهای سیاسی - قومی، گرایش های مسلط اند و تمام سمت و سوی فکر و سیاست بر محور منافع قومی - سیاسی، سنجش میگردد. تاز مانیکه عوامل اساسی افتراق قومی بر طرف نشوند، گرایش مسلط سیاسی، همان بازی قومی است. هر جامعه و قوم پراکنده سیاسی، جز سر نوشت محتوم شکست سیاسی درین بازار و کارزار قومی، مانند تاجیکان نداشته ندارد. جامعه ی تاجیک جامعه ای ایدئولوژی زده است. تاجیکان پابند به اسلام سیاسی با وجود کشیدن بار سنگین جنگ قومی و قتل عام از جانب هم کیشان دینی و مذهبی شان، هنوز زیر بار گرایش های غیر قابل انعطاف اسلام سیاسی و مطلق اندیشی مذهبی قرار داشته و دارند و از سر گیچه ایدئولوژی، فرا قومی اندیشی و حتا پابندی به اندیشه های جهان وطنی در بازی قدرت و حاکمیت بیرون نیامده اند. تاجیکان دلبسته ای تفکرات چپ و گرایشات سوسیالیستی بعد از شکست شوروی کماکان سنگ بی عیب و نقص بودن روشهای سیاسی و فکری برادر بزرگ را بر سینه میکوبند. با آنکه نه شوروی وجود دارد و نه حاکمیت زحمتکشان و نه ام القراء جهان سوسیالیستی، بجای نظام شورایی ( استخباراتی ) پلید ترین دولت سرمایه داری جاگزین شده است و اما ایمان به وارث شوروی بزرگ، هنوز سنگ محک برای باور های دیروزی است. سوسیالیستان چپ اندیش حاضر نیستند کوچکترین تغییری را در باور ها و آرمانهای تقدس یافته فکری و سیاسی خود بپذیرند. ایمان به جهان وطنی سوسیالیستی و اسلامی تنها در باور های تاجیکان چپ اندیش و امت گرا تاجیک با وجود این همه بحران اجتماعی در کشور پابرجا مانده است و چپ ها و اسلامگراهای جوامع و اقوام برادر دیگر از آن عبور کرده و همه در موضع قومی قرار گرفته اند. در چنین وضعیتی است که تاجیکان بر خلاف سایر جوامع برادر در پراگندگی سیاسی و تشکیلاتی دست و پا میزنند.

یک مساله دیگر نیز قابل ذکر است، که هم پیروان اندیشه های چپ و هم اسلام سیاسی بیشتر دلبستگی به قدرت داشتند، تا باور به چپ بودن و اسلام سیاسی. زیرا همه میدانند و میدانیم، که چپ اندیشان و اسلام سیاسی اندیشان ما در کردار، همانطوریکه دیروز در خدمت قدرتهای بزرگ و چوب سوخت بازی آنها برای مقام و قدرت پروسه میزدند، حالا هم تنها بازیگران بیرونی عوض شده اند و در کردار و قدرت پرستی این گروه ها چیزی عوض نشده است. و همه در زیر چتر نظام سرمایه سالاری بعنوان سر سپرده ترین نوکران و جاسوسهای خانه زاد امریکا، انگلیس و پاکستان در تلاش برای کسب قدرت و ثروت صف بسته اند. چپ کجا و این زوزه کشیدن برای تداوم حضور امریکا و فروش کشور کجا؟ چپ کجا و خزیدن زیر رهبری و همکاری با وابسته های استخبارات امریکا، انگلیس و پاکستان کجا؟ چگونه این چپ افغانی! از دشمنی با امپریالیزم جهان خوار! دشمن بشریت، به هوادار و حواری سرا پا قرص حضور نظامی امریکا، راه هزار ساله را با نشان دادن کرامات و معجزه ای سیاسی در یک شب طی کرده است. چپی، که برای دیگران دیالکتیک و تکامل و دگر شدن را موعظه میکرد، ولی خود مذهبی گونه به تقدس اندیشه، تفکر و شناخت مطلق چسبیده است و آنهم قدرت پرستی. این چپ؟ فلسفه، دانش و خرد را در مورد انسان و جهان با معیار های ثابت قرن 19 می سنجد و خود هنوز در بحران اندیشه و تفکر غرق است و تا اتخاذ یک سیاست ملی و پیشرو و عدالت محور و کثرت گرا هنوز که هنوز است فاصله زیادی دارد.

تاجیکان چپ اندیش و در مجموع چپ افغانی! از یک شاخص بارز نسبت به سایر احزاب چپ جهانی بر خوردار است و آن عبارت از نیستی که: این چپ فقط در گفتار، پندار و انگار چپ باقی مانده است. اما در کردار از راست ترین نیروها هم راست تر است. صوفی بزرگ شمس تبریزی، 9 قرن قبل اعلام کرده بود «شناخت این قوم مشکل تر از شناخت خدا است...»، در کردار این چپ افغانی! همه در حیرت فرو رفته اند. چپی، که به فرمایش واقتضای روز جامه و رنگ بدل میکند، روزی از یک گریبان سر میکشد و روز دیگر، دستش از آستین دیگر بیرون میشود، بکروز بودن کشور و مردم را بدون اتحاد شوروی، ممکن نمیداند و روز دیگر بدون امریکا؟! به قول معروف «بر کافر شکر واجب است، که باری منافق نیست». بنا بر حاکم بودن گرایشهای فاشیستی در راس قدرت و تداوم سنت منسوخ انحصار قدرت و موجودیت دخالتهای استعماری در زیر بنای این حاکمیتها ضد ملی و همچنان حفظ و تداوم وجود نفاق اجتماعی در کشور از سوی قدرتهای استعماری، ایادی منطفوی آنها و حاکمیت دست نشانده سیاسی، نه چپ قادر شده است سازمان سراسری بر خوردار از پایگاه و نفوذ اجتماعی در سطح ملی بسازد و نه راست. گروه های خورد و کوچک بازمانده های چپ دیروز درگیر مسایل مشابه اند و تا کنون نتوانسته اند، صف مشخص سیاسی و فکری را توأم با کردار سیاسی در برابر وضعیت موجود، از خود به نمایش بگذارند.

تسلط گرایشهای فاشیستی و تلاش در جهت اضمحلال اجتماعی، هویتی، فرهنگی و تاریخی تاجیکان، اصلاً راست و چپ نمی شناسد. وقتی جامعه در درون جامعه دیگر استحاله و اصلت زدایی شود، این فنا فی الهی در گرایش به ایدئولوژیهای چپ و راست چی معنی خواهد داشت؟ چپ و راست در درون یک جامعه معنی و مفهوم پیدا میکند، اگر جامعه تاجیک اصلت زدایی شد و در درون دیگری استحاله پذیرفت، چپ و راست تاجیک توهمی بیش نیستند. آنوقت تنها در افغان (پشتون) چپ و راست وجود دارد، نه تاجیک چپ و راست. یعنی اول تاجیکان افغان میشوند و بعد به چپ و راست در درون این جامعه تقسیم میشوند و عده ی به ترقی خواه و بخشی هم به ارتجاع می پیوندند. فاجعه حذف هویت اجتماعی، فاجعه بزرگتر از چپ و راست است، که روشنفکر جامعه پیش از تقسیم شدن به چپ و راست در قدم نخست به هست و بود و حضور اجتماعی و فرهنگی و زبانی خود در چوکات ملی بی اندیش و راز ماندگاری و بقای و تداوم و تکامل فرهنگی و زبانی و ارزشهای اجتماعی خود را دریابد و بعد به چپ و راست فکر کند.

در هر حاکمیتی ابتدا زمینه برای بقا و تکامل و حفظ هستی اجتماعی و فرهنگی و تاریخی سیاسی خود جامعه مهم است و بعد چپ و راست و کند رو تند رو. وقتی جامعه در درون اتنی دیگر استحاله پذیرفت، آنزمان ما مفاهیم چپ و راست را باید در درون هویت افغانی خود جستجو کنیم و نه در هویت اجتماعی تاجیکی. هم تاجیکان پیرو خط اسلام سیاسی و هم تاجیکان چپ گرا، هم فکران و هم اندیشه های افغانی! خود را در مبارزه ای قدرت آزموده اند، باز آزمودنها دوباره به همان نتایجی می انجامد، که ما پیش از آنرا آزمودیم. ما در تجربه دریافتیم که از طرف هم پیمانان ایدئولوژیک خود، قتل عام شدیم، محصول پیوندهای ایدئولوژیک سرزمینهای سوخته است و تهاجم خانه برانداز فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. باید به آموزه های ناکام و سرسپردگی برای منافع دیگران، نه گفت. باید اذعان کرد، که در مورد انحصار قدرت، یک قومی ساختن فرهنگ، تاریخ، هویت و حذف جوامع و اقوام از موزاییک قومی کشور، در بین گروه های دارای گرایش فاشیستی، قومی و قبیله یی با خاستگاه چپ و راست اشتراک کامل فکر، سیاست و عمل وجود دارد. نه جهان وطنی اسلام سیاسی برادران و نه انترناسیونالیزم طبقاتی رفقا فراتر از یک قوم را در بر میگیرد. هم اکنون کشور با دوگرایش فاشیستی و تروریستی روبروست. ازدواج این دو با هم کشور را به حمام خون تبدیل کرده است. از یک جانب تیم فاشیستی غنی در همکاری با چپ و راست قومی مصروف حذف تاجیکان است و از جانب دیگر، گروههای طالب، داعش، سلفی و وهابی اضافه بر حذف قومی، میخوانند مذاهب مختلف اسلامی را از کشور بردارند و مذهب امریکایی پرستی شیخ های سعودی، (مذهب سلطان ریاض) را بر تمام شئون دینی، فرهنگی، سنتها، آداب و رسوم اجتماعی و حیات مردم حاکم کنند.

آبشخور بیرونی این دو گرایش در ظاهر متضاد، هم یکی است. امریکا، انگلیس، سعودی و پاکستان در پشت سر این گرایشهای فاشیستی و تروریستی قرار دارند. چرا چپ و اسلام سیاسی در برابر این پروژه قتل عام، غارت هستی ملت ها، دشمنی با اسلام، و براندازی کشور ها و ملت ها، که هدف اول هم کشور های اسلامی است، خاموش اند؟! وقتی اصلت اجتماعی، هویتی، فرهنگی و تاریخی جامعه ای تاجیک نابود شد، آیا گرایشهای انتر ناسیونالیستی چپ و راست تاجیک به برابری، برادری، عدالت اجتماعی و اخوت اسلامی در کشور خواهند رسید؟ زمانی، که هویت تاجیکی جامعه حذف شود، دیگر برابری، برادری و عدالت و اخوت با کی؟ چپ و راست جامعه ای تاجیک هر دو استحاله میپذیرند. بقول حافظ:

خانه از پای بست ویران است      خواجه در بند نقش ایوان است

روشنفکر تاجیک باید در کنار عشق و آرمان به عدالت اجتماعی، برپایی اخوت اسلامی و خواستهای ملی برای ما ی ملت، من، های، اجتماعی، فرهنگی، هویتی و تاریخی خود را فراموش نکند. در یک جامعه ای چند قومی توزیع عادلانه ای ثروت اجتماعی به همان اندازه مهم است، که توزیع عادلانه قدرت سیاسی. بالاتر از همه احترام به من های اجتماعی، فرهنگی، هویتی و تاریخی هریک از جوامع، اقلیتها و اقوام کشور شرط هرگونه اتحاد سیاسی و اجتماعی برای یک ملت شدن، وحدت ملی و رعایت منافع ملی و تشکیل دولت ملی است.

تاجیکان با فاقد بودن تشکیلات سیاسی درون اجتماعی سراسری و مدرن، نه تنها اینکه حضور پر رنگ شان را در قدرت از دست دادند و از تأثیرگذاری بر قدرت در عرصه سیاست و شرکت در حاکمیت سیاسی کنار مانده اند، بلکه وسیله ای دفاع از هویت،

مالکیت و ارزشهای اجتماعی خود را نیز از دست دادند. زیرا جامعه تاجیک با ازدست دادن ساختارهای قومی و قبیله‌ی خود و همینطور حاکمیت سیاسی هیچگونه وسیله دیگر در دسترس نداشته و ندارد که حتا از حضور فزاینده خود بطور دسته جمعی دفاع کند. در حالیکه جوامع و اقوام برادر هم تشکیلات قومی و قبیله خود را دارند و هم تشکیلات سیاسی درون اجتماعی خود را. مبارزه سیاسی و حضور در قدرت و تلاش برای کسب قدرت و عادلانه شدن حاکمیت سیاسی بدون تشکیلات سیاسی نه ممکن است و نه میسر. جامعه تاجیک تنها از راه ایجاد تشکیلات مدرن سیاسی درون اجتماعی است، که میتواند پراگندگی جغرافیایی، مذهبی و سیاسی خود را جبران کند و به اتحاد اجتماعی برسد، ناتوانی خود را در ایجاد انگیزه و اراده جدی کسب قدرت سیاسی بر طرف کند. تشکیلات سیاسی منظم و مدرن درون اجتماعی می توانست و می تواند تاجیکان را به یک نیروی سیاسی و اجتماعی مقتدر در راستای رسیدن به اقتدار سیاسی و رهبری این اقتدار تبدیل کند.

تاجیکان با چسبیدن با اندیشه های فراقومی و انترناسیونالیست بودن، در امور دینی، سیاسی و ملی، میخواهند همه را در قالب کلیشه های فکری و سیاسی خود درآورند و از همینرو در نقش پیشتازان وحدت ملی! و حفظ و حراست از منافع ملی؟! و اندیشه های دولت - ملت؟! با تحمل مادونیت سیاسی، گویا هم در راه اسلام قربانی میدهند و هم در راه آرمانهای ملی؟! در حالیکه تمام این مقولات برای حاکمیت های سیاسی قومی و قبیله‌ی در خراسان و افغانستان، بازتاب منافع قومی و قبیله‌ی داشته اند، نه ملی. حاکمیت های سیاسی به ویژه از سه سده ای گذشته تاکنون، به عوض اتحاد سیاسی و اجتماعی مردم و برآورده شدن آرمانهای ملی گرایانه، بیشتر به تحکیم و اتحاد قبیله‌ی پرداخته اند، تا از یکسو انحصار قدرت قومی را از دست ندهند و از سوی دیگر ازین قدرت در جهت توسعه ای مالکیت قومی شان بر زمین، علفچرها، جنگلات و سایر منابع طبیعی تولید استفاده کنند. شکل گیری قدرت و حاکمیت سیاسی درین کشور، بر خلاف سایر کشورها، از تضاد های قومی و قبیله‌ی برخاسته و بطور عمده دو هدف را دنبال کرده است: یک، انحصار قدرت سیاسی - قومی؛ دو، استفاده از قدرت سیاسی - قومی برای سلطه بر منابع تولید.

در نتیجه ای تسلط خشن و بیروکراتیک قدرت متمرکز مرکزی بدست سران قبایل در کشور، نهاد های مستقل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جدا از حکومت بوجود نیامدند. این تمرکز قدرت قومی، بیشتر ازینکه دولت فئودالی قومی را در برابر طبقات مختلف اجتماعی قرار بدهد، آن را به حیث آله سرکوب در برابر اقوام رانده شده از حاکمیت سیاسی مبدل کرده و بیشتر برای بیرون کشیدن مالکیت بر زمین از سایر جوامع و اقوام در تلاش بوده است. در جو حاکم و مسلط مناسبات قومی و قبیله ای بر عرصه های سیاسی، معادله ای قدرت و اداره امور جامعه، بطور طبیعی آنهاپی بازنده اند، که ساختار های قومی و قبیله ای را پشت سر گذاشته اند و دارای تشکیلات سیاسی منسجم و مدرن نیز نیستند. وقتی سایر جوامع و اقوام از مناسبات قومی و قبیله‌ی بیرون نشوند، قربانی دادن یکطرفه ای تاجیکان در معادله قدرت به سوی ملی شدن تغییر وارد نخواهد کرد، تا سایر بخشهای جامعه تغییر را نپذیرند. تاجیکان بنا بر خصوصیت شهری بودن، عدم پابندی به مناسبات قومی و قبیله ای، تسلط فرهنگ مدنی بر مناسبات سیاسی و اجتماعی در میان آنها از یکسو و نبود مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی عادلانه، در سطح کل کشور، از سوی دیگر، بیشتر از همه آسیب پذیر اند. مجموعه این عوامل باعث شده است، تا پیشبرد توطیه های قومی و قبیله ای و اتحاد بازی های سیاسی - قومی، علیه آنها بیشتر از گذشته شدت بگیرد و آنها را در وضعیت دشواری قرار بدهد.

تاجیکان نمیتوانند دوباره به ساختار های قومی و قبیله ای بر گردند، تا مانند سایر جوامع و اقوام از کارزار مناسب برای شرکت در قدرت سیاسی و محلی و بقا و تداوم فرهنگی، هویتی و تاریخی بهره مند باشند، پس بهترین راه تاثیر گذاری سیاسی برای آنها ایجاد، تقویت و گسترش سازمانها، نهاد ها و تشکیلات سراسری سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و مدنی است، تا در میان جامعه ای تاجیک اتحاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و همچنان خود آگاهی سیاسی و ملی را تقویت کند و زمینه تاثیر گذاری منسجم و یک پارچه آنها را در پروسه های سیاسی و کلان ملی فراهم بسازد. تاجیکان باید خود را ازین تشکیلات مافیایی و اختاپوت مانند، که مانند زنجیر اراده سیاسی جامعه را بسته و جامعه را بین دو قطب آزادیکش رهبر و پیرو تقسیم کرده است، برهانند و بیک تشکیلات مدرن و دموکراتیک گذار کنند. هر فرد جامعه باید برای وحدت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه با اراده ای آزاد خود دخالت کند، تا ازین طریق جامعه به بلوغ سیاسی برسد و در برهم زدن قدرت نا عادلانه مسلط بر کشور نقش بازی کند.

### 3 - مطلقیت اندیشی مذهبی، امت محوری و ایدئولوژی گرایی جامعه تاجیک

تاجیک ها به امرای مسلمان از هر تیره و تباری که بودند بیک چشم میدیدند و اطاعت آنها را بر خود به عنوان مسلمان واجب میدانستند و بجز داعیه امت اسلامی، برادری و اخوت اسلامی، هیچگاهی به منافع سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و ارزشهای اجتماعی شان درین حاکمیتها توجه نداشتند. در بسیاری از موارد روحانیان و متولیان دینی و مذهبی تاجیک تبار، که نفوذ دینی در میان مردم تاجیک داشتند، به دلیل داشتن تعصب مذهبی از حاکمیت های بیرون اجتماعی در برابر قیادت سیاسی تاجیکان حمایت میکردند و نمونه های فراوان آن در زمان سامانی و پس از آن ثبت تاریخ است. زیرا روحانیان تاجیک مخالف تشویق و حمایت حاکمیت های تاجیک تبار از عقلگرایی، دگر اندیشی، دانشمندان و فلیسوفان بودند و جامعه در منازعه قدرت بیشتر جانب روحانی را میگرفت. سقوط سامانیان در توطیه مشترک متولیان دینی و سر لشکران ترک، جانبداری روحانیان و به تبع آن تاجیکان از

غزنویان و سلجوقیان در برابر آل زیار و فاطمیان و سایر قیادهای محلی تاجیک مظهر روشن این مطلق اندیشی مذهبی جامعه بوده که روحانیان شافعی مذهب در زیر حمایت قیادهای سیاسی متعصب ترک به جان مذاهب دیگر، دانش، فلسفه و دانشمندان افتادند و تعصب مذهبی را بکمال رساندند. این متولیان دینی و مذهبی از کتاب سوزیهای پیوسته قتل و سرکوب خرد گرایان، فلیسوفان، جنبشهای ازاد اندیش و میانه رو دینی و مذهبی حمایت کردند و جامعه را در حمایت ازین تعصب دینی و مذهبی قرار دادند. حاکمیتهای قبیله بی متعصب با در دست گرفتن چند روحانی به سرکوب جنبشهای خراسانی پرداختند، ازاد اندیشی و دگر اندیشی را بر انداختند. وسیله ای این سرکوبها هم وزیران تاجیک تبار بودند، که همدست سلاطین دانشمندان زیادی را بنام قرمطی و معتزلی و فاطمی از میان بردند و تمام آثار آنها را حریق کردند.

برای تاجیکان چی در گذشته و چی بعد از ایجاد حاکمیت متمرکز مرکزی تا کنون، قدرت قومی و قداست آسمانی حاکمیتهای سیاسی - قبیله ای و قومی دو رکنی بوده اند، که همیشه سبب اسارتهای گوناگون جامعه را بار آورده است. و با همین دو افزار حاکمیتهای قومی زیر نام دین و پناه بردن به شریعت از ان در برابر تاجیکان سوء استفاده کرده اند. درگیر ماندن جامعه در امت گزایی و همبستگی اسلامی، نه هم مذہبان و هم دینان جامعه ای تاجیک را از سایر جوامع و اقوام برادر با تاجیکان متحد ساخت و نه زمینه ای همبستگی تاجیکان را با کشورهای مسلمان همسایه بوجود آورد. مضاف بران به دلیل مطلق گزایی مذهبی و اندیشه های اسلام سیاسی، سر برآوردگان سیاسی جامعه در چند برهه سرنوشت ساز تاریخ که زمان خواستار اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه بود، قادر نشدند بخشهای مختلف مذهبی جامعه ای تاجیک را متحد کنند.

جامعه تاجیک در دو پیروزی کوتاه مدت، در زیر تاثیر شعار های همبستگی دینی و مذهبی، نتنها نتوانست بخشهای مختلف مذهبی جامعه تاجیک را متحد کند، بل داعیه ای اسلام سیاسی و شریعت خواهی بدلیل قومی نیز از دست رهبران جامعه گرفته شد. در کشور، هم اسلام سیاسی، هم شریعت و هم امت اسلامی در خدمت به قوم و قبیله بر علیه تاجیکان استفاده شد. گروه های بنیاد گرا و تروریسم بین المللی اسلامی و پیشوایان برخاسته از ادرس اسلام سیاسی جامعه تاجیک را هدف گرفتند و با پیشبرد قتلهای زنجیره ای هدفمند و سیاست سرکوب قومی، جنبش های اجتماعی و حق طلبی جامعه را به شکست سیاسی کشاندند. جامعه ای تاجیک زیر تاثیر جاذبه های اسلام سیاسی و امت اسلامی، نه متحد داخلی، نه منطقی و نه جهانی یافت. از پاکستان تا قبله ای اسلام در زیر لوای عربستان سعودی و هابی به دشمنان جدی تاجیکان تبدیل شدند، جنبشهای بنیادگرای اسلامی مانند القاعده، داعش و دیگران در دشمنی با ما قرار گرفتند. هم امت اسلامی و هم اسلام سیاسی در سطح جهان به سلام تاجیکان جانبدار اسلام سیاسی و امت گرایان، لیبیک نگفتند.

قیام نخست جامعه زیر رهبری عیار کلکانی با آنکه از دل توده ها جوشیده بود، اما، بیشتر زیر تاثیر شعارهای مذهبی و دینی تندروانه به پیش رفت و بطور طبیعی حاکم شدن شعار مذهبی بر هوا و فضای قیام، بیشتر روحانی را مالک و تیکه دار قیام ساخت و رهبری معنوی و سیاسی آنها را بر اهداف قیام تثبیت کرد. ازینرو روحانیان و متولیان دینی و مذهبی و پیشوایان طریقه های مذهبی، برای براندختن دشمن شان با قیام نه از روی اعتقاد، بلکه برای دشمنی با اصلاحات امانی در کنار قیام عیاران کوهدامن و کوهستان قرار گرفتند. اما بعد از پیروزی قیام، ازین مرحله بعد اهداف عیاران و جناح چپ مشروطیت از روحانیان جدا شد. در واقع بخشی از اهداف و برنامه رهبران مذهبی در قیام، که سرنوشتی رژیم امانی و ناکام کردن اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بود، برآورده شد. اما خواست اصلی روحانیان و پیشوایان دینی، که روابط تنگاتنگی با استعمار انگلیس داشتند، جایجا کردن حاکمیت دست نشانده انگلیس بود، که محمد نادرخان آنرا نمایندگی میکرد. ازین رو از قیام جدا شدند و به ضد آن پیوستند. حضرات شوربازار، نقیب چهار باغ لغمانی، سید اشرف آغا، ملا حمید اله تکابی، مولوی عبدالواسع، پاچاهای کنر و تعداد دیگر همین نقش را بازی کردند. این روحانیان همینکه رژیم امانی ساقط شد، قبله بدل کردند و در صدد اجرای توصیه های انگلیس برای ایجاد یک قیادت سیاسی وابسته به انگلیس دست و آستین بر زدند و در براندازی امیر حبیب اله در کنار غایله قومی بر ضد امیر، سهم فعال گرفتند. (2)

نادر خان برای ادای دین متولیان دینی در سرکوب امیر حبیب الله کلکانی، صلاحیت های حکومت را در میان شاه، قشر روحانی، عالمان دینی و خانواده خود تقسیم کرد. فضل عمر مجددی به عنوان وزیر عدلیه مقرر شد، که با مشوره انگلیس به نادر خان پیوست. محاکم در کشور به اختیار روحانیان، ملا و پیر و پیشوا قرار گرفت و بالاخره همین پیشوایان دینی، امیر حبیب اله کلکانی، یاران و روشنفکران مشروطه خواه رژیم کلکانی را تسلیم دستگاه وابسته محمد نادر خان کردند. محمد نادر خان وفدی را با علما و روحانیان که در ترکیب آن حضرات شوربازار، میاگل تکابی، از جمعیت العلما و سایر جیره خواران انگلیس شامل بودند، به چهاریکار فرستاد و این علما! بنام سید بودن، سید حسین را فریب داده و به تسلیم وادار کردند و او برای فشار آوردن بر امیر حبیب الله کلکانی، قوای امیر را پراکنده کرد و خودش را زیر فشار برای تسلیم شدن به نادر خان قرار داد و این وسوسه سید حسین کارگر افتاد و در نتیجه این سازش عیار کلکانی با یارانش در اول نوامبر 1929 بتعداد 17 تن بکابل آمدند و سپس اعدام شدند. در واقع وظیفه روحانیان، پیر و پیشوایان مذهبی این بود، تا روشنفکران را زیر تیغ نوکران انگلیس و اداره جاسوسی آن قرار دهند و خود امتیازات براندازی رژیم امانی و به قدرت رساندن نادر خان را از انگلیس بگیرند. یکی از عوامل ناکامی قیام آن بود، که قشر روحانی بحیث منبر قیام قرار گرفت و شعارها و خواستههای مذهبی خود را بر قیام تحمیل کرد. اما همین قیام و سر دادن شعارهای مذهبی، بلا فاصله به مخالفت و دشمنی روحانی و متولیان دینی مواجه شد و با حربه تکفیر در درون جامعه اسلامی، که سلاح بران براندازی است روبرو شد. (3) اما کشتار روشنفکران تاجیک و مشروطه خوان ضد سلطه انگلیس، توسط خانواده انگلیس

پرست نادر با اعدام یاران امیر حبیب الله کلکانی خاتمه پذیرفت و این موج سرکوب، بیشترین روشنفکران جامعه را از جمله محمد ولی خان دروازی مشروطه خواه معروف را نیز در بر گرفت.

تاجیکان مسلمان، در کشور با سه برداشت مذهبی از دین اسلام، مراسم عبادی شان را به پیش میبرند (سنی، شیعه و اسماعیله)، تقسیم شدن تاجیکان به گروه های مختلف مذهبی پیرو یک دین، امریست طبیعی. اما در میان تاجیکان این سه پاره گی مذهبی سبب شده، که هر یک از این سه گروه مذهبی، سرنوشت سیاسی و اجتماعی جدا از هم داشته باشد و در واقع در وجود سه جامعه ی جدا از نظر سیاسی و اجتماعی از هم زنده گی کنند. حاکم بودن مطلقیت مذهبی در روابط سیاسی و اجتماعی این گروه های مذهبی، اتحاد سیاسی و اجتماعی در میان آنها را متزلزل ساخته و ریشه دشمنی و خصومت و افتراق اجتماعی را در بین شان کاشته است. سایر جوامع و اقوام برادر از طریق ایجاد تشکیلات سیاسی - قومی پاره های مختلف مذهبی جوامع خود را به هم گره زده اند و یک پارچه گی سیاسی و اجتماعی خود را در مورد حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی خویش بنحوی عالی تبارز داده اند، اما تاجیکان هنوز در همان روابط تنگ مطلقیت مذهبی گیر مانده و دران دست و پامیزند. مظهر روشن این چند پارگی سیاسی و اجتماعی را ما در قیام جامعه دیدیم و همین اکنون شاهدش هستیم. شیعیان تاجیک و همبندگونه اسماعیلی های تاجیک در هر دو خیزش جامعه بر ضد سلطه انحصاری قدرت، در کنار حریفان سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک قرار گرفتند و هنوز این خصومت مذهبی پابرجاست. چند دور انتخابات برای شورای ملی و بویژه سه دور انتخابات ریاست جمهوری از 2004 تا 2014، گرایش های متضاد سیاسی و گاه خصومت آمیز این سه پاره ی مذهبی جامعه ی تاجیک را در برابر هم بخوبی نشان داد. سرباز گیریهای سیاسی تیم کرزی - احمدزی، از تاجیکان شیعه و اسماعیلی بر علیه نماینده های سنی جامعه در انتخابات؟! افتراق مزمن اجتماعی و سیاسی ناشی از مطلق اندیشی مذهبی را در روابط درونی جامعه ی تاجیک بخوبی برملا ساخت. تاجیکان سنی هم بنا بر مسلط بودن روحیه ی سکتاریزم محلی در درون رهبران و فرماندهان نظامی، تا کنون نتوانسته اند از اتحاد سیاسی و اجتماعی پایدار برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه بر خور دار باشند و یا در صدد اتحاد سیاسی و اجتماعی پاره های شیعه و اسماعیلی جامعه برآیند.

قیام و به پا خاستن جامعه در دو نوبت در گذشته زیر بار مطلقیت مذهبی قرار گرفته و از تحقق خواستها و آرمانهای عادلانه ای جامعه ای تاجیک برای برابری و برادری و مشارکت عادلانه در عرصه های مختلف جلو گرفته است. تاجیکان یک بار علیه این به جنگ بر خاستند که دولت گویا احکام اسلامی و شرعی را اجرا نمی کرد و در حقیقت انگیزه قیام ضد دولتی، در کنار قیام نیروهای عدالت خواه برای برقراری نظام جمهوری، انگیزه ای دینی نیز داشت و بیشتر قشر روحانی و متولیان دینی برای بدست آوردن امتیازات دوباره و دست باز داشتن در شیره کشی اقتصادی جامعه، قیام تاجیکان را به گروگان گرفتند و در واقع خواست خود را در برابر تجدد و ترقی و مشروطیت بر کرده ای مردم سوار کردند و توان آنها را تاجیکان پرداختند. بار دیگر قیام تاجیکان از اندیشه های اسلام سیاسی مایه گرفت و با تعهد رهبران سیاسی تاجیک به اسلام سیاسی آنها را و داشت تا با معضله تاریخ خونبار ملی و سیاسی بر خورد ایدئولوژیک کنند. با آنکه بین دو قیام تاجیکان تفاوت های زیادی شکلی و ماهوی وجود داشت، اما اگر به صورت مؤخر استنتاج گردد هر دو با مطلقیت مذهبی وارد مناسبات قومی، اجتماعی و ملی شدند و از خط متعهد ملی و اصول برابری عادلانه سیاسی و گرایش دموکراتیک برای دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی و سیاسی و ملی بی بهره بودند و مجالی برای شرکت نیروهای ملی، ملی گرایی، اندیشه ملی و اعتقاد به حل عادلانه مساله ملی، ساختن قدرت سیاسی و ایجاد نظام سیاسی با بنیاد های دموکراتیک، در هر دو خیزش جامعه کمرنگ بود.

ازینرو با وجود دعوای مختلف در مورد حضور تاجیکان در دو نوبت در قدرت، این حاکمیتها بیشتر گرایش امت باوری داشتند، تا تعهد خط فرهنگی و ملی و تباری. دولت مجاهدین نتنها اینکه دولتی در خط قومی و فرهنگی و تباری نبود، بلکه بیشتر تعلق ایدئولوژیک این دولت و رهبران تاجیک تبار آن به اسلام سیاسی بمثابة یک جریان فراقومی و حتی فراملی مشخص میگردد. رهبران دولت در صدد آن بودند تا دولت اسلامی یعنی دولتی بر مبنای ارزش های اسلامی امت باور ایجاد کنند و هویت مردم و جامعه در قلمرو این دولت، هویت دینی و اسلامی باشد، نه قومی. آنها در حاکمیت توأم با بحران سیاسی و اجتماعی شان، از جانب گروه های تند رو مجاهدین بنام تاجیک کوبیده شدند. اما امیر حبیب الله کلکانی، استاد ربانی و فرمانده مسعود در بین برزخ تباری و مطلق اندیشی مذهبی و گرایش ایدئولوژیک گیر مانده بودند.

فرمانده مسعود در لحظه سرنوشت ساز و تصمیم گیری تاریخی با مراجعه به رهبران پیشاور نشین و اعتقاد به اسلام سیاسی، نتوانست از همان اتحاد جبل السراج، محوریت اقتدار سیاسی را برای برهم زدن سنت تبارگرایی در حاکمیت سیاسی ایجاد کند و قادر نگردد از شرایط آزمون برای تحکیم پایه های عدالت ملی و سیاسی استفاده بهینه کند. در حالیکه در چنین فضایی میتوانست، دعوای راس حاکمیت را از طریق پیشبرد پروسه های دموکراتیک و تقسیم قدرت متوازن و نهادینه کردن آن در قانون اساسی، با جامعه برادر پشتون حل و فصل نماید و تملک قومی بر حاکمیت سیاسی و جامعه اول و دوم و سوم را بگونه ای ریشه ای با دخالت همه شهروندان و دخالت مردم در اداره و سیاست پایان دهد و کشور از معضله برادر بزرگ و کوچک برای همیشه رهایی یابد. اما رهبران اسلامگرای جوامع پشتون، هزاره، ازبک و ترکمن و... از منظر دید قومی وارد جنگ داخلی بر سر تصاحب قدرت و یا شرکت در آن شدند. حکمتیار با سر دادن شعار های دهن پرکن برای تطبیق شریعت و حکومت اسلامی، در کردار سیاسی کاملاً از موضع انحصار قدرت قومی، به جنگ قومی وارد شد و حکومت قوی را منوط به رهبری پشتونها دانست و تنها به شرکت حاشیه یی جوامع و اقوام غیر پشتون در قدرت راضی بود و بس. گلبدین میگوید: در افغانستان ثبات سیاسی، زمانی بر میگردد، که حکومت یک قومی و بدست پشتونها اداره شود. (4)

در حالیکه تمام گروه های برخاسته از بستر اسلام سیاسی در خط سیاسی - قومی افتادند. اما رهبران سیاسی جامعه تاجیک در حمایت از خط فرهنگی و اجتماعی بگونه جدی مانند دیگران قرار نگرفتند. این در حالی بود، که چهره های کلیدی جمعیت اسلامی بنا به تعلق تباری در جنگهای قومی از پیکر این سازمان جهادی جدا شدند. ایجاد شورای هم آهنگی متشکل از گروه های قومی در برابر جامعه تاجیک هم نتوانست دید رهبران سیاسی جامعه را از مطلق گرایی دینی و مذهبی و گرایش ایدئولوژیک تغییر بدهد. تنها رهبران سیاسی جهادی، بلکه روشنفکران جامعه تاجیک، چی در گرایش چپ و چی اسلام سیاسی تا هنوز پیشبرد سیاست را با حربه ای ایدئولوژیک مطمح نظر قرار داده اند. اما برغم این مطلقیت اندیشی مذهبی و ایدئولوژی گرایی، اذهان عمومی داخلی و خارجی و سازمانهای برخاسته از ایدئولوژی چپ و راست همه امیر حبیب اله کلکانی، استاد ربانی و احمدشاه مسعود را از منظر هویت تباری تاجیک دیدند و ازین منظر با آنان به مبارزه پرداختند و معیار قضاوت شان نسبت به این رهبران قومی بود.

بیشترین آسیب به جامعه ای تاجیک از بابت مطلق اندیشی مذهبی و گیر افتادن در انتر ناسیونالیزم دینی رسیده است. تا زمانیکه اصلاحات دینی در حوزه ای شریعت و جهاد و گوشه کردن امور دینی و مذهبی از سیاست بماند، نمیتوان هیچ امیدی به پیشرفت و تحول جامعه، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر، دموکراسی و آزادی های فردی و اجتماعی و برابری در بین زن و مرد داشت. زیرا اسلام سیاسی و بنیادگرا با موازین حقوق بشر، آزادی های فردی و اجتماعی، آزادی اندیشه و بیان و عدالت اجتماعی و معیار های جهانی حقوق بشر و از جمله آزادی انتخاب دین در تضاد است. همین مطلق اندیشی مذهبی و تنها دینی اندیشی در قیامهای نخستین جامعه در بعد از اسلام باعث شد، تاخبگان سیاسی، فرهنگی و دیوان سالاران ما به عوض در پیش گرفتن راهکار بر اندازی سلطه عرب، مصروف به قدرت رساندن خانواده های مختلف عرب بنام دین شدند و همین مساله باعث تحکیم پایه های سیاسی و فرهنگی عرب در خراسان شد. دانشمندان، فرهنگیان، فلاسفه و پیشوایان فکری جامعه، دین جدید را با آیین های ملی در آمیختند و برای آن تفسیر، حکمت، منطق، فقه و شریعت ساختند تا اصلاحات دینی با حرکت زمان هماهنگ سازند، اما این جریانها در برابر سلفی گری و سنت گرایی و محافظه کاران شکست خورد و تداوم نیافت.

اینکه ما چرا به این روز افتادیم همیشه جامعه تاجیک بیک پاسخ سطحی دچار بوده است، که ما مسلمانان از دین دور شدیم، به انحراف رفتیم و ازین بابت دلیل شدیم. در حالیکه وضعیت جاری ناشی از سرکوبها، آزادی کشی ها، اختناق مذهبی، تعصب دینی و دشمنی از ادرس دین بر علیه علوم انسانی، فلسفه، تجدد، نوگرایی، عدالت و آزادی ما را به این روز انداخته و بیشتر هم تهاجم پیوسته ای مسلمانان در قالب دین و اسلام سیاسی کشور را دچار این وضعیت ساخته و آخرین هم تجاوز مستقیم و غیر مستقیم کشورهای اسلامی پاکستان، عربستان، قطر، امارات و سایر پادوهای منطقه بی امریکا مردم را در حمام خون غرق کرده و غسل تعمید بنیاد گرایی و سلفی گرایی میدهند. ویرانی کامل کشور هم بیشتر در نتیجه تخریب گروه های اسلام سیاسی، سلفی، وهابی و محافظه کاران مذهبی در زیر نام دین و شریعت صورت گرفت. همه شاهدیم، که کشور های غیر اسلامی بیشتر از ما پیشرفت کردند، زیرا موانع مقدس در برابر علوم انسانی نداشته و ندارند. سلفی گری، بنیاد گرایی اسلامی و جا زدن در اندیشه های سیاسی برخاسته از تفکر قبیله گرایی اعراب در هر صورتش به کار حکومت و مناسبات سیاسی نمیخورد، زیرا سرتش با مصالحه و پذیرفتن مخالف در سیاست و کشور داری ناسازگار است. به کرسی نشاندن اسلام سیاسی و قبضه ای حکومت بنام دین و مذهب، با دموکراسی، حقوق بشر، ارزشهای حقوقی، فرهنگی، علمی و مدنی بشر در تضاد اند و تمام تجربه ای هزار و چهار صد ساله ما از حکومتهای دینی و سوار شدن دین بر سیاست و اداره ای امور جامعه، نشان داده است، که این ها باهم جمع نمیشوند. کشور را نه ضلالت دینی، بلکه تعصب دینی و تفکر دین فیلوی به اینجا رسانده است. مصیبت ما پس از سرکوب اسلام آمیخته با فرهنگ خراسانی انسان گرا و معتدل و جنبش های خرد گرای دینی بدینسو آغاز شده است. مخالفت با اصلاحات، تجدد و نوگرایی هم زمینه را برای اسلام سیاسی و گروه های بنیاد گرا مساعد کرد و هم باعث عقب مانگی و حشتناک قرون متمادی تا کنون در کشور ما شده است. بگونه ای، که چهره ای قلب خراسان را بعد از ساختن دو تمدن بزرگ، اکنون در میان کشور های پیشرفته، باید در موزیم تاریخ سراغ کرد.

تاجیکان باید قبل از هر اصلاحی به اصلاح دینی و مذهبی بپردازند. دین را در جایگاه یک آیین عبادی بپذیرند و از آن در راستای وارستگی شخصی و اخلاقی استفاده کنند و از دخالت دادن آن در امور سیاسی و اداره امور جامعه بپرهیزند. وقت آن فرا رسیده است، که تاجیکان هر دو برهه ای زندگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود را در پیش و بعد از اسلام به مقایسه بگیرند و ببینند، که ما چی را درین دو برهه از دست دادیم و چی بدست آوردیم. هنگامی، که عرب در موج جهان کشایی خود به خراسان رسید، ما دو تمدن بزرگ و چندین سلاله پادشاهی ها و امپراطوریهای قدرتمندی را پشت سر گذاشته بودیم (پیشدادی، کیانی، هخامنشی، اشکانی، ساسانی، کوشانی، یفتلی، کیداری و کابل شاهان)، کشور ما شاهد برخاستن سه دین بزرگ و سراسری ملی بود. درین سواد تاریخی و پذیرش دین جدید، آنچه داشتیم از دست دادیم و آنچه نداشتیم، بدست نیاوردیم. ما بعد از 1400 سال از نظر تفکر دینی در صدد احیای مجدد و بازگشت به سلف صالح قرن هفتم میلادی هستیم. نه اینکه آموزه های دینی ما همخوانی با روند رو به پیشرفت و اصلاحات عمیق دینی در قرن 21 داشته باشد. از خشونت دینی کاسته نشده، بل بر فاجعه سر بریدنها، انفجار و انتحار دینی و کشتار زیر نام دین و حکومت بنام دین نیز بر آن افزوده شده است. از نظر سیاسی هم جز مقاطع کوتاه مدت، اقوام مهاجم بر ما حکومت کرده اند. جهاد در راه خدا، کشور و نوامیس ملی، زمانی بالای ما فرض بوده است، که نقش و سهم اقتصادی روحانی و متولی دین و سران قبایل از جانب قدرتهای خارجی آسیب دیده است.

در آیین های گذشته، ما آزادی این را داشتیم، که همه ادیان در کنار هم قرار داشتند و آزادی دینی و ابراز عقیده آزاد بود. هر آدم با قدرت تعقل خود میتواند با تشخیص از آدانه ی خویش، بد و زشت را از هم تفکیک دهد و سرنوشت دینی خود را بدست خود

رقم بزند، اما دین و مذهب سلفی و هابی، اسلام سیاسی و بنیاد گرایی اسلامی برای ما سرنوشت را از پیش تعیین کرده است، هر انتخابی، که بکند، همانست، که در ازل برایش مقرر شده است. آنچه بنام تمدن اسلامی در گوش جوانان ما خوانده شده است، در واقع بدست مسلمانان غیر عرب ساخته شده و 80 درصد آن بدست فرزندان تبار ایرانی بنا شد. رازی، ابن سینای بلخی، خوارزمی، بیرونی، طبری، مقفع، راوندی و صدها تن دیگر، اضافه بر تالیفات متعدد و بشمارشان، صد ها کتاب را از زبانهای دیگر به عربی ترجمه کردند، به این حساب همه ای این دانشمندان، در کنار تمدن اسلامی، علمای عرب نام گرفتند. ما با آدمکشی مقدس نمیتوانیم راه حل مشکلات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی خود را بیابیم و جامعه را به سامان برسانیم. جامعه به مذهبی ضرورت دارد، که در آن شمشیر و سر بریدن راه نداشته باشد و برای پیروانش به گفته ای مولوی حدیث خواب نگوید. همانگونه، که مساله کنیز و برده با وجود مجوز دینی مطابق حکم زمان در بسیاری از جوامع اسلامی رخت بسته اند و مسلمانان نمیتوانند نسبت عجز و ناتوانی از دیار کفر برده و کنیز بدست بیاورند و چشم از حور و غلمان دنیایی فرو بسته اند، بخشهای عمده شریعت و جهاد و کشتن در راه دین، که مبانی تاریخی اند، باید بیشتر بازبینی شوند. در خراسان همواره ما با دو برداشت از اسلام روبرو بوده ایم، یکی قرأت خشک اندیشانه، سنت گرایانه و سلفی، که با حقوق انسان، ارزشهای متعالی بشری، آزادی، عدالت اجتماعی، علم و معرفت بشری، برابری بین زن و مرد، دشمن و در تضاد بوده و است و دیگر اسلامی، که با زیر بنای فرهنگی و آیینی آریایی و خراسانی مسج و خمیر شده و باعث تسامح دینی، احترام به آزادی، دگر اندیشی و با ارزشهای تمدنانه ای بشری گره خورده است. اصلاح دینی بازگشت به همان آیین عبادی خراسانی و جدا کردن دین از بارهای تاریخی و قدرت سیاسی سر آغاز اصلاحات دینی است، که راه تسامح دینی را میگذراید.

اسلام باید در قلب و ضمیر انسانها جایگاه معنوی داشته باشد و بگونه آزادانه از جانب افراد پذیرفته شود. رابطه بشر با خدا باید رابطه ای بدون واسطه، روحانی و متولی دین باشد. نباید خونی بنام خدا ریخته شود، نباید شکنجه از نام خدا صورت بگیرد. خدا انسان را خلیفه ساخته است، برای ساختن جهان بهتر، جامعه پیشرفته، کمک به همدیگر، اعتلای فرهنگی و معنوی، ساختن رفاه و آسایش برای همه و تامین عدالت اجتماعی در میان بندگان خدا. نه اینکه جهان را خراب کند، انسان بکشد و تمدن ساخته شده بدست همنوعان خود را خراب کند و غارتگری و چپاول از نام دین و غنیمت را ترویج کند. برای خداونداز آدمکشی در راه دین صدبار بهتر بندگانی اند، که دسترنج هنر، آواز خوانی، سینمایی، نقاشی، فعالیتهای ورزشی و علمی شان را در راه تداوی نیاز مندان، تعلیم و تربیه، کمک به مستمندان، کمک به اطفال یتیم، رفاه و آسایش بشر به مصرف میرسانند. ما باید از دین عصاره ای بشر دوستی، معنویت، اخلاق و کمک به انسان را برداریم و بگفته ای مولوی مغز را بر داریم، نه اینکه قرأت تاریخی قرن هفتمی دین را برجبین بشر قرن 21 حک و مهر کنیم.

همه شاهد بودند و بودیم، که برجسپ و اتهام زنی از جانب متولیان دینی، روحانیان وابسته به استعمار و حکومتهای استبدادی نوکر انگلیس و پیشوایان اسلام سیاسی به روشنفکران و اصلاح طلبان بنام مادی گرایی میخورد. اما همین معنوی پرستان تمام ثروت جامعه را به جیب زدند، از نامشروعترین شیوه ها برای ثروت و قدرت استفاده کردند و زمین، خانه، کاشانه و دارایی مردم را زدیند. گویا شریعت برای اینها دزدی، قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه، تصاحب مال مردم، تجاوز به زنان و کودکان، سود خواری و فسق و فجور را مباح کرده است و برای دیگران روشننگری در جامعه حرام، مبارزه برای عدالت حرام و حقوق انسان حرام. مردم ما در حافظه ای جمعی شان از شکل گیری قدرت سیاسی تا کنون درین سرزمین، به ندرت با فاجعه ای مانند حکومت دینی مواجه شده اند. محصول حکومت دینی و اسلام سیاسی جز فجایع و گله دزدی، زر اندوزی از کیسه مردم، چپاولگری و تجاوز به مال و ناموس مردم از نام دین در قدرت سیاسی نبوده و نیست. کارنامه های این متولیان دین و اسلام سیاسی را بارها با سوء استفاده از نام دین خوانده و شنیده ایم. اینها وقتی از فرضیت جهاد دم میزنند، که امتیازات ننگین طفیلی گری شان صدمه دیده باشد و راه دزدی و غارتگری و چپاول و شیره کشی اقتصادی آنها بنام دین بسته شده باشد. آنها جنگ غرب و امریکا در برابر روس را جهاد نامیدند. در حالیکه اشغال کشور بدست امریکا را بوم المرحمت پنداشتند. گروه دیگر آن زیر نام طالب از آستین روس و چین و پاکستان سربالا کرد و بیحیث افزار مزدور، دار و ندار کشور را به آتش کشید، مدرسه ها، مکتب ها و ملکیتهای مردم را حریق و تخریب کرد و تاکنون به اینکار ادامه میدهد. اینها بیش ازینکه برای آزادی بجنگند، در نقش لشکر کشور های غربی وارد کارزار شدند. و هم اکنون در نقش پادوهای پاکستان کشور را به قتلگاه مردم آن تبدیل کرده اند. کشور را به امریکا فروختند و صدها شبکه ای جاسوسی غربی و شرقی را برای برهم زدن امنیت کشورهای همسایه در درون کشور جا بجا کردند و خود، از مزد این وطنفروشی و خاک فروشی صاحب سرمایه صد ها میلیون دالری و زندگی افسانوی شدند. گویا آیه نازل شده است، که جنگ در برابر تجاوز روس جهاد و در برابر تجاوز امریکا، انگلیس و دیگران گناه کبیره است و جواز شرعی ندارد؟

در تاریخ معاصر کشور، چهره های ملی، سیاسی، ترقی خواه، تجدد گرا، عدالتخواه و دلپسته ای آیین و فرهنگ ملی و همچنان جنبشهای ملی، ترقی خواه بدلیل در جا زدن و گیر ماندن جامعه ای تاجیک در طلسم سنت گرایی و نفوذ و رسوخ روحانیت محافظه کار بر فرهنگ و مناسبات اجتماعی، نتوانسته اند، در میان تاجیکان دارای پایگاه و نفوذ اجتماعی شوند. ازینرو سرکوب شخصیتهای سیاسی و ملی تاجیک بیشتر از هر جامعه ای دیگر بوسیله ای استبداد سیاسی، قومی و مذهبی به آسانی صورت گرفته است و هیچیک ازین شخصیت ها و جریانهای سیاسی نتوانسته اند، همدردی مشترک و جمعی جامعه را جلب کنند. در دودور باز شدن نسبی در های جامعه بروی تجدد، اصلاحات و نو گرایی، دوران مشروطه خواهی و دهه چهل قانون اساسی، به علت تسلط محافظه کاران مذهبی بر فرهنگ و مناسبات اجتماعی و حفظ روحیه ای سلفی گری و بسته ماندن در بروی اصلاحات مذهبی، احزاب سیاسی، جنبشها، جریانها و نهاد های سیاسی، پایگاه و پیام پذیر اجتماعی نیافتند و سر انجام زمینه برای گرایشهای ایدیولوژیک و اسلام سیاسی فراهم شد. تسلط اندیشه های اسلام سیاسی و بنیاد گرایی بر خاسته از مصر و پاکستان در دهه چهل و پنجاه خورشیدی بر کشور و حمایت وسیع جهان سرمایه سالاری از آن بحیث افزار فکری، سیاسی، نظامی در جنگ علیه قطب سوسیالیستی،

جنبشها و احزاب چپی و نهاد های فکری و سیاسی مخالف، سلطه ای امپریالیستی، ساطور متولیان دینی را بنام حفاظت از دین و شریعت در راستای سرکوب دگر اندیشی، ازادی های اندیشه، فکر و بیان و حق انتخاب آزاد دین تیز تر کرد.

رسوخ اسلام سیاسی، بنیاد گرا و ستیزه جو در دهه چهل و پنجاه خورشیدی بدرون جامعه ای تاجیک، بیشتر زمینه را برای جدایی جوانان از تاریخ، تمدن، فرهنگ و مواریت گران سنگ معنوی و آیین های ملی بوجود آورد و با پیشبرد تبلیغات و جنگ مذهبی، روحیه عدم تحمل فکری و سیاسی و مدارا در میان قشر سیاسی جامعه و همچنان مردم عمیق شد، که مجموعه این عوامل باعث شد، تا جامعه تاجیک در دو خیزش خود برای احراز یا شرکت عادلانه در قدرت سیاسی، با مطلقگرایی مذهبی عمل کند. چشم دوختن به همبستگی امت اسلامی، آفتی بود، که مانع همبستگی سیاسی، فرهنگی و قومی آنها در برابر قبایل مسلمان و حاکمیت های سیاسی مسلمان اقوام مهاجم میشد.

اصلاحگری باید از اصلاحات دینی و مذهبی شروع شود، ورنه قرأت دینی اسلام سیاسی و سلفی جلو هرگونه اصلاح را در جامعه چنان، که تا کنون گرفته است، باز میگیرد. ریشه مذاهب عقلگرا را از خراسان برکنند، که تا امروز کشور در تالاب سلفی گری و بنیاد گرایی و تروریسم اسلامی دست و پا میزند. برگشت دوباره ای نوکران عربستان سعودی و هابی، تروریستان بین المللی و نوکران زر خرید عرب و پاکستان و قطر، زیر نام پروژه صلح و زمینه سازی دوباره قدرت گیری طالبان، تروریسم اسلامی و بنیاد گرایی را بر کرده مردم تحمیل میکند. باز گرداندن مزدوران طالب در واقع به هدر دادن خونی است، که در راه ازادی از سلطه سیاسی عرب ریخته شد و این در واقع دوباره قدرت گیری فرهنگ عقب مانده ای عربی است، که بر کشور بسیار سنگین تمام میشود. این درست است، که مسلمانها همه تروریست نیستند، اما همه تروریست مسلمان اند.

#### 4 - جنگ قومی

یک مساله اساسی و کلیدی در شکست دو قیادت سیاسی جامعه ی تاجیک، در آغاز سالهای اخیر قرن بیستم میلادی سازماندهی جنگ قومی بر علیه این جامعه در کشور بوده، که استخبارات انگلیس و روس و پادوهای استخباراتی آنها نه تنها پشتونهای قلمرو هند برتانوی را با پشتونهای افغانستان در برابر تاجیکان متحد کردند، بلکه برخی از جوامع و اقوام برادر غیر پشتون کشور نیز با الیگازشی سران قبایل برضد تاجیکان پیوستند. زعمای قومی و قبیله بی جامعه برادر پشتون در همسویی با قدرتهای استعماری، از همان آغاز تشکیل حاکمیت متمرکز مرکزی، از یکسو مساله حاکمیت و قدرت سیاسی را صیغه قومی دادند، که این امر در اتحاد قبیله بی و قومی پشتونهای دوسوی مرز برای حذف دیگران حربه اساسی و کارساز بود، از سوی دیگر چون حاکمیت سران قبایل به توزیع کننده قدرت و ترکه منابع طبیعی تبدیل شد و دیگران را دستتگر قدرت ساخت، این حاکمیتها توانستند ازین جوامع و اقوام برضد حریفان اجتماعی و سیاسی شان بر سر تصرف یک جانبه قدرت استفاده کنند. بدین لحاظ، ننتها قیام دهقانی و عیاران شمالی با جنگ قومی همه در برابر تاجیکان مواجه شده و شکست خورد، بلکه در اواخر قرن بیستم، نیز تاجیکان و قیادت سیاسی جهادی زیر رهبری استاد ربانی با همان فلننامه آغازین سالهای نحس قرن بیستم میلادی سر دچار شد. در واقع یک بخش اساسی شکست سیاسی و نظامی دو قیادت سیاسی زیر رهبری امیر حبیب الله کلکانی و استاد ربانی جنگ قومی بود، که همه جوامع و اقوام بر محور جامعه برادر پشتون برضد تاجیکان متحد شدند. در هر دو نوبت جنگ قومی، نه تنها پشتونهای دو سوی مرز دیورند ( همان ملیشه های دولتهای انگلیس، روس، آلمان، ترکیه، جاپان، ایتالیا و دیگران) سهم داشتند، بلکه درین جنگ قومی، بیشتر اقوام برادر علیه تاجیکان به پشتونها پیوستند و این یکی از طلسم تداوم حاکمیت های یک قومی و انحصار قدرت سیاسی بگونه قومی و قبیله بی در کشور است.

سران جامعه برادر پشتون از ایجاد اولین حاکمیت متمرکز مرکزی در کشور این قدرت را قومی ساختند و آنرا به ننگ قبیله بی، تابو و حریم ممنوعه برای دیگران تبدیل کردند و به عنوان پدیده میراث قومی به آن برخورد کردند و تاکنون نیز نگاه به مساله تمثیل حاکمیت سیاسی حتی از نظر روشنفکران و نهاد های سیاسی و فرهنگی این جامعه قومی است و آنرا مال موروثی یک قوم میدانند. بقول شاد روان فرهنگ: « انتساب امیر حبیب الله کلکانی و اکثر همراهان او به یکی از اقوام غیر پشتون، مخالفت پشتونها را در برابر آن برانگیخت. از زمان احمدشاه ابدالی به اینسو در بیشتر از دو سده زمامداران افغانستان پشتون بودند. درین مدت کارمندان دستگاه مرکزی دولت و حکام ولایات اکثراً از جامعه برادر پشتون گماشته شده بودند و اگر بعضی از ایشان بعلت اقامت در کابل به زبان فارسی دری حرف میزدند، سلسله نصب خود را به یکی از قبایل پشتون خصوصاً درانی میرساندند. در هنگام سقوط امان اله شاه و تشکیل دولت جدید، به علت تبلیغ علیه او بنام عدول از احکام شریعت، به ریشه ای خانوادگی امیر جدید کسی توجه نکرد. اما پس از خارج شدن امان اله خان از کشور، مساله قومی در صف اول قرار گرفت و همه در داخل و خارج علیه آن متحد شدند. (5) حتا درین بازی قومی و جنگ پشتونها بر علیه تاجیکان، شاه تجدد خواه افغانستان امیر امان اله خان نیز سهم گرفت و از زنان خانواده برای باز گرداندن سلطنت به پشتونها، بنام ننگ قومی و قبیله ای استفاده نا جایز کرد. مادر امان اله خان بعنوان همبستگی قومی از پشتونهای قندهار کمک خواست تا علیه تاجیکان بجنگند...» (6) بدینسان طوریکه می بینیم پشتونها از داخل و بیرون علیه قیادت سیاسی امیر حبیب اله متحد شدند، در حالیکه جامعه تاجیک از نظر سیاسی فلج بود و حتا تاجیکان کابل با امیر همنا نشدند، چی رسد به تاجیکان همه کشور.

تاجیکان تنها با جنگ قومی از جانب پشتونهای دوسوی مرز دیورند روبرو بودند، بلکه استخبارات انگلیس و روس، روحانیان وابسته به انگلیس و ریزه خواران قیادتهای قومی و قبیله‌یی و رهبران سیاسی جامعه پشتون با وعده‌های نسیه و استفاده از برخی اقوام، بیشتر جوامع و اقوام را در برابر تاجیکان قرار دادند. ملا فیض محمد کاتب مورخ و مؤلف سراج التواریخ با وجود مخالفت شدید با قیادت سیاسی امیر حبیب‌الله، عیاران کوه‌دامن، کوهستان، جامعه‌ای تاجیک و قابل شدن حق انحصاری رهبری سیاسی افغانستان به سران قبایل پشتون، خود معتقد است که محمد نادر خان بنام ننگ قومی از دوسوی مرز دیورند لشکر جمع آوری کرد. (7) و بدین ترتیب طوریکه میدانیم یک مورخ هزاره، که خود درامه خونین جامعه برادر هزاره را از دست شاهان پشتون در کتاب قطور سراج التواریخ به تصویر کشیده است، جنگ محمد نادر خان را با کمک انگلیس، جنگ برای اعاده حق قومی شان میدانند! یعنی اینکه پادشاهی حق پشتونها است و برای اثبات ادعایی خود، نامه محمد نادر خان را که عنوانی امیر حبیب‌الله کلکانی نوشته شده بود، نقل قول میکند: «امارتی را که اقوام و طوایف غیور افغان از سربنی، غرغشتی، و بیستی و غزایی و غیره که به لکها نفر جنگجو و پرخاشگر به شمار میروند، بشما نخواهند گذاشت. ازینرو شما راه خویش را گرفته و بروید، که این حق آنهاست و نه از کس دیگر...» (8) در واقع محمد نادر خان به گفته مؤرخان! نه برای نجات کشور، بلکه برای داعیه ننگ قومی و تفکر قبیله‌ای وارد جنگ علیه امیر حبیب‌الله کلکانی شد. نادر خان به کمک انگلیس قبایل پشتون دوسوی مرز دیورند (ملیسه‌های پشتون دولت هند برتانوی) را به امر و هدایت انگلیس به افغانستان سوق نمود. (9)

نادر خان در پیامی به امیر حبیب‌الله کلکانی نوشته بود: پشتونها قدرت را به او واگذار خواهند کرد و کسی را بر تخت پادشاهی افغانستان که در میان آنها نفوذ قومی نداشته باشند قبول نمیکند. (10) نادر خان از شعار: «افغانستان باید دولت و حاکمیت پشتونها باشد» قبایل پشتون را بکمک انگلیس با خود متحد کرد و از مساله اتحاد قومی، بهره‌اساسی را گرفت و حق سلطه بر حکومت را حق میراثی پشتونها و ننگ قومی آنها دانست. (11) کاتب حتا در دشنام نامه اش برضد تاجیکان (تذکر الانقلاب) علیه امیر حبیب‌الله کلکانی به جنگ قومی اذعان دارد: «محمد نادر خان قبایل مشرقی را بنام ننگ قومی با خود متحد کرد و آنها را برای حمله از سه جناح بطرف کابل سوق کرد، از راه لته بند، از راه سروبی و از راه تگاب بسوی کوهستان و کوه‌دامن، که از پشت سر جبهه امیر حبیب‌الله حمله کنند. پشتونهای تگاب، شمالی و قوم غلجایی که از مامورین بزرگ دولت امیر حبیب‌الله بودند از آن بدلیل قومی مانند صافی‌های مشرقی و تگاب از حکومت جدا شدند و به طرفداری محمد نادر خان در جنگ پیوستند و در داخل نظام امیر حبیب‌الله کلکانی حیثیت ستون پنجم را برای محمد نادر خان تشکیل دادند. قوم صافی در حالیکه متحد امیر حبیب‌الله بود، بدلیل قومی بر علیه او برگشت. (12)

جناب فیض محمد کاتب برای تشدید جنگ قومی علیه تاجیکان و اینکه تاجیکان حق افغانها را غصب کرده اند، افغانها را مخاطب قرار میدهد: کجا شد دیانت، غیرت و شجاعت شما که در آفاق سمر و شهره بود، چی شد، که اطاعت دزد، نا نجیب، خونخوار و فاسق و گمراهی را اختیار کرده و تیشه بر ریشه خود زده و میزنید و ملت و دولت خود را بیاد دادید. کاتب درین زمینه از مکتوب دیگر محمد نادر خان یاد میکند، که عنوانی تمام قبایل پشتون فرستاده شده بود و همه را بنام ننگ قومی از همکاری با امیر حبیب‌الله منع و علیه او به جنگ تشویق میکرد. اهالی مشرقی در جلسه‌ای با محمد هاشم خان گفتند، که باید تمام افغانها درانی، غزایی و تمام اقوام افغان در برابر تاجیکان متحد شوند. زیرا سلطنت ننگ قومی ماست. کاتب میگوید نادر خان تمام قبایل افغان را بنام ننگ قومی برای برانداختن امیر حبیب‌الله فرا خواند و اکثر مردم مشرقی و جنوبی به او پیوستند. پشتونهای تگاب که در اول از امیر حبیب‌الله حمایت کرده بودند. اما بعد بدلیل قومی علیه او دست به حمله زدند. (13)

این در حالی بود، که امیر حبیب‌الله کلکانی در تمام برخوردهایش با امیر امان‌الله خان و محمد نادر خان حتا یک مورد جنگ قومی را مطرح نکرد و از کسی نخواست به دلایل و انگیزه‌های قومی با او متحد شوند و بیشتر همان داعیه اسلام و متحد کردن مسلمانان را بحیث داعیه اسلامی مطرح کرد و نجات مسلمانان امارت اشغال شده بخارا که امیر آن از خانواده منغیت بود، در برابر خود قرار داد و رهایی مسلمانان هند را مورد بحث قرار داد. این خود میرساند، که امیر بیشتر روی دفاع از دین و مذهب به قیام رو آورد و نه دلایل قومی و وزیران و کارمندان بلند رتبه آن بیشتر از سادات و پیشوایان مذهبی بودند، تا از تاجیکان. در قیادت استاد ربانی همان داستان دوره شهید حبیب‌الله کلکانی دوباره تکرار شدو ابتدا پشتونها از دوسوی مرز دیورند با حمایت پاکستان، عربستان، امریکا و انگلیس در برابر آن برخاستند و بعد کشور های دیگر پادوهای تحت امر شانرا درین غایله دخیل ساختند. و جنگ همه بر علیه جامعه تاجیک شروع شد. بعد از کنفرانس بن هم جامعه تاجیک با یک اتحاد سیاسی و نظامی همه در برابر خود مواجه است و بزرگترین ضربه را تاجیکان در عرصه‌های مختلف ازین ناحیه متحمل شده اند، که به آن در بحث بعدی اشاره خواهیم کرد.

## 5 - سربازگیری حاکمیت‌های پشتون از سایر جوامع و اقوام بر علیه تاجیکان

پشتونها با سربازگیری از سایر جوامع و اقوام برادر افغانستان بطور وسیع در جنگ قومی شان علیه تاجیکان استفاده کردند و پس از پیروزی در برابر تاجیکان، بداد آنها نیز رسیدند! درین میان نقش جامعه برادر هزاره به عنوان جامعه نزدیک به پایتخت و کابل

و همجوار با تاجیکان در استانهای کابل، پروان، میدان وردک، قندهار، غزنی، بغلان، سمنگان و شمال افغانستان در اتحاد با حاکمیت‌های قبایل پشتون در شکست تاجیکان از اهمیت زیادی برخوردار است. سران جامعه برادر هزاره، به عنوان جامعه ای فارسی زبان کشور از همان نخستین روزهای استقرار رژیم امیر حبیب اله کلکانی در براندازی امیر نقش برجسته داشتند. نادر علی خان جاغوری و میر اخور احمد علی بهسودی در همان آغازین روزهای امارت امیر حبیب اله کلکانی در قضیه ترور امیر حبیب اله نقش فعال گرفتند، تا حاکمیت سیاسی یک تاجیک تبار و فارسی زبان را به سود قبایل پشتون براندازند، اما این توطیه ببار ننشست. (14)

جامعه برادر هزاره در منازعه قدرت بین سران جامعه پشتون و تاجیکان، از قیادت سیاسی پشتونها در برابر تاجیکان حمایت کردند. ابتدا بنام هواخواهی از امیر امان الله، که گویا بند و زنجیر را از گردن هزاره ها گسسته و آنها را به آزادی رسانده است، به جنگ علیه امیر حبیب اله کلکانی پیوستند و برای برگرداندن دوباره امیر موصوف در برابر امیر حبیب اله به جنگهای خونین تا شکست و اعدام امیر حبیب اله دست زدند. تا جائیکه همه میدانند و میدانیم، حمایت هزاره ها از پشتونها در جنگ شان با تاجیکان تنها منحصر به امان الله خان نماند و آنها در رکاب نادر خان نیز شمشیر زدند و تا سقوط قیادت امیر حبیب اله کلکانی در کنار پشتونها قرار گرفتند و این نقش بار، بار تکرار شد.

این در حالی بود، که به شهادت خود کاتب، یکی از استادان و پیشوایان هزاره برای همکاری با امیر امان اله و محمد نادرخان، در زمان این دوامیر حتا یک بسوه از زمینهای غصب شده هزاره ها از قندهار تا میدان وردک دوباره مسترد نشد و زمین و باغ و خانه آنها کمکان در اختیار قبایل مختلف پشتون، قرار داشت. اگر هزاره ها طی یک فرمان نمایی از بردگی نجات یافتند، ولی به دلایل فقر اقتصادی دوباره در خانه های همین اشراف و سران قبایل پشتون به بردگی اقتصادی کشیده شدند و روزگار سختی را از سر گذشتانند. در زمان امیر امان الله خان صرف نوع بردگی هزاره ها تغییر یافت و آنها همچنان در خانه های اشراف سدوزایی، محمد زایی، سران قبایل، کارمندان عالی رتبه دولتی و طبقات صاحب امتیاز همدست حکومت، کار شاق و طاقت فرسا را برای بدست آوردن یک لقمه نان به پیش می بردند و نوعیت کاری که هزاره ها در این خانه ها انجام میدادند، در واقع کار شاق و بیشتر بیگار و کار بی مزد بود.

یادمان نرود، که هزاره ها توسط پدر بزرگ امیر امان الله قتل عام و سلب مالکیت شدند. خوب اگر این را بپذیریم، که منطق همکاری هزاره ها با امیر امان اله خان و سران پشتون، ناشی از فرمان امیر در مورد لغو بردگی هزاره ها بود! اما متحد شدن هزاره ها با نادر خان در برابر تاجیکان به چی معنا بود؟ در حالیکه کاتب خود معترف است که آمدن نادر خان در سمت جنوبی دسیسه انگلیس بود. کاتب میگوید هزاره با افغانها علیه تاجیک ها متحد بودند. در حالیکه امیر حبیب اله کدام قانون وضع نکرده بود، که زمین و مایملک هزاره گرفته شود و یا آزادی مذهبی آنها سلب شود. (15) بر عکس امیر حبیب اله در دفاع از هزاره ها و علفچر آنها و ممانعت کوچی های پشتون قلمرو هند برنانوی به مناطق هزاره نشین تعهد کتبی به سران هزاره سپرد و این تعهد را بواسطه هیئتی که کاتب در آن حضور داشت، به مناطق مرکزی و هزاره نشین فرستاد.

جامعه ی برادر هزاره پس از فرار امیر امان الله در جنگ بر علیه جامعه تاجیک در کنار محمد نادر خان قرار گرفت و نقش اساسی را در سقوط امیر حبیب اله و سرکوب بعدی جامعه تاجیک ایفا کرد. جامعه برادر هزاره یگانه جامعه ی بود، که در محاصره شهر کابل و حمله از عقب جبهه عیاران کوهدامن و کوهستان و بستن راه های مواصلاتی و تدارکاتی و مصروف ساختن لشکر امیر حبیب اله کلکانی در شمال، کوهدامن و کوهستان و کابل و غرب کشور و به خصوص سازماندهی حملات دایمی بر شمالی و کابل از راه بامیان و غوربند و گرفتاری آنها در جنگهای پیوسته موجبات سقوط اساسی عیاران کوهدامن را فراهم آورد. اولین جنگ هزاره و تاجیک در حمله امیر امان اله از قندهار به سوی کابل شروع شد. امان اله با قبایل افغانه، درانی، هوتک، توخی و هزاره، جانب کابل روان شد. کاتب میگوید لشکر امیر حبیب اله که به سوی مدافع از غزنی روان بود در شیخ آباد وردک در کمین مشترک هزاره و وزیری ها قرار گرفت و همه کشته شدند. (16) برای اینکه راه برای تصرف شهر غزنی بدست امیر امان اله خان هموار گردد، هزاره ها به تپه حاکم به شهر غزنی حمله کردند و تلاش کردند با تصرف شهر غزنی راه امیر را بسوی کابل باز کنند، اما این حملات نا فرجام ماند. یک عده ای، هزار نفری از مردم هزاره به امیر امان اله کمک کردند تا از قلات به سوی غزنی حرکت کند و دو روز قبل از حرکت راه ورود امان اله به غزنی را اشغال کردند. مردم هزاره از امان اله تقضا کرد، که از غزنی بسوی کابل مارش کند و آنها وعده اسلحه، کمک مالی و خدمت داوطلبانه افراد را به عهده گرفتند. (17) مردم هزاره سنگلاخ با افغانهای میدان عهد کردند، بالای مردم تکانه، کهنه خماری و جلریز که تاجیک بودند حمله کنند، تا مانع کمک آنها به امیر حبیب اله گردند. (18)

بعد از فرار امیر امان اله خان، والی علی احمد یکی از جاسوسان معلوم الحال انگلیس ابتدا در جلال آباد اعلان پادشاهی کرد و شکست خورد و به مشوره انگلیس به قندهار برده شد و در قندهار اعلام پادشاهی کرد، تا لشکریان امیر حبیب اله کلکانی در قندهار مصروف شوند و راه برای نادرشاه در سمت مشرقی و جنوبی برای حمله بکابل باز گردد و از سوی دیگر پایگاه امان الله

در منازعه قدرت برضد نادر خان با مدعی بودن خویشاوندش علی احمد برای تاج و تخت تضعیف شود. هنگامیکه سپاه امیر حبیب الله کلکانی داخل شهر قندهار شد، هزاره ها به جانبداری از والی علی احمد برخاستند و او را بعد از شکست مخفی کردند، تا اینکه توسط غلجایی های قندهاری مخفیگاه او برملا دستگیر شد. (19) در حالیکه والی علی احمد برضد امیر امان الله برخاسته بود و خودش مدعی پادشاهی بود و همکاری هزاره ها با علی احمد تنها در برابر تاجیکان صورت گرفت، نه برای همنوایی با امان الله خان. هزاره ها در ترکیب اردوی غلام نبی خان و پریماکوف به مزار در برابر سپاه امیر حبیب الله کلکانی متحدانه با ارتش سرخ حمله کردند. بعد از خروج قوای شوروی، هزاره ها تا سقوط امیر حبیب الله برای محمد نادر خان جنگیدند. (20) مردم هزاره شیخ علی، بامیان، ترکمان، سرخ و پارسا، دایزنگی از راه غوربند بالای کوهستان و کوهدامن هجوم آوردند و مردم بهسود در کوتل اونی جمع شدند تا راه ارتباطی غزنی و کابل را قطع و در کابل حمله کنند. لشکر هزاره سرخ و پارسا، ترکمان، شیخ علی، بلخاب، به غرض جنگ با امیر حبیب الله کلکانی وارد سپاه گرد غوربند شدند. بتاريخ 19 اپریل 1929 مردم هزاره ای شیخ علی، بامیان، سرخ و پارسا، ترکمان، بلخاب و یکاولنگ، قوم آبه و داغان، غور بند را از طرفداران حبیب الله کلکانی گرفتند و بطرف کوهستان و کوهدامن پیشروی کردند. در 14 اپریل 1929 مردم هزاره فیصله کردند، که از چهار سو بالای امیر حبیب الله کلکانی حمله کنند. هزاره ها بتاريخ 16 اپریل بالای عساکر پردل نانب سالار در غزنی حمله کردند و اکثریت سپاه پردل نایب سالار را کشتند. (21)

بتاریخ 20 اپریل 1929 شش هزار هزاره از کوتل اونی به سوی غوربند هجوم بردند و یک هزار تن برای قطع راه کابل و غزنی مستقر شدند. بتاريخ 22 اپریل نه هزار هزاره به عزم حمله بر چاریکار و کوهدامن و کابل آماده شدند. هزاره ها 12 هزار تن را در کوتل اونی برای حمله به کابل و قطع راه غزنی جابجا کردند و گفتند باید ما به افغانه بیعت کنیم. سی هزار تن هزاره بر شکر دره، فوزه، غازه، سرای خواجه حمله کردند و قلعه های مردم را در شمالی و غوربند به آتش کشیدند. هزاره ها در جلریز حمله کردند و هدفشان دستگیری امیر حبیب الله بود، که با سپاه اندک در جلریز بسر میبرد و میخواستند او را دستگیر و به محمد نادر خان تحویل بدهند. فیض محمد کاتب مینویسد: هزاره ها از غرب و شمال بالای تاجیکان حمله میکردند. (22) هزاره ها همزمان با مردم تگاب، سپاه جنوبی و مشرقی به کابل و شمالی حمله کردند تا همه از چهار سو، در کابل هجوم ببرند. در مزار شریف هزاره ها بطور مشترک با پشتونها علیه ترکمنها و تاجیک ها تا اخیر حکومت امیر حبیب الله کلکانی در جنگ بودند. سید نادر شاه کیانی (سلف همین کیانی ها) با مریدان اسماعلیه تاجیک و هزاره خود و هزاره های شیخ علی به طرفداری از نادر خان با تاجیکان و سپاه امیر حبیب الله به جنگ ادامه داد. (23) کاتب از جنگهای مختلف پشتون و هزاره بطور متحدانه در برابر تاجیکان شمالی در کتاب تذکر انقلاب خود بطور وسیع پرده برداشته است.

باید یاد آوری شوم، که سرپای کتاب تذکر انقلاب، ملا فیض محمد کاتب هزاره، حکایت از جنگهای متحد پشتون و هزاره با تاجیک دارد، آنهم بار اول به بهانه جانبداری از امیر امان الله خان، بعد از رفتن امیر امان الله، در پشتیبانی از والی علی احمد و سپس در حمایت کامل از نادر خان. نقش ملا فیض محمد کاتب به حیث پیشوای دینی و قومی جامعه برادر هزاره و بحیث یک روشنفکر و مؤرخ در تحریک هزاره ها بر ضد تاجیکان بسیار چشم گیر بود. کاتب بر خلاف دساتیر مذهبی، تاریخ نگاری و اسلوب ثبت وقایع چنان به عقده کشایی در برابر تاجیکان می پردازد، که در تاریخ نویسی گروه های فاسیستی سابقه ندارد و محتوای آن در برابر تاجیکان بسیار زنده تر از مانفیسیت «دویمه سقاوی» است. در تمام کتاب تذکر انقلاب کاتب؟! توهین و تحقیر و دشنام نسبت به تاجیکان موج میزند و کاتب به این وسیله میخواهد اتحاد هزاره و پشتون را در برابر تاجیکان موجه جلوه دهد.

از خود کاتب بشنویم که در هیأت صلح امیر حبیب الله کلکانی برای مصالحه با مردم هزاره به هزاره جات فرستاده شده بود. کاتب میگوید: کرنیل غلام نبی پسر غلام رضا بن ارباب یوسف هزاره که عضو هیأت بود، میخواست برای اصلاح نزد قومش برود و آنها را به بیعت کردن به امیر حبیب الله کلکانی تشویق و ترغیب کند. اما کاتب او را در گوشه ای میبرد و برایش میگوید: «نگارنده او را به کنار خیمه کشیده و توصیه و تاکید نمود، که تا میتواند هزاره ها را بر خلاف پسر سقا و ندادن بیعت محکم و استوار سازد و احوال خلاف واقع به نور الدین، که رئیس هیأت بدهد و او را بناحق شاد خاطر بسازد و خودش دوباره هرگز در جمع هیأت نیاید. کاتب چند قطعه از فرامین و هدایت نامه امیر حبیب الله کلکانی را که مشتمل بر دعوت و تتخواه و اعطای منصب به هزاره ها تا رتبه نایب سالاری در قشون، حاکمی، تخفیف مالیات و منع و قدغن رفتن افغانهای کوچی در هزاره جات، بنام اربابان هزاره نوشته بود، به برادر امان الله در هزاره جات میفرستد. کاتب سپارش میکند، این فرامین را بعوض هزاره ها نزد شهزاده امین پسر امیر حبیب الله سراج تسلیم کنند، که در جنگ با حبیب الله کلکانی است. کاتب برای هزاره ها پیام میدهد، که در آنجا سناگر افزاخته و نگذارند که این فرامین در بین هزاره ها منتشر شود و هزاره ها را متزلزل و متردد سازد و ایشان باید منتظر محمد نادر خان بمانند و به توصیه های کاتب عمل کنند...» (24)

کاتب، که در زمره ای هیأت صلح! هزاره و تاجیک در هزاره جات بسر میبرد، در جایی دیگر از کتابش میگوید: «نگارنده دو نفر را که، یکی احمد علی و دیگری غلام حسین از اهالی یکاولنگ بودند، نزد فقیر بهسودی و شاه مرزا حسین که در بامیان مبارزه با قشون سقا داشتند، فرستادم و پیام دادم و تاکید کردم، که به پسر سقا بیعت نکنند و وعده دادم که احوالات کابل و محمد نادر خان و

سمت جنوبی راکه با پسر سقا در نبرد اند و محمد هاشم خان از راه مشرقی عازم حمله بر کابل است بشما میرسانم و شما نیز برای کمک با آنها قوا تهیه کنید و اگر بتوانید همزمان با آنها بالای کابل حمله کنید. زیرا من قبلاً روسای بیکتوت، چهاردهی و پغمان را دیده ام. همه جانب دار یورش یکجایی و به موقع هزاره ها با پشتونها به طرفداری از محمد نادر خان اند. (25) کاتب برای جلوگیری از ملاقات هزاره ها با هیأت صلح حکومت امیر حبیب اله کلکانی، به هزاره پیام میدهد، که به پاسخ نورالدین رئیس هیأت بگویند، که تا زمان معلوم شدن احوال محمد نادر خان و غلام نبی خان، ما مساله بیعت و مذاکره را به تعویق می اندازیم. این مساله هم هیأت را مصروف میکند و هم هزاره ها تا آن زمان به تجهیز سپاه علیه امیر حبیب اله کلکانی فرصت می یابند. در نتیجه هدایت و وسوسه کاتب، هزاره ها به نورالدین رئیس هیأت، همین پیام کاتب را میدهند: « هزاره ها به تعلیم نگارنده که بذریعه ای غلام حسین فرستادم و ایشان را جهت بتعویق انداختن و ندادن بیعت به پسر سقا تا معلوم شدن احوال محمد نادر خان از سوی جنوب و غلام نبی خان از سوی شمال به غلام حبیب گفته بودند، به تحریک نورالدین نزد سگ قو (امیر حبیب اله کلکانی) ارسال داشتند...» (26)

کاتب برای متوقف کردن روند مذاکرات بین سران هزاره و هیئت اعزامی امیر حبیب اله کلکانی و مجال دادن به پیشروی نادر خان و بستن راه تدارکاتی و محاصره تاجیکان، خود دستور دستگیری هیأت اعزامی صلح را به هزاره ها میدهد و برای اینکه خود را از عواقب آن برهاند، به آنها میگوید که وی را نیز در زمره ای دستگیر شدگان قرار دهند، زیرا در صورت رها بودن در کابل با عواقب بد آن گرفتار خواهد شد. بدین ترتیب اعضای هیأت که همه شیعه بودند در روز مولود بعد از لت و کوب برای اعدام نزد سردار امین جان فرستاده میشوند و اما در مسیر راه به مخالفت سایر هزاره های دچار میشوند و کاتب به آنها تلقین میکند که هزاره ها متفق پشتونها اند و برای قلع و قمع سقانیان و تاجیکان همت بسته اند. اما این هیأت بیچاره بواسطه یک قوماندان مسلح نجات داده میشود. برای اینکه کاتب، هزاره ها را فریب بدهد و از پروسه صلح جلوگیری کند، یک فرمان جعلی امان اله خان را در بین هزاره پخش میکند، که گو یا امان اله خان از اروپا به غزنی برگشته است و منتظر پیوستن هزاره ها با خود، میباشد. در حالیکه امان اله خان در اروپا بود و تمام تلاش کاتب برای متحد شدن با نادر خان در جریان بود. بدین ترتیب کاتب با این نیرنگ از پیشرفت پروسه صلح بین دو جامعه ای برادر ممانعت میکند. (27) در حالیکه وعده هایی، که امیر حبیب اله کلکانی برای جانب داری از هزاره ها داد و فرمان صادر کرد، سراسر به سود جامعه هزاره تمام میشود. تعهدات امیر کلکانی شامل معضل اساسی هجوم کوچی ها به مناطق مرکزی، که از مسایل عمده مشکلات جامعه هزاره بود، نیز میشد. در فرامین امیر حبیب اله کلکانی استرداد چراگاه ها و علفچر های غصب شده ی جامعه هزاره نیز گنجانیده شده بود، که از زمان امیر عبدالرحمان و خلف او به اختیار کوچی های پشتون قلمرو هند برتانوی قرار داشتند.

کاتب برای دستگیری و اعدام یک عضو هیئت، که تاجیک تبار بود نیز دسیسه می چیند. کاتب به هزاره تلقین میکند، که رئیس هیأت را دستگیر کنند و او را تحت فشار بگذارند، که به این عضو هیأت پیام دهد که در مذاکرات شرکت کند و اما رئیس هیأت با قبول لت و کوب ازین امر احتراز میکند: « هزاره ها از نورالدین به تحریک کاتب میپرسند که اگر تو خادم حکومت افغان (پشتون) هستی چه تحفه آورده ای، که برای شهزاده تقدیم کنیم و منظور همان عضو تاجیک هیأت بود. به نور الدین توصیه کردند تا او را فریب بدهد و او نیز بمرکز هزاره ها بیاید تا دستگیر و اعدام شود و اما این کار را نور الدین نمیکند. و از همین بابت هم بعد از لت و کوب همه چیزش را میگیرند و او را برای اعدام به شاهزاده میفرستند...» کاتب در نامه نوشتن به کابل نیز خدعه و نیرنگ بکار میبرد و مسوده را خود مینویسد و بعد انرا به قلم شخص دیگر پاکنویس میکند، تا خط او را ندانند و چیز هایی را در مسوده 9 ماده ای میگنجانند، که در واقع بر خلاف ماموریت کاتب و در عمل سر باز زدن از صلح بود. (28) کاتب درین مسوده 9 ماده ای شرایطی را وضع میکند، که نه مانع همکاری هزاره ها با قشون مشرقی و جنوبی پشتونها شود و نه زمینه همکاری مشروط هزاره ها و تاجیکان بوجود بیاید و شرایط آتش بس بین هزاره ها و تاجیکان بمیان آید. نامه کاتب به معنی اغفال حکومت و دست باز بودن هزاره هارا در اقداماتشان بر علیه تاجیکان بخوبی مد نظر قرار داده بود. (29)

کاتب مردم شمالی، تاجیکان، مردم کوهستان و کوهدامن را به این کلمات غیر انسانی و دور از کرامت بشری یاد میکند: دزد، فجور، فسوق، خونریز، حرام خوار، اشرار کوهدامن و کوهستان، کوهدانیان و کوهستانیان نه انسان اند و نه مسلمان، بلکه همه حیوان اند و دزد، مردم لا ابالی شمالی. وحشیان شمالی، بعید از دین و ایمان، اشرار و قطاع الطریقان، کوهدانی های وحشی صفت، وحشیان کوهستان، قوم تاجیک مجهول النسب و مردود الحساب و... همه این کتاب پر از توهین و تحقیر نسبت به مردم کوهستان و کوهدامن است. کاتب معتقد است، هرکه با پشتون نبوده و نیست خائن است. کاتب مینویسد کوهستانیان و کوهدانیان دوشاب فروش، چوب فروش دزدان، انگور فروشان و دزدان سر و پا برهنه همه خونخوار هستند. کاتب میگوید ملخ در لوگر بخاطری پیدا شد، که مردم نا مسلمان شمالی دست به ارتکاب بیدینی زدند. (30) اما همین ملخ های کاتب در قتل و تجاوز و اسارت زنان هزاره بدست سپاه خونخوار امیر عبدالرحمان هرگز پیدا نشدند؟! و این گواه آنست، که اقدامات امیر عبدالرحمان در برابر جامعه هزاره همه مطابق ارشادات دینی بوده است! این در حالی بود، که مردم برای نجات دین و انفاذ شریعت قیام کردند. و اما کسانی که مال و دارایی تاجیکان به شمول ناموس جامعه تاجیک و تمام دار و ندار بیت المال را تصاحب کردند، از نظر کاتب قشون ملی! و حق بجانب بودند، که توانستند با پول سلاح و حمایت نظامی انگلیس و روس قدرت را تصاحب کردند و تمام بیت

المال را به غارت بردند. آنها بباور کاتب لشکر فاتح اسلام؟! بودند. قشون جلال آباد و پکتیا، قندهار و مردم هزاره و تجاوز عساکر روس و لشکر حشری آنسوی دیورند برای تصاحب قدرت، حق شان بوده است و اما تاجیکان، که به نیروی مردم و دهقانان بی زمین شمالی و به اتکای خود قدرت را تصرف کرده بودند، غاصب؟! (31)

برای کاتب همه قشونها ملی اند، بجز تاجیکان. قشون ملی هزاره با قشون ملی پشتونها در برابر قشون ناملی تاجیکان و شورشیان تاجیک و معاند و غاصب متحد میشوند. معلوم نیست کاتب این صف بندی به ملی و ضد ملی را از کجا بوجود آورد؟ در حالیکه مطابق معمول مشروعات سنتی حاکمیت‌های سیاسی افغانستان، که بیشتر از بیعت درباریان و لشکر و چند روحانی تجاوز نمی‌کرد و به آنها مشروعیت می بخشید، بالعکس امیر حبیب الله قدرت را از طریق انقلاب دهقانی تصرف کرد و بدون حمایت هیچ کشوری. تمام درباریان و مردم پایتخت بشمول خود پادشاه عنایت اله خان به امیر حبیب اله بیعت کردند و برطبق این مشروعیت سنتی، باید دیگران شورشی و ضد ملی می‌بودند، که بر علیه حاکمیت مشروع شورش کردند. اما کاتب بیشتر همان قوم و قبیله را وارث تاج و تخت میدانست و حبیب الله کلکانی از نظر کاتب مشروعیت قومی نداشت. در واقع نتنها پشتونها، بلکه هزاره ها هم به مشروعیت یک قومی حاکمیت سیاسی باور داشتند و در پیشا پیش آنها کاتب بود.

به گفته خود کاتب پادشاه عنایت اله خان به امیر حبیب اله کلکانی بیعت کرد. (32) پس قشون ملی طرفداران امیر حبیب اله کلکانی بودند، نه قشونی که با پول و سلاح و افراد انگلیس و روس مسلح شدند. سپاه مقابل امیر حبیب الله کلکانی بیشتر سپاه اجیران جنگی روس و انگلیس بود. کاتب در صورت پیشروی نادرخان، امان اله خان و والی علی احمد بسوی کابل چنان ذوق زده میشد که گویی خودش قوماندان جبهه است و قیادت سیاسی هم بدست جامعه برادر هزاره قرار دارد! کاتب بر خلاف برداشت و قضاوت تمام مورخان با نام فغانستان، نادر خان را مرد دانا، دیندار، هوشیار، نیکوکار، فرید و جید، شجاع، پایند دینداری دارای اوصاف حسنه و ننگ و ناموس میداند، که توانست همه پشتونها را بر وفق مرام انگلیس متحد کند. کاتب از هر پیروزی محمد نادر خان چنان به جنب و جوش می آمد، که سر از پا نمی شناخت. کاتب قرار و مدار های با نادرخان داشت. زیرا اگر کاتب طرفدار امان اله خان میبود، او فرار کرد و تنها انگلیس بود، که محمد نادر خان را باید پادشاه میساخت و کاتب نیز درین راه جان فشانی میکرد. ازینرو کاتب، مانع بیعت دادن هزاره ها به امیر حبیب اله کلکانی میشود و از هزاره ها میخواهد استوار در جای شان بمانند و منتظر محمد نادر خان باشند. کاتب هزاره هارا تشویق به همکاری با محمد نادر خان میکرد و به هر قیمتی بر ضد جامعه تاجیک قرار میداد. کاتب از هر شکست محمد نادر خان دچار یاس و نا امید می‌شد. کاتب حتا مکاتب محمد نادر خان را با سفارش خود برای مقاومت در برابر امیر حبیب اله و متحد شدن هزاره و افغان در برابر تاجیکان به هزاره ها می‌رساند و آنها را تشویق میکرد، که مقاومت کنند. کاتب پشتونها را تحریک میکرد، تا بخاطر ننگ قومی امیر حبیب اله را ترور کنند. (33)

کاتب از والی علی احمد یک نوکر سرا پاقرص استعمار انگلیس و یک چهره محافظ کار درباری ضداصلاحات امیر امان الله، چنان توصیف میکرد، که گویا مانند امام زاده برای کاتب تقدس داشت. در حالیکه پدر همین والی، لوی ناب خوشدل خان در هنگام جنگ استقلال برای اینکه رفتن سپاه را به سوی جبهه علیه انگلیس مانع شود جنگ شیعه و سنی را در قندهار در داد و شیعه ها را غارت کرد. و پسر به روایت همه مورخان کشور، بیشتر از پدر، انگلیس پرست بود. کاتب بیشتر گزارشات سر چوک و شایعه پردازی و پروپاگند را مبنای قضاوت تاریخی خود در مورد حبیب الله کلکانی و مردم کوهستان و کوهدامن قرار میداد. کاتب در مورد امیر حبیب اله کلکانی، جز شایعه سازی و اطلاعات بی پایه و بدون سند و مدرک، چیزی بعنوان سند سچ و ثقه تاریخی علیه امیر حبیب اله و یاران او مطرح نکرده است. کاتب مینویسد امیر حبیب اله زنان نادر خان، شاه ولی خان و شاه محمود خان را از خانه حضرتها شب خواسته بود. اما هیچگونه سند و مدرک ارائه نمیکند. و هیچیک از مورخان کشور هم آنرا تأیید نمیکند. کاتب امیر حبیب اله را به فسق و فجور متهم میکند که دختران امیر حبیب اله و سردار نصراله را پیش خود میخواست. کاتب میگوید تمام ذخایر دولتی بر باد رفتند و خانه های مردم چپاول شد. (34). در حالیکه نگارنده در بخش قبلی نظر شاد روان میر غلام محمد غبار وزنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ دو تن از مورخان به نام کشور و جانب دار امیر امان الله و از مخالفان سر سخت امیر حبیب الله کلکانی را در مورد ناموسداری و حفاظت از اموال مردم، به شمول نگهداری از ناموس سردارانی، که در جنگ با امیر بودند، با ذکر سند و مدرک نگاشته است، تا حجت محکمی باشد، در برابر یاوه سرایی هایی کاتبها و برنامه نویسان « دویمه سقاوی» حکمتیار ها و اراجیف سر هم بندی شده ی گروه های فاشیستی و شئونپستها و سیادت طلبان قومی و قبیله یی.

کاتب به حدی به امیر حبیب اله کلکانی دشنام داده است، که تا کنون در روایت گری و داستان نویسی هم سابقه نداشته است. او میگوید همه سپاه سقوی حین ورود به کابل مصروف چور و چپاول شدند. سپاه حبیب اله همه را در ارگ به قتل رساندند و ارگ را چور و چپاول کردند. انواع بدناموسی، غارت و سرقت را در شهر کابل انجام دادند. تمام دارایی دولت را بغارت بردند اهل شمالی تماما کردار بیدینی داشتند. کاتب مینویسد که همه وزیران را محبوس کردند و مال همه را بزور گرفتند، بیت المال را چور و چپاول کردند و شب و روز مایملک مردم را غارت میکردند. امیر حبیب اله و جانب داران او خزانه و دارایی دولت را در هنگام تصرف کابل همه بخانه های خود بردند. کاتب میگوید: کوهستانی ها و کوهدامنی ها مال مردم را غارت میکردند و به ناموس مردم تجاوز میکردند و حتا زنان و دختران مردم را با خود میبردند. (35). این در حالی است، که تمام مورخان همعصر

امیر حبیب‌الله کلکانی حتی یک مورد بی ناموسی مردم شمالی را ذکر نکرده اند. در حالیکه تمام غایله ای که کاتب ازان نام میبرد، در دوره نادر خان اتفاق افتاد.

حال به این مساله بپردازیم، که امان اله خان و سلف و خلف او یعنی مرشدان سیاسی و قومی کاتب چقدر پا کف و رویه دلسوزانه نسبت به بیت المال داشتند، که امیر حبیب اله کلکانی آنرا غارت کرد! کاتب خود درین مورد مینویسد: « امان اله خان هنگام رفتنش قریب صد لک ( ده میلیون) روپیه از پوند طلایی روسی و انگلیسی با خود در پنج عراد موتر برداشته راه فرار جانب قندهار بر گرفت. (36) شاد روان فرهنگ به نقل از محمد عمر خان پیلوت، که جز همراهان کاروان امیر امان اله از قندهار به کوپته بود، میگوید: کف موتر های که خانواده و فامیل امان اله خان را از قندهار به کوپته انتقال میداد پر از خریطه های طلا و نقره و زیورات بود. (37) مگر جناب کاتب آگاه نبود، که وقتی امیر عبدالرحمان از روسیه به بدخشان داخل شد، از مردم نوات و خیرات جمع کرد و به بهانه مبارزه با انگلیس مردم را دوشید. پس این همه پولی که امیر از خزانه برداشت و روانه خارج گردید، از بیت المال نبود؟ مسلماً این خزانه که توسط امیر انتقال داده شد، همه از مال همین مردم بود. مورخ روس، که سردمداران شان سر از یگ گریبان با امان الله میکشیدند و برای برگرداندن او بر علیه امیر حبیب الله کلکانی ارتش را فرستادند، در مورد دستبرد امیر امان الله چنین مینویسد: امان اله با میلیونها پولی، که به خارج انتقال داده بود، جایداد بزرگی را در روم خریداری کرد. (38)

کاتب متأسفانه در برابر مشروطه خواهان، آزادیخواهان و مبارزان ضد انگلیس، نیز مانند تاجیکان نظریه پر از کینه و عناد و پر از دشنام و کلمات کوچه و بازاری دارد. محمد ولی خان دروازی و سایر شخصیتهای مشروطه خواه را خائن میدانند. کاتب، سید قاسم خان لغمانی یکی از مشروطه خواهان بنام کشور را چنان با ادبیات مستهجن یاد کرده است که از زبان مورخ مانند کاتب، جز اینکه همکاری کاتب را با محمد نادر خان و شاید بالاتر ازان بنمایاند، معنی دیگری ندارد. کاتب فرزندان مبارزان ضد استعمار انگلیس را که پدرانشان در جنگهای ضد استعمار انگلیس جانبازی و فداکاری کردند خائن میخواند مانند محمد صدیق خان از احفاد میر مسجدی خان محمد اعظم خان پسر جلندر خان تتم دره ای، خواجه بابو جان، محمد زمان خان جبل السراجی و میر اکبرخان پسر میر بچه خام کوه دامنی و ده تن دیگر. (39) کاتب جنبش مشروطه خواهی را تحریک دولت انگلیس میدانند: « به اشاره امنای دولت انگلیس، گویا در واقع در برابر بلوای سرحدی، که آنرا کار دولت افغانستان میدانست، جنبش بنام مشروطه بوجود آمد...» (40) خلاصه کاتب هر چه در توان داشت، در ناکام کردن پروسه صلح و آشتی بین هزاره ها و تاجیکان بعمل آورد و همه را در پای محمد نادر خان ریخت. کاتب به عوض صلح، افواج نظامی هزاره را تشویق به حمله بالای تاجیکان و متحد شدن با پشتونها میکرد، تا یکجایی بالای کابل حمله کنند و کاتب به چند هزار افراد مسلح هزاره دلبسته بود، تا کابل را از لوٹ شمالیان پاک کنند. نورستانی های جدید الاسلام نیز در جنگ پشتونها علیه تاجیکان پیوستند و قیادت قوای نورستانی در جنگ علیه مردم شمالی را عبدالوکیل نائب سالار به عهده داشت. (41) ولی بازماندگان نادرشاه قیمت همکاری هزاره ها با سران قبایل پشتون در برابر تاجیکان را بخوبی پرداختند!

در دهه 90 قرن بیستم میلادی در آستانه ی دومین خیزش تاجیکان برای تغییر مسیر سنتی قدرت و سقوط حاکمیت سیاسی حزب وطن، دوباره معادله سنتی قدرت برهم خورد و تسلسل حاکمیت های قبیلوی جامعه پشتون، که با حمایت قدرتهای استعماری تداوم یافته بود، خاتمه یافت. بعد از سقوط و فروپاشی حاکمیت سیاسی حزب وطن، مجاهدین در کابل مستقر شدند، اما تجربه زمان امیر حبیب الله کلکانی دوباره تکرار شد. الیگارش قبایل پشتون از راست و چپ و کند رو و تند رو در برابر حاکمیت جدید و اکتش نشان دادند، زیرا آنها تنها انحصار قدرت سیاسی را بگونه قومی برسमित میشناختند و همه برای اعاده دوباره حاکمیت یک قومی زیر رهبری حکمتیار متحد شدند. قابل یاد آوری است، که در راس قدرت در هر دو مرحله دو تاجیک تبار بود، اما بیشتر حاکمیت به هوا و فضای دینی و جهادی بمیدان آمد. ولی دین اسلام و محور امت اسلامی هم نتوانست اتحاد اجتماعی و سیاسی پشتونها با غیر پشتونها را حفظ کند. حتی احزاب سیاسی بنیاد گر و برخاسته از بستر اسلام سیاسی جامعه برادر پشتون از پذیرش آن اجتناب کردند. زیرا این گروه ها در قدم اول پشتون بودند و دلبسته فرهنگ قبیله یی و پشتون ولی و دینی را قبول دارند، که مقدسات پشتونولی و بنهای قومی را احترام کند و مبتنی برین باور حاکمیت ننگ قومی بود و حریم ممنوعه برای دیگران. ازینرو با حاکمیت بیرون از قبیله و قوم تمکین نکردند و در برابر ان صف بستند.

در واقع جنگ قومی با همان ماهیت، که در اوایل قرن 20 میلادی آغاز شده بود، بار دیگر در اواخر همان قرن نهم در برابر تاجیکان تکرار شد. جنگ را نخست رهبران گروه های نظامی و سیاسی پشتون تحت رهبری حکمتیار برای برگشت دوباره قیادت قومی و قبیله ای آغاز کردند. باوجود فیصله ای رهبران پشاور نشین، حکمتیار بخاطر دلواپسی از دست دادن حکومت یک قومی گذشته و حفظ سنت انحصار قدرت سیاسی - قومی، و اجرای دساتیر، آی اس آی و نظامیان پاکستان مبنی بر تصفیه دشمنان شان از قدرت و اداره نو تاسیس مجاهدین، تعهدات پشاور را نقض کرد و با تکیه بر بخش نظامی جناح خلقی ها و وابسته های بلند پایه نظامی جانبدار مرحوم نجیب اله، به جنگ علیه حاکمیت نو پای کابل آغاز کرد. عامل اساسی درگیری حکمتیار و شرکا باز گرداندن حاکمیت تک قومی پشتونها و انحصار قدرت سیاسی مجدد بود.

در ابتدا پشتونها بنا بر عدم همکاری سایر جوامع و اقوام با آنها از امکانات برگشت قدرت سنتی ناتوان بودند و اما در اثر دسپایس بیرونی و مداخله کشورهای که از جوامع و اقوام هم تبارشان بر ضد تاجیک ها حمایت میکردند و پاره‌ی اشتباهات رهبری سیاسی جامعه‌ی تاجیک، آنها توانستند دایره‌ی از اقوام غیر پشتون را در قالب شورای هماهنگی بطور متحدانه در برابر استاد ربانی و فرمانده مسعود قرار دهند و تقریباً جنگ همه بر علیه تاجیکان یکبار دیگر آغاز یافت. بعداً کشورهای منطقه و جهانی به این غایله ضد تاجیکان پیوستند و در واقع تمام تلاشهای بیرونی و درونی برای بازگشتاندن حاکمیت انحصاری پشتونها براه افتاد. در محوری بیرونی شورای هم‌آهنگی کشورهای پاکستان، ازبکستان، ترکیه، عربستان سعودی، قطر و سایر کشورهای خلیج فارس زیر رهبری امریکا و انگلیس برای از میان برداشتن قیادت سیاسی مجاهدین، که در راس آن یک تاجیک تبار قرار داشت، با هم متحد شدند.

در داخل هم پشتونها، هزاره‌ها، ازبکها، ترکمنها و برخی جوامع و اقوام خورد و کوچک دیگر در برابر تاجیکان مانند گذشته در جنگ با پشتونها متحد شدند. حکمتیار و آی اس آی، با مانورهای سیاسی، دورویی و فریب کاری، شرط هر نوع قطع جنگ و مصالحه با استاد ربانی را تصفیه‌ی نظامیان مجرب متحد رژیم بنام «جنرالان کمونست» و بیرون شدن نیروهای دوستم زیر نام «ملیته‌های گل‌جم» قرار دادند. با تحریکات شیعه و سنی بر استاد ربانی و فرمانده مسعود فشار می‌آوردند تا به اتحاد با حزب وحدت اسلامی، که گلب الدین حکمتیار آنرا رافضی و مسلمان نمیدانست، نیز پایان بدهد. در واقع حکمتیار دوباره در سیمای نادر خان ظاهر شد و برای جنگ قومی، پشتونهای دوسوی مرز را در جنگ باتاجیکان متحد ساخت. ابتدا پشتونهای سرخ و سبز و سیاه و خاکستری و نیکتای دار و بی نیکتایی را متحد در یک صف مبارزه قومی قرار داد و اما این قدرت بسنده نبود. ازینرو در تقلا برای جنگ گسترده قومی در برابر تاجیکان افتاد.

حکمتیار در تمام دورانی که با استاد ربانی و احمدشاه مسعود در جنگ بود و کابل را در زیر فیرهای پیوسته جنرالان پاکستانی تخریب میکرد، بهانه این جنگ را موجودیت ملیشای های گل‌جم و جنرالهای کمونیست میدانست و تقاضایش این بود که ملیشاهها و جنرالان کمونست از کابل و از دولت اخراج شوند. (42) در حالیکه حکمتیار اضافه برینکه تمام جنرالان خلقی و تیم نجیب اله از رژیم گذشته را در رکابش داشت، در یک چرخش 180 درجه‌ای با همین ملیشاهها و جنرالان کمونست اتحاد کرد و شورای هماهنگی را بوجو آورد و این اتحاد را با حذف تاجیکان وحدت ملی خواند! اگر این جنرالان و ملیشاهها در سمت فرمانده مسعود بودند، حکومت غیر اسلامی و غیر شرعی و متناقض با دساتیر اسلامی بود، اگر به سوی حکمتیار برگشتند، حکومت اسلامی و همکاری برای وحدت ملی؟! معلوم نیست حکمتیار چی معیار و ضابطه‌ای را در اسلامی بودن و غیر اسلامی بودن و حکومت وحدت ملی و ضد وحدت ملی میدانست و میدانند؟! اما حکمتیار، طالبان و سایر گرایش‌های فاشیستی از اسلام صرف بخشهایی را قبول دارند، که ارزشهای قومی و قبیله‌ای و سنتهای پشتونولی را توجیه کند و امت اسلامی هم، همان پشتونها اند و خلافت اسلامی! هم انحصار تمام و کمال جامعه‌ای پشتون بر قدرت و یک قومی سازی تمامی عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و هویتی در کشوری بنام افغانستان. اگر دیگران شریک برابر و عادلانه قدرت باشند، این حکومت از دید حکمتیار ها نه ملی است و نه اسلامی!

حکمتیار در تمام دوران چرخیدنهایش در رکاب پاکستان و آی اس آی، انگلیس و امریکا و حتی از طریق خلقی‌ها با روسیه، برای رفع عطش قدرت طلبی خود و ایجاد یک حاکمیت سیاسی وابسته‌ی پاکستان با سرخ‌ترین خلقی‌ها طرح دوستی و همکاری ریخت و تا کنون هم برای برپایی یک الیگارشسی سچ و رفته پشتونی در اتحاد با آنها وفادار باقی مانده است. همکاری حکمتیار و امین برای قبضه مشترک بر قدرت توسط عشیره خروتی، کودتای ناکامش با بخش گلجایی‌های جناح خلق در زمان نجیب اله و تداوم این همکاری با بخش مهره‌های درشت سازمان سیا از قبیله گلجایی مانند اشرف غنی و دیگران، در واقع پرده از دعوای نظام اسلامی و شریعت پناهی حکمتیار برداشته است. حکمتیار خود رابطه اش را با برخی از اعضای بیروی سیاسی حزب وطن (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) اینگونه بیان میکند: هنگامی که به سوی کابل میرفتم، یکبار سلیمان لایق از طریق مخابره با من تماس گرفت و بار دیگر جنرال رفیع و جنرال رفیع در مذاکرات خصوصی برای حکمتیار میگوید بعضی‌ها در کابل با طرح خودت موافق هستند و از آن پشتیبانی میکنند یعنی اینکه قدرت را بتو بسپارند. (43) اول دو عضو هیأت اجرائیه چگونه مخابره حکمتیار را بدون ارتباط قبلی میدانستند این نشان میدهد که آنها از طریق این مخابره در ارتباط دایمی با حکمتیار بودند و همین لایق و رفیع و پکتین و وطنجار بودند، که قطعات حزب اسلامی را در کابل و نقاط حساس پایتخت جایجا کرده و در اصل قدرت را به حکمتیار تسلیم دادند. ودرین راستا تمام اقدامات گلب الدین باجناح خلق و تیم داکتر نجیب اله بگونه هماهنگ عمل میکرد. (44)

حکمتیار با استفاده از تجربه‌ی تاریخی همان جنگ قومی در برابر امیر حبیب الله کلکانی همه را با استمداد کشورهای پاکستان، ازبکستان، ترکیه، عربستان و در قدم نخست بگفته خودش همان رافضی؟! هارا با خود متحد کرد و انداختن درز در ائتلاف دولت مجاهدین را از همین جا آغاز کرد. با تحریکات حکمتیار جنگ بین حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی استاد سیاف شروع شد و جمعیت اسلامی یا در اثر تحریکات عربستان سعودی و پاکستان نتوانست جلو این درز را به موقع در ائتلاف بگیرد. در نتیجه

اولین پاشیدگی در ائتلاف از حزب وحدت اسلامی به رهبری مزاری شروع شد. محاسبه استاد ربانی و مسعود این بود، که با از دست دادن استاد سیاف، ائتلاف از پشتونها تهی میگردد و این در عمل به معنی جنگ بین پشتونها و غیر پشتونها و در واقع جنگ قومی است. در حالیکه جمعیت میتوانست، طیف های روشنفکر جامعه پشتون را وارد حکومت کند و جلو جنگ قومی را بگیرد و اتحادش را با حزب وحدت نگهدارد. در نتیجه این بازیهای حکمتیار از طریق پاکستان، ایران، عربستان، ترکیه و دیگران، حزب وحدت بسوی حکمتیار کشانده شد.

ائتلاف استاد سیاف، با پروفیسور استاد ربانی مضارش بر مفادش برای حکومت مجاهدین قابل مقایسه نبود و پیامد ناگوار آن برای تاجیکان بسیار بیشتر بود. سیاف با قرار گرفتن در ائتلاف و ایجاد درگیری با حزب وحدت اسلامی باعث شد، که حزب وحدت اسلامی از استاد ربانی فاصله بگیرد و در کنار این، بین جنبش و جمعیت وضعیت شکننده ایجاد کند. چون جنبش و حزب وحدت بین خود به تفاهماتی مبنی بر همکاری مشترک در برابر دیگران از پیش رسیده بودند. در حالیکه جریانهای سیاسی و نظامی قومی پشتون با آمدن سیاف در اتحاد با استاد ربانی، نه گلب الدین از جنگ دست کشید و نه هم این گروه ها در موضع حکومت جذب شدند. حکمتیار، که به نمایندگی از جامعه پشتون سخن میگفت و معلوم نبود این نمایندگی تمام و کمال را چگونه بدست آورده است، کماکان در موضع مخالفت باقی ماند. با پیوستن حزب وحدت اسلامی تحت رهبری مزاری به حکمتیار، هم رافضی بودن و غیر مسلمان بودن حزب وحدت اسلامی بر طرف شد و هم نوکری آنها به ایران خاتمه یافت. این تنها تبلیغاتی بود، که حکمتیار برای فشار آوردن و تجزیه و افتراق در ائتلاف از آن استفاده کرد. (45)

حکمتیار خود درین باره چنین میگوید: وقتی حزب وحدت از ائتلاف با ربانی خارج شد و به حزب اسلامی پیوست، ائتلاف از ماهیتش که یک جریان غیر پشتون بود افتاد و در نتیجه این تلاشها شورای هماهنگی بوجود آمد. حکمتیار برای بیرون کشیدن جنبش ملی - اسلامی، از ائتلاف و جذب آن زیر رهبری خود، با نسیم مهدی یک تن از ازبک تباران با سابقه حزب اسلامی، تماس میگردد و از او میخواهد جنبش را به سوی حزب اسلامی بکشاند و در نتیجه مذاکرات بین دو گروه با وساطت مقامات ازبکستان در تاشکند، ازبکها و ترکمنها نیز به این اتحاد می پیوندند و شورای هماهنگی بوجود میآید و یک شبه نام ملیشه ها و جزایران کمونست و رافضی ها و جاسوسان ایران از دهن حکمتیار می افتد و اشتغال جنگ قومی همه بر ضد جامعه ی تاجیک وحدت ملی نام میگردد! و نبودن حکمتیار به نمایندگی از یک بخش جامعه پشتون در یک ائتلاف خیانت ملی؟! اما حذف تاجیکان از فرایند ائتلافها و اتحادها و حکومت سازی و جنگ همه علیه جامعه تاجیک پیروزی اسلام! برای حکمتیار و گروه های فاشیستی و تروریستی پنداشته میشود. (46)

حکمتیار میگوید بدین ترتیب ما دو قوم را از کنار مسعود جدا کردیم و ما برین مساله اهمیت زیاد قابل بودیم. بدین ترتیب گلب الدین بار دیگر در پی کودتاهای نافرجامش در 12 جدی 1372 به تعبیر خودش با همان کمونیستها، ملیشه ها و رافضی ها، دست به کودتای دیگر میزند و اما خواب خلافت اسلامی قبیله سالاری حکمتیار تحقق نمی یابد. گرچه کودتا در کابل شکست خورد و اما اکثر آستانهای شمال از وجود تشکیلات رقیب دیرینه و اساسی حکمتیار یعنی جمعیت اسلامی تصفیه شدند و تاجیکان یکبار دیگر مانند دوره امیر حبیب الله کلکانی زیر فشار سخت چند سوپه نظامی، استخباراتی و سیاسی قرار گرفتند. این مساله در سقوط حکومت استاد ربانی مؤثر تمام شد. زیرا بمباران شدید کابل، هرات و هجوم از راه فاریاب بسوی هرات و حمله بسوی سالنگها از طرف ازبکها، هزاره ها و فرقه اسماعیله و برخی اقوام دیگر در حمایت حزب اسلامی و جنگ قدم بقدم از هر سمت و سو و همه در برابر یک جامعه، جمعیت اسلامی را از نفس انداخت. و ساختن میدان هوایی در سرک کابل و لوگر برای اکمالات قوتهای شورای هماهنگی، فشار جدی را برقیادت استاد ربانی در حومه پایتخت وارد کرد. و در واقع، جنگ هزاره ها با تاجیکها، در حمایت از پشتونها که در زمان حبیب الله کلکانی ننتها تنوری آن، بلکه اقدامات عملی آن در زمان کاتب ریخته شده بود، بار دیگر بین دو جامعه برادر همزبان و دارای وجوه مشترک سیاسی و فرهنگی به دسایس کشور های بیرونی، گروه های فاشیستی، پان ترکیستها و چهره های بیمار روشنفکر نما مشتعل گردید، که تا هنوز ادامه یافته است.

حکمتیار و شورای هماهنگی برای برانداختن تاجیکان در شمال، شامل توطیه های پیچیده میشوند و امیر حزب اسلامی! از یک توطیه خود بر علیه تاجیکان چنین پرده بر میدارد: « در صحبتهای که با جنرال دوستم داشتم، دوستم، از جانب جنرال مومن در تشویش دایمی و دلهره بسر میبرد و او را تهدیدی علیه اقدامات خود بر ضد تاجیکان در شمال میدانست. چند مرتبه در تلیفون از موجودیت او در حیرتان و تهدید مستقیم او برایم صحبت کرد و در ضمن صحبت برایم گفت، برای جنرال مومن باید چاره خاص بسنجیم. زیرا دوستم از بودن او در حیرتان نگرانی بسیار داشت. تا اینکه او در یک حادثه ای هوایی کشته شد...» (47) چاره دوستم و حکمتیار این بود که او را در جریان کودتای شورای هم آهنگی به بهانه ی گفت و گو با استاد ربانی به مزار فرا میخوانند و چرخ بال او را با موشک زمین به هوا ساقط میکنند، اما جنرال بیباک تاجیک در سانحه سقوط چرخ بال زنده میماند و طبق روایت یکی از محافظان نزدیکش مومن خان از جانب لعل قوماندان به امر دوستم و حکمتیار در حالت زخمی به قتل میرسد.

بدین گونه حکمتیار، اتحاد مسعود، دوستم و مزاری را که یک توطیه خطرناک! میدانست، که سه قوم یکجا شده و یک قوم درین ساختار شامل نیست و بنابراین خلاف وحدت ملی بوده و توطیه در برابر پشتونها میدانست، بطور عملی ختم میکند و همه را در زیر چتر اتحاد! با خود برای بر گشتاندن قبیله سالاری و قوم سالاری گرد می آورد. (48) در حالیکه پشتونها به پیمانانه ای وسیعی هم در جمعیت اسلامی و هم در چوکات حکومت جهادی حضور داشتند و اما ائتلاف همه در برابر تاجیکان و حذف سیاسی تاجیکان وحدت ملی؟! پنداشته میشود. سنگپایه و بنیاد وحدت ملی حاکمیت های قوم سالار و قبیله محور از امیر عبدالرحمان تا کرزی، احمدزی، حکمتیار و طالبان نیز همین منطق فاشیستی را توجیه میکند. آغاز جنگ به هدایت و قومانده نظامیان پاکستان و آی اس آی و اشتراک وسیع گروه های تروریستی عربی و عجمی، حلقه های استخباراتی پاکستان، عربستان، ترکیه، ازبکستان، زیر رهبری امریکا و انگلیس و هجوم نظامی پاکستان زیر حمایت غرب و با شعار حمایت از حقوق پشتونها؟! از جامعه تاجیک قربانی گزاف گرفت. پاکستان، که مانند انگلیس برای حمایت از حقوق پشتونها وارد میدان شده است، در واقع دنبال بدل کردن کشور به صوبه ی پنجم پاکستان و استقرار یک حکومت دست نشانده با عنصر پشتون در کابل است. اگرچه شورای هماهنگی به سقوط آئی دولت کابل منجر نشد و حکمتیار پیوسته شکست خورد. اما اهداف عمده پاکستان و حامیان بین المللی این دولت مخلوق استعماری را در موارد زیر برآورده ساخت:

- آغاز جنگ داخلی بر مبنای قومی و مذهبی از سوی حکمتیار و پاکستان باعث از دست رفتن کامل اتحاد سیاسی و اجتماعی نیم بند مردم شد، که میتوانست مانع اساسی در برابر مداخله، تجاوز و جنگ نیابتی پاکستان باشد؛

- برپایی مراکز جداگانه قدرت و ایجاد انارشی سیاسی، از شکل گرفتن یک حکومت سراسری، جلوگیری کرد و بدینسان خلای قدرت سرتاسری و ملی که ممثل حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، دفاع از نوامیس ملی و حفظ یک پارچه گی سیاسی کشور باید میبود، کشور را در بحران سیاسی و قومی و اجتماعی فرو برد و این مساله زمینه حضور و نفوذ بیشتر پاکستان را با استفاده از جزایر پشتون در سر تا سر کشور فراهم کرد؛

- اضمحلال تمام نهاد های دولتی و از جمله قوای مسلح کشور و سرازیر شدن اسلحه مدرن و مهمات جنگی قوت های مسلح به ذخایر تسلیحاتی و نظامی پاکستان و افتادن بخشی از آن بدست گروه های تروریستی بین المللی، در ماهیت امر کشور را فاقد هرگونه توان دفاعی ساخت؛

- کشور بین نیروهای مسلح اقوام و انتباهی مختلف تقسیم شد. درین میان چند شبه دولت با قلمرو، قیادت، ارتش، قوای امنیتی، پرچم جداگانه و نشریول تشکیل شد و تنهادر شهر کابل چند ساختار سیاسی - نظامی مستقل از یک دگر و دولتواره گونه وجود داشت؛

- نبود یک ارتش منظم و یک دولت سراسری ملی، دست پاکستان را در بازی های سیاسی و استخباراتی در کشور باز گذاشت و پاکستان قادر شد شبکه ی گسترده استخباراتی و نظامی و ملیشه یی خود را در سراسر کشور ما با استفاده از جزایر ناقلین پشتون پاکستانی تا شمال کشور بگستراند.

با به بن بست رسیدن جنگ حکمتیار و شورای هم آهنگی، در جهت سقوط دولت اسلامی، پاکستان در حمایت از پشتونها و در واقع راه اندازی جنگ دیگر قومی علیه تاجیکها پیشتاز شد و عربستان و ترکیه را نیز زیر رهبری امریکا و انگلیس با اختراع جنگ افزار انسانی دیگر، در کارخانه و مرداب های تروریستی خود اختراع کرد و آن گروه طالبان بود، که در منازعه ضد تاجیکان بکار افتاد. روایت داستان ایجاد طالبان را برای یک جنگ قومی عیار و استفاده ابزاری از سایر اقوام در برابر تاجیکان از زبان خود حکمتیار چنین میخوانیم: « حرکت طالبان را جنرال بابر ایجاد کرد، پلان آنرا سفیر انگلیس آماده ساخت و امریکا و عربستان سعودی، جنرال بابر را مؤظف به سر پرستی آن ساختند. آی اس آی و مولوی فضل الرحمان با برخی قوماندانان قندهار تماس گرفتند و آنها را با حرکت زیر رهبری بابر همراه کردند. (49) و چند نقطه را آی اس آی، در توافق نامه ایجاد طالبان گنجانند: اشغال قندهار، تصفیه مناطق تا تور غندی (تپه های رباط سنگی) برای رفت و آمد قطارهای تجاری پاکستان بسوی آسیای میانه، خلع سلاح مردم، توافق برای آمدن ظاهرشاه، جادادن افسران و جنرالان خلقی که در آی اس آی، از طریق شبکه تنی تنظیم بودند، در بنده جنگی آنها. خود پاکستان چند کار را به عهده گرفت: تربیه افراد، کمک مالی و لوژستیک، یکجا ساختن کماندوهای پاکستان در لشکر طالبان، تا آنها بتوانند موانع را بزودی از سر راه شان بردارند، جلب وسیع قوماندانان جهادی که با آی اس آی ارتباط داشتند، به صف طالبان، تنظیم یک اتحاد کلان با طالبان (همان جنگ تمام اقوام) در برابر حکومت استاد ربانی و شرکت مستقیم در عملیات طالبان در هر منطقه ای که آنها به مشکل مواجه شوند. (50) ...». این همان گروه است، که امروز به برادران حکمتیار، کرزی و غنی برای مقابله با تاجیکان تبدیل شده است.

حکمتیار خود از اتحادها در برابر تاجیکان، شکل گیری جریان تروریستی طالبان در برابر تاجیکان، حکومت مجاهدین، استاد ربانی، فرمانده مسعود، اسماعیل خان و یکجاشدن شورای هم آهنگی با طالبان چنین اعتراف میکند: « ... پاکستان تلاش کرد بین

تحریک طالبان و جنبش ملی اسلامی دوستم روابط برقرار کند و این اتحادی که بین طالبان و دوستم توسط آی اس آی، برقرار شده تا زمان سقوط کابل کماکان باقی ماند. (51) جنرال بابر بعد از مذاکرات با دوستم و طالبان توافق هر دو را برای بازگشت ظاهرشاه در راس قدرت بدست آورد. قرار بود جنرال عبدالولی به مزار شریف پرواز کند، اما من، دوستم را ازین مساله منصرف ساختم. دوستم از طریق پاکستان با طالبان به مفاهمه رسید و نتنها از حمله به طالبان خود داری کرد، بلکه رهبری جنبش و شخص دوستم طرفدار افتادن کابل بدست طالبان بود، تا خود با دست باز شمال را قبضه کند و در همین راستا بمباردهای شدید را بر جبهات جمعیت در هلمند، فراه و هرات و کابل متمرکز کرد. طالبان بوساطت دوستم از حزب وحدت خواستند که برای جنگ با حکومت استاد ربانی و تاجیکان شمالی به آنها راه بدهد و مزاری این مساله را پذیرفت. (52) «...». در واقع دوستم میخواست شمال را به کشور جداگانه تبدیل کند و این کار را انجام داد. برای تداوم و تجزیه شمال و تضمین حفاظتش باید تاجیکان در شمال شکست نظامی و سیاسی میخوردند و پشتوانه ای آنها در کابل یعنی حاکمیت مجاهدین باید سقوط داده میشد. و دوستم با حکمتیار و طالبان بیشتر برای دست یابی به این مساله اتحاد کرد. اما یک چیز را دوستم و متحدین استراتژی یکش؟! دقیق حساب نکردند. تاجیکان بحیث محور مقاومت هم در شمال و هم در کابل در واقع سد محافظتی برای اداره خود مختار و مستقل دوستم بودند و با شکست آنها از کابل و هرات عمر اداره قوماندان سالاری دوستم به شمارش لحظه ها می افتاد و در پیش چشمان مردم نه در سال و ماه، بلکه در کوتاه ترین فاصله زمانی در ظرف چند ساعت سقوط دوستم واقعیت پیدا کرد و مساله خود مختاری دوستم بدون چتر دفاعی تاجیکان ممکن نبود و این مساله بارها اتفاق افتاده و در آینده نیز چنین خواهد بود. ازینرو بیشتر از همه بسود دوستم بود تا اتحادش را با تاجیکان نگهمیداشت.

حکمتیار میگوید: بعد از شکست طالبان از دروازه های کابل توسط فرمانده مقاومت احمدشاه مسعود، امریکا از ترکیه و از پاکستان و پاکستان تقاضا کرد تا جنبش ملی - اسلامی را در حمایت از طالبان قرار دهند. جنرال دوستم با مشوره این کشورها از طالبان حمایت کرد و دوستم از پاکستان و ترکیه و امریکا خواست تا حزب اسلامی و حزب وحدت (همان جنگ قومی همه در برابر تاجیکان) نیز درین اتحاد راه یابند. درین مرحله به استثنای سروبی تمام مناطق کابل به دست مسعود بود. با این شکست در اسلام آباد بین طالبان، جنبش، حزب اسلامی و حزب وحدت، به اشتراک سفرای عربستان سعودی، امریکا و ترکیه به میزبانی پاکستان برای ایجاد حکومت مؤقت مذاکرات شروع شد. سفیر عربستان سعودی چند مهمانی برای هیأت ها داد و شاید هم پول گزاف. درین جلسات چنین فیصله شد، عملیات مشترک علیه مسعود تا فتح کابل شروع شود؛ حزب اسلامی از طریق تگاب به سوی شمالی پیشروی کند؛ وزارت دفاع به جنرال دوستم داده شود؛ حاجی قدیر هم درین عملیات شرکت داده شود؛ در حکومت و تقسیم وزارت خانه ها توافق شود (همان فلمنامه کاتب در تذکر الانقلاب برای محاصره ی امیر حبیب الله کلکانی). پاکستان تلاش داشت حتماً پست وزارت دفاع را جنرال دوستم به عهده بگیرد. وقتی مذاکرات به رسانه ها درز کرد، طالبان این توافق را تکذیب کردند. طالبان از اعلام رسمی مذاکرات اجتناب کردند و حاضر نشدند آنرا علنی کنند عواقب این مذاکرات برای ایرانی ها بسیار گران تمام شد. زیرا امریکا، عربستان، ترکیه، پاکستان، کشورهای خلیج و کشورهای آسیای میانه در پشت سر این مذاکرات قرار داشتند. (53)

حکمتیار مینویسد: « وقتیکه لشکرگاه بدست اسماعیل خان سقوط کرد، طالبان در حالت فرار بسوی مراکز اصلی شان در پاکستان بودند، اما کشور های فوق وضعیت جنگ را تغییر دادند. طیارات جنبش بمباردمان سختی را بر علیه نیروها ی اسماعیل خان در لشکرگاه و فراه و هرات شروع کردند؛ جنبش ملی - اسلامی، از دو استقامت حمله زمینی بالای نیروهای اسماعیل خان و فرمانده مسعود را آغاز کرد: از استقامت بادغیس حمله وسیع را بر علیه اسماعیل خان شروع کرد و از استقامت پلخمری به تعرض وسیع به کمک حزب اسلامی و نیروهای ملیشه بی سید منصور نادری به سوی سالنگها حرکت کردند؛ استخبارات پاکستان در لشکر اسماعیل خان، بین پشتونها و تاجیک ها اختلافات قومی را تشدید کردو طالبان تمام قوماندانان پشتون و سران قومی را جمع کرده و بنام دفاع از قوم پشتون! ( قوم پشتون زیر کدام فشار قرار داشت؟) در سنگر خود قرار دادند؛ پشتونها در هرات و فراه بر علیه اسماعیل خان شورش کردند و در حملات شدید هوایی دوستم ( شاید نیروهای هوایی سایر کشورها بنام جنبش نیز حضور داشتند) تلفات بزرگی در خطوط مقدم جبهه وارد شد و حمله زمینی او از دو استقامت بسوی هرات و کابل و جنگ قومی در هلمند و فراه و هرات، خطوط جبهه اسماعیل خان را به شکست کشاند و در نتیجه طالبان تا هرات پیشروی کردند... » (54)

سفیر امریکا در اسلام آباد در برابر پرسش حکمتیار که گفته بود نقل و انتقال ایران به کابل برای رژیم ربانی بیشتر از اسلام آباد و کشورهای متحد شان است! میخندد و میگوید: کمک ایران در مقایسه با کمک غرب برای طالبان بسیار ناچیز و در شمار هیچ است. ازین سو افراد مسلح درکنار انواع اسلحه تقیل و خفیف فرستاده میشود و روزانه تعدادی زیادی از آموزشگاهها به صفوف طالبان می پیوندند، در حالیکه کمک ایران محدود به سلاح های خفیفه است که در سرنوشت جنگ چندان اثری ندارد. (55) حکمتیار از زبان یک مسئول طالبان میگوید: زمانیکه آنها در بادغیس بودند، شکست سختی خوردند و بسیاری شان به سوی هرات در حالت فرار بودند، با ملا عمر تماس میگیرند و وضعیت را برایشان میگویند، ملا عمر برایشان میگوید تا سه روز

مقاومت کنند، بعداً برایشان نیروی مجهز میرسد. این مسئول طالبان اضافه میکند من در میدان هوایی هرات با کماندوهایی بر خوردم که به هیچیک از زبانهای رایج در افغانستان بلد نبودند و در موتر های سرپوشیده به سوی بادغیس در حرکت بودند. از همانجا به ماهیت طالبان پی بردم. این کماندوهای پاکستانی، انگلیسی و امریکایی بودند، که از پیش در پاکستان مستقر بودند. حکمتیار میگوید، قوت جنگی طالبان را بیشتر افسران و کمونیستها خلقی تشکیل میداد که توسط آی اس آی، در اختیار طالبان گذاشته شد. (56)

وقتی همه این تلاشها برای شکست و سقوط فرمانده مسعود، که با امکانات محدود و کمک اندکی، که خود تدارک میدید، بی نتیجه ماند، پاکستان و عربستان سعودی برای پیشبرد جنگ محیلانه قومی نیرنگ دیگری را بکار بردند و حکمتیار را برای رخنه ای داخلی به ائتلاف با استاد ربانی تشویق کردند. با وجود مخالفت مسعود این ائتلاف تشکیل شد و بنیاد گرایان جمعیت اسلامی وزنه را به سوی ائتلاف با حکمتیار تغییر دادند و در واقع با سپردن وزارت دفاع و خطوط جنگ در شرق کابل به حکمتیار، کابل کمر بند دفاعی اش را از دست داد. و در عمل حکمتیار دولت را به سوی انحلال و اضمحلال سوق داد. در حالی که حکمتیار در جنگ دراصل سهمی نگرفت و با سپردن خط مقدم جنگ به طالبان، شکست را به حکومت استاد ربانی تحمیل کرد و رخنه درونی بیشتر از جنگ بیرونی به عمر حکومت تحت رهبری پروفیسور استاد ربانی پایان بخشید. همان که گفته اند، مار آستین صد بار خطر ناکتر از دشمن بیرونی است، حکمتیار توانست در مدت سه ماه بعد از ائتلاف نامیمونش، حکومت را از درون بیاشاند و قدرت را در کابل به طالبان بسپارد. (57)

تهاجم پاکستان در وجود پادو های طالب و الفا عده و جنگ همه اقوام در برابر تاجیکان با مقاومت سخت تاجیکان مواجه شد و فرماندهان تاجیک تحت فرماندهی فرمانده بزرگ مقاومت شهید احمدشاه مسعود، در بین جنگ نا برابرمانند زمان نادر خان قتل عام شدند، مزارع، باغها و خانه های آنها به « سرزمین سوخته » مبدل شد ولی از مقاومت عادلانه در برابر مزدوران انگلیسی، عربی و امریکایی، پاکستانی باز نه ایستادند. نیروهای مقاومت مردانه و با قهرمانی از مناطق، کشور و هویت ملی خود دفاع کردند و در عمل وجیهه ای میهنی شانرا به مثابه ای محور مقاومت عادلانه ای ملی در برابر پادو ها و نوکران خانه زاد استعمار کهنه و نو ایفا کردند. طالبان سفاکانه تر از اسلافشان، سیاست « زمین سوخته » و قتل عام را در برابر تاجیکان به اجرا گذاشتند. تاجیکان حومه ای کابل و شمالی مانند گذشته درس سختی به ابدی استعمار و پاکستان دادند و مشعل قیامهای ضد استعماری را درین سرزمین زنده نگاهداشتند. مقاومت عادلانه ی تاجیکان برای پاسداری از ارزشهای ملی، تاریخی، فرهنگی و هویتی به خط درشت مقاومت ملی مبدل شد و تاجیکان در محور مقاومت ملی علیه مزدوران استعمار، تروریسم و طالبانیزم قرار گرفتند.

اما بعد از شکست نظامی حاکمیت استاد ربانی در کابل، دنباله روان فاشیسم و نوکران پاکستان و شرکای ائتلافی آنها در مطبوعات و رسانه ها، مساله انحصار قدرت توسط تاجیکان را مطرح کردند؟! گرچه این مساله بیشتر برای توجیه جنگ قومی همه در برابر تاجیکان و کمرنگ ساختن انحصار سیاسی تاریخی قومی یک جامعه، که در همکاری با قدرتهای استعماری حاکمیت را بصورت سنتی در انحصار خود داشت، بعمل می آمد. ولی عده ای در مطبوعات تا کنون از ان استفاده ایزاری میکنند. کسانی که از انحصار قدرت سیاسی در دولت مجاهدین زیر رهبری استاد ربانی و تاجیکان گلو پاره میکنند، بیاور نگارنده این یاهو سرایی ها از دو مساله برخاسته است: یک، یاهو سرایان آنقدر سطحی نگر اند، که شناخت شان از انحصار قدرت سیاسی - قومی و تداوم تاریخی آن در پیوند با بازیهای استعماری نا کافی است و زحمت ورق زدن تاریخ خونین انحصار قدرت سیاسی - قومی، را با زیر بنای استعماری آن به خود هموار نکرده اند؛ و یاهم دشمنی آگاهانه با تاجیکان را در نهاد و ضمیر شان دارند و دنبال تراشیدن بهانه برای توجیه جنگ قومی در برابر تاجیکان اند. و بیشتر مراد شان ازین بهانه آوردن ها، حذف کامل سیاسی جامعه تاجیک است. بدون هیچ شک و شبهه سر نخ چنین لاطایلات از همان جاسوسان قدرتهای استعماری و حاکمان قومی منشأ میگیرد و هدفش کمرنگ نشان دادن تبعیض سیستماتیک و انحصار تاریخی و سنتی قدرت در کشور است.

در حاکمیت مجاهدین تحت رهبری استاد ربانی دولت سراسری و ملی، که حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و اقتدار یک پارچه ملی را تمثیل کند، وجود داشت. پس وقتی قدرتی از چنین مولفه ها محروم باشد، انحصار قدرت از کجا وجود آید؟ در زمانی که حکومت استاد ربانی در کابل و برخی آستانهای کشور مستقر بود، کشور حد اقل در چند قلمرو قومی و سیاسی جداگانه تقسیم شده بود: یک، شمال کشور شامل آستانهای فاریاب، سرپل، جوزجان، بلخ، سمنگان، بغلان بدست جنبش ملی - اسلامی افغانستان اداره میشد، که قلمرو سیاسی جداگانه بود. این دولتواره خود رئیس جمهور داشت، خود سر قوماندان قوای مسلح داشت، خود بیرق و نشان و پول و روابط خارجی مستقل داشت. و استاد ربانی دران هیچ نقشی نداشت؛ دو، شرق افغانستان شامل آستانهای کنر، ننگرهار، و لغمان بدست شورای مشرقی اداره میشد، که تابع دولت مجاهدین در کابل نبود و شبهه اداره مستقل داشت؛ سه، جنوب تا چهار آسیاب بدست حزب اسلامی حکمتیار اداره میشد؛ اداره مناطق مرکزی هم بدست حزب وحدت اسلامی افغانستان بود. شهر کابل هم حد اقل به پنج پاره تقسیم شده بود. اما تنها در کابل در حکومت استاد ربانی همه اقوام در قدرت حضور داشتند و تاسقوط آن بدست گروه طالبان، این حاکمیت ائتلافی بود و همه دران حضور داشتند. تنظیم ها و گروه های سیاسی - قومی، که قدرت را در بخشهای دیگر کشور بدست داشتند کدام مشارکت قدرت را به نمایش گذاشتند؟ همه این تشکیلات اداره

های فعال و مایه‌های خود مختار قومی بودند. و به استثنای جمعیت اسلامی، در سایر گروه‌های سیاسی - قومی، حتی در تشکیلات حزبی شان از جوامع و اقوام دیگر کشور حضور نداشت و ندارد، چی رسد به شرکت در قدرت!

تبلیغات در مورد انحصار قدرت سیاسی تاجیکان! بیشتر به منظور کمرنگ ساختن سنت منسوخ انحصار تاریخی قدرت صورت می‌گیرد و می‌گیرد تا آنرا یک پدیده معمولی حکومتداری در کشور جلوه دهند و جنبه ای استعماری بودن آن را بطور کلی انکار کنند. یک نظر اجمالی به ترکیب اجتماعی دولت پروفیسور ربانی هم در کابل و هم در مزار شریف، برخلاف تشکیلات مماثل آنوقت در کشور، میرساند، که حکومت زیر رهبری استاد ربانی، از تنوع کامل قومی، در آن زمان برخوردار بود. بنابر آن یاهه سرایی‌های، که در مورد انحصار قدرت تاجیکان از جانب عمال جاسوسی پاکستان، انگلیس و سازمانهای استخباراتی تحت حمایت غرب راه اندازی گردیده و تاکنون در برخی رسانه‌ها نشخوار میشود، مسا له بی بنیاد و عاری از حقیقت بوده و تنها بنا بر خصومت‌های سیاسی و توجیه واقعه‌های دردناک جنگ قومی در برابر تاجیکان، قلب ماهیت داده میشود. دوستان مدعی انحصار قدرت سیاسی تاجیکان! تصور کرده میتوانند، که اگر زمام امور بدست حکمتیار، خالص، حقانی و ... ، می افتاد چی بر سر کابلیان، اراکین بلند پایه دولتی، حزبی و حتی تنظیم‌ها و احزاب خود شان می آمد؟ طوریکه ما در دوره طالبان شاهد آن بودیم.

با دریغ و درد باید خاطر نشان گردد، که پس از کنفرانس بن بیشترین فشار سیاسی و استخباراتی برای یک جنگ قومی دیگر مانند گذشته بر علیه تاجیکان شروع شد و از همان آغاز، کنفرانس بن، همه جوانب و احزاب قومی و جاسوسان پشتون تبار انگلیس و امریکا و پاکستان باز هم با سر هم بندی شبه شورای هماهنگی توطیه‌های پیچیده ای را بر علیه تاجیکان به پیش بردند. در نخستین اقدام شان فرمانده بزرگ مقاومت را ترور کردند و در اقدام بعدی کودتای سیاسی - نظامی را بر علیه استاد ربانی سازمان دادند. کنفرانس بن با این پیش فرض شروع شد، که رهبری حق انحصاری یک جامعه خاص است و با این ترفند با کنار گذاشتن استاد ربانی و ستار سیرت، مسیر سنتی انحصار قدرت سیاسی سنتی و تاریخی استعماری را دوباره هموار کردند و با انتصاب مهره‌های استخباراتی خود در راس و بدنه ای دولت زیر نام حکومت‌های مؤقت، انتقالی و انتخابات! به تحکیم پایه‌های انحصار قدرت قومی و غصب حق حاکمیت از مردم و جوامع مختلف کشور پرداختند. درین غایله انحصار قومی حاکمیت با زهم بگونه دیگر جنگ قومی را برضد تاجیکان سازمان دادند. چنانچه خلیزاد مینویسد: « تفاهم‌نهایی تیم ما (خلیلزاد، کرزی، احمدزی، جلالی، احدی، اتمر و...) در لویه جرگه این بود که مقام ریاست جمهوری را بصورت قومی حفظ کنیم...» (58) ارائه این تفکر و سیاست فاشیستی توسط خلیزاد ها، نه در قاموس مردمسالاری و دموکراسی گنجایش دارد و نه راهکارهای حقوق بشری و دینی و ارزشهای بشری و معنویت انسانی را بازتاب میدهد. کاری که نه در چوکات آموزه‌های دینی می‌گنجد و نه در معیارهای انسانی و ارزشهای پذیرفته شده سیاسی و حکومتداری و نه هم با مقوله‌ها و مفاهیم ملی، همخوانی دارد. با این راهکار فکری و سیاسی خلیزاد و تیم فاشیستی کرزی و احمدزی رفتن مردم افغانستان در انتخابات ریاست جمهوری به این معنا بوده است، که مردم تنها حق انتخاب را از میان کاندیدان جامعه ای برادر پشتون بریاست جمهوری دارند. نه کمتر و نه بیشتر.

از آغاز کار دولت دست نشانده ای حامد کرزی چند مرکز توطیه علیه تاجیکان بوجود آورده شد: یک، تیم فاشیستی کرزی، که با ضربه از چند جناح مصروف تضعیف گروه‌های مقاومت و تاجیکان و خلع سلاح آنها بود؛ دو، حزب اسلامی، گروه طالبان، حقانی و سایر گروه‌های تروریستی حلقه فشار از بیرون را علیه تاجیکان تشکیل دادند و با ترور نخبگان سیاسی و نظامی جامعه روند تضعیف و حذف آنها را از قدرت رویدست گرفتند؛ سه، در کنار حکومت دسته نشانده کرزی، اشرف غنی، خلیل زاد، جلالی، احدی، سازمان افغان ملت و سایر گروه‌ها با گرایش‌های فاشیستی دولت سایه را برای راندن تاجیکان از قدرت ایجاد کردند؛ چهار، اتحاد‌های سیاسی، نظامی و استخباراتی گروه‌های فاشیستی با برخی جوامع و اقوام با گروه‌های فاشیستی در برابر تاجیکان بیشتر برای به حاشیه بردن سیاسی تاجیکان انجام گرفت و هنوز این روند با شدت و حدتت ادامه دارد؛ پنج، عده ای را بنام روشنفکر، حلقه‌های مدنی و گروه‌های سیاسی با رشوه سیاسی و پولی از درون خود جامعه تاجیک اجیر کردند و علیه اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه به کار بردند؛ شش، درین میان هم تعدادی از جریانهای چپ، دموکرات، دادخواه و ترقیخواه! بیشتر فشار تبلیغاتی و سیاسی خود را برای تصفیه گروه‌های مقاومت و به ویژه سران سیاسی و نظامی تاجیک از قدرت متمرکز کردند.

در واقع پاشاندن سیاسی جبهه مقاومت پیشین و به موازات آن فروپاشی اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک، دست آورد بزرگ گروه‌های فاشیستی برای انحصار تمام و کمال قدرت قومی بود. البته درین راستا اشتباهات و حتی خیانت برخی مهره تاجیک در حکومت کرزی و احمدزی و بیرون از حکومت گویا در ادا و اطوار اپوزیسیون! تاثیر جدی بر روند تضعیف سیاسی تاجیکان گذاشت. تیم فاشیستی کرزی به مدیریت خلیل زاد با استفاده از سخاوت؟! «جامعه‌ی جهانی» با اجیر کردن تعدادی از «غلام بچه گان» تنها اینکه جبهه مقاومت ضد طالبان را به پارچه‌های قومی تجزیه کرد، بلکه تاجیکان را نیز به شمالی، هراتی، پنجشیری، مزاری، بدخشی، تخاری و ... تقسیم کرد. فروپاشی جبهه مقاومت و تجزیه تاجیکان به شاخ و پنجه‌های گوناگون، دست شنونیستها و گرایش‌های فاشیستی و کشور‌های حامی آنها را در جهت حذف سیاسی تاجیکان از قدرت بازگذاشت و

رهبران سیاسی و نظامی تاجیکان مشمول قتل‌های زنجیره هدفمند قرار گرفتند، تا راه برای بازگشت گروه های فاشیستی مزدور غرب در قالب امارت اسلامی برای اهداف منطقه ی امریکا، انگلیس و پاکستان باز ترشود.

حاکمیت وابسته ای حامد کرزی با اتخاذ شیوه اسلاف و بادران استعماری خود « تفرقه بی انداز و حکومت کن » در تبتانی کامل با تیم فاشیستی داخل حکومت و در یک اتحاد عمل با حکمتیار و طالبان در بیرون از حاکمیت، پس از کنفرانس بن و وسعتر ساختن دایره اتحاد قومی از برخی جوامع و اقوام غیر پشتون، به تصفیه همه جانبه ای تاجیکان از دولت پرداخت. کرزی موازی به تصفیه ی تاجیکان از قدرت و پیشبرد قتل‌های زنجیره ای ، ماشین جنگی آسیب دیده طالبان، حزب اسلامی حکمتیار و گروه حقانی را از طریق رهایی بیش از سی هزار تن، از زندانیان طالب و سایر گروه های تروریستی در مراحل مختلف تقویت کرد و زمینه انتقال آنها را به شمال کشور از طریق امکانات تخنیکی ولوژستیکی قوای ناتو زیر رهبری امریکا فراهم کرد. رژیم کرزی با پول امریکایی بنام کمک به مردم افغانستان، جبهه مقاومت و به خصوص محور مقاومت ملی یعنی تاجیکان را خلع سلاح و تضعیف کرد و در عوض بخش بزرگی از این پول های بادآورده صرف تقویت ماشین جنگی طالبان و گروه های تروریستی از طریق اشرف غنی احمد زی ناظم این کمک ها و هرکاره باشی امریکایی و سازمان سیا توزیع و حاتم بخشی شد و با این کار حکومت مزدور کرزی توانست ننتنها زمینه راندن تاجیکان را از حاکمیت مساعد بسازد، بلکه مناطق زیست تاجیکان را با تهدید جدی و فشار نظامی روبرو کرد.

کرزی که خود یکی از مهره های درشت طالبان است، بیشترین تلاشش را از طریق راه اندازی یک جنگ قومی دیگر مانند زمان نادر خان، حکمتیار و ملا عمر در برابر تاجیکان پایه گذاری کرد. به قول خلیل زاد، کرزی نمایندگی سیاسی طالبان را به عهده داشت و در پروژه های نفتی امریکا یکی از بازیگران مهم در نقش مشاور بود. کرزی در همسویی با سازمان سیا از طریق کودتایر علیه ستار سیرت و استاد ربانی، قدرت را قبضه کرد و بحیث جاسوس خانه زاد آن سازمان در افغانستان نقش بازی کرد (59) کرزی، از 1980 بدینسو برای سازمان استخباراتی امریکا کار میکرد. طبق روایت سینتا، کرزی پیش از 11 سپتامبر 2001 در کنگره ای امریکا سخنرانی کرده و دیدگاهش را در مورد آینده افغانستان بیان کرده بود. گیرک افسر سیا که با کرزی یکجا در کویته و ارژگان کار و فعالیت میکرد، در دوران ریاست جمهوری او بحیث آمر سیا به اساس خواست کرزی در افغانستان مقرر شد و پیوسته با کرزی در تماس بود. کرزی بیشتر با سیا کار میکرد تا با دیپلمات های امریکایی. (60)

کرزی در تمام دوره 14 ساله تصدی اش بر حکومت در خدمت امریکا و در حمایت از جاسوسهای امریکا، انگلیس و پاکستان قرار داشت و از شبکه های گسترده این سه کشور در تضعیف تاجیکان و جمعیت اسلامی استفاده ابزاری کرد. حامد کرزی، که خود روابط تنگاتنگ جاسوسی با امریکا داشت، جاسوسان امریکا و انگلیس و پاکستان را بنام و نشان و آدرس در حکومت خود میشناخت. اما همه در دوره زمامداری کرزی از امکانات و صلاحیت ها فراوان برخوردار بودند. داکتر اسپننا میگوید: دیوید میلبند وزیر خارجه بریتانیا، از کرزی بدون هیچ لافافه میخواست، فلانی را بحیث وزیر و یا در فلان بست مقرر کند. وزیر خارجه انگلیس آشکارا از حنیف اتمر بجای ضرار احمد مقبل در وزارت داخله حمایت میکرد. وقتی آلمان در راستای یک کنفرانس صلح بین دولت و طالبان دست بکار بود، انگلیس ها از طریق نماینده شان حنیف اتمر به رئیس جمهور اطلاع دادند، که آنها میتوانند زمینه گفت وگو را با ملا منصور فراهم کنند و اما این موضوع از رهبری حکومت پنهان به پیش برده میشد و تنها حنیف اتمر و کرزی در جریان آن با انگلیسها بودند. عمر زاخیلوال و وحیداله شهرانی بدون اجازه کرزی و خارج از هیأت نمایندگی افغانستان در کنفرانس لندن شرکت کردند و حتا پیش از رئیس جمهور در سالون جلسه حضور داشتند. کسانی که مسئول تصفیه زندانهای بگرام و قندهار بودند جنرال فاروق بارکزی و عبدالشکور دادرس قبلا خلقی و سپس هردو از حزب اسلامی حکمتیار و از افراد نزدیک به طالبان بودند، که زندانیان طالب، حقانی و حزب اسلامی حکمتیار را در همکاری با کرزی از زندان رها کردند و با امکانات پولی و تسلیحاتی حکومت دوباره به جبهه جنگ فرستاده میشدند. (61)

کرزی از سال 2001 تا 2014 میلادی در حکومت موقت، دوره انتقالی و دو دور انتخابات ریاست جمهوری یک ائتلاف با همه بخشهای جامعه پشتون و برخی جوامع و اقوام برادر را بر علیه تاجیکان سازمان داد و با استفاده از همه امکانات داخلی و بیرونی در تضعیف سیاسی و نظامی آنان قدم گذاشت. کرزی، در انتخابات 2004 از نامزد شدن استاد ربانی جلوگیری کرد و زمینه را طوری مساعد کرد، که هزاره ها و ازبکها کاندید مستقل در انتخابات ریاست جمهوری ارائه کنند و صف نیروهای مقاومت متفرق شود و در درون تاجیکان هم چند صف بوجود آورد و حتا پنچشیر را به دو اردوگاه مخالف انتخاباتی تقسیم کرد. و با این توطیه ونیرنگ و لطایف الحیل با مداخله امریکایی ها و تیم استخباراتی پشتون تبار امریکایی و کمیسیون خود ساز انتخاباتی به ریاست جمهوری رسید. در واقع انتخابات ریاست جمهوری 2004 میلادی با راه اندازی یک جنگ نرم قومی در برابر تاجیکان آغاز و انجام شد. اما توطیه کرزی در اینجا توقف نکرد با سازماندهی ترور های سازمان یافته بیشترین فرماندهان تاجیک تبار و همچنان اعضای جمعیت اسلامی را از تبار های دیگر به شمول قوماندانان پشتون تبار جمعیتی ترور کرد.

درامه انتخابات 2004، در انتخابات ریاست جمهوری 2009 میلادی نیز با یک ارایش سیاسی تعدادی از جوامع و اقوام افغانستان بر محوریت سران جامعه پشتون بر علیه تاجیکان رقم خورد. کرسی با بده و بیستانهای سیاسی، استخباراتی و پولی، با سران جوامع و اقوام ازبک و ترکمن و هزاره، از یکسو و اتحاد پشتونهای دو سوی مرز دیورند با حمایت پاکستان از سوی دیگر و رخنه داخلی در میان تاجیکان فضای انتخابات را شکل داد. اما انتخابات 2009 با 2004 با این تفاوت برگذار شد، که جامعه تاجیک به لحاظ سیاسی منسجم تر شد. کرسی از سران ازبک و هزاره و تیکه داران تاجیک درین دوره نیز در برابر بروز یک پارچه اراده سیاسی جامعه استفاده ابزاری کرد. داکتر اسپننا می نویسد: من به دستور کرسی، نزد عبدالله گل رفتم و ازو خواهش کردم، که ترکیه باید جلو دوستم را بگیرد و او قول داد، که به او اجازه داده شود که به شمال برود، سپس ما او را بنام تداوی در ترکیه میخواستیم و اینجا نگه میداریم و از رفتنش به افغانستان جلوگیری میکنیم. ترکیه این کار را کرد.

اما در سال 2009 کرسی برای دوستم در انتخابات، در برابر عبدالله نیاز داشت و از ترکیه خواست تا او را در تیمش قرار دهند و دوستم بر اساس دستور ترکیه به تیم انتخاباتی کرسی در 2009 پیوست. (62) به قول مشاهد حسین وزیر اطلاعات اسبق پاکستان، پاکستان سه میلیون رای را به نام مهاجرین در صندوق های کرسی ریخت و به کابل فرستاد. در واقع کرسی از کشورهای امریکا، انگلیس، پاکستان، ترکیه و سعودی از یکطرف و تشکیل یک ائتلاف قومی از همه در برابر تاجیکان در انتخابات 2009 میلادی استفاده کرد و برای جلب تیکه داران تاجیک، فهیم خان را که در همه کودتاهای کرسی بر ضد تاجیکان سهیم بود در تیمش بعنوان معاون اول جا داد. ولی با همه این دسایس و راه اندازی اتحاد قومی بر محور کرسی در برابر تاجیکان، کرسی در انتخابات دست به تقلب گسترده زد و در واقع کمیسیون کرسی زیر نام کمیسیونهای انتخاباتی او را برنده اعلام کرد، در حالیکه کرسی در انتخابات شکست خورد. در تمام دوره 14 ساله کرسی تاجیکان جنگ قومی همه در برابر تاجیکان بر محوریت کرسی ادامه یافت و جامعه نتوانست نقش اساسی خود را به عنوان محور گرایش های دموکراتیک و ملی بازی کند و تنها کرسی به نقش سمبولیک آنها در قدرت اکتفا کرد.

کرسی روند انتخابات ریاست جمهوری را در 2014 میلادی بعد از ختم دوره ریاست جمهوری خودش چنان سرهم بندی کرد، که همه اقوام را در یک اتحاد سیاسی بر علیه تاجیکان قرار داد و جامعه تاجیک را در تکت انتخاباتی احمدزی، که قرار بود به اساس سفارش امریکا قدرت را قبضه کند، بطور کلی حذف کرد. کرسی از همان انتخابات 2004 میلادی تداوم انحصاری حاکمیت تک قومی را طوری سرمایه گذاری کرد، که فاشیست ترین حلقه استخبارات انگلیس، امریکا و پاکستان با حمایت طالبان قدرت برسد. این تلاشها از 2004 میلادی شروع شد و امریکایی ها در صدد به قدرت رساندن احمدزی بعد از ختم دوره کرسی بودند. ریچارد هالبروک نماینده امریکا برای افغانستان و پاکستان در انتخابات 2009 غنی را برای یک دور آزمایشی کاندید ریاست جمهوری نمود، تا هم بنفع او تبلیغ شود و هم جایگاه و پایگاه او را در میان مردم بسنجند. هالبروک را نخستین رای شماری انتخابات 2009، که احمدزی کمتر از سه فیصد رای بدست آورده بود، نگران ساخت. لذا امریکایی ها باید طوری دیگر سازماندهی میکردند، که اراده سیاسی مردم را به طور کلی در انتخابات دور بزنند. لذا در پروسه رایدهی بیشتر بعوض مردم افغانستان پشتونهای پاکستان رای دادند و حتا گوسفندان برای پیروزی غنی همه انسان واجد شرایط رای شناخته شدند. بدینسان پیش از تدویر انتخابات دست به تغییرات وسیع در اداره ارگانهای محلی قدرت دولتی زدند و همه را از تیم غنی جا بجا کردند. بعد کمیسیونهای انتخابات و شکایات انتخاباتی را بنفع احمدزی مهندسی کردند و سپس اتحاد سیاسی جوامع و اقوام غیر پشتون را با خود در برابر تاجیکان با پول و استفاده از نفوذ کشورها بر مهره های استخباراتی شان بوجود آوردند. هالبروک از داکتر عبدالله هم خواسته بود در دور دوم انتخابات 2009، که باور داشت رقابت بین غنی و کرسی خواهد بود، به غنی رای بدهد. (63)

آقایان خلیلزاد و هالبروک، برای تقویت موقف اشرف غنی احمدزی برای انتخابات 2014 میلادی ریاست جمهوری، ایده یک کمیسیون اجرایی حکومت را زیر رهبری یک رئیس اجراییه در سال 2010 پیشکش کردند، که زیر نام تقویه پایه های اجتماعی حکومت مورد بحث قرار گرفت. منظور شان آوردن اشرف غنی در راس این پست بود تا او بتواند از امکانات فراوان پولی امریکا و حکومت افغانستان برای انتخابات بعدی کار کند. کرسی از 2009 بگونه آرام میخواست اشرف غنی را جانشین خود بسازد و داشت مقدمات این کار را فراهم میکرد. کرسی برای کمپاین انتخاباتی از 2009 بیعد روند انتقال از قوتهای ناتو به افغانستان را به اختیار اشرف غنی گذاشت و مصارف گزافی را برای این کمپاین تخصیص داد. کرسی در پی آن بود تا از قدرت گیری جامعه تاجیک جلوگیری کند و قدرت را از طریق یکنوع انتخاباتی پر از تقلب و نا مشروع، به جانشینی که برای او مطلوب باشد تسلیم کند. درین راستا دستگاه استخبارات انگلیس و امریکا و پاکستان، جناح رئیس جمهور با افراطیون چپ و راست همسو و همدست بودند. امریکا حتا از سال 2012 از برگزار نشدن انتخابات تشویش نشان میداد. امریکا به سود اشرف غنی در انتخابات مداخله کرد و این تلاشها با کرسی همسو بود. تمام اعضای تیم کرسی و ادار شدند، بسود اشرف غنی از طریق حکومت کار کنند. (64)

کرسی در حالیکه ادا و اطوار مخالفت با امریکا در میآورد، اما از جاسوس شبکه سیا برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری از هیچ اقدامی دریغ نکرد. این در حالی بود که اشرف غنی، به نقل از گذارشات کرسی در برهه های مختلف جاسوس چند جانبه امریکا، انگلیس و پاکستان بود و بارها این کشورها در حمایت ازو در دوران حکومت کرسی ابراز نظر میکردند و این مساله را کرسی

بعنوان مداخله این کشورها در امور داخلی حکومت خود یاد میکرد. (65) کرزی به خانم کلنتون نیز بارها میگفت اگر شما کدام اهدافی دیگری دارید افغانستان به شما همکاری میکند. باید اذعان داشت، که عبدالله در انتخابات 2009 و 2014 ریاست جمهوری نماینده جمعیت اسلامی و با ترکیب بیشتر رای دهندگان تاجیک و بخشی از جامعه هزاره در برنده انتخابات بود و به این مساله خود دستگاه اداری و امنیتی کرزی نیز معترف است، مصاحبه های نبیل رئیس امنیت ملی، داودزی وزیر داخله و سپینا مشاور شورای امنیت در تلویزون طلوع، نشان می دهد که امریکا، انگلیس، پاکستان و رژیم کرزی در یک جبهه برای پیروزی اشرف غنی وشکست کاندید جمعیت اسلامی و در واقع شکست تاجیکان از هیچ توطیه دریغ نکردند و در فرجام با کودتای انتخاباتی غنی را به قدرت نشانند.

طبق نوشته داکتر اسپینا یکی از کار گذاران مهم رژیم کرزی: « واقعیت انتخابات سال 2014 که بر اساس گذارهای نهادهای امنیتی افغانستان به اینجانب و مسئولان کمیسیونهای انتخاباتی رسیده بود، دوکتور عبدالله در همان دور اول برنده ای انتخابات بود. اما برای راه اندازی تقلب و جعل کاری انتخابات بدور دوم کشانده شد. جعل و تقلب بدی بود که هیچکس حق پیروزی در انتخابات را نداشت و ندارد و کمیسیون انتخابات بعد از 16 ماه نتایج را بسود اشرف غنی اعلام کرد...» (66) تقلب های انتخاباتی درست در همکاری با برخی از سفارت خانه ها، افراد دارای صلاحیت اجرایی، کمیسیون انتخابات و گروه های افراطی و تمامیت خواه درون و بیرون رژیم کرزی به پیمانۀ وسیع صورت گرفت. اسپینا ادامه میدهد: « در دور دوم، بقول تمام ناظران، ارگانهای امنیتی، و ریاست امنیت ملی افغانستان، مشارکت بسیار پائین بود و اما مشارکت زنان در اکثر آستانها به خصوص جنوب و جنوب شرق نزدیک به صفر بود و اکثر حوزه های انتخاباتی در دور دوم خالی بودند. سعد محسنی صاحب تلویزون طلوع به من گفت که نورستانی گفت به دلیل پایان بودن مشارکت رای دهندگان نیاز به تمدید ساعات انتخابات نیست. پیشنهاد داکتر عبدالله به میانجیگری ملل متحد باعث شد، که زمینه مداخله کشور های انگلوساکسون برای آوردن یک حکومت زیر رهبری اشرف غنی افزایش یابد. کرزی اشرف غنی را به عنوان برنده ای انتخابات تحمیل کرد. بنقل از کمیسیون انتخابات که در حضور آقایان خرم، زلمی هیواد مل و من شهادت دادند، گفتند که در دور اول داکتر عبدالله پنجاه دو و هفت درصد آرا را اخذ نموده بود. اما سفیر انگلیس به نمایندگی از جامعه جهانی، کمیسیون را وادار کرد، تا این نتایج را اعلام نکند. اینجینر رحمت اله نبیل رئیس پیشین امنیت ملی اسناد کتبی و صوتی زیادی داشت، که حکایت از تقلب گسترده در انتخابات داشت و به رئیس جمهور ارائه کرد. چند هزار سند کتبی و صوتی در امنیت ملی وجود داشت که از تقلب به سود اشرف غنی حکایت داشت...» (67)

در نتیجه این اقدامات داخلی، منطقه یی و جهانی زیر رهبری امریکا، بازنده انتخابات بیشتر بدلیل قومی و حذف تاجیکان از معادله ی قدرت، رئیس جمهور ساخته شد و برنده آن، با آنکه در معجون و مرکبی بنام « حکومت وحدت ملی» رئیس اجرایی گردید، اما در کنج عزلت وانزوا کشانیده شد و این حکومت ضد وحدت ملی توطیه گسترده ای را علیه جامعه تاجیک آغاز کرد. اشرف غنی از طریق یک مجلس نمایشی در برابر احسان! امریکا کشور را با ایجاد پایگاه استخباراتی و نظامی به گرو امریکا گذاشت. تیمی از جاسوسهای انگلیس را زیر رهبری حنیف اتمر بر حکومت مسلط کرد. و به پاکستان امتیازات وسیع قابل شد و مطابق خواست آنکشور دولت را در تمامی سطوح و ابعاد از تاجیکان پاک کرد. بگونه ای که در راس، رده دوم و سوم، هیچ کدام از نهاد های قدرت ( ریاست جمهوری، ریاست اجرایی، دادگاه عالی، دادستانی کل، هردو مجلس شورای ملی) کدام تاجیکی قرار ندارد و تاجیکان از هر سه بخش حکومت کنار زده شده اند.

اشرف غنی در راس یک الیگارش قومی و قبیله ای، علت اصلی جنگ را حضور نیروهای شمال در کشور میدانند و مبارزه امریکایی وناتو و قوهای مسلح دولت افغانستان را از مبارزه با تروریسم، به مبارزه با «شورشگری»، که تاجیکان را هدف گرفته است، برگشتاند و درین کارزار، بیشتر نیروهای سیاسی و نظامی تاجیک را هدف تصفیه های اساسی قرار داد. او، طالبان و حکمتیار را از گروه های تروریستی و دهشت افکن به اپوزیسیون سیاسی ارتقای مقام داد. تیم فاشیستی غنی در عمل، در مقایسه با یک کار شناس و دموکرات از تبار غیر خودی، طالب و حزب اسلامی را ترجیح میدهند و در کنار تصفیه تاجیکان مطابق خواست پاکستان، امتیازات بی شماری به ای اس آی، و نظامیان پاکستان قایل شد. با همکاری احمدزی، پاکستان و امریکا هردو به اكمال تروریستهای طالب با چرخ بالهای شان اقدام کردند. چنانچه سقوط یک چرخ بال نظامی پاکستان در آستان لوگر، که مصروف اکمالات به طالبان بود، در تابستان 2016 میلادی مظهر روشن این همکاری امریکا، پاکستان و رژیم غنی را به نمایش گذاشت. (68)

در پهره بدلی دولت دست نشانده استعماری از کرزی به احمدزی توسط امریکا، شکل و ماهیت توطیه ای قدرتهای استعماری و گروه های داخلی وابسته به شبکه های جاسوسی امریکا، انگلیس و پاکستان با تمایلات و گرایش فاشیستی، در برابر تاجیکان بسیار پیچیده تر از گذشته تبارز کرده است. ماهیت جنگ قومی در برابر تاجیکان ابعاد وسیع به خود گرفته است. پاشیدن تخم افتراق بین تاجیکان از طریق گماشته های شبکه های جاسوسی و گروه های فاشیستی، موجبات تضعیف و تصفیه ی تاجیکان را بسیار بیشتر از گذشته فراهم آورده است. درین انارشی سیاسی و الیگارش قبیله ای و قومی زیر نام « حکومت وحدت ملی »، حذف اجتماعی، تاجیکان از قدرت مد نظر اساسی است و تیم فاشیستی احمدزی با استفاده از یک لشکر ایلجاری سیاسی مرکب از

گروه های دارای گرایش فاشیستی، مرحله به مرحله روند تصفیه کامل تاجیکان را از قدرت و اداره امور جامعه تحقق بخشیده می بخشند.

اما روند حرکت سیاسی به سوی اتحاد قبیله یی و نهاد های مختلف سیاسی سران قبایل مختلف پشتون ( طالبان، حکمتیار، حقانی، افغان ملت ) و تیم فاشیستی و استخباراتی احمدزی با حمایت پاکستان، عربستان و « جامعه ای جهانی »، بزود ترین فرصت به پاکسازی متحدان انتخاباتی خود از اقوام دیگر نیز اقدام خواهد کرد و گرم شدن هنگامه های انتخاباتی با زهم همان مساله اتحاد همه را در برابر تاجیکان نشان میدهد. اما یک مساله را باید متحدان افزاری تیمهای فاشیستی غنی و کرزی در آینده مد نظر بگیرند، که پاکسازی انتیها و اقوام دیگر نیز مانند تاجیکان امر الزامیست. زیرا در ائتلاف بعدی، که طالبان، حکمتیار و حقانی مهره های درشت آن با تیم فاشیستی کرزی - احمدزی خواهند بود، امکان همکاری در مجموع با جوامع و اقوام متحدین دیگر احمدزی، با در نظر داشت برخورد های خونین گذشته امکان پذیر نخواهد بود. چنگ و دندان نشان دادن و عریده های کشی های سیاسی و نظامی تروریستان طالب و داعش و انتقال آن توسط کرزی، احمد زی، اتمر و...، بکمک امریکا، انگلیس و پاکستان به شمال کشور، خبر از تصفیه های خونین اجتماعی، قومی و مذهبی در آینده نزدیک میدهد، که قربانی اول آن هم در کنار تاجیکان جامعه شیعه و هزاره کشور خواهند بود.

تیم فاشیستی غنی و متحدان منطقوی و بین المللی آن بخوبی ملتفت شده اند، که در صورت همکاری اقوام و انتیهای غیر پشتون میان خود، هم انحصار قدرت سیاسی امریست محال و هم امکان دست نشانده کردن قدرت محال است. انتخابات ریاست جمهوری 2014 بخوبی نشان داد، که حتی اتحاد سیاسی شکننده دو جامعه برادر تاجیک و هزاره با ریخت و پاشیهای زیادی، که داشت، قادر شد اکثریت قاطع را بدست آورد. تجربه تاریخی کشور مبین آنست، که غلبه های نظامی و سیاسی قومی ریشه ای استعماری داشته و به کمک کشور های خارجی تحقق یافته است. هیچ زمانی یک جامعه در جنگ برای تصرف انحصاری قدرت، خود این ظرفیت را نداشته است، که حریفان اجتماعی و قومی خود را کنار بزند. اتحاد سیاسی و اجتماعی حتا دو جامعه برای تشکیل حاکمیت سیاسی میتواند هم سنت منسوخ انحصار قدرت سیاسی را از میان ببرد و هم سنت دست نشانده گی حاکمیت سیاسی را. استفاده از نیرنگهای مختلف سیاسی و استخباراتی تیم فاشیستی و تمامیت خواه احمدزی برای سرباز گیریهای جداگانه از اقوام مختلف در قدم اول توطیه پیچیده ای است علیه تاجیکان، که در تمام جنبشها برای آزادی، استقلال، تجدد، دموکراسی و نوگرایی به مثابه ستون فقرات اتحاد های سیاسی و اجتماعی نقش بازی کرده اند. کودتای انتخاباتی احمد زی به کمک امریکا، انگلیس، پاکستان، عربستان، ترکیه و قطر در واقع تلاشی بود در جهت حفظ انحصار قدرت سیاسی - قومی، که هم مشروعیت سیاسی رژیم سیاسی را از بین برد و هم امکان مشارکت جوامع مختلف در قدرت را کمرنگ ساخت و ضربه اصلی این تصفیه های اجتماعی بیش از همه تاجیکان را هدف گرفته است.

تلاش های تیم احمدزی و گروه های متحد سیاسی آن به خوبی نمایانگر آنست، که این تیم نه تنها دنبال مشروعیت سیاسی از طریق مداخله مردم در قدرت سیاسی نیستند، بلکه از تمام امکات و کاتالهای ممکن و میسر در صدد حفظ الیگارشسی سیاسی قومی و قبیله جامعه پشتون، آنهم بخش غلجایی آن بر قدرت اند. مشروعیت سیاسی از دید تیم غنی در گرو همان مشروعیت سنتی نظامهای قومی و قبیله یی گذشته ای افغانستان ( اتکا بر استعمار و وراثت قومی و قبیله ای ) است. چیزی که تیم غنی، جدیداً از عنصر مشروعیت جذب کرده است؟! اتکا به گروه های تروریستی و فاشیستی در مبارزه برای تصاحب قدرت است. رژیم وابسته ای پوشالی احمدزی، افغانستان را که استعمار انگلیس بمثابه ای منطقه ای حایل در برابر استعمار روس قرار داده بود، به پایگاه استراتژیک و نظامی امریکا و ناتو برای پیشروی به جانب هند، ایران، چین، آسیای میانه و روسیه تبدیل کرده است. بدینسان غنی افغانستان را که در زیر سیطره ای نظامهای قبیله ای وابسته انگلیس در قرن نوزده و بیست، تا حدودی در پیشبرد سیاستهای داخلی، خود مختاری داخلی داشت، در قرن بیست و یک، به افزار کامل تحقق اهداف منطقه ای و بین المللی امریکا مبدل کرده و این مساله امکان تبارز اراده ای سیاسی مردم را در حاکمیت سیاسی بطور قطعی از میان برده است. اضافه بر آن قومی ساختن حاکمیت سیاسی با حمایت پاکستان، عربستان، انگلیس و در تبنای با امریکا، خصوصتها و منازعات قومی را در آینده بیشتر ازین تشدید خواهد کرد و از پیدایش روحیه ملی، همبستگی ملی و وحدت ملی جلوگیری خواهد کرد و تداوم این سیاستها کشور را به فروپاشی و تجزیه محکوم خواهد ساخت.

حکومت دست نشانده زیر نام «حکومت وحدت ملی» احمدزی، چنانکه میبینیم عاری از هر نوع مشارکت سیاسی و ملی است. با حذف کامل جامعه تاجیک و دیگران تمام محور اساسی قدرت یک قومی است و این باند مافیایی بیش از هر زمانی دیگر یک دار و دسته ای قومی است. درین حکومت هم قدرت در دست یک قوم است، هم ثروت و هم فرهنگ و هم لشکر و حتا تولید و قاچاق مواد مخدر بگونه انحصاری در دست یک قوم و قبیله قرار دارد. حاکمیت قبیله ای اشرف غنی احمدزی از قاچاق سگرت و ماشین و آلات و تلفونهای همراه توسط تاجران پشتون و مخصوصاً کمپاینران انتخاباتی خود پشتیبانی همه جانبه میکند. و در پشت سر این قضیه زاخیلوال، اتمر، اکیلل حکیمی، استانکزی، احدی و خلیل زاد و سایر مهره هایی ریز و درشت الیگارشسی قومی و قبیله یی قرار داشتند و دارند و این مساله در زمان کرزی شروع شده و به قوت در حاکمیت فاشیستی غنی تداوم یافت و این گروه ها اقتصاد سیاه قومی را بجای حمایت از یک اقتصاد ملی، ترویج کرده و میکنند. (69)

6 - مفقود بودن اندیشه سیاسی و ملی در فرهنگ و ادب جامعه

بطور مسلم زندگی و چگونه زیستن انسان را فرهنگ جامعه میسازد، نقش فرهنگ در پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، علمی، هنری و ساختن اندیشه‌هایی، که جامعه را به خود باوری ملی و سیاسی برساند، نهایت بزرگ است. طوریکه بزرگمرد تاریخ نیم قاره ای هند جواهر لعل نهرو گفته بود «هیچ چیز ثمر بخش تر از یک میراث غنی نیست و از جانب دیگر هیچ چیز خطرناکتر از پیروی عام و تام از نیاکان نیست.» ادب و فرهنگ جامعه تاجیک پس از یک دوره اعتلا و شگوفایی، به در جاذبگی، انحطاط و دور زندهای باطل نیز گرفتار بوده و در برخی حالات به مانع در برابر تکامل جامعه، باروری اندیشه‌های سیاسی، اقتدار گرایی و صلابت ملی این جامعه مبدل شده است.

نقش فرهنگ و ادب و میراث‌های ادبی و فرهنگی برای حرکت سیاسی جامعه، بیداری، تحریک غرور ملی، خلق خود باوری و ایجاد اعتماد بخود، از مسایل کلیدی برای آگاهی سیاسی هر جامعه میباشد. اگر ادب و فرهنگ جامعه رسالت بیدارگری سیاسی را به عهده بگیرد و صلابت و بزرگی و غرور، علوهمتی و روحیه اقتدار را در درون جامعه زنده کند، لابد جامعه برای شرکت در پروسه‌های سیاسی و ایفای نقشش برای سرکردگی و رهبری آماده شده و روحیه خود کهنتر بینی سیاسی آن زایل میشود. ادبیات و فرهنگ جامعه باید نقش محوری را در آموزش و پرورش اندیشه‌های سیاسی به عهده بگیرد، نه اینکه آنها را تسلیم تقدیر کند و به از خود بیگانگی بکشاند. ادبیات ما از بابت پرداختن به اندیشه‌های سیاسی برای ایجاد حاکمیت عادلانه سیاسی بیشتر از همه ناتوان مانده است و از نظر تیوریهایی سیاسی، حکومتداری و سرکردگی و تحریک رگه‌های اقتدار طلبی و بزرگ شدن انگیزه جامعه برای مبارزه‌ی سیاسی، ادبیاتی است که نا را شده است. اکتفا صرف به توصیه اخلاقی، جزمی نگری، فردپردازی جلوه‌های این ادبیات اند. ادبیات فارسی دری پس از سامانی و به ویژه دقیقی و فردوسی کار رهبری ملک را کار پادشاهان دانسته و بیشتر بر فرد محوری تکیه کرده است، تا جمع گرایی.

وقتی یونان بر میخیزد، جمهوریت را بر می‌کشد. وقتی عرب بر میخیزد خلافت و امارت را عنوان میکند، وقتی مغول به جهان کشایی می‌پردازد، از یاسای چنگیز خان سود میجوید. و در دستگاه اندیشه سیاسی عرب، نوع حاکمیت عرب شکل میگیرد و جهانگشایی آن بگونه دینی و دنیایی تنظیم میگردد. حنا ادبیات قبایل جوامع و قبایل عقب مانده در کشور ما از لحاظ پردازش به اندیشه‌های سیاسی در تراز بالاتری از ما قرار دارد. آنها قدرت و حاکمیت سیاسی را بمتابیه ننگ قومی می‌پندارند، که باید از تعرض دشمنان و رقیبان سیاسی شان در امان باشد. وقتی داعیه قدرت مطرح میشود همه برای تصرف و دفاع از آن متحد میگردند. در ادبیات جامعه برادر پشتون بیشتر شعر حماسی جا گرفته است و شاعران پشتو زبان اگر به فارسی دری هم شعر سروده اند، بیشتر به زنده کردن اقتدار سیاسی و فرهنگی و اقتدار قومی تکیه کرده اند. یک نمونه روشن توجه به اقتدار سیاسی و قومی شعر سرایی جناب استاد حبیبی شاعر روشنفکر و مشروطه خواه است، که تکیه بر شمشیر را برای اقتدار قومی توصیه کرده است:

قوم من! ای توده والا نژاد  
وی نیاکان غیورت مرد و راد  
با تو دارم گفتگوی محرمی  
تا ز اسرار حیات آگاه شوی  
بشنوای پشتون باصدق و صفا  
حافظ کهسار و قلب آسیا  
گر بزرگی خواهی و آزادی  
یا چو اسلاف غیورت زندگی  
اولاً پشتو زبانت زنده ساز  
هم براین شالوده کاخ بر فراز  
تاتوانی تکیه بر شمشیر کن  
قصر ملت را بر آن تعمیر کن

طوریکه درین شعر جناب حبیبی دیده میشود، ملت افغان برخلاف دعای باطل «هرکس از افغانستان، افغان است» مخاطب حبیبی همان پشتون بعنوان افغان است، که باید با شمشیر دیگران را تابع خود بسازد و قصر ملت افغان را از طریق استحاله دیگران آباد کند، نه با همکاری، تساهل، تسامح، تقسیم قدرت و برسمیت شناختن حق جوامع و اقوام دیگر. در جغرافیه‌ی بنام ملت افغان، تنها پشتون مخاطب حبیبی است. این پیام یک چهره افغان مشروطه خواه است. اگر سری به دیوان شاعران پشتو زبان بزنیم، روایت همه از شمشیر، توره، ننگ، غیرت، انتقام و سر بریدن دیگران دارد. این ادبیات و فرهنگ است، که به لحاظ سیاسی، خود محوری و خود بزرگ بینی اجتماعی و انحصار قدرت را بحیث ننگ اجتماعی تبدیل میکند.

این در حالی است، که بعد از فردوسی در ادبیات ما چیزی از پرورش اندیشه‌های سیاسی جا ندارد. عدم تدوین و تکوین نظریات دستگاه مند، منطقی و راهگشا در باره‌ی راهبرد حکومت و جامعه و برخورد سبکسرانه ادبیات فارسی دری بعد از سامانی نسبت به قدرت و معضل سیاست، مساعدترین فضا را برای انحطاط عقلانیت و ابتذال اخلاق جمعی جامعه‌ی تاجیک و رشد روش

استبدادی اقتدار اقوام مهاجم بوجود آورد. با آنکه در ادبیات ما صد هزار پند و موعظه در خوبی و نیکی، عدالت و اخلاق و دوری از دروغ و دورویی، بیداد، استبداد و... سروده یا نوشته شده است. اما چیزی بنام اندیشه قانونمند سیاسی در آن دیده نمی‌شود. ما در ادبیات خود، بجز چند پند و اندرز دادن چیزی بنام ریختن یک تفکر هدفمند سیاسی بعد از دقتی و فردوسی نداشته ایم. در رشد عقلانیت سیاسی جامعه، در چهار کتاب قومی و جمعی ما، که به سیاست و قدرت پرداخته اند (سیاست نامه، قابوس نامه، کلیه و دمنه و چهار مقاله عروضی) نکته ای برای بیداری غرور ملی، خود باوری، اقتدار سیاسی و پرورش اندیشه های سیاسی نمی یابیم. ادیبان و فرهنگیان جامعه کاری ماندگاری، که غرور ملی، سیاسی، ابهت و بزرگی جامعه را تحریک و تقویت کند، انجام ندادند. رشد عقلانیت جمعی ما در چند کتاب محدود بالا خلاصه شده است و مضاف بر آن گلستان سعدی پرورش اخلاقی و ادبی در مورد سیاست است. این چهار کتاب بیشترین آثار منثور ادب پارسی دری را در باب نقش قدرت، شیوه ای قدرت، توزیع قدرت، تحدید قدرت، باروری و بهره دهی قدرت در زمینه های عمل اجتماعی و موضع اقتدار را در برگرفته اند. در همه ای آنها، نسبت قدرت و جامعه بطور سیستماتیک، منظم، انداموار و یا بصورت ماشین وار مساله جدی در مورد شیوه های سیاسی اداره امور جامعه، طرح نشده است.

هر چهار کتاب بیشتر حواله دینی دارند، پادشاه از جانب خدا بر رعیت گماشته میشود، تحدید قدرت اصلن کنار گذاشته شده، جبر گرایی و اراده گرایی و اراده ای ازلی قدرت، آنرا تقدس بخشیده و توجیه انرا بمیان کشیده است. پادشاه از جانب خدا بر رعیت گماشته شده و پیامبر هم گفته است قدرت ودین همزاد اند، پادشاهی ادامه ای پیامبری و الهام الهی است. در چهار مقاله ای عروضی «دین و ملک دو برادر همزاد اند، بنابراین پادشاه میشود همان ادامه کار پیامبری». همه داد از سخن زده اند اما نه طریقی روشنی درین مورد جمع بندی شده و نه راهکار عملی آن نشان داده است. یکی از عوامل و انحطاط سیاسی تاجیکان بمثابه ای جامعه ای فرهنگساز و تمدن ساز در واقع بی کفایتی، فساد قدرت سیاسی، توجه نکردن به خود آگاهی ملی و سیاسی جامعه، شکاف عمیق طبقاتی بین مردم، بی قانونی و همین وجدان دوپاره ای ملی بوده است، که مردم را بجان هم انداخته و همیشه اقتدار و صلابت ملی را در راه مادونیت سیاسی قربانی کرده است. در سیاستنامه نظام الملک میخوانیم «دادن آزادی به رعیت، هیبت پادشاه را زیان دارد و ضرورتاً به سرکشی منجر خواهد شد، زیرا اگر ذره ای به آنان داده شود به خرواری تعبیر گردد...» و همچنان او توصیه میکند «رعیت بی ادب گذشته از بسیاری عدل ما دلیر شده اند و اگر مالش نیابند، ترسم که در ملک تباهی پدید آید، پادشاه باید آنها را بمالد پیش از آنکه تباهی بوجود بیاید و اکنون بدان، که مالش بر دو روی است، بدان را کم کردن و نیکان را مال سندن ...».

چنین دیدی از سوی نظام الملک در کنار تقدیس استبداد سیاسی و قومی قبایل مهاجم، بدون شک پیشتر از همه تاجیکان را هدف گرفته بود، زیرا جنبشهای عدالت خواه و جانبدار آزادی و تسامح دینی از گوشه های مختلف این سرزمین پرچم آزادی و عدالت خواهی را بلند میکردند و توصیه وزیر تاجیک سلجوقی این بود، تاجیکان، که آزاد اندیش اند، کشته شوند و آنهاييکه مال دارند، با وجود اطاعت به حاکمیت سیاسی باید مالشان گرفته شود. یعنی آزادی خواهان، که در برابر سلطه سیاسی و مذهبی سلجوقی ناراض اند و هم مذهب، سلطان نیستند، اگر مال ندارند باید کشته شوند و اگر مطیع اند و مال دارند باید مال از آنها گرفته شود و طبیعی بود، که چنین سپارشی از جانب وزیر و حمایت مذهبی غزالی بدون کم و کاست اجرا میشد. این در حالی بود، که سایر اقوام در خراسان در رابطه با قدرت، دید روشن داشتند و بیشتر منظورشان از قدرت، همان حفظ مناسبات قومی و قبیله ای بر قدرت، حاکمیت و سلطه اقتصادی بود و بر تسلط قوم و قبیله خود بر دیگران متکی بوده و برتری روابط خصوصی بر ضوابط عمومی و برتری کامل روابط قومی و قبیله ای را بر ضوابط ملی ترجیح داده اند. ادبیات جامعه تاجیک حتا در حوزه سیاسی در کلیله و دمنه نصراله منشی، چهار مقاله ای عروضی سمرقندی، اخلاق ناصری، خواجه نصیر الدین طوسی، گلستان سعدی در واقع بازتاب اندیشه های شرقی در زبان و ادب اسلامی است. اخلاق ناصری، نماینده نوع تفکرات هلنستی نسبت به حکومت و جامعه و در قالب اسلام و عربی است. چهار مقاله عروضی مجموعه ای از آراء که به مناسبتهای و مقوله های متفاوت آورده شده است. گلستان بیشتر توصیه های اخلاقی و ادبی است و سعدی خود در حوزه سیاست به نصیحت اکتفا کرده است :

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حواله باخدا کردیم و رفتیم

و هر چهار کتاب در مورد سیاست و اندیشه های سیاسی بیشتر حواله دینی دارند. و محور این اندیشه های سیاسی اینست که پادشاه از جانب خدا بر رعیت گماشته میشود و صبغه آسمانی دارد. تحدید قدرت به هر نحوی درین کتابواره های سیاسی کنار گذاشته شده است، جبر گرایی و اراده ای ازلی قدرت، انرا در هاله ای از تقدس پیچانیده است و توجیه غیر مسئول بودن انرا در پیشگاه مردم نموده و زمامدار و شاه در نزد خدا مسئول اند و بس.

چنان دان که شاهی و پیغمبری دوگوهر بود در یک انگشتری (فردوسی)

پیامبر هم گفته است: قدرت و دین همزادند. هر چهار کتاب در ادبیات سیاسی ما زیر تاثیر این روایت قرار گرفته است که شاهی ادامه پیامبری است و آنرا الهام الهی دانسته اند. چهار مقاله عروضی هم میگوید: «دین و ملک دو برادر همزادند...». بنابراین پادشاهی میشود همان ادامه کار پیامبران! همه از داد سخن زده اند، اما چگونه؟ تنها نصیر الدین طوسی در مورد راه کار عملی بسط عدالت و تحدید قدرت سلطان و مهار خود کامگی اشاره ای کرده است و اما بسیار نارسا. سعدی تنها به پند و موعظه رو آورده است و بعد به تحمیل استبداد موعظه کرده است، که نباید در برابر شاه سخن مخالف گفت:

اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفت کانک ماه و پروین (گلستان)

هراس از تجاوز همیشگی قبایل مختلف، از بین رفتن قیادت سیاسی خودی، که پشت جامعه می ایستادند، نبود شاهان دادگر، نبود قوانین موضعه برای دفاع از حقوق جامعه و ترجیح دادن منافع شخصی بر منافع اجتماعی، نخبه های ادبی و فرهنگی تاجیک را بسوی خلوتگاهها کشاند و در حجره تنگ و تاریک خانقاه زندانی ساخت. بیشترین مأموریت نخبگان فرهنگی و سیاسی و اجتماعی ما در حفظ مقام شخصی دور زده است، تا رهایی و آزادی اجتماعی و مردم و هنوز این روحیه بر روشنفکران جامعه ی تاجیک مسلط است. وجهه همت بزرگان سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ما نصایح سودمند اخلاقی است، که همه باید به اصلاح خود بپردازند، نه اصلاح حاکمیت و دولت. همین شیوه ای اقتدار گرایانه سبب شد، که مردم خطای بزرگان را نبینند. توصیف شاهان و دربار ها در شعر فارسی دری، همه معایب، ظلم و بیداد و ستمگری شاهان را میپوشاند و همیشه یک رخ سکه را نمایش میداد، که چهره ای بی عیب و نقص بود. وقتی از بیهقی و گردیزی در باره محمود غزنوی میخوانیم، آنها به هر دو سوی این پادشاه در نثر فارسی دری نگاه میکنند و در شعر فارسی دری شاهان و قدرتمندان یک رخ داشتند و آنها خارق العاده و بی عیب و نقص و قهرمان و صاحب سخاوت، که دهن مداحان خود را با زر پر میکردند و دیگران آنها از نقره بود و این پول از چپاول و سرکوب و مصادره اموال جمع میشد و صدها هزار انسان برای جمع شدن این پول به قتل رسانده میشد. اما در شعر محمود و اباز و...، چهره های صاف و صیقلی، که هیچ زنگاری نداشتند.

تنها چند چهره تابناک ایرانی تبار و ایرانی زبان، در کنار اینکه، از یکطرف به تبار و فرهنگ و زبان ایرانی دلبستگی داشتند، از جانب دیگر همه شخصیتهای مسلمان بودند و اما یکی را فدای دیگر نکردند؛ مانند: ابن سینا، بیرونی، مقفع (روزبه)، دقیقی و فردوسی. آنها با قدم و قلم دوستار فرهنگ ایرانی بودند و در عین حال با مسلمان بودن، سلطه فرهنگی و ادبی هیچ قومی را بر قوم ایرانی قبول نداشتند. (70) و در واقع این شیوه تفکر میتواند برای تاجیکان یک الگوی رفتاری مناسب باشد، که دین نباید اسارت فرهنگی، هویتی و سیاسی را بر ما تحمیل کند و ماباید در تمام برخورد های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی خود این دو حوزه را از هم جدا کنیم.

بوستان سعدی در حوزه سیاسی بیشتر تحت تاثیر همان اشعری گری قرار گرفته است و نه سروکاری به میترانیسم و مزد یسنا دارد و نه هم پیوندی به معتزلیان و خردگرایان. بوستان سعدی همان بازیافتی را منعکس کرده است، که از نظامیه های خواجه نظام الملک و غزالی برخاست. حافظ وخیام درین دوره بر اندیشه مسلط زمان شان شوریدند، ولی در حوزه اندیشه های سیاسی چندان کاری برای خود شناسی و صلابت سیاسی و خود شناسی جامعه نکردند. در ادبیات ما نظریات دستگاه مند، منطقی و راهگشا در باره راهبرد حکومت و جامعه کمتر راه یافته است، جز چند هزار پند و اندرز و موعظه در خوبی، نیکی عدالت، اخلاق، دوری از دورویی، دروغ، بیداد و استبداد. ما تنها پند و نصیحت در باره حکومت و عدالت گفته ایم اما یک تفکر هدفمند سیاسی نداشته ایم. در رشد عقلانیت قومی و جمعی ما نکته ای نمی یابیم که اقتدار سیاسی را تحریک کند و جامعه را به سوی اقتدار سیاسی بکشاند.

فرهنگ و ادب ما بعد از یک دوره ای اعتلا، بالندگی و شگوفایی در زمان سامانیان بلخی، از خرد گرایی و دانشهای فلسفی بویژه در جهت پرورش اندیشه های سیاسی و خود شناسی ملی در سر اشیب انحطاط و از خود بیگانگی راه پیموده است. با دریغ و درد، که بعد از یعقوب لیث صفاری و دودمان سامانی، عیار مردی بر اریکه واورنگ پادشاهی ننشست، که دلبسته اعتلای فرهنگ ملی و قیادت سیاسی جامعه باشد و بر علیه مسخ فرهنگی خراسان زمین بانگ اعتراض برآرد و به نقد آنچه مارا به این روزگار کشانیده است، بپردازد و بانگ بزند که «چی سود از شنیدن چیزی که من اندر نیابم...» و با هرگونه مظاهر استعمار فرهنگی بستیزد. یعقوب لیث صفاری تنها به بر انداختن سلطه سیاسی عرب بسنده نکرد، بلکه زبان فارسی دری را به دفتر و دیوان باز گرداند و آنرا بعد از دو قرن حاشیه نشینی و فراموشی دوباره بحیث زبان رسمی قرار داد. جامعه تاجیک بعد از این همه سده های، که پشت سر گذاشته است، نتوانسته است، پا در جای پای منصوری، دقیقی بلخی و استاد بزرگ طوس فردوسی بگذارد، که نتنها عجم را به پارسی زنده کرده، بل تاریخ ملی، ابهت و صلابت سیاسی و وجاهت ملی تاجیکان رازنده کردند. در کالبد این قوم تخم خود شناسی ملی را کاشتند. به اندیشه ای خرد گرای نیاکان بازگشتند و خود باوری فرهنگی، ملی و سیاسی را ترویج کردند و جامعه را به سوی چشمه ای هستی شناسی زلال میراث نیاکان هدایت کردند.

بعد از فروپاشی قیادت سیاسی جامعه تاجیک در خراسان، فرهنگ و ادب ملی از باروری و بیدارگری به افول رفت. گرچه از نظر کمیت شاعران و سنت شعر گویی به مدارج بلند تر ارتقا یافت. اما اینبار ادب، هنر، شعر از پوسته اساسی، که در زمان سامانی داشت، بیرون شد. با سرچشمه ای اندیشه های خرد گرایی و فلسفه آریایی، میترایی و زرتشتی، تاریخ و میراث نیاکان فاصله گرفت. از خود بیگانگی فرهنگی و مسخ اندیشه های ملی جامعه را در سر اشیب انحطاط و زوال راند و قبل از همه اندیشه های سیاسی را در ضمیر و روان جامعه تاجیک خشکاند و هیچ انگیزه ی برای مبارزه ی سیاسی جامعه باقی نگذاشت. شعر به ستایش دربار و سلاطین پرداخت و روان، هستی سیاسی و تاریخ از ادگان تاجیک را به فراموشی سپرد.

در دوران از خود بیگانگی ملی و فرهنگی بعد از سامانی، فرهنگ و ادب ما به عوض باروری، آفرینش و سازندگی، به تقدیس سرنوشت دوخته شده به قیای انسان، اطاعت از دربار و خلیفه و سایه خدا، مریدی و کنج انزوا، پر هیز از درگیری با خود کامه ها، عقلانی نمایی های نا بخردان، پیشگیری از هرگونه احساس نیاز به حق مقاومت در برابر بیداد، تشویق چاپلوسی، بلی قربان گویی،

تقدیس استبداد سیاسی و ترویج فرهنگ صفت و ثنا خوانی در بار های مفسد و زنباره در خراسان پرداخت. نو آوری فرهنگی و ادبی دوره ای سامانی، جایش را به تقلید و اگذار کرد، که تاکنون روشنفکر تاجیک از تقلید گری بخود باوری نرسیده است. از خود بیگانگی فرهنگی جامعه، از همان دور تاریخ تا کنون و افتادن قیادت سیاسی جامعه به دست مهاجمان بیرون اجتماعی دراز مدت، ادب و فرهنگ جامعه را به سوی بی باوری ملی کشاند. در کشمکشها برای قدرت، جامعه ای تاجیک نتوانسته است تضادها بین ناسیونالیسم و انتر ناسیونالیسم چی از نوع چپی و چی از نوع اسلام سیاسی را در خود حل کند، در یکطرف با استقلال خواهی و آزادی خواهی سر و کله جنبانده است و در جانب دیگر تحکم اندیشه و باورهای دین قبلیوی ساکتش کرده است. هویت خراسانی جامعه در زیر سایه ای هویت افغانی خوابیده است. مسخ هویت در سرزمینی بومی، پذیرش آسان و بدون دغدغه ای هویت یک قومی دیگران، پیامد های ناخوش آیندی اند، که این فرهنگ و ادب، وجدان سیاسی جامعه ای تاجیک را جریحه دار کرده است.

مسخ فرهنگی، بی باوری ملی و گیر ماندن جامعه در بین ضدها، جامعه را واداشته است به هر در و آستانی بنام اخوت دینی و همبستگی با زحمتکش جهان! تمکین کند و به باورهای فکری دیگران سجده کند. برای تعیین سرنوشت ملی و سیاسی و قیادت سیاسی خودش، اندیشه و پندار و انگاری در ذهنش، راه نیابد. افیون چنین طرز تفکری سبب شد، که تاجیکان در سه کشور پارسی زبان زعامت سیاسی اقوام مهاجم را به آسانی بپذیرند و خود بعد از بر افتادن سلطه سامانی و غوری بدینسو به مشاغل کشوری و فرهنگی در زیر سایه قدرت سیاسی دیگران بسنده کنند؛ در حاشیه ی تاریخ جا خوش کنند؛ رفته رفته به زبیده ای تاریخ تبدیل شوند؛ کار شان چرخاندن ماشین دولتی کسانی باشد، که بیشترین ستم را هم بر تاجیکان اعمال کرده اند و به تعبیر ساده تر در شیره کشی جامعه خود، بسود قدرتهای سیاسی بیرون اجتماعی فعال بودند. جامعه تاجیک با همه پیشتازی در عرصه های هنر، ادبیات، فرهنگ و تمدن سازی از نظر سیاسی هیچگاه جایگاه شایسته و در خور خود را در سیاست، مناسبات قدرت و زعامت سیاسی کشور در فرهنگ و ادبیاتش نیافته است.

جریانهای تصوفی و عرفانی انسان سالار ادبی ما، در وجود چهره های تابناک تصوف عشق مانند سنایی، عطار، مولوی، حافظ، شمس، سعدی و دیگران درس انسان سالاری دادند، دنبال اعاده ای حیثیت آدمی گشتند، انسان سالاری را موعظه کردند، در پی رستگاری فردی برآمدند، در پس پرده های ضخیم و تاریک معشوق را یافتند، تمام پرده ها را برای شناخت حق یکسو زدند، که واقعاً کار بزرگ را برای احترام به مقام والا و وارستگی انسان و انسانی شدن فضای مناسبات اجتماعی از خود بیادگار گذاشتند. اما برای یک لحظه به دنبال اعاده ای حیثیت سیاسی جامعه ای که بدان منسوب بودند، گام نبرداشتند. این عرفان هستی شناس و دریافت کننده انوار حق، برای یگروز هم پرده جهل سیاسی در جامعه خود را یکسو نهد، حق داشتن قدرت سیاسی را برای جامعه ای خود تثبیت نکرد، خدا را در اوج بیکرانگی از پس این همه اسرار دید، اما محرومیت سیاسی و اسارت هویتی جامعه تاجیک را در خراسان، در چنگ نا انسانی ترین دشمنانش ندید. یگروز این عرفان مردم سالار و تصوف عشق به حال مردم قتل عام شده و تاراج شده و نفرین شده گان تاریخ، چشم عنایتی نینداخت، در میان این مردم، عشق سیاسی و عشق آزادی ملی و شور سماع بیداری ملی را ندید. تصوف عشق، مارا به مریدی دیگران دعوت کرد، ولی لحظه ای پیشوایی را برای این جامعه ای همیشه مرید، یاد نداد و هیچ گاهی هم متوجه بر باد رفتن اصالت ملی، سیاسی، هویتی و تاریخی این جامعه نشد.

فرهنگ مسخ شده و فسیل شده بیگانه با اصالت ملی، سیاسی و فرهنگی جامعه، غرور، اقتدار و صلاحیت سیاسی را در ما خشکاند، زیرا تنفیذ رهبری، داشتن اعتماد به نفس، اتکا بخود، شهامت، صراحت، قاطعیت و غرور بر خاسته از خود شناسی ملی است. پیامد آموزه های فرهنگی و ادبی ما را چنان از باده ای ناب انتر ناسیونالیستی دینی و طبقاتی مست و خماری کرد، که خود ما در درون آن گم شدیم و تا هنوز هم ازین مدهوشی و سکر اجتماعی فرا ها و بیکرانه ها بیرون نیامده ایم. ما روشنفکرانی داریم، که بیشتر تلاش شان برای پرهیز از درگیری با دشمنان جامعه، تابوگری حق زور، تلقین تقدس دشمن ناپذیری، عقلانی نمایی نابخردان، روئین سازی حریم استبداد، پیشگیری از هرگونه مقاومت بنام مصلحت ملی در برابر بیداد، جلوگیری از رشد عزت نفس سیاسی، تشویق چاپلوسی، بلی قربان گویی، تقدیس مجسمه های کوکی، ایجاد لشکر بازیگران نقش مردگان، نشان دادن تابوها و نمادهای قومی، بجای سمبولهای ملی و احترام از بر آمدن جامعه به صف پیکار برای عدالت خواهی، مصروف مانده اند. گرچه این وظیفه! را تا جایی که میدانیم و میدانند، برای خدا و مردم انجام نمیدهند و سیاست و مصلحت اندیشی شان از وسعت جیب و منافع شخصی شان فراتر نرفته است.

اگر فرهنگ و ادب جامعه باز سنت فردوسی بزرگ را در مورد خود شناسی ملی، آگاهی ملی و زنده کردن موارث و افتخارات گذشته در برابرش قرار نهد و اگر در قالب این مادونیتهای سیاسی، خود حقیر بینی ها، و خود کهنتر بینی ها سیاسی، باورهای سیاسی، غرور ملی و تلاش برای انسجام ملی و سیاسی دمیده نشود و ادب و فرهنگ جامعه این رسالت را بدوش نگیرد، جامعه ازین افتادن ها و شکستهای پیوسته سیاسی بر نخواهد خاست. ادب و فرهنگ بالنده سیاسی، آنست که جامعه را به قوام سیاسی برساند، غرور سیاسی و اقتدار طلبی آنرا افزایش دهد و آنرا برای دادن قربانی برای اهداف و آرمانهایش آماده کند. جامعه تاجیک از قرن یازدهم تا کنون قربانی داده و چرخ زندگی خود را با خون و ایثارگری به پیش برده است. اما به استثنای برهه های اندک زمانی، این همه قربانی و ایثار را در رکاب دیگران و برای دیگران ریخته است. اگر یک برصدم این قربانی و ایثار را برای خودش نثار میکرد، قطعاً در جای بهتر سیاسی و درسکوی اقتدار سیاسی بالاتر می ایستاد و این کار فرهنگ و ادب و هنر جامعه است، که جامعه تاجیک را برای قربانی دادن بخودش بر انگیزاند، بسیج کند و افق جدید سیاسی را در برابرش بگشاید، به صف مبارزه دعوت کند و از کنج انزوای عزلت گزینی سیاسی بیرون آورد. فرهنگیان و ادیبان جامعه باید بسوی حماسه سرایی برگردند و از عرفان زدگی عوامانه احتراز کنند و بیشتر به سوی باروری اندیشه های سیاسی در شعر و ادبیات بپردازند.

## 7 - زندگی شهر نشینی، از دست دادن ساختار قبیله‌ای و فرهنگ محافظه کاری

تاجیکان از دیر زمانی در ایران زمین تاریخی قبل از اسلام و همچنان در خراسان اسلامی به زنده گی شهر نشینی و زراعت رو آورده بودند و مدتها پیش زنده گی کوچگری و قبیله‌ای را ترک گفتند. بدینسان آنها از داشتن لشکر قبیله‌ای و قومی محروم شده و برگزیدن زنده گی شهری، روستایی و پراکنده گی اجتماعی در اقصا نقاط سرزمین بدون قدرت های سیاسی درون اجتماعی، آنان را در برابر مهاجمان قبیله های مسلح کوچرو آسیب پذیر میساخت. مشغولیت آنها به هنر، صنعت، صنایع دستی، پیشه وری، زراعت، شعر و فعالیت های فکری، در شهر های مختلف، بدون مرکزیت سیاسی خود شان، امکان دفاع مطمئن را از آنها سلب میکرد. با اختیار کردن زندگی شهر و روستا نشینی آنهم بطور پراکنده، تنها چیزی که به دسترس تاجیکان باقی میماند، مقاومت پراکنده در برابر مهاجمان قبیله های صحرا نورد و جنگ شهر به شهر و دهکده به دهکده و حصار به حصار بود، که در صورت طولانی شدن جنگ امکان دسترسی به اسلحه و تجهیزات جنگی و لوژستیک را نیز از آنها میگرفت. این در حالی بود، که زنده گی قبیله ای، چادر نشینی و کوچگری، که قبایل مهاجم و رقیبان سیاسی و اجتماعی تاجیکان ازان برخوردار بودند، آنها را از امکانات مناسب جنگی بهره مند میساخت. زندگی و فرهنگ کوچگری ایجاب میکرد، که آنها همیشه افزار مناسب جنگی در اختیار داشته باشند و سرعت حرکت و مانور نظامی را بطور سهل و آسان همیشه داشته باشند. زندگی قبیله ای و چادر نشینی همواره مثل یک اردوگاه نظامی بود، که میتواند بخوبی به تعرض و مدافعه حاضر باشد. این شیوه زندگی همواره زندگی در آستانه جنگ بود. نبود قیادت سیاسی جامعه، که بگونه مشترک از شهرها دفاع میکرد، عدم تشکیلاتی که اتحاد اجتماعی و سیاسی جامعه را حفظ میکرد، پراکنده گی مردم به لحاظ اجتماعی و آماده نبودن دایمی برای جنگ های دفاعی موردهای بودند، که دفاع از سرزمین، شهرها و دهکده ها را با دشواری مواجه میساخت و دفاع مشترک را ناممکن میساخت و این چیزی است که تا کنون مانند گذشته ادامه یافته است.

تاجیکان از یک طرف با ساختار های قبیله ای و داع کرده بودند و از جانب دیگر نتوانستند قدرت سیاسی خود را در دراز مدت احیا کنند، که در آن سازمان دفاعی منظم برای دفاع از هستی شان تشکیل میدادند. موجودیت اقوام و دودمان های بیگانه با سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک در قدرت سیاسی خراسان، سبب شد، که اگر آنها در دفاع از استقلال، آزادی، حاکمیت ملی و جنگ های دفاعی و تعرضی امیران و پادشاهان مسلط بر کشور، پیروز شوند و یا شکست بخورند، در سرنوشت سیاسی و ملی تاجیکان تغییرات جدی وارد نشود، گویا آنها برای نظام ها و قدرتهای جنگیدند، کشته شدند، قتل عام شدند و کشتند، که بعد از شکست همه چیز آنها توسط همین قبایل پیروز به تاراج میرفت و در صورت پیروزی، برای جبران خسارات جنگی قوت های فاتح، به تادیبه مالیات سنگین، بیگار و خراج لشکریان فاتح محکوم میشدند، و اگر شکست میخوردند، شهرها، کشتزارها، منابع آب، جنگل و مالداری کسانیکه مسکون بودند، بدست قبایل پیروز حاکم جدید می افتاد و همه دار و ندار آنها را سر از نو در میان سران قبایل حاکم تقسیم و ترکه میکردند. و در واقع پیروزی و یا شکست در جنگ های در سرنوشت این مردم تفاوت نداشت و در هر دو صورت شکست میخوردند.

فروپاشی ساختار قومی و قبیله ای جامعه تاجیک، که میبایست بیک ساختار نوین مدرن سیاسی و تشکیلاتی گذار میکرد، که نکرد. نیز مزید بر علت شد. از میان رفتن ساختار های قومی و قبیله و نرسیدن جامعه بیک تشکیلات مدرن سیاسی، غیابت دوامدار از راس قدرت، داشتن زندگی مرفه شهری و عادت کردن جامعه با نوای یکسان زندگی شهری، و تلقین دینی اطاعت از شاه و فرمانروا به شرط مسلمان بودن، غرور سیاسی، خود محوری، آگاهی سیاسی، خود باوری و اعتماد بنفس را از تاجیکان گرفت. اگر از یکسو شهرها برای تاجیکان مظهر تولید اندیشه های بکر در عرصه ادب، فرهنگ، دانش، فلسفه و علوم انسانی بود، از جانب دیگر شهر نشینی و ویژگی های زندگی شهری، این جامعه را به فرا قومی اندیشی، فرا ملی اندیشی کشاند و در کشمکش های قومی و قبیله ای بر سر تصرف قدرت، حاکمیت سیاسی و اقتدار حساسیتش را زایل ساخت و به مادیت سیاسی عادت کرد. با دبیری و کار فرهنگی و اداری برای دیگران در چوکات دیوان سالاری برای حاکمیت های بیرون اجتماعی مصروف ماند در واقع جامعه تاجیک را به جامعه تحت فرمان حاکمیت های بیگانه با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه تبدیل کرد و روحیه ای جبن، خود حقیر بینی، خود کهنتر بینی سیاسی را بر آنها حاکم ساخت. عادت کردن تاجیکان به زندگی شهری و مدنی، پیوند ها و عصبیت های قومی آن ها را که در حیات کوچگری و صحرا نوردی و صحرا نشینی تبلور داشته و ریشه دار است، سست و متلاشی ساخت. این ویژگی جامعه تاجیک را به لحاظ سیاسی بیشتر محافظه کار، وابسته و علاقمند به زندگی روزمره و روزگار درونی شان گرفتار کرد و از تمایل و علاقی آن ها به سیاست و اقتدار سیاسی کاست.

تاجیکان برخلاف قبیله ها و اقوام دیگر در منطقه و به خصوص در جغرافیای افغانستان کنونی از مدتها پیش با ایجاد و ساخت شهر های پیشرفته، رویکرد به زندگی مدنی، انتخاب شغل تجارت، صنعت، پیشه وری و زراعت درین شهرها و حومه های آن ساکن شدند و زندگی شبانی و بیابان گردی را از دست دادند و از همین رو همه ساختار های قومی و قبیله را پشت سر گذاشتند. در اثر هجوم های پیوسته قبیله های مختلف و ساکن شدن آنها در شهرها، تاجیکان به آسانی نمیتوانستند قبیله های بدوی و کوچی را در فرهنگ و ادب و زبان خود مستحیل و ادغام کنند، که به زودی با تاجیکان آمیزش می یافتند و در عین زمان در سرزمین های تبار ایرانی و تاجیک نشین به مرور زمان جامعه چند قومی بوجود آمد. چون همه قبایل در زبان و فرهنگ تاجیکان خلط شدند

و آمیزش یافتند، رفته، رفته تعصب و بیگانگی قومی در برابر آنها کم‌رنگ شد و دین بیش از عامل‌های دیگر حساسیت تاجیکان شهری را در قبال حاکمیت‌های سیاسی بیرون اجتماعی با صبغه دینی مضمحل کرد. در حالیکه پیش ازین اختلاط فرهنگی، زبانی، دینی و مذهبی تاجیکان چی قبل از اسلام و چی بعد از آن در مورد قیادت سیاسی اجتماعی و قومی خود حساس بودند؛ چنانچه برخورد‌های چهارصد ساله با عربها برای برپایی قیادت دوباره سیاسی تاجیکان در خراسان پس از اسلام و تشکیل قیادت و اقتدار سیاسی طاهری، صفاری، سامانی، غوری و آل کرت هرات، بطور پیوسته خود گواه برتری اجتماعی و تباری جامعه تاجیک و بیرقیب بودن سیاسی آن در خراسان بود و حکایت از کثرت عددی تاجیکان درین سرزمین داشت.

پذیرش دین اسلام، فرهنگ ایجاد شده بر محور زبان پارسی دری، تقویت روحیه امت اسلامی، رسوخ فرهنگ صوفی‌گری و عرفانی از یکسو و رویکرد زندگی مدنی و شهری و بالا گرفتن روحیه ای محافظه‌کاری و در نتیجه از دست دادن حس سلطه جویی و اقتدار طلبی و رو آوردن تاجیکان به تجارت و حرفه‌هایی، که بیشتر با بازار سر و کار داشت، از جانب دیگر شاخصه‌های قومی و تباری و روحیه اقتدار سیاسی را در درون این جامعه کم‌رنگ ساخت. ترکها از یکطرف مسلمان بودند و از جانب دیگر به زبان فارسی حرف می‌زدند و در فرهنگ خراسانی چنان مستحیل شدند، که کسی فرق تاجیک و ترک را نمی‌کرد و در عین زمان از زمان سامانی در همه شئون زندگی ملی با تاجیکان سهیم شدند و خود را متعهد به ترویج فرهنگ و ادب تاجیکان میدانستند، ازینرو جامعه تاجیک با قیادت سیاسی آنها به مخالفت بر نخاست. هجوم پیوسته قبایل از شمال از یکطرف ترکیب اجتماعی خراسان را تغییر داد و از جانب دیگر لشکر، که رکن و پایه عمده اقتدار حاکمیت‌های قومی و قبیله‌یی در خراسان بود، از شروع قیادت دودمان سامانی بدست غلامان ترک اداره و رهبری میشد و بیشتر صف انرا غلامان ترک تشکیل میداد. تاجیکان بنا بر خصوصیت شهری شان در لشکر غایب بودند. در واقع اشتراکات فرهنگی، زبانی و دینی و افتادن لشکر باعث تداوم این حاکمیت‌ها در خراسان شد. مگر تمام دیوان و دفتر و پیشبرد اداره امور اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی درین حاکمیتها بدست تاجیکان متمرکز بود. مساله اساسی خاموشی طولانی مدت سیاسی تاجیکان پس از فاجعه چنگیز روی داد. در اثر بر افتادن شهرها و دار و ندار تاجیکان ننتها اقتدار کامل تاجیکان بر افتاد، بلکه با قتل عام در ترکیب اجتماعی نفوس از اکثریت بر افتادند و همه چیز را از دست دادند. بعد از این سرکوبهای خانمان برانداز تاجیکان هم از قدرت بطور کامل حذف شدند، همه دار و ندار شانرا از دست دادند و هم نقش شان برای ادغام قبایل جدید در فرهنگ و زبان شان تضعیف شد.

تضعیف روحیه قومی، هویت طبیعی و فطری تاجیکان، غیابت دراز مدت از قدرت، سرکوبهای پیوسته، سلب مالکیت دایمی آنها از جانب قبایل فاتح، پراگندگی اجتماعی، پراگندگی جغرافیایی، از دست دادن شهر و ویران شدن زندگی کتلوی آنها بیشتر به زمان چنگیز بر میگردد. در تاریخ خراسان به پیمان‌ها ای که جامعه ای تاجیک سرکوب شده است، اگر هر جامعه می بود، نام و نشانی از آنها باقی نمی ماند، تنها یک بار سرکوب جامعه برادر هزاره در زمان امیر عبدالرحمان، برادران هزاره ما یک قرن بعد بخود آمده اند. در حالیکه جامعه ای تاجیک از پیش میلاد تا کنون در زیر سم این برخورد‌های لایق‌قطع قبیله‌های مهاجم از هر سمت و سو سرکوب شده است و تاکنون سایه این سرکوبهای قبیله‌یی از سرش برطرف نشده است. تنها زبان فارسی دری و ارزشهای فرهنگی جامعه بوده است، که هنوز با این همه حلاجی‌های قبیله‌یی، این جامعه را زنده نگهداشته است و هنوز هم نفس میکشد.

در واقع تاجیکان بیشتر زیر بار دین مشترک و اشتراکات فرهنگی و زیست مشترک اجتماعی با حاکمیت‌های سیاسی جوامع و اقوام برادر، در برابر حاکمیت‌های بیرون اجتماعی کمتر حساسیت نشان دادند و همه این حکومتها و قیادت‌های سیاسی در سطح ملی را بیگانه تصور نکردند و در برابر آن تعصب نداشتند. به همین سبب هم بوده است، که تاجیکان بیشتر در سده‌های اخیر نه بنام دفاع از هویت تباری و اجتماعی، بلکه بیشتر با معتقدات دینی، دفاع از نوامیس ملی و فرا اندیشی‌ها وارد عرصه سیاست شده اند. اشتراکات زبانی، فرهنگی و در برخی موارد هویت نژادی میان تاجیک‌ها و اقوام دیگر، از انگیزه‌های عصبیت قومی تاجیک‌ها در برابر قدرت‌های سیاسی کاسته است و حتی به ندرت همبستگی و عصبیت درون اجتماعی را میان آن‌ها بر می‌انگیزد. تاجیکان بزرگوار سیاسی را در سرشت شان دارند و هیچ زمانی مانند سایر قبایل فاتح بر سر رقابت‌های اجتماعی و سیاسی، به کین خواهی متوسل نشده اند و بر روی دشمنان تسلیم شده شان مانند دیگران تیغ نکشیده اند. تاجیکان مردم با تسامح و گذشت اند و به همگرایی و کار مشترک و شراکت با دیگران اعتقاد راسخ دارند و ازینرو عصبیت‌های قومی در آنها مضمحل شده است. و این چیزی است که دشمنان تاجیکان از آن در راستای منافع قومی خود، در برابر تاجیکان سوء استفاده کرده اند. از همین روست که شاعران زبان فارسی دری، زندگی شهری تاجیکان را در برخی از اشعار فارسی دری و خوی و خصلت تاجیکان را به نرمجویی، تسامح و مدارا و آرامشخواهی، کناره جویی و سلامت طلبی تا جیکانه تعبیر کرده اند:

یک حمله و یک حمله کامد شب و تاریکی چستی کن و تندنی کن، نی نرمی و تاجیکی

## 8 - پراگندگی جغرافیایی تاجیکان

هر قومی که در گذشته‌ها، دور تر از راه‌های تجارتي، شاهراه‌ها و شهرها زندگی داشتند و در گوشه خلوت با حیات قبیلوی خود در گیر بودند، کمتر در تهاجمات خونین کشور کشایان، تجاوزگران و مهاجمان قبایل کوچرو و صحرا نورد آسیب دیدند. تاجیکان که در شهرها، مراکز مهم تجارتي، پایتخت‌ها و در مسیر کاروانهای تجارتي به علت بازرگان بودن زندگی میکردند، بطور پیوسته با این هجومها درگیر بودند. محلات زیست تاجیکان در واقع مناطقی بود، که پیوسته مورد توجه کشور کشایان و قبیله‌های مهاجم

قرار داشت. تاجیکان در تمام این لشکر کشی ها بی وقفه مورد هجوم قبایل مختلف قرار می گرفتند و بیشتر از سایر جوامع واقوام متضرر میشدند هر جهان گشا، تجاوزگر و لشکرکشی قبیله بی بیشترین قربانی و تلفات را به تاجیکان تحمیل میکرد و جامعه تاجیک در نتیجه این سرکوبها و لشکر کشی ها پیوسته به لحاظ فزینی مضمحل شد، زمین و باغ و خانه و محلات زیست خود را از دست داد و در نتیجه این جنگهای لا ینقطع و قتل عامهای دسته جمعی نفوس آنها بطور جدی کاهش یافت.

یکی از پیامدهای خونین سرکوبهای جامعه تاجیک به ویژه بعد از هجوم چنگیز، پراگندگی اجتماعی جامعه و نداشتن یک جغرافیه مشخص و کلان اجتماعی و زندگی کتلوی اجتماعی است. تاجیکان در اثر سرکوبهای پیوسته و خرابی شهرها و دهات شان، کمیت ناچیزی که توانستند ازین جنگهای خانمان برانداز جان به سلامت ببرند، برای زنده ماندن به مناطق مختلف و بطور عمده جاهای کوهستانی پناه بردند و در زاغه های دور از دسترس دشمن ساکن شدند. بدین ترتیب زندگی پر شکوه شهری و دسته جمعی را از دست دادند. هجومهای قبیله بی بعدی و سرازیر شدن کوچی ها به چراگاه های اطراف و دامنه ای کوه ها، باعث آن شد، که تاجیکان متفرق و بی دفاع نتوانند در برابر این هجومهای مسلحانه و در کمتهای چند هزار نفری مقاومت کنند و ازینرودر حواشی شهرها و مناطق دور تر هم تمام مالکیت باقی مانده ای شان بر زمین، جنگل، علفچر و منابع آب را از دست دادند. این سلب مالکیت شدگان به بیگار قبایل فاتح در آمدند. و در شهرها بصورت پراکنده و جدا از هم حیات بسربردند. نداشتن زندگی کتلوی در یک جغرافیه معین و مشخص مانند سایر اقوام، آنها را از تاثیر گذاری دسته جمعی بر حیات سیاسی و ملی بگونه ای موثر باز داشته است. بدین ترتیب تاجیکان با وجود داشتن ثلث نفوس کشور تا کنون نتوانسته اند، در حیات و کار زار مبارزه سیاسی به صورت یک پارچه وارد شوند. این پراگندگی جمعیت، آن ها را از تصمیم و عمل مشترک و یک دست برای تلاش و مقاومت در رسیدن به قدرت سیاسی که در جامعه سنتی و قبیله ای افغانستان بسیار مهم تلقی می شود، باز می دارد. تاجیکان در افغانستان و حتی در منطقه بگونه جزایر متعدد و جدا از هم زندگی می کنند که این حالت، ظرفیت و توانایی آن ها را در ایجاد مشت واحد و قدرت به هم پیوسته برای کسب قدرت سیاسی و حفظ آن از میان می برد.

نداشتن جغرافیه مشخص قومی و پراگندگی اجتماعی، تاجیکان را از هر نوع تاثیر گذاری منسجم سیاسی و مؤثر در کارزار های سیاسی و دموکراتیک و دسترسی به قدرت مرکزی و محلی نا توان ساخته است. درین میان توطیه های پیوسته حاکمیت سیاسی فدراسیون قبایل در اتحاد های سیاسی و اجتماعی با اقوام علیه تاجیکان برای شکل دهی قدرت سیاسی از یکطرف و معامله گری و مزدوری و نوکر صفتی مشتی از اجیرشدگان تاجیک، از جانب دیگر، روند حذف ملی تاجیکان را از پروسه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تسریع بخشیده است. تاجیکان با جداشدن از شهرهای فرغانه، خوارزم، مرو، بخارا، سمرقند و همچنان در منطقه حایل با کوچ دادنهای پیوسته قبایل کوچی به شهرهای کابل، هرات، بلخ، پروان، کاپیسا، بغلان، کندز، گوزگانان، غزنی، سیستان و دیگران برای برهم زدن ترکیب اجتماعی نفوس، پیکر های تاریخی اصلی و زندگی شهری را از دست دادند، که از قرن نهم میلادی تا قرن سیزدهم میلادی اکثریت نفوس و برتری فرهنگی و اقتصادی را دران ها داشتند و برین محورها متحد بودند.

این پراگندگی تحمیل شده بر تاجیکان هم آنها را در حکومت های تک قومی و یا تمرکز همه ای قدرت در دست یک قوم و قبیله و اعمال سیاست بگونه قومی آسیب زده است و هم تقسیم شدن قدرت سیاسی مرکزی به دوپاره و چند پاره و فدرال و کنفدراسیون آنها را از رده قدرت خارج خواهد کرد. زیرا جامعه تاجیک، مانند برداران ازبک، بلوچ و ترکمن و پشه ای و هزاره دریک ساحه جغرافیایی معین و مشخص حضور ندارد، تا بر قدرت محلی در فدراسیونها و کنفدراسیونها اعمال نفوذ سیاسی و اجتماعی منسجم و یک پارچه داشته باشد. ازین بابت هر انتلافی که از جنس انتلافهای قومی، که ما شاهد آن در گذشته و تاکنون بودیم و هستیم، درین فدرالها و کنفدریشننها در برابر جامعه صورت بگیرد، جامعه تاجیک را به انزوای سیاسی و فرهنگی میبرد. نمایندگی غیر عادلانه ای تاجیکان در مجالس سنا و نمایندگان و شوراها آستانی ناشی از پراگندگی جغرافیایی جامعه تاجیک است، که در حوزه های انتخاباتی، که اقوام بطور کتلوی زندگی میکنند، تاجیکان نمیتوانند اکثریت را کسب کنند. زیرا ما شاهد اتحاد های سیاسی بسیاری از جوامع با پشتونها در برابر تاجیکان بودیم و هستیم و همین اتحاد ها و جنگ قومی همه در برابر تاجیکان، آنها را از روند سیاسی حذف کرده است. بادر نظر داشت این پراگندگی اجتماعی و تقسیم شدن تاجیکان در سراسر کشور، در فدراسیونها و کنفدراسیونها و گزینیه های تجزیه طلبی، قطعاً تاجیکان زیان خواهند کرد و شعارها تجزیه، فدرال و کنفدریشن خواهی، توسط روشنفکران جامعه تاجیک، بیشتر احساساتی و از هیجانات بدون عقلانیت سیاسی منشأ گرفته اند، نه اینکه بر پایه عقل و منطق و خرد سیاسی و از روی محاسبه و آمار و ارقام و منافع جامعه تاجیک استوار باشند.

## 9- تبدیل نشدن جامعه در دو خیزش سیاسی به محور قدرت

تاجیکان در واقع پس از سامانیان، غوریان و آل کرت هرات با سرکوبهای قبیله بی گسترده و از هر سمت و سو در عرصه دولت داری و دولت سازی به عنوان محور قدرت تضعیف شدند. با تجزیه خراسان در سه دولت شییبانی، صفوی و بابری و پس از اقتدار احمدشاه ابدالی از فرماندهان نادرافشار در خراسان، نقش تاجیک ها در رده قدرت سیاسی تضعیف شد. هر چند، که تاجیک ها در تمام دوره ها و سده های رهبری خانواده های غیر تاجیک، به خصوص در دوره خراسان اسلامی محروم از قدرت نبودند و نقش و حضور گسترده و پر رنگ در اقتدار دولتی ترک و مغول داشتند. به ویژه از لحاظ فرهنگی و اداری و اقتصادی نقش شان در بدنه قدرت برجسته بود. تاجیک ها پس از تجزیه خراسان و تشکیل دولت ابدالی یا درانی نتوانستند، رهبری اقتدار سیاسی و دولت را به دست بگیرند و هر روز منزوی تر از قبل گردیدند. پرسش اصلی و بسیار مهم این است که تاجیک های دولت ساز که این همه دولت و خانواده حکومت گر و آن

همه عالم و دانشمند در حوزه وسیع و بزرگ جغرافیایی ایران زمین تاریخی و خراسان داشتند، چه شد، که یکبار ه ضعیف و منزوی گردیدند و از رهبری و محور اقتدار و حاکمیتها ناپدید شدند؟ بستگی به مواردی دارد که در بالا به آنها اشاره شد و اما پاره از عوامل دیگر مربوط و منوط به ضعف درونی آنها میشود.

تاجیکان در مورد تبدیل شدن به محور قدرت با بروز جبن سیاسی تاریخی، تسلط روحیه ای خود حقیر بینی و خود کهنتر بینی سیاسی عمل کردند، که تا هنوز هم ازان بیرون نشده اند. پراگندگی اجتماعی، پشت سر گذاشتن تشکیلات قومی، قبیله ای، فاقد بودن جامعه از تشکیلات سیاسی منظم و مدرن، نداشتن جغرافیایی واحد قومی، عاملهای دیگری بودند، که آنها نتوانستند قیادت سیاسی پایدار را در کشوری بنام افغانستان ایجاد کنند و به محور و توزیع کننده قدرت در بین جوامع و اقوام برادر تبدیل شوند. در وضعیت کنونی بی باوری به توانایی جامعه و عدم اعتماد و باور سیاسی بخود، در شرکت مؤثر در قدرت، از شکست جامعه در دوخیزش سیاسی نا موفق منشأ گرفته و باعث تضعیف انگیزه سیاسی برای قرار گرفتن در محور اقتدار سیاسی شده است. جامعه تاجیک در هردو خیزش خود در قرن بیستم، هم در انسجام نیرومند سیاسی درون اجتماعی خود توفیق نیافت و هم در اتحادملی بر پایه ائتلافها و اتحاد های سیاسی با سایر جوامع و اقوام برادر نا موفق عمل کرده است. یکی از عوامل این شکستها در اتحاد سیاسی و اجتماعی درونی جامعه و بیرونی آن، کوتاه آمدن در حل افتراقات داخلی بنا بر روحیه مسلط محل گرایی و تقسیم شدن جامعه به شاخه ها و جزایر داخلی متعدد و مختلف از یکسو و نداشتن تصمیم قاطع برای پیوستن بیکطرف این اتحاد سیاسی با جوامع و اقوام برادر و تبدیل کردن این نیروهای قومی یکطرف به متحدین دایمی از جانب دیگر بوده است. دلهره اتحاد با این و یا آن قوم، در واقع جامعه را در سرگردانی سیاسی قرار داده است.

رهبران تصادفی سیاسی جامعه با پریدن از شاخی، به شاخ دیگر در اتحاد های سیاسی و اجتماعی با جوامع و اقوام برادر، هم اعتماد متحدان خود را برای بر هم زدن معادله سنتی قدرت از دست دادند و هم نتوانستند فضای اعتماد را با محور سنتی قدرت ایجاد کنند و خود را از اتحاد بازی های موسمی و وقفیه یی با «متحدین طبیعی» بی نیاز بسازند. و این حرکت های موسمی و مقطعی و موجهای بی هدف و غیر سامانمند سیاسی، جامعه تاجیک را در بی پناهی کامل سیاسی در سطح ملی قرار داده است. نداشتن متحدین دایمی در سیاست و تشکیل حاکمیت سیاسی، بیشتر از نداشتن دید روشن و استراتژی یک و برنامه محور جامعه برخاسته است، که رهبران سیاسی را به تلون مزاجی گرفتار کرده است و باسیاست روزمرگی و دفع الوقت در واقع اعتماد همه را برای همکاری دایمی بر پایه یک برنامه روشن برای حکومت داری از میان برده اند. رهبران سیاسی جامعه چی در مرحله اول خیزش در قرن بیستم میلادی و چی در دهه هفتاد آن، صرف توانستند ماشین دولتی گذشته را خورد کنند و اما برای برپایی یک حکومت بدیل، کار، دموکراتیک و خدمت گذار مردم مبتنی بر منافع همه طرفها ناموفق بودند. همین مساله هم یکی از انگیزه ها برای دزدگی جامعه از مبارزه سیاسی و اقتدار طلبی جامعه تاجیک شده است.

رهبران سیاسی جامعه میتوانستند با اتحاد سیاسی پایدار با برخی جوامع و اقوام برادر بر پایه یک برنامه روشن و تقسیم عادلانه قدرت سیاسی و اتحاد برنامه محور هم انحصار سنتی قدرت سیاسی - قومی، را کنار بزنند، هم به تبعیض سیستماتیک و تاریخی در کشور پایان بدهند و هم با قطع مداخله خارجی در امور داخلی کشور و عقیم ساختن مداخله از بیرون در جنگ قومی برای تصرف قدرت، ریشه های تاریخی استعماری بودن زیر بنای حاکمیت سیاسی را بخشکانند و زمینه را برای حرکت های مدنی، سیاسی و دموکراتیزه ساختن حیات اجتماعی بمیان آورند. اما دلهره برای مسایل و مواردی که هیچگاه وجود نداشته اند، مانند وحدت ملی، منافع ملی و مصالح ملی و ازین قبیل ملی های فاقد محتوا و دارای قالبها و کلیشه های قومی، که تنها مادونیت سیاسی به جامعه برادر پشتون، میتوانست و میتواند آنها را برآورده سازد، زمینه نداوم و نهادینه شدن این اتحاد سیاسی را از میان برد و فضای بحران اعتماد را در روابط سیاسی و اجتماعی جوامع و اقوام غیر پشتون ایجاد کرد و زمینه ای سر باز گیری را برای محور سنتی قدرت از سایر جوامع و اقوام برادر، در برابر جامعه تاجیک فراهم آورد. اشتباهات سنگین رهبران جهادی و فرماندهان تاجیک سبب گردید تا پاکستان آرایش جدید قوتها را علیه جامعه تاجیک بوجود بیاورد و جنگ خونین را علیه آنها براه بی اندازد.

جامعه با از دست دادن همکاری جوامع و اقوام غیر پشتون زیر فشار سیاسی بیشتر قرار گرفت. گرچه این جاده یکطرفه نبود و دیگران نیز درین اتحاد بستن و شکستن نقش چشمگیر داشتند، اما رهبران سیاسی ما نیز نتوانستند در مدیریت این بحران سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از درگیریهای قومی و اجتماعی بنا بر نداشتن دید تاریخی و حرکت روشن برای آینده، مؤففانه عمل کنند. رهبران نظامی و سیاسی جامعه نمیتوانستند بنا بر سراسری و نفوذ فرهنگی و اجتماعی جامعه در گستره همه ای کشور با ائتلافها و اتحادهای سیاسی پایدار با جوامع و اقوام غیر پشتون، به محور قدرت و به توزیع کننده عادلانه قدرت سیاسی به تمام جوامع و اقوام برادر تبدیل شوند و نقش خود را در تأثیر گذاری اتحاد های سیاسی برای عادلانه ساختن حاکمیت سیاسی بسود همه بازی کنند. و با ایجاد قدرت سیاسی دموکراتیک و متوازن اجتماعی، زمینه تامین عدالت ملی و سیاسی را در کشور فراهم نمایند. اما قرار گرفتن رهبرانی با تعهدات ایدئولوژیک، مطلق اندیشی مذهبی و پایبند بودن به تفکرات اسلام سیاسی و عدم پایبندی به خط ملی و منافع فرهنگی در راس حرکت های سیاسی جامعه، ما این فرصت ها را از دست دادیم.

اگر واقعاً رهبران سیاسی، دلهره همکاری و داشتن ائتلاف و اتحاد های سیاسی را با پشتونها برای یک پارچگی کشور، وحدت ملی! و منافع ملی و سلامت افغانستان! داشته و دارند. آنهم به قول و قرار های فردی و تعهد سرکردگان نسبت به همدگر ناممکن است. باید یک اتحاد سیاسی بر نامه محور با جامعه برادر پشتون طوری شکل میگرفت، که هم ابعاد همکاری روشن میبود و هم تقسیم متوازن قدرت در همه ابعاد و سطوح صورت میگرفت و این مساله در قانون اساسی نهادینه میشد. ماهیت این ائتلاف و اتحاد

ها بر پایه وسیع شدن شدن قاعده ای اجتماعی حاکمیت استوار میبود و همه کس در زیر ائتلاف کلان تر برای خود امکان سهم گیری عادلانه و متوازن در قدرت می یافت. طوریکه همه شاهد بودند و بودیم رهبران سیاسی، احزاب و روشنفکران جامعه برادر پشتون از همه ائتلافها و اتحاد های سیاسی با جوامع اقوام دیگر بهره برداری سود جویانه قومی - سیاسی کردند و ازین اتحاد ها در قدم نخست برای براندازی حریف سیاسی خود یعنی جامعه تاجیک استفاده کردند و در قدم دوم با سرکوب تاجیکان میخواستند دولت، ملت و کشور یک قومی بسازند. در ماهیت و مضمون این پروسه از امیر عبدالرحمان تا اشرف غنی احمدزی با وجود توقف های شکلی کدام تغییر اساسی وارد نشده است.

این خود میرساند، که رهبران سیاسی جامعه برادر پشتون رویکرد شان در ائتلاف ها و اتحاد های سیاسی و اجتماعی برای تشکیل حاکمیت سیاسی، در اتحاد با دیگران رویکردهای تاکتیکی، سود جویانه و افزای است و استراتژیی اساسی همان حذف دیگران از پروسه دولت سازی و ملت سازی است. هدف رهبران سیاسی این جامعه در اتحاد های قومی بر علیه جامعه ای تاجیک در مورد ساختن دولت، ملت و کشور یک قومی و حذف دیگران ازین جغرافیه سر مویی تغییر نیافته است. از همین روست که رهبران سیاسی جامعه پشتون از ائتلافهای سیاسی و اجتماعی با برخی از جوامع و اقوام، نه برای یک پارچگی، همسویی و همبستگی ملی مردم افغانستان، بلکه برای افتراق و پاشاندن و ایجاد افتراق و نفاق اجتماعی و سیاسی جوامع و اقوام افغانستان استفاده ایزاری میکنند. و بیشتر این اتحاد ها برای خنثی کردن ائتلافها و اتحاد های جوامع و اقوام غیر پشتون برای زدودن تبعیض، انحصار قدرت و تقسیم قدرت بعمل آمده است. هدف رهبران سیاسی جامعه برادر پشتون در اتحاد ها و ائتلافها تنها بی اثر کردن مقاومت در برابر انحصار قدرت سیاسی، و حفظ تمام نمادها و نمادهای قومی در حاکمیت سیاسی بوده است.

بدینسان رهبران سیاسی جامعه تاجیک و در مجموع رهبران جوامع و اقوام غیر پشتون، اگر بخواهند تابوهای تاریخی انحصار قدرت سیاسی، تبعیض سیستماتیک تاریخی، استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی را بشکنند و مشارکت عادلانه در قدرت سیاسی، فرهنگ، تاریخ، هویت، نمادها و ارزشهای ملی را بوجود بیاوند، ناگزیر از اتحاد سیاسی و اجتماعی اند و باید این پروسه با صداقت ملی در برابر همه به پیش برده شود. برخورد های تاکتیکی، توطیه و فریب و نیرنگ بازی، موج سواری و بالاشدن سر شانه دیگران برای بدست آوردن چند چوکی حکومتی در پروسه های اتحاد ها و ائتلافهای سیاسی و اجتماعی باید کنار زده شوند و نباید رویکرد این اتحاد ها و ائتلافها در برابر جامعه دیگر باشد. هدف از ایجاد چنین محور، صرف برای تامین عدالت سیاسی و ملی برای همه باید باشد و نه حذف یک دگر. با ایجاد چنین محوری است، که گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی سر جایشان نشانده میشوند و راه بسوی همبستگی ملی هموار میشود.

این در حالی است، که پریدن رهبران سیاسی جامعه از یک قطب به قطب دیگر این امکان را بوجود آورد، تا رهبران سیاسی و قبیله بی جامعه پشتون از همه جوامع و اقوام افغانستان در برابر تاجیکان استفاده ایزاری کنند و با این سربازگیری در برابر تاجیکان، هم « متحدان طبیعی» و هم محور سنتی قدرت، بطور متحد در برابر جامعه قرار گرفتند و در واقع جایگاه طبیعی، حقوقی و سیاسی جامعه تاجیک را در حاکمیت سیاسی با محوریت جامعه پشتون بین هم تقسیم کردند و دستاورد نو بدوران رسیده های تاجیک باز همان بی پناهی سیاسی و اجتماعی در میان جوامع و اقوام برادر بوده و بس. در حالیکه هیچ زمانی در تاریخ چند هزار ساله خود جامعه تاجیک با این حذف سیاسی هدفمند و سیستماتیک مواجه نبوده است. رهبران تاجیک تبار در این مورد به خصوص در تحولات چهاردهم اخیر با ضعف ها و خبط های بسیاری ظاهر شدند و حتی نتوانستند در هیچ مقطع زمانی خود را با شرایط جدید سیاسی و آرایش سیاسی و اجتماعی قوا در کشور، منطقه و مناسبات بین المللی وفق دهند.

برای رهبران سیاسی و روشنفکران جامعه تاجیک در مسیر ائتلاف و اتحاد سیاسی راه روشن و دید استراتژیک مطرح نبوده است. ماباید نه کسی را از ساختار قدرت منتفی کنیم و نه به کسی عشق سینه چاک بورزیم، بلکه بیشتر بر پایه برنامه ی، که دران حاکمیت نامتمرکز شود، قدرت بگونه افقی و عمودی تقسیم شود و حاکمیت سیاسی با معیار های شهروندی و حراست از حقوق همه شهروندان بوجود بیاید، تمرکز کنیم. اما تاکنون ائتلافهای از نام جامعه ی تاجیک بیشتر با تعهدات فردی و قول و قرار های شخصی متکی بوده و این ائتلافها بیشتر منافع تیکه داران و معامله گران قومی را تامین کرده است و نه منافع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی مردم و به ویژه تاجیکان را. مردم در تمام این ائتلافها و اتحاد ها دور زده شده اند و تنها مزایای این اتحاد های دوره ای بسود منافع همان تیکه داران قومی واریز شده است. ائتلاف سیاسی و اجتماعی جامعه بیشتر بر پایه منافع خود جامعه باید سنجش شود. با اتحاد های سیاسی بر پایه منافع مشترک است، که جامعه داخل روابط ملی عادلانه با دیگران میشود. اتحاد سیاسی با جوامع خورد و بزرگ نباید از موضع مادونیت سیاسی و معامله و حرکتهایی بگونه مقطعی و موسمی صورت بگیرد. جامعه باید قبل از داخل شدن به هر ائتلاف و اتحاد سیاسی، تشکیلات درون اجتماعی مدرن، منظم، دموکراتیک و سیاسی خود را ایجاد کند و دارای سخن گویی قانونی، حقوقی و دموکراتیک باشد، که بتواند پارچه های مذهبی، منطقه یی، جغرافیایی و سیاسی جامعه را متحد کند و از مشروعیت سیاسی و اجتماعی بگونه دموکراتیک برخوردار باشد. جامعه باید در ائتلاف و اتحاد سیاسی و اجتماعی خط روشنی را از منافع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خویش طرح و اعلام کند و واضح سازد که بر چی مبنایی وارد ائتلاف و اتحاد شده است.

بدون داشتن بر نامه روشن و تعهد در یک پلاتفرم سیاسی و دید روشن نسبت به آینده، اتحاد با هر یک از جوامع و اقوام برادر، احزاب و گروه های سیاسی، تیر زدن در تاریکی و اتحاد بستن و شکستن است. تاکنون رهبران سیاسی جامعه در ائتلافها و اتحادها نه برنامه محور، بلکه منافع محور عمل کرده اند و وسعت دید شان درین ائتلافها پرکردن جیب و منافع شخصی و خانوادگی بوده است. جامعه در کلیتش آگاه نشده است که بر سر چی ائتلاف و اتحاد صورت گرفته و چرا شکسته شده است؟ مردم صبح از خواب

بیدار شده اند، که رهبران صدای اتحادی را بگوش شان رسانده اند و صبح دیگر شاهد جنگ و برخوردهای نظامی با یاران دیروزش بوده اند. باید اتحاد های سیاسی از اراده سیاسی و اجتماعی جامعه بطور اساسی نمایندگی کند. باید تمام این قرار و مدار های فردی و شخصی در مورد اتحاد های سیاسی را با اتحاد های برنامه محور و با اهداف روشن سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی تبدیل کنیم. رهبران و نهاد های سیاسی جامعه بیشتر به جای همکاری های مقطعی و موسمی به اتحاد های دایمی در راستای منافع ملی و سیاسی جامعه بی اندیشند. هدف ما صادقانه در هر اتحادی برپایی عدالت سیاسی، ملی و اجتماعی، برای همه باشد. ما به هر اتحادی که می پیوندیم، باید صادقانه کمک کنیم تا کشور از بحران مزمن اجتماعی بیرون شود و مبنای اتحاد سیاسی و اجتماعی باید ختم غایله فاشیزم، تمامیت خواهی و تأمین برابری و برادری در بین همه ی شهروندان جامعه باشد.

## 10 - عدم تحرک سیاسی جامعه تاجیک و ضعف رهبری

فلج بودن سیاسی جامعه ای تاجیک نیز در شکست سیاسی و اسارت سیاسی، تاریخی، هویتی و فرهنگی آن دخیل است. جذب نخبه گان سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و سیاستمداران تاجیک از مشروطیت اول بعد در تمام احزاب مختلف سیاسی، اگر جمعیت اسلامی را استثنا قرار دهیم، نتوانست هیچ گونه تحرک سیاسی قابل ملاحظه را در درون خود جامعه ای تاجیک بوجود بیاورد. احزاب و چهره های سیاسی جامعه ای تاجیک به علت محروم ماندن از حمایت اجتماعی جامعه ای خود در احزاب شان، نتوانستند در تصمیم گیری های سیاسی و ملی کلان جامعه به سود جامعه ای تاجیک شرکت کنند و در سطح ملی تا تیری مطابق به شعاع وجودی جامعه ای تاجیک بگذارند. سکر سیاسی جامعه ای تاجیک سبب شده است، تاجیکانی، که در احزاب روشنفکری با گرایشهای چپ و راست شامل مبارزه ای سیاسی شدند، در تمام این احزاب به شکل فرد و یا گروه باقی بمانند و هم بشکل فردی قربانی توطئه ها، دسایس و رقابت های درون حزبی بگردند و جامعه هیچ حساسیتی از خود، در مورد سرکوب گروه ها، جریانهای سیاسی و سیاستمداران شان بگونه فعال نشان نداده و اگر عکس العملی داشته بسیار محدود و ناچیز بوده است. در حالی که سایر جوامع و گروه های قومی برادر بنا بر بافت قومی، قبیله ای، طایفه ای و عشیروی در برابر مسایل مشابه در تمام قیام های اجتماعی و دفاع از چهره های منسوب بخود، حساس بوده اند.

علت دیگر سرکوب های خونین قیام های جامعه ای تاجیک ضعف رهبری در قیام ها بوده است، که جامعه ای تاجیک نتوانسته در خیزشها و قیام های ملی و اجتماعی خود، رهبری را پیش بکشد، که از یکطرف متعهد به خط ملی، فرهنگی و اجتماعی جامعه تاجیک باشد و از سوی دیگر هم در قبال منافع ملی، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی، استقلال و آزادی کشور احساس مسئولیت کند و هر دو را بگونه منطقی در مبارزه سیاسی تلفیق نماید. جامعه ای تاجیک با وجود تحمل قربانی های بیشماری که در راه آزادی، استقلال، دفاع از نوامیس ملی، دینی و همینطور برای آزادی و روندهای دموکراتیک داد، اما رهبرانشان در مورد اعاده منافع جامعه با بی تفاوتی کامل عمل کردند. رهبران سیاسی، فکری، فرهنگی و اجتماعی ما در چپ، اسلام سیاسی و گرایشهای مشروطه خواهی و لیبرال دموکراتیک، چنان عمل کردند، که حرکت شان نه تنها اینکه از خواستهای عادلانه فرهنگی و زبانی و اجتماعی و اقتصادی و ارزشهای اجتماعی جامعه تاجیک فرارفت، بلکه در بسیاری حالات فراملی بود و از مرز منافع ملی کشور نیز عبور میکرد.

دلبستگی به انتر ناسیونالیسم پرولتری و حاکمیت زحمتکشان جهانی، اخوت اسلامی و دموکراسی خواهی فارغ از مرز و سرحد و کشور، همه و همه سبب شدند، تا ما برای دیگران قربانی بدهیم و منافع ملی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی خود را فراموش کنیم. در حالیکه سایر جوامع و اقوام ازین شعار های دهن پرکن و فاقد کردار سیاسی، بیشتر به منافع خود در عمل بهره برداری و سود جویی کردند. وقتی فرهنگ ملی گفتند، بیشتر فرهنگ خود را تحمیل کردند، وقتی هویت ملی گفتند، هویت خود شانرا مطمح نظر قرار دادند، وقتی برای تاریخ ملی سینه چاک کردند، آنرا به تاریخی تبدیل کردند، که عرض و طول جنگها و پیروزی قومی و قبیله شانرا بیان میکرد. وقتی دم از منافع ملی و وحدت ملی زدند، تعبیر منافع قومی و قبیله شان را مراد کردند. اما درین میان رهبران جامعه ای تاجیک، با قربان کردن هست و بود جامعه در واقع برای تأمین منافع ملی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و سر انجام قومی دیگران مردم راکشند و در آینده اگر وضعیت رهبری جامعه تغییر نکند، وضع بدین منوال خواهد بود و هست و بود جامعه را قربان اهداف دیگران خواهیم کرد. به استثنای برهه های اندک زمانی جامعه برای حاکمیت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی و قومی یک جامعه حاکم قربانی داده است و نامش را گذاشتیم منافع ملی، وحدت ملی، حاکمیت زحمتکشان و قیادت اسلامی بر پایه اخوت اسلامی!؟

قرار گرفتن قیادت سیاسی جامعه بدست فرا اندیشهها! و در بعضی حالات بدست افراد تصادفی، جنگ جو و فاقد آرمان و اندیشه ای سیاسی و نداشتن دید روشن برای پیشبرد اهداف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و یا هم برخی حلقه های جاسوسی، باعث شد، تا جامعه نتواند خطر روشن اهداف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود را برای برپایی قیادت سیاسی ملی، دولت سازی و ملت سازی در سطح کلان ملی ارائه و برای تحقق آن مبارزه پیگیر نماید. جامعه در وجود رهبران تصادفی و بعضاً فرا اندیش، نتوانست اراده مستقل خود را با جمع بندی اهداف کوتاه مدت، دراز مدت، آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی داخلی، منطقه ای و بین المللی در معادله قدرت تبارز دهد و برای تغییر مسیر سنتی تاریخ، صادقانه وارد مناسبات جدید با اتنی ها و اقوام دیگر شود و مشارکت عادلانه در عرصه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را بگونه جدی مطرح کند. با پیش برد سیاست های گنگ، مقطعی ای، چند پهلو و نامشخص ملی و سیاسی، جامعه، نتنها نتوانست، روابط دراز مدت سیاسی و اجتماعی خود را با سایر جوامع حاشیه نشین تاریخ در کشور برقرار کند، بل خود با محل گرایی های مبتذل بیش از پیش راه افتراق اجتماعی را پیمود و رهبران بی تعهد برای حفظ تسلط نظامی و سیاسی خویش عمدتاً برای شیره کشی اقتصادی از جامعه ای خودی و بخش های تحت

کنترول خود عملاً به تضعیف یکدیگر پرداختند. بسیاری از تیکه داران قومی بنام رهبران سیاسی، اجتماعی و نظامی جامعه، در واقع اجنبی پرستان و نوکران گرایشهای فاشیستی اند، که ایمان شان در مبارزه سیاسی تا سرحد منافع فردی و فامیلی شان وسعت داشته و دارد.

قیادت مبارزه ای سیاسی در تحقق اهداف سیاسی و ملی حایز اهمیت اساسی است. ضعف رهبری تاجیکان در دو خیزش شان در قرن بیستم برای آزادی، عدالت، استقلال، حاکمیت ملی و تغییر مسیر سنتی تاریخ، با وجود دادن قربانی بزرگ و از خود گذری، اینار و بروز تهور بی مانند رزمندگان مقاومت عادلانه این جامعه، که میتوانست جامعه را صاحب حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی بسازد و طلسم قبیله گرایی را برای یکبار و همیشه ساقط کند، بطور کامل آشکار بوده است. با پیش کشیدن رهبری ضعیف، بدون تعهد به خط مشخص ملی و فاقد یک استراتژی سیاسی و ملی برای کشور، رهبران جامعه تاجیک نتوانستند آرمان های سرکوفته سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را در وجود چنین رهبرانی تحقق بخشند و مبارزه جامعه برای داخل شدن در متن سیاست، قدرت، تاریخ و گرفتن صلاحیت محوری در مورد حق عادلانه ای تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه، به شکست انجامید. با وجود پیروزی جامعه در عرصه نظامی، به شکست افتضاح آمیز سیاسی کشانده شد و حاشیه نشینی و عزلت گزینی جامعه کماکان تداوم یافت.

یکی از موارد اساسی که جامعه تا کنون با افتادن های پیوسته گرفتار است، عدم رهبری مسئول، متعهد و پابند به منافع ملی و سیاسی و رهبری موفق جامعه است. رهبران سیاسی جامعه تاجیک، نه تنها اینکه نتوانستند رهبری و محوریت قابل پذیرش را در سطح ملی به نمایش بگذارند و بتوانند به مرکز جاذبه نیرومند برای گروه های مختلف اجتماعی، قومی و مردم افغانستان مبدل شوند و پروسه تحولات دهه های اخیر را بخوبی رهبری کنند، بلکه آنها از شکل دادن یک رهبری فراگیر و قابل پذیرش برای تمام جامعه تاجیک در افغانستان نیز ناتوان باقی ماندند. در دهه اول قرن بیستم با وجود اینکه ما رهبرانی بزرگی در سطح ملی داشتیم مانند محمودلی خان دروازی و دیگران، اما آنها نیز نتوانستند به محور ملی و حتی به محور درون اجتماعی جامعه تاجیک تبدیل شوند. یک بخشی ازین معضل به فلج بودن سیاسی جامعه بستگی داشت و دارد و بخش دیگر آن به عدم رهبری و درک مسئولیت و تعهد اینها برای پیروزی در قیام جامعه برمیگشت. رهبران قیام پیش ازینکه جامعه را از نظر تشکیلاتی متحد و یک پارچه بسازند و با دید روشن و برنامه محور وارد مبارزه ملی و درون اجتماعی شوند، دست به قیام زدند. یکی از عوامل شکست قیام، نبود رهبری آگاه، متعهد و مسئول در راس قیام بود. دو رهبر اصلی خیزش دوم جامعه، استاندارانی و احمدشاه مسعود که تا حدی زیادی کاریزمای رهبری را در خود ایجاد کردند، نیز قادر نشدند، ائتلافی بزرگ را در سطح ملی شکل بدهند و حتی در حاکمیت و قدرت، نتوانستند تمام بخشهای سیاسی، مذهبی و آستانهای مختلف جامعه تاجیک را با هم متحد کنند و تصویر یک رهبری بلامنازع در میان تمام تاجیک ها را، ارائه کنند.

یک مشکل بزرگ در دوخیزش جامعه برای شرکت محوری جامعه در قدرت سیاسی اینبود، که این رهبران بیشتر در محل گرایی و حلقه مناسبات فامیلی، خانوادگی، رفاقت بازی محفلی و گروه بندیهایی روابط پیش از قدرت گیر ماندند. تمام چهره های مدعی رهبری برخاسته از جامعه تاجیک افغانستان و منسوب به تاجیکان، با تفکر بسته و انحصاری بسوی رهبری نگاه کرده و می کنند. آن ها با این تفکر، در عمل حاضر نشده و نمی شوند تا حتی این رهبری را که ضعفش نمایان بود و است به بیرون از خانواده و وارثان خونی خود منتقل سازند. رهبری درون اجتماعی در میان تاجیک ها، رهبری انحصاری و شخصی است و قبل از همه بهره گیری از این موقعیت و مالکیت این رهبری را حق فرزندان و وارثان خود تلقی می کنند و هر گز در صدد تعمیم این نقش و این حق برای نخبگان تاجیک نشده و نمی شوند. این انحصار گرایی در رهبری موجب آن می شود تا، تاجیکان در درون جامعه خود از داشتن یک رهبری فراگیر و مورد پذیرش، که با اسلوب دموکراتیک و مشروع انتخاب شده باشد، محروم باقی بمانند و نقش شان در رهبری قدرت بسیار ضعیف و غیر موثر باشد.

## 11- تاجیکان در داشتن رابطه فعال خارجی منزوی تر از همه اند

رهبران سیاسی، گروه ها، نهاد های مختلف و احزاب سیاسی با گرایشهای سوسیالیستی و اسلام سیاسی، لیبرال دموکرات ها! و رهبران قومی جوامع و اقوام برادر، منهای تاجیکان، در زمینه ای داشتن روابط با کشورهای منطقه و قدرتهای جهانی و داشتن روابط فعال با هم تباران شان در بیرون از مرزها، فعالیت بسیار محسوس و چشم گیر داشته و دارند. رابطه سران سیاسی و قومی جامعه برادر پشتون با پشتونهای قلمرو هند برتانوی و سپس پشتونهای پاکستان همواره بهم پیوسته و نزدیک بوده است. مناسبات گوشت و ناخن رهبران پشتون هردو شاخه ای حزب دموکراتیک خلق با احزاب سیاسی - قومی پاکستان مانند حزب عواملی و سایر احزاب پشتون خوا، حزب اسلامی و طالبان با احزاب اسلامی پشتون تبار پاکستان، مانند جمعیت العلمای و جماعت اسلامی، سپاه صحابه و طالبان پاکستانی حتی گروه های قومی سیکولار جامعه پشتون پاکستان و همینطور زعمای پشتون از داود خان، ترکی، امین، نجیب، ملا عمر و کرزی و احمدزی با چهره های پشتون پاکستان مانند غفار خان، ولی خان، اجمل ختک، افراسیاب ختک، محمود خان اسکزی و ناسیونالیسهای پشتون در درون پاکستان و حتی زعمای پشتون تبار مقامات پاکستانی بسیار گرم و خود مانی بوده است و هردو طرف رفت و آمد های فراوان دایمی داشته و دارند. نقش و تاثیر پشتونهای پاکستان در تاثیر گذاری بر مناسبات قدرت، اقتصاد، فرهنگ، تاریخ و ادب در افغانستان همواره نقش تاثیر گذار بوده است. به همیگونه جنرال دوستم و جنبش ملی - اسلامی افغانستان روابط بسیار نزدیک با ترکیه و ازبکستان و سایر کشورهای ترک زبان منطقه، ایجاد کرده اند. سایر جوامع و اقوام برادر فراتر از روابط فرهنگی و زبانی روابطی باهم تباران شان در منطقه دارند.

اما در روابط ما با ایران از همان آغاز تجزیه خراسان بدینسو اشکالات فراوان از هر دو طرف وجود داشت. ایران کشور با نفوذ و مقتدر منطقه، در حاکمیت صفوی ها شیعه مذهب شد و این نخستین جدایی بین یک تبار به لحاظ مطلق اندیشی مذهبی بود که بعد ها به بروز تنش در روابط ما منجر شد. در زمان امیر حبیب الله کلکانی رابطه امیر و عیاران کوهدامن زمین و در مجموع حکومت امیر با ایران در سطح نازل قرار داشت و دولت ایران در عمل از جنگ هزاره ها در حمایت از پشتونها در برابر تاجیکان پشتیبانی کرد. به نقل از ملا فیض محمد کاتب در زمان امیر حبیب اله کلکانی تمام مرادوات با سفارت ایران قطع شد و دهن دروازه سفارت ایران محافظ گماشته شد، تا کسی آنجا نرود. کاتب خود مینویسد که من هفته دوبار آنجا میرفتم و بعد ازین دیگر نتوانستم به سفارت ایران بروم. (71) تکرار این رابطه تنش آلود را بر بنیاد مطلق اندیشی مذهبی جامعه، در زمان استاد ربانی و فرمانده مسعود نیز شاهد بوده و تا کنون ادامه یافته است.

دولت سیکولار شاهی ایران زیر رهبری محمدرضا پهلوی هیچ ایراد و مخالفتی با سیاست پشتونیزه کشور حتی در سرحدات خودش نکرد. برداشتن شدن زبان فارسی دری در صدارت محمد هاشم خان از آموزش و پرورش و دفتر و دیوان و دفتر، که در صدد قطع روابط تاریخی، فرهنگی، تباری، زبانی و تمدنی با ایران بود، هیچ حساسیتی در درون دربار بوجود نیاورد. در تعویض نام های تاریخی اماکن و مناطق مختلف افغانستان از فارسی دری به پشتو، حتی در نقاط مشترک دو کشور هیچ عکس العمل نشان نداد. در حالی که کشورهای چون ترکیه و پاکستان پیوسته جوامع نزدیک به خود را از لحاظ فرهنگی و تاریخی در همسایگی های خود و حتی در کشورهای منطقه مورد حمایت قرار داده اند. پاکستان به خصوص در چهار دهه اخیر با جرئت و قاطعیت شگفت آوری، سیاست قومی را در افغانستان مورد عنایت و عمل قرار داد و تا اکنون نیز رویکرد پاکستان معطوف به همین سیاست است.

قبل از سقوط سلطنت و جمهوری داود خان در سال 1357، در هیچ دوره ای حکومت های ایران با تاجیک ها روابط نزدیک نداشتند و هیچ گونه توجه و حمایتی را در عرصه سیاسی و فرهنگی از تاجیک ها نکرده، اما پس از سقوط شاه و تشکیل جمهوری اسلامی، سیاست زمام داران ایران بیشتر بر پایه صدور انقلاب اسلامی نوع شیعی ولایت فقیه با افغانستان با تاجیکان برخورد کردند و منافع ملی ایران در کشور همان صدور کالای آیدئولوژیک بنیاد گرایی نوع شیعی تعریف شد و در مخالفت با تاجیک های سنی مذهب و اسماعیلی قرار گرفت. یعنی روابط دو جامعه برادر هم زبان، همتیار و دارای پیشینه تاریخ و تمدن مشترک بر پایه سیاست مذهبی و شیعه گرایی تعریف شده و پر از تشنج باقی مانده است و این نگاه در روابط میان تاجیکان افغانستان و ایرانی تباران ایران جای همه ارزشهای مشترک را گرفته است. جمهوری اسلامی ایران و مخالفتش با آمریکا و عرب سنی منجر به آن شد که پاکستان تمام جامعه عرب به رهبری عربستان سعودی و غرب به رهبری آمریکا را در افغانستان به دنبال سیاست خود بکشاند. پس از تشکیل دولت مجاهدین در سال 1371 (1992) با محوریت جمعیت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران در سال های نخست با سیاست فرقه ای و آیدئولوژیک خود در تضعیف این دولت گام برداشت. این در حالی است که اگر رابطه ما حکومت های ایران بر بنیاد منافع دوطرف پایه گذاری میشد، تاجیکان در درون منطقه حایل با این فشار های چند سویه گرفتار نمیشدند.

تاجیکان افغانستان با آنکه از نظر فرهنگی و تباری وزبانی پیوند گسترده ای تاریخی و فرهنگی وزبانی با آسیای میانه و ایران و تاجیکستان دارند، در گرم نگهداشتن چنین ارتباطی با تاجیکان و فارسی زبان آسیای میانه با جین سیاسی و اجتماعی عمل کرده اند و در قالب منافع ملی و ملی های دیگر، که هیچگاه واقعیت خارجی نداشته و ندارند و توهمی بیش نیستند، از داشتن این روابط هم تباران و هم زبانان شان در بیرون از مرزها احتراز کرده و بیشتر مصروف تامین رابطه یکطرفه با جوامع واقوام برادر درین جغرافیه بوده اند. ما نتنها رابطه پر ثمر با ایران و تاجیکستان و فارسی زبانان ازبکستان و سایر کشورها نداریم، بلکه حتا روشنفکران ما بنا دلایل مذهبی، گرایشهای آیدئولوژیک و ملی گرایی «افغان محور» و قوم بنیان در صدد ایجاد و تشدید خصوصتهای مذهبی و سیاسی با ایران و تاجیکستان اند و مانع بر سر راه همبستگی فرهنگی، زبانی و تباری ایجاد میکنند. در حالیکه جوامع واقوام برادر در تمام پروسه های سیاسی، جنگ قدرت و تصرف حاکمیت سیاسی و مناسبات فرهنگی وزبانی از همبستگی قومی و تباری وزبانی شان بر علیه تاجیکان در منطقه استفاده کرده و میکنند. مظهر روشن چنین برخورد های قومی در سطح منطقه را، جامعه تاجیک در زمان محمد نادر خان، جنگ حکمتیار، جنگ طالبان و ایجاد شورای هم آهنگی و حاکمیهای فاشیستی کرزی و احمدزی در برابر خود شاهد بوده است. در شکل گیری پروسه های سیاسی و کارزارهای انتخاباتی بعد از 2001، بدینسوشکل دهی ائتلافها و اتحادهای انتخاباتی نیز از ظرفیت پشتونهای خارج مرز سیاسی افغانستان استفاده کردند. و کشورهای دیگر منطقه در رقابت با ایران و تاجیکستان، جوامع واقوام همتیار و تحت حمایت شان را در افغانستان بر علیه تاجیکان تحریک کردند و شامل ائتلاف پشتونها در برابر تاجیکان ساختند.

ایران ستیزی و تاجیکستان ستیزی در میان جامعه تاجیک، بیشتر از تبلیغ ایران هراسی تصنعی آب میخورد، که گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی پخش و اشاعه میدهند و حق و نا حق هنگامه تبلیغاتی را بر علیه ایران گرم نگاه میدارند. دشمنی با ایران با دوهدف صورت میگیرد: یک، گرایشهای فاشیستی می پندارند که با اشاعه دشمنی و ایران هراسی عقب جبهه سیاسی تاجیکان را بعنوان محور مقاومت در برابر خود تضعیف میکنند و با این گل آلود کردن آب ذهنیت ضد ایرانی را در سطح ملی بوجود می آورند و ماهی مراد میگیرند و تاجیکان بیشتر در دام این توطیه ها افتاده و می افتند؛ دو، اما مهمترین مساله، تولید ایران هراسی مساله فرهنگی وزبانی است. گرایش های فاشیستی جامعه پشتون و رهبران سیاسی آن برای اینکه جامعه یک فرهنگی و یک زبانی بر محور زبان پشتو بسازند، ناگزیر اند، قبل از همه زبان رابطه و بین الاقوامی تاریخی مردم افغانستان یعنی زبان فارسی دری را بردارند، ایران برای تکامل زبان، واژه سازی، اصلاح دستور، بقا و تداوم زبان فارسی دری یگانه مرکزی است، که

فرهنگستان زبان و ادب فارسی دری را دارد، زبان شناسان و شاعران و ادیبان ایرانی مصروف خلق آثار ارزشمند به زبان فارسی دری اند. اگر این داد و گرفت فرهنگی بین افغانستان و ایران قطع شود، گرایش های فاشیستی فارسی ستیز به آسانی میتوانند، زبان فارسی دری را زیر تیغ سلاخی قرار دهند، برایش مصطلحات ملی بیشتر ازینکه از طریق پشتوتولنه خلق کرده اند، بسازند و آنرا از داد و ستد دوجانبه با ایران محروم کنند. فارسی ستیزی و ایران ستیزی در واقع لازم و ملزوم یک دگر اند، که بگونه هماهنگ به پیش برده میشوند.

با آنکه ما با ایران در محدوده یک جغرافیایی سیاسی قرار نداریم و هرکدام سرنوشت ملی و سیاسی خود را داریم، اما تجربه های خونین «لر و بر» خواهی از امیر عبدالرحمان تاکنون نشان داده است، که ما بیشترین آسیب را از نداشتن روابط منطقه یی با هم تباران و همزبانان ما در بیرون از مرز متحمل شده ایم. این در حالی است که دیگران با اتکا به لر و برخواهی و اتکا بر قدرت ها و کشورهای خارجی شکست سیاسی و نظامی را بر ما تحمیل کردند. رابطه ما با ایران و همین طور تاجیکستان رابطه دیرینه تاریخی، تباری، زبانی، فرهنگی و تمدنی است. ما نماد مشترک فردوسی، مولوی، سنایی، بوعلی، ناصر خسرو، حافظ، سعدی رازی، رودکی، بیرونی فارابی و ده ها شخصیت ادبی، فرهنگی، علمی و چهره های مشترک را داریم که باید همبستگی را بیشتر کند، پیش ازینکه دعوی مالکیت بر آنها افتراق ایجاد کند.

روشنفکران کشور ما در قالبهای اسلام سیاسی، چپ، لیبرال دموکراسی و همین طور نخبه های فرهنگی در تمامی زمینه ها مفاهیم و مقوله های سیاست، جامعه شناسی، تاریخ، ادبیات و فلسفه را از روی آثار و کتابهای و ترجمه های نویسندگانی ایرانی آموختند. ما در دو جغرافیه سیاسی زندگی میکنیم، ولی چنان بهم بسته و پیوسته در عرصه تمدن، فرهنگ و ادب و زبان و تاریخیم که کسی نمیتواند ما را از هم جدا کند. ما باید درین مورد جبن سیاسی و مصلحت گرایی پوچ و عاری از محتوای قالب ملی های قومی شده را کنار بگذاریم و بگونه فعال وارد این عرصه شویم.

همین طور با کشور هایی، که در منطقه در برابر دشمنان تاریخی، سیاسی و حذف مان قرار دارند، فعالانه رابطه فرهنگی، زبانی، تمدنی و منطوقی برقرار کنیم. تامین رابطه سود مند تاجیکان با هند که به عنوان رقیب پاکستان در منطقه موضع دارد، دارای اهمیت ویژه است. هند یگانه کشوری است، که در برابر بازیهای دشمنان تاریخی ما و از جمله مخلوق آنها پاکستان قرار دارد جامعه باید بتواند ازین ظرفیت بزرگ در مبارزه با اهداف قومی سازی حاکمیت سیاسی توسط پاکستان بهره برداری کند. در حالیکه هم محور پاکستان در پشت سر گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی قرار دارد و هم رهبران سیاسی جامعه پشتون در تامین روابط با هند بسیار فعال اند. هند حد اقل در دهه های اخیر شریک مطمئن ما در مبارزه با تروریسم و اشغال پاکستان در دوران مقاومت بوده است. ما نباید این ظرفیت بالقوه را در مبارزه ما علیه پاکستان، که خواهان حاکمیت یک قومی دست نشانده خود در افغانستان و توسعه جزایر پشتون نشین برای نفوذ استخباراتی و سیاسی و تامین منافع اقتصادی و عقبه استراتژیک خود میباشد، از دست بدهیم.

به نقل از کتاب داکتر اسپننا، یکی از بازیگران محرم راز کرزی: دوحلقه در درون دولت کرزی مانع رابطه گرم افغانستان با هند بود: یک، مهره های استخباراتی پشتون مربوط به آی اس آی، که در همسویی با طالبان و حزب اسلامی عمل کرده و میکنند؛ دو پشتونهای افراطی برگشته از غرب که در حمایت طالبان بودند. دشمنی این گروه ها بیشتر با فارسی زبانان افغانستان بوده است. آنها با صراحت میگویند پایگاه دشمنان ما در کولاب است. رهبری مقاومت مسلحانه را علیه پاکستان، بیشتر فارسی زبانها افغانستان به عهده داشتند و به پیش میبردند. این مقاومت مورد پشتیبانی وسیع هند بود. ازینرو جانب داران پاکستان و گروه های حزب اسلامی و طالبان بر علیه داشتن رابطه خوب با هند اند. (72) یکی از راه های بیرون شدن جامعه از انزوای منطقه یی و خنثی کردن توطیه های منطقه یی برای تاجیکان اینست، که ما وارد تعامل سازنده تباری و فرهنگی و زبانی با جوامع و اقوام هم تبار و هم زبان خود در منطقه شویم. اگر داشتن چنین رابطه برای مصالح و منافع کشور زیانمند است، پس این باید در برابر همه یکسان مورد اجرا قرار گیرد و دیگران نیز حیات خلوت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی در بیرون از مرزها بر علیه ما ایجاد نکنند و اگر نیست ما چرا با جبن قومی و اجتماعی و فرهنگی زبانی درین مورد عمل نمائیم و از سیاست یک بام و دو هوای مرسوم درین مورد پیروی کنیم. جامعه تاجیک باید بتواند ازین ظرفیت بزرگ فرهنگی و تباری مانند دیگران استفاده کند. و با همه باید برخورد یکسان شود. و ارگانهای دولتی که مظهر روشن تبعیض اجتماعی، قومی و زبانی و حلقه ارتباط سیاسی و استخباراتی میان پشتونهای پاکستان و افغانستان و برضد دیگران عمل میکند و همیشه دار و ندار ما را در خدمت پشتونهای پاکستان قرار داده اند، مانند وزارت اقوام و قبایل، باید ملغی شوند.

سران، روشنفکران، جریانه ها و نهاد های متفرق و پراکنده جامعه تاجیک در برقراری رابطه با کشورهای منطقه و قدرتهای جهانی با مشکل جدی مواجه اند و همین مساله یکی از عوامل مهم شکست سیاسی جامعه است، ما حتا قادر نشدیم در سطح منطقه با کشور های هم فرهنگ، همزبان و هم تبار خود در مورد همکاری فرهنگی، زبانی و تمدنی به تفاهم برسیم، چی رسد به موارد دیگر. تاجیکان نتوانستند از پوتنسیال بزرگ هند در برابر پاکستان به این بهانه که ما باید بر علیه نفوذ هردو باشیم! و در بسیاری موارد از کشور پاکستان در برابر هند دفاع کردند، استفاده لازم کنند. در حالیکه پاکستان از 1978 میلادی بدینسو اشکارا از اقتدار سیاسی -

قومی، انحصاری جامعه برادر پشتون و حذف دیگران از قدرت سیاسی در عمل فعال بوده است. پاکستان در جنگ، سیاست و مبارزه قدرت و رقابتهای سیاسی در کنار جامعه برادر پشتون قرار گرفته و یک بخشی از حذف سیستماتیک سیاسی جامعه تاجیک از قدرت مربوط به کار سیاسی، استخباراتی و نظامی پاکستان است. در رابطه با قدرتهای بزرگ جهانی نیز موضع ما پسینف، دنباله روانه و بسیار دفاعی و واکنشی است. اگر همه ظرفیتهای سیاسی و استخباراتی و نظامی امریکا، انگلیس و پادوهای عربی امریکا، مانند گذشته دوران استعماری و جنگ سرد در اختیار جامعه برادر پشتون است و ما نمیتوانیم به نسبت جایگاه مستحکم استخباراتی تاریخی این کشور ها در درون جامعه پشتون، در آن نفوذ کنیم، چرا نمیتوانیم از ظرفیت کشورهای هند، روسیه و چین برای تعادل بفع خود استفاده کنیم. در واقع همه برای حذف و راندن جامعه متحد شده اند و رهبران سیاسی جامعه باید درین مورد فعال و در راستای برهم زدن این جو بین المللی دست بکار شوند. ما عادت کرده ایم، همه چیز را فدای منافع ملی، وحدت ملی و ملی های کنیم، که هنوز در قالب حاکمیت یک قوم و قبیله عمل میکنند و هیچگاه مظهر ملی نبوده نیستند.

در واقع در هر دو خیزش جامعه در قرن بیستم و هم اکنون در بازیهای سیاسی، اجماع منطقی و بین المللی برای حذف جامعه تاجیک از پرورسه های سیاسی شکل گرفته و بگونه متحد عمل کرده و میکنند. افزار این بازیها در تراز داخلی حمایت از گروه های فاشیستی و تروریستی و اسلام سیاسی است و با استفاده از این محور ها ما را به شکست سخت و خونین کشانیدند. جامعه در دو مقطع تاریخی و هم اکنون بیشتر از بی پناهی منطقه یی و بیرونی شکست نظامی و سیاسی خورد: یک، اینکه ما حمایت خارجی نداشته و نداریم؛ دو، حریفان سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک در جنگ قومی شان علیه جامعه تاجیک به قدرتهای خارجی و منطقی اتکا کردند و از حمایت آنها برخوردار بودند. در واقع محروم بودن جامعه از حمایت خارجی و منطقه یی، به ضعف و ناتوانی های درونی جامعه تاجیک و نخبگان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن در تامین رابطه با کشور های منطقه و در سطح جهانی بر میگردد. تاجیکان در جلب حمایت کشور های منطقه و ابر قدرتها در هیچ دوره ای به خصوص در دو سده اخیر موفق نبودند و حتی هیچ برنامه ای در این مورد نیز نداشتند.

نخبگان سیاسی، فرهنگی و چهره های اکادمیک جامعه تاجیک کمترین روشنگری و آگاهی را در مورد جامعه تاجیک، تاریخ و در مجموع بافت قومی و مردم شناسی و نقش تاجیکان درین تحولات تاریخی و سیاسی را کرده اند و هیچ اثر ماندگاری درین مورد به زبانهای معتبر بین المللی از آنها چاپ و منتشر نشده است. این در حالی است، که نخبگان سیاسی و فکری جامعه ظرفیت و توانایی بالقوه این مساله را دارند. رهبران سیاسی جامعه در برابر کشورهای منطقه نیز چنان سردرگم و غیر فعال بودند، که جز کشیده شدن به دنبال حوادث، کار دیگری نداشتند. رهبران ما نتوانستند یک اجماع منطقی را در برابر پاکستان شکل بدهند و یا مشکلات خود را با آن کشور حل و فصل کنند. در حالیکه ما هیچ منفعتی در کشمکشهای سرحدی با پاکستان نداریم و نه تجزیه و تقسیم پاکستان بسود ما است.

باید اذعان کرد، که همان عواملی، که در شکست تاجیکان در زمان امارت امیر حبیب اله کلکانی بر تاجیکان تحمیل شد، در دهه هفتاد خورشیدی نیز دخیل بودند. و همین عوامل امروز هم پا برجا اند. تاجیکان در اثر اشتباهات سنگین سیاسی، به انزوای داخلی رفتند، در بعد منطقی نیز نتوانستند با کشورهای منطقه تعامل سازنده نمایند، در سطح جهانی نیز دولت مجاهدین و بعد مقاومت ملی مانند دهه اول قرن بیستم بی پناه ماند. و همین بی پناهی سیاسی ادامه دارد. زیرا قیادت سیاسی جامعه تاجیک، نه برنامه روشن برای حکومتداری و چون و چرایی قدرت سیاسی ارائه کرد، و نه یک برنامه روشن و استراتژیک برای ائتلاف و یک جبهه متحد برای همکاری نیروهای شامل ائتلاف. نداشتن یک تشکیلات مدرن سیاسی جامعه مزید بر علت شد. مضاف بران برخورد های ایدئولوژی گرای، مطلقیت مذهبی و فرا ملی اندیشی رهبران جامعه، در نتیجه سر درگمی سیاسی ریزش ها در ائتلاف شروع شد و بیشتر این شکستها بر جامعه در نتیجه دلبستگی رهبران سیاسی جامعه به اسلام سیاسی بر میگردد. توطیه مشترک آی اس آی، تیم فاشیستی غنی، حکمتیار و طالبان در همکاری با سران برخی جوامع و اقوام، جامعه را در وضعیت دشوار قرار داده است. برخورد نا پخته و ناسفته رهبران سیاسی جامعه تاجیک در برابر ائتلاف و اتحاد ها، جامعه را بسوی انزوای سیاسی و اجتماعی بیشتر پیش برده است.

سر چشمه های بخش یازدهم

(1) ملا فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، رویه های 53، 58، 66.

(2) نوشته فیاض نجمی، نخستین سازمانهای چپ رادیکال افغانستان در دهه 1920، 5 جون 2017، و بیسایت دیدگاه.

(3) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه 579.

(4) حکمتیار، دسایس پنهان، چهره عریان، رویه 99.

(5) همانجا، رویه های 604، 606، 591.

- (6) همانجا، رویه های 578 و 579 .
- (7) همانجا، رویه 580 .
- (8) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 96 .
- (9) همانجا، رویه 98 .
- (10) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه 587 .
- (11) بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، فوند 62، پرونده ویژه 2، پوشه 1806، رویه 146 ؛ فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 63 .
- (12) فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، رویه های 63 ، 183 .
- (13) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه های 186 و 194 و 208 .
- (14) همانجا، رویه های 267، 350، 103، 113 و 139 .
- (15) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، رویه 578 .
- (16) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 222 .
- (17) همانجا، رویه 95 .
- (18) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد یکم، قسمت دوم، رویه های 581 و 582 .
- (19) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 107 .
- (20) م ، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، رویه 583 .
- (21) آر. استیوارت، افغانستان در آتش، رویه 570 .
- (22) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه های 119، 128، 137، 138، 145، 151 و 156 .
- (23) همانجا، رویه های 151، 156، 179، 162، 341، 325 ، 179 .
- (24) همانجا، رویه های 347، 369 ، 387 ، 297 ، 296 ، 321 ، 322 ، 323 ، 324 .
- (25) همانجا، رویه های 245 و 246 .
- (26) همانجا، رویه 247 .
- (27) همانجا، رگه 252 .
- (28) همانجا، رویه های 258 و 259 .
- (29) همانجا، رویه های 269 و 271 .
- (30) همانجا، رویه های 65، 79، 80، 81، 89، 103، 170، 306، 361 و 211 .
- (31) همانجا، رویه های 113 و 369 .
- (32) همانجا، رویه 67 .
- (33) همانجا، رویه های 110 تا 113، 208، 313، 270، 271، 278، 280، 276 و 312 .

- (34) همانجا، رویه های 59، 74، 130 تا 146، 161 .
- (35) همانجا، رویه های 69، 70، 71، 65 و 331 .
- (36) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه های 61 و 64 .
- (37) م. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، رویه 582 .
- (38) نبرد افغانی استالین، برگردان به فارسی دری عزیز آریانفر، رویه 251 .
- (39) کاتب، تذکر الانقلاب، رویه های 66، 117، 76، 77 و 348 .
- (40) ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، جلد چهارم، قسمت سوم، رویه 364 .
- (41) کاتب تذکر الانقلاب، رویه های 190 و 250 .
- (42) حکمتیار، دسایس پنهان چهره ای عریان، رویه های 116 تا 121 .
- (43) همانجا، رویه 89 .
- (44) همانجا رویه های 80 و 81 .
- (45) همانجا، رویه 126 .
- (46) همانجا، رویه های 148 تا 151 .
- (47) همانجا، رویه 154 .
- (48) همانجا رویه 112 .
- (49) دسایس پنهان، چهره عریان، حکمتیار، رویه 170 .
- (50) همانجا، رویه 170 و 171 .
- (51) همانجا، رویه 171 .
- (52) همانجا، رویه های 174 و 189 .
- (53) همانجا، رویه های 195 و 196 .
- (54) همانجا، رویه های 193 تا 195 .
- (55) همانجا، رویه 172 .
- (56) همانجا، رویه های 176 و 177 .
- (57) همانجا، رویه های 203، 204، 207 و 305 .
- (58) خلیل زاد، فرستاده، رویه 209 .
- (59) جریده اسپانوی زبان مودو 3 دسامبر 2001، موندو شماره 18 فیرووری 2002 . جریده لوموند 14 دسامبر 2002 . ایندیندنت دهم جنوری 2002 ؛ بی بی سی، 15 دسامبر 2001 ؛ میشل شوسو دوفسکی، جنگ جهانی سازی رویه 84 ؛ خواجه بشیر احمد انصاری رویه های 67 و 101 .
- (60) سپنتا، روایتی از درون، رویه های 215، 216، 409 و 217 .

- (61) همانجا، رویه های 165، 220، 414، 588، 421، 490، 589 و 836 .
- (62) همانجا، رویه های 156 و 157 .
- (63) همانجا، رویه 278 .
- (64) همانجا، رویه های 333، 334، 340، 438 و 525، 543 و 544 .
- (65) همانجا، رویه 873 .
- (66) همانجا، رویه 848 .
- (67) همانجا، رویه های 855 و 859، 859، 860، 863 .
- (68) همانجا، رویه های 294، 304، 514، 543 و 346 .
- (69) همانجا، رویه های 175، 176 و 438 .
- (70) اشیولر، جلد یکم، رویه 33 .
- (71) فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، رویه 348 .
- (72) داکتر اسپنتا، روایتی از درون، رویه 770 .

## تاجیکان و مساله نامتمرکز سازی قدرت دولتی

تاجیکان در مورد معضل رابطه جوامع و اقوام با یک دگر در چوکات یک دولت (کشور، ملت و حکومت)، همین طور مناسبات جوامع و اقوام با حاکمیت سیاسی، نوع نامتمرکز سازی قدرت و حل بحران اجتماعی، ناشی از چند قومی بودن ترکیب اجتماعی کشور و ارائه راه حل برای این مساله (حل مساله ملی)، مانند بسیاری از مسایل دیگر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، دچار چند دسته گی آرا و اختلاف نظر حتا در سطح نخبگان سیاسی و روشنفکران اند و تاکنون نظر منسجم و یک دست در مورد راه گذار از حاکمیت متمرکز مرکزی سیاسی - قومی، به سوی نامتمرکز ساختن قدرت و ساختار حاکمیت سیاسی در میان آنها وجود ندارد. نگارنده شایع ترین بحث ها را درین مورد بگونه بسیار فشرده در زیر پیشکش میکند:

1 - روشنفکرانی که گرایشاتی چپی و سوسیالیستی دارند و در احزاب و گروه های دارای گرایش های چپ سمت گیری سوسیالیستی فعال بوده اند، حل مساله ای ملی را با ایجاد و برقراری یک دولت سوسیالیستی، رفع تضاد ها و پایان یافتن کشمکشهای طبقاتی و رفع مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ممکن میدانند، که دران همه جوامع و اقوام و خلق ها به برابری میرسند و با ایجاد و برپایی دولت سوسیالیستی هرگونه ستم ملی، طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی از میان خواهد رفت. ازینرو چپ افغانستان از جمله بخشی از تاجیکان چپ اند پیش تا رسیدن به بهشت موعود جامعه ای فاقد طبقه، مساله انقطاب خونین اجتماعی و قومی را که سرا پای جامعه و تمام نهاد های حکومتی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی را فرا گرفته است و هر روز خون عده ای از هموطنان بیگناه ما بر اثر رقابتهای اجتماعی و سیاسی برای کسب و حفظ قدرت تک قومی توسط گرایشهای فاشیستی، تروریستی و تمامیت خواه، جاری است و معلوم نیست، تا رسیدن به این بهشت آرمانی چپ، چي مقدار خون دیگر ریخته خواهد شد، بحال خودش را کرده اند. نشانیدن آرمانگرایی بجای واقعیت مسلط موجود در مناسبات جوامع و اقوام با حاکمیت سیاسی و رابطه اقوام با یک دگر ریشه در فرا اندیشی های دارد، که «چپ افغانی» دنبال تطبیق فورمول انتزاعی خودش است. در حالیکه کشور هنوز در ساختار قومی و قبیله ای دست و پا میزند و انحصار قدرت سیاسی - قومی، با پشتیبانی خارجی و استعماری بودن حاکمیتهای قومی و استفاده از حمایت خارجی در سرکوب جوامع و اقوامی که برای عادلانه شدن و تقسیم قدرت به مبارزه برخاسته اند، بنیاد هرگونه همگرایی ملی را برکنده و تمام راه هایی منتهی به وحدت ملی، وحدت سیاسی و ملت شدن و گرایشهای دموکراتیک را بسته است.

بسیاری از جریانهای چپ! که ترکیب اجتماعی سچ قومی دارند و یا هم جامعه برادران پشتون در ترکیب اجتماعی این گروه ها اکثریت دارد، حتی طرح تقسیم قدرت بگونه اجتماعی را در شکل گیری یک حاکمیت سیاسی با قاعده وسیع اجتماعی و تقسیم متوازن قدرت را به گونه افقی میان جوامع برادر و دموکراتیزه ساختن ارگانهای محلی قدرت دولتی را برای سهم گیری عادلانه جوامع و اقوام در حکم خیانت ملی دانسته و آنرا محکوم میکنند. راه حل آنها همان تداوم دولت مرکزی با اعمال مرکزیت خشن و بیروکراتیک و اداره کشور بگونه متمرکز از یک دست میباشد. این راه حل طوریکه میدانیم و میدانند، همان ملت سازی و دولت سازی در کشور مخلوق استعماری افغانستان بر پایه استحاله جوامع و اقوام غیر پشتون، در درون جامعه ای بردار پشتون میباشد، که هدفش یک قومی سازی تمام نماد ها و نمود های ملی است. متکی بر این راه حل، باید همه ای جوامع و اقوام غیر پشتون در درون جامعه برادر پشتون استحاله شوند و هویت فرهنگی، ملی، تاریخی، اجتماعی و تباری آنها افغان شود. و به همه چیز رنگ و بوی پشتونی (افغانی) بدهند. اضافه بر اینکه رهبران چپ در دوره ای حاکمیت سیاسی شان گامی در راستای تقسیم عادلانه و نامتمرکز کردن قدرت نبرداشتند و سیاست ها بیشتر از بستر پشتونستان خواهی آب میخورد و برتری و امتیاز دادن بیک جامعه و قوم در تمامی عرصه ها، آفتابی تر از آن بود که بتوان واقعیت بیعدالتی ملی و قومی را در کشور در آن زمان انکار نمود. اما در زمامداری چپ اندیشان پشتون تبار مانند ترکی، امین و نجیب اله، که دغدغه شان انحصار قدرت نه تنها به گونه حزبی، بلکه قومی بر حاکمیت سیاسی نیز بود، باعث کشمکشهای ملی شد. پاشیده شدن حزب وطن (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) در خطوط قومی و عقبگرد از آرمانهای سوسیالیستی در خط تباری و قومی بخوبی نشان داد، که رهبران چپ نیز از داعیه کشمکشهای قومی فاصله نداشتند. وقتی ما تجربه بیش از یک دهه حاکمیت سیاسی را داریم، که در فرجام حزب و حاکمیت سیاسی هردو در اثر کشمکشهای قومی فروپاشید، باز آزمون راه چپ اندیشان در مورد موکول کردن حل تنشهای اجتماعی و قومی به فردای بهشت جامعه بدون طبقات، تکرار همان تجربه ناکام گذشته است.

همین اکنون ما در هیچ عرصه، نهاد ملی نداریم. دلیل روشن آن بحران مزمن اجتماعی و قومی در کشور است. همه چیز رنگ و بوی قومی را بخود گرفته است. راه عاقلانه اینست، که به این بحران در کشور اعتراف کنیم و برای همبستگی ملی راه حل قابل قبول برای همه جستجو کنیم. نه اینکه بر واقعیت بی عدالتی ملی و سیاسی در کشور سر پوش بگذاریم و این بحران اجتماعی و ملی را ماستمالی کنیم. پیامد تجربه ایده های شکست خورده، جز شکست ثمری دیگری نخواهد داشت. رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، که بر همبستگی زحمتکشان و همبستگی خلقهای افغانستان پا میفشردند، دیدیم که در کردار هم زبان خود را برتر از زبان دیگران و هم جامعه و تبار خود را و الاثر تر از دیگران میدانستند و هیچگاه هم از مساله تبار، زبان و حتا منطقه بیرون نشدند. مگر ما شاهد وزارتهای قومی و محلی در تمام وزارتها خانه های حاکمیت زحمتکشان نبودیم؟ در بسیاری از وزارت خانه های مهم کشور یک قوم خاص و حتا یک ولایت خاص حکومت میکرد. یک تبار جنرال و وزیر میزانیید و تبارهای دیگر سرباز برای بز

وگوسفند قربانی. تاریخ بر اعمال و کاروایی دولتها، حاکمیت ها، نهاد ها، جریانها و احزاب سیاسی قضاوت میکند، نه آنچه ما به عنوان آرمانها و ایدالها در پندار میبرورانیم.

آزمون اتحاد جمهوری های سوسیالیستی شوروی، کشور های اروپایی شرقی، چین و دیگران در مورد حل مساله ملی با راهکار سوسیالیزم دولتی و نظام متمرکز یک حزبی و قبضه قدرت بنام زحمتکشان نیز نشان داد، که آنها در عرصه های فرهنگی، اجتماعی و ملی نتوانستند این مساله پیچیده و چند بعدی را با برداشتن گویا مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و همبستگی زحمتکشان حل و فصل کنند. ننتها اینکه راه آنها تداوم نیافت، بلکه با فروپاشیده شدن شوروی همه به نظام سرمایه داری سالاری جهانی برگشتند و منازعات دامنه دار اجتماعی ناشی از سرکوبهای تاریخی خفته در درون این کشورها منجر به تجزیه بسیاری از کشورهای سوسیالیستی پیشین شد و هنوز منازعات و کشمکشهای اجتماعی و فرهنگی در بسیاری از این کشورها وجود دارد.

تمام عم و غم جامعه نان ولباس و مسکن نیست، بدیهی است، که این نیاز های اولیه هر انسان است. اما ویژگی های فرهنگی، زبانی و قومی و حفظ این اصالتهای اجتماعی و تباری و فرهنگی نیز برای هر انسان از اهمیت اساسی برخوردار است. با ساده سازی و حل همه چیز از راه قرار دادن ابزار تولید در دست دولت نمیتوان معضلات پیچیده فرهنگی، زبانی و ملی را حل کرد. آنها هم حاکمیهای زحمتکشان که خود تا گلو در باورهای خصمانه اجتماعی غرق بودند و در تلاش جابجایی فرهنگ و زبان خود بجای فرهنگ و زبان سوسیالیستی سراسری و همبستگی فرهنگی و زبانی خلقها بودند. طوریکه دیدیم هیچکدام از کشورهای های سوسیالیستی از راه الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و باز کردن راه بسوی جامعه ی بدون طبقات متخاصم، نتوانستند مشکلات ملی، اجتماعی و قومی را در کشورهای خود حل کنند و بیشتر این کشور ها در خطوط اجتماعی و قومی و فرهنگی تجزیه شدند. و آنچه از کشورهای سوسیالیستی، مانند جمهوری توده ای چین که با مالکیت بر وسایل نیز وداع کرده اند و تن به به استثمار بیرحمانه ای خلقهای خود توسط کمپنی های فرا ملیتی سرمایه سالاری زیر نام مشارکت اقتصادی داده اند و ساختار دولت متمرکز سوسیالیستی! را با حاکمیت یک حزب حفظ کردند، با کشمکشهای خونین اجتماعی، قومی و فرهنگی دست و گریبان اند. تجربه این کشورها در مورد حل مساله قومی و اجتماعی و فرهنگی، تجربه ای ناکام بوده است. و از جانب دیگر سپردن تقدیر حل مساله ملی، بدست رفع تضاد طبقاتی برای کشوری مثل افغانستان، که در ساختار عشیروی و قبیله ای دست و پا میزند، و تمام تاریخ سده های پیشینش با انحصار قدرت قومی و بی عدالتی ملی و سیاسی رقم خورده است، خیال خامی بیش نیست. تمرکز قدرت آنها در دستان سران یک قوم، تناقض آشکار با دموکراسی، عدالت و برابری اقوام است؛

2 - آنچه از گروه های سیاسی جامعه ای تاجیک، که اسلام سیاسی را تا کنون راه حل مساله ملی و برابری و برادری و همبستگی ملی در کشور میدانند و خواستار نوع دیگر انتر ناسیونالیزم و جهان وطنی بر پایه اخوت اسلامی بین شهروندان در کشور میباشند، جز اینکه به آرمانگرایی استناد کنند، از نظر عملی، اسلام سیاسی توفیقی در حل مساله ملی در کشورهای چند قومی و چند فرهنگی نداشته است. از همان آغاز گسترش پایه های امپراطوریهای اسلامی در کشورهای غیر عرب همه شاهد تبعیض عرب بر عجم بودیم، که چگونه امپراطوری اموی حتا از مسلمانان غیر عرب جزیه میگرفت و مسلمانان در کشورهای غیر عرب مورد تبعیض آشکار قرار داشتند. وجود نهضت های فکری و سیاسی زیادی مانند شعوبیه، خوارج، عیاران، معتزلی ها، اخوان الصفا، عارفان و صوفیان و ...، نشانه مبارزه ای این جنبشها بر علیه تبعیض و نابرابری های قومی و اجتماعی در مستعمرات امپراطوریهای اسلامی عربی بود.

این نظریه از صدر اسلام تاکنون با آنکه بعنوان اتحاد بر محور امت اسلامی مطرح بوده است، اما کاررایی لازم را برای اتحاد ملی در کشورهای مختلف چند قومی و چند فرهنگی نداشته است. بروز اختلاف برسر خلافت در صدر اسلام، بین انصار و مهاجر و هم بین چهار یار پیامبر اسلام، اختلاف عباسی و اموی و علوی، پیشبرد شیوه های تبعیض آمیز علیه مسلمانان غیر عرب در زمان بنی امیه. تجربه ای فروپاشیدگی و انقطاب قومی و اجتماعی و مذهبی در کشورهای اسلامی، که همه پیرو دین اسلام اند، مانند افغانستان، عراق، سوریه، ترکیه، بحرین، عربستان، لیبی، ایران و ده ها کشور آفریقایی و آسیایی مسلمان، بخوبی نشان داد، که کشمکشهای قومی در درون کشورهای اسلامی هر روز شدت میگیرد. و اسلام سیاسی هم ناکارایی اش را در سطح جهان اسلام برای حل مساله ملی نشان داده است و هم در افغانستان. مردم ما همه شاهد برخورد های خونین قومی گروه های بر خاسته از تفکر و گرایش اسلام سیاسی از دهه 90 میلادی بدینسو بوده اند و دامنه ای این مخاصمات قومی گروه های اسلام گرای سیاسی بر حدت و شدت جنگ در کشور افزوده است. برخوردهای خشونت آمیز حزب اسلامی حکمتیار علیه گروه های سیاسی وابسته به اسلام سیاسی غیر پشتون و همچنین برخورد طالبان زیر نام شریعت، با این جوامع و اقوام غیر خودی و گروه ها و نهاد های سیاسی آنها، همه و همه واقیتهای اند، که از ناتوانی اسلام سیاسی برای اتحاد و همبستگی ملی در کشور حکایت دارد. اظهارات اخیر حکمتیار، که جنگ بین گروه های جهادی و اسلام سیاسی را جنگ قومی و اجتماعی دانست، روکش هرگونه برادری و برابری و اخوت اسلامی را عقب زد و واقیبت بحران دامنه دار اجتماعی در کشور را بگونه آشکار نمایان ساخت؛

3 - عده از روشنفکران تاجیک حکومت مرکزی متمرکز و قوی را با راه تحقق دموکراسی از بالا راه حل کشیدگی های قومی و فرهنگی میدانند و با هر گونه تقسیم قدرت تقسیم قدرتی افقی و عمودی ناسازگار اند. بدون شک دموکراسی یکی از راه حل های اساسی برای حل مساله قومی و اجتماعی در کشور است، اما این دموکراسی باید قدرت را در دور ترین نقاط و در بین کوچکترین

اقلیت‌های ملی و قومی باید برسد. فرهنگ، هویت، تاریخ، زبان و ارزش‌های اجتماعی تمام جوامع و افغانستان باید بگونه روشن حفظ و امکان تکامل بیابند و همه جوامع و اقوام خود را در آیین قدرت مرکزی و محلی ببینند. عالی‌ترین مظهر دموکراسی در یک جامعه چند قومی و چند فرهنگی، کثرت‌گرایی، وسیع ساختن قاعده اجتماعی حاکمیت سیاسی و تقسیم عادلانه قدرت بین جوامع و اقوام و برسمیت شناختن حق مردم برای برپایی ارگان‌های قدرت دولتی در محلات است. اما طوریکه میدانیم دولت متمرکز مرکزی زیر نام دموکراسی، تنها اینکه از قبیله‌گرایی بیرون نشد، بلکه کاروایی‌های قوم‌محور و قبیله‌گرایانه آن بر حدت و شدت برخوردهای قومی در کشور افزود و حالت زار برخوردهای قومی در کشور را زار تر ساخت. بحران اجتماعی، تباری و قومی زمانی بیشتر از گذشته تشدید گردید، که این نخبگان قبیله‌ی و قوم پرست، زیر نام دموکرات و تکنوکرات و شایسته‌سالاری و... با استفاده از سازمان‌های استخباراتی غرب و قدرتهای خارجی در صدد حذف دیگران و یک قومی ساختن حاکمیت سیاسی برآمدند و به دشمنی آشکار با جوامع و اقوام غیر پشتون و به خصوص تاجیکان رو آوردند. مساله تقسیم قدرت را خیال باطل اعلام کردند و به صراحت بیان داشتند، که هر که حاکمیت و فرهنگ و ارزش‌های سچه افغانی را بجای ارزش‌های مشترک ملی نپذیرد، باید از کشور افغانها خارج شود. بدین ترتیب طوریکه میدانیم و میدانند، چنین رویکردهای فاشیستی انقطاب قومی و ملی را افزایش داد، و با قومگرایی و قبیله‌گرایی کشور را در سر‌اشیب جنگ قومی تمام و کمال به پیش برد.

تاجیکان دلبسته پیشبرد بازیهای امریکا و انگلیس خود همه شاهد اند، که در موجودیت یک نظام قبیله‌ی و قومی و انحصار قدرت سیاسی، با استعماری بودن زیربنای حاکمیت سیاسی، نه اینکه دموکراسی شکل نمی‌گیرد، بل انقطاب قومی ناشی از گرایش‌های فاشیستی در کشور زمینه‌ای هرگونه همکاری و همبستگی ملی را سد کرده است. مساله دیگر اینست که در دموکراسی‌های پیشرفته دنیای سرمایه‌داری نیز منازعات و کشمکش‌های ملی و قومی مانند انگلیس، امریکا، فرانسه، بلژیک، قبرس، اسپانیه، اروپای شرقی، اوکراین و... وجود داشته است. اما چون قدرت توسط احزاب سیاسی بر پایه راهکارهای مدنی، اصول شهروندی و آزادیهای فردی و اجتماعی، بر محور حقوق و آزادیهای فردی، اعمال میشود، جلوه‌نا خوشایند سرکوب‌های قومی کمتر بنظر می‌آید. اما طوریکه دیده میشود این موج خشونت بالا می‌آید. ادامه‌ای بیعدالتی در مورد سیاهان در امریکا، پیشبرد موج خشونت‌های نژادی و ناسیونالیستی در فرانسه، ایتالیا، انگلیس، آلمان و سایر کشور‌های اروپای غربی از جانب ناسیونالیست‌های اروپایی در برابر اقوام غیر اروپایی و پناهندگان، وجود جنبش‌های جدایی طلب در انگلیس، اسپانیه، قبرس و برخی کشور‌های اروپای شرقی و... مظاهر روشن چالش‌های ملی در بین شهروندان، درین کشور‌ها میباشند، که با قاعده و ضابطه‌های دموکراسی اداره و رهبری میشوند. یعنی کشور‌های پیشرفته سرمایه‌داری با چالش‌های افتراق قومی و فرهنگی نیز روبرو بوده اند، که تقسیم قدرت را در بین جوامع، تبارها و فرهنگ‌های مختلف الزامی میسازد.

بنابراین اگر کشوری با همین جغرافیه سیاسی حفظ شود و از فروپاشی و تجزیه آن جلوگیری گردد، این امر احزاب، جریان‌های سیاسی و روشنفکران را ملزم میسازد تا رویکرد‌های سیاسی و فکری شانرا برای ایجاد پروژه‌های ملی در چوکات تقسیم متعادل قدرت در میان جوامع و اقوام با هم برادر معطوف کنند و برای همبستگی ملی به اسارت‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، هویتی و تاریخی جوامع و اقوام پایان بدهند. اما طوریکه میدانیم در نامتمرکز سازی قدرت هم در میان روشنفکران تاجیک نظر و دیدگاه همسان وجود ندارد. عده تجزیه کشور به شمال و جنوب را راه حل میدانند، بخشی کنفدراسیون شدن کشور، برخی فدرالی شدن و تعدادی هم یک جمهوری پارلمانی صدارتی را با تقسیم قدرت افقی در بین جوامع و اقوام مختلف و انتخابی بودن ارگان‌های قدرت دولتی را راه کار مناسب برای نامتمرکز شدن قدرت میپندارند. تجزیه کشور به شمال و جنوب و کنفدراسیون تنها اینکه راه حل نیست، بلکه موجودیت کشوری بنام افغانستان و یا هر نام دیگر را منتفی میسازد. وقتی مساله نبودن کشور مطرح باشد، تمرکز و یا عدم تمرکز معنی ندارد. بدینسان جامعه تاجیک با دورا‌هکار نامتمرکز سازی روبرو است:

## 1 - ساختار فدرالی

طوریکه از تاریخ دهه‌های اخیر میدانیم، مساله اندیشه فدرالی ساختن کشور چند بار بگونه‌ای یک طرح پیشکش شده است. یکبار در زمان حفیظ الله امین، در مسوده قانون اساسی، چهار جمهوری خود مختار سوسیالیستی در چوکات دولت فدرال پیش بینی شده بود. اما دلیست‌گی امین به گرایش فاشیستی و تمامیت خواهی، امین را وادار به صرف نظر کردن ازین مساله در مسوده قانون اساسی ساخت. به نوشته نویسنده‌گان «ما چگونه به وایرس (الف) مبتلا میگردیدیم» در طرح مسوده قانون اساسی دران دوران، امین تلاش میکرد، دولت افغانستان را دولت سوسیالیستی عنوان کند. در افغانستان چهار جمهوری سوسیالیستی بمیان بیاید. اندکی بعد امین بدلائل گرایش شدید قومی ازین طرح منصرف شد. (1) نظریه فدرالی ساختن کشور، یک بار دیگر از جانب محمد عمر ببرک زی در لویه جرگه در پشاور مطرح بحث قرار گرفت. بنوشته سلیک هریسن: لویه جرگه، که تحت ریاست محمد عمر ببرک زی مرکب از 916 تن تشکیل شده بود، یک کمیسیون ملی مرکب از 100 عضو را ایجاد کرد، که 49 چوکی به مجاهدین و 51 کرسی به نمایندگان مردم بدور از تعلق تنظیمی داده شد. جرگه فیصله کرد، که نظام اسلامی بعدی متکی به کدام مذهب نباشد و اصل اداره مرکزی را رد نمود و یک نظام سیاسی بگونه فدرالی را مطرح کرد. این لویه جرگه پالیسی عدم انسلاک را در سیاست خارجی برای افغانستان برگزید. اما تنظیم‌های جهادی و اداره استخباراتی و نظامی پاکستان بر علیه آن برخاستند و این پروژه ناکام شد. کشور‌های غربی هم چون خواهان جنگ و تضعیف شوروی در باتلاق افغانستان بودند. این نهاد را از سر راه خود برداشتند. (2)

در طرح شورای متحدۀ احزاب سیاسی در سال 1371 در مزار شریف این طرح بحیث یک راهکار برای حل مسأله ملی بمیان کشیده شد. در سال 1372 در برنامه نهضت ملی بحیث گزینه ای برای حل مسأله ملی پیشنهاد شد. بجز همین چند مورد، سند مدون و مکتوب دیگری در مورد فدرالی ساختن کشور تا کنون منتشر نشده و یا اینکه نگارنده از آن بی اطلاع است. اما عده ای اکنون با پررویی تمام دیدۀ درایی خود را بانی اندیشه و اولین طراح نظریۀ فدرالی ساختن کشور به قلم می دهند، که کذب محض است و واقعیت ندارد.

پیش از اینکه روشنفکران جامعه تاجیک، مسأله ای فدرالی ساختن کشور و یا جمهوری پارلمانی صدارتی را بعنوان گزینه های نامتمرکز سازی قدرت به میدان بیاورند، باید در قدم نخست روی این مسأله دقت کنند، که جامعه ای تاجیک درین ساختار از چی جایگاهی برخوردار خواهد بود و ساختار فدرالی چگونه یک جامعه راکه در سراسر کشور پراکنده است بهم پیوند خواهد زد؟ قبل از برداشتن هر گامی درین راستا و سردادن شعارهای فاقد شعور سیاسی، بدون سنجش، محاسبه و تحریک عده از جوانان احساساتی باید دوستان احصاییه و ارقامی داشته باشند، که ترکیب نفوس اجتماعی جامعه ای تاجیک را در آستانها، شهرستانها، در مجموع کشور و اگر قرار است کشور به ایالتهای فدرال تقسیم شود، بدانند و بر پایه آن حضور تاجیکان را در ایالتهای فدرال مطلق نظر اساسی قرار دهند. باید تحقیق همه جانبه در مورد امکان عملی فدرالی شدن کشور به لحاظ آمیزشهای اجتماعی، تباری، فرهنگی و انتیکی در کشور مطالعه شود، مسأله برخورد های آینده قومی و فرهنگی در آن سنجش گردد. شناخت دقیق از ترکیب اجتماعی نفوس، مسایل زبانی، خصوصیات فرهنگی و تاریخی و سیر تکامل جوامع و اقوام درین سرزمین بگونه دقیق و همه جانبه بررسی شود و سپس راه نامتمرکز سازی از راه فدرال مطرح گردد. درین جا باید اضافه نمایم، که در کشور های چند قومی و چند فرهنگی، نامتمرکز سازی قدرت و تقسیم متوازن آن، از بدیهات است. ضرورت نامتمرکز سازی ساختار سیاسی و اداری کشور بیشتر از آب و نان برای تاجیکان و در کل و برای هر جامعه ای، که در زیر حاکمیت های تک قومی و فاشیستی و تمامیت خواه از نظر تاریخی له شده اند، نیاز حیاتی دارد. اما سرنوشت این نامتمرکز سازی، مانند الگو برداریهای پیشین فاقد زمینه اجتماعی از بیرون وارد نشود و ویژگی های تاریخی، فرهنگی، زبان، دین و ارزشهای اجتماعی با در نظر داشت پروسه خلط و آمیزش اجتماعی و فرهنگی در آن مد نظر قرار داده شود، تا نشود ما با کاپی دیگر، سرنوشت خونینی دیگری بر جوامع و اقوام برادر تحمیل کنیم. جامعه ازین بحران فراگیر اجتماعی و قومی بدون تقسیم قدرت و نامتمرکز سازی نظام نمیتواند به ثبات سیاسی، صلح، پیشرفت، ترقی و تامین عدالت سیاسی و ملی برسد.

ساختار فدرالی، ساختار سیاسی و تشکیلاتی شناخته شده در جهان بوده و هدف از آن نامتمرکز سازی قدرت سیاسی و توزیع آن به محلات و جوامع و اقوام گوناگون میباشد و تعدادی از کشورهای جهان با ساختار فدرالی اداره و رهبری میشوند. اما تحقق نظام فدرال در هر کشور فرق میکند و وابسته به ویژگی های تباری، فرهنگی و زبانی است. مهمترین مسأله برای ساختار نظام فدرالی وجود اقوام، زبانها و فرهنگ های مختلف در یک جغرافیه جداگانه و مشخص از سایر جوامع و اقوام در یک کشور است، که با اتحاد سیاسی و اجتماعی برای تشکیل حاکمیت سیاسی با هم قرارداد می بندند و بهم پیوند میخورند. اما ساختار انتیکی و فرهنگی و زیست اقوام ا در اثر تهاجم دراز مدت کشور کشایان و کوچروان و صحرانوردان قبایل مختلف و جابجایی کتلوی و آمیزش با یک دگر در افغانستان کنونی چنان دگرگون شده است، که به مشکل میتوان از تبار خاص و خالص نام برد و جوامع و اقوام طوری به هم مسج و آمیزش یافته اند، که جدا کردن آنان در ایالات فدرال کار دشوار و ناممکن شده است.

افغانستان یک جغرافیه غیر طبیعی است، که در اثر بازیهای استعماری خلق شد و کتله های اساسی و بزرگ جوامع و اقوامی که درین جغرافیه زندگی میکنند، همه در بیرون از مرزهای کشور ماندند. با کوچاندن اجباری برخی جوامع و اقوام از محلات زیست شان و جابجایی های جدید، ترکیب اجتماعی بهم خورد و جغرافیه جوامع و اقوام پیشین را دگرگون کرد. در اثر سرکوبها و جابجایی های جدید تاجیکان چنان پراکنده شدند، که جغرافیه مشخص و بهم پیوسته در کشور ندارند و از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب پراکنده اند و همین طور بیساری از جوامع و اقوام برادر در سراسر کشور پاشیده اند و این امر مسأله تشکیل ایالات فدرال را بر پایه قوم و فرهنگ و زبان و سایر ویژگی های انتیکی در یک جغرافیه مشخص ناممکن میسازد. و اگر چنین ساختاری تشکیل شود، بجای کم کردن منازعات و تنشهای قومی، آنرا بیشتر میکند. همه شاهد بودند و بودیم که، نتنها جنگ میان پشتونها و غیر پشتونها سراسری شد، بلکه جنگ میان ازبکها، تاجیکها و هزاره ها به پیمانۀ وسیع روی داد و هنوز هم سطح تنشهای قومی اضافه بر پشتونها با دیگران، در میان غیر پشتونها در بسیاری از آستانها همچنان بالا است.

در افغانستان ممکن نیست برای همه قومیت ها، فرهنگ ها و زبانها فدرال جداگانه ساخت. زیرا از یکطرف اکثریت آنها در یک جغرافیه بهم پیوسته حضور ندارند و از جانب دیگر در فدرالها با محوریت جوامع و اقوام بزرگ، اقلیت های قومی و زبانی نمیتوانند در مقدرات سیاسی و ملی بگونه برابر سهم بگیرند و از فرصتها و امکانات در عرصه های مختلف برخوردار شوند. در فدرالی ساختن بر پایه قوم و فرهنگ و زبان باید کشور به چهار فدرال (پشتونها، تاجیکها، هزاره ها و ازبکها و ترکمنها) تقسیم شود و شاید یکی دو منطقه خود مختار تابع حکومت مرکزی برای بلوچها و نورستانی ها به میان آید. امکان اینکه در کشور بیست یا سی ایالت فدرالی بوجود آید، عملی نیست و در عین زمان این مسأله نیز معمول نیست، که در یک کشور برای یک جامعه و قوم

مشخص چند ایالت فدرال ساخته شود، نمونه چنین تقسیمات فدرالی تا کنون وجود ندارد. اما به استثنایی برخی از اقوام که ساحه جغرافیایی بالنسبه یک پارچه دارند، تعدادی از جوامع و اقوام بسیار پراکنده اند، از جمله تاجیکان که در تمام کشور پراکنده اند و بسیار دشوار خواهد بود که برای تاجیکان یک ایالت فدرالی ساخت، مرکز فدرال تاجیکها در کجا موقعیت خواهد داشت؟ و چگونه تاجیکان شمال، جنوب، غرب و مرکز در یک فدرال جمع خواهند شد؟ این مساله یکی از مجهولهای اساسی در طرح فدرالی است، که خود فدرال خواهان هم نمیدانند به آن چگونه پاسخ روشن بدهند؟ پشتونها نیز در جزایر مختلف در همه کشور با امکانات حاکمیت سیاسی، لشکر قومی و بازیهای استعماری پراکنده ساخته شده اند. چگونه ممکن است در یک فدرال جمع شوند؟ از سوی دیگر برخی اقوام مانند هزاره ها تا حدودی جغرافیه یک پارچه دارند و اما درین مناطق امکان رشد اقتصادی بدون حمایت تمام وکمال همه گانی ملی ناممکن است. بنابراین فدرالی ساختن کشور بر پایه قوم و فرهنگ و زبان و خصوصیات انتیکی امریست غیر عملی و بجای کم کردن تنشهای اجتماعی و قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی انرا افزایش میدهد.

نظریه دیگری که این جا و آن جا از نام برده میشود، طرح فدرالی شدن بر پایه تقسیمات جغرافیایی است. این مساله هم در کشوری مانند افغانستان، با چند گانگی فرهنگی و زبانی و قومی و بالا بودن تنش های قومی و قرار داشتن کشور در استانه جنگ قومی، نتنها اینکه کمکی به حل تنشهای قومی نمیکند و همبستگی و همسویی ملی و وحدت ملی را به نمایش نمیگذارد، بلکه این مساله کشمکش های قومی و تباری، فرهنگی را نیز افزایش خواهد داد. به باور این قلم درین مساله دو مشکل وجود دارد: یک، این ساختار تنها در کشورهای ممکن است، که در آنها چند گانگی فرهنگی و قومی وجود نداشته باشد و یک جامعه به لحاظ تباری و فرهنگی و زبانی اکثریت قاطع شهروندان را بسازد؛ مانند: جمهوری فدرالی آلمان. نمونه دیگر این نوع فدرال سازی نه در اروپا، نه در آسیا و نه در افریقا وجود دارد؛ دو، مشکل دوم باز هم اینست که در یک جغرافیه چند قوم وجود دارد و آنها در کشمکش بر سر تصرف قدرت محلی. هدف از فدرال شدن تقسیم قدرت مرکزی در بین مرکز و محلات و به جوامع و اقوام و فرهنگها و زبانهای مختلف است. در افغانستان با وجود چنین کشمکشهای قومی پیاده کردن چنین ساختاری غیر عملی است. در هر فدرال بر پایه جغرافیایی قوم منسجم از نظر سیاسی و نظامی و با کتله بزرگ به قوم بزرگتر تصمیم گیرنده تبدیل میشود و دیگران به حاشیه میروند و در واقع به عوض نجات از ستمگری قومی، زبانی و فرهنگی و مذهبی به ستمگری مضاعف مواجه میشوند، از یک سو از جانب دولت مرکزی، که تا کنون قومی است و از سوی دیگر در قدرت ایالتی، در زیر سلطه قوم برتر و بزرگتر قرار خواهند گرفت و این امر در واقع به شروع دوباره جنگهای نیابتی قومی بدل خواهد شد. همین اکنون در آستانهای بامیان، سرپل، فاریاب، تخار، هرات و برخی مناطق دیگر در میان غیر پشتونها ما به این معضل گرفتاریم، در حالیکه حکومت متمرکز مرکزی وجود دارد و تنها نفوذ آن در محلات کاهش یافته است، اگر فدرال شود، انقطابات قومی و کشمکشهای تباری و فرهنگی و زبانی چندین مرتبه افزایش خواهد یافت.

در همین نزدیکی ها ما شاهد تشنج در میان جوامع و اقوام غیر پشتون بر سر تغییر نام کشور بودیم و هستیم. جامعه برادر پشتون، که به هیچ وجه خواهان تغییر نام یک قومی افغانستان نیست، در میان جوامع و اقوام غیر پشتون افغانستان نیز یک توافق جمعی در مورد تغییر نام کشور وجود ندارد. وقتیکه تغییر نام کشور به خراسان در مطبوعات، رسانه های تصویری و صوتی و محافل مدنی و فرهنگی بمیان آمد، دونام دیگر در برابر خراسان: هزارستان و ترکستان با پرچم های جداگانه بلند شد. این در حالی است، که خراسان از اوایل قرن پنجم تا قرن نوزدهم میلادی نام همین خطه که اکنون افغانستان میخوانند، بوده است. و این نام هیچ بار قومی ندارد. در زیر چتر خراسان همه جوامع و اقوام برادر میتوانند جا بگیرند و بر خلاف افغانستان، ترکستان، و هزارستان که نام های قومی اند، نامی است که به همه تعلق داشته و دارد. خراسان مطلع خورشید، منبع روشنایی، باروری، دانش و آگاهی در برابر چهل، تاریکی و ویرانی و آنچه از اهریمن است، میباشد. و آفتاب در تاریخ و فرهنگ و داشته های معنوی این سرزمین پیشینه دراز دارد. اما برخی از جوامع و اقوام برادر غیر پشتون ترجیح دادند در اسارت هویتی و استحاله تاریخی و فرهنگی باقی بمانند و یا نام قومی خود را بر کشور تحمیل کنند. اگر قرار باشد نام کشور به ترکستان، هزارستان، تاجیکستان و یا هر نام دیگر قومی تبدیل شود، پس چرا افغانستان که نیز یک نام قومی است، تغییر کند؟

وقتی حتی نام جمهوری فدرال خراسان، که نام قومی نیست به این مشکل برمیخورد، حال خوانندگان قضاوت کنند، که در فدرالهای جغرافیایی که در آن یک قوم با امکانات و ساز و برگ قبیله ای و نظامی قدرت را تصاحب کند و بر محوریت یکی از جوامع و اقوام بزرگتر در یک ساحه زیست که بسیاری از اقوام دیگر نیز وجود دارند، فدرال تشکیل شود، چی برخورد خواهد شد؟ ما شاهد چی برخوردهای قومی، فرهنگی و زبانی خواهیم بود؟ هنوز خونهای ازبک و تاجیک و هزاره در جنگهای میان گروهی بر سر توسعه مناطق شان نخشکیده است، حتی این جوامع و اقوام بر سر تصاحب یک اداره با هم جنگیدند. همین اکنون برخورد هزاره و تاجیک در بامیان، ازبک و تاجیک در فاریاب، سرپل، تخار و بسیاری از آستانها و شهرستانهای دیگر، مظهر روشن برخوردهای قومی و حتی فرهنگی است. اگر این فدرالها با اکثریت یک قوم ساخته شوند، هم رنگارنگی قومی زایل میشود و هم تنوع فرهنگی و زبانی از میان میروود و هم باعث مناقشات و کشمکشهای خونین دوامدار خواهند شد.

جوهره یک ساختار سیاسی عادلانه و یک حکومت ملی را، آزادی، دموکراسی، تکثر گرایی و حفظ موزائیک قومی و تباری، فرهنگی و زبانی افغانستان میسازد، که بتواند قدرت را در دور ترین مناطق و در میان جوامع و اقوام مختلف بگونه عادلانه توزیع کند و شهروندان را با حقوق برابر ببیند، مبنای نظام سیاسی را رای اکثریت شهروندان بسازد، نه اکثریت قومی، نژادی، مذهبی، زبانی و... اگر یک نظام ریاستی درین سمت و سو حرکت کند، ما با نظام ریاستی هم مشکل نداریم در صورتیکه بر مبنای مولفه های بالا عمل کند. اما تجربه تاریخی درین سرزمین اینست که نظامهای متمرکز هم به لحاظ قومی و هم به لحاظ سیاسی استبدادی بوده اند و همواره حاکمیتها استبداد (سیاسی - قومی) را به نمایش گذاشته اند. لذا برای احتراز از چنین رویکردی برای نامتمرکز شدن ساختار قدرت باید تاکید کرد. اما در نامتمرکز سازی این ساختار باید به چند مساله توجه شود: از بروز جنگهای قومی، که تاکنون شاهدش بودیم و هستیم جلوگیری شود؛ رنگارنگی و تنوع قومی و فرهنگی را حفظ کنیم؛ دموکراسی به صورت گسترده راهش را به تمامی نقاط و در میان کوچکترین اقلیتهای قومی و زبانی و فرهنگی و مذهبی باز کند؛ از تجزیه کشور جلوگیری شود؛ حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال کشور تضمین شود.

یک مساله اساسی که درین فدرال خواهی ها تاکنون مفقود است، اینست که ما همه در نزدیک به دو دهه شاهد پایکوبی ها برای تجزیه کشور به شمال و جنوب، کنفدراسیون، فدرالی و خود مختار ساختن محلات و صداهای اعلام استقلال از سوی عده بودیم و هستیم، اما درین مدت شاهد یک طرح مدون، راهکار عملی و برنامه روشن برای هیچکدام ازین گزینه ها نبودیم و نیستیم، که این دوستان چگونه و به چه شکل این شعار های پا در هوا را تحقق می بخشند و میکانیزم عملی این گذار چیست و این فدرالها باید چگونه و در کجا خط کشی شوند، تا همه تکلیف شان روشن باشد و درین طرح منافع و یا ضرر شانرا بسنجند. صرف خاک باد کردن است و استفاده افزاری ازین شعار ها برای جلب توجه عده ای از جوانان فاقد شعور و شناخت سیاسی و فرو نشانیدن عطش قدرت و شهرت و باز کردن جا در میان یک عده و استفاده ازان در بازیهای انتخاباتی و شاید هم چیز های دیگر. پیش ازینکه به شعارهای انتزاعی و فاقد پشتوانه مردمی، رو بیاوریم، باید طرح روشن، عملی و مدون در مورد هریک از گزینه ها ارائه شود که دران چند و چون ساختارها و از جمله فدرالی روشن باشد.

در طرح دوستان باید به همه جوانب ساختار فدرالی که قرار است بیاید! منجمله مناسبات قدرت، امنیت، اقتصاد، فرهنگ و اینکه روابط اقوام درین فدرال ها و با حکومت چگونه شکل بگیرد، مساله چند قومی در یک ایالت چگونه حل شود، کشور به چند ایالت فدرال تقسیم شود، موقعیت این فدرالها در کجا است، بیردازند. فدرال خواهان ما که بیشتر مدافع جامعه تاجیک اند! فدرال جامعه تاجیک را معین کنند، که کجا موقعیت خواهد داشت و چگونه از بدخشان تا هرات تاجیکان در یک ایالت فدرالی جا بجا خواهند شد. اینها همه پرسشهایی اند، که تاکنون مسکوت گذاشته شده اند و همه در مورد این مسایل با اهمیت سکوت کرده و تنها شعار فدرال خواهی است، که ادامه دارد. دوستان! با یک مساله مهم ملی با مشیت پوشیده و هزار دینار معامله نکنید. طرح روشن ارائه کنید، تا مردم و نهاد های مختلف جامعه در برابر فدرال تکلیف شانرا روشن کنند و رنه مردم را از چاله به چاه می اندازید. در عین زمان طرحی را از یک کشور دیگر نقل بالنقل کاپی نکنید، که مردم افغانستان و جوامع و اقوام گوناگون کشور را در قالب آن جا بدهید. طرحی را بریزید، که به پیکره این کشور جنگ زده، فروپاشیده و درگیر بحران قومی سازگار باشد، و رنه الگو برداری نا پخته و ناسفته جامعه را به سرنوشت الگو برداریهای پیشین ایدئولوژیک مواجه خواهد کرد. از بروز احساسات و بهره برداری سیاسی در یک طرح و برنامه ملی باید احتراز کنیم.

فدرالی شدن کشور برای جامعه ای تاجیک که در سر تاسر کشور پراکنده است و جغرافیه بزرگ کتلوی در هیچ بخشی از کشور ندارد، باعث اتلاف بیشتر حقوق ملی، سیاسی و اجتماعی آنها در دولت فدرالی نسبت به حکومت متمرکز مرکزی خواهد شد. زیرا این جامعه نمیتواند با پراکندگی تحمیل شده جغرافیایی برخورد، در فدریشنهای مختلف کشور نقش عمده بازی کند و بیشتر ازین سرنوشت سیاسی و ملی، که دارد، منزوی تر خواهد شد. دولت فدرال بیشتر به منازعات قومی و فرهنگی دامن خواهد زد و راه حل مناسب مساله ملی در کشور را بوجود نخواهد آورد. گزینه های فدرالیزم و کنفدراسیون و تجزیه کشور به شمال و جنوب، که در میتنگها و مارش های چند تنی رهبران! و حلقه های معینی از روشنفکران زیر نام دفاع از تاجیک و داعیه ای تاجیکان مطرح میشوند، در عمل بیشتر از همه تاجیکان را در انزوای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و زبانی قرار خواهد داد. زیرا جامعه تاجیک در سراسر کشور پراکنده است و ساحه زیست کتلوی در یک گوشه ای کشور مانند برخی جوامع و اقوام برادر دیگر ندارد و تقسیم شدن تاجیکان در ایالت فدرال و قرار گرفتن آنها در رقابتهای سیاسی و اجتماعی با در نظر داشتن تجربه تاریخی اتحادهای سیاسی و نظامی مشترک در برابر تاجیکان با محوریت قدرت مرکزی سنتی جز اینکه به انزوای بیشتر جامعه بی انجامد ثمری دیگری نخواهد داشت.

در کنفدراسیون و حتا گزینه تجزیه کشور میتواند، این تجربه در مورد تاجیکان تکرار شود. زیرا دخالت حکومت مرکزی درین ائتلافها و اتحاد ها در ایالات فدرال کشور بر علیه جامعه تاجیک خواهد چرخید، چنانکه ما تا کنون شاهدش بوده ایم. شاید ننتها تاجیکان در ایالتهای فدرال و کنفدراسیون و تجزیه به انزوای سیاسی و اجتماعی کشانده شوند، بلکه از نظر زبانی و فرهنگی نیز در زیر فشار بیشتر قرار گیرند.

اصرار برخی از دوستان در مورد تشکیل ایالت‌های فدرال بگونه ای منطقی و جغرافیایی بیشتر بجای اینکه یک اقدام عملی سیاسی باشد، این نظریه بیشتر یک پیش فرض انتزاعی و منکی بر نیات خیر! عملی به نظر نمی‌رسد. زیرا تشکیل ایالت‌های فدرال خواه ناخواه خصوصیات قومی و فرهنگی و زبانی را برجسته می‌سازد و گرایش اساسی بسوی ایجاد واحدهای سیاسی با بار فرهنگی و قومی و اجتماعی و زبانی صورت خواهد گرفت، نه جغرافیایی. چون جامعه ای تاجیک ساحه زیست کتلوی خود را در بسیاری از نقاط کشور در اثر هجوم‌های قبیله ای و قومی گذشته و تا کنون از دست داده و در حال از دست دادن است، با آنکه جامعه تاجیک نزدیک به ثلث نفوس کشور را می‌سازد، اما جامعه پراکنده از لحاظ جغرافیایی نمیتواند در ایالت‌های فدرال با در نظر داشت تجربه ائتلاف‌های و اتحاد سیاسی و اجتماعی دهه های اخیر در برابر آن، نقش اساسی داشته باشند.

سیاست بروز احساسات و ارائه شعارهای فاقد شعور سیاسی نیست، بلکه بیشتر بر واقعیت‌های جامعه تکیه باید تکیه کرد. نباید آب را نادیده موزه را از پا بکشیم. اول باید محاسبه کنیم و باز شعار و خواست فدرالی را مطالبه کنیم. جوامع پراکنده از لحاظ جغرافیایی در طرح هر سه گزینه قطعاً زیان خواهند کرد. تاجیکان غرب، شمال، مرکز و شرق و جنوب کشور ممکن نیست بگونه مشترک نقش شانرا در ایالات فدرال بازی کنند؟! حضور تاجیکان در رهبری ایالت‌های فدرال، با در نظر داشت تجارب اخیر ائتلافها و اتحادها سیاسی و اجتماعی برای قدرت، خالی خواهد ماند. در کشور های چند قومی و چند فرهنگی مانند افغانستان با روبرو بودن با جنگ قومی و اجتماعی و بحران مزمن انقطاب‌های قومی، فدرال جغرافیایی تجربه ای کارآمد نیست. چی بخواهیم و چی نخواهیم جنگ قومی و اجتماعی و فرهنگی در رهبری ایالت فدرال بروز خواهد کرد و هر اتنی تلاش خواهد کرد، تا خود همه قدرت را غصب کند و دیگران را بحاشیه ببرد. رهبری سیاسی جامعه پشتون قطعاً ائتلافی را تشکیل خواهند داد، که حریف اولی اجتماعی و سیاسی خود را از پای اندازد، چنانکه تاکنون همین مسیر سیاسی و اجتماعی را در حاکمیت سیاسی در پیش گرفته است.

فدرالیزم در جوامع چند قومی و چند فرهنگی حتا در کشور های پیشرفته ی سرمایه داری بر پایه خصوصیات اجتماعی، اتنیکی و فرهنگی شکل گرفته است، نه منطقی و جغرافیایی. اگر فدرال بر مبنای جغرافیایی در افغانستان که دچار بحران مزمن اجتماعی و قومی و فرهنگی است، شکل بگیرد، باز هم در درون هریالت منازعات قومی و اجتماعی و فرهنگی بلند خواهد شد. در هر دو صورت، تشکیلات فدرالی تاجیکان را از بابت نداشتن زنده گی کتلوی در یک جغرافیای مشخص در کشور با مشکلات جدی روبرو می‌سازد. مضاف بر آن حوادثی که در تاریخ تکرار شده است و بویژه در یک سده اخیر از جنگ قومی در برابر امیر حبیب اله، تا شورای هماهنگی در برابر استاد ربانی، تا اتحاد های مقطعی کرزی و احمدزی در برابر تاجیکان و ایتلاف های گاه و بیگاه و آزمونهای سربازگیریهای سیاسی در چند دور انتخابات، توسط تیم کرزی - احمدزی از جوامع و اقوام برادر دیگر، بر علیه تاجیکان، میتواند در آینده در تشکیلات فدرال، معادله ای قدرت را بایشتهایی دولت مرکزی در آستانهای مختلف تغییر بدهد و به حذف بیشتر تاجیکان در مرکز و آستانها منجر شود. زیرا تاجیکان در هر آستان و زون های مختلف با جوامع و اقوام مختلف زنده گی دارند و در اکثر این آستانها اکثریت مطلق نیستند.

نداشتن جغرافیه کلان و مشخص برای تاجیکان مانند سایر جوامع و اقوام برادر، در تقسیمات اداری و سیاسی کشور به فدرال و کنفدراسیون، وضعیت تاجیکان را ازینکه دارند هم آشفته تر می‌سازد. جامعه تاجیک جامعه سراسری است، که در همه گونه فدرال سازی به اقلیت تبدیل میشود، تنها اینکه حضور مؤثر خود را در قدرت سیاسی بیشتر ازین از دست میدهد، بلکه زیان جبران ناپذیری به داشته پر ارج معنوی و فرهنگی تاجیکان یعنی زبان فارسی دری نیز وارد خواهد شد. تجزیه کشور به شمال و جنوب نیز عین معضله را خلق خواهد کرد. اگر کشور تجزیه شود، اقوام دیگر امکان وصل شدن با کتله های قومی خود را در بیرون از مرزها دارند. اما در سرحدات با تاجیکستان و ایران نیز به استثنای بدخشان سایر جوامع و اقوام برادر زندگی میکنند. بدون اینکه همان امر غیرممکن و انتزاعی جغرافیه تاریخی خراسان احیا شود.

تاجیکان فدرال خواه ما بیش ازینکه منافع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ای تاجیک را در حکومت فدرال، کنفدریشن و تجزیه کشور از روی تحلیل و بررسی و تحقیق و پژوهش و بگونه عملی بسنجند، بیشتر احساسی عمل میکنند و دنبال شعار ها و پوپولیسم و بروز تنشهای غیر ضروری اند، که بیشتر هم تا کنون زمینه انزوای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه تاجیک را مساعد ساخته است. ما پیش ازینکه از وضع آماري کشور در استانهای مختلف و کمیت عددی تاجیکان در آستانها و شهرستانها آگاهی داشته باشیم، بیشتر مساله فدرال را برای پوپولیسم و شهرت طلبی و اغوا و هنگامه طلبی، مطرح میکنیم. پوپولیستها مسلماً، ترکیب اجتماعی همان یک آستانی، که خود دران بدینا آمده اند، را نیز نمیدانند. بدون مطالعه دقیق ترکیب اجتماعی، مشخصات فرهنگی، اتنیکی و اجتماعی آستانهای شمال و جنوب کشور، دعوی های فدرال سازی، کنفدراسیون سازی و طرح تجزیه کشور، رها کردن تیر در تاریکی است و در هیچ جای کشور هم تاجیکستان ساخته نخواهد شد.

فدرال خواستن های احساساتی، جز اینکه به وخامت بیشتر وضع تاجیکان و زبان پارسی دری بی انجامد، پی آمد دیگری نخواهد داشت. هم اکنون تاجیکان نه مرکزیت جغرافیایی دارند، نه مرکزیت ملی و سیاسی و نه هم شهرهای با اکثریت تثبیت شده ای نفوس اجتماعی تاجیک. ازینرو اندیشه فدرالی مضارش بر مفادش برای تاجیکان می چربد و بسیار ممکن است که حکومت فدرالی بیشتر از تمرکز خشن و بیروکراتیک قدرت، به تاجیکان لطمه ای سختی بزند. مراکز بزرگ فرهنگی و تاریخی مانند بلخ، هرات، کابل، غزنه و سیستان تخارو...، در اثر کوچانیده شدن تاجیکان بعد از چنگیز و نقل و انتقال از قرن 18 تاکنون، اگر فارسی زبان مانده

اند، ولی از نظر ترکیب اجتماعی چنان دگرگونی پذیرفته اند، که تاجیکان به حاشیه رانده شده اند. تاجیکان در حال از دست دادن همه مراکز اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و سیاسی گذشته شان میباشند.

دریغ که با گذشت هر روز در اثر توطیه های حاکمیت فاشیستی و تبنانی آن با تیکه داران قومی و کوچ دادن کتلوی پشتونهای پاکستان زیر نام کوچی ها به محلات زیست تاجیکان مانند هرات، بادغیس، کابل، پروان، کاپیسا، بغلان، بلخ و...، ترکیب اجتماعی این مناطق نیز در حال برهم خوردن است و روند اکثریت تاریخی و اجتماعی جامعه تاجیک درین مناطق در حال از دست رفتن است و هویت تاجیکانه این مردم، از دست و خود و بیگانه درین استانها در حال زوال و نابودی است و اجتماعی.

## 2 - جمهوری پارلمانی صدارتی

گزینه ای دوم نامتمرکز سازی قدرت، همان تقسیم متوازن و عادلانه قدرت به گونه افقی در حکومت مرکزی در بین جوامع و اقوام و برپایی ارگانهای محلی قدرت دولتی از شورای قریه تا آستانها به گونه انتخابی در جمهوری پارلمانی صدارتی و نهادینه ساختن آن در قانون اساسی است. بگونه ای که هر سه بخش حکومت (اجرائیه، مقننه و قضائیه) مستقل از یک دگرباشند و مقام ریاست جمهوری از قوه اجرائیه منفصل شود. و در راس هر یک از قوای حکومت نماینده یک قوم مطرح کشور بگونه دموکراتیک از طریق احزاب برنده و یا ائتلافهای برنده ای انتخابات توظیف شوند. با در نظر داشت چنین رویکرد قانونی هم احزاب مجبوراً ساختارهای تشکیلاتی خود را فراتر کنند و هم ائتلافها و جبهه های سیاسی. و الزامیت تقسیم قدرت، احزاب و جبهه های سیاسی را از حالت قومی بیرون میکند و آنها ناگزیر اند در سطح ملی تشکیلات سازمانی و سیاسی خود را عیار بسازند. سهم جوامع و اقوام باید در تمام سطوح و ابعاد حکومت مرکزی در قانون اساسی مشخص گردد. اما بگونه دموکراتیک، نه به اسلوب راهکارهای معامله گرانه و بده و بستانهای سیاسی با تیکه داران و معامله گران قومی، بلکه از راه انتخابات شفاف و عادلانه و از مجرای احزاب برنده ای سیاسی.

در جمهوری پارلمانی صدارتی، تمام مقامات قدرت دولتی در محلات (آستانها، شهرستانها، شهرداریها و ناحیه ها) باید بگونه انتخابی شکل بیگیرند. بودجه، تشکیل، و مساله خدمات اجتماعی، فرهنگی، آموزش و صحت به آنها واگذار شود و صلاحیت شوراهای آستانی، شهرستانی، شهرداری و ناحیوی برای نظارت و کنترل و تصویب بودجه محلی ارتقا داده شود. موازی به مجلس نمایندگان، شورای انتخابی جوامع و اقوام برای نظارت بر تقسیم عادلانه قدرت بطور افقی و عمودی، توزیع عادلانه منابع اقتصادی و انکشاف متوازن با در نظر داشت شعاع وجودی جوامع و اقوام برادر تشکیل شود و جای مجلس سنا را بگیرد. نامتمرکز سازی به این گونه هم سلامت و یکپارچگی کشور را حفظ میکند، هم جنگ قومی و اجتماعی پایان مییابد و هم اداره بگونه دموکراتیک و با حد اکثر دخالت مردم در اداره امور جامعه به توسعه دموکراسی و پایگاه توده ای حاکمیت می انجامد. این گزینه برای حضور سیاسی تاجیکان در قدرت بیشتر از ساختار فدرالی سودمند است. و در عین حال در حفظ موراثت فرهنگی، هویتی و تاریخی آنها کمک بیشتر میکند. مضاف بر آن این ساختار سیاسی و اداری در حفظ دولت سراسری یک پارچه با نامتمرکز کردن دولت مرکزی و سپردن بیشتر قدرت به آستانها و شهرستانها و دموکراتیزه ساختن حیات سیاسی و اجتماعی بر مبنای مشارکت عادلانه در تمام ابعاد و سطوح جامعه نسبت به گزینه فدرال یاری خواهد رساند. تقسیم قدرت به عمودی و افقی بین مرکز و آستانها و انتخابی بودن این ارگانهای محلی قدرت دولتی، هم قدرت را نامتمرکز میسازد و هم زمینه ای مشارکت عادلانه جوامع و اقوام را مهیا میکند و هم در مجموع حیات سیاسی و اجتماعی مردم دموکراتیزه میگردد.

اگر منظور از نامتمرکز کردن قدرت سیاسی است و همه دلیسته نامتمرکز سازی باشند، با اصلاحات در قانون اساسی همین نظام ریاستی نیز میتواند، نامتمرکز شود. اگر ساختار متمرکز مرکزی قدرت در قانون اساسی به جمهوری پارلمانی صدارتی تغییر کند، در حکومت جمهوری پارلمانی صدارتی، قدرت مرکزی بین جوامع و اقوام به گونه عادلانه تقسیم شود؛ قوای مقننه و قضائیه مستقل بوجود آید؛ صلاحیتهای اجرایی از ریاست جمهوری به صدارت انتقال کند؛ ارگانهای محلی قدرت دولتی انتخابی شوند؛ صلاحیت شوراهای محلی افزایش یابند و برخی از صلاحیتهای در مورد پیشبرد خدمات اجتماعی، صحتی، فرهنگی و آموزشی و تصویب بودجه محلی از مرکز به آستانها برود، این خود نامتمرکز سازی کامل ساختار قدرت است و فدرال جغرافیایی، که دوستان در پندار میپروارند با این شیوه تمرکز زدایی چندان فرقی ندارد و این شوه ای نامتمرکز سازی منافع جامعه را تامین میکند. این ساختار نامتمرکز میتواند نسبت به فدرال جغرافیایی هر واحد فرهنگی و قومی و زبانی را در سطح شهرستانها، شهرداریها و ناحیه ها و حتی دیبه ها برای شرکت در قدرت پوشش بدهد و از ستم مضاعف در ایالتهای فدرالی و حکومت مرکزی و از مداخله سلطه گرانه قوم اکثریت در هر ایالت جلوگیری کند.

اگر قدرت در یک حکومت پارلمانی صدارتی نامتمرکز شود، کوچکترین اقلیتهای قومی، مذهبی، فرهنگی و تباری در آستانها، شهرستانها، شهر داریها، ناحیه ها و حتی شوراهای قریه میتوانند بگونه دموکراتیک اراده سیاسی شانرا تمثیل کنند. زیرا باید تمام این ارگانها بطور انتخابی بوجود بیایند، بدون اینکه زیر سایه یک قوم بزرگتر در ایالت فدرال قرار بگیرند. در حالیکه در

فدرالهای جغرافیایی بعد از سلطه حکومت مرکزی، این قوم بزرگتر است، که اعمال نفوذ میکند و آزادیهای اقلیتهای قومی و تباری و مذهبی و عقیدتی مردم را در بند میکشد. دوستان! اگر فدرال بتواند منافع سیاسی، فرهنگی، زبانی، اقتصادی و اجتماعی بخشی از جوامع و اقوام برادر را که حوزه ای یکدست کلان جغرافیایی دارند، تامین کند، برای تاجیکان بحیث یک جامعه سراسری و تقسیم شده در تمام افغانستان و بسیاری از اقلیتهای قومی و فرهنگی که از چنین موهبتی برخوردار نیستند، وضع حاشیه نشینی فرهنگی، زبانی و اجتماعی و قومی شانرا ازینکه هست، بدتر میکند و به حاشیه و عزلت گزینی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی محکوم میکند. اگر کشور به شمال و جنوب تجزیه شود، فدرال، کنفدراسیون و یا صوبه پنجم پاکستان قرار بگیرد، باز هم تاجیکان در آن نقشی نخواهند داشت. ازینرو سلامت و یک پارچگی کشور برای تاجیکان از اهمیت اساسی برخوردار است.

در گزینه نامتمرکز سازی به گونه ای جمهوری پارلمانی صدارتی جامعه تاجیک، به عنوان یک جامعه ای سراسری اما پراکنده، میتواند بیشتر وارد معادله قدرت و بازیهای سیاسی شود، تا از طریق فدرال و کنفدراسیون و گزینه های تجزیه کشور. شعارها و تحریک احساسات فاقد سنجش و محاسبه و تکیه بر روزمرگی، پوپولیسم و مطرح شدن افراد و اشخاص در بازیهای قومی، مصیبتی دیگری است، که گریبان جامعه را گرفته است. گزینه اساسی برای تاجیکان همان حفظ یک پارچگی کشور، ایجاد حکومت نامتمرکز مرکزی سراسری، انتخابی بودن ارگانهای محلی قدرت دولتی در آستانها و شهرستانها، شهرداریها و تقسیم عادلانه قدرت در دولت مرکزی و نهادینه سازی آن در قانون اساسی میباشد. بسود تاجیکان است، که بیشتر بر دموکراسی، راهکار مدنی و حقوق شهروندی تاکید کنند. باید جامعه بیشتر بسوی آزادیهای فردی جلو برده شود و مساله من های اجتماعی در پروسه مای ملت، وحدت ملی و منافع ملی از راه ادغام تحقق یابند و نه استحاله دریکی، تا رنگارنگی قومی و اجتماعی و فرهنگی و هویتی بگونه اساسی در کشور حفظ شود و ما شاهد رشد و بالندگی تاجیکان در نگهداشت تنوع قومی و زبانی و هویتی در کشور باشیم.

سرچشمه های بخش دوازدهم

(1) چگونه ما به وایروس ( هجوم به افغانستان) مبتلا میگردیدیم، نویسندگان: ولادمیر سنیگیروف و والیری سامونسین، ترجمه غوث جانباز، انتشارات رسپسکایا گازیت، ماسکو، مجموع صفحات 311، رویه 250.

(2) سلیک هریسن، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، رویه های 127 و 128.

## تاجیکان و مساله صلح

صلح نیاز اساسی هر جامعه ای با نظم و با ثبات است. اما این صلح زمانی از ارزش برخوردار میشود، که در آن، زمینه برای تکامل جامعه و آزادی انسان و بهتر شدن شرایط زندگی و تعالی ارزشهای انسانی بوجود بیاید و با آزادی یکجا باشد. از شروع قرن بیستم میلادی تا همین اکنون یا ما صلح داشته ایم و آزادی نداشته ایم و وضعیت برای تکامل جامعه و رفاه اقتصادی و اجتماعی مساعد نبوده است. و با اگر آزادی داشتیم، صلح و حاکمیت درین کشور وجود نداشته است، که در نتیجه ای فقدان صلح و آزادی در مقاطع مختلف تاریخ، همانا نابود شدن زمینه ای تکامل و ترقی در کشور بوده است. صلح بدون آزادی، اسارتی است، که تنها به قیمت ره آورد اختناق بر مردم تحمیل شده است.

تاجیکان پس از استقرار اولین دولت مرکزی توسط امیر عبد الرحمن خان، بهای گزافی برای صلح! در کشور پرداختند. با آنکه کمر امیر جلااد تاریخ امیر عبدالرحمان را، تاجیکان بدخشان، پروان و کاپیسا برای جهاد با انگلیس بستند و او را به پادشاهی برداشتند، اما امیر نامردانه و زبونانه به انگلیس تسلیم شد و دوره جنگ برای آزادی کشور در برابر انگلیس، به صلحی تبدیل شد، که هم اشغال انگلیس از طریق حکومت دست نشانده، تداوم یافت و مردم به آزادی نرسیدند و هم آن صلح در واقع دوره سرکوبهای نیابتی برای تاجیکان را بار آورد و امیر توانست با حمایت انگلیس تلفات جانی و خساره های مالی سنگینی را بر جامعه تحمیل و تمام مایملک جامعه را به قوم و تبار خود ترکه و تقسیم کند. دوران صلحی که جامعه تاجیک بیشتر از زمان جنگ با انگلیس متضرر شد. امیر تمام مبارزین ملی تاجیک را که در قیام ضد استعماری انگلیس نقش فعال و رهبری کننده داشتند، سر به نیست کرد و بعد از تحکیم پایه های حکومت مرکزی بکمک انگلیس، روند بیجا شدن تاجیکان، کوچ اجباری آنها و از دست دادن ملکیت و دار، ندار جامعه بنفع جامعه ای امیر و سران لشکری و کشوری اش شدت گرفت. جامعه ای تاجیک اولین ثمره ای استقرار صلح امیر را به قیمت نابودی رهبران ملی و دهن هرگونه آزادی اجتماعی و فردی، برقراری استبداد سیاسی و قومی و حاشیه نشینی مطلق سیاسی و بی سرنوشتی ملی خود، به شمول از دست دادن زمین و کاشانه اش، بدست آورد. مضاف بر آنکه کشور زیر قیادت این جلااد تاریخ، همچنان مستعمره ای انگلیس باقی ماند.

در پی شکست حاکمیت سیاسی آزاد مرد عیار کلکانی، صلحی دیگری بر جامعه تاجیک توسط روحانیان وابسته ای انگلیس تحمیل شد، که تا کنون کمر جامعه از زیر بار آن صلح ننگین راست نشده است. تاجیکان بعد از معاهده ای صلح؟! با ضمانت قرآن! بیش از 60 هزار کشته در کابل، پروان و کاپیسا دادند، بیش از ده هزار تن به برده گی و اسارت رفتند، حکومت سه برادر ازینکه تاجیکان را در پروژه ی صلح! ارزان خریده بودند، مثل متاع بی ارزش آنها را به جوخه های اعدام سپرد؛ هست و بود شان توسط لشکر حشری و قومی و سران رژیم دست نشانده ای انگلیس تاراج شد؛ اگر صلح نادر خانی و شرکا نفعی داشت، ثمره آن نصیب تحکیم رژیم وابسته و قوم غازی؟! شد؛ صلح کذایی حکومت انگلیسی سه برادر، تاجیکان را به برده گی کشید؛ قتل عامشان کرد و به کوچ اجباری کشاند. یعنی تاجیکان در مدت کمی دوبار شاهد صلحی بودند، که بدتر از دوران هرجنگی غارت شدند و حتا به ناموس جامعه تعرض صورت گرفت. سرکوب تاجیکان در پی این صلح تا ختم غایبه حکومت سه برادر و نظام ارستوکراتیک محمد داود خان ادامه یافت. پیامد صلح نوکران انگلیس، نتنها برای امیر حبیب اله و یاران عیار او بسیار سنگین تمام شد و بیش از دیگران ثمره ای این صلح؟! قلابی را راد مردان عیار چشیدند، بلکه جامعه امیر کلکانی به جرم ناکرده سرکوب خونین شد و تمام هستی مادی و انسانی اش مورد تعرض قرار گرفت. سرنوشت جامعه ای تاجیک در پروژه های صلح کذایی نادرخانی طوری رقم خورد، که از یک طرف صلح تحمیلی در واقع دوره آمادگی برای دور دیگر جنگ و سرکوبهای نیابتی جامعه را در پی داشت و از جانب دیگر این پروژه صلح هیچگاه با آزادی، عدالت، برابری و برادری برای تاجیکان تمام نشد و آنان نتوانستند با صلح قبیله ای زمینه تکامل جامعه را برای پیشرفت، رفاه اجتماعی و توسعه اقتصادی همزمان فراهم بسازند.

پروژه صلح حزب وطن ( حزب دموکراتیک خلق افغانستان) و حاکمیت سیاسی آن به رهبری نجیب الله بیشتر در صدد بستن اتحاد قومی بین بخشهای مختلف سیاسی و طباقی جامعه برادر پشتون در حرکت افتاد و تمام عم و غم نجیب الله و تیم او درین پروژه عبارت بود، از ترمیمکاری ریخت و پاشهای قدرت سنتی و انحصاری جامعه پشتون، که در بیشتر از یک دهه جنگ لرزان شده بود؛ و عقب کشی حمایت خارجی، آنرا در سرراشیب فروپاشی قرار داده بود؛ شرایط جدید، مشروعیت سنتی و قومی و قبیله ای آنرا بر نمی تافت. تلاش نجیب الله برای دور زدن جوامع و اقوام غیر پشتون و نهاد های سیاسی و اجتماعی آنها در پروژه صلح! بدو علت ناکام شد: یک، رژیم پشتوانه خارجی، راکه ضامن اساسی بقای این رژیمهای قومی و قبیله ای و حاکمیتهای دست نشانده در کنار لشکر قومی و قبیله ای بود، از دست داد؛ دو، توازن و آرایش جدید قوا در مبارزه سیاسی و اجتماعی برای تداوم قدرت قبیله ای و قومی و پایه های مشروعیت سنتی برهم خورد. تداوم حاکمیتهای قومی بیشتر اتکای خارجی داشت و هرز مانی که این اتکا برداشته میشد، رژیم های قومی و قبیله ای توان مقابله در برابر حریفان اجتماعی و سیاسی را از دست میدادند. ازینرو پروژه صلح قومی نجیب الله به سر انجامی نرسید و حزب و حاکمیت سیاسی آنرا در خطوط قومی فروپاشاند و نجیب اله نتوانست صلحی را تحمیل کند، که اداره حکومت موقت در آن بطور تمام و کمال به پشتونها و اگذار شده بود.

در زمان حاکمیت استاد ربانی جامعه تاجیک بار دیگر قربانی همان صلحی شد، که جامعه بگونه تاریخی آنرا تجربه کرده بود. وقتی دشمنان جامعه با حمایت خارجی در جنگ شکست خوردند، برای ضربه زدن به آن از دو مسیر فشار آوردند. از بیرون با افزار طالبان جنگ خونین را علیه مردم براه انداختند و از درون پروژه صلح حکمتیار را بر آن تحمیل کردند. حکمتیار با هدایت مستقیم پاکستان از ترکیب شورای هم آهنگی خارج شد و سر نوشت شورا را به حال خودش رها کرد و برای کوبیدن آخرین میخ بر پیکر نیمه جان دولت مجاهدین و به حیث راه بلد و جاده صاف کن سپاه و لشکر طالبان، پاکستان و القاعده برای بازگشت حاکمیت قومی بجای دولت مجاهدین در یک پروژه صلح! وارد اتحاد با استاد برهان الدین ربانی گردید. و به این ترتیب تمام زمینه های سقوط حاکمیت مجاهدین را با تسلیم دادن پوسته های امنیتی از تورخم تا کابل و پیشبرد توطیه های پیچیده علیه حکومت، به طالبان، جرنیل های پاکستانی و القاعده فراهم ساخت.

حکمتیار در تبنانی کامل با پاکستان، عربستان، امریکا، انگلیس و گروه طالبان زمینه سقوط دولت را با خرابکاری از درون مساعد ساخت و جامعه تاجیک بار دگر قربانی صلح حکمتیار شد. نیروهای مقاومت ملی با هجوم از بیرون و تخریب خطوط دفاعی از درون شکست نظامی خوردند و مجبور شدند، از کابل عقب نشینی کنند. در واقع پروژه صلح حکمتیار برای جامعه ای تاجیک همان مصیبتی را تحمیل کرد، که پیش از آن در زمان نادر خان با آن مواجه شده بودند. پیامد پروژه صلح حکمتیار، اضافه بر قتل عام و سرکوبهای خونین، سرزمینهای سوخته را برای تاجیکان به میراث ماند. و شرایط زندگی را طوری برای آنها رقم زد، که اگر کسی زنده مانده باشد و مقاومت کند. چیزی برای کشت کردن و ادامه حیات نداشته باشد. بدینسان جامعه نه تنها به نسل کشی مواجه شد، بلکه تخریب کشتزار، مزرعه، خانه و کاشانه مردم، ادامه حیات بعدی را نیز از او میگردفت.

صلح و امنیت! امارت ضد اسلامی و قرون وسطایی طالبان، که گروه های فاشیستی از آن با حسرت و حرمان یاد میکنند، در واقع برای تاجیکان جز قتل عام، تاراج ملکیت و بقایای سرزمین سوخته و ویرانی خانه و مزرعه شان، چیزی دیگری ببار نیاورد. طوری، که میدانیم صلح و امنیت طالبان صرف برای یک قوم بود. و برای سایر جوامع و اقوام، بیرون مذاهب اسلامی غیر از مذهب طالبان، زنان، جوانان، روشنفکران، نهاد های مدنی و گروه های دگر اندیش جامعه، اقلیتهای مذهبی، زندانی بودند، که در آن تمام ارزشهای انسانی، مدنی و تاریخی نابود گردید؛ رسانه ها و آنچه بنام مظاهر پیشرفت، ترقی، تمدن و تکامل و زمینه ساز حرکت جامعه بسوی تعالی شناخته میشد، برباد و به قهقرا رفت. در نتیجه مقاومت دلیرانه مردم و فرماندهان مقاومت ملی از یکسو و تغییر افکار بین المللی در برابر طالبان زن ستیز، مدنیت گریز و تا تفکر و سیاست تروریستی و فاشیستی و راهکار های دین قبیله بی از جانب دیگر، طالبان از روی پرده کنار زده شدند و آنها به حیات خلوت شان در پاکستان برگشتند. جامعه تاجیک در بن به صلحی دیگری برگشتند، که مانند گذشته به وابستگی و دست نشاندگی حاکمیت سیاسی همراه بود. اما آنچه در تمام این صلح های گدایی مخرب مشترک داشت، حاکمیت سیاسی - قومی، بود، که با کشیدن سفت و سخت انحصار قدرت توسط حاکمیت مرکب از یک الیگارش قومی و قبیله بی تمامی زمینه های همبستگی ملی، وحدت سیاسی و اجتماعی جوامع و اقوام مختلف را زیر چتر یک کشور از میان برد. جامعه تاجیک درین مدت با آزمونها و باز آزمونهای سختی برای دفاع از ارزشهای اجتماعی خود مواجه بوده است. گروه های فاشیستی میخوانند، تا بر جامعه اسارت های سیاسی، تاریخی، هویتی و فرهنگی را زیر نام صلح تحمیل کنند. سیادت طلبان قومی با سر هم بندی اتحاد های نیابتی برای به انزوا کشیدن اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه دست بکار بوده اند.

برای صاف کردن جاده در گام نخست با بده و بستنهای سیاسی جبهه ضد طالبان را پاشانند. بعد برای ایجاد تفرقه در درون جامعه تاجیک چند تن مزدور و دلقک سیاسی استخدام کردند و به کمک دوستان درونی و بیرونی قتل های زنجیره ای رهبران و فرماندهان نظامی تاجیک را سازمان دادند و در پی آن توانستند استاد ربانی را به شهادت برسانند و زمانیکه مصرف مهره های استخدام شده شان در درون جامعه گذشت، با خوراندن جام زهر به آخرین مهره مورد استفاده شان، تمام موانع را از سر راه اتحاد درون و بیرون گروه های تروریستی و فاشیستی برداشتند و اکنون این ساختار ضد ملی در اتحاد بازی سیاسی - قومی، برای حذف تاجیکان از تمامی عرصه ها، تلاش دارد و در پی آنست تا نقش جامعه را از تمامی عرصه ها بردارد. نمایندگان سیاسی جامعه ای تاجیک در نتیجه سازش سیاسی، برای تامین صلح! و مصلحت ملی! زیر رهبری و مالکیت امریکا، مقام ریاست جمهوری را که از برآیند انتخابات 2014 میلادی بدست آوردند، به نماینده سازمان سیا غنی احمدزی و یکن از فاشیستهای دنباله رو مهمند تسلیم دادند. در واقع بعد از کودتای انتخاباتی غنی است، که پروژه صلح قومی و درون قبیله بی سرعت و شتاب بیشتر میگیرد و موانع در برابر بازگشت صلح قومی و قبیله بی تیم فاشیستی خلیل زاد و غنی و کرزی برداشته میشود.

رهبران سیاسی جامعه در اولین اقدام صلح خواهانه؟! قربانی بازی صلح حکمتیار شدند، که بیشتر موازنه سیاسی و آرایش قوا را بر علیه جامعه تغییر داد. آنده از تیکه داران و معامله گران قومی، که برای نگهداری سرمایه های بادآورده شان با جین، مادونیت سیاسی و خضوع تمام در پای فلم ویدویی حکمتیار به سجده افتادند و بعد از این همه کار و خنجر زدنهای حکمتیار از پشت و روی به جامعه تاجیک و پیشبرد توطیه های نا جوانمردانه و زبونانه او علیه جامعه و رهبران سیاسی مقاومت، دنبال اتحاد بازی مجدد با حکمتیار بنام اتحاد تنظیمهای جهادی! برآمده اند، سخت در اشتباه اند. شکل گیری پروژه ای ننگین صلح؟! با حکمتیار و سکوت خفت بار سران سیاسی و تیکه داران قومی در برابر آن، در اصل برای پیشبرد جنگ در همه سطوح و ابعاد با جامعه تاجیک و اضمحلال ساختار و نهاد های سیاسی جامعه و حذف آن، طرح و به منصفه ای اجرا گذاشته شده است. بعوض تسلیم شدن خاضعانه سیاسی به پروژه ه های جنگ طلبانه زیر نام صلح، مقاومت یکپارچه و متحد کردن همه بخشهای جامعه برای مقاومت میتوانست و میتواند جامعه را از شکست حتمی سیاسی و نظامی در برابر دشمنان سیاسی و اجتماعی نجات دهد، نه تسلیمی بلا قید و شرط.

اتحاد سیاسی غنی، حکمتیار و سران برخی از اقوام در واقع در پروژه صلح، تکرار همان تجربه های تاریخی گذشته است، که جنگ تمام عیار قومی همه را بر جامعه ای تاجیک تحمیل کرد. و این بار تیم فاشیستی غنی آنرا در مقیاس وسیعتر داخلی، منطقه یی و بین المللی علیه تاجیکان شکل داده است. حکمتیار در واقع بدون کوچکترین اعتنا به باورهای اسلام سیاسی ایدئولوژیک و موازین دینی و مذهبی، در صدد انتقامگیری سیاسی از تاجیکان است، که گویا معادله انحصار قدرت سیاسی و قومی در کشور را برهم زده اند؛ برای تقسیم متوازن قدرت سیاسی، رفع انحصار قدرت، برداشته شدن تبعیض سیستماتیک، نامتمرکز ساختن ساختارهای قدرت سیاسی، دموکراسی و دخالت هر چه بیشتر مردم در اداره و سیاست تلاش کرده اند. اگر به حکمتیارها فرصت داده شود، بسیار بیشتر از عبدالرحمان خان، نادرخان و طالبان در همکاری با همزاد دیگرش غنی احمدزی و تیم فاشیستی او، در صدد سرکوب جامعه تاجیک برخواهد خاست. زیرا حکمتیار جنگ را از همان اول تا ایندم جنگ قومی میدانند و ختم کشمکش بین دو جامعه برادر پشتون و تاجیک را زمانی میدانند، که دران باید تاجیکان از سیاست، فرهنگ و اداره ای امور جامعه حذف شوند، نه اینکه مشارکت عادلانه در قدرت سیاسی و اتحاد سیاسی همه جوامع و اقوام برادر، زمینه همبستگی ملی را در کشور بوجود آورد. حکمتیار در اصل درین پروژه صلح! به انتقام گرفتن سخت و تاریخی دیگر از تاجیکان برآمده است و اکنون بار دیگر زیر حمایت استخبارات کشور های حامی طالبان و تروریسم اسلامی و متحد شدن با گروه های فاشیستی درون و بیرون حاکمیت فاشیستی غنی و اتحاد بازی و صلح خواهی با گروه تروریستی طالبان، جبهه دیگر را بر علیه جامعه تاجیک ایجاد کرده است. با همین اندوخته ها و تجارب تاریخی اکنون رهبران خود ساخته ی سیاسی جامعه تاجیک به پیشواز صلح؟! با طالبان به اتن ملی! پرداخته اند، که قطعاً اسارت بیشتر و بیشتر را بر کرده جامعه تحمیل خواهد کرد.

عدم تجربه پذیری رهبران جامعه تاجیک از یکسو و معامله گری سران جبهه مقاومت پیشین برای دست یابی به قدرت شخصی و فردی از سوی دیگر، سبب شده است، تا بار دیگر دلالتان امریکایی با تفکر و سیاست فاشیستی بر محوریت کرزی و غنی احمدزی، گروه های مزدور و لشکر افغانی پاکستان را بنام اعجوبه طالبان زیر عنوان صلح بر مردم تحمیل کنند و این گروه تروریستی را به حاکمیت برگردانند. این اتحاد سیاسی - قومی نا میمون گروه های فاشیستی و تروریستی از دو سوی مرز دیورند در واقع یکی از پروژه های اصلی رژیمهای صد ملی کرزی - احمدزی ضد تاجیکان بوده، که از همان آغاز پروسه ی ننگین بن تاکنون ادامه داشته است. گروه های فاشیستی در قالب حکومتهای ضد وحدت ملی کرزی - احمدزی به سرکردگی خلیل زاد، در آرزوی چنین روزی، همه امکانات سیاسی، استخباراتی، پولی و تسلیحاتی بیرون و داخل حاکمیت قومی و قبیله یی را بکار انداخته اند، تا تاجیکان را منزوی و حاشیه نشین بسازند. رژیم وابسته، مزدور و ضد ملی غنی در تفاهم کامل با گروه های فاشیستی و تروریستی بیرون و درون حاکمیت، اتحاد بازیهای سیاسی موقتی با سران بخشی از جوامع و اقوام و حامیان منطفوی و بین المللی خود از برپایی کودتای انتخاباتی و سرهم بندی حکومت ضد وحدت ملی، تا حال پیوسته برای حذف جامعه ای تاجیک از ساختارهای سیاسی و اداره ای امور جامعه دست بکار بوده و پروژه صلح با طالبان بیشتر درین راستا فعال شده است.

طوریکه تجربه و حافظه ی تاریخی جامعه نشان میدهد، چه گروه های فاشیستی سنتی و چه گروه های تکامل یافته از فاشیزم سنتی به فاشیزم ایدئولوژیک و پادوهای دنیای سرمایه سالاری، در هیچ زمانی، به صلح در برابر مخالفان شان نه با مهر در قرآن، نه اخوت اسلامی و نه انفاذ شریعت و نه تحت امت اسلامی و هم میهنی التزام عملی نداشتند و ندارند و جامعه تاجیک را با تسلیم شدن در پروژه های صلح قومی و قبیله یی نه بخشیده و بعد از استنقرار صلح؟! به قتل عام، کوچ اجباری و سیاستی که منجر به سرزمین سوخته معروف است، محکوم کرده اند. در فلسفه ی سیاسی و اجتماعی گروه های فاشیستی و کردار سیاسی آنها این بزرگواری سیاسی وجود نداشته است، که دشمنان تسلیم شده ای سیاسی خود را ببخشند و همت آزاد مردانی را داشته باشند، که به قول حافظ « با دشمنان مدارا » را پیشه کنند. این تسلیمی و دست بالا کردن سران سیاسی جامعه تاجیک، هنوز دشمنان جامعه و مردم را بیش از پیش برای تجاوز و غارت تحریک خواهد کرد. خیمه شب بازی برای اسلام سیاسی و دلپهره ای کارزارهای ایام جهادی، برخی از سران معامله گر جامعه برای اتحاد بازی، چیزی را در سر نوشت سیاسی و اجتماعی جامعه تغییر نخواهد داد.

سرهم بندی و پایه گذاری اتحاد های گروه های فاشیستی و تروریستی زیر نام پروژه صلح با طالبان، جامعه ی تاجیک را در وضعیت دشواری قرار داده است. پروژه صلح در اصل شمشیر داموکلس است، که بالای سر جامعه برای قتل عام دیگر آویزان است و مبارزه جامعه بعد از دادن این همه قربانی برای مشارکت در قدرت سیاسی و تامین عدالت سیاسی و ملی با تهدید جدی تر از گذشته مواجه شده و خطر بی سرنوشتی ملی و سیاسی جامعه را افزایش داده است. پروژه صلح با طالبان، جز اینکه به تحکیم پایه های یک قومی حاکمیت و افزایش فشار نظامی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی را بر جوامع و اقوام غیر پشتون افزایش بدهد و بیشتر از همه تاجیکان را هدف بگیرد، چیزی بنام صلح ازین الیگارشی قومی و قبیله یی به بیرون نخواهد تراوید. صلح! با طالبان شرايطی را برای جامعه تاجیک بار خواهد آورد، که در قبل از 2001 با آن مواجه بودند. این پروژه در واقع آمادگی برای جنگ دیگر علیه جامعه است. این صلحی است، که دران زمینه های تکامل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و زبانی و مشارکت سیاسی جامعه را در سطح ملی با دشواری غیر قابل پیش بینی مواجه خواهد کرد. جامعه تجربه تاریخی نزدیک امارت طالبی و برخوردش را با خود دارد، باز آزمون دیگر بنام صلح قطعاً جامعه را به همان مسیر سرکوبهای خونین برخواهد گرداند.

چرا تیغ تیز و زهر آگین این اتحاد بازیهای سیاسی بنام صلح و اما با نیت جنگ طلبی، بیشتر علیه یک جامعه نشانه گرفته شده است؟ برای اینکه تجربه زمامداری حاکمیت های قومی و قبیله یی از عبدالرحمان تا غنی نشان داده است، که مقاومت ملی و خواست های برابری و برادری خواهی و مبارزه جوامع و اقوام برای تامین عدالت سیاسی و ملی با محوریت تاجیکان به مثابه ی جامعه ی سراسری در کشور به آسانی برای حاکمیت های قومی و قبیله یی قابل هضم نبوده و نیست و ازینرو در گام نخست در اتحاد بازیهای سیاسی با دیگران، باید این مانع از سر راه قبیله و قوم سالاری بر داشته شود. پیشبرد چنین سیاست طراز فاشیستی در قالب صلح،

از سوی گرایشهای فاشیستی به رهبری خلیل‌زاد، کرزی و غنی احمدزی در برابر جامعه تاجیک بخوبی این درس تلخ تاریخی را در برابر جامعه قرار داده است، که اگر همه بخشهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی، مذهبی و محلی متحد نشوند، پیامد ناگوار افتراق سیاسی و اجتماعی جامعه، باز هم همان بی‌سرنوشتی ملی و سیاسی و عدم تضمین حق مشارکت جامعه در حیات ملی و سیاسی جمعی مردم افغانستان را بر آن تحمیل خواهد کرد.

پیشبرد جنگ روانی تیم فاشیستی خلیل‌زاد، کرزی و احمدزی علیه «جنگسالاران» غیر خودی و اتحاد بازیهای سیاسی و اجتماعی علیه جامعه در حال شدت گرفتن است و اما در مقابل با آنکه جامعه از نظر وحدت اجتماعی نسبت به گذشته همبستگی بیشتر را به نمایش گذاشته است، ولی از نظر سیاسی، تشکیلاتی و آرمانی برای دفاع از خود، کماکان پراکنده و تقسیم شده است. تیم فاشیستی خلیل‌زاد، غنی احمدزی، کرزی در پروژه صلح قبیله‌یی با طالبان راه کارهای سیاسی حکومتداری را با استفاده از نیرنگهای صلح خواهانه، بجای دخالت مردم از راه‌های مشروع در سیاست و اداره امور جامعه، به اداره‌ی سران قبایل در شکل و شمایل فدراسیون قبایل تبدیل کرده است و راه کار مناسب برای تحکیم این شیوه‌ی حکومتداری را از یکطرف تشدید جنگ قومی و از جانب دیگر اتحاد سیاسی و قومی سران و گروه‌های تروبیستی داخل و بیرون برای ضربه زدن به مقاومتگرانی که برای برپایی جامعه شهروندی، دموکراسی و مردم‌سالاری مبارزه میکنند، بر گزیده است.

بدینترتیب تیم خلیل‌زاد و غنی احمدزی با حمایت کامل از گروه‌های تروریستی در جهت پیشبرد سرکوب جوامع و اقوام و وادار کردن آنها به تمکین برای حفظ ساختارهای قبیلوی از یکسو و تشدید نفاق اجتماعی در بین جوامع باهم برادر افغانستان با پشتوانه قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی بیگانگان از سوی دیگر، برای حفظ انحصار قدرت سیاسی - قومی خود، بیکی از عامل‌های اساسی بحران اعتماد در میان جوامع و اقوام تبدیل شده است. غنی همانطوریکه بحیث چهره‌ی اساسی پشت پرده‌ی حکومت کرزی از هیچگونه اقدامات خصمانه علیه جامعه‌ی تاجیک و زبان‌پارسی‌داری و حمایت قومی از گروه‌های تروریستی «لر و بر» دریغ نکرد، در پروژه صلح «حکومت وحدت ملی»، اش با سرهم‌بندی تمام امکانات داخلی و بیرونی از اتحاد بازیهای سیاسی داخلی و رشوه‌ای سیاسی تا هم‌آغوشی با استخبارات خارجی، صرف یک هدف داشته است و آن اینکه چگونه جامعه‌ی تاجیک را از محور مقاومت ملی بر دارد و نقش آنرا درین راستا کم‌رنگ بسازد و مواضع منطقه‌یی و بین‌المللی آنرا به سود خویش تضعیف کند.

وقتی تیم صلح غنی - حکمتیار! تمام عم و غمش برداشتن یک جامعه باشد و حوصله این را نداشته باشد، که نمایندگان جوامع و اقوام را شریک قدرت و شهروندان دارای حقوق و وجایب یکسان، حساب کند! و برحاکمیت متمرکز مرکزی برهبری و مالکیت قومی تاکید کند، چی انتظاری این جامعه از پروژه صلح با طالبان داشته باشد؟ و باسیاست حذف و تصفیه، چگونه همبستگی ملی، وحدت ملی، عدالت سیاسی و ملی درین سرزمین قربانی شده عدالت، شکل خواهد گرفت؟ حذف سیستماتیک یک جامعه توسط تیم فاشیستی خلیل‌زاد، غنی و کرزی از راس و ساختارهای ملی و قانع بودن خود رهبران جامعه به چند مقام تشریفاتی بدون داشتن هرگونه صلاحیت اجرایی و سکوت این همه احزاب، سازمانهای چپ و راست و گرایشهای جهان‌وطنی و امت‌اسلامی، مدافع آزادی و حقوق بشری؟! در برابر این سیاست تصفیه اجتماعی و قومی، بخوبی بی‌تعهدی این گروه‌ها را به دموکراسی، برابری و برادری اقوام نشان میدهد و از سوی دیگر مصداق تعهد سرچپه‌ی غنی در مورد «حذف سیاست حذف» را آفتابی میسازد. تیم خلیل‌زاد، غنی و کرزی تنها به سیاست حذف جامعه از قدرت سیاسی اکتفا نکرده و نمیکند، بل در صدد تشکیل جبهه‌های درونی و بیرونی نظامی و سیاسی برای قتل عام و تصاحب دار و ندار جامعه در پروژه صلح! نیز میباشد.

پروژه صلح غنی احمدزی با طالبان و اتحاد گروه‌های مختلف علیه جامعه‌ی تاجیک در وضعیت کنونی، جامعه را در برابر حالتی قرار داده است، که از یک لحاظ شبیه به همان وضع سالهای 1308 و 1372 الی 1376 است، اما وسعت توطیه گروه‌ها و گرایشهای فاشیستی هم به مقیاس داخلی و هم به مقیاس منطقه‌یی و بین‌المللی در برابر جامعه بسیار بیشتر و پیچیده‌تر از آن زمان است. جامعه خصومت‌هایی را که به عنوان تاریخ گذشته بحافظه داشت، اکنون این خصومتها را چندین بار بیشتر بعنوان تهدید بالقوه و بالفعل تیم فاشیستی خلیل‌زاد، کرزی و احمدزی و متحدین داخلی و بیرونی آن در زمان حاضر در برابرش درک و حس میکند. حاکمیت سیاسی ضد ملی قوم محور و قبیله‌سالار احمدزی تمام عم و غمش از پیشبرد پروژه‌ی صلح با حکمتیار، که تحقق یافت و طالبان که در شرف وقوع است، اینست که بامتحد کردن گروه‌های فاشیستی و تروریستی دو سوی خط دیورند بتواند رقیبان سیاسی و اجتماعی خویش را به شکست قطعی بکشاند و سلطه‌ی کامل سیاسی، فرهنگی، هویتی و اقتصادی خویش را بر غیر خودیها تحکیم کند و سلب مالکیت تدریجی از سایر جوامع و اقوام را به پیش‌برد. از همین رو است، که تیم فاشیستی غنی احمدزی برای بی‌خطر ساختن و کم کردن هزینه‌ی این جنگهای قومی دست به تاکتیک اتحاد بازیهای سیاسی و اجتماعی با برخی سران اقوام زده است و با ایجاد و تشدید نفاق اجتماعی در واقع میخواهد تسلطش را بر شمال کشور افزایش بدهد.

امریکا برای حفظ و تداوم جنگ در منطقه برای پیشبرد اهداف منطقه‌یی خود، به بهانه حضور القاعده و همکاری طالبان با گروه‌های تروریستی، افغانستان را اشغال نظامی کرد. اما همینکه حضور خود را در منطقه تثبیت کرد، بلافاصله پس از سال 2004 میلادی، برای حفظ طالبان و سایر گروه‌های مزدور خود، ندای صلح با طالبان را بلند کرد. و به این بهانه به تربیت، پرورش و مسلح‌سازی دوباره القاعده، طالبان، جریانهای سلفی و وهابی به پیمانیه بیشتر از گذشته پرداخت. انتقال گروه‌های تروریستی توسط چرخ‌بالهای امریکایی و انگلیسی به شمال کشور و ادامه آن توسط رژیمهای مزدور کرزی و احمدزی و سپردن این مسؤلیت به حنیف اتمر و ستانکزی دوتن از وابسته‌های استخباراتی انگلیس، در واقع حکایت از پیشبرد سیاست توسعه جنگ امریکا در کشور و منطقه دارد و نه صلح در کشور.

کرزی و احمدزی درین مدت به اساس سفارش امریکا، انگلیس و پاکستان نزدیک به سی هزار زندانی طالب را به شمول رهبران آنها از حبس رها و پیوسته ماشین جنگی طالبان را تقویت کردند و ازین گروه تروریستی بحیث مفروزه پیش رانده شده منافع امریکا و سلطه قومی بر دیگران در منطقه و کشور های اسلامی استفاده ابزاری میکنند. امریکا به بهانه حضور طالبان و القاعده، چندین کشور از جمله افغانستان را اشغال نظامی کرد و حالا هم با عقب زدن نیروهای مقاومت از طریق کودتای انتخاباتی، طالبان را در وجود اشرف غنی احمدزی دو باره بر سر قدرت باز میگردداند. قربانی اصلی این سیاستهای جنگ طلبانه امریکا مردم افغانستان است، که در نزدیک به چهل سال خون شان جاری است. سناریوی بر گرداندن طالبان بقدرت در همسویی کامل با گرایشات فاشیستی و تمامیت خواهی زیر رهبری جاسوسان معلوم الحال سیا خلیزاد، کرزی و احمدزی، تبعات آتی را بطور حتمی برای مردم، بدنبال خواهد آورد :

- نفاق اجتماعی را تا سرحد راه اندازی جنگهای قومی تشدید خواهد کرد؛

- تعصبات نژادی و مذهبی را تا مرز بحران غیر قابل پیشگیری اجتماعی به پیش خواهد برد؛

- سرنوشت آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، آزادی های فردی، مدنی، فکر، اندیشه، مطبوعات، آزادی بیان، احزاب و اجتماعات به گورستان قبیله گرایی و استبداد مذهبی، دفن خواهند شد؛

- وحدت ملی، منافع ملی، روحیه ملی، همبستگی ملی به آرمان های دست نیافتنی بدل خواهند شد؛

- فاتحه ارزشهای دموکراتیک، داشتن حق انتخاب، انتخابات و داشتن مسئولان انتخابی، خوانده میشود؛

- حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، دولت ملی، و مفاهیمی ازین گونه بدست جرنیلان پاکستانی، وهابی های سعودی و اخوانی های قطری زیر رهبری امریکا و انگلیس لگد کوب خواهد شد؛

- تبعیض جنسی علیه زنان دوباره در آستانه ای ظهور کامل است، کشور به ایلاق تابستانی سازمانهای استخباراتی پاکستان، عربستان سعودی، انگلیس و امریکا مبدل گردیده و دیری نخواهد گذشت، که افغانستان، صوبه ای پنجم شدنش را جشن خواهد گرفت؛

- تجزیه و فروپاشی کشور در نتیجه ای منازعات دوامدار قومی و بر خوردهای منطقوی امر اجتناب ناپذیر است.

نیروهای، که ظاهراً رنگارنگی گرایشات سیاسی را نمایندگی کرده ولی همه از آبشخور فکری و قبیله بی تغذیه میکنند و پیمان عبودیت به انحصار قدرت سیاسی - قومی، بسته اند، تفنن صلح خواهی شان بیشتر برای حذف کامل دیگران از قدرت و به خصوص جامعه ای تاجیک و همان یک قومی ساختن کشور است. اگر صلح با طالبان مطمح نظر بود، پس این همه تجاوز، قتل و آدمکشی برای چی؟ صلح به چی قیمتی؟ مگر این صلح! در واقع کشتن آزادی، حراج استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی، زندانی ساختن دگراندیشی، آزادی های مدنی و سیاسی و تشدید تبعیض قومی، جنسیتی و مذهبی علیه مردم در کشور نیست؟ صلح با کی، آیا حکمتیار و طالبان بزعم این آقایون جریانه های ملی اند یا یک نیروی وابسته و مزدوری، که برای تحقق اهداف و هدایت مستقیم دیگران میرقصند و کشور را به قصاب خانه قرن 21، آس آس، سیا و نوکران عربی و عجمی شان، مبدل کرده اند و دهشت و آدم کشی را برای تحقق اهداف دیگران براه انداخته اند.

این رقص و پایکوبی های قبیله بی برای صلح؟! با طالبان، همان تکرار سناریوی سیاست مصالحه ملی مرحوم نجیب الله است، که مرحله به مرحله قدرت دولتی را به طور یکجانبه به حراج گذاشت و در نتیجه، نه اینکه ما به صلح نرسیدیم، بل آنچه را داشتیم نیز از دست دادیم. سیاست صلحی، که حنجره آن استخبارات پاکستان، وهابی های سعودی و مزدوران امارتی انگلیس و امریکاباشد جز اینکه به سیطره سیاسی، نظامی و اقتصادی پاکستان بر کشور بی انجامد، حکومت به ریاست فدراسیون قبیله دو سوی مرز چهره بدل کند، اداره کشور را دوباره به جرگه های قبیله ای بسپارند و ریشه هرگونه نظام قانونمدار و حقوق مدار را بخشکانند، معنی دیگری نخواهد داشت. نوید صلح پاکستانی، که قرار است مستقر شود همین اکنون پدیدار شده است، تمام اقوام به استثنای یکی، از دستگاه ریاست جمهوری، وزارت های قوای مسلح، و سایر وزارت های کلیدی در حال تصفیه کامل اند. حکمتیار درین پروژه صلح! خود را به چهره ای بی رقیب سیاسی و جهادی و رهبر کمونستها، اخوانی ها و دموکراتهای پشتون تبدیل کرده است.

سکوت مردم در برابر این صلح نا عادلانه و اسارت بار، که قرار است حلقه غلامی را به گردن آنهایی بی اندازد، که با وجود داشتن امکانات مخالفت با آن، هنوز خاموش اند و انتظار دقایق اسیر شدن در زندان قبیله گرایی را میکشند، بسیار سنگین تمام خواهد شد. صلح خلیزاد، کرزی، غنی احمدزی و حکمتیار با طالبان متاسفانه ضایعات جبران ناپذیری را بر مردم ما تحمیل خواهد کرد. جوانان به حیث نیروی پیشرو جامعه، که این صلح، آزادی را از آنها خواهد گرفت باید در برابر آن بی ایستند. زنان، که بعد از عزلت گزینیها و پرده نشینیها دراز مدت تاریخی در زیر چنبره استبداد قبیله بی در بند بودند، باید با قدم و قلم در برابر این پروژه صلح کنار آمدهای قومی برای نابودی کشور، برخیزند. اقوام مختلف کشور، که این صلح اسارت های بیشتر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی را بر آنها تحمیل خواهد کرد، باید در برابر آن به مبارزه بریزند. شیعه ها، اسماعیلی ها و سایر اقلیتهای مذهبی

در برابر این صلح اسارت بار قبیلوی، که جز استبداد مذهبی ثمره ای دیگر برای آنها نخواهد داشت، در برابر آن به مقابله بایستند. نیروهای ملی و چپ در برابر این پروژه اسارت ملی، ستم و بی عدالتی سیاسی و اجتماعی باید به پا خیزند.

همه مردم ما باید در برابر این صلح اسارت آور، سینه تاریخ و قلب زمان را با حرکت آگاهانه، آستن زایش قیام پر ثمر بسازند، تا این پروژه ضد ملی متوقف شود. ستمگر نبودن کافی نیست، برای حق مبارزه کردن و ایستادن در برابر بی عدالتی، تعهدی است، که ما در برابر تاریخ و انسان داریم. بدون تردید در وضعیت کنونی ما به صلح نیاز داریم. اما به کدام صلح، صلحی که با آزادی، عدالت ملی، عدالت سیاسی، عدالت فرهنگی و رضایت جامعه در کل بدست آید، نه اینکه چنان دلخواه برای گروه های فاشیستی و سیادت طلبان قومی باشد. صلحی که مبنای آن تسلیم شدن به اسارت های دیگر باشد، در واقع آماده گی برای جنگهای بعدی خواهد بود. ما همیشه جنگ یا صلح داشته ایم، اما هیچگاه صلح، با آزادی و مصونیت های قانونی، اجتماعی و فردی را باهم نداشته ایم. صلح امریست ضروری، اما پایداری صلح ضروری تر از آنست. شرط اساسی برای صلح، پایداری آنست، که تمام مردم از حق مساوی درین صلح برخوردار باشند. به ترکیب اجتماعی، انتیکی و قومی باشند های این سرزمین احترام گذاشته شود، قدرت سیاسی از مردم است، نه از جامعه ای خاص، که با صلح قومی، گوی دیگران را خفه سازد. بیابور این قلم همه نیروهای ملی، میهن پرست، دادخواه و ترقیخواه، جنبشهای زنان، جوانان، اجزاب سیاسی، گروه های مدنی و همه مردم برای مقابله با صلح شیطانی امریکایی به مالکیت گروه های فاشیستی و تروریستی و آی اس آی، پاکستان یک راه بیشتر ندارند و آن ایجاد مقاومت عادلانه و تشکیل جبهه واحد سیاسی در برابر آن. دفاع از آزادی، استقلال و بیرون شدن از چنبره نظامیان پاکستان و گروه های تروریستی و فاشیستی هزینه ایست بجا و شریفانه و انسانی.

## چهارده

### تاجیکان و معضل ملت، وحدت ملی، منافع ملی و هویت

دشمنان جامعه تاجیک میخواهند، تاجیکان را بعد از این همه تلاش و مبارزه از هزاره های دور تاریخ و مقاومت عادلانه در برابر استعمار و تجاوز و استبداد سیاسی - قومی و قربانی برای آزادی، سرزمین، نوامیس ملی و دینی، دوباره به وضعیت و زمان امیر عبدالرحمان، محمد نادر خان و طالبان برگردانند. درین مدت جامعه تاجیک از یکسو با انتخاب راه ها و شعارها و سیاستهای نادرست قشر سیاسی خود، به عدالت سیاسی و ملی نرسیدند و از سوی دیگر هم در سطح ملی، هم در سطح منطقه ای و جهانی به انزوای بیشتر سیاسی رفتند. مهمتر از همه اینها، از زمان امیر عبدالرحمان نزدیک به یکنیم قرن، زمانی است، که تکامل طبیعی جامعه در عرصه های مختلف به کندی و رکود قطعی مواجه بوده است. چرا این همه قتل و غارت و چپاول و از دست دادن ارزشهای تاریخی و ملی و فرهنگی بر ما تحمیل شد؟ برای اینکه جامعه نتوانست باشعور و شناخت سالم به مبارزه برخیزد و اهداف و تکلیک و استراتژی اش را برای رسیدن به عدالت و حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خود، به طور دقیق انتخاب کند.

جامعه با دادن هر قربانی نیابتی در اثر عدم شناخت و انتخاب دقیق راه ها و شیوه های مبارزه، شکست خورد و با شکست جامعه، دشمنانش را نیز تقویت کرد. گروه های فاشیستی اکنون نیز بعد از پشت سر گذاشتن این همه سرکوب و سالیهای نحس با حمایت خارجی مانند گذشته میخواهند مارا دوباره به جایگاهی برسانند، که در ابتدای ایجاد حاکمیت مرکزی قومی در زمان امیر عبدالرحمان، بر ما تحمیل شد. بر جامعه همان سرکوبها و قتل عامها را تحمیل کنند، که در زمان نادر خان، هاشم خان و ملا عمر به آن مواجه بود. جامعه با وجود گام گذاشتن با دست خالی بدون داشتن هیچگونه امکاناتی در برابر دشمنان داخلی و بیرونیش و مقابله با ائتلافها داخلی، منطقه یی و فرا منطقه یی و دادن بیشترین بهای برای آزادی، دموکراسی، تجدد، نوگرایی و رسیدن به عدالت ملی و سیاسی، هنوز با بی عدالتی سیاسی و ملی در روابط ملی خود با جوامع و اقوام برادر و در رابطه خود با حاکمیت سیاسی دچار است و بعد از سپری کردن این همه سرنوشت تلخ و تاریک، دوباره سرنوشت سیاسی و ملیش را فاشیستهای رقم میزنند، که حتا ندای انسانیت در ضمیر و وجدانهای منحمک شده قبیله یی آنها مرده است. طوریکه همه شاهدند و شاهدیم جامعه در نتیجه این خصومتها و دشمنی های گروه های فاشیستی از تمامی عرصه های سیاسی، ملی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی در حال حذف شدن است و هنوز هم با تحمیل استبداد قومی و سیاسی و فرهنگی و پذیرش هویت دیگران بجای هویت خود روبروست.

در حافظه تاریخی جامعه تاجیک، هنوز خاطره خصومت آمیز حاکمیت های قومی و قبیله یی امیر عبدالرحمان، نادرخان، هاشم خان، مهمند و طالبان و سایر گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی با قوت خود باقی است، که جامعه اکنون این خصومت هارا بعنوان مسلم ترین ماهیت خصمانه حاکمان سیاسی - قومی، از کزری تا احمدزی در برابر خود تجربه میکند و تاریخ جامعه در زمان حال آن زنده شده است. جامعه بار دیگر روابط دشمنانه و خصمانه تاریخی را در زمان حال در روابط ملی و سیاسی با خود شاهد است. حذف سیاسی و ملی اش از قدرت، سمبول انحصار و استحکام قدرت سیاسی گروه های فاشیستی و قدرت پرستان قبیله ای است و به جشن و پایکوبی آنها بدل شده است. تاریخ سیاسی افغانستان با همین مرزهای موجود، از امیر عبدالرحمان خان شروع میشود. آخرین جامعه ای که از قلمرو هند برتانوی به این قلمرو حایل دستساز استعمار، آمده است. تاجیکان را با بیشتر از پنجهزار سال

تاریخ، تشکیل امپراطوریها، قیادتهای سیاسی، جامعه فرهنگ ساز و تمدن ساز درین سرزمین و دادن قربانی میلیونها انسان برای حفظ نوامیس ملی، دینی و سرزمین، بیگانه و مهاجر میخوانند، که باید به کشورشان برگردند؟! آنها از تاجیکان بومی و آزادگان و دهگانان میطلبند، اگر به مادونیت سیاسی تمکین نکنند و از تاریخ، هویت و ارزشهای اجتماعی و ملی خود چشم نپوشند باید کشور را ترک بگویند و به تاجیکستان بروند؟! همان زبانزد معروف «کوچی آمد و دهدار را کشید» یعنی که متن تاریخ افغانی (پشتونی) دیگران را سزاوار تاریخ افغانی! نمیداند. از یک کشور نبودن، یعنی اینکه سر و کار نداشتن به تاریخ، فرهنگ و آنچه را این جامعه ایجاد کرده است و این دقیقاً در کنار اسارت سیاسی و هویتی بمعنی اسارت تاریخی جامعه در سرزمین خود، است.

تاجیکان بعد از امیر عبدالرحمان، که حاکمیت متمرکز مرکزی قومی را پی ریخت، درین سرزمین با وجود بومی بودن، در حاشیه این تاریخ، نه در متن آن زندگی کرده اند. جامعه ای، که محور تمدن و فرهنگ و غنای معنوی و فرهنگی این سرزمین بوده است، بعد از اولین حاکمیت متمرکز، از نظر سیاسی، حاشیه نشین شده است، که اصالت، اراده سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن از تاریخ حاکمیتهای قومی برداشته شده و فاقد هویت تاریخی درین سرزمین گردیده است. اسارت تاریخی یعنی همین. از همین روست که شناخت جامعه در متن تاریخ سیاسی قبیله بی کمرنگ میشود. چون این تاریخ «لوی افغانستان» به امیران یک جامعه مربوط است. وقتی جامعه ای در ساختن متن سیاسی تاریخ نقش نداشته باشد و خود را «سکه برزر میزند تا صاحبش پیدا شود» بداند، به خوبی میسراند که از ساختن متن تاریخ سیاسی به کنار رفته است و به اسارت تاریخی گرفتار است.

چرا سران جامعه پشتون میخوانند برای خود تاریخ جعل کنند و با مسخ تاریخی این سرزمین، دیگران را بیگانه خطاب کنند؟ استناد به تاریخ برای اثبات نمودن خود برتر بینی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، امریست شناخته شده و با تاسف که در افغانستان، استناد تاریخی برای عظمت طلبی سیاسی، زمینه هرگونه تکامل و گرایش به سوی نهاد های مدنی جدید را از بین برده و ما نتوانسته ایم، که در طی سده هاز چنگ مناسبات خصمانه و باورهای خرافی فرهنگ قبیله بی نجات یابیم و صاحب فرهنگ مدنی و نهادهای سیاسی دموکراتیک شویم. یکی از اشکال استناد به تاریخ سازی های جعلی، برای عظمت طلبی سیاسی در افغانستان، استناد به قدامت زیست جوامع از لحاظ تاریخی درین کشور است و آنهم بگونه سرچپه، کسی که در آخر به منطقه حایل کوچیده است، خود را صاحب کشور میداند و آنهم در بیشتر حالات و موارد بزور خارجی. در واقع بخشی از همین تقدما و صاحب خانه های جعلی زیربنای جنگ قومی را در کشور رقم زده است و روسای قبایل را صاحب حاکمیت ساخته است، که هیچگونه اعتقادی به دموکراسی، وحدت ملی جوامع با هم برادر مردم افغانستان نداشته اند. دادن قدامت تاریخی برای یک اتنی و بی ریشه و نمود کردن اتنی های دیگر از لحاظ تاریخی به علت رقابتهای خود برتر بینی خود و کهنتر بینی دیگران است. بعد از آن که حاکمان سیاسی - قومی، روابط ملی، سیاسی و اجتماعی خصمانه جامعه خود را در دشمنی با دیگران بوجود آوردند، حکمروایی مطلقه سیاسی را نیز به مثابه ای حق اتنیکی - میراثی تبدیل کردند. طبیعی است وقتی جامعه یا جوامعی فاقد تاریخ شدند، با استفاده ازین دیدگاه جعلی، بی ریشگی، اتنیکی، بردگی سیاسی و اجتماعی این جوامع را به اصل قانونی و مشروع تبدیل میکند. آنگاه است که زمامداران سیاسی، جامعه خود را به صفت رب النوع تاریخ و سیاست برای یک کشور معرفی میکنند و این مساله آنها را صاحب حق تاریخی و اعمال کننده قدرت سیاسی میداند. باید هیچ مرجعی آنها را به جرم قتل عام جوامع دیگر به محاکمه نکشاند، چون فکر میشود که قدامت تاریخی قدرت سیاسی برای آنان حق مالکیت بر خون جوامع و اقوام را نیز داده است. بعدا بیرون کردن جامعه رقیب را (بزور خارجی، بزور پول، بزور ترور و بزور برچه از مملکت) برای صاحب تاریخ بودن بدست میآورند. (1)

اگر ویران کنند، اگر بکشند، هیچکسی نیست که بگوید این ویران گری و قتل عام جوامع یک ملت، و جیبه ای ملی و سیاسی زمامداران نبوده است، که باید بدون خیال از قضاوت انسانی و محاکمه سیاسی نسل های آینده آنرا بسر برسانند. اینها همیشه فکر میکنند، که قضاوت تاریخی و سیاسی یک ملت تا به ابد در حیطه سانسور قدرت سیاسی قرار خواهد داشت. به همین علت است که بی باکانه ویران میکنند. فاجعه عظیم استناد به تاریخ جعلی در اینستکه زمامدار سیاسی را مستبد و ملت را محروم از دموکراسی، حق تعیین سرنوشت سیاسی میسازد؛ دیگر زمامدار سیاسی مسئولیتی را برای آسایش و بلند بردن سطح زندگی و رشد نهاد های مدنی و فرهنگی مردم احساس نمیکند، بلکه حفظ انحصار قدرت سیاسی بوسیله اقتصاد، ارتش و امکانات تبلیغی دولت هدف نهایی آنانست.

جامعه تاجیک در طول زمامداری این اعلیحضرت و آن والا حضرت مکلف بوده است، مالیه بپردازد. از حیوان و پرنده و چرنده و سر خود به این حاکمیتها مالیه و خراج بدهد. در عمله و فعه لشکر و کشور خدمت کند، از وطن دفاع کند و در صف مقدم با دشمن این سرزمین بجنگد، اما حقی برای ساختن متن تاریخ نداشته باشد. وقتی از افغانستان نباشی! و مهاجر و بیگانه پنداشته شوی، یعنی اصالت تاریخی نداری. رابطه زمامداران با تو نه رابطه ای مسئول سیاسی و اداری جامعه با شهروندان، بلکه رابطه سلطه و تابعیت است. اگر گرایشهای فاشیستی و حاکمان سیاسی - قومی، جوامع و اقوام غیر پشتون را مهاجر بدانند، که باید تابع باشند و یا کشور را ترک گویند، این جوامع در واقع شامل متن تاریخ این سرزمین نمیشوند. همانطوریکه یک پناهنده افغانستان در پاکستان، ایران و یا سایر کشورها زندگی و کار میکند. یعنی این جوامع بیگانه و غیر قابل اعتماد اند. نطفه خیانت و ضربه برای کسانی اند که متن تاریخ از آنهاست. در چنین باوری از افغانستان بودن به معنی گرفتن سند تابعیت و داشتن برگه شناسایی تابعیت سیاسی نیست،

بلکه از افغانستان بودن به معنی صاحب قدرت سیاسی بودن است و کشور از کسانی است که این تسلسل اقتدار سیاسی را با حمایت خارجی، بعنوان ننگ قومی حفظ کرده اند. این یعنی مالکیت تمام وکمال بر تاریخ یک سرزمین، که نامش افغانستان است.

وقتی کاندیدی از نام جامعه تو با وجود برنده شدن در انتخابات امکان احراز کرسی ریاست جمهوری را نمی یابد و این را حق انحصاری یک جامعه اعلام میکنند و حریم ممنوعه برای دیگران، زمانیکه در دستگاه ریاست جمهوری توطیه علیه یک جامعه برای حذف آن روان است و به جای جذب تبار تاجیک، فارسی زبانان جامعه پشتون را مخکش ها استخدام میکنند و یا هدایت صریح داده میشود، که از جامعه ای تاجیک در ترکیب قطعه امنیتی استفاده نشود و این مساله بدون رعایت ظاهری در یک مکتوب رسمی مقام ریاست جمهوری بیرون داده میشود و...، اینجاست که به مفهوم اصلی هویت ملی در تحت حاکمیت فاشیستی و ضد ملی پی میبریم. وقتی دیوانهای رسمی حاکمیت شاهد مکاتیب رسمی برای اجتناب از پذیرفته شدن جوانان جامعه تاجیک باشد، دروغ بودن ملی های حاکمیت قبیله ای را نشان میدهد، که برای ماست مالی و شیریه مالیدن بر سر تاجیکان بکار گرفته شده اند. این موارد به خوبی اثبات میکند که استبداد ملی بر روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی غیر قابل انکار است و باور حاکمان سیاسی برای نابود کردن هویت یک جامعه در سطح ملی به طور کامل مساله آفتابی است. و آنان تا سرحد نابودی کتلوی آن دریغ نمیکند. وقتی زمین، خانه و ملکیت یک جامعه برای جامعه دیگر توزیع میشود و آوارگی و کوچ اجباری بر آن تحمیل میشود، این در واقع اسارت ملی در درون کشور و سرزمین خود است. وقتی اسارت ملی میگوئیم، یعنی اینکه این جامعه از عدالت، برابری و...، در تمام اشکال روابط ملی در حال محروم شدن کامل است. اسارت ملی یعنی این.

گروه های فاشیستی به رهبری غنی در تلاش اند، جامعه تاجیک را از داشتن روابط سیاسی با دیگر جوامع و اقوام نیز محروم کنند. ائتلافهای و اتحاد های سیاسی در برابر یک جامعه و حذف آن بکمک این اتحادها از تمام رده های قدرت و گوشه نشین ساختن سیاسی آن به معنای محروم کردن جامعه از تبارز اراده سیاسی آن در سطح ملی است. این در واقع تحمیل اراده سیاسی دیگران بر جامعه است و اسارت سیاسی یعنی محروم بودن یک جامعه از قدرت و اراده سیاسی و محروم بودن از حق تمثیل قدرت سیاسی جامعه در حاکمیت. گرایشهای فاشیستی میخواهند در کنار تحمیل اسارت تاریخی و ملی، با حذف سیاسی جامعه باکمک گرفتن مؤقتی از دیگران در یک ائتلاف، اسارت سیاسی را بگونه کامل بر آن تحمیل کنند. جامعه تاجیک با شریک شدن در شخصیت کلان ملی از طریق تبارز اراده سیاسی جامعه میتواند در منافع ملی شریک گردد. وقتی جامعه از تبارز اراده سیاسی در سطح ملی محروم باشد، در واقع دادن مالیه و پرکردن صفوف ارتش از جوانان تاجیک و قربانی دادن آنها برای چنین رژیمی در اصل شیریه کشی اقتصادی و قربانی اجتماعی برای سیاستهای است، که در دشمنی با جامعه تاجیک قرار دارد. یعنی ما حکومت ضد ملی را تقویه میکنیم، که در برابر جامعه در تمامی عرصه ها موضع خصمانه و دشمنانه گرفته است.

وضیعتی که جامعه تاجیک در حکومت ضد ملی غنی با آن مواجه است، نتنها هیچگونه تضمینی وجود ندارد، که جلو خصومتهای فرقه بی و اجتماعی در برابر آن گرفته شود، بلکه این خصومت ها از طریق عقده کشایی سیاسی بیشتر از هر زمانی دیگر دامن زده میشوند. بدون تردید، اینگونه تشدید نمودن عقده و خصومتهای اجتماعی و فرقه ای بر علیه جامعه ای تاجیک سیاست کهنه و شناخته شده است، که از زمان دور تا کنون بگونه میراث شوم و نکبت بار در روابط اجتماعی و ملی با ما وجود داشته است. اما وضیعت جدید، چی بگونه ای تاریخی و چی از لحاظ تشدید تعصبات اجتماعی بسیار پیچیده است و آماج این خصومتها بیشتر جامعه ای تاجیک است و تهدید جدی را حتا متوجه حیات فزینی آن ساخته است. جامعه در پی افتادنها و فرود ها بار دگر به سوی بی سرنوشتی ملی و سیاسی در حال پرتاب شدن است. زمانی که از بی سرنوشتی سیاسی و ملی حرف میزنیم، در واقع از تحمیل شدن اراده دشمنان عدالت سیاسی و اجتماعی برخوردار نیز سخن میزنیم. گروه های فاشیستی میخواهند در کنار حذف تاریخی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه و استحاله آن در درون « ملت افغان»، با بکار گیری ائتلافهای داخلی، منطقی و حمایت امریکا و انگلیس و ابزار های تروریستی و فاشیستی جنگ وسیع اجتماعی و منطقه بی را بر علیه آن سازمان دهند. وضع همین است. گروه های فاشیستی آنچه از ملی ها مراد میکنند، هدفشان همان سلطه قومی و قبیله بی برین مفاهیم است و هیچگاهی در تحت قیومیت حاکمیتهای سیاسی - قومی، این مفاهیم ملی نبوده اند. در واقع جامعه قالب ها کلیشه های قومی را بنام ملی تجربه میکند که در زیر روی برخی از این مفاهیم مکث میگردد:

## الف - ملت

جامعه افغانستان هنوز مراحل تکامل را برای گذار به ملت شدن نپیموده است. ما نه اقتصاد ارگانیک، توسعه بازار داخلی به هم تنیده، ساختار های سیاسی ملی و نه هم شرایط گذار بسوی اقتصاد، فرهنگ و جامعه سرمایه داری داریم. ملت محصول دوره بورژوازی است و بیشتر مفاهیم ملی درین دوره شکل گرفته اند. جامعه افغانستان جامعه تقسیم شده به جوامع و اقوام، خرده فرهنگ ها و حتا عشیره و طایفه است و بزرگترین دلیل فروپاشیدگی نماد ها و نمود های ملی جنگ و بحران و تنشهای اجتماعی و قومی است، که تا سرحد داخلی پیشرفته است. اگر این جنگ از یکطرف نیابنی و تحمیل شده از سوی قدرتهای استخباراتی خارجی است و اما از سوی دیگر تلاش برای انحصار قدرت قومی، دست نشاندهی حاکمیت سیاسی، سیاست حذف جوامع و اقوام از عرصه های سیاسی و ملی، پیشبرد سیاست تبعیض سیستماتیک علیه جوامع و اقوام، پروژه ی جابجایی کوچی های پشتون پاکستانی در محلات زیست جوامع و اقوام غیر پشتون و تصاحب دار و ندار این جوامع با حمایت قدرت سیاسی قومی در نیابنی قدرتهای استعماری از زمینه های داخلی این بحران و جنگ اند.

استفاده از واژه ای « ملت افغان» اگر از یکسو استحاله جوامع و اقوام غیر پشتون را درین مفهوم نشان میدهد، از سوی دیگر این دروغ محض است. هنوز جامعه ی برادر پشتون در ساختار عشیروی و طایفوی و قبیلوی دست و پا میزند و تا روند تکوین ملت شدن فاصله زیادی را باید بپیماید. ملت شدن مستلزم یک پارچگی ملی و وحدت ملی است، که همه جوامع با احساس شریک بودن در سیاست و فرهنگ و اقتصاد و ارزشهای اجتماعی و هویتی و تاریخی بوجود می آید. هنوز کشور درگیر یک بحران فراگیر اجتماعی و قومی است. بهترین گزینه حرکت به این سمت و سو ایجاد یک دولت ملی است که با اراده سیاسی اکثریت قاطع مردم افغانستان بگونه دموکراتیک با قاعده وسیع اجتماعی و عادلانه شکل بگیرد، تمام هویت های اجتماعی و فرهنگی و زبانی و ارزشهای اجتماعی باشندگان این سرزمین، درین دولت ملی بتوانند زمینه بقا و تکامل یابند. نمادها و سمبولهای ملی از حالت یک قومی و یک فرهنگی و یک زبانی بودن بیرون کشیده شوند و واقعا بتوانند زمینه را برای صلابت جمعی و ملی تبارز بدهند. با راهکارهای تبعیض آمیز نمیتوان ملت ساخت.

## ب - وحدت ملی

هدف گرایش های فاشیستی، از « وحدت ملی» اینست، که حاکمیت یک قومی، فرهنگ یک قومی، تاریخ یک قومی و هویت اجتماعی یک قومی در کشور دست نخورده باقی بماند و رعایت چنین تابوهای قومی از جانب تمام جوامع و اقوام غیر پشتون را « وحدت ملی» لقب داده اند. بدین ترتیب در کشوری بنام افغانستان همیشه و اقصیت درد ناک بی عدالتی ملی، در پرده وحدت ملی کتمان شده است. و بعضاً هم برخی روشنفکر نماها، اذعان میدارند، که نا دیده انگاشتن و انکار از تابوی وحدت ملی قومی، کار چند روشنفکر مریض است و در کشور همیشه وحدت ملی وجود داشته است. و با این ادا و اطوار روشنفکرانه؟! واقعیت بیعدالتی ملی را می پوشانند. تبعیض سیستماتیک، نابرابری اجتماعی و قومی، حذف دیگران از عرصه سیاسی، تا فرهنگ، تاریخ و هویت دیگران به پندار افغانی آن « وحدت ملی» است. با این شگرد، تاوان نقض وحدت ملی را به گردن روشنفکرانی بار میکنند، که جز داعیه عدالت خواهی، برابری، برادری و تامین واقعی وحدت ملی در بین شهروندان کشور نداشته و ندارند و هرگونه افتراق اجتماعی در بین شهروندان کشور را به سود زندگی جمعی ملی نمیدانند.

یکی از استناد های تصنعی گروه های فاشیستی و سیادت طلبان قومی و تفکرات فسیل شده قبیله یی در دشمنی شان با روشنفکران، نهاد های سیاسی و فرهنگی جوامع و اقوام غیر پشتون برین امر متمرکز بوده است، که حرکت های حق طلبانه و برابری خواهانه آنها گویا در تناقض با وحدت ملی قرار دارد و دادن شعار هایی برای تامین عدالت سیاسی و ملی شوراندن نفاق و شقاق اجتماعی است. بدینسان وحدت ملی به بتی تبدیل میگردد، که نه کسی جرأت شکستن آنرا دارد و نه پرسئیدن آنرا. بدون اینکه ازین تابوی مقدس تعریفی ارائه گردد، که ماهیت و محتوای اساسی این بت قومی و قبیلوی چیست، که از عدالت خواهی و برابری خواهی متضرر میگردد؟ پناه بردن حاکمیت های سیاسی - قومی و گروه های فاشیستی در سرکوب های وسیع اجتماعی، سیاسی جنبشها و قیامهای آزادیخواهانه و عدالت طلبانه مردم به بهانه ای وحدت ملی، افزار شناخته شده ی است، که تا کنون حاکمیت های فاشیستی دست نشانده و مزدور بیگانه و گروه های فاشیستی از آن بهره برداری ناجایز کرده اند. یکی برای سرکوبگری، پیشبرد وحشت، دهشت، ترور، انفجار، انتحار، قتل و ویرانی حامی وحدت ملی! است و مبارزه دیگری برای عدالت، آزادی، دموکراسی، تامین حق سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و برابری حقوقی و قانونی در عمل، ناقض وحدت ملی!

تلقی گروه های فاشیستی از وحدت ملی به این معنا است، که ماباید نابرابری را برابری بگوئیم، ظلم را عدالت بنامیم، مستبدان قتل عامگر را شخصیت های ملی و تاریخی لقب دهیم و برای مصلحت وحدت ملی بر ناروایی ها، تبعیض و سیاست حذف تمکین کنیم. تاریخ را ورق نزنیم که زیربنای اسارت جوامع و اقوام پوشیده بماند. حق سیاسی و ملی نخواهیم، تا ضد وحدت ملی لقب نگیریم و...، جامعه ای تاجیک اکنون نباید از ناروایی های تاریخ حرف بزند، چون خلیل زاد، کرزی، غنی، حنیف اتمر، استانکزی، گلب الدین و ملا هبیت الله، تاریخ را در حقیقی ترین چهره و ماهیت آن در زمان حال در برابر جامعه ی تاجیک زنده کرده اند. منظور از وحدت ملی در کشور، تمکین به اراده سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و ارزشهای اجتماعی و سنتها و سمبولهای یک قوم است. در واقع در کشورهای چند قومی و چند فرهنگی، انحصار حاکمیت سیاسی، بگونه قومی و دست نشانده بودن حاکمیت سیاسی قدرتهای خارجی، در کنار اینکه دموکراسی و اراده سیاسی مردم را برای تشکیل حاکمیت فرو می پاشاند، حرف زدن از وحدت ملی به معنی فریب است. و پیامد منطقی حاکمیت های دست نشانده مخلوق استعمار با انحصار یک قومی حاکمیت سیاسی، نفاق اجتماعی است. زیرا وحدت سیاسی جوامع و اقوام برادر برای تشکیل حاکمیت سیاسی مشترک شکل نمیگیرد، که منجر به وحدت ملی شود. در اصل آنچه وحدت ملی نام میگردد عبارت است از حق مشترک سیاسی تمام جوامع و اقوام برای تشکیل حاکمیت و قدرت از راه مشروع، دموکراتیک و رضایتمند و تفاهم داوطلبانه مردم برای ایجاد حاکمیت سیاسی است.

تلقی عام از وحدت ملی و در بسیاری حالات حتا برداشت روشنفکران از وحدت ملی، همان وحدت اجتماعی مردم است، که روابط سازمان نیافته و غیر ارگانیک، در میان مردم است. اما اتکای وحدت ملی بیشتر بر وحدت سیاسی جامعه است. یعنی رابطه سازمان یافته سیاسی بین جوامع و اقوام است، که در تشکیل حاکمیت سیاسی نمایان میشود. تا زمانیکه همه جوامع برای تشکیل حاکمیت سیاسی از طریق دموکراتیک، وحدت سیاسی شانرا به نمایش نگذارند، نمیتوان از وجود وحدت ملی در میان مردم حرف زد. بگونه طبیعی هیچ جامعه، قوم و مردم دشمن دیگران نیستند، اما این زمامداران سیاسی اند، که برای اهداف سیاسی، انحصار طلبی و برتری جویی خود وحدت اجتماعی مردم را به نفاق اجتماعی تبدیل میکنند.

در تمامی دورانی، که جنبشهای سیاسی و اجتماعی مردم برای تامین عدالت سیاسی و ملی و اجتماعی متهم به نقض وحدت ملی شده اند، در واقع مبارزه و عمل سیاسی و آگاهی دهی اجتماعی آنها بیشتر برای تامین وحدت ملی بوده است. اما برعکس شعار وحدت ملی از جانب حاکمیتهای سیاسی - قومی، بیشتر برای پرکردن خلای وحدت ملی زمزمه شده است. تا زمانیکه حاکمیت قومی باشد، اصلاً وحدت ملی نه ممکن است و نه میسر. وحدت ملی تنها در یک حکومت با تقسیم قدرت و امکان دادن تبارز اراده سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی در تمامی عرصه ها به همه جوامع و اقوام امکان پذیر است و تنها ازین طریق میتواند وحدت ملی تمثیل گردد، نه از طریق صرفاً وحدت اجتماعی مردم. وحدت اجتماعی اگر بشکل طبیعی در میان مردم وجود داشته است، اما وحدت سیاسی رابطه ارگانیک و سازمان یافته جوامع برای تاسیس نظام سیاسی و حقوقی و تامین رابطه برابر و عادلانه درین حاکمیت است. کاربرد وحدت اجتماعی در جامعه، به جای وحدت ملی در واقع خلط کردن مفهوم وحدت ملی با وحدت اجتماعی مردم است. در حالیکه وحدت ملی بدون داشتن رابطه ارگانیک و سازمان یافته سیاسی بوجود نمی آید. خلط کردن این دو مفهوم یکی از نیرنگهای حکومتهای قومی و قبیله ای و گروه های فاشیستی در کشور است.

وحدت ملی برای مردمی که با جوامع و اقوام گوناگون، زبانها، فرهنگها و حتا تبار های مختلف زمانی میتواند شکل بگیرد، که حاکمیت سیاسی قومی نباشد و اراده سیاسی تمام جوامع و اقوام از طریق شرکت دموکراتیک مردم بگونه واقعی دران نقش داشته باشد و خواستهای فرهنگی، هویتی، اجتماعی تاریخی آنها امکان تحقق بیابند. وقتی شناخت از وحدت ملی اینگونه سطحی باشد، که مراد از ان اتحاد اجتماعی مردم باشد، وحدت ملی به شعار فریبده تبدیل میشود، که فقدان آنرا کتمان میکند. رابطه وحدت اجتماعی، وحدت سیاسی و وحدت ملی و دموکراسی تاثیر متقابل بر یک دگر دارند و نابودی هر کدام از آنها تعادل همکاری بین جوامع و اقوام را برهم میزند و وحدت ملی را خدشه دار میکند. وحدت اجتماعی از طریق روابط سازمان یافته به وحدت سیاسی تبدیل میشود، وحدت سیاسی، حاکمیت را بر پایه دموکراسی و کثرت گرایی آماده تبارز اراده سیاسی تمام جوامع و اقوام در حاکمیت میسازد، وحدت ملی با دموکراسی و اراده جمعی مردم برای تشکیل حکومت، دو مساله وابسته بهم اند، اگر روابط سیاسی بر پایه اشتراک همه شکل نگیرد، هیچگاه وحدت ملی بوجود نمی آید. وحدت ملی و سایر نمادها و نمود های ملی از همان آغاز پروسه شکل گیری حکومت مرکزی بگونه قومی و قبیله ای توسط امیر عبدالرحمان خان پایه گذاری گردید و تاکنون، برای کتمان و خلای وحدت ملی بگونه افزاری کار برد داشته است. وحدت ملی، منافع ملی، ملت افغان، و دولت ملی همه درین کشور سمبولهای قومی اند، که بجای مفاهیم ملی عوض گرفته شده اند و حاکمیت های قومی و قبیله افغانستان از زمان امیر میر غضب تاریخ تا ایندم واقعیت بی عدالتی ملی و تبعیض سیستماتیک قومی و قبیله ای را با این مقوله های من درآوردی قومی پوشانده اند. اعمال تبعیض و تمایز و سرکوبهای خونین و غصب حق حاکمیت از مردم، به بهانه ای مصلحت ملی، وحدت ملی، منافع ملی، برادری و اخوت اسلامی، این مفاهیم را چنان بی اعتبار کرده است، که جوامع و اقوام اندر اجتماعی، مراد ازین ملی هارا نیرنگ حکام جامعه حاکم میدانند و بس. این «تابوهای قومی و قبیله ای»، در اصل برای سلطه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و هویتی یک قوم بکار گرفته شده اند و هیچگاهی معنی و مفهوم ملی را در کشور نداشته و ندارند.

استدلال عده از گروه های سیاسی و گرایش های فاشیستی در مورد اینکه مردم افغانستان همیشه وحدت ملی داشته اند و تنها چند روشنفکر و جریانهای کوچک سیاسی اند، که افتراق قومی را تشدید میکنند و همزیستی مسالمت آمیز مردم را برهم میزنند، در واقع ریشه در تفکرات تمامیت خواهی دارد. ما هیچگاهی شاهد وحدت ملی نبوده ایم، بلکه مردم در اثر عامل های دینی، زبانی، فرهنگی و زیست مشترک وحدت اجتماعی داشته اند و دقیقاً گروه های فاشیستی همین وحدت اجتماعی مردم را بجای وحدت ملی عمداً بکار میبرند. حرف گروه های فاشیستی و سایر روشنفکران چپ و راست در مورد داشتن وحدت اجتماعی مردم افغانستان، کاملن یک حقیقت بدیهی است و نیاز به اثبات و عریده کشی ندارد. اما مساله وقتی توسط گروه های فاشیستی به مغالطه کشانده میشود، که وحدت اجتماعی مردم را وحدت ملی بخورد مردم میدهند. وحدت ملی رابطه ارگانیک اجتماعی است، که با تامین عدالت سیاسی بین جوامع و اقوام افغانستان و ایجاد حاکمیت سیاسی فراگیر و غیر متمرکز و تقسیم متوازن قدرت از طریق راهکارهای دموکراتیک، بین جوامع و اقوامی که درین جغرافیه بود و باش دارند، معنا پیدا میکند. یعنی در وحدت ملی در واقع هم وحدت اجتماعی جامعه و هم وحدت سیاسی جامعه برای تشکیل یک حاکمیت سیاسی عادلانه ی فراقومی ضروری است. این بخش از وحدت ملی است، که فشار گروه های فاشیستی را بالا میبرد و آنها را به هدیان گویی در مورد وحدت ملی وامیدار د. زیرا وحدت سیاسی جوامع و اقوام بر پایه مشارکت عادلانه، انحصار قدرت قومی را به چالش میکشد. و این باز کردن همان گرهی است، که جبین کشاده گروه های فاشیستی و بانیان وحدت ملی را پر چین میسازد.

اینکه بر ملا کردن و اقلیت بی عدالتی ملی کار روشنفکر است. درین مساله شک و تردید وجود ندارد. کار روشنفکر همین است، که گره های کور بی عدالتی ملی، افتراق اجتماعی، خصومت، تبعیض، تمایز و همه موانعی را که بر سر راه وحدت ملی، همبستگی اجتماعی و سیاسی و بهروزی مردم، شکل گیری پروسه های ملت سازی، دولت سازی وجود دارد، بگشاید و راه را برای برپایی جامعه دموکراتیک و شهروندی هموار سازد. مگر کار روشنفکر غیر ازینست؟ وصل کردن چند جامعه، قوم، تبار، فرهنگ، دین، مذهب و ارزشهای اجتماعی مختلف در یک سرزمین و جغرافیای سیاسی، بدون عدالت و داشتن رابطه برابر و یکسان بین همه ای جوامع و اقوام و کتله های اجتماعی از یکسو و تامین رابطه برابر آنها با حاکمیت سیاسی از سوی دیگر امریست محال و غیر عملی و صرف توسط سر نیزه نمیتوان آنرا نگهداشت. هر زمانی که سر نیزه ها برداشته شوند و یا از زور نیزه داران برای حفظ وضعیت گذشته کاسته شود، وضعیت اشفته میگردد، وحدت سیاسی جامعه بر هم میخورد و چی بسا که در کنار این اشفتگی وحدت اجتماعی مردم نیز بر هم خورده است. افغانستان در منطقه، یگانه کشوری است، که حاکمیت سیاسی - قومی، دران به اتکای نیزه داران، کشورهای خارجی سر پا نگهداشته شده است و این وضعیت کماکان مانند گذشته ادامه دارد. ازینرو برای همه ای نهاد های سیاسی، فرهنگی و پژوهشی لازم می افتد، تا عوامل این خصومت های اجتماعی و قومی را دریابند و راه علاج اساسی آنرا تجویز کنند، نه اینکه بر آنها سرپوش بگذارند و این کار روشنفکر جامعه است.

نتها جرم روشنفکران برابری خواه و عدالت طلب اینست، که واقیبت بی عدالتی ملی را نمایان ساخته اند. در حالیکه عامل اساسی نفاق و شقاق اجتماعی در کشور، حاکمیت های قومی و قبیله ای، انحصار قدرت سیاسی بگونه قومی و دست نشاندهی حاکمیت سیاسی و استعماری بودن آنست و جرم روشنفکر اینست، که آنرا بررسی و ارزیابی و تحلیل و تفسیر کرده و آنرا بمرمدم نمایانده است. مسئولیت و رسالت روشنفکر همین است. نبود و یا ضعیف بودن قشر روشنفکر در گذشته، باعث آن میگردد، که این مساله مانند بسیاری از نا برابری های حقوقی و قانونی، ظلم و بیعدالتی انعکاس داده نشود و این پیام اجتماعی نشود. انعکاس ندادن یک واقیبت بی عدالتی در گذشته باعث نمیشود، که گویا در گذشته بین مردم در همه عرصه ها برابری وجود داشت و تنها تحریک روشنفکران باعث انشقاق و چند پارچگی شده است. کوبیدن معلول بجای علت؟ چرا حق خواهی، حق طلبی و دادخواهی جوامع و اقوام با خصومت در برابر روشنفکران این جوامع پاسخ داده میشود و گویا این چند تن روشنفکر مریض؟! اند، که به این موارد دامن میزنند؟! خصومت رژیم های استبداد سیاسی و قومی با مراجع آگاهی بخش فکری و سیاسی برای مردم، برای اینست، که میدانند با رسیدن شعور ملی و سیاسی برای جوامع حاشیه نشین، زوال استبداد سیاسی - قومی، مساعد میشود و تقسیم قدرت سیاسی را اجتناب ناپذیر میسازد. نا آگاهی سیاسی مردم، راز بقای این رژیم های فاسد و ضد ملی میباشد. در واقع این روشنفکران متهم اند، که چرا آگاهی را به مردم رسانده اند و از واقیبت بی عدالتی سیاسی و ملی پرده برداشته اند؟

ادعای احزاب، نهاد های سیاسی، روشنفکران و گرایش های فاشیستی و شونیستی در مورد نبودن افتراق اجتماعی، خصومت و منازعات قومی در گذشته کذب محض است. حد اقل از برپایی حکومت مرکزی توسط امیر عبدالرحمان تا ایندم، همه شاهد درگیری های فراوان قومی و اجتماعی با حاکمیت های قومی و قبیله ای بوده اند. سرکوب خونین جامعه برادر هزاره توسط امیر عبدالرحمان، قتل عام خونین تاجیکان توسط نادر خان و حکومت سه برادر، جنگ خونین حکمتیار با تاجیکان، تصفیه های خونین تاجیکان و هزاره ها توسط طالبان و بعد سمت دهی تمام کارزار های سیاسی و حکومت سازی و نهاد سازی بر باور های قومی تا اشرف غنی از مظاهر روشن آنست. خوب اگر نهادی و یا روشنفکری عامل این همه ناهنجاری را بر ملا کرد، مقصر اوست، یا حاکمیت های سیاسی قومی و وابسته به قدرتهای استعماری، که عامل اساسی این جنگ قومی در کشور اند؟ مردم افغانستان، به استثنای جرقه های کوتاه مدت بعد از ایجاد حکومت مرکزی توسط امیر عبدالرحمان تا حکومت ضد وحدت ملی غنی، همواره با خلای وحدت ملی گرفتار بوده اند، در حالیکه در بسیاری ازین برهه های تاریخی وحدت اجتماعی داشته اند. تازمانیکه تمثیل اراده ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هویتی و تاریخی همه ی اقوام در حاکمیت سیاسی بگونه مشترک و عادلانه و دموکراتیک ایجاد نشود، حرف زدن از وحدت ملی حرف توخالی و پف کردن باد در هوا است.

تجسم روشن خلای وحدت ملی در جامعه، در هر عملکرد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زمامداران قومی و قبیله ای مزدور خارجی، معومدار تر از آنست، که کار چند روشنفکر باشد؟! مگر همه پروسه های سیاسی، کارزار های دموکراتیک؟! انتخابات! شکلگیری قدرت، هویت، نام کشور، فرهنگ، اقتصاد و ...، در چنبره ی قومی گیر نمانده اند؟ مگر پارلمان، حکومت، قوه قضائیه و سایر دستگاه اداری و سیاسی بگونه قومی عمل نمیکند؟ خلای وحدت ملی چیزی نیست، که بتوان آفتاب را با دوانگشت پنهان کرد. درین کشور گفتار ها همه فرا قومی اند و اما عمکردها قومی. قبیله گرایان، قومپرستان و گروه های فاشیستی از هر قماش و تفکر و سیاستی با چماق وحدت ملی، قومی، بر فرق کسانی میکوبند، که خواستار عدالت سیاسی و تامین وحدت ملی واقعی بر مبنای یک حاکمیت فراگیر ملی اند. در ادبیات سیاسی و ژانر ملی پر رنگ است و نقل مجلس هر صحبت سیاسی، اما مردم، جوامع و گروه های قومی، واقیبت بی عدالتی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را در هر عملکرد این حاکمیت های ضد ملی از امیر « آهنین » تا امروز در مغز و پوست و استخوان شان درک و حس میکنند. چرا این همه روشنفکران! از بحث نبود وحدت ملی در هراس می افتند و تب لرزه میگیرند؟ برای اینکه آغاز بحث وحدت ملی مساله ی تقسیم قدرت و حق تعیین سر نوشت سیاسی و ملی جوامع، اقوام و گروه های اجتماعی را بمیان میکشد و بر تامین دموکراسی، مردم سالاری

و جامعه‌ی شهروندی بجای انحصار قدرت قومی تاکید میکند. و این مساله برای گرایشهای فاشیستی، که حاکمیت سیاسی را تابو و حریم ممنوعه، ننگ اجتماعی و قومی و قبیله‌ای و پدیده‌ی موروثی خود میدانند، قابل قبول نیست و به طبع آنها سازگار نمیباشد.

گروه‌های فاشیستی باید بدانند، که مردم بیشتر به سبب داشتن دین مشترک و همینگونه آئین‌ها و باورهای فرهنگی دیرینه بدون اینکه قدرت سیاسی داشته باشند یا نه، با همبستگی اجتماعی ازین کشور، نوامیس دینی و ملی‌شان دفاع کرده‌اند و این هیچ رابطه‌ی به وحدت ملی نداشته و ندارد. زیست مسالمت‌آمیز در یک کشور هم به معنی وحدت ملی نیست. با عر زدن‌ها و عریده‌کشی‌ها وحدت ملی بمیان نمی‌آید. انحصار طلبی، برتری جویی قومی، خود محوری و سیادت طلبی سیاسی در واقع اصل‌های لازم و ملزوم سیاستهای فاشیستی‌اند، که حالت وحدت ملی، همبستگی ملی، دموکراسی و مردم‌سالاری را در کشور زار ساخته‌اند. این از طنز تاریخ است، که وحدت اجتماعی مردم زمانی برقرار بوده است، که ما حاکمیت سراسری نداشته‌ایم. مردم در دو جنگ با همبستگی کامل اجتماعی انگلیس را شکست داد و در برابر روس متحدانه به مبارزه برخاست. اما در فر دای استقرار یک رژیم سیاسی - قومی، تنها اینکه به وحدت ملی نرسیدیم، بل وحدت اجتماعی مردم نیز خدشه دار شد. تا به غایله انحصار قدرت، فرهنگ جابجایی کوچی‌های پاکستان، و دست‌نشانگی حاکمیت سیاسی و سیاست‌پشتونیزه کردن نمادها و نمودهای ملی پایان داده نشود، وجود وحدت ملی حرف میان تھی و توخالی بیش نیست. در فضای تابوگری برای ارزشهای قومی و قبیله‌ای، نه دموکراسی، نه برابری، نه برادری و نه جامعه مدنی و شهروندی شکل میگیرد و نه جنگ و منازعات و کشمکشهای قومی پایان می‌یابد. و همان تعبیر « وطندار » غنی احمدزی جای همه را میگیرد، که حضور در یک وطن و سرزمین و کشور به معنای هموطنی است، نه داشتن حقوق برابر و مکلفیتهای یکسان برای همه. در دایره وطنداری غنی یکی میتواند سلطه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بر دیگران اعمال کند و دیگران باید رابطه‌ی تابعیت و وطنداری را حفظ کنند. رابطه ارباب با نوکرش دقیقن رابطه وطنداری است که تیم فاشیسی در حکومت ضد وحدت ملی غنی دنبال آنست.

اگر از صبح ناشام شعار وطنپرستی، وحدت ملی و ملی‌های دیگر دهن مردم را پر کند و اگر هزاران صفحه برای رشادتها و وطنپرستی یک ملت! تحریر گردد، شکست سیاسی این ملت؟! بعد از هر جنگ خونین این را به اثبات میرساند، که این ملت از روحیه ملی محروم است و خشکیدن شعور ملی در روابط جوامع و اقوام در واقع معلول انحصار حاکمیت سیاسی و محروم ساختن جوامع از حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آنها بوده است. مرگ روحیه‌ی ملی قربانی روحیه‌ی انحصار طلبی قدرت سیاسی است. تداوم سیاست‌های امیر عبد الرحمان تا ملا عمر توسط تیم فاشیستی کرزی - احمدزی عامل اصلی نفاق اجتماعی در کشور است. حاکمیت غنی در صدد تداوم همان شکل سنت سیاسی و فرهنگی طایفه سلطنتی است، که صفت بارز آن « حاکمیت سیاسی حق مسلم پشتونهاست » بوده و دیگر جوامع بعنوان ذخایر فرعی اقتصادی، اجتماعی و لشکری برای این حاکمیت محسوب میشدند.

اینکه میگویند پشتونها بیشتر از دیگر جوامع و اقوام ازین حاکمیت‌های فاشیستی و تک قومی ضرر کرده‌اند، جای بحثی زیادی را میطلبد. البته یک بخش آن، که همان عقب ماندگی فرهنگی جامعه پشتون است، به واقعیت نزدیک است. زیرا، عقب ماندگی فرهنگی خود این حاکمیت‌ها سبب شده است، که ارمغان دیگری برای جامعه خودی نیز نداشته باشند. تسلط تفکر و سیاست و دین قبیله‌ای بر این حاکمیت‌ها نمیتوانست و نمیتواند، چیز بهتر ارائه کند. اما جامعه پشتون در وجود این حاکمیت‌ها قومی، بزور لشکر و حمایت خارجی به جامعه سراسری تبدیل شد، زبان و ادب و فرهنگ آن در تمام کشور ترویج گردید و از لحاظ اقتصادی همه بخشهای مهم اقتصاد کشور در دست پشتونها است. این جامعه بواسطه همین قیادتهای سیاسی خود، مالکیت مردم را تصرف کرد و صاحب بهترین زمینهای زراعتی، علف چر، منابع آب و جنگل در سرتاسر منطقه حایل گردید. بخش قابل ملاحظه‌ای از پشتونهای قلمرو هند برتانوی و پاکستان بوسيله‌ای همین حاکمیت‌های قومی و قبیله‌ی بداخل افغانستان کوچانیده شدند و همه دار و ندار مردم را بزور تصرف کردند. در واقع پروژه ناکلین پشتونهای پاکستان بزور این حاکمیت‌ها بر کرده مردم تحمیل شد و آنها را خلع مالکیت کردند. همین حاکمیت‌های قومی بودند و هستند، که تاریخ، فرهنگ، ارزشهای قومی و قبیله‌ای جامعه‌ای پشتون را بالای دیگران تحمیل کردند و حتا هویت خود را بمثابه جز برکل بر تمام کشور مهر و تاپه زدند. بنابراین وجود این حاکمیت‌ها درین سوی مرز، پشتونهای انسوی خط دیورند را نیز صاحب همه چیز ساخته است. و این مساله که پشتونها درین حاکمیت‌ها صاحب هیچ چیز نشدند، ادعای بی بنیاد و کذب محض است.

### ج - منافع ملی

منافع ملی عبارت از اینست، که منافع جمعی ملتها و رژیمهای سیاسی در روابط سیاسی، فرهنگی، اقتصادی یک دولت - ملت را در عرصه ملی و بین المللی بیان میکند. منافع ملی در ضمن اینکه شخصیت ملی، شخصیت سیاسی، شخصیت فرهنگی و قدرت اقتصادی یک ملت را در جوار ملت‌های دیگر بیان میکند، در ضمن نشاندهنده‌ای اهداف خاص ملی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی رژیمهای سیاسی نیز است. منافع ملی تنها، منافع اقتصادی نیست، بلکه شامل منافع سیاسی و اهداف فرهنگی نیز میباشد. بعد از بوجود آمدن دولتهای ملی است، که منافع ملی و وحدت ملی معنا و مفهوم پیدا میکنند. ناسیونالیزم ملی ویرخواستنه از اراده جمعی تمام جوامع و اقوام برادر بگونه‌ای دموکراتیک است، که منافع ملی یک دولت ملی را تمثیل میکند، نه ناسیونالیزم اجنبی‌گرا و قومی در یک کشوری مانند افغانستان باچند گانگی فرهنگی، تباری و زبانی. ملی‌گرایی بار اول از اروپا برخاست، همزمان با نظامهای بورژوازی رشد و تکامل کرد و باعث بوجود آمدن دولتهای ملی شد و به جهان وطنی مسیحی خاتمه داد. بعد از ایجاد

دولتهای ملی بود، که منافع ملی در رقابت دولتهای اروپایی شکل گرفت. منافع ملی بجز اهداف اقتصادی، شامل خواستههای سیاسی و فرهنگی نیز گردید.

منافع ملی برای کشور نیمه مستعمره بی مانند افغانستان، که از آغاز حکومت مرکزی توسط امیر عبدالرحمان حاکمیت دست نشانده داشته و توسط قدرتهای منطقه بی و فرا منطقه بی هدایت و سمت دهی شده است و در عرصه اقتصادی جز انگشت شمار کشور های فقیر و گداگر دنیا است، بیشتر از منافع اقتصادی، مساله شخصیت، اهداف ملی، سیاسی و فرهنگی را نیز بیان میکند. بنابراین ما باید اول رژیم سیاسی را شکل بدهیم، که نه قبیله سالاری و حاکمیت یک قومی را نمایش بدهد، بلکه همه جوامع و اقوام افغانستان باید نظام دموکراتیک بر پایه معیار های شهروندی را شکل بدهند، که شاهد اراده، شخصیت و هویت های ملی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی خود در مای ملت باشند. در غیر آن منافع ملی در واقع منافع یک قوم است، نه از همه و بیشتر منافع سیاسی رژیم یک قومی را تبارز میدهد. در افغانستان از بدو پیدایش رژیم متمرکز مرکزی به عوض منافع ملی، منافع رژیم سیاسی مدنظر بوده و آنها بجای منافع ملی، منافع قومی به خورد مردم داده شده است. تلقی منافع ملی در رژیمهای سیاسی استبدادی و تک قومی در کل چی به لحاظ سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، منافع قومی است. در واقع منافع ملی را در یک رژیم سیاسی، همان اصلی در برمیگیرد، که قدرت سیاسی و حیات رژیم سیاسی و زمامدار بر اساس آن تکیه دارد. رژیمهای سیاسی قوم محور و تمامیت خواه، صرف منافع قومی را به جای منافع ملی منعکس کرده و میکنند.

بگونه مثال پاکستان را در نظر بیگیریم. برای پاکستان اضافه برینکه مسایل اقتصادی و بازار اهمیت دارد، منافع ملی برای پاکستان، مشخص کردن هویتش بادین و مذهب برای جدایی از هند مطمح نظر اساسی قرار گرفته است. استفاده ابزاری از تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و استفاده از لایه های قبیله ای جامعه پشتون دوسوی خط دیورند، در راستای منافع نظامیان و حکومت آنکشور تلقی از منافع ملی برای حکومت نظامی پاکستان است، که ازین دو برای رقابت با هند و تحت کنترل درآوردن حاکمیت سیاسی در افغانستان، استفاده میکند. پاکستان برای جدایی از تاریخ و فرهنگ هند، که جز جدایی ناپذیر آنست، دنبال یک حکومت دینی است که ملت پاکستان را از گذشته ی فرهنگی و سیاسی آن جدا کند و بر بنیاد تنها دینی، ملت بسازد، و منافع ملی خود را تمثیل کند. استفاده ازین گزینه ها برای زمامداران پاکستان منافع ملی پنداشته میشود.

اما برای رژیمهای قومی و قبیله ای افغانستان، از شروع حاکمیت متمرکز مرکزی توسط امیر عبدالرحمان، منافع ملی بیشتر در خط اتحاد پشتونهای افغانستان و پاکستان و تشکیل «لوی افغانستان» باحذف سیاسی، فرهنگی، هویتی و تاریخی سایر جوامع و اقوام و ایجاد (دولت - ملت) افغان، الویت دارد. ازینرو آنها صاف و ساده منافع قومی را منافع ملی میدانند و هرکه بر چنین رویکردهای های دولت سازی و ملت سازی نظر مخالف داشته باشد، طبعاً از دید حاکمان قبیله ای و گروه های فاشیستی هم ضد وحدت ملی است و هم ضد منافع ملی! در حالیکه منافع ملی در کشور چند قومی و چند فرهنگی مثل افغانستان، باید شامل منافع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، تاریخی و هویتی تمام جوامع و اقوام باشد و در ملت سازی و دولت سازی، منافع ملی و وحدت ملی بگونه روشن منافع جمعی آنها بازتاب بدهد و ازان پاسداری گردد.

اما یک مساله اساسی دیگر نیز منافع ملی مردم افغانستان را قربانی کرده است و آن اینکه از شروع حکومت مرکزی در افغانستان توسط امیر عبدالرحمان، تا کنون، رژیمهای سیاسی را بیشتر اراده سیاسی و استخباراتی کشورهای خارجی مانند انگلیس، روس، پاکستان و امریکا و...، شکل داده است. خود این رژیمها چی در وجود سلطنتهای مطلقه و استبدادی و چی در شکل گرایش های ایدئولوژیک و چی امارت طالبان و چی در زمان کرزی و احمدزی، بیشتر التزام عملی به تامین منافع دولتهای داشته و دارند، که این کشور ها برای آن در افغانستان سرمایه گذاری کرده اند و برای تامین این منافع ازین رژیمها پشتیبانی کرده اند. رژیمهای دست نشانده و ضدملی از آنجائیکه فاقد اراده سیاسی اند، به عوض منافع ملی مردم افغانستان، منافع این دولتها را بازتاب داده اند. در واقع گارد محافظتی برای منافع استعماری این کشور ها در افغانستان و منطقه بوده و میباشند. و تنها در سایه سرنیزه دولتهای خارجی منافع قومی خود را در عرصه های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی حفظ کرده اند. درین صورت کشور های نیمه مستعمره و فاقد استقلال و حاکمیت ملی بیش ازینکه منافع ملی را تامین کنند، در راستای برپادی منافع ملی مردم افغانستان گام برداشته و میبر دارند.

اگر رژیم سیاسی در یک کشور چند قومی و چند فرهنگی ممثل اراده سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و هویتی تمام جوامع و اقوام نباشد، نمیتواند مظهر وحدت ملی و تامین کننده منافع ملی مردم آن نیز باشد. وقتی رژیم سیاسی خود عامل افتراق قومی و در کشور مصروف پاشیدن تخم نفاق و شفاق قومی باشد و یگانه سیاست آن حذف هویتهای تباری و اجتماعی و قومی باشد. هم وحدت ملی یک حرف توخالی است و هم منافع ملی به پیشیزی نمی آرد. زیرا این رژیم تنها به فاشیزم تباری اعتقاد دارد و فاشیزم دشمن اساسی همگرایی ملی است. انحصار قدرت سیاسی توسط یک جامعه و یک قوم به معنی دشمنی و ابراز خصومت اجتماعی با دیگران است. در چنین شرایطی از کدام مؤلفه بنام ملی میتوان نام برد؟

برای کشوری مانند افغانستان با چندگانگی تباری و اجتماعی و فرهنگی، منافع ملی بعد از وحدت ملی معنا و مفهوم می یابد. و وحدت ملی هم تا زمانیکه قدرت سیاسی در کشور ضامن شرکت عادلانه همه شهروندان بدون تمایز قوم، جنس، رنگ، دین، مذهب و نژاد دارای پایگاه وسیع اجتماعی نباشد، منافع سیاسی، فرهنگی، هویتی، تاریخی و اقتصادی همه را در حاکمیت بازتاب ندهد، تقسیم عادلانه قدرت بمیان نیاید و جامعه بر موازین شهروندی شکل نگیرد، مساله تامین منافع ملی ناممکن است. یعنی حاکمیت باید مظهر وحدت سیاسی همه باشد. در حالیکه ما تاکنون تابو های قومی و قبیله یی را بعنوان وحدت ملی و منافع ملی پرسنیده ایم. تشکیل حاکمیت بر مبنای قوم و قبیله و فرهنگ و هویت خاص در واقع در تضاد با وحدت ملی است. و سرنی چنان رژیم که هر روز از صبح تا شام وحدت ملی منافع ملی میگویند، در اصل قربانی شدن منافع ملی را کتمان کنند و متاع خود شانرا تحویل مردم میدهند.

رژیم سیاسی بیشتر با خواست بیگانگان بوجود آمده است. زمامداران دست نشانده، همه حثیت قاتل با چهره خودی را برای ما داشته و دارند. با تغییر و تبدیل و بهره بدلی هایی کشور های استعماری از انگلیس، روس، پاکستان و امریکا در مقاطع مختلف زمانی، در سرنوشت ملی و سیاسی و منطقه ای کشور حایل استعماری (افغانستان) تغییر وارد نشد. جای حاکمیت دست نشانده انگلیسی و روسی را حاکمیت دست نشانده امریکایی و پاکستانی گرفت. حاکمیت و قدرت درین سرزمین، همواره انگلیسی - افغانی، روسی - افغانی، پاکستانی - افغانی و اکنون هم امریکایی - افغانی بگونه ای دست نشانده اداره ورهبری شده است. درینگونه حاکمیتها تنها میتواند سخن بر منافع ملی انگلیسها، روسها، پاکستانی ها و امریکایی مطرح باشد و نه منافع ملی مردم افغانستان و به ویژه جوامع و اقوام غیر پشتون. در اصول در یک الیگارش قومی و قبیله یی بجای حاکمیت همه مردم، جایی برای منافع ملی، منافع فرهنگی و زبانی و تبارز هویتی برای تاجیکها وجود ندارد، چی رسد به اینکه تاجیکان در منافع ملی شریک باشند.

وقتی حاکمیت ملی از مردم گرفته شد، دیگر منافعی به عنوان منافع ملی وجود ندارد. اولین قربانی هم حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور است. چی رسد به وحدت ملی و منافع ملی. انگلیس و روسیه تزاری امیر عبدالرحمان را به کرسی نشاندند و بخشی از خاک کشور را در بدل این تخت نشینی تصرف کردند و امیر هم بدون هیچ دغدغه ای سرحدات افغانستان را، سرحد انگلیس دانست. همین طور دیگران آنرا به پس خانه استراتژییک شان تبدیل کردند و عده ای از کشور ها و قدرتها پایگاه استخباراتی و نظامی خود را دران تاسیس کردند. در تحت حاکمیتهای دست نشانده، ما تنها به فروپاشی استقلال و از میان رفتن آزادی روبرو نبودیم، بلکه عمده ترین پیامد آن تجزیه کشور بوده، که این حاکمیت ها برای دفاع از سلطه قومی، خاک را به حراج گذاشتند. و امیر عبدالرحمان بانی اولین حاکمیت متمرکز مرکزی، در واقع خاک فروشی را برای حاکمیت افغان یک امر عادی مینماید: «اگر افغانها در برابر روسها نتوانستند بجنگند، افغانستان را به انگلیس خواهند سپرد...» (2).

وابستگان و دنباله روان کشور های خارجی و نیروهای زیر حمایت استخباراتی و سیاسی آنها و حاکمیتهای دستنشانده هرگز نمیتوانند حاکمیت، تمامیت ارضی، منافع ملی را تامین کنند. تا حاکمیت ملی نباشد، سخن گفتن از منافع ملی، توهمی بیش نیست. وقتی حاکمیت ملی نبود، وحدت ملی وجود ندارد، وقتی وحدت ملی وجود نداشت، هیچگونه وحدت سیاسی بوجود نمی آید، وقتی وحدت سیاسی وجود نداشت وحدت اجتماعی مردم در اثر تلاش برای تصرف یک جانبه قدرت و ثروت و تجاوز بر حریم اجتماعی، فرهنگی، هویتی و اقتصادی جوامعی که به حاشیه و زواید قدرت تبدیل شده اند، می پاشد. دست نشاندهگی حاکمیتهای قومی اقدام پیروزمندانه برای از بین بردن منافع ملی است. منافع ملی زمانی از میان میرود که کشور های خارجی از طریق رهبران و زمامداران دست نشانده خود وحدت اجتماعی مردم را نیز نابود کنند. کشور های خارجی نخست حاکمیت را دست نشانده میسازند و این امر زمینه ای فروپاشی وحدت ملی را مساعد میسازد. فروپاشی وحدت ملی است، که باعث پاشیدگی در روابط سیاسی و اجتماعی جوامع و اقوام برادر در کشور میشود و نفاق اجتماعی تشدید میگردد. از منافع ملی زمانی حراست شده میتواند، که حاکمیت سیاسی به اراده جمعی مردم، نه قومی احترام قابل باشد. ناممکن است از منافع ملی حرف زد، ولی زمامدارانی بر کشور حکومت کنند، که نماینده استخبارات خارجی باشند.

#### د - هویت ملی

روشنفکران و قشر سیاسی خود جامعه تاجیک تا هنوز در مورد هویت جامعه تاجیک، بیک توافق اساسی جمعی نرسیده اند، عده هویت مارا افغان میدانند و به این ترتیب جامعه در هویت تباری یک جامعه برادر دیگر استحال میشود و هویت تباری و اجتماعی و فرهنگی خود را از دست میدهد. عده بر هویت فارسیوان به مثابه هویت جامعه تاکید میکنند، در حالیکه نام انجمنها و کانونها و نهاد های خود را با نام تاجیک گره زده اند. و برخی هم ترجیح میدهند، ما با همان هویت کلان آریایی نامیده شویم و برین هویت پا می فشارند. این در حالی است، که هویت ملی از دولت (حکومت، کشور و ملت) منشا میگیرد. ازینرو برای تثبیت هویت ما، قبل از همه نام دولت مهم است که ما باید بیشتر به آن توجه کنیم. و این مساله باید با یک توافق جمعی (ریفراندوم) حل شود. تا نام دولت با اراده همه و از طریق راهکارهای دموکراتیک تغییر نکند، کاری در جهت تغییر هویت ملی امریست محال و کشیدن جامعه از

اسارت هویتی مساله ناممکن است. در غیر آن مشکل هویت و کشمکش بر سر آن با نام افغانستان که برگرفته از نام یک جامعه خاص است، کماکان ادامه خواهد یافت و مساله اسارت اجتماعی در هویت ملی را حفظ خواهد کرد.

جامعه تاجیک منهای افغان بودن، هم به هویت فارسی دری متعلق است و هم به داشتن تبار ایرانی. اما هویت اساسی اجتماعی ما در درون کشوری بنام افغانستان تاجیک است. زیرا زبان فارسی گستره ای وسیعی را در بر میگیرد، که گویندگان آن، نتنها از یک قوم و تبار، بلکه حتا از یک نژاد نیز نیستند و در یک کشور زندگی نمیکنند و به هیچ لحاظ نمیتوانند در هویت قومی و اجتماعی و ملی با ما یکی باشند. هویت آریایی هم، سراز چند قاره بیرون میزند و به هیچ صورت نمیتواند، بحیث یگانه هویت اجتماعی و قومی و فرهنگی برای تاجیکان افغانستان قرار گیرد. عده ای از سیاست مداران و فرهنگیان جامعه ای تاجیک، تاجیک را یک هویت محض فرهنگی میدانند؟! دادن هویت محض فرهنگی به جامعه به معنی اینست، که ما چیزی بنام تاجیک نداریم و بیشتر همان فارسیوان یا فارسی زبان داریم، که چکیده ای از اقوام گوناگون اند. اگر فرضیه فارسی زبان را بعنوان هویت محض فرهنگی قبول کنیم. این پرسش مطرح میشود، که زبان فارسی دری چگونه بدون قوم و جامعه خاص بوجود آمده است؟ زبان در هیچ کجایی از جهان بدون قوم بوجود نیامده است. تاجیک بعنوان یک هویت اجتماعی، تباری و تاریخی و فرهنگی بوده است، که زبان فارسی دری را بوجود آورده است و این زبان محصول تکامل زبانهای کهن و میانه قوم ایرانی و تبار تاجیک است.

وقتی علی رغم حضور و نقش تاجیکان به عنوان یک جامعه ای بسیار تاثیرگذار و نقش آفرین در عرصه های مختلف حیات سیاسی، فرهنگی، تمدنی و اجتماعی در یک حوزه کلان تمدنی و جغرافیای گسترده در منطقه، هویت آنها اینقدر نا روشن و آشفته است و جامعه با اجماع نمیتواند در مورد آن توافق داشته باشد و هر مرزا بنویسی تعریف خودش را ارائه کند! پس از دیگران باید انتظار داشته باشیم، که ما را ترک پشتون چکیده ای سایر اقوام و غیره ها بشناسند و بدانند؟! ما اگر افغانستان را بعنوان یک جغرافیه سیاسی برسمیت میشناسیم، هویت ملی ما تا رسیدن بیک توافق دموکراتیک و با مراجعه به نظر ورای اکثریت قاطع شهروندان این کشور، «افغانستانی» است، نه افغان. زیرا افغان نام انتیکی و اجتماعی پشتون است. و این نام گذاری تصنعی و استعماری را بگونه موقت تا رسیدن بیک اجماع ملی باید بپذیریم. اما نام افغانستان بیشتر بار یک قومی دارد. و هویت ملی در درون یک کشور چند قومی و چند فرهنگی را تبارز نمیدهد و این نام در واقع اسارت هویتی را بر دیگران تحمیل کرده است.

اگر بخواهیم همه ای هویت های اجتماعی و انتیکی و فرهنگی در هویت ملی ادغام شوند و نه استحاله و همه ای هویت های اجتماعی در نام دولت شامل باشند و از اسارت هویت انتیکی و اجتماعی شان بیرون شوند و به برابری هویتی در درون یک جغرافیه سیاسی برسند، باید نام تاریخی کشور «خراسان» با یک توافق جمعی و با توسل به شیوه های دموکراتیک و مدنی و سیاسی، باز گردانده شود. خراسان نامی است، که به همه انتیها، جوامع و اقوام و هویت های اجتماعی و فرهنگی تعلق یکسان دارد، زیرا نام قومی و اجتماعی، یک جامعه خاص نیست. نامی است که همه اتنی و هویت های فرهنگی و اجتماعی در سرزمین نیاکان شان با آن از اسارت هویت اجتماعی رهایی شوند و همانقدر که نام خراسان از لحاظ تاریخی به جوامع غیر پشتون مربوط است به همان اندازه به پشتونها تعلق دارد. تنها کشمکش بر سر هویت ملی میتواند ازین طریق راه حل قابل قبول خود را برای همه بیابد. خراسان نامی است که میتواند همه ای ظرفیت های تباری، اجتماعی و فرهنگی، گذشته تاریخی، میراث پر بار و گران بها، شخصیت های بزرگ و تاریخی را در عرصه های گوناگون بازتاب و منعکس کند و رابطه تاریخی کشور را با زمان حال آن برقرار کند.

استحاله و کم رنگ شدن هویت تباری - فرهنگی تاجیکان روز سختی را بر آنها تحمیل کرده است. نشان دادن ضعف و سردرگمی در رابطه به هویت اجتماعی تاجیکان باعث شده است، که آنها بجای اینکه از هویت تباری، فرهنگی و ملی خود دفاع کند، به تاجیکان هراتی، کابلی، شمالی، پنجشیری، مزاری، تخاری و ده اسم و رسم دیگر تقسیم و تبدیل شده اند. چرا؟ برای اینکه هنوز دلبستگی فرهنگی و اجتماعی با این زیست طولانی مدت درین سرزمین کم رنگ است و ما چنان اشتیاقی به هویت اجتماعی و فرهنگی خود در ساختار درونی و همینطور هویت ملی در سطح ملی نداشته ایم. روشنفکران جامعه ای تاجیک درین مورد کمترین کار تحقیقی و پژوهشی را انجام داده اند. هنوز خود روشنفکران بیک توافق جمعی در مورد هویت اجتماعی و انتیکی و همینطور هویت ملی شان نرسیده اند. حاکمیت های سیاسی یک قومی با تمایلات فاشیستی و تمامیت خواهی نیز در صدد نابود کردن هویت های اجتماعی و فرهنگی دیگران و از جمله تاجیکان برآمده اند، تا همه را در یک هویت استحاله کنند و ما زایش «ملت افغان» را جشن بگیریم. با در نظر داشت میرمیت دفاع از هویت اجتماعی و فرهنگی بر روشنفکران تاجیک است، تا از هویت تاجیکی جامعه با قاطعیت و صراحت دفاع کنند و راه رسیدن بیک هویت ملی همه شمول را با کار روشنگرانه و پیوسته هموار بسازند.

حال بپردازیم به اینکه تاجیکان در هویت ملی بنام افغانستان شریک اند و یا خیر؟ هویت ملی یک فرد، یک جامعه و یا یک گروه، عبارت از برخوردار بودن از شخصیت سیاسی، حقوقی و منسوب بودن بیک دولت (حکومت، کشور و ملت) می باشد. برکه ای شناسایی ملی، معتبر ترین سند هویت ملی است. اما اینها هویت شکلی یک شهروند و تبعه یک دولت اند. هویت ملی، عبارت از داشتن جایگاه شایسته در رابطه با سایر جوامع و اقوام و همینطور داشتن جایگاه مناسب در رابطه با حاکمیت سیاسی است. این ماهیت درونی هویت ملی است و این اصل، ازادی ملی، برابری، برادری، اراده و حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی را

نیز دربر میگیرد. پرسش اصلی اینست که آیا این هویت ملی برای یک شهروند از داشتن آزادی برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی اش برخوردار است یا خیر. با داشتن سند شهروندی از حمایت سیاسی، حقوقی، قانونی و اجتماعی یکسان با دیگران بهره مند است یا نه؟ از همین جاست که به هویت واقعی ملی پی میبریم. مفهوم واقعی هویت افغانستانی در روابط عادلانه ای مساوی و یکسان با همه اجزای جوامع برادر تبلور می یابد، نه در داشتن هویت ملی تبعیض آمیز و برخورد فاشیستی به آن. هویت ملی عبارت از داشتن نسبت افراد یک جامعه به دولت آن است، یعنی وابستگی افراد را به حکومت، کشور و ملت بیان میکند.

هویت ملی، هویت اجتماعی نیست، که حکومت، کشور و ملت را به تملک یک جامعه ای خاص درآورد و دیگران را محروم کند. از یک، بلوچ، پشه ای، پشتون، تاجیک، ترکمن، نورستانی، هزاره و ... همه هویت های اجتماعی در کشور اند. تحمیل نام یک جامعه بر همه، در حالیکه هیچ جامعه از ثلث نفوس کشور بیشتر نیست و تملک بر حکومت، کشور و ملت، در واقع اسارت هویتی بر سایر جوامع برادر در کشور را ببار آورده است. با دریغ و درد، که جوامع مختلف برادر در زیر چنبره ای هویت یک قومی، تنها هویت شان را از دست میدهند، بل گرایشهای فاشیستی در کشور سلطه ای انحصار گرانه ای خود را بر فرهنگ، تاریخ، ارزشهای اجتماعی و مدنی نیز گسترده اند و کشور را بسوی جامعه ای یک قومی، یک فرهنگی، تاریخ یک قومی و ارزشهای اجتماعی یک قومی با شتاب هرچه تامتر میرانند. وقتی از هویت ملی حرف میزنیم، در واقع از جایگاه شایسته ای تمام جوامع و اقوام در روابط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، تاریخی و مذهبی در درون یک ملت سخن میگوییم. این هویت باید تضمین کننده ای روابط برابر در تمامی عرصه ها برای همه باشد. زمانیکه از هویت ملی در کشور چند قومی و چند فرهنگی میگوئیم، این هویت نباید تنها هویت ازبکی، هویت بلوچی، هویت پشتونی، هویت تاجیکی، هویت ترکمنی و هویت هزارگی و... باشد این هویت باید به همه تعلق داشته باشد. هویت ملی وقتی قومی شد، دیگران را در خود حذف و استحاله میکند. و رابطه استبدادی را در جامعه برقرار میکند. استبداد ملی، یعنی انحصار هویت ملی برای یک جامعه خاص. ازینرو چند مساله درین مورد اهمیت دارد:

1 - کشوری که از جوامع، اقوام، فرهنگها و زبانهای مختلف تشکیل شده است، باید دارای اسمی باشد، که به هیچ یک از اقوام مربوط نباشد؛

2 - درین دولت باید همه اقوام از حق تمثیل اراده خود در تمامی عرصه ها بگونه برابر و منصفانه و عادلانه بهره مند گردند؛

3 - روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بر مبنای عدالت استوار باشد و زمینه تکامل یکی به نفع دیگری را نابد نکند.

با آنکه در افغانستان هیچ جامعه ای از اکثریت قاطع برخوردار نیست، اما مساله اقلیت و اکثریت هیچگاهی نمیتواند، هویت ملی، زبانی و فرهنگی اقلیت ها را، برای ساختن یک ملت نابود کند. نابود کردن هویت ملی، زبانی و فرهنگی بمعنای کمال و تمام، فاشیسم و استبداد ملی است. هویت ملی برای جامعه تاجیک، عبارت از داشتن جایگاه شایسته در درون دولت ملی، ملت، کشور و حکومت است. جامعه باید برای حرکت به سوی ملت شدن از یک دور تکامل فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و ارزشهای اجتماعی برخوردار شود، نه اینکه هویت، فرهنگ، ارزشهای اجتماعی، سیاسی، تاریخی خود را در درون مای ملی از دست بدهد. اگر سیاست حذف بکار برود، ما هیچگاه صاحب شخصیت ملی نمیشویم. در درون ملتی که شاهد تاثیر گذاری تکاملی در روابط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی و تاریخی همه اجزای آن نباشیم، امکان ملت شدن را از دست میدهیم. صداقت در روابط ملی است، که خرد جمعی ملی را بارور میسازد.

اول دولت را باید ملی بسازیم، دولت ملی به این معنا است، که (حکومت، کشور و ملت) به همه متعلق باشد. نه بیک تبار، یک قوم، یک حزب، یک دین و یک مذهب. باید ارزشهای اجتماعی، سیاسی، هویتی، فرهنگی جامعه تاجیک در دولت بازتاب روشن یابد، مای ملی از همه متشکل باشد، نه از یک قوم و جامعه خاص. بنابراین در اولین گام دولتی مطرح میشود، که زیر قیادت سیاسی آن، نام و هویت ملی، همه جوامع و اقوام افغانستان متباز باشد و نامی باشد که برای همه قابل قبول باشد. جانشین ساختن نام یک تبار و قوم مانند افغانستان و هویت ملی افغان برای کشور، به هیچ صورت دولت ملی را بوجود نمی آورد. زیرا تبارها، جوامع و اقوام به اسارت هویتی گرفتار میشوند و در یک تبار و قوم استحاله میشوند. بنابراین اولین هدف ملی، کشیدن نام دولت از یک تبار، هویت و فرهنگ و تاریخ و ارزشهای قومی و گذار بیک نام همه شمول است. درین صورت است، که از من اجتماعی بگونه عادلانه به مای ملی میرسیم. در دولت ملی باید همه صاحب شخصیت ملی شوند. یعنی با داخل شدن در مای ملی تمام ارزشهای تاریخی، هویتی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی خود را در مای ملی داخل کنند و زمینه تکامل این ارزشها در مای ملی بوجود بیاید. در مای ملی باید همه حق تکامل شخصیت سیاسی، شخصیت اجتماعی، شخصیت فرهنگی خود را حفظ و تکامل داده بتوانند. و اگر چتر هویت قومی از بالای هویت ملی همه باشندگان کشور برطرف نشود، هویت ملی جوامع و اقوام غیر پشتون و منجمله تاجیکان به اسارت هویتی گرفتار میشوند، روندی که تا کنون همه شاهد آن بودند و بودیم.

گروه های فاشیستی میدای تاریخ را برای ما از «افغانستان نوین» و استقرار خانواده ابدالی شروع میکنند. بدینصورت حاکمیتهای گذشته ای تاریخی سایر جوامع درین سرزمین بیگانه و اشغالگر! اند. فرهنگ هم باید بر محور ارزشهای پشتونوالی بچرخد، سیاست مشروعتیش را باید از عنعنه ای قرون وسطایی جرگه ها کسب کند. تمثیل قدرت حق موروثی یک جامعه، ارزشهای

اجتماعی سایر جوامع باید زیر سایه جرگه بازی، بد دهی زنان، ننگ، غیرت، پشتونوالی، توره و تملک بر حاکمیت سیاسی بمتابه ننگ قومی و مال موروثی... در آورده شود و شخصیت های ملی هم باید، با با ها و اناهایی باشند، که تا کنون در خاک فروشی و میهن فروشی مصروف بوده اند. در هویت جعلی بنام افغانستان به استثنای یکی، دیگران نه تنها هویت شان را از دست داده اند، بلکه در حالت از دست دادن فرهنگ، تاریخ، ارزشهای اجتماعی و انتیکی شان نیز میباشند.

زمانیکه قدرت سیاسی، فرهنگ ملی، تاریخ ملی، هویت ملی و ارزشهای ملی در تملک یک جامعه انحصار شود، جوامع و اقوام برادر دیگر به زایده ای تاریخ مبدل میشوند و اسارت در عرصه های گوناگون، طبیعی ترین پیامد آنست. وقتی از رسانه های جمعی کشور هر روز اعلام میگردد، که تاجیکان به تاجیکستان بروند و جوامع دیگر هم به کشورهای دیگر و...، بعد از درک همچو اعتقادات است، که به مفهوم واقعی هویت ملی در کشوری میبریم. برای اینکه نه کسی به کوه های سلیمان برگردد و نه به جاهای دیگر، باید همه صاحب هویتی شوند، که به همه ای باشندد هایش متعلق باشد. انتخاب نامی برای کشور، که هویت های مختلف را در بر گیرد، تاریخ همه را احتوا کند، میراثهای های پر ارج و گران بهای فرهنگی، سیاسی و تمدنی همه را باز تاب دهد، مساله اساسی برای همه است.

دشمنی با هویت اجتماعی، تاریخی و فرهنگی دیگران از فلسفه ی بنیادی گرایشات فاشیستی در کشور است. بحاشیه کشیدن سیاسی و اجتماعی جامعه ی تاجیک نه اینکه بنفع دیگران تمام نخواهد شد، بلکه روند اسارت های گوناگون را بر سایر اقوام نیز تحمیل و تشدید خواهد کرد. و با این اتحاد بازیها و قرار و مدار ها بعد از به حاشیه راندن جامعه تاجیک، هیچگونه گذشتی در مورد متحدان؟! قومی نیز صورت نخواهد گرفت. چنانکه بارها شاهدش بودیم. داشتن هویت ملی به این معنی است، که جامعه نباید کس دیگر باشد. وارد شدن جامعه ی تاجیک بعنوان افغان در مناسبات ملی و رابطه با حاکمیت و شناخت این جامعه در بیرون از مرزها بمتابه «افغان» یعنی اصالت زدایی جامعه تاجیک، یعنی استحاله شدن جامعه در درون جامعه پشتون، یعنی مسخ فرهنگی، تاریخی و اجتماعی، جامعه تاجیک. ما باید در مبارزه سیاسی و شرکت در پروسه های سیاسی برای تشکیل حاکمیت سیاسی با دیگران اصالت هویتی خود را حفظ کنیم. در حالیکه ما آریایی و فارسی زبانیم. اما هویت اجتماعی ما تاجیک است. ازینرو بر ما لازم است، تا اصالت ملی، اصالت سیاسی، اصالت فرهنگی، و از همه با اهمیت تر اصالت تاجیکی خود را حفظ کنیم. اصالت تاجیکی یعنی اینکه جامعه باید با تاریخ، فرهنگ، هویت و ارزشهای اجتماعی خود، در سطح ملی سهم بگیرد، نه بنام افغان و یا جامعه دیگر. اصالت تاجیکی یعنی جامعه ای با فرهنگ خودش، تاریخ خودش، اعتقاد و سیاست و زبان خودش، با اراده و شخصیت خودش باید داخل روابط ملی و حاکمیت سیاسی ملی شود.

منابع و مأخذ بخش چهاردهم

(1) گفت وگویی ولی مسعود با تلویزون آریانا، ژانویه 2018 در مورد تهدید اشرف غنی، برای اخراج سایر جوامع و اقوام ازین کشور.

(2) امیر عبدالرحمان. تاج التواریخ، رویه 543.

## گرایشهای فاشیستی چپ و راست از جامعه تاجیک چی میخوانند؟

دشمنان تاریخی جامعه ای تاجیک به عنوان قدرتهای استعماری و پادوهای منطقه بی و داخلی شان در تبنای با گروه های فاشیستی با آماج گرفتن جامعه ای تاجیک از دو سو، یکی در لباس دولت و دیگری در زیر پوشش اسلام سیاسی و باندهای تروریستی و مواد مخدر، کشور را به زندان سراسری مردم ما تبدیل و همچنان اسارت های سیاسی، ملی، فرهنگی، تاریخی و هویتی برای جامعه تاجیک مبدل ساخته اند. از ما میخواهد، نابرابری را برادری بنامیم، ظلم را عدالت تلقی کنیم، قتل عامگران جامعه تاجیک را شخصیت های ملی و تاریخی لقب دهیم، ما باید تاریخ را ورق نزنیم برای اینکه مشت قاتلان جامعه ای تاجیک و اقوام و اتنی های، که روز تا روز بحاشیه خلوت قدرت رانده میشوند، باز نشود. توقع شان از روشنفکران جامعه تاجیک اینست، از همه ای ناروایی ملی و سیاسی برای مصلحت های ملی؟! وحدت ملی؟! منافع ملی؟! و ... ، چشم ببوشند، ولی خود حاضر نیستند، حتا با عبرت از آموزه های دینی و مذهبی ما را برادری و مذهبی شان بدانند و با این زیست مشترک درازمدت در یک جغرافیه و زیر یک قیادت سیاسی و دفاع مشترک ازین سرزمینی که در تیولداری آنها قرار دارد، هم میهن بدانند و در برابر صد گام دیگران یک گام هم برای رعایت این ملی های عاری از محتوا، تو خالی و تا بوهای مقدس قبیلوی، بردارند.

در تاریخ معاصر کشوری بنام افغانستان، با حکمروایی قومی و قبیله ای و حاکمیت های دست نشانده ی استعماری، کمترین نقشی از شرکت جامعه ای تاجیک در مقدرات سیاسی و ملی کشور وجود دارد. روشنفکران جامعه تاجیک، که صدای عدالت خواهی، برابری و برادری را مطرح کرده اند، با برچسب زدن های تجزیه طلبی، رعایت نکردن تابوی وحدت ملی، منافع ملی! و ... ، ساکت ساخته میشوند و خود کشور را برای حفظ قدرت قومی و قبیلوی به حراج کشور های خارجی و نوکران منطوقی آنها گذاشته اند. جامعه ای تاجیک را در ساختن تاریخ، قدرت سیاسی و تاثیر گذاری بر مؤلفه های کلان ملی بی نقش ساخته اند و بالاخره مسیر به سویی در جریان است، که ما را فاقد تاریخ، هویت و مهاجر اعلام میکنند. برادری در کشور طوری است که همه در خانواده ملی؟! به برادر بزرگتر (اگر واقعا چنین ارقامی، که بزرگ بودن را اثبات کند، وجود داشته باشد) ، رسیده است. همه عرصه های سرنوشت ملی باید از نظر فرهنگی، سیاسی و هویتی به برادر بزرگ متعلق باشد، اگر حساب و کتاب و حق و رعایت عدالت مطرح شد، دیگر برادری وجود ندارد! برای شراکت تاجیکان در هویت ملی نیز همین قیود دست و پاگیر ملی های قومی را گذاشته اند. کشور مشترک است ولی نام کشور بیک هویت اتنیکی تعلق دارد، اگر کسی هویتی را مطرح کند، اسمش را میگذارند، ضد وحدت ملی، تجزیه طلب، وابسته بخارج و ...، استحاله هویت، فرهنگ و تاریخ دیگران در نام یک قوم، خود بیعدالتی بزرگ و جفای ملی در حق مشروع و قانونی تاجیکان و سایر جوامع، اتنیهای و اقوام غیر پشتون میباشد.

بر تاجیکان تحمیل میکنند، که به عوض استفاده از زبان چندین هزار ساله ای پارسی دری از «مصطلحات ملی» بهره مند شوند با تحمیل واژه های زبان پشتو بر زبان پارسی دری، زبان پارسی دری را مسخ و آنرا در سطح یک زبان مرده تبدیل کنند. زیرا به اعتقاد گروه های فاشیستی تاجیکان حق این را در کشور شان ندارند تا موسسه فرهنگی را بنام فرهنگستان زبان پارسی دری داشته باشند، که این کانون بتواند مطابق نیازمندیهای روز مره زبان واژه بسازد و اصلاحاتی را برای تکامل و غنای زبان زبان فارسی دری در ساختار و دستور وارد کند و راه تکامل را به روی این زبان ملی و تاریخی باز کند و در سچه سازی زبان بکوشد. از سوی دیگر استفاده از واژه های ناب زبان فارسی دری را که در ایران و تاجیکستان مورد استفاده و کاربرد زبان اند، به بهانه استعمار فرهنگی ایران ممنوع میکنند و حتا بنام زبان رافضی ها از نظر شریعت قبیلوی استفاده از واژه های مشترک در سه کشور از محرّمات شرعی و دینی میپندارند. این در حالی است، که صاحب اصلی زبان فارسی دری مردم افغانستان و آسیای میانه اند و اگر استعمار فرهنگی! در کار باشد، این مانیم، که ایران را مورد استعمار فرهنگی قرار داده ایم و نه بالعکس. گروه های فاشیستی خود میدانند، که تاجیکان افغانستان، ایران و آسیای میانه ایرانی زبان و ایرانی تبار اند و این زبان، میراث گرامی و ارجمند همه بوده و میباشد. چرا با پشتونهای پاکستان چنین دیوار چین در مورد زبان پشتو قرار داده نمیشود؟ ازینروست، که کاربرد واژه های ناب پارسی دری مانند دانشگاه، دانشکده، دادگاه، دادستان، آستان، استانداری، شهرستان، شهرداری، بانو، دوشیزه و صداهای دیگر در فرهنگ قبیله پرستان جرم مشهود و ضد منافع ملی؟! به حساب می آید.

در روابط سیاسی، با دادن چند پست بی اهمیت، تشریفاتی و سمبولیک، دارای مسؤلیت ولی فاقد هرگونه صلاحیت «ریش از من و اختیارش در دست ملا» کلاه مشارکت ملی و سیاسی را بر سر ما میگذارند. در شعار برادری ملی را شنیده ایم، اما در عمل جامعه ای تاجیک به غیر از قتل عام، اعمال سیاستهای خصومت آمیز ملی از آغاز قرن 19 تا قرن 21 در برابرش چیزی دیگر را شاهد نبوده است. تابعیت سیاسی درین کشور برای تاجیکان کدام امتیاز نیست، بل مکلفیتی است، که خون و قربانی میخواهد و جامعه صرف مکلفیت دارد که برای نگهداری تاج و تخت سران قبیله خون بدهد، جیب آنان را برای عیاشی و فحاشی پر کند، چرخه اداره و اقتصاد را بگرداند تا کم خرج نشوند، اما این پول باید در سرکوبهای نیابتی شان بکار گرفته شود. تاجیکان مکلف ساخته شده اند در پیشاپیش ارتش در برابر دشمنان مردم و تروریستان بجنگند و سینه خود را سپر دفاع از رژیمای ضد ملی بسازند، اما در عوض از دوسو مورد حملات خونین قرار بگیرند. مشارکت را خفاشان خون آشام تفکرات فوسیل شده ای قبیلوی و فاشیستی تنها در زندان میدانند، که تاجیکان بدون ارتکابی هیچ جرمی باید در کنار مزدوران آدمکش حرفوی، تروریست و ضد بشر یکجا زندانی شوند تا توازن قومی صرف در زندان رعایت شود؟! یکی باید بخاطر آدم کشی، انتحار، انفجار و به آتش کشیدن مام میهن آنها به دستور بیگانه زندانی شود و دیگری برای توازن قومی!

در بیشتر از یکدهه پسین هیچ گرد همایی، همایش، تظاهرات، مراسم سوگواری و عبادی تاجیکان و هزاره ها نیست، که به حمام خون بدل نشده و صد ها تن قربانی نگرفته باشد. در هیچ مسجد، منبر، تکیه خانه و در حین اجرای مراسم دینی و مذهبی، نیست که خون جامعه تاجیک از دست گروه های مدعی اسلام و شریعت پناهان با حمایت همه جانبه حاکمیت فاشیستی کرزی - احمدزی، ریختانده نشود. رهبران تأثیر گذار سیاسی و نظامی جامعه هدف ترور های دسته جمعی و انتحار و انفجار قرار گرفته اند و این سلاخی با تمام قوتش ادامه دارد. سر و کله ی تروریستان قومی از گریبان و آستینهای ریاست جمهوری، دستگاه مشاوریت امنیت ملی ریاست جمهوری! ریاست امنیت دولتی و سایر مقامات حکومتی بیرون زده و به قتل عام مردم می پردازند. در حالیکه این مقامات قانوناً به تأمین امنیت مردم مکلف اند. حکومت به عوض تأمین امنیت جان، مال، ناموس و امنیت روانی و فزیزی جامعه، سگان انتحاری را تربیت میکند و بجان مردم می اندازد. این در حالی است که رهبران گروه های تروریستی مانند حکمتیار و طالبان با آزادی کامل در خیابانهای پایتخت جولان میدهند، همایش و گرد همایی چند هزار تنی برگزار میکنند، تهدید میکنند، آشکارا جنگ را قومی اعلام میکنند و برای نابودی جامعه تاجیک، جنگ و دندان نشان میدهند. ادامه سیاست یک بام و دو هوای رژیم فاشیستی احمدزی، طاقت همه جوامع و اقوام غیر پشتون و بویژه جامعه تاجیک را طاق ساخته است.

برای ما توصیه میشود، که جعل تاریخ را واقعیت تاریخی قبول کنیم، گذشته ای تاریخی را فراموش کنیم و خود را آفریده ای تاریخ «افغانستان نوین» بدانیم و تولد خود را از مارش ظفر نمون تاریخ در قرن 18 میلادی از علاقه داری هوتکی و فدراسیون قبایل ابدالی بدینسو جشن بگیریم. ورنه بیگانه ایم و به ادامه کوچانیین های دیگر، اینبار کشور را ترک کنیم؟! قبیله گرایانی، که در صد خاص ساختن تاریخ کشور برای خود اند، با حق قضاوت مردم، در مورد زمامداران سیاسی کشور، که بر کشور مشترک حکومت کرده اند، نیز مخالف اند. باید امیر عبدالرحمان جلاد را امیر اهنین بنامیم، نادر غدار و نوکر انگلیس را غازی بدانیم و مردی را بابای ملت قبول کنیم، که کشور را در پنجاه سال پادشاهی خود، در رده فقیر ترین و تعداد محدود و انگشت شمار کشورهای افریقایی قرار داد. باید ملا عمر را که از قبرغه چپ اسخبارات پاکستان تولد شده بود، امیر المومنین بنامیم و کرزی و احمدزی جاسوسان خانه زاد انگلیس و امریکا را هم در سطح گاندی و نیلسن ماندیلا؟! بپذیریم، ورنه لقب «پشتون دشمن» عناصر را کسب میکنیم. وقتی جوامع دیگر از حق قضاوت بر زمامدارش محروم میگرددند و شخصیتهای وطنفروشی مانند امیر عبد الرحمن، نادر خان، هاشم خان، مهمند، داود خان، ملا عمر، کرزی و احمدزی و دهها تن دیگر در تفکر قبیلوی تقدس می یابند، به با با و انا ملی مشر تغیر چهره میدهند، در اینصورت است، که مردم به عمق فاجعه استبداد ملی و قومی پی میبرند و مجبور ساخته میشوند، تا قصابان خود را به جای شخصیتهای ملی بپرستند و قهرمانان ملی که برای این سرزمین از نثار خون خود دریغ نکرده اند، از دیگاه و عینک قبیله پرستان بیگانه پرست! عمل بیگانه اند و ضد وحدت ملی و منافع ملی لقب بگیرند!

از روشنفکران و نهاد های سیاسی و ملی جامعه تاجیک میخوانند در برابر گرایشهای فاشیستی رو به گسترش در کشور، که نابودی هویتهای فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و اتنیکی جوامع و اقوام و در قدم نخست از تاجیکان را هدف گرفته اند، سکوت کنند. پیشبرد سیاست فاشیستی در برابر تاجیکان در واقع بار اندیشوی و فکری را با خود دارد. تحمیل شدن استبداد سیاسی - قومی، در برابر تاجیکان به رفت و آمد سران قبیله در راس حاکمیت سیاسی بستگی ندارد، بلکه مبنای فکری و اعتقادی نیز دارد. جامعه ای تاجیک، زعمای سیاسی، از امیر عبد الرحمن تا احمدزی را در راس قدرت دیده است، اما در بیشتر از یک قرن، شاهد هیچگونه تغیر در دیدگاه خصمانه ای حاکمان قبیلوی نسبت بخود نبوده است. گرایشهای فاشیستی در کشور، تاریخ سیاسی را برای جامعه تاجیک طوری رقم زده و میزنند، که فرقی بین گذشته و حال این جامعه وجود نداشته است، جامعه از نظر روابط قدرت و مشارکت سیاسی در همان یک قرن قبل ایستاده است. برای جامعه ای تاجیک صرف آدمهای تاریخ تغیر کرده اند، جای امیر عبد الرحمن را نادر خان پر کرد و به همینگونه هاشم خان، داود خان، ترکی، حفیظ اله امین، نجیب اله، ملا عمر، کرزی و احمدزی، اما ماهیت تاریخ، تکرار مکرر بی سرنوشتی سیاسی و ملی جامعه تاجیک را رقم زده است. سازمانهای چپ و راست مربوط به گرایشهای فاشیستی، یکجا با حاکمیت سیاسی در زیر شعار میان تهی برابری، برادری، وحدت ملی و...، استبداد قومی - سیاسی را پنهان میکنند، تا غرور خود محوری اجتماعی و قومی در نبض حاکمیت ضد ملی درین کشور درک نگردد. جامعه ای، که در طول تاریخ با قتل عامهای نیابتی مواجه بوده است، بار دیگر با وضعیتی رو بروست، که نتنها هیچگونه تضمینی وجود ندارد، که جلو خصومتهای فرقه ای و اجتماعی در برابر آن گرفته شود، بلکه این خصومتها از طریق عقده گشایی های سیاسی بیشتر از هر زمانی دیگر در برابر آن، دامن زده میشود و صف بندیهای جدید سیاسی و اجتماعی در برابر آن ایجاد میگردد. جامعه با توطیه خونین داخلی و بیرونی وسیع مواجه است، که برای به حاشیه کشاندن سیاسی و اجتماعی و حذف آن چیده شده است.

ائتلاف های مؤقتی حاکمیت سیاسی - قومی و گروه های فاشیستی با سایر جوامع و اقوام غیر پشتون در برابر تاجیکان برای گروه های فاشیستی جنبه گذارا و دفع الوقت را دارد، تا محور اصلی مقاومت برای مبارزات عدالتخواهی تضعیف شود و بعداً سراغ دیگران را بگیرند. هنوز تجربه ای تاریخی اتحاد ها و ایتلافهای گذشته نظامی - سیاسی، سران قومی با حکمتیار، طالبان، کرزی و احمدزی، از حافظه ای جامعه پاک نشده است، که ما با اتحاد گروه های فاشیستی و تروریستی از دوسوی مرز دیورند باحمایت کشور های حامی تروریسم و دهشت افگنی، سلفی گری و بنیادگرایی اسلامی مانند طالبان، حکمتیار و سایر گروه های بر خاسته از بستر قومی راست و چپ مواجه شده ایم. و آرایشهای جدید و جدید تر سیاسی و نظامی در برابر جامعه به میدان آورده میشود. تجربه ناکام ائتلافها و اتحادهای سیاسی و نظامی گروه های فاشیستی با برخی از جوامع برادر، در برابر تاجیکان و سپس حذف آنها حاکی از بی صداقتی و بی تعهدی گروه های فاشیستی و تروریستی در برابر این جوامع و اقوام برادر نیز میباشد. همه شاهدند و شاهدیم، که حکمتیار، طالبان، کرزی، احمدزی، چگونه ازین اتحاد ها در برابر جامعه تاجیک سوء استفاده کردند و در فردای پیروزی و منتفی شدن ضرورت اتحاد با جنگ و دندان بجان رهبران قومی - سیاسی، غیر پشتونها افتادند. بی تعهدی سیاسی غنی در برابر شرکای ائتلافی انتخاباتی یکی ازین سرریالهای دنباله دار است و خود مظهر روشن عهد شکنی و استفاده افزاری از جمع آمد های سیاسی در برابر جامعه تاجیک و تکرار همان تجربه های ناکام گذشته و تاریخ را از نو تجربه کردن است. اما گروه های

فاشیستی خواهند توانست، این فلانامه قبیله بی و قومی را ادامه دهند. زیرا راهکارهای سیاست حذف آنها آنقدر آفتابی است، که فضای بحران اعتماد را بار دیگر برطرف نخواهد نکرد. اگر سران معامله گر قومی هم بیعت سیاسی کنند، مردم اینبار فریب بازیهای این مزدوران پاکستان و «جامعه جهانی» را نخواهند خورد. تجربه های ائتلافها و اتحادهای گذشته در برابر جامعه تاجیک اضافه برینکه، موقعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع و اقوام برادر را در حاکمیت های فاشیستی بهتر نکرد، بلکه با کنار زدن و شکست سیاسی و نظامی تاجیکان از محور مقاومت ملی، سرنوشت جوامع و اقوام دیگر نیز بدتر از تاجیکان گردید.

طوریکه همه از تجربه تاریخی دهه های اخیر میدانند و میدانیم بعد از سقوط محور مقاومت در هرات، شمال با وجود قرار و مدار هایی از جنس اتحادهای کنونی با غنی احمدزی، شمال بیک چشم بهم زدن بدست طالبان سقوط کرد و رهبران قومی در مدت یکروز کشور را ترک گفتند و مردم بحال خود گذاشته شدند. تاوان اتحاد های نا فرجام رهبران قومی در بازیهای سیاسی و نظامی را مردم با جان و مال شان پرداختند. این داستان مضحک تاریخی بارها با همین ماهیت و شکل و مضمون تکرار شده است. پس از شکست محور مقاومت در کابل، کسی نتوانست شمال را حفظ کند. اما برعکس قلمرو این رهبران قومی زمانی برقرار مانده بود، که در کابل حکومت مجاهدین و در هرات هم سنگر مستحکم مقاومت وجود داشت. بعد از شکست این دو محور، بخش بزرگی از شمال در ظرف چند ساعت بر باد رفت. برعکس تصور برخی رهبران قومی، اتحاد سیاسی و اجتماعی جوامع و اقوام در برابر گرایش فاشیستی و تمامیت خواهی میتواند به صورت بهتر و عملی تر به حق تمثیل اراده سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی همه در حاکمیت سیاسی و ملی کمک کند و همیگونه به معضله ی ریشه دار انحصار قدرت سیاسی - قومی نقطه ای پایان بگذارد، نه معامله برای بدست آوردن جند پست و مقام مؤقتی. اکنون، حاکمیت ضد ملی غنی با ائتلافهای رنگارنگ قومی و قبیله بی از یکسو و اتحاد افزاری با برخی جوامع برادر از سوی دیگر در تلاش است، تا جامعه ی تاجیک را از داشتن روابط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با سایر جوامع و اقوام، محروم کند، تا در فرجام بتواند بر همه مانند گذشته بی سرنوشتی ملی و سیاسی را تحمیل کند. شکلگیری ائتلافها و اتحاد های سیاسی و اجتماعی بر علیه یک جامعه، یک زبان و یک فرهنگ، به دیگران نیز آسیب جدی میرساند، جنگ قومی و حذف یک جامعه به معنای فروپاشی روابط اجتماعی سازمان یافته جوامع و اقوام در کشور نیز است. این اتحاد بازیهای سیاسی در آینده نزدیک منحصر بیک جامعه نخواهد ماند و مانند گذشته همه را در بر خواهد گرفت.

در حکومت تراز فاشیستی غنی، تمام اهرمهای قدرت به یک قوم و قبیله سپرده شده است و سایر جوامع و اقوام باید صلاحیت تمثیل قدرت را از دست رهبران سیاسی - قومی، یک جامعه دریافت کنند. همین امر باعث معامله گریهای گوناگون پشت پرده و اتحاد بازیهای سیاسی و قومی تیکه داران قومی را با حاکمیت های فاشیستی و وابسته بوجود آورده است. چنین رویکردی در اصل غصب کامل حق حاکمیت از مردم است، نه تقسیم آن به مردم. تقسیم عادلانه قدرت باید بگونه واضح در قانون اساسی نهادینه شود، نه اینکه به ترحم رهبران قبیله بی یک جامعه خاص گذاشته شود، که برای بدست آوردن آن معامله گری و قرار مدار های پشت پرده با تیکه داران قومی بعمل آید و یا اینکه به الطاف ملوکانه محور قدرت چشم دوخته شود، که چگونه آنرا به دیگران واگذار میکند. با توجه به شیوه های برخورد به حاکمیت سیاسی توسط تیم فاشیستی غنی و ادامه ی وضع موجود، هیچیک از جوامع و اقوام برادر در کشور صاحب شخصیت سیاسی، حقوقی و قانونی نخواهند شد و از مداخله مؤثر در نهاد سیاسی محروم خواهند ماند. مگر اینکه برای رفع انحصار قدرت قومی بر تمامی عرصه ها باهم متحد شوند. این حاکمان قبیله ی صرف به برکت تشدید بحران در روابط ملی و نفاق اجتماعی و پیشبرد توطیه های پیچیده برای جنگاندن جوامع و اقوام با یکدیگر بر همه مسلط شده اند. اگر این طلسم جادویی و شیطانی قبیله پرستان و قوم پرستان از طریق اتحاد سیاسی و اجتماعی جوامع و اقوام با راهکار های سیاسی و دموکراتیک بر هم زده شود، در کشور نه جنگ قومی، نه خصومت اجتماعی در برابر یکدیگر و نه انحصار حاکمیت سیاسی - قومی، وجود خواهد داشت.

هیچ اتحاد بازی سیاسی - قومی، با جوامع و اقوام برادر در برابر یک جامعه دیگر، ماهیت این رژیم ضد ملی و تفکر شوئیستی و فاشیستی آن را تغییر نخواهد داد. سیاست دفع الوقت و کمایی فرصت از طریق جنگ اقوام در واقع راه را برای اتحاد گروه های تروریستی و فاشیستی، بنیادگرایان اسلامی و گروه های مافیایی مواد مخدر در برابر همه اقوام تحت نام پروژه صلح هموار میکند و با این ترفند حساسیت جمعی جوامع و اقوام را در برابر این پروژه ی ضد ملی کمرنگ و بی اثر میسازد. در واقع پیشبرد پروژه های غنی و استفاده ابزاری از یکی بر علیه دیگر و تمکین رهبران سیاسی اقوام برادر به راهکار ضد ملی حاکمیت فاشیستی، جوامع و اقوام حاشیه نشین تاریخ و قدرت سیاسی را با پای خود به سوی دار میبرد. پیامد اصلی سیاست های تیم فاشیستی غنی در واقع نابودی هویت های ملی، سیاسی، تاریخی، نژادی و مذهبی جوامع و اقوامی است، که تا کنون در اثر سیاستهای تبارگرایانه و فاشیستی اسلاف غنی در انزوا و حاشیه نشینی تاریخی قرار داشتند.

اما سردمداران گروه های فاشیستی باید بدانند که حذف جامعه تاجیک از طریق راه اندازی جنگ قومی و همکاری گروه های تروریستی و فاشیستی، اتحاد بازیهای قومی و قبیله ای و یارگیریهای موسمی، کار قابل هضم برای حاکمیت های ضد ملی نخواهد بود. گروه های حاکم فاشیستی با جامعه ای تاجیک زمان امیر عبد الرحمان، نادر خان و ... روبرو نیستند. وقتی عقبه های استعماری و خارجی رژیم برداشته شوند، مصاف با جامعه ای تاجیک کار سخت و پر هزینه ای برای گرایش های فاشیستی خواهد بود. چنانکه تجربه تاریخی این سرزمین بارها آنرا به اثبات رسانده است. تاجیکان برای شکستن اسارت های گوناگون خود، اکنون به صف مبارزه ی عادلانه پیوسته اند. نسل جوان جامعه با تعهد و رسالت از جمود فکری، جبن سیاسی، هویتی و فرهنگی نجات یافته است. نسل نو این جامعه اکنون هم شناخت از اسارت های گذشته و تاریخی خود را دارد و هم با دادن آگاهی به جامعه و مردم، آماده قربانی برای حق تمثیل حاکمیت سیاسی، جایگاه شایسته فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و خلق ارزشهای شان، به نمادی برای عدالت و آزادی تبدیل شده است. جوانان دلیر این جامعه مصمم اند، تا با مبارزه ی پیگیر و عادلانه شان، جامعه را از حاشیه و زواید تاریخ سیاسی جعلی به متن تاریخ وارد کنند. جامعه اکنون کاملاً با تاریخ قتل عام، کوچ اجباری، چپاول دارایی، دستبرد به

ناموسش، زندانی ساختن و شکنجه های دسته جمعی و پیامد سیاستهای زمین سوخته، در برابر خود آشنا است. حافظه تاریخی و تجربه اندوزی از سرنوشت غم انگیز تاریخی به نسل جوان و آگاه جامعه کمک خواهد کرد تا برای برهم زدن مناسبات نا عادلانه ملی و سیاسی دست بکار شود و برای تامین عدالت، درفش مبارزه ی اجتماعی خود را در اهتزاز نگهدارد و برای تغییر و دگرگونی اساسی و واقعی برایش ادامه دهد.

نسل جوان جامعه ی تاجیک به میدان مبارزه ی دشوار و سرنوشت ساز داخل شده است، تا این تاریخ ظالمانه را وارونه کند و عدالت و ایمان به انسان و اصالتهای انسانی و اجتماعی جوامع و اقوام باهم برادر را باید از حاشیه به متن تاریخ داخل کند و مفکوره انحصار قدرت سیاسی و اعتقاد به فاشیزم را حتا از حاشیه تاریخ ظالمانه این کشور بزاید. جامعه اکنون به بازیابی شخصیت خود در تمامی عرصه ها از طریق خود آگاهی پی برده است و این آگاهی برای جامعه این پیام را داده است، که با شخصیت خود و با اصل تجربه پذیری از گذشته و درک سطح تفکر و شناخت جامعه برای سازندگی تاریخ معاصر خود حرکت کند. جامعه تاجیک بر خلاف آن دوران گذشته تاریخی خود، به خود آگاهی ملی رسیده است و با این شناخت برای تثبیت موقعیت خود در درون سرزمین مشترک به مبارزه بر خاسته است. حال جوانان جامعه میدانند، که در درون روابط ملی، جامعه از چه هویت، از چه شخصیت و از چه دوره های تکامل و سرگذشت تاریخی در عرصه های مدنی و فرهنگی برخوردار بوده اند. شکست جامعه آگاه از سرنوشتش ولو صد بار به شکست نظامی کشانده شود، امریست محال و ناممکن و این را باید گروه ها و گرایشها و تمایلات فاشیستی تیم غنی احمدزی و سایر چاکران و غلامان حلقه بگوش آس آس و سیا بدانند.

حذف تاجیکان در زمانیکه جامعه بیش از هر زمانی دیگر به لحاظ سیاسی آگاه شده و برای تمثیل قدرت سیاسی توسط نمایندگان خود به صف مبارزه عادلانه داخل شده است و از طرق سیاسی و قانونی بطور مدنی برای تطبیق عدالت، آزادی، برادری و برابری مبارزه میکند، برای غنی و تیم فاشیستی آن بدون رو سیاهی ابدی و محکومیت تاریخی چیزی به همراه نخواهد آورد. جامعه با انبیا تاریخی، بی تفاوتی را در برابر سرنوشت سیاسی خویش کنار گذاشته است و فعالانه در جهت تامین عدالت اجتماعی، ملی و سیاسی در کشور به مبارزه بر خاسته است. زنده شدن منهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، فاشیزم را از زیر رو پوش برادری؟! و وحدت ملی! همبستگی زحمتکشانش! و امت اسلامی؟! بیرون کرده است. تیم فاشیستی غنی نمیتواند با استفاده از گروه های فاشیستی و تروریستی دوسوی مرز دیورند و اتحاد های مقطعی با دیگران، جامعه تاجیک را حذف کند. جامعه ی، که صاحب آگاهی گردد و بخود باوری برسد، حذف آن برای گروه های فاشیستی دشوار خواهد بود. و با انتقام گیریهای خونین تروریستی و فاشیستی از موج عدالت خواهی و برابری خواهی، راه جامعه را سد کرده نمیتواند و تنها میتواند در برابر این موج بیداری به لجبختش ادامه دهد. زنده شدن آگاهی سیاسی در درون جامعه، به معنای نپذیرفتن اراده دیگران بر سرنوشت ملی و سیاسی خود است. خود آگاهی سیاسی، قدرت درک فکری و سیاسی جامعه را برای شکست استبداد سیاسی - قومی، بالا برده است و جامعه اکنون نه باجنگ و خشونت، بل، راهکار مدنی و سیاسی را بحیث سلاح نیرومند مبارزه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در دستش دارد. شکست جبن سیاسی، فکری و فرهنگی جامعه در واقع رستاخیز نجات جامعه از اسارت های گوناگون تاریخی است. جوانان جامعه اکنون در صف پیکار سیاسی و مدنی در دفاع از موارث فرهنگی و اجتماعی، هویتی و تاریخی خود قرار دارند. جامعه با آگاهی تمام در دفاع از ارزشهای اجتماعی خود قرار گرفته است، یعنی در عقب شعار های جامعه، شعور تاریخی، سیاسی، ملی و فرهنگی آن جادارد.

چرا فاشیزم و تمامیت خواهی بگونه بی پیشینه ای با چنگ و دندان بجان جامعه افتاده است و از تروریسم اسلامی تا حمایت کشور های استعماری و سازمانهای استخباراتی بیرونی و گماشتگان داخلی در هر فرصت برای ضربه زدن به جامعه استفاده میکند؟ چرا از حمله بر مراسم مذهبی، تا خاک سپاری شهدا و تا نمایشات مسالمت آمیز و اعتراضات مدنی و سیاسی با توپ و تفنگ و انفجار و انتحار دریغ نمیکند؟ برای اینکه جامعه نسبت بهمه ای سرنوشت دیروز و امروزش آگاه شده است و این آگاهی ملی و سیاسی، آنرا در خط مقاومت و دفاع از ارزشهای خود قرار داده است. جامعه به مبارزه و پیکار عدالت خواهانه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خود پیوسته است. وقتی جامعه به خود باوری و خود آگاهی برسد، بطور حتمی از حشش برای آزادی، شرکت در پروسه های سیاسی، فرهنگ، هویت و هستی خود دفاع میکند. از همین روست که آتش در نهاد و ضمیر گروه های فاشیستی افتاده است و از هر فرصت برای ضربه زدن به جامعه دریغ نمیکند. فاشیزم زیر زمینی و روی زمینی در مقابل این آگاهی جامعه و داخل شدنش در صف پیکار عادلانه ملی و سیاسی، ناگزیر شده است، از زیر رو پوش برادری! بیرون شود و از طریق وحشت، دهشت و ترور و انفجار و انتحار و به گلوله بستن تظاهرات مسالمت آمیز، مدنی و سیاسی مردم، از برتری ملی، برتری نژادی، برتری اجتماعی، برتری سیاسی و برتری فرهنگی و از انحصار قدرت سیاسی بمثابه تابوی قبیلوی و ننگ قومی حفاظت کند. منطق گروه های فاشیستی و تمامیت خواه در کاربرد قالبهای تهی از مفهوم وحدت ملی! منافع ملی و مصلحت ملی و سایر ملی های قومی شده پایان یافته است. ازینرو با همه توان داخلی و بیرونی و حامیان منطقوی و بین المللی خود بجان جامعه ی تاجیک افتاده است.

فاشیزم و تمامیت خواهی، دشمن عدالت، برابری و برادری، گرایش های دموکراتیک و مدنی برای مردم سالاری است. زمانی که خود آگاهی سیاسی، ملی، فرهنگی و اجتماعی جوامع و اقوام غیر خودی رشد کرد و آنها با این آگاهی به صف پیکار برای عدالت خواهی و برابری خواهی داخل شدند. اینست که فاشیزم برای حفظ تابوهای مقدس تمام ضوابط و روابط هم میهنی را می درد و دیوانه وار به جان غیر خودی ها ولو از جامعه برادر پشتون هم باشند، می افتد. ما در کشور با همین وضع روبرو هستیم. هم زایش

عدالت خواهی و مردم سالاری و برادری و برابری خواهی با دشواری مواجه شده است و هم کنترل وضع از دست گرایشهای فاشیستی وابسته به کشورها و قدرتهای خارجی بیرون شده است. لذا با تمام قوت برای سرکوب جنبشهای ملی و مردمی دست و آستین برزده و از توسل به هیچ وسیله ای روگردان نیستند و استفاده از ترور، انفجار، انتحار و خنجر زدن از پشت، گزینه های رایج مبارزه گروه های فاشیستی با عدالت طلبی و برابری خواهی و دموکراسی است. اما گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی یک چیز را کور خوانده اند. با سرکوب و قتل و دهشت افگنی و پیشبرد توطیه و لطایف الحیل نمیتوان مردمی را که به آگاهی رسیده اند، از میدان مبارزه خارج کرد و در زمانیکه بخشهایی از جامعه برادر پشتون نیز به این جنبش اجتماعی و مردمی پیوسته اند و قیام سیاسی و مدنی مردم بیش از هر زمانی دیگر دارای خطر روشن ملی و سیاسی شده است، لجاجت رژیم ضد ملی جز روسیاهی تاریخی چیزی دیگری برایش بیار نخواهد آورد.

خود آگاهی سیاسی مردم، در واقع حساسیت آگاهانه در برابر استبداد ملی است و این خود آگاهی برگشت ناپذیر است. خود آگاهی احساس روحی و روانی، که یک جامعه برای دفاع از ارزشهایش آماده به قربانی میگردد و کسانی که برای اهداف عدالت خواهانه به مبارزه برخاسته اند، هرگز شکست نخواهند خورد. این حکم داد گاه عادلانه تاریخ و زمان است. جامعه ای که به خود آگاهی رسیده باشد، آن جامعه و مردم حاضر به قربانی اند. از تحقیر و بردگی سیاسی و ملی خود متنفر اند. در درون این جامعه تحمل استبداد، مادونیت و جبن سیاسی می میرد. درون این جامعه آستن تفکر و سیاست جدید عدالت خواهی شده است. همانطوریکه کسی نمیتواند درین دنیای انفجار اطلاعاتی، جلو پخش و اشاعه آگاهی را بگیرد، همانگونه نیز نمیتواند مانع حرکت جامعه ای آگاه برای عدالت و برابری و برادری گردد. زیرا جامعه صاحب شخصیت سیاسی، فکری و فرهنگی خود شده است، به عدالت باور دارد و آنرا ننتها بعنوان خواستش مطرح میکند، بلکه به آن اعتقاد و ایمان دارد.

لجاجت گروه های فاشیستی در برابر خیزشهای عدالت خواهانه مردم، در واقع نمایانگر شکست سیاسی و جبنی پاسداران اسارت ملی و تمامیت خواهی است، که در برابر موج خروشان مردم برای آزادی، دموکراسی، قانونمداری و حقوقمداری در جامعه دست و پا می زنند. «سیاست های تداوم» و در واقع تداوم لجاجت گروه های فاشیستی بجز سر افگندگی چیزی دیگر برای آنها بیار نخواهد آورد. زمان و تاریخ و بیداری جوامع و اقوام برادر، ناقوسهای مرگ استبداد سیاسی، ملی، فاشیسم و تمامیت خواهی را بصدا درآورده است. مردم سر از نو با تفکر عدالت خواهی و آزادیخواهی تولد شده اند و با زمان و تکامل و حرکت همراه اند. مقابل شدن با چنین موج، خواهی نخواهی شکست فاشیسم و تمامیت خواهی را بدنبال دارد. خود آگاهی مردم، با حساسیتهای دیوانه وار، عربده کشی، عر زدن، توطیه، اتحاد بازی، خیمه شب بازی و لطایف الحیل، ترور و انتحار و انفجار ته نشین و خفه خواهد شد. بدین لحاظ است، که گرایشهای فاشیستی و تمامیت خواهی برای حفظ انحصار قدرت با توطیه های پیچیده سیاسی، استخباراتی توأم با قتل رهبران مؤثر سیاسی جامعه برای زودن نقش طبیعی جامعه تاجیک در معادلات سیاسی در همدستی با کشور های استعمارگر و ایادی منطوقی شان علیه تاجیکان دست بکار اند و با پاشیدن تخم افتراق ملی و اجتماعی برای حفظ خصومت ها و نفاق اجتماعی و بر پایی اتحاد های نامقدس سیاسی برضد جامعه ای تاجیک، ادامه داده اند.

آنچه در برابر جوانان جامعه ای تاجیک و نیروهای پیشرو و نخبه گان سیاسی این جامعه قرار دارد اینست، که درین وضعیت دشوار کنونی همه در جهت همبستگی، اتحاد اجتماعی و سیاسی جامعه بکوشند و با این همکاری طیف های مختلف فکری و سیاسی جامعه تاجیک، میتواند و باید بتواند اسارت تاریخی خود را طوری تغییر دهد، که با داشتن حق شهروندی و مشارکت عادلانه در قدرت سیاسی و نجات کشور از تمامیت خواهی، فاشیسم و انحصار قدرت سیاسی، شامل متن تاریخ سیاسی شود و در ساختار این متن تاریخ سیاسی با راهکارهای سیاسی، دموکراتیک و تقسیم متوازن قدرت سهم شایسته ای در خور شان تامین کند. وقتی سرنوشت تاریخی میگوئیم، یعنی سیمای واضح و روشن جامعه تاجیک در سیاست، فرهنگ، تاریخ، هویت و سرنوشت سیاسی و ملی بگونه مشخص در تمام نمادهای ملی دیده شود.

## تجاری، که باید آنها را در مبارزه سیاسی بکار بست

## از کجا آغاز باید کرد؟

ما در کجایی تاریخ این سرزمین قرار داریم؟ آیا این جامعه بومی است و یا به گفته ای گروه ها و گرایش‌های فاشیستی، مهاجر و پناهنده، که به دربار حاکمیت‌های پشونی کوچیده و از سینه فراخ پشتون‌نولی درین سرزمین ماوا و مسکن یافته است؟ به گواهی تاریخ، جامعه تاجیک متکی به مستندات تاریخی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و انسان‌شناسی، که در فصل‌های پیشین به آن اشاره رفت، بومی‌ترین جامعه درین سرزمین است. اما گروه‌های فاشیستی با قلب ماهیت تاریخ و اشاعه اکاذیب، افسانه و روایات من‌درآوردی می‌خواهند برای توجیه افکار فاشیستی روایت دیگر ازین جامعه ارائه دهند. ازینرو بر همه بخش‌های سیاسی و فکری جامعه لازم است، تا قبل از هر مبارزه‌ای برای اهداف ایدئولوژیک چپ و راست، اسلام سیاسی و لیبرالیسم و...، باید به شناخت فلسفه‌ای فاشیستی درین سرزمین پردازاند و برای داخل شدن در رابطه عادلانه ملی، شناختن فلسفه فاشیستی مهم‌تر از همه است، زیرا این فلسفه است، که در قالب و بهانه‌های شیرین وحدت ملی، منافع ملی، کلاه گذاشتن برادری، اخوت اسلامی و همبستگی زحمتکش‌ان و...، در پی نابود کردن هویت، زبان، فرهنگ، ارزش‌های اجتماعی و حذف دیگران از ساختار ملی بوده و خواهان ساختن «ملت افغان» بر پایه و اساس یک قومی است. اگر فاشیسم و تمامیت‌خواهی بتواند، جامعه تاجیک را با آن فرهنگ گشن بیخ و داشته‌های بزرگ معنوی و تمدن‌سازی در یک قوم استحاله کند، سرنوشت تمام جوامع و اقوام برادر دیگر قطعاً همین خواهد بود و ائتلاف‌بازیه‌ها و اتحاد‌بازیه‌ها با گرایش‌های فاشیستی جز سیاست دفع الوقت، پیامد دیگری برای آنها نیز نخواهد داشت.

تحلیل کردن استبداد قومی و ملی بر پایه سیاست‌های فاشیستی در کشور از قرن 19 تا کنون هم مبنای فکری دارد و هم مبنای اعتقادی. وقتی زیربنای فکری و اعتقادی نظام سیاسی مبنی بر استبداد ملی و محو دیگران بنا شود، همین فاشیسم است. هراز گاهی که دشمنی با زبان و هویت‌های اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و سیاست حذف سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و هویتی، دیگران وجود داشته باشد، به این حاکمیت، جز، حاکمیت فاشیستی و تمامیت‌خواهی چیزی دیگری نمیتوان نام گذاشت. برای مبارزه با فاشیسم باید خود آگاهی ملی، تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خود را ارتقا داد و زبان تفاهم سیاسی و اجتماعی را با سایر جوامع و اقوام برگزید و زمینه‌های همکاری صادقانه را با آنها فراهم کرد. فاشیسم، خطر اصلی را برای استحاله کردن همه هویت‌ها از موزائیک اجتماعی و قومی در سر می‌پروراند. جامعه تاجیک میتواند با اتحاد اجتماعی و سیاسی با جوامع و اقوام برادر، ظرفیت مبارزه در برابر فاشیسم را بلند ببرد. زیرا گرایش‌های فاشیستی درست‌اصالت‌های فرهنگی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی جوامع و اقوام را هدف گرفته‌اند. ازینرو تکیه بر ارزش‌های ملی و اصالت‌های اجتماعی بهترین وسیله در مبارزه با فاشیسم و تمامیت‌خواهی است. باید فاشیسم را در عرصه ملی به حاشیه برانیم و تنها ازین راه است که رستاخیز برابری و برادری و مردم‌سالاری در عمل تحقق خواهد یافت.

افتراق، بحران اجتماعی و خصومت بین مردم، ریشه در انحصار قدرت سیاسی و دست‌نشانده‌گی حاکمیت سیاسی دارد. پس قبل از همه عادلانه ساختن قدرت سیاسی و تقسیم قدرت و نامتمرکز کردن آن برای رفع بحران دراز مدت اجتماعی برای ما از اهمیت اساسی برخوردار است. بدینسان مبارزه سیاسی برای بیرون کشیدن جامعه ازین همه اسارت‌های متنوع نخستین کاری است که در برابر همه قرار می‌گیرد. اگر یک طبقه، یک حزب، گروه اجتماعی، قومی و مذهبی قدرت را انحصار کند و تمثیل قدرت سیاسی صرف در انحصار نمایندگان یک جامعه باشد، این بدان مفهوم است، که قدرت سیاسی، قدرت تطبیق قانونیت در روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تنها به نفع یک جامعه است، که قدرت را ساخته است. با انحصار قدرت سیاسی توسط جامعه‌ای خاص، این جامعه اقتصاد، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی خود را بر دیگران نیز تحمیل میکند. ازینجاست که تقسیم قدرت چی بصورت عمودی و چی بگونه افقی برای جلوگیری از چنین انحصاری مساله ضروری است و مساله مبارزه سیاسی را برای شرکت در قدرت و عادلانه ساختن حاکمیت سیاسی در سرخط همه حرکت‌های فکری و فرهنگی دیگر قرار میدهد.

بدینسان مبارزه‌ای سیاسی در برابر جامعه به عنوان نخستین ابزار تحقق قانونیت و عدالت و انسانی ساختن تمام مناسبات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی از ضروری‌ترین مساله برای جامعه تاجیک است، که باید بتواند نهاد سیاسی عادلانه را برای همگرایی ملی بوجود بیاورد. برای ترکیب کردن این جوامع و اقوام در سطح ملت و برای تامین وحدت ملی و ایجاد روحیه‌ای ملی در بین آنها، قبل از همه به ایجاد اعتماد سیاسی و وحدت سیاسی نیاز جدی احساس میشود. وحدت سیاسی در میان جوامع مختلف، زمانی ممکن میگردد که همه جوامع و به ویژه جامعه تاجیک باید صاحب تشکیلات سیاسی دموکراتیک، مدرن، مشروع و با اعتبار در سطح درون اجتماعی شود و دست چند تیکه دار از گریبان جامعه برای معامله‌گری سیاسی پایان یابد. این نهاد جمعی بتواند از قانونیت، مشروعیت سیاسی بگونه دموکراتیک صلاحیت سخنگویی از جامعه را هم در سطح درون اجتماعی و هم در

سطح کلان ملی داشته باشد و با این نمایندگی در سطح ملی همکاری کند و زمینه های وحدت سیاسی را از کلیت جامعه به عهده بگیرد. گذار از انقطاب موجود، پراگندگی سیاسی، مذهبی و محلی جامعه تاجیک فقط با همین شیوه ممکن است.

بعد از ایجاد ساختار تشکیلات سیاسی مدرن و دموکراتیک درون اجتماعی برای داخل شدن پر قوت در صف بندیهای سیاسی در سطح ملی است که جامعه میتواند به اتحاد سیاسی پایدار و متکی بر منافع و با برنامه روشن برسد. تجربه تاریخی دهه های پسین اثبات کرد، که هیچ کدام از ایدئولوژیها و ایدئولوژی گرای ها نتوانست، خود را از زیر تاثیر مناسبات قومی و قبیله ای بیرون کند و در کنار آن باعث وابستگی های حاکمیت های ایدئولوژیک به بیرون نیز گردید. اگر شکست و پیروزی، دو سرنوشت محتوم مبارزات سیاسی اند، اما تحلیل صادقانه و منطقی پیروزی و شکست جامعه را یاری میکند تا از افتادنها و شکستهای سیاسی و نظامی بیشتر اجتناب کند. روشنفکران جامعه تاجیک باید بتوانند در پرتو تجارب تاریخی راه هایی را در برابر جامعه قرار دهند، که از شکستهای نیابتی سیاسی اجتناب شود. ما اکنون در وضعیتی زندگی میکنیم که جامعه تاجیک در زیر سایه شوم تهاجم فاشیستی، قدرتهای منطقه ای و گروه های تروریستی قرار گرفته است. اکنون همه شاهد هستیم که گروه های فاشیستی از ما میخواهند پا در هویت، فرهنگ، تاریخ و ارزشهای قومی و قبیله ای آنها استحال شویم یا هم قلمرو نیاکان خود را ترک گوئیم. چون صاحب قدرت سیاسی نیستیم باید سرزمین را نیز ترک نمائیم و به صاحبان قدرت سیاسی واگذار کنیم. یعنی تاز مانیکه فاشیزم و تمامیت خواهی را کنار نزنیم، همه راه هایی دیگر برای همگرایی ملی و زندگی مشترک در سرزمین مشترک و تاریخی ما بسته شده است. بنابراین همکاری در تراز ملی با تمام جوامع بگونه ای صادقانه و با برنامه روشن و با شرکت همه بخشهای های جامعه تاجیک در وجود یک جبهه ملی، که خواست سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی همه در آن بازتاب روشن بیابد، برای ما از اهمیت بالایی برخوردار است.

مبارزه سیاسی برون شدن از صف برای پیکار است، پیکار برای اهدافی، که ضامن نجات جامعه از نابرابری، تعصب، ارتجاعیت فکری و سیاسی و فقر باشد. جامعه باید اهداف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ملی خود را بگونه روشن فورمولبندی کند و برای تحقق آنها به مبارزه برخیزد. اگر اهداف جامعه معین و مشخص نباشد در واقع جامعه برای هیچ قربانی میدهد و صرف به چرخشهای پرداخته است که بگونه نا آگاهانه قربانی داده است. ما نباید برای جنگ بیهوده به میدان برویم، بلکه باید برای تحقق اهداف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود بجنگیم. وقتی از حق تعیین سرنوشت ملی میگوئیم یعنی از نقش اراده سیاسی و اجتماعی خود در سطح ملی حرف میزنیم، که باید از طریق مبارزه ای سیاسی تحقق یابند. اگر روندهای سیاسی، ملی، اجتماعی در وجود حاکمیت های مانند اشرف غنی و تیم فاشیستی او بر ضد جامعه تاجیک در روابط جوامع و اقوام و همینطور حاکمیت سیاسی ادامه داشته باشد، درین جا مساله اساسی همان محرومیت ملی و سیاسی است، که بر ما تحمیل شده است. یعنی اینکه در موجودیت چنین رژیمهای تبار گرا و فاشیستی، جامعه برای حق تعیین سرنوشت ملی خود از هیچ امکانی برخوردار نیست. اگر اراده سیاسی جامعه در اتخاذ تصمیم ملی ناپدید شود، در واقع همه ظرفیت های جامعه برای داخل شدن در روابط ملی میخشکد. بدینسان ما برای داخل شدن در مبارزه سیاسی باید این مناسبات ناعادلانه سیاسی را از راه های مبارزه سیاسی و کارزار های دموکراتیک بر هم بزنیم.

### نقش و رسالت روشنفکران جامعه تاجیک

بازیهای استعماری در کنار اینکه به همه داشته های مادی و معنوی جامعه اسبب فراوان رساند، در عین زمان قشر روشنفکر جامعه را در بازیهایی غرق کرد، که باحیثیت اجتماعی و مقام فکری روشنفکر ناسازگار است. میراث استعمارگران انگلیس، روس، امریکا و پادوهای منطقه ای آنها مانند پاکستان، عربستان و... برای روشنفکر افغانی! در افغانستان قدرت پرستی و ثروت پرستی بی حد و حصر است. آنها به همه ارزشهای انسانی، اخلاقی سیاسی و دینی پشت کرده اند و تنها بر بت قدرت و ثروت ایمان آورده اند. روابط تنگاتنگ استخباراتی تعدادی از روشنفکران با مراجع قدرتهای استعماری و پادوهای داخلی آنها، به فضایل اخلاقی و تاریخی و خصایل ملی نهاد های سیاسی چنان تاثیر منفی وارد کرده است، که حد و انتها ندارد. کشورهای تجاوزگر با تحمیل قربانی گزافی بر مردم، قشر روشنفکر را به پستی و زبونی معتاد و به ترویج رذالت سیاسی و فکری آغشته ساخته اند که ازین روشنفکران یک مخلوق نوین فرمایشی ساخته اند. یکی از جنایات استعمارگران اینست که در کشورهای تحت سلطه خود با دولتهای دست نشانده مناسبات سلطه و تابعیت را ایجاد میکنند و قشر با سواد و تکنوکرات و بعضاً روشنفکر؟! را طوری تربیت میکنند که آنان خیانت به وطن و خدمت به دشمن را مایه افتخار میدانند. همکاری با آی اس آی و همینطور ک ج ب، و ام ای 6 ، سیا و... را بجای اینکه مایه شرم و خجلت و شرمساری بدانند، برای تکیه به قدرت و پول درآوردن مایه مباهات و افتخار نیز میدانند و جاسوسی به کشورهای بیگانه را کار شایسته و طبیعی میدانند.

اگر روشنفکر در برابر استعمار، استبداد، نسل کشی، ظلم، سیاست حذف، فاشیزم و تمامیت خواهی و قتل عام اجتماعی در برابر هم میهنش نایستد و از خود واکنش نشان ندهد، نتنها اینکه روشنفکر نیست، بلکه ارزشی بیشتر از خادمان و سرسپردگان و دلک های دربارهای استعماری نداشته و ندارد. تولستوی نویسنده مشهور روس که شهرت جهانی دارد، در قشون روس خدمت میکرد و

زمانی که جنایت و قساوت روسها در برابر قفقازیها را دید، از ارتش متنفر شد و آنرا ترک گفت و داستان مشهور « حاجی مراد قفقازی» را در همین موضوع نوشت. کار روشنفکر اینست که پلشتی زمان خودش را نقد کند و مردم را در برابر ان بشوراند.

قبل از همه روشنفکران جامعه ملزم اند، تا بطور شفاف و بدون جانب داری، برای حرکت بعدی، گذشته را نقد کنند. وقتی یک الگو، یک مذهب، یک تئوری، یک سیاست، یک شخصیت به اعتقاد بدل شد، در واقع بیک تابوی مقدس تبدیل میشود، که دست زدن به حریم و نقد و بررسی او، حساسیت هواداران و حواریون و پیروان او را بر می انگیزد و آنرا از دایره پژوهش و نقد و بررسی جدا میکند و در هاله ای از تقدس میپوشاند و این با اصل علم و فلسفه و برخورد سیاسی یک حزب برای تغییر و اصلاحات ناسازگار است. و طبیعی است که تغییر و اصلاح همواره از نقد گذشته بر میخیزد و تا زمانی که گذشته نقد و اصلاح نشود، راه خروج از بن بستها و در جا زدن آنها بوجود نمی آید. هیچ کس، هیچ چیز و هیچ باور فکری و سیاسی مقدس نیست و همه چیز و همه کس قابل نقد است و نقد و بررسی تاریخی است، که راه آینده را صاف و سچ میسازد.

در عقب شعار های سیاسی روشنفکران جامعه، باید شعور تاریخی، شعور ملی، شعور سیاسی، شعور اجتماعی، شعور فرهنگی و شعور اخلاقی آنها قرار داشته باشد. روشنفکران جامعه تاجیک باید تعهد و مسئولیت خود را در قبال همه جوامع و اقوام برادر درین شعار ها بگونه ای عملی مد نظر داشته باشند و تنها با شعار های شعوری است، که جامعه میتواند اراده تاریخی، اراده سیاسی، اراده اجتماعی و شخصیت فرهنگی خود را در تراز ملی اثبات کند. نه با پوپولیسم، عوام فریبی و موج سواری و هنگامه طلبی. وقتی جامعه در یک آرایش سیاسی تنها ماند، مردم اند که باید قربانی بدهند و در برابر موج خشونت چند سویه قرار بگیرند. پوپولیستها و موج سواران باز راه خود را میگیرند و میروند و برای اخذی و پول در آوردن به دری دیگری خود را می بندند و این مردم است، که باید کفاره هنگامه طلبی آنها را پس بدهند.

در چنین وضعیتی که جامعه تاجیک قرار گرفته است، ضرورت مبارزه برای این جامعه برای رفع اسارت های گوناگون، بازگشت به جایگاه شایسته سیاسی و فرهنگی و اجتماعی اش در روابط ملی و سیاسی با سایر جوامع، انتیها، اقوام و گروه های اجتماعی برادر در کشور، از ضرورت به آب، نان، مسکن و هر نیامندی دیگر بیشتر است. اما این مبارزه چگونه باشد؟ چگونه به پیش برده شود؟ چگونه از شکست پیهم سیاسی و نظامی جامعه در آینده جلوگیری شود؟ پرسشهای اند، که باید روشنفکران و نخبگان سیاسی و فکری جامعه به طور جمعی به آنها پاسخ مشترک ارائه کنند. راهکار های ایدئولوژیک گذشته و دل بستن به ترحم دیگران و امیدوار بودن به سیاست مداران نیکو منظر و خوش اخلاق سیاسی بیرون اجتماعی، پناه بردن به آرمانها و فرا اندیشی ها و سرمایه گذاری کردن در احزاب ایدئولوژیک، گره ای که از حالت فرو بسته ای جامعه تاجیک را چنانکه در گذشته باز نکرده، در آینده نیز نخواهد کرد. پیش از آنکه جامعه به صف مبارزه ای جدی سیاسی و فکری داخل شود، هر روشنفکر و حتی هر فرد جامعه باید مجموعه ای عوامل شکست جامعه را در نرسیدن به اهداف اش و قتل عام های نیابتی و کوچ اجباری اش، نقد و بررسی کند، حرکت خود را با جمع بندی منطقی دلایل و اسباب این شکستها، توشه حرکت آینده اش بسازد. به این صورت است، که جامعه در روشنی تجارب تاریخی خود، میتواند حرکت کند و با آگاهی تمام در مبارزه سیاسی شرکت کند.

در نزدیک به صد سال، تجربه تلخ چند شکست پیهم نظامی و سیاسی برای ما به میراث گذاشته شده است و امروز هر آنچه میسازیم باید در آن درک و شناخت اشتباهات ما از گذشته و تجربه اندوزی ازان، چراغ راه آینده ما باشد. در قدم نخست جامعه نیاز مند اینست، که از چگونگی راز و رمز های اسارت های سیاسی، ملی، اجتماعی و تاریخی خود آگاه ساخته شوند، بعد به خود شناسی برسند و با این آگاهی، با منهای هویتی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و فرهنگی خود، داخل روابط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و هویتی با مای ملت در کشور شوند. و تمام این ارزیابی های شکست و باز کردن راه های بسته و هدایت جامعه با هزینه و قربانی کم و دست آورد بزرگ کار روشنفکران است. پس ازین است، که جامعه میتواند برای تثبیت جایگاه شایسته و در خور شان خود در عرصه های سیاسی، ملی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی به مبارزه ای آگاهانه و با اهداف روشن کوتاه مدت و دراز مدت وارد پیکار عادلانه در عرصه های گوناگون باید شود. مبارزه ای کور و فاقد اهداف روشن، چنانکه بار ها شاهدش بودیم، جز شکست محنوم، نمیتواند سر انجام دیگری داشته باشد. لجاجت سر کرده های جامعه و تیکه داران قومی برای حفظ بقا، قدرت، ثروت و جایگاه اجتماعی، در پافشاری به مقاومت بدون اهداف روشن، جز اینکه نطفه ای شکست را بزرگ سازد و قربانی جامعه را افزایش دهد ثمری دیگری ببار نخواهد آورد. در شکست بار، بار جامعه با آنکه مسئولیت درجه اول متوجه کسانی است، که با دعوی رهبری و پیشوایی اما بدون هدف و داشتن انگیزه مبارزه آرمانی، جامعه را هدایت کردند. اما درین شکستها و افتادنیهای جامعه، در کل و هر فرد آن و به ویژه روشنفکران جامعه تاجیک مسئولیت بیشتر دارند. برای اینکه روشنفکر و قشر چیز فهم و باسواد جامعه، با آنکه در شکست دست نداشته، ولی در برابر شکست پذیری جامعه به گونه مؤثر مبارزه نکرده و با بی تفاوتی و لاقیدی عمل کرده است.

اگر هر روشنفکر ما گناه را به گردن دیگری بی اندازد، رخداد ها را باز نویسی کند، از پرداختن به حل مسایل اساسی جامعه اجتناب کند و خود در کنج خلوت خود برای به درد سر نیفتادن به کلی گویی و عامگویی بسنده کند، وضعیت به همین گونه که است، ادامه خواهد یافت. روشنفکر جامعه مسئول است، چون نتوانسته است به اثبات برساند، که برحق است و راهی را نشان دهد، که دران و ارستگی اجتماعی به سر انجام برسد. روشنفکران جامعه ازین بابت نیز مسئولیت دارند، که جامعه را به جنگ اجتماعی بدون آگاهی و کور هدایت کردند و در نتیجه اجنبی پرستانی را صاحب حقانیت سیاسی ساختند، که ایمان شان تا سرحد منافع فردی شان وسعت داشت. روشنفکر است، که برای جامعه این درک را میدهد، که هویت ملی، عبارت از داشتن جایگاه شایسته ای جامعه

تاجیک در درون روابط سیاسی، روابط اجتماعی، روابط اقتصادی، روابط تاریخی و روابط فرهنگی در سطح ملی است و جامعه باید از این جایگاه برخوردار شود. بنابراین کار روشنفکر تاجیک، آگاهی دهی در مورد این اسارت ها است و دریافت راه ختم این اسارتها و کمک به حق تعیین سرنوشت عادلانه سیاسی و ملی جامعه.

زمانی، که از حق تعیین سرنوشت سیاسی سخن به میان می آید، در واقع از اراده سیاسی جامعه ای تاجیک حرف میزنیم، که باید از طریق قدرت سیاسی خود، برای تطبیق قانون، رفع بی عدالتی ها، زدودن هرگونه مناسبات ظالمانه در روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در کشور به مبارزه برخیزد. روشنفکر تاجیک در هر قدم و قلم خود، از تحمیل شدن اراده سیاسی دشمنان عدالت سیاسی و اجتماعی بر خود پرده بردارد، به مبارزه ای دلیرانه برخیزد و این نوع روابط سازمان یافته ظالمانه سیاسی و اجتماعی علیه خودش را برهم زند. ازینرو، این مساله رسالت بزرگ را متوجه روشنفکران میسازد، که جامعه را در شناخت اسارت های گوناگونش بطور جدی کمک کنند؛ خود شناسی ملی را با استفاده از تمام مجاری و کانالهای ممکن و میسر، اجتماعی سازند؛ راه رسیدن به اهداف و آرمانهای جامعه را بطور روشن شناسایی کنند و برای رسیدن جامعه به آرمانهای برابری، مشارکت عادلانه سیاسی و ملی، برادری، عدالت اجتماعی و داشتن جایگاه شایسته در تمامی عرصه ها، از هیچگونه فداکاری و ایثار گری دریغ نورزند. همین آگاهی دهی و اجتماعی ساختن دردهای تاریخی جامعه است، که نقش فرهنگیان، ادیبان، هنر مندان، روشنفکران، سیاستمداران و شخصیت های بانفوذ اجتماعی، سیاسی و مذهبی درین مبارزه را برجسته میسازد. ادب و فرهنگ ما باید تمام توجه اش را برای خود شناسی ملی، پرورش روحیه ای سیاسی، زنده کردن من های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، تاریخی و هویتی تاجیکان مبذول کند.

بدون شک تأثیرات دوشکست نظامی و سیاسی به فاصله کم تاریخی از یک دگر در قرن بیستم و شکست های پیهم سیاسی اخیر در پروسه های و کارزار های انتخاباتی و تحمیل کودتای های انتخاباتی بر علیه اراده سیاسی جامعه تاجیک، ضربات سنگین سیاسی، فرهنگی، تاریخی و روانی را، بر اتحاد اجتماعی و سیاسی جامعه وارد کرده است، که بزودی رفع نخواهد شد. اما در کنار این، جامعه تاجیک هنوز از میراث پر ارج معنوی، فرهنگی و سیاسی بزرگ برخوردار است و نقاط پر قوت و نگاه روشن به آینده را در مبارزه و کارنامه اش دارد، که میتوان از آن به حیث محور اتحاد سیاسی و اجتماعی برای شکلگیری یک حاکمیت سیاسی عادلانه و دموکراتیک در کشور استمداد جست و انگیزه مبارزه سیاسی را برای حرکت رو بجلو جامعه خلق کرد. خلق انگیزه های سیاسی و دادن آگاهی سیاسی به جامعه کار روشنفکر است. جامعه در یک نبرد تحمیلی و نابرابر و عدم تناسب قوای داخلی، منطقی و بین المللی، اثبات کرده است، که از ظرفیت لازم برای اسقاط رژیمهای قومی و قبیله ای، رفع انحصار قدرت سیاسی و برهم زدن معادله قدرت غیر عادلانه برخوردار است. مقاومت عادلانه ای ملی در برابر تجاوز و اشغال انگلیس و روس و پاکستان و همچنان در برابر گروه های تروریستی و بنیاد گرای و هابی، سلفی، تروریسم بین المللی و پادوهای استعمار نو و کهنه، مظهر روشن مبارزه جامعه برای آزادی، استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی، برابری و برادری و اهداف سیاسی و ملی و فرهنگی جامعه میباشد. روشنفکران جامعه مؤظف اند تا آخر برای دادن آگاهی و سمت و سودادن حرکت سیاسی جامعه، خود را وقف مردم کنند و با آگاهی دهی و کار روشنگری، رسالت شانرا در مبارزه ای جامعه برای رسیدن به عدالت به ثمر برسانند.

جامعه تاجیک با سر افرازی کامل در طول تاریخ پر فراز و فرودش مبارزات استقلال خواهی و ملی را پشت سر گذاشته است. و نقش با اهمیتی را در آزادی، استقلال کشور و تغییر و توازن سیاسی بسود چند قومی شدن و چند فرهنگی شدن حاکمیت سیاسی در دورانهای مختلف بخوبی انجام داده است. و این یگانه قوت جامعه و مساله افتخار آفرین در مبارزه سیاسی است، که میتواند پشتوانه مبارزه ای سیاسی جامعه قرار گیرد. اما با زدودن اشتباهات سنگین، نقاط تاریک و ابهامات فکری و سیاسی از آن. پیش کشیدن یک رهبری مسئول از راه مشروع، دموکراتیک و متعهد به خط منافع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه از اولویتهای جامعه برای مبارزه سیاسی است. رهبری سیاسی جامعه باید بتواند برنامه روشن شامل اهداف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای پروسه های دولت سازی و ملت سازی ارائه کند و برنامه کوتاه مدت و راهکار عملی برای اتحاد های سیاسی و اجتماعی با جوامع و اقوام برادر برای تشکیل حاکمیت سیاسی را تدوین و مطرح کند.

اگر خیانت ملی تیکه داران قومی و دلایان سیاسی وابسته به استخبارات کشور های خارجی و پادوهای سیاسی را برای معامله با گرایشهای فاشیستی و سازمانهای استخباراتی جهانی برای رسیدن به قدرت و ثروت در شکست سیاسی جامعه تاجیک، یکسو بگذاریم، نسل جوان جامعه ای تاجیک با شرکت آگاهانه در کارزار های سیاسی و دموکراتیک بخوبی نشان داده است، که از ظرفیت بزرگی هم برای مبارزه سیاسی برخوردار است و هم گامهای بلندی را در راستای اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک و حرکت دادن جامعه به سوی دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی در کشور برداشته است. این نسل در صورت ایجاد تشکیلات مدرن سیاسی، برنامه و اهداف روشن ملی و سیاسی و ایجاد رهبری سیاسی متعهد و مسئول از طریق راهکار های کاملاً دموکراتیک، مدنی و سیاسی، میتواند تکیه گاه مطمئنی برای مبارزه سیاسی جامعه باشد. و جامعه را به سوی گذار به دموکراسی، عدالت اجتماعی، برابری، برادری، قانونیت، ایجاد یک جامعه ای فارغ از زد و بند های قومی و قبیله ای و گرایش به فرهنگ مدنی در مناسبات سیاسی، قدرت و اداره ای امور جامعه و تامین رابطه مؤثر با جوامع و اقوام برادر در کشور رهبری و سمت دهد.

با وجود کارزارهای پر از تقلب، صرف صدها میلیون دالر در پروسه انتصابات زیر نام انتخابات، رای دادن انسانهای خیالی، به شمول گوسفندان و پر کردن صندوقهای انتخاباتی در « لر و بر » و بقول نبیل رئیس پیشین اداره امنیت ملی افغانستان، چاپ کارتهای جعلی و برگه های رایدهی، پخش وسیع دالر های حقیقی و جعلی، هراج ملکیت های دولتی و عامه و فروش جابدهای دولتی برای توزیع پول در میان رای دهندگان از جانب خلیزاد، کرزی، احمدزی، حنیف اتمر و مداخله استخبارات امریکا،

پاکستان در امور انتخابات ریاست جمهوری، اگر دو کودتای انتخاباتی در 2009 و 2014 صورت نمیگرفت، برآیند زعامت سیاسی از طریق انتخابات از پیروزی تیم انتخاباتی بر محوریت جامعه تاجیک حکایه داشت و این یکی از نقاط پر قوت جامعه تاجیک را در مبارزه سیاسی نشان میدهد. اما اشتباه بزرگ جامعه تاجیک در هردو انتخابات این بود، که نتوانست برنامه محور عمل کند و با برنامه روشن شامل اتحاد و ائتلاف سیاسی با سایر جوامع گردد، کاندید درون اجتماعی داشته باشد و اقتدا به افراد بیرون اجتماعی در صورتیکه همه بازی سیاسی، کارازر های انتخاباتی قومی است، اشتباه بزرگ و تاریخی جامعه را نشان میدهد؛ جامعه باید با خواستهای مشخص خودش شامل اتحادها و ائتلاف های انتخاباتی میشد و برنامه روشن برای انتخابات و تکت انتخاباتی درون اجتماعی خود را میداشت و یا هم ائتلاف انتخاباتی را شکل میداد، که گرایشهای فاشیستی را سرچایش می نشانند و کشور بسوی عدم وابستگی میرفت.

اشتباه رهبران سیاسی پراکنده جامعه این بود، که در انتخابات با برنامه و خواستهای جامعه تاجیک شرکت نکردند و سرنوشت سیاسی خود را بترحم کسانی گذاشتند، که بارها در زد و بندهای سیاسی گذشته جامعه را به شکست سیاسی کشانیدند و تکرار آزمایشها با عین مضمون و ماهیت، فاجعه شکست سیاسی را بر جامعه تحمیل کرد. جامعه نتوانست با تشکیلات نیرومند و مدرن سیاسی وارد کارزار های انتخاباتی شود. تجزیه گروه های سیاسی جامعه ای تاجیک و به تبع آن پراکندگی سیاسی و اجتماعی جامعه در تیمهای انتخاباتی و تقسیم شدن آن در چند محور سیاسی، شکست عمیق سیاسی را بر جامعه تحمیل کرد. ما آرمانی و در سطح کلان ملی عمل کردیم و دیگران در برابر جامعه تاجیک قومی. ائتلاف های سیاسی رهبران جامعه برای تشکیل یک اپوزیشن مصمم به مبارزه سیاسی پس از انتخابات نیز برنامه محور نبوده و نیستند و در واقع درین اتحاد ها، هرکس برای مرده خودش گریه میکند. ایالتها از نام جامعه بر پایه منافع شخصی، گروهی و حزبی افراد بنا شد و جامعه منافع کلان ملی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود را، قربانی بازی افراد، گروه ها و جریانها و نهادهایی کرد، که در فردای پیروزی بی اعتقادی خود را به مردم نشان داده اند.

اما انتصابات و کودتاهای انتخاباتی سالهای 2009 و 2014 ریاست جمهوری، زیر نام انتخابات، موارد دیگر را نیز بگونه اساسی برای قشر سیاسی و خود جامعه ای تاجیک آفتابی ساخت، که طلسم جادویی قوم اکثریت و اقلیت، جز دعوای انتزاعی، واهی و تجسم خیالی بیش نبوده و نیست. تابوهای قومی و قبیله ای بسیار شکننده تر از آنند، که در مورد آنها پندار وجود داشته است. ضامن بقای این حاکمیت ها با مشخصه های استبداد سیاسی و قومی، توطیه و سرکوب و استفاده از پول، سلاح و حمایت سیاسی و استخباراتی قدرتهای خارجی است. ورنه در کارزار های دموکراتیک و انتخابات شفاف و بدون تقلب و توطیه، الیگارش قومی و قبیله ای شکست میخورد و فرو میآید. انتخابات نیم بند و پر از تقلب در چند نوبت نشان داده است، که هر ائتلاف با محوریت جامعه تاجیک، معادله ای قدرت را در کشور چند قومی و چند فرهنگی ما، دگرگون میسازد و این تجربه بی است، که باید انرا تعمیم بخشید و در مبارزه سیاسی بکار بست. لجاجت سران قبیله در برابر انتخابات شفاف و عادلانه، کارزارهای دموکراتیک، دموکراسی و مردم سالاری در واقع بیشتر برای حفظ قدرت قومی از راه های استبدادی و نامشروع بوده است و باج دادن به کشورها و قدرتهای خارجی بیشتر برای حفظ انحصار قدرت بر حاکمیت صورت گرفته است. در پروسه های دموکراتیک قدرت و تشکل قدرت به اساس اراده ی سیاسی مردم، این طلسم دود میشود و به هوا میرود. و این اکثریت واهی و سیاسی بدرش نمیخورد. تجربه تاریخی دیگری که باید ازین دو انتخابات آموخت، اینست که جامعه با اتحاد سیاسی و اجتماعی درونی و متحد شدن با جوامع و اقوام و گروه قومی هم سر نوشت و همزنجیر و ارانه طرح روشن برای تقسیم قدرت و ایجاد یک قیادت سیاسی ملی و دموکراتیک، بخوبی میتواند از شکست سیاسی اش اجتناب کند.

## کدام الویت ها در برابر جامعه تاجیک قرار دارد:

### 1 - ایجاد تشکیلات مدرن سیاسی

چگونه جامعه ای تاجیک در مبارزه ای سیاسی در سطح ملی سهم بگیرد؟ طبیعی است، که جامعه نمیتواند بگونه پراکنده از لحاظ سیاسی و اجتماعی در مبارزه ای سیاسی مؤثر داخل شود. چندگانگی سیاسی جامعه تا زمانی که ساختارهای ملی در کشور وجود نداشته باشد، انرژی جامعه را به هدر میدهد و نمیتواند با یک پارچگی سیاسی و اجتماعی داخل روابط و مناسبات سیاسی با سایر بخشهای مردم افغانستان گردد. ازینرو قبل از همه برای جامعه، ایجاد ساختار درون اجتماعی سیاسی از نیاز اولی برای داخل شدن پر قدرت سیاسی در سطح ملی است. گرچه در وضعیت فعلی برخی از گروه های سیاسی و جهادی با ترکیب اجتماعی عمدتاً تاجیک از برخی خواستهای سیاسی، فرهنگی جامعه حمایت کرده و میکنند و در چند دور مبارزات خونین سیاسی و نظامی، از هست و بود جامعه دفاع کرده اند. اما طوریکه میدانیم جامعه از لحاظ سیاسی، نه اینه متحد شده است، بلکه به پراکندگی سیاسی روبروست. تعدد گروه های سیاسی از نام یک جامعه و سر کشیدن تشکیلات جدید از بدنه ای جمعیت اسلامی با ترکیب اجتماعی بیشتر تاجیک از یک سو و افتراق مذهبی و محلی و سیاسی جامعه در سطح ملی از جانب دیگر، همه و همه نشان می دهد، که جامعه با وجود نمایش همبستگی سیاسی مقطعی هنوز از نظر تشکیلاتی و سیاسی بسیار متفرق است.

جمعیت اسلامی با وجود کسب وجهه ملی در دوران حضور نظامی شوروی و مقاومت عادلانه در برابر گروه های تروریستی، فاشیستی، تمامیت خواهی، بنیادگرایی و همچنان اشغال پاکستان، قادر نشد ساختار سنتی محافظه کارانه خود را کنار بگذارد، به یک حزب مدرن و دموکراتیک سیاسی بدل شود، رهبری انتخابی و پر قدرت ایجاد کند، فضای باز سیاسی و فکری و تنوع افکار

را در درونش برسمیت بشناسد، تا گروه های مختلف فکری و سیاسی بتوانند در آن حضور پیدا کنند. گرفتاریهای مطلق اندیشی مذهبی در درون این ساختار جهادی زمینه آنرا مساعد نساخت، تا دویخس مذهبی دیگر جامعه مانند شیعه ها و اسماعیلی ها به آن بپیوندند. وابستگی به اسلام سیاسی زمینه یکجا شدن نیروهای روشنفکری و سیکولار جامعه را از آن دور ساخت. در عین زمان نبود دموکراسی درون سازمانی و رهبری جمعی و نداشتن ارگانهای رهبری انتخابی و حل و فصل اختلافات سیاسی و سازمانی از راه های دموکراتیک و خرد جمعی، جمعیت اسلامی را دچار افتراق سازمانی و تشکیلاتی ساخته است و از بروز انرژی سیاسی آن در حل مسایل کلان ملی و سیاسی جلو گرفته است. در واقع جمعیت اسلامی نتوانست به آرمانها و خواسته های همه بخشهای جامعه پاسخ بگوید و روند تحولات دموکراتیک را از راه های سیاسی رهبری کند. در واقع جمعیت اسلامی برخلاف گذشته بیشتر قوه دفعش بیشتر است تا قوه جذب و طوریکه میدانیم از بابت نداشتن برنامه روشن و دید استراتژیک به قضایا دچار چند دستگی، فرسایش و فروپاشی است. اگر این تشکیلات جهادی نتواند به نیاز زمانش پاسخ بگوید، مرگ آن حتمی است.

بخش با اهمیت تر دیگر روشنفکران تاجیک در سازمانهای دارای گرایشهای چپ فعال بوده اند و تفاوت نظر سیاسی، فکری و وابستگی های ایدئولوژیک این دویخس به استثنای اتحاد در برهه های اندک زمانی، که ثمرات درخشانی را برای جامعه در مبارزه سیاسی بیار نشانند، باعث شده، که برخلاف جوامع و اقوام برادر دیگر، آب این دویخس سیاسی و فکری در یک جوی نرود. این در حالی است که سازمانهای چپ و راست و دارای گرایش سوسیالیستی و اسلام سیاسی جوامع و اقوام برادر از یک، پشتون، ترکمن و هزاره به لحاظ قومی، فرهنگی، زبانی و منافع سیاسی شان متحد عمل کرده اند.

در وضع موجود امکان اینکه همه بخشهای راست و چپ و گرایشهای مختلف سیاسی و فکری جامعه بر سر منافع سیاسی، فرهنگی، زبانی همسو شوند و به یک اتحاد سیاسی برسند، برپایی یک جبهه است تا راه را به سوی یک حزب مدرن و دموکراتیک درون اجتماعی در آینده هموار کنند. برای اینکه جامعه تاجیک مبارزه ای سیاسی خود را از پشتوانه و پایگاه اجتماعی سراسری در همین وضعیت فعلی برخوردار بسازد، ضرورت ایجاد یک جبهه سیاسی درون اجتماعی به شدت محسوس است، که همه بخشهای سیاسی جامعه، جریانهای سیاسی، مدنی و فرهنگی، جوانان، زنان و عمدتاً هر سه بخش مذهبی جامعه و محلات مختلف را در بر بگیرد. البته این مساله به این معنی نیست، که در سطح ملی ماز ایجاد و تقویه جبهه های سیاسی فرا قومی در سطح کلان کشور غافل بمانیم و به آن کم بها بدهیم. جامعه تاجیک هم برای انسجام درونی در وضعیت دشوار سیاسی کنونی به انسجام درونی تشکیلاتی و سیاسی نیاز دارد و هم در سطح ملی برای بیرون شدن از انزوای سیاسی و اجتماعی. هر دو مساله طوری به پیش برده شوند، که همدگر را تقویت کنند، نه اینکه دست زدن بیکی جامعه را از هدف دوم سیاسی باز دارد.

یک مساله دیگر نیز درین جا قابل یاد اوری است، که در درون جامعه تاجیک برخی گروهک های سیاسی در قالب دوستی افراطی با جامعه تاجیک و از نام آن در صدد دشمنی آشکار با جامعه برآمده اند. با پیشه کردن پوپولیزم، شعار های فاقد شعور سیاسی، ماجراجویی، هنگامه طلبی، دادن شعار های پوک سیاسی، جامعه را که خود به لحاظ سیاسی متفرق است، در دشمنی ناخواسته با دیگران قرار میدهند و اما در هیچ یک از حرکت های سیاسی، مدنی، کارزار های دموکراتیک، انتخابات و در زمانیکه حیثیت سیاسی و اجتماعی جامعه مطرح بوده است، همسویی با بخشهای سیاسی دیگر جامعه نشان نداده اند و در بیشتر موارد در برابر آن قرار گرفته ند. اهداف سیاسی این گروهک ها، بیشتر تجزیه سیاسی، تشکیلاتی و محلی جامعه تاجیک بوده است. در عمل و سیاست و مناسبات ملی در سطح کشور در تقابل با آن قرار دارند. در حرف و هیاهوی و هوچیگری دوست و مدافع جامعه اند و در عمل و کردار سیاسی دشمن آن. روشنفکران جامعه برای وحدت سیاسی و تشکیلاتی جامعه پیش از هر اقدام دیگر، باید این گروهک های استخباراتی و مزد بگیر را از درون جامعه طرد و خنثا کنند. زیرا دشمنی اینها در قالب دوستی بیشتر از هر چیز دیگر، نتنها جامعه تاجیک را در دشمنی آشکار با جوامع دیگر قرار میدهد، بلکه به داشته های فرهنگی و تمدنی جامعه نیز زیان فراوان میرساند.

اگر جامعه بدون تشکیلات سیاسی سراسری و رهبری سیاسی خرد مند و با تعهد به مبارزه ای سیاسی بپردازد، این به معنای آنست که در واقع ما تا هنوز با عدم تمرکز سیاسی در درون جامعه مواجه هستیم. چون حزب سیاسی و رهبری سیاسی به معنای داشتن تمرکز سیاسی جامعه است. در کنار این مساله، مبارزه سیاسی نا هم آهنگ است، بی انسجامی و گنگ بودن اهداف سیاسی است. خلای رهبری سالم سیاسی، عاملی است، که قربانی جامعه را برای رسیدن به عدالت به هدر خواهد داد. جامعه باید درک کند که زنده ماندنش به این معنی است که برای اهداف سیاسی خود بجنگد. آرمان سیاسی و شخصیت سیاسی جامعه ای تاجیک وقتی زنده میماند، که حاضر به قربانی برای اهداف سیاسی باشد و جامعه در هر قدم زنده ماندنش را به مبارزه سیاسی پیوند بزند. اگر تعریف ما از روشنفکر اینست، که روشنفکر باید، به خط فکری و اعتقادی رو به تکامل معتقد و متعهد باشد، پس اولین اقدام روشنفکر در قالب رهبران سیاسی عبارت از تعهد و مسئولیت او برای رهبری برای تامین منافع حیاتی جامعه و وابستگی آن از بی عدالتی سیاسی و ملی است.

وقتی جامعه برای تحقق اهداف خود به صف مبارزه سیاسی داخل میشود، پشتوانه آن باید تجارب تاریخی باشد. اصل تجربه پذیری است، که جامعه را کمک میکند، تا بار دیگر به شکست سیاسی محکوم نشود. اضافه بر تجربه هایی، که با قربانی گزاف بدست آورده ایم، جامعه باید از شناخت لازم برای حرکت سیاسی برخوردار شود. شناخت تاریخی، ما را برای انتخاب حرکت معقول ملی و سیاسی در مبارزه مان یاری میرساند. سرکوبهای خونین جامعه تاجیک برای جامعه پدیده نو و تازه نیست، اما آنچه برای ما اهمیت دارد، اینست که ما آنرا در مبارزه آینده بکار گیریم تا ازین شکستها در آینده جلوگیری کنیم. یک تجربه با اهمیت از شکستهای جامعه در برابر ما اینست، که جامعه در مبارزه سیاسی اش فاقد نهاد سیاسی مدرن و دموکراتیک بوده است و یا هم اگر نهادی داشته است، کارایی لازم برای تحقق اهداف سیاسی، ملی، اجتماعی و فرهنگی جامعه نداشته است. تجربه دوم در مبارزه سیاسی برای جامعه اینست، که حاکمیتهای سیاسی - قومی، توانسته اند لشکر ایلجاری تمام جوامع و اقوام برادر را در تصرف و حفظ قدرت سیاسی خود، برضد ما بکار گیرند. و ازین لشکرهای ایلجاری قومی و قبیله‌ای علیه جامعه استفاده کرده اند. روشنفکران و نهاد سیاسی جامعه مکلف اند، به هر دو کمبود نقطه پایان بگذارند.

یعنی ما هم روابط منسجم و ارگانیک سیاسی را برای متشکل ساختن و یک پارچه کردن جامعه در درون آن ایجاد کنیم و به این غایله پراگندگی سیاسی پایان بدهیم و هم در سطح کلان ملی در وجود یک جبهه ملی برای مبارزه با تمامیت خواهی، فاشیسم، انحصار طلبی، انحصار قدرت، استعماری بودن زیر بنای حاکمیت و برقراری حاکمیت سیاسی دموکراتیک و عادلانه، بگونه ای صادقانه و با طرح روشن سیاسی و اهداف واضح ملی با سایر جوامع و اقوام برادر همکاری کنیم و منافع همه طرف ها را برسمیت بشناسیم. به این صورت است که ما هم از تشنّت سیاسی و پراگندگی در درون نجات می یابیم و هم در سطح ملی از انزوای سیاسی و اجتماعی بیرون می شویم. و برای هر دو، باید با حوصله مندی، بدون شتابزدگی و جست و خیز های ناموزون به مبارزه ادامه دهیم و راه هرگونه تعهدات فردی را درین مورد ببندیم و آنرا به تصمیم نهاد سیاسی و خرد جمعی و تصامیم جمعی جامعه واگذار کنیم.

تاکنون وضعیت ما در مجموع طوری رقم خورده است، که روشنفکران جامعه در احزاب چپ و راست بیرون اجتماعی با وجود تعهد سیاسی و فکری به رهبران جنبشها و احزاب مختلف نتوانسته اند، از منافع سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، هویتی و ارزشهای اجتماعی خود جامعه دفاع کنند. بیشتر تابع اراده سیاسی رهبران بیرون اجتماعی قرار گرفتند. این رهبران بعد از قدرت، با وجود گتار های خوش ذایقه پیش از قدرت، به تبارگرایی و قوم محوری رو آوردند. ازینرو روشنفکران جامعه با تبعیت از رهبران یا در دفاع از منافع قومی دیگران به جای منافع ملی کشانده شدند و یا در صورت مخالفت بگونه بی ضرر بیرون انداخته شدند. زیرا جامعه از نظر سیاسی و انسجام سیاسی فلج بوده و بی حساسیتی و بی مبالاتی در کل هیچگونه همدردی با آنها را در درون جامعه ایجاد نکرده و این روشنفکران در سازمانهای مربوط ناتوان ماندند. همین مساله باعث شد که حضور این افراد در گروه های سیاسی در تراز ملی، هیچگونه تحرک سیاسی را به پشتیبانی آنها در درون جامعه بر نینگیزد و بعلت محروم ماندن از حمایت اجتماعی، تا به آخر ولو در مقامات و رده های بالایی حزبی نیز رسیدند، نتوانستند در تصمیمگیرهای رهبری احزاب خود تاثیر بگذارند. به همین علت هم تا به آخر بعنوان فرد باقی ماندند و به شکل فردی قربانی توطیه ها، دسپایس و رقابتهای درون حزبی شده و به بیرون رانده شدند. محروم ماندن این افراد به علت فلج بودن جامعه و نداشتن تحرک سیاسی در درون آن، فاجعه سرکوب این رهبران را نشان میدهد. قربانی شدن روشنفکران تاجیک در جنبش مشروطه خواهی، سرکوب آنها بدست نادر خان و بی نقش بودن آنها در احزاب ایدئولوژیک چپ فرا ملی در واقع بی تحرکی سیاسی جامعه تاجیک را نشان میدهد.

روشنفکران جامعه تاجیک در بسیاری از جریانهای سیاسی، احزاب، نهاد های سیاسی و گروه های مدنی نقش پررنگ داشته اند و حتی برخی تشکیلات از نام خود جامعه سر بالا کرده است. اما این تشکیلات پراکنده و از آدرسهای مختلف، بجای اینکه انرژی سیاسی و اجتماعی، جامعه را در یک مسیر برای تحقق منافع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و تاریخی آن سوق دهد، جامعه را تکه و پاره میکنند و به عوض اتحاد سیاسی و اجتماعی، افتراق و چند دستگی را بر آن تحمیل میکنند. یکی از دلایل و عواملی که جامعه را بسوی افتراق برده است، وجود این تشکیلات متعدد از آدرس یک جامعه است. حتا سازمانها و احزاب سیاسی که بیشترین تعداد از تاجیکان را در ترکیب اجتماعی خود دارند، چنان به روند فروپاشی گرفتار اند، که هر کدام از هیأت رهبری حلقه ای جداگانه دارد و در واقع تجزیه به تعداد رهبران در میان نهاد های سیاسی سایر جوامع و اقوام برادر معمول نیست. تنها از جمعیت اسلامی چندین نهاد سیاسی، سازمان و تشکیلات جداگانه سر بر آورده است. گروه های چپ جامعه که در ترکیب اجتماعی خود بیشترین تعداد را از جامعه تاجیک دارند با سرنوشت مشابه مبتلا گردیده اند. پراگندگی سیاسی جامعه عواملی زیادی دارد، که در فصلهای گذشته این کتاب به آن پرداخته شده است و درین جا صرف به پدیده رهبری تمرکز میگردد.

## مساله رهبری

تجربه نهاد سازی سیاسی و برپایی قیادت و رهبری در درون جامعه تاجیک، بیشتر تجربه ناکام بوده است. جامعه تاکنون نتوانسته است، تصمیم بگیرد که رهبری سیاسی یک پدیده اجتماعی است و باید با خرد جمعی همه جامعه ای تاجیک حل و فصل شود. این جامعه بیشتر با سنت گرایی و میراثی ساختن رهبری روبرو بوده است. عدم حل و فصل مساله رهبری از راه ها و شیوه های دموکراتیک و با خرد و اراده جمعی جامعه و احزاب سیاسی، بحران مزمن پایدگی سیاسی را بوجود آورده است. ازینرو جامعه

تاجیک همواره با افتراق رهبران متعدد و بیشمار در تصمیم‌گیریهای کلان ملی از آدرس جامعه مواجه بوده است. این مساله یکی از عوامل شکست سیاسی جامعه در رقابت‌های سیاسی - اجتماعی، است، که انرژی جامعه را برای پیروزی به هدر داده است. در حالیکه این موضع‌گیریهای سیاسی متضاد و مخالف اکثراً برنامه محور نبوده و بیشتر سلیقه‌ای و متکی به منافع سیاسی، فردی، محلی و خانوادگی خود رهبران رقم خورده است و با منافع سیاسی، فرهنگی، زبانی، اقتصادی و اجتماعی جامعه تاجیک سازگار نبوده است. شکست سیاسی تاجیکان در انتخابات 2004، 2009 و 2014 ریاست جمهوری از افتراق درونی بر سر رهبری جامعه بالا گرفت. وقتی رهبران جامعه نتوانستند، به تفاهم برسند، تا کاندید مشترک درون اجتماعی داشته باشند، از کاندیدهای بیرون اجتماعی حمایت کردند. این حمایت نیز، نه بر اساس کدام برنامه سیاسی، بلکه با تعهدات فردی همراه بود و بیشتر بر بده و بستانهای سیاسی برای تحقق منافع شخصی رویدست گرفته شد. بنابراین تعدد رهبران بظاهر سیاسی در پراگندگی سیاسی جامعه، پدیده‌ای است اثرگذار. تازمانیکه تشکیلات سیاسی جامعه در خط منافع سیاسی و فرهنگی خود جامعه و در کل برای دموکراتیزه ساختن حیات اجتماعی و تمکین به دموکراسی و مردمسالاری در تراز ملی حرکت نکند، این مشکل وجود خواهد داشت. رفع بحران رهبری و ایجاد رهبری تاثیرگذار سیاسی در ساختارهای سیاسی درون اجتماعی تنها میتواند با تمکین به اراده جمعی از راه‌های دموکراتیک و مراجعه به بخشهای مختلف حل شود. توسل به راه‌ها و شیوه‌های سنتی، میراثی، سوار شدن بر موجهای بر خاسته از شور فاقد شعور سیاسی جوانان، پوپولیسم و تحریک احساسات در واقع معضل افتراق سیاسی و اجتماعی جامعه را بیشتر میسازد.

جامعه با متحدان انتخاباتی خود، در انتخابات 2014 میلادی ریاست جمهوری پیروز شد، اما ضعف در رهبری سیاسی جامعه، پراگندگی سیاسی و نبود رهبران متعهد به منافع مردم، که با خرد جمعی تصمیم‌گیرند، رهبران را تابع فیصله جمعی بسازند، عدم اعتنا به اراده سیاسی و اجتماعی مردم و تمکین به اراده سازمانهای استخباراتی و قدرتهای جهانی و نوکری و وابستگی این افراد به بیرون، همه و همه سبب شدند، تا پیروزی سیاسی در انتخابات به شکست سیاسی بدل شود و برجامعه اراده سیاسی گروه‌های فاشیستی تحمیل شود، که انتخابات را باخته بودند و در انتخابات 2009 صاحب کمتر از سه درصد رای بودند. ازینجاست، که مساله رهبران متعهد و رسالتمند و حضور سیاسی جامعه در هر تصمیم‌گیران، کسب اهمیت میکند. قیادت سیاسی باید از همه خواستها، مطالبات و اهداف جامعه حمایت کند و به آنها پابند باشد و چنین رهبری تنها میتواند به گونه دموکراتیک از جانب مردم برای رقابتهای سیاسی - اجتماعی برگزیده شود.

اگر مساله رهبری سیاسی و مبارزه سیاسی با آگاهی کامل، تبارز خرد جمعی و تجربه اندوزی از شکستها به پیش برده نشود، طبیعی است، که بی‌شعور سیاسی به رهبری میرسد و تمام تلاش جامعه را به شکست میکشاند و جامعه با وجود پیروزی در انتخابات فاقد اراده لازم سیاسی و ملی در تصمیم‌گیری سیاسی در کشور میشود. تجربه شکست رهبران و بی‌اعتنایی به خواست‌های مردم در واقع قربانی جامعه را برای پیروزی به هدر میدهد. داستان به قدرت رساندن رهبران فاقد تعهد و پابندی به ارزشهای مبارزه سیاسی، در واقع داستانهای عزیز نسین است، که جامعه هر بار برای رهبران قربانی بدهد و رهبر را به قدرت برساند و رهبر دوباره این مقام را بنام «مصلحت ملی» رها کند و سر از نو صدای مشق اپوزیسیون سیاسی را درآورد. رهبران سیاسی جامعه! در کنفرانس بن، لویه جرگه انتقالی، لویه جرگه قانون اساسی و سه دور انتخابات ریاست جمهوری همین داستانهای عزیز نسین را در عمل تحقق بخشیدند. نام آنرا گذاشتند منافع ملی؟! و مصلحت ملی! در حالیکه جین و مادونیت سیاسی رهبران سیاسی ما سبب شد، تا منافع قومی جای منافع ملی را بگیرد و سنت منحوس انحصار قدرت در تمامی عرصه‌ها با قوت دوباره مسلط شود.

رهبر حزب سیاسی باید در قدم نخست صاحب آگاهی باشد و رهبر زمانی میتواند، اعتماد اعضا و هواداران حزب خویش را جلب کند، که خودش حد اقل درک ناقصی از گذشته تاریخی، ماهیت اسارت‌های ملی، سیاسی، اجتماعی و شناختی در سطح متعارف از اهداف و آرمانهای جامعه و شیوه‌های پذیرفته شده مبارزه سیاسی را در سطح ملی، منطقوی و جهانی داشته باشد. چون حزب سیاسی تنها برای مقام والا، رئیس و رهبر نیست، بلکه بنا بر ضرورت سیاسی، باید تنظیم روابط سیاسی غرض رسیدن به قدرت سیاسی جامعه خود را بعهده بگیرد و از طریق این قدرت به جامعه مصدر خدمت گردد. رهبری جامعه باید شایستگی علمی، شایستگی سیاسی، شایستگی اخلاقی را داشته باشد و با خود فروختگی سیاسی، خیانت ملی، جاسوسی برای دیگران و بازی با نوامیس مردم، شخصیت خود را آلوده نکرده باشد. امیدوار بودن به پیروزی مبارزه سیاسی و داشتن نقش با اهمیت سیاسی از جامعه میطلبد، که باید از بحران رهبری هم در سطح ملی و هم در سطح درون اجتماعی بیرون آید. تنها چیزیکه جامعه نیازمند است، باید از تعدد رهبران سیاسی در درون جامعه بکاهد، رهبری را با دخالت دموکراتیک مردم و توده‌های حزبی حل و فصل کند، نقش تفرقه افکنانه‌ای مزدوران استخباراتی و مهره‌هایی گرایشهای فاشیستی و تمامیت‌خواهی را درین فرایند بی‌تاثیر بسازد، دست آنها را از گریبان جامعه کوتاه کند، چهره‌هایی مزدور مدعی رهبری را افشا کند، که در هر اقدام سیاسی جامعه آنرا از پشت به خنجر میزنند و نقش فتنه‌گرانه و توطیه‌گرانه‌ای خود را برای انشاق درونی ایفا میکنند.

تا رهبری جامعه ازین پراگندگی و چند دستگی بیرون نشود و ما این مساله را با خرد جمعی و اراده آزاد و دموکراتیک حل نکنیم، هر سازمان استخباراتی قدرتهای منطقی و بیرونی میتواند، یک گماشته ای خود را با حمایت استخباراتی و سیاسی و اقتصادی بعنوان رهبر جامعه از آستین خود بیرون کنند و یکپارچگی سیاسی و اجتماعی جامعه را آسیب برسانند. ازینرو همه باید از رهبری حمایت کنند، که در کنار جامعه و در میدان عمل و کردار سیاسی از حثیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه دفاع کرده باشد. تنظیم رهبری دورانی و دموکراتیک یکی از موارد با اهمیت دگر است، که هر فرد شایسته ای جامعه بتواند، توان خود را برای رهبری سیاسی بهتر جامعه بی آزمایش. به این گونه است، که هم فرصتهای های یکسان برای همه مدعیان رهبری جامعه فراهم میشود و هم افتراق بر سر رهبری از راه های نامشروع پایان می یابد.

سنت بد سیاسی دیگر، برای کسب عضویت در احزاب سیاسی و رسیدن به مقامات احزاب، اینست که حزب سیاسی به مرجع رزق و مقام و وسیله درآمد تبدیل شده است. اشتراک در حزب سیاسی و رهبر شدن، نه به اساس تعهد به آرمان سیاسی و سنت خدمت گذاری به مردم، بلکه بیشتر اینست که حزب سیاسی چی برایش میدهد و او را به کدام مقام میرساند. در حالیکه باید عظمت و بزرگی حزب درین باشد، که هر عضو حزب و به ویژه رهبران سیاسی آن برای بهتر ساختن شرایط زندگی انسان و سطح رفاه اقتصادی و اجتماعی مردم، چی پیام و عملکرد سیاسی دارند. یعنی عمیق ترین تفکر و غنای ترین فرهنگ، باید برای این رهبران بزرگترین سیاست باشد. هر عضو حزب باید برای اجتماعی ساختن سیاست آن فعال شود و در راه این آرمانها حاضر به قربانی باشد و برای رشد و اعتلای سیاسی و فکری و اجتماعی حزب باید طرحهای منطقی و فکری و سیاسی خود را ارائه کند، نه اینکه تمام عم و غمش دریافت مقام و شیره کشی اقتصادی از حزب و جامعه باشد.

جامعه تاجیک در میان جوامع و اقوام برادر، بیشتر با تعدد رهبران سیاسی! گرفتار است. این رهبران مصالح و منافع جامعه تاجیک را قربان منافع شخصی، خانوادگی، خود بزرگ بینی و خود برتر بینی و شهرت طلبی کاذب کرده اند. تعدد رهبران سیاسی فاقد تشکیلات و مشروعیت سیاسی و سازمانی، یکی از مشکلات اساسی جامعه است. درین گیر و دار رهبر تراشی، چهره هایی هم داوطلب اند، که به تعداد سر انگشتان رهرو و پیرو ندارند. درین نیز جای هیچ شکی وجود ندارد، که بیشتر این افراد، برای دعوی رهبری جامعه و معامله از آدرس جامعه از جای دیگر گماشته شده اند، تا نقش تخریبی شانرا در اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه ایفا کنند. جامعه تاجیک از طریق این رهبران خود فروش و مزدور، به دستور دیگران جامعه را به تجزیه سیاسی و اجتماعی و تشکیلاتی کشانیده اند. جالب است هرکدام این رهبران؟! بگونه گستاخانه و فضولانه خود را رهبر جامعه و سخنگوی جامعه تاجیک میدانند. اما معلوم نیست آنان چگونه و از کدام راه رهبری چند میلیونی جامعه تاجیک را بدست آورده اند؟ در حالیکه جامعه تاجیک، یک جامعه سراسری و ثلث نفوس را در کشور داراست و طبق کدام منطق و میکانیزم این چند جاسوس صلاحیت رهبری جامعه را پیدا نموده اند؟

هر حلقه و گروه چند نفری یک رهبر دارد و حاضر نیست از مقام دبیر کل و رهبر فلان سازمان چشم بپوشد و از نقش همان سر حلقه خود را سخنگوی چند میلیونی جامعه مقرر کرده است! در واقع هرکس در یک کنج چند تنی را جمع کرده است، تا عطش رهبر شدن خود را فرو بنشانند و القاب و عناوین رهبر فلان سازمان را داشته باشد. از نام رهبر فلان سازمان ناز و نخره بفرشود و در خنجر زدن از پشت به جامعه صاحب رزق و مقام شود. و چی بهتر که به عوض وارد شدن در یک جمع کلان سیاسی و آزمودن شانس خود برای رهبر شدن از راه مشروع، دموکراتیک، حقوقی و قانونی در یک سازمان کلان و معتقد بودن به اصل رقابت مشروع برای رهبری، حیات خلوت سیاسی و سازمانی خود را در یک حلقه که رهبر آن است، ترجیح میدهد. در واقع این رهبران! حزب را برای رهبر شدن خود آفریده اند، نه اینکه حزب وسیله ای برای تحقق اهداف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی به سود مردم و افزاری برای رفاه و آسایش مردم باشد. ساختن حزب و رهبر شدن برای امتیاز گیری و شیره کشی اقتصادی، کسب مقام، شهرت، ثروت و تجارت سیاسی از نام حزب و رهبر! پدیده ای شایع در میان جامعه تاجیک بوده، که باعث پراگندگی سیاسی و اجتماعی جامعه ای تاجیک شده است.

معضل دیگر جامعه تاجیک، مشکل پوپولیسم است. پوپولیستها و موج سواران سیاسی با شور فارغ از شعور سیاسی و آگاهی، میخواهند، برای شهرت طلبی، مطرح شدن و کسب امتیاز سیاسی و پولی از نام جامعه با دست افشانی و پایکوبی شعار های پا در هوا برای مردم مصروفیت خلق کنند، اخطار بدهند و در نمایشات چند تنی گلوپاره کنند و یک دنده خود را نماینده جامعه تاجیک معرفی کنند. در هر مورد حق و ناحق خود را نماینده بلا منازع جامعه تاجیک معرفی کنند. اولاً این آقایون را کی نماینده جامعه تاجیک تعیین کرده است و با چی میکانیزمی این حق نمایندگی را بدست آورده اند؟ هیچکس نمیداند. شعار های پوپولیستها بجای اینکه برای جامعه مفید باشد، غوغا ها و هنگامه طلبی ها آنها جامعه را در یک جنگ نا خواسته اجتماعی دیگر قرار میدهد، که مضارش بر مفادش می چربد. بجای کار آرام برای بسیج سیاسی و اجتماعی و متحد شدن و پیدا کردن راه تفاهم با همه بخشهای سیاسی پراکنده جامعه، به شور و نمایش آفرینی بی لزوم می پردازند. در صورتیکه دیگران کمتر صدا میکنند و بیشتر کار عملی را برای اتحاد سیاسی و اجتماعی خود به پیش میبرند. اما پوپولیستهای جامعه تاجیک بیشتر صدا و شور و هلهله راه می اندازند، در حالیکه کوچکترین اقدام سیاسی و تشکیلاتی برای متحد کردن جامعه نمیکنند و به این دل خوش کرده اند، که رهبر! خطابشان کنند و هر روز سرپال دیگر را برای رزق و مقام راه اندازند. بیشترین صدمات و لطمه از ناحیه شر و شور فاقد عمل سیاسی پوپولیستهای رهبر!؟ به جامعه تاجیک رسیده است.

همچنان حاکمیت های سیاسی فاشیستی و قومی با استفاده از محور قدرت، توانسته اند با بده و بستنهای سیاسی، پولی و داشتن حق انحصاری ترکه و تقسیم مقامهای اداری و سیاسی و خراج پول بیت المال، عده را از میان جامعه اجبر کنند و از آنان در پراکنده ساختن سیاسی جامعه سود میبرند. این رویکرد خرید و فروش و سربراز گیری از درون جامعه برای تولید افتراق درونی آزموده ترین راه افتراق سیاسی جامعه است. تیم فاشیستی کرزی - احمدزی، با استفاده ازین داد و گرفت و معامله سیاسی و پولی با تیکه داران قومی، دلان سیاسی و افزار های استخباراتی شان، جامعه را به افتراق سیاسی کشانده و با زر و زور در درون جامعه چند دستگی ایجاد کرده است. هنوز تیم فاشیستی غنی در درون این جامعه غلام و غلام بچگانی دارد، که در لحظات سرنوشت ساز و حضور پر قدرت سیاسی جامعه تاجیک در کارزار های سیاسی و مدنی، آنرا از پشت خنجر زده و افتراق درونی اجتماعی و سیاسی را بر آن تحمیل کرده اند. تا این چهره های مزدور و خائن به منافع جامعه از درون جامعه یتاجیک تجرید نشوند، امکان خنجر زدن آنها از پشت به جامعه وجود دارد و یکی از موانع اساسی برای وحدت سیاسی و تشکیلاتی این جامعه کماکان همین مساله باقی خواهد ماند.

مشکل دیگر جامعه وجود مهره های سازمانهای استخباراتی قدرتهای خارجی است. سازمانهای استخباراتی خارجی با اجبر کردن برخی مهره هایی جامعه تاجیک و به خدمت گرفتن این افراد در جهت تامین منافع سیاسی، اقتصادی، امنیتی و منطقی خود، در واقع نقش اساسی را درین افتراق سیاسی در درون جامعه تاجیک داشته اند. این چهره ها که از امکانات پولی، سیاسی و استخباراتی برخوردار اند، بیشتر تابع اعمال سیاست های تمویل کنندگان میباشند و در هر جایی که منافع سازمانهای استخباراتی با منافع سیاسی و ملی جامعه تاجیک در تقابل قرار بگیرد ( که بطور اکثر میگیرد)، برضد منافع جامعه تاجیک عمل میکنند. کار استخباراتی آنها برای قدرتهای خارجی، بیشتر برخلاف سایر جوامع و بطور عمده مهره های استخباراتی جامعه پشتون، که در کنار تمثیل منافع قدرتهای خارجی، بیشتر در صدد تامین منافع قومی خود بجای منافع ملی اند، برای منافع شخصی و پر کردن جیب شان بکار گرفته میشود. مهره های استخباراتی جامعه طوریکه همه شاهد بودند و بودیم، بیشتر در جهت پاشیدگی سیاسی و اجتماعی جامعه ای تاجیک به نفع مهره های استخباراتی جامعه پشتون عمل کرده اند و این یکی از مسایل مهم افتراق سیاسی در سطح رهبران سیاسی جامعه تاجیک است.

مساله برپایی قیادت سیاسی و فکری جامعه در مبارزه برای احقاق حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آن، حایز اهمیت جدی است. با آنکه چهره های سیاسی جامعه ای تاجیک در وجود برخی تشکیلات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی بچشم میخورند، اما ابهام در سیاست ها، کردار، کنشها و هنجار های سیاسی و اجتماعی، پیشبرد سیاستهای دو پهلو، مقطعی، نامشخص و فاقد دید استراتژیک، باعث آن شده است، که در بسیاری حالات این تشکیلات به عوض تسریع روند رشد و پختگی فکری جامعه برای مبارزه سیاسی، خود به قیود دست و پاگیر سیاسی و فکری برای تاجیکان بدل شوند. تا جائیکه دیده میشود، نمایندگی از تاجیکان در تشکیلات متعدد و پراکنده بیشتر به افتراق، بجای اتحاد دامن زده است. نهاد های سیاسی، اجتماعی و فکری، متعدد و پراکنده، که بیشتر هدف از تشکیل شان استفاده جویی های شخصی است، روز تاروز توسعه مییابند و جامعه را چند دسته میسازند. چنین تشکیلات سمارق گونه و متعدد میسازند، که گویا مقدرات چنین رفته است، که گویا تاجیکان نمیتوانند متحد شوند! تاجیکان، نیاز جدی و اساسی به برپایی یک نهاد سیاسی متعهد به خط منافع ملی، فرهنگی، تاریخی و هویتی سراسری دارند، که در صدد باشد همه بخشهای سیاسی، مذهبی و محلی جامعه را در خود متمرکز کند و بحران رهبری سیاسی جامعه را از راه مشروع و دموکراتیک حل کند و از دور تسلسل رهبری خانوادگی، رفاقت بازی و حواری گری بیرون شود.

عدم پابندی رهبران، احزاب، جریانها و نهاد های سیاسی جامعه تاجیک، به راه کار های دموکراتیک در مورد ایجاد رهبری سیاسی، که سخنگویی قانونی، حقوقی و دموکراتیک جامعه باشد، سبب شده است، تا راه یافتن به مقام دبیر کل! رئیس حزب و رهبری در احزاب از راه هایی توطیه گری، شبه کودتایی و تکه و پاره ساختن سیاسی جامعه انجام شود و یکی از دلایل تعدد رهبران بیشمار سیاسی در تشکیلات خورد و کوچک جامعه تاجیک اینست، که این رهبران ترس دارند، که مقام رهبری شان در یک تشکیلات سراسری اجتماعی و سیاسی جامعه با انتخاب رهبران از راه ها و رویکردها و کارزار های دموکراتیک و با اراده اکثریت جامعه حفظ نخواهد شد. بدین لحاظ هر رئیس و دبیر کل؟! حلقه ای بدور خود تنیده است و خوش است، که رهبر یک جریان سیاسی است و میتواند آنرا بحیث سکوی پرش در معامله برای بدست آوردن قدرت، ثروت، مقام و شمولیت در دستگاه حاکمیت قومی و قبیله بی مورد استفاده قرار دهد. به همین لحاظ هم است، که رهبران بی صف و امیران بی لشکر سرپای جامعه را فرا گرفته است. در واقع بیشتر تشکیلات سیاسی در درون جامعه تاجیک برای رهبر شدن و رهبران، تنیده شده است، نه برای دفاع از منافع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ای تاجیک.

**پرسی پیش می آید، که چرا جامعه تنها در سطح کلان ملی دست به ایجاد تشکیلات سیاسی نپزدازد؟**

درین مورد دو مشکل وجود دارد:

1- گرایشهای فاشیستی در کشور، با پیشبرد تداوم انحصار قدرت سیاسی - قومی، دست نشانده ساختن حاکمیت سیاسی و اتکا در رقابتهای سیاسی و اجتماعی به قدرتهای خارجی، پیشبرد سیاستهای اجتماعی افتراق بر انگیز و تجزیه طلبانه و سرکوب جوامع و اقوام مختلف، تا بدانجا پیشرفته اند که سرا پای جامعه را در تراز ملی بحران اجتماعی فرا گرفته است و در واقع بحران عدم

اعتماد در میان جوامع و اقوام چنان عمیق است، که در کوتاه مدت حل آن مقدور نیست. تا برطرف شدن بحران قومی در کشور، امکان برپایی نهاد های ملی سراسری و فرا قومی بویژه در وضعیت کنونی، دور از دسترس است؛

2- به استثنای تاجیکان جوامع برادر دیگر به نهاد های سیاسی - قومی، خود پیوسته اند و تاکنون برای نهاد سازی ملی و سراسری چندان اشتیاق از خود نشان نداده اند. در جاده یکطرفه نمیتوان به پیش رفت. تا زمانی که تمام بخشهای مردم افغانستان خود را به نهاد سازی ملی متعهد نسازند، فرا اندیشی تاجیکان، جز اینکه آنها را در بازیهای قومی - سیاسی، خورد و خمیر کند، مثمر ثمر دیگری برای جامعه نخواهد بود. مساله اساسی برای تاجیکان که نهاد سراسری، مشروع و قانونی تاجیکان بهتر میتواند همسویی ملی و اتحاد سیاسی را با سایر جوامع و اقوام افغانستان ایجاد کند.

اگر جوامع و اقوام مختلف برادر در کشور به عوض تیکه داران قومی بتوانند هر کدام نهاد مسئول سیاسی - قومی، خود را در خط منافع ملی، آزادی، دموکراسی، تمامیت ارضی، استقلال و حاکمیت ملی، ایجاد کنند و سپس وارد گفتگو برای تعیین سر نوشت مشترک ملی و سیاسی شوند، راه حل معضل بحران قومی به سادگی دریافت خواهد شد، نسبت به اینکه چند تن معامله گر، برای قدرت و ثروت، کشور را ترکه ای سیاسی کنند و هر کدام با خزیدن در پشت سر اقوام، بهره برداری شخصی کنند. احزاب تاثیر گذار سیاسی در کشور، همه در خط انتیکی و قومی حرکت می کنند آنهايي که با وجود قومی بودن، خود را فراقومی جلوه میدهند، اکثرن یا به ریا کاری سیاسی رو آورده و حقیقت بحران اجتماعی و قومی را در کشور انکار میکنند، و یا هم با خود فروختگی سیاسی و داشتن روابط استخباراتی با قدرتهای جهانی و منطقوی مامور تامین منافع ملی قدرتهای های دیگر در کشور اند. متاسفانه مضمون و ماهیت تمام کارزار های سیاسی و نمایشات دموکراتیک؟! در کشور مهر و نشان قومی دارد. اگر چهره های که در عقب جوامع و اقوام مختلف، بصورت رهبران قومی خزیده اند، اعم از آنهايي که تلاش برای حفظ انحصار قدرت سیاسی دارند و یا آنهايي که با زو بند های معامله گرانه، برای توجیه این انحصار قدرت، بکار گرفته شده اند و افعاً بعنوان رهبران قومی برای مشارکت عادلانه قدرت سیاسی، ایجاد جامعه دموکراتیک و تامین اتحاد سیاسی و اجتماعی مردم برای یک استراتژی ملی، متحد میشدند، بحران اجتماعی و سیاسی به زودی فروکش میکرد. ولی طوریکه دیده می شود اولاً اینها به خط ملی، فرهنگی، تاریخی در درون اتنی و قوم خود متعهد نیستند و در ثانی این عناصر خود فروش، نمی خواهند منافع شخصی، فامیلی و گروهی خود را بسود ایجاد یک هبری متعهد ملی سراسری از دست بدهند.

ظرفیت فرهنگی اتنی ها و اقوام با هم برادر جامعه ای افغانستان برای ایجاد رهبری سیاسی در کشور یکسان نیست تا بتوانند در مورد رهبری سیاسی فرا قومی در سطح ملی بیاندیشند. پس روشنفکران جامعه ای تاجیک در افغانستان با یک واقعیت درد ناک تقسیم احزاب و نهاد های مختلف در خط قومی - سیاسی، به عوض تشکل ملی برای ایجاد رهبری سیاسی ملی و سراسری روبرو میباشند. بر ما تحمیل شده است، که بعوض رهبری ملی در افغانستان هر قوم و اتنی رهبران سیاسی و تشکیلات انتیکی و سیاسی خود را بسازند و از این خط سیاسی وارد تعامل سیاسی با سایر اجزای جامعه ای افغانستان شوند. بنابراین تاجیکان بالا جبار برای قیادت سیاسی و اجتماعی جامعه ای تاجیک ناگزیر اند، متناسب به وضع موجود، چنین نهادی را ایجاد کنند. این نهاد برای اینکه بتواند ظرفیت جذب همه بخشهای جامعه را در خود داشته باشد در قدم اول باید در شکل یک جبهه سیاسی ایجاد شود تا فضای بحران اعتماد را بین همه بخشهای جامعه رفع کند، تعداد نهاد های مختلف سیاسی جامعه را کاهش دهد، و مدعیان رهبری جامعه را در کنار هم قرار دهد. اما این نهاد باید چند مساله اساسی را در اتحاد سیاسی و اجتماعی در وجود جبهه مد نظر قرار دهد: یک، باید با بخشهای مختلف تاجیکان، که در احزاب، جریانهای، نهاد ها و گروه های سیاسی، پراکنده اند، برای اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه با حفظ دیدگاههای سیاسی و فکری شان تماس برقرار کند و همکاری آنها را درین راه جلب کند؛ دو، نماینده گی عادلانه ای بخشهایی سیاسی مختلف جامعه تاجیک را درین نهاد تامین کند؛ سه، نهاد باید بتواند زمینه ای شرکت عادلانه ای بخشهای مختلف مذهبی جامعه را ( سنی ها، شیعه ها و اسماعیلی ها ) را بطور یکجایی در یک نهاد سراسری جامعه تاجیک فراهم کند؛ چهار، نهاد باید از نظر جغرافیایی نمایندگی تمام آستانهای کشور را پوشش دهد. تا زمانی که قیادت سیاسی جامعه تا جیک بیک خط سیاسی، ملی و مسئول از طریق دموکراتیک انتقال نکند، تیکه داران قومی میتوانند از هویت تاجیکی خود برای منافع شخصی، منطقه یی و گروهی وارد معامله ای سیاسی با دیگران شوند و منافع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هویت تاریخی، جامعه ای تاجیک را در بدل منافع خود بحراج گذارند.

### ایجاد رابطه سیاسی با متحدین داخلی تاجیکان

عده ای از سازمانها، گروه ها سیاسی و نهاد های جامعه ای تاجیک زیر تاثیر بازبهای قدرتهای استعمار گر و وابسته های استخباراتی شان در کشور، معتقد به این امر اند، که در سیاست نه دوست دایمی وجود دارد و نه دشمن دایمی. این طرز تلقی هم در باور گرایشهای چپ و سوسیالیستی نادرست است و هم در باور راست و اسلام سیاسی. زیر بار همین کاپی گری ها و الگو برداریها بود، که جامعه تاجیک قادر نشد، رابطه مؤثر با جوامع مختلف در کشور برای ایجاد یک قیادت سیاسی عادلانه ایجاد کند و برای خود در شکل گیری آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی متحدین دایمی بیابد. اتحاد ها و ایتلاف های سیاسی جامعه ای تاجیک همواره با برخورد های متضاد همراه بوده و در دایره ای چرخیده است، که یکروز با عده ای ایتلاف و اتحاد کرده، روز دیگر افتراق را تا سرحد جنگ اجتماعی کشانیده است. ممکن است بخشی ازین اتحاد بستن و شکستن ها به گردن رهبران سیاسی جامعه ای تاجیک نباشد و دیگران نیز مسیر اتحاد ها و ایتلاف های سیاسی و اجتماعی را به کژراهه برده باشند، اما رهبران سیاسی جامعه ای تاجیک بیش از دیگران درین تلون مزاجی های سیاسی دست و پا زده اند.

رهبران سیاسی و نظامی جامعه ای تاجیک، توانستند با اتحاد سیاسی و اجتماعی با بخشی از جوامع و اقوام برادر، در آغاز ورود مجاهدین، توطئه ای مشترک غرب و پاکستان را در وجود حکمتیار و گروه های تروریستی عربی خنثی کنند، ولی زیر فشار تبلیغاتی، سیاسی و استخباراتی حکمتیار و پاکستان به تدریج این رهبران همه ای متحدین سیاسی و اجتماعی خود را از دست دادند. این نیروها در اتحاد با تاجیکان ملیشه، بقایای رژیم گذشته، کمونیست، گلم جم، رافضی و تا سرحد دشمنان مذهب حنفی اعلام و معرفی میشدند، اما در شورای هم آهنگی زیر رهبری حکمتیار یک شبه به نیروهای اسلامی، جهادی و رهایی بخش تغییر چهره دادند؟! جالب بود، که پس از این همه خون و ویرانی و قربانی بی شمار انسانی و مادی جامعه، باز حکمتیار با حکومت مجاهدین پیوست، ولی اینبار برای کوبیدن آخرین میخ بر تابوت نیمه جان دولت اسلامی و شکست نظامی و سیاسی جامعه تاجیک. حکمتیار توانست باین اتحاد ها! و پیشبرد بازی های رنگارنگ حاکمیت فاشیستی طالبان را بجای حکومت مجاهدین مستقر کند و در واقع حاکمیت سیاسی را دوباره در مسیر سنتی و قبیله یی گذشته بازگرداند و همه قربانی مردم برای عدالت سیاسی، ملی، تقسیم قدرت و شرکت عادلانه همه دران، به هدر برود. حکمتیار در بازگشت فاتحانه؟! خود در پروژه صلح! با غنی احمدزی بیشترین تلاش را در جهت شکست و بزانو در آوردن جامعه تاجیک و حذف آن از معادله قدرت به خرج داده است. این جلد تاریخ یکی از شروط صلح و همکاری خود را باغنی جاسوس مشترک امریکا و انگلیس و پاکستان، در کودتای انتخاباتی، تصفیه ای کامل تاجیکان از قدرت گذاشت، اما عده ای باز هم، با ادعایی اتحاد مجاهدین! چشم براه اتحاد با حکمتیار اند؟! مثنی مزدور، قوم پرست و دشمن هر مسلمانی در کشور، که پشتون نیست، باز هم همان اتحاد مجاهدین؟! را بلند میکنند! مگر همین نیروها زیر نام اسلام سیاسی، قبیله یی و قومی با چنگ و دندان به جان تاجیکان مجاهد تر و مسلمان تر از دیگران نیفتادند؟

در آغاز ایجاد طالبان بدست پاکستان، انگلیس، امریکا و عربستان سعودی، رهبران سیاسی جامعه ای تاجیک دچار کوتاه بینی سیاسی شدند و با آنها تجربه ای اتحاد و جنگ با حکمتیار را به پیش بردند. هرات، بادغیس، غور، فراه و نیمروز را، در یک چشم بهم زدن در جنگ برای رقابت درونی از دست دادند. پیش از آنکه طالبان در دروازه های کابل برسند، جامعه ای تاجیک در درگیری و جنگ قومی همه در برابر جامعه تاجیک و اختلافات درونی از نفس افتاده بود. بعد از شکست نظامی و تخلیه کابل، باز نام طالبان از حنجره تعدادی، بنام برادران طالب بلند شد. دران زمان مانند جلسه ماسکو باطالبان مذاکره باطالبان، از حنجره تعدادی از معامله گران جامعه مذاکره با طالب بلند شد، که بیشتر زوزه های برای تسلیمی بود و یکسره جامعه را در اختیار گروه های تروریستی طالب، القاعده و سپاه صحابه قرار میداد. در حالیکه خواست پاکستان با پیش انداختن لشکر تروریستی طالبان بدل کردن کشور به صوبه ای پنجم پاکستان بود و حاکمیت مزدور و دست نشانده پاکستان را در کابل مستقر میکرد. اما همین رهبران سیاسی جامعه بارها در دام مذاکره با طالبان افتادند. بدون اینکه اهدافی روشنی ازین مذاکرات داشته باشند و مردم را در جریان آن قرار دهند.

چرا جامعه در داشتن متحدین سیاسی و اجتماعی داخلی ناتوان تر از همه است؟ یک بخش این بی پناهی سیاسی و اجتماعی جامعه برمیگردد، به رقابت شدید و اساسی گروه های فاشیستی با جامعه تاجیک. این گروه ها برای یک قومی ساختن همه عرصه ها و استحاله همه ای جوامع و اقوام در هویت، تاریخ، فرهنگ و ارزشهای اجتماعی افغان (پشتون) تنها تاجیکان و زبان فارسی دری را در برابر برپایی «ملت افغان» دشمن خود میدانند و در تلاش اند با سرهم بندی اتحادها و ائتلاف های مقطعی در گام نخست محور این مقاومت ملی را هدف بگیرند جوامع و اقوام برادر هم نه برای نجات از انحصار و رفع تبعیض اجتماعی با جامعه تاجیک متحد شدند، بلکه برای بده و بستنهای سیاسی برای گیر آوردن چند پست سمبولیک در حکومت بیشتر با محور سنتی قدرت و حاکمیت سیاسی اتحاد های مقطعی می بندند. اما بخش دوم ازوای سیاسی تاجیکان در تراز داخلی این بوده است، که تمام اتحادهای سیاسی، اجتماعی و نظامی سران جامعه تاجیک، با تمام جوانب فرد محور و با تعهداتی فردی بوده است و نه برنامه محور. طبیعی است که کوچکترین شکر رنجی ها در میان دو سر کرده هم میتواند، این اتحاد را برهم بزند، زیرا تعهدات دو ویا چند فرد، همانطوریکه ایتلافهای زود هنگام را در پی داشت، به همان اندازه میتواند این اتحادها را از هم بپاشد. نداشتن تعهدات برنامه ای و روشن در ایتلافها برای تشکیل حاکمیت و ساز و کارهای بعدی برای تأمین عدالت سیاسی و ملی در کشور، عامل اساسی این افتراقهای و شکستن ایتلافهای سیاسی بود. ازینجاست که مساله «دوست و دشمن دایمی در سیاست وجود ندارد»، مارا به سیاست دفع الوقت و روزمرگی میکشانند. دور های باطل اتحاد بستن و شکستن پیوسته تکرار میشود. با آنکه این رنگ و نیرنگها دو جانبه بود، اما جامعه ای تاجیک بحیث محور اتحاد های سیاسی، تقصیر بیشتر از دیگران درین اتحاد بستن و شکستن داشت و دارد.

ایجادجبهه و ایتلافها و اتحاد های سیاسی با پسوند و پیشوند ملی از 1371 خورشیدی تاکنون با همین معضل تعهدات فردی و قول و قرارهای دو سرکرده و رهبران سیاسی جامعه سر و صورت یافتند و در کاکل تعهدات فردی رهبران قومی گیر ماندند. و زمانیکه موقع عمل و کردار برای عمل متحد سیاسی فرا میرسید، هرکدام با بده و بیستان سیاسی با محور قدرت قومی و دارنده صلاحیت توزیع کرسی های دولتی به معامله سیاسی و پولی می پرداختند. در حالیکه خود میتوانستند با اتحاد برنامه محور به برنده مشروع و قانونی و حقوقی قدرت تبدیل شوند. و این قدرت را خود تقسیم کنند، تا دستنگر دیگران باشند.

مورد دیگر، خود کهنتر بینی، جبن سیاسی و مادونیت سیاسی رهبران سیاسی جامعه است. رهبران! هنوز باور پیدا نکرده اند، که قدرت اساسی در شکل دهی حاکمیت سیاسی مردم اند و نه فلان قوم و فلان تبار و فلان خیل. آنان تاکنون در تشکیل و تمثیل قدرت خود را در جایگاه برادر کوچک قرار داده اند و در مناسبات با قدرت و برقراری رابطه سیاسی به برادر بزرگ تمکین کرده اند و این زمینه را طوری فراهم آورده است، که برادر بزرگ، به عنوان محور و دارنده صلاحیت توزیع قدرت به سایر جوامع و اقوام حاشیه نشین، بخشی را در اتحاد با خود علیه جامعه تاجیک بکار برده است و هدف ازین اتحادها کنار زدن حریف اساسی سیاسی

و اجتماعی است. برپایی نمایشات مضحک زیر نام انتخابات! در چند نوبت آوارگی سیاسی، انزوا و بی پناهی سیاسی جامعه ی تاجیک را نشان داد و این روند هنوز ادامه دارد. رهبران سیاسی جامعه در کنار اینکه قادر نشدند بخش شیعه و اسماعیلی جامعه را در یک اتحاد سیاسی و اجتماعی با خود نگهدارند، جامعه را به لحاظ محل گرایی هم پاشاندند. در نتیجه برخوردهای کوتاه اندیشانه ای سیاسی سرکرده های تاجیک، گرایشهای فاشیستی ازین آب گل آلود افتراق ملی، ماهی مراد خودشان را گرفتند و با دادن امتیاز ورشوه ای سیاسی به چند تن از تیکه داران قومی، موانع اساسی را از سر راه یکه تازی و خود محوری گرایشهای فاشیستی در انتخابات های دوره ای ریاست جمهوری برداشتند و کشور را در همه ای عرصه ها به جولانگاه قبیله سالاری و تمامیت خواهی، تبدیل کردند. نتیجه این سیاستهای نا عاقبت اندیشانه ای سیاسی در مورد آرایش قوا، ننتهاسر کرده های و تیکه داران قومی، بلکه کلیت جامعه تاجیک را زیر فشار چند سویه قرار داده است و ادامه وضع موجود شکست های پیهم سیاسی دیگر را نیز بر جامعه، تحمیل خواهد کرد.

با در نظر داشت وضعیت خاص کشور، هنوز هم جامعه ای تاجیک از ظرفیت لازم برای اتحاد های سیاسی و اجتماعی در کشور، برای برهم زدن مناسبات نا عادلانه ای سیاسی و شکست گروه های فاشیستی و تمامیت خواه برخوردار است، مشروط بر اینکه: یک، در قدم نخست جامعه بتواند هم اهداف روشن حکومتداری و اداره امور جامعه را بگونه روشن ارائه کند و هم پلانقرم سیاسی صریح و روشن را برای ایجاد حاکمیت سیاسی، تقسیم قدرت، نوع رژیم سیاسی، پروژه های دولت سازی، ملت سازی و مشارکت عمودی و افقی مردم، جوامع و اقوام برای یک اتحاد سیاسی پیشکش کند و روی تحقق آنها به توافق برسد و اتحاد و ائتلاف های سیاسی برنامه محور را شکل بدهد، نه با تعهدات فردی؛ دو، در صف بندی های سیاسی و اجتماعی در کشور، جامعه قادر شود متحدین سیاسی و اجتماعی خود را بگونه برنامه محور انتخاب کند و جامعه بتواند در همه پروسه های سیاسی بدون چشمداشت به کان سخاوت متحدین دایمی؟! متحدان را بر پایه تامین منافع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه انتخاب کند؛ سه، رهبران سیاسی جامعه با صداقت و گذشت وارد این اتحاد های سیاسی و اجتماعی شوند و منافع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هویتی و تاریخی تمام طرفهای اتحاد را برسمیت شناخته و به آنها صادقانه التزام عملی داشته باشند؛ چهار، پیش شرط داخل شدن به هر اتحاد سیاسی و اجتماعی در سطح ملی، وحدت سیاسی و اجتماعی خود جامعه ای تاجیک را میطلبد. تا جامعه ای تاجیک به وحدت سیاسی و اجتماعی درونی نرسد، نمیتواند وارد تعامل با اقتدار با سایر جوامع برادر در کشور شود.

رهبران سیاسی جامعه باید از دلهره اتحاد های و قرار گرفتن در بین بهشت و دوزخ خود را نجات بدهند و در یک سمت سو و با اهداف روشن موضعگیری کنند. اتحاد بستن و شکستن گاهی با این و گاهی با آن تمام انرژی و توان جامعه را ضایع کرده است. در تمام این اتحاد های سیاسی هدف نخستین باید مبارزه با گرایش های فاشیستی، تمامیت خواهی، رفع انحصار قدرت سیاسی - قومی، ختم غایبه ای تبعیض سیستماتیک، هموار کردن راه برای برابری و برادری، تقسیم قدرت، نامتمرکز ساختن نهادینه ساختن آن در قانون اساسی باشد و موازی به آن مبارزه برای استقلال، آزادی، تمامیت ارضی و نجات از شر دایمی دست نشاندهی حاکمیت سیاسی مطمح نظر اساسی قرار گیرد. در غیر آن معامله ای رهبران سیاسی! مختلف برای چسپیدن به قدرت، ثروت، بدرقه کاروانهای پیروز، هر روز چهره بدل کردن و تغییر موضع دادن هم وجهه این سرکرده های سیاسی را تا سرحد دلچکهای معامله گر کاهش میدهد و هم روند فرو پاشی وحدت سیاسی جامعه ای تاجیک را با جوامع برادر در بازیهای سیاسی شتاب می بخشد. پهره بدلی های متناوب در اتحاد ها و ائتلافها با دیگران جامعه را در برابر کسانی که خواهان حذف آن اند، در مانده تر میکند.

### مساله متحدین منطقوی و بین المللی تاجیکان

رهبران، نهادهای سیاسی، فرهنگی و مدنی جامعه تاجیک برخلاف سایر جوامع و اقوام برادر در کشور کمترین ارتباط را حتا با کشورهای هم تبار و همزبان و هم فرهنگ خود در سطح منطقه دارند. ما تا کنون کمترین کار مشترک با ایران و تاجیکستان را در مورد همگرایی های منطقوی، فرهنگی، تمدنی و همکاری بین مردم همزبان و هم فرهنگ انجام داده ایم، چی رسد به تامین ارتباط با تاجیکان در سایر کشورهای آسیای میانه و منطقه. این در حالی است، که هم در کشور هنگامه ای «لر و بر» خواهی گرم است و هم برخی از سران قومی و جریانهای سیاسی - قومی، از نام تبار و به نمایندگی از چندکشور هم زبان وارد بازیهای قومی برای حق خواهی و حق گیری در ائتلاف ها و بازیهای سیاسی در کشور شده اند و از ظرفیت این کشور ها در تمام بازیهای درونی و بیرونی شان سود برده اند. در داشتن روابط منطقه یی تاجیکان مانند برخورد با مساله اتحاد های سیاسی در داخل، با جبن سیاسی عمل کرده اند. درین جا دوساله بیشتر از سایر علت ها دخیل بوده است:

یک، جامعه تاجیک برخلاف سایر جوامع و اقوام برادر در روابط منطقه ای خود با تاجیکان و کتله های فارسی زبان با مطلقیت مذهبی عمل کرده است. مانع روابط ما با ایران مساله سنی و شیعه است. مساله داشتن مذهب متفاوت، دشمنی های ناخواسته مذهبی را ایجاد کرده است و به این دوپارگی ها دامن زده است. در مورد تاجیکستان که کمتر مشکل مذهبی داریم مساله اسلام سیاسی دست و پای تاجیکان را بسته است. زیرا تاجیکستان حکومت سیکولار دارد و گروه های سیاسی با اکثریت تاجیک اینطرف میخواهند جمهوری اسلامی را با مذهب سنی حاکم بسازند. یعنی در هردو مورد چی دینی و چی مذهبی نخبگان و روشنفکران جامعه خواهان مطلقیت دینی و مذهبی در روابط مان با این دوکشور برادر میباشند، در حالیکه مارا رژیم های سیاسی بهم گره نمیزند. ما در جغرافیای علیحده سیاسی زندگی میکنیم، باید رابطه های گسترده زبانی، تباری، فرهنگی و تمدنی خود را با بهانه های رژیمهای سیاسی و داشتن مذاهب جداگانه و تعلقات دینی محدود نکنیم. بنیادگرایان و تندرو ان تاجیک چی نوع سنی و چی نوع شیعی و همین طور اعمال کنندگان استبداد سیاسی، بیشتر برای بقا و حفظ رژیمهای سیاسی شان، مانع این همکاری اند، ازینرو

در تلاش اند، تا تاثیر فرهنگی، تباری، زبانی و تمدنی را کمرنگ بسازند و بیشتر مناسبات را بر پایه ایدئولوژی گرایی، مطلقیت دینی و مذهبی و یا استبداد سیاسی محدود کنند. در حالیکه سایر اقوام برادر در رابطه با هم تباران شان در بیرون مرزها، با مطلقیت مذهبی، دینی، برخورد سیاسی و ایدئولوژی گرایی عمل نکرده اند؛ حتا برادران پشتون ما خواهان برداشتن سرحد و یکجا شدن پشتونهای پاکستان و افغانستان در یک کشور اند. حکمتیار در قالب اسلام سیاسی، طالبان در چنبره شریعت اسلامی و گرایشهای غیر مذهبی فاشیستی جامعه پشتون، از همان تحریک احساسات قومی در کشور برای یکجا شدن پشتونهای پاکستان و افغانستان استفاده کرده اند.

تمام گروه های فارسی ستیز برای اینکه جامعه ای تاجیک و زبان فارسی دری را از شکل و شمایل ملی و فرهنگی «ملت افغان» و «فرهنگ افغانی» حذف کنند و یا در شمال کشور برای پیشبرد مقاصد زبانی و فرهنگی شان زبان فارسی دری را بردارند، خواهان محدود کردن هر نوع رابطه سیاسی، فرهنگی، تمدنی و زبانی با ایران و تاجیکستان اند و هر روز مبلغان و سرنی چی های رژیم در مورد دشمنی با این دو کشور، تبلیغات گمراه کننده را راه می اندازند و در پی ذهنیت سازی و استقامت دادن افکار عامه در دشمنی با این دو کشور اند و در بسیاری حالات مزدورانی از جامعه تاجیک را برای خرابی روابط افغانستان با این دو کشور فارسی زبان استخدام میکنند. وقتی تاجیکان فارسی زبان در هر سمت و سو از دشمنی ایران با مردم افغانستان حرف میزنند، آنگاه دیگران با تیر دسته یافته از تاجیکان و فارسی زبانان افغانستان، بیشتر این هنگامه طلبی را تا جایی میرسانند، که گرایشهای فاشیستی بتوانند هزاران نسخه کتاب فارسی را ضبط کنند و به دریا بریزند، زیرا از سوی ایران چاپ شده است و زبان فارسی با دری یکی نیست! و بدینسان زبان فارسی دری را از یک پشتوانه با اهمیت آن محروم کنند. بقول سلیک هریس مشکل سران رژیم پشتون تبار و حتا ترکی و امین بیشتر از تعصب ملی و فرهنگی با ایران منشأ میگرفت، در حالیکه سران جمهوری اسلامی آخندی در مورد افغانستان نظر مشابه در هیچ عرصه با شوروی و امریکا نداشتند. (1)

بروایت داکتر اسپننا، ایجاد جبهه ملی در سوم اپریل 2007 به رهبری استاد ربانی و شرکت چهره های مانند قانونی، مارشال فهیم، ضیا مسعود، کاظمی و تعداد از اعضای حزب دموکراتیک خلق مانند علومی و گلابزوی، مورد خشم کرسی قرار گرفت. همان روزها آقای صالح رئیس امنیت ملی در مورد جبهه گذارش داده بود، که این تشکیلات به حمایت مالی و سیاسی ایران تشکیل شده است و این مساله کرسی را مشوش ساخت. ما با دولت ایران تماس گرفتیم و از آنها خواهان رابطه دولت با دولت شدید و خواهان قطع هر نوع رابطه با جبهه ملی. (2) در حالیکه همین دولت ایران چی در جنگهای کابل و چی در کنفرانس بن بر علیه استاد ربانی قرار داشت. (3) تنظیم راپورهای استخباراتی بر ضد جبهه ملی، آنهم توسط صالح یک تاجیک تبار پنجشیری، در راس ریاست امنیت ملی، کسی که از جبهه مقاومت و گویا از یاران فرمانده مسعود بود، تنها میتوانست، تیر گرایشهای فاشیستی را برای قطع هر نوع رابطه فرهنگی و زبانی با ایران تشویق کند و در عوض مقام صالح را نزد امریکایی ها، کرسی و گرایشهای فاشیستی و تیم فاشیستی آنها تقویت کند و پول بیشتری از بابت دادن راپورهای استخباراتی! بر علیه جبهه و دولت ایران گیرش بیاید.

اما در کنار زدن صالح از اداره استخبارات افغانستان توسط پاکستان، نه کرسی و نه امریکایی ها از او دفاع نکردند و حتی فرمایش پاکستان را استقبال کردند و این خوش خدمتی صالح علیه جبهه ملی، تاجیکان و خصمانه ساختن مناسبات با ایران در حکم همان «بوریا هموار کردن در مسجد توسط زن فاحشه بود». در حالیکه این راپورهای صالح کذب محض بود و در کنار زدن استاد برهان الدین ربانی از راس قدرت، دولت آخندی ایران و شخص ظریف وزیر خارجه آنکشور با امریکا همکاری کرد و شاید جناب صالح هم در گرفتن پولهای زیر میزی و سر میزی با جناب کرسی از دولت ایران شریک بود. طوریکه میدانیم حکومت آخندی ایران گرم ترین مناسبات را با کرسی داشت و شاید هنوز هم کرسی از نعمت حاتم بخشی سردمداران ولایت فقیه بی نصیب نباشد. اما جامعه تاجیک در ایجاد موانع بر سر راه روابط فرهنگی، زبانی، تمدنی و تباری اش با کشورهای منطقه با صالح های زیادی از درون جامعه تاجیک روبرو میباشد؛

مشکل دوم در برابر جامعه اینست، که جامعه تاجیک را در تار خام ملی های قومی گرفتار کرده و خود با استفاده از تمام ظرفیتهای اجتماعی و قومی بیرون از کشور در سرکوب آنها استفاده ناجایز کرده اند. جین سیاسی و تمکین به واژه های وحدت ملی، منافع ملی و ملی های دیگر، توسط تاجیکان به مانع اساسی عدم ارتباط با ایران و تاجیکستان تبدیل شده است. در صورتیکه همکاری زبانی، فرهنگی و تمدنی در منطقه نه تنها ضد مقولات و مفاهیم منافع ملی و وحدت ملی نبوده و نیستند، بلکه در راستای منافع ملی قرار دارند. و تمکین تاجیکان به خواسته های برادر بزرگ؟! که به دلایل فرهنگی، زبانی، تمدنی و سیاسی با این دو کشور دشمنی دارند، بیشتر از جین و مادونیت سیاسی روشنفکر نماهایی تاجیک منشأ میگیرد و بیشتر از اینکه عم و غم منافع ملی و وحدت ملی باشد، مساله رزق و مقام این پادوهای استخباراتی مطرح بوده است.

روشنفکران جامعه برادر پشتون بگونه آشکار خواهان تجزیه پاکستان و متحد شدن پشتونهای دو سوی مرز دیورند، در قالب «لوی افغانستان» اند. و رهبر جنبش ملی - اسلامی افغانستان از نام یکصد و چند ملیون ترک تبار؟! که بیشتر کشورهای ترک زبان منظور بوده است، در آسیای میانه و ترکیه با اشرف غنی احمدزی وارد ائتلاف سیاسی در تکت انتخاباتی او میشود و بیان میدارد، که همه ترک تباران منطقه از اشرف غنی حمایت میکنند و گویا او به نمایندگی ترک تباران! از قزاقستان تا ترکیه وارد این ائتلاف شده است و...، اما روشنفکر؟! جامعه تاجیک برای ارتقای وجهه استخباراتی و دولتی خود، نزد امریکا و تیم فاشیستی کرسی و

احمدزی و صاحب شدن رزق و مقام « گل خشک را به دیوار می چسپاند». روشنفکران جامعه تاجیک با هراس و جبنی که از حاکمیت قومی و قبیله ای دارند، زبان فارسی دری، را برای تشخیص ملی « افغانی»، تنها دری میدانند و استفاده از واژه های یک زبان را، استعمار فرهنگی؟! به قلم میدهند. تب ایران ستیزی آنها آنقدر بلند است، که گاهی به هذیان گویی رو می آورند و آنچه ایرانی میدانند، نفرین میکنند. تاجیکان افغانستان با جامعه چند میلیونی تاجیک در ازبکستان اصلاً ارتباطی ندارند. در کشورهای آسیای میانه تا سنکیانگ چین، ترکیه، عراق، سوریه، هند و پاکستان تاجیکان وبه ویژه فارسی زبانان زیادی زندگی میکنند، که تاجیکان افغانستان هیچ ارتباطی با آنها ندارند. برای اینکه ما از قاعده وحدت ملی و منافع ملی! و دیگر ملی ها خارج نشویم و جبین قبیله حاکم سیاسی ازین رابطه فرهنگی و ادبی و زبانی، چین و ترک نبرد دارد، باید بیش از دیگران ایران ستیز و تاجیک ستیز باشیم.

مساله دوم اینست، که تاجیکان در سطح منطقه منزوی ترین جامعه هستند. در حالیکه جامعه تاجیک با استفاده از پیوندهای زبانی، فرهنگی، تاریخی و تمدنی باید بیشترین رابطه را با این کشور ها میداشت. تاجیکان باید خواهان داشتن رابطه گسترده با مردمان منطقه باشند. روشنفکران جامعه تاجیک هنوز در بین کشورهای منطقه نتوانسته اند، تفکیک کنند، که کدام کشور به نابودی تاجیکان کمر بسته است و کی دوست تاجیکان است. عادت روشنفکر جامعه اینست که بجای شهروندان سیاسی ایران تصمیم بگیرد و رژیمهای سیاسی را محکوم کند. در واقع با این سیاستها جامعه تاجیک در افغانستان به بی پناه ترین جامعه در سطح منطقه از نظر داشتن رابطه ای منطقی تبدیل شده است. جامعه تاجیک در سطح منطقه تنها با دشمنی نظامیان و آی اس آی پاکستان مواجه است. زیرا پاکستان منافع ملی خود را در افغانستان بر دو مبنا تعریف کرده است: ایجاد و توسعه یک حاکمیت دست نشانده قومی جامعه برادر پشتون در کابل و موازی به آن حذف دیگران از قدرت؛ از جانب دیگر پاکستان میخواهد با هویت دینی سوا از تاریخ هند، ملت بسازد و تعلق تاریخی خود را با هند، که بخشی از آن بوده است قطع کند و این مساله پاکستان را در حمایت از سازمانهای تروریستی اسلامی قرار داده است، که تا کنون منجر به برخوردهای لاینقطع با تاجیکان شده است.

تکیه بر همین دو مبنا پاکستان را در برابر تاجیکان که محور جنبشهای استقلال طلبانه، آزادیخواهانه و در عین زمان تکیه گاه رقابتهای سیاسی و اجتماعی با جامعه برادر پشتون برای تقسیم قدرت، پیشبرد پروسه های دموکراسی و گرایشات مدنی برای نامتمرکز کردن قدرت اند، قرار میدهد. پاکستان از زمان ایجادش، در واقع شبکه آی اس آی، را برای کار در بین پشتونهای دوسوی خط دیورند، بوجود آورد و با کار استخباراتی در بین پشتونها در افغانستان از نفوذ لازم برای تاثیر گذاری سیاسی در حاکمیت سیاسی برخوردار بوده است. در واقع نظامیان پاکستان و آی اس آی در حمایت کامل از جامعه برادر پشتون در اینسوی مرز قرار دارد. مساله جا بجایی کوچی های پشتون پاکستان در محلات زیست تاجیکان در واقع زیر حمایت این دونهاد مخالف تاجیکان در پاکستان قرار دارد، که از یکطرف زمینه کار استخباراتی سیستماتیک برای پاکستان را بوجود می آورد و از سوی دیگر وسیله موثر است برای تحکیم حاکمیت یک قومی دست نشانده در کابل. اما دیدگاه روشنفکران تاجیک در مورد پاکستان نهی از یک دید استراتژیک است. از همین رو بیشتر به دنبال روان سیاست پاکستان تبدیل شده اند. بنابراین تغییر اراده سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک در دوستی با پاکستان نمیتواند آنکشور را از اهدافش منصرف سازد. اما تاجیکان میتوانند و باید بتوانند، برای طرد نفوذ سیاسی، استخباراتی و سلطه ای پاکستان برکشور و حاکمیت سیاسی، در صدد برقراری روابط پایدار با هند، ایران و جمهوریهای آسیای میانه بر آیند. در قدم نخست تاجیکان باید با سایر جوامع و اقوامی، که حضور سیاسی و استخباراتی پاکستان، منافع سیاسی، مذهبی، قومی، فرهنگی و هویتی آنها را نیز تهدید میکند، علیه پاکستان متحد شوند.

تاجیکان بیشتر در همسویی با هند و ایجاد محور فشار بر پاکستان منافع دارند. زیرا هند، دشمن دیرین پاکستان است و طبقاً بر خلاف سطله سیاسی و استخباراتی پاکستان در افغانستان موضع دارد. جامعه تاجیک باید ازین ظرفیت بزرگ هند علیه پاکستان استفاده کند و درین راستا باید رابطه گرم با هند برقرار کند. اما تا جائیکه دیده میشود رهبران سیاسی جامعه پشتون هم از پاکستان و هم از هند برای حفظ حاکمیت یک قومی استفاده میکنند و بعد از دوران مقاومت ملی و شهادت فرمانده بزرگ مقاومت احمدشاه مسعود و استاد ربانی، رابطه تاجیکان در تمامی عرصه ها با هند به رکود کامل مواجه است و این کرزی ها و احمدزی ها اند، که هم در رهبری حکومت و هم در اپوزیسیون! روابطی گرمی با هند دارند. این در حالی است که با بازی چند جانبه استخباراتی و سیاسی با پاکستان، هنوز با حریف آن از روابط گرمی برخوردار اند. این تلاش رهبران سیاسی جامعه پشتون در واقع برای به انزوا کشیدن تاجیکان در سطح منطقه است. رابطه گرم ایران با کرزی و طالبان و برخی حلقه های دیگر نیز در همین راستا معنی میشوند. حلقه های شریک قدرت قومی فاشیستها و تمامیت خواهان در جامعه ای تاجیک نیز تلاش دارند مناسبات را با هند قربانی اخاذی ها و پول درآوردن از پاکستان کنند.

برخی از مهره هایی استخباراتی پاکستان در درون جامعه ای تاجیک، در پی راه اندازی هیاهوی علیه هند، بیشتر، موجب شانرا از جانب پاکستان بلند میگردند. شایعه ای ترور جناب پدram از جانب هند، جز همین تبلیغات است. این شایعه پردازی برای ترور یک روشنفکر تاجیک! دوهدف را دنبال میکند: تبلیغ دشمنی با هند از طرف جوانان احساساتی تاجیک؛ در خدمت قرار دادن جامعه برای اهداف پاکستان و بگونه غیر مستقیم در خدمت گرایشهای فاشیستی و تروریستی همسو با پاکستان. این مساله در عین زمان اشاراتی برین نیز دارد، که هند در ترورهای زنجیره ای رهبران و فرماندهان تاجیک نقش داشته است و نه پاکستان. هدف دیگر ازین هیاهوی شخصیت سازی استخبارات پاکستان برای مهره هایی تحت حمایتش است، که کار معمول و شناخته شده و افتابی تمام سازمانهای جاسوسی است. کشورهای غربی توانستند جاسوسان خود را در نقش متفکر درجه دوم جهان بر افغانستان

تحلیل کنند. و در واقع این هنگامه سازی برای توجیه و بر گشتاندن هوا و فضای رسانه ای از برملا کردن فعالیت های تروریستی پاکستان، بسوی هند نیز بود. ترور چهره هایی سیاسی تاجیک و از جمله جناب پدram از سوی هند، که بیشترین قربانی را تاجیکان از سوی پاکستان متحمل شده اند، با هیچ منطقی سیاسی توجیه پذیر نیست. جناب عبد الطیف پدram چرا از سوی هند آماج حمله تروریستی قرار گیرد؟ پاسخ به این پرسش را تنها استخبارات پاکستان می تواند روشن بیان کند. یا شاید هم هند، از روابط پشت پرده اسرار برخی تاجیکان با پاکستان آگاه است؟ که روشنفکران! جامعه را به حملات پیشگیرانه واداشته است. و این آقایان در تلاش اند، افشای این سر و راز را قبل از قبل خنثی کنند و بطور خوشبینانه هم پوپولیزم و شهرت طلبی کاذب است.

در حالیکه باید از ترور توسط هند، حکمتیار، طالبان، حقانی و سایر گروه هایی مزدور پاکستان احساس خطر کنند، که همین اکنون در سرحدات هند، با تروریستان اسلامی در جنگ مستقیم به سود پاکستان فعال اند و اینطرف میخوانند افغانستان را برای پاکستان صوبه بسازند، در قالب کنفدراسیون در آورند و یا حاکمیت دست نشانده ای پاکستان را بر آن تحمیل کنند. اما چرا روشنفکران جامعه ای تاجیک آماج این حملات تروریستی هند قرار گیرند؟ سند و مدرک این ترور چیست؟ هیچ. استخبارات پاکستان در همکاری با مهره های استخبارات تیش میخوانند جنگ خونین و ترور های زنجیره رهبران و فرماندهان تاجیک را از سوی پاکستان بی رنگ سازند و روی پاکستان را سفید کنند. ترور رهبران سیاسی جامعه تاجیک از سوی هند در واقع « همان گل خشک به دیوار چسپاندن است» که با هیچ منطق بازیهای استخباراتی و سیاسی سازگاری ندارد. اما جامعه تاجیک وقتی میخواند، خود را از شر انحصار قدرت سیاسی - قومی، دست نشانده حاکمیت سیاسی، تبعیض و بی عدالتی و سیاست حذف برهانده و راهکار های دموکراتیک و جامعه شهروندی را سامان بدهد، اضافه بر مبارزه با گرایش های فاشیستی و تمامیت خواهی، ناگزیر از مبارزه با کشورهای حامی و پشتیبان تروریزم نیز است، که استبداد سیاسی - قومی، دست نشانده حاکمیت سیاسی و افتراق قومی و اجتماعی را بر کشور ما تحمیل میکنند و تخم افتراق اجتماعی را در میان جوامع و اقوام برادر می پاشند و این یعنی مبارزه موثر و هدفمند بر ضد بازیهای استخباراتی پاکستان. و این مساله بدون همکاری با کشورهای منطقه مخالف پاکستان مقدور نیست. تاجیکان باید بگونه فعال درین راستا گام بردارند و از همه ای ظرفیت ها برای بیرون شدن از انزوای منطقه یی اقدام کنند. و در منطقه هند از ظرفیت بزرگ در مبارزه با پاکستان برخوردار است.

داشتن رابطه با هند ازین جهت نیز برای تاجیکان ضروری و آموزنده است که هند با بزرگترین دموکراسی در آسیا، همزیستی ادیان، فرهنگها، زبانها و اقوام مختلف را به نمایش گذاشته است و آموزش و استفاده ازین تجارب گرانبها برای کشوری مانند افغانستان، که چندگانگی اجتماعی و فرهنگی باعث ریختن خون فراوان شده است، از اهمیت بالایی برخوردار است. زندگی با تسامح و توام با مدارای شهروندان و حاکمیت سیاسی در یک کشور بالاتر از یک میلیارد نفوس در زیر چتر یک جغرافیه سیاسی واقعا تجربه ارزشمند است، که ما باید از آن بیاموزیم و در کردار سیاسی و فکری آنرا الگو قرار دهیم. تجربه دموکراسی هند، آموزنده ترین دموکراسی برای کشورهای میبانشد، که با چندگانگی فرهنگی، اجتماعی، دینی و مذهبی دچار اند و موجودیت این تنوع نا هنجاریها و کشمکشهای لا ینقطع قومی را بوجود آورده است. ما باید در همه عرصه ها تلاش کنیم، تا فرهنگ بزرگ سیاسی هند را در راهکار های حکومت داری بکار ببندیم، نه اینکه آنرا مو به مو کاپی کنیم. در کنار زدن نفوذ استخباراتی و سیاسی پاکستان برای دست نشانده کردن حاکمیت یک قومی، صوبه و کنفدراسیون سازی میهن عزیز ما، همه جوامع و اقوام غیر پشتون با هند منافع مشترک دارند. و ازین وجه اشتراک باید بگونه جدی استفاده شود.

### در عرصه ای روابط بین المللی

سیاست گذار اصلی برای ایجاد حاکمیت های یک قومی و بازیهای منطقی برای حفاظت از هند، در کشور و منطقه دولت انگلیس بوده، که از قرن 18 میلادی در بازیهای استعماری درین منطقه فعال بوده است. دولت انگلیس که سیاستهای جهانی را در افغانستان و منطقه رهبری کرده است، بطور کامل در حمایت از سیاستهای پاکستان قرار دارد. تکیه گاه اساسی منطقی امریکا با استفاده از سفارش انگلیس در جنگ سرد پاکستان بوده و هنوز این سیاست در پسا جنگ سرد و بعد از فروپاشی شوروی تعدیل نشده است. لذا سیاست امریکا در حمایت از سیاست انگلیس و پاکستان و به طبع آن در حمایت از انحصار قدرت سیاسی - قومی، جامعه برادر پشتون گره خورده است و ازینرو کنفرانس بن زیر رهبری امریکا از یک چهره ای پشتون در راس حاکمیت سیاسی، حمایت کرد و تا هنوز با تمام و کمال این سیاست ورق نخورده است. ازینرو از 2001 میلادی همزمان با اشغال افغانستان از جانب امریکا و استفاده ابزاری از ناتو، سیاست، پروسه های سیاسی، مساله اقتدار سیاسی و حاکمیت از کانال و دریچه پاکستان متحد منطقی انگلیس جهت دهی شده و در حمایت از حاکمیت سیاسی - قومی قرار دارد.

یک فرق اساسی که بین سیاست مداران و بازیگران سیاسی جامعه تاجیک با ایلیت سیاسی جامعه برادر پشتون از گذشته تا حال وجود داشته اینست که مهره های استخباراتی جامعه پشتون ازین روابط به سود حاکمیت یک قومی، اقتدار قبیله یی و تحکیم مواضع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و قومی خود در داخل کشور در برابر خدمت به منافع قدرتهای بزرگ استعماری، استفاده کرده اند. اما سر کرده های سیاسی جامعه تاجیک! و مهره های استخباراتی تاجیک تبار ازین روابط استخباراتی تنها برای پر کردن جیب و منافع شخصی و خانوادگی استفاده کرده اند. بازیگران استخباراتی و سیاسی جامعه پشتون از نوکری به انگلیس، آلمان، ایتالیا، روسیه تزاری، شوروی، فدراتیف روسیه، پاکستان، عربستان، امریکا و دیگران برای آقایان بر جوامع و اقوام غیر پشتون بهره بردند

و با وطن‌فروشی و چاکری برای بیگانگان در صدد حفظ انحصار قدرت سیاسی بردیگران بوده‌اند. ولی مهره‌های استخباراتی تاجیک تبار بطور خاضعانه و سرسپرده تنها به جیب‌شان اندیشیده‌اند. در واقع این مهره‌هایی استخباراتی که برای تحقق منافع قدرتهای استعماری استخدام شده‌اند، برای متابعت از سیاست ارباب حد اکثر در خدمت از حاکمیت یک قومی، انحصار قدرت قدرت سیاسی - قومی و حذف دیگران از تمامی عرصه‌های مقدرات ملی درآمده و سیاستهای یک قومی سازی را برده و از پذیرفته و در راستای تحقق آن دست و پا زده‌اند، زیرا اجرای فرمایش بادر برای اینها فرض عین بوده است. بدینسان اتحاد عمل مهره استخباراتی جامعه تاجیک با گرایشهای فاشیستی بنا بر هدایت از مراجع دستور دهنده و آبشخور مشترک، روند رو به گسترش حذف جامعه ای تاجیک را شتاب بیشتر بخشیده است.

بی‌پناهی سیاسی تاجیکان در سطح منطقه و نداشتن متحدان منطقوی و جهانی بگونه دوامدار، یکی از اساسی‌ترین عامل شکست‌های نظامی و سیاسی جامعه از شروع قرن 19 تا کنون بوده است. امیر کلکانی حتا نتوانست با ایران فارسی زبان به علت اختلاف مذهبی، رابطه دوستانه داشته باشد، چي رسد به کشور‌های دیگر. همسویی بی‌لزم و تحریک آمیز عیار مرد کلکانی با امیر ساقط شده بخارا، حکومت بلشویکی روس را بر علیه امیر برانگیخت. حاکمیت استاد ربانی گرچه اقبال بیشتری نسبت به عیار کلکانی داشت، ولی نتوانست سیر تحولات بین‌المللی و یک قطبی شدن جهان و تاثیر ناگوار آن بر کشور را درک کند. ازینرو اتحاد وسیع زیر رهبری امریکا و شمولیت انگلیس، کشور‌های خلیج به رهبری عربستان سعودی، ترکیه و پاکستان بگونه فعال از شورای هماهنگی پشتیبانی کردند و سپس همین اجماع در زمان طالبان بر علیه حکومت مجاهدین شکل گرفت. تاجیکان نتوانستند بگونه فعال در روابط منطقوی و بین‌المللی خود را از انزوا بیرون کنند. راه تاثیر گذاری مؤثر بر پروسه‌های سیاسی برای جامعه اینست، که تاجیکان هم در سطح ملی و هم در سطح منطقوی و جهانی برای خود متحدین جدی جستجو کنند. ازینرو جامعه ای تاجیک باید در رویکرد انتخاب دوستان بین‌المللی خود، از زاویه دیگر نگاه کند. این جاسوس بازاری برای شراکت در قدرت سیاسی، آنهم بیشتر برای منافع شخصی، نه لابی‌گری بسود اهداف سیاسی و فرهنگی جامعه، راه بجایی نخواهد برد. لذا روشنفکران جامعه و نهاد‌های سیاسی جامعه رویکرد شانرا در مورد انتخاب و سطح همکاری در تراز منطقه‌یی و جهانی را تغییر بدهند و فعالانه افق‌های جدید همکاری باکشورها را جستجو کنند.

سرچشمه‌های بخش شانزدهم

(1) سلیک هرین، حقایق پشت پرده تهاجم شوروی، ترجمه عبدالجبار ثابت، رویه 80 .

(2) داکتر اسپنتا، روایتی از درون، رویه 142 .

(3) خلیل‌زاد، فرستاده، ترجمه هارون نجفی زاده، رویه‌های 129، 130.

## طرحی برای بیرون رفت از وضع کنونی

## پیش درآمد

از سپیده دم تاریخ، هستی مادی و معنوی تاجیکان شهری، متمدن، هنرپرور، ایجادگر و تمدن ساز، مورد تاراج های غارتگرانه ای صحرا نوردان کوچرو قرار گرفت و از نزدیک به شش هزار سال تاکنون این صاعقه خونین بر هست و بود فرهنگی، تمدنی، تاجیکان ادامه یافته است. نخستین دست آوردهای سیاسی و مدنی و فرهنگی نیاکان تاجیکان در بلخ بامی بدست قبایل تورانی کوچرو ایرانی نژاد فروپاشید. امپراطوری هخامنشی بدست اسکندر مقدونی خراب و برباد شد و پرارجترین داشته دینی و فرهنگی آنها اوستا با تمام شکوه و ابهت امپراطوری از میان رفت و ایران زمین حاکمیت سیاسی، اقتدار ملی و صلابت امپراطوری را که در سه قاره گسترده بود، از دست داد. بار دیگر ایران زمین شرقی در سده ششم میلادی مورد تهاجم ترکها قرار گرفت و تاجیکان سرزمینهای (ایریانایجه) حوزه تاریخ، در همسایگی چین با بخشهایی مهمی از آسیای میانه را از دست دادند. در سده هفتم میلادی ایران زمین مورد هجوم قبایل عرب واقع شد و این بار در پی از دست دادن قدرت سیاسی، معنویت، فرهنگ و ادب جامعه نیز آسیب فراوان دید. در کنار چور و چپاول همه ثروتهای ملی، بخش عمده نسل جوان جامعه به اسارت عرب بحیث کنیز و غلام افتاد و تحمیل باج، خراج، جزیه و غنیمت بر تاجیکان آنها را به روز گارسیاه نشانید. در پی این همه فرو افتادنها، با ساقط شدن قیادتهای سیاسی و امپراطوریهای ایرانی زبان و ایرانی تبار، دیوار های دفاعی سرزمینی تاجیکان در شمال فرو ریخت و این مساله با عث هجوم های پیوسته قبایل کوچی دیگر به ایران زمین تاریخی گردید.

اما خونین ترین تجاوز قبیله ای بر سرزمین تاجیکان توسط چنگیز خان مغول صورت گرفت، که در کنار بربادی مادی و معنوی بی پیشینه، شهر، روستاها و دیهه های تاجیکان را از وجود این تبار سر افراز، آزاد زاده و دهگان تصفیه کرد و در تمام شهر های بخارا، سمرقند، خوارزم، ترمز، مرو، بلخ، تخار، پروان، بامیان، غزنی، هرات و نیشاپور به جز تعداد اندک و انگشت شمار، نفوسی زنده نماند و این طاعون خونین اکثریت نفوس تاجیک را از میان برد و تاجیکان که تا آنزمان بخش بزرگ نفوس را از آسیای میانه تا پشته ایران دارا بودند، در اکثر این آستانها به اقلیت بدل شدند و با از بین رفتن شهر ها زمینه زندگی کتلوی تاجیکان از میان رفت و از آن بعد تاجیکانی که زنده مانده بودند، در تمام ساحات پراکنده شدند، جغرافیه زیست کتلوی، زندگی جمعی، با همی و همکاری برای تعیین سرنوشت ملی، سیاسی و فرهنگی خود را از دست دادند. و این سرکوب و قتل عام ها زمینه تهاجم بیشتر قبایل را از هر سمت و سو به درون سرزمینهای تاجیکان بیشتر و بیشتر فراهم ساخت.

تجزیه خراسان بعنوان سرزمین اصلی زبان پارسی دری توسط چهار دولت ترک زبان پس از صاعقه ای خانمان برانداز چنگیز در قرنهای 16 و 17 میلادی، در پهلوی اینکه سرزمین تاجیکان را تکه و پاره نمود، این کتله تمدن ساز را با دشواری بیش از پیش روبرو ساخت. زیرا تاجیکان قتل عام شده در یک سکوت سیاسی شش قرنه فرو رفتند. و داشته های معنوی، فرهنگی، تمدنی و تاریخی آنها نابود شد. همزمان با تضعیف شدن امپراطوریهای صفوی، بابر و تیموریان هرات، قبایل پشتون از جنوب به سوی خراسان سرازیر شدند و زیر حمایت دولتهای صفوی، بابر و تیموریان هرات در قرن 17 به سوی قلب خراسان خزیدند. چون قبایل پشتون با ساز و برگ نظامی و در کمینهای بزرگ از یک جا بجای دیگر کوچ میکردند، ازینرو زمینهای تاجیکان بیدفاع و پراکنده را از حومه پشاور تا قندهار و غزنی در جنوب و همچنان برخی آستانها را در شرق تصرف کردند و این پروژه خانمان برانداز با حمایت قدرت های استعماری و حاکمیت سیاسی فدراسیون قبایل پشتون کماکان ادامه دارد و روز تا روز مایملک تاجیکان را در کام خود فرو میبرد.

تاجیکان، که پس از هجوم چنگیز و تیمور در خراسان و پشته ایران از اقتدار تمدنی، فرهنگی و سیاسی برافتادند، از هستی مادی و معنوی ساقط شده و بکنج انزوا در زاغه های دور از یک دگر متفرق و اکثرأً به زندگی در کوهستانهای دشوار گذار محکوم شدند. اما فرهنگ و زبان آنها بحیث فرهنگ و زبان مسلط در میان تمام اقوام در منطقه حاکم بوده و تمام قبایل مهاجم را بعد از پیروزی نظامی و سیاسی شان در فرهنگ و مدنیت پر بار خود مستحیل و ادغام میکردند. تاجیکان در یک جبهه شکست میخوردند و اما در جبهه فرهنگی و در دست داشتن اداره و سیاست و اقتصاد دست برتر خود را حفظ کردند. زبان فارسی دری، زبان تمام امپراطوریه درین منطقه بوده و این حاکمیتها خود به مدافع آن تبدیل شدند. زیرا تمام امپراطوریها برای برقراری رابطه در گستره ای خود، به زبان رابطه، زبان اداری، زبان تحقیق و زبانی که بتواند با رسایی توصیف از دربار ها و عظمت شان را بیان کند، ضرورت داشتند. تنها زبان پارسی دری به این نیاز امپراطوریها که در قلمرو آنها فرهنگ ها، زبانهای و اقوام گوناگون زندگی میکردند، میتوانست پاسخ مناسب بگوید.

حضور استعمار روس، انگلیس، آلمان، ایتالیا، جاپان، فرانسه و ترکیه در منطقه و استفاده ابزاری آنها از کارت قبایل پشتون منحنی اجبران جنگی و استخباراتی و وضعیت جامعه تاجیک را بیش از پیش دشوار ساخت. حذف و سرکوب تاجیکان بدلیل مقاومت

آنها در برابر تجاوز استعمار گران و تجزیه سرزمین خراسان، که بر محور زبان فارسی دری و دین اسلام معتدل، که امیزه ای از فرهنگ و تمدن گذشته و دین جدید بود، تاجیکان را در وضعیت در آوری قرار داد. در نتیجه تقسیم و تجزیه خراسان توسط استعمارگران و پارچه شدن حوزه فرهنگی، تمدنی، ادبی و زبانی تاجیکان، فروپاشی و زوال تاجیکان در سرزمین نیلکان شان شروع شد. پس از حضور استعمار انگلیس و روس و پیشبرد بازی بزرگ و جنگ سرد، حمایت استعمارگران از حاکمیت‌های یک قومی در منطقه حایل و سرکوب تاجیکان در آسیای میانه و منطقه حایل استعماری بنام افغانستان، تاجیکان را به گوشه انزوی سیاسی، فرهنگی و زبانی بیشتر برد. پر ارج ترین داشته معنوی، فرهنگی و ادبی تاجیکان، زبان فارسی دری زیر سرکوب دوسویه ای استعمار فرهنگی قرار گرفت و از هند، آسیای میانه، عراق، سوریه، ترکیه، شرق اروپا و قفقاز بر چیده شد و در آسیای میانه تنها در بخش هایی از بخارای شرقی آنهم در سینه های مردم و مناطق کوهستانی مجال بقا و پایش یافت. هر دو قدرت استعماری برای جدا سازی گستره ای سیاسی و فرهنگی شان و مرز کشی سیاسی و فرهنگی جدید برای مصنئون ساختن مرزهای استعماری شان، از یک حکومت قبیله ای پشتون در منطقه حایل برای برهم زدن پیوند فرهنگی، تمدنی و زبانی در میان مردمان آسیای میانه، افغانستان، پشته ی ایران و شمال هند، حمایت کردند و این در واقع منجر به تقسیم تاجیکان در چند کشور و قطع ارتباط فرهنگی، تمدنی، زبانی و ادبی فارسی زبانان، در ایران زمین تاریخی و خراسان دوره اسلامی گردید.

از دوران نفوذ استعماری بر هند، افغانستان و آسیای میانه، سیاست ناقلین پشتون از درون مرزهای هند برتانوی به منطقه حایل، که زیر حمایت آنها قرار داشت، برای جدایی زبانی و فرهنگی و تباری بین سرحدات دو قدرت استعماری آغاز گردید و حاکمیت‌های سیاسی قبیله ی پشتون ازین چراغ سبز استعماری استفاده حد اکثری برای تصرف مالکیت تاجیکان بر زمین، منابع آب، علفچر، جنگل و سایر افزارهای تولیدی کردند و کوچی های پشتون قلمرو هند برتانوی و سپس پاکستان را در محلات زیست تاجیکان به پیمانهای وسیع در همه ی نقاط کشور جا بجا کردند، بیشترین آسیب را ازین جابجایی ها تاجیکان دیدند. زیرا زمین، خانه و کاشانه تاجیکان اضافه بر شمال از پشاور تا کابل و از قندهار تا فاریاب بدست قبایل کوچی پشتون افتاد.

جامعه ای تاجیک روزگار سختی را تا زمان سلطه سیاسی و قبیله یی آل یحی به عنوان جاسوسان و خادم انگلیس از بابت یرغلهای پیوسته قبیله یی پشت سر گذاشته بودند. اما در زمان اقتدار نادر و برادران «اقلیم ثلاثه» بمتابه ای دست نشاندۀ انگلیسی، تاجیکان با عواقب ناگوار این جابجایی قدرت دست نشاندۀ انگلیس روبرو شدند. تاجیکان در آن زمان اضافه بر قتل عام، زمین، خانه و هستی شان را از دست دادند و تمام دار و ندار آنان در حومه کابل و شمالی به سران لشکر حشری و قومی اینسو و آنسوی دیورند ترکه و تقسیم گردید. و تعدادی از زنان و مردان تاجیک به کنیزی و بردگی رفتند و بسیاری از خانواده های تاجیک در بخش وسیعی از میدان و لوگر تا هندوکش یا کشته و یا هم کوچانیده شدند.

موج دوم این تهاجم خونین در زمان امارت قبیله یی طالبان آغاز گردید و تباهی بزرگ انسانی و مالی را بر تاجیکان تحمیل کرد، که یادگار سرزمینهای سوخته شمالی و قتل عام ننتها انسانها، بلکه درختان، باغها، مزرعه های سرسبز و پر غرور شمالی در دل این سرزمین مرد خیز و ضد استعمار، هنوز باقی است. در پی آن طالبان نیکتایی دار در وجود حاکمیت‌های دست نشاندۀ کرزی و احمدزی همان راهکارهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی حاکمیت‌های سیاسی - قومی و قبیله یی عبدالرحمان، نادر و ملا عمر را در برابر تاجیکان اعمال کرده و میکنند و در پی اتمام فصل خونین استبداد سیاسی، قومی، تمامیت خواهی و فاشیسم و قبیله گرایی سلف اند. شعور و آگاهی سیاسی جامعه تاجیک بعد از سکوت سیاسی دراز مدت در پی شرکت فعال و استثنایی جامعه علیه دو تجاوز بریتانیای کبیر برای پاسداری از میهن و نوامیس ملی و دینی شان، بالا رفت و پویایی هایی فعال سیاسی در درون جامعه تاجیک برای شرکت در قدرت سیاسی افزایش یافت. ازینرو روشنفکران جامعه تاجیک در جنبشها و نهضت های مشروطیت اول و دوم به پیمانهای وسیعی شرکت کردند. قیام نخست تاجیکان شمالی با کمترین ضایعات بشری به رهبری روستا زاده عیار کلکانی به تصرف قدرت سیاسی منجر شد. در خیزش دوم جامعه در اواخر سده بیست میلادی، جامعه از سطح بالای آگاهی سیاسی برخوردار شده و صاحب تشکیلات نظامی و تا حدودی سیاسی بود و توانست نسبت بدور قبل، منسجم تر عمل کند و دایره اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک را وسعت بدهد. ازینرو توانست با وجود برخوردهای خونین علیه جامعه، قادر به تداوم بیشتر حاکمیت سیاسی نسبت به مرحله نخست گردد.

## عوامل شکست

گرچه بخشهایی از عوامل شکست سیاسی و نظامی جامعه ی تاجیک در هر دو مرحله بگونه ای مشروح در بخشهای پیشین مورد بحث قرار گرفته است و نیاز به تکرار دوباره آن نیست، اما با انهم این شکستها در کنار عوامل منطقه یی و جهانی به ضعف درونی قیادت سیاسی قیامها بر میگشت، که عمده ترین موارد آن اینها اند:

فقدان اهداف روشن ملی - سیاسی، در خیزشها و قیامها؛ نداشتن دید استراتژیک رهبران سیاسی به سیاست و حکومتداری و فاقد بودن حاکمیت از یک برنامه ملی و اجتماعی در مورد ساختار و جابجایی های جوامع و اقوام در قدرت؛ عدم دلبستگی به اصلاحات سیاسی و پاسخگویی به نیاز های کشور و مردم؛ نبود تشکیلات سیاسی آرمانگرا و عدالت خواه برای پاسداری از

ارزشهای تاریخی، هویتی، فرهنگی، ادبی و سیاسی جامعه؛ داشتن رهبری سیاسی متعهد، رسالتمند و با ثبات سیاسی، هر چند جامعه صاحب رهبران پر نبوغ نظامی و با تجربه سیاسی بود، اما برای قیادت و رهبری مبارزه سیاسی این رهبری، در درون دچار چند دستگی بود و تاکنون هم رهبران سیاسی جامعه تمام انرژی جامعه را در کشمکشهای درونی خود ضایع کرده اند؛ عدم وحدت سیاسی و اجتماعی همه بخش های جامعه تاجیک در کارزار های نظامی، سیاسی، دموکراتیک در گذشته و حال؛ انزوای سیاسی، اجتماعی داخلی و نداشتن متحدان اجتماعی استراتژیک در میان جوامع و اقوام برادر؛ ناتوانی فرهنگ و ادب جامعه در پاسخگویی به تحریک اقتدار طلبی سیاسی، غرور ملی و خود شناسی و خود باوری ملی، ترویج روحیه ای خود کهنتر بینی، حقارت و مادونیت سیاسی در درون جامعه؛ مطلق اندیشی دینی و مذهبی و سرزدن تشکیلات متنوع سیاسی و سازمانی، از درون جامعه که بعضی اتحاد، جامعه را به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی بیشتر پارچه کرد.

### چی باید کرد؟

جامعه تاجیک در کنار سرکوب و تلفات انسانی و خسارات مالی صاحب تجارب گرانبهایی سیاسی شده است. اگر جامعه نتواند این همه تجارب را در مبارزه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود بکار بسته و راهنمای عمل خود قرار دهد، در واقع تمام اندوخته ها و تجاربش در دستش بدون استفاده باقی خواهد ماند و ازان برای حرکت بعدی جامعه به سوی تحقق خواسته های سیاسی، ملی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خویش استفاده لازم نخواهد کرد. برطبق گفته ای معروف، جامعه ای که از تاریخ شکست هایش عبرت نگیرد، بار، بار تاریخ پر از شکست سیاسی خود را تکرار خواهد کرد. همین عدم تجربه پذیری هم هست که تاریخ جامعه تاجیک، پر از دور زندهای باطل و تکرار مکررات است. این درست است، که جامعه تاجیک از لحاظ سیاسی، فرهنگی و ملی بیدار شده است و نسل جوان جامعه در پیشاپیش کاروان داد خواهی برای زنده کردن صلابت و اقتدار ملی، تثبیت جایگاه شایسته اجتماعی، تأمین حقوق عادلانه ای سیاسی و ملی قرار گرفته است. اما جامعه به جنبش اجتماعی گسترده سیاسی نیاز مند است، که تمام بخشهای جامعه تاجیک را به پویایی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وادارد، آگاهی سیاسی و اجتماعی آنرا ارتقا دهد و در درون جامعه وحدت سیاسی و اجتماعی آنرا تأمین کند و تا انزمان راه دشوار و پر پیچ و خمی را در پیش داریم.

جامعه تاجیک تعهدات اجتماعی و ملی خود را در قبال سرنوشت مشترک ملی، در کنار تمام جوامع و اقوام برادر بنحو شایسته ادا کرده است و در تمام مبارزات آزادیخواهانه، استقلال طلبانه، تجدد گرایی، نواندیشی، گرایش های فکری و سیاسی مشروطه خواهی و جنبش های داد خواهی در پیشاپیش قرار داشته است و بیشتر از دیگران برای پاسداری از نوامیس ملی، دینی و این سرزمین خورش را نثار کرده و قربانی داده است. اما مسئولیتش را برای ساختن یک حاکمیت سیاسی عادلانه یی، که تاجیکان بتوانند در آن، جایگاه شایسته و در خور شأن خود را داشته باشند و از ارزشهای هویتی، تاریخی، فرهنگی، ادبی، زبانی و تمدنی خود پاسداری کنند، بخوبی انجام نداده است. جامعه پس از هر پیروزی نظامی بر تجاوز گران و دشمنان خود، در ایجاد یک حاکمیت عادلانه و یا شرکت مؤثر دران، شکست سیاسی خورده و تا کنون بخش مهمی ازین قربانیها به هدر رفته است. در میان همه ی افتادان ها، برخاستن ها و تجارب تاریخی جامعه تاجیک، چند مورد هست، که جامعه میتواند نکته اتکای مبارزه ی سیاسی و اجتماعی خود را برآن بگذارد:

### 1 - دوران مقاومت ملی

مقاومت ملی جامعه تاجیک بر علیه فاشیسم، تروریسم، بنیادگرایی، اشغال نظامی پاکستان، متحدان منطوقی و جهانی گروه های تروریستی و فاشیستی، نقطه عطفی برای جامعه تاجیک است. این مقاومت عادلانه که تحت رهبری استاد برهان الدین ربانی هدایت شد و فرمانده بزرگ مقاومت و قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود آنرا بطور شایسته، دلیرانه و قهرمانانه از لحاظ نظامی رهبری کرد، تجربه بزرگی برای جامعه تاجیک است. درین دوران با وجود شکستهای نظامی و کنار رفتن از قدرت، جامعه تاجیک به محور مقاومت ملی تبدیل شد و نقش پیش آهنگی خود را در راس این مبارزات قهرمانانه و جانپازانه ملی ایفا کرد و در عین زمان برای اولین بار بود، که جامعه تاجیک برای اهداف و آرمانهای خودش به صف مبارزه داخل شد و در یک نبرد نابرابر و خونین، با تهور و فداکاری مبارزه کرد. این یگانه محور پر قوت جامعه برای مبارزات سیاسی بعدی میباشد، که بحیث تجربه پر قوت و با افتخار در دست جامعه قرار دارد.

درس و تجربه ای که باید ازین مقاومت آموخت، اینست، که آزادی بدون هزینه و قربانی نیست و باید نسلی را برای بیرون شدن از اسارت های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی و هویتی با آگاهی سیاسی و خود شناسی تجهیز کرد و برکشید، که بدون توجه به معامله گری و بده و بستانهای سیاسی در کنار زمین برای منافع ملی بر پاسداشت از ارزشهای اجتماعی، فرهنگی، ادبی و میراث پر بار اجتماعی نیز بایستد و قهرمانانه ازان دفاع کند. جریانهای سیاسی باید از سکوی هویت اجتماعی خود به مسایل ملی نگاه کنند، نه اینکه بنام ملی گرایی و ایدئولوژی زدگی، منافع جامعه را برای منافع دیگران و ملی هایی، که رنگ و بوی قومی دارند و آنها بیشتر منافع یک قوم را تبارز میدهند، قربان کنند. جامعه به نهادهای سیاسی متعهد نیاز دارد، که در هر گام برای تأمین این خواست آماده قربانی باشند. بستر مقاومت ملی و اهداف مبارزه سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه، باید از تجربه های مقاومت مایه و توشه گیرد و

اما این تجربه بدون نقد آن دوران نیز ممکن نیست. تجربه اندوزی آنست، تا به تاریخ پر فراز و فرود تاجیکان و کارنامه های سیاسی و نظامی و حکومت داری تاجیکان از عینک نقد نگاه کنیم، تا بار دیگر مصایب شکست بر مقاومت ملی بعدی چیره نشود. و نخستین کار ما برای مقاومت دلیرانه این خواهد بود، که از تجارب سود مند و جنبه هایی نارسای مقاومت ملی جامعه درسهای لازم گرفته شود.

## 2 - فعالیت سیاسی تاجیکان در نهاد های مختلف سیاسی

تاجیکان در تراز ملی به تشکیلات سیاسی گوناگون پیوستند و اما دو نهاد سیاسی و تشکیلاتی در دهه های پسین بیشتر در سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک نقش داشت: جمعیت اسلامی و جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان. جمعیت اسلامی، با بسیج بخش مهمی از جامعه تاجیک در دفاع از کشور، نوامیس ملی و دینی مردم، با آنکه نهاد سیاسی فراگیر بوده است، اما بیشترین تعداد تاجیکان را در ترکیب اجتماعی خود دارد. این حزب در کنار اما و اگر های زیاد برای کشاندن جامعه تاجیک به مبارزه سیاسی بر پایه اهداف سیاسی خودش نقش چشم گیری داشته است. جامعه تاجیک پس از بر افتادن قیادت سیاسیش در آغاز قرن 20 میلادی و چی قبل از آن، که در نبردهای آزادیخواهانه پیشین، با وجود داشتن قهرمانان ملی در پیکار آزادیخواهانه و دادن بیشترین قربانی، شرکت داشتند، به لحاظ سیاسی جامعه ای گمنام بود. و در واقع برای سروری و باداری و منافع یک قوم و قبیله ای حاکم شمشیر زده بود. اگر کشته میشد و یا میکشت، برای خودش نبود و صرف برای تقویه ای حاکمیتهایی شمشیر میزد، که در فردای پیروزی به سراغ سرکوب و تاراجش می آمدند. در صورت شکست همه دار و ندارش چپاول میشد و در صورت پیروزی، باید دوباره با دادن خراج و باج لشکر کشی و مالیه کمر شکن حتا از حیوانات و درخت و دختر و پسرش، باید لشکری را تقویه میکردند، که برای سرکوب خودش بکار گرفته میشد. پیروزی در جنگ و یا شکست در سرنوشت ملی و سیاسی جامعه تاثیر نداشت و در هر دو صورت این جامعه قربانی بود.

اما حضور جامعه در نبرد ضد شوروی، زیر رهبری جمعیت اسلامی، بحیث یک سازمان با اکثریت تاجیک تبار، دگرگونی ژرفی را در حیات سیاسی، اجتماعی و ملی جامعه وارد ساخت. جامعه قربانی بزرگ را درین جنگ متحمل شد و اما شعور و آگاهی سیاسیش نسبت به گذشته ارتقای بیشتر یافت و وارد تعامل فعال سیاسی با جوامع و اقوام برادر و بخشهای دیگر مردم افغانستان برای تشکیل حاکمیت با قاعده ای وسیع اجتماعی شد، که قدرت سنتی یک قومی را به چالش کشید. جامعه در واقع بر خلاف همه دوران غیر فعال سیاسی خود در گذشته، اینبار از تحرک بزرگ سیاسی بهره مند شد. جامعه قیادت سیاسی خودش را در جنگ داشت، که برد جنگ در سرنوشت سیاسی و ملی او تاثیر میگذاشت. از همین رو جنگ با شوروی و حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، جامعه را آماده داخل شدن در صف پیکار برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسیش ساخت، که تداوم آن به مقاومت ملی تاجیکان در برابر تروریزم و فاشیزم و اشغال نظامی پاکستان، منتج گردید.

این خود تجربه آموزنده است، که تاجیکان را به خود باوری سیاسی رساند و روحیه حقارت و خود کهنتر بینی سیاسی را در آنان زایل کرد. ما باید ازین تجربه گرانها بگونه استفاده کنیم، که تنها از ادرس اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود در کارزار های سیاسی و ملی شرکت کنیم. جامعه باید سخنگوی خود را داشته باشد و همین وسیله ای تعاملش با جوامع و اقوام برادر باشد. در تمام پروسه های ملی جامعه باید از ادرس خودش وارد شود و در هر قربانی جامعه، برای پاسداشت از منافع ملی در سطح کشور، منافع هویتی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اش در مای ملی مطمح نظر اساسی قرار بدهد. یعنی مبارزه سیاسی جامعه بدون تشکیلات سیاسی منسجم، یک پارچه، مدرن و دموکراتیک درون اجتماعی در تراز ملی، که همه با داعیه قومی وارد شده اند، ممکن نیست.

مساله دیگری که شعور و شناخت جامعه را از منافع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن ارتقا داد، دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. حضور جوامع و اقوام مختلف در قدرت سیاسی در زمان ببرک کارمل و اشاعه مقوله ای ملیتهای برابر و برادر در کشور و شرکت نمایندگان مختلف در اداره و رهبری جامعه و کاهش سلطه سیاسی الیگارشی سران قبایل پشتون و عشیره محمد زایی، شعور و آگاهی سیاسی تاجیکان را در کنار سایر جوامع و اقوام برادر افزایش داد. با آنکه در ترکیب حکومت حد اکثر گرایش بسوی پشتونستان خواهی و داعیه ای پشتونستان وجود داشت، اما سیاستهای تبعیضی در برابر جوامع و اقوام و زبان پارسی دری پایان یافت. صدها کادر تاجیک درین زمان تربیت یافتند و جامعه از ان عزلت گزینی تاریخی و حیات خلوت سیاسی بیرون شد. جامعه در ارتش و ارگانهای امنیتی نقشی با اهمیتی ایفا کرد. بیشترین بخش بدنه ای نیروهای دفاعی و امنیتی را تاجیکان تشکیل میدادند و همین حضور فعال جامعه تاجیک در ارتش و نیروهای امنیتی بود، که هجوم و دسایس متعدد پاکستان در امور کشور ما را خنثی کرد. پاکستان در سر هم بندی کودتای حکمتیار - تنی، هجوم مستقیم بر جلال آباد و در مرتبه سوم اشغال کابل بالوسيله ای لشکر افغانی خود در وجود حکمیار بدست تاجیکان در ارتش و نیروهای امنیتی آنزمان شکست خورد.

زمانی که نجیب الله برای تداوم انحصار قدرت قومی پسا شوروی، در پی یک مصالحه قومی با گروه های جهادی پشتون تبار با همدستی پاکستان برآمد، رهبران سیاسی تاجیک تبار از درون حزب، نقشه توطیه آمیز مثلث ( پاکستان، نجیب اله و حکمتیار) را برهم زدند و در کوتاه مدت کشور بدست پاکستان و عمال استخباراتی اش در وجود حزب اسلامی حکمتیار نیفتاد. توطیه مشترک

خلقی ها، حکمتیار و تیم نجیب الله با حرکت متحدانه فارسی زبانهای بیرون و درون حاکمیت نقش برآب شد و در واقع با این حرکت جامعه تاجیک گام بزرگی را برای اتحاد سیاسی و اجتماعی خود با وجود تقسیم شدن به ایدئولوژیها و سیاستهای مختلف و مخالف در یک برهه زمانی برداشت. پیامد این اتحاد بطور موقت کشور را از چنگال خونین آی اس آی نجات داد و از تراژدی سقوط کشور در دامن پاکستان جلوگیری کرد. در پی تشدید بحران اجتماعی در حزب، رهبران تاجیک تبار حزب دموکراتیک خلق افغانستان، توانستند، زمینه چرخش بزرگ تاریخی را بسود تقسیم قدرت در بین اقوام مختلف رقم بزنند. و برای اولین بار در بیشتر از دوسه روند سنتی شکل گیری تاریخی قدرت بر محور یک قوم و قبیله تغییر کرد. و این یگانه امکانی شد برای ایجاد یک حاکمیت جهادی به لحاظ اجتماعی فراگیر، که پایه اش بر بنیاد وسیع اجتماعی گذاشته شد. در واقع سکوی پرش تاجیکان و نقش پر رنگ آنها در تحولات سیاسی بعدی، پس از فرو پاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از درون جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان مایه و رنگ گرفت. و این خود تجربه بزرگی برای تاجیکان است، که برای تضمین و برآورده شدن منافع فرهنگی و سیاسی و اجتماعی جامعه در مای ملی، روشنفکران و قشر سیاسی جامعه با وجود مخالفتهای فکری و سیاسی با هم میتوانند همکاری کنند و راه تعامل و مدارا و همکاری را با همدگر در پیش گیرند و از هرگونه ایدئولوژی زدگی، فرافکنی و فراندیشی که به منافع خود جامعه صدمه میرساند، بپرهیزند.

گروه های ناهمگون سیاسی و فکری با اتحاد بر محور اجتماعی و فرهنگی و تعهد بر حفظ منافع سیاسی و ملی جامعه و پابندی به منافع ملی مردم افغانستان، توانستند، نقش قاطعی در طرد و دفع تجاوز پاکستان و تحمیل حاکمیت سیاسی دست نشانده ای انگلستان در افغانستان ایفا کنند و از استقرار حاکمیت دست نشانده پاکستان جلوگیری کردند. درسی که تاجیکان از این تجربه بزرگ باید بگیرند عبارت ازین است، که برپایی یک جبهه عمل از همه نیروهای سیاسی، مذهبی و فکری مختلف جامعه، میتواند مانند گذشته منجر به تحرک جدید جامعه در عرصه سیاسی برای شرکت عادلانه جامعه در قدرت شود و عزلت گزینی تحمیل شده بر جامعه را بزودترین فرصت رفع کند. روشنفکران جامعه بار دیگر باید بتوانند با حفظ گرایشهای متنوع فکری و سیاسی، در یک نهاد سیاسی و اجتماعی گرد بیایند و این نهاد مشترک باید بتواند رنگارنگی تفکر و سیاست را در یک ساختار درون اجتماعی خود مانند دیگران تحمل کند. و اگر یک نهاد اجتماعی و سیاسی نتواند زمینه همکاری همه بخشهای سیاسی و فکری و مذهبی جامعه را فراهم کند، قطعاً با تقسیم شدن به سیاستها و تفکرات جداگانه بدون جستجوی زمینه های همسویی، در برابر دیگران که از انعطاف بیشتر سیاسی برخوردارند، شکست خواهد خورد.

یک مساله دیگر نیز درین جا قابل یادآوری است، که اندیشه پردازی برای تامین عدالت ملی و سیاسی و اتخاذ موضع گیری سیاسی و فکری در برابر شئونیزم، فاشیزم، تمامیت خواهی و مقوله ای «ملیت های تحت ستم» از محفل انتظار تحت رهبری شاد روان بدخشی بگونه روشن آغاز شد و محفل انتظار نقش با اهمیتی را در بیداری شعور، آگاهی ملی و سیاسی جوامع و اقوام غیر پشتون به ویژه در شمال کشور ایفا کرد. سایر گروه های سیاسی مانند ساما، گروه کار، کجا و بسیاری از روشنفکران و شخصیتهای سیاسی درین کارزار بیداری سیاسی، اجتماعی و ملی جامعه ی تاجیک سهم شایسته گرفتند.

پیامد ترویج اندیشه های عدالت خواهانه، برابری خواهانه و داد خواهانه در بین جوامع و اقوام غیر پشتون، منتج به جنبش رستاخیز مقاومت ملی گردید، که همه این خمیر مایه های فکری و سیاسی میتوانند تکیه گاه ما برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک، با اصول مردم سالاری، ایجاد حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی، ختم غایله استبداد سیاسی و قومی، زدودن انحصار قدرت، براندازی هرگونه تبعیض و تمایز اجتماعی، قومی، مذهبی، جنسی، نا متمرکز سازی قدرت و برداشتن استعمار از زیر بنای حاکمیت سیاسی باشد. تجربه ای که جنبش آینده تاجیکان ازین کار ثمر بخش باید دریافت کند اینست که بدون اجتماعی شدن پیام و یا یک اندیشه سیاسی و فکری در میان و تبدیل آن به پایگاه اجتماعی مبارزه سیاسی از یک گرایش سیاسی فراتر نمیرود و سقوط هر گرایش سیاسی بدون داشتن پایگاه مردمی امریست حتمی. بدون گستردن بستر فرهنگی و کار آگاهی دهی و تبلیغاتی و آماده کردن زمینه های فکری و فرهنگی و ذهنی و روانی جامعه از قبل، هر حرکت اجتماعی و سیاسی محکوم به شکست است. قوت یک حزب، یک نهاد سیاسی و یک سازمان سیاسی و اجتماعی در آنست، که پایگاه نیرومند اجتماعی و پیام پذیر اجتماعی داشته و رهبران متعهد و مسئول به آرمانهای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی جامعه، مسئولیت رهبری آنرا با توافق جامعه بگونه ای دموکراتیک بعهده بگیرند. زیرا رهبری جامعه یک پدیده اجتماعی است و باید از راه های دموکراتیک و با توافق جمعی حل و فصل شود.

#### تاجیکان اکنون در برابر دو وضعیت دشوار قرار گرفته اند :

1 - تهدید بالقوه و بالفعل و رو به افزایش گروه های تمامیت خواه، سیادت طلب، گرایشهای فاشیستی، افزار های تروریستی، که نابودی زبان، هویت، تاریخ، فرهنگ و هستی اجتماعی جامعه تاجیک را هدف قرار داده و جامعه تاجیک برخلاف گذشته هم در سطح داخلی، منطقه و روابط بین المللی در انزوا قرار گرفته است؛

2 - جامعه تاجیک با دادن این همه قربانی های بزرگ مادی، معنوی، قتل عامها، نسل کشی ها و مقاومت عادلانه برای حفظ استقلال، حاکمیت ملی، آزادی و دفاع از نوامیس ملی و دینی، به عدالت سیاسی، حق تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و ملی خود

نرسید. همه نمادها و نمودهای ملی دوباره در مسیر یک قومی شدن قرار گرفته است، که نخستین قربانی آن جامعه تاجیک است. اتحاد گروه های فاشیستی و تروریستی ( احمد زی، کرزی، گلب الدین، طالبان و گروه های دارای گرایش فاشیستی چپ و راست) دقیقاً در برابر جامعه تاجیک صف آرایی کرده اند و در واقع راه اندازی همه این اتحاد های درون قبیله ای و قومی سرخ، سبز، سیاه و سپید با تمام توان در برابر هستی مادی، معنوی، فرهنگی و فزونی جامعه تاجیک برافراشته است.

### از کجا باید آغاز کرد؟

اولین گام برای انسجام سیاسی و اجتماعی جامعه تاجیک، ایجاد یک ساختار سیاسی و تشکیلاتی درون اجتماعی است، که باید بتواند در راه اتحاد سیاسی و اجتماعی جامعه ای تاجیک و تأثیر گذاری آن در پروسه های سیاسی و کارزارهای دموکراتیک یاری برساند. زیرا جامعه تاجیک، که ساختارهای قومی و قبیله را پشت سر گذاشته است، بدون داشتن یک ستاد متعهد و مسئول سیاسی نمیتواند بگونه ای منسجم در پروسه های سیاسی و ملی شرکت کند و در راستای تحقق اهداف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی در تراز ملی سهم عادلانه بگیرد. ازینرو بسیج سیاسی و اجتماعی جامعه ای تاجیک بدون داشتن چنین تشکیلاتی در آغاز در سطح یک جبهه ممکن و میسر نیست.

روشنفکران جامعه ای تاجیک با فرا اندیشی های اجتماعی و حتی ملی در وضعیت کنونی در بیشترین تشکیلات سیاسی و سازمانهای متنوع تقسیم شده اند و جامعه تاجیک یگانه جامعه ای در مقیاس کشور است، که بیشتر با پاشیدگی سیاسی و اجتماعی روبروست. امکان اینکه همه این سازمانها و گروه های سیاسی با نظریات و اندیشه های مختلف سیاسی و فکری در کوتاه مدت در زیر چتر یک سازمان سیاسی گرد آورده شوند، هم دور از امکان است و هم دور از واقعیت. بنابراین تشکیل حزب دیگر برای جامعه تاجیک درین آشفته بازار حزب سازی و تعدد رهبران سیاسی و حلقه ها، جز اینکه پاشیدگی بیشتر سیاسی و اجتماعی جامعه را افزایش بدهد، پیامد دیگری نخواهد داشت. بدینسان برای جلب همکاری همه این گروه های که با کمیت بیشتر روشنفکران تاجیک فعال اند، در یک ساختار فراگیر، در وجود یک جبهه سیاسی درون اجتماعی مناسب ترین چهارچوب همکاری نیروهای سیاسی، مذهبی و تمام مناطق کشور است. جبهه سیاسی درون اجتماعی میتواند پوشش مناسبی برای همکاری تمام این نیروها برای دفاع از اهداف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هویتی، تاریخی و ارزشهای اجتماعی در سطح ملی ایجاد کند.

جبهه زمانی بیک ساختار نیرومند درون اجتماعی مبدل میگردد که گروه ها، سازمانها، جریانهای مختلف سیاسی و فکری، نمایندگان سه بخش مذهبی جامعه و نمایندگان تمام آستانهای میهن در رده رهبری و مقامات تصمیم گیری جبهه سهیم عادلانه داشته باشند و بتوانند جبهه را به سکو و سخنگوی دموکراتیک و مشروع تمام بخشهای جامعه ای تاجیک مبدل کنند. در جبهه رنگارنگی نظریات حفظ شود و تمام امور جبهه از طرق کارزارهای دموکراتیک به پیش برده شود. جبهه پلاتفرمی را تصویب کند، که متکی به آن فعالیتهای سیاسی و سازمانی و سطح همکاری خود را در آن بگونه روشن بیان کند. موارد زیر باید شامل پلاتفرم سیاسی جبهه شود:

– تعدیل قانون اساسی کشور، که هدف از آن نامتمرکز سازی ساختار قدرت باشد و زمینه هرچه بیشتر تأثیر گذاری مردم را در سیاست، مناسبات قدرت و اداره امور جامعه افزایش بدهد و شامل این بخشها در تعدیل قانون اساسی شود:

– نامتمرکز سازی ساختار قدرت سیاسی با ایجاد جمهوری صدارتی پارلمانی که در آن: سه قوا از هم تفکیک شود؛ رئیس جمهور در راس قوا بحیث تمثیل کننده وحدت ملی از قوای اجرائیه جدا شود؛ قدرت بطور افقی بین جوامع و اقوام به گونه دموکراتیک و از طریق انتخابات تقسیم شود، مقامهای ریاست جمهوری، نخست وزیر، رئیس دادگاه عالی، رئیس مجلس نمایندگان به چهار گروه اجتماعی که شعاع وجودی بیشتر دارند، تعلق بگیرد. پست رئیس شورای عالی اقوام در اختیار یکی از جوامع کوچکتر قرار داده شود و معاونیتهای این پستها به اقوام کوچکتر سپرده شود؛ رئیس جمهور نه توسط آرای عمومی، بلکه به اکثریت دو مجلس ( نمایندگان و شورای عالی اقوام) برگزیده شود؛ جای مجلس سنا را، شورای عالی اقوام بگیرد، که بطور انتخابی مبتنی بر شعاع وجودی جوامع و اقوام تشکیل شود و هیچ جامعه خورد و کوچک از ترکیب آن بیرون نماند؛ این شورا بر تقسیم قدرت به گونه عادلانه، توزیع منابع بصورت یکسان، انکشاف متوازن، نظارت خواهد کرد، موارد اختلافی بین جوامع و اقوام حل و فصل نموده و پروسه های دولت و ملت سازی عادلانه به اشتراک همه را زیر نظر خود داشت؛ ارگانهای محلی قدرت دولتی از سطح قریه تا ولایت انتخاب شوند؛ بخشهای از صلاحیتهای حکومت مرکزی به آستانها و شهرستانها مانند آموزش و پرورش، خدمات اجتماعی، صحت، تصویب و نظارت از بودجه انتقال کند و صلاحیت اجرایی و نظارتی شوراها افزایش داده شود.

– سیستم انتخابات بگونه سیستم نمایندگی تغییر کند، که در آن احزاب سیاسی برای احراز کرسیهای مجلس نمایندگان و تشکیل قوای اجرائیه بر رقابت بپردازند. حزب برنده و یا ائتلاف احزاب برنده مرزف به تشکیل حکومت و هیئت وزرا گردد؛

- تعیین و انتخاب اعضای کمیسیونهای انتخابات و شکایات انتخاباتی توسط شورای عالی اقوام انتخاب شوند، مشروط بر اینکه اعضای کمیسیونهای انتخابات و شکایات انتخاباتی بیطرف باشند و عضویت هیچ گروه سیاسی را نداشته باشند.

### سایر عرصه های سیاست داخلی

- پیشبرد پروژه نفوس شماری شفاف زیر رهبری سازمان ملل متحد و کمیسیون های ملی، مرکزی و آستانی که در ترکیب آن نمایندگی همه جوامع بگونه عادلانه شرکت داشته باشند.

- صلح پایدار مستلزم سرکوب قطعی نیروهای تروریستی، دهشت افکن، انتحاری و مزدوران وابسته و باندهای حافظ منافع پاکستان و شبکه های گسترده استخباراتی کشورها و قدرتهای بزرگ خارجی میباشد. کشور به صلحی نیاز مند است، که زمینه تکامل و پیشرفت و ترقی کشور را فراهم سازد و توأم با آزادی باشد. صلحی مبتنی بر انحطاط و عقبگرد از خواستههای مدنی و دموکراتیک جامعه، ضرورت مردم و جامعه تاجیک نیست، صلح زمانی محقق میشود، که تضمینهای نهادی و قانونی برای مشارکت عادلانه ای مردم در قدرت تامین شود، حق برابر و یکسان به همه ای مردم بدون تبعیض و تمایز در همه عرصه ها، با آزادی برادری، برابری مطمح نظر اساسی قرار گیرد.

- تعصب قومی، برتری جویی، سیادت طلبی قومی، شونیزم و فاشیزم نه تنها اینکه به همسویی و اتحاد ملی صدمه زده است، بل مقولات مانند دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، انتخابات، حاکمیت، وحدت ملی، منافع ملی، اتحاد اجتماعی و سیاسی جوامع و اقوام را از بنیان و ریشه برانداخته اند. لذا الغای تمام نهاد های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، وزارت اقوام و قبایل که برتری طلبی قومی، سیادت طلبی، خود محوری انتیکی و انحصار قدرت سیاسی را ملاک فعالیت سیاسی و سازمانی خود قرار داده اند، باید ملغی شوند.

- اسکان دادن ناقلین پشتون پاکستانی زیر نام کوچی و پیشبرد پروژه ای ضد ملی ناقلین بطور قاطع مخالف همبستگی ملی در کشور است، باید گلم این پروژه ای ستمگرانه ای ضد ملی برای همیشه برجیده شود و ریشه بازی های اکثریت سازی های سیاسی از طریق برهم زدن ترکیب اجتماعی نفوس در مناطق مختلف کشور و ایجاد پایگاه سازیهای قومی برای سرکوب نیابتی جوامع و اقوام غیر خودی خشکانده شود. هیچ پشتون پاکستانی زیر نام کوچی حق غصب دارایی مردم را ندارد.

- باید تمام نماد های ملی از زیر تاثیر راهکار های یک قومی سازی بیرون شوند و متعلق به همه مردم گردند. رعایت حقوق فرهنگی، زبانی و حفظ ارزشهای اجتماعی، تاریخی، هویت از موارد جدی است، که باید در مای ملی جا داده شوند.

- استفاده از همه خورده فرهنگهای جوامع و اقوام برادر در فرهنگ ملی، موجب غنای بیشتر فرهنگی در کشور میگردد. تجدید نظر کلی بر نصاب آموزشی و تعلیمی مکاتب و مدارس و حذف تمام نمادها و نمود های بنیاد گرایی از آموزش و پرورش برای حفظ اعتدال دینی و مذهبی ضرورت اساسی نظام فرهنگی در کشور است. انحلال شبکه های سلفی گری، وهابیت و بنیاد گرایی و سایر نماد های خشونت آمیز، فرصت باز اندیشی دینی و اصلاح در عرصه دین را ممکن میسازد. باید از ترویج و تبلیغ خشونت دینی از منابر و مساجد جلوگیری شود و در عین حال به گسترش شبکه های رسانه ای غرب و اشاعه فرهنگ استعماری، که زمینه ساز کامل مسخ فرهنگی در کشور را فراهم میسازد، مجال داده نشود. جامعه خود را برای ایجاد مطبوعات رسالتمند، دموکراتیک و مردمی برای روشنگری مردم ملزم بسازد.

- فیصله های جرگه های قبایلی و قومی برای حل و فصل مسایل کلان ملی و کشوری، هم از دخالت اکثریت مردم درین مسایل و پروژه های ملی جلوگیری کرده و هم ترویج سنتهای خرافاتی قرون وسطایی را بر حیات اجتماعی و سیاسی مردم تحمیل کرده است. برای تامین و دخالت هر چه بیشتر مردم در مسایل کلان ملی و کشوری و دموکراتیزه ساختن حیات اجتماعی، به عوض این همه جرگه بازی، از شیوهای دموکراتیک مانند ریفرا اندم، همه پرسی و رای پرسی مستقیم از همه شهروندان در مسایل کلان ملی برای جامعه امر الزامی است و کاربرد هر نوع جرگه بازی قبایلی، استفاده ابزاری از ساختار های قرون وسطایی دور زدن اراده سیاسی مردم است.

- اتکا اساسی دموکراسی را باید، موازین قبول شده ای حقوق بشر بسازد، نه اکثریت و اقلیت قومی، مذهبی و دینی، تبار، نژاد، حزب و ایدئولوژی. این مساله زمانی تحقق می یابد، که حق تملک قومی بر قدرت سیاسی و دموکراسی منکی بر اکثریت خیالی قومی، از بیخ و بن دگرگون شود. کشور، زیستگاه جوامع و اقوام مختلف برادر بوده، هیچ قوم، گروه سیاسی، اجتماعی و مذهبی حق ندارد، حق مالکیت بر کشور و حاکمیت سیاسی را داشته باشد. حاکمیت سیاسی باید از هرگونه قواعد و ضوابط ایدئولوژیکی، قومی، حزبی، دینی و مذهبی رهانیده شود، اکثریت در دموکراسی همان رای شهروندان به احزاب سیاسی است، نه قوم، قبیله، نژاد و تبار. باید به صدور احکام و فتاوا از مراجع غیر دموکراتیک در زمینه ای تعویض نقش مردم در حکومت و اداره امور جامعه پایان داده شود.

- کشت، تولید و ترافیک مواد مخدر به گونه ای قومی، قاچاق کالا و اداره همه موسسات مالی و پولی در دست یک جامعه و یک قوم خاص مساله ایست، که با هیچ معیار عدالت، هم میهنی، برابری و برادری در کشور سازگار نیست. ازین مساله در کنار اینکه برای سازمانهای تروریستی پول و اسلحه تهیه شده است، استفاده ناجایز از این ابزار در جهت تقویه فاشیسم، تمامیت خواهی، ترور و سرکوب جوامع و اقوام استفاده نا جایز شده است. چنین تشکیلات مالی - قومی، زمینه پول شویی، سپید کردن پولهای قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه و قاچاق کالا باندهای اقتصادی را به وجود آورده و سود به جیب سران قومی یک جامعه خاص ریخته میشود. این مساله یکی از چالشهای بزرگ در برابر اقتصاد ملی است. ادارات مالی و بانکی کشور (وزارت مالیه، بانک مرکزی و سکتورهای مهم پولی و مالی) همه شبکه گسترده ای قومی را تشکیل داده اند، که همه بیک تبار و قوم تعلق دارند. باید انحصار بر ادارات مالی و پولی از بیخ و بن بر انداخته شود.

- سمبولهای و نماد های ملی مانند پول، پرچم، سرود ملی، القاب لشکری و کشوری، رتب علمی، نام مؤسسات عالی، آموزشی، تعلیمی و تربیتی، ادارات دولتی متعلق به تمام مردم افغانستان است. این نماد های به هر دو زبان رسمی کشور مروج و نگاشته شونده هرگونه تحمیل و اژه های زبان پشتو بر زبان فارسی دری، زیر نام مصطلحات ملی، که در مغایرت با روحیه قانون اساسی و برابری دوزبان رسمی در کشور است، ممنوع گردد.

- هویت ملی در کشور، هویت یک قومی است، که به مثابه جز بر کل اسارت های اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و هویتی را بر دیگران تحمیل کرده است. باید نامی بر کشور از طریق اجماع ملی و نظر پرسی دموکراتیک مردم گذاشته شود، که در چهارچوب آن همه ای هویت های فرهنگی، تاریخی، اجتماعی بگنجد و مظهر همبستگی و برابری جوامع و اقوام برادر باشد.

### در عرصه سیاست خارجی

- کشور باید دوباره به سیاست غیر منسلک، بیطرفی فعال و مثبت بر گردانیده شود و با مراجعه به شورای امنیت سازمان ملل متحد، تضمین های لازم حقوقی از جانب شورای امنیت برای بیطرفی افغانستان تقاضا شود.

- حق فیصله برچگونگی حضور قوای خارجی، حق تمام مردم است، نه از جرگه های قبایلی. حل مساله جنگ و صلح و موجودیت پایگاه های خارجی در کشور باید به همه پرسی عمومی گذاشته شوند. در صورت نیاز به حضور قوای نظامی خارجی در کشور، باید این قوا زیر رهبری سازمان ملل متحد در آورده شود و همچنان این قوا باید از جوانب مختلف و کشورهای مختلف تشکیل شود، نه از کشورهای حامی پاکستان و شبکه های تروریستی، بنیاد گرایی اسلامی و اسلام سیاسی.

- اتکای جوامع و اقوام، احزاب و جریانهای سیاسی در رقابت های سیاسی و اجتماعی، پروسه های انتخاباتی به قدرتها خیانت ملی است و باید این مساله بطور واضح در قانون اساسی تسجیل شود.

- خط دیورند سرحد رسمی کشور با پاکستان است و جامعه این سرحد را برسمیت می شناسد. مداخله از خاک میهن ما در امور داخلی کشور های همسایه و به خصوص کشورهای فارسی زبان به هر اسم و رسمی باید پایان یابد، تا از تبدیل کشور به میدان جنگ نیابتی قدرتهای جهانی جلوگیری گردد.

- باید در راستای ایجاد رابطه فرهنگی، ادبی و زبانی بین فارسی زبانان افغانستان، تاجیکستان، ایران، ازبکستان، ترکمنستان، چین، پاکستان و سایر فارسی زبانان تلاش شود. تحقق چنین امری از طریق ایجاد مراکز فرهنگی و ادبی، چاپ خانه های مشترک برای نشر آثار بزبان فارسی دری، ایجاد رسانه های صوتی و تصویری و چاپی بزبان فارسی دری مشترک مقدور و میسر است.

- برای همبستگی تاجیکان و فارسی زبانان، زمینه تماسهای دایمی میان شخصیت ها، کانونها، مجامع علمی، فرهنگی، ادبی، چهره های سیاسی، رهبران احزاب، نهاد ها و جریانهای سیاسی برای تبادل تجارب و استفاده از اندوخته های یک دگر فراهم شود.

- نهاد مشترک سیاسی جامعه باید رابطه فعال و ثمر بخش را با جنبش های ضد جنگ، گروه ها و موسسات صلح جهانی، جنبش های حفظ محیط زیست، سازمانهای دفاع از حقوق بشر و همچنان جنبش های زنان برقرار کند و ازین تریبونها برای جلب افکار جهانی برای داعیه عدالت خواهی در افغانستان استفاده مؤثر کند.

پایان



